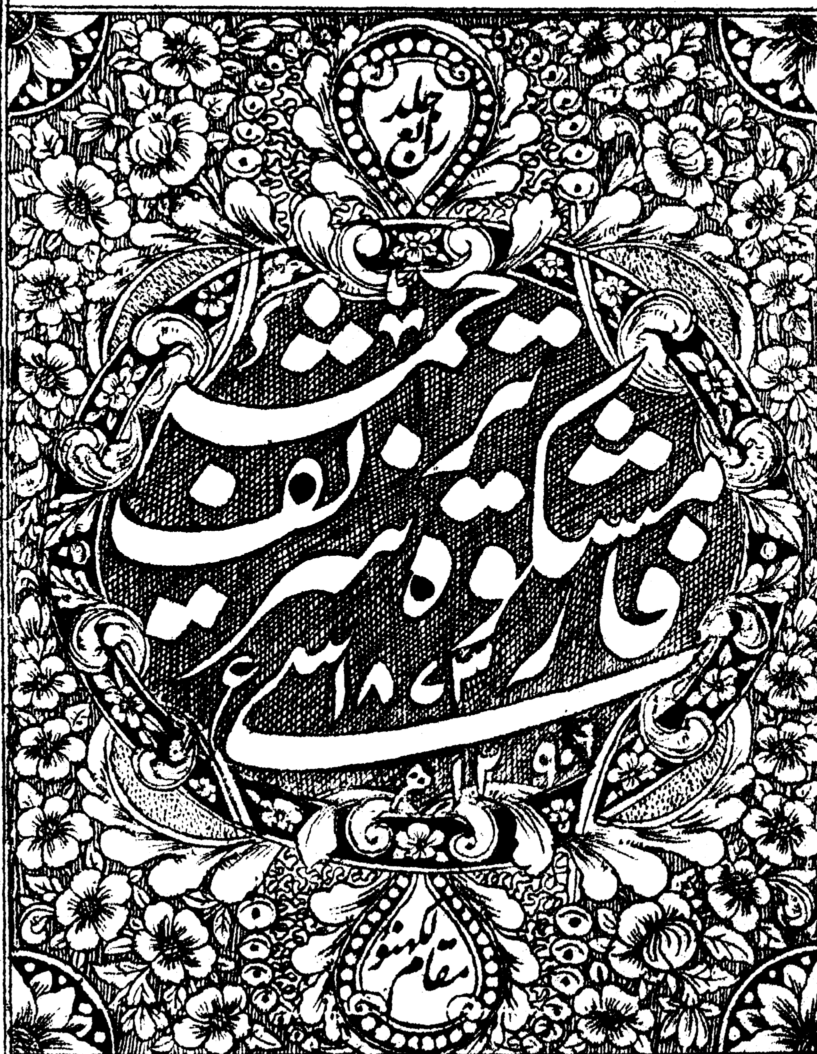
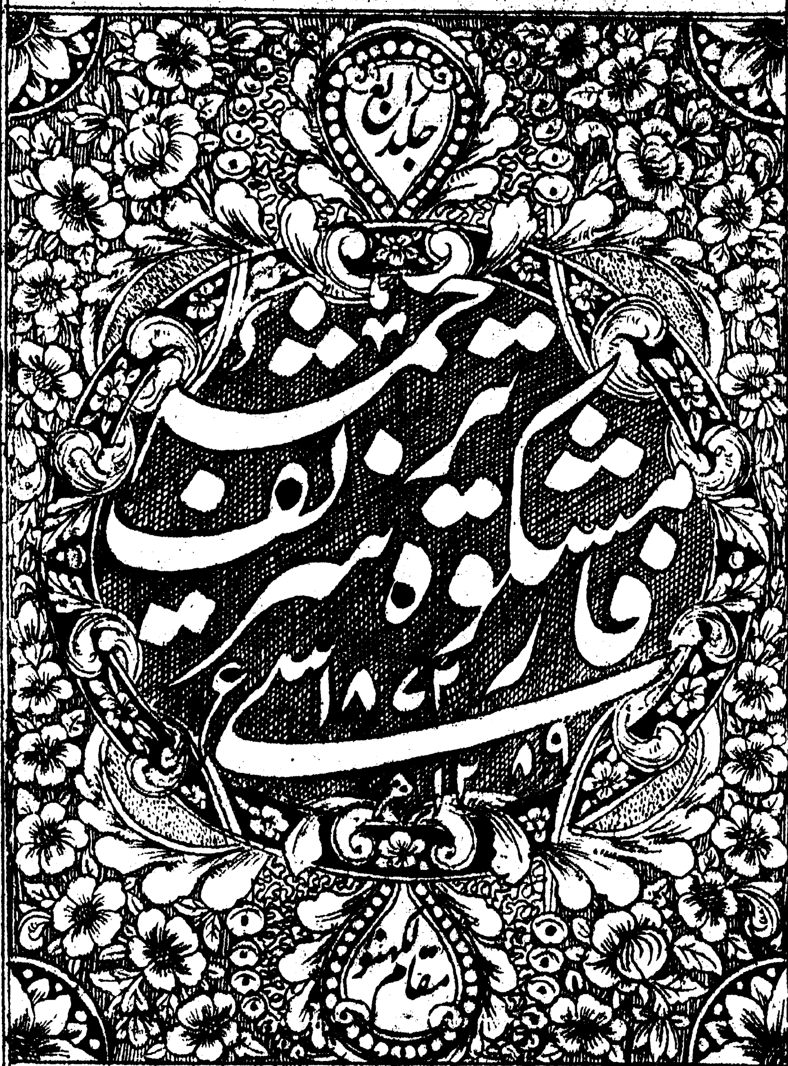
به عون صانع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان سبحانه تعالی



در مطبع نامی منشی نولکشور به طبع مزین مقبول جهان شد

فہرست اشعۃ اللمعات ترجمہ مشکوٰۃ شریف جلد رابع

بعون صانع حکیم و مکین و مکان فضل خلاق زمین و زمان سبحانہ تعالیٰ



در مطبع نامی منشی نولکشور بطبع مزین و مقبول جہان شد



رب یسر ولا تعسر بسم الله الرحمن الرحیم وتمم بالخیر والظفر

کتاب الآداب

طیبی گفته ادب اسمی ست که واقع میشود بر هر ریاضت محموده که مشقت می کشد در وی انسان در کسب فضیلتی از فضائل و اصل ترکیب وی
متضمن معنی جمع کردن و خواندن کسی را بچیزی ست و آدب که بمعنی جمع کردن مردم بر طعام و خواندن ایشان ست برای آن از ینجاست
و طعامی را که ساخته شود برای دعوت و عروس مادبه گویند و ادب بمعنی اول که مذکور شد نیز متضمن جمع کردن و خواندن بمجاز ست و در
صراح گفته که ادب بفتحتین فرهنگ و نگهداشت و صد هر چیزی و سیوطی گفته ادب استعمال انچه محمود ست از قول و فعل و گفته که بعضی گفته اند
ادب اخذ بمکارم اخلاق و بعضی گفته اند ایستادن بر حسنات و بعضی گفته اند تعظیم هر که فوق ست و رفق با هر که دون ست و در مجمع البحار
گفته که ادب حسن اخلاق ست و حق آنست که عام ترست از اخلاق و اعمال فتدبر * باب السلام * سلام اسم ست از تسلیم بمعنی سلامت
و برآت از نقائص و عیوب و اسمی ست از اسماء الهی تعالی و بعضی گفته اند که تسلیم نیز مشتق از اسم سلام ست از جهت سلامت از عیب
و نقص و معنی السلام علیک این ست که الله تعالی مطلع ست بر حال تو پس غافل مباش یا اسم خدای تعالی بر تست یعنی تو در حفظ و نگهبانی
اوئی چنانچه الله معک و اکثر بر آنند که معنی سلام علیک این ست که تو در سلامتی از من و مرا نیز سلامت دار از خود و مشتق از سلم که بمعنی مصالحه آشتی ست
یعنی امین باش از من و امین دار مرا و شرعیت این در ابتدای اسلام برای تمیز مسلم از کافر بود تا تعرض نکنند گویا اعلام ست باسلام
پس از ان مستمر شد این شرعیت * الفصل الاول * ۱۲ * عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم خلق الله آدم
علی صورته پیدا کرد خدای تعالی آدم را بر صورتش اختلاف کرده اند در معنی این حدیث پس بعضی آنرا تاویل نکنند و گویند که این از احادیث
صفات ست پس از تاویل آن امساک باید کرد چنانکه در امثال این از متشابهات مذهب سلف همین ست و بعضی تاویل کنند و مشهور
در تاویل او آنست که صورت بمعنی صفت ست چنانکه گویند صورت مسئله این ست و صورت حال این چنین ست یعنی پیدا کرد و بیافرید او را متصف بصفات علی

آدم را بصفت خود موصوف گردانید و او را بصفاتی که پرتو صفات کریمه او بُنید پس گردانید او را حی عالم قادر مرید متکلم سمیع بصیر یا اضافت
برای تشریف است چنانکه روح الله و بیت الله یعنی پیدا کرد بر صورت جمیل لطیف مشتمل بر اسرار و لطائف که بقدرت کامله از نزد خود بخشید
و ایجاد نمود و بعضی گویند که ضمیر راجع با آدم است یعنی پیدا کرد آدم را از ابتدای حال بشر سوی الخلق بطول شصت ذراع نه چنانکه آدمیان را
که اول نطفه باشند پس علقه پس مضغه پس از آن جنین بعد از آن صبی پس انسان مرد تمام یا بر صورت خاصه او که نسخه جامعه است از جمله مخلوقات
چه هیچ مخلوقی نیست که مثالی از آن در صورت وی نباشد و لهذا او را عالم صغیر خوانند و تواند که برین تقدیر نیز صورت بمعنی صفت باشد
یعنی پیدا کرد بصفت خاص و حال مخصوص گاهی موصوف بعلم و گاهی بجهل و وقتی بمعصیت و زمانی بتوبه یا صورت بمعنی امر و شان است
که مسجود ملائکه شد و مالک حیوانات و مسخر کائنات آمد و بعضی گویند که ضمیر راجع به برادر یا غلام است که در حدیث آمده که چون بزند یکی از شما
برادر خود را باید که بر روی نزند و در روایتی دیگر آمده است که آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم مردی را دید که بر روی غلامی میزند فرمود بر روی
مزن زیرا که خدای تعالی پیدا کرد آدم را بر صورت وی یعنی پس صورت وی مکرم و معظم باشد گویا که گفته که این مضروب از اولاد آدم
و بر صورت اوست پس باز زدن بر روی که اشرف اجزاست و اکثر حواس در وست اجتناب باید کرد و این هر دو وجه را تضعیف
و تزییف کرده اند با آنکه در حدیث دیگر آمده خَلَقَ اٰدَمَ عَلٰی صُوْرَةِ الرَّحْمٰنِ و جواب داده اند که این حدیث نزد محدثان ثابت نشده
والله اعلم و تائید میکند وجه ثانی را این قول که طوله ستون ذراعا درازی قامت آدم شصت دست بود و ذراع بکسر ذال از طرف
مرفق تا طرف انگشت میانه و مرفق بکسر میم و فتح فا و بالعکس بند ذراع در باز و کذا فی القاموس پس این بیان پیدا کردن آدم است بر صورت
یعنی پیدا کرد و ابتدا برین صورت و باین طول و بر تقدیر رجوع ضمیر بالله تعالی بیان صفت دیگر میشود مر آدم را اما اگر ضمیر راجع با آدم باشد
چندان مربوط نمی افتد مگر بمجرد بیان واقع فافهم و تخصیص بیان طول بذکر از جهت بودن اوست غیر متعارف میان آدمیان بخلاف
سائر صفات و مقدار عرض بقیاس آن مجملا معلوم میگردد فلما خلقه پس هنگامیکه پیدا کرد خدای تعالی آدم را قال اذهب فسلم علی
اولئک النفر خطاب کرد الله تعالی مر آدم را گفت برو پس سلام کن بر آن جماعت بعد از آن برای بیان جماعه مشار الیهم گفت وهم
نفر من الملائکة جلوس و آنها که او را برفتن نزد آنها و سلام کردن بر آنها فرمود جماعه از فرشتگان بودند نشسته و نفر در لغت گروه مردم از سه
تا ده اما درینجا نیز همین مراد است و فرشتگان که نشسته بودند همین مقدار بودند یا مطلق جماعت مراد است اگرچه زیاده برین باشند والله اعلم
فاستمع ما یحیونک پس بشنو چیزی را یا بشنو که چه نوع تحیه یعنی سلام میکنند ایشان ترا یعنی جواب سلام تو میگویند در اکثر نسخ اصول یحیونک
است بحای مهمله مفتوحه و تشدید یای مضمومه از تحیت و در بعضی یجیبونک بکسر جیم و سکون تحتانیه و ضم با از جواب و تحیه در اصل
مشتق است از حیات بمعنی احیا و تبقیه حیاک الله میگویند یعنی زنده و باقی دارد ترا خدای تعالی و بمعنی سلام و ملک و بقا نیز آید و در
التحیات لله هم این معانی مراد داشته اند فانها تحیتک و تحیة ذریتک فرمود پس بدرستی این کلمه که از ملائکه بشنوی سلام تو و سلام
اولاد تست و ذریه مشتق از ذر است بمعنی نشر و پراگنده کردن جمع ذراری و مور چه را که ذره گویند هم ازینجاست فذهب پس رفت
آدم بحکم حق تعالی بر آن جماعه از ملائکه بسلام کردن فقال پس گفت آدم السلام علیکم فقالوا پس گفتند فرشتگان در جواب سلام وی

السلام علیک ورحمة الله قال گفت آنحضرت یا راوی فزادوه ورحمة الله پس زیاده کردند فرشتگان آدم را یعنی
در جواب سلام آدم لفظ ورحمة الله را واین ادب جواب وفضیلت آنست که اگر یکی گوید السلام علیک در جواب گویند
وعلیک السلام ورحمة الله واگر در سلام ورحمة الله نیز گفته شود در جواب او گویند رحمة الله وبرکاته و در بعضی روایات
زیاده ومغفرته نیز آمده واز این حدیث معلوم شده که در جواب سلام السلام علیک درست ست چنانکه وعلیک السلام ودر دو
عبارت هیچ تفاوت نیست قال گفت آن حضرت بعد از بیان خلق آدم شصت ذراع فکل من یدخل الجنة علی صورة آدم
وطوله ستون ذراعا پس هر که می در آید بهشت را بر صورت آدم باشد وحال آنکه درازی قامت وی شصت گز باشد با این
بلندی قامت وحسن وجمال که آدم داشت در بهشت در آید اما دوزخیان بر اقبح واقطع صور باشند چنانکه دندان یکی مقدار
کوهی باشد فلم یزل الخلق ینقص بعده حتی الآن پس همیشه خلق یعنی آدمیان کوتاه شوند بعد از آدم تا اکنون که این مقدار رسیده اند
و در عبارت تقدیم وتاخیر ست یعنی آدم شصت گز قامت داشت بعد از وی آدمیان روی بکوتاهی نهادند باز چون
در بهشت در آیند همچنان قامت بلند گردد که آدم داشت متفق علیه ٭ وعن عبد الله بن عمرو ان رجلا سال رسول الله
صلی الله علیه وسلم روایت ست از عبد الله بن عمرو بن العاص که مردی پرسید از آن حضرت ای الاسلام خیر کدام
خصلت وآداب از خصال وآداب مسلمانی بهتر وفاضل تر ست قال فرمود تطعم الطعام وتقرئ السلام خورانیدن تو طعام را
وگفتن تو سلام را علی من عرفت ومن لم تعرف وآشنا وبیگانه اشارت ست بجود وتواضع که اصل صفات حمیده وعمده خصائل اند
که واجبست رعایت آنها در معاملت خلق وطیبی گفته تخصیص این دو صفت بمناسبت حال سائل ست ولهذا اسناد کرد
بوی بلفظ خطاب انتهی یعنی گویا در سائل میلی بضد این دو صفت دریافت وبر وی رعایت واهتمام بوجود آنها لازم تر یافت
ودلیل برین وجه آنکه در احادیث دیگر صفات دیگر را افضل خصائل اسلام داشته مثل گذاردن نماز در شب چون مردم در خواب باشند
یا احسان واکرام همسایه ومهمان وامثال آن ونسبت بهر کس هرچه که اهم دید بر بیان ترغیب وتحریص فرمود وتقرئ بضم تا مشتق از
اقرا بمعنی خوانانیدن ست وبفتح تا از قرات نیز خوانده اند ومعنی این ظاهر تر ست وبا وجود آن ضم صحیح تر وفصیح تر ست اما معنی اقرا که بمعنی
خوانانیدن سلام ست خفائی دارد وتوجیهش آنست که چون سلام کننده باعث سلام میگردد ومسلم علیه را بر رد سلام گویا میخواناند
او را سلام را وبعضی گویند که اگر سلام بزبان قلم باشد اقرا مناسب ست زیرا که میخواناند سلام مکتوب الیه را والا قرات مناسب
واز این حدیث معلوم گردید که سلام از حقوق اسلام ست نه حق صحبت وآشنائی وهمچنین عیادت ومانند آن چنانکه در حدیث آینده
بیاید متفق علیه ٭ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم للمومن علی المومن ست خصال مر مسلمان را بر ذمه مسلمان دیگر
شش خصلت ثابت ست اگرچه واجب نبود ولیکن بجهت مبالغه وتاکید صیغه وجوب آورد که کلمه علی ست یعوده اذا مرض یکی عیادت
کردن ست در پرسیدن چون بیمار شود مسلمانی عیادت مشتق ست از عود که بمعنی رجوع وباز گشتن ست زیرا که عائد رجوع میکند بمریض و
می آید نزد وی بار بار میگردد بوی ومکرر میرسد ویشهده اذا مات و دوم حاضر شدن بر مسلمان چون بمیرد برای نماز جنازه وتشییع آن ودفن

ویجیبه اذا دعاه سوم اجابت کردن مسلمان چون بخواند برای طعام اگر مانعی نباشد مثل حضور بدعت با وجود منت ومفاخرت ویسلم علیه اذا لقیه چهارم سلام دادن بروی چون ملاقات کند مسلمان را ورد سلام که بمعنی جواب سلام ست ذکر نکرد دریا که وی واجبست ولازم ست و یشمته اذا عطس پنجم جواب گفتن بیرحمک الله چون عطسه زند مسلمان اگر الحمد لله گوید واگر تحمید نکند مستحق تشمیت نگرد و چنانچه بیاید در باب خود وتشمیت بشین معجمه وسین مهمله هر دو بمعنی جواب عاطس آید و در باب عطاس تحقیق معنی این لفظ واحکام آن کرده شود ان شاء الله تعالی وینصح له اذا غاب او شهد وششم نیکخواهی کردن نسبت مسلمان را در حضور وغیبت یعنی اگر حاضرست تملق ونفاق نکند واگر غائب بود غیبت نکند وبد نگوید و باهمه کس حاضر او غائبا نیکخواه ونیک اندیش باشد ومعنی نصیحت ارادهٔ خیر ست و در اصل لغت بمعنی خلوص آید وتحقیق معنی نصیحت در محل خود بیاید وچون صاحب مصابیح این حدیث را در فصل اول که برای حدیث صحیحین معقود ست آورده مؤلف میگوید که لم اجده فی الصحیحین نیافتم من این حدیث را در صحیح بخاری ومسلم ولا فی کتاب الحمیدی ونه در کتاب حمیدی که جمع بین الصحیحین کرده است ولکن ذکره صاحب الجامع بروایة النسائی ولیکن ذکر کرده است آنرا صاحب جامع الاصول که کتب ستة را جمع کرده بروایت نسائی ٭ ٤ ٭ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تدخلون الجنة حتی تؤمنوا در نمی آئید شما بهشت را تا آنکه ایمان بیارید ولا تؤمنوا حتی تحابوا وایمان نمی آرید وکامل نمیشود ایمان شما تا آنکه یکدیگر را دوست میدارید یعنی برای خدا و در بعضی نسخ ولا تؤمنون آمده بنون وموافق قاعده همین ست ولیکن ولا تؤمنوا بجهت مجانست ومقارنت حتی تؤمنوست وازبرای تحصیل سبب تحابب فرمود که اولا ادلکم علی شیٔ آیا راه ننمایم شما را بر کاری که اذا فعلتموه تحاببتم چون بکنید آنرا دوست دارید یکدیگر را واین صفت این ست که افشوا السلام بینکم فاش وآشکار اکنید سلام را میان خود ومراد از فاش کردن سلام همان باشد که سابقا مذکور شد که بر آشنا وبیگانه سلام گوید یا بمعنی ظاهر کردن وبلند گفتن چنانکه بشنود آن کس که بروی سلام میکند که باعث پیدا آمدن دوستی ست رواه مسلم ٭ ٥ ٭ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یسلم الراکب علی الماشی باید که سلام گوید کسیکه سوار ست بر آنکس که پیاده است والماشی علی القاعد وسلام گوید آنکه راه میرود بر آنکه نشسته است والقلیل علی الکثیر وسلام گویند اندک بر بسیار متفق علیه وبهمین مضمون ست این حدیث که ذکر کرده ٭ ٦ ٭ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یسلم الصغیر علی الکبیر والمار علی القاعد والقلیل علی الکثیر رواه البخاری وگفته اند که این حکم نزد ملاقات ست یعنی چون دو کس ملاقات کنند حکم اینست اما اگر وارد گردد و بیاید یکی بر دیگری ابتدای سلام بر وارد ست بهر حال خواه صغیر باشد یا کبیر قلیل بود یا کثیر ٭ وعن انس قال ان رسول الله صلی الله علیه وسلم مر علی غلمان فسلم علیهم متفق علیه انس میگوید که آنحضرت گذشت بر جماعهٔ خردان پس سلام کرد بر ایشان واین غایت تواضع وشفقت ست از آنحضرت بر اهل عالم صلی الله علیه وسلم

وجزاه عن المسلمین خیرا ٭ ٨ ٭ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تبدؤا الیهود ولا النصاری بالسلام ابتدا مکنید یهود را ونه نصاری را بسلام یعنی اول شما بر ایشان سلام نکنید اما اگر ایشان اول سلام کنند جواب سلام ایشان بر وجهی که ایشان کرده اند بکنید وگفته اند که در جواب ایشان زیاده بر علیک یا علیکم نباید گفت وگفته اند که در جواب سلام کفار باید گفت

هداک الله و بعضی از علما ابتدای سلام بر یهود و نصاری بجهت ضرورت یا حاجت تجویز کرده اند و هم چنین ست حکم مبتدعان و فاسقان
واذا لقيتم احدهم في طريق و چون ملاقات کنید شما یکی از یهود و نصاری را در راهی فاضطروه الی اضيقه پس مضطر و بیچاره
گردانید او را بسوی مکانی که تنگ ترست از راه یعنی غلبه کنید چنانکه یکسو شود و تنگ گردد راه بروی برای اظهار عزت و شوکت
اسلام و در بعضی حواشی نوشته که مراد بمضطر گردانیدن امر کردن ست تا یکسو شود و میانه راه را بگذارد رواه مسلم ۹ + وعن ابن عمر
قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا سلم علیکم الیهود چون سلام میکنند بر شما یهود فانما یقول احدهم السام علیک
فقل وعلیک پس نمیگوید یکی از ایشان مگر السام علیک یعنی بجای سلام سام میگوید که بمعنی مرگ ست و این از خبث باطن
و عداوت این اشقیاست بمسلمانان پس آن حضرت بطریق خطاب عام می فرماید که در جواب او تو نیز وعلیک گو تا همان
چه گفته است بوی راجع گردد و مگو وعلیک السلام متفق علیه و بهمین مضمون ست این حدیث ۱۰ + وعن انس قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا سلم علیکم اهل الکتاب فقولوا وعلیکم متفق علیه لیکن در حدیث اول فقل وعلیک بصیغهٔ
افراد ست و درینجا فقولوا وعلیکم بصیغهٔ جمع ست مانند آنکه در روایات وعلیک یا علیکم بواو و بی واو هر دو آمده و در کلام مؤلف بواو
و در روایت موطا علیک است بدون واو و هم چنین روایت دارقطنی علیک بلا واو پس بعضی علما گفته اند مختار آنست که بی واو
گویند تا مشارکت در آنچه گفته اند لازم نیاید و بعضی گفته که باکی نیست بمشارکت چه موت مشترک ست میان همه و بعضی گفته اند که
واو درینجا برای مشارکت نیست بلکه برای استیناف ست مراد آنست که وعلیکم ما تستحقونه و صواب آنست که بهر دو وجه
جائز ست از جهت وقوع روایت بهر دو ۱۱ + وعن عائشة رضی الله عنها قالت استاذن رهط من الیهود علی النبی
صلی الله علیه وآله وسلم روایت ست از عائشه که اذن طلبیدند برای درون در آمدن گروهی از یهود بر آن حضرت فقالوا
پس گفتند السام علیکم و گویا قصد آن اشقیا در ایراد ضمیر جمع برای آن بود که این دعای بد بود مر اهل بیت و آن حضرت را
نیز شامل گردد اگرچه ضمیر جمع در مقام سلام برای واحد بی این قصد نیز می آید چنانکه معلوم گردد فقلت پس عائشه میگوید که
گفتم من برای رد این دعا بر ایشان بل علیکم السام واللعنة بلکه بر شما باد مرگ و لعنت لعنت را زیاده کرد برای زجر و تشدید
و لعنت و غضب بر یهود در قرآن مجید در مواضع متعدده آمده فقال پس گفت آنحضرت یا عائشة ان الله رفیق ای عائشه خدا تعالی رفیق
یحب الرفق فی الامر کله دوست میدارد نرمی را و لطف را در همه کارها فی الصراح الرفق نرمی ضد عنف وفی القاموس
الرفق اللطف + قلت عائشه میگوید گفتم من آنحضرت را او لم تسمع ما قالوا آیا نشنیدی تو چه چیز گفتند ایشان یعنی دعا بمرگ کردند
بر تو جای آنست که با اینها درشتی کنم و سخت گویم و ایشان خود ملعونانند قال گفت آن حضرت یا عائشه قد قلت تحقیق گفتم
وعلیکم یعنی بر شما باد سام یا بر شما باد چیزیکه شما مستحق آنید از لعنت و نفرین وفی روایة علیکم ولم یذکر الواو و در روایتی علیکم آمده و ذکر
نکرده واو را و در حدیث سابق وجه آن تحقیق کرده شد متفق علیه وفی روایة للبخاری و در روایتی مر بخاری را اینچنین آمده که قالت
گفت عائشه ان الیهود اتوا النبی بدرستی که یهود آمدند پیغمبر را صلی الله علیه وسلم فقالوا پس گفتند السام علیک بضمیر واحد

قال گفت آن حضرت در جواب ایشان وعلیکم فقالت عائشة السام علیکم ولعنکم الله وغضب علیکم فقال رسول الله
پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم مر عائشه را مهلا یا بیست و آهسته باش یا عائشة علیک بالرفق بر تو باد نرمی
کردن وتلطف نمودن وایاک والعنف والفحش و دور دار خود را از درشتی وسخت گفتن وتعدی وتجاوز از حد کردن در سخن
و بد گفتن وفحش بضم هر چه سخت باشد قبح آن از گناهان ومراد اینجا تعدی بزیادت قبح در قول ست قالت گفت عائشه
اولم تسمع ما قالوا آیا نشنودی تو چه گفتند ایشان قال گفت آن حضرت اولم تسمعی ما قلت آیا تو نشنودی من چه گفتم رددت
علیهم رد کردم بر ایشان وجواب ایشان گفتم بدانچه گفتند ایشان وکردند از دعای بد فیستجاب لی فیهم پس استجابت
کرده میشود مرا وقبول کرده می شود دعای من در حق ایشان ولا یستجاب لهم فی واستجابت کرده نمیشود مر ایشان را
در حق من وفی روایة لمسلم ودر روایتی مر مسلم را این چنین آمده که قال گفت آن حضرت لا تکونی فاحشة مباش ای عائشه
درشت گو وتجاوز کننده از حد در بدگوئی فان الله لا یحب الفحش والتفحش زیرا که خدای تعالی دوست نمیدارد فحش را
که بی تکلف سر زند وتفحش را که بزور خود را بفحش وبدگوی بندارد ۱۲ + وعن اسامة بن زید ان رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم مر بمجلس فیه اخلاط من المسلمین والمشرکین عبدة الاوثان والیهود اسامه بن زید رضی الله عنهما روایت
می کند که آن حضرت گذشت بمجلسی که در وی مردم بودند مختلط از هر جنس مسلمانان ومشرکان بت پرست ویهود فسلم علیهم
پس سلام داد برین مجموع مخلوط از مردم بقصد سلام بر مسلمانان وازینجا معلوم شد که اگر جماعه درهم نشسته باشد بعضی مستحق سلام
وبعضی غیر مستحق چنانکه کافران ومبتدعان سلام کند بران جماعه بنیت سلام بر مستحقان آن وگفته اند که مخیرست که السلام علیکم گوید
ومسلمانان را مراد دارد یا گوید السلام علی من اتبع الهدی وهمچنین باید در نامه نوشتن باهل کتاب متفق علیه اگر گویند که قول وی
عبدة الاوثان اگر بیان مشرکان افتاد صحیح ست اما یهود از جمله مشرکان نیستند پس در تحت وی داخل نباشند وبیان کردن مشرکین
بآن واقع نشود جواب مراد بمشرکان تواند که کافران باشند چنانکه در کریمهٔ ان الله لا یغفر ان یشرک به گفته اند یا قول وی والیهود
عطف بر المشرکین باشد نه بر عبدة الاوثان ومشرکان را بیان بعبدة الاوثان از جهت آن کرد که مشرکان عرب همه بت پرست و
مشرک در عبادت بوده اند ۱۲ + وعن ابی سعید الخدری عن النبی صلی الله علیه وسلم قال ایاکم والجلوس بالطرقات
بپرهیزید از نشستن در راهها طرقات بضم طا ورا فقالوا پس گفتند یا رسول الله ما لنا من مجالسنا بد نیست ما را از مجلسهای ما
در راهها چاره وجدائی یعنی البته ما را می باید نشست نتحدث فیها حرف وحکایت میگوئیم ما در مجالس قال فرمود آن حضرت فاذا
ابیتم الا المجلس پس چون ابا می آرید از همه کارها ونمیکنید مگر مجلس را بفتح لام کذا قال الکرمانی وکذا فی شرح ابن الملک یعنی نشستن
ودر نسخه میر جمال الدین محدث بکسر لام تصحیح کرده اند یعنی اگر باز نمی آئید از نشستن در راهها والبته می نشینید فاعطوا الطریق حقه پس
بدهید راه را حق وی قالوا وما حق الطریق گفتند چه چیزست حق طریق یا رسول الله قال فرمود حق الطریق غض البصر حق طریق یعنی
حق نشستن در طریق پوشیدن چشم ست از نظر افگندن بسوی محارم وکف الاذی ودور کردن وبکسو افگندن آنچه ایذا کند برهگذرگان

از سنگ وخار وپلیدی و رد السلام وباز دادن جواب سلام مردم غالبا رد سلام گفت نه سلام زیراکه سنت آنست که ماشی سلام کند بر قاعده چنانکه گذشت والامر بالمعروف والنهي عن المنكر ودیگر امر کردن مردم را بمعروف یعنی بمشروع که شناخته شده است در شرع حسن وی وباز داشتن از منکر یعنی نامشروع که نشناخته شده است در شرع حسن وی متفق علیه ۱۴ + وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وسلم فی هذه القصة وروایتیست از ابی هریره از آنحضرت درین قصه که صحابه را از نشستن در راهها منع کرده آنها ممتنع نشدند پس فرمود اگر شما باز نمی آئید از آن بدهید طریق را حق وی وبیان کرد حق طریق و در آخر فرمود وارشاد السبیل ودیگر حق طریق راه نمودن ست مردم را که نمیدانند که بکجا میروند رواه ای روایت کرد این لفظ را ابو داؤد عقیب حدیث الخدری بعد از حدیث ابو سعید خدری هکذا همچنین که ذکر کرده شد ۱۵ + وعن عمر رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم فی هذه القصة واز امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه از آن حضرت درهمین قصهٔ مذکوره اینچنین آمده است که قال گفت آن حضرت وتغیثوا الملهوف وفریاد رسی کردن مظلوم مضطر را که فریاد میکند وحسرت می خورد بر حال خود وتهدوا الضال وراه نمودن گمراه را وارشاد سبیل عام تر ست از راه نمودن گمراه رواه ابو داود عقیب حدیث ابی هریرة هکذا روایت کرد این کلمات را ابو داود بعد از حدیث ابی هریره همچنین که ذکر کردیم ولم اجدهما فی الصحیحین ونمی یابم من این دو حدیث را در صحیحین وحالانکه در مصابیح در فصل اول ذکر کرد

الفصل الثانی

۱۹ + وعن علی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم للمسلم علی المسلم ست بالمعروف مسلمانان را بر مسلمانان شش خصلت وشش حق ست ملتبس ومقرون بمعروف یسلم علیه اذا لقیه ویجیبه اذا دعاه ویشمته اذا عطس ویعوده اذا مرض ویتبع جنازته اذا مات آن شش حق اینست که سلام کند بر وی چون ملاقات کند او را واجابت کند او را چون بخواند بطعام ویرحمک الله گوید چون عطسه زند وبپرسد چون بیمار گردد ودر پی جنازهٔ او رود چون بمیرد وچون در پی جنازه رفتن بعد از نماز جنازه است گویا نماز جنازه نیز مذکور ست یا گوئیم نماز فرض ست آنرا البته باید کرد اگرچه بر سبیل کفایت ست مقصود اینجا بیان سنن وآداب ست که زیادت ست در رعایت حقوق مسلم ویحب له ما یحب لنفسه ودوست دارد مر مسلم را چیزیکه دوست میدارد مر خود را از خیر دنیا وآخرت رواه الترمذی والدارمی ۲۰ وعن عمران بن حصین ان رجلا جاء الی النبی صلی الله علیه وآله وسلم فقال روایت ست از عمران بن حصین صحابی مشهور که مردی آمد نزد آن حضرت پس گفت السلام علیکم فرد علیه پس رد کرد بر وی سلام وی را وجواب سلام او گفت بهمان لفظ که او گفته یعنی گفت وعلیکم السلام ثم جلس پس نشست آن مرد فقال النبی پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم عشر یعنی ثابت شد ونوشته شد مر این مرد را ده حسنه جزای سلامی که کرد بحکم من جاء بالحسنة فله عشر امثالها ثم جاء آخر فقال پس آمد مردی دیگر پس گفت السلام علیکم ورحمة الله بزیادت ورحمة الله فرد علیه پس آن حضرت جواب سلام او گفت بهمین لفظ فجلس پس نشست آن مرد فقال عشرون پس گفت آن حضرت ثابت شد مر او را بیست حسنه بزیادت کردن ورحمة الله که آن نیز حسنه ایست زائد بر اصل سلام پس بر وی نیز ده حسنهٔ دیگر باشد ثم جاء آخر فقال پس آمد مردی دیگر پس گفت السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته فرد علیه فجلس فقال ثلثون پس گفت آن حضرت مر این مرد را سی حسنه است بزیادت وبرکاته رواه الترمذی وابو داؤد واین کلام در فعل مسلم بود اما اگر مسلم السلام علیکم گوید ومسلم علیه

درجواب وی ورحمة اللہ زیادہ کند یا مسلم السلام علیکم ورحمة اللہ گفت ومسلم علیہ وبرکاتہ زیادہ کرد او را نیز ہمین حکم خواہد بود
درمضاعفۂ اجر وہم چنین حکم ومغفرتہ ست کہ درحدیث آئندہ بیاید ۳ وعن معاذ بن انس عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
بمعناہ یعنی روایت کرد معاذ بن انس جہنی صحابی کہ معدودست در اہل مصر از ان حضرت حدیث بمعنی حدیث مذکور اگرچہ در لفظ
مختلف اند وزاد وزیادہ کرد معاذ یک مرتبہ دیگر کہ ثم اتی آخر فقال السلام علیکم ورحمة اللہ وبرکاتہ ومغفرتہ بزیادت ومغفرتہ
فقال اربعون پس گفت آن حضرت ثابت شد مرا او را چہل حسنہ در مقابلۂ چہار حسنہ کہ یکی اصل سلام ست وسہ دیگر رحمة اللہ
وبرکاتہ ومغفرتہ وقال وگفت آنحضرت در بیان مضاعفۂ ثواب وترغیب بر تحصیل آن ہکذا تکون الفضائل ہم چنین میباشد فضائل
کثرت ومضاعفت آن یعنی ہر کرا عمل بیشتر فضیلت وی بیشتر ومراد آن نیست واللہ اعلم کہ اگر بر مغفرتہ چیزی بیفزاید
فضیلت آن بیشتر ست زیرا کہ زیادہ بر ان در سنت نیامدہ است رواہ ابو داود وفائدہ گفتہ اند کہ افضل سلام آنست کہ
گوید السلام علیکم ورحمة اللہ وبرکاتہ وبضمیر جمع گوید اگرچہ مسلم علیہ یکی باشد ومجیب نیز بضمیر جمع گوید وعلیکم بواو وادنی سلام السلام
علیکم ست اگر السلام علیک یا سلام علیک گوید نیز کافی ست اما جواب ادنی وی علیک السلام وعلیکم السلام ست واگر
واو حذف کند کفایتست واتفاق کردہ اند بر آنکہ اگر در جواب علیکم گوید جواب نشود واگر وعلیکم گوید درینجا دو وجہ ست کذا قالوا
۴ وعن ابی امامة قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان اولی الناس باللہ بدرستی کہ قریب تر ومخصوص ترین مردم بجناب
حق عز وعلی من بدأ بالسلام کسی ست کہ ابتدا کند بسلام وپیشی نماید دران ومراد مردمانند کہ ملاقات کردہ اند در راہی بیکدیگر چہ
درین صورت برابرند در حق سلام اما اگر یکی نشستہ باشد ودیگری بر سر وی وارد گردد سلام کردن حق وارد ست بر قاعد
پس اگر وارد سبقت نماید وابتدا بسلام کند اولی باشد چہ ادای حق لازم بر ذمۂ خود کرد واگر قاعد ابتدا کند فضیلت او راست
رواہ احمد والترمذی وابو داود ونقل ست از عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ کہ سہ چیز موجب خلوص محبت وصفای مودت برادر
مسلمان ست یکی ابتدا بسلام نزد ملاقات دیگر خواندن بنامی کہ دوست دارد آنرا سوم جای دادن چون درآید در مجلس ۵ وعن
جریر ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم مر علی نسوة روایت ست از جریر بن عبد اللہ بجلی کہ صحابی مشہورست خوش روی وخوش خوی
کہ آنحضرت گذشت بر جماعۂ زنان فسلم علیہن پس سلام کرد آن حضرت بر ایشان رواہ احمد وگفتہ اند کہ این مخصوص ست
بحضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم از جہت امن از وقوع در فتنہ اما غیر وی را نشاید کرد ومکروہ ست کہ سلام کند مرد بر زن بیگانہ
یا زن سلام کند بر مرد بیگانہ مگر عجوزہ باشد دور از مظنۂ فتنہ ۶ وعن علی بن ابی طالب قال یجزی عن الجماعة اذا مروا ان یسلم احدہم
گفت علی رضی اللہ کفایت میکند از جماعۂ چون بگذرند کہ سلام کند یکی از انہا ویجزی عن الجلوس ان یرد احدہم وکفایت
میکند از نشستگان کہ جواب سلام گوید یکی از ایشان وحکم تلاقی نیز ہمچنین خواہد بود حاصل آنکہ سنیت سلام وفرضیت جواب
آن بر سبیل کفایت ست اگر از جماعۂ یکی سلام کند یا یکی جواب گوید از ہمہ ساقط گردد اما اگر ہر یکی کند افضل باشد رواہ البیہقی
فی شعب الایمان مرفوعا روایت کرد این حدیث را بیہقی بطریق رفع یعنی قول آنحضرت ست صلی اللہ علیہ وسلم نہ قول علی رضی

در وی ابو داؤد و قال و روایت کرد ابو داؤد و گفت رفعه الحسن بن علی رفع کرد او را حسن بن علی و هو شیخ ابو داؤد این حسن بن علی شیخ ابو داؤد ست حاصل آنکه بیهقی این حدیث را مرفوع آورده و ابو داؤد از طریق حسن بن علی که یکی از شیوخ اوست مرفوع روایت کرده و از طریق دیگر موقوف ۷ وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لیس منا من تشبه بغیرنا نیست از ما کسیکه مشابه سازد خود را بغیر ما پس اثبات بیان کرد تشبیه بغیر را و نهی کرد از ان بقول خود لا تشبهوا بالیهود ولا بالنصاری تشبه نکنید به یهود و نصاری فان تسلیم الیهود الاشارة بالاصابع زیرا که سلام کردن یهود اشارت کردن ست بانگشتان وتسلیم النصاری الاشارة بالاکف و سلام کردن نصاری اشارت کردن ست بکفهای دست رواه الترمذی وقال اسناده ضعیف ۸ وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وسلم قال اذا لقی احدکم اخاه فلیسلم علیه فرمود آنحضرت چون پیش آید یکی از شما برادر خود را باید که سلام کند بروی فان حالت بینهما شجرة او جدار او حجر ثم لقیه فلیسلم علیه پس اگر حائل گردد میان دو کس بعد از انکه سلام بر یکدیگر کرده اند درختی یا دیواری یا سنگی پس تر پیش آید یکی ازان دو مرد دیگری را باید که سلام کند بروی درین ملاقات نیز یعنی باین مقدار مفارقت و مفاصلت سلام مستحب بود چه جای زیاده برین و درین کمال مبالغه است در حث و تحریض بر استحباب سلام و رعایت این ادب رواه ابو داود ۹ وعن قتادة تابعی مشهورست حافظ اعمی که هر چه شنید یاد داشت قال قال النبی صلی الله علیه وسلم گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم اذا دخلتم بیتا فسلموا علی اهله چون در آئید خانه را پس سلام کنید بر اهل خانه واذا خرجتم فاودعوا اهله بسلام و چون بیرون آئید ودیعت نهید نزد اهل خانه سلام را یعنی چون سلام کردید وقت بیرون آمدن گویا که ودیعت نهادید خیر و برکت آنرا نزد ایشان و باز میگیرید آنرا در آخرت چنانچه کسی ودیعتی نزد کسے نهاده باشد و طیبی گفته تا رجوع کنید بایشان و باز گیرید ودیعت خود را چنانچه ودائع گرفته میشود و درین تفاول ست بسلامت و معاودت مرة بعد اخری انتهی رواه البیهقی فی شعب الایمان مرسلا ۱۰ وعن انس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال یا بنی اذا دخلت علی اهلک فسلم ای پسرک من چون در آئی بر اهل و عیال خود پس سلام کن بر ایشان یکون برکة علیک وعلی اهل بیتک میباشد سلام سبب وجود برکت و زیادت در خیرات بر تو و بر اهل خانه تو رواه الترمذی و آمده است که چون در خانه در آید سلام کند بر اهل خانه و اگر کسی در خانه نباشد بگوید السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین تا بر ملائکه که آنجا باشند سلام برسد ۱۱ وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم السلام قبل الکلام یعنی اول باید که سلام کند بعد ازان کلام و پیش از سلام ابتدا بکلام کردن خوب نیست رواه الترمذی وقال هذا حدیث منکر ۱۲ وعن عمران بن حصین قال کنا فی الجاهلیة نقول گفت بودیم ما در ایام جاهلیت که میگفتیم و دعا میکردیم باین لفظ در تحیت انعم الله بک عینا انعم اینجا از نعومت ست بمعنی نرمی و تازگی و نکوئی و این عبارت محتمل دو معنی ست یکی آنکه با بمعنی سببیت باشد یعنی تازه و روشن گرداند خدای تعالی بسبب تو چشم را یعنی چشم دوستان ترا که کنایت از طیب عیش و رفاهیت حال مخاطب است که بکام دوستان باشد و ایشان بدیدن وی خوش شوند دیگر آنکه حرف با زائده بود یعنی تازه و خرم و روشن گرداند ترا خدای تعالی یعنی بدیدن آنچه دوست میداری و میخواهی از محبوبات و مرادات انعم صباحا

تر و تازه و خوش باش از جهت صباح یعنی خوش باد صباح تو یا خوش باش تو در وقت صباح این نیز کنایت از طیب عیش
و فراغ وقت ست و تخصیص بوقت صباح بدان جهت ست که اغلب آنچه واقع میشود از غارت و مکاره در وقت صباح می آید
و لفظ انعم در اول بلفظ ماضی ست و در ثانی بلفظ امر از انعام فلما کان الاسلام نهینا عن ذلک پس هرگاه که پیدا شد اسلام نهی کرده شدیم
ما از آن کلمات رواه ابو داود بدانکه هر قوم را تحیتها بود نسبت ملوک و عظمای خود و مثل همین دو کلمه که ذکر کرده شد در عرب بود و در عجم
می گفتند زهی هزار سال و انیست که گفته شده است در معنی التحیات لله یعنی تحیات و تعظیمات همه ثابت ست مر خدا را و جز وی مستحق آن نه
و لهذا جمع کرده شد التحیات تا شامل گردد همه را ١٣ و عن غالب قال انا لجلوس بباب الحسن البصری غالب بن قطان بصری نسائی
گفت ثقه است احمد گفت ثقه ثقه است بتاکید و یحیی گفت صدوق صالح ست روایت کرده است از حسن بصری و سعید بن جبیر و
روایت کرده است از وی شعبه و عمر وی گفت که ما هر آئینه نشسته بودیم بر در حسن بصری اذ جاء رجل فقال ناگهان آمد مردی پس گفت
حدثنی ابی عن جدی حدیث کرد مرا پدر من از جد من قال گفت جد من بعثنی ابی الی رسول الله فرستاد مرا پدر من بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم
فقال پس گفت پدر من ائته فاقرئه السلام بیا نزد آن حضرت پس بخوان او را اسلام قال گفت جد من فاتیته پس آمدم من آنحضرت را فقلت
ابی یقرئک السلام پس گفتم بآنحضرت پدر من میخواند ترا اسلام را فقال پس گفت آن حضرت علیک و علی ابیک السلام بر تو
و بر پدر تو سلام رواه ابو داود و ازینجا معلوم شد که سنت است که چون یکی سلام دیگری را رساند جواب سلام بر آنکه میرساند سلام بر آنکه
از جانب وی میرساند باید گفت باین عبارت که علیک و علی فلان السلام ١٤ و عن ابن العلاء الحضرمی ان العلاء بن الحضرمی
نسخ اینجا مختلف واقع شده در بعضی نسخ اینچنین که نوشته شد و در بعضی و عن ابی العلاء الحضرمی ان العلاء الحضرمی و در بعضی عن
ابن العلاء الحضرمی ان العلاء الحضرمی در تقریب گفته است علاء بن الحضرمی حلیف بنی امیه بود صحابی بزرگ عامل گردید بر بحرین
مر آن حضرت را و ابی بکر و عمر را و ابن العلاء بن الحضرمی مقبول ست از طبقه ثالثه و گمان می برم که نام او عبدالله است کان بود
علاء بن حضرمی عامل رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و کان اذا کتب الیه و بود چون می نوشت نامه بجانب آنحضرت بدأ بنفسه
ابتدا میکرد بذات خود هم چنین می نوشت من العلاء بن الحضرمی الی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم السلام علیکم و رحمة الله رواه
ابو داود و آن حضرت نیز همچنین می نوشت من محمد رسول الله الی فلان پس از آن سلام می نوشت بروی بخصوص اگر مسلمان
بودی و الا علی العموم می نوشت سلام علی من اتبع الهدی چنانچه بهرقل نوشت و آوردن این حدیث درین باب باعتبار بودن
اوست مقدمه سلام چنانچه تصویر کردیم و همچنین سه حدیث دیگر که متصل این آورده در احوال کتابت باعتبار تعلق آنست بسلام
که گاهی کنایت نیز کرده میشود و همچنین ست عادت مولف رحمة الله علیه که در آخر فصل احادیث بیارد در آنچه متعلق و مناسب
بمقام ست ١٥ و عن جابر ان النبی صلی الله علیه و آله و سلم قال اذا کتب احدکم کتابا فلیتربه چون بنویسد یکی از شما نامه را پس باید که
خاک افشاند بروی یا مراد آنست که بر خاک اندازد او را فانه انجح للحاجة زیرا که این تتریب پیروزی آرنده و بر آرنده تر ست مر حاجت را
و این بخاصیت ست که جز علم شارع بآن محیط نتواند شد و جز بنور نبوت آنرا نتوان دانست و بعضی از ارباب معرفت در توجیه معنی ثانی

گفته اند که انداختن نامه بر خاک برای اسقاط او ست از نظر اعتبار و اعتماد بر حق عز و علاست در ایصال آن بمقصد و بعضی گفته اند
مراد به تتریب مبالغه است در تواضع کردن و خاکساری نمودن در خطاب بمکتوب الیه و برین وجه ضمیر فلیتربه راجع باحدکم باشد و
احتمال دارد که بکتاب نیز باشد و هر دو معنی اول متعین ست که بکتاب ست و دو معنی اول مناسب ترست بلغت در صراح گفته اتراب
و تتریب خاک آلوده کردن و خاک برانداختن بر چیزی و در بعضی روایات آمده اتربوا الکتاب فانه انجح المراد و در قاموس گفته اتربه
و تربه بریخت بروی تراب و در نهایه گفته اتراب خاک ریختن بر نامه رواه الترمذی وقال هذا حدیث منکر ۱۶ و عن زید بن ثابت
قال دخلت علی النبی گفت در آمدم بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم و بین یدیه کاتب و نزد وی آن حضرت کاتبی نشسته بود فسمعته یقول
پس شنیدم آنحضرت را میگفت بآن کاتب ضع القلم علی اذنک بنه قلم را بر گوش خود در روایتی علی اذنیک بلفظ تثنیه فانه اذکر للمآل
زیرا که نهادن قلم بر گوش یاد دهنده تر است مر عاقبت کار را یعنی انشار عبارت را برای بیان مقاصد و مطالب و این مناسبتیست
که سر آنرا شارع داند و طیبی گفته که قلم حکم زبان دارد چنانکه گفته اند القلم احد اللسانین و زبان ترجمان دل ست و نهادن زبان
بر گوش که محل استماع ست موجب قرب بقلب ست تا بشنود آنچه اراده میکند از عبارات و فنون کلام و این کلام تخیلی ست و نکته ایست
نحویانه که بیان مناسبت میکند والله اعلم رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب و فی اسناده ضعف و حدیث غریب در اصطلاح
مشهور آنست که از یکی بیکی آمده باشد و این منافات ندارد بصحت چنانکه در محلش معلوم شده و لهذا گفت و فی اسناده ضعف
و نزد بعضی غریب بمعنی شاذ ست که روایت ست بر خلاف ثقه ۱۷ و عنه قال امرنی رسول الله و هم از زید بن ثابت آمده که
امر کرد مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان اتعلم السریانیة تا آموختن لغت سریانی که زبان توریت ست و یهود آنرا میدانستند و
می نوشتند وفی روایة انه امرنی ان اتعلم کتاب یهود و در روایتی آمده است که زید بن ثابت گفت آنحضرت امر کرد مرا بآموختن خط
و کتابت یهود وقال گفت آن حضرت انی ما آمن یهود علی کتاب من ایمن نیستم از یهود بر کتاب یعنی میترسم که اگر بفرمایم یهودی را
که بنویسد از جانب من نامه بسوی یهود کم و بیش بنویسد و میترسم نامه اگر از جانب یهود بیاید بمن و آنرا یهودی بخواند زیادت و نقصان
کند قال زید بن ثابت فما مر بی نصف شهر حتی تعلمت پس نگذشت بر من نیم ماهی تا آنکه آموختم من زبان یهود و خط ایشان را
فکان اذا کتب الی یهود کتبت پس بود آن حضرت یا بود شان و حال برین وجه که چون می نوشت نامه بجانب یهود من مینوشتم
واذا کتبوا الیه قرأت له کتابهم و چون مینوشتند یهود بجانب آن حضرت من میخواندم برای آن حضرت نامه ایشان را رواه الترمذی
۱۸ عن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه و آله وسلم قال اذا انتهی احدکم الی مجلس فلیسلم چون بیاید و برسد یکی از شما بمجلسی باید که
سلام کند فان بدا له ان یجلس فلیجلس پس اگر قرار گیرد رای او و خوش آید او را که بنشیند باید که بنشیند ثم اذا قام فلیسلم پس هر وقتی
که برخیزد و برود باید که سلام کند یعنی در هر دو حال در آمدن در مجلس و بر آمدن از آن سلام کردن سنت ست فلیست الاولی
باحق من الآخرة زیرا که نیست تسلیمهٔ اولی یا مرة اولی سزاوار تر و لائق تر از تسلیمهٔ اخیره یا مرة اخیره و همچنانکه سلام در هر مره سنت
جواب سلام نیز واجب باشد رواه الترمذی وابو داود ۱۹ و عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا خیر فی جلوس فی الطرقات

الا المن هدی السبیل ورد التحیة وغض البصر نیست نیکی در نشستن در راهها مگر کسی را که بنماید راه را وجواب گوید سلام را و بپوشد
از نادیدنی ها نظر را واعان علی الحمولة ویاری دهد بر حموله بفتح حای مهمله چیزیکه بران بار کنند از دواب مثل شتر وخر وبضم حا یعنی یار
یعنی یاری دهد بر داشتن بار ببار گیر رواه فی شرح السنة وذکر حدیث ابی جری فی باب فضل الصدقة وذکر کرده شده حدیث ابی جری
بضم جیم وفتح را وتشدید یا که در وی ذکر سلام ست در باب صدقه **الفصل الثالث** ۰۰ عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم لما خلق الله آدم ونفخ فیه الروح هرگاه که پیدا کرد خدای تعالی آدم را ودمید در وی روح را عطس عطسه زد آدم فقال پس
گفت آدم الحمد لله فحمد الله باذنه پس حمد گفت آدم خدا را باذن وی یعنی این حمد که آدم خدای تعالی گفت به توفیق وتیسیر وی گفت
زیرا که حمد وی امریست عظیم آسان نگردد مگر به تیسیر وی فقال له ربه پس گفت مر او را پروردگار او یرحمک الله وچون بیاموخت پروردگار
آدم را ادب عطسه خواست که بیاموزد او را ادب سلام پس گفت یا آدم اذهب الی اولئک الملائکة ای آدم برو بسوی این فرشتگان
الی ملاء منهم جلوس یعنی بسوی جماعه عظیم از ایشان که نشستگانند پس این قول پروردگار تعالی باشد برای بیان ملائکه مشار الیهم واحتمال
دارد که قول حضرت پیغمبر باشد صلی الله علیه وآله وسلم برای بیان آنکه قول وی سبحانه اولئک الملائکة اشارت باین جماعه از ملائکه بود
وملاء اشراف قوم ورؤساء ومقدمان ایشان باشند که رجوع همه بقول آنها بود فقل پس بگو السلام علیکم پس گفت آدم بملائکه
السلام علیکم ودر بعضی نسخ صریح آمده که فقال السلام علیکم قالوا گفتند فرشتگان علیک السلام ورحمة الله ثم رجع پس باز آمد
آدم الی ربه بسوی پروردگار خود یعنی بمکانی که کلام کرده بود با وی پروردگار تعالی فقال پس گفت پروردگار تعالی ان هذه تحیتک
وتحیة بنیک بینهم بدرستیکه این کلمات روشن سلام تست وسلام پسران تو میان یکدیگر فقال له الله پس گفت مر آدم را خدای تعالی
ویداه مقبوضتان وهر دو دست وی تعالی بسته شده بودند چنانکه کسی دست بسته چیزی در وی نهان میدارد اختر ایهما شئت اختیار
کن هر کدام ازین دو دست را که میخواهی یعنی هرچه در یکی ازین دو دست فقال پس گفت آدم اخترت یمین ربی اختیار کردم من دست
پروردگار خود را وکلتا یدی ربی یمین مبارکة وهر دو دست پروردگار من راستند ومبارکند این کلام آدم ست ویا حضرت پیغمبر
صلی الله علیه وآله وسلم پوشیده نماند که اطلاق ید بر پروردگار تعالی از متشابهات ست وباز اینکه هر دو دست او یمین ست متشابه دیگر
وقوم را در شرح این قول معانی وتاویلات ست اول آنکه ثابت در حق تعالی ید صفت ست نه ید جارحه واین عبارت کنایت ست
از نفی ید جارحه یعنی اگر ید جارحه میبود یمین وشمال میبود ودر آخر کلام اشارت کرد که مراد وجود خیر وبرکت ست که لازم ید یمنی وماده اشتقاق
او ست ثانی آنکه شمال ناقص میباشد در قوت وبطش پس بودن هر دو دست یمین کنایت ست از نفی نقصان از صفات وی تعالی
وتقدس وبیان کرد که صفات وی کامل اند ثالث آنکه مراد آدم شکر ست بر تمامه نعمتهای پروردگار وبیان آنکه هرچه از جناب وی رسد
همه فضل ونعمت ست چه لطف وچه قهر زیرا که چون گفت اخترت یمین ربی متوهم گشت به ترجیح صفات لطفیه بر قهریه پس بقول خود که گفت
وکلتا یدی ربی یمین مبارکة دفع این توهم کرد واز اختیار نفس خود برآمد رابع آنکه مقصود وصف باری تعالی ست بنهایت جود وکرم
واحسان وتفضیل زیرا که عرب میگوید مر کسی را که علی الاطلاق تام ست کلتا یدیه یمین ومر کسی را که ضرر میکند مطلقا میگوید نصیب او شمال

دارا که نه نفع کند و نه ضرر میگوید فلان نه یمین دارد و نه شمال خامس آنکه ید را اطلاق میکنند بر قدرت و نعمت پس ید بتقدیر اراده قدرت
عبارت ست از خلق هدی و ایمان و ضلال و کفر بر تقدیر اراده نعمت عبارت ست از منح و الطاف بر اهل هدایت و قهر و شدت
بر اهل ضلال و همه عدل و حکمت ست زیرا که وی عزیز و غالب ست تصرف میکند در ملک خود و علیم و حکیم ست میداند چیزی را
که اطلاع نیست بران غیر او را چنانکه در آیت کریمه فرموده یضل من یشاء و یهدی من یشاء و هو العزیز الحکیم ثم بسطهما پس ترگشاد
پروردگار تعالی دست راست را فاذا فیها آدم و ذریته پس ناگاه در دست راست آدم و اولاد اوست فقال پس گفت آدم ای
رب ما هولاء ای پروردگار من چه چیزند و چه کس اند اینها که در دست تو اند قال هولاء ذریتک گفت پروردگار تو اینها ذریت تو اند
فاذا کل انسان مکتوب عمره بین عینیه پس ناگاه هر آدمی نوشته شده است مدت عمر وی میان دو چشم وی فاذا فیهم رجل اضوءهم پس
ناگاه میان این آدمیان مردیست روشن ترین ایشان او من اضوءهم یا از جمله روشن ترین مردم شک راوی ست یعنی
در میان ایشان جماعه بودند روشن ترین از دیگران و این یکمرد از جمله ایشان بود قال یا رب من هذا گفت آدم ای پروردگار
کیست این مرد قال هذا ابنک داؤد گفت پروردگار این پسر تست که داود نام دارد برین تقدیر اشکال ندارد اما در روایت
اولی که افاده میکند که این مرد روشن ترین همه مردم بود اشکال ست که این مستلزم افضلیت داؤد ست بر سائر انبیا جواب
ازین سخن آنست که حق سبحانه ظاهر گردانید داؤد را به آدم علیه السلام بنوعی از امتیاز در ظهور و نورانیت تا باعث شود بر سوال
از حال وی و مترتب گردد بران آنچه مترتب گشت از قصه عمر و جود و نیست مراد بان خصوصیت زیادت در جمیع صفات کمال پس شاید که
در صورت داؤد نوعی از ضوء و نورانیت دران عالم باشد یا درین عالم نیز که بوی ممتاز باشد از پیغمبران دیگر و هر یک از انبیا مخصوص اند
بصفتی و ممتاز بوجهی و لازم نمی آید ازین تفضیل بر سائر انبیا و نیز لازم نیست که باعث بر سوال از حال داؤد در رویت او ممتاز از کل بود
بلکه تواند که نظر بروی اولا اتفاق افتاده و باعث بر سوال گشته باشد و این معنی از لفظ حدیث بطریقی که در اول کتاب در باب ایمان
بقدر روایت کرده مفهوم میگردد زیرا که لفظ دراینجا اینست که گردانید خدای تعالی میان دو چشم هر آدمی از انجماعه درخشیدنی از نور
پس دید مردی را از ایشان و خوش آمد او را درخشیدن میان دو چشم آن فافهم وقد کتبت له عمر اربعین سنة و گفت حق سبحانه که بتحقیق
نوشتم مر داؤد را عمر چهل سال و در بعضی نسخ عمرا اربعین سنة آمده قال یا رب زد فی عمره گفت آدم ای پروردگار من زیادت کن
در عمر وی چیزی قال گفت پروردگار تعالی ذلک الذی کتبت له آن همانست که نوشته ام مر او را از عمر دیگر نمیشود فقال گفت آدم
ای رب فانی قد جعلت له من عمری ستین سنة ای پروردگار من پس من بتحقیق گردانیدم مر او را از عمر خود شصت سال قال گفت پروردگار
انت و ذاک تو دانی و مطلوب تو که بخشیدی از عمر خود شصت سال یعنی اختیار تراست اگر بخشی چه مانع ست قال گفت آن حضرت
ثم سکن الجنة پس ساکن شد آدم بهشت را ما شاء الله آنقدر که خدا خواسته بود ثم اهبط منها پس بپایان انداخته شد آدم از بهشت
و کان آدم یعد لنفسه و بود آدم که می شمرد برای خود یعنی سالهای عمر خود را تا رسید به نهصد و چهل سال فاتاه پس آمد آدم را ملک الموت
فقال له آدم قد عجلت پس گفت ملک الموت را آدم که بتحقیق شتابی کردی قد کتب لی الف سنة بتحقیق نوشته شده است مرا عمر هزار سال

قال گفت ملک الموت بلی آری نوشته شد برای تو عمر هزار سال ولکنک جعلت لابنک داود ستین سنة ولیکن تو بخشیدی
مر پسر خود را که داود است از عمر خود شصت سال فجحد پس انکار کرد آدم یعنی باین قول که گفت قد عجلت قد کتب لی الف سنة و این
قول صادق است و در ضمن این انکار است نه تصریح که گوید من نه بخشیده ام او را از عمر خود چیزی چه صدور خبر کاذب قصدا و صریحا
از انبیا درست نباشد پس در حکم معاریض باشد که مثل آن از بعضے انبیا صدور یافته یا گوییم که این جحد و انکار بطریق نسیان بود
فجحدت ذریته پس انکار کرد ذریت وی یعنی جحد و انکار در طبیعت آدمیان از انجا نشست که اول از آدم صادر شد اگرچه از وی
بطریق تعریض و نسیان بود و از ایشان صریحا و عمدا صدور می یابد ونسی و نسیان کرد آدم نهی از قربان شجره را چنانکه خبر داد حق تعالی
از وی فنسی ولم نجد له عزما فنسیت ذریته پس نسیان کردند ذریت او و نسیان در طبیعت ایشان از انجا نشست و احتمال دارد
که نسیان در همین قصه مراد باشد چنانکه اشارت کردیم که این قصه جحد بطریق نسیان بود فافهم + قال گفت آنحضرت فمن یومئذ
امر بالکتاب والشهود پس از ان روز که واقع شد از آدم جحود و نسیان واقع شد امر بنوشتن معاملات و گواهان تا نسیان و جحود
کار نکند رواه الترمذی + وعن اسماء بنت یزید صحابیه انصاریه است قالت گفت اسماء مر علینا رسول الله گذشت بر ما یعنی
بر جماعه زنان پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فی نسوة در حالیکه نشسته بودیم ما در میان جماعه زنان فسلم علینا پس سلام کرد آن حضرت
بما یعنی بر جماعه زنان رواه ابوداود وابن ماجة والدارمی و این مخصوص بآنحضرت است چنانکه در فصل ثانی بروایت احمد از جریر گذشت
+ ۳ + وعن الطفیل بن ابی بن کعب کنیت او ابو بطن است تابعی عزیز الحدیث است و حدیث او در حجازیین است توثیق کرده است
او را ابن سعد روایت میکند از پدر خود و از عمر و ابن عمر و بعضی گفته اند که ولادت او در زمان سعادت نشان آن حضرت بود
انه کان یاتی ابن عمر روایت میکند که وی می آمد نزد ابن عمر فیغدو معه الی السوق پس میرفت در وقت بامداد با ابن عمر بسوی
بازار قال گفت طفیل فاذا غدونا الی السوق پس چون میرفتیم ما وقت بامداد و میگشتیم گرد بازار لم یمر نمیگذشت عبد الله
بن عمر علی سقاط بر هیچ متاع کهنه فروشی سقاط بتجر یک متاع نبهره و ردی و فروشنده آنرا سقاط و سقطی گویند ولا علی صاحب بیعة
و نمیگذشت بر هیچ بیع کننده و بیعه را بفتح باء و کسره آن هر دو خوانده اند ولا مسکین و نه بر هیچ مسکینے ولا علی احد و نه بر هیچ یکی الا سلم علیه
مگر آنکه سلام میکرد ابن عمر بر وی گفت کاتب حروف سامحه الله همچنین مشاهده کرد این فقیر از سید احمد مدنی که از اکابر مدینه مطهره
بود و از اولاد سید سمهودی صاحب تاریخ مدینه و عادت شرفای مکه معظمه چون در موسم حج می آیند همین است که هر دو طرف
یمین و یسار سلام میکنند بر اهل سوق و میگویند که عادت خوندکار چون روز جمعه برای نماز می برآید هم این چنین است والله اعلم + قال
الطفیل فجئت عبد الله بن عمر یوما گفت طفیل پس آمدم نزد عبد الله بن عمر روزی فاستتبعنی الی السوق پس همراه خود برد مرا بجانب
بازار فقلت له ما تصنع فی السوق پس گفتم من ابن عمر را چکار خواهی کرد تو در بازار که میروی و انت لا تقف علی البیع و تو نمی ایستی
بر فروختن ولا تسال عن السلع و نمی پرسی از متاع که میفروشند ولا تسوم بها و خریداری نمی کنی متاع را ولا تجلس فی مجالس السوق
و نمی نشینی در نشستگاه های بازار فاجلس بنا ههنا نتحدث پس بنشین با ما همین جا حرف و حکایت کنیم با یکدیگر قال گفت طفیل

فقال لی پس گفت مرا عبد الله بن عمر یا ابا البطن ای خداوند شکم قال گفت راوی وکان الطفیل ذا بطن و بود طفیل صاحب شکم دار یعنی شکم
بزرگ فقال انما نغدو من اجل السلام نمی رویم ما صبح ببازار مگر بجهت سلام کردن بر مردم فسلم علی من لقینا و سلام می کنیم بر کسیکه پیش می آید ما را
او را و در بعضی نسخ لقینا یعنی بر کسیکه پیش آید ما را رواه مالک والبیهقی فی شعب الایمان ○ وعن جابر قال اتی رجل النبی
گفت جابر آمد مردی به پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم فقال لفلان فی حائطی عذق گفت آن مرد فلان کس را و نام شخصی برود در بوستان
من عذقی ست بفتح عین درخت خرما و ابالکسر خوشه خرما وانه قد اذانی مکان عذقه و گفت آن مرد بتحقیق ایذا کرده است مرا
وجود عذق آن فلان که بتقریب وی وقت و بی وقت در بستان می آید فارسل النبی پس فرستاد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
یعنی فرستادی کسی را ان بعنی عذقک به فروش بدست من درختان خود را قال لا گفت نمیفروشم قال فهب لی گفت آنحضرت
اگر نمیفروشی پس ببخش مراد ظاهر البعضی باشند که از فروختن عار داشته باشند یا فروختن را بدست آن حضرت عیب میدانسته باشند
و به بخشیدن راضی شوند باوجود آن قال لا گفت نمی بخشم باز ترغیب کرد آنحضرت او را بوعده ثواب آخرت قال گفت فبعنیه بعذق
فی الجنة پس تصدق کن بوعده عذقی که ترا در بهشت باشد فقال لا پس گفت این چنین هم نمی کنم فقال رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم پس گفت آن حضرت صلعم ما رایت الذی هو ابخل منک ندیدم کسی را که او بخیل تر است از تو الا الذی یبخل بالسلام
مگر آن کسی که بخل میکند بسلام که وی بخیل تر است از تو که باندک فعلی ثواب جزیل بدست نمی آرد گفته اند که فرمودن آنحضرت مر او را
بلا ترغیب و بشارت بهشت نبوده بر سبیل امر و الا خلاف امر چون میکرد و آن شخص مسلمان بود بدلیل قول آنحضرت بعذق فی الجنة و با وجود
خالی از سختی دل و درشتی طبع نبود رواه احمد والبیهقی فی شعب الایمان ○ وعن عبد الله عن النبی صلی الله علیه وسلم قال البادی
بالسلام بری من الکبر عبد الله بن مسعود از آنحضرت روایت میکند که فرمود ابتدا کننده بسلام بیزار است از کبر رواه البیهقی فی
شعب الایمان ○ فوائد سلام سنت ست و جواب سلام فرض و اگر بر قومی در آمد و سلام کرد واجب ست بر ایشان جواب سلام او
و اگر در همین مجلس بار دوم آمد و سلام کرد واجب نگردد جواب ولیکن مستحب باشد و سلام و جواب باید که بصیغه جمع باشد اگر چه
مخاطب یکی بود تا ملائکه که با اویند نیز داخل باشند فقیه ابو جعفر از بعضی علما از اصحاب ابی یوسف نقل کرده که چون ببازاری در آمدی
نمی گفت که السلام علیکم بلکه میگفت سلام الله علیکم نکته آنرا پرسیدند از وی گفت تسلیم تحیة ست و اجابت تحیة بحکم نص قرآن
فرض و چون ایشان جواب ندهند امر معروف واجب گردد اما سلام الله علیکم دعاست تسلیم نیست اگر جواب ندهند بر ایشان چیزی
لازم نیاید و بر من امر معروف لازم نگردد و ازین جهت سلام الله علیهم اختیار کردم اگر بر شخصی سلام کرد که نمی شناخت پس
کافر ظاهر شد استرداد کند سلام او را و گوید که باز گرفتم سلام خود را از تو بقصد تحقیر وی و بر تالی قرآن سلام نباید گفت تا از قرائت
خود را باز ندارد و اگر گفت بعضی گفته اند واجب گردد جواب سلام و بعضی گفته اند جواب او بدست یا بدل گوید و بعضی گفته اند
بزبان و دل را مشغول تلاوت دارد و بسلام وی التفات ننماید و در وقت خطبه جواب نگوید باتفاق و در وقت اذان و اقامت
و مذاکره علم همین حکم دارد اگر قاری جواب بگفت قرآن را از سر گیرد و استعاذه گوید و در حدیث آمده است که یکی جامه سرخ پوشیده آمد

وبر آن حضرت صلی الله علیه وسلم سلام کرد جواب وی نداد واین حدیث دلالت دارد برآنکه هر کس که در وقت سلام
بنا مشروعی مشغول وملابس باشد او مستحق جواب نبود وهر که شطرنج میبازد نیز همین حکم دارد ودر روایتی آمده که سلام گوید
تا همین قدر او را از آن لعب باز دارد وبذکر مشغول سازد واگر بقصد زجر وتادیب بجهر بگوید لا باس به است بعضی از علما گفته اند
که معنی السلام علیکم آنست که الله تعالی مطلع است بر حال شما که در طاعت اید یا در معصیت پس این وعظ است وفاسق بوعظ اولی
واحری بود والله اعلم . واگر بحمام در آید قومی را که برهنه اند سلام نگوید

باب الاستیذان

استیذان طلب اذن نمودن
واذن بمعنی علم آید چنانکه گویند اذن بالشی علمه ونیز بمعنی اباحت آید چنانکه گویند اذن له فی الشی اباحه له کذا فی القاموس
وهر دو معنی اینجا درست آید چه هرکه بر در خانه کسی بایستد واستیذان کند میخواهد که بداند که کسی در خانه هست یا نه واز وی
دستوری طلبد که در آید . واستیذان مستحب است وقرآن مجید بدان ناطق وسنت آنست که جمع کند میان سلام واستیذان
وصحیح تقدیم سلام است بر استیذان چنانکه در احادیث واقع شده .

الفصل الاول

عن ابی سعید الخدری
قال اتانا ابو موسی قال ان عمر ارسل الی ان آتیه ابو سعید خدری گفت که آمد ما را ابو موسی اشعری گفت که امیر المومنین عمر
کس فرستاد بجانب من تا بیایم او را فاتیت بابه فسلمت ثلثا پس آمدم من بر در وی پس سلام کردم سه بار بقصد استیذان
فلم یرد علی پس جواب سلام من نگفت واذن نداد فرجعت پس برگشته آمدم فقال پس گفت عمر بعد از آن بطریق زجر
واعتراض ما منعک ان تاتینا چه چیز منع کرد ترا از آمدن تو ما را فقلت انی اتیت فسلمت علی بابک ثلثا پس گفتم که من آمدم
پس سلام کردم ایستاده بر در تو سه بار فلم تردوا علی پس جواب سلام من نگفتید شما یعنی تو واصحاب تو فرجعت پس باز
برگشتم وقد قال لی رسول الله وبتحقیق گفته است مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اذا استاذن احدکم ثلثا چون طلب اذن کرد یکی از
شما سه بار فلم یؤذن له پس اذن داده نشد مر او را فلیرجع پس باید که او باز گردد یعنی حد استیذان وایستادن بر در همین قدر است
فقال عمر اقم علیه البینة پس گفت عمر بر پا کن گواه بر صحت این حدیث که تو دعوی میکنی که از آنحضرت شنیده ام ویکی دیگر را پیدا کن
که او نیز شنیده باشد این حدیث را پس ابو سعید گفت که ابو موسی نزد من آمد واین قصه با من در میان آورد وگفت ابو سعید خدری
که گفت بمن ابو موسی تو نیز شنیده این حدیث را از آن حضرت بیا با من نزد عمر وگواهی بده قال ابو سعید گفت ابو سعید فقمت معه
پس ایستادم من با ابی موسی فذهبت الی عمر پس برفتم من بسوی عمر فشهدت له پس گواهی دادم ابی موسی را وگفتم راست میگوید
وی همچنین فرموده است رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم متفق علیه واین گواه طلبیدن احتیاطی بود از عمر رضی الله عنه تا مردم
جرات نکنند ودر اطاعت خلفا وامرا تهاون نه نمایند والا خبر واحد مقبول است باتفاق خصوصا از امثال ابو موسی اشعری که از
کبار صحابه است . وعن عبد الله بن مسعود قال قال لی النبی گفت ابن مسعود مرا گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم اذنک علی ان
ترفع الحجاب نشان اذن تو بجای در آمدن تو بر من اینست که برداری تو پرده را که بر در خانه گرفته اند وخانهای آنحضرت علیه را فعلا بود
از حصیر وان تسمع سوادی ونیست که می شنوی سواد مرا وسواد بکسر سین مهمله نهانی گفتن سخن یعنی پرده برمیداری ومی بینی که من با

پنهان سخن میکنیم هم می درآئی زیاده برین ترا باذن حاجت نیست و مراد پنهانی گفتن سخن مبالغه است یعنی اگرچه نهانی با اهل خصوص سخنی
میگفته باشیم هم می درآئی چه جای آشکارا حاصل آنست که هرگاه وجود مرا در خانه می شناسی می درآئی دیگر حاجت استیذان نیست
حتی انهاک تا آنکه منع کنم ترا از درآمدن و این غایت عنایت ست که آن حضرت با ابن مسعود داشت و کمال قرب و محرمیت اوست
در جناب نبوت گویا او از جملهٔ اهل خانه است هرگاه که میخواهد می درآید و ظاهر ست که این در غیر وقت حضور نسا خواهد بود خصوصا بعد از نزول
آیت حجاب رواه مسلم ۳ وعن جابر قال اتیت النبی صلی الله علیه وآله وسلم فی دین کان علی ابی جابر گفت آمدم آنحضرت را
در قضیهٔ دین یا بسبب تقریب دینی که بود بر پدر من و قضیهٔ دین چنان ست که پدر جابر که عبد الله انصاری ست رضی الله عنه
در غزوهٔ اُحد شهید شده بود و دینی بر ذمهٔ خود گذاشته بود و داینان آمده او را تنگ گرفته بودند و وی بحضرت پیغمبر بجهت استمداد و
استعانت آمده تا از ایشان طلب تخفیفی کند و بمعجزهٔ آن حضرت در مال وی که تر بود برکتها بوجود آمد حتی که بعد از وفای دین همچنان
که بود باقی ماند و چیزی از آن کم نشد درین قضیه میگوید که بر در آن حضرت آمدم فدققت الباب پس بکوفتم در را فقال پس گفت
آن حضرت من ذا کیست اینکه در میکوبد فقلت انا پس گفتم من منم فقال پس گفت آن حضرت انا انا کانه کرهها شفق علیه
گویا که آن حضرت این کلمه را از جابر ناخوش داشت و سبب کراهت این کلمه از جابر آن گفته اند که وی ازالهٔ ابهام نمی کند و افادهٔ
تعیین و تشخیص نمی نماید پس بایستی نام یا کنیت یا لقب خویش ذکر کردی که افادهٔ تعیین و تشخیص کند اگرچه گاهی بجهت شناخت
آواز افادهٔ تعیین نیز میکند اما آن حضرت مکروه داشت و بر جابر انکار کرد از برای تعلیم ادب و تکرار انا در قول آن حضرت برای تاکید
و بحسب عرف فهم انکار هم ازین تکرار است و محتمل که انکار از جهت ترک استیذان بسلام بوده باشد که سنت آن ست و بعضی از
متصوفه گویند که مکروه است که کلمهٔ انا بر زبان آدمی رود که نبی از هستی و انانیت ست اما این سخن علی عمومه صحیح نیست بلکه در صورتی
که بر وجه تکبر و نفسانیت و انانیت بود و الا وقوع آن در احادیث بسیار واقع ست چنانکه گذشت که آن حضرت صلی الله علیه
وآله وسلم فرمود کیست که امروز عیادت مریض کرده باشد ابوبکر صدیق رض گفت انا باز فرمود کیست که امروز روزه دار برخاست بار دیگر
هم وی رضی الله عنه گفت انا الحدیث بلکه از صحابه در مقام تفاخر و اظهار فضل نیز واقع شده بجهت غرض صحیح در دین ۳ وعن
ابی هریرة قال دخلت مع رسول الله صلی الله علیه وسلم ابو هریره گفت در آمدم با آن حضرت یعنی در خانه فوجد لبنا فی قدح پس یافت
آن حضرت شیر در قدحی فقال ابا هر الحق باهل الصفة پس گفت آن حضرت ای ابوهریره در رس باهل صفه و دریاب ایشان را فادعهم الی
پس بخوان و بیار ایشان را بسوی من فاتیتهم فدعوتهم پس آمدم ایشان را و خواندم ایشان را فاقبلوا پس روی آوردند ایشان بسوی
آن حضرت فاستاذنوا پس استیذان نمودند فاذن لهم پس اذن داد آن حضرت ایشان را بدر آمدن در خانه فدخلوا پس درآمدند و همه
بمعجزهٔ آن حضرت شیر خوردند و سیر شدند چنانکه در حدیث مذکور ست رواه البخاری طیبی گفته که ازینجا معلوم میشود که خواندن کسی را
و طلبیدن استیذان را ساقط نمیگرداند مگر آنکه زمان قریب باشد و این بر تقدیر یست که رسول همراه نبود و اگر همراه است حاجت
باستیذان نیست چنانکه در فصل ثانی معلوم گردد و شاید که ابوهریره که اهل صفه را خوانده همراه ایشان نیامد ۳

الفصل الثانی

وعن كلدة بن حنبل بفتحات برادر صفوان بن اميه از مادر ان صفوان بن امية صفوان بن اميه قرشی ست اسلام آورد بعد
فتح مکه و بود او از مؤلفة القلوب داد آنحضرت او را از مغانم چیزهای بسیار پس گفت صفوان گواهی میدهم که مسامحت نمیکند باین عطا
مگر نفس پیغمبر پس مسلمان شد او و کشته شد پدر او امیه بن خلف روز بدر در مشرکان قریش بعث بلبن کلده میگوید که صفوان فرستاد
بدست من شیر و جدایه بفتح جیم و کسر آن و بدال مهمله و تحتانیه بعد الف آهو بره شش ماه یا هفت ماه رسیده چنانکه جدی از معز یعنی
بزغاله در صراح گفته که جدایه بالفتح والکسر آهو بره و ضغابیس جمع ضغبوس و آن خیار خرد که نرم و پشمین باشد و آنحضرت او را
دوست میداشت فی الصراح و ضغبوس بضم ضاد و غین معجمتین و سین مهمله خیار رو باد رنگ الی النبی بسوی حضرت پیغمبر صلی الله
علیه وسلم و النبی صلی الله علیه وسلم باعلا الوادی و آنحضرت در جانب اعلای مکه بود که آنرا معلا گویند قال گفت کلده فدخلت علیه
ولم اسلم ولم استاذن پس بیکایک در آمدم من بر آن حضرت نه سلام کردم و نه استیذان نمودم فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله
علیه وآله وسلم بجهت تعلیم سلام و استیذان ارجع بازگرد دبر در وقل پس بگو السلام علیکم ادخل آیا در آیم رواه الترمذی
وابوداود + ۲ + وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا دعی احدکم چون خوانده شود یکی از شما یعنی کس
بطلب وی فرستاده شود فجاء مع الرسول پس بیاید همراه با آن کسیکه فرستاده شده بود بطلب وی فان ذلک له اذن پس آن
آمدن همراه فرستاده شده اذن ست و حاجت باستیذان نیست رواه ابوداود و فی روایة له قال و آمده ست در روایتی مر
ابوداود را که گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم رسول الرجل الی الرجل اذنه فرستاده شده مردی بسوی مردی اذن اوست بهمین معنی
که معلوم شد + ۳ + وعن عبد الله بن بسر صحابی ست و پدر و مادر و برادر و خواهر او همه صحابی اند آنحضرت بمنزل ایشان آمد طعام
خورد و دعا کرد قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اتی باب قوم چون می آمد آنحضرت بر در قومی لم یستقبل الباب
من تلقاء وجهه پیش نمی آمد در را از برابر روی خود ولیکن من رکنه الایمن او الایسر ولیکن پیش می آمد از کرانه درست یا چپ
فیقول پس میگفت السلام علیکم السلام علیکم و ذلک ان الدور لم یکن یومئذ علیها ستور و آن از جهت آن بود که سراها
و خانها نبود در آن روز بر آنها پردها رواه ابوداود و ذکر حدیث انس و ذکر کرده شد حدیث انس که قال علیه الصلوة و السلام
السلام علیکم و رحمة الله فی باب الضیافة + الفصل الثالث + ۳ + عن عطاء بن یسار ان رجلا سال رسول الله صلی الله علیه
وسلم روایت ست از عطاء بن یسار که از مشاهیر تابعین و مولی میمونه رضی الله عنها ست که مردی پرسید آن حضرت را فقال
پس گفت آن مرد استاذن علی امی آیا طلب اذن کنم از برای در آمدن بر مادر خود فقال پس گفت آن حضرت نعم آری بکن
فقال الرجل انی معها فی البیت پس گفت آن مرد که من با او میباشم در یک خانه پس استیذان چه کنم گویا آن مرد خیال کرد
که استیذان بیگانه را می باشد که گاه گاهی می در آید فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم استاذن علیها
استیذان بکن بر وی اگرچه با او ئی در یکخانه چرا که استیذان مخصوص بیگانه نیست فقال الرجل پس باز گفت آن مرد انی خادمها
من خادم مادر خودم در شب و روز در خدمت او می باشم پس اگر گاه و بیگاه هر وقت که خواهم اندر آیم و موقوف بر استیذان باشم

الفصل الثالث

خدمت وی کند فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم استاذن علیها اتحب ان تراها عریانة استیذان بکن برای
آمدن بروی آیا دوست میداری که بینی او را برهنه و اگر فرضاً ناگاه بروی در آئی شاید که برهنه باشد قال لا گفت آن مرد دوست
ندارم که بینم او را برهنه قال گفت آن حضرت پس اگر دوست نمیداری که او را برهنه بینی فاستاذن علیها پس استیذان
بکن بروی رواه مالک مرسلا روایت کرد این حدیث را مالک بطریق ارسال زیرا که عطا بن یسار تابعی ست ٭٭ وعن
علی رضی الله عنه قال گفت امیر المومنین علی کان لی من رسول الله بود مرا از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم مدخل باللیل ومدخل
بالنهار در آمدنی بشب و در آمدنی بروز فکنت اذا دخلت باللیل پس بودم من چون می در آمدم بشب تنحنح لی تنحنح میکرد آن حضرت
برای اذن من پس معلوم شد که علامت اذن بشب تنحنح بود و در روایتی آمده است که بودم که چون می در آمدم بشب پس اگر تنحنح میکرد
باز بر می گشتم پس تنحنح علامت عدم اذن شد ظاهرا در هر وقت بقرینه حال علامت اختلاف می پذیرفت والله اعلم کذا قالوا
این را از برای آن گفتیم که احتمال دارد درین نیز تنحنح لی را به منع حمل کنند اما ظاهر درست که برای اذن باشد فافهم رواه النسائی
٭٭ وعن جابر ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لا تاذنوا لمن لم یبدأ بالسلام اذن نکنید برای در آمدن مر کسی را که ابتدا نکرده
بسلام رواه البیهقی فی شعب الایمان ٭

باب المصافحة والمعانقة

المصافحة والتصافح دست یکدیگر را گرفتن
وصفح در اصل بمعنی عرض یعنی پهناست صفح وجه وصفح سیف عرض آنرا گویند و در مصافحه کف یکی بعرض کف دیگری میرسد و صفایح
باب تختهای در را گویند کذا فی الصراح ومصافحه سنت ست نزد ملاقات و باید که بهر دو دست بود و آنکه بعضی مردم مصافحه
بعد از نماز میکنند یا بعد از نماز جمعه کنند چیزی نیست و بدعت ست از جهت تخصیص وقت اما سنیت مصافحه که علی الاطلاق ست
باقی ست پس بوجهی سنت ست و بوجهی دیگر بدعت و با زن جوان مصافحه حرام ست و با پیر زن که مشتهاة نبود لا باس بهست
و روایت کرده اند که ابو بکر صدیق رضی الله عنه در خلافت خود بعجائزی که شیر آنها خورده بود مصافحه میکرد و ابن زبیر رضی الله عنهما
در مکه عجوزی را برای بیمارداری خود بکرا میگرفت که پایهای او را از بر میکرد و در سر او بیش می جست و اگر همچنین مردی پیر باشد
که از فتنه شهوت ایمن باشد او را مصافحه با زن جوان درست ست ومصافحه با امرد خوش شکل درست نباشد و هر که نظر کردن
حرام ست مساس کردن او نیز حرام بلکه حرمت مساس سخت تر از نظر ست کذا فی مطالب المومنین و در صلوة مسعودی گفته
که چون سلام گوید دست باید دادن که دست دادن سنت ست ولیکن کف بر کف باید نهادن و سر انگشتان نشاید گرفتن که بدعت ست
و اما معانقه اگر خوف فتنه نباشد مشروع ست خصوصا نزد قدوم از سفر چنانکه در حدیث جعفر بن ابی طالب بیاید و از ابی حنیفه و
محمد رحمهما الله کراهت بوسیدن دست و دهان چشم و معانقه آمده است و ایشان میگویند که از معانقه نهی کرده اند چنانکه در فصل اول
از حدیث انس بیاید و آنچه روایت کرده اند پیش از نهی ست و از شیخ ابو منصور ماتریدی در تطبیق احادیث نقل کرده شده است
که آنچه بر وجه شهوت بود مکروه ست و آنچه بر وجه بر و کرامت باشد مشروع و گفته اند که خلاف در جای ست که برهنه تن باشد
اما با قمیص و جبه لا باس بهست باجماع وهو الصحیح کذا فی الکافی و بوسه دادن دست عالم متورع را جائز ست و بعضی گفته اند

مستحب ست وآنکه بعد از مصافحه دست خود را ببوسد چیزی نیست وفعل جاهلان ست ومکروه ست وزمین بوس کردن نزد
امرا وعلما ومشایخ حرام ست وفاعل وراضی بدان هر دو آثم اند کذا فی الکافی وفقیه ابو جعفر گفته که هر که زمین بوس کند نزد سلطان
وامیر ویا سجده کند اگر بوجه تحیت کند کافر نگردد ولیکن آثم ومرتکب کبیره باشد واگر بنیت عبادت کند کافر گردد وهمچنین اگر اصلا
نیت مستحضر نگردد کافر شود ونزد اکثر علما وزمین بوس کردن سبک ترست از رخساره یا جبین بر زمین نهادن کذا فی الظهیریة
واگر بر دست عالم یا سلطان بوسه دهد از جهت علم وعدالت واعزاز دین لا باس بهاست واگر بجهت غرض دنیاوی کند
مکروه ست اشد کراهت واگر یکی از عالم یا زاهد التماس پای بوس او کند باید که اجابت نکند ونگذارد که ببوسد ودر قنیه گفته
که لا باس بهاست ودر بعضی احادیث بوسیدن بعضی از صحابه پای آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم آمده چنانکه در فصل ثانی از حدیث
وفد عبد القیس بیاید ودر بوس کردن اطفال رخصت ست اگرچه ولد غیری باشد وبوسه دادن بر دهان طفل سنت گفته اند که
بوس بر پنج وجه است یکی بوسه مودت ست وآن بوسه والدین ست مر ولد را بر رخساره ثانی بوسه رحمت ست وآن بوسه ولد ست
مر والدین را بر سر ثالث بوسه شهوت ست وآن بوسه زوج ست مر زوجه را بر دهان رابع بوسه تحیت ست وآن بوسه مسلمانست
مر یکدیگر را بر دست پنجم بوسه خواهرست برادر را بر جبهه ونزد بعضی بوسه دادن مردان یکدیگر را بر دست وروی مکروه ست ونزد بعضی
بوسه دادن ولد صغیر را واجب ست ومروی ست که آن حضرت صلی الله علیه وسلم بوسه میداد سر فاطمه زهرا را ومی فرمود که مییابم
از وی بوی بهشت وچون قدوم می آورد آن حضرت اول بر فاطمه درآمده معانقه میکرد ومی بوسید سر او را والله اعلم

الفصل الاول ۲ عن قتادة قال قلت لانس کانت المصافحة فی اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم قتاده گفت که
از انس رضی پرسیدم آیا بود مصافحه در یاران پیغمبر صلی الله علیه وسلم قال گفت انس نعم آری بود مصافحه در صحابه رضی الله عنهم رواه البخاری
۲ وعن ابی هریرة قال قبل رسول الله بوس کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم الحسن بن علی حسن بن علی را رضی الله عنهما وعنده بود
الاقرع بن حابس ونزد آن حضرت اقرع بن حابس که صحابی ست قدوم آورده بر آن حضرت در فتح مکه از وفد بنی تمیم وشریف
در جاهلیت واسلام فقال الاقرع پس گفت اقرع ان لی عشرة من الولد بدرستی که مراده تن اند از فرزندان ما قبلت منهم
احدا بوس نکرده ام هیچ یکی را از ایشان فنظر الیه رسول الله پس نیک بنگریست بسوی اقرع پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ثم قال پس
گفت آن حضرت من لا یرحم لا یرحم کسیکه مهربانی وشفقت نورزد با خلق خدا یا بر اولاد رحمت کرده نشود یعنی رحمت نکند باری تعالی
بروی وذکر این حدیث درین باب بجهت مناسبت تقبیل ست مر معانقه را متفق علیه وسنذکر وزود باشد که ذکر کنیم حدیث ابی هریرة
که در وی این کلمه است اثم لکع که برای امام حسن فرموده فی باب در باب مناقب اهل بیت النبی صلی الله علیه وسلم وعلیهم اجمعین
ان شاء الله تعالی وکرده ذکر کرده شد حدیث ام هانی که در مصابیح درین فصل ذکر کرده است فی باب الامان در باب امان دادن کفار
که آن مناسب وموافق ترست **الفصل الثانی** ۱۳ عن البراء بن عازب قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما من مسلمین یلتقیان
نیست هیچ دو مسلمان که پیش آیند یکدیگر فیتصافحان پس مصافحه کنند الا غفر لهما قبل ان یتفرقا مگر آنکه آمرزیده شود مر ایشان را

پیش از آنکه جدا شوند از یکدیگر رواه احمد والترمذی وابن ماجة وفی روایة ابی داود و در روایت ابی داود آمده قال گفت
آن حضرت اذا التقی المسلمان فتصافحا چون ملاقات کنند دو مسلمان پس مصافحه کنند وحمدا الله وحمد گویند خدای را واستغفراه
وآمرزش خواهند از خدا غفر لهما آمرزیده شود مر ایشان را ۲۰ وعن انس قال قال رجل یا رسول الله الرجل منا یلقی اخاه
او صدیقه مردی از یاران حضرت پرسید یا رسول الله مردی از مسلمانان پیش می آید برادر خود را یعنی مسلمانی را یا پیش می آید دوست
خود را اینکار کند اینحنی له آیا دوتا کند سر وپشت برای آن برادر ودوست خود قال لا گفت نکند وانحنا مائل گردانیدن سر وپشت
کذا فی بعض الحواشی وطیبی از محیی السنة نقل کرده که انحنای ظهر مکروه است از جهت ورود حدیث صحیح در نهی از آن اگرچه از بسیاری
از انها که منسوب بعلم وصلاح اند آنرا میکنند اما اعتبار واعتماد بدان نتوان کرد ودر مطالب المؤمنین از شیخ ابو منصور نقل کرده
که گفت اگر بوسه دهد یکی پیش یکی زمین را یا پشت دوتا کند یا سر نگون گرداند کافر نگردد بلکه آثم است زیرا که مقصود تعظیم است
نه عبادت انتهی وبعضی از مشائخ در منع از آن تغلیظ وتشدید بسیار کرده اند وگفته کاد الانحناء ان یکون کفرا والله اعلم قال افیلتزمه گفت
آن مرد آنحضرت را صلی الله علیه وسلم افیلتزمه ویقبله آیا پس معانقه کند وبوسه زند برادر ودوست را قال لا فرمود نکند
باین حدیث استدلال کرده کسیکه مکروه داشته است معانقه را وتقبیل را چنانکه سابقا از امام ابو حنیفه ومحمد نقل کردیم وبعضی
گفته اند که مکروه آنست که بر سبیل تملق وتعظیم بود وجائز آنکه نزد تودیع وقدوم سفر باشد یا بجهت طول عهد ملاقات یا غلبه وشدت
حب فی الله بود واگر تقبیل کند دهن را نکند بلکه دست وجبهه را کند وتقبیل بر عالم وزاهد یا مردی کبیر السن جائز است وقدم قال
افیأخذ بیده ویصافحه گفت آن مرد آیا پس بگیرد دست او را ومصافحه کند قال نعم فرمود آری دست بگیرد ومصافحه کند رواه الترمذی
۲۳ وعن ابی امامة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال تمام عیادة المریض ان یضع احدکم یده علی جبهته او علی یده فرمود تمام کمال
پرسش بیمار اینست که بنهد یکی از شما دست خود را بر پیشانی بیمار یا بر دست وی فیسأله کیف هو پس بپرسد چگونه است وی وتمام
تحیاتکم بینکم المصافحة تمام وکمال سلام های شما که میان یکدیگر میکنید مصافحه است یعنی چون سلام کنید مصافحه نیز کنید تا سلام تمام شود
وکامل گردد رواه احمد والترمذی وضعفه ۲۴ وعن عائشة رضی الله عنها قالت قدم زید بن حارثة المدینة عائشه گفت که قدوم
آورد زید بن حارثه که مقبول ومقرب درگاه نبوت بود ودر اوائل او را ابنای آن حضرت بمدینه میگفتند ورسول الله صلی الله علیه
وسلم فی بیتی وآن حضرت در خانه من بود فاتاه فقرع الباب پس آمد زید آن حضرت را پس بکوفت در را فقام الیه پس برخاست و
در رفت بجانب وی رسول الله صلی الله علیه وسلم عریانا یعنی بی آنکه برد او پوشیده باشد یجر ثوبه در حالیکه میکشید آن حضرت
جامه خود را که ردا باشد از شدت فرح وغایت شوق وعائشه میگوید والله ما رأیته عریانا قبله ولا بعده بخدا سوگند ندیدم من آن
حضرت را برهنه در چنین حال که باستقبال کسی باینقدر شوق برآید وقول عائشه که گفت آن حضرت در خانه من بود مقصود بیان واقع
است یا مبالغه است در بیان مقصود که این چنین خوشحال شد که از خلوت وخانه من باین شتابی برآمد فاعتنقه وقبله پس معانقه کرد
آنحضرت زید بن حارثه را وبوسه کرد او را واین حدیث وهمچنین حدیث جعفر بن ابی طالب که بیاید دلیل است بجواز معانقه

و تقبیل مختار همین ست که معانقه و تقبیل در قدوم از سفر جایز ست بی کراهت رواه الترمذی ۲۵ وعن ایوب بن بشیر
بضم موحده و فتح معجمه و سکون تحتانیه عدوی بصری ست بعضی گفته اند مجهول ست عن رجل من عنزة انه قال قلت لابی ذر
روایت ست از ایوب از مردی که از عنزه بفتحات که گفت آن مرد گفتم مر ابی ذر را رضی الله عنه هل کان رسول الله صلی الله
علیه وسلم یصافحکم اذا لقیتموه آیا بود آنحضرت که مصافحه میکرد شما را چون ملاقات میکردید شما آن حضرت را قال گفت ابوذر
ما لقیته قط الا صافحنی ملاقات نکردم من آنحضرت را هیچ گاه مگر آنکه مصافحه کرد مرا و بعث الی ذات یوم و کس فرستاد بسوی
من روزی ولم اکن فی اهلی و نبودم من در میان اهل خانه خود و بجای رفته بودم فلما جئت اخبرت پس هرگاه که بیامدم
خبر داده شدم که کس آن حضرت بطلب تو آمده بود فاتیته وهو علی سریر پس آمدم من آن حضرت را و حال آنکه آن حضرت
نشسته بود بر تخت فالتزمنی پس معانقه کرد مرا فکانت تلک اجود و اجود پس بود آن معانقه جیدتر و بهتر از معانقهای
مردم یا از مصافحه که آن حضرت میکرد در افاضه و ایصال ذوق و راحت و تکرار اجود برای تاکید و تقریر ست و ازینجا
معلوم گردد که معانقه در غیر حال قدوم از سفر نیز آمده از برای اظهار محبت و عنایت رواه ابو داؤد ۲۶ وعن عکرمة بن ابی جهل
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یوم جئته گفت عکرمه که گفت آن حضرت در روز آمدن من آنحضرت را برای بیعت اسلام
مرحبا بالراکب المهاجر سواری که هجرت آورده رحب مکان فراخ را گویند و این دعاست بخوش آمدن و خوشحال رسیدن
و سیوطی در جمع الجوامع از مصعب بن عبد الله آورده که چون آن حضرت عکرمه بن ابی جهل را دید بایستاد و بجانب او رفت
و معانقه کرد و فرمود مرحبا بالراکب المهاجر و عکرمه بن ابی جهل شدید العداوت بود با آن حضرت چنانکه پدرش و فارس
مشهور بود دیگر بخت روز فتح بیمن پیوست پس رفت بسوی وی زن وی ام حکیم بنت الحارث که برادر زاده ابو جهل بود
و آورد او را نزد آن حضرت و اسلام آورد و نیکو شد اسلام او و طلب استغفار کرد از آن حضرت از آنچه گذشته بود مر او را
مناقب و فضائل ست و ذکر این حدیث درین باب باعتبار مناسب ترحیب ست بمصافحه رواه الترمذی ۲۷ وعن
اسید بن حضیر رجل من الانصار روایت ست از اسید بن حضیر بصیغه تصغیر در هر دو اسم که مردی ست از انصار فاضل کبیر الشان
از نقبای انصار حاضر شد عقبه را و بدر را و مشاهد دیگر را و برادری داد آن حضرت میان او و میان زید بن حارثه قال گفت
راوی بینما هو یحدث القوم در اثنای آنکه وی یعنی اسید سخن میکرد با قوم وکان فیه مزاح و بود در اسید عادت مزاح
بکسر میم ملاعبه کردن و مزاح بضم میم نیز آمده و بینا یضحکهم در اثنای آنکه می خندانید اسید قوم را بمزاح فطعنه النبی پس سکی زد
بخلانید او را پیغمبر صلی الله علیه وسلم فی خاصرته بعود در تهیگاه وی بچوبی چون وی مزاح میکرد و می خندانید قوم را آن حضرت نیز
بادی انبساط ادا می کرد و خوش خلقی می نمود و ازینجا معلوم شد که مزاح کردن اگر در وی محذور شرعی نباشد شنیدن آن
مباح ست و انبساط با وضیع از شیم اشراف ست و چون آن حضرت چوب را در کمر خلانید فقال پس گفت آن مرد اصبرنی
قصاص ده مرا قال اصطبر گردان مرا بخود تا قصاص گیرم از تو و بخلانم چوب را در خاصره تو چنانکه تو بمن کردی اصبار و اصطبار

قصاص گرفتن قال گفت آن حضرت اصطبر قصاص بگیر از من و بخلان چوب را در خاصره من قال ان علیک قمیصا ولیس
علی قمیص گفت آن مرد که بر تن تو پیراهن ست و نبود بر تن من پیراهن اگر من با پیراهن بخلانم در قصاص برابری سے شود
فرفع النبی پس برداشت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم و کشف کرد بدن شریف را عن قمیصہ از پیراهن خود فاحتضنه پس در
کنار گرفت آن مرد آن حضرت را و جعل یقبل کشحه و بوسه کردن گرفت آن مرد تهیگاه آن حضرت را قال انما اردت هذا
یا رسول اللہ گفت آمده من نخواسته بودم از طلب قصاص مگر همین را که بدن شریف را بوسه کنم ع دل عشاق حیله گر باشد
رواه ابو داؤد بدانکه لفظ حدیث بران وجهی که در مصابیح مذکور ست و شرح کرده شد اقتضای آن کند که آن مرد مزاح کننده
و قصاص طلبنده همین اسید بن حضیر باشد و رجل من الانصار که واقع شد مجرور باشد و بیان اسید بن حضیر بود و لفظ جامع الاصول
این چنین ست عن اسید بن حضیر قال ان رجلا من الانصار کان فیه مزاح فبینما هو یحدث القوم یضحکهم فطعنه النبی الحدیث و این
دلالت کند که آن مردی دیگر ست که اسید بن حضیر از جال وی روایت میکند و طیبی عبارت متن را توجیه کرده موافق آن ساخت
و در وی تکلفات ارتکاب نموده یا اخراج کلام از ظاهر و باعث بر ارتکاب تکلف آن ست که اسید بن حضیر از عظماء صحابه و نقبای انصار
وجود این معنی از وی مستبعد میدارند و اللہ اعلم ** وعن الشعبی ان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تلقی جعفر بن ابی طالب شعبی
که از تابعین ست روایت میکند که آن حضرت پیش آمد جعفر بن ابی طالب را فالتزمه و قبل ما بین عینیه پس معانقه کرد او را و بوسه داد
میان دو چشم وی و اللہ اعلم این همان قصه قدوم اوست از حبشه چنانکه در حدیث آینده مذکور ست یا دیگر ست رواه ابو داؤد و البیهقی
فی شعب الایمان مرسلا و فی بعض نسخ المصابیح و فی شرح السنة عن البیاضی متصلا بیاضی بفتح موحده و خفت تحتانیه و اعجام ضاد
منسوب ست به بیاضه بن عامر و این حدیث متصل ست یعنی مرسل نیست زیرا که وی صحابی ست و در جامع الاصول گفته که بیاضی که
مطلق مذکور گردد بی تسمیه عبد اللہ بن جابر بیاضی انصاری ست و از ابن منده آورده که گفته بیاضی آن کس ست که روایت کرده از وے
ابو حازم التمار و حدیث او مالک در موطا در جهر بقراءت در صلوة اخراج کرده و گفته اند که نام او عبد اللہ بن جابر ست و اللہ اعلم ۹ +
وعن جعفر بن ابی طالب فی قصة رجوعه من ارض الحبشة روایت ست از جعفر بن ابی طالب در قصه بازگشتن او از هجرت
حبشه آمده که قال گفت فخرجنا حتی اتینا المدینة پس بیرون آمدیم ما از حبشه تا آنکه آمدیم بمدینه فتلقانی رسول اللہ پس پیش آمد مرا پیغمبر
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فاعتنقنی پس معانقه کرد مرا ثم قال پس گفت آنحضرت ما ادری انا بفتح خیبر افرح در نمی یابم من که بفتح خیبر
خوشحال شوم ام بقدوم جعفر یا باز آمدن جعفر از حبشه و وافق ذلک فتح خیبر و موافق افتاده بود آمدن جعفر فتح خیبر را این کلام راوی ست
که در بیان معنی حدیث گفته رواه فی شرح السنة سمهودی در وفاء الوفا باخبار دار المصطفی آورده که سفیان بن عیینه که شیخ امام شافعی ست
بمالک در آمد مالک مصافحه او کرد و گفت معانقه نیز میکردم اگر بدعت نبودی سفیان گفت بتحقیق معانقه کرده است آنکه بهتر ست
از من و تو و معانقه کرده است پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم جعفر بن ابی طالب را و تقبیل کرده او را در وقت قدوم او از حبشه
مالک گفت آن مخصوص بجعفر ست سفیان گفت لا بلکه عام ست و حکم ما و جعفر یکی ست اگر از صالحان باشیم اذن میدهی که در مجلس تو

تحدیث کنم مالک گفت نعم اذن دادم پس سفیان سوق حدیث کرد بسندی که داشت و مالک سکوت کرد +۱۰+
وعن زارع وکان فی وفد عبد القیس روایت است از زارع بر وزن اسم فاعل از زراعت و بود وی در میان وفد عبد القیس
قال گفت لما قدمنا المدینة هرگاه که قدوم آوردیم بالمدینة فجعلنا نتبادر من رواحلنا پس شتابی میکردیم و از دوید می شتافتیم
و فرود می آمدیم و می افتادیم از مرکبهای خود فنقبل ید رسول الله پس بوسه میدادیم دست مبارک پیغمبر خدا را صلی الله
علیه وسلم ورجله و پای شریف او را ازینجا تجویز پای بوس معلوم شد چنانچه سابقا اشارت بدان کردیم رواه ابو داود
روایت کرده شده است که چون وفد عبد القیس آمدند چنانکه مذکور شد از شوق و بیطاقتی و اضطراب دوانند و مردی که
سردار قوم بود و اشج نام داشت اول بمنزل خود فرود آمد و غسل تازه برآورد و جامه سفید پوشید و به مسجد شریف درآمد
و دوگانه بگذارد پس به تانی و وقار و خشوع و خضوع و انکسار بمجلس شریف آمد و بسعادت ملازمت رسید آن حضرت بروی
ثنا کرد و این ادب را از وی پسندید و فرمود در تو دو خصلت است که حق تعالی آنرا دوست میدارد حلم و وقار +۱۱+ وعن
عائشة رضی الله تعالی عنها قالت ما رأیت احدا کان اشبه گفت عائشه ندیدم هیچ یکی را مانند تر سمتا و هدیا و دلا در سمت
و هدی و دل سمت بفتح سین مهمله و سکون میم راه و روش نیکو و هدی هم بر وزن سمت سیرت نیک چنانکه در خطبه ماثوره آمده است
خیر الهدی هدی محمد و دل بفتح دال مهمله و تشدید لام نیز برین وزن نزدیک ست در معنی بهدی و هر دو از سکینه و وقار در هیئت
و منظر و شمائل اند کذا فی الصراح و ازین بیان معلوم شد که هر سه نزدیک هم اند در معنی توربشتی گفت سمت اشارت ست بخضوع
و خشوع و تواضع و هدی بسکینه و وقار و دل بحسن خلق و حسن حدیث و آنکه گفت وفی روایة حدیثا و کلاما حدیث و کلام نیز
قریب بلکه متحد اند در معنی مگر آنکه مراد بیکی سخن دارند و از دیگری طریق و روش سخن کردن و بالجمله عائشه میگوید ندیدم هیچ یکی را
مشابه تر درین امور برسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من فاطمة از فاطمه رضی الله عنها بعد ازان قرب محل و مکانت فاطمه را
ازان حضرت و میل و محبت بیکدیگر را که اثر و نشان مشابهت و مجانست ست بیان کرد و گفت کانت بود فاطمه اذا دخلت علیه
چون می درآمد بر آن حضرت قام الیها می ایستاد و میرفت و میل میکرد آن حضرت بسوی وی فاخذ بیدها پس میگرفت آن حضرت
دست فاطمه را فقبلها پس بوس میکرد او را و اجلسها فی مجلسه و می نشاند آن حضرت فاطمه را در جای نشست خود یعنی
جای خود را برای وی میگذاشت و او را می نشاند وکان اذا دخل علیها قامت الیه فاخذت بیده فقبلته و اجلسته فی مجلسها
و بود آن حضرت چون می درآمد بر فاطمه می ایستاد و میرفت و میل میکرد بسوی آن حضرت پس میگرفت دست آن حضرت را
پس بوس میکرد و می نشاند آنحضرت را در مجلس نشست خود رواه ابو داود +۱۲+ وعن البراء قال دخلت مع ابی بکر
اول ما قدم المدینة گفت براء بن عازب که صحابی مشهور ست درآمدم با ابو بکر رضی الله عنه یعنی خانه و منزل او را در ابتدای
قدوم آوردن وی مدینه را فاذا عائشة ابنته مضطجعة ناگاه دیدم عائشه دختر ابو بکر رضی الله عنهما بر پهلو افتاده است قد اصابها
حمی در حالی که بتحقیق رسیده است عائشه را تپ فاتاها ابو بکر پس آمد عائشه را ابو بکر فقال کیف انت یا بنیة پس گفت ابو بکر

عایشه را چگونه تو ای دختر که من و قبل خدها و بوس کرد رخساره عایشه را رواه ابو داؤد ۱۲۰ و عن عایشة ان النبی
صلی الله علیه وسلم اتی بصبی فقبله روایتیست از عایشه رضی الله عنها آورده شد نزد آن حضرت کودکی پس بوس کرد
آن حضرت او را فقال اما انهم مبخلة آگاه باشید بدرستی که ایشان حامل و باعث بخل اند چه آدمی را چون فرزندان شد غم
در اتفاق و صرف مال بر غیر ایشان بخل می ورزد بلکه بر ایشان نیز تا ایشان هلاک نشوند و محتاج نگردند مجبنة و باعث بر جبن و
علت آن میشوند و مرد از جهاد و حرب می نشیند و میترسد مباد ا کشته شود و ایشان بیکس مانند و مبخلة و مجبنة هر دو بفتح میم
و سکون ما بعد میم و چون مذمت کرد ازین جهت بوجهی دیگر ثنا نیز کرد و فرمود و انهم لمن ریحان الله و بدرستی که اولاد بتحقیق
از رزق و نعمت خدا اند که بفضل خود بخشیده و عطا نموده است مشتق از روح بفتح بمعنی انتعاش که رزق موجب آنست
قوله تعالی فروح و ریحان و رحمة و رزق یا مراد ریحان ست که از مشمومات ست که بوس کرده میشود و بوی برده می شود
از ان رواه فی شرح السنة الفصل الثالث ۳ و عن یعلی روایت ست از یعلی بن امیه یا یعلی بن مره هر دو
صحابی اند تا کدام یکی ازین دو مراد ست و ظاهر اول ست والله اعلم قال ان حسنا و حسینا رضی الله عنهما استبقا و دویده سبقت نمودند
الی رسول الله بجانب پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم فضمهما الیه پس جمع کرد و فراهم آورد ایشانرا بسوی خود و قال ان الولد
مبخلة مجبنة گفته اند که مقصود اینجا بیان محبت و شفقت و مدح ست بخلاف ما سبق که مراد مذمت و کراهت ست رواه احمد
۲ و عن عطاء الخراسانی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال روایت ست از عطاء خراسانی که از مشاهیر تابعین
و ثقات ایشان ست بن ابی مسلم بلخی خراسانی ست ساکن شد شام را ولادت وی سنه خمسین و وفات در خمس و ثلثین
و مائة روایت میکند از وی مالک و اوزاعی و شعبه روایت میکند وی از صحابه بطریق ارسال تصافحوا مصافحه کنید
یذهب الغل تا ببرد کینه یا ببرد کینه را و تهادوا و هدیه فرستید یکدیگر تحابوا تا دوست دارید یکدیگر را و پیدا گردد دوستی
بیکدیگر و تذهب الشحناء و تا ببرد دشمنی یا ببرد دشمنی را رواه مالک مرسلا ۳ و عن البراء بن عازب قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم من صلی اربعا قبل الهاجرة کسیکه بگذارد چهار رکعت را پیش از نیم روز فکانما صلاهن
فی لیلة القدر پس گویا گذارد آن رکعات را در شب قدر و المسلمان اذا تصافحا و دو مسلمان چون مصافحه کنند لم یبق
بینهما ذنب الا سقط باقی نمیماند میان ایشان هیچ گناهی مگر آنکه ساقط میگردد و می افتد ظاهر حدیث عموم ذنب ست و آنکه
مصافحه سبب سقوط جمیع گناهان ست و طیبی گفته که مراد از ذنب همان کینه و دشمنی ست چنانکه از حدیث سابق معلوم شد
که مصافحه سبب ذهاب آنهاست و در قول طیبی نظر ست چرا که مصافحه غالبا در میان احباب میباشد خصوصا در میان صحابه
کرام رضی الله تعالی عنهم که رحماء بینهم نص قاطع ست در شان ایشان آری اگر در ضمن باقی ذنوب در بعضی مواد کینه و دشمنی
نیز ساقط شود وجهی دارد والله اعلم رواه البیهقی فی شعب الایمان باب القیام ۲۱ مراد قیام ست برای
داخل مجلس چنانچه متعارف این زمان ست و بیان آنکه این شیوه در زمان نبوت بوده ست یا نه و تحقیق دعوی کرده اند

الفصل الثالث

باب القیام

بعضی از علما که قیام برای داخل سنت ست و احتجاج کرده اند بحدیث قوموا الی سیدکم چنانکه بیاید و جواب آن نیز مذکور گردد و بعضی بر آنند که مکروه است و بدعت و منهی عنه است چنانکه ثابت شده است در حدیث انس از کراهیت آن حضرت صلی الله علیه وسلم قیام صحابه را رضی الله عنهم و در حدیث ابی امامه آمده که آن حضرت فرمود برنخیزید چنانکه اعاجم برمیخیزند و فرمود این عادت اعاجم ست و کلام درینجا در شرح زیاده برین واقع شده است

الفصل الاول

+۲۳ عن ابی سعید الخدری قال لما نزلت چون فرود آمدند بنو قریظة که قبیلهٔ بود از یهود و آن حضرت بعد از فتح خندق بست پنج روز ایشان را محصور داشت پس فرود آمدند از حصار علی حکم سعد بر حکم سعد بن معاذ که سید اوس بود و ایشان از خلفای اوس بودند گمان بردند که بگروی رعایت حال ایشان خواهد کرد پس چون فرود آمدند باین عهد که هرچه سعد بن معاذ برما حکم کند اختیار داریم بعث رسول الله پس فرستاد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم الیه بسوی سعد بن معاذ طلبید او را تا بیاید و در بنو قریظه حکم کند و کان قریبا منه و بود سعد بن معاذ نزدیک از آن حضرت و وی زخم خورده بود بر اکحل در غزوهٔ خندق و خون از زخم وی روان بود و چون آن حضرت او را طلب داشت خون بایستاد فجاء علی حمار پس آمد معاذ بخدمت آن حضرت خر سوار فلما دنا من المسجد پس چون نزدیک شد از مسجد تبادر از مسجد مسجد شریف ست که در مدینه است و این معنی درست نمی آید زیرا که آن حضرت نزول در بنی قریظه داشت که ایشان را محصور کرده بود و آن چند میل از مدینه دور ست مگر مراد به مسجد جای دارند که آن حضرت در مدت اقامت آنجا نماز می گذارد پس مراد به مسجد مصلاست و شاید که دران مدت بنای مسجدی هم کرده باشند و مسجدی که الآن دران بقعه شریف مبنی ست دران موضع باشد بر هر تقدیر چون سعد بن معاذ نزدیک بمنزل شریف آمد قال رسول الله گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم للانصار مر گروه انصار را ظاهر آنست که مراد بدان قبیلهٔ اوس باشد که سعد سید ایشان بود قوموا الی سیدکم برخیزید و بایستید و بروید بجانب بهتر خود متفق علیه و معنی الحدیث بطوله فی باب حکم الاسرا و گذشت حدیث ابی سعید خدری در نزول بنی قریظه بر حکم سعد بن معاذ با درازی خود در باب حکم اسیران و تمام قصهٔ آن و آنچه متعلق ست بدان آنجا شرح کرده شده است و باین حدیث احتجاج کرده اند بسیاری از علما بر اکرام اهل فضل بقیام و بعضی گفته اند که مراد باین قیام تعظیم و تکریم نیست که برای داخل مجلس متعارف و معتاد شده است و از ان نهی واقع شده و فرموده که آن از تکلفات اعاجم ست و نزد آن حضرت تا آخر عهد زندگانی مکروه بود و طیبی گوید که اگر این قیام مراد بودی قوموا لسیدکم گفتی نه الی سیدکم بلکه مراد قیام و تبادر ست در رفتن بسوی وی از برای اعانت در فرود آوردن او از مرکب و حرکت کردن تا موجب سیلان دم از جراحت نگردد و گفتم من و بخدا التوفیق که احتمال دارد که حکمت در مراعات توقیر و اکرام سعد درین مقام و امر به تعظیم و تکریم او درینجا برای آن باشد که او را برای حکم کردن طلبیده بودند پس اعلای شان او درین مقام اولی و انسب باشد تا باعث گردد بر اطاعت و قبول حکم وی والله اعلم و آنچه روایت کرده شده از قیام آن حضرت صلی الله علیه وسلم مر عکرمه بن ابی جهل را نزد قدوم وی بر حضرت وی و روایت کرده شده از عدی

الفصل الاول

بن حاتم که گفت در نیامدم بر رسول خدا صلی الله علیه وسلم هرگز مگر آنکه می ایستاد برای من یا می جنبید از مکان خود صحیح نیست حتی علم بدان از جهت ضعف این روایات واگر ثابت شود محمول ست بر رخصت در مقامی که تقاضا کند حال و عکرمه از رؤسای قریش بود و عدی سید بنی طی بود پس دید تالیف ایشان را بر اسلام مناسب مقام یا دریافت از جانب آنها تطلع و استشراف بر طلب اکرام از حضرت وی چنانکه مقتضای حب ریاست ست کذا قال الطیبی پوشیده نماند که قیام آن حضرت مر فاطمه را و قیام وی رضی الله عنها مر آن حضرت را ساقیا معلوم شد و تاویل بآن که آن قیام محبت و اقبال بود نه تعظیم و اجلال خالی از بعدی نیست و هم طیبی از محی السنة نقل کرده که اجماع کرده اند جماهیر علما باین حدیث بر اکرام اهل فضل از علم یا صلاح یا شرف بقیام و امام محیی السنة محی الدین نووی رحمة الله علیه گفته که این قیام مر اهل فضل را وقت قدوم آوردن ایشان مستحب ست و احادیث درین باب وارد یافته و در نهی از آن صریحا چیزی صحیح نشده و در مطالب المؤمنین از قنیه نقل کرده که مکروه نیست قیام جالس از برای کسیکه در آمده است بروی بجهت تعظیم و قیام مکروه بعینه نیست بلکه مکروه محبت قیام ست از کسیکه قیام کرده شده است برای وی و اگر وی محبت قیام ندارد قیام برای وی مکروه نبود و قاضی عیاض مالکی گفته که قیام منهی عنه در حق کسی ست که نشسته باشد و ایستاده باشند پیش وی مردم تا نشستن وی چنانکه در حدیث بیاید و در قیام و تعظیم برای اهل دنیا بجهت دنیای ایشان وعید شدید وارد شده و مکروه است در غایت کراهت ٭٭ ۲ ٭ وعن ابن عمر عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال لا یقیم الرجل الرجل من مجلسه فرمود باید که ایستاده نکند و بر نخیزاند مرد مرد دیگر را از جای نشست وی ثم یجلس فیه پس بنشیند خود در جای وی ولکن تفسحوا وتوسعوا ولیکن فراخ کنید جای را و جای دهید کسی را که در آید تا حاجت به برخیزانیدن نشود و در بعضی نسخ ولکن یقول تفسحوا یعنی بگوید مرد در آینده فراخ کنید جای برا و جای دهید اما در اکثر نسخ مصحح لفظ یقول نیست متفق علیه ٭ ۳ ٭ وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال من قام من مجلسه ثم رجع الیه فهو احق به کسیکه برخیزد از جای خود پستر باز آید بسوی جای خود پس وی مستحق تر و سزاوار تر ست بآنجا که در جای خود بنشیند و اگر دیگری آمده نشسته باشد اگر برخیزاند درست ست و گفته اند که این بر تقدیری ست که بقصد باز آمدن برخاسته باشد چنانکه برای وضو یا اندک کاری ضروری برخاست و باز آمد اما اگر از مجلس برخاست و بکاری دور دراز رفت و باز آمد جای او نماند و حق او نیست رواه مسلم ٭

الفصل الثانی

٭ ۰ ٭ عن انس قال لم یکن شخص احب الیهم من رسول الله نبود هیچ شخصی محبوب تر نزد صحابه از پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم وکانوا اذا رأوه لم یقوموا و بودند ایشان که چون میدیدند آنحضرت را بر نمی خاستند و نمی ایستادند چنانکه متعارف ست در تعظیم لما یعلمون من کراهیته لذلک از جهت آنچه میدانستند ایشان از ناخوش داشتن آن حضرت آن را یعنی ایستادن را رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن صحیح و طیبی گفته که این کراهت از جهت کمال محبت و رسوخ مودت و صفای باطن و تالیف قلوب ست که موجب رفع تکلف و وحشت و وجود اتحاد و یگانگی ست پس حاصل آن آمد که قیام و ترک قیام بحسب ازمان و احوال و اشخاص مختلف گردد و ازینجاست که گاهی کرده اند و گاهی نه و باین وجه حاصل میکرد تطبیق و توفیق میان احادیث

وقول او لم یکن شخص احب مشعر ست بآنکه محبت مستلزم تعظیم و هیبت و اجلال ست با وجود آن چون آن حضرت مکروه میداشتند
آنرا ایشان نمی خاستند به جهت طلب رضا و اطاعت و ازینجا معلوم گردد که الاطاعة فوق الادب و بروشنی که طیبی رفته از
صحبت و کمال آن باعث بر عدم قیام آمد گویا کانوا اذا راوه لم یقوموا بیان ثمره و نتیجه کلام سابق ست فافهم رواه الترمذی
وقال هذا حدیث حسن صحیح + ۲ + وعن معاویة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من سره ان یتمثل له الرجال قیاما
کسیکه خوشحال میگرداند او را اینکه بخدمت پیش ایستادن و برجای خاستن مردم او را و قول وی قیاما مصدر ست برای تاکید
یا جمع قائم ست فلیتبوأ مقعده من النار پس باید که بگیرد و ساخته کند جای نشستن خود را از آتش دوزخ و ازینجا معلوم می شود
که مکروه و منهی عنه دوست داشتن بر پا ایستادن مردم ست بخدمت بطریق تعظیم و تکبر و آنچه برین وجه نبود مکروه نباشد
رواه الترمذی و ابوداود + ۳ + وعن ابی امامة قال خرج رسول الله ابوامامه گفت بیرون آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
متکیا علی عصا تکیه کننده بر چوبی فقمنا له پس برخاستیم ما و بایستادیم برای آن حضرت فقال پس فرمود لا تقوموا کما
یقوم الاعاجم برمخیزید و نه ایستید چنانکه برمیخیزند و می ایستند اهل عجم تشبیه در اصل ایستادن باشد یا بکیفیت خاص
که چون عظیمی از عظمای ایشان بر ایشان در آید بمجرد دیدن وی برخیزند و اضطراب کنند و پیش آیند و برای تعظیم وی
بر پا ایستاده باشند چنانکه تلمیحی بآن کرده بقول خود یعظم بعضها بعضا تعظیم میکنند بعضی از ایشان که اصاغرند بعضی دیگر را
که عظما و اکابرند و برین توجیه اصل قیام ممنوع نباشد چنانکه در بعضی احادیث آمده بلکه آنچه بطریق تعظیم و تجبر باشد رواه
ابوداود + ۴ + وعن سعید بن ابی الحسن تابعی ثقه است برادر حسن بصری و ابوالحسن نام پدر ایشان ست وفات یافت
پیش از برادر خود بیک سال سنه تسع و مائة روایت میکند از ابن عباس و ابوهریره و روایت میکند از وی برادر وی
و قتاده و جز ایشان قال جاءنا ابوبکرة فی شهادة گفت آمد ما را ابوبکره نفیع بن حارث ثقفی بضم نون که از مشاهیر صحابه است
از برای ادای شهادت در قضیه که گواه بود فقام له رجل من مجلسه پس بایستاد برای تعظیم وی مردی از جای که نشسته بود
آن مرد تا وی در آنجا بنشیند فابی ان یجلس فیه پس ابا آورد ابوبکره از نشستن در آنجا وقال ان النبی و گفت که پیغمبر صلی الله
علیه وسلم نهی عن ذا منع کرده ازین که بایستد کسی تا بنشاند دیگری را در جای خود و بنشیند آن کس در آنجا ظاهر عبارت این ست
که ممنوع این مجموع باشد و اگر اشارت بمجرد قیام دارند نیز صورتی دارد و باقی متفرع بران ست چون آن منهی عنه شد
نشستن را در آنجا نیز مکروه داشت فافهم و دیگر گفت ونهی النبی صلی الله علیه وسلم ان یمسح الرجل یده بثوب من لم یکسه
ونهی کرد آن حضرت از پاک کردن مرد دست خود را که آلوده باشد بطعام و جز آن بجامه کسیکه نپوشانیده و نداده است
آن کس را آن جامه را یعنی دست بعد از طعام مثلا بجامه بیگانه پاک نکند اما اگر غلام یا فرزند و یا خادم او باشد
که این جامه بوی او داده هست میتوان پاک کرد رواه ابوداود + ۵ + وعن ابی الدرداء قال کان رسول الله بود
پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اذا جلس چون می نشست وجلسنا حوله و می نشستیم ما گرد وی فقام پس ایستاد

از مجلس و می خواست که درون خانه رود فاراد الرجوع پس میخواست که باز آید بمجلس نزع نعله می کشید نعل خود را و میگذاشت آنرا
همین جا که نشسته بود نزد ما و پای برهنه بدرون میرفت او بعض مایکون علیه یا میگذاشت بعضی چیز را که بروی بود مثل ردا که
بر بدن مبارک وی بودی و جز آن فیعرف ذالک اصحابه پس می شناختند باین نشان باز آمدن آن حضرت را به مجلس اصحاب او
و میدانستند که باز خواهند آمد فیثبتون پس برجای خود میماندند و متفرق نمی گشتند رواه ابوداود ۰ ۶ وعن عبدالله بن عمرو
عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لایحل لرجل ان یفرق بین اثنین روایت ست از عبدالله بن عمر گفت روا نیست
مر هیچ مردی را که تفریق کند و جدائی افگند و فاصله گردد میان دو کس که بیکدیگر آنها علاقهٔ اخوت و محبت دارند و بهم نشسته اند الا
باذنهما مگر باذن و رضای ایشان اگر رضا و جهد علاقه میان آن دو کس معلوم ست ننشیند و اگر معلوم ست که نیست بنشیند و اگر مبهم
و نامعلوم ست احتیاط دران ست که ننشیند رواه الترمذی و ابوداود ۰ ۷ وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان
رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لاتجلس بین رجلین الا باذنهما منشین میان دو مرد مگر باذن ایشان رواه ابوداود ۰

الفصل الثالث

۰ ۲ عن ابی هریرة قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یجلس معنا فی المسجد و یحدثنا بود آنحضرت
که می نشست با ما در مسجد و سخن میکرد با ما فاذا قام قمنا قیاما پس چون می ایستاد از مجلس می ایستادیم ما ایستادنی و ایستاده
می ماندیم حتی نراه قد دخل بعض بیوت ازواجه تا آنکه می دیدیم که بتحقیق در آمد بعضی خانهای زنان خود را ۰ ۲ وعن واثلة بن الخطاب
قرشی عدوی ست از قوم عمر بن الخطاب مراو را صحبت ست ساکن شد دمشق را روایت کرد از آن حضرت یک حدیث را که
همین حدیث ست قال دخل رجل الی رسول الله صلی الله علیه وسلم و هو فی المسجد قاعد آمد مردی نزد آن حضرت و آن حضرت
در مسجد نشسته بود فتزحزح له رسول الله صلی الله علیه وسلم پس جنبید و یکسو شد برای آن مرد آن حضرت از جای خود فقال الرجل پس گفت
آن مرد یا رسول الله ان فی المکان سعة بدرستی که در جا فراخی ست حاجت بجنبیدن تو از مکان شریف نیست فقال النبی صلی الله
علیه وسلم پس گفت آن حضرت ان للمسلم لحقا بدرستی که مر مسلمان را حق ست اذا رآه اخوه چون به بیند آن مسلمان را برادر او که مسلمان
دیگر ست ان یتزحزح له که بجنبد برای وی این برادر یعنی قطع نظر از تنگی و فراخی جای جنبیدن و یکسو شدن از جای بقصد اکرام و اعتنا
نیز حق ست رواهما روایت کرد این دو حدیث را البیهقی فی شعب الایمان ۰

باب الجلوس والنوم والمشی

۰ ۲ ۴ ذکر این سه چیز باین ترتیب موافق ست بعادت زیرا که آدمی نشیننده ست برای طعام و جز آن پس از ان بخواب میرود
پس بر میخیزد و مشی میکند بمسجد و جز آن مثلا و جلوس و قعود بیک معنی ست بعضی فرق میکنند که قعود از قیام میباشد و جلوس
بعد از افتادن بر پهلو یا بعد از سجده کردن کذا فی القاموس و درینجا کلام طویل ست در موضع دیگر مذکور شده و نوم فترتی ست
که حاصل میشود در قوای دماغ از استرخاء اعصاب بسبب صعود بخار از جوف بر راس ۰

الفصل الاول

۰ ۵ عن ابن عمر
رضی الله عنهما قال رایت رسول الله صلی الله علیه وسلم بفناء الکعبة ابن عمر گفت دیدم آن حضرت را در پیش صحن خانهٔ کعبه محتبیا بیدیه
نشسته بر وضع احتبا و آن چنان باشد که زانوها را ایستاده دارند و کفهای پا را بر زمین نهند و هر دو دست را بر ساقها حلقه کنند

خواه سرین بر زمین نهند یا نه نهند و احتبا گاهی به ثوب بود چنانکه ردا و فوطه و گاهی بهر دو دست و عرب در نشستن احتبا بسیار کنند و آنحضرت احتبی بدو دست دیده اند و احتبا بجامه نیز روایت کرده اند رواه البخاری ۲ وعن عباد بفتح عین و تشدید با بن تمیم عن عمه عباد بن تمیم بن زید بن عاصم تابعی انصاری ست مازنی مدنی از مشاهیر تابعین و ثقات ایشان ست و روایت میکند از عم خود که عبد الله بن زید انصاری ست قال رایت رسول الله گفت دیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم فی المسجد مستلقیا در مسجد بر قفا خفته واضعا احدی قدمیه علی الاخری نهنده یکپای خود را بر پای دیگر و ازینجا معلوم شد که استلقا در مسجد جائز ست و گفته اند که آن احیانا بود بجهت دفع تعب و طلب راحت و آن حضرت نیز برای تعلیم جواز کرده والا عادت شریف برخلاف آن بود متفق علیه ۳ وعن جابر قال نهی رسول الله گفت جابر نهی کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان یرفع الرجل احدی رجلیه علی الاخری از برداشتن مرد یکپای خود را بر پای دیگر وهو مستلق علی ظهره و حال آنکه آن مرد خسپنده ست بر پشت خود رواه مسلم ۴ وعنه ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لا یستلقین احدکم باید که بر پشت خواب نکند یکی از شما ثم یضع احدی رجلیه علی الاخری پس بنهد یکپای خود را بر پای دیگر رواه مسلم این دو حدیث که از جابر آمده بظاهر منافات دارند با حدیث عباد بن تمیم که اول مذکور شد و جمع میان آنها چنان کرده اند که نهادن یکپا بر پای دیگر بدو طریق میباشد یکی آنکه هر دو پا دراز کشیده و یکی را بر دیگری نهد درین طریق باکی نیست زیرا که باین هیئت انکشاف عورت لازم نیاید طریق دیگر آنکه زانوی یکپای را ایستاده دارد و پای دیگر بر زانوی آن پا که ایستاده کرده نهد منهی عنه این ست و این نیز بر تقدیری که موجب انکشاف عورت گردد چنانکه سراویل نپوشیده باشد و ازار یا دامن پیراهن دراز نباشد و اگر نه چنین بود آن نیز ممنوع و منهی عنه نباشد پس مدار جواز و منع بر انکشاف عورت و عدم انکشاف آن آمد کذا قالوا ۵ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم بینما رجل یتبختر فی بردین در اثنای آنکه مردی میخرامید و گردن افراخته میرفت در دو جامهٔ مخطط مراد مردی از بنی اسرائیل یا اخبار ست از شخصی از امم سابقه و بعضی گویند مراد بدان قارون ست و احتمال دارد که بطریق فرض و تمثیل باشد از برای تخویف و انذار والله اعلم وقد اعجبته نفسه و به تحقیق در عجب انداخت او را نفس او و خوش آمد او را این جامها و خرامیدن ان خسف له الارض فرو برده شد او را در زمین فهو یتجلجل فیها الی یوم القیمة پس آن مرد می جنبد و فرو میرود در زمین تا روز قیامت و جلجل جنبیدن با آواز جلاجل درف که میگویند ازینجاست متفق علیه ازینجا معلوم شد که تکبر و افتخار و خرامیدن و سر برافراختن در رفتار مذموم ست و عاقبت وی وخیم اعاذنا الله من ذلک و رفتار را بر ده قسم نهاده اند و هر یکی را در زبان عرب نامی جدا است و در شرح آن ذکر کرده ایم اکمل و افضل از همه هون ست بفتح ها و سکون واو که آهسته با حرکت تمام و سرعت اندک روند نه مردگانه و فسردگانه چون چوبی خشک روند و نه بخفت و سبکساری و از عاج و اضطراب و این هر دو نوع مذموم و مستقبح و دلیل ست بر ذبول و مرده دلی و بر سبک سری و بی عقلی و در قرآن مجید هون را ستایش کرده و بندگان خاص خود را بدان [illegible] نموده چنانکه وعباد الرحمن الذین یمشون علی الارض هونا یعنی راه میروند بآرام و گرانباری بی تعظیم و تکبر

وبی مردگی وفسردگی وتفصیل آن دربیان روش آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم دربیان شمائل شریف معلوم گردد انشاء الله تعالی

الفصل الثانی ۱۷ ❊ وعن جابر بن سمرة صحابی ست مانند پدرش کنیت او ابوعبدالله خواهرزادهٔ سعد بن ابی وقاص ام او خالده بنت ابی وقاص قال رایت النبی صلی الله علیه وسلم متکیا علی وسادة علی یساره دیدم آن حضرت را تکیه زده نشسته بر بالین که نهاده بود بر جانب دست چپ وی رواه الترمذی ازینجا معلوم شد که تکیه زده بر وساده نشستن سنت آمده است که آن حضرت وساده را دوست میداشت و فرموده است که اگر کسی وساده دهد رد نباید کرد چنانکه در مادهٔ طیب فرموده است ۲۰ ❊ وعن ابی سعید الخدری قال کان رسول الله بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اذا جلس فی المسجد احتبی بیدیه چون می نشست در مسجد احتبا میکرد بدو دست شریف خود و معنی احتبا معلوم شد رواه رزین ۳ ❊ وعن قیلة بفتح قاف وسکون تحتانیه بنت مخرمة بفتح میم وسکون خاء معجمه وراء انها رأت رسول الله از قیله عنبریه تمیمیه روایت ست که وی دید پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم فی المسجد وهو قاعد القرفصاء در مسجد وحال آنکه آنحضرت نشسته بود بر وضع قرفصا بضم قاف وسکون را وضم فا وفتح آن وصاد مهمله ممدود ومقصور هر دو آمده و بعضی گفته اند بتشدید قصر بکسر قاف وفا آمده و در قاموس مثلثة القاف والفاء گفته نوعی ست از جلوس و آنچنانست که بنشیند بر هر دو سرین و بچسپاند ران ها را بشکم و احتبا کند بهر دو دست یا بنشیند تکیه زده بر دو زانو و بچسپاند رانها را بشکم و درآرد کفهای هر دو دست در بغل دست راست در بغل چپ و دست چپ در بغل راست و این نشستن بادیه نشینان عرب ست و غربا و مشغولان و نظارگیان که در دل فکری و اندیشه و خیالی داشته باشند نیز باین وضع نشینند با آنحضرت در چه مقام بود که این چنین نشسته بود و پس قیله میگوید که دیدم آن حضرت را در مسجد باین وضع نشسته قالت گفت قیله فلما رأیت رسول الله پس هرگاه که دیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم باین وضع نشسته المتخشع که در غایت فروتنی و انکسار و ذوق و حضور بود ارعدت من الفرق لرزانیده شدم فرق بفتح فا و را از ترس و هیبت یعنی لرزه بر اندام من افتاد و حالتی دست داد که از خود رفتم رواه ابوداود و ترمذی نیز در شمائل روایت کرده ۴ ❊ وعن جابر بن سمرة قال کان النبی بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اذا صلی الفجر چون میگذارد نماز فجر را و فارغ میشد از ان تربع فی مجلسه تربع میکرد در نشستن خود یعنی چهار زانو می نشست حتی تطلع الشمس حسناء تا آنکه نیک بر می آمد آفتاب سفید و روشن و پاکیزه از زردی که بجهت غبار و بخار در وقت طلوع عارض میگردد و لفظ حسناء را چند وجه خوانده اند اصوب آنست که بفتح حا و سین ست ای طلوعا حسنا و حسناء بفتح حا و سکون سین و همزهٔ ممدوده بر وزن فعلاء و در بعضی روایات حینا بکسر حا و سکون مثناة تحتیه یعنی زمان نیز آمده یعنی می نشست تا زمانی که میخواست رواه ابوداود ۵ ❊ وعن ابی قتادة ان النبی صلی الله علیه وسلم کان اذا عرس بلیل بود آنحضرت چون تعریس میکرد و شب اضطجع علی شقه الایمن می خفت بر پهلوی راست خود و اذا عرس قبیل الصبح و چون تعریس میکرد نزدیک بصبح نصب ذراعه استاده میکرد ساعد مبارک خود را و وضع رأسه علی کفه و می نهاد سر مبارک را بر کف دست خود

رواه فی شرح السنة تعریس نزول مسافرست آخر شب برای استراحت و خواب و عادت شریف چنان بود که چون در وقت نزول پاره از آخر شب بودی و هنوز صبح دور بودی بخواب می رفت بر پهلوی راست چنانچه در غیر حالت تعریس نیز این چنین عادت داشت و اگر صبح نزدیک بودی دست شریف ایستاده کردی و سر بر کف دست نهادی و بخواب رفتی و اینهمه برای آن بود تا خواب بفراغ و قرار نگیرد و نماز فجر فوت نشود اما در صورت اخیر ظاهرست و در صورت اولی نیز در خواب به پهلوی راست دل در جانب چپ معلق باشد و قرار و سکون کمتر بود و خواب غالب نیاید و چون بر پهلوی چپ خسپید دل در حیز خود متمکن گردد و آرام گیرد و خواب بفراغ آید و لهذا اطبا که غرض ایشان از خواب آرام و هضم طعام ست خواب بر پهلوی چپ دوست دارند تا بسبب آرام و سکون ظاهر حرارت در باطن محتبس گردد و موجب هضم طعام شود و در بعضی روایات آمده که چون تعریس بشب میکرد خشتی زیر سر می نهاد و چون نزدیک بصبح بودی ساعد شریف نصب کردی و سر بر کف دست نهادی تا متمکن نگردد بر نوم ۴۶ وعن بعض آل ام سلمة قال مردی ست از بعضی اولاد ام سلمه که از ازواج مطهرات ست و او را رضی الله عنها اولاد بود بعضی از ایشان ربیب آن حضرت بودند چنانکه عمر و زینب تا روایت از کدام اینهاست بر هر تقدیر روایت ست از بعضی از ینها که گفت کان فراش رسول الله صلی الله علیه وسلم بود جامهٔ که افگندنی آن حضرت برای خواب نحوا مما یوضع فی قبره مانند انچه نهاده شد در قبر شریف وی در حدیث آمده است که در قبر شریف قطیفهٔ حمراکه که در زیر پشت مبارک وقت خواب می انداخت نهاده بودند و جسد شریف بالای آن نهاده و بعضی گفته اند که جسد شریف بران جامه نهاده در قبر گذاشتند و بر داشتن آن بجهت اضطراب وقت بخاطر فراهم نرسید همچنان ماند و کشادن قبر بعد از پوشیدن مناسب نه نمود آورده اند که نهادن آن قطیفه زیر جسد شریف از شقران بود بضم شین و سکون قاف مولی آنحضرت صلی الله علیه وسلم بی اتفاق صحابه گفت نخواهم که جامهٔ او را کسی بعد از وی بپوشد و جمهور علما بر کراهت نهادن جامه اند زیر میت در قبر و در روضة الاحباب میگوید که نهادن آن بوصیت آن حضرت بود و آن از خصائص آن حضرت ست صلی الله علیه وآله وسلم و صحیح آنست که صحابه بعد از انکه خشت در قبر نهاده بنا کرده بودند قطیفه را بر آوردند والله اعلم حاصل آنکه راوی نشان میدهد که فراش وی صلی الله علیه وسلم از جنس آن جامه بود که در قبر نهادند و ظاهر آن بود که بجای یوضع وضع گوید بلفظ ماضی مگر آنکه این روایت در حال نهادن آن حضرت در قبر کرده شده والله اعلم وکان المسجد عند راسه و بود در وقت خواب رفتن مسجد نزد سر مبارک وی یعنی سر بجانب مسجد میکرد و لاجرم چون روی بجانب قبله بود سر مبارک بجانب مسجد کرده و بر ان معنی که مسجد شریف بحجره منیف واقع شده که حجره بجانب دست چپ مسجد ست و در بعضی حواشی نوشته که مراد به مسجد مسجد مصلی ست یعنی جای نماز گزاردن از حجره سر را بجانب وی میکرد و نزدیک بوی می خفت بجهت استیناس بآن مکان و سهولت قیام برای نماز شب والله اعلم رواه ابو داود

۴۷ وعن ابی هریرة قال رای رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم رجلا مضطجعا علی بطنه دید آنحضرت مردی را خفتیده بر شکم خود فقال پس گفت آن حضرت ان هذه ضجعة این هیئت خفتیدن ست که لا یحبها الله دوست نمیدارد آنرا خدای تعالی

روا الترمذی وگفته اند که خفتیدن بر چهار قسم ست اول خفتیدن بر قفا واین خفتیدن اهل عبرت ست که در ملکوت آسمان و اجرام
سیارات نظر عبرت می افگنند و بر قدرت و حکمت کردگار تعالی و تقدس استدلال میکنند دیگر بر پهلوی راست و این خفتیدن
اهل عبادت ست که باین وضع منهی و مستعد قیام شب میباشند برای نماز و طاعت مولی عز وعلا سوم خفتیدن بر پهلوی چپ و این
خفتیدن اهل استراحت ست که بدان استعانت مینمایند بر هضم طعام و راحت و آرام طبیعت چهارم خفتیدن بر روی و این
خفتیدن اهل غفلت ست که سینه و روی را که اشرف اعضا و افضل اجزای بدن اند بر خاک مذلت نگون ساری می افگنند در غیر
طاعت و سجود باری تعالی ٭ ۸ ٭ وعن یعیش بن طخفة بن قیس الغفاری عن ابیه وکان من اصحاب الصفة قال یعیش بفتح تحتانیه
اولی و کسر عین مهمله و سکون تحتانیه ثانیه و شین معجمه روایت میکند از پدر خود که طخفه است بکسر طا و سکون خای معجمه و بعضی
گفته اند طهفه بها و بعضی طغفه بغین بدل خا و بود پدر او از اصحاب صفه که گفت پدر وی بینما انا مضطجع من السحر علی بطنی در اثنا
آنکه من خفتیده ام از درد سحر بر شکم خود و سحر بضم سین و سکون خای مهملتین و بفتح و سکون و بفتحتین شش و نیز آنچه پیوست
بحلقوم و مری لذا علای البطن یعنی بسبب دردی که در سینه داشتم بر روی افتاده بودم و بر شکم خفتیده اذا رجل یحرکنی برجله
ناگاه مردی می جنبانید مرا بپای خود فقال پس گفت آن مرد که می جنبانید ان هذه ضجعة یبغضها الله این نوع خفتیدن
خفتیدنی ست که دشمن میدارد خدای تعالی آنرا مبالغه در کراهت وی درین حدیث بیشتر ست از حدیث سابق که فرمود
لا یحبها الله با آنکه عدم محبت نیز کنایت از بغض ست فنظرت فاذا هو رسول الله پس نگاه کردم ناگاه می بینم که آن مرد که
بپای خود می جنبانید مرا پیغمبر خدا ست صلی الله علیه وسلم رواه ابو داود وابن ماجه شک نیست که ضرورت هیچ این محظور خواهد بود
پس بر تقدیر علم با آن ضرورت اگر واقع باشد منع برای مبالغه و احتیاط در ارتکاب آن خواهد بود والله اعلم ٭ ۹ ٭ وعن علی
ابن شیبان قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من بات علی ظهر بیت کسیکه شب گذراند یعنی خواب کند بر پشت خانه لیس علیه
حجاب که نیست بر پشت وی پرده که مانع آید از افتادن چنانکه بر بامها از هر طرف دیوارها میسازند تا پرده شود و از سقوط مانع آید
وفی روایة حجار و در روایتی این چنین آمده ظهر بیت لیس علیه حجار جمع حجر بکسر حا آنچه منع کرده شود بوی چنانچه دیوار و مانند آن فرمود
هر که خواب کند بر پشت این چنین خانه فقد برئت منه الذمة پس تحقیق بری شد از وی ذمه و عهدی که حق سبحانه برای حفظ و کلاءت
و نگاهبانی وی بسته چه وی تعالی بکرم و رافت خود برای حفظ بندگان خویش عهد کرده و ملائکه و اسباب دیگر برای این کار آفریده
و چون این شخص بدست خود نفس را در تهلکه انداخته و در جای خفته که بحکم عادت سبب هلاک وی گردد آن عهد محافظت وی ساقط
و منقطع گشته باآنکه چون خود را در معرض هلاک افگنده عصمت از نفس خود ازاله کرده و در حکم شخصی شد که خون او هدر ست و ذمه و عصمت
ندارد که بحکم آن دم وی مضمون میگردد فافهم رواه ابو داود وفی معالم السنن للخطابی حجی در معالم سنن که نام کتابی ست مر
خطابی را بجای حجاب حجی واقع شده بکسر حا و فتح آن مراد بر هر دو وجه دیوار ست اما بکسر بمعنی خرد و تشبیه کرده پرده را که بر پشت
بام کشیده باشند بعقل و خرد و استعاره کرده لفظ مشبه به را برای مشبه چنانکه عقل مانع ست از کارهای ناشایسته کردن همچنین

پرده مانع ست از سقوط و بر زمین افتادن و اما بفتح حجی بمعنی ناحیه و جانب ست و احجاء نیز نواحی و جوانب آنرا گویند و پرده
ناحیه و جانب بام میگردد و این لفظ بهر سه وجه درین حدیث روایت کرده اند اما حدیث لاحق مؤید روایت حجاء ست چنانکه گفت
۱۰ • وعن جابر قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم ان ینام الرجل علی سطح لیس بمحجور علیه نهی کرد آنحضرت از خواب کردن
مرد بر بامی که منع بست کرده نشده است بر وی یعنی پرده و دیواری بران نکشیده اند رواه الترمذی • ۱۱ • وعن حذیفة
قال مرویست از حذیفه بن الیمان که گفت ملعون علی لسان محمد لعنت کرده شده است بر زبان محمد صلی الله علیه وسلم من قعد
وسط الحلقة کسیکه بنشیند در میان حلقه رواه الترمذی وابوداود و معنی این حدیث آنست که جماعه حلقه کرده نشسته اند یکی بیاید
و پای بر گردنهای ایشان بنهد و بگذرد و در میان حلقه بنشیند و آنجا که رسیده و جای خالی یافت نه نشیند چنانکه ادب ست یا آنست
که در میان حلقه بنشیند ولابد پشت بجانب بعضی خواهد کرد و بعضی از اهل مجلس محجوب و پوشیده خواهند شد و از بعضی متأذی و متضرر
خواهند شد بدان که ایذای مردم بی موجب شرعی باعث لعنت و مذمت ست و آنکه بعضی از شراح گفته اند که چون اهل حلقه متأذی
و متضرر شوند لعنت و مذمت خواهند کرد و را عبارت ملعون علی لسان محمد آبی ست ازان چه معنی وی آنست که در نفس الامر ملعون
و مذموم ست و بعضی گفته اند که مراد بقاعد در میان حلقه شخصی مسخره و مضحک بی اعتبار ست که در قول و فعل مبالات ندارد و در میان
حلقه می نشیند و مردم را میخندانند و ایشان او را مسخره می گیرند و می خندند والله اعلم • ۱۲ • وعن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم خیر المجالس اوسعها بهترین مجلسها و نشستگاهها فراخ ترین آنهاست یعنی در جای باید مجلس ساخت که فراخ بود
و جای بر مردم تنگ نگردد و ایذا نکشند رواه ابوداود • ۱۳ • وعن جابر بن سمرة قال جاء رسول الله صلی الله علیه وسلم آمد
آنحضرت یعنی بیرون آمد از خانه و اصحابه جلوس و صحابه وی نشسته بودند یعنی متفرق جدا جدا حلقه بسته و مجلس گرفته فقال مالی
چون دید آن حضرت ایشان را برین طریق نشسته بطریق تعجب و کراهت گفت مالی اراکم عزین چیست مرا که می بینم شمارا متفرق
نشسته و در یک مجلس جمع نشده عزین جمع عزت ست بتخفیف زای یعنی جماعت مکروه داشت آنحضرت تفرق را که موجب وحشت
و بیگانگی و دوئی ست و ترغیب فرمود بر اتفاق که نشان یگانگی و اتحاد و اجتماع ست رواه ابوداود • ۱۴ • وعن ابی هریرة ان
رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا کان احدکم فی الفیء چون باشد یکی از شما نشسته در سایه فقلص عنه الظل پس بر امد از وی سایه
و کوته شد فصار بعضه فی الشمس و بعضه فی الظل پس گشت پاره از وی در آفتاب و پاره در سایه فلیقم پس باید که برخیزد
ازانجا رواه ابوداود و روایت کرد این حدیث را ابوداود و این چنین بود در وی امر به برخاستن از جای مذکور وارد شده و حکمت
آنرا بیان نکرده و فی شرح السنة عنه و در شرح سنة از ابی هریره حکمت نیز بیان کرده و همچنین روایت کرده قال گفت آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم اذا کان احدکم فی الفیء فقلص عنه الظل فلیقم فانه مجلس الشیطان زیرا که آن جای که پاره در سایه است
و پاره در آفتاب جای نشست شیطان ست هکذا رواه معمر موقوفا همچنین روایت کرده است این حدیث را چنانکه در شرح السنة
کرده معمر موقوف بر ابی هریره و رفع بحضرت مصطفی نکرده صلی الله علیه وآله وسلم چنانکه ابوداود کرده لیکن این موقوف در حکم مرفوع است

زیرا که حکم صحابی در آنچه باجتهاد و قیاس نتوان یافت بی سماع از حضرت نبوی ممکن نبود کما تقرر فی موضعه لاسیما که بطریق دیگر مرفوع آمده
پوشیده نماند که قول وی فصار بعضه فی الشمس وبعضه فی الظل دلالت دارد که مجلس شیطان در خصوص این مکان ست که برین
نہج باشد اما اگر تمام در آفتاب باشد نه این چنین ست نعم آن نیز بجهت القای نفس در تعب و مشقت ممنوع و مکروه خواهد بود نه از
جهت بودن او مجلس شیطان و اگر فرضا آفتاب زمستان باشد در وی میتوان نشست اما در انجا که بعض در آفتاب ست و بعض
در سایه نتوان نشست بحکم این حدیث پس آنچه بعضی گفته اند که اضافت این مکان بشیطان از جهت آنست که او باعث و
راضی ست بدان تا بمسلمان مشقت و محنت برسد چیزی نیست بلکه این از اسراری ست که کشف آن مخصوص بجناب نبوت ست
و چاره درینجا جز تسلیم نیست و صحابه و غیر ایشان از ادراک کنه آن راه نه والله اعلم ۰ ۱۵ + وعن ابی اسید الانصاری بضم همزه
و فتح سین و در تقریب گفته که صحیح بفتح همزه و کسر سین ست قاله الدارقطنی نام او مالک بن ربیعه است و حاضر شد بدر را و احد را
و تمامه مشاهد را و هو آخر من مات من البدریین انه سمع رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول روایت میکند که وی شنید آنحضرت را که میگفت
سخنان و امر و نهی میکرد و هو خارج من المسجد و حال آنکه آن حضرت بیرون بود از مسجد فاختلط الرجال مع النساء فی الطریق
پس بهم آمیخته شدند مردان با زنان در راه فقال للنساء استاخرن پس گفت آن حضرت مر زنان را پستر روید در راه از مردان
و پس شوید فانه لیس لکن زیرا که نمیرسد شما را ای زنان ان تحققن الطریق که در میانه راه روید تحققن بفتح تا و سکون قاف ثانیه
صیغه جمع مونث مخاطبه از حاق بمعنی وسط علیکن بحافات الطریق بر شما باد که بروید در طرف و کرانه راه حافه کرانه حافتا الوادی دو کرانه
وادی فکانت المرأة تلصق بالجدار پس چون حکم کرد آن حضرت بزنان که از میانه راه حذر کنند و بر کرانه روند بود زن چون که
در راه میرفت می چسپید بدیوار حتی ان ثوبها لیتعلق بالجدار تا آنکه جامهٔ آن زن می آویخت بدیوار از جهت کمال مبالغه در لصوق
برای امتثال امر رسول الله صلی الله علیه وسلم رواه ابوداؤد والبیهقی فی شعب الایمان ۰ ۱۶ + وعن ابن عمر ان النبی
صلی الله علیه وآله وسلم نهی ان یمشی یعنی الرجل بین المرأتین نهی کرد آن حضرت از راه رفتن مرد میان دو زن ظاهر عبارت بین
المرأتین آنست که مرد را باید که درمیان دو زن نگذرد اما آنکه با ایشان در راه یکجا رود آن چیز دیگرست و ظاهر عبارت برین
تقدیر آنست که گفته شود ان یمشی مع النساء آن نیز بخوف فتنه منهی عنه خواهد بود اما مقصود اینجا نهی از گذشتن میان
دو زن ست که این باختلاط و اجتماع نزدیک تر و از حیا و مروت دورترست و شاید که درینجا حکمتی دیگر باشد موکول بعلم نبوت
والله اعلم رواه ابوداؤد ۰ ۱۷ + وعن جابر بن سمرة قال کنا اذا اتینا النبی گفت جابر بودیم ما چون می آمدیم نزد پیغمبر
صلی الله علیه وسلم جلس احدنا حیث ینتهی می نشست یکی از ما همانجا که میرسید از مجلس و منتهی میشد حرکت او یعنی قصد بالا روی
نمیکرد رواه ابوداؤد و ذکر حدیثا عبدالله بن عمرو فی باب القیام ذکر کرده شدند دو حدیث که عبدالله بن عمرو روایت کرده
که اول آن دو حدیث لا یحل للرجل ان یفرق و دوم لا یجلس بین رجلین ست و در مصابیح مکرر درین باب این هر دو حدیث را
در فصل ثانی از باب القیام نیز آورده و این عجیب ست اگر گفته شود که حدیث ثانی از ان دو حدیث از عمرو بن شعیب عن ابیه

عن جده ست جوابش آنست که این حدیث نیز منتهی بعبد الله بن عمرو ست زیرا که عمرو بن شعیب بن محمد بن عبد الله بن عمرو بن
عاص ست و سند که حدیث علی و ابی هریرة وزره و باشد که ذکر کنیم دو حدیث امیر المؤمنین علی و ابی هریره که در مصابیح درین باب
آورده فی باب اسماء النبی صلی الله علیه وسلم وصفاته انشاء الله تعالی از جهت اختصاص آنها بآنحضرت پس ذکر آنها
در شمائل شریف وی اولی و انسب باشد ✦ **الفصل الثالث** ✦ ۳ ✦ وعن عمرو بن الشرید بفتح شین معجمه و کسر را ثقفی
طائفی بعدو ست در اصل طائف و بعضی در حجاز گفته تابعی ثقه ست شنید از پدر خود و ابن عباس رض وجز ایشان عن ابیه
قال گفت شرید مرّ بی رسول الله گذشت بمن پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم وانا جالس هکذا و حال آنکه من نشسته ام
همچنین که می نمایم بعد از ان بیان کرد هیئت نشستن خود را بقول خود وقد وضعت یدی الیسری و حال آنکه تحقیق نهاده ام
من دست چپ خود را خلف ظهری پس پشت خود واتکأت علی الیة یدی و تکیه کرده ام بر گوشت پاره که در بیخ انگشت ست
فی الصراح الیه سرین و بنه و ایضا گوشت بن انگشت بزرگ فقال پس گفت آن حضرت اتقعد قعدة المغضوب علیهم آیا
می نشینی بهیئت نشستن آن کسانی که غضب کرده شده ست بر ایشان طیبی گفته که مراد بمغضوب علیهم یهودند ولیکن
در ذکر ایشان باین عنوان دو فائده است یکی تنبیه بر آنکه این قعده از جنس چیزی ست که دشمن دارد آنرا حق تعالی دیگر آنکه
چون مسلمان منعم علیه است باید که تشبیه نکند بآن کسانیکه غضب کرده خدای تعالی و لعنت کرده بر ایشان انتهی وغضب
و لعنت در قرآن وارد ست بر یهود و مراد من غضب الله علیه ولعنه که در قرآن مجید واقع ست ایشانند و در فاتحة الکتاب
از مغضوب علیهم ایشان مراد اند رواه ابو داود ✦ ۴ ✦ وعن ابی ذر قال مرّ بی النبی صلی الله علیه وآله وسلم وانا مضطجع علی بطنی
ابوذر غفاری گفت گذشت آن حضرت بر من و حال آنکه من خفتیده بودم بر شکم فرکضنی برجله پس زد آنحضرت مرا
بپای خود وقال و گفت یا جندب انما هی ضجعة اهل النار ای جندب نیست این هیئت خفتیدن مگر خفتیدن دوزخیان چنانکه
در حدیث یعیش بن طخفة غفاری گذشت و جندب نام ابوذر ست رضی الله عنه رواه ابن ماجة ✦ **باب العطاس** ✦
۱ ✦ عطاس مصدر ست عطسه زدن عطس عطسا وعطاسا **والتثاؤب** مصدر تثاوب است ✦ اسم ثوبا بضم ثا و فتح واو
و مد فترتی و کسلی که عارض میگردد و بی اختیار دهن کشاده میشود بفارسی خمیازه و فاژه نیز گویند و وی مهموز ست نه بواو
و کرمانی گفته که بهمزه است بر قول اصح و بعضی بواو گفته اند و از مغرب نقل کرده اند که همزه بعد الف و واو غلط ست ✦
الفصل الاول ✦ ۶ ✦ عن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال ان الله یحب العطاس ویکره التثاؤب
خدای تعالی دوست میدارد عطسه زدن را و مکروه میدارد خمیازه را زیرا که عطسه سبب خفت دماغ و صفای قوای
ادراکیه ست پس باعث و معین میشود صاحبش را بر طاعت و حضور قلب مع الله و تثاوب ناشی میگردد از امتلاء و ثقل
نفس و کدورت حواس و مورث غفلت و کسالت و سوء فهم ست و مانع ست آدمی را از نشاط در طاعت پس
شیطان بآن خوش گردد و راضی باشد و ازین جهت آنرا از شیطان گفته و نسبت بوی کرده پس معلوم شد که محبت

وكراهت حق تعالى مر عطاس و تثاوب را باعتبار ثمره و نتيجه آنهاست كه نشاط در طاعت و كسالت در آن ست فاذا عطس احدكم
وحمد الله پس چون عطسه زند يكى از شما و ثنا گويد مر خدا را بقول خود الحمد لله واگر رب العالمين زياده كند بهتر بود واگر الحمد لله على كل
حال گويد فاضل تر باشد كذا قال الطيبى وحكمت در تحميد بعد از عطسه آنست كه عطسه علامت صحت دماغ و قوت مزاج ست
زيرا كه موذى ميرود و از جانب جوف بجانب دماغ پس اگر دماغ صحت و قوت دارد و آنرا منع ميكند و دفع مى كند و قبول نميكند
و چون ضعيف بود و قوت بر منع آن ندارد و عطسه نمى آيد كه دفع آن كند پس عطسه بايد كه چون عطسه زند و حمد گويد كان حقا على كل مسلم
باشد حق و واجب بر هر مسلمان كه بشنود حمد وى را ان يقول له كه بگويد مر عاطس را يرحمك الله رحمت كناد ترا خداى تعالے
يا يرحمكم الله و اين عبارت دلالت كند بر آنكه جواب عاطس يرحمك الله فرض ست بر هر مسلمان زيرا كه فرمود كان حقا على كل مسلم
اما علما را درين اختلاف ست و صحيح از مذهب حنفى آنست كه واجب ست على الكفاية اگر يكى از حاضران گويد از همه ساقط گردد
و در روايتى مستحب ست و صاحب سفر السعادة گويد كه ظاهر احاديث صحيحه آنست كه جواب عاطس فرض ست بر هر كسى و جواب يكے
مجزى نيست از ديگران و اين قول جماعتى از اكابر علماست و مذهب شافعى آنست كه سنت ست على الكفاية ليكن افضل آنست
كه هر يكى گويد و در مذهب مالك اختلاف ست كه واجب ست يا سنت و اتفاق بر آنكه وجوب يا سنت آن بر تقديريست كه عاطس
حمد گويد و حاضر بشنود و اگر نه حمد گويد مستحق جواب نبود و اگر بگويد وليكن آهسته بگويد چنانكه كسى نشنود نيز جواب لازم نگردد فاما
التثاوب فانما هو من الشيطان اما خميازه پس نيست آن مگر از شيطان فاذا تثاوب احدكم پس چون بيايد خميازه يكى از
شما را فليرده ما استطاع پس بايد كه باز گرداند او را و بگذارد كه بيايد تا آنكه تواند و اگر نتواند دست بر دهن بنهد و بايد كه پشت دست چپ
بنهد يا لب زيرين بدندان گزد فان احدكم اذا تثاوب پس بدرستى كه يكى از شما چون خميازه ميزند و ميگشايد دهان را ضحك منه
الشيطان مى خندد از ين فعل شيطان رواه البخارى وفى رواية لمسلم و در روايتى مر مسلم را چنين آمده فان احدكم زيرا كه يكى از
شما اذا قال ها چون گويد ها چنانكه بعضى در وقت خميازه ميگويند و بعضى آه آه ميگويند ضحك الشيطان منه ميخندد شيطان از او
٭٭ وعنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم اذا عطس احدكم فليقل و هم از ابى هريره ست كه گفت گفت آنحضرت
چون عطسه زند يكى از شما بايد كه بگويد الحمد لله وليقل له اخوه او صاحبه و بايد كه بگويد مر او را برادر او يعنى مسلمانى يا يار او شك
راوى ست كه اخوه گفت يا صاحبه يرحمك الله فاذا قال له پس چون گفت برادر وى مر او را يرحمك الله فليقل پس بايد كه
بگويد عاطس يهديكم الله ويصلح بالكم راه راست نمايد شما را خداى تعالى و نيك گرداند دلهاى شما را يا احوال شما را خطاب
جمع باعتبار غالب ست چه غالب آنست كه جماعه حاضر ميباشند يا براى تعظيم و احترام مخاطب ست يا مراد تمامه امت مرحومه
محمد اند صلى الله عليه وسلم رواه البخارى ٭٭ وعن انس قال عطس رجلان عند النبى عطسه زدند دو مرد نزد آنحضرت
صلى الله عليه وآله وسلم فشمت احدهما ولم يشمت الآخر تشميت كرد آنحضرت يكى از آن دو مرد را و تشميت نكرد ديگرى را
فقال الرجل پس گفت آن مرد كه آنحضرت او را تشميت نكرد يا رسول الله شمت هذا ولم تشمتنى تشميت كردى اين را

وتشمیت نکردی مرا قال ان هذا حمد الله گفت آن حضرت این مرد حمد گفت خدای را پس مستحق تشمیت شد ولم تحمد الله وحمد نگفتی تو خدای را پس مستحق نشدی تشمیت را و استحقاق تشمیت بعد از حمد است واین زجر تشدید است بر ترک حمد متفق علیه بدانکه تشمیت جواب عاطس است به یرحمک الله بشین معجمه ومهمله هر دو روایت است ومعجمه اعلا وافصح است ومشتق است از شماتت که بمعنی شاد شدن دشمنان وحاسدان است بدین بلیت بر کسی ومعنی تشمیت دعا کردن است بدور داشتن خدای تعالی او را از شماتت اعدا و از آنچه باعث شماتت ایشان گردد و گویا که چون عطسه زد وصحت یافت از شماتت اعدا خلاص شد بنا بر بودن صیغهٔ تفعیل برای رفع وازاله کذا قیل وبعضی گویند که شوامت بمعنی قوائم دابه یعنی پایهای چهارپایان آمده گویا این دعاست به ثبات قدم بطاعت وعافیت واما تسمیت بسین مهمله از سمت است که بمعنی طریق وهیئت اهل خیر است پس گویا دعاست بگردانیدن حق تعالی او را بسمت حسن وهیئت نیک زیرا که هیئت عاطس قبیح میگردد ودر منظر ودر نهایه گفته تسمیت بمعنی دعاست چنانکه در حدیث اکل آمده سموا الله وسمتوا ابتدا کنید در طعام وتسمیه کنید وچون فارغ شوید از آن دعا کنید صاحب طعام را والتسمیت الدعاء کذا فی مجمع البحار ۴ وعن ابی موسی قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول اذا عطس احدکم فحمد الله فشمتوه چون عطسه زند یکی از شما پس حمد بگوید خدای را پس جواب عطسهٔ او دهید به یرحمک الله وان لم یحمد الله فلا تشمتوه واگر حمد نگوید مر خدای را جواب مدهید او را رواه مسلم واگر عاطس در مجلس حاضر نباشد واز پس دیوار عطسه زند نیز همین حکم دارد واگر حمد گفت تشمیت باید کرد والا نه ومنقول است که شنید آن حضرت از مردی که از گوشهٔ مسجد عطسه زد وحمد او را شنید وگفت یرحمک الله ان کنت حمدت الله و گفته اند که اگر عاطس حمد نگوید باید که حاضران بسمع حمد گویند از برای تذکیر یاد دادن او وتنبیه بر غفلت وی تا حمد گوید وبعضی از علما گفته اند که نگویند برای زجر وتوبیخ او ومیگویند که از آن حضرت این چنین روایت نیامده واگر تذکیر سنت بودی وفضیلت داشتی آن حضرت اولی بودی بفعل آن کذا فی سفر السعادة ۵ وعن سلمة ابن الاکوع انه سمع النبی روایت است از سلمه که وی شنید پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم وعطس رجل عنده وعطسه زد مردی نزد آن حضرت فقال له پس گفت آن حضرت مر آن مرد را یرحمک الله ثم عطس اخری پس عطسه زد آن مرد بار دیگر با عطسهٔ دیگر فقال پس گفت آن حضرت الرجل مزکوم این مرد زکام دارد ومستحق تشمیت نیست زیرا که مریض است ومریض را اگرچه صحت ودعای عافیت باید کرد اما دعای که بسبب عطاس مستحق هست آن دیگر است ومخصوص بحالت صحت است رواه مسلم واز ینجا معلوم شد که تشمیت عاطس یکبار واگر بار دوم متصل آن عطسه زد مستحق تشمیت نیست زیرا که مزکوم است وفی روایة للترمذی انه قال له فی الثالثة انه مزکوم و در روایت ترمذی آمده که آن حضرت دو کرت تشمیت آن مرد کرد ودر کرت سوم تشمیت نکرد وگفت که وی مزکوم است ودر حدیث دیگر از ابو داود وترمذی بیاید تا سه کرت باید تشمیت کرد وزیاده بر آن اختیار دارد اگر خواهد بکند واگر خواهد نکند ۶ وعن ابی سعید الخدری ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا تثاءب احدکم چون خمیازه کند یکی از شما فلیمسک بیده علی فمه پس باید که ببندد ونگاه دارد دست خود را بر دهن خود فان الشیطان یدخل زیرا که شیطان می درآید در دهن وی

چون کشاده دارد رواه مسلم + **الفصل الثانی** + ۶ + وعن ابی هریرة ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم کان اذا عطس غطّی
وجهه بود آن حضرت چون عطسه میزد می پوشید روی مبارک خود را بیده او و ثوبه بدست خود یا جامهٔ خود چون وقت عطسه
تغیری در هیئت روی حادث میشود بدست یا جامه آنرا می پوشید و نیز گاهی بعضی رطوبات از دهان و بینی جدا میگردد
از برای صون اندام و جامهٔ حاضران از آن تعلیم این ادب فرمود و غض بها صوته و پست میکرد بعطسه آواز خود را
این نیز از حسن ادب است و گاهی بشدت صوت بناگهان سبب انزعاج و توحش حاضران میگردد و گفته اند که مستحب
عاطس را که آواز خود را بعطسه پست کند و تحمید را بلند بگوید تا مردم بشنوند و ادای حق تشمیت نمایند کذا فی مطالب المؤمنین
رواه الترمذی وابوداود وقال الترمذی هذا حدیث حسن صحیح + ۲ + وعن ابی ایوب ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
قال اذا عطس احدکم چون عطسه زند یکی از شما فلیقل الحمد لله علی کل حال ولیقل الذی یرد علیه و باید که بگوید کسیکه جواب میگوید
او را یرحمک الله و تشمیت را رد نام کرد موافق رد سلام گویا حمد گفتن عاطس تحیة است بر حاضران ولیقل هو و باید که بگوید
او یعنی عاطس بعد از یرحمک الله گفتن مردم یهدیکم الله ویصلح بالکم رواه الترمذی والدارمی + ۳ + وعن ابی موسی
قال کان الیهود یتعاطسون عند النبی صلی الله علیه وآله وسلم ابو موسی اشعری گفت بودند یهود که عطسه میزدند میان
یکدیگر و بتکلف میزدند نزد آن حضرت یرجون ان یقول لهم بامید آنکه بگوید آن حضرت مر ایشان را یرحمکم الله باوجود کفر
وطغیان چون یقین داشتند نبوت آن حضرت را و کفر ورزی بعناد و استکبار خود و توقع خیر و برکت از حضرت وی میکردند
هرچند سود نداشت و آنحضرت نیز بجهت ناقابلیت ایشان وجود نزول رحمت را بر ایشان یرحمکم الله نمیگفت فیقول پس میگفت
در رد تشمیت ایشان یهدیکم الله ویصلح بالکم کافر را بهدایت و اصلاح حال دعا میتوان کرد چنانکه در رد سلام ایشان نیز
هداکم الله آمده است رواه الترمذی وابوداود + ۴ + وعن هلال بن یساف بفتح یا و کسر آن و بعضی اساف بکسر همزه بجای
یا گفته اند ابو الحسن الکوفی الاشجعی تابعی است دریافته علی ابن ابی طالب رض را عجلی گفته او ثقه است و ابن حبان او را در ثقات
ذکر کرده است مات سنة سبع وسبعین ومائة قال گفت بلال بن یساف کنا مع سالم بن عبید بودیم ما با سالم بن عبید که از اصحاب
صفه است فعطس رجل من القوم عطسه زد مردی از مردان که همراه وی بودند فقال پس گفت آن مرد عاطس السلام علیکم
فقال له سالم پس گفت مر آن مرد را سالم وعلیک وعلی امک بر تو سلام و بر مادر تو فکان الرجل وجد فی نفسه پس گویا آن مرد
ازین سخن سالم که وعلی امک گفت اندوهگین شد یا خشمگین شد در نفس خود وجد بهر دو معنی آمده است و فی نفسه گفت یعنی ظاهر نکرد
اثر آنرا و هم در دل خود نگاهداشت حزن را و فرو خورد غضب را فقال پس گفت سالم اما انی لم اقل الا ما قال النبی آگاه باش
من نگفتم مگر آنچه گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم اذ عطس رجل عند النبی وقتیکه عطسه زد مردی نزد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
فقال پس گفت آن مرد السلام علیکم گمان برد که بجای الحمد لله السلام علیکم میتوان گفت فقال النبی پس گفت آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم علیک وعلی امک و فرمود اذا عطس احدکم فلیقل چون عطسه زند یکی از شما پس باید که بگوید الحمد لله رب العالمین

ولیقل له من یرد علیه و باید که بگوید کسی که رد میکند بر وی و جواب میگوید او را یرحمک الله ولیقل هو باید که باز بگوید عاطس
در برابر آن کس یغفر الله لی ولکم بجای یهدیکم الله ویصلح بالکم که در روایت دیگر آمده رواه الترمذی وابوداؤد یعنی وظیفه
در عطاس این اذکار و ادعیه است و سلام گفتن بر حاضران درین مقام چیزی نیست و ازینجا معلوم کرده شد که چون
عاطس لفظی دیگر گوید غیر الحمد لله مستحق تشمیت نگردد و لابد چون آن مرد سلام گفت آن حضرت جواب سلام او گفت
اما آنکه علی امک فرمود گفته اند که درین کلمه دو اشارت ست یکی آنکه سلام درین محل بی موقع ست چنانکه کسی در وقت
ارادهٔ سلام تو سلام بر مادر تو کند دوم آنکه تذکیر اوست بآنکه این ادب امیان ست و کسانیکه تربیت از مردان نیافته باشند
و در کنار مادر آداب زنانه کسب کرده و نیز گفته اند که تنبیه ست بر حماقت او بجهت سرایت صفات مادر او در وی پس
مفتقر شد بدعا مر مادر او را بسلامت از آفات و در بعضی شروح تقدیر علیک وعلی امک اینچنین کرد علیک الویل وعلی
امک یعنی وای بر تو که ادب نیاموختی و وای بر مادر تو که ترا ادب نیاموخت و تربیت خوب نکرد والله اعلم ۵ وعن
عبید بن رفاعة صحابی مهاجری ست و در کاشف گفته که مر او را صحبت ست و در حدیث عن النبی صلی الله علیه
وآله وسلم قال شمت العاطس ثلثا تشمیت کن عاطس را سه کرت فما زاد پس ازان هر چه زیادت کرد از عطسه بر سه کرت
فان شئت فشمته وان شئت فلا پس اختیار داری اگر میخواهی تشمیت کن او را و اگر میخواهی مکن آن حقی که بر تو بود از تشمیت
خواه بر سبیل وجوب یا سنت و استحباب زیاده بر سه کرت نیست باقی دعای مسلمان ست از کردن مانعی نیست رواه
ابوداود والترمذی وقال هذا حدیث غریب ۶ وعن ابی هریرة قال و از ابی هریره نیز موافق این روایت آمده که گفت
شمت اخاک ثلثا تشمیت بکن برادر خود را سه کرت فان زاد و در بعضی نسخ فما زاد فهو زکام رواه ابوداؤد وقال و گفت
راوی از ابی هریره که سعید مصری باشد چنانکه از سنن ابوداود معلوم میگردد لا اعلمه نمیدانم ابوهریره را الا انه رفع الحدیث
الی النبی مگر باین صفت که وی رفع کرد حدیث را بسوی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم یعنی این حدیث مرفوع ست موقوف
برای ابوهریره نیست و ابوهریره آنرا از قول آن حضرت روایت کرده و اگر نکند هم در حکم مرفوع خواهد بود زیرا که تعیین عدد
بی سماع از شارع نتوان کرد و تدبر

الفصل الثالث

عن نافع ان رجلا عطس الی جنب ابن عمر روایت است از نافع
که مردی عطسه زد در پهلوی ابن عمر رضی الله عنهما فقال پس گفت آن مرد الحمد لله والسلام علی رسول الله قال ابن عمر
وانا اقول وابن عمر برای منع او بحسن ادب گفت و من نیز میگویم الحمد لله والسلام علی رسول الله ولیس هکذا یعنی صلوة
و سلام فرستادن محمود و مقبول ست ولیکن مسنون در عطاس همین لفظ الحمد لله گفتن ست چنانکه گفت علمنا رسول الله
تعلیم کرد ما را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان نقول که گوییم بعد از عطسه الحمد لله علی کل حال اتباع میباید کرد و بسا امری محمود
که در حد ذات فضیلت دارد اما بخصوص مقامی وارد نشده و در سنت نیامده چنانکه مصافحه بعد از نماز و امثال آن اگرچه
جمیع خصوصیات و مشخصات رعایت کردن معتبر و لازم نیست اما این نوع ذکر که درین باب وارد شده رعایت کردنی ست

فتدبر رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب و بعضے از علما از مواطن استحباب صلاة بر آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم
عطاس را ذکر کرده اند والله اعلم ❊ **باب الضحک** ❊ ودر ضحک چهار لغت ست بکسر ضاد و فتح آن و سکون
حا و بکسر هر دو و فتح اولی و کسر ثانی ❊ **الفصل الاول** ❊ ۳ ❊ وعن عائشة رضی الله عنها قالت ما رأیت النبی
صلی الله علیه وسلم گفت عائشه ندیدم آن حضرت را مستجمعا ضاحکا مجتمع شونده تمام در حالت ضحک و مستجمع کسی را گویند که
بجد باشد برای کاری و قاصد باشد آنرا فی الصراح استجماع از هر جای گرد آمدن سیل و گرد آوردن اسپ خویش را
در رفتن یعنی خنده نمیکرد خنده تمام که حتی اری منه لهواته تا به بینم از وی لهوات او را جمع لهاة ست بفتح لام بمعنی
گوشت پاره که در سقف اقصای فم ست انما کان یتبسم رواه البخاری واین حدیث در شمائل شریف باید انشاء الله تعالی
۲ ❊ وعن جریر قال گفت جریر بن عبد الله بجلی که صحابی مشهورست خوش روی خوش خوی و شریف قوم خود
ما حجبنی النبی منع نکرد مرا پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم از در آمدن بر وی هر وقت که خواهیم بشرطی آنکه مجلس مردان باشد یا منع نکرد
مرا از آنچه طلبیدم یعنی هر چه از حضرت وی طلب کردم وا دیا منع نکرد مرا از هیچ چیزی که کردم یعنی صادر نشد از من فعلی که
مکروه آید آن حضرت را و وجه اول ظاهر ترست منذ اسلمت از آن باز که مسلمان شدم ولا رآنی الا تبسم و ندید آن حضرت
مرا هرگز مگر آنکه تبسم کرد متفق علیه ❊ ۳ ❊ وعن جابر بن سمرة صحابی مشهور خواهر زاده سعد بن ابی وقاص قال کان رسول الله
صلی الله علیه وسلم لا یقوم من مصلاه الذی یصلی فیه الصبح بود آن حضرت که نمی ایستاد از جای خود که میگذارد در وی
نماز صبح را حتی تطلع الشمس تا آنکه طلوع میکرد آفتاب فاذا طلعت الشمس قام پس چون طلوع میکرد آفتاب می ایستاد
وکانوا یتحدثون فیاخذون فی امر الجاهلیة و بودند صحابه که سخن میکردند پس شروع میکردند در کار جاهلیت و سخنان او
فیضحکون پس خنده میکردند و یتبسم و تبسم میکرد آن حضرت صلی الله علیه وسلم رواه مسلم وفی روایة للترمذی یتناشدون الشعر
میخواندند شعر را درین جا جواز تحدث ست باخبار جاهلیت و اشعار و ضحک بر آن و اقتصار بر تبسم و درین کمال خلق و تألیف
قلوب بود از آن حضرت صلی الله علیه وسلم ❊ **الفصل الثانی** ❊ ۱ ❊ وعن عبد الله بن الحارث بن جزء بفتح جیم و سکون زا
و در آخر همزه صحابی ست زبیدی نسبت بزبید که یکی از پدران او بود و بود آخر کسی که باقی ماند بمصر از صحابه مات سنة
ست وثمانین بمصر قال ما رأیت احدا اکثر تبسما من رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت ندیدم من هیچ یکی را زیاده تر از روی
تبسم یا در تبسم از آن حضرت رواه الترمذی ❊ **الفصل الثالث** ❊ ۱ ❊ عن قتادة قال سئل گفت پرسیده شد
ابن عمر هل کان اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم یضحکون آیا بودند یاران آن حضرت که خنده میکردند یعنی میان
یکدیگر چنانکه یاران میخندند قال نعم گفت ابن عمر آری احیانا می خندیدند والایمان فی قلوبهم وحال آنکه بود ایمان
در دلهای ایشان اعظم من الجبل بزرگتر از کوه یعنی آنچنان نمی خندیدند که اهل غفلت میخندند و دل را میرانند و هم خللی
در نور ایمان راه یابد و قال بلال بن سعد تابعی و اعظ مقری اشعری دمشقی قاضی ثقة در شب و روز هزار رکعت نماز میگذارد

ومحل ومرتبهٔ او در شام مانند حسن بصری بود در بصره وروایت میکند از پدر خود وسعد بن تمیم واز جابر ومعاویه ور وایت میکنند از وی اوزاعی وسعید بن یزید وعثمان بن مسلم وجز ایشان توفی اربعمائة وعشرین ادرکتهم دریافتم من ایشانرا یعنی اصحاب رسول الله را یشتدون بین الاغراض میدویدند میان هدفها در تیر انداختنها ویضحک بعضهم الی بعض ومیخندیدند بعضی از ایشان بسوی بعضی ومیل میکردند بعضی بسوی بعضی فاذا کان اللیل وچون میشد شب کانوا رهبانا میبودند راهب وترسنده در شب از دنیا ومعتزل از اهل وعیال مشغول بعبادت با وجود ادای حقوق در رهبان جمع راهب چنانکه رکبان جمع رکب ورهبانیت بفتح را وضم آن وسکون ها بفتحتین ترسیدن از باب سمع وراهب پارسای ترسایان ولا رهبانیة فی الاسلام که واقع شده است مراد بدان ترک لحم وپوشیدن پلاس وخصی کردن وزنجیرها در گردن انداختن وریاضتهای نامشروع کردن ست ومراد اینجا ریاضت ومشقت وعبادت ست رواه فی شرح السنة.

باب الاسامی

۳۲ جمع اسم ومراد بیان احکام نامهاست که چه نام باید نهاد ونباید نهاد وچه نام باید خواند ونباید خواند وکدام نام نیک ست وکدام بد.

الفصل الاول

۱۵۴ وعن انس قال کان النبی صلی الله علیه وآله وسلم فی السوق گفت انس بود آن حضرت در بازار ودر روایتی فی البقیع نام جایی ست که مقبرهٔ مدینه در آنجاست فقال رجل پس گفت مردی یا ابا القاسم ندا کرد وخواند مردی را که کنیت او ابو القاسم بود فالتفت الیه النبی پس برگشته نگریست بجانب وی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فقال پس گفت آن مرد انما دعوت هذا نخوانده ام وندا نکرده ام مگر این را اشارت بشخصی کرد که آنجا حاضر بود وابو القاسم کنیت داشت فقال النبی صلی الله علیه وآله وسلم پس ناخوش آمد حضرت وی را این معنی وگفت سموا باسمی نام نهید بنام من که محمد ست ولا تکتنوا بکنیتی وکنیت منهید بکنیت من که ابو القاسم ست متفق علیه.

۲ وعن جابر ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال سموا باسمی ولا تکتنوا بکنیتی فانی انما جعلت قاسما زیرا که بدرستی من گردانیده شده ام ونامیده شده ام قاسم یعنی کنیت کرده شده ام بابو القاسم زیرا که اقسم بینکم قسمت میکنم میان شما از جانب حق وانچه وحی کرده شده است بسوی من وفرستاده شده برمن از علم وعمل ومیرسانم هر یکی را انچه نصیب اوست ومستحق ست مر آنرا ومی کنم هر کس را در جایی که در مرتبهٔ او ست از فضل وشرف وبشارت میدهم بثواب ودرجات آخرت مر مطیعان را وانذار میکنم بعقاب ودرکات عاصیان را واین صفت درهیچکس جز من وجود ندارد وهیچکس درین صفت شریک من نبود پس کنیت کردن او باین کنیت درست نباشد متفق علیه از ین دو حدیث معلوم شد که کسی را محمد نام کردن جائز باشد اما ابو القاسم خواندن درست نبود خواه نام محمد باشد تا اسم وکنیت آن حضرت هر دو در وی جمع گردد یا غیر محمد باشد تا همین کنیت مجرد باشد واین قول از امام شافعی منقول ست وتمسک او باین حدیث ست وعلما را درین مسئله اقوال ست یکی این قول ست که مذکور شد قول دوم آنکه روا نیست که جمع کنند میان کنیت واسم پیغمبر صلی الله علیه وسلم چنانکه یکی را ابو القاسم محمد خوانند اما اگر تنها ابو القاسم گویند باکی نیست ومعنی حدیث مذکور نزد ایشان همین ست که جمع نکنند فافهم واز محیط نقل کرده اند که این قول امام محمد شیبانی ست رحمة الله علیه

و قولی سوم آنکه جمع نیز درست ست واین قول را با مام مالک نسبت کنند و ایشان گویند که احادیث منع منسوخ اند و جمعی
گویند که منع در زمان شریف آن حضرت بود صلی الله علیه وسلم وبعد از وی درست ست و دلیل ایشان حدیث امیر المومنین
علی ست رضی الله عنه که از آن حضرت التماس نمود که اگر مرا فرزندی زاید بعد از تو یا رسول الله بروی نام و کنیت تو نهم
و آن حضرت تجویز کرد و محمد بن الحنفیه که بعد از آن حضرت زاد امیر المومنین او را ابو القاسم محمد نام کرد و جمعی که بر قول ایشان
اعتماد نیست گویند که تسمیه باسم نیز جائز نیست چنانکه تکنیه بکنیت و قول صواب ازین مقالات آن ست که تسمیه بنام شریف
وی جائز بلکه مستحب ست و تکنی بکنیت وی اگرچه بعد از زمان شریف باشد ممنوع و منع از آن در آن زمان قوی تر
و سخت تر بود و همچنین جمع کردن میان نام و کنیت آن حضرت ممنوع بطریق اولی و آنکه علی مرتضی کرد مخصوص بود بوی
رضی الله عنه و غیر او را جائز نبود چنانکه از سیاق حدیث ظاهر میگردد و سیوطی در جمع الجوامع از ابن عساکر آورده که واقع شد
میان طلحه و علی رضی الله عنهما کلامی و گفت طلحه بعلی که تو نام کردی پسر خود را باسم پیغمبر و کنیت کردی او را بکنیت وی
صلی الله علیه و آله وسلم و حال آنکه نهی کرد آن حضرت از جمع کردن در آن فرمود علی گستاخ کسی ست که جرأت کند بر خدا
و رسول وی و طلبید جماعهٔ اصحاب را از قریش تا حاضر آمدند و گواهی دادند که آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم رخصت کرد
مر علی را رضی الله عنه که جمع کند در آن و حرام گردانید بر سائر امت جز وی که ذکر دلائل این اقوال به تفصیل و تطبیق میان
احادیث در شرح ذکر کردیم اینجا اینقدر بس ست والله اعلم + ۳ + وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله
علیه و آله وسلم ان احب اسمائکم الی الله بدرستی که دوست ترین نامهای شما بسوی خدای تعالی عبد الله و عبد الرحمن
رواه مسلم از جهت اشعار آن به بندگی که صفت حقیقت آدمی ست بذات مقدس باری تعالی و تمسک بصفات
مقدسهٔ وی خصوصا صفت رحمانیت که مخصوص ذات پاک اوست و اگر تخصیص این دو اسم بطریق تمثیل دارند
و مقصود اسما باشد که در آن اضافت عبد ست باسماء الهی عز و علا نیز صورتی دارد یا رب گر فرق کند میان صفات
لطف و قهر و در بعضی حواشی نوشته که مراد بعد از اسما انبیاست علیهم الصلوة والسلام و گویا اضافت بمخاطبین که گفت
احب اسمائکم مشعر بدان ست + ۴ + وعن سمرة بن جندب قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم لا تسمین غلامک
نام مکن غلام خود را خطاب عام ست یا بشخص معین فرموده اما حکم عام ست و مقصود آنکه غلامان را این نامها نباید نهاد
یسارا و لا رباحا و لا نجیحا و لا افلح چه یسار از یسر ست بمعنی آسانی و توفیق و توانگری و فراخی و رباح از ربح بمعنی سود و نجیح
از نجح ست بمعنی پیروزی و بر آمد حاجت و افلح از فلاح بمعنی رستگاری و پیروزی پس نام نهادن آنها باین وجه اگرچه
احسن ست اما بوجه دیگر مناسب نیست فانک تقول اثم هو زیرا که تو میگوئی و میپرسی ای مخاطب از اهل خانهٔ خود مثلا
آیا اینجا یعنی در خانه هست وی یعنی یسار یا نجاح یا فلاح مثلا فلا یکون و فرضا نباشد وی در اینجا فیقول لا پس میگوید مخاطب
در جواب نیست یسار و فلاح در اینجا و این بنظر در اصل معنی این الفاظ در فال و عبارات مستکره می افتد اگرچه مراد

۱۵

این جاذات معین است رواه مسلم وفی روایة له لاتسم غلامک رباحا ولایسارا ولاافلح ولانافعا درین روایت نافع مذکور
شده نه نجیح واز اینجا معلوم میشود که مقصود حصر درین اسما نیست بلکه هرچه در معنی آنها باشد نیز این حکم دارد وذلک تمامه
چنانکه در حدیث جابر تصریح بدان آمده + ۵ + وعن جابر قال اراد النبی صلی الله علیه وآله وسلم ان ینهی عن ان یسمی جابر
میگوید خواست آن حضرت که نهی کند ازین که نام کرده شود بیعلی وببرکة وبافلح وبیسار وبنافع وبنحو ذلک ثم رایته سکت
بعد عنها یعنی پستر دیدم آن حضرت را که سکوت کرد بعد ازین اراده ازان اسما یعنی از نهی از تسمیه بآن اسما ثم قبض ولم ینه
عن ذلک پستر قبض کرده شد ووفات یافت آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم ونهی نکرد از تسمیه باین اسما
آن حضرت رواه مسلم ازین حدیث معلوم میشود که نهی واقع نشد طیبی گفته گویا جابر امارات وعلامات را دید چیزی
که مشعر بدان باشد شنید وصریحا بران واقف نشد ولیکن نهی ازان در احادیث صحیحه واقع وثابت شده است ومثبت
مقدم است بر نافی + ۶ + وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اقبح الاسماء یوم القیمة عند الله
اقبح اسماء وافحش آن روز قیامت نزد خدای تعالی ودر روایتی اخنع الاسماء یعنی خوارتر وزشت ترین نامها
رجل یسمی نام مردی است که نام کرده میشود ودر بعضی نسخ تسمی یعنی نام کرده خود را ملک الاملاک پادشاه پادشاهان
وبفارسی شاهنشاه رواه البخاری وفی روایة لمسلم قال اغیظ رجل علی الله یوم القیمة واخبثه خشم آرنده ترین مردم
وخبیث ترین ایشان بر خدای تعالی روز قیامت رجل کان یسمی مردیست که بود که تسمیه کرده میشد در دنیا
ملک الاملاک زیرا که لاملک الا الله نیست پادشاه بحقیقت مگر خدا عز اسمه چه جای پادشاه پادشاهان که اصلا توهم شرکت دران
راه ندارد + ۷ + وعن زینب بنت ابی سلمة قالت سمیت برة زینب که ربیبه آن حضرت بود وهمراه مادر خود ام سلمه در حجر
تربیت آن حضرت در آمده بود گفت نامیده شده بودم من اولا بره که معنی آن نیکوکار است فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم
پس گفت آنحضرت لاتزکوا انفسکم نستائید خود را الله اعلم باهل البر منکم خدا داناترست به نیکوکاران از شما در بره نام
نهادن تزکیه نفس وستودن است خود را سموها زینب نام کنید او را زینب از اینجا معلوم شد که نامی نباید نهاد که متضمن
ستایش نفس بود رواه مسلم + ۸ + وعن ابن عباس قال کانت جویریة اسمها برة بود جویریه که از ازواج مطهره است نامش
در اصل بره فحول رسول الله پس تغییر داد وگردانید پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اسمها جویریة نام او را جویریه که تصغیر جاریه است
وکان یکره ان یقال وبود آن حضرت که مکروه میداشت که گفته شود خرج من عند برة بیرون آمد از نزد بره که معنیش نیکوکار است
چه بیرون آمدن از نزد نیکوکار نیک نباشد رواه مسلم اینجا این سبب فرمود ودر ماده زینب تزکیه نفس زیرا که مزاحمت در اسباب
نمیباشد هر دو صلاحیت سببیت دارد وتا که از قوم زینب دریافته باشد که قصد ایشان در تسمیه بره مدح وثنای او بوده در اینجا
ونیز این عبارت که در آمد آن حضرت بر فلان زن وبر آمد از نزد فلان در ازواج مطهره مستعمل ومتعارف بود پس اینجا همین را گفت والله
اعلم وپوشیده نماند که بدفالی که در مثل نجیح وفلاح اعتبار کرده شد اینجا نیز محتمل است وتزکیه وکراهت که اینجا اعتبار کردند آنجا نیز ممکن

+ ۹ + وعن ابن عمر رضی الله عنهما ان بنتا کانت لعمر روایتست از ابن عمر که دختری بود مر عمر را رضی الله عنه یقال لها عاصیة
گفته میشد مر او را عاصیه عرب اولاد را عاصی و عاصیه نام میکنند بمعنی سرکشی و تکبر و تعظیم از عیب و نقصان و انقیاد و زبونی
و چون دور اسلام رسید آنرا مکروه داشتند فسماها رسول الله پس نام کرد او را پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم جمیلة اگرچه
بظاهر مقابل عاصی مطیع و منقاد و بر و مانند آن بود ولیکن چون اصل غرض تغییر نام بد است بنام نیک آنرا ملاحظه نکرد و تغییر
اسم بضد و مقابل شرط نداشت یا آنکه معنی جمیل متضمن جمیع معانی خیر است چه از جمیل جز جمیل نیاید رواه مسلم + ۱۰ + وعن سهل
بن سعد قال اتی بالمنذر بن ابی اسید الی النبی آورده شد منذر بن ابی اسید را نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم
سهل بن سعد ساعدی صحابی مشهور است آخر من مات من الصحابة بالمدینة و منذر بضم میم و سکون نون و کسر ذال معجمه
تابعی ثقه است و ابن حبان او را در ثقات ذکر کرده و صاحب جامع الاصول در صحابه آورده چنانکه عادت اوست و
ابو اسید بضم همزه و فتح نام او مالک بن اسعد است چنانکه گذشت پس روایت میکند سهل بن سعد که آورده شد منذر را
نزد آن حضرت حین ولد هنگامیکه زائیده شد فوضعه علی فخذه پس نهاد آن حضرت او را بر ران مبارک خود فقال ما اسمه
پس فرمود چیست نام وی قال فلان گفت یکی از حاضران یا هرکه آورده بود او را ظاهر آنست که پدرش آورده باشد
نام او فلان است نامی که او را کرده بودند بردو چون راوی اطلاع بران نداشت ذکر نکرد و شیخ ابن حجر عسقلانی گفته که واقف
نشدم من بر نام او قال لا گفت آن حضرت نه یعنی نیستم من راضی باین نام یا نام نکنید او را باین نام لکن اسمه المنذر
لیکن نام او منذر است مشتق از انذار که بمعنی تبلیغ احکام است یا تخویف و گفته اند در حقیقت نام او فقیه نهاد چنانکه
قول حق سبحانه لیتفقهوا فی الدین ولینذروا قومهم مشعر است بدان متفق علیه + ۱۱ + وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم لا یقولن احدکم باید که نگوید یکی از شما مملوک خود را عبدی و امتی بندهٔ من و کنیزک من کلکم عبید الله همه مردان شما
بندگان خدا اید و کل نساءکم اماء الله و همه زنان شما کنیزکان خدا اند زیرا که در عبودیت غایت تذلل و نهایت خواری است
مستحق نیست آنرا مگر آن کس که در غایت عزت و کبریاست و آن نیست مگر پروردگار رب العزة والکبریاء ولکن لیقل
ولیکن باید که گوید غلامی و جاریتی فتای و فتاتی چه غلام بمعنی کودک و جاریه بمعنی دخترک است و فتی مرد جوان و فتات زن جوان
و در اطلاق غلام و جاریه بمعنی شفقت و مهربانی است و فتی و فتاة از جهت آن گویند که داه و غلام هرچند پیر باشند با ایشان معامله
جوانان می کنند و حرمت پیری نگاه ندارند و تواند که بجهت قوت و جلادت ایشان در خدمتگاری گویند و بالجمله این الفاظ بر ممالیک
اطلاق میباید پس می فرماید اطلاق اینها بهتر از اطلاق عبدی و امتی است و گفته اند که منع و نهی از اطلاق الفاظ عبد و امة
بر تقدیری است که بر وجه تطاول و تحقیر و تصغیر باشد والا اطلاق عبد و امة در قرآن و احادیث آمده و همچنانکه مالکان را فرمود نگاه
داشتن زبان از بعضی الفاظ ناشایسته مملوکان را نیز فرمود که ولا یقل العبد و نگوید مملوک مالک خود را ربی زیرا که اگرچه رب
بمعنی مربی و تربیت کننده است ولیکن ربوبیت علی الاطلاق صفت خاص حضرت پروردگار تعالی است پس اطلاق آن بر آدمی

موهم اشتراک ست واین نیز اگر بطریق تعظیم بود والا اطلاق آن آمده است ولکن لیقل سیدی چه سیادت و ریاست و فضیلت
ثابت ست مر مالک را نسبت بمملوک ولهذا ازواج را نیز سید گویند وفی روایة لیقل سیدی ومولای درین روایت مولای نیز
زیاده کرده وولایت ونصرت نیز ثابت ست مالک را نسبت به مملوک وفی روایة لا یقل العبد لسیده مولای ودر روایتی
آمده که نگوید مملوک مر سید ومالک خود را مولای فان مولاکم الله زیرا که مولای حقیقی شما الله تعالی ست نعم المولی ونعم النصیر
رواه مسلم + ۲ + وعنه عن النبی وهم از ابی هریره است از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم قال لا تقولوا الکرم مگوئید انگور را
یا درخت انگور را کرم بسکون را فان الکرم قلب المومن زیرا که کرم دل مومن ست رواه مسلم ودر روایتی قال الکرم الرجل
المسلم وفی روایة له عن وائل بن حجر ودر روایتی مر مسلم را از وائل بن حجر این چنین آمده که لا تقولوا الکرم مگوئید کرم ولکن قولوا
العنب والحبلة ولکن بگوئید عنب یعنی شجره عنب وبگوئید حبله بفتح حاء مهمله وباء موحده وبسکون با نیز آمده نام درخت انگور ست
وگاهی بطریق مجاز انگور را نیز گویند یعنی انگور و درخت وی نامهای دیگر دارد بآن نامها بخوانید اما بنام کرم نخوانید
بدانکه عرب عنب و درخت عنب را کرم میخوانند بسکون را بعلاقه آنکه شرب خمر که از ان حاصل شود مورث سخاوت وکرم ست پس
نهی کرده شد از ان چه وصف چیزی که اصل ام الخبایث ست بکرم وخیر کردن مناسب نباشد تا ذریعه مدح محرمات وتهییج نفوس
وترغیب در ان نگردد وفرمود که این نام مومن و دل وی که معدن انوار علم وتقوی ومنبع اسرار ومعارف ست مناسب ست و
لفظ کرم شامل جمیع خیرات ومکارم ست وگفته اند که چون وصف کردی یکی را بکرم اثبات کردی او را تمامه خیرات وبعضی گفته اند
که مقصود از حدیث حقیقت نهی از تسمیه عنب بکرم نیست بلکه نهی از تخصیص این اسم ست بوی ومراد تنبیه وتحریص ست مومنان را
بر آنکه قلوب را تحلی دارند بمکارم اخلاق ومحامد صفات وراضی نشوند بآنکه این نوع از درختان مسمی وموسوم باشند باسم کرم و
ایشان سزاوار ترند بآن گویا فرمود عنب را چه کرم می خوانید واین اسم را مخصوص بان میدارید شما را باید که صاحب این اسم
ومتصف باین صفت باشید واین ست حاصل آنکه زمخشری گفته که مقصود ازین حدیث تقریر وتاکید قول حق عز وجل ست که ان
اکرمکم عند الله اتقاکم بطریق انیق ومسلک لطیف بآنکه مومن متقی مستاهل ومستحق ترست باسم مشتق از کرم که کریم ست وکرم وکریم
هر دو مصدر ست از کرم یکرم ووصف میکنند بدان بر سبیل مبالغه بر مثال رجل عدل قال اهل اللغة رجل کرم وامراة کرم ورجلان
کرم ونسوة کرم بفتح الراء واسکانها بمعنی کریم کذا قال الطیبی نقلا عن محی السنة + ۱۳ + وعن ابی هریرة قال قال رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم لا تسموا العنب الکرم نام منهید انگور را کرم ازینجا معلوم گردد که کرم نام عنب نیز آید چنانکه شجر عنب ودر
حدیث سابق اشارت بدان کردیم ولا تقولوا یا خیبة الدهر ومگوئید ای خسران وحرمان روزگار یعنی دهر را بد مگوئید ونکوهش
نکنید وشکایت از وی ننمائید واو را موثر ومصرف احوال ندانید فان الله هو الدهر زیرا که خدای تعالی ست مصرف ومحول احوال
یعنی آنچه شما از روزگار رسیدانید ونسبت بفلک وزمانه میکنید در حقیقت از خداست وفاعل حقیقی اوست رواه البخاری
۱۴ + وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا یسب احدکم الدهر فان الله هو الدهر باید که دشنام نکند یکی از شما

روزگار را زیرا که خدا است تعالی شانه متصرف دهر رواه مسلم شرح این حدیث در اول کتاب در باب ایمان گذشته است

۱۵۰ + وعن عائشة رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا یقولن احدکم باید که نگوید یکی از شما
در وقت غثیان و شورش دل از قی خبثت نفسی بضم یا پلید شد و بد شد نفس من و لکن لیقل ولیکن باید که بگوید لقست نفسی
بکسر قاف غثیان و شورش کرد نفس من لقست نفسی و خبثت نفسی هر دو عبارت در زبان عرب بیک معنی واقع می شوند که
غثیان و شوریدن دل ست ولیکن آن حضرت مکروه داشت که خبثت نفسی گویند بسبب قبح این عبارت و از جهت احتراز
نسبت مومن خبث را بنفس خود متفق علیه و ذکر کرده شد حدیث ابی هریرة که اولش این عبارت ست یوذینی ابن آدم
فی باب الایمان صاحب مصابیح این حدیث را درین باب ذکر کرده و مصنف ایراد آن را در باب ایمان مناسب تر دید + +

الفصل الثانی

+ ۱۵۱ + وعن شریح بن هانی عن ابیه انه لما وفد الی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مع قومه شریح بن هانی
ولادت او در زمان سعادت نشان آن حضرت ست و کنیت کرد آن حضرت پدرش را ابوی که اکبر اولاد وی بود ثقه معمر عابد
ست و از جمله اصحاب علی ست رضی الله عنه روایت میکند از پدرش که هانی ست که چون پدرش قدوم آورد به پیش آن حضرت
با قوم خود سمعهم یکنونه شنید آن حضرت او را که کنیت میکنند او را بابی الحکم بفتحتین فدعاه رسول الله پس خواند او را پیغمبر خدا صلی الله
علیه وآله وسلم فقال پس گفت ان الله هو الحکم خدا است حکم نه غیر او والیه الحکم بسوی او راجع و منتهی ست حکم نه بسوی غیر او
فلم تکنی ابا الحکم پس چرا کنیت کرده میشوی تو بابی الحکم و چرا راضی هستی تو بآن زیرا که حکم حاکمی را گویند که چون حکم کند رد کرده نشود
حکم او و این صفت خاصه جناب عزت اوست و لایق نیست بغیر وی تعالی کذا قال الطیبی قال گفت هانی در اعتذار از کنیت کردن
قوم او را بابی الحکم ان قومی اذا اختلفوا فی شیء اتونی بدرستی که قوم من وقتیکه اختلاف میکنند در چیزی می آیند مرا فحکمت بینهم پس
حکم میکنم میان ایشان فرضی کلا الفریقین بحکمی پس راضی میشوند هر دو گروه بحکم من فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه
وآله وسلم ما احسن هذا چه عجب خوب ست این حال و شان که تو داری و این جواب از هانی مطابق و در برابر نبود وجه آن حضرت چون کرد
صفت حکمت را در حضرت عزت تعالی و تقدس باز این اعتذار چیست که مرا قوم من حکم میسازند غالبا مقصودش این ست
که بلی کنیت کردن بابی الحکم مرا لایق نیست ولیکن چه کار کنم که قوم من مرا درین مرتبه نشانده اند پس رد کرد آن حضرت بر وی
بلطف و نرمی و فرمود اصل این حال تو نیکو ست ولیکن با وجود آن کنیت بابی الحکم خوب نیست پس از آن خواست که کنیتی
برای وی بنهد پس فرمود فما لک من الولد پس چیست مر ترا از اولاد قال لی گفت مرا اولاد متعدد ست شریح و مسلم و عبد الله
قال فمن اکبرهم پس کیست کلان ترین اولاد قال قلت شریح گفت گفتم کلان ترین اولاد من شریح ست قال فانت
ابو شریح گفت پس کنیت تو ابو شریح ست و بعضی گفته اند که ما در ما احسن نافیه ست یعنی کنیت نهادن بابی الحکم با وجود این
حال نیک نیست و توجیه اول ظاهر ست رواه ابوداود و النسائی + ۱۵۲ + وعن مسروق قال لقیت عمر رضی الله عنه فقال من انت
مسروق که از مشاهیر تابعین ست میگوید ملاقات کردم امیر المومنین عمر را پس گفت عمر کیستی تو قلت مسروق بن الاجدع

گفتم من مسروق پسر اجدع ام قال عمر سمعت رسول الله گفت عمر شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول که میگفت الاجدع
شیطان اجدع نام شیطان ست وجدع در لغت دو گوش و دو دست ولب بریدن و در قاموس میگوید الاجدع الشیطان و والد
مسروق التابعی الکبیر وغیره عمر بن الخطاب وسماه عبد الرحمن انتهی رواه ابو داؤد وابن ماجة ۳ + وعن ابی الدرداء قال قال
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم تدعون یوم القیمة باسمائکم واسماء آبائکم خوانده میشوید شما روز قیامت بنامهای شما و نامهای
پدران شما چنانکه گویند فلان بن فلان فاحسنوا اسمائکم پس نیک بنهید نامهای خود را این خطاب ست مر جمیع بنی آدم را پس
پدران نیز داخل باشند و در بعضی روایات آمده که روز قیامت مردم را بنام مادران خوانند وگفته اند که حکمت درین آن ست
که تا اولاد زنا شرمنده و رسوا نشوند ونیز بجهت رعایت حال عیسی بن مریم که پدر ندارد و از برای اظهار فضل وشرف حضرت
امام حسن وامام حسین سلام الله علیهما باظهار نسب آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم واگر این روایت ثابت شود آبائکم را اصل
بر تغلیب بتوان کرد چنانکه ابوین میگویند وشاید که گاهی با آبا خوانند وگاهی بامهات یا بعضی را بنسبت پدران وبعضی را بنسبت
مادران یا در بعضی مواطن چنان ودر بعضی چنین والله اعلم رواه احمد وابو داؤد + ۴ + وعن ابی هریرة ان النبی صلی الله علیه
وآله وسلم نهی من ان یجمع احد بین اسمه وکنیته روایت ست از ابی هریره که آن حضرت نهی کرد ازین که جمع کند احدی میان نام
وکنیت وی صلی الله علیه وسلم ویسمی محمدا ابا القاسم ونامیده شود وکنیت کرده شود محمد نامی بابو القاسم این معنی بر تقدیریست
که محمد مرفوع باشد ویسمی بر لفظ مجهول چنانکه در جامع ترمذی وشرح السنة واکثر نسخ مصابیح واقع شده ودر جامع الاصول وبعض
نسخ مصابیح محمد واقع شده بنصب وبرین تقدیر یسمی بر صیغۂ معلوم باشد یعنی نام کند احدی محمد نامی را ابا القاسم رواه الترمذی
+ ۵ + وعن جابر ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال اذا سمیتم باسمی چون نام کنید بنام من فلا تکتنوا بکنیتی پس کنیت مکنید
بکنیت من رواه الترمذی وابن ماجة وقال الترمذی هذا حدیث غریب وفی روایة ابی داؤد ودر روایت ابی داود باین لفظ
آمده ست که قال گفت آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم من یسمی باسمی فلا یکتنی بکنیتی کسیکه نام دارشد بنام من پس
باید که کنیت دار نشود بکنیت من ومن تکنی بکنیتی فلا یتسم باسمی وکسیکه کنیت پذیر شد بکنیت من نام پذیر نشود بنام من این
احادیث صریح اند در نهی از جمع میان اسم وکنیت تا اگر تنها نام نهند یا کنیت نهند ممنوع نباشد + ۶ + وعن عائشة ان
امراة قالت عائشه رضی الله عنها گفت که زنی گفت یا رسول الله انی ولدت غلاما من زاده ام پسری را فسمیته محمدا
وکنیته ابا القاسم پس نام نهادم او را محمد وکنیت کرده ام او را ابا القاسم وجمع کرده ام میان نام وکنیت تو فذکر لی انک
تکره ذلک پس ذکر کرده شد وگفته شد مرا که تو ناخوش داری آنرا یعنی جمع کردن را میان نام وکنیت تو فقال پس گفت
آن حضرت ما الذی احل اسمی وحرم کنیتی چه چیز ست که حلال وجائز گردانید نام نهادن را بنام من وحرام گردانید کنیت کردن
را بکنیت من او ما الذی حرم کنیتی واحل اسمی شک راوی ست که اول ذکر حل اسم کرد وبعد از وی حرمت کنیت یا اول
ذکر حرمت کنیت کرد وبعد از وی حل اسم را ولعل هر دو عبارت یکی ست وتفاوتی در مقصود نه ولیکن محدثان در روایت

لفظ حدیث احتیاط تمام دارند چنانکه لفظ شریف آن حضرت ست روایت میکنند رواه ابوداود وقال محیی السنة غریب
این حدیث را که ابوداود در روایت کرده محی السنة گفته که این حدیث غریب ست و بر تقدیر صحت دلالت دارد بر جواز
جمع میان نام وکنیت شریف آن حضرت ازینجا معلوم گردد که نهی از جمع تنزیهی ست نه تحریمی وبعضی گویند که احادیث
نهی از جمع منسوخ ست والله اعلم ۰۷ وعن محمد بن الحنفیة عن ابیه روایت ست از محمد بن حنفیه از پدرش که امیر المؤمنین
علی ست قال گفت علی مرتضی قلت گفتم یا رسول الله ارایت خبر ده مرا واجازت کن ان ولد لی بعدک ولد اگر زائیده شود
مرا بعد از تو پسری اسمیه باسمک واکنیه بکنیتک نام نهم او را بنام تو وکنیت کنم او را بکنیت تو قال نعم گفت آن حضرت
آری اجازت کردم ترا رواه ابوداود واین حدیث نیز دلالت دارد بر جواز جمع میان اسم وکنیت آن حضرت ولیکن
بعد از زمان شریف وی وآنها که منع کنند گویند که این رخصتی ست خاص مر علی مرتضی را چنانکه در حدیث ترمذی آمده که فرمود
علی وکانت رخصة لی یعنی بود این تجویز رخصت مرا مخصوص بمن ودیگری را جائز نبود وسابقاً معلوم شد که اقوال علما
درین باب مختلف ست واحادیث نیز مختلف آمده وهر یکی توجیهی کرده وقول صواب آنست که نام نهادن بنام شریف او
جائز ست وکنیت نهادن بکنیت وی جائز نه وجمع کردن ناجائز تر خواه در زمان شریف یا بعد از وی ۰۸ وعن انس
قال کنانی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ببقلة کنت اجتنیها انس گفت که کنیت کرد مرا آن حضرت صلعم به تره که می چیدم
وی بریدم آنرا ونام آن تره حمزه ست بحای مهمله وزای معجمه وآن تره ایست که در طعم او حریفیت ست وحموضتی هست و
بفارسی آنرا تره تیزک گویند فی الصراح وحمز زبان گزیدن شراب وگیاه حمزه تره تیزک پس آن حضرت انس را بنابر این نبات
ابو حمزه کنیت کرد رواه الترمذی وقال گفت ترمذی هذا حدیث لا نعرفه الا من هذا الوجه این حدیثی ست که نمی شناسیم
آنرا مگر باین وجه یعنی باین اسنادی که ذکر کرده است در جامع خود یعنی حدیث غریب ست روایت نکرده اند مگر بیک طریق
ویک اسناد وبس وفی المصابیح صححه ودر مصابیح تصحیح کرد این حدیث را وحکم کرد بصحت آن وتوحد طریق واسناد منافات
بصحت ندارد چه تواند که بوجه واحد آمده باشد وآن وجه صحیح بود چنانکه در مقدمه گفته شد ۰۹ وعن عائشة قالت ان النبی
صلی الله علیه وآله وسلم کان یغیر الاسم القبیح بود آن حضرت که تغییر میداد نام بد را وبجای آن نام نیک می نهاد وجه نامهای
آدمیان وجه نامهای مواضع وجز آن رواه الترمذی واین را امثله در احادیث بسیار آمده جمله از آن مؤلف رحمة الله علیه
نیز آورده چنانکه گفت ۱۰ وعن بشیر بن میمون عن عمه اسامة بن اخدری بشیر بن میمون بفتح موحده وکسر شین معجمه
تابعی ثقه است صدوق وابن معین گفته لا باس به روایت میکند از عم خود که اسامه بن اخدری ست بفتح همزه وسکون خای معجمه
وبفتح دال مهمله تمیمی بصری در اسناد حدیث وی وصحت آن مقال ست وهمین یک حدیث دارد کذا فی جامع الاصول
ودر کاشف گفته که صحابی ست روایت کرده است بشیر بن میمون ان رجلا یقال له اصرم مردی که او را اصرم می گفتند بفتح همزه
وسکون صاد مهمله وبرای مهمله کان بود این مرد فی النفر الذین اتوا رسول الله در جماعه که آمدند پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم

زرعه

و نفر جماعه را گویند از سه تا ده فقال له رسول الله پس گفت آن مرد را پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم ما اسمک چیست نام تو
قال اصرم گفت نام من اصرم ست قال گفت آن حضرت بل انت زرعة بضم زای و سکون را بلکه نام تو زرعه است چون
اصرم مشتق از صرم است بود بمعنی قطع و بریدن درخت ناخوش داشت آن حضرت و تغییر داد آنرا و زرعه نام نهاد که از زرعست
مشعر بوجود خیر و برکت رواه ابوداود و قال و گفت ابوداود و غیر النبی تغییر داد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم اسم العاص
نام عاص را که مخفف عاصی ست و دلالت دارد بر عصیان و عدم اطاعت و انقیاد و شعار مومن اطاعت و انقیاد ست
و عزیز و تغییر داد نام عزیز را که دال بر عزت و غلبه است و داب بندگان ذل و خضوع و فروتنی ست و عتلة و تغییر داد نام عتله را
بفتحات که آلت آهنین ست که سری دارد مانند سر تبر و بوی دیوارها را بیفگنند و اصل عتل بفتحتین جذب عنیف یعنی کشیدن
چیزی را بسختی و این مشعر ست بغلظت و شدت و درشتی و صفت مومن نرمی و آسانی و تواضع ست و شیطان و تغییر داد
نام شیطان را و این ظاهر ست و الحکم و تغییر داد نام حکم را که دال ست بر حکومت و حکم نیست مگر الله تعالی را و غراب و تغییر داد
نام غراب را که پلید ترین طیور ست می افتد بر جیفه و قاذورات و مبنی ست از معنی بعد و دوری و حباب و تغییر داد نام حباب را
که نام شیطان ست و بمعنی مار نیز آید و فی الصراح حباب بالضم مار و دیو و نام مردی و شهاب و تغییر داد نام شهاب را که بمعنی
شعلهٔ نار ساطع ست و رجم کرده میشوند بوی شیاطین و قال و گفت ابوداود و ترکت اسانیدها للاختصار ذکر نکردم اسنادهای
این احادیث را که دران تغییر این اسما ورود یافته و مذکور شده از جهت اختصار یا عدم اهتمام بآن زیرا که از احکام شرعیه نیست
که موقوف باشد چیزی از اعمال و افعال بران و لیکن آن اسما را بایست ذکر کرد که این اسمای مذکوره را تغییر داده آنها را نهاد
۱۱+ و عن ابی مسعود الانصاری قال لابی عبد الله او قال ابو عبد الله لابی مسعود شک دارد راوی در روایت این حدیث
که ابو مسعود انصاری مر ابو عبد الله را گفت یا ابو عبد الله مر ابی مسعود انصاری را گفت ابو مسعود انصاری مشهور ست احوال او
و در مواضع متعدده نوشته شده است و اما ابو عبد الله کنیت او حذیفة بن الیمان ست چنانکه در آخر حدیث بگوید ما سمعت النبی
چه شنیدی تو پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله و سلم یقول فی زعموا که می گفت در زعموا یعنی در حق و شان این لفظ و معنی وی
که نسبت زعم میکنند مردم و میگویند زعموا کذا و زعم فلان کذا و زعم بضم زای و فتح آن قریب ست از معنی ظن کذا فی النهایة
و فی الصراح زعم گفتن از باب نصر ینصر و گفته که زعم قول بی صحت و اعتماد و در قاموس گفته زعم بضم زای و فتح و کسر آن قول
و اطلاق میاید بر حق و باطل و صدق و کذب و اکثر در چیزی گفته شود که دران شک ست پس صحابی از صحابی دیگر پرسید که
آن حضرت در زعموا چه می گفت قال سمعت رسول الله گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله و سلم یقول که می گفت
بئس مطیة الرجل بد مرکب مردست یعنی زعموا تشبیه کرد لفظی را که متکلم در مقدمه کلام می آرد تا برسد بدان بغرضی که دارد
بمرکب که بران سوار شوند و بمنزل مقصود برسند و حاجتی که دارند قضا کنند پس میفرماید که زعموا بد مرکبی و نکوهیده مقدمهٔ کلام ست
یعنی کلامی گویند که منشا و مدار وی بر زعم و گمان باشد نه بر جزم و یقین چه زعم در حدیثی و کلامی گویند که سندی و ثبوتی ندارد

بلكه مجرد حكايتي ست كه بر سبيل ظن و حسبان بر زبان آمده پس بايد كه در روايت و حكايت احتياط و تثبيت نمايند و بي وثوق و يقين روايت نكنند و لهذا در مثل آمده زعموا مطية الكذب معنى ديگر آنكه مرد را نبايد كه نسبت زعم و گمان بمردم كند و گويد زعم فلان كذا مگر آنكه يقين داشته باشد بدروغ گوئي آن فلان و خواهد كه مردم از دروغ وي اجتناب و احتراز كنند و بازي نخورند باين طريق براي اين مصلحت درست باشد نسبت زعم و كذب بكسي چنانكه محدثان و امثال ايشان كنند رواه ابو داود و روايت كرد اين حديث را ابو داود و قال و گفت ان ابا عبد الله حذيفة ابو عبد الله كه مذكور شد كنيت حذيفة بن اليمان ست كه از كبار صحابه و صاحب سر رسول الله ست صلى الله عليه و آله و سلم ۔ ۱۲ ۔ وعن حذيفة عن النبي صلى الله عليه و آله و سلم قال لا تقولوا گفت آن حضرت كه نگوئيد ما شاء الله و شاء فلان آنچه خدا خواهد و خواهد فلان زيرا كه اين مساوي و قرين ساختن ست ماسواي حق را با وے در ارادت و مشيت ولكن قولوا ما شاء الله ثم شاء فلان يعني اگر بخواهيد بناچار بگوئيد و بديگري جز بر حق تعالى نسبت مشيت كنيد اين چنين بگوئيد آنچه خواهد خدا بعد از وي خواهد فلان تا تاخر و تبعيت مشيت غير از مشيت وي تعالى مفهوم گردد رواه احمد و ابو داود وفي رواية منقطعا و در روايتي آمده كه منقطع ست و سند وي متصل نه قال گفت آن حضرت لا تقولوا ما شاء الله و شاء محمد مگوئيد آنچه خدا خواهد و خواهد محمد وقولوا ما شاء الله وحده و بگوئيد آنچه خواهد حق سبحانه تنها بي شركت ديگري و درينجا غايت بندگي و تواضع و توحيد ست زيرا كه آن حضرت در غير خود اسناد مشيت اگرچه بطريق تاخر و تبعيت باشد تجويز كرد اما در حق خود بآن نيز راضي نه شد بلكه امر كرد باسناد مشيت پروردگار تعالى تنها بي توهم شركت رواه في شرح السنة ۔ ۱۳ ۔ وعنه عن النبي صلى الله عليه و آله و سلم قال لا تقولوا للمنافق سيد و هم از حذيفه است از ان حضرت كه گفت مگوئيد مر منافق را سيد و ظاهر آن ست كه كافر و فاسق مجاهر نيز در حكم وي باشد وليكن تخصيص كرد منافق را بذكر زيرا كه چون كفر وي مستور و مكتوم ست مدح و تملق در حق وي محتمل ست پس نهي كرد كه منافق را سيد و مولى نگوئيد فانه ان يك سيدا زيرا كه وي اگر باشد سيد و مهتر مر شما را فقد اسخطتم ربكم پس بتحقيق ناراض ساخته ايد پروردگار خود را رواه ابو داود و معنى اين حديث را بچند وجه توجيه كرده اند يكي آنكه سيد خواندن منافق را و اثبات سيادت مر او را گويا اعتراف كردن بوجوب اطاعت و انقياد وي ست و اين موجب سخط پروردگار تعالى ست ديگر آنكه مگوئيد منافق را سيد زيرا كه اگر بگوئيد ناراض مي سازيد بجهت اين گفتن پروردگار را و مراد بودن او سيد گفتن ست او را سيد كذا قال الطيبي و فيه تكلف و خفاء و در بعضي حواشي نوشته كه مراد آن ست كه اگر هست وي سيد يعني در دنيا و صاحب مال و جاه و خدم و حشم ناراض ساخته ايد خدا را از خود بجهت تعظيم كسي كه نه مستحق تعظيم ست و اگر نيست دروغ گفته ايد فافهم ۔

الفصل الثالث

عن عبد الحميد بن جبير بضم جيم و فتح موحده و سكون تحتانيه ابن شيبة بفتح شين معجمه و سكون تحتانيه و باء موحده ابن عثمان حجبي روايت ميكند از عمه خود صفيه و ابن المسيب و روايت ميكند از وي ابن جريج و ابن عيينة قال گفت جلست الى سعيد بن المسيب نشستم با سعيد بن المسيب و ميل كردم بسوي وي فحدثني ان جده حزنا پس حكايت كرد مرا كه پدر كلان وي نامش حزن ست بفتح حا و سكون زاي قدم على النبي قدوم آورد بر پيغمبر صلى الله عليه و آله و سلم فقال ما اسمك پس پرسيد آن حضرت از وي چيست نام تو

قال گفت اسمی حزن نام من حزن ست قال گفت آن حضرت بقصد تغییر نام حزن که بمعنی زمین سخت و درشت ست بل انت سهل
بلکه نام تو سهل نهادم که ضد حزن ست و بمعنی ست از آسانی و نرمی قال گفت حزن ما انا بمغیر اسما سمانیه ابی نیستم من تغییر دهنده
نامی را که نهاده است مرا پدر من قال گفت ابن المسیب فما زالت فینا الحزونة بعد پس همیشه است در خاندان ما درشتی
و سختی عیش و زندگانی هنوز بجهت شومی این نام و قبول ناکردن جد ما نامی را که آن حضرت برای وی اختیار کرد و این حزن
بن وهب بن عمرو بن عابد مخزومی قرشی ست و از اشراف قریش ست در جاهلیت و از مهاجران ست و پدر او مسیب که
پدر سعید بن المسیب ست از اهل بیعت رضوان ست و غالبا این قبول ناکردن وی تصرف آن حضرت را در تغییر نامی
در اول قدوم هجرت ست برای اسلام که هنوز بصحبت و صدق ایمان و تهذیب اخلاق مشرف نشده بود رواه البخاری

+ ۲ + وعن ابی وهب الجشمی بضم جیم و فتح شین قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم تسموا باسماء الانبیاء
نامدار شوید بنامهای پیغمبران و احب الاسماء الی الله تعالی و محبوب ترین نامها نزد خدای تعالی عبد الله و عبد الرحمن
واصدقها و راست ترین نامها و مطابق ترین آنها بواقع حارث و همام زیرا که حارث بمعنی کاسب ست فی القاموس الحرث
الکسب وجمع المال والزرع و همام از هم ست بمعنی قصد و اراده و هیچکس از کسب و هم خالی نبود و اگر معنی زراعت ملاحظه
نموده بطریق تفاول توفیق کار آخرت بحکم الدنیا مزرعة الآخرة و اهتمام بر آن اراده به نمایند نیز دور نباشد اولا امر کرد بتسمیه
باسماء انبیا و چون در وی شائبه عجب و تزکیه نفس و رفعت شان وی بود تنزل کرد و بعبد الله و عبد الرحمن و امثال آن
که دال بر خضوع و ذل و استکانت ست و چون نظر کرد که این نیز بی شوبه ادعا و کذب نیست بجهت تقصیر بندگان
در ادای حقوق عبودیت تنزل فرمود بحارث و همام که بی شبهه صادق و واقع اند کذا قال الطیبی واقبحها و زشت تر
و بدترین نامها حرب و مرة که بمعنی از قتل و سفک و نزاع و جدال و مرارت و کراهت و بشاعت اند رواه ابوداود

+ **باب البیان والشعر** + بیان در اصل کشف و ظهور و وضوح ست و فی الصراح بیان سخن و کشاده گفتن
و فصاحت یقال فلان ابین من فلان ای افصح و اوضح کلاما تبیین پیدا شدن و پیدا کردن بعضی گفته که کشف اظهار
آنچه در ضمیر ست و طیبی گفته اظهار بابلغ لفظ و بعضی گفته اند که بیان منطق فصیح مظهر از آنچه در ضمیر ست و همه این عبارات متقارب اند
در معنی و شعر در لغت دانائی و زیرکی و شاعر بمعنی دانا و زیرک و در اصطلاح کلام موزون مقفی که قائل قصد موزونیت آن
کرده باشد پس آنچه در قرآن و حدیث موزون واقع شده شعر نبود زیرا که وزن در آنجا قصدی نیست یعنی که منظور و مقصود
نیست والا آنچه در قرآن واقع شده بی قصد و اختیار نخواهد بود + **الفصل الاول** + ۱ + عن ابن عمر قال قدم رجلان
من المشرق گفت ابن عمر قدوم آوردند دو مرد از جانب مشرق فخطبا پس تکلم کردند و سخن در روی یکدیگر گفتند
فی الصراح خطاب سخن در روی گفتن و منه خطب الخطیب علی المنبر فعجب الناس لبیانهما پس شگفت
داشتند مردم بیان و فصاحت ایشان را و آن دو مرد یکی را حصین بن بدر نام ست که لقب وی زبرقان ست

بکسر زای وسکون بای موحده وکسره را وبقاف وزبرقه رنگ کردن ست جامه را سرخ یا زرد وزبرقان بمعنی ماه و
سبک ریش نیز آید وحصین بن بدر را زبرقان لقب کردند بجهت حسن وجمال وی یا سبکی ریش وی یا بجهت آنکه
عمامهٔ زرد بر سر داشت یا بجهت آنکه حلهٔ زرد پوشیده در مجلس درآمده بود دوم عمرو بن اهتم بفتح همزه وسکون هاى وفتح
تاء فوقانیه واهتم دندان پیش شکسته را گویند پس این دو مرد از مشرق زمین آمدند وتفوق وتفاخر نمودند اول زبرقان بیان
فضائل خود کرد وداد فصاحت وبلاغت داد پس ازان عمرو بن اهتم بسخن درآمد وبکلام بلیغ جواب او گفت ورذائل
او را بیان کرد زبرقان گفت یا رسول الله وی فضائل مرا میداند وخلاف آنچه گفت اعتقاد دارد وحسد باعث اوست
که اینچنین میگوید پس عمرو ومبالغه در ذم زبرقان بیشتر از نخست کرد ودر احیاء العلوم آورده که عمرو روزی مدح زبرقان کرده بود
روز دیگر آمد وذم وی کرد آن حضرت فرمود این چیست که روز اول مدح وی کردی وامروز ذم میکنی گفت روز اول راست
گفته بودم وامروز نیز دروغ نمیگویم روز اول وی راضی ساخت مرا پس گفتم نیکی ها که دیدم دروی وامروز در غضب آورد
مرا پس گفتم بدیها را که دیدم در وی فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ان من البیان
لسحرا یعنی بعضی بیانها وسخنان هست که حکم سحر دارد در تغیر حال وصرف قلوب ومائل گردانیدن بباطل چنانکه سحر وسحر
در لغت نیز بمعنی صرف وتغیر آید زیرا که وی میگرداند مرد را از حالی بحالی وتغیر میدهد عادت وحال او را همچنین بیان ومبالغه
در سخن وتصنع در کلام وتکلف در تحسین آن وتشدق لسان وتلون کلام وصرف از حق بباطل تا بدان استمالت قلوب
نمایند ومقبول گردانند اگرچه در نفس الامر باطل وناحق بود وظاهر سیاق قصه چنانچه نقل کرده شد در انست که این کلام
حضرت ذم ست مر بیان ومبالغه را وبعضی گویند که این مدح بیان است وترغیب بر تحسین وتحبیر کلام وآراستن سخن وادای
مقصود بر وجه اتم واکمل وصواب آنست که متن حدیث بر وجهیکه مولف آورده محتمل هر دو وجه است وحاصلش آنکه
بیان بمثابه سحر ست در استمالت قلوب وعجز از اتیان بمثل وی واین نوع محمود ست اگر در حق باشد ومذموم اگر در
باطل بود وبران نمط که در حدیث دیگر آمده است که الشعر کلام حسنه حسن وقبیحه قبیح والله اعلم رواه البخاری ٭ وعن ابی
بن کعب قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان من الشعر حکمة بعضی از شعرهاست که متضمن علم وحکمت ست
فی الصراح حکمت دانش وحقیقت هر چیزی حکیم دانا وراست کار واستوار وخداوند حکمت احکام بکسر همزه استوار کردن
کار را استحکام استوار شدن وباز داشتن سفیه را از سفاهت وحکمت بفتحتین کام لگام ومنع کردن از بدی کسی را وآنچه
دلالت کند بر آنکه مراد از ان من البیان لسحرا مدح بیان ست چنانکه این جا مدح بعضی از اشعار که متضمن علم وحکمت وموعظت
ونصیحت باشد میکند وهر دو کلام در یک حدیث قرین یکدیگر نیز مذکور شده اند چنانکه در آخر فصل ثانی بیاید وبعضی گفته اند
که این هر دو فقره رد است بر کسیکه گمان میبرد که بیان مطلقا محمود ست وشعر بهمه حال مذموم پس فرمود که این چنین ست
بعضے بیان ها مذموم ست مشابه سحر وبعضی شعرها محمود متضمن حکمت رواه البخاری ٭ وعن ابن مسعود قال قال

رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم هلک المتنطعون هلاک گشتند یا هلاک شوند تعمق وغلو وتصنع ومبالغه کنندگان در سخن قالها ثلاثا تا
گفت آن حضرت این کلمه را سه بار وتنطع بکسر نون وفتح طاء وسکون آن غار اعلی از کام که در وی بلند و پست ست وحرف
تا وطا ودال را حروف نطعیه گویند که مخرج آنها آن موضع از کام ست وتنطع سخن در کام گفتن ومراد اینجا تشدق لسان
وتکلف در سخن ومقید شدن بعبارت آرائی والفاظ پرستی بطریق ریا وتصنع وخوش آمد مردم ودر دام آوردن ایشان
بی رعایت معنی وملاحظه حق ورعایت نفس الامر وطیبی گفته مراد غلو کنندگان وافتادگان اند در سخنان لاطائل و
بیهوده رواه مسلم ✦ ۴ ✦ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اصدق کلمة قالها الشاعر راست ترین
سخنی که گفته ست او را کسی از جنس شعرا که سخنان نار است در کلام ایشان بسیار میباشد کلمة لبید سخن لبید ست که صحابی
ست ودر جاهلیت واسلام عزیز وشریف بوده ست وصد وپنجاه وهفت سال عمر داشت آن کلمه انیست که الا کل شیء
ما خلا الله باطل دانا وآگاه باش ای سامع بشنو وبدان که هر چیز ما سوی حق ست جل وعلا باطل وفانی وهالک ومضمحل
ونیست ست متفق علیه واین سخن موافق کلام مجید ست که کل من علیها فان وکل شیء هالک الا وجهه وآخر این سخن در بعضی
روایات ترمذی این ابیات ست ✦ بیت ✦ وکل نعیم لا محالة زائل ✦ وهر نعمت دنیاوی البته زوال پذیر نیست شونده
✦ سوی جنة الفردوس ان نعیمها ✦ مگر بهشت برین بدرستی وراستی که نعمت بهشت بسیبقی وان الموت لابد نازل ✦
باقی وپاینده ست وبتحقیق موت برآدمی زاد فرود آینده ست ✦ صدق صدق ان الموت لابد نازل ✦ ۵ ✦ وعن عمرو
بن الشرید عن ابیه عمرو بن الشرید تابعی ابو الولید ثقفی طایفی معدودست در اهل طایف تابعی ثقه وذکر کرده است او را
ابن حبان در ثقات وپدر او شرید بفتح شین معجمه از صحابه ست قال گفت شرید ردفت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یوما
سوار شدم عقب آن حضرت روزی فقال پس گفت آن حضرت هل معک من شعر امیة بن ابی الصلت شیء آیا هست با تو
یعنی یاد داری از شعرهای امیه بن ابی الصلت چیزی قلت نعم گفتم آری یاد دارم چیزی از شعرهای وی قال گفت آن حضرت
هیه بر گوی وبخوان وهیه اصلش ایه است بدل کردند همزه را بها وهی نیز گویند بحذف هاء اخیر ومعنی همه امر کردن بود بزیادت سخنی
یا کاری وفی الصراح ایه دیگر گوی فانشدته بیتا پس ترخواندم آن حضرت را بیتی از بیتهای امیه فقال هیه پس فرمود آن حضرت
دیگر بخوان ثم انشدته بیتا پس ترخواندم آن حضرت را بیت دیگر فقال هیه پس گفت آن حضرت دیگر بخوان حتی انشدته مائة
بیت تا آنکه خواندم او را صد بیت از شعر امیه ظاهر آنست که هربار آن حضرت طلب زیادت میکرد و وی میخواند واز اینجا معلوم شد
که شنیدن شعر که متضمن علم وحکمت باشد سنت ست اگرچه قائل آن کافر یا فاسق باشد رواه مسلم بدانکه این امیه بن ابی الصلت
مردی بود از ثقیف که در عهد جاهلیت از اهل کتاب دین وملت آموخته بود وتعبد میکرد وتدین می ورزید وایمان به بعث
وروز قیامت داشت واشعار مشتمل بر حکمت وموعظت میگفت وآن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم در شان وی فرمود
آمن شعره وکفر قلبه یعنی ایمان آورد شعر او وکفر ورزید دل او ودر روایتی آمن لسانه وکفر قلبه و وی حریص بود بر رسیدن

و دانستن چیز وصفت پیغمبر آخر زمان از اهل کتاب و گمان داشت که پیغمبر زمان مگر وی خواهد شد و چون شنید که از قریش خواهد بود
و صفات آن حضرت را بتفصیل دانست برگشت و براه حسد و عناد رفت و گفت نشاید که ایمان آرم بکسی که نه از ثقیف است
و ابن جوزی در کتاب الوفا باخبار المصطفی گفته که چون علامات نبوت آن حضرت را می شنید آرزو می برد کاشکی دریابم
او را و خدمت کنم و نصرت دهم و چون نور نبوت آن حضرت ظهور کرد برگشت و براه شقاوت رفت نعوذ بالله من الشقاوة
و وی اول کسی ست که بر سر نامها باسمک اللهم نوشت و آموختند قریش از وی این کلمه را و نوشتند آنرا در جاهلیت و این را
قصه ایست که در شرح آنرا نقل کرده ایم والله اعلم + ۶ + وعن جندب ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم کان فی بعض المشاهد بود
آن حضرت در بعضی غزوات که جاهای شهود یعنی حضور یا جاهای شهادت اند مراد غزوهٔ احد ست چنانکه طیبی گفته و قد دمیت
بر وزن سمعت اصبعه و حال آنکه خون آلوده شد انگشت وی صاحب سفر السعادة میگوید در بعضی غزوات انگشت پای مبارکش را
سنگ رسید و خون روان شد فقال پس خطاب بانگشت کرد و گفت آن حضرت هل انت الا اصبع دمیت آیا هستی تو
مگر انگشتی که خون آلوده شد وفی سبیل الله مالقیت و در راه خداست چیزی که دیدی و پیش آمدی آنرا یعنی ضائع نیست
و آنرا اجرای ست و این تلقین ست از ان حضرت امت را در آنچه برسد از جراحت و کتابت در راه خدا و بعضی گویند که
ما نافیه است یعنی این جراحت و خون آلودگی سهل ست و چیزی ندیده در راه خدا از شدت و محنت متفق علیه و درینجا
اشکال آورده اند که این شعر ست و وی صلی الله علیه وآله وسلم منزه است از ان و متصور نیست صدور آن از حضرت وی
جواب گفته اند که شعر آنست که قائل قصد موزونیت آن کرده باشد چنانکه معلوم شد و صدور این قول از ان حضرت
بی قصد موزونیت ست و بعضی گفته اند این بیت از عبد الله بن رواحه است که در غزوهٔ موته خوانده و آن حضرت بطریق تمثیل
و انشاد خوانده نه بطریق انشا کذا ذکره السیوطی و این بر تقدیری صحیح ست که انشاد شعر از ان حضرت اگرچه از غیر بود درست باشد
و گفته اند که آمدن شعر بر زبان شریف وی درست نبود اگرچه از غیر نیز باشد و این سخن محل نظر ست چنانکه از خواندن وی صلی الله
علیه وسلم شعر لبید و غیر آنرا ظاهر میگردد و بعضی گویند که این از باب رجز ست و این را داخل شعر نمیدارند و طیبی گفته که هر که بطریق ندرت
ناگاهی شعری گوید آنرا شاعر نگویند و مراد بقول حق سبحانه و ما علمناه الشعر این ست که وی شاعر نیست و این سخن منظور فیه است
چه مراد بقول وی سبحانه و ماینبغی له آن داشته اند که از وی شعر نمی آید و صورت نمی بندد قطعا والله اعلم + ۷ + وعن البراء
قال قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم یوم قریظة لحسان بن ثابت براء بن عازب که از مشاهیر صحابه است او میگوید که گفت آن حضرت
روز واقعه بنی قریظه که بعد از غزوهٔ خندق بود چنانکه در باب قیام گذشت مر حسان بن ثابت را حسان بن ثابت بن منذر بن
حرام انصاری مدنی از فحول شعرای اسلام و جاهلیت ست و این هر چهار تن صد و بست سال عمر یافتند و حسان شصت سال
در جاهلیت گذرانید و شصت سال در اسلام اهج المشرکین هجو کن کافران را و معنی هجو شمردن عیب ست چنانکه حروف هجا و تهجی گویند
و غالب آمده در شمردن عیب و در قاموس گفته هجو و هجاء دشنام کردن بزبان شعر و فی الصراح هجا نکوهیدن خلاف المدح

پس آن حضرت امر فرمود حسان را بهجو کفار و فرمود فان جبرئیل معک پس بدرستی که جبرئیل علیه السلام با تست و امداد و اعانت تو میکند در القا و الهام معانی و مضامین وکان رسول الله و بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم یقول لحسان میگفت مر حسان را اجب عنی جواب ده از جانب من کافران را که هجو میکنند و ناسزا میگویند مرا و میفرمود آن حضرت اللهم ایده بروح القدس خداوندا تائید کن و قوت ده حسان را به جبرئیل و جبرئیل را روح گویند زیرا که می آورد وحی بر پیغمبران با نچه سبب حیات قلوب و زندگانی ابدیست که علم شریعت باشد و قدس بمعنی مقدس ست که ذات پاک الله است و اضافت روح بوی بجهت تشریف و اکرام است چنانکه در روحی و روح الله گفته اند یا قدس صفت روح ست که اضافت بدان کرده اند از جهت شدت لزوم و اختصاص چنانکه حاتم جود و رجل صدق متفق علیه ۸ + وعن عائشة رضی الله عنها ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال گفت آنحضرت اهجوا قریشا هجو کنید کفار قریش را فانه اشد علیهم پس بدرستی که هجو سخت تر ست بر ایشان من رشق النبل از انداختن تیرها رشق بفتح را و سکون سین معجمه انداختن تیر و جز آن نبل بفتح نون و سکون موحده تیرها رواه مسلم ازینجا معلوم میشود که هجو کردن کافران را و دشمنان دین را و ایذا کردن ایشان را امری مرغوب ست و لیکن گفته اند که باید که ایشان را هجو کنند بعد از هجو کردن ایشان مسلمانان را و ابتدا نکنند تا باعث نگردد بر هجو مسلمانان

۹ + وعنها قالت سمعت رسول الله و هم از عائشه ست که گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول لحسان می گفت مر حسان را ان روح القدس لا یزال یؤیدک که جبرئیل همیشه تائید و تقویت میکند ترا ما نافحت عن الله و رسوله ما دام که مدافعت و مخاصمت میکنی از جانب خدا و رسول خدا از جهت تبرک و تیمن ست و از جهت آنکه سب و اهانت رسول خدا مستلزم سب و اهانت خدا و دین اوست و نیز کافران نسبت بجناب عزت نیز ناسزا و ناشایسته میگفتند و میکردند چنانکه نسبت ولد و فقر و اشراک اصنام و قالت سمعت رسول الله و گفت عائشه شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول میگفت هجاهم حسان هجو کرد کافران را حسان فشفی و اشتفی پس شفا و تندرستی داد یعنی مسلمانان را و اشتفی و شفا یافت خود گویا آن سوزش دل و بدی حال که مسلمانان از شنیدن هجو کافران داشتند بیماری بود که بهجو کردن وی مر ایشان را زایل شد و تندرستی آورد رواه مسلم ۱۰ + وعن البراء قال کان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ینقل التراب یوم الخندق بود آن حضرت که می کشید و دور می افگند خاک را بنفس شریف خود و کار میکرد روز خندق یعنی دران زمان که حفر میکردند خندق را در غزوهٔ احزاب حتی اغبر بطنه تا آنکه غبار آلوده شد شکم مبارک آن حضرت از کشیدن خاک یقول می گفت و می خواند آن حضرت این رجز را که از عبد الله ابن رواحت است رضی الله عنه والله لولا الله ما اهتدینا بخدا سوگند اگر نمی بود هدایت و لطف خداوند تعالی راه راست نمی یافتیم ما ولا تصدقنا ولا صلینا و نه تصدیق میکردیم و نه نماز می گذاردیم فانزلن سکینة علینا پس فرود آر خدایا آرام و آهستگی بر ما وثبت الاقدام ان لاقینا و بر جای دار قدمهای ما اگر ببینیم و پیش آییم دشمنان دین را ان الاولی قد بغوا علینا بدرستی آن کسانیکه بتحقیق ستم و افزونی کردند بر ما اذا ارادوا فتنة ابینا

چون خواهند فتنه را یعنی باز گردانیدن ما را از دین اسلام بکفر سر باز میزنیم و امتناع می آریم و فتنه در اصل بمعنی آزمایش
وگداختن طلا در آتش ترفع بها صوته بلند میکرد آن حضرت باین کلمه ابینا آواز خود را وی گفت ابینا ابینا و احتمال دارد که
ضمیر بها راجع بابیات مذکوره گردد و ابینا ابینا اشارت بتکرار این کلمه باشد متفق علیه + ۱۱ + وعن انس قال جعل
المهاجرون والانصار یحفرون الخندق گفت انس بر ایستادند و شروع کردند مهاجر و انصار که بکنند خندق را وینقلون
التراب و بر میداشتند خاک را وهم یقولون و ایشان می گفتند و می خواندند این رجز را نحن الذین بایعوا محمدا ما آن کسانیم که
بیعت کردند آن کسان محمد را علی الجهاد ما بقینا ابدا بر کارزار کردن با کافران مادام که باقی و پاینده ایم همیشه یقول النبی
میگفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم وهو یجیبهم و حال آنکه جواب میداد آن حضرت ایشان را باین کلام اللهم لا عیش الا عیش الآخرة
خداوندا نیست زندگانی مگر زندگانی آخرت فاغفر الانصار والمهاجرة پس بیامرز انصار را و مهاجران را متفق علیه + ۱۲ +
وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لان یمتلئ جوف رجل قیحا یریه هر آینه پر شدن شکم مرد
از زرداب که فاسد گرداند شکم او را خیر من ان یمتلئ شعرا بهتر است از پر شدن شکم از شعر یعنی مشغله او همه شعر باشد چنانکه از قرآن
وذکر خدا و علوم شرعیه باز دارد یا این مخصوص است بشخص معین و در حق خاص وی گفت چنانکه در فصل ثالث بیاید
وبالجمله مراد شعر زور است که مشتمل باشد بر فحش و کفر و معانی ناشایسته متفق علیه + الفصل الثانی + ۹ + عن کعب
بن مالک انه قال للنبی صلی الله علیه وآله وسلم کعب بن مالک نیز از شعرای اسلام است و گفته اند که مشاهیر شعرای اسلام
سه تن اند حسان بن ثابت و عبد الله بن رواحه و کعب بن مالک کعب می ترسانید کافران را بحرب و جهاد و می افگند
رعب در دل ایشان و حسان بن ثابت طعن می کرد در انساب ایشان و عبد الله بن رواحه توبیخ و سرزنش میکرد ایشان را
بر کفر پس کعب بن مالک بقصد شکایت از تقبیح شعر و تاسف بر حال خود گفت مر آن حضرت را ان الله قد انزل فی الشعر
ما انزل خدای تعالی فرو فرستاده است در باب شعر از طعن و مذمت آنچه خود فرستاده است مراد قول حق جل و علا است والشعراء
یتبعهم الغاوون الآیات فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم از برای تسلیه وی در مدح شعر ان المؤمن یجاهد
بسیفه ولسانه بدرستی که کسیکه ایمان دارد جهاد میکند بشمشیر خود و زبان خود یعنی شعر اکه هجو کفار و تائید دین اسلام میناید
حکم جهاد دارد که بشمشیر زبان جهاد می کنند این چنین شعر گفتن مذموم نیست و قائل آن داخل شعرا که درین کریمه مذکور اند و لهذا
استثنا کرده است وی سبحانه تعالی بقول خود الا الذین امنوا وعملوا الصالحات وذکروا الله کثیرا الآیة و فرمود آن حضرت
در بیان بودن هجو کفار در حکم جهاد والذی نفسی بیده لکانما ترمونهم به نضح النبل هر آینه چنانستی که می اندازید شما کافران را بهجو
که ایشان را میکنند تیرها را که انداخته میشوند در جهاد + شعر + زخم شمشیر جانستان نکند + آنچه زخم زبان کند بمرد + نضح بفتح نون و سکون
ضاد معجمه بمعنی رمی روا وفی شرح السنة روایت کرد این حدیث را محی السنة در شرح السنة وفی الاستیعاب لابن عبد البر
و مذکور است در استیعاب که کتابی است مشهور در اسماء الرجال مر عمر و بن عبد البر انه قال که کعب بن مالک گفت یا رسول الله

ما ذا تری فی الشعر چه میدانی و چه رای داری در حق شعر که نیک ست یا بد فقال پس گفت آن حضرت ان المؤمن یجاهد بسیفه
ولسانه ۰۲۰ وعن ابی امامة عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال الحیاء والعی بکسر عین وتشدید یا عجز وبستگی در سخن ضد
بیان شعبتان من الایمان دو شاخ اند از ایمان وعی بمعنی عجز ونارسائی وناتجربه کاری وبی استحکامی در کارها نیز آید و معنی
اول اینجا مناسب ترست بقول وی که فرمود والبذاء والبیان شعبتان من النفاق وفحش در کلام وبیهوده گوئی وتکلف
وتصنع ومبالغه در سخن دو شاخ نفاق اند رواه الترمذی اما بودن حیا شعبه ایمان ظاهرست وگذشت ذکر آن در کتاب الایمان
وبودن عی وعجز در سخن شعبهٔ ایمان وبودن بذاء وبیان شعبه از نفاق بجهت آنست که مومن بسبب حیا وانکسار ومسکنت
وشغل بعبادت واصلاح باطن وعدم تشدق لسانی قدرت ندارد بر تقریر وبیان وعاجزست از اثبات مدعا ومراد
بر وجه مبالغه وطلاقت لسان بخلاف منافق که فاحش ومتفحش ست ودلیر وقادرست بر بیان وتشدق پس مآل این حدیث
بآن گردد که در حدیث دیگر آمده است المؤمن غر کریم والمنافق خب لئیم فرمود مسلمان فریب خورنده وساده دل ست و
منافق فریبنده ولئیم ست واگر عی را بر مجرد ناتجربه کاری حمل کنند مضمون این حدیث قریب تر آید وطیبی گفته که ایمان باعث
بر حیا وتحفظ واحتیاط در کلام واضداد این معانی از نفاق ست وبرین وجه مراد بعی آن بود که بجهت تامل وتحری در مقال
وتحرز وتحفظ از وبال باشد نه بجهت خلل در لسان وعجز در نطق وبیان ومراد ببذاء وبیان آن باشد که بسبب وی جرأت
وعدم مبالات واحتیاط از طغیان لسان وعدم تحرز وتجنب از زور وبهتان بود ۰۲۰ وعن ابی ثعلبة الخشنی بضم
خا وفتح شین معجمتین وبنون منسوب ست بخشین بن نمر صحابی ست نام او جرهم بضم جیم وضم ها ابن ناشب بنون در نام
او ونام پدر او اختلاف بسیارست مشهور آنست که ذکر کردیم ووی مشهورست بکنیت بیعت کرد آن حضرت را
بیعت رضوان وداد او را سهم خیبر وفرستاد او را بسوی قوم او پس اسلام آوردند ووفات یافت سنه خمس وسبعین
وبعضی گفته اند در زمن معاویه وعلیه الاکثر ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال ان احبکم الی گفت آنحضرت بدرستیکه
دوست ترین شما ای گروه مسلمانان بسوی من واقربکم منی یوم القیمة ونزدیک ترین شما از من روز قیامت احاسنکم
اخلاقا نیکوترین شما اند از روی اخلاق وان ابغضکم الی وبدرستی که دشمن ترین شما بسوی من وابعدکم منی ودورترین
شما از من اساویکم اخلاقا بدترین شما اند از روی اخلاق ودر روایتی اساویکم جمع اسوء چنانکه احاسنکم جمع احسن واما مساوی
بفتح میم جمع سوء است یعنی مصدر چنانچه محاسن جمع حسن بر خلاف قیاس پس وصف کرده شد بمصدر پستر جمع کرده شد
پس از ان بیان کرد مساوی الاخلاق را بقول خود الثرثارون بفتح ثاء مثلثه وسکون را بسیار سخن کنندگان وتکلف
نمایندگان وبیرون آیندگان در ثرثرت کثرت کلام وتردید آن المتشدقون تشدق کنندگان در سخن وشدق بکسر شین
وفتح آن نیز آمده وسکون دال مهمله کنج دهان خطیب اشدق کام کشاده وتشدق فصاحت نماینده وبتکلف وتصنع را ن
المتفیهقون بضم میم وفتح تا وفا وسکون یا وبقاف سخن فراخ گوینده وپری دهان وکام تکلم کننده فهق پر شدن آوند

وفیهق فراخ از هر چیز و تفیهق فراخ کردن سخن و بے پروی دہان گفتن رواه البیهقی فی شعب الایمان وروی الترمذی نحوه عن جابر
روایت کرد این حدیث را بیهقی در شعب الایمان از ابی ثعلبه و روایت کرد ترمذی مانند آن با تفاوت و اختلاف
در الفاظ از جابر و فی روایة و در روایت ترمذی از جابر آمده که قالوا گفتند صحابه یا رسول الله قد علمنا الثرثارون والمتشدقون
بتحقیق دانستیم ما که ثرثارون و متشدقون چه معنی دارد و کدام اند ایشان فما المتفیهقون پس چیست معنی متفیهقون و کدام اند
آنها قال المتکبرون گفت متفیهقون متکبرانند چون توسیع و تصنع در کلام از تکبر و تعظیم می آید تفسیر کرد متفیهقون را بالمتکبرین
بعلاقه لزوم و ازینجا معلوم شود که تشدق در کلام و تکلف در سجع و فصاحت و تصنع بمقدمات مزخرف مذموم و مکروه است
اما آنچه در خطب و مواعظ کنند به نیت صحیح در تاثیر بواطن و تلیین و ترقیق قلوب مکروه نبود ۴ وعن سعد بن ابی وقاص
رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا تقوم الساعة بر پا نمیشود قیامت حتی یخرج قوم تا آنکه بیرون می آیند
و پیدا میشوند گروهی که یاکلون بالسنتهم می خورند بوسیلهٔ زبان های خود پس مدح میگویند مردم را و ذم میکنند ایشان را
بباطل و دروغ و ظاهر می کنند فصاحت و بلاغت را تا در آرند مردم را در دام و فریب دهند و حاصل کنند چیزی از دنیا
و شهوات نفوس خود کما تاکل البقرة بالسنتها چنانکه میخورند گاوان بزبانهای خود و تمیز نمیکنند در چریدن حشیش میان تر و خشک
و شیرین و تلخ هم چنین این گروه از مردم که زبان را وسیلهٔ ماکل و مآرب خود ساخته تمیز نمی کنند میان حق و باطل و حلال و حرام
رواه احمد ۵ وعن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال ان الله یبغض البلیغ من الرجال خدای تعالی
دشمن میدارد مبالغه کننده را در کلام و تکلف نماینده را از مردان الذی یتخلل بلسانه آنکه تشدق میکند در کلام و تفخیم میکند
زبان را و می پیچد آنرا کما تتخلل الباقرة بلسانها چنانکه می پیچید و فرو میبرد حشیش را گاوان بزبان خود و اصل تخلل در آمدن
در میان چیزی و باین معنی میگویند خلال که در میان دندانها می در آید تشبیه کرد گردانیدن زبان را در دهان در حال تکلم و تکلف
در فصاحت بگردانیدن گاو زبانش را در هنگام چریدن و باقره جمع بقره است و استعمال او بتا قلیل است و اکثر بی تا مستعمل گردد
رواه الترمذی وابو داود وقال الترمذی هذا حدیث غریب ۶ وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
مررت لیلة اسری بی می گذشتم آن شب که برده شد مرا بمعراج بقوم تقرض شفاههم بگروهی که بریده میشود لبهای ایشان بمقاریض
من النار بمقراضها از آتش فقلت پس گفتم یا جبریل من هولاء چه کسانند این جماعه قال گفت جبریل هولاء خطباء
امتک این جماعه خطیبان امت تو اند الذین یقولون ما لا یفعلون آن کسان که میگویند چیزی را که خود نمی کنند یعنی مردم را
بکارهای نیک می خوانند و خود نمی کنند بد آن است که خود نمی کنند اما گفتن بدی ندارد و اگر چه خود نکنند و لهذا در امر معروف
فعل شرط نیست اما اگر بکنند بهتر است ولی بی آن تاثیر ندارد رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ۷ وعن ابی هریرة
قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من تعلم صرف الکلام کسیکه بیاموزد صرف کلام را و صرف حدیث
تحسین و تزیین اوست و زیادت کردن در وی نه بقدر حاجت بمداخلت ریا و مخالطت کذب و تحویل آن از جای بجای

بجهت تلبیس وتخلیط ولهذا تسمیه کرده بیان را بسحر که در لغت بمعنی صرف ست ودر قاموس گفته که آن منقول از صرف درابهم ست که عبارت از فضل وزیادت آن بر بعض ست ودر بعضی حواشی نوشته که صرف کلام ایراد اوست بر وجوه مختلفه لیسبی به قلوب الرجال تا اسیر گرداند وبندکند بصرف کلام دلهای مردان از او الناس شک راوی ست که قلوب الرجال گفته یا قلوب الناس لم یقبل الله منه یوم القیمة قبول نکند خدای تعالی از وی روز قیامت صرفا ولا عدلا نه صرف را ونه عدل را مراد بصرف توبه وبعدل فدیه داشته اند یا بصرف نافله وبعدل فریضه یا بالعکس رواه ابوداود ۰۰ وعن عمرو بن العاص انه قال یوما روایتست از عمرو بن العاص که وی گفت روزی وقام رجل فاکثر القول وحال آنکه ایستاده مردی پس بسیار کرد سخن را فقال عمرو پس گفت عمرو بن العاص لو قصد فی قوله اگر میانه روی میکرد در درازی نمیکرد این مرد در سخن خود لکان خیرا له هر آئینه میبود بهتر مراورا القصد بمعنی استقامت طریق وضد افراط آمده چنانکه اقتصاد سمعت رسول الله شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول می گفت لقد رایت تحقیق دیدم ودانستم او امرت یا گفت آنحضرت تحقیق امر کرده شده ام ان اتجوز فی القول که سبکی وکمی کنم در سخن فان الجواز هو خیر پس بدرستی که سبکی وکمی در سخن بهتر ست جواز فی الصراط روا شدن وگذشتن از جای وراهی وآب دادن وسبک گزاردن نماز وسخن بجا نه گفتن رواه ابوداود ۰۰ وعن صخر بن عبدالله بن بریدة عن ابیه عن جده بریده اسلمی صحابی مشهور ست وعبدالله بن بریده از مشاهیر تابعین وثقات ایشان ست قاضی مرو برادر سلیمان بن بریده وگفته اند که سلیمان صحیح تر از عبدالله ست وصخر بن عبدالله مروزی روایت دارد از پدر از جد روایت کرده ابوداود از وی این یک حدیث قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول گفت شنیدم آن حضرت را می گفت ان من البیان سحرا بدرستی که بعضی از بیان سحر ست وشرح آن گذشت وان من العلم جهلا وبدرستی که بعضی از علم جهل ست طیبی این را دو معنی از نهایه نقل کرده یکی آنکه مراد آنست که تعلم کند علومی را که احتیاج نیست بدان مثل نجوم وعلوم فلاسفه ومانند آن وبگذارد علومی را که محتاج الیهاست از قرآن وسنت وجاهل شود بدان وحاصل این توجیه دان راجع گردد که بعضی از علمهاست که مستلزم جهل بعلوم دیگر ست باین اعتبار آنها را جهل گفت دوم آنکه مراد آنست که بعلم خود عمل نکند چه هر که علم دارد وعمل ندارد گو یا جاهل ست وممکن ست که مراد آن باشد که یکی ادعای علم میکند وبزعم خود عالم ست اما در نفس الامر وحقیقت حال جاهل ست این علم وی علم نیست بلکه جهل ست ونیز غلو کردن در معرفت ذات وصفات حق که جانب افراط صفت علم ست بظاهر علم ست وبحقیقت جهل وتوقع علم درین باب از محالات ست ونیز اعتراف بجهل ونادانی در بعضی مواضع علم ست بآنکه آنرا نتوان دانست پس این فرد علم ست وحال آنکه جهل ست پس صادق آمد که بعض علم جهل ست فافهم وان من الشعر حکما ودر روایتی لحکما یعنی کلام نافع مانع از جهل وسفه وحکم بمعنی علم وفقه وقضا بعدل آید ودر روایتی لحکمة آمده وآن نیز بمعنی حکم ست کذا فی النهایه وحاصل آنکه حکم وحکمت بیک معنی ست پس در روایتی حکمت واقع شده وآنرا بمعنی حکم حمل توان کرد ودر روایتی حکم واقع شده وآنرا بمعنی حکمت

توان گفت وان من القول عیالا یعنی از قول عیال ست یعنی وبال ست بر قایل یا ملال ست بر سامع اگر جاهل ست بسبب
آن که نمی فهمد واگر عالم ست بجهت آنکه میداند یا ثقیل بر کسیکه نمی خواهد آنرا بشنود وهمچنین تفسیر کرده اند این عبارت را
رواه ابوداؤد ۰ **الفصل الثالث** ۰ ۶ **وعن** عائشة قالت کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یضع لحسان
بن ثابت منبرا فی المسجد بود آن حضرت که می نهاد مر حسان را منبری در مسجد یقوم علیه قائما می ایستاد حسان بر منبر ایستاده
یفاخر عن رسول الله در حالیکه مفاخرت ومباهات میکرد از پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم او ینافح شک راوی ست یعنی
مدافعت ومخاصمت میکرد از جانب آن حضرت ویقول رسول الله ومیگفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ان الله تعالی
یؤید حسان بروح القدس خدای تعالی تائید وتقویت میکند حسان را بجبرئیل ما نافح او فاخر عن رسول الله ما دام که مخاصمت
میکند یا مفاخرت میکند از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم این نیز شک راوی ست ودر روایتی که در اول تفاخر ست یعنی با
فاخر ست ودر روایتی که ینافح ست نافح غایتش در ذکر بی ترتیب واقع شده رواه البخاری ۰ ۲ **وعن** انس قال
کان للنبی صلی الله علیه وآله وسلم حاد بود آن حضرت حادی یعنی حدا گوینده وحدا راندن شتر بسرود وآواز کذا فی الصراح
وحدا قسمی از غناست که مباح ست باتفاق وهیچکس را از علما در وی خلافی نیست عادت ست مر عرب را که چون شتران
مانده شوند خوش آوازی کنند وحدی گویند وشتران گرم شوند ومستی کنند وتیز روند یقال له انجشة گفته میشود ونام برده میشود
آن حادی را انجشة بفتح همزه وسکون نون وفتح جیم وشین معجمه آخرش تای فوقانیه وکان حسن الصوت بود انجشة خوش آواز
فقال له النبی پس گفت مر او را پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم رویدک آهسته ران شتران را یا انجشة لا تکسر القواریر نشکنی
شیشها را قواریر جمع قاروره بمعنی شیشه قال قتادة گفت قتاده در بیان مراد از قواریر یعنی ضعفة النساء میخواهد آنحضرت
از قواریر زنان ضعیف را بجهت رقتی وضعفی که در ایشان ست متفق علیه ۰ واین را دو معنی گفته اند یکی آنکه ضعف ورقتی که
در بدن زنان ست وتیز رفتن شتران وسختی جنبش موجب تعب ومشقت ست دوم آنکه مراد ضعف ونرمی قلب
وسستی عزیمت وسرعت تاثیر ست یعنی مبادا از شنیدن سرود تغیری در باطن ایشان پیدا شود وخواطر را بجای برد
که سرود بخاصیت خود مکامن نفس را بجنباند وطبیعت را در جنبش آرد ووساوس را راه دهد وازین جهت فضیل بن عیاض
فرموده که الغناء رقیة الزنا یعنی سرود افسون زناست اگرچه احتمال در ازواج مطهره ضعیف باشد اما وسواس خاطر طبعی
که در اختیار نبود وبراه حد واحتیاط رفتن اولی کذا قالوا ودر حقیقت افعال واقوال آن حضرت از برای تعلیم وتلقین امت ست
اکثر شراح این معنی را ترجیح کرده اند اگرچه معنی اول ظاهر تر ست از لفظ والله اعلم ۰ ۳ **وعن** عائشة رضی الله عنها قالت
ذکر عند رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الشعر عایشه گفت که ذکر کرده شد نزد آن حضرت شعر وپرسیده شد که نیک ست یا بد
فقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم پس گفت آن حضرت هو کلام فحسنه حسن وقبیحه قبیح شعر کلام ست نیک وی نیک ست
وبد وی بد یعنی آنچه زیادتی ست در شعر وزن وقافیه است وآن خود دخل در حرمت وکراهت ندارد ومدار بر معنی ومضمون ست

اگر نیک ست نیک و اگر بد ست بد و این کلام فصل ست که رفع اختلاف درین باب میکند رواه الدارقطنی روایت کرد
این حدیث را دارقطنی بسند مرفوع تا آن حضرت ورواه الشافعی عن عروة مرسلا روایت کرد آنرا شافعی رح از عروه ابن الزبیر
که تابعی کبیر ست بطریق ارسال + ۴ + وعن ابی سعید الخدری قال بینا نحن نسیر مع رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بالعرج گفت
ابو سعید در اثنای آنکه ما سیر می کنیم با آن حضرت بعرج بفتح عین مهمله وسکون را نام موضعی ست در طریق مکه اذ عرض شاعر
ینشد ناگاه پیدا شد شاعری که شعری خواند فقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم
خذوا الشیطان بگیرید این شیطان را او امسکوا الشیطان یا امسکوا فرمود بجای خذوا یعنی نگاه دارید و نگذارید که برود لان یمتلئ
جوف رجل قیحا هر آینه پر شدن شکم مردی بزرداب خیر له من ان یمتلئ شعرا بهتر ست مر آن مرد را از پر شدن به شعر رواه مسلم
چون دید آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم او را که شعر میخواند و بیباک و بی محابا میرود و التفاتی بجانب سلمانان نمی کند دانست
که مولع ست بشعر و ممتلی ست بدان و بیحیا و بی ادب ست پس خواند او را باسم شیطان که دور از بساط قرب و مردود درگاه
رحمت ست و مذمت کرد شعر را که بدان مغرور و مبتلا است + ۵ + وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
الغناء ینبت النفاق فی القلب سرود گفتن و شنیدن میرویاند نفاق را در دل کما ینبت الماء الزرع چنانچه میرویاند آب
زراعت را رواه البیهقی فی شعب الایمان و در روایت دیلمی از انس باین لفظ آمده که ان الغناء واللهو ینبتان النفاق
فی القلب کما ینبت الماء العشب والذی نفس محمد بیده ان القرآن والذکر ینبتان الایمان فی القلب کما ینبت الماء العشب
عشب بضم عین وسکون شین گیاه تر را گویند + ۶ + وعن نافع قال کنت مع ابن عمر فی طریق گفت نافع بودم من با ابن عمر
در راهی فسمع مزمارا پس شنید ابن عمر آواز نای را فوضع اصبعیه فی اذنیه پس نهاد هر دو انگشت خود را در هر دو گوش خود
ونأی عن الطریق الی الجانب الآخر و دور رفت ابن عمر از راه بجانبی دیگر بقصد احتراز و اجتناب ثم قال لی بعد پس گفت مرا
بعد از آنکه دور رفت ابن عمر یا نافع هل تسمع شیئا ای نافع آیا می شنوی چیزی را ازان آواز قلت لا
گفتم نمی شنوم فرفع اصبعیه من اذنیه پس برداشت هر دو انگشت خود را از دو گوش خود قال کنت مع رسول الله گفت
ابن عمر بودم من با پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فسمع صوت یراع پس شنید آن حضرت آواز نی را فصنع مثل ما صنعت
پس کرد آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم مانند آنچه کردم من یعنی نهاد هر دو انگشت خود را در هر دو گوش خود و دور رفت
از راه بجانب دیگر الی آخر قال نافع وکنت اذ ذاک صغیرا بودم من دران وقت خورد یعنی ازان جهت مرا منع نکرد از
شنیدن آن که من خرد بودم و تکلیف شرعی بر من واجب نشده بود تا کسی نگوید که کراهت تنزیهی بود نه تحریمی و اجتناب
ابن عمر از کمال تقوی و ورع بود و الا نافع را نیز ازان منع میکرد و کلام درین مقام دراز ست و در محلهای دیگر هم بطریق فقها
و محدثین و هم بطریق مشایخ طریقت سخن کرده ایم محدثین میگویند که هیچ حدیثی در تحریم غنا صحیح نشده است و مشایخ میگویند
که آنچه در مقام نهی واقع شده مراد بدان مقرون بلهو و لعب ست و فقها درین باب تشدید بلیغ دارند والله اعلم اینقدر بس ست

رواه احمد وابوداود + **باب حفظ اللسان من الغیبة والشتم** + ۴ + در نگاهداشت زبان از آنچه نباید
خصوصًا غیبت و دشنام کسیکه نباید او را غیبت و دشنام کرد و غیبت بکسر غین اسم ست از اغتیاب بمعنی بد گفتن کسی را
غائبانه وی + **الفصل الاول** + ۱۹ + عن سهل بن سعد قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من یضمن لی
کسیکه ضامن شود برای من و عهد کند و لازم گیرد بر خود مابین لحییه محافظت و نگهداشت چیزی را که میان لحیین اوست
بفتح لام و سکون حاء مهمله دو استخوان که جای روئیدن دندان و ریش ست و مراد بچیزی که میان آنهاست زبان و دهان ست
و نگهداشت آنها از سخن لایعنی ست و آنچه مفضی بکفر و معصیت گردد و از اکل حرام و شرب آن و مابین رجلیه و نگهداشت
چیزی که میان هر دو پای اوست مراد بدان فرج ست و نگاهداشتن آن از معصیت اضمن له الجنة ضامن و متعهد شوم
برای وی بهشت را و این ضمانت بحقیقت از پروردگارست جل شانه چنانکه بفضل خود ضامن ارزاق عباد شده است و
وعده مومنان بجزای اعمال و ثواب آن کرده و آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم نائب اوست رواه البخاری + ۲ + وعن
ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان العبد لیتکلم بدرستی که بنده هر آئنه سخن میکند بالکلمة من رضوان الله
به سخن که صادر ست از محل رضای حق یا برای طلب رضای حق یا کلمه که در وی رضای حق ست لایلقی لها بالاً نمی اندازد
و حاضر نمیگرداند بنده مر آن کلمه را دل خود را و نمی اندیشد که عاقبت آن چیست و باکی ندارد از گفتن آن و آسان می پندارد
آن را یرفع الله بها درجات بلند میگرداند الله تعالی بسبب آن کلمه درجهای بزرگ بسیار وان العبد لیتکلم بالکلمة من سخط الله
لایلقی لها بالاً و همچنین بنده تکلم میکند بکلمه که در وی نه رضای حق ست باک ندارد از گفتن آن و سهل می انگارد آن را
یهوی بها فی جهنم فرو می افتد بنده بسبب آن کلمه در دوزخ یعنی زبان را نگاه باید داشت و فعل آنرا آسان نباید انگاشت
بیک کلمه که از زبان بر آید اگرچه آدمی آنرا آسان پندارد و سهل انگارد اگر کلمه حق ست سبب رفع درجات در بهشت شود
و اگر باطل ست موجب انحطاط درکات دوزخ گردد رواه البخاری روایت کرد این حدیث را باین لفظ بخاری و فی روایة
لهما و در روایتی دیگر مر بخاری و مسلم را باین لفظ آمده که یهوی بها فی النار ابعد ما بین المشرق والمغرب می افتد بنده بسبب
آن کلمه در آتش دوزخ افتادگی دور و دراز که مسافت میان مبدا و منتهای او مثل مسافت ما بین مشرق و مغرب است + ۲ +
وعن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم سباب المسلم فسوق دشنام کردن مسلمان فسق ست
وقتاله کفر و کشتن مسلمان کفر ست فی الصراح سباب بکسر سین دشنام کردن و فسق و فسوق در لغت بر آمدن رطب از پوست
و در شرع بر آمدن بنده از فرمان قتل کشتن و قتال بکسر با هم کشش کردن و این تغلیظ و تشدید ست در نهی از قتال مسلمان و مقصود
نفی اسلام کامل ست چنانکه حدیث المسلم من سلم المسلمون من یده ولسانه بران دلالت دارد یا مراد قتال ست از جهت
اسلام یا باستحلال و استباحت آن و مبیک کشتن مسلمان از جهت اسلام وی و حلال و مباح دانستن آن کفر ست متفق علیه
+ ۴ + وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ایما رجل قال لاخیه کافر هر مردیکه بگوید مر برادر مسلمانرا کافر فی روایة

باب حفظ اللسان من الغیبة والشتم

وشبهه فقد باء بها احدهما پس بتحقیق رجوع کرد باین کلمه والتزام کرد مقتضای آنرا یکی ازین دو کس یعنی گوینده این کلمه یا آنکه گفته شد مراو را زیرا که اگر راست گفته است خود آن کس کافرست واگر دروغ گفته آنکس کافر نیست این کس کافر میشود زیرا که چون مومن را کافر خواند ایمان را کفر دانست ودین اسلام را باطل اعتقاد کرد متفق علیه + ٥ + وعن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لایرمی رجل رجلا بالفسوق دشنام ندهد مردی مردی را بالفسق ولا یرمیه بالکفر ودشنام ندهد مردی مردی را بکفر الا ارتدت علیه مگر آنکه رجوع کند این کلمه که دشنام داده بدان فسق باشد یا کفر بر مرد دشنام دهنده ان لم یکن صاحبه کذلک اگر نباشد یار او که دشنام داده شده است او را همچنین که او گفته است یعنی فاسق نیست و نیست کافر یعنی اگر یکی دیگری را که فاسق نیست فاسق گفت خود فاسق شد واگر کافر گفت واو کافر نیست خود کافر گشت رواه البخاری + ٦ + وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من دعا رجلا بالکفر کسیکه خواند مردی را بکفر یعنی کافر گفت او را او قال عدو الله یا گفت دشمن خدا که این نیز در حکم کافرست ولیس کذلک وحال آنکه آن مرد نیست کافر ودشمن خدا نخواند او را همچنین الا حار علیه مگر آنکه رجوع کند کفر یا عداوت بر وی یعنی خود کافر گردد ودشمن خدا باشد حار بجای مهمله از حور بمعنی بازگشتن متفق علیه ظاهر این احادیث دلالت دارد که هر که بی تاویل وبی دلیل یکی را کافر گوید کافر گردد بجهت آنکه وی اسلام را کفر خواند ودرینجا کلام است که طیبی ذکر کرده وما نیز در شرح آنرا آورده ایم + ٧ + وعن انس وابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال المستبان آن دو شخص که یکدیگر را دشنام دهند ما قالا فعلی البادی گناه آنچه گویند ودشنام کنند بر آن کس است که نخست دشنام کرده است وگناه دشنامی که شخص دوم کرده است هم بر اول است که ظلم کرده ودوم مظلوم است وآن باعث شده این را بر دشنام مالم یعتد المظلوم مادام که اعتدا وتجاوز از حد نکند مظلوم واگر دشنام از حد گذرانید مظلوم نماند وبرین تقدیر هر دشنام که زیادت کرده گناه آن هم بر وست رواه مسلم + ٨ + وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال لاینبغی لصدیق ان یکون لعانا نباید ونسزد مر صدیق را که باشد بسیار لعنت کننده رواه مسلم صدیق بکسر صاد وتشدید دال صیغه مبالغه است بمعنی کثیر الصدق چنانکه ضحیک یعنی خنده بسیار کننده وسکیت خاموشی بسیار ورزنده ودر اصطلاح صوفیه صدیقیت مقامی ست پایان مقام نبوت که مقامی دیگر درمیان واسطه نیست کریمه فاولئک مع الذین انعم الله علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین ایمائی بران دارد وصدیق لقب اول خلفاست رضی الله عنهم و چون صدق وراستی شیوه مرد شد وبمقامی رسید که تلو مقام نبوت ست وانبیا همه برای رحمت ونزدیک گردانیدن دوران مبعوث اند لعنت کردن که دور انداختن وراندن از درگاه رحمت ست شان وی نبود و مقتضای مقام صدیقیت نباشد ولهذا شیمه مرضیه اهل سنت وجماعت ترک لعن وطعن ست و بر هیچکس لعن نکنند اگرچه مستحق آن باشد وزبان بدان نیالایند وتضییع وقت بدان ننمایند ولعنت کردن عادت وخوی خود نگردانند خود آن کس که ملعون باشد نزد خدا چه حاجت که کسی دیگر بروی لعنت کند بیت هر که او را خدای لعنت کرد + نیست لعن من و توش در خورد

ولعن کردن جایز نیست مگر بر کافری که مخبر صادق خبر داده باشد بمردن او بر کفر و بر کافر مخصوص که ایمان او در دم آخر محتمل باشد نیز لعنت نه نماید مگر علی الاجمال گوید لعنت الله علی الکافرین و باید دانست که لعنت دو قسم ست یکی طرد و تبعید از رحمت آلهی و ناامیدی مطلق از فضل نامتناهی وی و این مخصوص کافران ست دیگر دوری و حرمان از مقام قرب و رضای حق عز اسمه که راجع و آئل ست بترک اولی و احوط و آنچه واقع شده در ترک بعضی اعمال وارد و از بعضی صحابه و غیرهم نیز منقول و ماثور ست هم ازین باب ست نه قسم اول ٭ ۹ ٭ وعن ابی الدرداء قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول ابوالدرداء گفت رضی الله عنه شنیدم آن حضرت را که میگفت ان اللعانین لایکونون شهداء ولاشفعاء یوم القیمة گروه لعنت بسیار کنندگان نمی باشند گواهی دهندگان بر خلق و شفاعت کنندگان مر ایشان را روز قیامت در قرآن مجید آمده که روز قیامت امت مرحومه محمدیه گواهی دهند بر مردم و شفاعت کنند ایشان را پس میفرماید که لعنت کنندگان را که لعنت عادت و خوی ایشان شده درجۂ شهادت و شفاعت در ان روز دست ندهد و در حقیقت مقصود نفی این شهود و شیمۂ نامرضیه است ازین امت رواه مسلم ٭ ۱۰ ٭ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا قال الرجل چون بگوید مردی بقصد عیب جوئی و حقارت مردمان و نومید ساختن ایشان از رحمت آلهی نه بطریق تحسر و تالم و تحزن و تاسف بر احوال ایشان هلک الناس هلاک شدند مردم و مستوجب آتش دوزخ گشتند فهو اهلکهم پس آن مرد گوینده این سخن را هلاک شونده ترین مردم ست که بنفس خود عجب میکند و در مردم بچشم حقارت می نگرد و از رحمت حق ناامید میگرداند و برین تقدیر اهلکهم بضم کاف بر صیغۂ اسم تفضیل آید و بفتح کاف بلفظ ماضی از هلاک نیز آمده و معنی چنین باشد که هر که این کلمه میگوید هلاک میگرداند مردم را در ورطۂ یاس و ترک طاعت و انهماک در معاصی می افگند ایشان را چه بشنیدن این سخن شکسته دل و ناامید و بی شوق میشوند چه گناهگاران در حیطۂ معصیت و نفسانیت افتادگان گرفتار صفت قهر و جلال اند با ایشان نصیحت برفق و لطف کردن و برحمت و مغفرت آلهی معتمد و واثق گردانیدن ادخل و اقرب ست پس درینجا اشارت ست بآنکه مردم را بشاشت باید داد و قوی دل باید گردانید و امیدوار برحمت پروردگار باید ساخت رواه مسلم ٭ ۱۱ ٭ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم تجدون اشر الناس یوم القیمة می یابید بدترین مردم و رسوا و بدحال ترین ایشان روز قیامت ذا الوجهین مرد دوروی و منافق صفت را الذی یاتی هؤلاء بوجه وهؤلاء بوجه آنکه می آید این جماعت را بروی و بطریقی و می آید جماعۂ دیگر را بروئی و رنگی دیگر و میگوید بهر جماعه از خوش آمد آنچه موافق اوست و تواند که مراد منافق حقیقی باشد که در باطن کافرست و در بیرون دار مسلمانی میدهد چنانچه منافقان در زمان آن حضرت بوده اند و در قرآن مجید حکایت ایشان مذکور ست و بیشک سخت ترین عذاب و نکال روز قیامت بر منافقان باشد متفق علیه ٭ ۱۲ ٭ وعن حذیفة قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول حذیفه که صاحب سر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بود و علم منافقان نزد وی بود

گفت شنیدم آن حضرت را که میفرمود لا یدخل الجنة قتات درنمی آید بهشت را سخن چین فی الصراح قت سخن چینی کردن یعنی
سخن چین آنکه پنهان گوش بر سخن مردم دارد و ایشان را ازان خبر نباشد تا سخن چینی کند و بجای دیگر رساند و در قاموس
گفته که آنرا که پنهان گوش بر سخن مردم دارد قتات گویند سخن چینی کند یا نکند و اما آنکه طیبی گفته که قت سخن بدروغ بربستن
و آماده گردانیدن و درست ساختن آنرا ظاهر در آنست که قتات نام مفتری و بهتان گوینده بود و در سخن چینی دروغ گفتن
شرط نیست و نمامی سخن از جای بجای بردن اگرچه راست هم بود ا بالقصد شر و فساد تا بیکدیگر در افتند و آتش فتنه تیز گردد
این معنی در نمامی شرط است متفق علیه و فی روایة لمسلم نمام و در روایتی مر مسلم را بجای قتات نمام آمده و این دلیل ست
که قتات بمعنی سخن چین ست ۱۳۰ + وعن عبدالله بن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم علیکم بالصدق
لازم گیرید بر خود بر راست گفتاری فان الصدق یهدی الی البر زیرا که راست گفتن راه مینماید به نیکوکاری یعنی خاصیت
راست گفتن آنست که توفیق نیکی کردن می آرد یا مراد آنست که صدق بر ست چنانچه در روایت دیگر بیاید و اعتبار
هدایت این بآن باعتبار مغایرت اعتباری ست در مفهوم وان البر یهدی الی الجنة و بدرستی که نیکوکاری راه می نماید
به بهشت و ما یزال الرجل یصدق ویتحری الصدق و همیشه مردی راست میگوید و طلب و کوشش میکند راست گفتن را
حتی یکتب عند الله صدیقا تا آنکه نوشته میشود آن مرد نزد خدای تعالی یعنی حکم کرده میشود بروی بصدیقیت و اثبات کرده میشود
او را این مقام و ثواب آن یا نوشته میشود نام او در دیوان اعمال نزد ملاء اعلی یا مردم در کتابهای خود نام او صدیق
مینویسند و مقصود آنست که ظاهر گردانیده میشود در خلق باین صفت و این نام و انداخته میشود در دلهای مردم و جاری
گردانیده میشود بر زبانهای ایشان بر قیاس قول وی سبحانه ان الذین امنوا وعملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن ودا
+ وایاکم والکذب و دور دارید خود را از دروغ گفتن فان الکذب یهدی الی الفجور زیرا که دروغ گفتن میرساند بخاصیت
بسوی فسق و فجور وان الفجور یهدی الی النار و بدرستی که فسق کردن میرساند بسوی آتش دوزخ و ما یزال الرجل یکذب ویتحری الکذب
و همیشه ست مرد که دروغ میگوید و طلب و کوشش میکند دروغ گفتن را حتی یکتب عند الله کذابا تا آنکه نوشته میشود نام او
نزد خدا دروغگو معنی این بر قیاس و قرینه صدق معلوم شد متفق علیه و فی روایة لمسلم و در روایتی مر مسلم را باین لفظ آمده قال
ان الصدق بر وان البر یهدی الی الجنة زیرا که صدق نیکی ست و نیکی میرساند بسوی بهشت وان الکذب فجور وان الفجور
یهدی الی النار و باقی الفاظ حدیث موافق روایت اول ست ۱۴۰ + وعن ام کلثوم رضی الله عنها قالت قال
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ام کلثوم بنت عقبة بن ابی معیط گفت که آن حضرت فرمود لیس الکذاب الذی یصلح بین الناس
نیست دروغگو آن کسی که اصلاح میکند میان مردم ویقول خیرا و میگوید سخنان نیک را که باعث صلاح حال و رفع نزاع
میگردد اگرچه دروغ نیز باشد و یکی از مواضع که دروغ گفتن دران روا ست اصلاح ذات البین ست یعنی صلح دادن
و دور کردن نزاع و عداوت که میان دو کس ست و یکی دیگر ازان مواضع که دروغ گفتن دران جایز ست نگاه داشت

بر خون و مال کسی ست که بناحق میرود و دروغ گفتن با زن بقصد اصلاح و ارضای وی نیز جائز داشته چنانکه گوید ترا دوست میدارم هرچند ندارد و نمی خیر او آنکه میرساند سخنان خوب را بیکدیگر این داخل نمامی و سخن چینی نیست سخن چینی که مذموم و منهی ست آنست که بقصد شر و فساد کند اما اگر بنیت خیر و صلاح کند محمود ست اہل لغت فرقی نهاده اند و ینمی بفتح یا و سکون نون و تخفیف میم بر وزن یضرب و ینمی بضم یا و فتح نون و تشدید میم اول در نقل سخن بقصد خیر و صلاح استعمال یابد دوم در شر و فساد فی الصراح نما و نمو سخن رسانیدن بوجه اصلاح و نیکوئی تنمیه سخن رسانیدن ببدی و سخن چینی کردن متفق علیه

۱۰۱۵ وعن المقداد بن الاسود قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اذا رایتم المداحین چون به بینید مدح گویندگان را یعنی در حالت مدح و مراد بمداح کسی ست که مدح گفتن مردم را عادت و حرفت و سبب معیشت خود ساخته بی تمیز میان حق و باطل و مستحق و غیر مستحق و این مذموم و مکروه است زیرا که بی مداخلت کذب از جانب مادح و عجب ممدوح نبود فاحثوا فی وجوههم التراب پس بیندازید در رویهای ایشان خاک حثا شل رمی و زناً بمعنی خاک و حثی بر وزن رمی پری ست که برداشتن خاک و در غیر آن نیز استعمال یابد و مراد بانداختن خاک در روی او حرمان ست یعنی چیزی ندهید و محروم باز گردانید یا اندک چیزی دادن که مشابه است بخاک در قلت و حقارت و بعضی علما آنرا بر ظاهر حمل کرده و آورده اند که مقداد که راوی این حدیث ست قبضه کف خاک بر گرفت و در حضور امیر المؤمنین عثمان رض در روی مادح انداخت رواه مسلم

۱۰۱۶ وعن ابی بکرة قال اثنی رجل علی رجل عند النبی صلی الله علیه و آله و سلم روایت ست از ابی بکره که صحابی مشهور ست که گفت ثنا کرده مردی بر مردی نزد آن حضرت فقال پس گفت آنحضرت ویلک قطعت عنق اخیک وای بر تو بریدی گردن برادر خود را ثلثا سه بار فرمود آن حضرت این کلمه را و بریدن گردن که بمعنی ذبح و هلاک جسمانی ست استعمال کرد در هلاک روحانی که ممدوح را از عجب و غرور پیدا آید آن هلاک در دین ست و این در دین و گاهی مفضی بهلاک دنیا نیز گردد چنانکه از شنیدن مدح مغرور گردد و یکی را هلاک کند و او را نیز هلاک کنند بقصاص آن و امثال این بعد از ان در رعایت صرفه و اعتدال در مدح فرمود من کان منکم مادحا لا محالة و کسی که هست از شما مدح گوینده و ناچار مر کسی را مدح کند البتة فلیقل احسب فلانا پس باید که بگوید گمان می برم فلان را چنین والله حسیبه و خدای تعالی داناست بحقیقت حال وی و ستر وی و حساب کننده و جزا دهنده اوست بر کردار وی ان کان یری انه کذلک اگر هست مادح که گمان می برد وی همچنان ست یعنی همچنانکه مدح کرده است او را و یری بضم یا و فتح را بمعنی یظن و لا یزکی علی الله احدا و نستاید و حکم نکند بر خدا بجزم و تعیین هیچ یکی را که وی چنین ست یعنی احتیاط کند در ستایش و بگوید که گمان دارم که وی چنین ست والله اعلم و بجزم نگوید که البتة چنین ست تا حکم بر علم الهی نکرده باشد متفق علیه

۱۰۱۷ وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال روایت ست از ابی هریره که آن حضرت فرمود اتدرون ما الغیبة آیا میدانید که غیبت چیست فی الصراح درایة بالکسر دانستن و درایت بدای علمت به و لا ادری لا اعلم قالوا الله و رسوله اعلم گفتند صحابه خدا و رسول خدا داناتر ست قال گفت آنحضرت ذکرک اخاک بما یکره غیبت یاد کردن تست برادر خود را یعنی مسلمان را بچیزی و صفتی که ناخوش دارد قیل گفته شد بآن حضرت افرایت آیا

پس یعنی میدانی خبر ده مرا ان کان فی اخی ما اقول اگر باشد در برادر من عیبی در آن شخص که او را به بدی یاد کرده ام ما اقول آنچه میگویم او را یعنی اگر راست
گفته ام و این صفت بد در وی هست اگر او را ناخوش آید آیا این نیز غیبت است قال گفت آنحضرت ان کان فیه ما تقول فقد
اغتبته اگر هست در آن شخص چیزی که میگوئی تو از بدی پس بتحقیق غیبت کرده تو او را و ان لم یکن فیه ما تقول فقد بهته
و اگر نیست در وی آنچه میگوئی پس بتحقیق بهتان کرده او را و دروغ بر بسته بر وی یعنی غیبت همین است که عیب کسی را براستی
بگوئی اما اگر نه راست میگوئی آن خود افترا و بهتان است و آن گناهی دیگر است رواه مسلم و فی روایة و در روایتی دیگر از مسلم
باین لفظ آمده اذا قلت لاخیک ما فیه فقد اغتبته و اذا قلت ما لیس فیه فقد بهته معنی این همان است که گفته شد بدانکه غیبت
گناهی است در غایت قبح و شناعت و بیشترین گناهان است در کثرت و شیوع میان مردم و کم کسی باشد که از وی سلامت ماند
و آن یاد کردن بود کسی را بآنچه ناخوش آید او را عیبی باشد در بدن وی یا در عقل وی یا در دین وی یا در دنیا وی یا در خلق
و مال و ولد و والد و زوج و خادم وی یا جامه و رفتار و گفتار و هیئت نشست و برخاست و حرکت و سکنت وی یا تازه روئی
و ترش روئی و تندخوئی و سخت گوئی و خاموشی و جز آن از آنچه متعلق است بوی و خواه ذکر بلفظ بود یا بکنایت یا رمز و اشارت
بچشم و ابرو و سر و دست و مانند آن و بالجمله هرچه بوی مفهوم گردد عیب کسی و غائبانه وی بگویند غیبت است و اگر بر روی وی
بگویند و وی را ناخوش آید آن ایذا و بیحیائی و وقاحت است و این نیز ذمیمه دیگر است و کفارت غیبت بحل خواستن است از آن
کسیکه او را غیبت کرده است اگر رسیده است بوی اگر نرسیده است پس اگر مرده یا مسافت دور افتاده ندامت و استغفار کافی است
و در بحلی خواستن لازم نیست که بتفصیل بگوید بلکه بطریق اجمال کافی است که گوید ترا غیبتی کرده ام ببخش و هو الصحیح و در استغفار کردن
مرغتاب را نیز کفارت غیبت است چنانکه در احادیث بیاید ۰۱۸ وعن عائشة رضی الله عنها ان رجلا استاذن علی النبی
روایت است از عائشه که مردی اذن طلبید که در آید بر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم و گفته اند که نام آن مرد عیینه بن حصین بود
مردی از مؤلفة القلوب و جفاة عرب و در قوم خود مطاع و رئیس بود از حمایه اخلاق بعید افتاده و آثار نقصان دین و ایمان از وی
هم در حیات آنحضرت و هم بعد از وفات وی صلی الله علیه وسلم بظهور آمده گفته اند که بعد از رحلت آنحضرت برا ارتداد در رفت
و در دست ابوبکر صدیق اسیر افتاده و تجدید اسلام نموده و مسلمان از عالم رفته و روایت احادیث نیز کرده و درین وقت
که بر آنحضرت در آمد اظهار اسلام نموده بود اما بحقیقت آن متصف نشده بود در صحیح البخاری در کتاب التفسیر آورده که این
عیینه بن حصین برادرزاده بود حر بن قیس بن حصین که از اهل علم و قرآن بود و در مجلس امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه قربی و
منزلتی داشت روزی این عیینه بن حصین نزد برادرزاده خود آمده که مرا برین امیر در آر چون او در آورد و نشینه بعمر گفت تو ما را
عطای جزیل نمی کنی و عدالت نمی ورزی پس امیر المؤمنین عمر بغضب در آمد و خواست که او را آزار کند حر بن قیس این آیت را
برخواند خذ العفو و امر بالعرف و اعرض عن الجاهلین و گفت یا امیر المؤمنین درگذر از وی که وی از جاهلان است غرض که این چنین
بی ادب و بی هنجار بود عائشه رضی الله عنها میگوید که این مرد اذن در آمدن طلبید بر آنحضرت فقال پس گفت آنحضرت

بیان غیبت

ایذنوا له اذن دهید مراین مرد را وبگذارید تا در آید فبئس اخو العشیرة پس بد قبیله داری ست این مرد وگفته اند که این کلام
از ان حضرت از الهامات نبوت ومعجزات ست که خبر از غیب وحقیقت حال وی داده ودر آخر آثار بدی از ارتداد
وجز آن از وی بظهور رسیده واین مذمت مرا ورا برای اظهار وکشف حقیقت حال وی بود تا مردم او را شناسند
وفریب نخورند ودر فتنه نیفتند پس غیبت نبود وبعضی گفته اند که وی مجاهر بود ببدی ومجاهر را غیبت نبود فلما جلس
پس چون در آمد ونشست تطلق النبی صلی الله علیه وآله وسلم فی وجهه طلاقت لسان وتازه روی نمود آن حضرت
در روی وے وانبسط الیه واظهار انبساط وکشاده روی وبی تکلفی ومیل نمود آن حضرت بسوی آن مرد فلما انطلق الرجل
پس هرگاه که رفت آن مرد از پیش آن حضرت قالت گفت عایشه یا رسول الله قلت له کذا وکذا گفتی مراین مرد را
غائبانه چنین وچنین ثم تطلقت فی وجهه وانبسطت الیه پس تر بشاشت کردی در روی وی وانبساط نمودی بسوی وے
این چیست که در حضور او غیبت کردی ودر حضور نیز او را بگفتی فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم
متی عاهدتنی فحاشا کی یافتی ودیدی تو مرا ای عایشه بدگوینده وبیهوده وسخت ودرشت بر روی کسی ودر بدی از حد گذرنده
ان شر الناس عند الله منزلة یوم القیمة بدرستیکه بدترین مردم نزد خدا از روی قدر ومرتبت روز قیامت من ترکه الناس
اتقاء شره کسی ست که ترک دهند وبگذارند او را مردم از جهت پرهیز کردن ویکسو شدن از شر وی وفی روایة لها ودر
روایتی بجای اتقاء شره واتقاء فحشه آمده واین حدیث را دو معنی گفته اند یکی آنکه من که در روی وی فحش ودرشت نگفتم
بجهت آنکه فحاش نباشم واز ان جماعه نشوم که مردم ترک آنها گویند از فحش شان ودوم آنکه مرد شریر بود واز جهت آن
گذاشتم او را وبر روی او عیب نگفتم مرد بد مردی باشد که بگذارند وترک دهند او را مردم از پرهیز بدن از شر وے
در روایت اهل ناظر در معنی ثانی ست وثانی در اول کما لا یخفی متفق علیه + ۱۹ + وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم کل امتی معافی ودر اکثر نسخ اصول معافات آمده تا میفرماید همه امت من سلامت داشته وگذاشته میشود
یعنی غیبت کرده نمیشود وهیچ یکی را الا المجاهرون مگر آشکارا کنندگان بدی را وبیحیائی در زندگان دران ودر بعضے
الا المجاهرین آمده بیاء وان من المجانة بفتح میم وتخفیف جیم بیباکی وبی پروائی از مجانت ست ان یعمل الرجل باللیل
عملا این که عمل کند مردی در شب عمل بد را ثم یصبح پس ترصبح کند وقد ستره الله تعالی وحال آنکه پوشیده است خدای تعالی
پردهٔ حلم وکرم خود آن عمل بد را فیقول پس بگوید آن مرد یا فلان عملت البارحة کذا وکذا کردم من دی شب چنین
وچنین کاری وقد بات یستره ربه وتحقیق شب کرد باین حال که می پوشد عمل او را پروردگار وی ویصبح یکشف ستر الله
وصبح میکند باین حال که میکشاید پردهٔ خدا را از خود متفق علیه واز ینجا معلوم شد که غیبت که حرام ست از کسی ست که
بد میکند وپنهان میکند اما آنکه بیحیاست وآشکارا بد میکند غیبت او غیبت نیست ودرین معنی گفته ست + سوم پرده به
بیحیائی بیتن که او میدرد پردهٔ خویشتن + گفته اند که جایز ست غیبت از فاسق معلن وامام جایر ومبتدع وداعی

نظلم و داد خواهی و بقصد نصیحت و تزکیهٔ شهود و از روات اخبار و احادیث و در صورت تظلم اگر صبر کند افضل ست و بالله التوفیق
و ذکر و ذکر کرده شده حدیث ابی هریره که اول پس این ست من کان یؤمن بالله فی باب الضیافة در باب ضیافت

الفصل الثانی ۲۶۲ — عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من ترک الکذب بفتح کاف و کسر ذال
و بکسر کاف و سکون دال و هو باطل کسیکه بگذارد دروغ گفتن را و حال آنکه دروغ گفتن ناحق و ناروا ست این قید
بجهت آنست که دروغ گفتن در بعضی مواضع جایز ست بلکه مستحب ست چنانکه در معاریض که در صورت دروغ نماست
ولیکن در حقیقت راست ست چنانکه در قول ابراهیم علیه السلام فعله کبیرهم و امثال آن گفته اند و در جنگ نیز درست ست
مادام که موجب غدر و پیمان شکستن نباشد و اصلاح ذات البین و حفظ دم و مال مسلمانی که بناحق میرود و پس می فرماید
کسیکه ترک دهد دروغ گوئی را بنی له فی ربض الجنة بنا کرده شود برای وی در حوالی بهشت و ربض بفتح را و ضاد معجمه بواژه گرد
شهر و من ترک المراء و هو محق و کسیکه بگذارد جدال و نزاع و خصومت و ستیزه را و حال آنکه حق بجانب اوست بجهت کسر نفس
و تواضع تا نفس بظهور فضل و شرف وی ترفع نگیرد و طغیان نکند و این در غیر امر دینی بود که بسکوت در آن خللی در دین آید
از امام شافعی منقول است که فرمود بحث و مناظره نکردم من هرگز مگر که دوست داشتم که حق بنسبت خصم من ظاهر گردد و رحمة الله
علیه بنی له فی وسط الجنة بنا کرده شود برای وی در میانه بهشت و من حسن خلقه و کسیکه نیک گرداند اخلاق خود را و تهذیب
اخلاق کند و این شامل جمیع حماید و کمالات ست و بیشتر اطلاق وی در عرف در لین جانب و در گشاده پیشانی و حسن معاشرت
آید بنی له فی اعلاها بنا کرده شود برای وی در بالا و جای بلند از بهشت رواه الترمذی و قال هذا حدیث حسن و کذا فی شرح السنة
روایت کرد این حدیث را ترمذی در جامع خود و گفت این حدیث حسن ست و همچنین گفت بغوی در شرح السنة و
فی المصابیح قال غریب و در مصابیح گفت این حدیث غریب ست و غرابت و حسن بمعنی مشهور منافات دارند و ترمذی بسیار
در جاهای متعدد حکم بجمع این دو صفت میکند و توجیه آن مشهور ست چنانکه در مقدمه گذشته ۲۲ — و عن ابی هریرة قال
قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اتدرون ما اکثر ما یدخل الناس الجنة آیا میدانید چه چیز ست بیشتر آنچه درآرد مردم را
در بهشت و سبب رفع درجات و کرامات گردد در وی باگوئیم اجتماع این دو صفت موجب ست بحکم الهی دخول جنت را و
نقیض اینها دخول نار را یا مراد درآمدن ست با سابقان از پیغمبران و صدیقان والا در اصل دخول جنت بعد از حصول
ایمان چیزی دیگر از اعمال و اخلاق شرط نیست تقوی الله و حسن الخلق تقوای خداست و خوش خلقی شک نیست که
تقوی شامل ست اتیان جمیع مامورات و باز آمدن از همه منهیات را و تحسین خلق نیز در آن داخل ست پس ذکر آن بعد از
تخصیص ست بعد تعمیم مگر آنکه مراد از تقوی اعمال ظاهر دارند و از حسن خلق اخلاق باطنی و طیبی گفته که تقوی اشارت ست
بحسن معامله با خالق و حسن خلق اشارت بحسن معاملت با خلق و قید اکثریت بجهت آنست که شاید بعضی بی اجتماع
این دو صفت نیز در آیند بفضل الهی و شفاعت حضرت رسالت پناهی و نیل درجات نیز نمایند اندرون ما گفتیم

تا يدخل الناس النار آيا ميدانيد چه چيزست بيشتر انچه مى درآرد مردم را در آتش دوزخ الاجوفان دو چيز كاواك ميانه خالى الفم والفرج يكى دهان كه زبان نيز داخل آن ست وافتادن در اكل وشرب حرام وگفتن بيهوده ولاطايل از كلام بآن ست ديگر فرج مرد وزن كه اغلب واقوى شهوات كه عقل را مغلوب سازد باوست ظاهر سياق كلام آن بود كه گويد معصية الله وسوء الخلق در برابر تقوى الله وحسن الخلق وليكن اشارت كرد باقوى اسباب معاصى وبكفايت آن در سببيت دخول نار ومعنى اكثريت اينجا ظاهر ترست فافهم رواه الترمذى وابن ماجة ۴ وعن بلال بن الحارث صحابى ست كنيت او ابوعبدالرحمن مزنى مدنى آمد نزد آن حضرت در وفد مزينه در سال پنجم از هجرت وبود در عهد آن حضرت عامل بر نواحى فرع كه بمسافت پنج روز از مدينه ست ولواء مزينه روز فتح مكه بر دست وى بود مات سنة ستين وله ثمانون سنة قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ان الرجل ليتكلم بالكلمة من الخير بدرستى كه مرد هر اينه سخن ميكند بسخنى كه متضمن خيرست ما يعلم مبلغها نميداند آن مرد حد رسيدن آن كلمه را كه كجا ميرسد وقدر ومرتبه آن نزد پروردگار چيست يعنى آسان مى پندارد ودى عظيم ست نزد وى تعالى يكتب الله له بها رضوانه الى يوم يلقاه مينويسد ومحقق ميگرداند خداى تعالى مر آن بنده را بسبب آن كلمه خشنودى وپسنديدگى خود در آثار روزى كه ديدار ميكند وى را مى يابد آن مرد وى تعالى را وظاهر ميگرداند آثار آن را در دنيا وآخرت ومعنى توقيت در اينجا آن ست كه تحقق رضا وظهور آثار آن تا بيوم لقاست بعد از ان انقطاع مى پذيرد ونظير وى در جانب سخط ان عليك لعنتى الى يوم الدين سفيان بن عيينه گفت مراد باين كلمه حق ست نزد سلطان جاير وابن عبد الله گفته كه نميدانم خلاف مر كسى را در تفسير اين كلمه بكلمه مذكور انتهى وباين قياس مراد بكلمه شر كلمه باطل باشد كه ضرر كند در دين نزد سلطان وظاهر حديث عموم ست هر كلمه كه باشد والله اعلم وان الرجل ليتكلم بالكلمة من الشر ما يعلم مبلغها يكتب الله بها عليه سخطه الى يوم يلقاه وبدرستى كه مرد تكلم ميكند بكلمه از شر نميداند مبلغ او را مينويسد خداى تعالى بسبب آن كلمه بر ان مرد ناخوشنودى خود در آثار روزى كه ملاقى ميشود آن مرد الله تعالى را رواه فى شرح السنة وروى مالك والترمذى وابن ماجة نحوه ۴ وعن بهز بن حكيم عن ابيه عن جده بفتح موحده وسكون ها تابعى ثقه ست روايت ميكند از پدر خود كه حكيم بن معويه ست ووى اعرابى ست حسن الحديث وپدر او از جد كه معويه بن حيده بفتح حاء مهمله وسكون تحتانيه وبدال مهمله صحابى ست ودر بهز بعضى را اختلافى ست وبخارى ومسلم در صحيحين از ايشان روايت نكرده قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ويل هلاك وسختى لمن يحدث فيكذب مر كسى را كه سخن ميگويد پس دروغ ميگويد ليضحك به القوم تا بخندانند بآن سخن مردان را وفى الصحاح ويل سختى ويل له ويل له تكرار براى تاكيد در سختى وتشديد در وعيد ست رواه احمد والترمذى وابو داود وداز قيد فيكذب مفهوم ميگردد كه اگر سخنى راست ودرست گويد از براى فرح ونشاط اصحاب واحباب وتشحيذ خواطر ايشان باكى ندارد اما بايد كه اين پيشه وعادت خود نسازد وچه طيب ومزاح كه دروغ نبود اگر چه مشروع ومسنون ست اما گاه گاهى نه دائم وبايد كه مطمح نظر خندانيدن نبود وهمت مقصور بر ان ندارد چنانچه در حديث آينده ميفرمايد ۵ وعن ابى هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم

ابن ماجه

ان العبد لیقول الکلمة بدرستی که بنده میگوید کلمه را لا یقول لها الا لیضحک به الناس میگوید آن کلمه را مگر برای این غرض که بخندانند
باین قول مردم را یهوی بها میافتد آن بنده بسبب این کلمه یعنی بسوی دوزخ ابعد مما بین السماء والارض افتادنی که
دورترین ست مسافت مبدأ و منتهای آن از مسافتی که میان آسمان و زمین ست و بعضی گفته اند که مراد دور افتادن
از محل خیر و رحمت است و مآل هر دو معنی بنظر حقیقت یکی ست وانه لیزل عن لسانه و بدرستی که هر آئینه بنده می لغزد
از زبان خود اشد مما یزل عن قدمه سخت تر از لغزیدن از قدم خود چه لغزش قدم از جای بجای اندازد و ضرری که بسبب
آن رسد در بدن بود و لغزش زبان از ایمان بکفر افگند و در هاویه دوزخ اندازد و شخصی شخصی خبر داد که پسر تو افتاد گفت
از کجا گفت از دیوار گفت الحمد لله باری از دل نیفتاد رواه البیهقی فی شعب الایمان ❊ و عن عبد الله بن عمر
قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من صمت نجا کسی که خاموشی گزید از سخن بنجات یافت از آفات و بلیات
در دنیا و آخرت چه اکثر از آنچه باو رسد از بلا از راه زبان آید چنانکه در کتاب الایمان گذشت رواه احمد والترمذی والدارمی
والبیهقی فی شعب الایمان امام غزالی گفته که سخن کردن بر چهار قسم ست یکی ضرر محض ست دوم نفع محض سوم متضمن ضرر
و نفع ست هر دو چهارم آنکه نه ضرر دارد و نه نفع آنکه ضرر محض ست خود لازم ست خاموشی از ان همچنین آنکه ضرر و نفع هر دو
دارد چه دفع ضرر اهم ست از جلب نفع و آنکه نه ضرر دارد و نه نفع اشتغال بدان موجب تضییع وقت ست و عین خسران ماند
قسم دوم که نفع محض ست و درینجا نیز خطره آفت ست از مزج دقائق ریا و تصنع و تزکیه نفس و فضول کلام و تمیز کردن در ان
و دریافت آن متعسر پس خاموشی بهمه حال بهتر ست مگر بحکم ضرورت ❊ و عن عقبة بن عامر قال لقیت رسول الله
ملاقی شدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم فقلت ما النجاة پس گفتم من و پرسیدم از ان حضرت چیست سبب نجات
یعنی در دنیا و آخرت فقال پس گفت و جواب داد آن حضرت املک علیک لسانک مالک شو بر خود زبان خود را
یعنی باید که نگهداری زبان خود را مگر در آنچه نفع در ان باشد نه ضرر تو و بعضی گفته اند که بگردان زبان خود را مملوک بر خود را در چیزی
که وبال آن بر تست و نگاه دار از آنچه ضرر میکند ترا و روان کن در آنچه نفع تست این عبارت ایشان ست و مقصود ازین عبارت
و آنچه ناظر ست در انکه املک بکسر همزه است از ثلاثی مجرد غایت آنکه توجیه علیک که لفظ ضرر ست آنست که گفته شده و در مجمع البحار
تصریح کرده که امر ثلاثی مجرد ست و در بعضی نسخ تصحیح این لفظ بفتح همزه کرده و از املاک و معنی آن ظاهر نیست چه املاک بمعنی تملیک است
چنانچه در قاموس گفته و در بعضی حواشی گفته که هو بکسر الهمزة من الثلاثی المجرد و بفتحها غیر ظاهر والله اعلم ولیسعک بیتک و باید که
بگنجاند ترا خانهٔ تو یعنی بنشین در خانه مشغول بعبادت مولی وابک علی خطیئتک و بگری بر گناهان و تقصیرات خود رواه احمد
والترمذی ❊ و عن ابی سعید رفعه و مروی ست از ابی سعید خدری که رفع کرد او بحضرت رسالت پناه آن را صلی الله علیه
وآله وسلم قال گفت آن حضرت اذا اصبح ابن آدم چون صبح کند آدمی فان الاعضاء کلها تکفر اللسان پس بدرستیکه اعضا
همه خضوع و فروتنی و تبعیت میکنند زبان را و تکفیر بمعنی انحنا و خضوع کردن آدمی آید مر غیر خود را وقتیکه میخواهد که تعظیم کند اورا

کذا فی القاموس فتقول پس میگوید همه اعضا همه مر زبان را اتق الله فینا بترس از خدا و پرهیز کن او را در حق ما و برای ما فانما نحن بک
نیرا که ما وابسته بتوایم فان استقمت استقمنا پس اگر راست می ایستی تو راست می ایستیم ما وان اعوججت اعوججنا و اگر کج
میشوی تو کج میشویم ما رواه الترمذی اگر گویند که اصل و مدار کار دل ست اگر وی صالح ست همه اعضا صالح و اگر فاسد همه ایشان
فاسد چنانکه در حدیث آمده است که ان فی الجسد مضغة اذا صلحت صلح الجسد کله واذا فسدت فسد الجسد کله جوابش آنکه زبان
ترجمان دل و خلیفه اوست پس حکم وی حکم دل باشد گویا آنچه دل می اندیشد زبان آنرا میفرماید و اعضا بدان کار میکنند

۹۰ وعن علی بن الحسین رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من حسن اسلام المرء ترکه ما لا یعنیه از
علامات حسن و کمال ایمان مرد ترک کردن اوست چیزیرا که عنایت و اهتمام بدان ندارد و غرض و ارادت بان تعلق نگرفته
و شان او نیست که اهتمام کند بدان و مشتغل گردد به تحصیل آن یعنی ضرورت ندارد و نفع او در ان نیست لا یعنی که میگویند
باین معنی ست و آنچه باید که آدمی اهتمام و عنایت داشته باشد بدان چیزی ست که متعلق ست بضرورت حیات وی در معاش
و سلامت و نجات وی در معاد اما آنچه متعلق ست به معاش مثل طعامی که سیری بخشد و آبی که تشنگی برد و جامه که ستر عورت
کند و زنی که سبب عفت فرج گردد و مانند آن از آنچه مرفع حاجت کند نه تلذذ و استمتاع و استکثار و فضول اقوال و افعال
و سائر حرکات و سکنات و آنچه متعلق ست بمعاد اسلام و ایمان و احسان ست چنانچه در حدیث جبرئیل در کتاب ایمان گذشت رواه
مالک واحمد ورواه ابن ماجة عن ابی هریرة والترمذی والبیهقی فی شعب الایمان عنهما این حدیث را مالک و احمد از امام علی
بن الحسین روایت کرده و ابن ماجه از ابو هریره کرده و ترمذی و بیهقی از هردو آورده ۱۰۰ وعن انس رضی الله عنه قال
توفی رجل من الصحابة وفات یافت مردی از اصحاب فقال رجل ابشر بالجنة پس گفت مردی بعد از مردن وی شادمان باش
بدر آمدن بهشت یعنی ببرکت صحبت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم
او لا تدری آیا میگوئی این سخن را و بشارت میدهی او را و نمیدانی حقیقت حال را فلعله تکلم فیما لا یعنیه پس شاید که وی
تکلم کرده باشد در چیزی که ضرورت نداشته و حاجت نبوده او بخل بما لا ینقصه یا بخیلی کرده بچیزی که دادن آن نقصان نمی آرد
او را چنانکه تعلیم علم و دادن زکات که نقصانی در علم و مال نمی آرد بلکه سبب افزونی میگردد یعنی بچه جزم کردی بدر آمدن او بهشت را
شاید که سخنی لا یعنی گفته باشد و بخیلی ورزیده و بسوال و حساب آن درمانده و گرفتار گشته و منعی در آمدن بهشت نشده باشد
رواه الترمذی ۱۰۱ وعن سفیان بن عبد الله الثقفی صحابی ست معدود در اهل طائف و بعضی گفته اند در اهل بصره و عامل عمر بود
رضی الله عنه بر طائف قال گفت قلت گفتم یا رسول الله ما اخوف ما تخاف علی چیست مخوف ترین چیزی که میترسی تو بر من شر
آنرا قال گفت سفیان فاخذ بلسان نفسه پس گرفت آنحضرت و رسانید دست را بزبان شریف خود وقال هذا و گفت این ست
چیزی که بیشتر میترسم آنرا بر تو نگفت که آن زبان ست بلکه زبان گرفت و اشارت بدان کرد زیرا که اشارت بمحسوس ظاهر ست
در مقصود و زبان شریف خود گرفت نه زبان سائل زیرا که زبان سائل را گرفتن تکلفی داشت و سمج ست و نیز آن اوکد و ادخل ست

در مقصود واشارتست بآنکه حقیقت مطلق زبان این ست واین حکم عام ست مگر آنچه بحفظ وعصمت الهی محفوظ ومعصوم شده باشد
واگر زبان سائل میگرفت احتمال اختصاص حکم بوی داشت رواه الترمذی وصححه روایت کرد این حدیث را ترمذی وگفت
صحیح ست این حدیث ۱۲ وعن ابن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا کذب العبد چون
دروغ میگوید بنده تباعد عنه الملک میلا دور میرود از آن بنده فرشته یک گروه من نتن ما جاء به از پراگندگی بوی ناخوش
آنچه آورده است آن بنده آنرا از دروغ گفتن نتن بوی ناخوش کذا فی الصراح ودر قاموس گفته نتن ضد فوح وفیح ست
فاح شد مشک یعنی پراگنده شد بوی او رواه الترمذی ۱۳ وعن سفیان بن اسید الحضرمی بفتح همزه وکسر سین بر قول
اکثر وبضم همزه وفتح سین نیز آمده واسد نیز گفته اند صحابی شامی ست قال سمعت رسول الله گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله
علیه وآله وسلم یقول کبرت خیانة ان تحدث اخاک حدیثا بزرگ ناراستی ست که بگوئی برادر خود را سخنی که هو لک به مصدق آن
برادر مر ترا آن سخن راست گو اعتقاد کننده ووثوق براستگوئی تو کرده وانت به کاذب وتو در آن سخن دروغ
گوئنده دروغ گفتن همیشه بد وناسزا است ودرین صورت بدتر وناسزاتر ست رواه ابوداود ۱۴ وعن عمار رضی الله عنه
قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من کان ذا وجهین فی الدنیا کسیکه هست خداوند دو روی در دنیا که با هر طائفه
نفاق می ورزد وچنان می نماید که از ایشان ست کان له یوم القیمة لسانان من نار میباشد مر او را روز قیامت دو زبان
از آتش رواه الدارمی ۱۵ وعن ابن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لیس المومن بالطعان نیست مومن طعنه کننده
در آبروی مردم ولا باللعان ونیست دعا کننده بر مومن به بدی وبراندن ودور کردن حق تعالی او را از نیکی ورحمت ولا الفاحش
ونیست سخت گوینده واز حد گذرنده در بدی ودر قاموس گفته فاحش سخت بخیل ودر صراح گفته تفحش بیهوده گفتن ولا البذی ونیست بیحیا وبیهوده گو
وفاحش بذی بفتح با وکسر دال معجمه وتشدید یا وبهمزه نیز آمده رواه الترمذی والبیهقی فی شعب الایمان وفی اخری له ودر روایت
دیگر آمده مر بیهقی را ولا الفاحش البذی وصف کرده فاحش را ببذی یعنی نیست مومن فحش گوینده بمبالغه وقال الترمذی
هذا حدیث غریب ۱۶ وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا یکون المومن لعانا نمی باشد مومن بسیار
لعنت کننده وعادت کننده بدان ونشاید او را که چنین باشد وفی روایة ودر روایتی باین لفظ آمده لا ینبغی للمومن ان یکون
لعانا نشاید ونه سزد مر مومن را که باشد لعان رواه الترمذی ۱۷ وعن سمرة بن جندب قال قال رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم لا تلاعنوا بلعنة الله دعا نکنید بر مردم بدوری از رحمت خدا یعنی نگوئید لعنت خدا بر تو ولا بغضب الله دعا
نکنید بکسی بغضب خدا ونگوئید خشم خدا بر وی ولا بجهنم ودعا نکنید بدر آمدن در دوزخ ونگوئید در دوزخ باد جای او وفی روایة
ولا بالنار ودر روایتی بجای ولا بجهنم لفظ ولا بالنار آمده ومعنی یکی ست رواه الترمذی وابوداود ۱۸ وعن ابی الدرداء
قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول گفت ابوالدرداء رضی الله عنه شنیدم آنحضرت را که می گفت ان العبد
اذا لعن شیئا بدرستی که بنده چون لعنت کند چیزی را آدمی باشد یا غیر آدمی صعدت اللعنة الی السماء بر میرود لعنت

بسوی آسمان فتغلق ابواب السماء دونها پس بسته میشود درهای آسمان نزد وی ثم تهبط الی الارض پس فرود می آید بسوی زمین تا پایان رود فتغلق ابوابها دونها پس بسته میشود درهای زمین نزد وی و ازینجا معلوم میشود که زمین را نیز درهاست چنانکه آسمان را ثم تاخذ یمینا و شمالا پس میگیرد راه بجانب راست و چپ فاذا لم تجد مساغا پس چون نمی یابد لعنت جای رفتن و روان شدن رجعت الی الذی لعن باز میگردد بسوی کسیکه لعنت کرده شده است او را فان کان لذلک اهلا پس اگر هست آنکس مر قبول لعنت را اهل میرسد او را والا رجعت الی قائلها و اگر نه آنکس اهل و قابل لعنت ست باز میگردد بسوی گوینده لعنت که لعنت فرستاده است یعنی چون لعنت فرستاده شد بر کسی هم از اول متوجه بوی نمیگردد بلکه میخواهد که بدر رود و چون بدر رفتن نیابد متوجه گردد بآن کس و اگر وی مستحق آن نبود باز گردد بر آن که فرستاده است پس تا یقین نشود که آن کس مستحق لعنت ست لعنت نباید فرستاد و آن بخبر شارع تیقن نگردد رواه ابو داود + ١٩ +

وعن ابن عباس ان رجلا نازعته الريح رداءه روایت ست از ابن عباس که مردی کشید باد چادر او را فلعنها پس لعنت کرد آن مرد باد را که بکشید جامه او را کشید فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم لا تلعنها فانها مامورة لعنت مکن باد را زیرا که وی مامورست بوزیدن و او را فرستاده اند برای حکمتها و مصلحتها تنگ آمدن ازان و مکروه دیدن آن از منافی آداب عبودیت و استقامت ست و همچنین ست ادب در نزول حوادث و هر در وردِ احکام ارادیه باید که در باطن و ظاهر بدل و زبان راضی و ساکت باشد و اگر به دل بحکم ضعف بشریت تغیری راه یابد باید که زبان نگاهدارد وانه من لعن شیئا لیس له باهل بدرستی که شان اینست کسیکه لعنت کند چیزی را که نیست آن چیز مر لعن را اهل و مستحق رجعت اللعنة علیه برمیگردد لعنت بر لعنت کننده رواه الترمذی و ابو داود + ٢٠ + وعن ابن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یبلغنی برفع و جزم هر دو روایت یعنی باید که نرساند مرا احد من اصحابی هیچ یکی از یاران من عن احد شیئا از هیچ کسی چیزی را از جنس تقصیرات و افعال قبیحه و خصلت های بد که فلان چنین کرد و چنین گفت و فلان چنین ست فانی احب ان اخرج الیکم وانا سلیم الصدر زیرا که من دوست میدارم که بیرون آیم بسوی شما در حالی که صافی سینه باشم و بر کسی خشمگین و از کسی ناراض و با کسی کینه دار نباشم درینجا تعلیم آن ست که کسی را نباید که نزد کبرا و امرا بلکه نزد هیچکس از کسی بد گوید تا باعث عداوت و کینه داری نگردد رواه ابو داود + ٢١ + وعن عائشة قالت قلت للنبی صلی الله علیه و آله وسلم گفت عائشه رض گفتم مر آن حضرت را حسبک من صفیة کذا و کذا بس ست ترا از صفیه یعنی از عیبهای او چنین چنین تعنی قصیرة میخواهد و مراد میدارد عائشه ازین سخن غیبت و عیبگوئی صفیه را نزد آن حضرت صفیه رضی الله عنها کوتاه قامت بود عائشه می خواهد که باین عیب او را نزد آن حضرت ذکر کند پس حضرت را این غیبت گوئی از عائشه ناخوش آمد فقال پس گفت آن حضرت لقد قلت کلمة لو مزج بها البحر لمزجته هر آئینه بتحقیق گفتی تو ای عائشه سخنی را که اگر آمیخته و خلط کرده شود لوی دریا هر آئینه خلط و مزج میکند دریا را و تغیر میدهد او را یعنی دریا را با آن عظمت وی ممزوج و مخلوط میگرداند فکیف امثال ترا ازینجا معلوم شد که اینقدر عیب کسی گفتن

که او کوتاه قدست بقصد تحقیر و تصغیر نیز غیبت ست رواه احمد والترمذی وابو داود ۲۲۰ وعن انس قال قال رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم ما کان الفحش فی شیء الا شانه نباشد سختی و تجاوز از حد در چیزی از سخن و غیر آن و غالب استعمال فحش
در سخن آید مگر آنکه معیوب و ننگ گرداند آن چیز را وما کان الحیاء فی شیء الا زانه و نباشد حیا و نرمی در چیزی مگر آنکه آراسته گرداند
آنرا رواه الترمذی ۲۳۰ وعن خالد بن معدان عن معاذ قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم خالد بن معدان که تابعی
فقیه کبیر ثبت مخلص که در وقت خواب چهار هزار تسبیح میکرد و هفتاد تن از صحابه را دریافته و از ثقات شامیین بود از معاذ
بن جبل رضی الله عنه روایت میکند که گفت گفت آن حضرت من عیّر اخاه بذنب کسیکه سرزنش کند برادر مسلمان را بگناهی
که از وی بوجود آمده لم یمت حتی یعمله نمیرد آن سرزنش کننده تا آنکه بکند آن گناه را یعنی من ذنب قد تاب منه یعنی از گناهی که
بتحقیق توبه کرده است آن مسلمان از ان گناه اما اگر توبه نکرده و بدان گرفتارست میتوان سرزنش کرد اما نه بطریق تکبر و قصد تحقیر
بلکه بقصد زجر و نصیحت و باز داشتن از ان و این تفسیر یعنی من ذنب قد تاب منه منقول ست از امام احمد بن حنبل رواه الترمذی
وقال روایت کرد این حدیث را ترمذی و گفت هذا حدیث غریب ولیس اسناده بمتصل و با وجود آنکه غریب ست نیست اسناد
او متصل لان خالدا لم یدرک معاذ بن جبل زیرا که خالد بن معدان نه دریافته است معاذ بن جبل را ۲۴۰ وعن واثلة قال
قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا تظهر الشماتة لاخیک روایتیست از واثلة بن الاسقع که صحابی ست و از اصحاب صفه بود
گفت گفت آن حضرت ظاهر مکن شماتت را برای مسلمانی و شادمشو بلائی که بوی رسد بجهت دشمنی که بوی داری فیرحمه الله
ویبتلیک پس اگر شاد شوی بدان رحم کند خدای تعالی او را و مبتلا گرداند ترا بآن بلیه رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن
غریب ۲۵۰ وعن عائشة رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ما احب انی حکیت احدا دوست ندارم
که من تقلید کنم کسی را در حرکات و سکنات و اوضاع و افعال او و ان لی کذا و کذا و حال آنکه باشد مرا چنین و چنین از دنیا
وحکایت و محاکات تشبیه و تقلید کردن ست کسی را بطریق مسخرگی و اهانت و این نیز داخل غیبت ست رواه الترمذی
وصححه ۲۶۰ وعن جندب قال جاء اعرابی گفت آمد بادیه نشینی فاناخ راحلته پس بنشاند شتر سواری خود را ثم عقلها پس
بست آنرا ثم دخل المسجد پس در آمد در مسجد فصلی خلف رسول الله پس نماز گذارد در پس پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
فلما سلم پس هرگاه که سلام نماز داد اعرابی اتی راحلته آمد شتر خود را فاطلقها پس کشاد شتر را ثم رکب پس سوار شد بر شتر
ثم نادی پس فریاد کرد باین کلمات اللهم ارحمنی و محمدا خداوندا رحمت کن مرا و محمد را ولا تشرک فی رحمتنا احدا و شریک مگردان
در رحمت ما هیچ یکی را فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم اتقولون هو اضل ام بعیره آیا میدانید
ومیگوئید که این اعرابی گمراه تر و نادان تر ست یا شتر او الم تسمعوا الی ما قال آیا نشنیدید و گوش ننهادید بسوی سخنی که او گفت
قالوا بلی گفتند صحابه بلی شنیدیم آنچه گفت مراد قول اوست ولا تشرک فی رحمتنا احدا که رحمت واسعهٔ حق را تنگ ساخت
پس در دعا حجر و منع غیر نباید کرد بلکه سایر مومنین و مومنات را داخل باید ساخت و نیز تشریک نفس خود و جمع وی با پیغمبر خدا

الفصل الثالث

در سمت خاص از مقام ادب دور ست رواه ابو داود و ذکر کرده شد حدیث ابی هریره که اولش این ست کفی بالمرء کذبا فی باب الاعتصام در باب اعتصام بکتاب و سنت که در اول کتاب گذشت فی الفصل الاول در فصل اول از ان باب

الفصل الثالث ۱۵ • عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا مدح الفاسق غضب الرب تعالی چون مدح کرده میشود فاسق در خشم می آید پروردگار تعالی واهتز له العرش و می جنبد و میلرزد از جهت مدح فاسق عرش واهتزاز عرش یا محمول بر ظاهر ست یا کنایت ست از وقوع امر عظیم زیرا که مدح فاسق راضی شدن ست بچیزی که در وی ناخشنودی و بی رضائی حق ست تعالی بلکه نزدیک ست که موجب کفر باشد و مفضی باستحلال حرام گردد و چون حال مدح فاسق این چنین باشد مدح ظالم چه حال خواهد داشت رواه البیهقی فی شعب الایمان • ۲ • وعن ابی امامة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یطبع المؤمن علی الخلال کلها پیدا کرده میشود مسلمان بر همه خصلت ها خلال بکسر خا جمع خلت بفتح آن الا الخیانة والکذب مگر بی دیانتی در امانت و دروغگوئی مراد مگر مومن کامل الایمان باشد والا بسا مسلمان که بی دیانتی ورزد و دروغ گوید یا مراد اجتماع این دو صفت ست و با وجود آن اشکال باقی ست چه اجتماع نیز وجود دارد یا مراد مبالغه ست در نفی این دو صفت از مومن که محل تصدیق و حامل بار امانت ایمان ست و اظهر آنست که مراد نهی ازین دو صفت ست یعنی نشاید که مسلمان متصف باین دو صفت باشد رواه احمد والبیهقی فی شعب الایمان عن سعد بن ابی وقاص • ۳ • وعن صفوان بن سلیم انه قیل لرسول الله صلی الله علیه وسلم ایکون المؤمن جبانا صفوان که تابعی ثقه جلیل القدر ست از اهل مدینه ست واز اخیار بندگان صالح بود و امام و مقتدء که استسقا کرده شود بذکر وی گویند تا چهل سال پهلو ننهاد و در وقت مرگ نشسته جان داد و در جبهه او از کثرت سجود سوراخ شده بود و قانع بود که جایزهای سلطان را قبول نمیکرد و میگویند که وی قائل بود بقدر والله اعلم روایت میکند از ابن عمر و عبد الله بن جعفر و انس بن مالک و از جماعه تابعین و روایت میکند از وی مالک و ابن عیینه مات سنه اثنتین و مائة فی عهد السفاح روایت میکند که گفته شد مر آن حضرت را که آیا باشد مسلمان بد دل و ترسنده قال نعم گفت آری می باشد و تواند که بعضی مسلمان بد دل و ترسنده باشند و جبن منافات ایمان ندارد فقیل له پس گفته شد مر آنحضرت را ایکون المؤمن بخیلا آیا می باشد مسلمان بخیل قال نعم اینجا نیز فرموده باشد و تواند فقیل له ایکون المؤمن کذابا آیا باشد مسلمان دروغگو قال لا فرموده نه مسلمان دروغگو نباشد چه صدق و حقانیت ایمان منافی کذب ست که در نفس الامر باطل و ناحق ست و این محمول بر یکی از تاویلها ست [illegible] و وقوع [illegible] دروغ کذاب که صیغه مبالغه ست ایمای ست بآن که اگر احیانا بحکم بشریت در بعضی مواد که خالی از اغراض [illegible] دینیه باشد وقوع یابد دور نباشد رواه مالک والبیهقی فی شعب الایمان مرسلا • ۴ • وعن ابن مسعود قال ان الشیطان لیتمثل فی صورة الرجل ابن مسعود گفت رضی الله عنه که شیطان هر آئینه تمثیل میکند و می در آید در صورت مردی فیاتی القوم پس می آید مردان را فیحدثهم بالحدیث من الکذب پس خبر میدهد ایشان را به خبری از خبرهای دروغ فیتفرقون پس جدا میشوند قوم فیقول الرجل منهم پس میگوید مردی از ایشان سمعت رجلا اعرف وجهه شنیدم مردی را

که می شناسم روی او را یعنی اگر ببینم بشناسم او را و لا ادری ما اسمه و نمیدانم نام او پس شنیدم یحدث یعنی میرسانید مرا این خبر رواه مسلم
ظاهر از لفظ حدیث آنست که مراد شیطان جن است و از اینجا معلوم شود که شیطان را قدرت بر کذب و افترا بر آن حضرت
صلی الله علیه وآله وسلم داده اند اگر مراد بحدیث حدیث نبوی باشد اما بر تمثیل بصورت شریف وی قدرت ندارد و میان
این دو فرق بسیار است فافهم و تواند والله اعلم که مراد شیطان انس بود که در صورت مردی صالح معتبر می برآید و بالجمله مقصود
از حدیث تنبیه است بر احتیاط و تحری در سماع حدیث و معرفت احوال و وثوق بصدق وی تا آنکه هر چه بشنود و از هر که بشنود
نقل نکند و بدانکه مولف این حدیث را بالطریق رفع نیاورد اما چون این حکمی است که اطلاع بر آن بی سماع از آنحضرت ممکن نیست
در حکم مرفوع است کما تقرر فی موضعه ۰ ۵ ۰ وعن عمران بن حطان بکسر حا و تشدید طاء مهملتین کنیت او ابو شهاب است
تابعی ثقه بصری است و گویند که وی خارجی بود که مدح ابن ملجم میکرد و ابو داود گفت در اهل اهواء هیچکس صحیح تر در حدیث از
خوارج نبود و قتاده گفته وی متهم نیست در حدیث و ابن حبان او را در ثقات ذکر کرده روایت میکند از عمر و ابی موسی
و ابی ذر و روایت میکند از وی قتاده و محارب بن دثار و جمعی روایت کرده اند مر او را بخاری و ابو داود و نسائی قال گفت
اتیت اباذر فوجدته فی المسجد آمدم مر اباذر را پس یافتم او را در مسجد محتبیا بکساء اسود وحده تکیه کننده بگلیم سیاه تنها نشسته
فقلت یا اباذر ما هذه الوحدة پس گفتم یا اباذر چیست این تنها نشستن چرا با اصحاب نه نشینی و افاده و استفاده نکنی
فقال پس گفت ابوذر سمعت رسول الله شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول میگفت الوحدة خیر من جلیس السوء
تنها نشستن بهتر است از نشستن با همنشین بد والجلیس الصالح خیر من الوحدة و نشستن با همنشین نیک بهتر است
از تنها نشستن یعنی چون درین وقت کسی از یاران خاص که اعتماد بر نیکی و صلاح او باشد حاضر نیست تنها نشسته ام
و در وقت دیگر با ایشان نیز می نشینم و ابوذر را رضی الله عنه وحشتی و نفرتی از جانب بنی امیه در زمان امیر المؤمنین عثمان
نیز دست داده بود و منزل را بیرون مدینه بمسافتی ساخته تنها میگذرانید و همانجا از عالم درگذشت چنانکه در اخبار
آمده است و املاء الخیر خیر من السکوت و سخن کردن و القای سخنان نیک بر طالب علم بهتر است از خاموش بودن والسکوت
خیر من املاء الشر و خاموش بودن بهتر است از القای سخنان بد ۰ ۶ ۰ وعن عمران بن حصین ان رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم قال مقام الرجل بالصمت فرمود گاهی باشد که منزلت و مرتبه مرد نزد خدا بخاموشی افضل من عبادة ستین سنة فاضلتر
و زیاده تر آید از عبادت شصت سال زیرا که ساکتی که در وی جولان کند فکر در معارف حقائق الهیه و کونیه یا مستغرق گردد
لطیفه قلبیه در بحر ذکر خفی و مستور گردد بنور ذات و صفات الهی اگر چه ساعتی لطیف باشد بهتر است از طاعت و عبادت جوارح
که در تفرقه و بی حضوری بگذرد و دل با خدا جمع نبود اگر چه سالها بسیار باشد ۰ ۷ ۰ وعن ابی ذر قال دخلت علی رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم گفت ابوذر در آمدم بر آنحضرت فذکر الحدیث بطوله پس ذکر کرد حدیث را با درازی وی نشستنی
حدیثی و راوی ذکر کرده که اینجا ذکر کرده است الی ان قال تا آنکه گفت قلت گفتم یا رسول الله اوصنی اندرز کن مرا قال اوصیک گفت

گفت اندرز میکنم ترا بتقوای خدا فانه ازین لامر کله زیرا که تقوای خدا آرایش دهنده تر ست همه کار ترا قلت زدنی گفتم
زیاده کن مرا اندرز مرا و زیادت ایضاح و بیان ست بذکر بعضی اعمال بتفصیل والا همه در احاطه اجمال تقوی مندرج ست
قال فرمود آنحضرت علیک بتلاوة القرآن بر تو باد تلاوت قرآن و ذکر الله عزوجل و یاد کردن خدا عزوجل تمامه افعال خیر
که بنیت تقرب الی الله کنند داخل ذکر ست اگر برین معنی حمل کنند ذکر را ذکر بعد از تلاوت برای تعمیم بعد از تخصیص ست و در
حدیث آمده که افضل الذکر لا اله الا الله اگر این مراد دارند از قبیل ذکر جزء بعد از کل ست بجهت زیادت فضل و شرف
فانه زیرا که ذکر خدا ذکر لک فی السماء سبب ذکر کردن ست مر ترا در آسمان که ملائکه یاد کنند ترا بخیر و رحمت و دعا در
ملکوت اعلا بملائکه چه تخصیص ست پروردگار تعالی خود یاد میکند هر که او را یاد کند آیت فاذکرونی و حدیث من ذکرنی فی
دلیل آنست و بر هر تقدیر در روی تنبیه وایماست بآنکه تلاوت قرآن باید که از سر حضور و تفکر و تدبر باشد و نور لک فی
الارض و ذکر خدا روشنائی ست مر ترا در زمین یعنی درین عالم سفلی که سبب ظهور نور معرفت و یقین و اهتدا و هدایت
قلت زدنی گفتم زیاده کن مرا وصیت قال فرمود آن حضرت علیک بطول الصمت بر تو باد بخاموشی دراز و سکوت
بسیار که مقرون بتفکر و ذکر آلاء الهی ست فانه زیرا که دراز خاموشی مطردة للشیطان سبب راندن ست مر شیطان را که
از راه زبان می در آید و در چاه بلا می افگند و نیز در حدیث آمده ست که چون ذکر میکند بنده خدا را پس می افتد شیطان
و پنهان میگردد و عون لک علی امر دینک و یاری دهنده ست مر ترا بر کار دین تو که سلامت میدارد از آفات لسان
و موجب حصول علوم و معارف و تنور قلب بنور ذکر خفی میگردد قلت زدنی گفتم زیاده کن قال فرمود ایاک و کثرة الضحک
دور دار خود را از بسیاری خنده فانه یمیت القلب زیرا که خنده بسیاری میمیراند دل را بجهت طریان ظلمت غفلت و
قساوت قلب و انطفاء نور علم و معرفت که حیات قلب در آن ست و یذهب بنور الوجه و میبرد روشنائی روی را که عبارت
از لمعان نور باطن و ظهور سیمای عبادت ست و لابد چون دل بمیرد روی بی نور گردد چه نورانیت و تازگی جسد بحیات ست
جان و معنی قلت زدنی گفتم زیاده کن مرا قال قل الحق و ان کان مرا بگو آنچه حق ست و اگر چه تلخ و ناخوش آید خلق را یا نفس
ترا قلت زدنی قال لا تخف فی الله لومة لائم گفتم زیاده کن فرمود مترس در اظهار دین خدا و تائید تقویت وی
ملامت هیچ ملامت کننده را هر چه گویند میگفته باشد تو در کار خدا باش بیت کار جامی عشق خوبان ست و هر
عالمی میکند انکار او او هم چنان در کار خویش قلت زدنی قال لیحجزک عن الناس باید که مانع آید ترا از دیدن
و گفتن عیب مردم ما تعلم من نفسک چیزی که میدانی از عیبهای نفس خود یعنی امر معروف و نهی منکر بکن اما عیب
مردم مجوی و غیبت ایشان مکن و خود را در باطن از همه خوار و ناقص دان بیت غافل اند این خلق از خود ای پسر
لاجرم گویند عیب یکدگر ۸ + وعن انس عن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال روایت میکند انس از آنحضرت
که گفت آنحضرت مر ابی ذر را یا ابا ذر الا ادلک علی خصلتین ای ابا ذر آیا راه بنمایم ترا بر دو خصلت که ها

اخف علی الظهر که آن دو خصلت سبکتر اند بر پشت و آسان ترست اتصاف بدان تشبیه و تمثیل کرد تکلیف شرعی را که بر داشت
آن بر قوت بشری در گرانی شبابه ببارها ست که بقوت پشت توان برداشت و اثقل فی المیزان ولیکن با وجود سبک
باری گران ترانند در میزان که نامهای اعمال را بدان سنجند قال گفت ابو ذر قلت بلی گفتم بلی راه بنما مرا بران دو خصلت
که این دو صفت دارند قال طول الصمت وحسن الخلق فرمود آن دو خصلت دراز خاموشی و نیک خوئی ست سبکی و آسانی
این دو صفت بدان جهت ست که خاموش بودن مؤنتی ندارد و مشقتی نمی طلبد بلکه در زبان جنبانیدن و سخن ترتیب دادن
مشقت ظاهر و باطن ست و سبکی در نیک خوئی هم برین قیاس ست که در وی نرمی و آسانی و سکوت ست بخلاف سخت خوئی
و درشتی و جدال و نزاع که سراسر محنت و مشقت ست بعد ازان در مدح این دو خصلت و جزالت ثواب و حسن عاقبت آنها
فرمود والذی نفسی بیده و سوگند بخدای که بقای ذات من در دست قدرت اوست ما عمل الخلائق بمثلهما کار نکردند خلقان
مانند این دو خصلت یعنی هیچ کاری به ازین دو کار نیست ۰ ۹۹ و عن عائشة قالت مر النبی صلی الله علیه وآله وسلم بابی بکر
وهو یلعن بعض رقیقه گذشت آن حضرت بابو بکر رضی الله عنه وحال آنکه وی یعنی ابو بکر لعنت میکند و دشنام میدهد بعضی از
مملوکان خود را فالتفت الیه پس برگشته نگریست آن حضرت بجانب ابو بکر فقال پس فرمود آن حضرت لعانین وصدیقین آیا دیده
لعنت کنندگان و صدیقان را یعنی کسانی را که جامع این دو صفت باشند مقصود آنکه صدیقیت و لعانیت جمع نمیشود و چنانچه
سابقا حدیث گذشت که لا ینبغی لصدیق ان یکون لعانا نمی باید و نمی سزد صدیق را که لعنت کننده باشد کسی را و در تاکید
این کلام فرمود کلا ورب الکعبة هرگز نباشد این که صدیقیت و لعانیت جمع شود و سوگند بپروردگار کعبه پس شرمنده شد ابو بکر رضی الله
عنه ازین سخن و پشیمان گشت از فعل خود فاعتق ابو بکر یومئذ بعض رقیقه پس آزاد کرد ابو بکر در ان روز بعضی از مملوکان خود را
ثم جاء الی النبی پستر آمد ابو بکر بجانب پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فقال لا اعود پس توبه کرد و گفت هرگز باز نگردم در
این کار که لعنت کردن ست روی البیهقی الاحادیث الخمسة روایت کرد بیهقی این پنج حدیث را که از حدیث عمران بن
حطان ست تا این حدیث فی شعب الایمان ۰ ۱۰۰ و عن اسلم قال ان عمر دخل یوما علی ابی بکر الصدیق رضی الله عنهما
اسلم مولی عمر بن الخطاب که تابعی مخضرم ست مات سنة ثمانین وقیل بعد سنة ستین وهو ابن اربع عشرة ومائة سنة گفت که
عمر درآمد روزی بر ابی بکر صدیق رضی الله عنه وهو یجبذ لسانه حال آنکه ابو بکر می کشید زبان خود را و میخواست که بیرون آرد زبان را
از دهان مقصود اظهار زجر و قهر ست بران فقال عمر مه پس گفت عمر بابو بکر رضی الله عنهما مکن این فعل و مکش زبان را
غفر الله لک بیامرزد خدا ترا فقال پس گفت ابو بکر ان هذا اوردنی الموارد بدرستی که این یعنی زبان در آورد مرا در جایهای
در آمدن بد رواه مالک ۰ ۱۰۱ و عن عبادة بن الصامت ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال اضمنوا لی ستا من
انفسکم ضامن و متعهد شوید برای من محافظت شش چیز را از ذاتهای خود اضمن لکم الجنة ضامن و متعهد شوم من مر شما را بهشت را
اصدقوا اذا حدثتم راست گوئید چون سخن گوئید و خبر دهید واوفوا اذا وعدتم و بسر برید چون وعده کنید وادوا اذا ائتمنتم و امانت بگذارید

چون امین گرفته شوید و اعتماد کرده شوید بر امانت و احفظوا فروجکم نگاه دارید عورت های خود را و عورت آنچه پوشیدن
آن واجب باشد از اندام مرد و زن و مراد اینجا عورت غلیظه است که اندام نهانی است و غضوا ابصارکم و فرو خوابانید
چشم های خود را از دیدن نامحرم و کفوا ایدیکم و باز دارید دستهای خود را از ضرب و بطش و تناول آنچه حرام و مکروه است
۱۲۰ و عن عبد الرحمن بن غنم بفتح معجمه و سکون نون تابعی ثقه است از کبار تابعین اشعری شامی دریافت
جاهلیت و اسلام را و اسلام آورد در عهد آن حضرت و ندید آن حضرت را و لازم گرفت صحبت معاذ بن جبل را از آن باز
که فرستادند معاذ را به یمن تا آنکه رفت معاذ از عالم و بخاری گفت که او را صحبت است و قول اول صحیح تر است فقیه
شام بود و اکثر فقهای آنجا تلمیذ اویند روایت میکند از قدمای صحابه و بود مر او را جلالت قدر رضی الله عنه و اسماء
بنت یزید ان النبی صلی الله علیه و آله و سلم قال روایت است از عبد الرحمن بن غنم و از اسماء بنت یزید بن السکن
صحابیه انصاریه است و از ذوات عقل و دین که آن حضرت گفت خیار عباد الله الذین اذا رؤا ذکر الله نیک ترین
بندگان خدا آنانند که چون دیده شوند یاد کرده شود خدای تعالی یعنی ایشان در تعلق و اختصاص بجناب کبریای
حق بمرتبه رسیده اند که آثار و انوار آن بر وجنات و صفایح احوال و اطوار ایشان چنان لایح است که چون چشم بر جمال
ایشان می افتد خدا را یاد میدهد از جهت ظهور سیمای عبادت و صلاح بر روی ایشان و بعضی گفته اند که معنی این است
که دیدن ایشان بمثابه ذکر خداست چنانکه گفته اند نظر بروی عالم عبادت است و گاهی باشد که بنظر کردن بر روی صالحی
نور ایمان چنان در باطن شخص در آید که دل را روشن گرداند در حدیث آمده است که النظر الی وجه علی عبادة و این حدیث
مصدوق معنی اول نیز می افتد آورده اند که چون وی رضی الله عنه و کرم الله وجهه از خانه بیرون آمدی مردم را که
نظر بر وجه کریم وی افتادی گفتندی لا اله الا الله ما اشرف هذا الفتی یعنی لا اله الا الله ما اکرم هذا الفتی لا اله الا الله ما اعلم
هذا الفتی لا اله الا الله ما اشجع هذا الفتی پس دیدن وی رضی الله عنه حامل و باعث میشد بر ذکر کلمه توحید
روزی کاتب حروف در بازار مکه معظمه سر فرو افگنده غافل نفس میگذشت ناگاه سر بر آورد و نظر بر روی مردی
افتاد و بی اختیار یکایک از زبان بر آمد که لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر غالب
آنست که وقوع اینحال مصدوق این حدیث بود و شرار عباد الله المشاؤن بالنمیمة و بد ترین بندگان خدا روندگان
اند بمجلسها بسخن چینی و برندگان سخنان را که چیده اند از پیش مردم بقصد شر و فساد المفرقون بین الاحبة جدائی افگنندگان
میان دوستان بسخن چینی و غمازی الباغون البراء العنت طلب کنندگان پاکان از عیب و فساد را مشقت و فساد
و هلاک و بزه و زنا را عنت برای مجموع این معانی آید یعنی جماعه را که پاک منزه اند از گناه و فساد و عیب متهم میگردانند
بگناه و فساد و عیب و در مشقت و هلاکت می افگنند رواهما احمد و البیهقی روایت کرده اند این دو حدیث را امام احمد
و بیهقی فی شعب الایمان ۱۳۰ و عن ابن عباس ان رجلین صلیا صلوة الظهر او العصر روایت است از ابن عباس

رضی الله عنهما که دو مرد گذاردند نماز ظهر را یا عصر را شک راوی ست و کانا صائمین و بودند آن دو مرد روزه دار فلما قضی النبی صلی الله علیه وآله وسلم الصلوة پس هرگاه که ادا کرد آن حضرت نماز را قال گفت بآن دو مرد اعیدوا وضوءکما وصلوتکما باز گردانید شما وضوی خود را و نماز خود را که بی وضو واقع شده است وامضیا فی صومکما و بگذارید در روزه خود یعنی تمام کشید و افطار نکنید واقضیا یوما آخر و قضا کنید این روزه را روز دیگر یعنی این روزه شما فاسد شده است و واجب ست قضای آن ولیکن با وجود این صبر بر این روزه باشید و افطار نکنید و روزه دیگر قضا کنید احتیاطا فقالا لم پس گفتند چرا اعاده کنیم وضو و نماز را و قضا کنیم روزه را یا رسول الله قال اغتبتم فلانا فرمود شما غیبت کردید فلان شخص را و غیبت شکننده وضوست و ناقض صوم گفته اند که این حدیث بر سبیل تغلیظ و تشدید واقع ست والا در ظاهر حکم غیبت نقض وضو و صوم نباشد و در احیاء العلوم گفته که غیبت مفسد صوم ست به مذهب سفیان ثوری بجهت عمل بظاهر حدیث و امام احمد فرموده رحمة الله علیه که اگر روزه بغیبت بشکند کدام یکی را از ما درست بماند روزه و ازینجا معلوم شد که شکننده وضو نباشد و از آنکه فرمود که وامضیا فی صومکما استیناس بعدم فساد صوم حقیقة می توان یافت چه اگر صوم فاسد و باطل گشتی امضای در وی صورت نداشتی اگر چه در روزه رمضان حائض چون در میان روزه خون بیند بر روزه می باشد بجهت حرمت رمضان اگر چه روزه وی فاسد ست قطعا بر هر تقدیر معلوم شد که قباحت و شناعت غیبت بچه سر حد است و احتیاط و تقوی در است که بعد از وقوع غیبت تجدید وضو باید کرد بلکه گفته اند که اگر خنده کند یا سخن لایعنی بگوید و بسیار گوید وضو کردن مستحب ست از برای ازاله ظلمتی که طاری شده از آن و روزه دار را باید که از غیبت احتراز و اجتراس نماید وبالله التوفیق ۱۴

وعن ابی سعید وجابر رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الغیبة اشد من الزنا غیبت کردن به بعضی وجوه سخت تر از زنا کردن ست قالوا چون این سخن سخت و دشوار آمد بر صحابه گفتند یا رسول الله وکیف الغیبة اشد من الزنا و چگونه و بچه وجه غیبت سخت تر از زنا باشد قال گفت آن حضرت در بیان وجه اشدیت ان الرجل لیزنی فیتوب بدرستی که مرد هر آینه زنا میکند پس توبه و رجوع میکند از آن فیتوب الله علیه پس رجوع میکند برحمت الله تعالی بر وی وفی روایة و در روایتی باین لفظ آمده فیتوب فیغفر الله له پس توبه میکند آن مرد پس می آمرزد خدای تعالی مر او را زیرا که زنا حق الله است وان صاحب الغیبة و بدرستی که صاحب غیبت لا یغفر له آمرزیده نمیشود مر او را حتی یغفرها له صاحبه تا آنکه بیامرزد و ببخشد مر او را آنکه غیبت کرده شده است مر او را حق اوست وفی روایة انس و در روایت انس آمده است قال گفت آن حضرت صاحب الزنا یتوب زنا کننده توبه میکند وصاحب الغیبة لیس له توبة و غیبت کننده نیست مر او را توبه بهمان معنی که در روایت اولی معلوم شد یا بآن معنی که صاحب زنا می ترسد و میلرزد پس توبه میکند و صاحب غیبت باک ندارد و بدان و آسان میداند آنرا تا نزدیک ست که استخفاف و استحلال کند و در ورطه کفر افتد نعوذ بالله من ذلک روی البیهقی الاحادیث الثلثة فی شعب الایمان روایت کرد بیهقی این سه حدیث را در شعب ایمان

۱۵ • وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان من کفارة الغیبة ان تستغفر لمن اغتبته روایت ست
از انس که گفت فرمود پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم از جملهٔ کفارت غیبت یعنی آنچه پوشد اثم آنرا این ست که آمرزش
خواهی مرکسی را که غیبت کرده اورا الفول صورت آمرزش خواستن آن کس این ست که گوئی اللهم اغفر لنا وله خداوندا
بیامرز مارا و اورا و ابتدا طلب آمرزش برای خود کند چنانچه معهود ست در استغفار تا خود آمرزیده شود و پاک گردد و
دعای او دیگری را بآمرزش نیز مستجاب گردد و اصل در کفارت غیبت آنست که بحلی خواهد از مغتاب اگر ممکن باشد و
الا اندامست و استغفار کافی ست و استغفار مر مغتاب را نیز کفارت ست چنانکه این حدیث ناطق ست بدان و بنا بر این تقریر
معنی کلمهٔ من که تبعیض ست راست آمده رواه البیهقی فی الدعوات الکبیر نام کتاب ست مر بیهقی را و قال و گفت بیهقی فی
هذا الاسناد ضعف درین اسناد که وی ذکر کرده ست در ان کتاب ضعف ست و این اسناد قوی نیست ✦ ✦

باب الوعد

۶ • فی الصراح وعد وعدة وموعد نوید دادن و استعمال می یابد در خیر و شر اگر مذکور باشند
و اگر نه وعد در خیر بود و وعید و ایعاد در شر و میعاد وعده جای و وعده گاه •

الفصل الاول

۱ • عن جابر قال لما مات رسول الله هرگاه که وفات یافت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم وجاء ابا بکر مال من قبل العلاء
بن الحضرمی و آمد ابوبکر را مالی از جانب علاء بن حضرمی که عامل آن حضرت بود بر بحرین فقال ابوبکر پس گفت ابو بکر
رضی الله عنه من کان له علی النبی صلی الله علیه وآله وسلم دین کسیکه هست بر آن حضرت او را وامی او کانت له قبله
عدة یا هست مر آن کس را بجانب آن حضرت وعده یعنی آن حضرت با او وعدهٔ انعامی و عطائی کرده باشد
فلیأتنا پس باید که بیاید او مارا و این قول ابوبکر بود رضی الله عنه بعد از وفات آن حضرت که وی را صلی الله علیه وآله و
سلم میراثی نبی باشد من خلیفهٔ اویم هر جا که آن حضرت و بر هر که انفاق میکرد من می کنم و هر کرا دینی بر آن حضرت
باشد یا آن حضرت بوی وعدهٔ عطائی کرده باشد میرسانم و قضیهٔ فدک که از انجا صرف بر عیال خود و فقراء مومنین میکرد
هم ازین باب ست و گفت که من نیز آنرا به نیابت و خلافت آن حضرت صرف می کنم و تحقیق و تفصیل این سخن
در محل خود بیاید انشاء الله تعالی و چون با جابر وعده کرده بود و فرموده بود که چون مالی نزد ما بیاید سه حثی
یعنی سه بار هر دو دست پر کرده بتو بدهیم قال جابر گفت جابر فقلت پس گفتم یعنی ابوبکر را وعدنی رسول الله
وعده کرده مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ان یعطینی که بدهد مرا هکذا و هکذا و هکذا یعنی سه بار هر دو دست
پر کرده فبسط یدیه ثلث مرات پس بگشاد جابر هر دو دست خود را سه بار از برای نمودن صورت عطائی که آن
حضرت بوی وعده کرده بود قال جابر فحثا لی حثیة گفت جابر پس پر کرد ابوبکر برای من هر دو دست خود را
یکبار و ریخت در دامن جابر من فعددتها فاذا هی خمسمائة پس شمار کردم آن حثیه را پس ناگاه آن پانصد بود
و قال و گفت ابوبکر خذ مثلیها بگیر دو چند آن را که هزار باشد یکبار حثی کرد و شمرد و دو چند دیگر فرمود تا سه

حتیات شود و در بعضی روایات سه حثیه صریح نیز آمده متفق علیه ❊ **الفصل الثانی** ❊ ۴ ❊ **عن ابی جحیفة** بضم جیم و فتح حاء مهمله و سکون تحتانیه و بفا نام او وهب بن عبد الله از صغار اصحاب آن حضرت ست نزول کرد کوفه را و بنا کرد آنجا سرای را و امیر المومنین علی رض او را عامل ساخت بر بیت المال و حاضر شد با وی همه مشاهد او را مات بالکوفه سنة اربع وسبعین **قال** گفت رایت رسول الله دیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم ابیض سفید رنگ بسرخی آمیخته قد شاب به تحقیق پیر شده یعنی در موهای مبارک وے پیری پیدا شده و پیری وی به سبب موی سفید در سر و لحیه مبارک نرسیده بود چنانکه در جای خود معلوم شده است وکان الحسن بن علی رضی الله عنهما یشبهه و بود حسن علی که مشابهت میداشت آن حضرت را این سخن را برای اثبات صحبت خود با آن حضرت گفت زیرا که وی از صغار صحابه است و در وقت رحلت آن حضرت صغیر بود و بمرتبه بلوغ نرسیده پس میگوید ابو جحیفه که دیدم آن حضرت را باین صفت وامر لنا بثلثة عشر قلوصا و حکم کرد آن حضرت برای جماعه ما بسیزده قلوص بفتح قاف و ضم لام ناقه جوان فذهبنا نقبضها پس رفتیم ما تا قبض کنیم آن ناقها را فاتانا موته پس آمد ما را خبر وفات آن حضرت فلم یعطونا شیئا پس ندادند ما را چیزی فلما قام ابوبکر پس چون ایستاد بامر خلافت ابوبکر یا قام بمعنی خطب باشد یعنی خطبه خواند ابوبکر قال گفت من کانت له عند رسول الله کسیکه هست مر او را نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم عدة وعده یعنی آن حضرت بوی وعده انعامی کرده فلیجیئی پس باید که بیاید آن کس نزد من فقمت الیه پس ایستادم و رفتم من بسوی ابوبکر فاخبرته پس خبر دادم او را که آن حضرت حکم کرده بود برای ما بسیزده قلوص فامر لنا بها پس فرمود ابوبکر رضی الله تعالی عنه برای ما بدادن سیزده ناقه رواه الترمذی ❊ ۲ ❊ **وعن عبد الله بن ابی الحسماء** در نسخ مشکات بتقدیم حاء مهمله مفتوحه بر سین ساکنه واقع شده و همچنین در نسخ مصابیح و گفته اند که این سهو و خطاست که از صاحب مصابیح واقع شده و مولف کتاب تقلید آن کرده و صواب ابی الحمساء بتقدیم میم بر سین ست چنانکه در کتب اسماء الرجال ست و عبد الله بن ابی الحمساء عامری صحابی ست و عدادا و در بصره یین ست ساکن شد مکه را مر او را احادیث ست در انتظار آن حضرت مر او را سه روز از جهت وعده قال بایعت النبی صلی الله علیه وآله وسلم مبایعت خرید و فروخت کردن ست و واقع اینجا خریدن ست میگوید خریدم از آن حضرت چیزی را قبل ان یبعث پیش از آنکه مبعوث گردد وبقیت له بقیة و باقی ماند مر آن حضرت را بر من بقیه از ثمن مبیع فوعدته ان آتیه بها فی مکانه پس وعده کردم آن حضرت را که بیارم او را آن بقیه ثمن را در جای آن حضرت که آنجا نشسته بود یا در جای بیع که در آنجا واقع شده فنسیت پس فراموش کردم این وعده را فذکرت بعد ثلث پس یاد آوردم پس از سه شب و رفتم و بردم ثمن را نزد آن حضرت فاذا هو فی مکانه پس ناگاه دیدم که آن حضرت در همان جا نشسته است فقال پس فرمود

لقد شققت علی یعنی تحقیق انداختی تو مرا در مشقت انا ههنا منذ ثلث انتظرک من اینجا ام مدت سه روز انتظار می برم
آمدن ترا اما خلاف وعده نشود و بیائی تو و مرا نیابی و محنت کشی رواه ابو داؤد ** وعن زید بن ارقم عن النبی
صلی الله علیه وآله وسلم قال اذا وعد الرجل اخاه چون وعده کند مرد برادر خود را ومن نیته ان یفی له واز جمله نیت او
این ست که بسر برد و درست گرداند وعده را برای آن برادر فلم یف پس بسر نبرد ولم یجئ للمیعاد و نیاید در وقت
وعده یا مکان وعده فلا اثم علیه پس نیست هیچ گناه بر وی رواه ابو داؤد والترمذی ازینجا معلوم می شود که اگر
نیت وفای وعده دارد اگرچه وفا نکند آثم نمیگردد وبعضی گفته اند که خلاف وعده بی مانع حرام ست ومراد در حدیث
نیز همین ست وطیبی گفته که اتفاق دارند که هرکه وعده کرد کسی را بانچه منهی عنه نباشد باید که وفا کند بآن اما آنکه وفای
وعده واجب ست یا مستحب درینجا اختلاف ست جمهور علما وابو حنیفه و شافعی برآنند که مستحب ست وعدم وفا
مکروه ست بسخت کراهت اما اثم ندارد وجماعه برانند که واجب ست وعمر بن عبد العزیز ازیشان ست وعبد الله
بن مسعود مقرون میساخت وعده را بانشاء الله واز آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم نیز آمده که می فرمود عسی
اما وعده کردن وخلاف آن را در دل نیت کردن از علامات نفاق ست باتفاق وطائفه میگویند که بودن او از
علامات نفاق بر تقدیری ست که وعده کند به نیت عدم وفا ** وعن عبد الله بن عامر از اولاد عبد شمس
ابن عبد مناف ست عبد الله بن عامر بن کریز بن حبیب بن عبد شمس بن عبد مناف قال دعتنی امی یوما ورسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم قاعد فی بیتنا خواند مرا مادر من روزی وآن حضرت نشسته بود در خانه ما فقالت ها
پس گفت مادر من آگاه باش تعال بیا اعطیک بدهم ترا او اعطک بی یا نیز روایت ست فقال
لها رسول الله پس گفت مادر مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ما اردت ان تعطیه بسکون یا صیغه واحد مخاطبه
اصلش تعطین یعنی چه میخواستی که بدهی او را آن حضرت فهمید که گفتن آن زن مر پسر را بیا بدهم ترا برای
پاس خاطر پسر ست چنانکه اطفال را در وقت گریه مثل بهزل و دروغ می گویند یا می ترسانند که بدان معنی
مراد نمیدارند بقصد اعتراض بران زن پرسید چه میخواستی که بدهی او را پس آن زن بی تکلف یا بتکلف قالت
گفت اردت ان اعطیه تمرا گفت می خواستم که بدهم او را خرمای خشک فقال لها رسول الله پس گفت مر او را پیغمبر خدا
صلی الله علیه وآله وسلم اما انک لو لم تعطیه شیئا آگاه باش بدرستی که تو ای زن اگر نمیدادی آن پسر را چیزی کتبت
علیک کذبة نوشته میشد بر تو دروغی کذبة بفتح کاف وکسر ذال وبکسر کاف وسکون ذال وبفتح کاف وسکون ذال هر
وجه جائز ست وآنکه فرمود اگر نمیدادی او را چیزی ظاهر آن می نماید که گویا اگر نمیدادی او را اثم نظر بظاهر اطلاق قول آن
زن بیا بدهم ترا ازیرا که قول وی می خواهم بدهم او را اثم مجرد تکلف ومحض غدر ست از سوال آن حضرت که فرمود چه میخواستی
که بدهی او را وظاهر آنست که قصد آن زن تسلی پسر و پاس خاطر اوست بی اراده دادن چیزی چنانکه عادت ست

کہ اطفال را می گویند فافهم + رواه ابو داؤد والبیهقی فی شعب الایمان + الفصل الثالث + عن زید بن ارقم
ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال من وعد رجلا یعنی کسیکه وعده کرد مردی را فلم یات احدهما الی وقت الصلوة
پس نیامد یکی از ان دو مرد تا وقت نماز وذهب الذی جاء لیصلی ورفت آن مرد که اول آمد بجائی تا نماز
بگذارد فلا اثم علیه پس نیست گناه بران مرد که رفت تا نماز بگذارد رواه رزین صورتش این ست که دو مرد بیکدیگر
وعده کردند که در فلان موضع فلان وقت حاضر شویم و بیائیم وجمع شویم پس یکی از ان پیشتر رفت منتظر آمدن دیگری تا در آمدن
وقت نماز نشست وآن دیگر تا این وقت نیامد اگر آن مرد که آمده بود ومنتظر او نشسته بعد ازین انتظار نبرد
وبرای نماز برخاسته برود خلاف وعده نکرده باشد وآثم نگردد زیراکه رفتن برای نماز عذری صحیح ست برای وی واگر
پیش از در آمدن وقت نماز برخیزد وبرود بی عذر رفته باشد وخلاف وعده کرده واگر مانعی دیگر ضروری پیش آمده
این دیگر ست وبی وجود موانع رفتن برای نماز نیز عذر ست فافهم + باب المزاح + بکسر میم مطایبه کردن
وبضم میم مطایبه وفی الصراح مزح لاغ کردن ودر قاموس المزاح الدعابة والدعابة بضم الدال اللعب + الفصل
الاول + ۱ + عن انس قال ان کان النبی صلی الله علیه وآله وسلم لیخالطنا بدرستی که بود آن حضرت که مخالطت
وآمیزش در مصاحبت میکرد ما را یعنی اهل بیت ما را جهت زیادت التفات وعنایتی که آن حضرت با ایشان داشت
واحتمال دارد که ضمیر برای صحابه باشد حتی یقول لاخ لی صغیر تا آنکه می گفت بطریق مزاح برادری را که مرا بود خرد یا ابا عمیر
ما فعل النغیر یا ابا عمیر چه شد نغیر نغیر بضم نون وفتح غین معجمه وسکون یای تحتانیه نام طائریست مثل کنجشک کان له نغیر
یلعب به فمات بود برادر خرد مرا کنجشک که بازی میکرد بآن پس مرد این کنجشک واین برادر خرد انس کنجشک در دست
نزد آن حضرت چنانچه خردان می آیند می آمد ناگاه کنجشک مرد دیگر هرگاه که نزد آن حضرت می آمد حضرت با وی التفات میفرمودند
وبطریق مزاح می گفتند یا ابا عمیر چه شد آن کنجشک واین کنیت هم برای وی نهادند موافق سجع نغیر متفق علیه واین حدیث
دلالت میکند بر جواز بازی کردن کودکان بکنجشک اگر عذاب نکنند + الفصل الثانی + ۲ + عن ابی هریرة قال
قالوا یا رسول الله انک تداعبنا بدرستی که تو ملاعبت وبازی می کنی ما را دعابه بالضم مزاح کردن چون دیدند صحابه
آن حضرت را که مزاح میکند با ایشان نظر بعلو مقام وعظمت شان وی مستبعد داشتند آنرا اگرچه متضمن حکمت ها بود واز تالیف قلوب
اصحاب وتشحید طبع قال گفت آن حضرت انی لا اقول الا حقا بدرستی که من نمیگویم مگر راست یعنی درین مزاح کردن چیزی
نمیگویم که در حقیقت خلاف واقع باشد اگرچه در صورت خلاف واقع نماید ودر بادی النظر کسیکه بحقیقت فهم معنی آن نرسد
معنی آنرا خلاف واقع خیال کند وضابطه در جواز وعدم جواز مزاح همین ست که اگر متضمن دروغی نباشد جائز باشد با وجود آن
مداومت بران ننماید کرد که مسقط مهابت ووقار ست ومزاح آن حضرت صلی الله علیه وسلم ازین قبیل بود چنانکه از حدیث
آینده ظاهر گردد + ۲ + وعن انس ان رجلا استحمل رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم روایت ست از انس که مردی

طلب سواری کرد از ان حضرت و درخواست کرد که اورا مرکبی عطا کند که بران سوار شود فقال پس گفت آن حضرت انی حاملک
علی ولد ناقة من سوار کننده ام ترا بر بچهٔ ناقه یعنی بچهٔ ناقه عطا می کنم ترا تا بران سوار شوی آن مرد خیال کرد که بچهٔ خرد از
ناقه عطا می کند که سواری را نشاید و در مقام عرف شتر کلان را بچهٔ ناقه نگویند بلکه ابل گویند بچهٔ آن را گویند که خرد باشد و
قابل سواری نبود و مزاح درینجاست فقال پس گفت آن مرد ما اصنع بولد الناقة چکار میکنم من بچهٔ ناقه را شتر میخواهم
که بران سوار شوم فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم وهل تلد الابل الا النوق و آیا میزاید شتر را
مگر ناقها یعنی هر شتر که هست بچهٔ ناقه است جای تعجب و استبعاد چیست رواه الترمذی و ابو داود ۳ وعنه ان النبی
صلی الله علیه و آله وسلم قال له یا ذا الاذنین و هم از انس رض روایتست که آن حضرت گفت مر او را ای صاحب دو گوش
و هر که هست صاحب دو گوش ست و لیکن ادای سخن بظاهر چنان نماید که گویا اسناد صفتی خاص غریب بوی کرده که دیگران
ندارند و درین مزاح و ملاعبت و حسن انبساط ست و بعضی گفته اند که این مدح ست از ان حضرت صلعم مر انس را به حسن
استماع و حفظ و تیقظ و یا تنبیه ست مر او را بران یعنی هر کرا پروردگار تعالی دو گوش داده باید که چنین باشد رواه ابو داود
و الترمذی ۴ وعنه ان النبی صلی الله علیه و آله وسلم قال لامرأة عجوز انه لا تدخل الجنة عجوز و هم از انس ست که آنحضرت
گفت بطریق مزاح مر پیرزنی را چون وی التماس دعا کرد از ان حضرت بدر آمدن بهشت در نمی آید بهشت را هیچ
پیرزنی فقالت پس گفت آن زن بطریق تحیر و تحسر و ما لهن و چه شده مر زنان را که نمی آیند در بهشت و کانت تقرأ
القرآن و بود آن زن قرآن خوان فقال لها پس گفت آن حضرت مر آن زن را اما تقرئین القرآن آیا نمی خوانی
قرآن را و نمیدانی که گفته است حق تعالی در وی انا انشأناهن انشاء بدرستی که ما پیدا کرده ایم زنان بهشت را پیدا
کردنی فجعلناهن ابکارا پس گردانیده ایم ایشان را بکرها یعنی پیرزنان را بکر می بر انگیزند و در بهشت می برند پس در
آید که پیرزنان بصفت پیرزنی در بهشت نمی در آیند رواه روایت کرد این حدیث را باین لفظ که ذکر کردیم رزین و سفی
شرح السنة بلفظ المصابیح و روایت کرد در شرح السنة بلفظی که در مصابیح مذکور ست و آن این ست آن حضرت فرمود
که در نمی آیند بهشت را پیرزنان پس روی گردانید و برفت آن زن در حالتی که گریه میکند پس فرمود آن حضرت
خبر دهید او را که در نمی آیند بهشت را پیرزنان در حالتی که بصفت پیرزنی ست زیرا که خدا تعالی فرموده است انا انشأناهن
انشاء فجعلناهن ابکارا ۵ وعنه ان رجلا من اهل البادیة و هم از انس ست که مردی از بادیه نشینان کان اسمه بود
نام وی زاهر بزای بن حرام بجای و رای مهملتین و کان یهدی للنبی صلی الله علیه و آله وسلم من البادیة بود که هدیه می آورد برای
آن حضرت از بادیه چیزی که از ان جا میتوان آورد و مناسب حال او بود مثل تره و خیار و ریاحین و جز آن از نباتات فیجهزه رسول الله
پس ساخته میکرد رخت سفر او را پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم از متاعیکه از شهر میتوان برد مثل جامه و نقد و مانند آن
جهاز بالفتح و الکسر رخت عروس و مسافر و میت اذا اراد ان یخرج چون میخواست آن مرد که بیرون رود از نزد آن حضرت

وداع

و وداع کند فقال النبی پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم در شان وی ان زاهرا بادیتنا بدرستی که زاهر روستائی
ماست و ساکن در بادیهٔ ما می آرد برای ما آنچه از بادیه توان آورد و در بعضی نسخ بادیتنا بدون تا و بادی مقیم در بادیه و این نسخه
اظهر ست کذا فی شرح الشمائل و نحن حاضروه و ما شهریان اویم که میدهیم او را آنچه محتاج الیه اوست از آنچه از شهر توان داد
و کان النبی و بود پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم یحبه دوست میداشت زاهر را و کان دمیما و بود زاهر در ظاهر بدروی و کریه منظر
و دمیم بدال مهمله زشت شد روی و مامه زشت روئی فاتی النبی صلی الله علیه و آله وسلم یوما پس آمد آنحضرت روزی سوی وی
در بازار و هو یبیع متاعه و زاهر می فروخت متاع خود را فاحتضنه من خلفه پس در کنار گرفت آنحضرت او را از پس وی
و هو لا یبصره و حال آنکه نمی بیند زاهر آن حضرت را و نمی شناسد فقال ارسلنی من هذا پس گفت زاهر بگذار مرا کیست این چنانکه
عادت ست که میگویند گویا شاه ابو المعالی درین محل فرموده اند + آمدی از پس بازی چشم پوشیدی مرا + ای نگار
دست رنگین دست بکشا کیستی + فالتفت پس برگشته نگریست زاهر فعرف النبی پس شناخت پیغمبر را صلی الله علیه و آله
وسلم فجعل لا یالو ما الزق ظهره بصدر النبی صلی الله علیه و آله وسلم حین عرفه پس در ایستاد زاهر که تقصیر نمیکند و باز نمی ایستد از
چسپانیدن پشت خود را بسینهٔ مبارک آن حضرت صلعم هنگامی که شناخت آن حضرت را و جعل النبی صلی الله علیه و آله وسلم
یقول من یشتری هذا العبد و در ایستاد آن حضرت که میگوید بطریق مزاح کیست که میخرد این بنده را فقال پس گفت زاهر
یا رسول الله اذا والله تجدنی کاسدا اکنون بخدا سوگند می یابی مرا متاع ناروان که کسی نخرد فقال النبی پس گفت پیغمبر
صلی الله علیه و آله وسلم لکن عند الله لست بکاسد لیکن نیستی تو نزد خدا متاع ناروان رواه فی شرح السنة + + و عن عوف
بن مالک الاشجعی صحابی ست اول مشاهد او خیبر ست و بود با وی رایت اشجع روز فتح ساکن شد شام را و وفات یافت
در وی سنه ثلث و سبعین قال اتیت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فی غزوة تبوک و هو فی قبة من ادم گفت آمدم آن حضرت
در غزوهٔ تبوک و آنحضرت در خیمهٔ بود از چرم فسلمت پس سلام کردم فرد علی پس جواب سلام گفت قال ادخل گفت
در آی درون خیمه و خیمه بسیار خرد بود فقلت اکلی پس گفتم بطریق مزاح آیا تمام بدن من در آید یا تمام بدن خود را در آرم
یا رسول الله قال فرمود آن حضرت کلک در آید تمام بدن تو یا در آر تمام بدن خود را و لفظ کلی و کلک برفع و نصب هر دو
جائز ست فدخلت پس در آمدم درون خیمه قال گفت عثمان بن ابی العاتکه که یکی از راویان این حدیث ست در بیان
مراد از قول عوف اکلی یا رسول الله و بیان مزاح و مباسطت در وی انما قال ادخل کلی من صغر القبة جز این نیست که
گفت عوف ادخل کلی از جهت خردی خیمه لفظ ادخل در کلام عوف نیست و لیکن مراد است و این ناظر ست در آنکه کلی
و کلک مرفوع باشند رواه ابو داود + + و عن النعمان بن بشیر صحابی انصاری اول مولودیست که بعد از هجرت
در خانهٔ انصار آمد قال استاذن ابو بکر علی النبی صلی الله علیه و آله وسلم گفت اذن در آمدن خواست ابو بکر بر آنحضرت
فسمع صوت عائشة عالیا پس شنید ابو بکر آواز عائشه را بلند فلما دخل تناولها پس هر گاه که در آمد ابو بکر درون خانه گرفت

عایشه را لیلطمها تا طپانچه زند عایشه را وقال وگفت ابوبکر لا اراک ترفعین صوتک علی رسول الله نه بینم ترا که بلند
کنی آواز خود را بر پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یعنی باید که کاری نکنی که برساند ترا به بلند کردن آواز بر آن حضرت
وبعضی گفته اند که لفظ حدیث لا اراک ست یعنی اثبات نه نفی والف بجهت اشباع در میان آمده یعنی هر آینه می بینم
ترا که بلند می کنی آواز خود را بر آن حضرت یعنی چرا چنین میکنی مکن فجعل النبی پس در ایستاد پیغمبر صلی الله علیه وسلم یحجزه
که باز میدارد ابوبکر را از زدن عایشه یحجز بحاء مهمله وجیم وزای باز داشتن وخرج ابوبکر وبیرون آمد ابوبکر از پیش
آن حضرت مغضبا بفتح ضاد خشمگین بخشم آوردن عایشه او را به جهت بلند کردن آواز فقال النبی صلی الله علیه و
آله وسلم پس گفت آن حضرت حین خرج ابوبکر در وقتی که برآمد ابوبکر کیف رأیتنی انقذتک من الرجل چگونه دیدی
تو ای عایشه مرا که رهانیدم ترا ازین مرد یعنی ابوبکر قالت گفت عایشه ازین لفظ معلوم میشود که نعمان بن بشیر
این حدیث را از عایشه روایت میکند فمکث ابوبکر ایاما پس درنگ کرد ابوبکر ونیامد در ملازمت آن حضرت
چند روز اتفاقا باعث غضب که بر عایشه داشت یا بسبب شرمندگی از آن حضرت والله اعلم ثم استاذن پس ترام
بر در واذن در آمدن خواست فوجدهما قد اصطلحا پس در آمد ودریافت عایشه را وآن حضرت را که صلح کردند فقال
لهما پس گفت ابوبکر مر حضرت را وعایشه را ادخلانی فی سلمکما در آرید مرا در صلح خود یعنی تا با شما نشینم وآثار صلح شما
را مشاهده کنم کما ادخلتمانی فی حربکما چنانچه در آوردید مرا در جنگ خود این حرف زدنی ست از ابوبکر وهم بازی کردن
در جناب رسالت ودر معنی اظهار شکر وسرور ست بر صلح آنها فقال النبی صلی الله علیه وآله وسلم قد فعلنا قد فعلنا مکرر فرمود
آن حضرت بتحقیق کردیم آنچه گفتی تو ای ابابکر وچرا شامل نداریم ترا در صلح خود وتو در همه جا ودر همه کارهای با دخل داری
ومحرم ومانوسی بما وغالبا مزاح درینجا قول آن حضرت ست که بعایشه گفت کیف رأیتنی انقذتک من الرجل ولهذا
نگفت من ابیک گویا آن حضرت بعید انداخت ابوبکر را از عایشه بقصد مزاح ومطائبه ویا از آن جهت که عنوان
پدری بظاهر منافی زدن ست وگفته اند که تعبیر برجل از جهت آن کرد که این زدن از ابوبکر غایت مردانگی و
فرزانگی بود که برای خدا ورسول خدا غضب کرد بر دختر خود که بغایت محبوب بود نزد وی رواه ابوداؤد ✦ ۸ ✦ وعن
ابن عباس عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال لا تمار اخاک جدال وخصومت مکن برادر مسلمان را ولا تمازحه مزاح مکن
او را بانچه ایذا کشد ولا تعده موعدة ووعده مکن او را وعده کردنی فتخلفه پس خلاف کنی آن وعده را یعنی وعده را
وفا کن یا وعده مکن او را وراه وعده کردن را به بند تا در خلف وعده نیفتی رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب

باب المفاخرة والعصبية

✦ فی الصراح فخر وفخور نازیدن از باب نصر تفاخر نازیدن دو کس باهم
فخیر آنکه با تو فخر کند تفخر بزرگی نمودن متفخر ای متکبر مفاخرت برابری کردن در فخر افتخار تفخیر فزون داشتن یکی را بر دیگری
در فخر ومفاخرت اگر در حق باشد وبرای حق باشد واز برای مصلحت دینی واظهار جلادت بر اعدای دین جائز ست

و از صحابه و سلف آمده است و اگر بناحق و بطریق تکبر و نفسانیت باشد مذموم ست و اکثر استعمال آن در عرف باین معنی
آید و عصبیت عصبی بودن و عصبی آنرا گویند که حمایت قوم خود کند و از برای ایشان تعصب ورزد و عصبه قوم مرد
که تعصب کنند برای وی کذا فی القاموس و در صراح گفته عصبه پسران و خویشان نرینه از جانب پدر و تعصیب
در اصل بمعنی تشدید و سخت کردن آید و باین معنی ست عصب بمعنی پی که سبب شدت و سختی مفاصل بدن ست
و مرد نیز قوت میگیرد و سختی می پذیرد بقوم خود و متعصب کسیکه تعصب ورزد مر قوم خود را و کسیکه جدل و خصومت ورزد
در مذهبی از جهت اظهار قوت و شدت و از جهت آنکه بهای کردن منتفخ میگردد و تعصب نیز اگر بحق بود و متضمن ظلم نباشد
مستحسن ست و اگر بطریق باطل و ظلم بود مذموم و اکثر اطلاق او در ظلم و ناحق آید چنانکه از احادیث که مذکور گردد معلوم شود

الفصل الاول ٦ عن ابی هریرة قال سئل رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم گفت ابوهریره پرسیده شد
آن حضرت ای الناس اکرم کدام یکی از آدمیان جوانمردتر و عزیز و بزرگتر ست فی الصراح کرم جوانمردی و عزیزی
نقیض لوم و گفته اند که چون یکی را بکرم ستودی گویا بهمه صفات حمیده وصف کردی قال گفت آن حضرت اکرمهم
عند الله اتقاهم عزیزترین و گرامی ترین مردم نزد خدا پرهیزگارترین ایشان ست هر که پرهیزگارتر عزیزتر و گرامی‌تر
یعنی اگر از کرم بحسب ذات می پرسید که در روی اعتبار انتساب به پدران و افتخار بخصائل ایشان و بخصائل نفس خود نباشد
آن تقوی ست قالوا لیس عن هذا نسألک گفتند نیست که ازین معنی سوال میکنیم ترا قال گفت آن حضرت را گر از کرم
از روی حسب و نسب می پرسید فاکرم الناس یوسف پس کریم ترین مردم باین معنی یوسف ست علیه السلام نبی الله
ابن نبی الله ابن نبی الله ابن خلیل الله که پیغمبر خداست و سه کس از پدران وی نیز پیغمبر اند و فرجد او که ابراهیم ست ملقب
بخلیل الله ست که خدا تعالی او را دوست خالص خود گرفته و اخص از نبی ست و در یوسف جمع شده انواع کرم و بزرگی و
عزت از شرف حسب نبوت و علم و جمال و عفو و کرم اخلاق و عدل و ریاست در دنیا و دین و کرم آباء و شرف نسب پس احق
باتصاف بکرم باین وجه او باشد قالوا لیس عن هذا نسألک گفتند ازین معنی نیز سوال نمیکنیم ترا قال فعن معادن العرب تسألونی
فرمود پس مگر از حسب اصول و ذوات عرب سوال میکنید که بفضائل و خصائل خود و پدران خود افتخار می کنند و دعوای
بزرگی مینمایند و یکدیگر را میان خود باین صفات بزرگ می نهند بی اعتبار تقوی و نسب قالوا نعم گفتند آری ازینها سوال
می کنیم قال فخیارکم فی الجاهلیة خیارکم فی الاسلام فرمود پس اگر ازین معانی و ازین صفات می پرسید بدانید که بهترین شما
در جاهلیت بهترین شما اند در اسلام یعنی آنها که در جاهلیت بزرگتر و رئیس تر و پسندیده تر بودند هم آنها بزرگتر و عزیزتر
اند در اسلام اذا فقهوا بضم قاف و کسره آن چون فقیه شوند و دانا شوند بشرایع و احکام دین یعنی در وجود ذوات ایشان
معانی و صفات بود که بدان ممتاز و متعین بودند در جاهلیت بهمان صفات در اسلام نیز معزز و مکرم شدند غایت
آنکه در جاهلیت بلوث کفر و ظلمت معصیت و جهل ملوث و مظلم بودند و بهوا و شهوات نفس گرفتار اکنون بطهارت ایمان

و نورانیت طاعت و علم مطهر و منور شدند و منقاد و مطیع حق گشتند و ازین تقریر ظاهر شد که مراد بمعادن همان فی ذات و شیحا جوهر
رجال اند چنانکه در روایت دیگر فرمود الناس معادن کمعادن الذهب و الفضة خیارهم فی الجاهلیة خیارهم فی الاسلام
یعنی آدمیان در حکم کانهای طلا و نقره اند بهترین ایشان در جاهلیت بهترین ایشان در اسلام اند یعنی هر کس در جوهر
ذات خود ممتاز ست چنانکه طلا و نقره هم که از کان می بر آید خاک آلوده و کثیف ست بعد ازانکه گداخته شد صاف
و نقی گشت همچنین این جوهر ذات ایشان کثیف و آلوده بود در بوته ریاضت ایمانی پاک و خالص گشت متفق علیه

۲۰ • وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الکریم ابن الکریم ابن الکریم ابن الکریم یوسف بن یعقوب
بن اسحاق بن ابراهیم رواه البخاری ترجمه اش از حدیث سابق ظاهر شد سخنی که هست اینجا اینست که لفظ ابن چون
در میان دو نام افتد الف بر سر وی نویسند و این در فقرهٔ دوم درست ست اما در فقرهٔ نخستین نه این چنین ست زیرا که
کریم نام کسی نیست و همچنین در حدیث سابق و با وجود آن همه جا بی الف نوشته اند این فرشته که از شارحان مصابیح
ست گفته که صواب آنست که با الف نویسند فتدبر ۳۰ • وعن البراء بن عازب قال فی یوم حنین کان ابو سفیان بن
الحارث گفت براء بن عازب که در جنگ حنین بضم حاء و فتح نون که بعد از فتح مکه واقع شده بود ابو سفیان بن حارث
بن عبد المطلب که ابن عم مصطفی بود صلی الله علیه وآله وسلم و از دلیران و جوانمردان عرب بود رضی الله عنه آخذا بعنان
بغلته گرفته ایستاده جلو استر او را یعنی بغلة رسول الله یعنی استر پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم که بران سوار بود
و آن حضرت میزد استر را و میراند تا حمله کند بر لشکر مشرکان فلما غشیه المشرکون نزل پس چونکه پوشیدند و گرد کردند آن
حضرت را مشرکان فرود آمد از استر و درینجا دلیل ست بر کمال شجاعت و جلادت آن حضرت که در چنان معرکه که قبایل
عرب از هوازن و غطفان و غیر هم همه جمع شده بودند و صورت هزیمتی بلشکر اسلام راه یافته بود و حمله میکردند و چون نگذاشتند
پیاده شد و بر لشکر اعدا راند و شکست داد و جعل یقول و در ایستاد آنحضرت که میخواند این رجز را انا النبی لا کذب من پیغمبرم
نیست هیچ دروغی درین انا ابن عبد المطلب من پسر عبد المطلبم که مشهور و ممتاز ست در شجاعت و شهامت و عزت
قال گفت راوی حدیث فما رأى من الناس یومئذ اشد منه پس دیده نشد از آدمیان درین روز سخت تر و قوی تر
و شجاع تر از حضرت وی صلی الله علیه وآله وسلم متفق علیه مؤلف این حدیث را در باب مفاخرت آورده و درین آوردن و
تبعیت بعضی از محدثان کرده و تورپشتی گوید که محدثان در آوردن این حدیث در باب مفاخرت آنحضرت براه صواب
نرفته اند و حمل کردن این قول بر مفاخرت خطاست و آن حضرت از فخر کردن مبرا ست چنانکه فرمود انا سید ولد آدم
ولا فخر و وی صلی الله علیه وسلم نهی میکند مردم را از افتخار با بآبای خود چون کند پس صواب آنست که این از سبیل
تعریف بود و نمائیدن ذات شریف خود مردم را گفته و توضیح این سخن آنست که بعضی از اهل کتاب و کاهنان مردم را
پیش از ظهور عنصر شریف وی خبر میدادند بظهور امر وی و نشانهای نبوت وی که این چنین پیغمبری از اولاد عبد المطلب خواهد

پس آن حضرت خبر میدهد که من همان پیغمبرم از اولاد عبد المطلب ام که نشان میدادند بظهور من وجوابش آنست که مفاخرت
که نه برسم جاهلیت بطریق سمعه وریا وتعصب ونفسانیت بود مذموم نیست بلکه بقصد شکرانه نعمت حق واظهار فضل
وی تعالی بحکم واما بنعمة ربک فحدث محمود ومامور بهست ونیز مفاخرت در مبارزت وحرب کفار بقصد اظهار شجاعت
ومهابت جائزست ومتعارف ست واین چنانکه تکبر وخیلا در حرب جائزست ودر غیر آن حرام ۞ وعن انس
قال جاء رجل الی النبی گفت انس آمد مردی بسوی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فقال یا خیر البریة پس گفت آن مرد
مر آن حضرت را ای بهترین خلق فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ذاک ابراهیم آن یعنی
خیر البریة ابراهیم ست واین صفت خاصه اوست که پروردگار تعالی او را در دنیا وآخرت برگزید وبر زبان جمیع امم
ممدوح گردانید رواه مسلم اینجا اشکال می آید که باحادیث صحیحه ثابت شده که آن حضرت افضل خلق وسید انبیاست
پس ابراهیم خیر البریه چون باشد جوابش بسه وجه گفته اند یکی آنکه آن حضرت این را بطریق تواضع وتنزل فرمود از جهت
رعایت حق خلت وابوت چنانکه شخصی که احق ست بتعظیم وتقدیم دیگری را بر خود مقدم دارد وتعظیم کند دیگر آنکه این را پیشتر
از ان فرمود که وحی کرده شد که وی سید ولد آدم وافضل خلق ست یا مراد آنست که ابراهیم خیر البریه در عصر خودست
ولیکن عبارت مطلق آورد از برای مبالغه فافهم ۞ وعن عمر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
لا تطرونی کما اطرت النصاری ابن مریم مدح مکنید مرا واز حد در مگذرید ودروغ مگوئید در ان چنانکه از حد در گذشتند ودروغ
گفتند نصاری در مدح عیسی بن مریم که الله وابن الله گفتند اطرا از حد در گذشتن در مدح ودروغ گفتن در ان فانما
انا عبده پس نیستم من مگر بنده خدا فقولوا عبد الله ورسوله پس بگوئید مرا بنده خدا ورسول او وبندگی مقام خاص وصفت
مخصوصه آن حضرت ست که بنده حقیقی اوست واز همه اتم واکمل ست درین صفت وکمال مدح وبیان علو مقام آنحضرت
در اسناد این صفت ست واطرا ومبالغه بمدح آنحضرت راه ندارد وهر وصف کمال که اثبات کنند وهر کمالی که مدح گویند
از رتبه او قاصرست الا اثبات صفت الوهیت که درست نباید بیت مخوان او را خدا از بهر امر شرع وحفظ دین
دگر هر وصف کش میخواهی اندر مدحش انشا کن ۞ وبحقیقت هیچ یکی جز خدا حقیقت او را نداند وثنای او نتواند گفت
زیرا که او را چنانچه اوست هیچکس جز خدا نشناسد چنانکه خدا را چون او کس نشناخت صلی الله علیه وآله وسلم متفق علیه
۞ وعن عیاض بن حمار المجاشعی بضم میم وبجیم وشین معجمه نسبت بمجاشع بن دارم صحابی ست معدود در بصریین
روایت کرده است از وی حسن بصری وغیر وی واو دوست قدیمی آن حضرت بود روایت کرده است از آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال ان الله تعالی اوحی الی آن حضرت فرمود که خدای تعالی
وحی فرستاد بسوی من ان تواضعوا که تواضع کنند وفروتنی نمایند حتی لا یفخر احد علی احد تا آنکه فخر نکنند وتکبر نه نماید هیچ یکی
بر هیچ یکی ولا یبغی احد علی احد وستم وفزونی ننماید یکی بر هیچ یکی درینجا دلیل ست بر آنکه فخر ومباهات که بطریق تکبر وستم بود حرام

رواه مسلم • الفصل الثانی • ۹ • عن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال لینتهین اقوام یفتخرون بآبائهم
الذین ماتوا بخدا سوگند هر آئینه باز آیند قومهای که افتخار میکنند به پدران خود که مرده اند انما هم فحم من جهنم نیستند پدران ایشان
مگر انگشت از دوزخ که در آتش وی سوخته و سیاه شده اند مثل انگشت و مورد این در مشرکان ست که بیقین در دوزخ اند
واگر غیر ایشان اعتبار کنند نیز محتمل ست زیرا که موت علی الایمان معلوم نیست پس چه جای افتخارست او لیکونن اهون
علی الله یا باشند خوارتر نزد خدای عز وجل یعنی اگر باز نیایند از افتخار باشند نزد خدا خوارتر من الجعل از جعل بضم جیم و
فتح عین کرم سیاه مشهور که در پلیدی می باشد الذی یدهده الخرء بانفه آنکه می غلطاند و می جنباند پلیدی را به بینی خود و
خرء بضم خا و فتح نیز آمده و سکون را و آخر همزه و پلیدی تشبیه کرد آن حضرت صلی الله علیه وسلم افتخار به پدران کنندگانرا
که در جاهلیت مرده اند بجعل و تشبیه کرد پدران ایشان را که مرده اند به پلیدی و افتخار کردن ایشانرا به پدران بغلطانیدن
وجنبانیدن جعل پلیدی را ولنعم ما قال الشاعر شعر دوش دیدم که ابلهی میگفت + پدر من وزیر خان بودست + باد خودی
که نیست معلومم + خود گرفتم که آنچنان بودست + هیچکس دیده که گه خورده است + کین بعهد قدیم نان بودست + وفرمود
آن حضرت برای منع کردن از فخر و تکبر ان الله اذهب عنکم عبیة الجاهلیة وفخرها بالآباء عبیة بضم عین مهمله و کسر آن و کسر بای
موحده مشدده و تشدید یاء تحتانیه مفتوحه نخوت یعنی خدای تعالی دور کرد از شما تکبر و نخوت و فخر جاهلیت را انما هو مؤمن
تقی او فاجر شقی نیست آدمی مگر مومن متقی یا گناهگار بدبخت یعنی آدمی ازین دو صفت خالی نیست که مومن متقی ست
یا فاجر شقی ست و بر هر تقدیر تفاخر به پدران و تکبر از وی لائق نه اگر متقی ست وی عزیز ست فخر به پدران چه حاجت و
چه لائق بحال اوست واگر فاجر ست ذلیل ست نزد خدای چه جای تکبر کردن ست الناس کلهم بنو آدم مردم همه پسران
آدم اند وآدم من تراب وآدم از خاک ست و خاک خوار و پست ست تعزز و ترفع او را سزا نبوده شعر ز خاک آفریدت
خداوند پاک + پس ای بنده افتادگی کن چو خاک + رواه الترمذی وابو داود ۲ • وعن مطرف بضم میم و فتح طا و
کسر را مشدده بن عبد الله بن الشخیر بکسر شین معجمه و تشدید خاء معجمه مکسوره عامری بصری ذکر کرده است او را ابن سعد در طبقه ثانیه
از اهل بصره و گفته ثقه بود مراد را فضل و ورع و تقوی و عقل و ادب روایت میکند از پدرش و از ابی ذر و علی و عثمان
بن ابی العاص و روایت میکند از وی برادرش یزید و قتاده و ثابت و حسن بصری و جز ایشان مات سنه سبع و ثمانین قال
یعنی عبد الله بن الشخیر که پدر مطرف ست و صحابی ست گفت انطلقت فی وفد بنی عامر الی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
رفتم در جماعه برسولی فرستاده شدگان قبیله بنی عامر بسوی آن حضرت فقلنا انت سیدنا پس گفتیم تو بهتر و مهتر مائی فقال
پس گفت آن حضرت السید هو الله سید یعنی آنکه مالک تمام امور خلق و ناصیه همه در دست قدرت اوست خدا است
نه جز وی گفته اند که انکار آن حضرت بران جماعه از جهت آن بود که ایشان خطاب کردند آن حضرت را بوجهیکه با امرا و رؤسای
قوم و قبایل کنند و بایستی که خطاب به نبی و رسول میکردند که اعلی مراتب بشری ست نه از جهت اثبات اصل سیادت او ست

وچه صورت دارد این و وی سید اولاد آدم ست فقلنا پس چون انکار کرد آنحضرت در قول ما انت سیدنا گفتیم
وافضلنا فضلا و توافزون ترین مائی از روی مرایا و فضایل از کرم و علم و نبوت و امثال آن و اعظمنا طولا و بزرگ‌تریم
مائی در طول بفتح طا فزونی کردن و غالب آمدن در فضل و منت و قدرت و عبادت و غنا و سعت فقال چون این را
شنید گفت آن حضرت قولوا قولکم او بعض قولکم بگوئید این سخن را یا از نیهم کمتر و مبالغه مکنید در مدح من بچیزی
که لایق بخالق تعالی باشد نه بمخلوق یعنی این مقدار را میتوان گفت بلکه اگر ازین کمتر گوئید احتیاط ورزیده و برای مبالغه
و اطرا نموده بهتر ست ولا یستجرینکم الشیطان و باید که وکیل خود نگیرد شمارا شیطان که هرچه خواهید بی ملاحظه بطریق وکالت
از وی بگوئید و جری بفتح جیم و کسر را و تشدید یا وکیل را گویند که جاری مجرای موکل خودست ولا یستجرینکم را بهمزه و
مکان یا نیز خوانده اند از جرات یعنی باید که دلیر و بیباک نگرداند شمارا شیطان تا گوئید هرچه خواهید رواه ابوداود و
در بعضی نسخ احمد نیز مذکور ست فوق ابوداود و تواند که مراد به بعض قول و افضلنا باشد چه عظمت بحکم الکبریاء ردائی
والعظمة ازاری مخصوص درگاه حضرت باری ست عز اسمه و عظم سلطانه و طیبی گفته که معنی قولوا قولکم آنست که بگوئید
مثل سخن اهل دین و ملت خود و خطاب کنید مرا بنبوت و رسالت چنانکه حق تعالی در کتاب مجید گفته یا ایها النبی یا ایها
الرسول اما پوشیده نماند که این معنی بقول وی او بعض قولکم مناسب و ملایم نیست ولا یستجرینکم نیز در معنی اول ناظر ست

۴۳ وعن الحسن عن سمرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم روایتیست از حسن بصری از سمره بن جندب که
صحابی ست ساکن بصره گفت گفت آن حضرت الحسب المال والکرم التقوی حسب مال ست و کرم تقوی ست حسب
آنچه بشمارد و بگوید مرد از فضایل و خصایل حمیده خود و پدران خود پس میفرماید که حسب و فضیلت نزد مردم همین مال ست
که مرد بی مال نزد عامه بیقدر و خوار ست و کرم نام جمیع صفات خیر و شمایل تمامه فضایل ست اما نزد خداوند تعالی اصل و عمده
کرم تقوی ست و بی تقوی هیچ فضیلت اعتبار ندارد چنانکه فرموده تعالی ان اکرمکم عند الله اتقکم رواه الترمذی و
ابن ماجه ۴۴ وعن ابی بن کعب قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول من تعزی بعزاء الجاهلیة کسیکه
انتساب کند بنسب جاهلیت یعنی بنازد به پدران یا برود بر طریقه ایشان در رسوم جاهلیت از شتم و لعن مردم فاعضوه
بهن ابیه پس بگزانید و در دهنش اندازید یعنی بگوئید او را که بگزد در دهن بیند از دهن پدرش را دهن هر چیز قبیح که نام
نتوان برد و بر فرج مرد و زن نیز اطلاق کنند ولا تکنوا و بکنایت مگوئید بلکه صریح ببرید نام عیوب و قبایح را یا نام فرج را
و این غایت تشدید و تغلیظ ست تا مفاخرت نکنند و شتم و لعن و ذکر قبایح و شنایع مردم نکنند و آبروی ایشان نریزد
رواه فی شرح السنة ۴۵ وعن عبد الرحمن بن ابی عقبة عن ابی عقبة وکان مولی من اهل فارس و بود ابو عقبه مولی
بعض از انصار و در اصل از اهل فارس بود و عادت چنان بود که اهل عجم که ایمان می آوردند و هجرت می نمودند در
ظل تولیت و حمایت قبیلهٔ از اصحاب مهاجرین و انصار آمده پناه می گرفتند و زمام اختیار خود را در [illegible]

ایشان پیدا شده‌اند واین را مولی موالات گویند ویک قسم مولی عتاقت ست یعنی غلام آزاد کرده شده وابوعقبه صحابی بود
وعبد الرحمن بن ابی عقبه تابعی ثقه در روایت میکند از پدرش قال گفت ابوعقبه شهدت مع رسول الله حاضر شدم
با پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم احدا جنگ احد را فضربت رجلا من المشرکین پس زدم بتیر یا نیزه یا شمشیر واعلم
اعلم مردی را از مشرکان فقلت خذها منی پس گفتم بگیر این ضربه را از جانب من واین کلمه ایست که دلیران
در وقت زدن غنیم میگویند وانا الغلام الفارسی ومنم غلامی جوانک فارسی ام یعنی دلیر سخت زننده فالتفت الی
پس بازنگریست آن حضرت بسوی من فقال پس گفت هلا قلت چرا نگفتی خذها منی وانا الغلام الانصاری
یعنی اگر درین مقام نسبت بانصار میکردی که دلیران ومبارزان دین ویاری دهندگان رسول رب العالمین اند
وبحکم مولی القوم منهم تو از ایشانی بهتر بودی نه بفارس که کافران وآتش پرستان اند رواه ابوداود ٠٠ وعن
ابن مسعود عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال من نصر قومه علی غیر الحق گفت آن حضرت کسیکه یاری دهد قوم
خود را بر ناحق فهو کالبعیر الذی تردی پس وی مانند شتری ست که فرو افتاده در چاه وهلاک شده فی الصراح ردی
افتادن در چاه وفرو افتادن از کوه وتردی مثله ونیز گفته ردی بفتح هلاک وهلاک شدن فهو ینزع بذنبه پس آن
شتر کشیده میشود بدم او ومعلوم ست که شتر از چاه بدم کشیدن نه برآید رواه ابوداود بدانکه ظاهر لفظ حدیث اینست
که ناصر قوم را تشبیه کرده به شتر افتاده در چاه که کشیده میشود بدم وتوجیهش آنست که طیبی گفته که هر که خواهد که بلند گرداند
نفس خود را بیاری دادن قوم خود بر باطل پس وی مانند شتری ست که در چاه افتاده وهلاک گشته ودر محنت اثم وابتلا
افتاده وهلاک شده قدرت بر برآوردن او نمانده ودر بعضی حواشی نوشته که مشبه بشتر قوم ست ومشبه بدم ناصر ایشان پس چنانکه
کشیدن شتر بدم میسر نیست وخلاص نمیکند او را از مهلکه همچنین این ناصر خلاص نمیکند ایشان را از چاه هلاک که افتاده اند
در وی ٠٠ وعن واثلة بن الاسقع بسین مهمله وقاف صحابی ست ایمان آورده در وقت غزوه تبوک واز اصحاب صفه است
قال قلت یا رسول الله ما العصبیة عصبیت که مذموم ست واز ان نهی میکنی چیست قال گفت آن حضرت ان تعین قومک
علی الظلم عصبیت مذموم یاری دادن تست قوم خود را بر ظلم رواه ابوداود واز ینجا معلوم شد که حمایت ورعایت قوم
اگر بر حق بود محمود ست چنانکه در حدیث آینده فرمود ٠٠ وعن سراقة بن مالک بن جعشم بضم جیم وسکون عین وضم
شین معجمه اسلام آورد روز فتح مکه ووی آن کسی ست که فرستاده بودند او را قریش در دنبال آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم
بعد از هجرت تا بگیرد وبیارد او را وچون با آن حضرت رسید پایهای اسپ او در زمین فرو رفت وآن حضرت دعا کرد واز
زمین برآمد پس برگشت قال خطبنا رسول الله گفت خطبه کرد ما را پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فقال خیرکم المدافع عن عشیرته
پس فرمود بهترین شما کسی ست که مدافعت کننده است از قوم واقارب خود ظلم وتعدی مردم را فی الصراح مدافعت واز
گردانیدن حق کسی را ودور کردن بدی را از کسی ما لم یأثم مادام که گناهکار نشود بسبب این مدافعت وظلم نمیفتد اگر گفته شود

که وی دفع ظلم میکند و بدفع ظلم در ظلم چون افتد چه اشبه آنکه اگر بر دفع ظلم بحرف زبانی قادر بود وزدن بدست روا نبود و اگر بزدن حاصل شود کشتن جائز نباشد و اگر از گفته آن حضرت بر قدر حاجت زیادت کنند ظلم و تعدی بود رواه ابوداؤد ۹٭

وعن جبیر بن مطعم صحابی ست قرشی نوفلی از اولاد نوفل بن عبد مناف سید حلیم وفور اسلام آورد پیش از فتح ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال لیس منا من دعا الی عصبیة نیست از ما کسیکه بخواند مردم را بجانب عصبیت یعنی باعث شود مردم را تا عصبیت کنند ولیس منا من قاتل عصبیة ونیست از ما کسیکه جنگ کند بجهت عصبیت ولیس منا من مات علی عصبیة ونیست از ما کسی که بمیرد بر عصبیت بر هر تقدیر عصبیت که بر باطل بود و بطریق ظلم باشد مذموم و منهی عنه ست رواه ابوداؤد ٭

۱۰٭ وعن ابی الدرداء عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال حبک الشئ یعمی ویصم محبت داشتن تو چیزی را کور میگرداند و کر میگرداند یعنی از محبوب اگر بدی بیند نیک نماید و اگر بد شود نیک داند چنانکه گفته اند وعین الرضا من کل عیب کلیلة یا مراد آنست که محبت کور و کر میگرداند محب را از غیر محبوب که جز جمال وی نه بیند و جز مقال وی نشنود و آوردن این حدیث در باب ذم عصبیت دلالت دارد بر آنکه مورد آن در باب کسی ست که تعصب می ورزد برای کسی و حمایت میکند او را در قضیه که باطل می افتد و حق نه بیند و نشنود والله اعلم رواه ابوداؤد ٭ **الفصل الثالث** ٭ ۲٭ عن عبادة بن کثیر الشامی من اهل فلسطین عن امرأة منهم عبادة بضم عین که از اهل فلسطین ست بکسر فا و فتح لام نام شهرهای بیت المقدس روایت میکند از زنی از قوم خود از اهل این بلاد یقال لها گفته می شود مر آن زن را فسیلة بضم فا و فتح سین مهمله بر صیغه تصغیر و فسیله در لغت درخت خرمای کوتاه را گویند غالبا قامت این زن را تشبیه کرده اند بدان انها قالت که آن زن گفت سمعت ابی یقول شنیدم پدر خود را که می گفت سألت رسول الله پرسیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم فقلت پس گفتم یا رسول الله امن العصبیة ان یحب الرجل قومه آیا از عصبیت ست دوست داشتن مرد قوم خود را قال لا گفت آن حضرت نه دوست داشتن قوم خود را عصبیت نیست ولکن من العصبیة ان ینصر الرجل قومه علی الظلم بلکه عصبیت یاری دادن مرد ست قوم خود را بر ظلم رواه احمد وابن ماجه ٭ ۲٭ وعن عقبة بن عامر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انسابکم هذه لیست بمسبة علی احد این نسبهای شما نیست محل دشنام و عار و موجب عار و عیب بر مردم کلکم بنو آدم همه شما اولاد آدم اید طف الصاع بالصاع لم تملأه نزدیک یکدیگر در نقصان مثل طف صاع که پر نکرده اید پیمانه را یعنی طف صاع نزدیک پر شدن پیمانه یعنی شریک و برابر در نقصان و ناتمامی و نارسیدن بدرجهٔ کمال و تمام از جهت بودن شما اولاد آدم که پیدا کرده شده است از خاک و بعید از اثبات نقصان و ناتمامی خوانی اشاره کرد بآنکه فضل نیست مگر بتقوی نه نسب و فرمود لیس لاحد علی احد فضل الا بدین وتقوی نیست هیچ یکی را بر هیچ یکی افزونی مگر بدین و تقوی و چون ذکر کرد محامد صفات را مجملا در ضمن دین و تقوی بعضی از مذام نیز را ذکر فرمود و کفی بالرجل ان یکون بذیا فاحشا بخیلا بس ست مرد را از روی نقصان بودن او بیهوده گوئی بیباک در سخن بخیل در مال رواه احمد والبیهقی فی شعب الایمان ٭ **باب البر والصلة** ٭ بر بکسر با بمعنی احسان و نیکی آمده

و مراد اینجا نیکی کردن بوالدین ست و ضد آن عقوق ست و صله در لغت بمعنی پیوستن و پیوند کردن و مراد اینجا انعام
واحسان ست باقارب که قرابت بجهت رحم داشته باشند •

الفصل الاول

۱۴۰ • عن ابی هریرة قال قال
رجل ابو هریره میگوید گفت مردی یا رسول الله من احق بحسن صحابتی کیست یعنی از جملۀ خویشان سزاوارتر به نیک صحبتی
و به نیک معاملتی من بفتح مصدر و فی الصراح صحابه یاران و یاری نمودن من باب سمع یسمع قال گفت آن حضرت امک
مادر تو سزاوارترست بدان قال ثم من گفت آن مرد بعد از وی کیست قال امک باز گفت آن حضرت مادر تست قال
ثم من باز گفت آن مرد بعد از ان کیست قال امک باز فرمود آنحضرت مادر تو قال ثم من گفت آن مرد پس که قال
ابوک درین مرتبۀ چهارم فرمود پدر تو سزاوارترست و فی روایة قال و در روایتی آمده است که گفت آنحضرت هم در مرتبۀ اول
امک ثم امک ثم امک سه بار فرمود چنانکه در روایت اولی بود غایتش آنکه درین روایت سوال و جواب نیامده و امک
درین روایت منصوب ست یعنی صحبت نیک دار و احسان کن مادر خود را بعد از ان فرمود ثم اباک پس تر احسان کن پدر
خود را ثم ادناک ادناک پس تر احسان کن قریب تر خود را اقریب تر خود را یعنی بعد از مادر و پدر در خویشان دیگر ترتیب قرب
معتبرست هر که قریب تر مقدم تر و باحسان مستحق تر متفق علیه • و باین حدیث بعضی استدلال کرده اند که مادر را سه چند احسان ست
از انچه پدر راست و گفته اند که این بجهت باربرداری حمل و مشقت زائیدن و محنت شیر دادن ست و در کتب فقهیه مذکورست که
حق والده عظیم ترست از حق والد و نیکی واحسان کردن بوی واجب تر و موکد ترست و اگر جمع میان مراعات حق هر دو متعذر
افتد چنانکه هر یکی بمراعات حق دیگری متاذی گردد در انچه راجع به تعظیم و احترام ست حق والد راجح دارد و در خدمت و انعام
حق والده و از حقوق والدین ست که با ایشان تواضع و تملق ورزد و خدمت کند تا آنکه راضی شوند و در انچه مباح ست اطاعت
ایشان نماید و بی ادبی نکند و تکبر پیش نیاید اگرچه مشرک باشند و آواز خود بر آواز ایشان بلند نکند و ایشان را بنام ایشان
نخواند و در هیچ کاری از ایشان پیشی ننماید و در امر معروف و نهی منکر نرمی کند و یکبار بگوید اگر قبول نکنند سکوت ورزد و بدعا
و استغفار مشغول گردد و این ادب ماخوذ ست از قرآن مجید در موعظۀ ابراهیم خلیل الله علیه السلام پدرش را ۱۴۱ • و عنه
قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و هم از ابی هریره روایت ست که گفت گفت آن حضرت رغم انفه رغم انفه رغم انفه
رغم انف کنایت ست از خواری و رغام بفتح خاک و اصل معنی لفظ بخاک پیوسته باد بینی وی همین طور مبهم این کلمه را سه بار فرمود
قیل من یا رسول الله پرسیده شد کیست یا رسول الله که در حق وی این کلمه میفرمائی و دعای می کنی قال من ادرک والدیه عند الکبر
کسیکه دریابد پدر و مادر خود را نزد پیری احدهما او کلاهما یکی از ان دو را یا هر دو را ثم لم یدخل الجنة پس تر در نیاید آنکس بهشت را
یعنی خدمت ایشان نکند و ایشان را از خود راضی نگرداند که سبب در آمدن بهشت ست و در بعضی احادیث در باب رمضان
نیز واقع شده که هر که دریابد رمضان را و به بهشت نه درآید یعنی در وی طاعتی و عبادتی نکند که سبب در آمدن بهشت گردد رواه
مسلم • ۱۴۲ • و عن اسماء بنت ابی بکر قالت قدمت علی امی وهی مشرکة اسماء بنت ابی بکر گفت رضی الله عنهما قدم آورد

مادر من بر من و حال آنکه وی مشرکه بود در عهد قریش یعنی این قدوم آوردن وی در وقتی بود که آنحضرت را با قریش عهد و
مصالحه بود که با ایشان قتال نکند و آن در حدیبیه بود چنانکه مشهورست فقلت پس گفتم یا رسول الله ان امی قدمت علی
مادر من بر من آمده و هی راغبة و در اکثر روایات بباء موحده است یعنی رغبت و میل کننده است در اسلام یا اعراض
کننده از آن و رغبت اگر بکلمهٔ فی مستعمل گردد چنانکه رغبت فیه معنی وی میل و خواهش کردن بود و اگر بعن آید
چنانکه گویند رغبت عنه مراد اعراض و اجتناب بود و اینجا هر دو معنی محتمل ست بلکه معنی اعراض مناسب ترست او موافق
ست روایت دیگر را که آمده و هی راغمة بمیم یعنی کاره و ساخط و بعضی هر دو روایت را یعنی راغبه و راغمه را بیک
معنی فرود آرند راغبه یعنی رغبت کننده و طمع دارنده در مال من و راغمه یعنی ذلیل محتاج از جهت فقر پس که دارد پس
پرسید اسماء از آن حضرت که مادر من باین حال آمده افاصلها آیا حرمت دارم پس صله و احسان و نیکی کنم او را قال گفت
آن حضرت نعم صلیها آری نیکی کن با وی متفق علیه از اینجا معلوم گردد که مادر و پدر را اگر کافر هم باشند نیکی و احسان با ایشان
باید کرد و بهمین قیاس حکم سائر اقرباست حق قرابت طینی با وجود مخالفت دینی مرعی باید داشت • ۴ • وعن عمرو بن
العاص قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول ان آل ابی فلان همچنین آمده است در روایت گفته اند
که آن حضرت صریح نام فلان گرفته بود راوی بکنایت آورد ظاهرا او در وقت روایت از تصریح باسم خوفی داشت و
بر آن مفسده مترتب می شد و در نسخ اصول بعد از ابی بیاض گذاشته و نام ننوشته اند بعلت مذکور و گفته اند که مراد بابی فلان
ابی لهب ست و بعضی گفته اند که ابی سفیان یا حکم بن العاص ست و این مناسب ترست عمرو بن العاص که راوی این
حدیث ست نخواسته که نفی ولایت آن حضرت و صله را از ایشان صریحا ذکر کند و عیب قوم خود را اظهار سازد والله اعلم
بر هر تقدیر آن حضرت فرمود که اولاد ابی فلان لیسوا لی باولیاء نیستند مرا محبان و دوستان و متولی امر من انما ولیی الله
وصالح المؤمنین نیست ولی و دوست من مگر خدا و صالحان از مومنان پس مراد بصالح جنس صلحاست نه یکی مخصوص و
بعضی گفته اند که ابو بکر و عمر مراد اند و بعضی گفته اند که علی رضی الله عنهم اجمعین ولکن لهم رحم ابلها ببلالها ولیکن مر ایشان را
یعنی آل ابی فلان را نسبت و رحم و قرابت ست بمن تری کنم آن را بتری آن یعنی چیزی میدهم با ایشان که بدان کفاف
ضروری ایشان شود و معنی چون تری و نرمی سبب اتصال اشیاست و خشکی و سختی موجب افتراق ست بل را که بمعنی
تری آمده است استعاره میکنند برای صلهٔ رحم و یبس بمعنی خشکی ست استعاره میکنند برای قطع آن و بعضی شارحان گفته اند
قطیعت رحم تشبیه بحرارت کرده و صله را بآب که حرارت قطیعت بدان سرد میگردد و بلال بکسر با و فتح آن خوانده اند و بضم
نیز آمده و معنی تری یعنی آنچه تر کرده شود بدان حلق چنانکه آب و شیر و بکسر جمع بلل نیز داشته اند متفق علیه • ۵ • وعن المغیرة
قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان الله حرم علیکم عقوق الامهات خدای تعالی حرام گردانید بر شما رنجانیدن
مادران و تخصیص مادران بذکر بجهت قوت و غلبهٔ حقوق ایشان ست چنانکه سابقا معلوم شد یا بجهت ضعف قلوب ایشان

که جا ندک چیز رنجیده میشوند یا بجهت تقصیر وتهاون اولاد در حقوق ایشان یا بجهت آنکه ظاهر اسخن در مادران بود ولهذا در حدیث
اشیا ذکر کرد که از هم بیگانه اند بجهت وقوع تقریب در ذکر اینها و وأد البنات وحرام گردانید بر شما زنده گور کردن دختران
که در جاهلیت میکردند از جهت ترس فقر و عار ومنع وهات وحرام گردانید بر شما بخیلی کردن وگدائی نمودن را ومنع بلفظ
ماضی ست وبلفظ مصدر نیز روایت کرده اند که عبارت از بخل و امساک ست وهات بمعنی آت که امرست از ایتا یعنی
بده وعبارت از طلب وسوال ست وگفته اند که مراد از منع نادادن ست از حقوق واجبه در مال وگرفتن آنچه حلال نیست
از اموال مردم وبعضی گفته اند بلکه منع از جمیع حقوق واجبه در اموال وافعال واقوال واخلاق وطلب وتکلیف مردم بانچه
واجب نیست بر ایشان از حقوق در رعایت انصاف واعتدال دران وکره لکم قیل وقال ومکروه داشت خدا مر شما را
قیل وقال را اکره به تشدید را از جهت مبالغه وتخفیف نیز آمده است وقیل وقال بفتح لام بر طریق حکایت از فعل مجهول و
معلوم ومقصود نهی ست از انچه مردم بایکدیگر بنشینند وحکایات اراجیف ذکر کنند وگویند گفته شد چنین وگفت فلان چنین
ونهی از قیل وقال بر تقدیری ست که نه برای بحث وتحقیق امری باشد والا چیزی که حقیقت آن معلوم نبود وبرای تحقیق
آن از اقوال مردم نقل کنند حرام نبود وبعضی گفته اند که مراد بقیل وقال بسیار گوئی وکثرت کلام ست که دل را میمیراند
وقساوت آرد ووقت را ضائع گرداند وکثرة السوال ومکروه داشت برای شما کثرت سوال را این را چند معنی گفته اند
یکی بسیار بازپرس از احوال مردم وتجسس وتفتیش از ان دوم کثرت سوال در علم برای امتحان واظهار فضیلت وخصومت
وجدال دران سوم بسیار پرسیدن از حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم که سبب کلفت وتاذی وباعث تضیق و
تشدید در احکام ست چنانکه در قرآن مجید فرموده لا تسألوا عن اشیاء الآیه وبعضی بسیار سوال نمودن وگدائی کردن مراد
داشته اند واین وجه بعید ست بجهت آنکه قید کثرت درینجا مقید نیست بلکه سوال کردن بی ضرورت حرام ست مطلقاً قلیل
باشد یا کثیر ونیز هات باطلاق خود این معنی را شامل ست پس ذکر او موجب تکرار بود واضاعة المال ومکروه داشت
ضائع گردانیدن مال را که مراد بدان اسراف وانفاق در غیر طاعت حق ست چنانکه یکی تمام یا بعض مال خود را بکسی بدهد واهل
حقوق محتاج باشند یا مال در آب اندازد یا در آتش سوزد یا بفاسقی بدهد که در نامرضیات حق صرف کند وتفصیل کلام درین مقام
آنست که صرف مال اگر در واجب ومندوب ست درینجا اضاعت واسراف گنجایش ندارد واگر حرام ومکروه بود بی شبهه
اضاعت واسراف حرام ست واشتباه در اینجاست که بظاهر مباح مینماید اما اگر نیک در روند قبایح ومفاسد در ظاهر و
باطن از انجا پیدا گردد چنانکه در صرف در بناهای دور ودراز بی حاجت وتزیین وتزویق آنها که در وسعت وفسحت نیز
احتیاج بدان نبود واسراف در انفاق وتوسیع در لبس ثیاب ناعمه واطعمه شهیه لذیذه متجاوز از حد اعتدال از برای مجرد حظ
نفس وتفاخر بی رعایت جانب فقرا ومحتاجان چنانکه عادت اهل اسراف واتراف ست اگرچه بحکم ظاهر شرع حرام نباشد
اما موجب قساوت قلب وغلظت طبع ست وهمچنین آراستن اوانی وظروف وسیوف واسلحه بطلا آت وجواهر وامثال آن

و بیعهای کی و بی قیدی در بیع و شراء و تحمل غبن فاحش و آجال ممتده و مانند آن همه داخل اضاعت و اسراف ست متفق علیه ۰۶ و عن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من الکبائر شتم الرجل والدیه از جمله گناهان کبیره است دشنام دادن مرد پدر و مادر خود را قالوا گفتند صحابه یا رسول الله وهل یشتم الرجل والدیه آیا دشنام میدهد مرد پدر و مادر خود را قال نعم گفت آنحضرت آری دشنام میدهد مرد پدر و مادر خود را زیرا که یسب ابا الرجل فیسب اباه دشنام میدهد پدر مردی را پس دشنام میدهد آن مرد پدر او را و یسب امه فیسب امه و دشنام میدهد مادر مردی را پس دشنام میدهد آن مرد مادر او را پس چون باعث دشنام پدر و مادر شد گویا خود دشنام داد و دشنام دادن پدر و مادر بهر وجه که باشد گناه کبیره است زیرا که داخل عقوق ست

شعر گر با در خویش دوست داری + دشنام مکن بمادر من + متفق علیه و ازینجا معلوم شد که هر که سبب و واسطه فسق و فساد گردد نیز فاسق ست و داخل ست در وزر آن ۰۷ و عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان من ابر البر صلة الرجل اهل ود ابیه بدرستی که از نیک ترین نیکی ها احسان کردن مردست اهل محبت پدرش را بعد ان یولی بعد از مردن یا غایب شدن پدر یولی بضم یا و فتح واو و کسر لام مشدده از تولیت یعنی پشت دادن و رفتن یعنی محبت پدر مر کسی را گویند گویا سبب قرابت بالپسرست و در مروت صله وی لازم و این صله وی گویا نیکی کردن بپدر ست و چون ظهر الغیب نگاهداشت غایت نیکی کرده رواه مسلم ۰۸ و عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من احب ان یبسط له فی رزقه کسیکه دوست دارد که فراخی کرده شود مر او را در رزق وی و ینسأ له فی اثره و تاخیر کرده شود در اجل وی و دراز گردانیده شود عمر وی اثر در اصل یعنی نشان پای ست در رفتن بر زمین و این فرع حیات ست و هر که مرد نشان پای وی بر روی زمین نماند پس اثر میگویند و مدت عمر اراده مینمایند و میفرمایند هر که خواهد رزق او فراخ شود و عمرش دراز گردد فلیصل رحمه پس باید که صله کند رحم خود را او احسان و نیکی در حق ایشان بجای آرد متفق علیه مراد بفراخی رزق و درازی عمر وجود برکت و طیبت عیش و زیادت توفیق و صفای حال و نورانیت قلب ست یا درازی عمر بقای نام نیک ست در جهان چنانکه ذکر لفظ اثر مشعر ست بدان یا ذریت صالحه که بعد از وی دعا کنند و بعد از وی نام نیک وی را زنده دارند که بقای اولاد ولادت ثانی ست مر مرده را و بحقیقت حق سبحانه و تعالی صله ارحام را سبب فراخی رزق و درازی عمر ساخته و وی تعالی هر چیزی را سبب پیدا کرده هر کرامی خواهد که رزقش را فراخ گرداند و عمرش را دراز سازد او را توفیق خیر و ادای حقوق می بخشد و گفته اند که این محو و اثبات نسبت بخلق ست چنانکه در لوح محفوظ نوشته اند که عمرش شصت سال ست و اگر صله رحم کند چهل سال بر آن افزون بود و اما نسبت بعلم حق تعالی تغیر و تبدیل نباشد و چون شارع چنین خبر داده ایمان بدان باید آورد و دیگر مناقشه چیست نشان سعادت این ست که بشنیدن امثال این خبر دست بعمل که فرموده اند بزنند حقیقت حال بوی سبحانه تفویض نمایند نه آنکه بحث کنند و در پی چون و چرا افتند ۰۹ و عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم خلق الله الخلق پیدا کرد

الله تعالی خلق را یعنی تقدیر کرد مخلوقات را در علم ازلی خود بران وجهی که در وقت انعام خلعت وجود بران وجه باشد فلما فرغ
منه پس چون از خلق فارغ شد یعنی قضا کرد و اتمام نمود و حقیقت فراغ بعد از اشتغال بکاری باشد و آن بر خدای تعالی
ممتنع ست زیرا که او را کاری از کاری دیگر شاغل و مانع نگردد چنانکه در دعای ماثور آمده است سبحان من لا یشغله شان عن
شان ٭ قامت الرحم فاخذت بحقوی الرحمن بایستاد رحم پس بگرفت هر دو حقو خدای مهربان را و وجه تخصیص اسم
رحمن بذکر از احادیث آینده معلوم گردد و حقو بفتح حاء مهمله و سکون قاف در اصل جای بستن ازار را گویند و چون در بستن
ازار دو طرف وی بهم بسته میشود تثنیه کرد و گفت بحقویه یعنی بدو طرف معقد ازار و بر ازار نیز اطلاق کنند و پروردگار تعالی
از آن منزه است و ورود این کلام بطرز زبان عرب است و عادت مردم است که چون یکی بدیگری پناه آرد دست بدامن
وی زند یا طرف ازار وی بگیرد و گاهی که کار سخت باشد و اضطرار در کار بود و مبالغه و تاکید منظور افتد دست بر حقو ازار زند
تا کار بر کسیکه بوی میگیرد تنگ افتد و البته پرسد که مقصود چیست و چه میخواهی استعاره کرد این عبارت را برای پناه جستن رحم
بحضرت رحمان از قطیعت بعد از آن این عبارت مثل شد درین معنی بی آنکه معنی حقو و گرفتن آن منظور بود چنانکه گویند
یداه مبسوطتان هر دو دست وی فراخ است یعنی سخی و جواد است هر چند کسی باشد که در اول خلقت دست نداشته باشد
یا دستهای او بریده باشند یا محال بود وجود دست مر او را چنانکه پروردگار تعالی و تقدس و این طرز سخن در زبان عرب بسیار
افتد و قرآن و احادیث بطرز زبان عرب واقع شده و این اصلی عظیم است از برای تاویل متشابهات قرآن و حدیث بی
ارتکاب تکلفات و رحم معنی است از معانی و ذاتی نیست که بایستد و پناه گیرد ایستادن و گرفتن و پناه جستن او بر سبیل
تشبیه و تمثیل است گویا رحم شخصی است که بایستاد و دامن کبریای عزت و عظمت حق سبحانه را بگرفت و پناه جست فقال مه
پس گفت پروردگار تعالی چه میگوئی و چه میخواهی و چیست باعث بر پناه جستن تو باین درگاه مه بمعنی ما ست و ممکن که مای
استفهامیه است که الف وی را بها بدل کردند قالت گفت رحم بحضرت عزت هذا مقام العائذ بک من القطیعة این جای
ایستادن پناه گیرنده بتست از قطیعت و پیوند بریدن یعنی منکسر در حضرت تو ایستاده ام و دست بدامن عزت و عظمت
تو زده ام پناه میجویم بتو از آنکه کسی قطع کند مرا و صله و پیوند مرا رعایت نکند و قطع رحم نماید قال گفت پروردگار تعالی
برای اجابت ملتمس رحم و قبول مطلب وی الا ترضین آیا راضی نیستی تو ان اصل من وصلک که پیوند کنم من بکسی که
پیوند کند بتو و انعام و احسان کنم با وی و اقطع من قطعک و ببرم از کسی که ببرد از تو و بازگیرم انعام و احسان خود را از وی
قالت گفت رحم بلی یا رب راضی شدم ای پروردگار من قال فذاک گفت پروردگار تعالی پس این وعده من با تو
ثابت و محقق است و مر ترا است این کرامت متفق علیه ٭ ۱۰۱ ٭ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
الرحم شجنة من الرحمن و هم از ابی هریره که گفت گفت آن حضرت لفظ رحم اشتقاق کرده شده و گرفته شده است از لفظ
رحمان چنانکه در حدیث دیگر بتصریح آمده که پیدا کردم رحم را و اشتقاق کردم او را نامی از نام خود که رحمن است کذا

قال الطيبي واحتمال دارد که مراد بهره و نفظ معنی باشد یعنی قرابت رحم که واجب ست رعایت آن شاخی و شعبه ایست از رحمت حضرت رحمن و شجنه بتثلیث الشین وساکنة الجیم رگها و بیخهای درخت در هم شده و مراد آنست که رحم از آثار رحمت رحمن ست و مشتبک و متصل بدان فقال الله من وصلک وصلته گفته است الله تعالی خطاب برحم کرده هر که پیوند کند ترا در رعایت کند ترا پیوند کنم با وی و رحمت کنم او را ومن قطعک قطعته و هر که قطع کند ترا قطع کنم او را رواه البخاری ۱۱ وعن عائشة قالت قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الرحم معلقة بالعرش رحم آویخته شده است بعرش و متمسک ست بآن مکان رفیع عظیم تقول میگوید رحم بطریق خیر و دعا من وصلنی وصله الله ومن قطعنی قطعه الله هر که وصل کند مرا وصل کند او را خدا و هر که قطع کند مرا قطع کند او را خدای تعالی متفق علیه ۱۲ وعن جبیر بن مطعم قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا یدخل الجنة قاطع رحم در نیاید بهشت را همراه سابقان و مقربان قطع کننده رحم متفق علیه ۱۳ وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لیس الواصل بالمکافی نیست وصل کننده رحم بر وجه کمال مکافات کننده با اقربا چنانکه آنها بوی احسان میکنند وی نیز میکند ولکن الواصل الذی ولیکن واصل کامل آنست که اذا قطعت رحمه وصلها چون قطع کرده شود در رحم وی رعایت کرده نشود حق قرابت وی وصل کند رحم را و رعایت حق وی کند چه آمر دانست که حق خود را از کسی نطلبد و حق دیگران ادا نماید و قطعت را نیز بتشدید خوانده اند برای تکثیر و مبالغه رواه البخاری ۱۴ وعن ابی هریرة ان رجلا قال روایت است از ابی هریره که مردی گفت یا رسول الله ان لی قرابة اصلهم مرا اقربان و خویشانند که پیوند می کنم ایشان را ویقطعون لی و میبرند ایشان قرابت را برای من واحسن الیهم ویسیئون الی و نیکی میفرستم من بسوی ایشان و بدی می فرستند ایشان بسوی من واحلم عنهم ویجهلون علی و حلم می ورزم و در میگذرم من از ایشان و جهل می کنند و خشم میگیرند ایشان بر من فقال لئن کنت کما قلت پس گفت آن حضرت بخدا سوگند اگر هستی تو چنانکه میگوئی فکانما تسفهم المل پس گویا می اندازی در دهن ایشان و می خورانی ایشان را خاکستر گرم را یعنی چون شکرانه نیکی تو نمی کنند حرام ست عطای تو بر ایشان و حکم آتش دارد و در شکمهای ایشان تشبیه کرد اثمی را که لاحق میشود ایشان را از خوردن آن بخاکستر گرم و مل بفتح میم خاکستر گرم و بعضی گفته اند که تو باحسان کردن بر ایشان رسوا و محقر میگردانی ایشان را در پیش نفوس ایشان مانند آن کسیکه در دهان می اندازد خاکستر گرم را و می خورد آنرا و بعضی گویند که احسان تو ایشان را مانند خاکستر گرم ست میسوزد و هلاک میگرداند ایشان را و بعضی گفته اند که میگرداند روی ایشان را سیاه مانند خاکستر گرم ولا یزال معک من الله ظهیر علیهم و همیشه است با تو از خدا معین و ناصر و دافع شر و ایذای ایشان بر آن ایشان ما دمت علی ذلک ما دام که ثابت و مستقیم باشی بر این صفت رواه مسلم

الفصل الثانی

۱۳ عن ثوبان مولی آن حضرت بود مقرب درگاه و خادم گاه بیگاه و در سفر و حضر در خدمت میبود قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا یرد القدر الا الدعاء باز نمیگرداند تقدیر الهی را مگر دعا قدر بفتح دال و بسکون نیز آمده اندازه کرده خدای بر بنده چیزی از حکم ولیلة القدر یعنی شبی که در وی تقدیر احکام سال نویسند

وبعضی بمعنی قدر وعزت آنشب نیز دارند ورد کردن دعا قدر را بگردانیدن پروردگار تعالی ست ودعا را سبب رد واین نیز تقدیریست یعنی وی تعالی تقدیر کرده که بنده دعا خواهد کرد واین بلا بدعای او دفع خواهد شد وجمیع اسباب عالم بوجود قضا وقدر آلهی همین حکم دارد چنانکه ادویه طبیه مر شفا را واعمال بندگان مر در آمدن بهشت ودوزخ را وبعضی گفته اند که ادامت بنده دعا را آسان میگرداند ورود قضا را وخوش میگرداند آنرا بر دل وی یعنی چون دعا کرد ودید که تقدیر باز نمیگردد وراضی میگردد وتن در میدهد آن پس آسان وسبک میگردد بر دل وی بار آن بخلاف آنکه یکبارگی در آید وناگهان نازل گردد پس گویا که رد کرد دعا آنرا کذا نقل الطیبی ودر دل این مسکین چنین می افتد که تواند که مقصود مبالغه در تاثیر دعا ومدح او باشد یعنی هیچ چیز قضا وقدر را رد نکند واگر چیزی بودی که رد کردی دعا بودی چنانکه مثل این در مادهٔ چشم زخم در حدیث آمده اگر چیزی بودی که سبقت کردی بر قدر چشم زخم بودی والله اعلم

ولا یزید فی العمر الا البر وزیادت نمی کند در عمر آدمی مگر نیکی کردن بوالدین واقارب بهمین معنی که در رد دعا مر قدر را تقریر کرده شد وتوجیهات دیگر در حدیث انس در فصل اول گذشت وان الرجل لیحرم الرزق بالذنب یصیبه وبدرستی که مرد هر آئینه محروم گردانیده میشود از رزقی که وی را نهاده اند بسبب شومی گناهی که در می یابد مر او را رواه ابن ماجة

اینجا اشکال می آید که بسا کسان که عاصی وفاسق وکافر اند در ابواب رزق بر ایشان مفتوح ست بیشتر از آنچه مومنان ومطیعان راست پس بعضی تاویل می کنند که مراد رزق آخرت ست که ثواب ست وبیشک گناه کردن سبب نقصان وحرمان از انست واگر مراد رزق دنیا دارند که مال وصحت وکامرانی ست جواب آنست که مراد حرمان از حصول رضا وطیب عیش وفراغ قلب وحضور وقت وصفای رزق از کدورت وظلمت ست چنانکه متقیان ومطیعان راست ودر قرآن مجید میفرماید من عمل صالحا من ذکر او انثی وهو مومن فلنحیینه حیوة طیبة بخلاف اهل فسق وفجور که در وقت ایشان کدورت وظلمت وتعب که ناشی از هم دنیا وحرص وتعلق قلب وخوف نقصان وفوات آن حاصل ست چنانکه فرمود ومن اعرض عن ذکری فان له معیشة ضنکا واگر مومن ست از فکر سوء عاقبت ومعصیت وحشتی وکدورتی در صفای وقت وطیب عیش وی راه میابد وبعضی گفته اند که این حدیث مخصوص ست به بعضی از گناهگاران مومن که حق تعالی میخواهد که ایشان را از کدورت گناه پاک گردانیده به بهشت در آرد ودر دنیا بفقر وبلا کفارت ذنوب ایشان نموده پاک وصاف بآخرت برد وبعضی را بفقر ستادن بلا متنبه گردانیده وتوفیق توبه بخشد حاصل آنکه مومن چون گناه کرد اگر لطف خفی از پروردگار تعالی شامل حال اوست بفقر یا مرض تمحیص ذنوب وی می نماید وآنرا که عنایت ولطف بحال وی ارزانی ندارد او را همچنان بگناهان او بگذارد ومکر واستدراج بحال وی بگمارد نعوذ بالله من ذلک ۲ وعن عائشة رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم دخلت الجنة در آمدم بهشت را فسمعت فیها قراءة پس شنیدم در وی آواز خواندن قرآن را فقلت من هذا پس پرسیدم کیست این که قرآن میخواند قالوا حارثة بن النعمان جواب دادند این قرآن خواننده حارثة بن النعمان ست

که از فضلای صحابه بود و بدر و احد و خندق را حاضر شده و صاحب آن قول ست که آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم
از وی پرسید کیف اصبحت پس گفت اصبحت مومنا الحدیث پس گویا تمام صحابه رسیده باشد که وی بجهۂ عمل این
فضل یافت که آن حضرت در بهشت قراۃ او را شنید پس آنحضرت برای بیان سبب دریافت وی این فضیلت را
فرمود کذلکم البر کذلکم البر همچنین ست فضیلت و ثواب نیکی کردن بوالدین این را دو بار مکرر فرمود و فرمود وکان
ابر الناس بامه و بود وی نیکی کننده ترین مردم بمادر خود رواه فی شرح السنة والبیهقی فی شعب الایمان وفی
روایة و در روایت بیهقی ست قال گفت آن حضرت نمت فرأیتنی فی الجنة خواب کردم پس دیدم خود را در بهشت
این عبارت در روایت بیهقی بجای قول آن حضرت ست که دخلت الجنة که در روایت شرح السنة مذکور ست
۳ • وعن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم رضی الرب فی رضی الوالد خشنودی پروردگار
در خشنودی پدر ست پدر را ذکر کرد غالبا در ان مقام که این حدیث ورود یافته تقریب ذکر پدر بود و حکم مادر نیز
همین ست بطریق اولی از جهت زیادت حق وی چنانکه معلوم شد و بعضی گویند که والد اینجا بمعنی شخصی زاینده است
و آنکه نسبت بولادت دارد و صیغۂ فاعل گاهی برای نسبت می آید چنانکه تامر و لابن تمر فروش و لبن فروش را گویند پس
مادر را نیز شامل باشد و ظاهر این را بعبد الله بن عمرو بن العاص گفت که پدر او شکایت از وی نزد آن حضرت می آورد که
ریاضت بسیار می کشید و تمام شب بیدار می بود و دائم روزه میداشت چنانکه در حدیث آمده است و این عبد الله بن
عمرو باید می بود که عمرو بن العاص ست که وزیر معاویه بود و در باطن از ایشان نبود و سخط الرب فی سخط الوالد و ناخشنودی
پروردگار در ناخشنودی پدر ست و سخط بضم سین و سکون خا و ضم آن و بفتحتین کراهت و ضد رضا کذا فی القاموس
رواه الترمذی ۴ • وعن ابی الدرداء ان رجلا اتاه فقال از ابو الدرداء آمده است که مردی آمد او را پس گفت آن مرد
ان لی امرأة وان امی تأمرنی بطلاقها بدرستی مرا زنی ست و مادر من امر میکند مرا بطلاق دادن وی یعنی چکار کنم
طلاق بدهم او را یا نه باوجود آنکه طلاق ابغض مباحات ست فقال له پس گفت آن مرد را ابو الدرداء سمعت رسول الله
شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول می گفت الوالد اوسط ابواب الجنة پدر بهتر و فاضل ترین درهای
بهشت ست یعنی سبب در آمدن بهشت نگاهداشت رضای پدر ست پس هر که خواهد که در آید بهشت را ازین در که
بهترین درها ست باید که رضای والد نگاهدارد و ظاهر ست که مادر نیز همین حکم خواهد داشت فان شئت فحافظ علی الباب
او ضیع پس اختیار در دست تست اگر میخواهی نگاهداشت کن برین در یا ضائع کن یعنی اگر طلاق دادی رضای
والده نگاهداشتی و اگر نه ضائع کردی و از دست دادی آنرا و درین حدیث اگر از والد شخص زاینده مراد دارند و آنکه
نسبت ولادت دارد مناسب ترست رواه الترمذی وابن ماجة ۵ • وعن بهز بن حکیم عن ابیه عن جده قال بهز بن
حکیم از پدرش روایت میکند و پدرش از جد که نام وی معاویه بن حیده است بفتح مهمله و سکون تحتانیه و دال مهمله گفت جد وی

که قلت گفتم یا رسول الله من ابر کرا نیکی کنم و بکه احسان نمایم نخست قال گفت آن حضرت امک مادر خود را نیکی کن و بوی
احسان نمای قلت ثم من گفتم پس تر کرا نیکی کنم قال امک گفت آن حضرت درین بار نیز مادر خود را نیکی کن قلت ثم من گفتم
من پس تر کرا نیکی کنم قال امک گفت آن حضرت پس تر نیکی کن مادر خود را تا سه مرتبه امر کرد و نیکی کردن بما در قلت ثم من
گفتم پس تر کرا نیکی کنم قال اباک گفت در مرتبه چهارم پدر خود را نیکی کن ثم الاقرب فالاقرب پس تر نیکی کن آنرا که نزدیکتر است
بتو از مادر و پدر چنانکه برادر و خواهر پس آنرا که بعد از وی نزدیکتر است چنانکه اعمام و اخوال و بهمین ترتیب اولاد اعمام
و اولاد اخوال و مضمون این حدیث همان حدیثی است که در اول باب از ابی هریره گذشت رواه الترمذی و ابو داود
۶۰ وعن عبد الرحمن بن عوف قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم یقول قال الله تبارک و تعالی عبد الرحمن
بن عوف رضی الله عنه گفت شنیدم آن حضرت را که میگفت که گفت خدای تبارک و تعالی انا الله و انا الرحمن منم
خدا و منم متصف بصفت رحمت خلقت الرحم پیدا کردم رحم را و شققت لها من اسمی و شگافتم و گرفتم مر رحم را نامی
از نام خود که رحمان است و در بعضی نسخ شققتها آمده فمن وصلها وصلته پس هر که پیوند کند رحم را و رعایت کند حق وی را
پیوند کنم من وی را و من قطعها بتته و هر که بگسلاند رحم را و رعایت حق وی نه نماید بگسلانم او را و بت بمعنی قطع است و البتة
که در سخن برای تاکید و مبالغه گویند بمعنی قطع است یعنی بالقطع و الجزم این را بکنم و از هر چه جز کردن اوست قطع کنم
و ازان ببرم و بگسلم رواه ابو داود ۷۰ وعن عبد الله بن ابی اوفی صحابی مشهور است و پدر او نیز صحابی است حاضر شد
حدیبیه و خیبر را و مشاهد را که بعد از وست و همیشه بود در مدینه تا وقت وفات آن حضرت بعد ازان انتقال کرد بکوفه و وی
آخر کسی است که مرد بکوفه از صحابه سنه سبع و ثمانین و قیل ست و ثلثین قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم یقول
لا تنزل الرحمة علی قوم فرود نمی آید رحمت خاص الهی بر قومی که فیهم قاطع رحم در میان ایشان شخصی است برنده رحم و رعایت
ناکننده حق آنرا یعنی قومی که مدد و مساعدت می کنند آن شخص را بر آن و انکار نمی نمایند و منع نمیکنند او را ازان و بعضی
گویند مراد برحمت باران است که بشومی این معصیت باز داشته می شود از ایشان رواه البیهقی فی شعب الایمان ۸۰ وعن
ابی بکرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ما من ذنب احری ان یعجل الله لصاحبه نیست هیچ گناهی سزاوارتر بآنکه
بشتاب کند خدای تعالی مر کننده آن گناه را العقوبة فی الدنیا عذاب در دنیا مع ما یدخر له فی الآخرة با آنچه نگاه میدارد
او را از عذاب در آخرت من البغی و قطیعة الرحم از بر آمدن از اطاعت امام عادل و بریدن پیوند رحم یعنی برین دو گناه
هم در دنیا عقوبت میکند و هم در آخرت عذاب خواهد بود و چون اثر این دو معصیت در دنیا هم هست از هرج و مرج در عالم
و کینه و عداوت در قلوب عقوبت اینها در دنیا نیز معجل گشت و اگر چه بعضی گناهان دیگر نیز تا بآن صفت باشند اما
این دو گناه بدتر و شنیع ترند رواه الترمذی و ابو داود ۹۰ وعن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه
و آله وسلم لا یدخل الجنة منان در نمی آید در بهشت منت نهنده و بعد از عطا شمار کننده و بر روی آرنده آنچه داده است چه جای

ایذا کننده بدان چه منت نهادن و ایذا کردن بحکم کریمه ولا تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی ابطال کند صدقه را و مانا که
مراد آنست که در آمدن در بهشت که بجهت صدقه و عطا متوقع بود بجهت ابطال صدقه واقع نگردد یا بشومی این شنیعه
ازان سعادت محروم میگردد و مراد در آمدن با سابقان و مقربان ست والا در آمدن بهشت هر مومن را مرجوست
ولا عاق و همچنین در نیامد در بهشت آزار کننده والدین و اقربا را بی جهت شرعی کذا قیل و احتمال دارد که عاق را مخصوص
بآزار کننده والدین داریم چنانچه متعارف ست و قاطع صله رحم را در منان داخل داریم یعنی منت نهنده بر خویشان و
نزدیکان بانچه احسان میکند بایشان و بعضی گویند که منان از من ست بمعنی قطع یعنی قطع کننده رحم ولا مدمن خمر و در نیآمد
بهشت را دائم خورنده شراب را و عادت کننده بدان رواه النسائی والدارمی ۱۰۰ وعن ابی هریرة قال قال
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم تعلموا من انسابکم بیاموزید از نسبهای خود ما تصلون به ارحامکم آن قدر که پیوند کنید
بدان رحمهای خود را یعنی آبا و اجداد و امهات و جدات و اولاد ایشان را از ذکور و اناث بشناسید و نامهای ایشان یاد
دارید تا ذوی الارحام را که بایشان صله باید نمود بدانید که دانستن آن ضروری نافع ست فان صلة الرحم محبة فی الاهل
زیرا که پیوند کردن و نیکی نمودن بر رحم جای وجود محبت و محل دوستی ست در خویشان و متعلقان و محبه را بکسر حا خوانده اند
بر وزن مظنة بکسر ظا مثراة فی المال بفتح المیم و سکون مثلثه از ثروت بمعنی کثرت مال یعنی صله رحم سبب کثرت و برکت ست
در مال چنانکه سابقا گذشت که سبب فراخی در رزق ست منساة فی الاثر بفتح میم و سکون نون و فتح همزه یعنی سبب تاخیر
در اجل و درازی عمر ست رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ۱۱۰ وعن ابن عمران رجلا اتی النبی مردی آمد پیغمبر را
صلی الله علیه وآله وسلم فقال پس گفت آن مرد یا رسول الله انی اصبت ذنبا عظیما من رسیده ام گناهی بزرگ را
فهل لی من توبة پس آیا هست مرا عملی که سبب توبه و رجوع الهی تعالی گردد بر من برحمت و آمرزیده شود آن گناه قال
هل لک من ام فرمود آن حضرت آیا هست ترا مادری از ما دران یعنی ما در یا جده قال لا گفت آن مرد نیست مرا مادری
قال گفت آن حضرت وهل لک من خالة و آیا هست ترا خاله از خالها قال نعم گفت آری خاله هست قال فبرها
گفت آن حضرت پس نیکی کن با وی تا آمرزیده شود آن گناه تو ازینجا معلوم میشود که صله رحم سبب کفارت گناهان
شود اگرچه کبیره نیز باشد یا آن حضرت آنرا در خصوص این مرد بوحی معلوم کرد و نیز معلوم شد که خاله حکم مادر دارد
رواه الترمذی ۱۲۰ وعن ابی اسید بضم همزه و فتح سین الساعدی قال روایت ست از ابو اسید ساعدی که گفت
بینا نحن عند رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم در اثنای آنکه ما نزد پیغمبر خدا بودیم صلی الله علیه وآله وسلم اذ جاءه
رجل من بنی سلمة ناگاه آمد آن حضرت را مردی از بنی سلمه بکسر لام نام بطنی ست از قبائل انصار و گفته اند که سلمه
بکسر لام در عرب غیر این بطن از انصار نیست و سلمه بفتح لام بسیار ست فقال پس گفت آن مرد یا رسول الله
هل بقی من بر ابوی شیء آیا باقی مانده است از نیکی بپدر و مادر من چیزی یعنی در زندگی بر والدین هرچه توانستم کردم

آیا باقی مانده است از بر ایشان چیزی ابرهما به بعد موتهما که بکنم آنرا پس از مردن والدین یعنی پس از موت والدین هم بر با ایشان صورت دارد قال نعم فرمود آن حضرت آری باقی مانده است از بر بعد موت والدین الصلوة علیهما والاستغفار لهما رحمت فرستادن بر ایشان و دعا کردن و آمرزش خواستن از حق تعالی مر ایشان را وانفاذ عهدهما من بعدهما و روان کردن عهد و وصیت ایشان بعد از وفات ایشان وصلة الرحم التی لا توصل الا بهما وصلهٔ رحم که کرده نمیشود مگر بسبب محبت خالص ایشان و حق ایشان وطلب رضای ایشان که رضای حق منوط است بدان نه بجهت غرضی و غایتی دیگر که طلب قرب منزلت یا وسیلهٔ مال و جاه نزد ایشان باشد چنانکه طاعت پروردگار تعالی خالصا برای طلب رضای وی باید کرد نه برای غرضی و عوضی واکرام صدیقهما و بزرگ داشتن دوستان والدین را و احسان کردن بآنها چنانکه در فصل اول در حدیث ابن عمر گذشت رواه ابو داؤد و ابن ماجه ۰ ۱۳ ٭ وعن ابی الطفیل نام او عامر بن واثله است آخر صحابه در موت و بود وی رضی الله عنه از تابعان امیر المومنین علی رضی الله عنه قال رأیت النبی گفت دیدم پیغمبر را صلی الله علیه وسلم یقسم لحما بالجعرانة بخش میکرد گوشتی را در موضعی که نام وی جعرانه است بکسر جیم و عین و تشدید را موضعی مشهور ست بریک مرحله از مکه و آن حضرت بعد از فتح حنین شانزده روز آنجا بود و قسمت اموال نموده اذ اقبلت امرأة حتی دنت الی النبی ناگاه پیش آمد زنی تا آنکه نزدیک شد بسوی پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فبسط لها رداءه پس بگسترانید آن حضرت برای نشستن آن زن ردای مبارک خود را فجلست علیه پس نشست آن زن بر ردا فقلت من هی ابو الطفیل میگوید چون اینچنین تعظیم آن زن از حضرت وی مشاهده کردم با حاضران مجلس شریف گفتم کیست این زن فقالوا پس گفتند حاضران هی امه التی ارضعته این مادر رضاعی آن حضرت ست که شیر داده او را از اینجا معلوم شود که حق رضاع نیز موجب اکرام و اهتمام ست و نیز رعایت حقوق سابق و اکرام مصاحبان قدیم واجب ست رواه ابو داود ٭

الفصل الثالث

٭ ۹ ٭ عن ابن عمر عن النبی صلی الله علیه و آله وسلم قال بینما ثلثة نفر یتماشون در اثنای آنکه سه کس با یکدیگر می رفتند اخذهم المطر در گرفت ایشان را باران فمالوا الی غار فی الجبل پس میل کردند آنها بسوی غاری که در کوه بود و پناه بردند بدان فانحطت علی فم غارهم صخرة من الجبل پس فرود افتاد بر دهان غار ایشان سنگی بزرگ از ان کوه فاطبقت علیهم پس پوشید ایشان را فقال بعضهم لبعض پس چون درماندند که چه علاج باید کرد بیکدیگر گفتند انظروا اعمالا عملتموها لله صالحة بنگرید کارهای را که کرده اید شما آن را برای خدا که آن کارهای نیک باشد و لایق قبول درگاه مولی تعالی باشد یعنی خالص لوجه الله کرده باشید بی شائبهٔ ریا و غرض فادعوا الله بها پس بخوانید خدا را و توسل کنید بدان اعمال لعله یفرجها امید ست که گشادگی دهد حق تعالی شما را ازین تنگی و شدت که ازین صخره پیش آمده فقال احدهم پس گفت یکی ازین سه نفر اللهم انه کان لی والدان شیخان کبیران خدایا بتحقیق بود مرا پدر و مادر پیر بزرگ ولی صبیة صغار و حال آنکه بودند مرا کودکان خرد و صبیه بکسر صاد و سکون با و فتح یا جمع صبی و صغار جمع صغیر کنت ارعی علیهم بودم من که میچرانیدم گوسفندان را که اتفاق میکردم شیر آن را برین خردان فاذا رحت علیهم

فحلبت پس چون می درآمدم شبانگاه و بر ین خردان پس میدوشیدم گوسفندان را فبدأت بوالدی آغاز میکردم
به پدر و مادر خود و نخست شیر را نزد ایشان می بردم اسقیهما قبل ولدی می نوشانیدم ایشان را پیش از اولاد خود
وانه قد نای بی الشجر و بدرستی که بتحقیق دور برد مرا درختان یعنی روزی درختان که چراگاه گوسفندان بود دور
افتادند و بچراگاه دور رفتم و در بعضی روایات ناء آمده بتاخیر همزه از الف و نای و ناء هر دو لغت مشهورست بمعنی
دور افتادن فما اتیت حتی امسیت پس نیامدم بخانه تا آنکه شام کردم یعنی شب افتاد و بگاه نتوانستم آمد فوجدتهما
قد ناما پس یافتم مادر و پدر را که بتحقیق خواب کرده اند فحلبت کما کنت احلب بضم لام من نصر پس دوشیدم گوسفندان
را چنانکه عادت بود که میدوشیدم فجئت بالحلاب پس آوردم ظرف شیر را یا شیر را حلاب بکسر حا بهر دو معنی آمده
فقمت عند رؤسهما پس ایستادم نزدیک سر مادر و پدر و در بعضی روایات علی رؤسهما اکره ان اوقظهما در حالیکه
ناخوش دارم که بیدار کنم ایشان را واکره ان ابدأ بالصبیة قبلهما و ناخوش دارم که آغاز کنم بخردان پیش از مادر و پدر
والصبیة یتضاغون بضاد و غین معجمتین عند قدمی و خردان فریاد می کنند و می نالند از گرسنگی نزدیک هر دو پای من
گویا در شریعت آن قوم حق نفقه مادر و پدر مقدم بود بر حق اولاد یا برابر بود و این مرد تقدیم میکرد مادر و پدر را و بعضی
گویند شاید که بمقدار سد رمق بخردان داده بود و بیتابی و فریاد ایشان برای زیادتی بود فلم یزل ذلک دابی ودابهم
پس بود خواب کردن و ایستادن و فریاد کردن کار من و ایشان یعنی پدر و مادر خواب میکردند و خردان فریاد میکردند
و من ایستاده بودم حتی طلع الفجر تا آنکه برآمد فجر این مرد این حکایت از حال خود کرده روی بخدا آورد و گفت خداوندا
فان کنت تعلم انی فعلت ذلک ابتغاء وجهک پس اگر هستی تو که میدانی که من کرده ام این کار بمحض طلب رضای تو
فافرج لنا فرجة نری منها السماء پس بگشا برای ما کشادگی که ببینیم از آن کشادگی آسمان را افرج از باب نصر و از افعال
هر دو خوانده اند و فرجه نیز بضم فاء و فتح آن آمده ففرج الله لهم حتی یرون السماء پس بگشاد خدای تعالی برای این قوم تا آنکه
چنان شد که می بینند آسمان را و فرج بتشدید را و بتخفیف آن نیز آمده و در بعضی روایات یرو بی نون آمده و چون مرد
نخستین حکایت خود تمام کرد و از تنگی کشادگی یافت قال الثانی گفت مرد دوم برای بیان کردار نیک که وی کرده
اللهم انه کانت لی بنت عم احبها خداوندا بدرستی که بود مرا دختر عم که دوست میداشتم او را کاشد ما یحب الرجال النساء در
مثل سخت ترین دوستیهای مردان مر زنان را فطلبت الیها نفسها پس طلب نمودم بسوی وی نفس او را یعنی
میل کردم بسوی وی و فرستادم کس را بسوی وی فابت حتی آتیها بمائة دینار پس سرکشی کرد وی از مطاوعت من
تا آنکه بیارم او را بدهم صد دینار فسعیت حتی جمعت مائة دینار پس کسب و کار کردم تا آنکه بهم رسانیدم صد دینار را فی الصحاح
سعی دویدن و شتابی کردن و کسب و کار کردن فلقیتها بها پس پیش آوردم او را آن صد دینار را فلما قعدت
بین رجلیها پس هرگاه که نشستم میان دو پای آن زن برای جماع قالت یا عبد الله اتق الله گفت آن زن

ای بندهٔ خدا پرهیز کن وبترس از خدا ولا تفتح الخاتم وکشا مهر امانت را یا کنایت از ازالهٔ بکارت کرد فقمت عنها
پس ترسیدم از خدا و دور ایستادم از وی اللهم فان کنت تعلم انی فعلت ذلک ابتغاء وجهک خداوندا
پس اگر میدانی تو که من کردم آنرا برای طلب رضای تو فافرج لنا منها پس کشاده ما را ازین صخره ففرج
لهم فرجة پس بکشاد خدای تعالی برای ایشان کشادگی وفرج بتخفیف را وتشدید آن نیز آمده وقال الآخر وگفت
مرد دیگر از آن سه مرد اللهم انی کنت استاجرت اجیرا خداوندا من مزدوری گرفتم مزدوری را بفرق ارزة پیمانهٔ
شالی وفرق بفتح فا وسکون را وبفتح آن پیمانه که سیزده رطل وبعضی گویند پانزده رطل درو می گنجد وفتح را اکثر و
اصوب ست نزد اهل لغت ونزد محدثین بسکون اکثر ست وقاضی عیاض گفته روایت شیوخ ما باسکان وفتح هر دو
والفتح اکثر ودر صراح گفته فرق بسکون وبحرکت پیمانهٔ اهل مدینه وآن شانزده رطل ست وارز بفتح همزه وضم را
وتشدید زای وبتخفیف آن وبضم هر دو وبتشدید وتخفیف وبضم اول وسکون ثانی ورزبی همزه وازبنون بجای
را نیز آمده نام دانه مشهور فی الصراح ارز برنج فلما قضی عمله پس چون تمام کرد آن مرد کار خود را قال اعطنی حقی
گفت بده مرا حق مرا فعرضت علیه حقه پس پیش آوردم بروی حق او را فترکه ورغب عنه پس بگذاشت حق خود را
واعراض کرد از آن فلم ازل ازرعه پس همیشه زراعت میکردم اورا که شالی بود تا آنکه حاصل بسیار آورد
حتی جمعت منه بقرا وراعیها تا آنکه بهم آوردم از حاصل زراعت گاوان وچرانندهٔ آن گاوان را درین روایت
ذکر بقر وراعی کرد باعتبار اکثر واغلب ودر روایت دیگر آمده که حاصل بسیار گردانیدم اجرت وی را تا آنکه بسیار
شد اموال از شتر وگاو وگوسفند وغلام فجاءنی پس آمد مرا آن اجیر فقال پس گفت اتق الله ولا تظلمنی بترس
خدا را وظلم مکن مرا واعطنی حقی وبده مرا حق مرا فقلت اذهب الی ذلک البقر وراعیها پس گفتم برو بسوی
آن گاوان وچرانندگان آن حق تست فقال اتق الله ولا تهزا بی پس گفت بترس خدا را واستهزا وسخریت مکن بمن
فقلت انی لا اهزء بک پس گفتم بدرستی من استهزا نمیکنم بتو فخذ ذلک البقر وراعیها پس بگیر آن گاوان را وچرانندگان
آنرا فاخذه فانطلق بها پس گرفت این مال ومتاع را پس برد آن همه اشیا را فان کنت تعلم انی فعلت ذلک
ابتغاء وجهک فافرج ما بقی پس اگر میدانی خداوندا که من کرده ام آنرا برای طلب رضای تو پس بکشا آنچه
باقی مانده ازین سنگ ففرج الله عنهم پس کشاد خدای تعالی آن سنگ را از ایشان وبرهاند از آن محنت متفق علیه
واز این حدیث معلوم شد استحباب توسل بصالح اعمال در حال شدت وکرب زیرا که مولی تعالی از ایشان قبول کرد
واجابت نمود وآن حضرت این را از آن قوم در معرض ثنا وذکر فضائل خبر داد واگر استحباب نباشد جواز خود
متحقق ست اما باید دانست که این معامله بر ظاهر شریعت ومقتضای ایمان ست که بموجب صدق وعدهٔ پروردگار
تعالی ووثوق بدان اجر عمل را می طلبد ومعامله می نماید اما آنکه مستغرق ست در بحر حقیقت ومشاهده می کنند

شمول قدرت و فضل و توفیق الٰہی را فانی ست از وجود و رویت عمل خود و جزای آن و را کی مجال اسناد فعل بذات خود و استحقاق جزای او ست وی ہمہ از حق میداند و خود را در میان نمی بیند عمل بتوفیق اوست و جزا بفضل او تعم شانہ و عظم برہانہ و نیز معلوم میشود مبالغہ در فضل نفقہ بر والدین و ایثار ایشان بر اہل و اولاد و احتراز و تحاشی از تکلیف و مشقت ایشان و قصر ہمت بر راحت و آرام ایشان و نیز معلوم میشود کہ بیدار کردن کسی را کہ در خواب ست مکروہ بود خصوصا در محل ادب و تعظیم مگر برای نماز و نزد فوات فرض و معلوم میشود کہ راحت خواب الذ و اطیب ست از تناول طعام و معلوم می شود فضل عفت و پارسائی و باز داشتن نفس از محرمات خصوصا نزد قدرت و عدم مانع و طلب نفس و خواہش وی خصوصا در شہوت فرج کہ ہیجان وی غالب تر و سرکش ترین شہوات ست بر عقل و مشکل ترین حالات ست بر مرد و نیز معلوم میشود کہ تصرف در مال غیر بی اذن وی جائز ست اگر اجازت کند بعد از ان چنانکہ مذہب حنفی ست کہ تصرف فضولی جائز ست و موقوف ست بر اجازت مالک و بعد از اجازت وی نافذ گردد و معلوم میشود کہ حسن عہد و ادای امانت و سماحت در معاملات امری فاضل و موصل ست بقرب و کرامت نزد حق و معلوم می شود کہ دعای بندہ و بعد از وقوع بلا مستجاب و سبب دفع بلا و کشاد از تنگی محنت و ابتلاست و معلوم میشود کہ کرامات اولیا حق ست چنانکہ مذہب اہل سنت و جماعت ست رضوان اللہ علیہم اجمعین ۰ ۰ وعن معاویة بن جاہمة ان جاہمة جاء الی النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم جاہمہ بن عباس بن مرداس سلمی کہ از صحابہ بود و پدر وی معاویہ نیز از صحابہ ست نزد آن حضرت آمد فقال پس گفت یا رسول اللہ اردت ان اغزو اخواستم کہ بغزا روم وقد جئت استشیرک و بتحقیق آمدہ ام کہ مشاورت کنم ترا تو چہ میفرمائی فقال ہل لک من ام پس فرمود آن حضرت آیا ہست ترا مادری قال نعم گفت آری ہست قال فالزمہا فرمود پس لازم گیر او را و با وی باش فان الجنة عند رجلہا زیرا کہ بہشت نزد پای مادر ست یعنی در پای مادر باش کہ موجب در آمدن بہشت ست و این عبارت کنایت ست از خضوع و تذلل کہ امر کردہ اند بآن اولاد را نسبت بوالدین پس در پای بودن صفت ولد ست نہ صفت بہشت رواہ احمد والنسائی والبیہقی فی شعب الایمان ۰ ۰ وعن ابن عمر قال کانت تحتی امرأة ابن عمر میگوید بود در عقد نکاح من زنی وکان عمر یکرہہا و بود عمر رضی اللہ عنہ کہ ناخوش میداشت آن زن را فقال لی طلقہا پس گفت مرا عمر طلاق دہ آن زن را فابیت پس سر باز زدم من از امتثال این امر و طلاق ندادم زن را فاتی عمر رسول اللہ پس آمد عمر پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فذکر ذلک لہ پس ذکر کرد عمر آن واقع را مر آن حضرت را فقال لی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم طلقہا پس گفت مرا آن حضرت طلاق بدہ آن زن را رواہ الترمذی وابو داؤد ۰ ۰ وعن ابی امامة ان رجلا قال روایت ست از ابو امامہ باہلی کہ صحابی مشہور ست کہ مردی گفت یا رسول اللہ ما حق الوالدین علی ولدہما چیست حق مادر و پدر بر فرزند ایشان قال گفت آن حضرت ہما جنتک ونارک

مادر و پدر بهشت و دوزخ تواند یعنی حق ایشان نیکی کردن ست با ایشان و نا رنجانیدن ایشان راز یا که نیکی کردن
با ایشان سبب در آمدن بهشت و رنجانیدن ایشان موجب در آمدن دوزخ ست رواه ابن ماجة .. وعن انس
قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان العبد لیموت والداه او احدهما بدرستی که بنده هر آئینه می میرد پدر و مادر
وی هر دو یا یکی از ان دو وانه لهما عاق و حال آنکه به تحقیق آن بنده مر ایشان را رنجانیده و عقوق در زنده است و ایشان
ناراضی رفته اند از وی از عالم فلا یزال یدعو لهما ویستغفر لهما پس همیشه دعا میکند آن بنده مر پدر و مادر را و آمرزش می خواهد از
خدا مر ایشان را حتی یکتبه الله بارا تا آنکه مینویسد او را خدای تعالی نیکی کننده با ایشان یعنی دعا و استغفار
فرزندان مر والدین را بعد از مردن ایشان آن فائده دارد که اگر ناراضی رفته باشند هم حق تعالی ایشان را راضی
میگرداند از وی و نام وی را در دیوان نیکی کنندگان به پدر و مادر و رضا جویندگان از ایشان مینویسد .. وعن
ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من اصبح مطیعا لله فی والدیه کسیکه بامداد کند در حالیکه
فرمان برداری کننده است خدا را در حق مادر و پدر خود و بجای آرنده است حق ایشان را اصبح له بابان مفتوحان من الجنة
بامداد کند در حالی که ثابت است برای او دو در گشاده از بهشت فان کان واحدا فواحد پس اگر باشد یکی از مادر و
پدر پس مفتوح یک در است و در بعضی نسخ واحدا بنصب است ومن اصبح عاصیا لله فی والدیه اصبح له بابان مفتوحان
من النار وان کان واحدا فواحد و کسیکه بامداد کند در حالی که بیفرمانی کننده است مر خدا را در حق مادر و پدر خود بامداد کند
برای او دو در گشاده از آتش دوزخ و اگر هست یکی از مادر و پدر پس مفتوح یک در است و ازینجا معلوم شود که طاعت
و معصیت والدین چون بفرموده حق ست در حقیقت طاعت و معصیت اوست تعالی و تقدس قال رجل وان ظلماه
گفت مردی از حاضران و اگرچه ظلم هم کنند مادر و پدر فرزند را قال فرمود آن حضرت وان ظلماه وان ظلماه
سه بار مکرر فرموده از برای تاکید و مبالغه و مراد بظلم در امور دنیاویه است نه دینیه چه طاعت والدین اگر مخالف دین
باشد روا نبود .. وعنه ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال و هم روایت است از ابن عباس است رضی الله
عنهما که آن حضرت فرمود ما من ولد بار ینظر الی والدیه نظرة رحمة نیست هیچ فرزندی نیکی کننده به والدین که نگاه کند بسوی
ایشان نگاه کردن بر وجه رحمت و محبت الا کتب الله له بکل نظرة حجة مبرورة مگر آنکه بنویسد مر او را خدای تعالی در برابر
نگاه کردن حجی مقبول افتاده و در کتاب حج گذشت که جزای حج مبرور نیست مگر بهشت و معنی حج مبرور نیز همانجا
معلوم شده و مآل آن مقبول ست قالوا چون آن حضرت نظر کردن به والدین را اینچنین جزای ذکر کرد صحابه بطریق استعظام
و استبعاد گفتند وان نظر کل یوم مائة مرة و اگرچه نگاه کند هر روز صد بار قال نعم گفت آری و اگرچه نظر کند هر روز صد بار
و از برای رفع و رد استبعاد ایشان فرمود الله اکبر و اطیب خدا بزرگتر و پاکتر ست از آنچه در گمان شماست که
نوشته نمیشود بهر نظر ولی حج مبرور .. وعن ابی بکرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم کل الذنوب

یغفر الله منها ما شاء همه گناهان می آمرزد خدای تعالی از ان گناهان هرچه می خواهد الا عقوق الوالدین مگر رنجانیدن
ما در و پدر فانه یعجل لصاحبه پس بدرستی که الله تعالی شتاب میکند عقوبت را مر صاحب عقوق را فی الحیوة قبل الممات
هم در زندگانی پیش از مردن یا آنچه میکند در آخرت از عقوبت و این غایت تشدید و تغلیظ ست بر عقوق ۹۰ وعن
سعید بن العاص نام دو کس ست پوشیده نماند که ابن سعید را سعید ابن العاص خواندن بسبب نسبت بجد ست یکی اکبر
و آن سعید بن العاص ابن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف ست قدیم الاسلام اسلام آورد بعد از ابی بکر صدیق و دیگری
اصغر و آن سعید بن اُحیحه بضم همزه و مثناة ساکنه و دو حای مهمله بن سعید بن العاص بن امیه و وی در وقت وفات
آن حضرت هشت ساله بود دیده آن حضرت را و روایت کرده از وی و این حدیث اوست با روایت پدر کلان او قال
قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حق کبیر الاخوة علی صغیرهم ادب و حرمت بزرگ از میان برادران بر برادر خرد
ایشان حق الوالد علی ولده همچو حق پدر ست بر فرزند روی البیهقی الاحادیث الخمسة فی شعب الایمان روایت کرده
بیهقی این پنج حدیث را از حدیث انس تا حدیث سعید بن العاص در شعب الایمان

باب الشفقة والرحمة علی الخلق

في الصراح شفقت مهربانی شفق کذلک اشفاق ترسیدن بر کسی یا چیزی از مهربانی بروی صلته
بعلی یقال اشفق علیه فهو مشفق و شفیق علیه و بمعنی ترسیدن از کسی یقال اشفق منه ای خاف انتهی و طیبی گفته اشفاق بمعنی
خوف ست و شفقت و شفق اسم ست از ان و بمعنی عنایت مختلط بخوف نیز آمده زیرا که مشفق میترسد که مکروهی بمشفق علیه
نرسد و رحمت بخشودن و مهربانی کردن و مرحمت کذلک و رحم بضم را با سکون حا و ضم آن نیز بمعنی رحمت آید و ترحم نیز
باین معنی ست یقال رحمه و ترحمت علیه و رحموت نیز مشتق از رحمت ست از برای مبالغه چنانچه رهبوت از رهب و
جبروت از جبر و رحمان و رحیم از اسمای الٰهی اند از برای مبالغه در رحمت و تکرار نیز برای مبالغه ست چنانچه گویند جاد
مجد و مبالغه در رحمان اشد و اقوی ست بمعنی متصف برحمتی که فوق آن متصور نباشد و لهذا مخصوص ست بباری تعالی
و بر غیر او اطلاق توان کرد و رحیم بر غیر وی سبحانه نیز اطلاق توان کرد و کریمه قل ادعوا الله او ادعوا الرحمٰن دلیل
این تخصیص ست

الفصل الاول

۲۱ وعن جریر بن عبد الله صحابی مشهور حسن الصورت و السیرت قال
قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا یرحم الله من لا یرحم الناس رحمت نمیکند خدا تعالی برحمت خاص کامل خود کسی را
که رحمت نمی کند او آدمیان را متفق علیه ۲۲ وعن عائشة رضی الله عنها قالت جاء اعرابی الی النبی آمد بادیه نشینی که
اکثر جفاکار و درشت خو می باشند بسوی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم و دید حاضران را که بوس میکنند خردان را فقال پس
گفت اتقبلون الصبیان فما نقبلهم آیا بوس می کنید شما خردان را پس ما خود بوس نمی کنیم ایشان را فقال النبی پس گفت
پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم او املک لک ان نزع الله من قلبک الرحمة آیا مالک میشوم من نهادن رحمت را در دل تو
اگر بکشد الله تعالی از دل تو رحمت را یعنی چون وی تعالی در دل تو رحمت و شفقت نه نهاد من نتوانم نهاد مقصود زجر

وتوبیخ ست بر بیرحمی واشارت بآنکه در دلها رحمت نهاده وآفریده حق ست اگر وی نیافریده ونهاده دیگری نتواند نهاد و این معنی
بر تقدیر کسر همزه إن ست ودر اکثر روایات بفتح همزه آمده ومعنی انچنان شود که من مالک نیستم دفع وازاله کشیدن حق رحمت را
از دل تو یعنی چون وی تعالی رحمت را از دل تو کشید من آنرا دفع نتوانم کرد وازاله نمود ومآل معنی هر دو روایت یکی ست تفاوت
در توجیه اعراب ست متفق علیه • وعنها قالت وهم از عائشه روایت ست که گفت جاءتنی امرأة ومعها ابنتان لها
تسألنی آمد مرا زنی وبا آن زن دو دختر بود مر او را سوال میکرد آن زن ومی خواست چیزی از من فلم تجد عندی غیر تمرة
واحدة پس نیافت آن زن نزد من جز یک خرما فاعطیتها ایاها پس دادم آن زن را آن تمره را فقسمتها بین ابنتیها
پس قسمت کرد خرما را در میان هر دو دختر خود آن زن وبهر یک نیمه از ان داد ولم تأکل منها وخود نخورد چیزی از ان
ثم قامت فخرجت پس برخاست آن زن وبیرون رفت از انجا فدخل النبی پس درآمد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
فحدثته پس گفتم این فعل آن زن را با آن حضرت فقال پس گفت در بیان فضیلت نیکی کردن بدختران من ابتلی کسی که
مبتلا گردانیده شود وآزمایش کرده شود من هذه البنات بشیء از جنس این دختران بچیزی یعنی یکی یا دو یا بیشتر وعبارت
ابتلا بجهت آنست که وجود بنات در عرف وعادت مکروه وگران میباشد فاحسن الیهن پس نیکی کند بسوی ایشان
کن له سترا من النار باشند این دختران ونیکی کردن با ایشان مر آنکس را پرده از آتش دوزخ وحاجز ومانع از درآمدن آن
واختلاف کرده اند علما درین که مراد ابتلا وامتحان بمجرد وجود دختران ست یا بآنچه صادر شود از ایشان از محنت وایذا
وصبر کردن بران وظاهر اول ست ونیز مراد از احسان قدر واجب ست از نفقه یا زیاده بران وظاهر ثانی ست وشرط
احسان آن ست که موافق شرع باشد ومستمر ودائم گردد تا جدا شدن ایشان به تزویج یا موت متفق علیه •۴• وعن
انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من عال جاریتین کسیکه غمخواری کند دو دختر را وایستادگی نماید
نفقه وقوت وکسوت رسانیدن ایشان راحتی تبلغا تا آنکه برسند آن دو دختر بحد بلوغ جاء یوم القیمة می آید آن کس
در روز قیامت انا وهو هکذا درحالیکه من ووی بهم باشیم همچنین وضم اصابعه وفراهم آورد آن حضرت برای بیان
معنی هکذا وکیفیت بهم بودن آن کس وآن حضرت انگشتان خود را ومراد دو انگشت ست که سبابه ووسطی ست
یعنی همچنانکه این دو انگشت با هم پیوسته می بینید من وآنکس که عیالداری دو دختر کند روز قیامت همچنین باشیم مراد
مقارنت ومصاحبت در جنت ست یا در محشر ومواطن دیگر والله اعلم وبدانکه در حدیث دیگر فرموده است برانگیخته
شده ام من در روز قیامت همچو این دو انگشت دو احتمال گفته اند یکی آنکه بیان معنی اتصال ومقارنت دیگر تقارب
وتعاقب مقدار تقدم وسطی بر سبابه اما درین حدیث بیان این دو احتمال نکرده اند وظاهر درینجا اراده ضم ومقارنت
وپیوستن ست واگر تقارب وتعاقب در درآمدن بهشت مراد دارند نیز صورتی دارد وبر هر تقدیر مراد مبالغه
وتاکید فضل عیالداری دختران ست والله اعلم رواه مسلم •۵• وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه

وآله وسلم الساعي علی الارملة سعی نمایند در تحصیل مؤنت ارمله وانفاق کنند بر ایشان وارمله بفتح همزه ومیم زن بی شوهر خواه
تزوج کرده باشد پیش ازین بشوهری یا نه وبعضی گفته زنی که مفارقت کرده از وی شوهر بموت یا بطلاق کذا قاله
الطیبی ودر قاموس گفته مرد ارمل وزن ارمله بمعنی محتاج ومسکین وجمع ارامل وارامله ودر صراح گفته ارمل مرد بی زن وارمله
زن بی شوهر ارامل بیوگان ودرویشان ومحتاجان واصل اشتقاق این لفظ از رمل ست بمعنی فقر ورفتن توشه از دست وفنی زاد
شدن سال ومراد در حدیث زن بی مرد ست نه مسکین بقرینه ذکر والمسکین می فرماید که سعی نمایند وکوشش کننده در تحصیل مؤنت
بیوه ها ومسکینان کالساعی فی سبیل الله مانند سعی کننده وانفاق کننده در راه خدا است که غزا وحج ست واحسبه قال ظاهر از
لفظ مصابیح ومشکوة آنست که این قول ابی هریره است که گفت گمان می برم آن حضرت را صلی الله علیه وآله وسلم که گفت
کالقائم لا یفتر ملتبسا وکالصائم لا یفطر سعی کننده بر ارمله ومسکین مانند شب خیز است برای نماز که سستی نمی کند وفتوری
واقع نمیشود در شب خیزی او ومانند روزه دار است که هرگز افطار نمیکند وهمیشه روزه میدارد ودر بعضی حواشی نوشته که این
قول یعنی واحسبه قال الخ قول عبد الله بن مسلمه قعنبی ست که شیخ بخاری ومسلم ست وراوی این حدیث ست از امام مالک که گفت
گمان میبرم مالک را که گفت کالقائم لا یفتر وکالصائم لا یفطر متفق علیه ۶ وعن سهل بن سعد صحابی مشهور ست ساعدی
که قبیله ایست از انصار آخر من مات من الصحابة بالمدینة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انا وکافل الیتیم له ولغیره من کسیکه
متکفل امر یتیم ست ومربی اوست خواه آن یتیم ازان او باشد واز اقربای او که غمخواری وی بر وی بحکم صله رحم واجبست
چنانکه نبیره پسر که پدرش مرده باشد یا پسر برادرش ومانند آن یا ازان غیر وی باشد از مردم اجانب بر هر تقدیر ثواب
کفالت یتیم وتربیت وی آن قدر ست که پیغمبر میفرماید من وکافل یتیم فی الجنة هکذا مقارن ومصاحبیم در بهشت این چنین واشار
بالسبابة والوسطی وفرج بینهما شیئا واشارت کرد آن حضرت برای بیان کیفیت مقارنت بانگشت سبابه وانگشت میانه
وکشادگی کرد میان این هر دو انگشت اندکی رواه البخاری وازین حدیث معلوم شود که مراد مقارنت در بهشت ست وضم
اصابع که در حدیث انس واقع شده ناشی از قرب ست یا رب مگر ثواب غمخواری دختران بیشتر از کفالت یتیم بود و
مقارنت در اول قوی تر از ثانی ودر اول در جمیع مواطن ودر ثانی مخصوص بجنت که آخر مواطن ومرجع ومصیر بدوست والله
اعلم ۷ وعن النعمان بن بشیر صحابی انصاری ست اول من ولد فی الانصار بعد الهجرة قال قال رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم تری المؤمنین فی تراحمهم می بینی وی یابی تو ای مخاطب حال مسلمانان را در رحم کردن بعضی از ایشان بر بعضی
باخوت ایمانی بی وجود سببی دیگر وتوادهم ودر رعایت احوال بعلاقه محبت ووصله مودت که بیکدیگر دارند مثل زیارت کردن
یکدیگر وهدیه بیکدیگر فرستادن وتعاطفهم ودر مهربانی واعانت کردن بیکدیگر بجهت رقت ومشاهده حال ضعف وناتوانی و
مسکنت وامثال آن کمثل الجسد همچو حال تن ست اذا اشتکی عضوا چون شکایت کند جسد یک اندام را یعنی بیمار گردد
یک اندام وی شکایت وشکوی یعنی گله کردن ومعنی بیماری نیز آید وعضوا در اکثر روایات بنصب آمده ودر بعضی برفع نیز

خوانده اند وعضو بالضم والکسر اندام انداما عت کذا فی الصراح تداعی له سائر الجسد میخوانند یکدیگر را بجهت آن عضو باقی اعضای
جسد و موافقت میکنند اعضا بیکدیگر در تالم و شفقت تداعی یکدیگر را خواندن تا اتفاق کنند بر کاری بالسهر والحمی به بیداری
وتپ و درین معنی گفته است بیت بنی آدم اعضای یکدیگرند ٭ که در آفرینش ز یک گوهرند ٭ چو عضوی بدرد آورد روزگار
٭ دگر عضوها را نماند قرار ٭ متفق علیه ٭ ۸ ٭ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم المؤمنون کرجل واحد مجموع مسلمانان
همه در حکم یکمرد و یک شخص اند ان اشتکی عینه اگر شکایت میکند آنمرد درد چشم خود را اشتکی کله شکایت میکند همه بدن خود را وان
اشتکی رأسه اشتکی کله و اگر شکایت میکند درد سر خود را شکایت میکند تمام بدن خود را ولفظ عینه وراسه و کله بنصب و رفع هر دو
آمده رواه مسلم ٭ ۹ ٭ وعن ابی موسی عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال المؤمن للمؤمن کالبنیان مسلمان مر مسلمانان
دیگر را مانند بناست یعنی مجموع مسلمانان حکم یک بنا دارند درین معنی که یشد بعضه بعضا سخت میگرداند و محکم میدارد
بعضی اجزای بنا بعضی اجزای دیگر را همچنین مسلمانان نیز باید که در تقویت و تائید یکدیگر باشند ثم شبک بین اصابعه
پس در آورد آن حضرت انگشتان یکدست خود را در انگشتان دست دیگر از برای تمثیل اتصال و اشتباک مسلمانان
بیکدیگر در تعاون و امداد بعضی مر بعضی را و این همه در آنچه حرام و مکروه نباشد و موجب اثم نگردد متفق علیه ٭ ۱۰ ٭ وعنه
عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم انه کان اذا اتاه السائل او صاحب الحاجة قال و هم از ابی موسی آمده که روایت میکند
وی از آن حضرت که بود چون می آمد او را سائل یا خداوند حاجت میگفت اشفعوا شفاعت کنید و درخواست کنید فلتؤجروا
تا حاصل گردد برای شما اجر شفاعت فلتؤجروا بصیغهٔ مجهول بکسر لام و سکون آن ویقضی الله علی لسان رسوله ماشاء و حکم
میکند خدای تعالی بر زبان پیغمبر خود هر چه میخواهد یعنی شما شفاعت میکرده باشید تا اجر آن حاصل کنید خواه شفاعت شما قبول
افتد یا نه که آن بتقدیر الهی و حکم اوست و از ملاحظهٔ آنکه شاید شفاعت شما قبول نیفتد ترک آن نکنید و ثواب آنرا از دست
ندهید و باید دانست که شفاعت در حد و بعد از رسیدن بامام جایز نبود و پیش از رسیدن بوی جایز و در تعزیر جائز است
مطلقا و انیهمه بتقدیری که مشفوع فیه موذی و شریر نباشد متفق علیه ٭ ۱۱ ٭ وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم انصر اخاک ظالما او مظلوما یاری ده و اعانت کن مر برادر مسلمان را ظالم باشد یا مظلوم فقال رجل پس گفت مردی
یا رسول الله انصره مظلوما یاری میدهم او را در حالیکه مظلوم است و کیفیت این معلوم است فکیف انصره ظالما پس چگونه
یاری دهم او را در حالتی که ظالم است کیفیت این معلوم نمیشود قال گفت آن حضرت تمنعه من الظلم کیفیت یاری دادن ظالم
آنست که منع میکنی و باز میداری او را از ظلم فذلک نصرک ایاه پس آن باز داشتن تو وی را از ظلم نصرت دادن تست او را
یعنی بر شیطان و نفس که باعث اند او را بر ظلم متفق علیه ٭ ۱۲ ٭ وعن ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال المسلم
اخو المسلم مسلمان برادر دینی مسلمان است که شریعت حکم ام دارد و شارع صلی الله علیه وآله وسلم حکم اب لا یظلمه ستم نکند
مسلمانی مسلمان دیگر را یعنی نباید که ستم کند و اصل معنی ظلم وضع الشیء فی غیر موضعه است و آن شامل است صغیره را بلکه

مباح را که مناسب ولائق نباشد کردن آن در عرف کذا قالوا ولا یسلمه بضم یا وسکون سین وفتح لام یعنی نمی‌اندازد او را در مهلکه وتنگذارد او را در دست دشمن بلکه نصرت کند ویاری دهد او را ومن کان فی حاجة اخیه کان الله فی حاجته وهرکه باشد سعی کننده در قضای حاجت برادر مسلمان باشد خدای تعالی در قضای حاجت وی ومن فرج عن مسلم کربة وهرکه بگشاید از مسلمانی اندوهی را قال فی الصراح کربت بضم کاف وسکون را وکرب بفتح کاف اندوه که دم بازگیرد ازوی فرج الله عنه کربة من کربات یوم القیمة بگشاید خدای تعالی ازوی اندوهی عظیم از اندوههای روز قیامت که نفس نتواند زد در ان ومن ستر مسلما ستره الله یوم القیمة وکسیکه پرده پوشی کند مسلمانی را بپوشد عیبها وگناهان او را بپوشد خدای تعالی عیبهای او را روز قیامت بپوشیدن از اهل موقف وترک محاسبه واخفای ذکر آن وگفته اند که ستر که مستحسن ومندوب است بر اهل عزت وحیاست که عیب ایشان مستور است اگر کاری ناشایسته می‌کنند در پردهٔ حیا از استور میدارند اما آنکه پرده از روی حیا برداشته وبایذا وفساد معروف شده وعلانیه معصیت می‌ورزد انکار روی واجب است ومنع وزجر وتشنیع وی لازم واگر بمنع ممتنع نگردد خبر بولاة وحکام باید کرد که او را از ایذای مردم وفساد در دین بازدارند واما جرح رواة وشهود وحکام وظلمه از برای صیانت دین وحفظ حقوق ناس امری واجب ولازم است وارباب هتک ستر وکشف عیوب متفق علیه ۱۳۰ وعن ابی هریرة

قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم المسلم اخو المسلم مسلمان برادر مسلمان است دینی لا یظلمه ولا یخذله ستم نکند او را وخذلان ترک نصرت ویاری دادن پس لا یخذله بفتح یا وضم ذال در معنی لا یسلمه باشد که گذشت ولا یحقره وخرد نشمرد وخوار ندارد وبنظر کم ننگرد مسلمان را اگرچه فقیر وضعیف وناتوان ومسکین ونامراد وخراب وعریان ولاشی باشد چه داند که قدر او نزد خدا چیست وعاقبت کار او چه اهل لا اله الا الله همه اهل عزت اند فلله العزة ولرسوله وللمؤمنین ولکن المنافقین لا یعلمون بهره عزت ایمانی ایشان از دست نباید داد وانتسابی که بجناب عزت دارند رعایت باید نمود خصوصاً آنها که نور علم وعبادت ضمیمهٔ آن ساخته بصفت نور علی نور متصف شده اند اکثر ویرانی حال وگرفتاری بخسران ووبال اهل عالم خصوصاً ارباب دنیا وجاه که در ظلمت کبر ونفسانیت وچاه غفلت افتاده از مشاهدهٔ این نور محروم ومحجوب مانده گرفتار ظلمات بعضها فوق بعض گشته اند بدین سبب است اصل کار که باعث عزت ونجات در دنیا وآخرت است محبت فقرا وحب مساکین است که سید سادات عالم واعز واشرف بنی آدم صلوات الله وسلامه علیه وعلی آله واصحابه اجمعین آن را در دعای خود میخواهد وما مور گشت بصبر بر صحبت ومجالست با ایشان فقیر وفقرا در اصل برگزیدهٔ نواختهٔ آن آستانه بلند وسرفراز گردانیدهٔ آن درگاه اند دیگر چه گوید مجال الاطناب درین باب فراخ است والعاقل تکفیه الاشارة اللهم ارزقنا + ولا یحقره را در اکثر روایات بفتح یا وسکون حاء مهمله وکسر قاف خوانده اند از حقر وحقریة یعنی خرد دیدن وخوار داشتن از باب ضرب ودر بعضی روایات ولا یحقره آمده بضم یا وسکون خاء معجمه وکسر فاء از احقار یعنی ازالهٔ خفر که بمعنی امن وعهد وسلامت است یعنی عهد نشکند وخیانت نورزد در حق وسے هم چنین است بلفظ یحقر که در آخر حدیث واقع شده قاضی عیاض مالکی گفته که صواب اول است ودر بعضے روایات

بحقر نیز آمد و بعد از آن فرمود که التقوی ههنا و یشیر الی صدره ثلث مرار تقوی و پرہیزگاری اینجاست و اشارت میکرد
آنحضرت بسوی سینه مبارک خود سه بار یعنی تقوی در سینه است و کار باطن است و مقصود ازین جمله تاکید و تقویه جمله سابقه است
یعنی محل تقوی قلب است و امری مخفی است پس چگونه حقارت مسلمانی کنند و حقیقت حال وی معلوم نه یا مراد آن ست
که چون تقوی در دل ست پس هر که در دل وی تقوی باشد مسلمان را حقارت نکند و متقی حقارت کر مسلمان نباشد
و معنی اول مناسب تر و ظاهر تر ست کما لا یخفی بحسب امرئ من الشر ان یحقر اخاه المسلم بس ست مسلمان را از بدی
حقارت کردن برادر مسلمان را یعنی این معنی تمام ست در بدی دیگر حاجت نیست کل المسلم علی المسلم حرام همه چیز مسلمان
بر مسلمان حرام ست دمه و ماله و عرضه خون وی و مال وی و آبروی وی باید که کاری نکنند و سخنی نگوید که خون ریخته شود
و مال وی تلف گردد و آبروی وی برود و شامل همه بدیهاست و کلیه این ست و این حدیث از جوامع الکلم ست که از خواص
خاتمیه محمدیه است صلی الله علیه و آله وسلم رواه مسلم ۱۳۱ وعن عیاض بن حمار صحابی ست ذکر احوال او در آخر فصل اول
از باب المفاخرت والعصبیت گذشت قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم اهل الجنة ثلثة بهشتیان سه کس اند یعنی
آنها که لائق و سزاوار اند که بسابقان و مقربان به بهشت درآیند ذو سلطان مقسط متصدق موفق اول خداوند سلطنت و غلبه عادل
احسان کننده و بردم توفیق داده شده بخیرات و موفق آنرا گویند که آماده کرده شده و براهمی اسباب خیر و کشاده شده بر روی وی
درهای نیکی و رجل رحیم رقیق القلب لکل ذی قربی و مسلم دوم مرد مهربان نرم دل مر هر خداوند قرابت را و هر مسلمان را یعنی مهربان
بر خویش و بیگانه و عفیف متعفف ذو عیال سوم مردی پارسا باز ایستاده از حرام پارسائی نماینده باز آمدن از حرام و ننگ
کردن از سوال و اظهار فقر خداوند عیال که نیز دارد و او را عیال بر ارتکاب سوال و افتادن در کسب حرام چنانکه در قرآن در شان
اینها گفته یحسبهم الجاهل اغنیاء من التعفف و اهل النار خمسة و دوزخیان پنج کس اند یعنی اینها مستحق عذاب اند بشوی این افعال
شنیعه خود مقصود تقبیح و تشنیع این افعال و تغلیظ و تشدید ست بران چنانکه در قرینه سابقه مدح و تحسین افعال مذکوره بود الضعیف الذی
لا زبر له اول ست خردی که نیست عقل و رای مر او را که باز دارد از کار ناشایسته و ثبات و استقامت نیست مر او را نزد شهوت و صبر نمیتواند کرد
از معاصی و قبایح و نگاه نمی تواند داشت خود را از آن الذین هم فیکم تبع بیان الذی لا زبر له است بذکر نوعی از آن بطریق
تمثیل و الذی اگرچه بلفظش مفرد ست در معنی جمع ست باعتبار اراده جنس یعنی آن کسانی که مر شما را تابع و خادم اند و میگردند
گرد امرا و اغنیا از شما و مطمح نظر و مطلع باطن ایشان نیست مگر پر کردن شکم و پوشیدن جامه اگرچه از شبهه و حرام باشد
لا یبغون اهلا و لا مالا طلب نمیکنند اهل و عیال را و نه مال را که بکسب حلال حاصل کنند و رغبت ندارند دران بلکه مقصود نیست
همت ایشان بر مآکل و مشارب و ملابس اگرچه حرام بود و انیهم از ضعف و سستی رای ست و الخائن الذی لا یخفی له طمع و ان
دق الا خانه دوم از اهل نار مردی دیانت ست که پوشیده نیست مر او را چیزی که طمع توان کرد در وی اگرچه چیزی
۱۰ باریک و قابل باشد مگر آنکه میجوید و تفحص میکند آنرا تا بیابد و مطلع گردد بران و خیانت کند آن را و بعضی گویند خفا

بعضی بطور نیز آید یعنی خائنی که ظاهر نمیشود مر او را چیزی که طمع توان کرد در وی مگر آنکه خیانت می کند آن را و رجل لا یصبح
ولا یمسی سوم مردی ست که صبح نمیکند و شام نمیکند الا و هو یخادعک عن اهلک و مالک مگر آنکه وی فریب میدهد
ترا بابت عیال تو و مال تو یعنی هر صبح و شام کار او خداع ست که طمع دارد در اهل و مال تو و ظاهر میکند عفت و امانت را و مکر و
فریب تا آنکه در باطن خیانت میکند در ان و ذکر البخل او الکذب و ذکر کرد آنحضرت در مقام تعداد اهل نار بخل را یعنی بخیل را او الکذب را
یعنی کاذب را و فرمود دیگر از دوزخیان بخیل و کاذب ست ولیکن راوی اینچنین عبارت آورد که ذکر البخل او الکذب و گفت
والبخیل والکاذب چنانکه گفت الضعیف والخائن غالباً نسیان کرد راوی خصوص لفظی را که آنحضرت صلی الله علیه وآله
وسلم فرمود یعنی چیزی ذکر کرد که معنی بخل یا کذب از ان مفهوم گشت خواه این چنین فرمود که والبخیل والکاذب یا لفظی دیگر
گفت و قول او الکذب در اکثر روایات بلفظ او آمده و در بعضی والکذب بواو نیز آمده و بر تقدیر او شک راوی ست یعنی
چهارم بخیل را ذکر کرد یا کاذب را و برین تقدیر پنجم والشنظیر بکسر شین معجمه و سکون نون و کسر ظاء معجمه و سکون تحتانیه الفحاش یعنی
بدخلق سخت گوی از حد گذرانندہ بدی را در کلام و اگر بواو باشد عدد پنج بکذب تمام می شود و شنظیر الفحاش نعت بخیل یا کذاب
باشد یعنی بخیل بدخلق فحاش یا کذاب بدخلق فحاش و برین تقدیر والشنظیر الفحاش را البته بنصب باید خواند یعنی ذکر کرد بخیل را
و کاذب را و ذکر کرد وصف ایشان الشنظیر الفحاش را و بر تقدیر او مرفوع باشد بر طرز سابق عطف بر رجل و منصوب نیز
تواند شد عطف بر البخل او الکذب یعنی ذکر کرد در مرتبهٔ چهارم بخیل را یا کاذب را و ذکر کرد در پنجم الشنظیر الفحاش او ظاهر رفع
است فتامل رواه مسلم ۱۴ وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم والذی نفسی بیده سوگند بخدای که بقای
ذات من در دست قدرت اوست لا یؤمن عبد حتی یحب لاخیه ما یحب لنفسه متفق علیه ایمان نیارد هیچ بنده یعنی کامل و تمام
نشود ایمان وی تا آنکه دوست دارد برای برادر مسلمان چیزی را که دوست دارد برای خود از خیر دنیا و آخرت و در روایتی
لفظ من الخیر تصریح آمده و خیر آخرت نجات از عذاب آتش دوزخ و فوز بدرجات بهشت ست از آنچه از لوازم ایمان و
عمل صالح ست و خیر دنیا اسباب و متاع و اهل و اولاد از آنچه وسیله و واسطهٔ خیر آخرت گردد این را برای خود میخواهد و
دوست میدارد و باید که همه مسلمانان را خواهد و دوست دارد و خیرخواه همه مسلمانان باشد اما آنکه کسی بحکم تسویل شیطان و شره
نفس و خبث سریرت و فساد باطن برای خود از مال و جاه دنیا که باعث ظلم و فساد و وبال و نکال گردد میخواهد و دوست
دارد چرا برای مسلمان دیگر خواهد و دوست دارد این را باید که برای خود نیز نخواهد و دوست ندارد و یا مروی ست که حصول مال
و جاه برای وی سبب وصول ثواب آخرت و قرب مولی تعالی میگردد چنانکه مال برای حج و مواسات فقرا کار می آید و
جاه باعث عدالت و امر معروف و نهی منکر میگردد و دیگری که مال او را باعث فسق و طغیان و ظلم و عتو میشود پس خواستن
مال و جاه و دوست داشتن آن برای وی درست نباشد زیرا که در حق وی خیری نیست و بالجمله منتفی نمیگردد که نفس آدمی دارد و
بجهت خوف لحوق منقصت و ذلت دارد و چون همه طلب بقیه خیر و صلاح و دینداری و انصاف و اعتدال باشند آن خوف

مرتفع گردد و میخواهد که همه جامع خیر دنیا و آخرت باشند و متساوی باشند و حصول این حالت اگر بفهم آن نیک در روند و انصاف ورزند میسرست انشاء الله تعالی ومنه التوفیق فافهم ۱۵ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم والله لا یؤمن والله لا یؤمن والله لا یؤمن سه بار فرمود بخدا سوگند ایمان نیارد و کامل نشود ایمان شخص قیل من پرسیده شد کیست که ایمان نیارد و کرا میگوئی یا رسول الله قال فرمود الذی لا یأمن جاره بوائقه آن کسی که ایمن نباشد همسایه او بدیهای او را متفق علیه ۱۶ وعن عائشة وابن عمر عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال ما زال جبرئیل یوصینی بالجار فرمود آنحضرت همیشه جبرئیل اندرز میکرد مرا که امر کنم امت را بنگاه داشتن حق همسایه باسان کردن با وی و دفع ضرر و ایذا از وی حتی ظننت انه سیورثه تا گمان بردم که بتحقیق جبرئیل نزدیک ست که وارث میگرداند همسایه را از یکدیگر و وحی می آرد بدان فافهم و اگر فرضا توریث از آنحضرت مراد دارند محل برود و این قول پیش از وحی بعدم وراثت انبیا باشد چنانکه ثابت شده که نحن معاشر الانبیاء لا نرث ولا نورث متفق علیه ۱۸ وعن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا کنتم ثلثة فلا یتناجی اثنان دون الآخر چون باشید شما سه کس در صحبت پس پنهان سخن نگوئید دو کس بیکدیگر بی شنوانیدن شخص دیگر که سوم ست حتی تختلطوا بالناس تا آنکه بیامیزید بمردم و بعد آمیختن مردم و کثرت اجتماع اگر اینچنین کنند باکی ندارد پس اگر چهار کس مصاحب باشند و دو کس بیکدیگر سخن پنهان کنند روا باشد من اجل ان یحزنه متفق علیه این منع از پنهان سخن کردن دو کس نزد مصاحب سه کس از جهت اندوهگین گردانیدن ازین فعل ست آن دیگر را یحزن بفتح یا و سکون حا و ضم زای و بضم یا و کسر زای بهردو وجه صحیح ست حزنه واحزنه اندوهگین کرد او را و باعث حزن دو چیز تواند بود یکی توهم آنکه شاید رای میزده باشند در هلاک و بداندیشی آن مرد دوم تاذی از اختصاص یکی بالتفات و تکریم نه دیگری و بر وجه اول در جای که محل این توهم نباشد درست باشد تا آنکه بعضی برین رفته اند که این نیز نهی در سفرست و در موضعی که مرد ثالث امین نباشد بنفس خود و اما در حضر و میان عمارت باکی ندارد و در وجه ثانی باید که مطلقا درست نباشد اما این مختلف میشود باختلاف اشخاص و احوال تناجی بهر کس و بهر حال موجب تکریم و تعظیم نبود و گاهی در زیاده بر سه نیز باعث حزن و وحشت میگردد و از طیبی معلوم میشود که تناجی اثنین بحضور ثالث بدون یکی از ایشان مگر باذن وی نزد مالک و شافعی و جماهیر علما در سفر و حضر حرام ست و بصحت رسیده است از عائشه رضی الله عنها که روزی ازواج مطهر جمع بودند نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم ناگاه آمد فاطمه رضی الله عنها چون دید آنحضرت فاطمه را مرحبا گفت و پنهانی سخن کرد با وی و درینجا دلیل ست که پنهان سخن کردن با یکی در جماعت در جای که محل تهمت و شک نباشد درست ست و همچنین تناجی ثلثة و اکثر ۱۹ وعن تمیم الداری ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال الدین النصیحة ثلثا دین نصیحت ست و منحصر ست در آن سه بار فرمود این کلمه را نصیحت و در اصل خلوص ست ناصح میگویند عسل خالص را و هرچه خالص شد آنرا ناصح نامند و مراد ازین در عرف ارادهٔ خیر است که اثر خلوص طویت و محبت ست قلنا لمن گفتیم با جماعه صحابه و پرسیدیم از آن حضرت

کہ این نصیحت وخلوص و ارادہ خیر کہ دین را منحصر ساختہ در ان مرکز است و برای کہ باید کرد قال فرمود آنحضرت الله
مر خدا را عز وجل ولکتابہ و مر کتاب او را کہ قرآن مجید ست ولرسولہ و مر پیغمبر او را کہ ذات پاک مصطفی ست صلی الله
علیہ وآلہ وسلم وجائز ست کہ مراد بکتاب و رسول جنس باشد تا شامل تمامہ کتب منزلہ و رسل گردد وصلواة الله
علیہم اجمعین ولائمة المسلمین و مر اماما مسلمانان را کہ امرا وعلما اند وعامتہم وعامہ مسلمانان را کہ سائر اہل الاسلام اند
غیر امرا وعلما رواہ مسلم اما نصیحت مر الله تعالی را ایمان آوردن بوحدانیت وی تعالی وصفات وی واخلاص عمل
در عبادت وی ونصیحت مر کتاب الله را اعتقاد آنکہ منزل ست از نزد وی وعمل کردن بآنچہ در وست از اوامر
ونواہی وتلاوت وتعظیم وی ونصیحت مر رسول الله را تصدیق وی در آنچہ از نزد خدا آوردہ واطاعت وی
ومحبت وی ومنتسبان وی واحیاء سنت وی صلی الله علیہ وسلم واین نصائح راجع بعبید اند کہ نصیحت نفس خود
میکنند بدان ونصیحت مر ائمة المسلمین را اطاعت آنرا در معروف وتنبیہ ایشان نزد غفلت وعدم خروج بر ایشان
اگرچہ جور کنند واتباع علما در آنچہ موافق حق گویند در روایت کنند ونصیحت مر ہمہ مسلمانان را ارشاد وہدایت
ایشان بمصالح دین ودنیا ودفع ضرر وجلب نفع مر ایشان را واین حدیث از جوامع الکلم ست کہ مدار تمام دین بر وست
وتمامہ علوم اولین وآخرین مندرج ست در وی وتفصیل اجمال آن متعسر والموذجی از ان در رسالہ جدا
نوشتہ شدہ ست والله الموفق * ۲۰ * وعن جریر بن عبدالله قال بایعت رسول الله صلی الله علیہ وآلہ وسلم
گفت جریر بن عبدالله بجلی رضی الله عنہ بیعت کردم آنحضرت را صلی الله علیہ وآلہ وسلم علی اقام الصلوة وایتاء
الزکوة والنصح لکل مسلم بر پا کردن نماز ودادن زکوة وخیرخواہی نمودن مر ہر مسلمان را عبادات یا حق الله ست یا
حق العباد واز حق الله تخصیص کرد ذکر آنچہ عمدہ عبادات بدنی ومالی واہم ارکان اسلام اند بعد شہادتین کہ نماز وزکوة
است وتواند کہ روزہ وحج در ان وقت فرض نشدہ باشد واما حق العباد پس شامل ست جمیع انواع آنرا نصیحت
کردن مر ہر مسلمان را متفق علیہ *

الفصل الثانی

* ۲۴ * وعن ابی ہریرة قال سمعت ابا القاسم
الصادق المصدوق یقول شنیدم ابا القاسم را یعنی محمد رسول الله را کہ صادق ومصدوق ست صلی الله علیہ وسلم
صادق راست گو ومصدوق راست گفتہ شدہ بوی یعنی کسی بوی راست گفتہ پس آنحضرت راست گوست
در خبرہای کہ دادہ وحق تعالی وجبرئیل راست گفتہ با وی در خبرہائی کہ بوی رسانیدہ پس ابوہریرہ میگوید شنیدم
آنحضرت را کہ می گفت لا تنزع الرحمة الا من شقی کشیدہ نمیشود مہربانی از دل ہیچ کسی مگر از دل بدبختی زیرا کہ مہربانی
نشان ایمان ست پس ہر کہ مہربانی ندارد ایمان ندارد وہر کہ ایمان ندارد شقی ست نعوذ بالله من الشقاوة
رواہ احمد والترمذی * ۲ * وعن عبدالله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیہ وآلہ وسلم الراحمون یرحمہم الرحمن
رحم وشفقت کنندگان بر خلق رحمت میکند ایشان را رحمن ارحموا من فی الارض رحم کنید کسی را کہ در زمین ست

از آدمیان از نیکان و بدان و رحم کردن بر بدان آنست که ایشان را از بدی باز دارد چنانکه گذشت یاری ده برادر
خود را ظالم باشد یا مظلوم الحدیث یا مراد آنست که رحم کنید هر کرا قابل و مستحق رحم ست یرحمکم من فی السماء تا رحمت
کند شما را کسیکه در آسمان ست ملک و قدرت او و تخصیص بآسمان بجهت کمال وسعت و علو و ارتفاع اوست یا مراد
بمن فی السماء ملائکه اند و رحمت کردن ایشان بحفظ از اعدا و موذیات از شیاطین جن و انس و دعا و استغفار
و طلب رحمت ست از جناب عزت برای رحم کنندگان رواه ابو داود و الترمذی ۴۰ وعن ابن عباس
قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم لیس منا من لم یرحم صغیرنا ولم یوقر کبیرنا نیست از تابعان ما و از آن جماعت
که بطریقه ما اند کسیکه رحم نکند خردان ما را و حرمت نگاه ندارد کلانان ما را و تخصیص بصغیر و کبیر مسلمانان بجهت کمال اهتمام
و اعتناست و الا صغیر و کبیر کفار را نیز بقدری رحم و توقیر کردنی ست و اگر بضمیر متکلم آدمیان مراد باشند نیز صورتی
دارد و یامر بالمعروف وینه عن المنکر و نیست از ما کسیکه امر نکند بمشروع و نهی نکند از نامشروع رواه الترمذی وقال
هذا حدیث غریب و در بعضی نسخ حسن غریب و بعضی از شراح گفته اند که اسناد او جید ست ۴۰ وعن انس قال
قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ما اکرم شاب شیخا من اجل سنه گرامی ندارد هیچ جوانی پیری را از جهت کلان سالی
وی الا قیض الله له عند کبر سنه من یکرمه مگر آنکه تقدیر کند و بگمارد خدای تعالی برای وی نزد کلان سالی وی کسی را که گرامی دارد
او را گفته اند که درین کلام اشارت ست و بشارت ست برسیدن جوان گرامی کننده پیر را بسن پیری رواه الترمذی
۵۰ وعن ابی موسی قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ان من اجلال الله تعالی بدرستی که از جمله اجلال و تعظیم
الله تعالی ست بامتثال امر وی اکرام ذی الشیبة المسلم گرامی داشتن پیری را که مسلمان ست و حامل القرآن و گرامی داشتن
بردارنده قرآن را یعنی آنکه قرآن خواندن میداند خواه حافظ باشد یا نه غیر الغالی فیه ولا الجافی عنه حامل قرآن که از حد در غلو
گذرنده نیست دران و نه دور شونده از ان قید کرد اکرام حامل قرآن را بدو قید یکی آنکه غالی نباشد دران دیگر آنکه جافی نبود
از ان بلکه متوسط الحال بود و بطریقه توسط و اقتصاد و اعتدال رود چنانکه عادت شریف بود رعایت بر اقتصاد و دوام
بدان در عبادات اما غالی دران طیبی گفته آنکه بذل مجهود در قرائت قرآن و تجوید حروف دران کند بی تفکر و تدبر در معانی
آن یا غالی آنکه شتابی کند در خواندن قرآن چنانکه در حدیث عبد الله بن عمرو آمده که هرکه در کم از سه روز ختم قرآن کند
چنانستی که گویا نخواند قرآن را و جافی آنکه ترک کند قرائت قرآن را و مشتغل نگردد بدان و قریب باین ست که گفته شود غالی آنکه
همیشه مشغول تلاوت باشد و بتعلم فقه و ذکر و فکر و عبادات دیگر اصلا نپردازد و جافی آنکه دایم بغیر قرآن مشغول بود و تلاوت
نکند و در بعضی حواشی گفته غالی متجاوز از حد و خیانت کننده در وی بتحریف لفظ و تاویل معانی بباطل و جافی متباعد
از وی معرض از تلاوت آن و عمل بدان و اکرام السلطان المقسط و از جمله اجلال و تعظیم خدای تعالی گرامی داشتن پادشاه
عادل ست رواه ابو داود و البیهقی فی شعب الایمان ۶۰ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم

خير بيت في المسلمين بيت فيه يتيم يحسن اليه بهترين خانها در مسلمانان خانه ايست كه در وی يتيمي ست كه نيكي كرده مي شود بسوی او وشر بيت في المسلمين بيت فيه يتيم يساء اليه وبدترين خانها در مسلمانان خانه ايست كه در وی يتيمي ست كه بدی كرده ميشود بسوی او وايذا كرده ميشود اورا بنا حق واگر بجهت تاديب وتعليم زنند داخل احسان ست نه اساءت رواه ابن ماجة ** وعن ابي امامة قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم من مسح رأس يتيم كسيكه بگذراند دست را بر سر يتيمي بطريق شفقت وتلطف لم يمسحه الا لله در حاليكه نمي گذراند دست را مگر برای خدا وطلب رضای وی تعالى واين شرط ست در هر عمل وچون درينجا بجهت اختلاط ومصاحبت بطريق عادت نيز وقوع دارد قيد كردند بدان كان له بكل شعرة تمر عليها يده حسنات باشد مر آن كس را مقابله هر موی كه ميگذرد بران موی دست وی نيكي ها وتمر بفتح فوقانيه وضم ميم ست وبضم تحتانيه وكسر ميم نيز آمده وبرين تقدير معني آن باشد كه بهر موئی كه بگذراند آن كس بران موی دست خود را ومن احسن الى يتيمة او يتيم عنده وكسيكه نيكي كند بسوی دختری يتيم يا پسری يتيم كه نزد اوست ودر كفالت وعهدۀ تربيت اوست بتلطف وشفقت وتاديب وتعليم وتزوج وتزويج وحفظ مال آنها اگر باشد كنت انا وهو في الجنة كهاتين باشم من واو مقارن ومقارب در بهشت همچو اين دو انگشت كه سبابه ووسطی ست وقرن بين اصبعيه وپيوست آنحضرت صلى الله عليه وآله وسلم از برای تحقيق وتبيين مقارنت وتشبيه ميان اين دو انگشت خود رواه احمد والترمذي وقال هذا حديث غريب ** وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم من آوى يتيما الى طعامه وشرابه اوجب الله له الجنة البتة كسيكه جای دهد يتيمي را بسوی خوراك خود وآب خود واجب گرداند مر اورا الله تعالی بهشت را وبه بخشد هر گناهي را كه كرده است الا ان يعمل ذنبا لا يغفر مگر آنكه بكند گناهي را كه آمرزيده نشود وآن كفر ست ومن عال ثلث بنات وكسيكه عيالداری وتعهد وغمخواری كند سه دختر را وكفايت كند مؤنت ايشانرا او مثلهن من الاخوات يا عيالداری كند آنها را كه مانند سه دختر اند كه سه خواهر باشند فادبهن ورحمهن پس ادب آموزد ايشان را ومهرباني كند ايشان را حتى يغنيهن الله تعالى تا آنكه بي نياز گرداند الله تعالى ايشان را ببلوغ وتزوج وقول اوجب الله له الجنة واجب گرداند خدای تعالى مر آن كس را بهشت فقال رجل پس گفت مردی يا رسول الله او اثنتين يا عيالداری كند دو دختر يا دو خواهر را يعني بغير ما كه بغمخواری دو نيز اين ثواب مترتب گردد قال او اثنتين پس اجابت كرد آنحضرت التماس ايشان را وموافقت كرد با ايشان وفرمود يا غمخواری كند دو دختر يا دو خواهر را حتى لو قالوا وموافقت آنحضرت مر ايشانرا تا آن مرتبه بود كه اگر التماس ترتيب اين ثواب بر غمخواری يك دختر يا يك خواهر ميكردند ومي گفتند او واحدة يا غمخواری كند يكي را القال او واحدة هر آئينه موافقت ميكرد وقبول مي نمود آنحضرت ومي گفت يا غمخواری كند يكي را واين بر مذهب مختار كه ميگويند الاحكام مفوض ست بآنحضرت هر چه خواهد كند وبهر كه خواهد بخشد وهر كرا خواهد تخصيص نمايد ظاهر ست وبر قول ديگر كه عدم تفويض ست ميگويند كه بعد از التماس ايشان وحي مي شد بانچه موافق مقصود ايشان ست وامثال واشباه اين در احاديث بسيار ست بعد از ان فرمود

بتقریب ذکر وجوب جنت یا بتقریب دیگر که دران مقام پیدا شده باشد واللّٰه اعلم ومن اذهب اللّٰه کریمتیه وجبت له الجنة
وکسیکه ببرد اللّٰه تعالی هر دو کریمهٔ او را ودر بعضی نسخ بکریمتیه واجب گردد برای او بهشت ودر بعضی نسخ اوجب اللّٰه له الجنة
واجب گرداند خدای تعالی برای وی بهشت را قیل گفته شد وپرسیده شد ازان حضرت یا رسول اللّٰه ما کریمتاه چیست دو چیز ند
دو کریمهٔ وی قال عیناه فرمود هر دو چشم او در قاموس گفته کریمهٔ تو بینی تو وهر جارحهٔ شریف مثل گوش ودست والکریمتان
العینان رواه فی شرح السنة ۹۰۰ وعن جابر بن سمرة قال قال رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه وآله وسلم لان یؤدب الرجل
ولده خیر له من ان یتصدق بصاع هر آئینه ادب کردن مرد فرزند خود را بهتر ست مرد را از تصدق کردن وی به پیمانهٔ از غله
رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وناصح الراوی لیس عند اصحاب الحدیث بالقوی روایت کرد این حدیث را ترمذی
وگفت این حدیث غریب ست وگفت ناصح که یکی از راویان این حدیث ست نیست نزد محدثان قوی در حفظ وضبط
که اعتماد بروی توان کرد ووثوق نمود پس این حدیث ضعیف باشد ۱۰۰ وعن ایوب بن موسی عن ابیه عن جده ان رسول اللّٰه
صلی اللّٰه علیه وآله وسلم قال ما نحل والد ولده من نحل افضل من ادب حسن ایوب بن موسی بن اشدق بن عمرو بن سعید بن العاص بن امیه
قریشی یکی از فقهاست روایت میکند از عطا ومکحول وروایت میکند از وی شعبه روایت کرد از پدر از جد که گفت آنحضرت
عطا نکرد هیچ پدری فرزند خود را هیچ عطا کردن بهتر از ادب نیک که آن بهترین عطاهاست نحل بضم عطیه دادن مصدر نحل بمعنی اعطا
رواه الترمذی والبیهقی فی شعب الایمان قال الترمذی هذا عندی حدیث مرسل این حدیث نزد من مرسل ست
وبیان این در شرح کرده شده است ۱۱۰ وعن عوف بن مالک الاشجعی قال قال رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه وآله وسلم انا و
امرأة سفعاء الخدین من وزنی که سیاه ومتغیر شده است رنگ رخسارهٔ وی از جهت وجود مشقت ورنج وترک از زینت وعدم
ترفه وتنعم در تربیت اولاد بعد از وفات زوج وسفعه بضم سین مهمله وسکون فا سیاهی که بسرخی زند می فرماید من واین زن با این
صفت مقارن یکدیگریم کهاتین یوم القیمة همچو این دو انگشت روز قیامت واومی یزید بن زریع الی الوسطی والسبابة و
اشارت کرد یزید بن زریع بضم زای که یکی از راویان این حدیث ست از برای بیان کهاتین بسوی انگشت میانه وسبابهٔ خود
امرأة آمت من زوجها بیان امرأة سفعاء الخدین ست یعنی زنی ست بیوه که جدا شده است از شوهر خود بموتش وایم بفتح همزه
وکسر یا مشدده زن بیوه ذات منصب وجمال خداوند جاه وجمال ازینجا معلوم شد که سیاهی رنگ رخسارهٔ وی خلقی نیست
بلکه بسبب رنج ومشقت که در پرورش اولاد می بیند چنانکه فرموده حبست نفسها علی یتاماها بازداشته است وبند کرده است نفس خود را
بر یتیمان خود وشوهر دیگر نکرده ومشغول شده بتعهد وتربیت اطفال حتی بانوا او ماتوا تا آنکه جدا شدند آن اطفال از آن
زن ببلوغ ومستقل ورشید شدند بقوت وعقل ورشد در کار وبار خود وچه فرزند تا کلان نشده است متصل وملتزق ست بمادر
وپدر خود وچون کلان شد جدا شد یا مردند در طفلی ازینجا معلوم شود که اگر زنان بیوه شوهر دیگر نکنند وصبر کنند وصلاح ورزند
وزیب وزینت ترک دهند وبپرورش یتیمان مشغول باشند فضلی عظیم دارد رواه ابوداود ۱۳۰۰ وعن ابن عباس

رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من کانت له انثی کسیکه باشد مراورا دختری فلم یئدها پس دفن نکند
آن دختر را زنده چنانکه در جاهلیت بجهت عار و فقر میکردند ولم یهنها ولم یؤثر ولده علیها و اهانت نکند او را و ایثار
نکند و برنگزیند فرزند خود را بر وی یعنی الذکور راوی تفسیر ولد کرده به پسران و چون ولد به پسر و دختر هر دو اطلاق می کنند
و مراد اینجا پسر ست تفسیر و تخصیص کرد آن را به پسر ادخله الله الجنة در آرد او را خدای تعالے بهشت را ظاهر عبارت
آن بود که بجای ولده ابنه ولیکن در ذکر لفظ انثی تحقیر اوست و در ولده تعظیم گویا فرزند نزد ایشان همان پسر ست و دختر
داخل فرزندان نیست رواه ابوداود ۰ ۱۳ ۰ وعن انس عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال من اغتیب عنده
اخوه المسلم کسیکه غیبت کرده شود نزد وی برادر مسلمان وهو یقدر علی نصره حال آنکه آن کس قادرست بر یاری دادن آن
برادر بدفع غیبت و عار از وی و منع غیبت گر از آن فنصره پس یاری داد و منع کرد نصره الله فی الدنیا والآخرة یاری دهد
او را خدای تعالی و اعانت کند در دنیا و آخرت فان لم ینصره وهو یقدر علی نصره پس اگر یاری ندهد او را و وی قادرست
بر یاری دادن وی ادرکه الله به فی الدنیا والآخرة دریابد او را الله تعالے و مواخذه و انتقام کشد از وی بسبب یاری ندادن
برادر مسلمان را در دنیا و آخرت اما اگر قدرت بر منع نداشته باشد معذور ست پس اظهار کراهیت بکند و اگر آنهم نتواند
بدل انکار کردن لازم ست رواه فی شرح السنة ۰ ۱۴ ۰ وعن اسماء بنت یزید صحابیه انصاریه جلیله از ذوات عقل و دین
قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من ذب عن لحم اخیه بالمغیبة کسیکه دفع کند و باز دارد از گوشت برادر خود غایبانه
گوشت برادر یعنی خوردن آن کنایت ست از غیبت و در قرآن مجید در شان غیبت و انکار سفیه ما ید ایحب احدکم ان
یاکل لحم اخیه میتا آیا دوست میدارد یکی از شما خوردن گوشت برادر خود را مرده تشبیه کرد غیبت کردن را بخوردن گوشت
مغتاب چون عرض او می برد و آبروی او میریزد گویا ذات او را اهلاک می کند و گوشت او را می خورد و برای مبالغه
فرمود گوشت برادر مرده و برین تقدیر مغیبت بمعنی غیبت ست بفتح غین یعنی غایبانه و بالمغیبة متعلق ست بذب
و احتمال دارد که بالمغیبة متعلق بلحم اخیه باشد بتقدیر اکل لحم اخیه و مغیبت بمعنی غیبت بکسر غین یعنی باز دارد از خوردن
گوشت برادر که آن خوردن گوشت بسبب غیبت ست و مآل هر دو معنی یکی ست که منع کردن و باز داشتن مردم ست از
از غیبت یکدیگر یعنی هر که باز دارد مردم را از غیبت کان حقا علی الله ان یعتقه من النار باشد ثابت و واجب بر خدا از روی
تفضل آزاد کردن آنکس را از آتش دوزخ رواه البیهقی فی شعب الایمان ۰ ۱۵ ۰ وعن ابی الدرداء قال سمعت
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول ما من مسلم یرد عن عرض اخیه نیست هیچ مسلمانی که رد کند و باز دارد عیب
و منقصت را از آبروی برادر خود یعنی منع کند از غیبت الا کان حقا علی الله ان یرد عنه نار جهنم یوم القیمة مگر آنکه
ثابت گردد بر خدا که رد کند و باز دارد از وی آتش دوزخ را روز قیامت ثم تلا هذه الآیة پس تر خواند آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم از برای استشهاد بر قول وے کان حقا علی الله ان یرد عنه نار جهنم این آیت را وکان حقا

علینا نصر المؤمنین وهست ثابت و واجب بر ما یاری دادن مومنان را رواه فی شرح السنة ۰ ۱۶ + وعن جابر
ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال من امرء مسلم یخذل امرء مسلما نیست هیچ مردی مسلمان که مخذول گرداند یعنی
یاری ندهد مرد مسلمان را و منع نکند از غیبت وی فی موضع ینتهک فیه حرمته در جای که گرفته شود و برده شود در آنجا
حرمت او و مبالغه کرده شود در دشنام وی و دریده شود پرده عزت وی وینتقص فیه من عرضه و کم کرده شود
دران جایگاه چیزی از آبروی وی الا خذله الله مگر آنکه مخذول گرداند آن کس را الله تعالی فی موطن یحب فیه
نصرته در جایگاهی که دوست میدارد در آنجا آن مرد یاری دادن خدای تعالی را که آنجا موطن آخرت باشد و دنیا را نیز
شامل ست وما من امرء مسلم ینصر مسلما فی موضع ینتقص فیه من عرضه وینتهک فیه من حرمته الا نصره الله فی موطن یحب
فیه نصرته و نیست هیچ مرد مسلمانی که یاری دهد مسلمانی را در جای که کم کرده میشود از آبروی وی و گرفته میشود در وی
از حرمت وی مگر آنکه یاری دهد او را الله تعالی در جائیکه دوست میدارد در ان جایگاه یاری دادن او را رواه
ابوداؤد ۰ ۱۷ + وعن عقبة بن عامر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من رای عورة کسیکه به بیند شیئ قبیح را
یا عیبی را در مسلمانی و عورت چیزی را گویند که شرم دارد و مکروه میدارد آدمی ظهور آنرا و دوست دارد که پوشیده ماند و اعضائی
که واجبست ستر او از زن و مرد و مراد اینجا معنی اول داشته اند و فی الصراح عورت اندام شرم مردم و هر چه از نمودن و
دیدن آن شرم آید میفرماید هر که به بیند عیب و بدی کسی را فستره پس بپوشد آنرا و بر مردم پیدا نکند کان کمن احیی موؤدة
باشد آن کس همچو کسیکه زنده گردانید دختری را که دفن کرده شده است زنده در زمین چنانکه در جاهلیت میکردند و بیرون
آورد آن مدفون را از قبر تا نمیرد رواه احمد والترمذی وصححه و وجه تشبیه ستر عورت با احیاء موؤدة آن گفته اند که هر که
دریده شود پرده وی و کشف کرده شود عیوب وی از شرم و خجالت چنان شود که گویا مرد و دوست دارد که کاش مرده بودی
اما عیب وی ظاهر نشدی و چون پوشیده شد عیب وی گویا زنده گردانیده شد پس پوشیدن عیب وی بمنزله زنده گردانیدن
شد چنانکه موؤده که در صدد مردن بود به برآوردن از قبر زنده گردانیده شد وطیبی گفته که وجه تشبیه ارتکاب
امر عظیم ست یعنی چنانکه احیای موؤده امری عظیم ست ستر عیب مردم نیز امری عظیم ست تشبیه داد این را بآن تا باعث
شود مردم را بستر عیوب و عورات مردم بشوق نیل این ثواب عظیم اما پوشیده نماند که این وجه تشبیه با احیاء موؤده
بخصوصها نرساند امور عظیمه در عالم بسیار ست چرا از میان آن تشبیه باین غریب نادر داد فالوجه الاول اقرب و انسب والله
اعلم ۰ ۱۸ + وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان احدکم مرآة اخیه بدرستی یکی از شما آئینه
برادر خود ست فان رای به اذی پس اگر به بیند یکی از شما در برادر خود عیبی و مکروهی فلیمط عنه پس باید که دور کند آن
اذی را از وی و مشغول گردد باصلاح حال وی بهر وجه که تواند به تنبیه و اعلام و زجر و نصیحت چنانکه شرط ست رواه
الترمذی روایت کرد این حدیث را ترمذی وضعفه و نسبت بضعف کرد آنرا یعنی روایت حدیث باین لفظ ضعیف ست و فی روایة

له ولابی داؤد المؤمن مرآة المؤمن مسلمان آئینهٔ مسلمان دیگرست یعنی می نماید او را عیب او را اعلام و تنبیه میکند برآن
چنانکه آئینه که هرچه در شخص مرائی ست اگرچه اندک چیزی باشد وامی نماید یعنی مسلمان مطلع میگردد بر عیوب خود
باعلام مسلمان دیگر چنانکه مطلع میگردد بر زشتی روی خود بنظر در آئینه رویم فرمود قدس الله سره و صوفیه همیشه بخیر ند
مادام که کاوش میکرده باشند از احوال یکدیگر و چون متفق شوند هلاک شوند و از برای تقویت و تائید این معنی
فرمود المؤمن اخو المؤمن مسلمان برادر مسلمان ست یعنی ناصح و معاضد اوست یکف عنه ضیعته باز میدارد
و دفع میکند از وی چیزی که در وی ضرر و ضیاع و هلاک اوست ویحوطه من ورائه و حفظ میکند و نگاه میدارد حق او را
پس او و غائبانه او غیبت نمیکند او را و اگر کسی غیبت کند منع میکند و سکوت نمی ورزد بلکه حفظ میکند تمام
حقوق او را در نفس و مال و عرض و بعضی معنی حدیث المؤمن مرآة المؤمن اینچنین گویند که مسلمان چون در مسلمان دیگر
عیب و نقصان بیند باید که بداند که این عیب و نقصان اوست که در آئینهٔ وی می نماید و از خود داند و متنبه گردد
و به نفس خود رجوع نماید و در مقام ازالهٔ آن و اصلاح حال خود شود و این معنی صحیح و دقیق ست ولیکن سوق حدیث
موافق آن نیست کما لایخفی ۱۹۰ وعن معاذ بن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من حمی مؤمنا
من منافق کسیکه حفظ کند و نگاه دارد مسلمانی را از شر منافق که غیبت میکند او را یا ظلم میکند بروی و ظاهر معنی اول
ست و عنوان منافق دال ست بر آن چه غیبت گری کار منافقان ست در حضور و غیبت یکسان نه باشند و نیز قول
او بعث الله ملکا یحمی لحمه یوم القیمة من نار جهنم برانگیزد خدای تعالی فرشته را که نگاه دارد گوشت او را یعنی جسد او را
روز قیامت از آتش دوزخ مناسب معنی غیبت ست که چون حفظ و حمایت کرد از غیبت که در حکم اکل لحم ست
حمایت کرد حق سبحانه لحم او را نیز از آتش دوزخ ومن رمی مسلما بشیء یرید به شینه و هرکه دشنام کند مسلمانی را بچیزی
در حالیکه بخواهد بدان چیز عیب او را حبسه الله علی جسر جهنم محبوس و موقوف دارد او را خدای تعالی بر پل
دوزخ حتی یخرج مما قال تا آنکه بیرون آید از آن چیز که گفته ست براضی کردن خصم یا بتعذیب بقدر گناه رواه ابوداود
۲۰۰ وعن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم خیر الاصحاب عند الله خیرهم لصاحبه
بهترین یاران نزد خدا بهترین ایشان ست بیار خود و ادا کننده تر حق او را وخیر الجیران عند الله خیرهم لجاره و بهترین
همسایهان نزد خدا بهترین ایشان ست مر همسایه خود را رواه الترمذی والدارمی وقال الترمذی هذا حدیث حسن غریب
۲۰۱ وعن ابن مسعود قال قال رجل للنبی صلی الله علیه وآله وسلم یا رسول الله کیف لی ان اعلم اذا احسنت و اذا
اسأت گفت مردی مر آنحضرت را چگونه حاصل شود مرا علم به نیکوکاری خود و بدکاری خود یعنی چگونه دانم که من نیکم یا بد
فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم اذا سمعت جیرانک یقولون قد احسنت فقد احسنت چون بشنوی
همسایهای خود را که می گویند به تحقیق نیک کردی تو پس بتحقیق بدان که نیک کردی و اذا سمعتهم یقولون قد اسأت

وچون بشنوی همسایها که میگویند به تحقیق بد کردی تو پس بدان که بد کردی یعنی نیکی و بدی تو بگواهی دادن همسایها معلوم گردد رواه ابن ماجة و پوشیده نماند که این در حق همسایها خواهد بود که مردم با انصاف و راست گو باشند و از غلبهٔ دوستی و دشمنی محلا و معرا چنانکه مثل این در حدیث انتم شهداء الله فی الارض گفته اند ۲۲ * وعن عائشة رضی الله عنها ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال انزلوا الناس منازلهم فرود آرید مردم را در مراتب ایشان یعنی حد و مرتبهٔ هر یکی را نگاهدارید یکی ست شریف و اهل عزت دیگری وضیع و ذلیل هر دو را یکسان ندارید در تعظیم و تکریم هر یک چنان سلوک کنید که موجب ایذا و حط مرتبه نگردد رواه ابو داؤد و در احیاء العلوم می آرد که عائشه رضی الله عنها طعامی می خورد فقیری از آن راه درگذشت پارچه نانی بوی بفرستاد پس از آن سواری بگذشت گفته فرستاد که طعامی حاضر است اگر میل داشته باشید بیائید یکی از حاضران از تفاوت حال شان پرسید گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم که فرمود انزلوا الناس منازلهم آن مسکین بآن نان پاره راضی ست و اگر با سوار نیز همچنین میکردیم که با وی کردیم ایذا می کشید و اهانت میدید ۱ الفصل الثالث ۱۲ * وعن عبد الرحمن ابن ابی قراد بضم قاف و تخفیف را و دال مهمله در آخر صحابی ست معدود در اهل حجاز ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم توضا یوما فجعل اصحابه یتمسحون بوضوءه روایت ست از عبد الرحمن که آنحضرت وضو کرد روزی پس مسح کردن گرفتند یاران او بآب وضوی وی سابقا گذشته ست که مراد بآب وضو چیست اکثر بر آنند که بقیهٔ آب ست که در آوند از وضو باقی مانده و بعضی آب وضو که از اعضا جدا شده نیز مراد داشته اند فقال النبی صلی الله علیه وآله وسلم ما یحملکم علی هذا پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم چه چیز داشت شما را برین کار قالوا حب الله ورسوله گفتند باعث برین کار ما را محبت خدا و رسول خدا است فقال النبی صلی الله علیه وآله وسلم پس فرمود آن حضرت من سره ان یحب الله ورسوله او یحبه الله ورسوله کسیکه شاد میگرداند او را که دوست دارد خدا و رسول او را یا دوست دارد او را خدا و رسول او و این مرتبه بالاتر از اول ست و در حقیقت هر دو مستلزم یکدیگر اند چه هر که دوست دار خود را دوست دارد و یحبهم و یحبونه بر هر تقدیر فرمود که هر که محبت خدا و رسول خدا می خواهد فلیصدق حدیثه پس باید که راست گوید سخن خود را اذا حدث چون گوید سخن را ولیؤد امانته اذا ائتمن و باید که ادا کند و برساند امانت مردم را که نزد او ست چون نهاده شود نزد وی ولیحسن جوار من جاوره باید که نیک کند همسایگی کسی را که همسایه شده ست او را یعنی دعوای محبت خدا و رسول خدا با امثال این امور که تمسح بآب وضو ست مثلا چندان مؤنت ندارد و بر نفس شاق نیست و ثابت نمیگردد عمده در آن امتثال اوامر و نواهی ست خصوصا این امور که صدق حدیث و ادای امانت و حسن جوار ست و در معاملات و حقوق ناس بدان ابتلا غالب ست و گویا که در ایشان چیزی یافت که موجب تهاون و تقصیر در ادای این حقوق بود از ین جهت تخصیص کرد والله اعلم مولانا احمد مجد شیبانی رحمة الله علیه مردی بود در ناگور متدین و متبع یکی از

اغنیای سیوات که در ادای حقوق برادر تقصیری داشت درویش شد و در خدمت مولانا افتاد تا بحدی که آب برای
خانقاه و سه می کشید روزی او را دید که کوزهٔ آب بر سر می آمد گفت یا ابا احمد حق باینها از تو راضی نمی شود برو خاطر
برادر دریاب و حق او را ادا کن و او را از خود راضی ساز ۰۰ ۲ ۰۰ وعن ابن عباس قال سمعت رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم یقول لیس المؤمن بالذی یشبع وجاره جائع الی جنبه نیست مسلمان کامل کسیکه سیر میخورد و همسایه او گرسنه
ست در پهلوی او روایت کرد این هردو حدیث را البیهقی فی شعب الایمان ۰۰ ۳ ۰۰ وعن ابی هریره
قال قال رجل گفت ابوهریره گفت مردی یا رسول الله ان فلانة تذکر من کثرة صلوتها وصیامها وصدقتها غیر ان
زن ذکر کرده میشود از بسیاری نماز وی و روزهٔ وی و تصدق وی یعنی میگویند که عبادت بسیار میکند غیر انها تؤذی
جیرانها بلسانها جز این که آن زن میرنجاند همسایهای خود را بزبان خود قال هی فی النار فرمود آن حضرت که وی
در آتش دوزخ خواهد بود بسبب ایذای همسایها و نماز و روزه و تصدق باوجود آنکه افضل عبادات اند کفارت این
گناه وی نخواهد شد قال گفت آن مرد یا رسول الله فان فلانة تذکر من قلة صیامها وصدقتها وصلوتها پس بدرستی
فلان زن دیگر ذکر کرده میشود از کمی روزه وی و تصدق وی و نماز وی بعد ازان بیان کرد کمی صدقهٔ او را
بقول خود وانها تصدق بالاثوار من الاقط بدرستی این زن تصدق میکند پارها از قروت که چیزی قلیل و حقیر ست ولا تؤذی
بلسانها جیرانها ولیکن ایذا نمی کند بزبان خود همسایهای خود را قال هی فی الجنة گفت آنحضرت این زن در بهشت خواهد بود
و تقصیری که در بسیاری نماز و روزه و تصدق دارد ایذا ناکردن همسایها را تلافی آن میکند رواه احمد والبیهقی فی
شعب الایمان ۰ ۴ ۰ وعنه قال ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وقف علی ناس جلوس وهم از ابی هریره
ست که آنحضرت ایستاد بر مردمی که نشسته بودند فقال الا اخبرکم بخیرکم من شرکم پس فرمود آیا خبر نکنم شما را به نیکترین
شما وممتاز نگردانم نیکترین شما را از بدترین شما یعنی بیان کنم که نیکترین شما کیست و بدترین شما کیست قال گفت ابوهریره
فسکتوا پس خاموش ماندند آن مردم گویا سبب خاموشی ترس ازان باشد که تشخیص فرماید که این نیک ست و این
بد نه بمفهوم عام و بعنوان کلی فقال ذلک ثلث مرات پس گفت و مکرر گردانید آنحضرت این کلام را سه بار فقال رجل
بلی پس گفت مردی آری یا رسول الله اخبرنا بخیرنا من شرنا خبر ده ما را و بیان کن و تمیز کن نیکترین ما را از بدترین ما
فقال پس فرمود آنحضرت خیرکم من یرجی خیره ویؤمن شره بهترین شما کسی ست که امید داشته باشند مردم نیکی او را
و امین بوده باشند از بدی او وشرکم من لا یرجی خیره ولا یؤمن شره و بدترین شما کسی ست که امید نداشته باشند مردم
نیکی او را و امین نبوده باشند از بدی او و آنکه امید نیکی او دارند و از بدی او امین نباشند یا از بدی وی امین باشند اما
امید نیکی او ندارند درمیان ست نه نیکتر ست و نه بدتر رواه الترمذی والبیهقی فی شعب الایمان وقال الترمذی هذا
حدیث حسن صحیح ۰ ۵ ۰ وعن ابن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان الله تعالی قسم بینکم اخلاقکم

خدای تعالی قسمت کرد میان شما خلقهای شما را چنانچه قسمت کرد میان شما رزقهای شما را که از جملهٔ دین ست کما قسم بینکم ارزاقکم
میان شما رزقهای شما را که از ابواب دنیاست بعد ازان تفصیل آن کرد و تفصیل اخلاق کرد برارزاق و فرمود
و ان الله تعالی یعطی الدنیا من یحب و من لا یحب بدرستی که خدای تعالی میدهد دنیا را که مراد بارزاق اینجاست کسی را
که دوست میدارد و کسی را که دوست نمیدارد کافر یا مومن مطیع یا عاصی و لا یعطی الدین الا من یحب و نمیدهد دین را
که اخلاق نیک ست مگر کسی را که دوست میدارد باز برای تاکید و تقویهٔ حکم ثانی فرمود فمن عطاه الله الدین فقد احبه
پس کسی که بدهد او را خدای تعالی دین را پس بتحقیق دوست داشته است او را باز برای تاکید این معنی که دین اخلاق
نیکوست گفت والذی نفسی بیده لا یسلم عبد حتی یسلم قلبه و لسانه بخدا سوگند مسلمان نه شود بنده تا آنکه مسلمان شود
مطیع گردد دل و زبان او و اسلام قلب تطهیر اوست از عقائد باطله و اسلام لسان باز داشتن از ما لا یعنی کذا قال
الطیبی و ظاهر آنست که عبارت از تصدیق و اقرار ست بلکه کنایت از تسویت ظاهر و باطن و تخصیص قلب و لسان
از جهت بودن آنها مدار اسلام و ایمان و لا یؤمن حتی یامن جاره بوائقه و ایمان کامل نیاورده باشد تا آنکه ایمن
گردد همسایهٔ او از بدیهای او و این نیز از اخلاق ست و تخصیص بجهت بودن اوست عمده در معاملت خلق و ذکر
ایمان اینجا برای کمال مبالغه ست گویا که حقیقت ایمان که تصدیق قلبی ست موقوف ست بر ان و چون اصل معنی
ایمان ایمن گردانیدن مخبر ست از تکذیب مناسب ذکر او بامین گردانیدن همسایه از بوائق والله اعلم ۶ ۶ وعن
ابی هریرة ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال المومن مألف مسلمان محل و مکان الفت و محبت ست چه مدار
اجتماع دین و اسلام بر الفت ست و حق سبحانه منت نهاد بر مومنان بتالیف قلوب ایشان بقوله فاذکروا نعمة الله علیکم اذ کنتم اعداء فالف
بین قلوبکم و منت نهاد بر حبیب خود صلی الله علیه وآله وسلم بتالیف قلوب مومنین بقوله هو الذی ایدک بنصره
و بالمؤمنین والف بین قلوبهم الآیه ولا خیر فیمن لا یالف و لا یؤلف و نیست نیکی در کسیکه الفت نمیکند و محبت ندارد مسلمان
را و الفت کرده نمیشود و محبت داشته نمیشود و او را یعنی مسلمانان دوست ندارند او را ایمان چون سبب الفت و
محبت ست مومن آلف و مالوف و محب و محبوب باشد روا هما روایت کرد این دو حدیث را احمد والبیهقی فی شعب الایمان
۷ ۷ وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من قضی لاحد من امتی حاجة کسیکه برآرد مر یکی از امت مرا
حاجتی و کاری فی الصراح قضا برد اختن و حاجت روا کردن یرید ان یسره بها در حالی که میخواهد که شاد گرداند او را
بقضای آن حاجت فقد سرنی پس بتحقیق شاد گردانید مرا و من سرنی فقد سر الله و کسیکه مسرور گرداند مرا پس بتحقیق راضی
گردانید خدای را و من سر الله و کسیکه راضی گرداند خدای تعالی را ادخله الله الجنة درآرد او را خدای تعالی در بهشت ۸ ۸ و
عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من اغاث ملهوفا و هم از انس ست گفت گفت آنحضرت
کسیکه فریاد رسی کند اندوهگینی را کتب الله له ثلثا و سبعین مغفرة بنویسد برای وی خدای تعالی هفتاد و سه آمرزش واحده

فیها صلاح امره کله یکی از آن هفتاد و سه آمرزش آمرزشی ست که در وے صلاح کار او ست همه یعنی کار دنیا و آخرت
و ثنتان وسبعون له درجات یوم القیمة و هفتاد و دو آمرزش مر او را موجب زیادت درجات ست روز قیامت ۹۰
وعنه وعن عبد الله رضی الله عنهما قالا قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم روایت ست از انس و از ابن مسعود
که گفتند گفت آنحضرت الخلق عیال الله مخلوقات حکم عیال خدای تعالی دارند که نفقه و قوت ایشان بر وست فاحب
الخلق الی الله پس محبوب ترین خلق بسوے خدا من احسن الی عیاله کسی ست که نیکی کند بسوی عیال خدا روی البیهقی
الاحادیث الثلثة روایت کرد بیهقی این هر سه احادیث را فی شعب الایمان ۱۰۰ وعن عقبة بن عامر قال قال رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم اول الخصمین یوم القیمة جاران نخستین دو خصم که بیکدیگر خصومت کنند و حق خود را از یکدیگر طلبند
دو همسایه اند رواه احمد و درینجا اشکال آورده اند که در حدیث دیگر آمده اول چیزی که پرسش نموده و حساب کرده شود نماز ست
و در حدیث دیگر اول چیزی که حکم کرده شود بدان میان مردمان قضیه خون ست و جواب داده شده ست بانکه حدیث اول
ازین دو حدیث نسبت بحقوق الله و ثانی نسبت بمظالم کذا فی الزجاجة علی ابن ماجه للسیوطی ۱۱۰ وعن ابی هریرة ان
رجلا شکی الی النبی صلی الله علیه وآله وسلم روایت ست از ابو هریره که مردی شکایت کرد بسوی آنحضرت قسوة قلبه
سختی دل خود را که علاج آن چیست قال امسح راس الیتیم واطعم المسکین گفت آنحضرت در بیان علاج سختی دل دست بگذران
بشفقت بر سر یتیم و بخوران طعام مسکین را یعنی تعطف و مهربانی کن بر خلق که کسر صورت قساوت کند زیرا که علاج بضد
می باشد چنانکه علاج کسی که مبتلا بکبر ست بتواضع و ببخل بسماحت پس علاج ابتلا بقساوت قلب نرمی و مهربانی
نمودن باشد و وجه تخصیص یتیم و مسکین از اشارت قول حق جل وعلا که فرمود او اطعام فی یوم ذی مسغبة یتیما ذا مقربة
او مسکینا ذا متربة مفهوم ست زیرا که مراعات یتیم و مسکین را اقتحام عقبه شاقه داشته از جهت وجود زیادة مشقت و مجاهده
در آن هر که در عقبه شاقه در آید پیدا شود نرمی در دل او و سماحت در نفس وی رواه احمد ۱۲۰ وعن سراقة بن مالک
صحابی ست ایمان آورده روز فتح که ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال الا ادلکم علی افضل الصدقة آیا دلالت نکنم
شما را بر فاضل ترین صدقات ابنتک مردودة الیک لیس لها کاسب غیرک افضل صدقات صدقه کردن و نیکی کردن ست
بر دختر تو در حالی که باز گردانیده شده ست بسوی تو یعنی طلاق داده او را شوهر او و باز آمده در خانه تو افتاده و نیست مر
این دختر را کسب کننده و نفقه رساننده جز تو چنانکه پسری نداشته باشد که خدمت کند یا کسی دیگر که مونت او کشد ناچار
در خانه پدر آمده افتاد رواه ابن ماجه ۰

باب الحب فی الله ومن الله

۲۳ ۰ اینچنین ست ترجمه باب در نسخ و معنی حب فی الله محبت داشتن بوجه الله و از جهت خداوند تعالی بے مشارکت هوا و شوب و مداخلت
اغراض و فی بمعنی علت آید چنانکه در قول وی تعالی الذین جاهدوا فینا یعنی آن کسانی که جهاد کردند از جهت ذات ما
و طلب ما و گویند التفکر فی معرفة الله واجب یعنی برای معرفت خدا و معنی من الله نیز من اجل الله گفته اند یعنی

از برای خدا و رضای او و من نیز بمعنی علت ست چنانکه تری اعینهم تفیض من الدمع و گفته اند که در فی الله مبالغه بیشتر ست که محبت را مظروف ذات الله ساخته شد و برین تقدیر مآل هر دو عبارت یکی آمد و خالی از تکراری نه و بعضی گفته اند که معنی حب فی الله محبت بنده مر خدا را و معنی حب من الله محبت خدا مر بنده را و اینمعنی از لفظ حب من الله ظاهر تر ست اما احادیث باب درینمعنی کمتر واقع شده مگر حدیث دوم از فصل اول و در نسخه والبغض بعد بعد از الحب فی الله نیز نوشته اند اما خط زده و در نسخهای دیگر موجود نیست و احادیث درینباب بسیار مذکور شده و ظاهرا ترک او در نسخ بجهت فهم اوست از حب فی الله باعتبار مقابلت والله اعلم *

الفصل الاول

* عن عائشة رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الارواح جنود مجندة ارواح پیش از تعلق با بدان مثل لشکرها بودند که یکجا جمع بودند پس از ان آنها را متفرق ساختند و با بدان فرستادند فما تعارف منها ائتلف پس آنها که آشنا سا بودند از آنها بعلاقه مناسبت و مشارکت در صفات الفت گرفتند و آشنا شدند بعد از تعلق به بدن وما تناکر منها اختلف و آنها که ناشناسا بودند و بی مناسبت مختلف شدند و بیگانه گشتند چنانکه کسی انیس و محبوب خود را گم کرده باشد و باز یابد و این تعارف و تناکر در دنیا بالهام الهی ست بی آنکه بیاد ایشان باشد و هم دران موطن میان خود آشنائی و بیگانگی یکدیگر داشتند و ازینجاست که نیکان به نیکان آشنا و محب و مائل باشند و بدان ببدان و اگر بجهت بعضی عوارض و اسباب قصه بخلاف این افتد نادر بود و آخر مآل و مرجع بآن گردد که اصل ست رواه البخاری ورواه مسلم عن ابی هریرة روایت کرد این حدیث را از عائشه بخاری و روایت کرد آنرا مسلم از ابی هریره و چون هر یکی از شیخین روایت از صحابی دیگر کرده این حدیث را متفق علیه نگفت چه متفق علیه در اصطلاح محدثین بر تقدیری باشد که هر دو از یک صحابی روایت کنند چنانکه در مقدمه معلوم شد و ازین حدیث معلوم شود که ارواح اعراض نیستند مخلوق اند پیش از اجساد و لیکن لازم نیاید از ان قدم ارواح و خود در حدیث واقع شده که پیدا کرده شد ارواح پیش از اجساد بدو هزار سال نعم لازم آید که قول بخلق آنها بعد از تمام بدن و تسویهٔ آن باطل باشد مگر آنکه مراد بخلق آنها قبل البدن بصفت مذکوره تقدیر آنها باشد چنین و این تاویل مخالف صریح حدیث ست والله اعلم *

* وعن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان الله اذا احب عبدا خدای تعالی چون دوست میدارد بنده را از بندگان خود و راضی میگردد از وی و اراده خیر و هدایت و توفیق میکند مر او را و القای رحمت به وی دعا جبرئیل می خواند جبرئیل را فقال انی احب فلانا فاحبه پس میگوید حضرت رب العزت جل جلاله بتحقیق من دوست میدارم فلان بنده را پس دوستدار تو او را قال فیحبه جبرئیل گفت آنحضرت پس دوست میدارد آن بنده را جبرئیل به ثنا و دعا و استغفار و محبت لقای وی ثم ینادی فی السماء پس ندا میکند جبرئیل بامر الهی در آسمان برای شنوانیدن فرشتگان فیقول ان الله یحب فلانا فاحبوه پس میگوید جبرئیل بفرشتگان خدای تعالی دوست میدارد فلان بنده را پس دوست دارید شما او را فیحبه اهل السماء پس دوست میدارند آن بنده را آسمانیان

که فرشتگان باشند ثم یوضع له القبول فی الارض پس نهاده میشود مر آن بنده را قبول و محبت در دلهای زمینیان که
مردم اند بلکه جن و انس واذا ابغض عبدا دعا جبرئیل فیقول انی ابغض فلانا فابغضه و چون دشمن میدارد الله تعالی
بنده را و ناراضی میگردد از وی و اراده شر و ضلالت و خذلان و عقاب میکند او را میخواند جبرئیل را پس میگوید
بتحقیق من دشمن میدارم فلان بنده را پس دشمن دار تو او را قال فیبغضه جبرئیل گفت آن حضرت پس دشمن میدارد او را
جبرئیل بذم و نفرین و کراهت لقای او ثم ینادی فی اهل السماء ان الله یبغض فلانا فابغضوه پس ندا میدهد جبرئیل
بفرمان الهی تعالی در آسمان که خدای تعالی دشمن میدارد فلان بنده را پس دشمن دارید شما او را قال گفت آنحضرت
فیبغضونه پس دشمن میدارند آسمانیان آن بنده را ثم یوضع له البغضاء فی الارض پس افگنده میشود مر آن بنده را دشمنی
در دلهای زمینیان رواه مسلم و بخاری نیز روایت کرده است آنرا ظاهرا مؤلف بران مطلع نشده کذا قیل ۰ ۲ ۰ ۹
وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان الله یقول یوم القیمة این المتحابون بجلالی و هم از ابی هریره روایت
است که گفت گفت آنحضرت بدرستی که خدای میگوید روز قیامت کجااند دوست دارندگان یکدیگر بسبب بزرگی من بجهت
عظمت من الیوم اظلهم فی ظلی امروز جای دهم ایشان را در سایه خود یوم لا ظل الا ظلی در روزیکه نیست سایه جز سایه من
مراد از سایه خدای تعالی یا سایه عرش است چنانکه صریح در بعضی احادیث آمده و اضافت بوی تعالی برای تشریف
و تعظیم است یا مراد از سایه حق کنف و ستر و رحمت اوست چنانکه السلطان ظل الله آمده و یا سایه عبارت از راحت
و نعمت چنانکه گویند عیش ظلیل یعنی زندگانی خوش رواه مسلم ۲ ۰ وعنه عن النبی و هم از ابی هریره است از پیغمبر
صلی الله علیه وآله وسلم ان رجلا زار اخا له فی قریة اخری که مردی قصد زیارت کرد برادری را که مر او را بود در ده دیگر
فارصد الله له فی مدرجته ملکا پس منتظر به نشاند خدای تعالی برای او در راهی که می گذشت فرشته را مدرجه بفتح میم را
و جیم راه قال این ترید پرسید آن فرشته از آن مرد کجا میخواهی که بروی قال ارید اخا لی فی هذه القریة گفت آن مرد
می خواهم که باین ده بروم تا ملاقات کنم برادری را که مراست درین ده قال هل لک علیه من نعمة تربها
گفت فرشته آیا هست مر ترا بر وی حق نعمتی که مالک شوی و استیفا کنی آنرا یعنی برای طلب جزای نعمتی که او را
داده بر وی و بعضی گفته اند که مراد آن است که آیا هست ترا نعمتی بر وی که داده آن را و میخواهی که ترتیب و تمام کنی
آن نعمت را و اصلاح کنی آن را و معنی اول مناسب تر است بمقام زیرا که غالب آنست که آدمی بقصد استیفای عوض و جزای
نعمت خود میرود و معنی ثانی مناسب تر است بمفهوم تربیت و گویند که تربیت بمعنی تملیک نیز آمده قال لا گفت آن مرد
در جواب فرشته نمیروم برای تربیت نعمت غیر انی احببته فی الله نیست مراد هیچ زیارت مگر محبت داشتن من او را
بوجه الله و طلب رضای او تعالی قال فانی رسول الله الیک بان الله قد احبک کما احببته فیه گفت فرشته پس بدرستی
من فرستاده خدایم بسوی تو تا خبر دهم ترا که خدای تعالی دوست داشت ترا چنانکه دوست داشتی تو او را برای خدا

رواه مسلم ۰۰ وعن ابن مسعود قال جاء رجل الی النبی گفت عبد الله بن مسعود آمد مردی بسوی پیغمبر خدا صلی الله
علیه وآله وسلم فقال پس گفت آن مرد یا رسول الله کیف تقول فی رجل چه میگوئی وچگونه حکم می کنی در مردی که احب قوما
ولم یلحق بهم دوست داشته است گروهی را ودیده ودر نیافته است ایشان را ونرسیده وصحبت نداشته با ایشان یا عمل
نکرده بانچه ایشان عمل کرده اند فقال المرء مع من احب پس فرمود آن حضرت مرد باکسی است که دوست داشته است
ایشان را یعنی معتبر دوستی است اگرچه در نیافته ونرسیده وکار نکرده واگرچه محبت کامل که اعتبار را شاید همان است که
بمتابعت وموافقت کشد اما اصل انجذاب واعتقاد مورث معیت واتحاد است این بشارت مر دوستداران صلحا
وعلماء واتقیاء واولیاء را که امید است که فردا در زمرهٔ ایشان حشر شوند وبا ایشان باشند ان شاء الله تعالی متفق علیه ۰۰ وعن
انس ان رجلا قال روایت است از انس که مردی گفت یا رسول الله متی الساعة کی می آید قیامت قال گفت آنحضرت
ویلک وای بر تو وما اعددت لها چه آماده کرده از عمل صالح برای قیامت یعنی این را چه میپرسی که قیامت کی خواهد شد
عملی بکن وکاری بساز قیامت هر وقت که شود ظاهرا آنحضرت را این سوال وی خوش نیامد وگمان برد که از وی تعنت و
استبعاد می پرسد نه از خوف واعتقاد قال گفت آن مرد ما اعددت لها آماده نکرده ام وکاری نساخته ام برای قیامت
الا انی احب الله ورسوله مگر این است که دوست میدارم خدا ورسول خدا را چون آنحضرت این کلمه را شنید از وی
ومعلوم کرد که از روی خوف واعتقاد می گوید قال فرمود انت مع من احببت تو با کسی خواهی بود که دوست میداری
او را چون خدا را دوست میداری در جوار رحمت وعزت وی خواهی بود وچون رسول خدا را دوست داری نیز
از مقام قربت وعنایت وی بهره ور باشی اگرچه مقام او بلندتر وعزیزتر است که کسی بانجا رسد اما نور محبت وی
بر محبان وتابعان وی خواهد تافت ومعیت وقربت وی مشرف خواهد ساخت قال انس فما رأیت المسلمین فرحوا
بشیٔ بعد الاسلام فرحهم بها گفت انس چون فرمود آن حضرت این کلمه را وبشارت داد باین نعمت عظمی ندیدم مسلمانان را
که خوشحال شده باشند بهیچ چیزی بعد از خوشحالی باسلام که داشته اند همچو خوشحالی ایشان باین کلمه که فرمود
آنحضرت اصل ایمان واسلام است واین بشارت نیز متفرع بر دوائر ونتیجهٔ اوست متفق علیه ۰۰ وعن ابی
موسی قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مثل الجلیس الصالح والسوء کحامل المسک ونافخ الکیر مثل حال
همنشین نیک وبد مثل حال بردارندهٔ مشک است که با خود دارد ودم کننده کیر است بکسر کاف وسکون یاء
تحتانیه دمهٔ آهنگری ومشک که آن را بدمند وجمع وی اکیار است بیا واکور بواو نام کورهٔ آهنگران است که از
گل بنا کنند وجمع وی اکوار بواو وکیران جمع هر دو آید ودر نهایه گفته کیر نام همان کور است که از گل بنا کرده شد ودر فرق
قول بعضی است فحامل المسک اما ان یحذیک پس بردارندهٔ مشک یا آنکه میدهد ترا از آن مشک ومی بخشد بی عوض
الاحذاء بحای مهمله وذال معجمه الاعطاء والحذو بضم حاء مهمله وسکون ذال معجمه نام عطیه که از قسمت غنیمت بکسی رسد

واما ان تبتاع منه یا آنکه بخری مشک را از وی چنانکه در صحبت خدمتی میکنند و از مصاحب در برابر آن خدمت
فیض می برند واما ان تجد منه ریحا طیبة یا آنکه بیابی از ان مشک بوی خوش یعنی اگر مشک نرسد بوی خود برسد
و از همین مصاحب اگر فیضی و نعمتی بشخص نرسد همین بس ست که ساعتی در صحبت او خوش حال میشوی و فارغ می گنی
ونافخ الکیر اما ان یحرق ثیابک و دمنده کیر یا آنکه میسوزد جامهای ترا واما ان تجد منه ریحا خبیثة یا آنکه بیابی از وی بوی بد را
همچنین مصاحب بد یا ضرر میکند و ضایع میکند وقت ترا و میبرد سرمایه استعداد را و میسوزد لباس تقوی را و اگر این نباشد بی ذوقی و بدحالی
و ناخوشی وقت نقدست متفق علیه **الفصل الثانی** ۹ وعن معاذ بن جبل قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول معاذ
بن جبل که از عظمای صحابه است گفت شنیدم آنحضرت را که می گفت قال الله تعالی وجبت محبتی للمتحابین فی گفت پروردگار
ثابت و واجب شده دوستی من مر دوست دارندگان یکدیگر را بنسبت من و دوستی من والمتجالسین فی و هم نشینندگان
بجهت من و ذکر و ثنای من والمتزاورین فی و زیارت کنندگان یکدیگر را برای من و رضای من والمتباذلین فی
و بر یکدیگر بذل مال کنندگان بجهت من و طمع در ثواب من بی شوب سمعه و ریا رواه مالک وفی روایة الترمذی و در روایت
ترمذی آمده که قال گفت آن حضرت یقول الله تعالی میگوید خدا تعالی المتحابون فی جلالی لهم منابر من نور دوست دارندگان
یکدیگر را بجهت عظمت و جلال من مر ایشان را منبرهاست از نور یعنی روز قیامت یغبطهم النبیون والشهداء رشک
می برند ایشان را پیغمبران و شهیدان اینجا اشکال می آید که چون روا باشد که انبیا افضل الناس اند علی الاطلاق و شهدا
که جان و مال خود را در راه خدا بذل نمودند با آن فضل عظیم که ایشان را حاصل ست رشک برند برین جماعه که این عمل
باین آسانی کردند و رشک بجز مفضول بر فاضل نبود جوابش آنکه میگویند که مراد از غبطه اینجا استحسان و ثناست نه حقیقت
معنی او که طلب مثل آنچه ایشان دارند یعنی انبیا و شهدا بر ایشان ثنا گویند و مقام ایشان را استحسان نمایند جواب دیگر آنکه
کلام مبنی بر فرض و تقدیرست یعنی اگر انبیا و شهدا را بکسی غبطه بودی بر ایشان بودی و مشهور در جواب آنست که
تواند که در مفضول صفتی باشد که در فاضل نباشد با وجود فضائل و کمالات که در جنب آن صفت مفضول محوست چنانکه
یکی هزار غلام خوش روی با چندین صفتها و هنرها دارد و یکی دیگر غلام بچه خردی دارد که شیرین ست که آنرا نیز می خواهد
که او را باشد بسبب غایت شوق و حرص بر احراز فضائل و مرضیات حق یا آنکه انبیا صلوات الله علیهم نیز بجانب فی الله
دارند بر وجه اتم و اکمل فافهم و بعضی گویند که این حالت در محشر باشد پیش از در آمدن بهشت و فوز بنعیم آن و نیل درجات
قرب الهی تعالی و در حدیث آینده میاید که صفت ایشان اینست که ایشان را خوفی و حزنی یعنی تشویشی و ترددی نباشد و امن
و فارغ البال باشند و مردم دیگر را گرفتاری نفس بود و انبیا را تردد امت و اهتمام بحال ایشان باشد پوشیده نماند
که اشکال مذکور در انبیا صعوبتی دارد اما در شهدا نه چنین ست چه درجه قتیل محبت الهی شاید که کمتر از شهید بود بلکه بیشتر از آن
باشد والله اعلم فتدبر ۱۰ وعن عمر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان من عباد الله

لا انا سا ما هم بانبیاء ولا شهداء بدرستی که از بندگان خدا آدمیانند که نیستند ایشان پیغمبر و نه شهید یغبطهم الانبیاء والشهداء
یوم القیمة رشک میبرند ایشان را پیغمبران و شهیدان روز قیامت بمکانهم من الله بسبب مرتبه ایشان که نزد خدا دارند
قالوا اصحاب گفتند یا رسول الله تخبرنا من هم خبر بکن تو ما یان را که کیستند ایشان قال هم قوم تحابوا بروح الله ایشان قومی اند
که دوست داشتند یکدیگر را بجهت روح خدا بضم را در اصل بمعنی آنچه زنده شود بوی بدن و مراد بوی اینجا قرآن دارند
و در قرآن مجید میفرمایند وکذلک اوحینا الیک روحا من امرنا چنانکه حیات ابدان بروح ست حیات قلوب بقرآن باشد
و در قاموس گفته قرآن را یکی از معانی روح داشته و دوست داشتن بجهت قرآن یا بآن معنی ست که جهت جامعه و باعث
محبت ایشان قرآن ست یعنی دین اسلام یا بآن معنی که قرآن باعث و آمرست بموالات مومنین و تحابب بیکدیگر و بعضی
مراد از روح وحی دارند که آن نیز از معانی روح ست و این نزدیک بمعنی اول ست و بعضی مراد از روح الله محبت دارند
چه محبت نیز سبب حیات و نشاط و تازگی دلهاست چنانکه محبوب را گویند انت روحی و در بعضی نسخ روح بفتح نیز تصحیح
کرده اند که بمعنی رحمت آید فروح وریحان ای رحمة و رزق کذا فی الصحاح و مآل جمیع معانی یکی ست یعنی دوست داشتند
برای خدا علی غیر ارحام بینهم در حالیکه تحابب ایشان واقع و مبنی ست بر غیر قرابتهای رحم که میان ایشان باشد ولا اموال
یتعاطونها و نه مبنی ست بر مالهای که داد و ستد می کنند آنرا میان یکدیگر فوالله ان وجوههم لنور پس بخدا سوگند که رویهای
ایشان منورست بلکه عین نورست مبالغه وانهم لعلی نور بدرستی که ایشان بر نوراند یعنی بر منبرها از نور اند چنانکه در حدیث
سابق گذشت یا مستولی و متمکن بر نوراند مقصود بیان هیبت و جلالت و رفعت شان و مکان ایشان ست لا یخافون
اذا خاف الناس نمیترسند وقتیکه بترسند مردم ولا یحزنون اذا حزن الناس و اندوهگین نمیشوند وقتیکه اندوهگین شوند
مردم و قرء هذه الآیة و خواند آنحضرت برای استشهاد و اثبات ولایت خدا مر ایشان را و نفی خوف و حزن را از ایشان
این آیت را که الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون رواه روایت کرد این حدیث را باین لفظ که مذکور شد ابوداود
ورواه فی شرح السنة عن ابی مالک و روایت کرد او را امام السنة در شرح السنة از ابی مالک اشعری بلفظ المصابیح بلفظی که در
مصابیح مذکورست مع زواید باز یادتیهای دیگر چنانکه در مصابیح ست وکذا فی شعب الایمان و همچنین روایت کرده بیهقی
بلفظ مصابیح با زیادتی ها در شعب الایمان * وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لابی ذر
گفت آنحضرت مر ابی ذر غفاری را یا اباذر ای عری الایمان اوثق ای ابوذر کدام یکی از عروهای ایمان محکم ست
عرو بضم عین مهمله و سکون راء هر چه تمسک نموده و چنگ در زده شود بوی مثل عروه احمال که بار بسته میشود بوی و عروه
کوزه که دسته وی باشد استعاره کرده شد برای آنچه تمسک کرده شود بوی در دین از ارکان ایمان و صفات آن یعنی یا
ای ابوذر میدانی که کدام رکن ایمان و صفت وی محکم ترست تا تمسک کرده شود بوی و رستگاری ثواب ان
قال گفت ابوذر الله و رسوله اعلم خدا و رسول خدا داناترست این کلمه عادت صحابه بود که چون آنحضرت چیزی از ایشان

می رسید ایشان حواله بعلم خدا و رسول خدا میکردند تا ادب آدم ہمتنا ثر قال گفت آنحضرت الموالاة فی الله دوستی و پیوستگی کردن با ہم از جہت خدا و الحب فی الله و البغض فی الله و دوست داشتن کسی را از جہت خدا و دشمن داشتن از جہت خدا رواه البیہقی فی شعب الایمان ــ وعن ابی ہریرة ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال اذا عاد المسلم اخاه چون عیادت میکند مسلمان مسلمان دیگر را او زاره یا زیارت میکند و بدیدن وی می آید قال الله تعالیٰ میگوید خدای تعالیٰ طبت خوش شد زندگانی تو در دنیا و آخرت و طاب ممشاک و خوش ست رفتن تو که اینجا آمدی و ہر گام که زدی ثوابی بدست آمد وے و تبوأت من الجنة منزلا و گرفتی از بہشت منزلے را و این قرینه احتمال دعا نیز دارد یعنی خوش باد زندگانی تو و خوش باد راه رفتن تو و بگیرفتن تو از بہشت منزل رواه الترمذی وقال ہذا حدیث غریب ۰ ۰ وعن المقدام بن معدیکرب صحابی ست نزول کرده حمص را و معدود ست در اہل شام عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال اذا احب الرجل اخاه چون دوست دارد مردی مسلمانی را فلیخبره انه یحبه پس باید که خبر کند آن مرد آن مسلمان را که وی دوست میدارد او را زیرا که این باعث استمالت قلب و اجتلاب الفت و محبت ست و چون داند که وی دوست میدارد حقوق محبت رعایت کند در دعا و نصیحت وی باشد رواه ابوداؤد والترمذی ۰ ۰ وعن انس قال مر رجل بالنبی گفت انس گذشت مردی به پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم وعنده ناس و نزد آنحضرت مردمان بودند فقال رجل ممن عنده انی لاحب ہذا الله پس گفت مردی ازان کسان که نزد آنحضرت بودند براستی که من دوست دارم این مرد را که گذشت از جہت خدا فقال النبی پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم اعلمته آیا دانانیده این مرد را که تو دوست میداری او را قال لا گفت ندانانیده ام قال فرمود قم الیه فاعلمه برخیز و برو بسوی او پس بدانان او را فقام الیه فاعلمه پس برخاست و رفت بسوی او پس بدانانید او را که من دوست میدارم ترا فقال پس گفت آن مرد در دعای او احبک الذی احببتنی له دوست دارد ترا آن کسی که دوست داشتی تو مرا از برای وی یعنی الله تعالیٰ و باید که چون یکی بدیگری گوید انی احبک در جواب وی گوید احبک الله قال گفت انس که راوی این حدیث ست ثم رجع پس تر باز آمد این کس فسأله النبی پس پرسید او را پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم که چه گفت آن مرد در جواب تو فاخبره بما قال پس خبر داد آنحضرت را بانچه گفت آن مرد در جواب وے فقال النبی صلی الله علیه وآله وسلم انت مع من احببت تو با کسی خواہی بود که دوست میداری او را و لک ما احتسبت و مر تراست جزا و اجر آنچه نیت کردی برای خدا در محبت داشتن وی بلکه در ہر عمل و معنی احتساب ثواب چشم داشتن از خدا عز و جل و حسبة بکسر حا و سکون سین اسم ست ازوی و اصل لفظ از حساب ست بمعنی شمردن گویا که این فعل را بجہت نیت ثواب در حساب می در آرد و لفظ اعتداد و اعتبار بران می گمارد رواه البیہقی فی شعب الایمان وفی روایة الترمذی و در روایت ترمذی باین لفظ آورده که المرء مع من احب وله ما اکتسب مرد با کسی ست که دوست میدارد او را و مر او راست اجر آنچه کسب کرده بنیت ثواب ۰ ۰ وعن ابی سعید انه سمع النبی صلی الله علیه وآله وسلم یقول ابو سعید در

از آنحضرت شنيده وكه مى فرمود لاتصاحب الا مؤمنا يارى مكن وصحبت مدار مگر مسلمان را يعنى نه كافر را يا مسلمان صالح را
نه فاسق را ومؤيد اين معنى ست قرينه او كه فرمود ولا ياكل طعامك الا تقي وبايد كه نخورد طعام ترا مگر مردى پرهيزگارى
يعنى طعام تو بايد كه از وجه حلال باشد تا قابل خوردن متقيان شود وبايد كه متقيان را نخورانى نه غير ايشان را منع كرد
از مصاحبت ومواكلت كفار وفجار تا سبب الفت ومحبت نگردد واز مصاحبت ايشان صفات ذميمه سرايت
نكند وگفته اند كه باين شرط در طعام دعوت ست نه طعام حاجت زيرا كه حق سبحانه وتعالى ثنا كرد بر جماعه كه طعام
ميدهند مسكين ويتيم را واسير را واسيران ايشان كافران بوده اند پس براى دفع حاجت طعام بكافر توان داد
رواه الترمذي وابو داؤد والدارمي ٠ ٥ وعن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم المرء على
دين خليله مرد بر دين دوست خود ست يعنى هركه دوست دارد كسى را البته بر مذهب وسيرت وى باشد فلينظر
احدكم من يخالل پس بايد كه نظر واند يشه كند يكى از شما كه را دوست ميدارد رواه احمد والترمذي وابو داؤد والبيهقي
في شعب الايمان وقال الترمذي هذا حديث حسن غريب وقال النووي اسناده صحيح مقصود مؤلف ازين تطويل مبالغه
در رد بر كسى ست كه توهم كرده كه اين حديث موضوع ست وحافظ سراج الدين قزوينى مردى ست كه بر صاحب
مصابيح اخذ كرده وگفته كه اين حديث موضوع ست وشيخ ابن حجر عسقلانى بر وى رد كرده وگفته كه ترمذى
اين حديث را تحسين نموده وحاكم تصحيح كرده است كذا قال السيوطي ٠ ٩ وعن يزيد بن نعامة بفتح نون وبعين مهمله
صحابى ست حاضر شد حنين را با مشركان بعد ازان اسلام آورد وترمذى گفته كه شناخته نشده است مرا ورا سماع از آنحضرت
وصاحب جامع الاصول اورا در صحابه ذكر كرده وابو حاتم گفته بصرى تابعى ست وصحبت ندارد وابن حبان اورا
در ثقات ذكر كرده والله اعلم قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم اذا آخى الرجل الرجل چون برادر گيرد مردى
مردى ديگر را ودوست دارد اورا فليسأله عن اسمه واسم ابيه بايد كه بپرسد اورا از نام وى ونام پدر وى وممن هو و
بايد كه بپرسد كه از كدام قبيله وكدام مردم ست فانه اوصل للمودة زيرا كه بدرستى اين پرسيدن نام وى وپدر وقبيله
وخويشان وى پيوند دهنده تر ست صحبت ومودت را رواه الترمذي ٠ ٦

الفصل الثالث

٠ وعن ابى ذر قال خرج علينا رسول الله بيرون آمد بر ما پيغمبر خدا صلى الله عليه وآله وسلم قال فرمود اتدرون اي الاعمال
احب الى الله تعالى آيا درمى يابيد كه كدام عمل از اعمال فاضل تر ست نزد خداى تعالى قال قائل الصلوة والزكوة
گفت گوينده از جماعه صحابه كه حاضر بودند نماز وزكوة محبوب ترين اعمال اند نزد خدا قال قائل الجهاد وگفت گوينده
ديگر كارزار كردن بكافران محبوب تر ست قال النبي گفت پيغمبر صلى الله عليه وآله وسلم ان احب الاعمال الى الله تعالى
الحب في الله والبغض في الله بدرستى كه محبوب ترين اعمال بسوى خدا دوستى از جهت خدا ودشمنى از جهت خدا است
اينجا اشكال مى آرند كه چون روا باشد كه حب في الله وبغض في الله محبوب تر از صلوة وزكوة وجهاد باشد وحال آنكه

افضل اعمال اند علی الاطلاق جوابش آنکه هر که محبت بوجه الله دارد او محبت خواهد داشت انبیا و اولیا و صالحان
از بندگان خدا را و لابد اتباع و اطاعت خواهد کرد ایشان را و کسیکه دشمن داشت از برای خدا دشمن خواهد داشت
دشمنان دین را و بذل مجهود خواهد نمود در جهاد و قتال ایشان پس درینجا همه طاعات از نماز و زکوٰة و جهاد جنس آن
درآمد و چیزی بدر نرفت گویا فرمود اصل همه و مبنی و مدار اعمال و طاعات حب لله و بغض لله ست و بعضی گویند که از
احبیت افضلیت لازم نیاید گو نماز و زکوة و جهاد افضل اعمال باشند اما حب لله و بغض لله محبوب تر باشد فافهم
رواه احمد و روی ابو داؤد الفصل الاخیر امام احمد تمام این حدیث را که مذکور شد روایت کرد و روایت کرد ابو داؤد
همین فصل اخیر را یعنی ان احب الاعمال آه و سوال جواب که اول مذکور شد روایت نکرده ۰ ۲ ۰ وعن ابی امامة قال قال
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ما احب عبد عبدا لله الا اکرم ربه دوست نداشت هیچ بنده بنده دیگر را از برای خدا
مگر آنکه بزرگ داشت باین دوست داشتن پروردگار خود را ازیرا که چون بمحبت وی تعالی دوست داشت گویا او را دوست
داشت کمال تر و تمام تر چه کمال دوستی آن ست که بمتعلقان محبوب سرایت کند رواه احمد ۰ ۳ ۰ وعن اسماء بنت یزید
انها سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول روایت ست از اسماء بنت یزید بن سکن که صحابیه مشهور ست که
وی شنید آنحضرت را که میگفت الا انبئکم بخیارکم آیا اعلام نکنم شما را که بهترین شما چه کسانند قالوا گفتند صحابه بلی
یا رسول الله اعلام کن ما را که بهتر ما چه کسانند قال فرمود خیارکم الذین اذا رؤوا ذکر الله بهترین شما کسانی اند که چون دیده شوند
یاد کرده شود بدیدن ایشان خدا را از جهت ظهور انوار طاعت در سیمای و وضوح شواهد قرب حق در احوال و وجود استقامت
در افعال ایشان و لابد محبت داشته شود ایشان را باین جهت که همه راجع بمحبت الهی اند پس محبت با ایشان محبت فی الله
و لوجه الله باشد رواه ابن ماجه ۰ ۴ ۰ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لو ان عبدین
تحابا فی الله عز و جل واحد فی المشرق وآخر فی المغرب اگر باشد این که دو بنده که دوست داشته باشند یکدیگر را یکی در مشرق
و دیگرے در مغرب یجمع الله بینهما یوم القیمة هرآینه جمع کند خدای تعالی میان این هر دو بنده روز قیامت یقول
میگوید الله تعالی هذا الذی کنت تحبه فی این بنده آن کسی ست که بود وی تو که دوست می داشتی او را از جهت من
۰ ۵ ۰ وعن ابی رزین بفتح را و کسر زای نام او لقیط ست بفتح لام صحابی مشهور ست معدود در اهل طائف
روایت ست از وی انه قال له رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم که گفت مر او را آنحضرت الا ادلک علی ملاک هذا الامر
آیا راه ننمایم ترا چیزهایی که قائم و برپا میشود بآن کار دین ملاک چیزی بکسر میم آنچه برپا ایستد آن چیز بوے چنانکه
قلب ملاک جسد ست الذی تصیب به خیر الدنیا والآخرة آن چیزهائی میرسی بسبب آن چیزها نیکی دنیا و آخرت را پس
از ان بیان کرد ملاک امر را بقول خود علیک بمجالس اهل الذکر بر تو باد نشستن بمجلسهای اهل ذکر یعنی برای ذکر
و اذا خلوت فحرک لسانک ما استطعت بذکر الله و چون تنها نشینی پس بجنبان زبان خود را چندانکه توانی بذکر خدا

یعنی در جماعت و تنهائی ذاکر باشی و احب فی الله و ابغض فی الله و دوست دار هر که را دوست داری برای
خدا و دشمن دار هر کرا دشمن داری برای خدا یا ابا رزین هل شعرت ان الرجل اذا خرج من بیته زائرا اخاه
ای ابا رزین آیا میدانی که مرد چون بیرون آید از خانهٔ خود بقصد زیارت برادر مسلمان شیعه سبعون الف
ملک در پی میروند او را هفتاد هزار فرشته مشایعت در پی رسیدن کسی را کلهم یصلون علیه همه آن فرشتگان دعا
برحمت میفرستند بر وی و استغفار میکنند او را و یقولون ربنا انه وصل فیک فصله و میگویند فرشتگان ای
پروردگار ما بدرستی این شخص پیوند کرد صحبت و داشت از برای تو پس پیوند کن او را برحمت و مغفرت خویش
فان استطعت ان تعمل جسدک فی ذلک پس اگر میتوانی که بکار در آری تن خود در زیارت برادر مسلمان فافعل
پس بکن آنرا و تا طاقت داری بذل مجهود کن در ان ۰۰۶ وعن ابی هریرة قال کنت مع رسول الله صلی الله علیه
وسلم فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت ابو هریره بودم با آن حضرت پس گفت آنحضرت ان فی الجنة لعمدا
بدرستیکه در بهشت ستونهاست من یاقوت از یاقوت و عمد بضم عین و میم جمع عمود بفتح عین علیها غرف من زبرجد
بر ان ستونها غرفهاست از زبرجد و غرف بضم غین و فتح را جمع غرفه بضم غین بمعنی منزل رفیع لها ابواب مفتحة مر آن
غرفها را درهاست کشاده و داشته شده تضیئ کما یضیئ الکوکب الدری روشن میشود و می درخشد آن غرف و ابواب
چنانچه روشن میشود و می درخشد ستارهٔ روشن فقالوا پس گفتند صحابه یا رسول الله من یسکنها که میباشد در ان غرفها
قال فرمود المتحابون فی الله والمتجالسون فی الله والمتلاقون فی الله می باشند در ان غرفها دوست دارندگان یکدیگر
را برای خدا و هم نشینندگان برای خدا و ملاقات کنندگان برای خدا روی البیهقی الاحادیث الثلثة روایت کرد
بیهقی این سه حدیث را فی شعب الایمان ۰۰۲ باب ما ینهی عنه من التهاجر والتقاطع
واتباع العورات ❊ فی الصراح تهاجر بریدن و فی القاموس یتهاجران یتقاطعان و هجره هجرا
بالفتح و هجرانا بالکسر و چون معنی تهاجر تقاطع ست قول وی والتقاطع بیان و تفسیر تهاجر بود و مراد ترک
ملاقات و سلام برادر مسلمان ست و بریدن پیوند صحبت و اخوت اسلام زیاده بر سه روز و آن مطلق ممنوع و منهی عنه
نبود و لهذا گفت ما ینهی عنه من التهاجر والتقاطع و عورات جمع عورت ست و سابقا گذشت که عورت آنچه شرم
دارد و مکروه پندارد آدمی ظهور آنرا و دوست دارد که پوشیده ماند از عیب و نقصان که در وست و اتباع عورات
در پی آنها رفتن و عیبهای مردم چیدن و چون این نیز قسمی از تقاطع و باعث بران ست هر دو را در یک باب آورد
۰ الفصل الاول ❊ عن ابی ایوب الانصاری قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا یحل لرجل ان یهجر
اخاه حلال نیست مرد را ترک دادن برادر مسلمان را و بریدن رابطهٔ اخوت از وی مادام که وی بر دین شریعت باشد
فوق ثلثة ایام زیاده بر سه روز و ازین قید مفهوم میگردد که تا سه روز حرام نیست چون در طبیعت آدمی غضب و بدخلقی

وحمیت وتعصب واشال آن شمکن ست اینقدر معاف داشته شد وغالب آنست که در مدت سه روز زائل شود یا کمتر گردد وبعد ازان کیفیت هجران بیان کرد بقول خود یلتقیان جمع شوند بیکدیگر وپیش آیند وبه بینند یکدیگر را فیعرض هذا ویعرض هذا پس روی بگرداند این بجانبی وروی گرداند این بجانبی دیگر یعنی بجانب یکدیگر نه بینند واز یکدیگر روی بگردانند وخیرهما الذی یبدأ بالسلام وبهترین این دو کس کسی ست که پیشتر گوید سلام را ورفع کدورت نماید اشارت بآنکه هجران زائل میگردد بسلام واین مقدار کفایت دارد وازین خود کمتر نباید تا حق مسلمانی از دست نرود متفق علیه ومراد آنست که باعث بر هجران تقصیر در حقوق اخوت وصحبت وعشرت باشد چنانکه از غیبت وترک نصیحت کوتی بخاطر راه یافته باشد امانه تقصیر در امور دین وملت هجران اهل هوا وبدعت دائمی باید تا وقت ظهور توبه ورجوع وسیوطی در حاشیه موطا از ابن عبد البر نقل کرده که گفت که هرکه بترسد از مکالمه وپیوندیکی فساد دین خود را یا مضرت دنیا وصلاح وقت خود را جائز ست او را مجانبت جستن ودوری گزیدن از وی بروجه جمیل یعنی از غیر وقوع در غیبت وعیب گوئی وکینه وعداوت انتهی ودر احیاء العلوم از جماعهٔ سلف از صحابه وغیره هم نقل آن کرده که بعضے از ایشان هجران یکدیگر کرده تا تمام عمر وآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم با آن سه کس که تخلف از غزوهٔ تبوک کرده بودند بجهت ترس راه یافتن نفاق بحال ایشان تا پنجاه روز صحابه را وزنان وخویشان ایشان را امر بهجران ایشان کرده وآنحضرت تا یکماه زنان خود را هجران نموده وعایشه با ابن زبیر رضی الله عنهم مدتی هجران کرده وامام احمد حنبل از صحبت حارث محاسبی بجهت تصنیف کردن او در علم کلام قطع صحبت کرده اما باید که نیت دران صادق باشد وتعرض نفسانی نبود * * وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ایاکم والظن دور دارید نفس خود را از گمان بد فان الظن اکذب الحدیث زیرا که گمان بد دروغ ترین سخنهاست چون برکسی گمان می برد وحکم میکند بر وکه چنین ست وچون وی در واقع چنین نیست این حکم وی دروغ باشد ومراد بحدیث حدیث نفس ست وآن بالقای شیطانی ست وگویا اکذب خواندن آن باین جهت ست یا مبالغه ست دران ودر قرآن مجید آمده ان بعض الظن اثم ومراد بدان گمان بدست وگفته اند گمان بد که نهی آمده از وی آنست که استقرار وجزم نماید بدان نه آنچه خطور کند در دل وبعضی گفته اند که موجب اثم ست چون تکلم کند بدان وبر زبان آرد آنرا وبر هر تقدیر دلیلی نداشته باشد بران یا هر دو دلیل اگر متعارض باشند اما آنچه بحکم دلیل وقرینهٔ واضحه گمان برد بدان ماخوذ نگردد ولا تحسسوا ولا تجسسوا وتحسس نکنید وتجسس نه نمائید اول بحاء مهمله وثانی بجیم یا بالعکس وفرق میان تحسس وتجسس بوجوه کرده اند ودر قاموس در فصل جیم گفته جس تفحص اخبار مثل تجسس وجاسوس وجسیس مشتق ازان ست صاحب سر شر ودر فصل حا گفته حاسوس بمعنی جاسوس یا آن مخصوص ست بخبر خیر وبجیم در شر انتهی وبعضی گفته اند که بجیم تعرف خبر بتلطف ونرمی وبحا تطلب آن بحاسه چنانکه دزدیده شنیدن ودزدیده دیدن وبعضے گفته که بجیم تفتیش از عورات وبحا استماع آن وبعضی گفته بجیم طلب خیر برای دیگری وبحا برای نفس خود وطیبی گفته که اول تفحص عیوب مردم

وبواطن امور ایشان به نفس خود یا بمعاونت غیر وثانی به نفس خود ووجه نهی از تجسس بر تقدیر تطلب خبر در خیر آن باشد که شاید بعد
از اطلاع بر خیر حسدی پیدا شود یا طمعی حادث گردد ولا تناجشوا ونجش نکنید بیکدیگر نجش بسکون جیم چیزی را بزیاده
بها خواستن تا دیگری درافتد ودر اصل بر انگیختن صید را گویند وبعضی گویند که نجش در حدیث بمعنی برغلانیدن بعضی
مر بعضی را بر شر وخصومت ست ولا تحاسدوا وبدخواهی نکنید بیکدیگر را وحسد تمنی زوال نعمت غیر ظالم یا آرزوی آنکه
نعمت او بمن رسد کذا فی القاموس ولا تباغضوا ودشمنی نکنید بیکدیگر یعنی احتراز کنید از اسباب حدوث آن زیرا که حب
وبغض قهری ست که بنده را دران اختیاری نبود وبعضی گفته اند که مراد بنهی از تباغض نهی از اختلاف در اهوا وآرا ست
ببدعت زیرا که ابتداع در دین وبرگشتن از راه راست سبب بغض وعداوت ست ولا تدابروا وغیبت نکنید در
پشت یکدیگر وطیبی گفته که مراد تدابر تقاطع ست زیرا که هر یکی از متقاطعین پشت میدهد دیگری را یعنی اعراض میکنید
در ادای حقوق اسلام وکونوا عباد الله اخوانا وباشید همه بندگان خدا برادران یکدیگر یعنی چون همه شما بندگان یک
مولی اید همه در عبودیت برابر باشید وبا یکدیگر برادر تحاسد وتباغض وتدابر بگذارید وفی روایة ولا تنافسوا گفته اند
که تنافس بمعنی تحاسد یا قریب بآن ست واحتمال دارد که معنی تنافس میل ورغبت باشد بدنیا چنانکه در حدیث آمده که میترسم
بر شما که فراخ کرده شود بر شما دنیا پس تنافس کنید دران یعنی رغبت نمائید ونافست فی شئی ای رغبت فیه متفق علیه
٠ ٣ ٠ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم تفتح ابواب الجنة یوم الاثنین ویوم الخمیس گشاده میشود درهای
بهشت روز دوشنبه وپنجشنبه بعضی گویند که این کنایت ست از کثرت غفران ودرگذشتن از جرائم خلق واعطاء ثواب
ورفع درجات وصواب آنست که محمول بر ظاهر ست چه حمل نصوص بر ظواهر واجب ست ما دام که دلیل صارف ازان نباشد
وفتح باب علامت صفح باشد فیغفر لکل عبد لا یشرک بالله شیئا پس آمرزیده میشود مر هر بنده را که شریک نمیگرداند بخدا
چیزی را ومراد بشرک در باب عدم غفران کفر میدارند پس نمی ماند ناآمرزیده هیچ مردی الا رجل کانت بینه وبین اخیه
شحناء مگر مردی که هست میان او ومیان مسلمانی دشمنی وکینه فیقال انظروا هذین حتی یصطلحا پس گفته میشود ملائکه را
مهلت دهید این هر دو را که بیکدیگر دشمنی وکینه دارند تا آنکه صلح کنند بیکدیگر انظروا بالفتح همزه وکسر ظاء از باب افعال بمعنی
امهال رواه مسلم ٠ ۴ ٠ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم تعرض اعمال الناس فی کل جمعة مرتین عرض
کرده میشود عملهای مردم بر پروردگار تعالی یا بر فرشته که موکل ست بر جمع صحف اعمال در هر هفته دو بار جمعه چون آخر
ایام هفته ست وهفته بوی تمام میگردد اطلاق کردند بر هفته یوم الاثنین ویوم الخمیس روز دوشنبه وروز پنجشنبه فیغفر
لکل عبد مومن پس آمرزیده میشود مر هر بنده مسلمان را الا عبدا بینه وبین اخیه شحناء مگر بنده که میان او ومیان
برادر وی دشمنی ست فیقال اترکوا هذین حتی یفیئا بگذارید ایشانرا تا آنکه رجوع کنند وباز آیند از دشمنی رواه مسلم ٠ ۵ ٠
وعن ام کلثوم بنت عقبة بن ابی معیط صحابیه است اسلام آورد بمکه وهجرت کرد وذکر کرده نشده است او را بمکه زوجی

وچون بمدینه آمد تزوج کرد او را عبد الرحمن بن عوف و بعد از وفات عبد الرحمن تزوج کرد او را عمرو بن العاص چند ماه در تحت او بود پس مرد و پدر او عقبه بضم عین و سکون قاف بن ابی معیط بضم میم و فتح عین و سکون تحتانیه بن عمرو بن امیه بن عبد شمس از مشرکان مشهورست که کشته شد به بدر قالت سمعت رسول الله گفت ام کلثوم شنیدم پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم را یقول می گفت لیس الکذاب نیست دروغگو اگرچه دروغ میگوید الذی یصلح بین الناس آن کسے که اصلاح میکند میان مردم ویقول خیرا و ینمی خیرا و میگوید سخنان نیک را و میرساند سخنان نیک را یعنی سخنان که باصلاح آرد اگرچه واقع ست متفق علیه وزاد مسلم و زیاده روایت کرده است مسلم این عبارت را که قالت گفت ام کلثوم ولم اسمعه و نشنیدم من او را تعنی النبی می خواهد ام کلثوم از ضمیر اسمعه پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم یرخص فی شیء مما یقول الناس کذب گفت شنیدم آنحضرت را که رخصت کند و اذن دهد در هیچ چیزے از آنچه می گویند مردم که آن چیز دروغ ست الا فی ثلث مگر در سه چیز الحرب یکی در جنگ چنانکه سخنان گوید که جلادت از ان ظاهر گردد و دلهای لشکریان از ان قوت گیرد و دشمن فریب خورد اگرچه خلاف واقع باشد والاصلاح بین الناس دوم صلح در دادن میان مردم چنانکه سخنان آینده نقل کند که موجب اصلاح و اتفاق گردد اگرچه واقع بود وحدیث الرجل امرأته و سوم سخن کردن مرد زن خود را وحدیث المرأة زوجها و سخن کردن زن شوهر خود را چنانکه بیکدیگر اظهار محبت و خشنودی نمایند تا باعث ایتلاف والتیام گردد و ذکر و ذکر کرده شد حدیث جابر که اول وی این کلمه است ان الشیطان قد ایس فی باب الوسوسة در باب وسوسه در اوائل کتاب و در مصابیح اینجا مذکورست ۰ ۰ ۱۷۱

الفصل الثانی ۰ عن اسماء بنت یزید قالت قال رسول الله گفت اسما که گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم لا یحل الکذب الا فی ثلث حلال نیست دروغ گفتن مگر در سه جا یعنی حلال نیست مگر سه کذب کذب الرجل امرأته یکی دروغ گفتن مرد زن خود را لیرضیها تا راضی گرداند او را و ظاهر آنکه تخصیص بکذب رجل مرأته راند کرد بے ذکر کذب امرأة مرد را باعتبار اکثر و اغلب ست چون زنان جاهل اند و بدگمان به تسلیه و ارضای ایشان بیشتر حاجت می افتد و در حدیث سابق هر دو مذکور شد والکذب فی الحرب دوم دروغ گفتن در جنگ چنانکه مذکور شد والکذب لیصلح بین الناس سوم دروغ گفتن برای آنکه صلح افگند میان مردم تا خلاف و نزاع موجب تهاجر و تقاطع نگردد رواه احمد والترمذی ۰ ۰ وعن عائشة ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال لا یکون لمسلم ان یهجر مسلما فوق ثلثة نمی باشد و نمی باید مسلمان را که هجران کند مسلمان را و ترک دهد صحبت و سلام او را بالای سه روز فاذا لقیه سلم علیه ثلاث مرات پس چون به بیند و پیش آید او را سلام دهد وے سه بار کل ذلک لا یرد علیه در هر مرة رد نه کند مسلمان دیگر بروی و نگوید جواب سلام او را فقد باء باثمه پس بتحقیق باز گشت آنکه جواب سلام نگفت بگناه هجران یا بگناه خود یا بگناه مسلمان سلام دهنده یعنی سلام دهند و از گناه هجران بیرون آمد و گناه بر گردن آن ماند که جواب سلام نداد بلکه گناه مسلمان سلام کننده نیز بر گردن او شد که جواب سلام او نداد رواه ابو داود ۰ ۰ ۳ ۰ وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم

قال لایحل لمسلم ان یهجر اخاه فوق ثلث حلال نیست مر مسلمان را که ترک دهد برادر خود را بالای سه روز فمن هجر فوق ثلث فمات دخل النار پس کسیکه هجران کند بالای سه روز پس بمیرد در آید آتش دوزخ را یعنی مستوجب و مستحق دخول نار میگردد و چون در گناه در آمد گویا در آتش در آمد پس چون زنده است هم در آتش است رواه احمد و ابوداؤد

۴۰ • وعن ابی خراش السلمی خراش بکسر خاء معجمه و سلمی بضم سین و فتح لام مخففه و بعضی گفته اند اسلمی است نه سلمی نام او حیدر است بحاء و دال مهملتین بر وزن جعفر صحابی است روایت کرده است از وی ابوداؤد همین یک حدیث در هجران سمع رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول شنید آنحضرت را که می گفت من هجر اخاه سنة فهو کسفک دمه کسیکه هجران کند برادر خود را یکسال پس این هجران کردن گویا خون او ریختن است در ترتب اثم شدید یا به مثل اوست بجمیع وجوه زیرا که قتل اکبر کبائر است بعد از شرک مقصود مبالغه و تاکید است در منع از هجران چون هجران در مدت سال کامل از مجرای عادت بیرون است و باعث نهایت آزار خاطر گویا به تیغ ایذا و غصه و غم کشتن است رواه ابوداؤد

۵ • وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لایحل لمؤمن ان یهجر مؤمنا فوق ثلث ترجمه این گذشت فان مرت به ثلث پس اگر بگذرد بر مومن سه روز فلیلقه پس باید که به بیند و پیش آید وی آن مومن را که هجران کرده است او را فلیسلم علیه پس باید که سلام دهد بر وی فان رد علیه السلام پس اگر رد کرد بر وی سلام را و داد جواب سلام او را فقد اشترکا فی الاجر پس بتحقیق شریک شدند هر دو در اجر و هر دو اجر وصلت و ترک هجران و قطیعت یافتند اول با بتدای سلام و ترک هجران و ثانی بجواب سلام و قبول آن وان لم یرد علیه و اگر رد نکرد بر وی سلام را و جواب سلام وی نداد فقد باء بالاثم پس بتحقیق رجوع کرد و باز گشت بگناه و در بعضی نسخ باثمه چنانکه معلوم شد وخرج المسلم من الهجرة و بیرون آمد سلام دهنده از هجران و گناه آن همه بار گناه بر گردن آن دیگر افتاد رواه ابوداود

۶ • وعن ابی الدرداء قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الا اخبرکم بافضل من درجة الصیام والصدقة والصلوة گفت آنحضرت آیا خبر دهم من شما را بعملی که فاضل تر است در درجه و از درجه روزه و صدقه و نماز که نافله باشند قال گفت ابو درداء قلنا گفتیم ما جماعه صحابه بلی خبر ده ما را بآن عمل که فاضل تر است از درجه این عبادات مذکوره قال اصلاح ذات البین گفت نیک گردانیدن احوالی که در میان یکدیگر است چنانکه بغض و عداوت و جنگ و جدل مثلا میان جماعه افتاده و فساد راه یافته است آنها را مبدل بالفت و محبت و صلح ساختن و از فساد باصلاح آوردن و اصلاح ذات البین این معنی دارد و ذات البین نام آن احوال است که در میان مردم افتاده است و اصلاح آنها نیک گردانیدن آنها و تبدیل آنها از فساد باصلاح و فساد ذات البین هی الحالقة و فساد احوالی که ذات البین است حالقه است حلق موی ستردن و حالقه موی سترنده و مراد اینجا هلاک کردن و از بیخ بر کندن است یعنی فساد ذات البین خصلتیست هلاک کننده دین و از بیخ بر کننده ثواب است چنانکه استره موی را از بیخ بر می کند و درین ترغیب و تحریض

براصلاح و دفع فساد و تحذیر و تنفیر ست از خلاف آن رواه ابو داؤد والترمذی وقال هذا حدیث صحیح ۰ ۷ وعن الزبیر
قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم دب الیکم داء الامم من قبلکم گفت زبیر بن العوام که از عشرهٔ مبشره است که
گفت آنحضرت آمده است بسوی شما و سرایت کرده در شما درد و بیماری امتها که پیش از شما بوده اند فی الصراح دبیب
نرم رفتن وکل ماش علی الارض دابة وابیمار یها واجاعت آن درد و بیماری کدام ست الحسد والبغضاء بدخواهی و دشمنی
هی الحالقة این بغضاء حالقه است این چنین گفته طیبی وضمیر هی راجع به بغضاء داشته وگفته زیرا که بغضا سخت تر ست
تاثیر وی در رخنه گری دین اگرچه نتیجه حسد ست انتهی واگر بهریک از حسد وبغضا دارند تا دیل کل واحدة من الخصلتین نیز
صورتی دارد بعد از ان در بیان مراد از حالقه فرمود لا اقول تحلق الشعر نمیگویم که بغضا می سترد موی را ولکن تحلق
الدین لیکن می سترد دین وایمان را واز بیخ بر می کند آنرا رواه احمد والترمذی ۰ ۸ وعن ابی هریرة عن النبی
صلی الله علیه وآله وسلم قال ایاکم والحسد دور دارید خود را از حسد فان الحسد یاکل الحسنات زیرا که حسد میخورد و میبرد
نیکی ها را کما تاکل النار الحطب چنانچه می خورد و میسوزد آتش هیزم را رواه ابو داود وباین حدیث تمسک کرده اند معتزله
بر مذهب خود که حبط ست یعنی ارتکاب معصیت باطل میگرداند عمل صالح را و بدیها میبرد نیکی ها را و نزد اهل سنت وجماعت
اینچنین نیست بلکه نیکیها می برد بدیها را چنانکه فرمود ان الحسنات یذهبن السیئات وجواب از تمسک ایشان باین حدیث
آنست که مراد از خوردن و بردن حسد حسنات را آن ست که حسد باعث میگردد حاسد را بر اتلاف مال واهلاک نفس
وهتک حرمت محسود اگر بفعل نیاید عزم آن دارد البته وهتک حرمت بر غیبت خود البته موجود ست پس روز قیامت
حسنات او را بمحسود دهند در عوض مظالم که بر گردن اوست چنانکه در حدیث آمده است که مفلس از امت من کسی ست
که روز قیامت با نماز و زکوة وصیام وقیام بیاید و با وجود آن یکی را دشنام داده و زده و دیگری را مال خورده و خون
ریخته آن همه حسنات او را بآنها که بر آنها ظلم کرده بدهند معنی حبط اعمال اینست نه محو وافنای آن از دیوان اعمال و
اگر امروز آنها را محو وفانی کرده باشند فردا آن مرد بکدام عمل آید وحدیث ناطق ست بآمدن او باعمال روز قیامت و
جواب دیگر آنکه حسنات مضاعف میگردد باستعداد عبد وصلاح وی پس چون ارتکاب خطایا کند از مضاعفت محروم
ماند ۰ ۹ وعنه عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال ایاکم وسوء ذات البین فانها الحالقة دور دارید خود را از بدی
ذات البین پس بدرستی که او حالقه است حصر برای مبالغه است رواه الترمذی ۰ ۱۰ وعن ابی صرمة بکسر صاد وسکون
را صحابی انصاری بدری شاعر مازنی تعبد میکرد در جاهلیت بر دین ابراهیم ع م تا آمد آنحضرت بمدینه را پس اسلام آورد
و وی دران وقت شیخ کبیر بود روایت کرده است از وی ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال من ضار
ضار الله به هر که گزند رساند بکسی نه بجهت شرعی گزند رساند خدای تعالی بوی فی الصراح ضرر گزند رسانیدن خلاف نفع مضارة
کذلک ضرر گزند و من شاق شاق الله علیه و کسیکه خلاف و دشمنی کند بر کسی بی موجب خلاف وعداوت کند

خدای تعالی بروی فی الصراح مشاقه شقاق خلاف و دشمنی و اصل اشتقاق مشاقه از شق ست بکسر شین یعنی جانب
و هر یکی از متخالفین و متنازعین در جانبی ست از دیگری و طیبی گفته که مشاقه از مشقت نیز توان داشت یا بنکه
تکلیف کند صاحب خود را بانچه نه در طاقت اوست انتهی و این معنی نزدیکتر ست بکلمهٔ علی و الا مشاقه بمعنی
خلاف و عداوت بی علی آید و چنانکه و من یشاق الله و رسوله و من یشاقق الرسول من بعد ما تبین له الهدی و بنا برین
معنی فرق کرده اند میان مضاره و مشاقه در بعضی حواشی بانکه ضرر و مشقت متقاربان اند در معنی لیکن ضرر استعمال
کرده میشود در اتلاف مال و مشقت در رسانیدن اذیت به بدن مثل تکلیف عمل شاق رواه ابن ماجة و الترمذی
و قال هذا حدیث غریب ۰ ۱۱ ۰ وعن ابی بکر الصدیق رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
ملعون من ضار مؤمنا او مکر به رانده شده و دور انداخته شده است از درگاه قرب و رحمت الهی کسیکه گزند رساند مسلمانی را
یا مکر کند بوی فی الصراح مکر حیله و بدسگالیدن و فریفتن رواه الترمذی و قال هذا حدیث غریب ۰ ۱۲ ۰ وعن ابن عمر قال
صعد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم المنبر بالا بر آمد آنحضرت منبر را فنادی بصوت رفیع پس آواز داد و خواند مردم را
با واز بلند فقال پس گفت یا معشر من اسلم بلسانه ای گروه اسلام آرندگان بزبان خود و لم یفض الایمان الی قلبه
و نرسیده است ایمان تا دل ایشان لا تؤذوا المسلمین ایذا مکنید مسلمانان را و لا تعیروهم و سرزنش مکنید ایشان را
و لا تتبعوا عوراتهم و نروید در پی عیب های ایشان و طلب مکنید آنرا فی الصراح تتبع در طلب چیزی برفتن در پی
آن فانه من تتبع عورة اخیه المسلم پس بدرستی کسیکه تتبع کند عیب برادر مسلمان را تتبع الله عورته تتبع کند خدای تعالی
عیب او را و من تتبع الله عورته یفضحه و کسیکه تتبع کند خدای تعالی عیبهای او را رسوا گرداند او را و هیچ چیز بروی
مخفی نبود و لو فی جوف رحله اگرچه باشد آن کس پنهان درمیان رخت و جای بود و باش و منزل خود رواه الترمذی
۰ ۱۳ ۰ وعن سعید بن زید عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم ان من اربی الربوا روایت است از سعید بن زید که از عشرهٔ
مبشره است از آنحضرت بدرستی از رباترین رباها ربا در لغت فزونی و زیادتی ست و در شرع زیادتی گرفتن در وام
و بیع پس میفرماید افزون ترین رباها الاستطالة فی عرض المسلم بغیر حق دراز کردن زبان و در افتادن در آبروی مسلمان
بغیبت کردن و دشنام دادن و ترفع و تکبر نمودن و حقیر شمرده انگاشتن بناحق و بی مصلحت شرعی و در قاموس گفته استطالت
در لغت امتداد و ارتفاع و تفضل و در صراح گفته استطالت تکبر کردن و دراز شدن چون در استطالت عرض گرفتن بیست
زیاده بر انچه استحقاق وارد و بیشتر از انچه رخصت ست تشبیه داد آنرا بربا که زیادت بر حق می گیرد و این را ربا گفت زیرا که
عرض مسلمان عزیز و شریف تر از مال اوست پس ضرر و فساد در گرفتن آن اکثر و اوفر باشد و قید کرد بغیر حق زیرا که در بعضی
احوال مباح ست چنانکه صاحب حق مر آنکس را که حق وی نمیدهد گوید ظالم یا شاهد را جرح کند و ازین باب ست جرح
روایت که محدثین رواة را برای مصلحت حفظ دین کنند و سابقا معلوم شد که غیبت مباح ست و در بعضی محال این نیز ازین باب ست

۱۱۵

رواه ابوداود والبیهقی فی شعب الایمان ۰ ۱۴ ۰ وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لما عرج بی ربی
هرگاه که بالا برده مرا پروردگار من یعنی چون معراج رفتم مررت بقوم لهم اظفار من نحاس گذشتم بقومی که مر ایشان راست
ناخنان از مس تخمشون وجوههم وصدورهم می خراشند رویهای خود را وسینه های خود را خموش لنجا وشین معجمه خراشیدن
فقلت من هولاء پس گفتم کیستند این قوم یا جبرئیل قال هولاء الذین یاکلون لحوم الناس ویقعون فی اعراضهم گفت
جبرئیل این جماعه اند که می خورند گوشتهای مردم را یعنی غیبت میکنند ودشنام میدهند وبدان آبروی مردم میریزند
وجه تعبیر از غیبت باکل لحم سابقا در باب الغیبة معلوم شده است وچون آبروی مردم ریختند وبدان منشرح شدند
حق سبحانه تعالی رویهای وسینهای ایشان را هم بدست ایشان قبیح وخراشیده ساخت رواه ابوداود ۰ ۱۵ ۰
وعن المستورد عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم من اکل برجل مسلم اکلة مستورد بضم میم وسکون سین مهمله وفتح فوقانیه
وسکون واو وکسر راء ابن شداد بتشدید دال صحابی ست معدود در اهل کوفه وساکن شد مصر را ودر وقت وفات آنحضرت
پسرکی بود روایت می کند کسیکه بخورد بسبب مردی یعنی بوسیله غیبت کردن او لقمه را اکله بضم همزه وسکون کاف بمعنی لقمه
واگر بفتح همزه خوانند یعنی یکبار خوردن بود چنانکه یکی بود که او بجهت عداوت غیبت ومنقصت مسلمانی را خوش دارد شخصی
نزدوی برود وخوش آمد او گوید وآن مسلمان را غیبت کند وباین وسیله برای خود نانی پیدا کند ووجه رزقی بهم رساند
فان الله یطعمه مثلها من جهنم پس بدرستی که حق تعالی میخوراند آن غیبت گو را مثل آن اکله از آتش دوزخ ومن کسی ثوبا برجل
مسلم وکسیکه بپوشاند نفس خود را جامه بسبب مردی بهمان معنی که در اکل معلوم شد واین بر تقدیری که کسی بصیغه معلوم باشد
چنانکه قرینین او که اکل وقام ست واما اگر بصیغه مجهول بخوانند چنانچه در نسخ مصححه واقع ست ومعنی کسوة نیز موافق آنست زیرا که
کسوة بمعنی جامه پوشانیدن ست واراده پوشانیدن نفس را تکلف ست معنی آن شود کسیکه پوشانیده شود او را بسبب
مردی جامه فان الله یکسوه مثله من جهنم پس بدرستی که خدای تعالی می پوشاند او را مانند آن جامه از آتش دوزخ
ومن قام برجل وکسیکه بایستد بسبب مردی مقام سمعة وریاء در مقام شنوانیدن ونمودن محامد ومحاسن برای آنکه ببینند
تا مردم ببینند وبشنوند سمعه در چیزی که تعلق بحاسه سمع دارد وریا در آنچه بحاسه بصر دارد پس میفرماید هر که بسبب
مردی در مقام سمعه وریا بایستد فان الله یقوم له مقام سمعة ورياء یوم القیمة بدرستیکه خدای تعالی می ایستد برای
او در مقام سمعه وریا روز قیامت واین عبارت را دو معنی گفته اند یکی آنکه کسیکه صلاح وتقوی وزهد در دنیا ظاهر کند
بجهت یک مردی صاحب مال وجاه تا وی بشنود وببیند ومعتقد گردد ومال وجاه خود در ابه وی صرف کند بایستد
خدای تعالی برای رسوا کردن او یعنی اراده کند فضیحت او را وایستاده کند او را در مقام سمعه وریا یعنی بفرماید
ملائکه را تا ندا در دهند که مردی مرائی بود وبرای خلق کار میکرد وبعد ازان عذاب کند او را عذاب مرائیان ومعنی دیگر
آنکه کسی ایستاده کند مردی را در مقام سمعه وریا یعنی او را بصلاح وتقوی تعریف کند وبزهد وعبادت شهرت دهد

واین را وسیله تحصیل طعام دنیا وحصول اغراض نفسانی خود کرده اند چنانچه خادمان درویشان می کنند وایشان را از
حبائل ومصائد خود میگرداننـد روز قیامت خدای تعالی او را در مقام فضیحت ورسوائی ایستاده کند وندا دهد بشنوید
فرشتگان که این دروغگوست که مردی را بدروغ شهرت داد تا اغراض نفس خود از ان حاصل کند بعد از ان عذاب کند
او را عذاب دروغگویان رواه ابوداؤد ١٦ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حسن الظن
من حسن العبادة گمان نیک بردن بر مسلمانان واعتقاد خیر وصلاح کردن بر ایشان از جمله عبادات حسنه است یا ناشی
ست از حسن عبادت یعنی هر که متعبد ونیکوکارست بر مردم گمان نیک می برد وبدگمان جز بدکار نبود بیت
بدگمان باشد همیشه زشت کار نامه خود خواند اندر حق یار رواه ابوداؤد ١٧ وعن عائشة رضی الله عنها
قالت اعتل بعیر لصفیة بیمار شد شتری که مر صفیه را بود وعند زینب فضل ظهر وحال آنکه نزد زینب زیادتی سواری بود یعنی
شتری داشت زیاده بر حاجت خود ظهر بمعنی پشت است وبمعنی مرکب نیز آید فقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
لزینب پس گفت آنحضرت مر زینب را اعطیها بعیرا بده صفیه را شتری که زیادت بر حاجت تو باشد فقالت پس گفت
زینب بطریق استفهام انکاری انا اعطی تلك الیهودیة من بدهم شتر خود را صفیه یهودیه را رضی الله عنها دختر حیی بن اخطب
یهودی بود ولیکن از اولاد هارون علیه السلام بود ودر غزوهٔ خیبر بدست افتاده بود پس آنحضرت او را آزاد کرده در
حبالهٔ نکاح خود آورده وبعضی از ازواج مطهره را با وی سوء مزاجی بود وعائشه رضی الله عنها از انها بود وآنحضرت
حمایت ورعایت وی میکرد روزی او را عائشه یهودیه خواند وسقط گفت وی بشکایت پیش آنحضرت آمد فرمود با وی
که بگو که من پیغمبر زاده ام وتو دختر ابوبکر رضی الله عنه وچون زینب بوی درشتی کرد فغضب رسول الله پس خشم آورد
پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم بر زینب فهجرها ذا الحجة والمحرم وبعض صفر پس مهجور ساخت آنحضرت زینب را تمام
ماه ذی الحجه ومحرم وپاره از ماه صفر رواه ابوداود وذکر کرده شد حدیث معاذ بن انس که اول این لفظ ست
من حمی مؤمنا فی باب الشفقة والرحمة ٠٣ الفصل الثالث عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم رای عیسی بن مریم رجلا یسرق دید عیسی علیه السلام مردی را که دزدی میکند فقال له پس گفت مر او را
عیسی علیه السلام سرقت دزدی کردی تو قال کلا گفت دزدی نکرده ام من والذی لا اله الا هو سوگند آن کسی که
نیست معبودی بحق مگر وی فقال عیسی آمنت بالله وکذبت نفسی ایمان آوردم بخدا ودروغگو ساختم من خود را یعنی
تصدیق کردم ترا در سوگند تو وبرگشتم از انچه گمان بردم وتکذیب کردم نفس خود را وازینجا معلوم شود که اگر کسی سوگند
خورد هر چند برخلاف آن معلوم بود باید علم خود را متهم ساخت وبموجب او عمل کرد از جهت تعظیم نام حق رواه مسلم ٠٢
وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کاد الفقر ان یکون کفرا نزدیک ست فقر که منتهای امر وی منجر بکفر گردد
زیرا که فقر باعث میگردد انسان را بر ارتکاب محارم ومعاصی بقصد ازالهٔ فقر وخروج از شدائد آن وچون بنهایت شدت ومحنت کشد

شاید که بر ارتکاب کفر نیز باعث گردد لی وجود فقر غلبه محبت دنیا باوجود حصول قدر کفایت از آن باعث بر ارتکاب کفر چنانکه بعضی از اشقیای روزگار شوم که گذشتند در قرب این زمان علیهم ما یستحقونه شدت و محنت بطریق اولی که بران آرد و نیز غلبه فقر گاهی باعث بر سخط و اعتراض بر پروردگار گردد و از دائره رضا و ایمان بیرون آرد نعوذ بالله من ذلک وچنانکه فقر بکفر کشد غلبه غنا بغفلت و طغیان در معاصی آرد و لهذا اوسط کفاف افضل از غنا و فقر است و خیر الامور اوسطها وکاد الحسد ان یغلب القدر و نزدیک است که حسد غلبه کند تقدیر الهی را یعنی اگر بالفرض چیزی بودی که غلبه کردی قدر را حسد بودی چنانکه در تاویل حدیث لو کان شیء سابق القدر در کتاب طب ذکر آن گذشت ۰ ۴ ۰ وعن جابر عن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال من اعتذر الی اخیه فلم یعذره کسیکه عذرخواهی کند بسوی برادر خود پس معذور ندارد او را آن برادر یعنی انکار عذر وی کند و گوید عذر نداری دروغ میگوئی او لم یقبل عذره یا قبول ندارد عذر او را و گوید اگرچه عذر داری اما قبول ندارم کان علیه مثل خطیئة صاحب مکس باشد بر آن برادر گناه مانند گناه خداوند مکس بفتح میم و سکون کاف خراج و عشر مکاس ده یک گیرنده وکذا فی الصراح رواهما البیهقی روایت کرد این دو حدیث را بیهقی فی شعب الایمان وقال و گفت المکاس بتشدید کاف العشار بتشدید شین عشر گیرنده یعنی آنکه ظلم کند و موافق شرع نگیرد و مکس گناهی عظیم است و در حدیث آمده که لا یدخل الجنة صاحب مکس و در قاموس مکس بمعنی نقص و ظلم نیز گفته و در مجمع البحار نقل از بیهقی کرده که مکس نقصان و ماکس از عمال آنکه نقصان کند از حقوق مساکین و نرساند آنرا به تمام و کمال

باب الحذر والتانی فی الامور

حذر بفتحتین و بکسر و سکون پرهیزیدن و احتراز کردن و حذر بفتح حا و کسر ذال مرد بیدار و تانی و توقف و تثبت و درنگ کردن در کاری و شتابی نکردن در آن و اناة بر وزن قناة اسم است از وی بمعنی درنگ یعنی آدمی را باید که از شر مردم و آفات روزگار در دین و دنیا بر حذر باشد و در کار خود حازم و متیقظ و هشیار و بیدار بوده در عواقب امور نگران باشد و در کارها شتابی نکند و حلم و وقار کار فرماید مگر در بعضی کارهای خیر که شتابی کردن در آن فرموده اند ۰

الفصل الاول

عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا یلدغ المؤمن من جحر واحد مرتین گزیده نشود مسلمان از یک سوراخ دو بار لدغ گزیدن مار و کژدم و جحر بتقدیم جیم مضمومه بر حای ساکنه سوراخ مار و کژدم و امثال آن بر عکس حجر بتقدیم بر جیم که بمعنی حجره است میفرماید که شان مومن صاحب حزم موصوف برعایت حق و حمایت دین آنست که از غادر مغرور که دشمن دین است نگذرد و غضب و انتقام بعد از دست ندهد و هر بار حلم و تغافل فرو نزود و فریب نخورد و اگر در کار دنیا فریب و دغا خورد سهل است اما در کار دین نباید کرد و این تعلیم قاعده عظیم است که باعث رعایت و حمایت دین و ملت است و سبب ورود این حدیث در اینجا آنست که ابوعزه بفتح عین مهمله و زای شاعری بود از شعرای کفار که مسلمانان را هجو میکرد و اشرار و اشقیای قوم خود را بر ایذا و اهانت ایشان تحریض مینمود

و در غزوهٔ بدر اسیر افتاد پس عهد بست که بار دیگر در این شنایع نگردد پس آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
او را باین عهد و وثیقت رها فرمود چون بقوم خود رفت باز بهاویهٔ شقاوت افتاد و بتحریص و هجا که می کرد
مشغول شد بار دیگر در غزوهٔ احد بدست افتاد باز امان خواست و عهد کرد پس آنحضرت صلعم بقتل وی امر فرمود
وبعضی مردم درخواست عفو وی بر خاستند پس آن حضرت فرمود لا یلدغ المؤمن الحدیث متفق علیه ۰۲
وعن ابن عباس رضی الله عنهما ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال لاشج عبد القیس روایت میکند ابن عباس
که آنحضرت فرمود مر اشج را که رئیس و قائد وفد عبد القیس بود وعبد القیس نام قبیله ایست آورده اند که چون وفد
عبد القیس بدین آنحضرت خود را از شتران بر زمین زدند و بملازمت شریف مبادرت نمودند و اضطرابها کردند و
داد شوق و محبت دادند آنحضرت ایشان را تقریر فرمود و هیچ نگفت اما اشج که نام وی منذر بن عائذ است و
رئیس و سردار ایشان بود بمنزل فرود آمد و اسباب و رواحل قوم گرد آورد و بست پس غسلی تازه برآورد و بهترین جامهای
که داشت پوشید آهسته آهسته بوقار بمسجد شریف درآمد و دوگانه نماز بگذارد و دعا کرد پس در حضرت رسول الله صلی الله علیه
وسلم درآمد آنحضرت را این وضع وطریق وی خوش آمد فرمود ان فیک لخصلتین یحبهما الله ورسوله بدرستیکه در تو هر آئنه
دو خصلت است که دوست میدارد آن دو خصلت را خدا و رسول او و آن دو خصلت کدام است الحلم والاناة آهستگی و بردباری
و وقار و تثبت و تمکین و اناة بر وزن قناة از تأنی است چنانچه معلوم شد رواه مسلم آورده اند که آنحضرت چون او را بوجه
این دو صفت خبر داد وی گفت یا رسول الله این دو صفت بکسب و تخلق من است یا آفریدهٔ خدا است در جبلت من فرمود
آفریدهٔ خدا است در جبلت تو گفت شکر مر خدای را که آفرید مرا در صفتی که دوست میدارد آن دو صفت را خدا و رسول
او یعنی اگر بکسب و تخلق من متعلق بودی احتمال زوال و فتور داشتی اما چون جبلت من بر آن است امید است که دائم
و باقی ماند ۰۰ الفصل الثانی ۰ عن سهل بن سعد الساعدی صحابی مشهور آخر من مات بالمدینة من الصحابة
ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال الاناة من الله والعجلة بفتح عین و جیم من الشیطان درنگی درکارها از خدا است و مرضی
اوست و شتابی از شیطان است و مراد و مطلوب است مگر در آنچه بی شبهه خیر باشد چنانچه در قرآن مجید فرموده و یسارعون
فی الخیرات رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وقد تکلم بعض اهل الحدیث فی عبد المهیمن ابن عباس الراوی من قبل
حفظه ترمذی گفته که این حدیث غریب است و بتحقیق سخن کرده اند بعضی از محدثان در عبد المهیمن بن عباس که راوی این
حدیث است از جهت یاد داشت وی یعنی حافظه خوب نداشت ۰۰ وعن ابی سعید رضی الله عنه قال قال رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم لا حلیم الا ذو عثرة نیست حلیم کامل اگرچه حلم غریزی او بود مگر خداوند لغزش یعنی آنکه در زلت و
معصیت افتاده باشد و خطا و خلل درکار از وی بوجود آمده و خجالت کشیده و بسبب آن دوست دارد که مردم
عیبها و خطاهای او را بپوشند و زلات او را عفو نمایند و چون محبت ستر و عفو در خود یافت از مردم نیز عفو خواهد کرد

وحلم وعفو ورزید وبعضی گفتہ اند کہ حلم حاصل نمیشود مگر تا آنکہ ارتکاب میکند امور را ومی بیند لغزشہا وخللہا دران و
می یابد ومی شناسد مواضع خطا وخلل کہ در آن شتابی کردہ بود وبی صبری نمودہ پس اجتناب میکند ازان وحلم می ورزد
دران واین توجیہ معنی می کشد وحاصلش آن میشود کہ نیست حلیم مگر صاحب تجربہ صحیح چنانکہ در قرینۂ او فرمود ولا حکیم الا
ذو تجربۃ ونیست حکیم کامل مگر صاحب تجربہ وحکمت دانش حقیقت ہر چیزی حکیم دانا ورست واستوار کار واصل معنی حکمت
محکم گردانیدن چیزی واصلاح او از خلل وتجربہ شناختن کارہا پس ہر کہ حاصل شد اورا معرفت اشیا ودانست نفع آنہارا ومعرفت
مصالح ومفاسد آنہارا حاصل شد اورا حکمت رواہ احمد والترمذی وقال ہذا حدیث غریب ** وعن انس ان رجلا قال للنبی صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم اوصنی مردی گفت مر آنحضرت را اندرز کن مرا فقال پس فرمود آنحضرت خذ الامر بالتدبیر بگیر کار را بپایان کار نگریستن
فان رایت فی عاقبتہ خیرا فامضہ پس اگر ببینی در پایان او نیکی را پس بگذران کار را وتمام کن وان خفت غیا فامسک و اگر بترسی گمراہی
بری گمراہی را دران کار پس نگاہدار خود را از کردن آن کار ومگذار آنرا رواہ فی شرح السنۃ ** وعن مصعب بن سعد عن ابیہ
روایتیست از مصعب بن سعد بن ابی وقاص قرشی زہری بدنی ذکر کردہ است اورا ابن سعد در طبقۂ ثانیہ از اہل مدینہ
وگفتہ ست ثقہ است کثیر الحدیث وذکر کرد ابن حبان در کتاب ثقات روایت میکند از پدرش وعلی وطلحہ وابن عمر
نزول کرد کوفہ را وتوفی سنۃ ثلث ومأتہ قال الاعمش گفت اعمش کہ راوی این حدیث ست از سعد لا اعلمہ الا عن النبی
نمیدانم این حدیث را مگر از پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم یعنی پدرش از آنحضرت روایت کردہ نہ از خود قال التؤدۃ بضم تا
وفتح ہمزہ وسکون آن تأنی ورزانت مشتق از وئید باہستگی رفتن تأنی وتوقف فی کل شیء خیر در ہمہ چیز بہتر ست الا فی
عمل الآخرۃ مگر در کار آخرت از جہت بودن آن خیر بیقین بخلاف امور دنیاوی از بعضی سلف می آرند کہ در طہارت
خانہ بشاگرد خود گفت بیا پیراہن از بر من برکش وبفلانی دہ گفت صبر کن تا ازینجا برائی بعد ازان بکش وبدہ گفت با لفعل
خاطر روی نمودہ ونیتی دست دادہ است میترسم کہ تا برآمدن ازینجا از دست نرود ** وعن عبد اللہ بن سرجس
بفتح سین مہملہ وسکون را وکسر جیم صحابی ست بصری وحدیث او در بصریین ست وروایت کردہ است از وی قتادہ
وعاصم احول ان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال روایت میکند عبد اللہ کہ آنحضرت گفت السمت الحسن راہ وروش نیکو
والتؤدۃ وتأنی وآہستگی والاقتصاد ومیانہ روی وتوسط در طرفین از افراط وتفریط در معیشت ودر ہر چیز جزء من اربع وعشرین
جزء من النبوۃ یک جزو است از بست وچہار جزو از نبوت یعنی خصلتی از خصائل انبیاست صلوات اللہ وسلامہ علیہم اجمعین
وتعیین عدد موکول ست بعلم شارع وجز بنور نبوت آنرا بتحقیق در نتوان یافت ومثل این معنی در کتاب رؤیت کہ فرمود
رؤیای صالحہ جزوی ست از چہل وشش جزء نبوت گذشتہ است رواہ الترمذی ** وعن ابن عباس ان النبی صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم قال ان الہدی الصالح بفتح ہا وسکون دال سیرت وطریقت نیک والسمت الصالح بفتح سین وسکون
میم راہ وروش نیکو وچون در مفہوم ہدی وسمت صلاح معتبر ست پس توصیف بصالح بجہت تاکید ویا تجرید ست

والاقتصاد و میانه روی جزء من خمس وعشرین جزء من النبوة درین حدیث یک جزء از بست و پنج جزء آمده و در حدیث دیگر
از بست و چهار جزء و تواند که این تفاوت میان عددین از وهم و خطاء راوی آمده باشد یا بجهت سری دیگر والله اعلم
رواه ابوداود ۷ .. وعن جابر بن عبدالله عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال اذا حدث الرجل الحدیث چون گفت
مردی سخنی را ثم التفت پس غائب شد و بعضی گفته اند مراد بالتفات نگرانی خاطر است تا آن سخن ذنگریستن بچپ و راست
چنانکه در وقت گفتن سخنی که اخفاء آن مطلوب است بچپ و راست نگرند تا کسی مطلع نگردد و بالجمله هر که در مجلس سخنی گفت
و حکایتی کرد فهی امانة پس آن حکایت امانت است نزد اهل مجلس که شنیده اند پس ایشان را باید که در آن خیانت نکنند
و آن را افشاء ننمایند رواه الترمذی وابوداود ۸ .. وعن ابی هریرة ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال لابی الهیثم بفتح
ها و سکون تحتانیه و فتح مثلثه بن التیهان بفتح فوقانیه و کسر تحتانیه مشدده نام صحابی است که آنحضرت با ابوبکر صدیق و عمر
فاروق گرسنه بخانه او رفتند و مهمان شدند و وی خدمتی کرد که موجب رضای آنحضرت صلعم گردید پس فرمود مر ابی الهیثم را
هل لک خادم آیا هست ترا خدمتگاری قال لا گفت نے فقال پس فرمود آن حضرت فاذا اتانا سبی فأتنا پس چون
بیاید ما را بندی پس بیا نزد ما تا ترا خادمی دهیم فاتی النبی صلی الله علیه وآله وسلم براسین پس آورده شد نزد آنحضرت
دو بنده فاتاه پس آمد نزد آنحضرت موجب وعده آنحضرت ابوالهیثم فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
اختر منهما برگزین ازین دو بنده را هر کدام را که خواهی فقال پس گفت ابوالهیثم یا نبی الله اختر لی ای پیغمبر خدا تو برگزین برای
من هر کدام را که خواهی فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ان المستشار مؤتمن بدرستی که آن کسی که کنکاش
کرده شود با وی باید که امین باشد و در هرچه مصلحت و بهبود مستشیر باشد همان کند و همان گوید و خیانت نورزد مقصود آنست
که چون تو باختیار ما گذاشته و مشورت بما کرده ما همان بنده بتو دهیم که بهتر باشد پس اشارت بیکی از آن دو بنده کرد
فرمود خذ هذا فانی رأیته یصلی بگیر این بنده را زیرا که بدرستی دیده ام من او را که نماز میگذارد واستوص به معروفا و طلب
اندرز کن از خود بوی نیکی واحسان را و بعضے گفته اند که استیصاء بمعنی قبول وصیت است یعنی وصیت می کنم ترا بوی
احسان را قبول کن وصیت مرا و بعضی گفته اند که استیصاء بمعنی ایصاء است و معنی طلب که مفهوم آنست منظور نیست در
حدیث دیگر آمده است که چون ابوالهیثم آمد و بزن خود گفت این بنده است که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بمن داده
و نیکی واحسان را در حق وی وصیت کرده است زن گفت بجای آوردن این وصیت مشکل است نیکی و احسان همین است
که او را آزاد کنی رواه الترمذی ۹ .. وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم المجالس بالامانة مجالسها بامانت
است بهمان معنی که معلوم شد که چون سخنی که در مجلس از کسی بشنوند نقل نکنند و سخن چینی ننمایند الا ثلثة مجالس مگر سه مجلس
و سه سخن که در مجلسی که بشنوند واجب گردد نقل و رسانیدن آن بغیر سفک دم حرام یعنی ریختن خون حرام او فرج حرام دوم
بفرج زنی که حرام باشد یعنی زنا کردن او اقتطاع مال بغیر حق سوم پارۂ از مال کسی جدا کردن بر وجه حرام یعنی مال کسی گرفتن

نظلم پس اگر بشنود از یکی که گفت میکنم فلان مرد را یا زنا میکنم فلان زن را یا میگیرم مال فلان کس را باید که این سخنان
را بآن جماعه برساند تا بر حذر باشند و خود را نگاه دارند رواه ابوداؤد و ذکر و ذکر کرده شد حدیث ابی سعید که اولش این کلمه است
ان اعظم الامانة فی باب المباشرة فی الفصل الاول در باب مباشرت از کتاب نکاح در فصل اول یعنی این حدیث در
مصابیح مکرر مذکور شده یکبار در باب مباشرت در صحاح ذکر کرده و بار دیگر درین باب که باب الحذر و تانی ست در حسان
آورده و ما در همان باب مباشرت بحال خود گذاشتیم و در باب الحذر و التانی ذکر نکردیم بجهت تکرار و صواب ذکر او
در صحاح ست و ما نا که در نسخهای مصابیح که نزد مولف بودند رحمه الله علیه مکرر مذکور ست ولیکن در نسخهای که ما دیده ایم
از مصابیح در باب الحذر و التانی مذکور نیست و در باب المباشرة ست فقط غالباً نساخ آنرا بجهت تکرار انداخته اند والله
اعلم ۰۳۰ **الفصل الثالث** ۰ عن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم لما خلق الله العقل چون پیدا کرد
خدای تعالی عقل را قال له قم گفت مر عقل را قم بایست فقام پس بایستاد ثم قال له ادبر گفت مر عقل را ادبر پشت ده
فادبر پس پشت داد ثم قال له اقبل پس گفت خدای تعالی عقل را روی بمن آر فاقبل پس روی آورد بحق ثم قال له
اقعد گفت مر عقل را اقعد بنشین فقعد پس بنشست ثم قال له پس گفت پروردگار تعالی مر عقل را ما خلقت خلقا هو خیر
منک پیدا نکرده ام هیچ مخلوقی را که او بهتر ست از تو ولا افضل منک و نه فاضل تر و زیاده تر از تو در کمال ولا احسن منک و
نه خوبتر و جمیل تر از تو خیریت در حد ذات اوست و فضیلت قیاس بغیر و حسن در صفات و افعال بک آخذ و بک اعطی بجهت
تو میگیرم و بجهت تو میدهم یعنی هر کرا نعمتی میدهم بواسطه تو میدهم که خدمتی گردد مستحق انعام شد و از هر که آن داده را باز میگیرم
بسبب تو باز میگیرم که تقصیری نمود و مستوجب سخط گشت و بک اعرف و بتو شناخته میشوم و بک اعاتب و بجهت تو خشم
میگیرم و بک الثواب و علیک العقاب و بسبب تست ثواب و بر تست عقاب حاصل آنکه مدار تکلیف و خطاب و عتاب
و عقاب در دنیا و آخرت بر عقل ست وقد تکلم فیه بعض العلماء و تحقیق سخن کرده اند در صحت این حدیث بعض علما میگویند
این حدیث موضوع ست بیان این سخن بتفصیل در شرح کرده شده ست والله اعلم ۰۴۰ وعن ابن عمر قال قال رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم ان الرجل لیکون من اهل الصلوة والصوم والزکوة والحج والعمرة بدرستی که مردی میباشد از اهل نماز
و روزه و زکوة و حج و عمره حتی ذکر سهام الخیر کلها تا آنکه ذکر کرد آنحضرت اقسام و حصص نیکی را همه یعنی کلیات و معظمات آنرا
ذکر کرد و یا اکثر در حکم کل داشت وما یجزی یوم القیمة الا بقدر عقله و جزا داده نمیشود آن مرد روز قیامت مگر باندازه
عقل او و مراد بعقل اینجا معرفت اشیا و دریافت صلاح و فساد مبدا و معاد و تمیز میان خیر و شر و احتراز و احتراس از
غوائل و آفات نفس و اهتدا و وصول بمقام قرب و وصول بحق و عقل معاد که در کلام بعضی واقع شده این ست و درینجا
است اختلاف علما و بحث ایشان در تفاضل عقل و علم که گویند علم افضل ست یا عقل و اگر علم را هم بر معنی تمیز و دریافت
حمل کنند که اثر عقل باین معنی ست خلافی در میان نمی ماند و باین معنی علم و عقل افضل باشد از عمل و عبادت و گفته اند که گفت

از یک صائم عاقل فاضل تر آید از هزار رکعت از دیگری ۳۹ ۰ وعن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
یا ابا ذر لا عقل کالتدبیر ای ابوذر نیست هیچ عقل مثل تدبیر یعنی بر عواقب امور نگریستن ومصالح ومفاسد آنرا دریافتن
و فی الصحاح تدبیر بپایان کار نگریستن ومراد بعقل اینجا مطلق علم وادراک ست ولا ورع کالکف ورع پرهیزگاری ست و
تقوی هم باین معنی وبعضی متورع را بالاتر از متقی دارند وگویند تقوی پرهیز از محرمات وتورع از مکروهات وشبهات نیز و
صواب آنست که هردو بیک معنی اند ودر کلام قوم همچنین واقع شده پس میفرماید نیست ورع کامل مانند کف طیبی در عبارت
اشکال آورده که ورع بمعنی کف از محارم ست پس لا ورع مثل الکف چه معنی دارد وجواب داده که مراد بکف درینجا
باز ایستادن از مسلمانان یا باز داشتن زبان از لا یعنی ست چون مفاسد این بیشتر حصر کرد ورع را در وی مبالغه
وممکن ست که گفته شود که ورع وتقوی اگرچه در لغت بمعنی کف واجتناب اند اما در عرف شرع شامل اند مر امتثال امر واجتناب را
معا واگر بمعنی اجتناب باشد از ترک امتثال اوامر نیز اجتناب باید کرد وباین وجه شامل هردو باشد وبالجمله ورع وتقوی
بر دو گونه رفتن ست امتثالا واجتنابا پس ورع را دو جزء باشد امتثال اوامر واجتناب نواهی گفته اند که رعایت جانب
اجتناب اهم واقدم باید از امتثال واگر کسی در جانب امتثال اقتصار کند بر فرائض وسنن رواتب روا ست اما در جانب
اجتناب اهتمام واستقصا نماید تا بمقصود که وصول در قرب الهی ست برسد واگر در امتثال استقصا نماید چنانکه احراز نوافل ومستحبات
کند اما از ارتکاب محرمات کند واصل نگردد بر مثال بیماری که پرهیز کند ودارو نخورد شفا یابد اگرچه شاید دیر ترکشد اما اگر دارو نخورد
وپرهیز نکند هرگز شفا نیابد وهر روز خراب تر گردد واین سخن را تفصیلی ست وحضرت شیخ علی متقی رحمه الله علیه در رسالهٔ تبیین الطرق
آنرا بیان فرموده اند وفقیر حقیر آنرا در بعضی رسائل خود ترجمه کرده وحمل حدیث برین معنی صحیح وجید ست والله اعلم ولا حسب
کحسن الخلق ونیست حسب وفضیلت مانند خوش خوئی وحسب آنچه شمارد مرد از فضائل ومآثر ومفاخر خود وپدران خود مینماید
که اصل کمال وبزرگی حسن خلق ست این میباید بی این همه ضائع ست ومراد از خلق اگر جمیع صفات باطن دارند خود
ظاهرست که حسن اخلاق عمده ست واگر مراد نرم خوئی وتالیف ومهربانی بود چنانکه در عرف خلق باین معنی مے آید
مقصود مبالغه ست وحقیقت این صفت از کلام اهل تصوف باید جست امام حسن بصری فرموده حسن خلق روی
کشاده داشتن وعطا کردن واز ایذای خلق باز ماندن وواسطی گفته حسن خلق ترک خصومت با خلق وگفته حسن خلق
راضی داشتن خلق را در راحت ومحنت وسهیل تستری گفته کمترین پایه در حسن خلق جفا از خلق کشیدن ومکافات
نکردن ورحمت بر ظالم وشفقت کردن وآمرزش خواستن ۴۰ ۰ وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم الاقتصاد فی النفقة نصف المعیشة میانه روی کردن در خرج واز افراط وتفریط دور بودن نصف سرمایهٔ زندگانی
ست ودر معیشت نمودن وزندگانی کردن دو چیز باید دخل وخرج وبنای خرج بر اقتصاد باید پس رعایت اقتصاد
نصف معیشت باشد والتودد الی الناس نصف العقل واظهار دوستی با مردم وسررشته نگاه داشتن نیمه عقل معاش

گویا تمام عقل آنست که کسبی و کاری کنند و بانی نوع تعیش و تمدن نیز نمایند واین تقریریست که تودد وتحبب ایشان موجب
فوات دین و دیانت نگردد وحسن السؤال نصف العلم ونیک کردن سؤال از علم نیمهٔ علم ست زیرا که سایل زیرک از چیزی
سؤال میکند که مهم تر وکار آینده ترست او را واین محتاج ست بزیادت علم وتمیز میان اقسام سؤالات که چه باید پرسید وچگونه
باید پرسید وچون یافت مطلوب خود را بجواب تمام شد علم او حاصل آنکه علم دو قسم ست سؤال وجواب وحسن سؤال عبارت
از تحقیق وتنقیح وی بجمیع شقوق واحتمالات تا جواب وافی وشافی آید وچیزی فروگذاشت نشود پس سؤال برین وجه
از قبیل علم باشد و وارد نشود که سؤال ناشی از جهل وتردد ست نه از علم او را علم ونصف علم چون خوانند فافهم ❊ تنبیه ❊
باین تقریر که کرده شد معنی تنصیف در اشیای مذکوره بحقیقت آورده شد واحتمال دارد که مقصود مبالغه وتاکید باشد
در رعایت این امور یعنی در مصالح معیشت وتحصیل دانش وعقل کارفرمای وتحصیل علم اشیا اسباب بسیار در کارست اما
این همه اشیا یکطرف واقتصاد وتودد وحسن سؤال یکطرف نیمه اینهاست وآن نیمهٔ دیگر واین معنی روشن تر وبی تکلف تر
مینماید والله اعلم روی البیهقی الاحادیث الاربعة روایت کرد بیهقی این چهار حدیث را فی شعب الایمان ❊

باب الرفق والحیاء وحسن الخلق

❊ رفق بکسر نرمی ضد عنف بضم ارفاق نرمی کردن وسود داشتن کسی را کذا فی الصراح
ودر نهایه گفته رفق لطف ولین جانب وطیبی نقل کرده که رفق لطف وکاری کردن بآسان ترین وجوه وحیا
بمعنی شرم داشتن وآن حالتی ست که عارض میشود آدمی را از ترس عیب وذم وحیا محمود انقباض نفس ست از ارتکاب
آنچه قبیح ست در شرع وحسن خلق در حدیث گذشته معنی آن معلوم شده ❊

الفصل الاول

عن عائشة رضی ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال ان الله رفیق خدای تعالی خداوند رفق ست یعنی لطف کننده ست بندگان
خود خواهنده ست بایشان آسانی نه دشواری وتکلیف نمیکند بانچه طاقت ندارند ودر وسع ایشان نبود یحب الرفق ودوست
میدارد رفق وآسانی را از بندگان تا بیک دیگر رفق کنند ولطف نمایند ودر کارهای خود از طلب رزق وغیره آسانی
کنند وسخت نگیرند بعد از ان اشارت کرد باختیار طریق رفق در طلب رزق وتحصیل مطالب وترغیب کرد بران فرمود
ویعطی علی الرفق ما لا یعطی علی العنف ومیدهد بندگان را بر رفق چیزی که نمیدهد بر عنف وما لا یعطی علی ما سواه ومیدهد
چیزی که نمیدهد بر هرچه جز رفق ست از اسباب نخست ترجیح داد رفق را بر عنف که ضد اوست وثانیا اشارت کرد
که عنف چه باشد بلکه رفق براجح ست بر تمام اسباب تحصیل مقصود وانچه ست مرام را از هرچه جز اوست واگر گویند که آن
اسباب اگر از باب رفق اند رجحان گنجایش ندارد واگر از قبیل عنف اند هم از کلام اول ترجیح رفق بر عنف معلوم شد فائده
این کلام چیست گوییم که این تاکید کلام سابق ست وتفاوت در عبارت ست ومقصود آنست که آدمی را باید که طلب
مآرب ومقاصد خود از رزق وغیره بطریق رفق ونرمی نماید که دهنده خدا است وچون محبوب ومرضی اوست بیشتر خواهد داد
واز آنچه در عنف وانهماک در مباشرت اسباب دهد فافهم رواه مسلم وفی روایة له ودر روایتی مر مسلم را آمده که قال لعائشة علیک

بالرفق وایاک والعنف گفت آنحضرت مر عایشه را بر تو باد ای عایشه که نرمی کنی و دور دار خود را از درشتی و فحش و از
حد ادب در گذشتن و در سخن ان الرفق لایکون فی شیء الا زانه بدرستی که نرمی یافته نشود در چیزی مگر آنکه بیاراید
آن چیز را و نیک سازد ولاینزع من شیء الا شانه و کشیده نشود رفق از چیزی مگر آنکه عیب ناک کند آن چیز را
و زشت گرداند ۰۲ وعن جریر عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال من یحرم الرفق یحرم الخیر کسی که محروم گردانیده شود
از رفق محروم گردانیده شود از نیکی رواه مسلم ۰۳ وعن ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مر علی
رجل من الانصار روایت ست از ابن عمر که آن حضرت گذشت بر مردی از انصار وهو یعظ اخاه فی الحیاء
و آن مرد پند میداد برادر خود را در باب حیا و منع میکرد از کثرت آن و عتاب میکرد و میترسانید بر آن و در بعضی روایات
بجای یعظ یعاتب آمده فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم دعه فان الحیاء من الایمان فرمود بگذار او را از برا که
حیا شعبه از ایمان ست هر چند بیشتر باشد بهتر غایت آنکه باید که در محل خود باشد که از ارتکاب معاصی ست متفق علیه
۰۴ وعن عمران بن حصین قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الحیاء لایاتی الا بخیر حیا نمی آرد مگر نیکی را
وفی روایة الحیاء خیر کله حیا نیکوست همه اقسام او متفق علیه اینجا اشکال می آید که حیا گاهی مخل میگردد به بعض حقوق
چنانکه امر معروف و نهی منکر کردن وجز آن جواب داده اند حیائی که اخلال بحق آرد بحقیقت حیا نیست شرعا بلکه آن
عجز و جبن ست که از جمله نقائص ست و اگر آنرا حیا نام کنند مجاز خواهد بود و حقیقت حیا شرعا آن ست که باعث شود بر ترک
قبیح لذا قالوا صواب آن ست که معنی حیا انقباض ست از ارتکاب قبیح طبعا و شرعا اما آنچه محمود و ممدوح ست در شرع
آنست که از قبیح شرعی باشد حرام یا مکروه یا ترک اولی پس اظهر در جواب آنست که این کلیه که الحیاء خیر کله مخصوص
ست بآن که موافق رضای حق باشد و اگر بر مبالغه حمل کنند نیز صورت دارد یعنی اگرچه خیریت حقیقی در یک قسم حیا ست
اما چون در مطلق ماهیت حیا خیریت ست گویا همه اش خیر ست شاید که کمتر آن نیز باین جانب کشد فافهم ۰۵ وعن
ابی مسعود در بعضی نسخ ابن مسعود و صواب ابی مسعود ست که انصاری ست قال قال رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم ان مما ادرک الناس من کلام النبوة الاولی بدرستی که از جمله آنچه دریافته اند مردم از کلام انبیای سابق
و از نتایج وحی ایشان ست و باقی مانده است حکم وی و نسخ و تبدیل و تغییر آن راه نیافته این کلام ست اذا لم تستحی فاصنع
ما شئت چون شرم نداری پس بکن هر چه میخواهی رواه البخاری یعنی این حدیث بچند وجه تفسیر کرده اند اول آنکه
اینجا معنی امر و طلب مراد نیست بلکه این خبر ست و مقصود آنست که مانع از ارتکاب قبایح حیاست و چون حیا نداری
می کنی هر چه میخواهی دوم آنکه صیغه امر برای تهدید ست چنانکه اعملوا ما شئتم بکنید هر چه میخواهید آخر جزای کرده خود
خواهید یافت سوم آنکه این قاعده و میزانی برای کردن فعل بود یعنی در فعلی که شبهه باشد و نصی از شارع در کردن و ناکردن
آن نبود نظر کن اگر چنانست که در ظهور وی شرم نداری بکن و اگر می بینی که حیا عارض میشود مکن که البته در وی

کراهتی وقباحتی هست که اگر فعل صحیح حق صریح بودی محل نبودی واین نسبت بقلب سلیم منور بنور تقوی معرا از عوارض بشریت ست وچهارم آنکه این درجای فرمود که فعلی ست از جنس طاعات وظهور آن محل مظنهٔ ریا وخوف تصنع ست واز جهت آن ترک میکند وشرم دارد که بکند پس میفرماید که شرم از خدا ورسول خدا باید داشت وچون این فعل ازانجمله نیست که در وی شرم از خدا ورسول خدا باید داشت بجهت خاطر خلق ترک نتوان داد واگر ریای را می یابد دفع آن باید کرد وتوبه واستغفار نمود وهمچنان که عمل بجهت خلق مذموم ست ترک عمل باین جهت نیز همین حکم دارد فافهم ۰۰ وعن النواس بن سمعان نواس بفتح نون وتشدید واو وسمعان بفتح سین وکسره آن صحابی ست کلابی وبعضی گویند انصاری سکونت کرد شام را ومیگویند که وی برادر آن زن کلابیه است که تزوج کرده او را آنحضرت وتعوذ کرد وی از آن حضرت پس بگذاشت او را قال سألت رسول الله گفت پرسیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم عن البر والاثم از نیکی وبزه فقال پس فرمود البر حسن الخلق یعنی عمده اقسام بر خوش خوئی ست والاثم ما حاک فی صدرک وموجب بزه عملی ست که تاثیر کند وکارکند وتردد آرد در سینهٔ تو وآرام نگیرد واطمینان نه پذیرد بدان دل وحاصل نشود انشراح صدر اما این در حق کسی ست که شرح کرده خدای تعالی شانه صدر را در ابرای اسلام ومجلی ومنور ساخته دل او را بنور تقوی وهمین ست مراد از استفتای قلب که درجای دیگر فرموده است واستفت قلبک واین درجایی که نصی از شارع درین باب نبود واقوال علما درانجا مختلف باشد وعلامت دیگر برای معرفت اثم آنست که فرمود وکرهت ان یطلع علیه الناس وناخوش داری که واقف شوند بران عمل مردم چنانچه تقریر کردیم رواه مسلم ۰۰ وعن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان من احبکم الی احسنکم اخلاقا بدرستی که از جمله محبوب ترین شما بسوی من نیکترین شما اند از روی اخلاق رواه البخاری ۰۰ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان من خیارکم احسنکم اخلاقا مضمون این مضمون حدیث اول ست فرق آنست که خیریت در ذات ایشان ست که بسبب آن محبوب تر شده اند نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم متفق علیه ۰۰

الفصل الثانی عن عائشة قالت قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم من اعطی حظه من الرفق کسیکه داده شد او را نصیب وی از نرمی ولطف اعطی حظه من خیر الدنیا والآخرة داده شد او را نصیب وی از نیکی دنیا وآخرت ومن حرم حظه من الرفق حرم حظه من خیر الدنیا والآخرة کسیکه محروم گردانیده شد از نصیب وی از رفق محروم گردانیده شد از نصیب وی از نیکی دنیا وآخرت رواه فی شرح السنة ۰۰ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الحیاء من الایمان والایمان فی الجنة شرم داشتن از فعل قبیح از ایمان ست وایمان یعنی اهل ایمان در بهشت اند والبذاء بفتح موحده ومد فحش وسخن بیهوده گفتن من الجفاء از بدی ست وجفا بفتح نقیض بر وصله والجفاء فی النار واهل جفا در آتش اند رواه احمد والترمذی ۰۰ وعن رجل من مزینة روایت ست از مردی که از دیار مزینه ست بضم میم وفتح زا وسکون یا قال گفت آن مرد قالوا گفتند صحابه یا رسول الله ما خیر ما اعطی الانسان چیست بهترین چیزی که داده شد آدمی را از صفات

قال الخلق الحسن فرمود بهترین چیزی که داده شد آدمی را خوی نیکوست رواه البیهقی فی شعب الایمان روایت کرد
این حدیث را بیهقی در شعب الایمان از مردی از مزینه و نام او نبرد و فی شرح السنة عن اسامة بن شریک و روایت کرد
محی السنة در شرح السنة از اسامه بن شریک ثعلبی که صحابی ست نزول کرد کوفه را و معدودست در ایشان و حدیث وی
در ایشان ست و در اسد الغابه فی معرفة الصحابه نیز از اسامه روایت کرده * ۴ * وعن حارثة بن وهب رضی الله
عنه صحابی ست و برادر عبد الله بن عمر بن الخطاب از مادر معدودست در کوفیین ودیده است آنحضرت را و روایت
می کند از آنحضرت و از ام المؤمنین حفصه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا یدخل الجنة الجواظ در نمی آید بهشت را
جواظ بفتح جیم وتشدید واو وظاء معجمه ولا الجعظری ونه درمی آید جعظری بفتح جیم وسکون عین مهمله وفتح ظاء معجمه بصیغه
نسبت قال گفت راوی والجواظ الغلیظ الفظ سخت گوی درشت خوی وفی الصراح جواظ مرد متکبر خرامان رفتار
یعنی متکبر رواه ابوداود فی سننه والبیهقی فی شعب الایمان وصاحب جامع الاصول نیز در جامع الاصول عن حارثة
روایت کرده اند این کس این حدیث را از حارثه بن وهب و وی صحابی ست باتفاق برادر عبد الله بن عمر بن الخطاب
از مادر وکذا فی شرح السنة عنه و همچنین روایت کرد در شرح السنة از حارثه ولفظه ولفظ حدیث در شرح السنة اینچنین ست
لا یدخل الجنة الجواظ الجعظری یعنی وصف کرد جواظ را به جعظری و گفته یقال الجعظری الفظ الغلیظ ازینجا معلوم شد که جواظ
و جعظری بیک معنی ست وفی نسخ المصابیح یعنی در بعض نسخ مصابیح عن عکرمة بن وهب والا در بعضی نسخ دیگر عن حارثة
بن وهب ست و تورپشتی گفته که ذکر نکرد عکرمه بن وهب را در صحابه هیچکس وی تابعی ست پس حدیث مرسل باشد
و بعضی مردم او را در صحابه ذکر کرده اند وصحیح آنست که از تابعین ست ولفظه ولفظ حدیث در نسخ مصابیح این چنین ست
قال گفت راوی والجواظ الذی جمع ومنع والجعظری الغلیظ الفظ جواظ آن کسی ست که جمع کرد مال را و منع کرد سائل را
یعنی بالدار بخیل وجعظری درشت گوی درشت خوی پس از بعضی روایات معلوم شد که جواظ وجعظری هر دو بیک معنی ست
و از بعضی مغایرتی مفهوم شد و از بعضی کتب معلوم میگردد که جواظ بمعنی متکبر وجعظری بمعنی بدخلق و بالجمله هر دو لفظ
نزدیک بهم اند در معنی * ۵ * وعن ابی الدرداء عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال ان اثقل شیء یوضع فی میزان المؤمن
یوم القیمة خلق حسن بدرستی که گران ترین چیزی که نهاده میشود در ترازوی مسلمان روز قیامت خوی نیک ست وان الله
یبغض الفاحش البذی و بدرستی که خدای تعالی دشمن میدارد از حد ادب گذرنده و در سخن بیهوده گوئی را رواه الترمذی
وقال هذا حدیث حسن صحیح و روی و روایت کرد ابوداود والفصل الاول کلام نخستین را که آن اثقل شیء الخ ست نه دوم
که والله یبغض الخ ست * ۶ * وعن عائشة قالت سمعت رسول الله شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول
میگفت ان المؤمن لیدرك بحسن خلقه درجة قائم اللیل وصائم النهار بدرستی که مسلمان می دریابد بخوش خوئی خود پایه نماز
گذارنده در شب و روزه دارنده در روز رواه ابوداود * ۷ * وعن ابی ذر قال قال لی رسول الله صلی الله علیه

وآله وسلم اتق الله حیث ما کنت تقوی کن خدا را و پرهیز کن از عذاب وی هر جا که باشی یعنی در خلوت و جلوت و در حضر و
سفر واتبع السیئة الحسنة تمحها و تابع گردان بدی را نیکی را در پی بدی نیکی کن یعنی اگر بدی از تو واقع شود در پی آن
نیکی نیز کن تا پاک کند آن نیکی نقش بدی را وخالق الناس بخلق حسن و معامله کن مردم را بخوی خوش مخالقه خوی نیکو
ورزیدن رواه احمد والترمذی والدارمی گفته اند که آدمی را باید که از محو آثار سیئات بمباشرت حسنات فارغ نباشد
و هر بدی را بنیکی که از جنس اوست مکافات کند چنانکه سماع ملاهی را بصحبت اهل آن را باستماع قرآن و مجالس ذکر و شرب
خمر را بتصدق کردن مشروبات حلال کفارت نماید و تکبر را بتواضع و بخل را باعطا تلافی کند علی هذا القیاس کذا قال
الطیبی ۰۰ وعن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الا اخبرکم بمن یحرم علی النار وبمن تحرم
النار علیه آیا خبر ندهم شما را که کیست که حرام ست وی بر آتش دوزخ و کیست که آتش دوزخ بر وی حرام ست علی کل هین
لین قریب سهل حرام ست آتش بر هر آرامیده آهسته و نرم طبع نزدیک بمردم بلطف و همنشینی نرم خو و هین ولین بکسر یا
مشدده و سکون آن هر دو جائز ست چنانچه میت و میت در سوال اعجب مبالغه و تاکید هر دو شق ذکر کرد حرام بودن
شخص بر آتش و حرام بودن آتش بر شخص و چون مآل هر دو عبارت یکی ست یعنی دور بودن از آتش و نه در آمدن در ان
در جواب اقتصار بر شق اخیر کرد که قریب ست و متعارف در لسان نیز همین ست که گویند آتش دوزخ بر وی حرام است
رواه احمد والترمذی وقال هذا حدیث حسن غریب ۰۰ وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال المؤمن
غر کریم والفاجر خب لئیم و در بعضی روایات والمنافق خب لئیم و غر بکسر مرد فریب خورنده و فی الصراح غر بالکسر کار نا آزموده و خب
بالفتح والکسر مرد فریبنده و گربز و معنی حدیث چنانچه در نهایه تقریر کرده آنست که مومن از جهت انقیاد و نرمی فریب میخورد
و از هر که بفریبد او را او در نمی یابد مکر و شر مردم را و تفتیش و کاوش نمیکند از ان و این نه از باعث جهل و نادانی ست بلکه
از جهت کرم و بزرگ منشی و حلم و حسن خلق اوست و بعضی این چنین تقریر کنند که چون سلیم القلب و ساده لوح ست و بمردم
گمان نیک دارد و تجربه بواطن امور نکرده و بر دغلهای سینه مردم مطلع نگشته هر چه پیش او بگویند قبول کند فریب خورد
و چون اهتمام و اشتغال وی بامر آخرت و اصلاح نفس خود ست کار معاش دنیا را سهل انگارد و اهتمام بدان نکند و در ان
فریب خورد و لیکن در کار آخرت متیقظ و در عقل معاد کامل ست و با وجود آن تنبیه کرده وی صلی الله علیه وآله وسلم بقول خود
لایلدغ المؤمن من جحر واحد مرتین بران که نباید که همیشه فریب خورده و غافل باشد و طریقه حزم از دست دهد و سابقا گفته شد
که این شامل ست امر دنیا را و آخرت را و بعضی گفته اند که مخصوص ست بامر آخرت اما منافق همیشه خداع و مکار و
سعی کنند در فساد و مخاصمت و مکر و تفتیش و فتان ست و اصلا مسامحه نه کند و فریب نخورد و از نفس خود بدان راضی نباشد و اگر
احیانا فریب خورد نه بعلم و اختیار او خواهد بود و بدان راضی نخواهد شد رواه احمد والترمذی وابوداود ۰۰ وعن
مکحول قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مکحول شامی که از کبار تابعین ست گفت که آنحضرت فرمود

المؤمنون هینون لینون مسلمانان آرامیده و نرم و طبع منقادند کالجمل الآنف بفتح همزه و بے مد و کسر نون بر وزن کتف و بمد همزه بر وزن صاحب نیز آمده و اول اصح و افصح ست کذا فی القاموس یعنی همچو شتری که در بینی وی مهار از چوب انداخته اند و فی الصراح انف دردمند شدن بینی شتر از چوب مهار و این شتر نرم و منقاد میباشد چنانکه ان قید انقاد و اگر کشیده شود می نهد گردن خود را و ان انیخ علی صخرة استناخ و اگر نشانده شود بر سنگی می نشیند هم بر سنگ مراد آنست که مومن در غایت انقیاد ست اوامر و نواهی آلهی را و تحمل اوست در ان مشقت را و احتمال دارد که مراد انقیاد و تذلل مومنان باشد مر یک دیگر را بی عنف و تکبر و این نیز در حقیقت اطاعت امر آلهی ست تعالی رواه الترمذی مرسلا ۰ ۱۱ ۰ وعن ابن عمر عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال المسلم الذی یخالط الناس ویصبر علی اذاهم مسلمانی که آمیزش می کند با مردم و صبر میکند بر ایذای ایشان افضل من الذی لا یخالطهم ولا یصبر علی اذاهم زیاده ترست در اجر و ثواب از مسلمانی که آمیزش نمی کند با ایشان و صبر نمی کند بر ایذای ایشان رواه الترمذی وابن ماجة از این حدیث معلوم گردد که صحبت افضل ست از عزلت و در شان عزلت نیز احادیث و آثار آمده که ناظر در فضلیت اوست از صحبت و تحقیق درین باب بتفصیل و اعتبار جهات و حیثیات ست و آن در کتاب احیاء العلوم و کیمیای سعادت مذکورست و در آداب الصالحین که ترجمهٔ ربع معاملات احیاست نیز آورده ایم ۰ ۱۲ ۰ وعن سهل ابن معاذ عن ابیه ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال من کظم غیظا کسیکه فرو خورد خشم را وهو یقدر علی ان ینفذه و حال آنکه وی قادرست بر گذرانیدن خشم و روا کردن آن دعاه الله علی رؤس الخلائق یوم القیامة بخواند او را خدای تعالی در حضور خلائق روز قیامت حتی یخیره فی ای الحور شاء تا آنکه مخیر میگرداند و اختیار رسیده بدست وی در هر حور که خواهد رواه الترمذی وابو داؤد وقال الترمذی هذا حدیث غریب وفی روایة لابی داؤد عن سوید بن وهب عن رجل من ابناء اصحاب رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم عن ابیه و در روایتی مر ابی داؤد را از سوید بن وهب از مردی که از پسران اصحاب بود روایت می کند از پدرش این چنین آمده که قال که گفت آنحضرت ملأ الله قلبه امنا وایمانا پر کند خدای تعالی دل آنکس را که فرو خورد خشم را با من و ایمان و مسلمانی و ذکر و ذکر کرده شد حدیث سوید بن وهب که اولش این ست من ترک لبس ثوب جمال فی کتاب اللباس وسوید بن وهب بضم سین و فتح واو و سکون تحتانیه ذکر نکرده است او را در جامع الاصول و در کاشف گفته که وی شیخی مجهول ست مر ابن عجلان را ۰ ۱ ۰ الفصل الثالث ۰ عن زید بن طلحة تابعی ست روایت کرده است از وی سلمه بن صفوان الزرقی بیرون آورده است حدیث او را مالک در موطا در حیا و پدر او طلحه بن رکانه بضم را و تخفیف کاف قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان لکل دین خلقا هر دینی را خلقی و صفتی ست که غالب و عمده است و روی و خلق الاسلام الحیاء و خلقی که غالب ست در دین اسلام حیاست چون حیا صفتے ست که مانع ست از ارتکاب قبایح و مناهی و مدخلیت وے اتم و اکمل ست

و دین محمدی اتم و اکمل ادیان ست لاجرم وجود حیا درین دین اغلب و اتم باشد رواه مالک مرسلا روایت کرد
این حدیث را مالک از زید بن طلحه که تابعی ست بطریق ارسال ورواه ابن ماجة والبیهقی فی شعب الایمان عن انس و ابن
عباس پس مرسل نباشد بلکه مسند باشد ۴۲ وعن ابن عمران النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال ان الحیاء والایمان
قرنا جمیعا فرمود حیا و ایمان هردو بهم پیوسته اند و لازم یکدیگرند فاذا رفع احدهما رفع الآخر پس چون برداشته شود از
شخصے یکی ازین دو برداشته شود دیگرے قرنا جمع قرین و لفظ جمع دلیل ست بر آنکه اقل جمع اثنان ست و در بعضی نسخ
قرنا بصیغه تثنیه بلفظ ماضی مجهول آمده وفی روایة ابن عباس فاذا سلب احدهما تبعه الآخر پس چون ربوده شود یکی از ان
دو و برود پیروی میکند او را در رفتن دیگری یعنی آن نیز میرود رواه البیهقی فی شعب الایمان ۴۳ وعن معاذ
قال کان آخر ما وصانی به رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم معاذ بن جبل رضی الله عنه می گوید آخر آنچه اندرز کرد مرا پیغمبر خدا
صلی الله علیه وآله وسلم یعنی در وقت وداع من بقضای این حین وضعت رجلی فی الغرز وقتی که نهادم پای خود را
در رکاب غرز بفتح غین معجمه و سکون را و بزای رکاب چوبین که بر پالان شتر نهند و استعمال بر ان ست که در اسپ رکاب
گویند و در شتر غرز و این فرستادن معاذ رض بقضای یمن قضیه عظمی ست آنحضرت او را وصایا کرد و او را سوار کرد و پیاده
بمشایعت او رفت فرمود یا معاذ شاید که تو باز نه بینی ما را و پس از وی رعایت فرمود و آخر وصیتی که بوی کرد آن این بود
که قال گفت یا معاذ احسن خلقک للناس نیک گردان خوی خود را برای تربیت مردم سیوطی گفت مراد بناس درینجا
کسی ست که مستحق حسن خلق و رفق ست و اهل کفر و عصیان و ظالمان ازین دائره خارج اند و با ایشان امر به تغلیظ و تشدید
واقع شده پوشیده نماند که تغلیظ و تشدید با اهل طغیان داخل حسن خلق ست که تربیت و تهذیب ایشان در آنست و سلامت
و رفاهیت حال دیگران بآن میشود و سیوطی گویا مراد بحسن خلق اینجا رفق و مسامحه داشته رواه مالک ۴۴ وعن مالک
بلغه ان رسول الله روایت ست از مالک که رسیده است او را که پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم قال فرمود بعثت لاتمم
حسن الاخلاق بر انگیخته شده و فرستاده شده ام من برای آنکه به تمام بیان کنم و بکمال رسانم حسن اخلاق را و در بعضے
روایات لاتمم مکارم الاخلاق بعضے بزیادت بعد از نقصان و بعضے به جمع بعد از تفرق و چون امر رسالت بوی ختم شد
و دایره نبوت تمام گشت دیگر کمالی مترقب نماند و بفرستادن پیغمبر دیگر حاجت نیفتاد و الا کسی که حفظ شریعت وے
نماید و آن علما راست او بند که حکم انبیاء بنی اسرائیل دارند که تابعان شریعت موسی و حافظان احکام توریت بودند
پس آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم جامع جمیع فضائل و کمالات باشد که انبیاء سابق را بود صلوات الله وسلامه علیهم
اجمعین با زیادتی های دیگر و تخصیص تتمیم بتجمیع بعد از تفریق تحکم ست زیرا که در دین محمدی زیادتی هاست که در ادیان
سابقه نبود و دلیل دیگر بر افضلیت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از مجموع رسل آنکه در قرآن مجید فرماید اولئک
الذین هدی الله فبهداهم اقتده امر ست مر آنحضرت را باقتدا بطرائق انبیای سابقه و اتیان باعمال و عقائد ایشان و لابد

وی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم امتثال این امر نمودہ وجامع صفات کمال ہمہ ایشان گشتہ و در حدیث دیگر آمدہ کہ حال و
قصۂ من و انبیای سابق حال قصری ست کہ بنا یافتہ و خوب یافتہ و نماندہ در وی جای خالی مگر جای یک خشت و
من آمدم و جای آن خشت را بستم و بنای آن خانہ بمن تمام شد پس معلوم میشود کہ با وجود انبیا بنای خانۂ کمالات
تمام نہ شدہ بود بوجود شریف وی تمام شد رواہ فی الموطا ورواہ احمد عن ابی ہریرۃ ٠٠ وعن جعفر بن محمد عن ابیہ
قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم امام جعفر صادق از پدر بزرگوار خود امام محمد باقر رضی اللہ عنہما وعن آبائہم
العظام واولادہم الکرام روایت کرد وگفت بود پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم اذا نظر فی المرآۃ قال چون نظر میکرد در آئینہ
می گفت آنحضرت الحمد للہ الذی حسن خلقی وخلقی شکر مر خدای را کہ نیک گردانید صورت مرا و سیرت مرا وزان منی
ما شان من غیری و آراست و خوب ساخت از من چیزی را کہ عیب ناک و زشت گردانید از غیر من رواہ البیہقی فی
شعب الایمان مرسلا پوشیدہ نماند کہ این صفت علی الاطلاق بر وجہ تمام و کمال مخصوص ذات شریف اوست صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم فی الجملہ اضافت بہ بعضی افراد امت نیز جائزست وشاید کہ احسن برای است این لفظ باشد کہ درین حدیث
فرمود ٠٠ وعن عائشۃ قالت کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول اللہم حسنت خلقی فاحسن خلقی رواہ احمد خدایا
نیک گردانیدی صورت مرا پس نیک گردان سیرت مرا این دعا از آنحضرت یا برای تعلیم وتلقین امت ست یا مطلوب
دوام ثبات بر آنست چنانکہ در اہدنا الصراط المستقیم گفتہ اند یا مراد طلب اکمال دین و اتمام نعمت ست زیرا کہ سبب
تحسین وتہذیب خلق آنحضرت قرآن بود چنانکہ عائشہ فرمود کان خلقہ القرآن پس طلب تحسین خلق بحقیقت طلب
نزول قرآن و اتمام او باشد فافہم ٠٠ وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم الا انبئکم بخیارکم
آیا خبر دہم و آگاہ نمایم شما را بآنکہ بہترین شما چہ کسانند قالوا گفتند بلی یا رسول اللہ بیاگاہان و خبر دہ ما را کہ بہترین
ما چہ کسانند قال فرمود خیارکم اطولکم اعمارا واحسنکم اخلاقا بہترین شما درازترین شمااند از روی عمر و نیک تر از روی اخلاق
چہ آنہا کہ اخلاق ایشان نیک ست اگر عمر دراز یابند خیرات وعبادات بسیار کنند و فضائل و کمالات بسیار حاصل نمایند
ازینجا معلوم میشود کہ عمر دراز مسلمان را مبارک ست و بحقیقت عمر دراز ہمان ست کہ بکار خیر مشغول باشند و برکتی در کار
بود رواہ احمد ٠٠ وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اکمل المؤمنین ایمانا احسنہم خلقا کامل ترین
مسلمانان در ایمان نیک ترین ایشانند از روی خلق رواہ ابو داود والدارمی ٠٠ وعنہ ان رجلا شتم ابابکر
از ابی ہریرہ روایت ست کہ مردی دشنام کرد ابابکر صدیق رضی اللہ عنہ را والنبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم جالس یتعجب
ویتبسم و حال آنکہ آنحضرت نشستہ ست در حالیکہ شگفت می نماید از نیکاری و تبسم میکند فلما اکثر رد علیہ پس ہنگامی کہ بسیار
کرد آن مرد دشنام دادن را باز گردانید ابوبکر دشنام را بر وی یعنی وی نیز دشنام داد او را فغضب النبی پس
خشم گرفت پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وقام و برخاست آنحضرت فلحقہ ابوبکر پس در رسید و دریافت آنحضرت را

ابو بکر و قال و گفت یا رسول الله کان یشتمنی وانت جالس بود آن مرد که دشنام میکرد مرا و حال آنکه تو نشسته فلما رددت
علیه بعض قوله غضبت وقمت و هرگاه باز گردانیدم من بر وی پاره را از گفته وی خشم گرفتی و برخاستی قال فرمود
آنحضرت کان معک ملک یرد علیه بود با تو فرشته که باز میگردانید دشنام را از طرف تو بر وی مانا که مراد برد فرشته دشنام
را دعای بد باشد بر وی والله اعلم فلما رددت علیه پس چون باز گردانیدی تو بر وی دشنام را وقع الشیطان افتاد و
فرود آمد شیطان ثم قال پس فرمود آنحضرت یا ابا بکر ثلث کلهن حق سه خصلت ست که هر سه حق ست ما من عبد ظلم بمظلمة نیست
هیچ بنده که ستم کرده شده باشد بستمی مظلمه بکسر لام ستم کردن و فتح نیز آمده و بعضی بضم لام نیز نقل کرده اند فیغضی عنها لله عز و جل
پس چشم پوشد آن بنده از آن و تغافل ورزد از برای خدا و طلب رضا و امید ثواب اغضا فی الصراح چشم فرو خوابانیدن
الا اعز الله بها نصره مگر آنکه قوی و محکم گرداند الله تعالی بسبب این مظلمه یا بسبب این فعله و خصلت که اغضاست یاری دادن
او را یعنی یاری دهد او را یاری دادنی قوی و ما فتح رجل باب عطیة و نگشاد مردی در دهش را یرید بها میخواهد بآن عطیه صلة
آسان و بخشش را بر خویشان و مسکینان الا زاد الله بها کثرة مگر آنکه افزون کند خدای تعالی بآن عطیه بسیاری مال و برکت را
و ما فتح رجل باب مسئلة یرید بها کثرة الا زاد الله بها قلة و نگشاد مردی در سوال و گدائی را که میخواهد بآن بسیاری مال مگر آنکه زیاده
میکند خدای تعالے بآن مسئله کمی را رواه احمد ۱۰ وعن عائشة قالت قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
لا یرید الله باهل بیت رفقا الا نفعهم نمی خواهد الله تعالے باهل خانه نرمی را مگر آنکه سود میکند رفق ایشان را و لا یحرمهم
ایاه الا ضرهم و محروم نگرداند ایشان را از نرمی مگر آنکه زیان کند حرمان از رفق ایشان را رواه البیهقی فی شعب الایمان

۹۰ باب الغضب والکبر

غضب بفتحتین خشم گرفتن و حقیقت غضب حالتی و صفتی ست که موجب
حرکت نفس ست بجانب خارج بقصد انتقام و دفع مکروه زیرا که روح حیوانی میل میکند در حالت غضب بجانب مغضوب علیه
تا انتقام کشد از وی و دفع کند مکروه را ازین جهت سرخ میگردد روے و آماس میکند رگها چنانکه در حالت فرح
و سرور نیز میل جانب خارج کند تا پیش آید محبوب را و لهذا ازدیاد افراط غضب و فرح هم هلاک بود به برآمدن روح به تمام
بجانب بیرون و در غم و خوف روح بجانب درون رود و زردی روی و ذبول بدن ازین جهت بود و درینجا نیز خوف هلاک
بود به درآمدن روح بجانب درون و سرد شدن آن مطلقا و ضد غضب حلم ست و حلم عبارت ست از آرامیده بودن
نفس چنانکه او را غضب نرود و از جان در آرد و نیز در اصابت مکروه مضطرب نگرداند کذا قیل گفتم من بلکه نزد وصول محبوب
نیز اضطراب نیارد چنانچه در حدیث اشج عبد القیس آمده که چون نزد دیدن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم اضطراب نکرد
چنانکه قوم او کردند آنحضرت او را حلم و وقار اثبات فرمود و غضب مذموم ست اگر بر حق نبود و بر فرموده شرع نرود و اگر
برای حق بود محمود ست و مقصود از ریاضت ازاله غضب مطلق نیست بلکه گردانیدن وی موافق حق و غضب سبب نظام
بدن و بقای حیات ست بازاله مضار و موذیات و لهذا چون در نباتات قوت غضبیه ننهاده اند هر کس قطع درست

برای هلاک آن بخلاف حیوانات وحکمت بالغه آلهی درحیوانات آلات پیدا کرده که بدان دفع موذی کند چنانکه شاخها و دندانها
و در آدمی اگرچه در ذات وی این چنین چیزی خلق نکرده ولیکن او را عقلی و تدبیری در آموخته که بدان از هر جنس آلات
که لائق و مناسب حال باشند بسازد و دفع ضرر موذیات از آن کند واما کبر منشای او عجب ست که نیک دیدن نفس خود
و خوب دانستن صفات او ست و چون آنرا اظهار کند و بدان بر مردم تقدم و علو جوید و از انقیاد حق و تسلیم آن امتناع آرد
و سرکشی جوید تکبر و استکبار بود و کبر و تکبر مذموم ست اگر بر خلاف واقع باشد و در ذات وے آن صفات و کمالات
که ادعا می کند نباشد و به تکلف و تشنیع از نفس اظهار نماید و اگر در واقع آن فضائل که بدان تقدم و ترفع جوید موجود بود مذموم
نباشد و مقابل تکبر تواضع ست و تواضع توسط ست میان کبر و ضعت کبر آن بود که دعوی فوق آنچه دارد بنماید و ضعت آنکه از
مقام خود تنزل کند و آنچه استحقاق آن دارد هم ترک کند و تواضع قیام بر طریقه توسط و اعتدال ست و مشایخ صوفیه قدس الله
اسرارهم که چون صفت تکبر را در نفس غالب دیدند پس چندان مبالغه در نفی و ازاله نمودند که ضعت را در جای تواضع نهادند
تا نفس بمقام تواضع بایستد اما کمال توسط و اعتدال ست در جمیع احوال ۰ الفصل الاول ۰ عن ابی هریرة
ان رجلا قال للنبی روایت ست از ابو هریره که مردی گفت مر پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم وگفته اند که آن مرد ابو درداء بود
رضی الله عنه اوصنی اندرز کن مرا قال لا تغضب فرمود آنحضرت در جواب آن مرد خشم مگیر فردد ذلک مرارا پس باز
گردانید آن مرد قول را که اوصنی ست قال لا تغضب گفت آنحضرت خشم مگیر یعنی هر بار که آن مرد وصیت طلبید جواب بس
همین فرمود که خشم مگیر مانا که در آن مرد از صفت غضب چیزی بود که از آن نهی کرد و اینچنین بود عادت شریف وی صلی الله
علیه وآله وسلم که موافق حال هر سائلی جواب میداد و در هر یک را مناسب حال وی علاج میفرمود یا آنکه هر بلاے و
فسادی که آدمی را میرسد از فرط شهوت و استیلای غضب ست و شهوت نسبت بغضب مکسور مغلوب بود و تخصیص نهی
از غضب کرد بجهت اعتنا و اهتمام و توجیه اول ظاهرتر ست رواه البخاری ۲۰ وعنه قال قال رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم لیس الشدید بالصرعة بضم صاد مهمله وفتح را کسیکه بیندازد مردم را بر زمین و نیندازد هیچکس او را نی الصراع
صرع افگندن مصارعة باهم کشتی گرفتن پس معنی آنست که سخت و قوی و پهلوان نه آنکس ست که مردم را بر زمین اندازد انما الشدید
الذی یملک نفسه عند الغضب سخت و قوی بحقیقت آنکس ست که مالک باشد نفس خود را نزد غضب که سخت ترین دشمنان
و قوی ترین خصمان ست و بیندازد او را بزمین خواری و غالب آید بر وی ۰ مردی نه زور بازو دانی نه زور کتف ۰ با نفس
اگر برآئی دانم که شاطری ۰ متفق علیه ۳ ۰ وعن حارثة بن وهب صحابی ست گذشت ذکر او در فصل ثانی از باب رفق
وحیا قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الا اخبرکم باهل الجنة آیا خبر ندهم شما را باهل بهشت یعنی بگویم که بهشتیان
کدام اند کل ضعیف متضعف بفتح عین هر ضعیف که ضعیف و حقیر می پندارند او را مردم و تجبر و تکبر مینمایند بروی بجهت
فقر و شکستگی و بعضی بکسر عین نیز خوانده اند تفسیر کرده اند او را بخامل ذلیل نرم دل لو اقسم علی الله لابره اگر سوگند خورد

بر خدا راست گو میگرداند وی تعالی او را یا سوگند او را اینجا بچند وجه توجیه کرده اند یکی آنکه اگر سوگند خورد بطمع امید
کرم الهی و اعتماد بر لطف او که راست گو خواهد کرد وی تعالی او را راست میگرداند و قبول میکند طمع در جلسے او را
دیگر آنکه اگر سوال کند از پروردگار خود چیزی را و سوگند دهد بر وی تعالی که بدهد او را مسئول وی را می بر آرد حاجت او را
دیگر آنکه اگر سوگند خورد که حق تعالی فلان کار میکند یا نمیکند راست گو میگرداند او را وی تعالی و همچنان میکند که وی
سوگند خورده بود و چون خبر داد که بهشتیان کیانند و صفات ایشان را بیان کرد خواست آنحضرت که بیان صفات
دوزخیان را نیز کند فرمود الا اخبرکم باهل النار کل عتل جواظ مستکبر عتل بضم عین مهمله و تاء فوقانیه و تشدید لام مردی
درشت و سخت گوی خصومت کننده بباطل و جواظ بفتح جیم و تشدید واو بخیل جمع کننده مال و بعضے گفته اند خرامنده
در رفتار و باین معنی مستکبر نزدیک بتفسیر اوست متفق علیه وفی روایة لمسلم کل جواظ زنیم مستکبر زنیم حرام زاده که خود را
در نسبت بقومی می چسپاند و در واقع نه از ایشان ست چنانکه در قرآن مجید این دو صفت یعنی عتل و زنیم در شان
ولید بن مغیره واقع شده است ۴ • وعن ابن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا یدخل النار
احد در نمی آید آتش دوزخ را بطریق تابید هیچ یکی که فی قلبه مثقال حبة من خردل من ایمان در دل وی مقدار خردل دانه
ایمان باشد ولا یدخل الجنة احد فی قلبه مثقال حبة من خردل من کبر و در نمی آید بهشت را با سابقان هیچ یکی که در دل وی
مقدار دانه از خردل ست از کبر و این مثل ست در بیان صغر رواه مسلم ۵ • وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم و هم از ابن مسعود ست که گفت آنحضرت لا یدخل الجنة من کان فی قلبه مثقال ذرة من کبر در نمی آید بهشت را کسیکه
در دل او مقدار ذره از کبر مراد از ذره مورچه خرد ست یا گردی که از روزن در شعاع آفتاب بیرون آید فقال رجل ان الرجل یحب
ان یکون ثوبه حسنا ونعله حسنا پس گفت مردی از حاضران که مرد دوست میدارد که باشد جامهٔ وی نیک و پاپوش وی
نیک چون دید این مرد که عادت متکبران ست که جامهای نفیس و لباس های فاخر بکار برند خیال کرد که مطلق آن از تکبر ست قال
گفت آنحضرت ان الله جمیل یحب الجمال بدرستی که خدای تعالی صاحب جمال ست دوست میدارد جمال را و اطلاق جمیل
بر حق سبحانه بمعنی حسن الفعال کامل الاوصاف ست و بعضی گفته بمعنی آراینده و جمال بخشنده و بعضی گفته جمیل بمعنی جلیل ست
یعنی بزرگ و بعضے گفته مالک نور و بهجت و حسن و جمال ست و بعضی گفته نیکوکارست به بندگان الکبر بطر الحق کبر باطل کردن آنچه
حق ست که توحید و عبادت ست و سرکشی کردن بحق و دفع کردن و قبول نداشتن آن و غمط الناس محقر داشتن و اهانت کردن
آدمیان را رواه مسلم ۶ • وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ثلثة لا یکلمهم الله یوم القیمة سه کس اند
که سخن نمیکند خدای تعالے با ایشان روز قیامت ولا یزکیهم و ثنا نمیگوید بر ایشان وفی روایة و در روایتی این زیادتی نیز
آمده است که ولا ینظر الیهم نظر نمیکند بسوی ایشان ولهم عذاب الیم و مر ایشان راست عذاب دردناک این همه کنایت ست از
بی رضائی و غضب الهی بر ایشان زیرا که هر که از کسی ناراضی و خشمناک بود نگاه بجانب وی نکند و سخن با وی نگوید و ثنا بر وی نکند

واو را عذاب کند و آن سه کس که حال ایشان روز قیامت اینست چه کسانند شیخ زان یکی پیری زناکننده که با وجود
پیری که وقت توبه وحیا ونقصان شهوت ست این شنیع ازوی بوجود می آید این دلیل ست بر غایت بیحیائی
وحرکت طبیعت وموجب غایت سخط الٰهی وسبب رضای او و ملک کذاب دوم بادشاه دروغ گوینده دروغ گفتن از همه
ناسزا است و از بادشاه که مدار انتظام ملک ومصالح ومهام خلق بر قول وحکم اوست ناسزا تر و نیز دروغ که میگویند
اغلب برای دفع ضرر وجلب نفع بود و بادشاه خود قادرست بران پس دروغ گفتن پس قبیح وبیفائده تر باشد و عائل
مستکبر ودرویش متکبر نماینده تکبر از همه بد نما و از فقیر که از اسباب آن که مال وجاهست عاری بد نما تر و دلیل ست بر خبث
باطن ولوم طبعی + کبر زشت واز گدایان زشت تر + روز سرد وبرف وآنکه جامه تر + وبعضی از عائل خداوند عیال مراد دارند که از
قبول صدقه وزکوٰة وتواضع وملایمت مردم که باعث رفع حاجت عیال ورفاهیت حالست تکبر میکند وعیال را متضرر
وهلاک میگرداند تعفف واستحیا از سوال وسر حال محبت توکل بر مولی تعالی دیگرست وتکبر وبی اندامی وقبول ناکردن احسان
از مردم محبت آن با وجود احتیاج واضطرار دیگر رواه مسلم + ٧ + وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول الله تعالی
میگوید خدای تعالی الکبریاء ردائی والعظمة ازاری کبریا چادر من وعظمت ازار من ست این مثلیست که حضرت حق سبحانه و
برای توحد وتفرد خود بصفت کبریا وعظمت یعنی این دو صفت خاصۀ ذات من ست که هیچکس را مجال شرکت دران صفات
بدان درست نیست چنانکه جود وکرم ومهربانی صفات من اند وخلق را نیز ازان نصیبیست وجائزست وصف ایشان بدان
بطریق مجاز الا این دو صفت که بطریق مجاز نیز وصف غیر من بدان درست نباشد بمثابۀ دو جامه که کسی پوشیده باشد پوشیدن
دیگری آنرا ممکن نبود وکبریا وعظمت در لغت هر دو بیک معنی آید که بزرگی وبزرگ شدن ست وظاهر حدیث ناظر در فرق ست
میان این دو که یکی را برداء تشبیه کرد ودیگر را بازار پس بعضی گفته اند که کبریا صفت ذاتی ست وعظمت صفت اضافی
حق تعالی کبیر ومتکبر ست در ذات خود خواه دیگری داند یا نداند اما عظمت عبارتست باعتبار دانستن غیر واستعظام خلق
مر او را ولابد آنچه صفت ذاتی باشد اعلی وارفع باشد از صفت اضافی ورداء نیز اعلی وارفع ست از ازار پس بدین ملاحظه
تشبیه کرده شد کبریا را برداء وعظمت را بازار ودر شرح زیاده برین نیز چیزی گفته شده است والله اعلم بالجمله میفرماید که کبریا
وعظمت دو صفت خاصۀ من اند فمن نازعنی واحدا منهما پس کسیکه نزاع کند ومشارکت جوید بمن در یکی ازین دو صفت
ادخلته النار می درآرم آنکس را در آتش دوزخ وفی روایة ودر روایتی بجای ادخلته النار قذفته فی النار آمده یعنی می اندازم
او را در آتش درین عبارت استهانت واستحقارست چنانکه سنگ وکلوخ را بیند ازند بی مبالات واعتنا رواه مسلم +
۵۰ + الفصل الثانی + عن سلمة بن الاکوع صحابی مشهور آری از دلاوران بود که یکه بر فوجها می زد وپیاده بر سوار ان
می تاخت قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا یزال الرجل یذهب بنفسه همیشه هست مرد که میبرد نفس خود را یعنی
از جای وی ومرتبۀ وی که درست بجای بلند ودرجۀ رفیع بتکبر وترفع ومرافقت وموافقت میکند بانفس وهمیشه دور باد

بهر جانب که میرود و باز میدارد نفس را از طغیان تکبر حتی یکتب فی الجبارین تا آنکه نوشته میشود آن مرد در میان جباران و متکبران و ثبت کرده میشود نام وی در نامهٔ ایشان فیصیبه ما اصابهم پس میرسد آن مرد را چیزی که میرسد جباران را از آفات و بلایا در دنیا و آخرت رواه الترمذی ۰۰

وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده عن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال یحشر المتکبرون امثال الذر یوم القیمة برانگیخته میشوند تکبر کنندگان و رانده میشوند گرد آورده میشوند بسوی محشر مانند مورچهای خرد در روز قیامت فی صور الرجال در صورت مردان یعنی صورت ایشان همچو صورت مردم باشد و جثه همچو جثه مورچها یغشاهم الذل من کل مکان می آید و می پوشد ایشان را خواری از هر جا و هر سو در معنی این حدیث اختلاف کرده اند بعضی بر آنند که این کنایت ست از خوار بودن ایشان در محشر و پامال گشتن در زیر پایهای مردم چنانکه حال مورچها ست بدلیل آنکه بعث و اعادهٔ اجساد باجزای اصلی خواهد بود که در دنیا داشتند و صورت مورچه و جثهٔ وی گنجایش آن ندارد و لهذا گفت فی صور الرجال تا معلوم شود که بصورت آدمیان خواهند بود نه بصورت مورچها و یغشاهم الذل نیز قرینه آن ست که مراد معنی خواری ست و سیاق حدیث نیز ناظر در آنست کذا قیل و صواب آنست که حدیث محمول بر ظاهر ست و مراد محشور بودن متکبران ست بصورت مورچها بحقیقت ولیکن در صورت مردان باشند و پروردگار تعالی قادر ست که اجزای اصلی را که با آنها محشور خواهد شد در مقدار جثهٔ مورچه جمع کند و باین صورت سازد و خوار گرداند فیساقون الی سجن فی جهنم یسمی بولس رانده میشوند بسوی زندانی که در دوزخ ست نامیده می شود آن زندان را بولس بفتح موحده و سکون واو و فتح لام و در قاموس بضم با گفته مشتق از بلس بمعنی تحیر و نا امیدی و ابلیس نیز ازینجا ست تعلوهم نار الانیار بر میرود و در میگیرد ایشان را آتش دوزخ که آتش آتشهاست یعنی نسبت او با آتشهای دیگر همچو نسبت آتش ست با چیزهای دیگر که میسوزد آنرا انیار جمع نار ست و اصل آنست که جمع وے انوار آید زیرا که واوی ست ولیکن واو را بیا بدل کردند تا التباس بجمع نور نیارد و یسقون من عصارة اهل النار و نوشانیده میشود ایشانرا از آنچه سیلان میکند از دوزخیان از زرداب و ریم و خون طینة الخبال این بیان معنی عصارهٔ اهل نار ست و تحقیق این لفظ در باب الوعید علی شرب الخمر گذشت ازین صفات گاهی چنان بفهم در آید که ایشان بهیئت و جثهٔ آدمیان باشند نه مورچها و باوجود آن دلیل نمیشود چه بر جثهٔ مورچها باشند و رانده شوند بسوی زندان و نوشانیده شوند از عصاره و حقیقت آنست که هرچه در آدمی در بنیه و جثه معروف ست از ادراک و احوال و صفات مودع ست در جثهٔ مورچه هم هست و مشاعره بنیه و ترکیب شرط نیست در حصول مزاج انسانی و در جزء لا یتجزی ممکن ست حصول مزاج و تعلق روح انسانی بجای بنیه و جثهٔ مورچه و خداوند تعالی بر همه چیز قادر ست رواه الترمذی ۰۰

وعن عطیة بن عروة السعدی قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان الغضب من الشیطان بدرستی که خشم کردن که نه برای خدا باشد از شیطان ست و ناشی از اغوای اوست مر آدمی را و سرایت وی در وی وان الشیطان خلق من النار و بدرستی که شیطان پیدا کرده شده است از آتش وانما تطفی النار

بالماء وكشته وسرد كرده نميشود آتش مگر بآب فاذا غضب احدكم فليتوضأ پس چون در خشم آيد يكى از شما بايد كه وضو بسازد وطيبى گفت مراد آنست كه چون غضب از شيطان است پناه بخدا جويد در وى بذكر وعبادت آرد وباوجود آن استعمال آب سرد بخاصيت كشندهٔ آتش خشم است وتجربه بران شاهد است واگر آب سرد بخورد نيز آن خاصيت آرد

رواه ابو داود ۰ ۰ وعن ابى ذر ان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال اذا غضب احدكم وهو قائم فليجلس چون خشم آرد يكى از شما وحال آنكه وى ايستاده است پس بايد كه بنشيند فان ذهب عنه الغضب پس اگر برود خشم به نشستن بهتر والا فليضطجع واگر نرود به نشستن پس بايد كه بر پهلو افتد طيبى گفت حكمت درين امر آنست كه تا در خشم حركتى بوجود نيايد كه ازان پشيمانى خورد زيرا كه مضطجع دورتر است در حركت از قاعد وقاعد دورتر است از قائم وظاهر آن است كه در تغير حالت برين نهج كه موجب سكون وآرام است تاثيرى است در دفع هيجان غضب وثوران آن

رواه احمد والترمذى ۰ ۰ وعن اسماء بنت عميس قالت سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يقول بئس العبد عبد تخيل واختال بد بنده ايست بنده كه بخود زعمى كرد وخود را نيك خيال كرد وتكبر نمود وبخود بنازيد ومختال مرد متكبر را گويند وخيلا بضم خا وفتح يا تكبر كردن وبرخود زعم نهادن ونسى الكبير المتعال وفراموش كرد خداوند بزرگ بلند قدر را عز وجل كه بر همه غالب ومستولى است بقدرت كامله خود بئس العبد عبد تجبر واعتدى بد بنده ايست بنده كه تجبر كرد وبر مردم جبر وقهر كرد ودر ظلم وفساد از حد درگذشت ونسى الجبار الاعلى وفراموش كرد خداوند جبار متكبر قهار را كه بلندتر است در قدرت وعزت از همه بئس العبد عبد سهى ولهى بد بنده ايست بنده كه فراموش كرد كار دين را ومشغول شد بما لا يعنى ولهو ولعب كرد ونسى المقابر والبلاء وفراموش كرد مقبرها را وكهنگى وپوسيدگى بدن را در خاك بئس العبد عبد عتى وطغى بد بنده ايست بنده كه از حد درگذشت وتكبر وتعظيم نمود وسركشى كرد وسر در ربقهٔ انقياد واطاعت در نياورد ونسى المبتدا والمنتهى وفراموش كرد آغاز حال خود را كه از چه چيز پيدا كرده شده است وچگونه عاجز وناتوان بود وانجام كار خود را كه چه باشد فنى وچه ديد فنى ست وآخر او چيست بئس العبد عبد يختل الدنيا بالدين بد بنده ايست بنده كه فريب ميدهد دنيا را بدين يعنى طاعت وعبادت خود را باهل دنيا مى نمايد تا دنيا بدست آيد ودنيا را باين مكر وفريب بدست مى آرد ودر حقيقت فريب ميدهد اهل دنيا را تا از دنياى ايشان چيزى بدست آرد وختل خداع وفريب دادن

بئس العبد عبد يختل الدين بالشبهات بد بنده ايست بنده كه فريب ميدهد دين را بشبهات يعنى در حرام مى افتد بشبهه وتاويل ميكند آنرا تا باين حيله وفريب خود را ديندار نمايد يعنى فريب ميدهد اهل دين را ومينمايد ايشان را تا او را از اهل دين بشمارند وارتكاب نمى كند حرام مبين را تا بيرون نيارند او را مردم از دين صريحا شبهات را ميكند تا مشتبه گردد بر ايشان امر دين خود را وحكم كنند بتدين وى پس گويا دين را فريب ميدهد بئس العبد عبد طمع يقوده بد بنده ايست بنده كه طمع وا ميدارد او را از خلق وحرص مى كشد او را بدر ارباب دنيا وميبرد بهر سو كه مى خواهد بئس العبد عبد هوى يضله بد بنده ايست

بندہ که هوای نفس گمراه میگرداند و را او را می برد از راه دین تعس العبد عبد رغب بفتح را و سکون معجمه یذله به بنده و اسیت بنده که رغبت در دنیا و شره و حرص در تحصیل آن و طول امل و طلب کثرت خوار میکند او را و می ریزد آبروی دین او را رواه الترمذی والبیهقی فی شعب الایمان وقالا و گفت ترمذی و بیهقی لیس اسناده بالقوی نیست اسناد این حدیث قوی وقال الترمذی ایضاً هذا حدیث غریب ۰۰۰ الفصل الثالث ٭ عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ما تجرع عبد افضل عند الله فرو نبرد و نیاشامید بنده و تکلف هیچ بنده فاضل تر نزد خدا من جرعة غیظ یکظمها از جرعه خشمی که فرو برد و باز داشت آنرا ابتغاء وجه الله از جهت طلب ذات خدای و رضای او جرعه بضم یک آشام آب و شراب و جز آن و غیظ خشم پنهان از عجز و کظم فرو خوردن خشم و در اصل پر کردن مشک و بستن دهان آن و بستن در و جوی و روزن و جز آن رواه احمد ۰۰ ٭ وعن ابن عباس فی قوله تعالیٰ و مرویست از ابن عباس در تفسیر قول حق سبحانه ادفع بالتی هی احسن اول این آیت کریمه اینست ولا تستوی الحسنة ولا السیئة برابر نیست نیکی و بدی در جزا و عاقبت ادفع بالتی هی احسن دفع کن بآنچه وی بهترست که نیکی باشد بدی را که پیش آید ترا یعنی اگر کسی بتو بدی کند تو نیکی کن با وی ٭ اگر مروی احسن اسم من اساء باشد مراد آنست که از میان نیکی ها آنچه نیکتر و بهترست آنرا کن و درین معنی مبالغه بیشترست و بظاهر لفظ موافق تر و ابن عباس در تفسیر این کریمه قال گفت الصبر عند الغضب صبر و شکیبائی کردن نزد خشم والعفو عند الاساءة و عفو کردن نزد بدی کردن یعنی مراد بدفع بدی به نیکی آنست که چون خشم آید صبر کنند و اگر از یکی بدی بینند در گذرند فاذا فعلوا عصمهم الله پس چون بکنند مردم صبر و عفو نگاه دارد خدای تعالی ایشان را از آفات نفس و خلق و خضع لهم عدوهم و فروتنی کند مر ایشان را دشمن ایشان کانه ولی حمیم و تفسیر حمیم کرد بقول خود قریب خداوند قرابت و این تفسیر آخر آیت ست که فرموده ست فاذا الذی بینک و بینه عداوة کانه ولی حمیم رواه البخاری تعلیقا ۰۰ ٭ وعن بهز بفتح موحده و سکون ها و بزای بن حکیم عن ابیه عن جده جد وی معاویه بن حیده است بفتح مهمله و سکون تحتانیه و دال مهمله و درین اسناد اختلافی ست و حق آنست که صحیح ست قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان الغضب لیفسد الایمان کما یفسد الصبر العسل خشم گرفتن تباه میگرداند ایمان را چنانکه تباه میگرداند صبر شهد را صبر بفتح صاد و کسر با و بسکون نیز آمده در ضرورت شعر شیره درختی تلخ ست ۰۰ ٭ وعن عمر رضی الله عنه قال وهو علی المنبر امیر المؤمنین عمر گفت و حال آنکه وی بر منبر بود و خطبه میخواند یا ایها الناس تواضعوا ای مردمان تواضع کنید و فروتنی نمائید فانی سمعت رسول الله زیرا که من شنیده ام پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول میگفت من تواضع لله رفعه الله کسیکه تواضع کند با مردم از برای خدا و طلب رضای او بر دارد او را و بلند گرداند خدای تعالی مرتبه او را فهو فی نفسه صغیر پس آنکس در نفس خود و در چشم خود حقیر و خرد ست بجهت دیدن خود را بچشم کم و فی اعین الناس عظیم و در چشمان مردم بزرگ ست از جهت بلند گردانیدن حق تعالی مرتبه او را ومن تکبر وضعه الله و کسیکه تکبر کند فرو نهد خدا مرتبه او را

وپست گرداند قدر او را فهو فی اعین الناس صغیر پس آنکس در چشمان مردم خرد و حقیرست و فی نفسه کبیر و در نفس خود و
چشم خود بزرگ ست حتی لهو اهون علیهم من کلب او خنزیر تا آنکه هر آینه وی خوارتر و سبکترست بر مردم از سگ و خوک
یعنی متکبر اگرچه خود را بزرگ میداند و بزرگ می نماید لیکن نزد خداوند حقیرست و پیش مردم نیز خوار میگردد و متواضع
اگرچه خود را حقیر میداند و حقیر مینماید نزد خدا اعظم ست و نزد مردم نیز عظیم میگردد ۰۰ وعن ابی هریرة قال قال
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال موسی از ابی هریره گفت موسی بن عمران یا رب من اعز عبادک عندک ای
پروردگار من کیست عزیزتر و ارجمندترین بندگان تو نزد تو قال گفت پروردگار تعالی در جواب موسی من اذا قدر غفر
عزیزترین بندگان من نزد من کسی ست که چون قدرت یابد بیامرزد و درگذرد از کسیکه بر وی ظلم کرده و رنجانیده ۰۰
وعن انس ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال من خزن لسانه ستر الله عورته کسیکه نگاهدارد زبان خود را از عیب و نقصان
مردم بپوشد خدای تعالی عیب و نقصان او را و من کف غضبه کف الله عنه عذابه یوم القیمة و هر کسیکه بازدارد و فرو خورد خشم خود را
بازدارد الله تعالی از آنکس عذاب خود را که مستحق آن شده بجهت گناهان روز قیامت و من اعتذر الی الله قبل الله عذره و کسیکه عذر
خواهی کند بسوی خدای تعالی بپذیرد خدای تعالی عذر او را ۰ خداوند بخشنده و دستگیر ۰ کریم خطابخش و پوزش پذیر
۰۰ وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال ثلث منجیات و ثلث مهلکات سه خصلت رستگاری
دهنده است از عذاب و سه خصلت هلاک کننده است او را در آخرت فاما المنجیات فتقوی الله فی السر والعلانیة
اما خصلتهای نجات دهنده یکی از آن پرهیزگاری کردن است خدای را در نهان و آشکارا یعنی در حضور و غیبت خلق
یا در باطن و ظاهر والقول بالحق فی الرضا والسخط دوم گفتن براستی در حالت خشنودی و ناخشنودی یعنی اگر از کسی
راضی باشد جز راستی و آنچنان که در وی در واقع است نگوید و اگر ناراضی گردد نیز جز راست نگوید مثلاً از فاسقی و ظالمی
بجهت آنکه از وی نفعی می بیند و راضی است از وی او را مدح و ثنا بناحق و خلاف واقع نگوید و اگر از صالحی و نیکوکاری
برنجد مذمت و نکوهش نکند در هر دو حال بر طریقه استقامت ثابت و متمکن باشد والقصد فی الغنا والفقر سوم توسط
ومیانه روی در توانگری و درویشی در هر دو حالت از تبذیر و تقتیر مجتنب باشد یا مراد توسط در اختیار غنا و فقر است چنانکه
گفته اند که کفاف در معیشت افضل ست از غنا و فقر و اما المهلکات و اما خصلتهای هلاک کننده فهوی متبع پس نیز
سه اند اول هوای نفس که پیروی کرده شده است آن یعنی تابع هوای نفس بودن هرچه فرماید آن کردن و هر سو که خواند
آن سو رفتن ایمان کامل نیست که هوای نفس تابع فرمان حق باشد و آنچه پیغمبر صلی الله علیه وسلم از نزد حق تعالی آورده و شح
مطاع دوم بخل و حرص اطاعت کرده شده یعنی طبیعت آدمی خالی از بخل و حرص نیست اما یکی باشد که اطاعت و
فرمانبرداری آن کند و سر از خط فرمان آن نتواند برآورد و زبون نفس و طبیعت بود در ان و اعجاب المرء بنفسه سوم
معجب بودن مرد بنفس خود یعنی خود را نیک داند و صفات خود را خوش دارد که از اعجاب کبر زاید و از کبر تکبر بوجود آید

وهی اشدّهن واین خصلت موجب سخت تر و بدترین خصلتهای مذکوره است و در وی نزاع و شرک جستن است با جناب

کبریایی حق جل وعلا رواه البیهقی الاحادیث الخمسة فی شعب الایمان ۰ ۱۴۰ ۰

باب الظلم

ظلم در عرف لغت وضع الشیئ فی غیر محله نهادن چیزی را در غیر محل و موضع وی که مخصوص است بوی واین چیز

ساخته شده است برای آن واین کلمه جامعه ایست شامل هر چیزی را که از حد خود وتجاوز کند وبران وجه که باید واقع

نشود وبزیادت یا بنقصان یا بی وقت و بی جایست واقع شود وجور وتعدی نیز باین معنی ودر شرع هم باین معنی

است غایتش محل شرعی و وجه شرعی مراد خواهد بود و فی الصراح ظلم ستم کردن واین نیز بهمین معنی است که مذکور شد

ستم در حق خدا یا حق خلق یا حق نفس ومتعارف ودر افهام ستم در حق خلق افتد که بر یکدیگر زور کنند وستم نمایند وبناحق

در نفس ومال وعرض یکدیگر تصرف کنند ۰ ۱ ۰

الفصل الاول

عن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه وآله

وسلم قال الظلم ظلمات یوم القیمة ظلم کردن سبب ظلمت هاست روز قیامت یعنی ظالم را دران روز تاریکی

از هر جانب در گرفته باشد واز ان انوار که مؤمنان را نصیب بود که نورهم یسعی بین ایدیهم وبایمانهم محروم باشد

یا مراد بظلمات شدائد وعقوبات باشد که در عرصات قیامت و درکات دوزخ بدان گرفتار آید وظلمات بمعنی شدائد

وعقوبات باشد که در عرصات آمده است چنانکه در کریمه قل من ینجیکم من ظلمات البر والبحر گفته اند ای شدائدهما متفق

علیه ۰ ۲ ۰ وعن ابی موسی قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان الله لیملی الظالم بدرستی هر آینه خدای تعالی

مهلت میدهد ظالم را ودراز میگرداند عمر او را واملاء مهلت دادن وزمان روزگار دراز گذاشتن ودراز رسن گذاشتن

ستور راحتی اذا اخذه لم یفلته تا آنکه وقتی که بگیرد ظالم را بعذاب نگذارد وخلاص نگرداند ونتواند گریخت ظالم

از عذاب وی تعالی ثم قرأ پستر خواند آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم موافق این معنی این آیت را تا آخر

که وکذلک اخذ ربک اذا اخذ القری وهی ظالمة الایة وهمچنین است گرفتن پروردگار تو چون بگیرد بعذاب

قریها را یعنی اهل قریها را که ظالم اند متفق علیه ۰ ۳ ۰ وعن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم لما مر بالحجر

روایت است از ابن عمر رض که آنحضرت چون گذشت بحجر بکسر حاء مهمله وجیم ساکن نام زمین ثمود است قوم صالح

علیه السلام که در وقت رفتن بغزوهٔ تبوک عبور بران اتفاق افتاد قال فرمود آنحضرت اصحاب را لا تدخلوا

مساکن الذین ظلموا انفسهم الا ان تکونوا باکین در نیائید جاهای سکونت آن کسانی را که ظلم کردند بر ذاتهای خود

یعنی کفر ورزیدند وتکذیب کردند پیغمبر خود را مگر آنکه باشید شما گریه کنندگان یعنی عبرت گیرنده واحوال آن جماعه را

یاد آرنده که موجب گریه است ونگذرید ازینجا بسهو وغفلت ان یصیبکم ما اصابهم از جهت ترس آنکه مباد ابرسد شما را

آنچه رسیده بود ایشان را زیرا که از امثال این مواضع بغفلت گذشتن واز ان عبرت نگرفتن علامت قساوت قلب

وعدم خشوع است وآن محل ومظنهٔ وقوع عذاب است یا برسید وعبرت گیرید که مباد از شما بر مثل عمل ایشان بوجود آید

و بجزای آن رسید ثم قنع بتشدید نون رأسه واسرع السیر پس بپوشید آنحضرت سر خود را بطیلسان و شتابی کرد در سیر
و گذشتن ازان موضع حتی اجتاز الوادی تا آنکه گذشت و گذشتند صحابه ازان وادی تو آمده است که نهی کرد آنحضرت
که دران موضع آب ننوشند و طعام نخورند و فرمود تا خمیری که ساخته بودند علف دواب سازند و رخصت در اکل نکرد

متفق علیه ۰ ۰ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من کانت له مظلمة بکسر لام یعنی ظلم
وآنچه گرفته است کسی از حق دیگرے یعنی کسیکه هست مر او را مظلمة لاخیه من عرضه او شیء مر برادر مسلمان را از آبروی وے
وی که ریخته است بغیبت و شتم و مانند آن یا چیزی دیگر از خون و مال فلیتحلله منها الیوم پس باید که بحلی خواهد از وے
ازان مظلمه امروز یعنی در دنیا قبل ان لا یکون دینار ولا درهم پیش ازانکه نباشد دیناری و نه درهمی که بدهد در بدل
مظلمه روز قیامت و اگر بحلی خواستن ممکن نباشد در غیبت توبه و استغفار مر تاب له را کافی ست و در مال ان کان
له عمل صالح اگر باشد مر او را کارے نیک اخذ منه بقدر مظلمته گرفته میشود از وی باندازه ظلمی که کرده است یا چیزے
که گرفته است وان لم یکن له حسنات اخذ من سیئات صاحبه فحمل علیه و اگر نباشد مر او را نیکی ها گرفته شود از بدیهاے
صاحب وی که مظلوم است پس برداشته شود و بار کرده شود بر آنکس که ظالم است یعنی جزای ظالم روز قیامت آنست
که طاعتهای او را بمظلوم دهند و اگر طاعات ندارد گناهان مظلوم را بروی بربندند و وی را بدان عذاب کنند
و مظلوم را از عذاب که بآن گناهان مستحق آن شده بود نجات بخشند رواه البخاری ۰ ۰ وعنه ان رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم قال اتدرون ما المفلس گفت آنحضرت مر صحابه را آیا در می یابید و میدانید که معنی مفلس
چیست و چه معنی دارد و در بعضی نسخ مصابیح من المفلس یعنی مفلس کیست و مآل هر دو لفظ یکی ست قالوا گفتند
صحابه المفلس فینا من لا درهم له ولا متاع مفلس در میان ما کسی ست که نیست درهم او را و نه متاع یعنی از نقد و جنس
هیچ ندارد فقال پس گفت آنحضرت ان المفلس من امتی من یاتی یوم القیمة بصلوة وصیام وزکوة مفلس از امت من
بحقیقت کسی ست که بیاید روز قیامت بنماز و روزه و زکوة یعنی اقسام عبادات ازوی بوجود آمده و یاتی قد شتم
هذا و بیاید آنکس باین حالت که بتحقیق دشنام کرده این را و قذف هذا و نسبت بزنا کرده این را واکل مال هذا
و خورده مال این را و سفک دم هذا و ریخت خون این را و ضرب هذا و زده این را یعنی انواع ظلمها کرده و بمردم از
دشنام دادن و مال غیر خوردن و کشتن و زدن فیعطی هذا من حسناته وهذا من حسناته پس داده میشود این شخص را که دشنام
کرده از نیکیهای وی و شخص دیگر را که از مال او خورده از نیکیهاے آن ظالم بر آن کسان که بر آنها ظلم کرده قسمت
کنند فان فنیت حسناته قبل ان یقضی ما علیه پس اگر فانی شود و تمام گردد نیکیهای او پیش ازانکه حکم کرده شود بجزاے
گناهی که بروے است یعنی هنوز جزای آن مظالم که بروے است تمام نشده و چیزی باقی مانده اخذ من خطایاهم فطرحت علیه
گرفته شود از گناهان آن جماعهٔ مظلومان پس انداخته شود بر ظالم فطرح فی النار پس انداخته شود در آتش دوزخ رواه

مسلم ۶۰۰ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لتؤدن الحقوق الی اهلها یوم القیمة هر آئینه ادا کرده میشود حقها بسوی اهل حقوق روز قیامت حتی یقاد للشاة الجلحاء بفتح جیم وسکون لام وحاء مهمله تا آنکه قصاص گرفته میشود مر گوسفند ناشاخ دار را من الشاة القرناء از گوسفند شاخ دار یعنی عدالت در ان روز تا بانجاست که ادا کردن حقوق آدمیان چه باشد از حیوانات که داخل دائرهٔ تکلیف نیستند قصاص گرفته میشود وگفته اند که این قصاص مقابله است نه قصاص تکلیف که گرفته میشود رواه مسلم وذکر کرده شد حدیث جابر که اوّلش اینست اتقوا الظلم فی باب الانفاق در باب انفاق

الفصل الثانی

۶۰۲ عن حذیفة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لاتکونوا امعة نباشید امعه بکسر همزه وفتح میم مشدده وعین مهمله مردی تابع مردم در رای غیر ثابت بر رای خود وتابع رای هر کس است در زبان امعه نگویند وفی الصراح امعه بالکسر مرد هر جائی ومراد امعه اینجا اینست که فرمود تقولون ان احسن الناس احسنا وان ظلموا ظلمنا درحالیکه میگویند اگر نیکی کنند مردم با ما نیکی می کنیم ما با ایشان واگر ستم می کنند با ما ستم می کنیم با ایشان ولکن وطنوا انفسکم ولیکن قرار دهید نفسهای خود را واصل توطین وطن ساختن وفی الصراح توطین نفس بر چیزی دل نهادن یعنی دل نهید وقرار دهید نفسهای خود را که ان احسن الناس اگر نیکی کنند مردم ان تحسنوا بر نیکی کردن با ایشان وان اساؤا فلا تظلموا واگر بدی کنند مردم پس ظلم نکنید بر ایشان یعنی احسان کنید چه ترک ظلم واساءت احسان است کذا قال الطیبی ویحتمل که مراد آن باشد که اگر نیکی کنند نیکی کنید واگر ایشان بدی کنند شما در برابر آن تجاوز از حد نکنید ومکافات کنید بر حد اعتدال چنانکه مشروع است یا عفو کنید وبمکافات مقید نشوید یا احسان کنید اول مرتبهٔ عوام مسلمانان است ودوم مقام خواص وسوم درجهٔ اخص خواص وحضرت شیخ علی متقی در بعضی رسائل خود فرموده اند که معیار شناخت محبت دنیا وآخرت این چهار چیز است آنرا که غالب ومفرط است محبت دنیا ایذای مردم کند بی تقریب وبی سابقه معامله وآنرا که نه باین درجه است ابتدا ایذای کسی نکند واگر کسی اورا ایذا کند مکافات کند بر وجه شرعی سنی تجاوز از حد وآنکه محبت آخرت قوی دارد ومحبت دنیا ضعیف عفو کند از هر که ایذا کند وظلم نماید وبرنه آنکه محبت آخرت قوی تر است احسان کند در برابر ظلم واین درجهٔ مقربان وصدیقان است رزقنا الله رواه الترمذی

۶۰۳ وعن معاویة انه کتب الی عائشة معاویه بعائشه صدیقه نوشت که ان اکتبی الی کتابا توصینی فیه ولا تکثری بنویس برای من مکتوبی را که اندرز کنی مرا در ان مکتوب وزیادتی مکن یعنی درازی مکن ومختصر نویس فکتبت پس نوشت عائشه این کلمات را سلام علیک اما بعد فانی سمعت رسول الله من شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول میگفت من التمس رضی الله بسخط الناس کفاه الله مؤنة الناس کسیکه طلب کند خشنودی خدا را با ناخشنودی مردم کفایت کند اورا خدای تعالی بار وگرانی مردم یعنی اگر کاری کند که رضای حق در انست وخلق بهوای نفس خود از ان ناراضی باشند حق تعالی راضی گردد وخلق را نیز بران آورد که بخواهد واز ایشان شدتی ومحنتی بوی نرسد ومن التمس رضی الناس

بسخط الله وکله الله الی الناس والسلام علیک وهر که طلب کند خشنودی مردم را به ناخشنودی خدا بگذارد و
او را خدای تعالی و کار را بسوی او را بسوی خلق ونصرت ندهد ودفع نکند شر ایشان را از وی یعنی اصل رضای
خداست اگر این شد خلق هم راضی ومطیع شوند واگر آن نیست نه آن شود ونه این رواه الترمذی ودر روایات آورده
که عقیل ابن ابی طالب رضی الله عنه نیز وامیر المومنین علی بن ابی طالب آمد وشکایت از فقر وفاقهٔ خود کرد امیر المومنین
بطریق خشم وامر تعجیزی فرمود بروید دکانهای مردم را بشکنید وخانهای مردم را ویران کنید وهر چه بیابید
بردارید وبخورید عقیل گفت این چون روا باشد فرمود پس من چکار کنم اگر نزد من چیزی بیاید بشما دهم عقیل
خشم کرد وبرخاست وبر معاویه رفت معاویه قدر او را بشناخت واکرام کرد وآمدن او را نزد وی از نزد علی
غنیمت دانست واحسانها کرد وصلها داد پس روزی بعقیل گفت چه باشد که اگر بر منبر برآئی واحسان ومواسات
مرا که باتو کرده ام بیان نمائی تا مردم نیز بدانند که من چه کرده ام عقیل برخاست وبمنبر آمد وگفت ایها الناس
علی رضای خدا جست وخوشنودی وی خواست ومارا از خود ناراضی وناخشنود گردانید معاویه رضای ما
وخشنودی مارا مقدم داشت بر رضای حق تعالی ومارا خشنود ساخت وخدارا ناخشنود معاویه گفت یا عقیل
این چه سخن است وچه شکرانهٔ نعمت است که تو گفتی گفت دیگر چه کار کنم آنچه بیان واقع بود کردم پس برخاست
ونزد علی آمد وعذر خواست واین مکتوب عالیشه نیز ایمائی دارد بآن که در آنجا چیزی ازین حال بود والله اعلم

۱۰۶۰ **الفصل الثالث** عن ابن مسعود قال لما نزلت گفت ابن مسعود چون آیت فرود آمد الذین آمنوا
ولم یلبسوا ایمانهم بظلم آن کسانی که ایمان آوردند وخلط نکردند ایمان خود را بهیچ چیز ظلم وآخر آیت این ست که اولئک
لهم الامن وهم مهتدون مر ایشان را امن ست وایشان راه راست یابندگانند صحابه چون ظلم را بر خطا ومعصیت
حمل کردند شق ذلک سخت ودشوار آمد این سخن علی اصحاب رسول الله بر یاران پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم
وقالوا گفتند یا رسول الله اینا لم یظلم نفسه کدام یکی از ماست که ظلم نکرده نفس خود را وتجاوز از حد نکرده وگناهی
از وی بوجود نیامده فقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لیس ذاک انما هو الشرک پس فرمود آنحضرت نیست مراد
بظلم آنچه شما فهمیده اید از معصیت نیست مراد از ظلم اینجا مگر شرک پس از آن تائید آورد بر اراده شرک از ظلم وفرمود
الم تسمعوا قول لقمان لابنه آیا نشنیده اید شما قول لقمان را در پند دادن مر پسر خود را یا بنی لا تشرک بالله ان الشرک
لظلم عظیم ای پسر که من شریک مگردان چیزی را بخدا بدرستی ودرستی که شرک ظلمی ست بزرگ ودرین آیت نیز
ظلم تقتضیه انصراف مطلق بکامل محمول بر ظلم ست چون آنحضرت تفسیر باین کرد لابد مراد الله تعالی همین باشد اگر
گویند خلط ایمان بشرک چه صورت دارد وشرک ضد ایمان ست نه خلط ومزج معصیت با ایمان متصور ست وصحابه
ازینجا باین وادی رفتند که از ظلم معصیت فهمیدند جواب آنکه خلط ایمان بشرک واقع چنانکه مشرکان مکه ایمان بخدا داشتند

وبت پرستی میکردند و بتان را در عبادت شریک حق میساختند شرک در وجود و خالقیت و عبادت میباشد و اینجا
مراد شرک در عبادت ست و نص قرآن بدان ناطق ست در جای که میفرماید وما یؤمن اکثرهم بالله الا وهم
مشرکون ایمان نمی آرند بیشترین ایشان مگر در حالیکه ایشان مشرکانند یا مراد ایمان آوردن بزبان ست و شرک
نگاهداشتن در دل چنانکه حال منافقان ست که خلط کرده اند ایمان ظاهر را بشرک باطن و فی روایة و در روایتی
باین لفظ آمده که لیس هو کما تظنون و نیست مراد از آیت ظلم چنانکه شما گمان می برید مراد شرک ست و خلط او بایمان
انما هو کما قال لقمان لابنه نیست آن مگر چنانکه گفت لقمان مر پسر خود را متفق علیه ۰ ۲ ۰ وعن ابی امامة ان رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم قال من شر الناس منزلة یوم القیمة از بدترین مردم از روی مرتبه روز قیامت عبد
اذهب آخرته بدنیا غیره بنده ایست که برد آخرت خود را و برباد داد بسبب دنیای غیر خود یعنی دنیا برای دیگری حاصل کرد
و بسبب آن ظلم بر مردم کرد چنانکه عمال و اعوان ظلمه کنند و احتمال دارد که معنی آن باشد که دنیا داری را بجهت
دنیا تعظیم کرد و اطاعت نمود و بسبب آن وزری بآخرت برد و بر نفس خود ظلم کرد و معنی اول ظاهر تر بلکه متعین ست
فافهم رواه ابن ماجة ۰ ۳ ۰ وعن عائشة قالت قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الدواوین ثلثة دواوین
جمع دیوان بکسر دال و فتح نیز آمده کتابی که نوشته میشود در وی نامهای لشکریان و مواجب ایشان و اول کسی که
دیوان ساخت امیر المومنین عمر بود و ماده لفظ برای قرب و جمع ست و دیوان نیز ازین جهت گویند که مجمع ست و روی
صحف و قراطیس و یاء دیوان بدل از واو ست و اصل وی دوان ست و لهذا جمع دواوین آمد و الا دیاوین بود
کذا فی الصحاح پس می فرماید دیوانها سه است و مراد بآن اینجا صحائف اعمال ست دیوان لا یغفر الله یکی صحیفه ایست
که نمی آمرزد خدای تعالی چیزی را که در وست و آن کدام ست الاشراک بالله صحیفه که در وی شریک گردانیدن
چیزی را بخداست یقول الله عز وجل ان الله لا یغفر ان یشرک به میگوید عز وجل که خدای تعالی نمی آمرزد شرک را
و دیوان لا یترکه الله تعالی و دوم صحیفه ایست که مهمل نمیگذارد آنرا خدای تعالی و البته حکم میکند بدان و آن کدام ست
ظلم العباد فیما بینهم حتی یقتص بعضهم من بعض ظلم بندگان یکدیگر تا آنکه قصاص ستانند بحکم الهی بعضی از ایشان را
از بعضی و اگر راضی گردانند ایشان را از یکدیگر آن نیز حکم اوست چنانچه در احادیث آمده و دیوان لا یعبأ الله
به سوم صحیفه ایست که باک ندارد حق سبحانه بآن اگر خواهد بمقتضای آن حکم کند و اگر نخواهد نکند آن چیست ظلم العباد
فیما بینهم وبین الله ظلم بندگان ست میان خود و میان خدا یعنی تقصیر در حقوق الله فذاک الی الله پس آن موکول
و مفوض ست بارادت الهی ان شاء عذبه وان شاء تجاوز عنه اگر خواهد عذاب کند بنده را بران عمل و اگر خواهد بگذرد
از سر آن و عذاب نکند پس معلوم شد که در حقوق العباد البته مواخذه هست و در حقوق الله شرک مغفور نبود و باقی
در مشیت حق ست ۰ ۴ ۰ وعن علی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ایاک و دعوة المظلوم

و دردار خود را از دعاء مظلوم فانما یسال الله حقه زیرا که وی نمی طلبد از خدا مگر حق خود را وان الله لا یمنع ذا حق حقه
بدرستی که خدای تعالی منع نمیکند هیچ خداوند حق را از حق وے واگر یکی از حق خود بگذرد آن ایثار ست و
آنرا اجر عظیم ست ۰۰ ٥ ، وعن اوس بن شرحبیل بضم شین معجمه وفتح را وسکون حاء مهمله وکسر موحده مراو را
صحبت ست حدیث او نزد اهل شام ست وشرحبیل ابن اوس دیگر ست او نیز صحابی ست نزول کرد حمص را راوی
این حدیث اوس بن شرحبیل کذا فی الاصابه انه سمع رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول من مشی مع ظالم لیقویه
کسیکه برود با ظالم و موافقت و اعانت کند او را تا تقویت و اعانت کند او را وهو یعلم انه ظالم وحال آنکه آنکس
میداند که وی ظالم ست فقد خرج من الاسلام پس بتحقیق بیرون آمد آنکس از مقتضای اسلام ۰۰ ٦ وعن ابی هریرة
انه سمع رجلا یقول ان الظالم لا یضر الا نفسه از ابی هریره آمده است که وی شنید مردی را که میگوید ظالم زیان نمیکند
مگر نفس خود را یعنی زیان وی بدیگری سرایت نمیکند فقال ابو هریرة بلی والله پس گفت ابو هریره آری بخدا سوگند
زیان میکند ظالم غیر خود را از آدمیان وحیوانات حتی الحباری لتموت فی وکرها هزلا لظلم الظالم تا آنکه حباری بضم
حاء مهمله وتخفیف موحده که نام طائری معروف ست هر آئنه می میرد در آشیانهٔ خود از لاغری بجهت ظلم ظالم هزلا بضم ها
وسکون زای یعنی باز میدارد خدای تعالی باران را بشومی گناه ظالم و می میرند بسبب آن جانوران تخصیص به حباری
بجهت آنست که آن جانور دورتر رونده ترین جانوران ست بطلب آب و دانه تا آنکه دیده اند که از حوصلهٔ وے
حبة الخضرا برآمده که جز در بصره نمیباشد و مسافت میان وی و بصره چند روز راه ست و آشیانه او را دیده اند
که در جای ست که مسافت در میان آن و جای آب چند روزه راه ست واز انجا آب خورده می آید پس مردن او دلیل
ست بر قحط و امساک باران و مانا که مراد آن مرد که گفت ظالم زیان نمیکند جز نفس خود را آن بود که اگرچه بظاهر
ظالم زیان مظلوم میکند اما در حقیقت زیان خود می کند و مظلوم را زیانی نیست که جزای خود خواهد یافت و انتقام
خود خواهد کشید ابو هریره آنرا بقرینه که دران مقام روی داده باشد بر عموم حمل کرده این افاده کرد وغالب آنست
که این قول ابی هریره مضمون حدیثی باشد که از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شنیده یا از انجا استنباط کرده
که باز داشتن باران بشومی ظلم در ورود یافته ست واز وی لازم می آید زیان رسیدن بحیوانات روی البیهقی الاحادیث
الاربعة فی شعب الایمان ۰ **باب الامر بالمعروف** ۰ معروف از معرفت ست بمعنی شناختن یعنی آنچه
شناخته شده است در شرع و شرع بران وارد شده است مثل مرد آشنا که همه کس او را می شناسند ومقابل او منکر
ست بفتح کاف بمعنی شناخته نشده و شرع وارد نشده در وی چنانچه مرد نا آشنا که کسی او را نمی شناسد وفی الصراح
نکره بکسر الوسط ناشناسائی ضد معرفت وعجب از مؤلف که عنوان باب الامر بالمعروف والنهی عن المنکر نساخت باوجود
ذکر آنها مقارن یکدیگر در مواضع کثیره از کتاب وسنت وبعضی احادیث که درین باب مذکور اند صریح اند در نهی از منکر

بلکه

چنانچه در امر معروف و ملاحظه استلزام تکلف ست فافهم دیگر آنکه امر معروف و نهی منکر واجب ست باجماع امت
وکتاب و سنت بدان ناطق ست بآن مراتب که در حدیث آینده بیاید و هر که ادای واجب کرد و مخاطب قبول نکرد
واجب از ذمه وی ساقط شد بعد از ان چیزی بر وی لازم نیست و گفته اند که وضعیت آن بطریق کفایت ست و هر که
متمکن ست بران و نکند آثم ست و گاهی فرض عین نیز گردد چنانکه منکر در جایی ست که یکی را بدان علم ست و غیر او
کسی نمیداند همین شخص فرض باشد نه غیر او و در وجوب امر معروف شرط نیست که آمر خود نیز فاعل باشد و لی آن نیز
درست ست زیرا که امر کردن نفس خود واجب ست و امر کردن غیر واجبی دیگر اگر یک واجب فوت شود ترک
واجب دیگر جائز نباشد و آنکه واقع شده که لم تقولون ما لا تفعلون بتقدیر تسلیم که ورود آن در امر معروف و نهی منکر باشد
مراد زجر و منع از ناکردن ست نه از گفتن اما شک نیست که اگر خود به کند بهتر ست چه امر از کسیکه خود متمثل نیست
تاثیری نکند و امر معروف و نهی منکر مخصوص باهل ولایت نیست و امر والی نیز دران شرط نه واحاد مسلمین را رسد
که امر و نهی کنند اما زدن و کشتن را امر والی شرط است و انکار در متفق علیه ست اما در مختلف فیه انکار نتوان کرد خصوصا
بر مذهب کسیکه گوید هر مجتهد مصیب ست و امر معروف باید که بطریق رفق و ملایمت بود و برای خدا بود نه برای نفس
تا تاثیر کند و بران ثواب مترتب گردد و گفته اند که نصیحت در ملا فضیحت ست و بالله التوفیق * الفصل الاول

عن ابی سعید الخدری عن رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم قال من رای منکم منکرا فلیغیره بیده هر که بیند از شما
ناشرعی را پس باید که تغییر دهد او را و باز دارد مردم را از کردن آن بدست خود یعنی بزدن و کشیدن و شکستن و ریختن
و برهم زدن اگر تواند تغییر داد بدست فان لم یستطع فبلسانه پس اگر نتواند تغییر داد بدست پس باید که تغییر دهد بزبان
خود بمنع و درشتی و دشنام فان لم یستطع فبقلبه پس اگر نتواند تغییر داد بزبان و بدست پس باید که تغییر دهد بدل بکراهت
و شورش دل و عزم بر تغییر آن بدست و زبان بر تقدیر قدرت و عداوت و مجانبت فاعل آن و زجر و انکار وی بنارضای
و ذلک اضعف الایمان و آن تغییر بدل تنها سست ترین ثمرات ایمان و مقتضیات افعال اوست رواه مسلم *

وعن النعمان بن بشیر قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم مثل المدهن فی حدود الله حال و مثال او بان
کننده یعنی سستی و نرمی کننده در حدود و شریعت که خدا نهاده و وضع نموده است والواقع فیها و آنکه افتاده است
در حدود خدا یعنی ارتکاب میکند معاصی را و مداهنت آن بود که منکری بیند و تغیر ندهد و نهی نکند باوجود قدرت بران
بجهت شرم یا بی حمیتی دین یا جانب داری کسی و رشوت گرفتن و در لغت مداهنت و مدارات بیک معنی آمده است
اما در شرع رخصتی در مدارات آمده و مذموم نیست بلکه در بعضی مواضع مستحسن ست و فرق میان مدارات و مداهنت چنان کنند
که مدارات آنچه بجهت ضبط دین و نگاهداشت از تشویش وقت و دفع ظلم ظالمان بسازند و مداهنت آنچه برای حفظ نفس و طلب
دنیا و جلب منافع از مردم و بیباکی در دین بکنند پس میفرماید که مثال و حال مدهن در حدود خدا و واقع دران حدود

مثل قوم استهموا سفینة مثال و حال قومی ست که نشستند در کشتی و قرعه انداختند تا بهر جا که قرعه بنام کسی بر آمد نشست چنانکه عادت مشترکان ست فصار بعضهم فی اسفلها و صار بعضهم فی اعلاها پس گشتند بعضی در جای پست از کشتی و گشتند بعضی در جای بلند از وی فکان الذی فی اسفلها پس بود آن کسیکه در پایان کشتی ست یمر بالماء علی الذین فی اعلاها میگذشت با آب بر آنکسان که در بالای کشتی نشسته اند فتاذوا به پس آزار می کشیدند بالانشینان بدان یعنی آن که از پایان به بالای آمد و آب میبرد در وقت آب بردن بر ایشان میگذشت و بعضی گفته اند که مراد با آب بول و غائط ست که در پایان میگرد و بالای می آورد تا در دریا میندازد و در آوردن بر ایشان میگذشت و ایذا کشیدن درین صورت ظاهر ترست فاخذ فاسا فجعل ینقر اسفل السفینة پس گرفت آنکس که در پایان کشتی ست و میگذشت بر بالانشینندگان با آب و ایذا می کشیدند ایشان از آن تیری را و کاویدن گرفت پایان کشتی را تا آب گیرد یا بول و غایط اندازد از آن راه فاتوه پس آمدند آن جماعت او را فقالوا مالک پس گفتند آن جماعه چه شده است ترا و چه کار میکنی که می کاوی کشتی را قال تاذیتم بی ولابد لی من الماء گفت ایذا کشیدن شما بسبب بالا بر آمدن من و گذشتن من بر شما با آب و چاره نیست مرا از آب گرفتن یا از بول انداختن این آ از ین قصه بنابر عرف و عادت و بیان واقع و تقریب کافتن کشتی ست و مقصود در بیان حال و مثال مداهنت این است که فرمود فان اخذوا علی یدیه پس اگر بگیرند آن قوم بالانشین دست آن مرد پایان را که کشتی میشگافت و باز دارند او را ازین کار انجوه و نجوا انفسهم رستگاری میدهند او را و انجوا از باب افعال ست و نجوه از باب تفعیل رستگاری میدهند ذاتهای خود را از غرق و هلاک وان ترکوه اهلکوه و اهلکوا انفسهم و اگر بگذارند او را تا بکاود کشتی را هلاک میگردانند او را و هلاک میگردانند خود را همچنین اگر منع کنند فاسق را از فسق و باز دارند او را از آن خلاص میگردانند او را و خود را از عذاب خدا و اگر بگذارند هلاک میگردانند او را و خود را و فرود می آید بر همه ایشان عذاب رواه البخاری ٭٭ وعن اسامة بن زید قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یجاء بالرجل یوم القیمة آورده میشود مردی را روز قیامت فیلقی فی النار پس انداخته میشود در آتش دوزخ فتندلق اقتابه فی النار پس بیرون می آید بسرعت و می افتد رودهای او در آتش اندلاق بیرون آمدن بسرعت چنانکه شمشیر از نیام ناکشیده بیرون افتد و اقتاب جمع قتب بکسر یعنی رود فیطحن فیها کطحن الحمار برحاه پس آس میکند رودهای خود را یعنی میگردد گرد وی و پایمال میکند رودها را همچو آس کردن خر خراس آرد را با آسیای خود فیجتمع اهل النار علیه پس گرد می آیند دوزخیان که همراه وی در آتش افتاده اند بر وی فیقولون ای فلان ما شانک پس میگویند ای فلان چه کار میکنی تو الیس کنت تامرنا بالمعروف وتنهانا عن المنکر آیا نبوده تو که امر میکردی ما را بمعروف و نهی میکردی از منکر قال کنت امرکم بالمعروف ولا آتیه گفت بودم من که امر میکردم شما را بمعروف و خود نمیکردم آنرا وانهاکم عن المنکر وآتیه و نهی میکردم من شما را از منکر و خود میکردم آنرا متفق علیه ازینجا معلوم شود که دیگران را امر و نهی کردن و خود بدان عمل نمودن موجب عذاب ست و سابقا معلوم شد که این بجهت عمل نمودن ست نه بجهت امر و نهی کردن که اگر این را هم نکند مستحق تر میگردد و آنرا بترک آن واجب

الفصل الثانی

۰۱۱ الفصل الثانی عن حذیفة ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال والذی نفسی بیده روایت ست از حذیفه رض
که گفت آنحضرت سوگند بخدای که بقای ذات من در دست قدرت اوست لتامرن بالمعروف ولتنهون عن المنکر
هر آینه امر می کنید شما بمعروف ونهی می کنید از منکر اولیوشکن الله ان یبعث علیکم عذابا من عنده یا نزدیک ست که خدا
می فرستد بر شما عذابی را از نزد خود یعنی یکی ازین دو چیز واقع ست یا امر معروف ونهی از منکر از شما یا عذاب فرستادن
بر شما از خدا یعنی اگر معروف ونهی منکر نمی کنید عذاب میفرستد خدای تعالی شما ثم لتدعنه ولا یستجاب لکم پس هر آینه
دعا می کنید ومی خوانید الله تعالی را وقبول کرده نمیشود دعا شما را یعنی عذابها وبلاهای دیگر بدعا احتمال دفع دارند
اما عذابی که بر ترک امر معروف ونهی منکر نازل میگردد احتمال دفع ندارد ودعا دران مستجاب نبود رواه الترمذی
۰۲۰ وعن العرس بضم مهمله وسکون را وسین مهمله بن عمیرة بفتح عین مهمله وکسر میم وسکون تحتانیه صحابی کندی برادر عدی
بن عمیره روایت کرده ست ازوی برادرزاده وی عدی بن عدی بن عمیره وزمیم بن الحارث وغیر ایشان
عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال اذا عملت الخطیئة فی الارض چون کرده شود گناه در زمین من شهدها فکرهها کان
کمن غاب عنها هر که حاضر بود آنرا پس ناخوش دارد آنرا باشد همچو کسیکه غائب ست ازان یعنی بر تقدیر عدم قدرت بر تغییر
بدست وزبان باکراهت دل اینجا معنی تغییر ست مطلقا ومن غاب عنها فرضیها کان کمن شهدها وهر که غائب بود ازان
پس خوش دارد آنرا باشد همچو کسیکه حاضر ست آنرا یعنی حقیقت حضور وغیبت بدل ست نه بتن چون چیزی را مکروه وناخوش
دارد بدل بحقیقت ازان غائب ست اگرچه بظاهر حاضر ست وچون بدل ازان راضی وبدان خوش بود بمعنی حاضر ست
اگرچه بصورت غائب ست رواه ابو داود ۰۳۰ وعن ابی بکر الصدیق رضی الله عنه روایت ست از ابی بکر صدیق
که قال گفت یا ایها الناس انکم تقرؤن هذه الآیة ای مردمان بدرستی شما می خوانید این آیت را که یا ایها الذین امنوا
علیکم انفسکم لا یضرکم من ضل اذا اهتدیتم ای کسانی که ایمان آورده اید بر شما باد ذاتهای شما زیان نمیکند شما را کسیکه گمراه شد
وقتی که شما راه راست یافته اید یعنی این آیت را می خوانید ودر ابر عموم واطلاق حمل می کنید وازان عدم وجوب امر معروف
ونهی منکر می فهمید این چنین نیست قال سمعت رسول الله زیرا که من شنیده ام پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول
که میگفت ان الناس اذا راوا منکرا فلم یغیروه مردمان چون به بینند نامشروعی را پس تغیر ندهند ونهی نکنند ازان یوشک
ان یعمهم الله بعقابه نزدیک ست که درگیرد همه ایشان را خدای تعالی بعذاب خود پس چون بر ترک نهی منکر وعید وارد شده باشد
ترک آن چگونه صورت جواز داشته باشد پس این آیت عام ومطلق نیست بلکه مخصوص ومقید باشد تا آنکه مردم آنرا نشنوند و
در ایشان تاثیر نکند وهر کس برای خود معجب ومغرور باشد چنانکه حال مردم در آخر زمان باشد ودر آثار آمده است که این آیت را
نزد ابن مسعود رضی الله عنه خواندند فرمود این زمان ما وشما زمان این آیت نیست زیرا که در وی می شنوند وقبول می کنند
ولیکن در آخر زمانی بیاید که امر کنند ومردم نشنوند این آیت از آمدن ایشان خبر میدهد ودر حدیث ابی ثعلبه نیز بیاید

و بعضی مفسران گفته اند که مراد باهتدا درین آیت انکار و نهی منکر ست و برین معنی این حدیث تفسیر آیت میشود و مراد بضرر عموم
عذاب ست و مراد بانفسکم مسلمانان اند یعنی لازم گیرید بر خود اصلاح یکدیگر را زیان نمیکند شما را ضلالت و معصیت چون بر
هدایت باشید و منع و نهی از آن می کرده باشید رواه ابن ماجه والترمذی وصححه روایت کرد این حدیث را ابن ماجه
و ترمذی و تصحیح کرد آنرا ترمذی وفی روایة ابی داؤد و در روایت ابی داود باین لفظ آمده اذا رأوا الظالم فلم یأخذوا
علی یده و چون ببینند مردم کسی را که ظلم میکند پس نگیرند دست او را اوشک ان یعمهم الله بعقاب نزدیک ست که در گیرد
همه ایشان را خدای تعالی بعذاب وفی اخری له و در روایت دیگر مر ابی داؤد را این چنین آمده ما من قوم یعمل فیهم
بالمعاصی نیست هیچ قومی که عمل کرده شود در میان ایشان بگناهان ثم یقدرون علی ان یغیروا ثم لا یغیروا و باز
قدرت داشته باشند آن قوم بر تغییر دادن پس تغییر ندهند آنرا یعنی بدست و زبان الا یوشک ان یعمهم الله بعقاب
وفی اخری له و در روایتی دیگر مر ابی داؤد را آمده که ما من قوم یعمل فیهم بالمعاصی هم اکثر ممن یعمله و حال آنکه آن قوم بیشتر ند
از آن کسانیکه می کنند گناهان را این نیز در معنی قدرت ست چه غالب آنست که آنها که بیشتر ند قدرت دارند بر کمتر
و اصل مدار بر قدرت ست کمتر باشند یا بیشتر ۰ ۴ ۰ وعن جریر بفتح جیم و کسر را ابن عبد الله قال سمعت رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم یقول ما من رجل یکون فی قوم یعمل فیهم بالمعاصی نیست هیچ مردی که میباشد در قومی که میکنند آن مرد در ایشان
گناهان یقدرون علی ان یغیروا علیه قدرت دارند آن قوم بر تغییر دادن و غلبه آوردن بر آن مرد و لا یغیرون و تغییر نمیدهند
الا اصابهم الله منه بعقاب مگر آنکه برساند الله تعالی آن قوم را از جهت تغییر ندادن ایشان یا از جانب آن مرد بجهت عدم
تغییر ما از پیش خود عذاب را قبل ان یموتوا پیش از آنکه بمیرند یعنی در دنیا ازینجا معلوم میشود که بترک دادن امر معروف و نهی
منکر عذاب در دنیا هم برسد و عذاب آخرت باقی ست بخلاف گناهان دیگر که عقاب بر آنها در دنیا لازم نیست رواه
ابو داؤد وابن ماجه ۰ ۵ ۰ وعن ابی ثعلبة فی قوله تعالی علیکم انفسکم لا یضرکم من ضل اذا اهتدیتم مرویست از ابی ثعلبه
خشنی که صحابی مشهورست در تفسیر این آیت کریمه فقال پس گفت اما والله لقد سالت عنها رسول الله آگاه باشید
بخدا سوگند هر آئینه بتحقیق من پرسیده ام ازین آیت پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم که آیا ترک کنیم بمقتضای این آیت امر معروف
و نهی منکر را فقال پس گفت آنحضرت بل ائتمروا بالمعروف وتناهوا عن المنکر ترک مکنید بلکه امر کنید بمعروف و نهی کنید از
منکر حتی اذا رأیت شحا مطاعا تا آنکه چون ببینی تو ای مخاطب صفت بخل را در مردم که اطاعت و فرمان برداری آن
کرده میشود و هوی متبعا و ببینی هوا و شهوت نفس را که متابعت آن نموده میشود و دنیا موثرة و ببینی دنیا را که اختیار
کرده میشود بر آخرت و اعجاب کل ذی رای برایه و ببینی خوش داشتن و نیک پنداشتن هر صاحب رای و مذهبی رای
و مذهب خود را در رجوع بعلما نانمودن و مفتی نفس خویش بودن و رأیت امرا لا بد لک منه و ببینی امری را که چاره و جدائی
نیست ترا از آن امر یعنی امری که میل میکند بدان هوای نفس تو از صفات ذمیمه که اگر میان مردم در آئی و در ایشان ۲

نهی باعتبار بحکم طبع و دران معنی کذا قال الطیبی و در بعضی حواشی نوشته که معنی آنست که مراد از لا بد سکوت و اعراض ست از جهت عجز و ناتوانی از نهی منکر و این معنی موافق ست بآنچه در نسخ واقع شده و لا ید لک منه بیای تحتانیه بمعنی لا قدرة لک علیه یا مراد آن باشد که بمعنی کاری ضروری که احتیاج ست ترا بدان و چاره نیست از ان اگر امر و نهی کنی آن امر ضروری فوت گردد و علیک نفسک پس بر تو باد و لازم گیر ذات خود را و نگاهدار خود را از معاصی و دع امر العوام و بگذار کار عامه خلق را و تعرض مکن با ایشان و گوشه گیر از ایشان فان وراءکم ایام الصبر زیرا که بدرستی در پیش شما در آخر زمان روزها ست که دران صبر باید کرد و ابتدای این ایام بعد از خلفای راشدین پیدا شده و تا امروز فانا لله و انا الیه راجعون فمن صبر فیهن کان کمن قبض علی الجمر پس کسیکه صبر ورزد دران ایام گویا که در دست میگیرد و نگاهدارد اخگر را للعامل فیهن اجر خمسین رجلا یعملون مثل عمله مر عمل کننده را بشریعت و احکام دین دران روزها مزد پنجاه مرد ست که عمل میکنند مانند عمل او از انها که مبتلا نیستند ببلیه وی و نیستند دران ایام قالوا گفتند صحابه یا رسول الله اجر خمسین منهم مران عامل را اجر پنجاه مرد ست که از ایشان باشند قال فرمود اجر خمسین منکم اجر پنجاه مرد از شما ست رواه الترمذی و ابن ماجه از ین حدیث فضل آخر امت لازم آید بر صحابه درین صفت و ازین حیثیت و گویند که فضل جزئی منافی فضل کلی نیست و شیخ ابو عمرو بن عبد البر صاحب کتاب استیعاب که از مشاهیر محدثین ست درین مسئله سخن کرده و گفته که ممکن ست که بعد از صحابه کسی پیدا شود که در مرتبه بعضی از ایشان باشد یا فوق و باحادیثیکه این معنی از انها مفهوم میگردد حجت آورده و مختار جمهور علما خلاف آنست و خلاف وی دران صحابه ست که ایمان آوردند و بوطن خود رفتند و زیاده برین صحبت نداشتند نه آن اصحاب که صحبت مدید بحضرت وی داشته و شب و روز در خدمت بوده و آثار و انوار صحبت اندوخته و با وجود آن شرف صحبت در تمامه صحابه باقی ست و درین فضیلت هیچکس را با ایشان مشارکت نه و در قوت القلوب گفته که بیک نظر که بر جمال مصطفی صلی الله علیه و سلم افتد چیزی کشاده و کاری برآید که دیگرانرا باربعینات حاصل نگردد و الله اعلم ۰۰

و عن ابی سعید الخدری قال قام فینا رسول الله ایستاد در میان ما پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم خطیبا بعد العصر در حالی که خطبه خواننده ست آنحضرت بعد از نماز دیگر فلم یدع شیئا یکون الی یوم القیمة الا ذکره پس نگذاشت چیزی را از قواعد مهمات دین که واقع میشود تا قیامت مگر آنکه ذکر کرد آنرا و این مبالغه است بکثرت یعنی اکثر در حکم کل حفظه من حفظه و نسیه من نسیه یاد گرفت و نگاهداشت آنکسیکه نگاهداشت و فراموش کرد آنرا کسیکه فراموش کرد یعنی بسیار بود بعضی یاد داشتند و بعضی فراموش کردند و کان فیما قال و بود در آنچه گفت آنحضرت دران خطبه این کلمات ان الدنیا حلوة خضرة بدرستی که دنیا شیرین ست که در مذاق طبیعت طعم آن شیرین و لذیذ آید و سبز است که در چشم اهل ظاهر صورت آن زیبا و تر و تازه نماید و بعضی گفته اند که عرب چیزی نرم را خضر گویند بجهت تشبیه بخضراوات یعنی سبزها و ترها در سرعت زوال و کم پایندگی و درین جا بیان مکر و غداری دنیا ست که مردم را بلذات و شهوات کاذبه و حسن و جمال مموه خود بفریبد و فنا پذیرد و بسر برد و ان الله مستخلفکم فیها و بدرستی که خدا

خلیفه گیرنده است شما را در دنیا و درین اشارت است که اموال و اشیای شما از آن خداست و ملک اوست و شما خلفا
و وکلای او اید در تصرف یا گردانند است شما را خلفای آنکسان که پیش از شما بوده اند در زمین و داده است شما را
آنچه در دست آنها بود فناظر کیف تعملون پس نظر کننده و بیننده است که چگونه عمل می کنید و بچه وجه تصرف میکنید
در اموال او و چگونه عبرت می گیرید با حال گذشتگان و تصرف می کنید در اموال ایشان الا فاتقوا الدنیا واتقوا النساء
آگاه باشید پس پرهیز کنید مکر و غدر دنیا را و بپرهیزید زنان را و رغبت و شهوت ایشان را و ذکر ان لکل غادر لواء
یوم القیمة بقدر غدرته فی الدنیا و ذکر کرد آن حضرت دران خطبه این را که مر هر غدر کننده را که عهد شکنی کند و بعهدی
که بسته است وفا نه نماید و اکثر استعمال او در خروج و تغلب و عهد شکنی با امام عصر و سلطان وقت آید علمی ست روز قیامت
براندازهٔ غدر وی در دنیا یعنی هر چند غدر او بیشتر و بزرگتر لوای او بلندتر و نمایان تر تا شناخته شود بدان و آمده است که روز
قیامت هر داعی بحق و باطل را علمی باشد که بدان شناخته شود الا غدر اکبر من غدر امیر العامة و نیست هیچ غدر بزرگتر
از غدر امیر عامه بر امام عصر و مراد بامیر عامه متغلبی ست که مستولی شده بر امور مسلمانان و بلاد ایشان و عام مردم او را
امیر ساخته و معاضدت و مظاهرت نموده بی مشاورت خواص و اهل حل و عقد از علما و اعیان عصر یغرز لواؤه عند
استه خلانیده میشود لوای او نزد دبر او از برای اهانت و فضیحت وی غرز بغین معجمه و زای خلانیدن و است بکسر همزه
و سکون مهمله حلقهٔ دبر قال گفت آنحضرت هم دران خطبه ولا یمنعن احدا منکم هیبة الناس ان یقول بحق اذا علمه و باید که
باز ندارد هیچ یکی شما را از بزرگی و ترس مردم از گفتن حق چون بداند حق را یعنی باید که در کلمة الحق گفتن ترس و ملاحظه کسی نکند
اگر خوف هلاک نبود و اگر آنجا نیز نکند عزیمت است فی روایة و در روایتی بجای ان یقول بحق اذا علمه اینچنین آمده ان رای منکرا
ان یغیره یعنی باید که منع نکند احدی را هیبت مردم چون ببیند نامشروعی را از تغییر دادن آن فبکی ابو سعید پس بگریست
ابو سعید خدری که راوی حدیث ست و قال گفت قد رأینا فمنعتنا هیبة الناس ان نتکلم فیه بتحقیق دیدیم ما منکر را پس
باز داشت ما را ترس مردم از تکلم کردن دران و وی رضی الله عنه تا زمان امارت بنی امیه و غلبهٔ ایشان باقی بود و در واقعهٔ
حره که یزید شقی به مدینهٔ مطهره لشکر فرستاد و هتک حرمت آن بلدهٔ مطهره کرد موجود بود محنتهای شدید کشیده و وفات وی
رضی الله عنه در سنه اربع و سبعین و عمر وی هشتاد و چهار سال ثم قال پس تر گفت آنحضرت در خطبه الا ان بنی آدم خلقوا علی
طبقات شتی آگاه باشید که فرزندان آدم پیدا کرده شده اند بر گروهها و جماعتهای مختلفه و اقسام مراتب متفاوته
فی الصراح طبق بمعنی گروه مردم و ملخ فمنهم من یولد مؤمنا و یحیی مؤمنا و یموت مؤمنا بعضی از مردم کسی ست که زائیده
میشود مسلمان و میزید مسلمان و می میرد مسلمان و منهم من یولد کافرا و یحیی کافرا و یموت کافرا و بعضی از مردم کسی ست که زائیده میشود
کافر یعنی در جماعت کافران یا بسابقهٔ کفر و میزید کافر و می میرد کافر و منهم من یولد مؤمنا و یحیی مؤمنا و یموت کافرا و بعضی از ایشان
کسی ست که زائیده میشود مسلمان و میزید مؤمن و می میرد کافر و منهم من یولد کافرا و یحیی کافرا و یموت مؤمنا و دیگری زائیده میشود

کافر و بمیرد کافر و بمیرد مسلمان اقسام باحتمال عقلی دیگر هم هست ولیکن مقصود اصلی اینجا بیان موت بر ایمان و کفر
است فافهم وقال و گفت ابو سعید و ذکر الغضب و یاد کرد آن حضرت اقسام غضب را در زودی و دیر نگی پس فرمود
فمنهم من یکون سریع الغضب سریع الفیئ پس بعضی از مردم کسی ست که میباشد زود غضب و زود باز گشتن از ان
یعنی باندک چیزی زود بخشم می آید اما زود از ان باز میگردد فاحدهما بالاخری پس یکی ازین دو خصلت که زود در غضب
آمدن و زود بر گشتن ازوست مقابل ست بدیگری اگرچه زود بخشم در آمدن قبیح و مذموم ست اما زود بر گشتن از ان حسن
و محمود ست حسن این مکافات قبح آن میکند این شخص نه مستحق مدح ست علی الاطلاق و نه مستحق ذم بین بین ست
ومنهم من یکون بطیئ الغضب بطیئ الفیئ و بعضی از ایشان کسی ست که دیر غضب و دیر باز گشتن از ان ست یعنی
زود بخشم نمی آید و خشم او دیر میماند فاحدهما بالاخری اینجا نیز یکی از دو خصلت مقابل ست بدیگری اگرچه دیر بخشم آمدن
محمود ست اما دیر بر گشتن از ان مذموم این نیز بین بین ست وخیارکم من یکون بطیئ الغضب سریع الفیئ و بهترین شما
کسانی اند که دیر بغضب آیند و زود بر میگردند وشرارکم من یکون سریع الغضب بطیئ الفیئ و بدتران شما کسانی اند
که زود بخشم آیند و دیر از ان بر گردند قال گفت آنحضرت اتقوا الغضب فانه جمرة علی قلب ابن آدم پرهیز کنید خشم کردن
را زیرا که وی آتشی ست افروخته بر دل فرزند آدم بسبب اشتعال روح حیوانی و شدت حرارت وی که معدن آن دل ست
و از انجا سرایت می کند ببدن الا ترون الی انتفاخ اوداجه آیا نمی بینید بسوی آماسیدن و پر باد شدن رگهای گردن
وی وحمرة عینیه و سرخی چشمان وی که اثر حرارت و انبعاث بخارات غلیظه است و آن سبب انتفاخ میگردد
فمن احس بشیئ من ذلک فلیضطجع ولیتلبد بالارض پس کسیکه دریابد در خود چیزی از غضب پس باید که بر پهلو
بخوابد و باید که بچسپد بزمین فی الصراح لبود بالضم چسپیدن بزمین سابقا در باب غضب گذشت که چون ایستاده باشد
بنشیند و چون نشسته باشد بخسپد و وجه آن نیز معلوم شد و شک نیست که اضطجاع ادخل ست در ان قال گفت
ابو سعید و ذکر الدین و یاد کرد آنحضرت احوال و اقسام دام و وام دار و دام خواه را فقال پس گفت منکم من یکون
حسن القضاء و بعضی از شما کسی ست که باشد نیک اداکننده مر دین را واذا کان له افحش فی الطلب و چون باشد
دین مر او را بر کسی درشتی کند در طلبیدن آن پس این شخص در ادای دین نیک ست و در طلب دین بد فاحدهما
بالاخری پس یکی ازین دو خصلت مقابل ست بدیگری ومنهم من یکون سیئ القضاء و بعضی از ایشان کسی ست که میباشد
بد اداکننده دین را و ان کان له اجمل فی الطلب و اگر باشد دین مر او را بر کسی نیکی و آسانی می کند در طلب پس
در ادای دین بد ست و در طلب نیک فاحدهما بالاخری وخیارکم من اذا کان علیه الدین احسن القضاء واذا کان له
اجمل فی الطلب و بهترین شما کسانی اند که چون باشد بر ایشان دین اداکنند باسانی آنرا و چون باشد مر ایشان را
بر کسی دین نیکی کنند در طلبیدن و شرارکم من اذا کان علیه الدین اساء القضاء وان کان له افحش فی الطلب و بدترین شما

کسانی باند که چون باشد با ایشان دین بر کنند اوای آن را و اگر باشد مر ایشان را به کسی دین درشتی کنند در طلب آن
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در خطبه این نصیحت ها کرد حتی اذا کانت الشمس علی رؤس النخیل واطراف الحیطان
تا وقتی که شد آفتاب بر سرهای درختان خرما و کرانهای دیوارها یعنی آخر های روز شد فقال پس گفت آنحضرت
اما انه لم یبق من الدنیا آگاه باشید که باقی نمانده است از زمان دنیا فیما مضی منها نسبت بزمانی که گذشته است از آن
الا کما بقی من یومکم هذا فیما مضی منه مگر چنانچه باقی مانده است ازین روز شما نسبت بانچه گذشته است از آن رواه الترمذی
... وعن ابی البختری بفتح بای موحده وسکون خای معجمه وفتح تای مثناة نام او سعید بن فیروز تابعی کوفی ست روایت میکند
عن رجل من اصحاب النبی از مردی از یاران پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
لن یهلک الناس حتی یعذروا من انفسهم هرگز هلاک نشوند مردم تا آنکه بسیار شود گناهان و عیب های ایشان از نفسهای
ایشان یعذروا بضم یا وسکون عین وکسر ذال معجمه از اعذار فی الصراح اعذار بسیار با عیب وگناه شدن فی القاموس
عذر فلان ای کثرت ذنوبه وعیوبه وحقیقت کلمه آنست که اعذار بمعنی سلب عذر و ازاله آن باشد و چون کسی را گناه و عیب
بسیار شد در عقوبت کردن حق تعالی او را و منع ونهی کردن مردم او را از منکرات جای عذر نماند پس وی بجهت
کثرت ذنوب وعیوب سلب وازاله عذر نمود ونیز اعذار بمعنی صاحب عذر گشتن آید واین معنی نیز درینجا درست می آید یعنی
هلاک نشوند مردم تا از برای دفع نسبت معصیت بخود از پیش خود تاویلهای زایغ وعذرهای فاسد پیدا کنند ودر بعضی روایات
یعذروا بالفتح یا نیز آمده از عذر بفتح عین بمعنی معذور داشتن ومعنی این چنین باشد که هلاک نشوند مردم تا آنکه معذور دارند
ملامت گران ونهی کنندگان را از ذاتهای خود یعنی ملامت گران ایشان معذور ور و بر صواب باشند در ملامت
کردن بجهت کثرت ذنوب وحاصل معنی بر هر سه توجیه آن شد که هلاک مردم بر تقدیر ارتکاب ذنوب ومنکرات است
که بدان محل زجر و منع ونهی از آن شوند فافهم رواه ابو داود ... وعن عدی بن عدی الکندی بکسر کاف منسوب
بکنده است که نام قبیله ایست از یمن تابعی ثقه ناسک فقیه وپدر او عدی بن عمیره از صحابه است روایت میکند از
پدرش وعم خود عرس بن عمیره روایت میکنند از وی ایوب وعطاء خراسانی قال گفت عدی حدثنا مولی لنا حدیث
کرد ما را مولای که بود ما را انه سمع جدی یقول که وی شنید پدر کلان مرا که می گفت سمعت رسول الله شنیدم پیغمبر
خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول میگفت ان الله تعالی لا یعذب العامة بعمل الخاصة خدای تعالی عذاب نمیکند
اکثر قوم را بعمل بعضی از ایشان یعنی اگر بعضی از قوم گناهی کنند بحکم ولا تزر وازرة وزر اخری دیگران را عذاب نمیکنند
حتی یروا المنکر بین ظهرانیهم تا آنکه ببینند عامه نامشروعی را میان خود که بعضی کرده وهم قادرون علی ان ینکروه وحال آنکه
ایشان می توانند که انکار کنند وتغییر دهند آنرا فلا ینکروه پس انکار نه کنند وتغییر نه دهند آنرا فاذا فعلوا ذلک عذب الله
العامة والخاصة پس چون بکنند عامه آنرا یعنی سکوت ومداهنت را عذاب کند خدای تعالی خاصه را و عامه را خاصه را بجهت

ارتکاب معصیت و عامه را حجت عدم انکار و منع رواه فی شرح السنة ۹۰ وعن عبد الله بن مسعود قال قال
رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم لما وقعت بنو اسرائیل فی المعاصی نهتهم علماؤهم هنگامی که افتادند بنی اسرائیل
در معصیت ها باز داشتند ایشان را دانشمندان ایشان فلم ینتهوا پس باز نیامدند فجالسوهم فی مجالسهم پس نشستند دانشمندان
با ایشان در مجلسهای ایشان و آکلوهم وشاربوهم و خوردند با ایشان و نوشیدند با ایشان یعنی مداهنت بنیاد کردند
و با هم اختلاط نمودند و آکلوهم بهمزه ممدوده از باب مفاعله و در بعضی نسخ وکلوهم آمده بواو بجای همزه و این نیز
لغتی ست ولیکن نادرست و شایع آکلوهم ست فضرب الله قلوب بعضهم ببعض پس خلط کرد خدای تعالی و بهم آمیخت
دلهای بعضی از ایشان را به بعضی فلعنهم علی لسان داؤد و عیسی بن مریم پس لعنت کرد بنی اسرائیل را بر زبان داؤد
و عیسی بن مریم ذلک بما عصوا وکانوا یعتدون آن لعنت کردن بسبب عصیان کردن و تجاوز کردن ایشان بود از
حد و در آخر آیت میفرماید وکانوا لا یتناهون عن منکر فعلوه الآیة قال گفت ابن مسعود فجلس رسول الله پس نشست پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم وکان متکئا و بود تکیه زده یعنی تکیه را گذاشت و نشست از برای اهتمام و اظهار جد فقال پس گفت
لا یعنی نجات نمی یابید از عذاب والذی نفسی بیده بخدا سوگند حتی تاطروهم اطرا تا بپیچید ایشان را به پیچیدنی و بگیرید
دستهای ایشان را و خم گنید و دوتا کنید یعنی منع کنید و نهی کنید از معاصی و اطر در اصل بمعنی منحنی ساختن و مائل
گردانیدن ست اطرت القوس یعنی دوتا کردم آن را و اطار بکسر همزه چنبر غربال و حلقه سم اسپ و خر را گویند
و هر چه احاطه کند چیزی را رواه الترمذی و ابو داود و فی روایته و در روایت ابی داؤد این چنین آمده که قال
گفت آنحضرت کلا چنین نیست که شما گمان میبرید یعنی نجات یافتن از عذاب با مداهنت والله لتأمرن بالمعروف
ولتنهون عن المنکر بخدا سوگند هر آئینه امر می کنید بمعروف و نهی می کنید از منکر ولتأخذن علی یدی الظالم و بگیرید
هر دو دست ظالم را ولتأطرنه علی الحق اطرا و بر می پیچید و دوتا می کنید او را بر حق بر پیچیدنی ولتقصرنه علی الحق
قصرا و موقوف و محبوس میدارید او را بر حق موقوف داشتنی این کارها می کنید او لیضربن الله بقلوب بعضکم علی بعض
یا آمیزند خدای تعالی دلهای بعضی از شما را به بعضی و خلط میکند آنها را بیکدیگر ثم لیلعننکم کما لعنهم پس هر آئینه لعنت میکند
شما را چنانکه لعنت کرد بنی اسرائیل را یعنی یکی ازین دو چیز واقع ست قطعا یا امر معروف و نهی منکر کردن یا خلط
کردن خدای تعالی دلها را بیکدیگر و لعنت کردن آنها را ۱۰۰ وعن انس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
قال رایت لیلة اسری بی رجالا تقرض شفاههم بمقاریض من نار فرمود دیدم در شب اسرا بعضی مردان را که بریده میشود
لبهای ایشان بمقراضها از آتش قلت من هؤلاء گفتم چه کسانند این جماعه یا جبرئیل قال گفت جبرئیل هؤلاء
خطباء من امتک ایشان خطیبانند از امت تو یأمرون الناس بالبر وینسون انفسهم امر میکردند مردم را به نیکی و فراموش
میکردند ذاتهای خود را یعنی خود عمل نمیکردند و مردم را امر میکردند مجمل رواه فی شرح السنة والبیهقی فی شعب الایمان

وفی روایة و در روایت بیهقی اینچنین آمده که قال گفت جبرئیل خطباء من امتک الذین یقولون ما لا یفعلون خطیبان اند
از امت تو که می گفتند با مردم چیزی که خود نمیکردند ویقرؤن کتاب الله ولا یعملون و می خواندند کتاب خدا را
و عمل نمیکردند بآن ۔ ۴۱۱ وعن عمار بن یاسر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انزلت المائدة من السماء
خبزا ولحما فرو فرستاده شد خوان یعنی بر قوم عیسی علیه السلام از آسمان نان و گوشت وامروا ان لا یخونوا ولا یدخروا لغد
و امر کرده شدند که خیانت نه کنند و ذخیره نکنند و نگاه ندارند برای فردا فخانوا وادخروا پس خیانت کردند و ذخیره نهادند
ورفعوا لغد و برداشتند برای فردا فمسخوا قردة وخنازیر پس مسخ گردانیده شدند و تبدیل گردانیده شد صورت ایشان
بصورت بوزنها و خوکها رواه الترمذی ۔ ۴۱۲ الفصل الثالث ۔ عن عمر بن الخطاب رض قال قال
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انه تصیب امتی فی آخر الزمان من سلطانهم شدائد بدرستی شان اینست که میرسد
امت مرا در آخر زمان از ارباب سلطنت و بادشاهان محنتها و بلاهای سخت در دین از مشاهدهٔ منکرات و استماع
باطل که لا ینجو منه الا رجل عرف دین الله نجات نمی یابد از آن بلا یا از سلطان که این بلا از وی میرسد مگر مردی که شناخت
دین خدا را بکمال و تمام و استقامت گزیده بران فجاهد علیه بلسانه ویده وقلبه پس کارزار کرد بر دین یا بر آن بلا بزبان
و بدست و بدل خود فذلک الذی سبقت له السوابق پس آن مردیست که پیش رسیده است او را سابقها از سعادت
در دنیا و آخرت و بشارت بجزا و مثوبت و توفیق طاعت و عبادت و قول حق سبحانه ان الذین سبقت لهم منا الحسنی
بشارت بآنست و سابقه هر خصلت فاضله را گویند فلان را سابقه ایست درین امر یعنی سبقت کرده و پیشی گرفته است
بر مردم درین کار ورجل عرف دین الله فصدق به و مردی دیگر که وی نیز شناخت دین خدا را اما بیک درجه کمتر از اول
پس تصدیق کرد بدین و راست دانست آن را یعنی جهاد کرد بزبان و دل نه بدست بقرینه مقابلت چون تصدیق کار دل
است و زبان ترجمان است تعبیر ازین دو بتصدیق کرد ورجل عرف دین الله فسکت علیه و مردی دیگر که شناخت دین
خدا را فی الجمله پس خاموشی گزیده بران و جهاد نکرد مگر بدل پس از آن بیان حال و صفت این مرد کرده و فرمود فان
رای من یعمل الخیر احبه علیه پس اگر می بیند این مرد کسی را که کارهای نیک می کند دوست میدارد او را بنا بران فان
رای من یعمل بالباطل ابغضه علیه و اگر می بیند کسی را که عمل بغیر حق میکند دشمن میدارد او را بنا بران فذلک ینجو علی ابطانه
کله پس آن مرد نجات می یابد بنا بر پوشیده داشتن وی محبت خیر و بغض باطل را همه پس این هر سه قسم از مردان عارف
و شناسا بدین اند در مرتبه متفاوت اول سابق و ثانی مقتصد و ثالث ظالم چنانکه در کریمه فمنهم ظالم لنفسه ومنهم مقتصد و
منهم سابق بالخیرات آمده ثالث را بجهت زیادت تقصیر ظالم خواند و ثانی را میانه رو و اول را سابق و هر سه از برگزیدگان
درگاه اند چنانکه در اول آیت فرمود ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه الآیة ۔ ۴۱۳ وعن جابر
قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اوحی الله عزوجل الی جبرئیل علیه السلام ان اقلب مدینة کذا وکذا باهلها

وحی فرستاد الله تعالی بر جبرئیل ع م که برهم زن و بگردان شهر چنین و چنین را یعنی فلان شهر را که صفتش چنین و چنین است
با اهل آن شهر فقال پس گفت جبرئیل یا رب ان فیهم عبدک فلانا لم یعصک طرفة عین پروردگارا در میان اهل این شهر فلان
بنده تست که معصیت نکرده است ترا یک چشم بر هم زدن قال گفت پروردگار اقلبها علیه وعلیهم بگردان و برهم زن
آن بلده را بروی و بر ایشان همه فان وجهه لم یتمعر فی ساعة قط زیرا که روی آن بنده متغیر نشده از جهت من و دین من یکساعت
هرگز و این گناه عظیم است و لهذا تقدیم کرد علیه را بر علیهم و تمعر یعنی حمله بر گشتن رنگ روی از خشم ۰ ۴۳ وعن ابی سعید
قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان الله عز وجل یسأل العبد یوم القیمة خدای تعالی می پرسد بنده را روز قیامت
فیقول مالک اذ رأیت المنکر فلم تنکره چه شد ترا چون دیدی منکر را پس انکار نکردی آنرا و تغییر ندادی قال رسول الله
گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فیلقی حجته پس پیش آورده میشود و آموخته میشود و در دل انداخته میشود آن بنده را
حجت و عذر او در ترک انکار فیقول پس میگوید آن بنده یا رب خفت الناس ورجوتک ای پروردگار من ترسیدم
از مردم شر و تعدی ایشان را و نتوانستم گفت و تغییر داد بدست و زبان و امید داشتم عفو و مغفرت ترا و ازینجا معلوم میشود
که در گذشتن از امر معروف و نهی منکر اگر بجهت غلبه و سطوت مردم نتواند کرد جائز است و امید عفو است دران روی
البیهقی الاحادیث الثلثة روایت کرد بیهقی این سه حدیث را از اول فصل تا اینجا فی شعب الایمان ۰ ۴۴ وعن
ابی موسی الاشعری قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم والذی نفس محمد بیده ان المعروف والمنکر خلیقتان بدرستی
که عمل مشروع و نامشروع پیدا کرده میشوند بصورت آدمیان تنصبان للناس یوم القیمة استاده کرده میشوند برای
آدمیان که کرده اند آنها را روز قیامت فاما المعروف فیبشر اصحابه اما معروف پس بشارت میدهد و خبر خوش میرساند
اصحاب خود را یعنی عمل کنندگان بوی و یوعدهم الخیر و وعده میکند ایشان را به نیکی واما المنکر فیقول الیکم الیکم واما منکر
پس میگوید ایشان را دور شوید دور شوید از من وما یستطیعون له الا لزوما و قدرت نمیدارند ایشان مگر پیوستن و چسپیدن
را بوی و مفارقت ازان نمی توانند کرد رواه احمد والبیهقی فی شعب الایمان ۰ ۴۷ ۰

کتاب الرقاق

رقاق بکسر را جمع رقیق چنانکه صغار و کبار جمع صغیر و کبیر یعنی تنگ ضد غلیظ یعنی سطبر و رقائق نیز باین معنی آید جمع
رقیقه چنانچه حقائق و دقائق و رقت بمعنی رحمت نیز آید و مراد کلماتی ست که شنیدن آن تاثیر در دل کند و رقت آرد
و زهد در دنیا و رغبت در آخرت باشد ۰ ۱ ۰

الفصل الاول

عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم نعمتان مغبون فیهما کثیر من الناس دو نعمت اند که زیان زده اند دران دو نعمت بسیاری از مردم که قدر آنها را
نمی شناسند و منفعت از دست میدهند و در معامله آنها از نفس فریب میخورند چنانکه در معامله بیع و شرا کسی فریب میخورد
و متاع را مفت از دست میدهد و زیان زده میشود آن دو نعمت کدام است الصحة والفراغ صحت بدن از امراض
و خلو وقت از شواغل و مشوشات قدر این دو نعمت را نمی شناسند و کاری نمیکنند و فرصت را غنیمت نمی شمارند

آن زمان که بیمار شوند تشویش وقت و مزاحمت اغیار گرفتار آیند قدر آنها را بدانند چنانکه گفته اند که النعمة اذا فقدت
عرفت رواه البخاری ۲ ۰ وعن المستورد بن شداد صحابی ست ساکن مصر و در وقت وفات آنحضرت خرد بود
ولیکن سماع دارد قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول والله ما الدنیا فی الآخرة فرمود بخدا سوگند نیست
دنیا در جنب آخرت الا مثل ما یجعل احدکم اصبعه فی الیم مگر مانند آنچه می اندازد یکی از شما انگشت خود را در دریا فلینظر بم
یرجع پس باید که ببیند بچه باز میگردد یعنی چه قدر از آب با وی می آید از دریا چیزی نمی آید جز رطوبتی یا قطره این مقدار
ست دنیا در قلت و حقارت نسبت بآخرت و این نیز تمثیل ست از برای تفهیم مردم والا متناهی را با غیر متناهی
نسبتی نبود قطره که از دریا برآمد با وجود قلت و حقارت نسبتی بدریا دارد و دنیا با آخرت اینقدر هم ندارد رواه مسلم
۳ ۰ وعن جابر ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مر بجدی اسک میت گذشت آنحضرت ببزغاله بریده گوش
یا بی گوش مرده سک از بن برکندن گوش غالبا مرده افتاده بود و از گندیدن گوشهای او جدا شده و دور رفته بود
والا بریده شدن گوش یا بی گوش بودن بجهت خلقت چندان دخل در مقصود ندارد یا رب مگر باعتبار قبح هیئت و حقارت
صورت فقال گفت آنحضرت از برای اظهار حقارت شی ایکم یحب ان هذا له بدرهم کدام یکی از شما دوست میدارد
که این بزغاله میت مر او را باشد بدل یکدرهم یعنی کسی از شما هست که این را بیک درهم بخرد فقالوا پس گفتند صحابه
ما نحب انه لنا بشیء دوست نمیداریم ما که باشد ما را این بزغاله بچیزی یعنی این را بهیچ نمیخریم درهم چه باشد قال گفت
آنحضرت فوالله للدنیا اهون علی الله من هذا علیکم پس بخدا سوگند هر آئینه دنیا خوارترست نزد خدای تعالی ازین
بزغاله نزد شما رواه مسلم ۴ ۰ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الدنیا سجن المؤمن دنیا
بمثابه زندان ست مر مسلمان را که محنت و شدت می بیند در آن یا تنگ ست فضای دنیا و سکونت در آن بروی
و همیشه می خواهد که از وی برآید و در فضای ملکوت جولان کند وجنة الکافر و بمنزله بهشت ست مر کافر را که بلذات
و شهوات در وی مشغول ست و نمیخواهد از وے که برآید و بعضے گویند مراد آنست که دنیا همچو زندان ست مر مومن را
بنسبت آنچه آماده کرده شده است برای او از ثواب در آخرت و همچو بهشت ست مر کافر را در جنب آنچه ساخته کرده شده است
برای او از عذاب یعنی مومن هرچند در دنیا ناز و نعمت بیند هنوز کم ست و در آخرت بهتر ازین خواهد یافت و کافر هرچند
محنت و شدت بیند در دنیا در آخرت حال او بدتر ازین خواهد بود رواه مسلم ۵ ۰ وعن انس قال قال رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم ان الله لا یظلم مؤمنا حسنة خدای تعالی کم نمی گرداند مسلمان را نیکی را که یعطی بها فی الدنیا
داده میشود مسلمان را بسبب آن حسنه و در بدل وی در دنیا حسنه ویجزی بها فی الآخرة و جزا داده می شود بآن حسنه در آخرت
واما الکافر فیطعم بحسنات ما عمل بها لله فی الدنیا واما کافر پس خورانیده میشود بسبب حسنات آنچه عمل کرده است بآن حسنات
برای خدا در دنیا حتی اذا افضی الی الآخرة تا آنکه چون میرسد کافر بسوی آخرت لم یکن له حسنة یجزی بها نمی باشد او را

نیکی که جزا داده شود بآن یعنی مومن را چون نیکی کند در آخرت جزا و ثواب آن بتمام دهند و در دنیا نیز مکافات آن یابد از توسعهٔ رزق و طیب عیش و فراغ خاطر و سلامت از آفات و مکاره و کافر چون نیکی کند برای خدا جزای آن همه در دنیا یابد و در آخرت آنرا جزای نه بیند و ثوابی نیابد ازینجا معلوم میشود که عمل نیک از هیچکس ضائع نگردد البته جزای آن دریابد در دنیا یا در آخرت ولیکن چون کار دنیا قراری ندارد مدار بر ثواب آخرت ست و در بعضی اخبار آمده که عمل نیک کافر را در آخرت نیز در تخفیف عذاب فائده دهد پس مراد از نفی جزای او در آخرت ثواب بهشت و نعیم آن باشد رواه مسلم ۰۰ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حجبت النار بالشهوات پوشیده شده است آتش دوزخ بشهوتها و لذتها وحجبت الجنة بالمکاره و پوشیده شده است بهشت بمشقتها و سختی ها که چون در مواظبت بر طاعات و عبادات و صبر از شهوات و لذات سختی ببینند و مشقت بکشند به بهشت برسند چه چیزی که در پرده بود چون بپرده برسند و او را از میان بردارند آن چیز پیدا آید پس چون بهشت در پردهٔ مکاره است اول بمکاره برسند و دران درآیند و آنها را بکشند پس از آنها گذشته به بهشت برسند و همچنین شهوات پردهٔ دوزخ ست چون بشهوات برسند و آنها را ارتکاب بکنند بدوزخ برسند و مراد شهوات حرام ست والا ارتکاب شهوات مباحه موجب درآمدن آتش نباشد و مانع از دخول بهشت نگردد یا رب مگر از مقام قرب و ولایت دور اندازد و ازینجا معلوم گردد که معنی العلم حجاب الله چیست یعنی علم پرده است میان بنده و خدا چون بعلم برسند و درون درآیند بمعرفت خدا برسند فافهم متفق علیه این حدیث نزد بخاری و مسلم ست الا عند مسلم حفت بدل حجبت یعنی نزد مسلم اینچنین آمده که حفت النار بالشهوات وحفت الجنة بالمکاره و معنی حفت گرد کرده شده است و معنی حجبت نیز همین ست ۰۰ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم تعس عبد الدینار وعبد الدرهم وعبد الخمیصة هلاک باد و بر روی افتاده باد بندهٔ دینار و بندهٔ درهم و بندهٔ خمیصه بفتح خاء معجمه و صاد مهمله بر وزن سفینه جامهٔ سیاه علم دار فی الصراح خمیصه گلیم سیاه چهار سوی علم یعنی دوست دار مال و جمع کنندهٔ آن و بخل ورزنده بدان در حقوق و دوست دار جامهای فاخر و گرفتار بزیب و زینت بقصد تکبر و تجمل عبد بجهت آن گفت که مذموم دوستی گرفتاری بمتاع دنیاست و اگر در ملک وی باشد و بدوستی آن مقید و گرفتار نباشد مذموم نشود ان اعطی رضی صفت و نشان عبودیت زر و جامه اینست که اگر داده شود زر و جامه خشنود گردد وان لم یعط سخط و اگر داده نشود ناخشنود گردد یعنی همیشه طمع وی در مال مردم و حرص وی در جمع آنست اگر بدهند راضی گردد و اگر ندهند ناراضی باشد کذا قال الطیبی و ممکن ست که مراد دادن و نادادن حق تعالی و رضا و سخط از وی باشد باز مکرر دعای بد میکند و میفرماید تعس وانتکس هلاک باد و نگونسار باد و ذلیل و خوار باد اینچنین کس و اذا شیک و چون خار خلیده شود در پای او فلا انتقش پس بر آورده نشود

خار ازوی نقش خار از پای برآوردن انتقاش کذلک یعنی چون بشدت و محنت گرفتار آید هیچکس مدد و معونت
او نکند و چون خار از پاے برآوردن ادنی مرتبهٔ اعانت و امداد ست نفی کرد آن را پس ما فوق آن بطریق
اولی منفی و مفقود خواهد بود بدانکه ما در حمل این کلام بر دعا بطریقهٔ متابعت شراح رفتیم والا اگر حمل بر اخبار از قبح
حال این جماعت و شناعت و خیبت و خسارت ایشان در دنیا و آخرت کنند نیز جائز ست کما لا یخفی و چون بیان کرد
قبح حال گرفتاران دنیا و حرص و طمع را خواست که در مقابل آن ذکر طالبان دین و تارکان دنیا نیز کند که بجهاد
در راه خدا عزوجل و زهد در دنیا و زینت آن مشغول اند و در چشم اہل دنیا و ظاہر پرستان خوار مینمایند پس فرمود طوبی
لعبد آخذ بعنان فرسه فی سبیل الله خوشی و خنکی باد مر بندهٔ را که گرفته استاده است جلو اسپ خود را از براے
جهاد در راه خدا اشعث راسه ژولیده موی سر وی مغبرة قدماه گرد آلوده شده است پایهاے او ان کان
فی الحراسة کان فی الحراسة اگر باشد در پاسبانی لشکر یعنی او را در مقدمهٔ لشکر گذارند می باشد در پاسبانی کامل و بجد
وان کان فی الساقة کان فی الساقة و اگر باشد در ساقه می گذارند او را در ساقه باشد در ساقه و ساقه موخرهٔ جیش
مقابل مقدمه یعنی وی تابع و فرمان بردار مسلمانان ست هر چه میفرمایند می کند و هر جا که دارند می باشد و تکبرے
و استبدادی ندارد ان استاذن لم یوذن له اگر طلب درآمدن بر مردم کند تا درآید در مجلس ایشان نشنیده اذن
کرده نمیشود و او را نمیگذارند که او اندرون درآید وان شفع لم یشفع و اگر شفاعت کند در حق کسے و در عفو
کند گناه او را قبول کرده نشود شفاعت وے از جهت خوار و بیقدر بودن وی در چشم مردم رواه البخاری

وعن ابی سعید الخدری ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال ان مما اخاف علیکم من بعدی
بدرستی که از ان چیزها که میترسم بر شما بعد از رحلت خود از عالم ما یفتح علیکم من زهرة الدنیا وزینتها چیزی ست
که گشاده میشود بر شما از تازگی و خوبی دنیا و زینت وی فقال رجل پس گفت مردی یا رسول الله او یاتی
الخیر بالشر آیا می آرد خیر شر را یعنی حصول غنیمت و اموال خیر ست پس چون وسیله و سبب شر و ترک حق
طاعت گردد فسکت پس سکوت کرد آنحضرت حتی ظننا انه ینزل علیه تا آنکه گمان بردیم که وحی فرود آورده شود
بر وی قال گفت ابوسعید که راوی این حدیث ست فمسح عنه الرحضاء پس مالید آنحضرت از روی مبارک
خود عرق را که پیدا میشد نزد نزول وحی و رحضاء بضم را و فتح حاء مهمله و ضاد معجمه ممدود در اصل عرقی ست که در عقب
تپ آید و قال این السائل و فرمود کجاست آن مرد سوال کننده و کانه حمده و گویا که آنحضرت ستود آن
سائل را درین سوال فقال پس فرمود انه لا یاتی الخیر بالشر بدرستی که شان اینست که نمی آرد خیر شر را یعنی رزق
اگر چه بسیار باشد از جملهٔ خیر ست و شر عارض نمیشود مگر بعارض شدن بخل و اسراف و تجاوز از حد اعتدال مثل ربیع
که نمیرویاند مگر آنکه خیر ست در حد ذات خود و هلاک و ضرر از جهت افراط در اکل ست چنانکه بیان کرد بقول خود

وان مما ینبت الربیع ما یقتل حبطا و بدرستی از جنس آنچه می روید بهار از گیاه چیزی ست که میکند دواب را از روی
هلاک و حبط بحای مهمله و بفتحتین هلاک شدن دابه به بسیار چریدن بجهت خوبی چرا و دم کردن شکم و فی الصراح حبط
بالتحریک شکم بر آمدن ستور را از خوردن و در بعضی روایات خبطا نیز آمده بخاء معجمه بمعنی اضطراب و خبط دست و پای
زدن ستور در خوردن و روایت اول اصح و اقرب و انسب ست او یلم یا نزدیک میگردد بهلاک یعنی اگر نمیرد
و هلاک نشود نزدیک میرسد بهلاک الالمام فرود آمدن و نزدیک شدن چنانچه الالمام بمشیب والالمام بلوغ الا آکلة الخضر
مگر دابه که خورنده خضر ست بفتح خا و کسر ضاد گیاه سبز و تر و تازه اما خورنده آن باین صفت که اکلت حتی امتدت
خاصرتاها خورد تا آنکه کشیده گشت بجهت نفخ کردن شکم هر دو تهی گاه او استقبلت عین الشمس پیش آمد و روی آورد
چشمه آفتاب را یعنی مقابل آفتاب استاد و این عادت دابه است که چون از بدهضمی شکمش نفخ کند در آفتاب بایستد
و چون گرم شود شکم نرم گردد و آنچه درون شکم ست بیرون افتد چنانکه فرمود فثلطت و بالت پس بیرون افگند
آنچه در شکم ست نرم و رقیق و بول کرد یعنی خلاص شد از انتفاخ و خبط پس افگنده شتر و گاو و فیل که نرم بر آید ثم عادت
فاکلت پس تر باز گشت بچراگاه پس بخورد یعنی می خورد و بدهضمی میکند و بیرون می افگند و باز میخورد و این تمثیل
حال کسی ست که در بعضی اوقات افراط میکند و از حد تجاوز مینماید و به هلاک مشرف میگردد و از جهت غلبه شهوت
و شره که مرکوز ست در طبیعت آدمی را و لیکن زود از ان رجوع میکند و دائم بر معصیت نمی ایستد و بروشنائی
آفتاب هدایت روی آورده توبه و ندامت می آرد و به تطهیر و تزکیه علاج نفس خود میکند و قسم اول که گفت ما یقتل
حبطا اشارت است بحال آنکه در معصیت و شهوت اصرار نمود و همدران هلاک گشت و توفیق توبه و رجوع و استغفار
نیافت و بقیاس این دو قسم مذکور قسم دیگر نیز معلوم گردد که یکی باشد که اصلا دست بمعصیت نزد و گرفتار شهوت نفس
نگشت و در دنیا زهد نمود و اول ظالم ست و ثانی مقتصد و ثالث سابق یکی اصلا دست بدنیا نیالود و دیگری
آلود ولی بشست یکی دیگر هم آلوده از دنیا برفت نعوذ بالله من ذلک پس تر اشارت کرد بتفاوت احوال آدمیان
در محنت مال و صرف آن و فرمود و ان هذا المال خضرة و حلوة و بدرستی این مال دنیا سبز و تر و تازه و نرم و رنگین ست
که بدیدن در چشم زیبا نماید و شیرین و لذیذ و خوش طعم ست که گرفتن آن در دل لذت افزاید و در روایتی خضر حلو
بی تا نیز آمده بی تا باعتبار لفظ مال و بتا باعتبار دنیا فمن اخذه بحقه و وضعه فی حقه فنعم المعونة هو پس کسیکه بگیرد مال را
بحق آن و بنهد آنرا در حق وی پس نیکو یاری دهنده است آن مال وی و من اخذ بغیر حقه و کسیکه بگیرد او را بغیر حق وی
کان کالذی یاکل و لا یشبع میباشد همچو کسیکه میخورد و سیر نمیگردد و یکون شهیدا علیه یوم القیمة و می باشد وی یا مال وی
گواه برضر وی روز قیامت متفق علیه ۹ • وعن عمرو بن عوف قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فوالله لا الفقر
اخشی علیکم گفت عمرو بن عوف که صحابی انصاری ست حاضر شد بدر را و ساکن شد مدینه را گفت باصحاب بخدا سوگند

و فقر را نمی ترسم بر شما ولکن اخشی علیکم ان تبسط علیکم الدنیا ولکن می ترسم بر شما که فراخ کرده شود بر شما دنیا کما بسطت علی
من کان قبلکم چنانکه فراخ کرده شد دنیا بر آن کسانیکه پیش از شما بوده اند فتنافسوها کما تنافسوها پس رغبت کنید شما
در دنیا چنانکه رغبت کردند در وی آن کسانی که پیش از شما بودند وتهلککم کما اهلکتهم و هلاک کند دنیا شما را چنانکه هلاک کرد
ایشان را و سبب ترس از بسط دنیا که موجب رغبت و هلاکت گردد یا گرفتاری حرص و ولع بجمع و ادخار اوست
که موجب هلاک در آخرت ست یا وقوع در نزاع و خلاف که بحرب و تقاتل کشد متفق علیه ۱۰ وعن ابی هریرة
ان رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم قال اللهم اجعل رزق آل محمد قوتا خداوندا بگردان رزق آل محمد را قوت بضم
قاف و سکون واو وفی روایة کفافا و در روایتی بجای قوتا کفافا آمده متفق علیه بدانکه قوت آنچه نگاه دارد بدن را
و قیام بدن بوی بود از طعام و شراب و بعضی گفته اند آنچه سد رمق کند و کفایت نماید از رزق و کفاف بفتح
کاف آنچه باز دارد از سوال و بے نیاز گرداند از ان کذا فی القاموس وفی الصراح کفاف بفتح اندازه و مانند در وز
گذار و بعضی کفاف را بقوت تفسیر کرده و برین تقدیر روایت ثانی مفسر روایت اولی گردد و باید دانست که کفاف
مختلف میگردد باختلاف اشخاص و ازمان و احوال یکی ست که عادت بتقلیل طعام کرده چنانکه دو سه روز و زیاده بران
گرسنه تواند گذرانید و دیگری ست که در روزی دو سه بار خورد و یکی عیال مندی ست قلیل یا کثیر و دیگرے عیال ندارد
و در زمان قحط و عسرت و حال ضعف و مرض اندک چیزی کفایت کند و در یسر قوت زیاده بران طلبد پس مقدار کفاف
مضبوط نباشد و محمود آن بود که بدان قوت بر طاعت شود و حرکات عادی فوت نگردد و درین حدیث تنبیه و ارشاد
است مر امت را بآنکه در طلب زیادت تعب نکشند و بر مقدار قوت و کفاف کفایت کنند و از حد اعتدال تجاوز ننمایند
و گفته اند که کفاف افضل ست از فقر و غنا و اگر کثرت مال و غنا سبب طغیان و اسراف نگردد و باعث زیادت خیرات و
مبرات شود آن فضیلت دیگر ست و مراد بآل تمام ست و تابعان چنانکه معنی اصل آل نست و اگر اهل و عیال مراد دارند
حکم در غیر ایشان بدلالت و قیاس ثابت گردد ۱۱ وعن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
قد افلح من اسلم بتحقیق رستگاری و ظفر بمقصود دریافت کسیکه مسلمان شد یا تسلیم کرد قضا و قدر الهی را ورزق کفافا و رزق
داده شد او را باندازه وقنعه الله بما آتاه و قانع گردانید او را خدای تعالی بچیزی که داده است او را از رزق و راضی گردانید بقسمت
رواه مسلم ۱۲ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم یقول العبد مالی مالی میگوید بنده مال من مال من یعنی
افتخار میکند بملکیت مال و تکثیر می کند بنسبت آن و خطا میکند در ان و انما له من ماله ثلث زیرا که آنچه مر او راست از مال وی
سه چیز ست ما اکل فافنی طعامی که خورد و پس سپری گردانید آنرا و لبس فابلی یا جامه که پوشید و کهنه گردانید آنرا او اعطی فاقتنی
یا بخشش کرد و کسبی پس جمع کرد و ذخیره نهاد برای خود آنرا اشارت کرد درینجا بآنکه جمع مال در حقیقت آنست که بخشد و تصدق
کند بر فقرا تا ذخیره کرده و ثواب آن برای روز حاجت در قیامت وما سوی ذلک فهو ذاهب و هر چه جز این سه چیز ست

و عن انس قال قال ۱۴۰ بند و ست از دست وی و آنکه للناس و گذارند هست آنرا برای مردم رواه مسلم
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یتبع المیت ثلثة در پی میرود میت را و میرسد بوی و تعلق میگیرد و می باشد با وی
سه چیز فیرجع اثنان پس باز میگردد دو چیز و یبقی معه واحد و باقی میماند با وی یک چیز یتبعه اهله و ماله و عمله در پی میرود
او را اهل او و مال او و کردار او فیرجع اهله و ماله پس باز میگردد اهل و مال وی و یبقی عمله و باقی میماند همراه وی و میرود
با وی کردار او متفق علیه ۱۴۱ و عن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ایکم مال وارثه احب الیه
من ماله گفت آنحضرت با صحابه کدام یکی از شما است که مال وارث وی محبوب تر است نزد وی از مال خود یعنی کیست که دوست
دارد که او را مال نباشد و وارث او را مال باشد قالوا گفتند صحابه یا رسول الله ما منا احد الا ماله احب الیه من مال وارثه
نیست از ما هیچ یکی مگر آنکه بودن مال مر خودش را دوست تر است از بودن مال مر وارثش را قال فان ماله گفت آنحضرت
بدرستی پس مال وی که نفع میکند او را ما قدم چیزی است که پیش فرستاده است آنرا و تصدق کرده است بر فقرا و مال وارثه
ما اخر و مال وارث اوست آنچه پس گذاشته است پس اگر دوست میدارد که او را مال باشد باید که تصدق کند و پیش فرستد
و پس نگذارد و چون پیش نمی فرستد و پس میگذارد معلوم میگردد که مال وارث را دوست تر میدارد از مال خود مراد آنست
که بخل میکند و حق ادا نمی نماید و اگر بعد از تصدق و وصیت برای فقرا که اکثرش ثلث است برای ورثه بگذارد افضل است
چنانکه در حدیث آمده است اگر وارثان خود را توانگر گذاری بهتر است که بگدائی پیش مردم دست فراز کنند رواه البخاری
۱۵۰ و عن مطرف بضم میم و فتح طا و کسر رای مشدده و فا در آخر تابعی است و یکی از اعلام امت است و ذکر کرده است او را
ابن سعد در طبقه ثانیه از اهل البصره و گفت که ثقه بود و اهل فضل و ورع و ادب روایت میکند از پدرش که عبد الله بن شخیر
بکسر شین و خاء معجمه مشدده از علی و ابی ذر و عثمان بن ابی العاص رض و روایت میکند از وی قتاده و ثابت و حسن و
غیر ایشان عن ابیه قال اتیت النبی صلی الله علیه و آله و سلم روایت می کند مطرف از پدر خود که گفت آمدم نزد آنحضرت
و هو یقرأ و در آن حال که آنحضرت میخواند الهیکم التکاثر باز داشت شما را از اندیشه آخرت تفاخر بکثرت مال قال گفت
آنحضرت در بیان التکاثر یقول ابن آدم مالی مالی میگوید آدمی زاد مال من مال من قال گفت آنحضرت در رد و انکار
این قول و هل لک یا ابن آدم الا ما اکلت فافنیت آیا هست ترا ای آدمی زاد نفع و نصیب از مال من مگر آنچه
خوردی از طعام پس سیری کردی او لبست فابلیت یا پوشیدی از جامه پس کهنه ساختی او تصدقت فامضیت یا تصدق
کردی بر فقرا پس گذرانیدی و باقی گذاشتی برای آخرت رواه مسلم ۱۶۰ و عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم لیس الغنی عن کثرة العرض نیست توانگری ناشی از بسیاری مال و متاع دنیا و عرض بتحریک متاع
دنیا از نقد و جز آن و بسکون چیز نقد و روایت اینجا بحرکت است که شامل جنس و نقد است و لکن الغنی غنی النفس و لیکن توانگری
حقیقی توانگری نفس است بقناعت و بی نیازی و علو همت و تجنب از سوال و ترک حرص و طلب پس هر کرا این خلق است

[illegible] و حريص ست بر طلب زيادت فقير و محتاج ست اگر چه مال دارد و هر كه قانع و راضي ست بقوت و كفاف و دوست
ندارد حرص و طلب زيادت غني ست اگر چه مال ندارد و چنانكه گفته اند توانگري بدل ست نه بمال بزرگي بعقل ست نه بسال
و بعضي گفته اند كه مراد بغنى النفس حصول كمالات علمي و عملي ست كه نفس ناطقه انساني بي آن محظوظ و توانگر نبود و بعني بخت و
دولت و توانگري بكمال ست نه بمال ست **بيت** توانگري نه بمال ست نزد اهل كمال * كه مال تا لب گورست بعد ازان اعمال
متفق عليه ۰۰ **الفصل الثاني** * عن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم من يأخذ عني
هؤلاء الكلمات كيست كه بياموزد و يا دگيرد از من اين كلمات را كه بعد ازين ميگويم فيعمل بهن او يعلم من يعمل بهن و بعد از
ياد گرفتن بكار بندد آن را يا بياموزد كسي را كه بكار بندد آن را ازينجا معلوم ميگردد كه علم در حد ذات فاضل و شريف
است اگر عمل كرد بدان فهو المراد و اگر نه بتعليم ديگران و هدايت ايشان نيز ثوابي يابد و نيز معلوم ميگردد كه امر معروف
از عالم غير عامل درست ست چون آنحضرت صلى الله عليه وآله وسلم از صحابه پرسيد كه كيست كه يا دگيرد از من
اين كلمات را و در ياد گرفتن ترغيب نمود ابوهريره ميگويد قلت انا گفتم من يا دميگيرم يا رسول الله فاخذ بيدي
فعد خمسا پس گرفت آنحضرت دست مرا پس شمار كرد پنج چيز را چنانكه عادت ست كه دست خود را يا دست كسي را
كه بوي نصيحت ميكنند بگيرند و بشمارند فقال پس گفت آنحضرت در بيان اين كلمات اتق المحارم اول كلمات است
كه پرهيز كن محارم را يعني چيزها را كه حرام ساخته ست شارع تكن اعبد الناس اگر پرهيز كني محارم را باشي تو عبادت كننده
ترين مردم اشارت ست بآنكه اصل و عمده در عبادت اتقا و اجتناب از محرمات ست اگر چه جزو ديگر كه امتثال
واجبات ست نيز دارد پس هر كه اهتمام وي باجتناب از محرمات و مكروهات بيشتر ست اگر چه استقصا و مبالغه در اجراي
نوافل و خيرات ندارد عابد تر و متقي ترست از آنكس كه بر عكس اين حال بود و چنانكه در حديث جابر بيايد وارض بما قسم الله
لك دوم اين ست كه راضي و خرسند باش بآنچه قسمت نهاده ست الله تعالى مر ترا تكن اغنى الناس اگر راضي شوي
بقسمت حق باشي توانگر ترين مردم چون بنده راضي شد بنصيب خود و طمع و احتياج بزيادتي نماند بي نياز شد و معني توانگري
همين ست واحسن الى جارك تكن مؤمنا سوم آنست كه نيكي كن بهمسايه خود باشي مومن كامل واحب للناس ما تحب
لنفسك تكن مسلما چهارم آنست كه دوست دار مردم را از آنچه دوست داري لنفس خود را از خير دنيا و آخرت باشي
مسلمان كامل گزارنده حق مسلماني ولا تكثر الضحك پنجم بسيار مكن خنده را فان كثرة الضحك تميت القلب زيرا كه بسياري
خنده مي ميراند دل را سخت ميگرداند و را بغفلت مي آرد از ياد خدا از زندگي دل بذكر خداست و دريافت طريق تقرب
بوي سبحانه و مرگ وي بغفلت و ناداني و ضحك بفتح ضاد و كسر حا و بكسر ضاد و سكون حا نيز آمده و اول فصيح ترست اگر چه
ثاني مشهور ترست رواه احمد والترمذي وقال هذا حديث غريب ۰۰ وعنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم
ان الله يقول يا ابن آدم تفرغ لعبادتي خداي تعالى ميگويد بزبان شرع و وحي فرستادن به پيغمبر خود اي آدمي فارغ

و خالی شو از مهمات و مشاغل دنیا برای عبادت من املأ صدرک غنی پر کنم سینهٔ ترا بغنا و بی نیازی از خلق و اسد فقرک
و به بندم راه فقر و احتیاج و نیاز مندی ترا بخلق و ان لا تفعل و اگر نکنی و فارغ نشوی برای عبادت من گرفتار مهمات و مشاغل
دنیا و نفس باشی ملأت یدک شغلا و لم اسد فقرک پر سازم دست ترا بشغلهای گوناگون و بر نه بندم و دور نکنم فقر و احتیاج
ترا یعنی در گرفتاری بمشاغل و مهمات دنیا فقر و احتیاج نمیرود و پریشانی و سرگردانی بحال خود میماند و در فارغ شدن
برای عبادت هم آسایش است و هم غنا رواه احمد و ابن ماجة ۲۵ و عن جابر قال ذکر رجل عند رسول الله ذکر کرده شد
مردی نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم بعبادة و اجتهاد بعبادت بسیار کردن و کوشش و مشقت بسیار در ان نمودن و
ذکر آخر برعة و ذکر کرده شد مردی دیگر بورع و تقوی و پرهیزگاری فقال النبی صلی الله علیه و آله و سلم لا تعدل بفتح تای
فوقانیه و کسر دال بالرعة یعنی الورع برابر نه کثرت عبادت و اجتهاد در ان با ورع بورع و تقوی اگرچه آن قدر عبادت و اجتهاد
نبود و لا یعدل بضم یای تحتانیه و فتح دال نیز روایت کرده اند یعنی برابر کرده نشود عبادت و اجتهاد بورع رواه الترمذی
۲۶ و عن عمرو بن میمون الاودی بفتح همزه و سکون واو و بدال مهمله منسوب است باود بن صعب دریافت جاهلیت را
و اسلام آورد در حیات آنحضرت و ندید آنحضرت را ابن عبد البر او را در صحابه شمرده اما وی معدود است در کبار تابعین از کوفیین
کثیر الحج و العبادت و گویند که وی رجم کرد بوزینه را در جاهلیت روایت میکند که قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
لرجل و هو یعظه گفت آنحضرت مردی را در ان حال که آنحضرت پند میکرد آن مرد را اغتنم خمسا قبل خمس غنیمت شمار پنج چیز را
پیش از پنج چیز غنیمت در اصل مالی که از جنگ کافران بدست افتد و بمعنی یافتن مقصود بی مشقت نیز آید و اغتنام غنیمت
شمردن شبابک قبل هرمک غنیمت شمار جوانی را پیش از پیری و هرم بفتح ها و را پیری سخت و بکسر را پیر و صحتک قبل سقمک
و غنیمت شمار تندرستی را پیش از بیماری که تندرستی نعمتی عظیم است بعد از ایمان و سقم بفتح سین و قاف و بضم و سکون
نیز آید و غناک قبل فقرک و غنیمت شمار توانگری را پیش از فقر و فراغک قبل شغلک و غنیمت شمار فراغ وقت را از شواغل
و مشوشات پیش از مشغول شدن و مبتلا گشتن بدان و حیاتک قبل موتک و غنیمت شمار زندگانی را پیش از موت یعنی
پیری و بیماری و فقر و شغل و موت آمدنی در رسیدنی اند تا نرسیده اند وقت را غنیمت دان رواه الترمذی مرسلا ۲۷ و عن
ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم قال ما ینتظر احدکم الا غنی مطغیا انتظار نمیبرد و نمیخواهد یکی از شما مگر توانگری را که طاغی
و عاصی گرداننده و از حد امر و نهی بیرون اندازنده است او فقرا منسیا یا انتظار نمی برد مگر فقری را که فراموش گرداننده است
طاعت حق را بگرفتاری و گرسنگی و برهنگی و تردد کفاف و طلب قوت او مرضا مفسدا یا بیماری را که تباه گرداننده است بدن
از جهت سختی آن یا دین را بجهت کسل که عارض میگردد بسبب آن او هرما مفندا یا پیری سخت را که خرف و بی عقل گرداننده است
مرد را و افنا و بمعنی تکلم بکذب نیز آمده و وقوع در کذب لازم از خرافت است فی الصراح فند بضمتین دروغ و سست رای
از پیری افتاد و دروغ گفتن و خرف شدن او موتا مجهزا یا مرگ را که زود و ناگهانی آینده و هلاک کننده است که فرصت توبه

و قدرت بران نماند فی الصراح اجماز خسته را گشتن جهز اسپ سخت دونده او الدجال یا انتظار نمی برد مگر دجال را که در آخر
زمان بیاید و از راه برد و فتنه گردد فالدجال شر غائب ینتظر پس دجال بد غایبی ست که انتظار برده میشود او را و عام گردد
در آخر زمان او الساعة یا انتظار نمی برد مگر قیامت را والساعة ادهی وامر و قیامت سخت ترین حوادث و تلخ ترین فاجعه
ست حاصل معنی حدیث آنکه میفرماید که آدمی که فرصت و فراغ را غنیمت نمی شمرد گویا این آفات را و مکروهات را انتظار
میبرد یعنی در حالت فقر که آسایش و سلامت حال را غنیمت نمیداند و بر فقر صبر نمیکند مگر غنا میخواهد که طغیان آرد و از راه برود
همچنین در حالت غنا که شکر نمیگوید و نعمت خدای الٰهی نمی شناسد و عبادت حق نمیکند مگر فقر میخواهد که از همه عبادات و خیرات وا ماند
آرد و همچنین ست معنی قرائن رواه الترمذی والنسائی ۰ و عنه ان رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم قال الا ان الدنیا
ملعونة ملعون ما فیها آگاه باشید بدرستی که دنیا رانده شده ست از درگاه رحمت رانده شده است هر چیزی که در دنیا ست
الا ذکر الله وما والاه مگر ذکر خدا و چیزی که دوست میدارد وی تعالی آن چیز را از طاعات و قربات یا چیزی که قریب و مشابه است
آن چیز ذکر را از ذکر انبیا و اولیا و صلحا و اعمال صالحه یا چیزی که تابع ست ذکر را و از لوازم و مقتضیات اوست از اتباع اوامر
و نواهی الٰهی عز اسمه و الاه بر وجه اول از ولی ست بمعنی محبت و بر وجه ثانی از ولی بمعنی قرب و بر وجه ثالث از موالات بمعنی
تبعیت و این بر تقدیری ست که مراد بذکر ذکر اسم الٰهی باشد عز اسمه چنانکه متعارف ست اما اگر مراد بدان هر عمل خیر بود که
بنیت تقرب و تعبد کنند پس طاعات و عبادات باین معنی همه داخل ذکر باشند و مراد بما والاه اسباب و آلات باید داشت
که متولی امر ذکر و معین بر انند از کفاف معیشت و ضروریات دیگر و ذکر قول وی که و عالم او متعلم از باب تخصیص بعد از
تعمیم باشد دیگر آنکه قول وی الا ذکر الله و عالم او متعلم بنصب و رفع هر دو روایت ست اگرچه بر وفق قاعده نصب ظاهر است
و وجه آنرا در شرح بیان کرده ایم و بر تقدیر نصب با و مگر نیز روایت ست رواه الترمذی و ابن ماجة ۰ و عن سهل
بن سعد قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم لو کانت الدنیا تعدل عند الله جناح بعوضة اگر میبود دنیا که برابری کند
نزد خدا بازوی پشه را یعنی اگر دنیا را نزد خدای تعالی برابر بازوی پشه قدر بودی ما سقی کافرا منها شربة نمی نوشانید
هیچ کافری را از دنیا یک آب خوردنی و در نسخ مصابیح شربة ماء نیز آمده رواه احمد والترمذی وابن ماجة ۰ و عن
ابن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم لا تتخذوا الضیعة فترغبوا فی الدنیا مگیرید ضیعت را تا سبب رغبت در
دنیا نگردد و ضیعت بفتح ضاد و سکون یا صناعت و تجارت و بعضی تفسیر کرده اند آنرا به بساتین و مزرعه و قریه زیرا که
در اتخاذ آن حرص بر طلب زیادت پیدا شود رواه الترمذی والبیهقی فی شعب الایمان و این در حق کسی ست که
متلبس باسباب او را مانع از شهود و سبب آید و از ادای حقوق باز دارد و اگر نه این چنین بود منهی نبود و این هر دو معنی است
کریمه رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله محتمل ست مردانی که باز نمیدارد ایشانرا تجارت و بیع از ذکر خدا یعنی بیعی
و تجارتی نه مدارند تا مانع آید یا بود و آن از ذکر باز نمیدارد این معنی اخیر را قول وی سبحانه تعالی و اقام الصلوٰة

وایتاء الزکوٰة مناسب ترمی افتد بیت گرت مال وجاه ہست وزرع وتجارت * چو دل با خدا ایست فارغ نشینی فافہم

۹ وعن ابی موسیٰ قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من احب دنیاه اضر باٰخرته کسیکه دوست میدارد دنیای خود را زیان میرساند آخرت خود را ومن احب آخرته اضر بدنیاه وکسیکه دوست میدارد آخرت خود را زیان میرساند بدنیای خود زیراکه چون کسی دنیا را دوست دارد وبسیار کند ذکر او ومنہمک ومشغول گردد در تحصیل او وبس از برای اشتغال بکار آخرت کی متفرغ گردد وہمچنین عکس فاٰثروا مایبقی علی مایفنی پس چون دوستی دنیا وآخرت بیکدیگر جمع نمیگردد برگزینید واختیار کنید چیزی راکه باقی ست یعنی آخرت بر چیزی که فانی ست که آن دنیاست رواه احمد والبیہقی فی شعب الایمان

۱۰ وعن ابی ہریرة عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال لعن عبد الدینار ولعن عبد الدرہم لعنت کرده شده ست یا لعنت کرده شده باد بندهٔ دینار وبندهٔ درہم یعنی ہرکه گرفتار محبت اینہاست وبسبب آن از زندگی خدا دور افتاده ولعن راندن ودور کردن از نیکی ورحمت ست رواه الترمذی

۱۱ وعن کعب بن مالک عن ابیه اینچنین ست در نسخ مشکوٰة وصواب آنست که عن ابیه نباشد زیراکه پدر کعب که مالک ست بشرف اسلام مشرف نشده ست ودر جامع ترمذی اینچنین آمده عن ابن کعب بن مالک عن ابیه ودر بعضی نسخ مشکوٰة نیز اینچنین واقع شده پس این حدیث از کعب بن مالک باشد وکعب بن مالک صحابی مشہور ست یکی از ان سه تن که تخلف کردند از غزوهٔ تبوک ومراد از پسران او عبد الله وعبد الرحمن که روایت میکنند از وی قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ما ذئبان جائعان ارسلا فی غنم بافسد لہا نیستند دو گرگ گرسنه که فرستاده اند در گوسپندان تباه کننده تر گوسپندان را من حرص المرء علی المال والشرف لدینه از آز مرد بمال وجاه تباه گردانند مر دین او را رواه الترمذی والدارمی

۱۲ وعن خباب بفتح خاء معجمه وتشدید موحده صحابی ست حلیف بنی زہره اسلام آورد پیش از دخول آنحضرت دار ارقم را عذاب کرده شده از جہت اسلام وصبر کرد وحاضر شد بدر را ومشاہد که بعد از وست مرد بکوفه ونماز گذارد بروی علی بن ابیطالب رض عن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال ما انفق مؤمن من نفقة الا اجر فیہا گفت آنحضرت خرج نمیکند ہیچ مسلمانی از ہیچ خرجی در مصارف معیشت خود مگر آنکه اجر وثواب داده شود در ان الا نفقته فی ہذا التراب مگر خرج او در مین خاک یعنی بنا کردن خانه که در وی اجری وثوابی نبود واین در غیر صورت ضرورت واحتیاج وبنای بقاع خیر خواہد بود والا بنای خانه او از ضروریات ست اگر بقدر ما یحتاج باشد ہمچنین بنای بقاع از مساجد ورباط ومانند آن که بنا آن مستحسن ومستحب ست رواه الترمذی وابن ماجة

۱۳ وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم النفقة کلہا فی سبیل الله الا البناء خرج کردن ہمه در راه خدا است یعنی ثوابی دارد اگر به نیت تقرب کند مگر خرج کردن در بنا وعمارات فلا خیر فیه پس نیست نیکی وثواب در وی رواه الترمذی وقال ہذا حدیث غریب

۱۴ وعنه ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم خرج یوما ونحن معه وہم از انس ست که آنحضرت بیرون آمد

روزی در ما جماعۃ اصحاب با وی بودیم فرای قبۃ مشرفۃ پس دید آنحضرت قبہ بلند کہ یکی از انصار بنا کردہ بود و قبہ بضم خانہ
مدور را گویند و فی الصراح قبہ بنا کرد آوردہ و بر خیمہ نیز اطلاق یابد فقال پس گفت آنحضرت بطریق انکار و تحقیر ما ہذہ
چہ چیز است این قبہ یعنی او را کہ بنا کردہ است قالوا ہذہ لفلان رجل من الانصار گفتند صحابہ این قبہ مر فلان کس
راست کہ مردی از انصار است فسکت وحملہا فی نفسہ پس خاموش ماند آنحضرت و چیزی نگفت ولیکن بر داشت و پوشید
این حکایت را بطریق کراہت و غضب در باطن خود حتی لما جاء صاحبہا تا آنکہ چون آمد صاحب قبہ فسلم علیہ فی الناس
پس سلام گفت بر آنحضرت در مردم فاعرض عنہ پس روی گردانید آنحضرت از وی صنع ذلک مرارا کرد آنحضرت این عمل
را چند بار یعنی آن مرد سلام میکرد و آنحضرت روی می گردانید از وی و جواب سلام وی نمیداد حتی عرف الرجل الغضب
فیہ والاعراض عنہ تا آنکہ شناخت آن مرد خشم را در آنحضرت و روی مبارک گردانیدن از وے فشکی ذلک الی اصحابہ پس
شکایت کرد آن مرد آنرا از اصحاب آنحضرت کہ مختص بودند بمصاحبت و مجالست وی وقال واللہ انی لانکر رسول اللہ
و گفت آن مرد بخدا سوگند من ناآشنای می بینم بخود پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یعنی اثر خشم و کراہت می بینم از حضرت وے
کہ ہرگز ندیدہ بودم سبب چیست و چہ قصہ است قالوا خرج فرای قبتک گفتند قصہ آن است کہ بیرون آمد آنحضرت و دید قبہ ترا
و مکروہ پنداشت آنرا فرجع الرجل الی قبتہ پس برگشت آن مرد بسوی قبہ خود فہدمہا حتی سواہا بالارض پس ویران کرد قبہ را
تا آنکہ برابر ساخت آنرا بزمین فخرج رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ذات یوم فلم یرہا پس بیرون آمد آنحضرت روزے
پس ندید آن قبہ را قال گفت ما فعلت القبۃ چہ شد آن قبہ قالوا شکی الینا صاحبہا اعراضک عنہ گفتند صحابہ شکایت کرد بسوی
ما صاحب قبہ روی گردانیدن ترا از وی و پرسید کہ سبب آن چیست فاخبرناہ پس خبر دادیم او را بحقیقت حال فہدمہا
پس ویران کرد وی آن قبہ را فقال پس گفت آنحضرت در سبب مکروہ پنداشتن آن عمارت و خشم گرفتن بران اما ان کل
بناء وبال علی صاحبہ آگاہ باشید ہر بنا سبب عذاب است در آخرت بر صاحبش الا ما لا یعنی الا ما لا بد منہ مگر چیزی کہ نیست
چارہ از ان و ضروری است رواہ ابو داؤد ۰ ۱۵ ۰ وعن ابی ہاشم بن عتبۃ بضم عین و سکون مثناۃ و موحدہ قرشی عبشمی
اختلاف کردہ اند در نام وی بعضی شیبہ گفتہ و بعضی ہشیم خال معاویہ بن ابی سفیان برادر ہند بنت عتبہ اسلام آورد روز
فتح و وفات یافت در خلافت عثمان فاضل و صالح بود و روایت کرد از وی ابو ہریرہ و غیر وی قال عہد الی رسول اللہ
گفت عہد کرد بسوی من یعنی وصیت کرد مرا پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال انما یکفیک من جمع المال خادم و مرکب
فی سبیل اللہ فرمود بسندہ است ترا از جمع کردن مال یک خدمتگار و یک مرکب در راہ خدا کہ بران سوار شوی و جہاد کنی یعنی
اگر چیزی نگاہ داری این دو چیز است زیادہ بران اختیار مکن یا صرف کن نگاہ مدار رواہ احمد والترمذی والنسائی وابن ماجہ
وفی بعض نسخ المصابیح عن ابی ہاشم بن عتبد واقع شدہ بالدال بدل التاء بر وزن عقبہ و ہو تصحیف این تصحیف عتبہ است
و خطا و تغییر است در صورت خط یا دو کہ تا را دال ساختہ و از بعضے رواۃ واقع شدہ ۰ ۱۶ ۰ وعن عثمان رضی اللہ عنہ

ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال لیس لابن آدم حق فی سوی هذه الخصال نیست مر آدمی را استحقاق در غیر این چند
چیزها وحساب کرده نمیشود در آخرت بران از جهت احتیاج وافتقار در زندگانی بدان بیت یسکنه خانه که سکونت
تواند کرد در وی بقدر کفایت وثوب یواری به عورته وجامه که بپوشد بدان عورت خود را وجلف الخبز بکسر جیم وسکون
لام نان سطبر خشک بی نان خورش وبفتح جیم نیز روایت کرده اند جمع جلفه یعنی نان پاره خشک که بدان دفع گرسنگی
کند والماء وآب که بدان تاب تشنگی بنشاند رواه الترمذی ۱۷۰ وعن سهل بن سعد صحابی انصاری است آخر
من مات من الصحابة فی المدینة قال جاء رجل فقال گفت آمد مردی پس گفت یا رسول الله دلنی علی عمل اذا
انا عملته راه نمای مرا بر کارے که چون بکنم آن کار را احبنی الله واحبنی الناس دوست دارد مرا خدای تعالی
ودوست دارند مرا آدمیان قال گفت آنحضرت دربیان آن عمل که درخواست ازهد فی الدنیا یحبک الله زهد
کن ومخواه دنیا را ورغبت مکن در وی تا دوست دارد ترا خدای تعالی فی الصراح زهد ناخواهانی خلاف رغبت
وازهد فیما عند الناس یحبک الناس ورغبت مکن در آنچه نزد مردم است تا دوست دارند ترا مردم رواه الترمذی
۱۸۰ وعن ابن مسعود ان رسول الله روایت است از عبد الله بن مسعود که پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم نام
علی حصیر خواب کرد بر بوریا فقام وقد اثر فی جسده پس برخاست وبتحقیق تاثیر کرده بود بوریا در تن مبارک او
ونقش گرفته بدان فقال پس گفت ابن مسعود یا رسول الله لو امرتنا ان نبسط لک ونعمل اگر می فرمودی مارا که
بگسترانیم برای تو فرشهای نرم وبسازیم برای تو وجه تنعم وآسایش بهتر وخوش تر بودی از خواب کردن تو
برین حصیر درشت فقال مالی وللدنیا پس فرمود آنحضرت چکار میکنم دنیا را وما انا والدنیا الا کراکب ونیستم من با دنیا
مگر مانند سواری که استظل تحت شجرة سایه جست زیر درختی وهم سواره بایستاد ثم راح وترکها پس رفت وگذاشت آن
درخت را وتخصیص سوار بجهت قلت مدت مکث وسرعت ذهاب است چه معلوم است که بر پشت اسپ چند توان ایستاد
ونیز درین اشارت است به بعد مقصد واهتمام بقطع مسافت آن وعدم تعلق والتفات بچیزی دیگر که مانع آید از آن
رواه احمد والترمذی وابن ماجة ۱۹۰ وعن ابی امامة عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال فرمود اغبط اولیائی عندی
رشک برده شده ترین دوستان من نزد من لمؤمن خفیف الحاذ مسلمانی ست سبک بار پشت وحاذ بتخفیف ذال معجمه
پشت مرکب وخفیف الحاذ قلیل المال والعیال کذا فی القاموس وقال فی الصراح قلیل الحاذ ای خفیف الظهر ذو حظ
من الصلوة خداوند نصیب عظیم از نماز از اکثار آن وحضور در آن وچون شواغل وتعلقات اهل ومال کمتر دارد لاجرم
کثیر الصلوة ووافر الحضور خواهد بود ودرویشان که ترک دنیا وقطع تعلقات کنند برای آن کنند که نماز وعبادت
مولی تعالی بحضور توانند کرد چنانکه فرمود احسن عبادة ربه نیک کرد وبتمام وکمال کرد این مومن پرستش پروردگار
خود را واطاعه فی السر وطاعت کرد پروردگار را پنهان ودر خلوت چون کار دنیا ندارد وبیرون نمیرود

وبا مردم اختلاط نمی کند وهم در خلوت بعبادت مولی تعالی مشغول ست وکان غامضا فی الناس لا یشار الیه بالاصابع
وهست آن مومن گمنام در مردم اشارت کرده نمی شود بسوی او بانگشتان یعنی مشهور وانگشت نمای خلق نیست
وکان رزقه کفافا فصبر علی ذلک وهست روزی او بقدر یا بقدر احتیاج پس صبر وقناعت کرد بران ثم نقد بیده پس نقد
کرد آنحضرت بانگشتان دست مبارک خود چنانکه دراهم نقد کنند یکی بعد از دیگری و برداشتن طائر دانه را یکی بعد از
دیگری نیز نقد گویند وگفته اند که مراد زدن سر انگشتان ست بر یکدیگر بقصد تعجب وتقلیل فقال پس گفت آنحضرت
عجلت منیته شتاب کرده شد مرگ وی وزود برده شد ازین عالم زود پر فتنه وآشوب بجوار قدس یا مراد آن ست
که اینچنین کس زود وآسان جان میدهد بجهت قلت تعلق بدنیا وغلبه شوق آخرت وبعضی گفته که مراد قلت مؤنت
مرگ وتجهیز وتکفین اوست چنانکه مؤنت معیشت او در حیات نیز کم بوده قلت بواکیه کم اند زنان گریه کننده بر مرگ
وی قل تراثه کم ست میراث وی که گذاشته چون رزق وی بر قدر کفاف بود آنچه از پس وی مانده باشد چه
خواهد بود رواه احمد والترمذی وابن ماجه ۰ ۲۰۰ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم عرض علی ربی
لیجعل لی بطحاء مکة ذهبا عرض کرد وظاهر وپیدا ساخت بر من پروردگار من که بگرداند برای من بطحاء مکه را طلا والبطحاء
الابطح جای روان شدن آب فراخ که در وی سنگریزهای باریک باشد ومراد از طلا گردانیدن بطحاء مکه پر کردن آن وادی
ست بطلا یا گردانیدن سنگریزها را طلا واین ظاهرترست چنانکه در روایت دیگر آمده که کوه های مکه را طلا سازد یعنی
گفت اگر خواهی برای تو بطحاء مکه را طلا سازم فقلت لا یا رب پس گفتم نمی خواهم ای پروردگار من که از برای من
بطحاء مکه را طلا سازی ولکن اشبع یوما واجوع یوما ولیکن سیر میخورم یکروز وگرسنه می مانم روز دیگر فاذا جعت تضرعت
الیک وذکرتک پس چون گرسنه مانم زاری ونیازمندی کنم بسوی تو ویاد کنم ترا وذکر تو گویم واذا شبعت حمدتک
وشکرتک وچون سیر شوم ستایش تو کنم وسپاس گویم ترا یعنی من فقر اختیار دارم روزی سیر وروزی گرسنه باشم
تا فضیلت مقام صبر وشکر هر دو دریابم واین تعلیم وتنبیه ست امت را بر اختیار فقر وقناعت ودلیل ست بر آنکه
فقر افضل ست از غنا رواه احمد والترمذی ۰ ۲۰۱ وعن عبید الله بن محصن بکسر میم وسکون حا وفتح صاد المهملتین
صحابی ست معدود در اهل مدینه وحدیث وی در ایشان ست قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من اصبح
منکم آمنا فی سربه کسیکه صبح کرد از شما در حالی که امین ست در سرب خود وسرب بفتح سین وکسر وی وسکون را بهر دو
روایت آمده وروایت کسر اقوی ست بفتح بمعنی طریق وروجه وسینه وبکسر طریق وحال وقلب ونفس واین معنی همه
مناسب مقام ست حاصل آنکه هر که صبح برخاسته امین وفارغ بال وبی تشویش وسرب بفتحتین بمعنی خانه در زیر زمین مثل
خانهای وحوش نیز آمده واگر روایت آن صحیح باشد این معنی نیز مناسب ست یعنی در خانه که مثل سوراخ موش وروباه ست
افتاده از آفات زمانه امین ست معافی فی جسده عافیت کرده شد وتندرستی داده شد در بدن خودش وکننده

قوت یومه نزد اوست قوت یک روز فکانما حیزت له الدنیا پس گویا که گرد آورده شد و جمع کرده شد برای او دنیا بحذافیرها
بجوانب و اطراف خود یعنی گویا دنیا تمام نزد اوست و حذافیر جمع حذفور بمعنی جانب و طرف مثل عصفور و عصافیر
و جمهور و جماهیر رواه الترمذی و قال هذا حدیث غریب ٠ ٢٢٢ ٠ وعن المقدام بن معدیکرب بکسر را صحابی ست
نزول کرده حمص را قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول ما ملأ آدمی وعاء شرا من بطن پر نکرد
آدمی اوندی را بدتر از شکم یعنی شکم بدترین آوندهاست که پر کرده شود از پر کردن وی شرها و بدیها برمی خیزد که
نتوان گفت بحسب ابن آدم اکلات یقمن صلبه بس ست آدم زاده را لقمهٔ چند که راست و بر پا دارند استخوان
پشت او را فان کان لا محالة پس اگر هست آدمی که البته پر میکند شکم را و قناعت نمیکند بادنی قوت فثلث
طعام و ثلث شراب و ثلث لنفسه پس باید که سه حصه سازد شکم را یک حصه جای طعام و یک حصه جای آب و یک حصه
برای دم زدن تا نفس تنگ نشود و هلاک نگردد رواه الترمذی و ابن ماجه ٠ ٢٢٣ ٠ وعن ابن عمر ان رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم سمع رجلا یتجشأ آنحضرت شنید مردی را که آروغ میزند بمبالغه و جشأ بحرکات ثلثه جیم و مد
آروغ فقال اقصر بفتح همزه من جشائک پس گفت آنحضرت باز آی از آروغ خود مقصود نهی از سیر خوردن ست
که باعث آروغ زدن گردد و لهذا افزود فان اطول الناس جوعا یوم القیمة اطولهم شبعا فی الدنیا زیرا که درازترین
مردم از روی گرسنگی روز قیامت درازترین ایشان ست از روی سیری در دنیا یعنی هر که در دنیا سیرتر و در آخرت
گرسنه تر رواه فی شرح السنة و روی الترمذی نحوه ٠ ٢٢٤ ٠ وعن کعب بن عیاض بکسر و تخفیف تحتانیه و ضاد معجمه
صحابی معدود در شامیین روایت کرده از وی جابر بن عبد الله قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
یقول ان لکل امة فتنة بدرستی که مر هر امت را فتنه و امتحان و آزمایش از جانب حق ست و فتنة امتی المال
و آزمایش امت من مال ست یعنی ایشان را حق غنی میگرداند و اموال میدهد تا بیازماید که بر حد استقامت می مانند
یا نه رواه الترمذی ٠ ٢٢٥ ٠ وعن انس عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال یجاء بابن آدم یوم القیمة کانه
بذج آورده میشود آدمی را روز قیامت گویا که بره ایست در ضعف و حقارت و بذج اولاد میش مثل عتود
از اولاد معز بموحده و ذال معجمه مفتوحتین جیم در آخر معرب بره جمعه بذجان بکسر فیوقف بین یدی الله پس استاده
کرده میشود پیش خدای تعالی فیقول له پس میگوید حق عز و جل اعطیتک و خولتک و انعمت علیک این هر سه
عبارت نزدیک هم اند در معنی اعطیتک دادم ترا یعنی اموال و اشیا و خولتک یعنی دادم ترا خادم و داه و غلام
فی الصراح تخویل دادن و ملک گردانیدن چیزی را یقال خوله الشیء اعطاه ایاه و فی القاموس الخول محرکة ما اعطاک
داد ترا خدای تعالی از نعمتها و غلامان و ولدان و جز آن از حواشی و انعمت علیک و انعام کردم بر تو این شامل ست
همه را پس میگوید حق سبحانه بنده را که این نعمتها بتو دادم فما صنعت پس چه کار کردی و چگونه شکر آن گذاردی

فیقول رب جمعته پس میگوید ای پروردگار من جمع کردم مال را وثمرته وافزون گردانیدم آنرا بسوداگری
وبازرگانی تثمیر نامی کردن مال وافزون ساختن آن وترکته اکثر ماکان وگذاشته ام آن مال را در دنیا بیشتر
از انچه می باشد فارجعنی آتک به کله پس بازگردان وبفرست مرا در دنیا بیارم ترا آن مال را همه فیقول پس
میگوید پروردگار ارنی ماقدمت بنما مرا انچه پیش فرستاده در حیات خود از مال الا آن آن مال نهاده در دنیا
فائده ندارد وممکن نباشد باز فرستادن فیقول پس میگوید آدمی رب جمعته وثمرته وترکته اکثر ماکان فارجعنی آتک
به کله پس چون چیزی پیش نفرستاده است شرمنده می شود وجوابی مطابق سوال نمی یابد بهمان کلمه را باز میگوید
چنانکه عادت گناهگاران وسهو تانست که عذر صحیح ندارند پریشان باشند فاذا عبد لم یقدم خیرا پس ظاهر میشود که
وی بنده ایست که پیش نفرستاده است نیکی را وخیر یعنی مال کثیر نیز بیاید فیمضی به الی النار پس گذرانیده میشود
وحکم کرده میشود او را بسوی آتش دوزخ رواه الترمذی وضعفه روایت کرد این حدیث را ترمذی ونسبت
بضعف کرده زیرا که در اسناد او ضعفی هست ۳۰۸ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم ان اول مایسأل العبد یوم القیمة من النعیم بدرستی که اول پرسیده شدن بنده روز قیامت از نعمت
ان یقال له اینست که گفته میشود مراو را الم نصح جسمک آیا درست نگردانیدم تن ترا ونروک من الماء البارد وسیراب
نگردانیدم ترا از آب سرد زیرا که آب سرد در تندرستی نعمتی عظیم است یکی از بزرگان با مریدی خود گفت ای پسر سرد کرده
بخور آب را زیرا که آب سرد بیرون می آرد شکر را اندرون دل از والد خود یاد دارم که چون آب سرد می خورد از خود
می رفت وزمانی می بایست تا بحال خود بیاید وچون بحال خود می آمد میگفت سبحان الله این چیست وچه چیز است
وچیزی از عالم ذوق وتوحید میگفت که چگویم رحمه الله علیه رواه الترمذی ۳۰۹ وعن ابن مسعود عن النبی
صلی الله علیه وآله وسلم قال لا تزول قدما ابن آدم یوم القیمة در نمیرود پایهای آدمی روز قیامت یعنی ایستاده
میدارند او را در بارگاه خداوندی حتی یسأل عن خمس تا آنکه پرسیده میشود از پنج حالت عن عمره فیما افناه پرسیده میشود
از عمر وی که در چه کار بسر برد وعن شبابه فیما ابلاه وپرسیده میشود از جوانی وے که در چه چیز کهنه گردانید آنرا گویا جوانی
لباسی پوست که رفته رفته کهنه میگردد وعن ماله من این اکتسبه وپرسیده میشود از مال وی که از کجا آورده وبهم رسانید
وفیما انفقه ودر چه چیز صرف کرده وماذا عمل فیما علم وپرسیده میشود که چه کار کرده در چیزی که دانسته یعنی به علمی که خوانده
عمل کرد یا نه رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ۳۱۰ الفصل الثالث عن ابی ذر ان رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم قال له روایت است از ابی ذر که آنحضرت گفت مراو را انک لست بخیر من احمر ولا اسود تو نیستی
بهتر نه از عجم نه از عرب عجم را احمر گویند باعتبار آنکه سرخی وسپیدی غالب است بر رنگ ایشان وعرب را اسود خوانند
باعتبار غلبه سبزی وسیاهی بر ایشان فرمود تو از هیچ کس بهتر نه بهیچ وجه الا ان تفضله بتقوی مگر آنکه زیادتی بر ان کس

به پرهیزگاری یعنی فضیلت حقیقی به تقوی ست و عمل صالح و نسب بی تقوی و عمل صالح سبب فضیلت نبود چنانکه فرمود
وی سبحانه ان اکرمکم عند الله اتقاکم رواه احمد ۳۸ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ما زهد عبد فی الدنیا
الا انبت الله الحکمة فی قلبه بی رغبتی نکرد هیچ بنده در دنیا و ترک نداد آن را مگر آنکه رویانید خدای تعالی دانش حقائق
اشیا را در دل وی وانطق بها لسانه و گویا گردانید بحکمت زبان او را وبصره عیب الدنیا داءها ودواءها و بینا گردانید
او را چنانچه باید بعین الیقین عیب دنیا را و درد دنیا را که چه علتها و گرفتاریها دارد و دوای آن را که بچه حیله و سبب آن را دفع
توان کرد و علاج نمود اگرچه در اول عیب دنیا و درد و دوای او را دانسته ست که زهد اختیار کرده و لیکن بصفا و نور آن بنسبت
که از زهد در دل پیدا آید حقیقت حال چنانکه باید مکشوف گردد و اگر در اول کار شوبی و مزجی ازان داشته باشد در آخر مطلق
ازان پاک و مبرا آید چنانکه فرمود واخرجه منها سالما الی دار السلام و بیرون آورد او را حق تعالی از دنیا سلامت بسوی دار السلام
یعنی بهشت تلویح ست بآنکه حقیقت سلامت بتمام و کمال در دار آخرت ست در بهشت درویشی را پرسیدند که چه حال
دارید گفت خیر و سلامت ست انشاء الله اگر در بهشت در آیم رواه البیهقی فی شعب الایمان ۳۹ وعنه ان رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم قال قد افلح من اخلص الله قلبه للایمان بتحقیق رستگاری یافت کسیکه ساده و بی آمیزش گردانید
خدای تعالی دل او را برای ایمان یعنی ایمانی عطا کرد خالص از آمیزش نفاق وجعل قلبه سلیما و گردانید دل او را سالم
از جمیع ذمائم و آفات و خالی از ذکر ما سوای خود ولسانه صادقا و گردانید زبان او را راست گو ونفسه مطمئنة و گردانید
نفس او را آرام و مطیع فرمان حق وخلیقته مستقیمة و گردانید خلقت و طبیعت او را راست بی میل و زیغ بجانب باطل و از افراط
و تفریط و کج رفتاری وجعل اذنه مستمعة و گردانید گوش او را شنوا که سخن حق بشنود وعینه ناظرة و گردانید چشم او را بینا
که آیات صنع پروردگار را بیند فاما الاذن فقمع اما گوش بجهت رسانیدن او کلمه حق را بدل مشابهت بقمع دارد و قمع بفتح قاف
و کسر آن و سکون میم و بفتح قاف و کسر میم آنچه نهاده میشود در دهان ظرف و ریخته میشود در وی روغن و شراب و مانند آن
و می افتد در ظرف همچنین سمع در آید سخن حق از راه گوش بدل واما العین فمقرة لما یوعی القلب اما چشم پس قرار دهنده
و ثابت دارنده است مر چیزی را که نگاه میدارد دل آن چیز را و جای او میگردد و یا وعای گرداند آن چیز دل را و در می آید
دران و نظر باین دو معنی القلب بمرفوع و منصوب خوانده اند و حاصل آنکه از راه چشم نیز در دل چیزها می در آید و قرار می یابد
و ثابت می ماند دران چنانکه از راه گوش بعد ازان حاصل هر دو حکم را بیان کرد بقول خود وقد افلح من جعل قلبه واعیا
و بتحقیق رستگاری یافت کسیکه گردانید خدای تعالی دل او را یا گردانید او دل خود را واعی یعنی حافظ و نگاهدارنده حق
رواه احمد والبیهقی فی شعب الایمان ۴۰ وعن عقبة بن عامر عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال اذا رأیت الله
عز وجل یعطی العبد من الدنیا علی معاصیه ما یحب چون ببینی خدای تعالی را که میدهد بنده را از دنیا با وجود گناهان او و یا در
بدل گناهان او که میکند آنچه دوست میدارد بنده فانما هو استدراج پس نیست آن دادن مگر استدراج و مکر الهی تعالی شانه

واستدراج در لغت پایه بپایه بردن کسی را و استدراج حق تعالی بنده را آنست که هرگاه معصیت کند بنده بدهد او را نعمتی نو و تازه و بگذارد او را و مهلت دهد تا بنده گمان برد که این لطفی ست از پروردگار تعالی در حق وی پس توبه و استغفار از معصیت نکند و مغرور گردد ناگهان بگیرد او را بعذاب یکبارگی پس گویا درجه بدرجه او را می برد بجانب عذاب ثم تلا رسول الله پس خواند پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم این آیت را که در معنی استدراج وارد یافته ست فلما نسوا ما ذکروا به پس هرگاه که فراموش کردند کافران چیزی را که تذکیر کرده شدند بدان چیز فتحنا علیهم ابواب کل شیء کشادیم بر ایشان درهای هر چیز را از نعمتهای دنیا حتی اذا فرحوا بما اوتوا تا آنکه چون خوشحال شدند بچیزی که داده شدند از نعم اخذناهم بغتة گرفتیم ایشان را فاذاهم مبلسون پس ناگاه ایشان متحیر و ناامید اند و ابلاس بمعنی تحیر و ناامیدی آمده اشتقاق ابلیس از وست رواه احمد ۰۰ وعن ابی امامة ان رجلا من اهل الصفة اهل صفه جماعه بودند از فقرا و غربای صحابه که در صفه مسجد می بودند و صفه مسجد موضعی بود از مسجد شریف که مظلل بود یعنی سایه دار بسقف پوشیده و اصل آن مسجدی بود که در ان هنگام که قبله بیت المقدس بود آنرا ساخته بودند و چون قبله جهت کعبه شد آن موضع را هم بر آن حالت گذاشتند و این جماعه در ان جا ساکن می بودند مقدار هفتاد و هشتاد تن و گاهی کمتر میشدند و گاهی بیشتر و ایشان را نه منزل بود و نه مال و نه ولد در مقام زهد و توکل نشسته و بریاضت و مجاهده و ذکر و تلاوت قرآن و حفظ احادیث رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مشغول بوده اقتباس انوار می نمودند و ایشان را اضیاف الله میخواندند اغنیای صحابه خدمت ایشان میکردند و قوت میرسانیدند و بمنازل خود بمهمانی می بردند و چندی در حوزهٔ عنایت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مخصوص بوده از خانه آنحضرت طعام می خوردند و گاهی باعث ظهور معجزهٔ آنحضرت در تکثیر طعام می گشتند چنانکه یک کاسهٔ شیر همه را کفایت میکرد و احادیث درین باب بسیارست و آنحضرت مامور بود که با ایشان نشیند و با ایشان باشد پس بارها بحضور شریف خود ایشان را مشرف میساخت و میگفت که من یکی از شما ام و بشارت ایشان را که در آخرت شما با من باشید و با من به بهشت درآئید و ابوهریره از ایشان ست **بیت** هلا خوش باش کان محبوب جا ترا • بدرویشان و مسکینان سری هست • و اسناد و انتساب طائفه صوفیه درین طریق از ایشان ست اگرچه اشتقاق لفظ صوفیه از صفه تکلف ست اما بمعنی موافق ست رضی الله عنهم اجمعین پس ابو امامه روایت میکند که مردی از اهل صفه توفی و ترک دینارا مرد و گذاشت یک دینار که از جای بهم رسیده بود و از پس وی ماند فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم کیة این دینار داغی ست بر جبهه و پشت و پهلوی حال وی تلمیح ست بمعنی قول وی سبحانه فتکوی بها جباههم وجنوبهم وظهورهم قال گفت ابو امامه ثم توفی آخر پس مرد مردی دیگر از اهل صفه فترک دینارین پس بگذاشت دو دینار فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم کیتان این دو دینار دو داغ اند اگرچه درگذاشتن یک دینار و دو دینار برای وقت حاجت

در شرع گناهی نیست بلکه اگر گنجی بنهد بعد از ادای زکوة ممنوع نباشد ممنوع گنجی ست که از ان حق زکوة ادا نکنند ولیکن
شان اهل زهد و تارکان دنیا که همه را گذاشته و از همه چشم پوشیده و صحبت فقر اگزیده بر در فقر و توکل نشسته اند و
منتظر دلوج و دخول در درگاه قرب مولی تعالے گشته اند دیگر ست گویا این تشدید و توبیخ بر کذب دعوی فقر و
تجرید ست و لهذا راوی گفت مردی از اصحاب صفه مرد و نگفت مردی از اصحاب مرد یعنی از اصحاب صفه بودن که
موسوم باسم فقر و زهد ند و در صحبت ایشان نشستن و دعوی حال ایشان کردن منافی جمع درهم و دینار ست اگرچه کار
بر دیگران آسان ست رواه احمد والبیهقی فی شعب الایمان ❊ وعن معاویة انه دخل علی خاله ابی هاشم بن عتبة و
احوال وی در فصل ثانی گذشت یعوده معاویه بر خال خود که ابو هاشم بن عتبه ست در آمد تا عیادت کند وی را فبکی ابو هاشم
پس بگریست ابو هاشم و اضطراب نمود فقال پس گفت معاویه ما یبکیک یا خال چه چیز در گریه آورد ترا ای خال من
اوجع یشئزک آیا دردی در قلق و اضطراب دارد ترا و شاز بفتح شین معجمه و سکون همزه و زای در آخر در اصل بمعنی جای درشت
که سنگ بسیار دارد آمده و بمعنی قلق و اضطراب بیشتر آید یشئز بضم یا و سکون شین و کسر همزه از اشاز بمعنی اقلاق یعنی در قلق
و اضطراب انداختن ام حرص علی الدنیا یا در قلق و اضطراب دارد حرص بر دنیا و زیادتی مال در ان خود هیچ یکی نیست همه
صبر است بخواه آنچه میخواهی قال کلا گفت ابو هاشم چنین نیست که تو گفتی نه درد دارم نه حرص ولکن رسول الله صلی الله علیه
و آله وسلم عهد الینا عهدا لم آخذ به ولیکن قلق و اضطراب من از انست که آنحضرت عهد کرده بود بسوی ما یعنی وصیت کرد
ما را یعنی اصحاب را که نگرفتم من و عمل نکردم بآن نصیحت حسن ادای عبارت این مرد ببینید که در الینا صیغه جماعت آورد و
گفت که وصیت کرد پیغمبر همه را و مخصوص بمن و تو نساخت و عمل نکردن و قبول وصیت نمودن را مخصوص بخود گردانید
و بدیگری نسبت نکرد فقال گفت معاویه ما ذلک و چه چیز ست آن عهد و وصیت که پیغمبر کرد قال گفت ابو هاشم سمعته یقول
شنیدم آنحضرت را که میگفت انما یکفیک فی جمع المال خادم و مرکب فی سبیل الله نیست جز این نیست که بسندگی میکند ترا
از جمع و فراهم آوردن مال یک خادم و یک مرکب که بدان در راه خدا جهاد کنی و انی ارانی قد جمعت بدرستی من می یابم خود را
که بتحقیق جمع کرده ام یعنی انواع و اصناف اموال و اشیا را رواه احمد والترمذی والنسائی وابن ماجه ❊ وعن ام الدرداء
قالت قلت لابی الدرداء ام الدرداء که زوجه ابو الدرداء و از فضلای صحابیات بود گفت که گفتم ابو الدرداء را مالک لا تطلب
کما یطلب فلان چه شده است ترا که چیزی نمی طلبی و سوال نمیکنی یعنی از حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم یا از یاران خود
و الله اعلم چنانکه طلب میکند فلان و فلان فقال انی سمعت رسول الله پس گفت ابو الدرداء از ان جهت طلب و سوال نمی کنم
که من شنیده ام پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله وسلم یقول میگفت ان امامکم عقبة کؤودا بدرستی که پیش شما عقبه سخت ست که دشوار
است بر آمدن بر ان و عقبه بفتح عین و قاف جای بر آمد بلند در کوه و مراد اینجا عقبات آخرت ست از موت و قبر و حشر و اهوال
قیامت لا یجوزها المثقلون نمی توانند گذشت از ان عقبه گران باران فاحب ان اتخفف لتلک العقبة پس دوست میدارم

که پرسبک شوم برای آمدن آن راه سخت و دور و دراز ۸۰۰۰ وعن انس رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم هل من احد یمشی علی الماء الا ابتلت قدماه آیا هست هیچ یکی که برود و بگذرد بر آب مگر آنکه تر نگردد پاهای او
قالوا گفتند لا یا رسول الله هیچ کسی نیست که بر آب رود و تر نگردد پایهای او قال گفت آنحضرت کذلک صاحب الدنیا
لا یسلم من الذنوب همچنین دنیا دار سلامت نمی ماند از گناهان البته هر که در دنیا افتاد و خطایا از وی سر بر زد رواهما
روایت کرد این دو حدیث را البیهقی فی شعب الایمان ۹۰۰ وعن جبیر بن نفیر هر دو اسم بر لفظ تصغیر اول بجیم یا
و ثانی بنون و فا تابعی مخضرم ست دریافت زمان حیات آنحضرت را و اسلام آورد در خلافت ابوبکر صدیق رضی الله
عنه توفی سنة خمس و سبعین وقیل سنة ثمانین مرسلا قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم گفت آنحضرت ما اوحی الی
ان اجمع المال وحی فرستاده نشد بسوی من که جمع کنم و فراهم آرم مال را واکون من التاجرین و باشم از بازرگانان سوداگران
که مال جمع کنند و بران بیفزایند ولکن اوحی الی ان سبح بحمد ربک وکن من الساجدین واعبد ربک حتی یاتیک الیقین ولیکن
وحی کرده شده است بسوی من که دائم اوقات را به تسبیح و تحمید و عبادت خصوصا نماز مشغول و مستغرق دارم و تا آخر اوقات
عمر بدان مشغول باشم دیگر مرا فرصت و مجال اشتغال به تجارت و بیع و شرا و کارهای دنیا کجا باشد مگر آنکه بحکم ضرورت حیات دنیا
بقدر احتیاج بدان روی آرم و کار کنم و آن نیز چون مقرون بحسن نیت و اقامت حق عبودیت و ذکر و شهود ربوبیت است
عین عبادت رواه فی شرح السنة وابو نعیم فی الحلیة عن ابی سلم ۰۱۰ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
من طلب الدنیا حلالا کسیکه طلب کند دنیا و اموال و اسباب آنرا بر وجه حلال استعفافا عن المسئلة از جهت طلب پارسائی
و باز داشتن نفس از حرام و سوال کردن از مردم وسعیا علی اهله و از جهت کسب و کار کردن بر اهل و عیال خود وتعطفا علی جاره
و از برای مهربانی کردن بر همسایه خود لقی الله یوم القیمة ووجهه مثل القمر لیلة البدر پیش می آید خدای تعالی را روز قیامت حال
آنکه روی او مانند ماه است در شب چارده ومن طلب الدنیا حلالا مکاثرا مفاخرا مرائیا و کسیکه طلب کند دنیا را بر وجه حلال
در حالیکه طلب زیادتی کننده است در مال و نازنده است بر مردم بمال و ریاکننده و نماینده بمردم مال خود را یعنی اگر تصدق
میکند و می بخشد بر وجه ریا میدهد این را از جهت آن گفتیم که ریا در عبادت و امر خیر رود نه در غیر آن پس در نفس مال بعد مفاخرة
نه مراءاة لقی الله تعالی وهو علیه غضبان ملاقات میکند خدا را و حال آنکه وی تعالی بروی خشمناک است عزیز من در طلب
مال حلال بقصد مکاثرت و مفاخرت و مراءات این حال است و در طلب مال حرام چه حال خواهد بود رواه البیهقی فی
شعب الایمان وابو نعیم فی الحلیة ۰۱۱ وعن سهل بن سعد ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال ان هذا الخیر خزائن
ولتلک الخزائن مفاتیح فرمود آنحضرت این خیر یعنی مالهای کثیر خزینهاست که مر آن خزینها را کلیدهاست عبارت ست
از وجود خردمندان که خزینها را بکشایند و ببخشند فطوبی لعبد جعله الله مفتاحا للخیر پس خوشی و خنکی باد مر بنده را که گردانیده است
خدای تعالی او را کلید خیر یعنی سبب فتح باب نیکی و بخشش مال مغلاقا للشر سبب بستگی باب شر و بخل وویل لعبد جعله الله مفتاحا

تلک شر مغلاقاً للخیر و هلاک باد مر بنده را که گردانیده است او را خدای تعالی کلید شر و سبب فتح باب آن و سبب بستگی باب

خیر رواه ابن ماجه ۰ ۱۲ ۰ وعن علی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا لم یبارک للعبد فی ماله

چون برکت داده نشود بنده را در مال وی جعله فی الماء والطین میگرداند آن مال را در آب و گل یعنی در بناء عمارت بهمان

معنی که گذشت ۰ ۱۳ ۰ وعن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال اتقوا الحرام فی البنیان پرهیز کنید انفاق مال

حرام را در بناها فانه اساس الخراب زیرا که انفاق مال حرام در بناها بنیاد و اصل خرابی دین ست یا خرابی عمارت ست

وازین جا مفهوم میگردد که اگر از مال حلال صرف کنند موجب خرابی نبود و بعضی گویند که معنی این عبارت این ست که پرهیز کنید

ازتکاب حرام را که در بنا کردن لازم می آید و برین معنی حرام همان بنیان ست و معنی کلمه فی مثل آنکه گویند درین حلقه دو رطل

آهن ست و حال آنکه حلقه عین دو رطل آهن ست نه آنکه ظرف آهن ست و مراد از خراب خراب دین ست و احتمال ارد

که خراب بنیان باشد یعنی بنا کردن اساس و بنیاد خرابی اوست که آخر خراب شدنی ست چنانکه در حدیث آمده است لدوا

للموت وابنوا للخراب کذا فی بعض الشروح و اگر مراد از حدیث آن دارند که پرهیز کنید از ارتکاب حرام و معصیت در بنیان

یعنی بنای عمارات برای آن نکنید که در انجا نشنید و فسق کنید و با لوندان صحبت دارید و هر جای که در وی فسق کنند آخر خراب

گردد نیز صورت دارد والله اعلم رواهما روایت کرد این دو حدیث را البیهقی فی شعب الایمان ۰ ۱۴ ۰ وعن عایشة رضی الله

عنها عن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال الدنیا دار من لا دار له دنیا سرای کسی ست که نیست سرا مر او را چون دنیا

فانی شدنی ست و اقامت و خلود و زندگانی خوش در وی ممکن نه پس هر که دنیا را خانه خود گرفت گویا نیست او را خانه

و همچنین قول او و مال من لا مال له و دنیا مال کسی ست که نیست مر او را مال یعنی مقصود از مال انفاق اوست در خیرات

و مرضیات الهی و چون در شهوات و لذات دنیاوی صرف کنند ضائع ست و از حکم مالیت بیرون ست پس گویا مال نیست

و در بعضی حواشی نوشته که مراد آنست که دار دنیا را دار نتوان گفت و مال او را مال نتوان خواند از جهت فنا و حقارت آن و مرجع این

نیز بمعنی اول ست و تواند که مراد آن باشد که دنیا خانه کسی ست که نیست او را خانه در آخرت و مال کسی ست که نیست

او را مال در آخرت یعنی هر که دنیا را خانه گزید و تمکن و مطمئن گشت بدان و مال آن اندوخت بگمان بقا و خلود

چنانکه فرمود ان الذین لا یرجون لقاءنا و رضوا بالحیوة الدنیا واطمئنوا بها و فرمود یحسب ان ماله اخلده او را در آخرت

خانه نباشد و فنای تبود و لها یجمع من لا عقل له و از برای دنیا و بقا و تمتع در آن جمع میکند مال کسی که نیست عقل مر او را یا لام

لها زائده است یعنی جمع میکند دنیا را کسیکه عقل ندارد رواه احمد والبیهقی فی شعب الایمان ۰ ۱۵ ۰ وعن حذیفة قال سمعت

رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول فی خطبته حذیفه میگوید که شنیدم آنحضرت را که می گفت در خطبه خود الخمر جماع الاثم

شراب خوردن جمع گناهان ست یعنی همه گناهان در وی جمع ست و از وی بوجود آید و از وی زاید و لهذا او را

ام الخبائث خوانند و فی الصراح جماع الشیء بالکسر جمع چیزی و یقال الخمر جماع الاثم والنساء حبائل الشیطان و زنان اسباب

و آلات شکار شیطان اند و حبائل جمع حبالة بر وزن کتابت بمعنی مصیدة یعنی آنچه بوی شکار کنند یعنی دام وحب الدنیا
راس کل خطیئة و محبت دنیا سر هر گناه ست چه ارتکاب معاصی و محظورات و شهوات که کنند به محبت دنیا کنند و محبت
آخرت موجب ارتکاب معصیت نشود قال گفت حذیفه و سمعته یقول و شنیدم آنحضرت را که می گفت اخروا النساء حیث
اخرهن الله پس اندازید زنان را آنجا که پس انداخته ست یا ازین جهت که پس انداخته است ایشان را خدای تعالی
در ذکر و شهادت و جماعت و فضل و رتبت رواه رزین وروی البیهقی منه فی شعب الایمان عن الحسن مرسلا روایت
کرد این تمام حدیث را چنانکه مذکور شد رزین در روایت کرد بیهقی از جمله این حدیث در شعب الایمان از حسن بصری بطریق
ارسال همین مقدار که حب الدنیا راس کل خطیئة ۰ ۱۶۰ وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان اخوف
ما اتخوف علی امتی بدرستیکه بیشترین آنچه ترسیده شود از وی از آنچه می ترسم من بر امت خود دو چیز ست الهوی وطول الامل
هوای نفس و درازی امید در زیستن فاما الهوی فیصد عن الحق اما هوای نفس پس باز میدارد از حق واما طول الامل فینسی
الآخرة واما درازی امید زیستن پس فراموش میگرداند آخرت را وهذه الدنیا مرتحلة ذاهبة واین دنیا کوچ کننده رونده است
وهذه الآخرة مرتحلة قادمة واین آخرت کوچ کننده آینده است یعنی دنیا دمبدم میرود و میگذرد و آخرت دمبدم می آید و از نجا
فنار دنیا و گذشتن آن زود تر مفهوم میگردد چه اگر آخرت بجای خود باشد و دنیا بدان سو برود هم آخر بسکند رود و تمام میگردد
چه جای آنکه آخرت نیز از انسو بدین سو می آید و دنیا ازین سو بدانسو میرود و هم در میانه راه تمام گردد ولکل واحدة منهما
بنون و مر هر یکی از دنیا و آخرت را پسران اند یعنی تابع و محکوم فان استطعتم ان لا تکونوا من بنی الدنیا فافعلوا پس اگر بتوانید
که نباشید از ابنای دنیا و پسران وی به کنید آنرا یعنی کارها بکنید که از پسری دنیا بر آئید و تابع و طالب و محکوم آن نباشید
فانکم الیوم فی دار العمل زیرا که شما امروز در دنیا اید که خانۀ عمل و جای کار کردن ست ولا حساب و حسابی نیست در دنیا بر عمل
وانتم غدا فی دار الآخرة ولا عمل و شما فردا در دار آخرتید که عمل نیست در وی بلکه جای حساب ست رواه البیهقی فی شعب الایمان
۰ ۱۷۰ وعن علی رضی الله عنه قال ارتحلت الدنیا مدبرة کوچ کرده است دنیا در حالیکه پشت دهنده ست ما را یعنی رونده است
بمعنی ذاهبه که در حدیث سابق مذکور ست وارتحلت الآخرة مقبلة و کوچ کرده است آخرت در حالی که روی آرنده ست بما ولکل
واحد منهما بنون فکونوا من ابناء الآخرة ولا تکونوا من ابناء الدنیا و هر یک از انها بنون اند پس باشید از ابناء آخرت و نباشید
از ابناء دنیا فان الیوم عمل ولا حساب زیرا که امروز یعنی در دنیا عمل ست و نیست حساب وغدا حساب ولا عمل و فردا
حساب ست و نیست عمل رواه البخاری فی ترجمة باب روایت کرده است بخاری این حدیث را از علی رضی الله عنه در عنوان
کتابی موقوف بر علی و از حدیث جابر معلوم شد که اصل آن مرفوع ست و مضمون این مضمون اوست ۰ ۱۸۰ وعن عمرو ان النبی
صلی الله علیه و آله وسلم خطب یوما و روایت ست از عمرو بن العاص که آنحضرت خطبه خواند روزی فقال فی خطبته پس گفت
در خطبۀ خود الا ان الدنیا عرض حاضر و انما و آگاه باشید بدرستی که دنیا متاعیست غیر ثابت حاضر طیبی گفته که عرض چیزیست

که ثبات ندارد و فی الصراح مال دنیا یاکل منه البر والفاجر میخورد ازوی نیکوکار و بدکردار یعنی مومن و کافر و فاسق و مطیع
همه از رزق دنیا نصیبی دارند الا وان الآخرة اجل صادق دانا و آگاه باشید بدرستی که آخرت مدتی ست معین موعود
صادق یعنی متحقق و ثابت ویقضی فیها ملک قادر و حکم میکند در آخرت بر بندگان بادشاه توانا الا وان الخیر
کله بحذافیره فی الجنة دانا و آگاه باشید بدرستی که خیر و خوبی همه بتمام بجمیع اطراف و انواع خود در بهشت ست الا وان
الشر کله بحذافیره فی النار دانا و آگاه باشید بدرستیکه بدی و زشتی همه با نواع خود در دوزخ ست الا فاعملوا وانتم
من الله علی حذر آگاه باشید پس عمل کنید و حال آنکه شما از عذاب و حساب خدا بر بیم اید یا عمل کنید و ترسان باشید
که قبول افتد یا نه واعلموا انکم معروضون علی اعمالکم و بدانید که شما عرض کرده میشوید بر عملهای خود عبارت محمول بر قلب ست
یعنی عملهای شما عرض کرده میشوند بر شما یا معنی این ست که شما عرض کرده میشوید بر حضرت پروردگار تعالی چنانکه عملهای
شما ست فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره ومن یعمل مثقال ذرة شرا یره پس هرکه عمل میکند مقدار ذره نیکی می بیند جزای آنرا
و هرکه عمل میکند مقدار ذره بدی می بیند سزای آنرا رواه الشافعی ۰ ۱۹۰ وعن شداد قال سمعت رسول الله شداد بن اوس
که صحابی مشهور ست گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول میگفت ایها الناس ان الدنیا عرض حاضر
یاکل منها البر والفاجر وان الآخرة وعد صادق یحکم فیها ملک عادل قادر یحق فیها الحق ویبطل الباطل ثابت میدارد آن بادشاه
دادگر قادر حق را و نابود میگرداند باطل را کونوا من ابناء الآخرة ولا تکونوا من ابناء الدنیا باشید از ابناء آخرت و نباشید
از ابناء دنیا فان کل ام یتبعها ولدها زیرا که هر مادر پیروی میکند او را فرزند او پس هرکه فرزند آخرت باشد پیروی آخرت
خواهد کرد و موافق آن عمل خواهد نمود و هرکه فرزند دنیا باشد پس پیروی او خواهد نمود و کار برای او خواهد کرد ۰ ۲۰۰ وعن ابی الدرداء
قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ما طلعت الشمس الا وبجنبتیها ملکان ینادیان بر نمی آید آفتاب مگر آنکه بهر دو
پهلوی وی دو فرشته اند که ندا می کنند یسمعان الخلائق می شنوانند آفریدها را یعنی می شنوند آن ندا را آفریدها غیر الثقلین
جن و انس بجهت ابتلا و ابقاء تعلق اگرچه ندا بآدمیان می کنند و میگویند یا ایها الناس ای آدمیان هلموا الی ربکم بیایید
بسوی پروردگار خود و بدانید که ما قل وکفی خیر مما کثر والهی رزقی که کم باشد و کفایت کند بهتر ست از رزقی که بسیار باشد
و باز دارد از عبادت خدا اگر گویند این ندا برای تنبیه آدمیان ست و چون نشنوند آن ندا چگونه متنبه شوند جوابش آن که
کفایت میکند درین اخبار پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ندا را رواهما روایت کرد این دو حدیث را ابونعیم فی الحلیة ۰ ۲۱۰ وعن
ابی هریرة یبلغ به و روایت ست از ابوهریره که میرسد باین حدیث به پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم و رفع میکند بسوی
آنحضرت قال گفت ابوهریره اذا مات المیت چون می میرد آدمی قالت الملائکة ما قدم میگویند فرشتگان چه چیز پیش
فرستاد آن میت از اعمال خیر و قال بنو آدم ما خلف و میگویند فرزندان آدم چه چیز پس گذاشت از مال یعنی نظر ملائکه
بر عمل ست و نظر آدمیان بر مال رواه البیهقی فی شعب الایمان ۰ ۲۲۰ وعن مالک ان لقمان قال لابنه

روایت ست از مالک که لقمان حکیم گفت مر پسر خود را در موعظه یا بنی ای پسرک من ان الناس قد تطاول علیهم
ما یوعدون بدرستی که آدمیان به تحقیق دراز افتاد بر ایشان مدت چیزی که وعده کرده شده اند وهم الی الآخرة سراعا
یذهبون وایشان یعنی مردم بسوی آخرت تیز میروند وانک وبدرستی که تو ای پسرک من قد استدبرت الدنیا
به تحقیق پشت داده دنیا را استدبرت از آن باز که پیدا شده واستقبلت الآخرة وروی آورده آخرت را یعنی
روز اول که پیدا شده چون متوجه بسوی آخرتی گویا دنیا را گذاشته وان دارا تسیر الیها وبدرستی که سرای وجای که سیر
می کنی ومیروی بسوی آن اقرب الیک من دار تخرج منها نزدیک تر است بسوی تو از سرای وجای که بیرون می آئی
از آن چه هر که از جای برآید هر دم وهر قدم از وی دور می افتد وهرچه متوجه است بجانب آن نزدیک می آید مسافتی
درمیان ست که هر دم وهر روز آنرا قطع میکند واز وی نزدیک تر میگردد در روزی باشد که آن مسافت تمام
منتهی گردد وبدان رسد رواه رزین ۰ ۲۲۳ ۰ وعن عبد الله بن عمرو قال قیل لرسول الله گفت عبد الله بن عمرو که گفته شد
وپرسیده شد مر پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم ای الناس افضل کدام یکی از آدمیان بهتر است قال گفت آنحضرت
در جواب ایشان کل مخموم القلب صدوق اللسان بهترین آدمیان هر مخموم دل وراست گو زبان ست قالوا
گفتند صحابه صدوق اللسان نعرفه راست گو زبان می شناسیم معنی آنرا که چیست آنکه هرگز دروغ نگوید وزبانش
جز به راست نگردد فما مخموم القلب پس چیست معنی مخموم القلب قال فرمود وهو التقی النقی دل پاک وخالص دل
چنانکه فرمود لا اثم علیه ولا بغی ولا غل ولا حسد نیست هیچ گناه ونه بر وی ونه ستم کردن ونه از حد درگذشتن ونه غل و
غش ونه حسد واصل معنی خم بخاء معجمه رفتن خاک وخاشاک ست از زمین وچاه خم البیت واخمه جاروب داد
خانه را وخمامه بضم خاک روبه را گویند توان که صحابه اصل معنی مخموم در لغت نشناخته باشند زیرا که آنحضرت گاهی لفظی
می گفت که صحابه با وجود کمال معرفت زبان عرب وفصاحت وبلاغت که داشتند نمی فهمیدند ومعنی آنرا نمی دانستند
چنانکه در حم الرطس گفته اند یا معنی لغت را دانستند اما اضافت او به قلب وتعین مراد از آن در نیافتند پس آنحضرت
بیان کرد واین احتمال ظاهر تر است والله اعلم رواه ابن ماجه والبیهقی فی شعب الایمان ۰ ۲۲۴ ۰ وعنه ان
رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اربع اذا کن فیک چهار خصلت اند که چون یافته شوند در تو ای مخاطب فلا علیک
ما فاتک الدنیا باک نیست بر تو وضرر نیست ترا از فوت شدن ونا بودن دنیا چون اصول نعم اخروی حاصل شد
ونفس بدان کمال یافت ونورانی شد ماده حصول ثواب آخرت ونعمتهای بهشت بهم رسید از فوات نعم دنیاوی
وشهوات ولذات آن چه غم بلکه اگر باشد خللی ووحشتی در کار خانهٔ جمعیت وحضور وکشاف فتق ظلمتی بر جمال لطافت
ونور عارض خواهد شد تا انکه فرمودن آنحضرت این را از برای تسلیه وتشفیه قلب سالکان ست که ایشان را
گاهی بحکم بشریت وطبیعت اتفاقی بجانب دنیا می افتد آن چهار خصلت کدام ست حفظ امانة اول نگاهداشت

امانت در حقوق پروردگار وحقوق عباد وحق نفس وصدق حدیث دوم راستی در سخن وحسن خلیقة سوم نیک طینتی
ودرست فطرتی چنانکه سابقا در معنی وخلیقة مستقیمة گذشت وعفة فی طعمة چهارم پارسائی در لقمه باجتناب حرام
وکفایت بقدر احتیاج وعدم اکثار در اکل رواه احمد والبیهقی فی شعب الایمان ۲۵ وعن مالک قال بلغنی
انه قیل للقمان الحکیم روایت است از امام مالک رض که گفت رسیده است مرا که گفته شد مر لقمان حکیم را ما بلغ بک
ای یعنی الفضل چه چیز رسانیده است ترا این مرتبه را که می بینیم ترا درین مرتبه از فضل قال گفت لقمان رسانیده است
مرا باین مرتبه صدق الحدیث راست گفتاری واداء الامانة وادای امانت در حقوق وترک مالا یعنی وگذاشتن کاری
که نمی خواهد مرا یعنی ضروری من نیست ومرا دران فائده نه وازینجا گفته اند که حکمت راست گفتاری ونیک کرداری ست
رواه فی الموطا روایت کرد مالک این حکایت را در موطا فائده لقمان خواهرزاده ایوب پیغمبرست علیه السلام
وبقولی ابن خاله وی واختلاف ست میان علما که پیغمبر بود یا نه وصحیح آنست که وی حکیم وولی بود آورده اند که وی
هزار پیغمبر را خدمت کرد وتلمذ نمود واز ابن عباس منقول ست که لقمان پیغمبر نبود وبادشاه نبود بنده سیاهی بود که
گوسفند میچرانید حق تعالی او را برگزید وحکمت وقوت وعقل داد ودر کتاب خود ذکر وی کرد ۲۶ وعن ابی هریرة
قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم تجیء الاعمال می آیند عملهای بندگان در حضرت خداوند متعال تا حجت
شوند برای ایشان وشفاعت کنند ایشان را وآمدن اعمال یا بتصویر پروردگار تعالی ست ایشان را در صورت حسنه جمیله
چنانکه از بعضی احادیث وآثار مفهوم میگردد یا قدرت آلهی ثابت ست بر آوردن اعراض ومتشکل ساختن ایشان یا
کنایت ست از اعتبار واستحضار وجود اعمال واتصاف بنده بدان فتجیء الصلوة پس حاضر می آید نماز فتقول
یا رب انا الصلوة پس میگوید نماز ای پروردگار من منم نماز آمده ام بدرگاه لطف تو تا شفاعت کنم بنده را
باعتماد قبولی وآبروی که در درگاه تو دارم که مرا ستون دین خود خواندی ودر مقام عزت وقرب نشاندی وفرمودی
ان الصلوة تنهی عن الفحشاء والمنکر چون در دنیا ناهی ونافی فسق وفجور بودم امروز نیز امید میدارم که مانع از غضب
وعقاب تو آیم فیقول پس میگوید پروردگار تعالی انک علی خیر بدرستی که توای نماز بر خیر وصلاح وفوز وفلاحی
واین توقف وتمهل ست در قبول شفاعت وی با لطف وجه واحسن مقال یعنی ترا فضلی وشرافتی هست وبجای
خودی اما شفاعت کاری وصفتی دیگرست که اصل ومبنای تو واخوات تست وجامع جمیع صفات خیرست یعنی اسلام
چنانکه بیاید واینجا نکته ایست که ایستادن در مقام شفاعت مستحق آن ذاتی ست جامع کمالات مشابه بجناب صمدیت
در جامعیت چنانکه ذات پاک مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم که مظهر تمامه اسماء وصفات آلهی ست عزشانه که هیچ پیغمبری
فتح باب آن نتواند الا وی همچنین در اعمال عملی که جامع جمیع صفات خیر وکمال ست چنانکه در آخر حدیث مشروح گردد
فتجیء الصدقة پس می آید صدقه یعنی زکوة فتقول یا رب انا الصدقة پس میگوید ای پروردگار من منم صدقه شفاعت

می کنم این بنده را ومرا بلطف خود بنواختی ودرشان من الصدقة تطفئ غضب الرب فرمودی فیقول پس میگوید
پروردگار تعالی صدقه را چنانکه نماز را گفت انک علی خیر ثم تجیئ الصیام فیقول یارب انا الصیام
پس تر بیاید روزه پس بگوید یارب منم روزه که مرا مخصوص بجزای خاص که جز تو کسی آنرا نداند ساختی وهر که مرا
دریافت وحرمت من نگاه داشت مغفور کردی ووعده بدر آمدن بهشت نمودی فیقول پس پروردگار تعالی
صوم را نیز بگوید انک علی خیر ثم تجیئ الاعمال علی ذلک پس تر می آیند سائر اعمال برین وجه که مذکور شد فیقول الله عز وجل
انک علی خیر یعنی موقوف میدارد الله تعالی قبول شفاعت هر عمل را واهمال میکند در اجابت درخواست ایشان
بالطف وجوه ثم تجیئ الاسلام پس تر می آید اسلام که جامع اعمال خیر ومورد اوامر واحکام ست فیقول پس میگوید
اسلام یارب انت السلام وانا الاسلام پروردگارا نام پاک تو سلام ست یعنی سالم ومنزه از جمیع نقائص و
آفات وسلامت بخش بندگان از جمیع شدائد ومخافات ومنم اسلام که خاضع وخاشع ومطیع امر ومنقاد حکم توام
وفرمودی ان الدین عند الله الاسلام واسلام بعد از جامعیت وی حسن ادای کرد که در باب شفاعت
ادخل واتم ست که ابتدا بتعظیم وثنای الهی نمود چنانکه حضرت مصطفی اول ثنای خاص پروردگار بگوید بعد ازان
فتح باب شفاعت نماید وحضرت حق را سبحانه باسم سلام خواند وبنده ومطیع آمد ازین جهت شفاعت وی
قبول افتاد واحتمال دارد که باسلام صفت رضا وتسلیم وترک اختیار که اعلا مقامات اهل قرب واصطفاست
مراد دارند چنانکه از صاحب مقام خلت خبر میدهد اذ قال له ربه اسلم قال اسلمت لرب العالمین بهر تقدیر فیقول
الله تعالی انک علی خیر چنانکه دیگر اعمال را گفت تاهم از اول ترجیح وتعظیم برا قران لازم نیاید وآنها از درگاه
رحمت وقبول ناامید ومخذول نگردند چه همه چه جزو چه کل غریق دریای رحمت ومشمول لطف واحسان اویند
بعد ازان ترجیح کرد او را وبشارت داد بقبول شفاعت وی وفرمود بک الیوم آخذ وبک اعطی بجهت تو امروز
مواخذه میکنم بندگان را وبوسیله تو میدهم ایشان را انچه هرچه میخواهی قال الله تعالی فی کتابه ومن یبتغ غیر الاسلام
دینا فلن یقبل منه وهر که طلب کند جز دین اسلام دینی را پس هرگز قبول کرده نشود آن دین ازانکس وهو فی الآخرة
من الخاسرین وآنکس در آخرت از زیان کارانست ۞ وعن عائشة قالت کان لنا ستر فیه تماثیل طیر بود مارا پرده که در وی تصویرها
پرندگان بود فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم یا عائشة حولیه تغییر ده این پرده را و
دور کن از میان فانی اذا رأیته ذکرت الدنیا زیرا که من چون می بینم این را یاد می آرم متاع دنیا را که مبغوض ومذموم
ست نزد پروردگار تعالی وتقدس عزیز من چون یاد دنیا ودیدن آنچه یاد دهد ازان موجب تشویش دل وتکدر
صفای وقت مقربان ست قیاس باید کرد نفس دنیا را که چه حال خواهد بود ۰۰۰ ۲۰۰ وعن ابی ایوب الانصاری
قال جاء رجل الی النبی آمد مردی بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فقال عظنی واوجز گفت آن مرد بآنحضرت

پند دہ مرا و کوتاہ کن یعنی موجز و مختصر جامع بدہ فقال پس گفت آنحضرت اذا قمت الی صلاتک فصل صلوٰۃ مودع
چون بگذاری نماز پس بگذار ہمچو نماز شخصی کہ وداع کنندہ و ترک دہندہ ہست ما سوی اللہ را از خلق و نفس و اقبال
کن بجناب حق باخلاص و توکل و توجہ تام ممکن ست کہ مراد بتودیع حیات باشد یعنی گویا کہ این آخر نماز تست و اینست
آخر اوقات عمر تو چنانکہ در وصایای مشائخ آمدہ کہ طالب را باید کہ در ہر نماز خود چنان تصور کند کہ این آخر نماز
اوست چون چنین داند لابد بذوق و حضور و تعدیل خواہد گذارد ولاتکلم بکلام تعذر منہ غدا و مگو سخنی کہ محتاج گردی
بعذر خواہی از ان فردا مراد اعتذار بجناب پروردگارست فردای قیامت یا مطلق ست شامل سخن گفتن
بیاران و دوستان و سایر مسلمانان یعنی سخنی مگو کہ از ان پشیمان شوی و محتاج باعتذار گردی واجمع الایاس مما فی
ایدی الناس و گرد آر رای خود را و عزم مصمم کن بر ناامیدی از چیزی کہ در دست آدمیان ہست و قطع طمع از ایشان

۲۶۰ — وعن معاذ بن جبل قال لما بعثہ رسول اللہ ہنگامی کہ فرستاد معاذ را پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
الی الیمن بسوی یمن بعہدہ قضا خرج معہ رسول اللہ بیرون آمد بمشایعت وی پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یوصیہ
درحالیکہ اندرز می گفت آنحضرت او را ومعاذ راکب و معاذ سوار بود ورسول اللہ و پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم یمشی تحت راحلتہ پیادہ میرفت زیر شتر سواری معاذ و درینجا کمال عنایت و اہتمام ست از ان حضرت بشان
معاذ و تنبیہ ست کہ اگر امام برای بعضی حکام خود عنایت کند و احترام فرماید اولی و انسب ست بجریان و نفاذ احکام
وے فلما فرغ پس ہرگاہ کہ فارغ گشت آنحضرت از وصیت قال گفت یا معاذ انک عسی ان لاتلقانی بعد
عامی ہذا بدرستی کہ تو نزدیک ست کہ در نیابی مرا بعد از سال عمر من کہ این ست ولعلک ان تمر بمسجدی ہذا و قبری
و شاید کہ تو بگذری باین مسجد من و قبر من فبکی معاذ پس بگریست معاذ جشعا لفراق رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
از جہت جزع و اندوہ فراق آنحضرت جشع بفتحتین جزع کردن بر فراق محبوب کذا قال الطیبی وفی الصراح جشع غالب
آمدن حرص و سخت آرزومند شدن ثم التفت فاقبل بوجہہ نحو المدینۃ پس برگشتہ نگریست و روی آورد آنحضرت بجانب
مدینہ منورہ فقال ان اولی الناس بی المتقون و فرمود قریب ترین مردم بمن پرہیزگارانند من کانوا وحیث کانوا
ہر کسانی باشند و ہر جا کہ باشند گویا این وصیت و تسلیہ ست مر معاذ را کہ باید تقوی ورزی و بر فراق ما غم نخوری
چون از متقیان باشی بصورت اگرچہ جدا باشی بمعنی با مائی و طیبی گفتہ کہ این تسلی ست مر معاذ را بعد از خبر دادن او را
برحلت خود یعنی چون باز آئی بمدینہ اقتدا کن بمتصل ترین و قریب ترین مردم بمن کہ متقیانند و گفتہ اند کہ این کنایت ست
از ابوبکر صدیق رض کہ بعد از وی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم او خلیفہ شود چنانکہ در حدیث جبیر بن مطعم آمدہ کہ زنی آمد در
ملازمت آنحضرت و تکلم کرد در امرے فرمود باز آی وقت دیگر آن زن گفت اگر بیایم و ترا نیابم یا رسول اللہ چکار
کنم گویا این کنایت از موت شریف آنحضرت کرد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود اگر بیائی و مرا نیابی نزد ابوبکر بیا

اشارت بخلافت وی کرد رضی الله عنه بعد از خود انتهی و در روی آوردن آنحضرت بجانب مدینه و این سخن فرمودن
تاییدی و استیناسی ست باین معنی والا اگر مقصود توصیه و تسلیه معاذ بودی روی بمدینه آوردن برای چیست فافهم
روی الاحادیث الاربعة احمد روایت کرد این چهار حدیث را از حدیث ابی هریره تا این حدیث امام احمد رحمة الله علیه

۳۰۰ ، وعن ابن مسعود قال تلا رسول الله خواند پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم این آیت را که فمن یرد الله ان یهدیه
یشرح صدره للاسلام پس هر که می خواهد الله تعالی که راه نماید او را و آشنا سازد طریق حق را و توفیق دهد برای ایمان
کشاده می گرداند سینهٔ او را از برای درآمدن مسلمانی و ایمان می آرد بی توقف و تردد و می برد تنگی سینهٔ او را و این کنایت
ست از قابل گردانیدن نفس مر قبول حق را و مهیا کردن آن برای حلول و جای گرفتن ایمان در وی و صفی از کدورت
منافی و ظلمت موانع و تخصیص صدر بانشراح و انفساخ از جهت بودن اوست محل قلب که منبع انوار و قابل اسرار ست

فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ان النور اذا دخل الصدر انفسح بدرستی که چون نور درآید
سینه را می کشاید سینه را فقیل یا رسول الله هل لتلک من علم یعرف به آیا هست مر آن حالت را نشانی در ظاهر که
شناخته شود بآن نشان قال نعم فرمود آنحضرت آری آنرا علامت ست التجافی من دار الغرور دور بودن از دنیا که
محل فریب و مکر و خداع ست و شیطان بسبب آن مردم را فریب دهد و خداع کند والانابة الی دار الخلود و رجوع کردن
و بازگشتن بسوی آخرت که جای همیشگی ست والاستعداد للموت قبل نزوله و آمادگی کردن برای موت پیش از فرود آمدن
وی یعنی عملی کردن که بعد از موت بکار آید و سود کند. ۳۱۰ ، وعن ابی هریرة و ابی خلاد بفتح خاء معجمه و تشدید لام
صحابی ست و گفته اند که نام وی عبد الرحمن ست این چنین ست در اصابه و در استیعاب گفته که مردی ست از اصحاب

پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم و بخاری او را در کنی مجرده ذکر کرده ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال اذا رأیتم
العبد یعطی زهدا فی الدنیا وقلة منطق چون ببینید بنده را که داده میشود او را بی رغبتی در دنیا و کم سخنی و خاموشی
فاقتربوا منه پس نزدیکی جوئید از آن بنده فانه یلقی الحکمة بتشدید قاف زیرا که تعلیم کرده میشود و داده می شود
آن بنده را حکمت که عبارت ست از نیک کرداری و راست گفتاری رواهما البیهقی فی شعب الایمان

باب فضل الفقراء وما کان من عیش النبی صلی الله علیه وآله وسلم

باب در بیان فضیلت فقراء
و بیان آنچه بود از زندگانی حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بر طریقهٔ فقر و کفاف بدانکه علما را اختلاف ست
که فقیر صابر فاضل تر ست یا غنی شاکر بعضی گویند که غنی شاکر فاضلتر ست که از دست او خیرات و قربات بیشتر آید
و در حدیث نیز در شان اغنیا آمده که آنحضرت فرمود ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء چنانکه سابقا در باب ذکر
بعد الصلوة گذشت و اکثر بر آنند که فقیر افضل که حال شریف آنحضرت بران بود و احادیث باب همه دلائل آنند
و حق آنست که اختلاف در ماهیت فقر و غناست مطلقا و وجوه مختلف ست و در حق خصوص شخص گاهی صلاح کار

در غنا بود و گاهی در فقر چنانکه در حدیث آمده که چون پروردگار تعالی را با بنده لطف بود هر چه صلاح حال وی است در آن باشد بدهد خواه فقر یا غنا خواه صحت یا مرض وكذلك في جميع الصفات المتضادة والله اعلم از حضرت غوث الثقلین شیخ محی الدین عبد القادر رضی الله عنه منقول است که از حضرت وی پرسیدند که فقیر صابر فاضلتر یا غنی شاکر فرمود فقیر شاکر از هر دو بهتر و درین کلام اشارت است بفضل فقر یعنی فقر نعمتی است که بر آن شکر باید گفت نه بلیتی که بر آن صبر باید کرد شیخ عالم عارف ولی مقتدی عبد الوهاب متقی از شیخ خود نقل میکرد که تا اقرار لسانی بر افضلیت فقر از ما نگرفت دست ارادت از ما نگرفت و گفت بگوئید الفقر افضل من الغنا ما گفتیم الفقر افضل من الغنا بعد از آن دست گرفت و مرید ساخت بعد از آن بدانکه بعضی در فقیر و مسکین فرقی نهاده اند که فقیر آنکه مالک نصاب نبود و مسکین آنکه هیچ چیز نداشته باشد و بعضی بعکس آن گفته و مراد بفقرا اینجا شامل فقرا و مساکین است و احادیث که درین باب مذکور گردد بعضی بلفظ فقرا آمده و بعضی بعنوان مساکین

الفصل الاول

۰ ۱ ۰ عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم رب اشعث اغبر مدفوع بالابواب بسا ژولیده موی گرد آلود رانده شده از درها از جهت غایت حقارت و چون از در آمدن مدفوع و مطرود باشد از حضور و ورود در محافل و مجالس بطریق اولی ممنوع خواهد بود لو اقسم علی الله لابره اگر سوگند خورد بر خدا هر آئینه راست گو میگرداند وی تعالی او را در سوگند یعنی اگر چیزی از خدا در خواهد و سوگند دهد بر وی تعالی که البته بکند و بدهد میکند و میدهد او را آنچه وی می خواهد و رد نمیکند دعای او را و راست گو میگرداند او را و بعضی گویند معنی این آنست که اگر وی سوگند خورد بخدا وی تعالی میکند این فعل را یا سوگند بخورد که نمیکند راست گو میگرداند الله تعالی او را درین سوگند وی کند آن فعل را یا نمیکند و اگر بر نفی آن فعل سوگند خورده نمیکند و این معنی ظاهر تر است و موافق است بحدیث انس بن النضر لا والله لا تکسر ثنیتها چنانکه در باب الدیات گذشت رواه مسلم

۰ ۲ ۰ وعن مصعب بن سعد وی پسر سعد بن ابی وقاص است تابعی ثقه است لین الحدیث ابن حبان او را در کتاب الثقات آورده روایت میکند از پدرش و از علی و طلحه و ابن عمر و غیرهم مات سنة ثلث ومائة قال رای سعد ان له فضلا علی من دونه گفت دانست و گمان برد سعد که او را فضل است بر کسی که فرود اوست از ضعفای مسلمانان و فقرای ایشان چون سعد را رضی الله عنه فضائل بود از شجاعت و کرم و سخاوت گمان برد که نفع وی در اسلام بنصرت و اعانت مسلمانان بیشتر است از دیگران که نه باین صفت اند فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم از برای دفع عجب و کبر وی هل تنصرون وترزقون الا بضعفائکم آیا نصرت داده میشوید شما بر دشمنان دین و تقدیر کرده میشود شما را رزق مگر ببرکت فقرا و ضعفا که در میان شما اند رواه البخاری

۰ ۳ ۰ وعن اسامة بن زید قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قمت علی باب الجنة گفت آنحضرت ایستادم من بر در بهشت فکان عامة من دخلها المساکین پس بود بیشتر از آنها که درآمدند بهشت را مسکینان واصحاب الجد محبوسون و خداوندان بخت و دولت عظمت

از ارباب مال و منصب حبس کرده شده و موقوف داشته اند در عرصات از برای حساب غیر ان اصحاب النار لکن کافران
قد امر بهم الی النار بتحقیق حکم کرده شده است ایشان را و رانده شده اند بسوی آتش یعنی مومنان دو قسم اند محبوس
و غیر محبوس و مآل همه ایشان به بهشت ست و کافران بیک قلم بدوزخ روند وقمت علی باب النار فاذا عامة من دخلها
النساء و ایستادم بر در دوزخ پس ناگاه اکثر آنها که در آمده اند زنان اند متفق علیه ٠٠ وعن ابن عباس قال
قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اطلعت فی الجنة مطلع شدم و نگریستم و تامل کردم در بهشت فرایت اکثر اهلها
الفقراء پس دیدم بیشتر اهل آنرا فقرا واطلعت فی النار فرایت اکثر اهلها النساء مطلع شدم و نگریستم در آتش دوزخ
پس دیدم بیشتر اهل آنرا زنان متفق علیه ٠٠ وعن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
ان فقراء المهاجرین یسبقون الاغنیاء یوم القیمة الی الجنة فقرای مهاجرین پیشدستی میکنند توانگران را روز قیامت بسوی
بهشت باربعین خریفا بچهل سال خریف نام زمانی مشهور ست مقابل ربیع کنایت کرده شده بدان از سال زیرا که وی
در سال یکبار بود و ابتدا سال نزد عرب از خریف اعتبار کنند رواه مسلم ظاهر حدیث تخصیص این حکم ست بفقراء مهاجرین
و ظاهر در انست که مراد از اغنیا نیز اغنیای مهاجرین باشند و فائده این در حدیث ابی هریره که در اول فصل ثانی بیاید معلوم
گردد ٠٠ وعن سهل بن سعد قال گفت سهل بن سعد ساعدی انصاری صحابی مشهور مر رجل علی رسول الله گذشت مردی
بر پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فقال لرجل عنده جالس پس گفت آنحضرت مردی را که نزد وی نشسته بود ما رایک فی
هذا چیست رای تو و چه گمان داری در حق این مرد که میگذرد فقال پس گفت این مرد که آنحضرت حال آن مرد گذرنده را از وی
پرسید رجل من اشراف الناس وی مردیست از بزرگان و توانگران آدمیان هذا والله حری این مرد بخدا سوگند سزاوار ست
بآنکه ان خطب ان ینکح اگر خواستگاری کند زنی را نکاح کرده شود بآن زن وان شفع ان یشفع و سزاوار ست اگر درخواست
کند گناه کسی را قبول کرده شود در خواست وی قال گفت سهل بن سعد که راوی حدیث ست فسکت رسول الله پس خاموش
ماند پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ثم مر رجل پس تر گذشت مردی دیگر فقال له پس گفت آنحضرت مر همان مرد را که نزد وی
نشسته بود ما رایک فی هذا چه گمان میبری در حق این مرد فقال پس گفت یا رسول الله هذا رجل من فقراء المسلمین این مردیست
از فقرای مسلمانان هذا حری ان خطب ان لا ینکح این مرد سزاوار ست بآنکه اگر خواستگاری کند نکاح کرده نشود
وان شفع ان لا یشفع و اگر شفاعت کند قبول کرده نشود شفاعت وی وان قال لا یسمع لقوله و اگر بگوید سخنی گوش نهاده نشود
مر سخن او را و قبول کرده نشود آن سخن از وی در تحقیر این مرد چیزی افزود و مبالغه نمود که در تعظیم مرد اول نکرد زیرا که حقارت
و نقص مردم در نفوس بنی نوع بحسب ضیق فطنت که در طبیعت ایشان نهاده اند بیشتر از ان ست که عظمت و کمال ایشان
و زبان در تحقیر و ذم مردم بیشتر میگردد از آنکه در تعظیم و مدح ایشان فقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم هذا خیر این مرد
که تو او را بچشم حقارت کم دیدی و تحقیر وی کردی بهتر ست من ملأ الارض مثل هذا از پری زمین مانند این مرد که تو او را

بستودی و تعظیم نمودی یعنی اگر تمام روی زمین از امثال این مرد ستوده نزد تو پر گردد آن یک مرد که نکوهیده در گمان تو بهتر
و زیاده تر آید از آن در مرتبه و فضیلت و لم ار مثل الرجال تفاوتا ، اذا مامنی عدل الف به احد متفق علیه ۰۰ وعن عائشة
قالت ما شبع آل محمد من خبز الشعیر یومین متتابعین سیر نشدند اهل بیت آنحضرت از نان جو دو روز پیاپی حتی قبض رسول الله
تا آنکه رفت از عالم پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم و این گرسنگی ایشان اختیاری بود و بترک دنیا و لذات آن و
قناعت بقوت لا یموت و ایثار فقرا و مساکین و ترجیح حاجات مردم بر حاجت نفس خود متفق علیه ۰۰ وعن سعید المقبری
بضم با و فتح آن و گاهی بکسر نیز آید منسوب بمقبره بمعنی موضع قبور سکونت میکرد وی و پدرش در مقبره و کنیت وی ابو سعید
است و پدرش ابو سعید کیسان و وی و پدرش هر دو تابعی اند و مردم را در وی اختلاف ست بعضی گفته اند صدوق ست
بعضی گفته لا باس به و بعضی گفته ثقه ست و واقدی گفته که در کبر سن در عقل وی اختلاطی و اختلالی واقع شده هر چه از وی
پیش از اختلاط گرفته اند حجت ست روایت میکند از پدرش و از ابو هریره و عایشه روایت کرده اند از وی لیث و مالک
و احمد عن ابی هریرة انه مر بقوم بین ایدیهم شاة مصلیة روایت میکند سعید از ابو هریره یا پدرش که ابو هریره گذشت بقومی که
پیش ایشان گوسفندی بود بریان فدعوه فابی ان یاکل پس خواندند آن قوم ابو هریره را بطعام پس ابا آورد ابو هریره
از خوردن آن طعام و قال و گفت در اعتذار از ناخوردن خرج النبی صلی الله علیه و آله وسلم من الدنیا بیرون آمد آنحضرت
از دنیا و لم یشبع من خبز الشعیر و سیر نشد از نان جو و چون حال آنحضرت این چنین بود خوردن بریان بار گران و ناخوش می آمد
رواه البخاری ۰۰ وعن انس رضی الله عنه انه مشی الی النبی صلی الله علیه و آله وسلم بخبز الشعیر و اهالة سنخة روایت ست
از انس که وی برد نزد آنحضرت نان جو و پیه یا پیه گداخته و تغیر یافته را اهاله بکسر همزه چربش کذا فی الصراح و سنخة بفتح سین
و کسر نون و بخا معجمه دهن متغیر شده و فاسد گشته و لقد رهن النبی صلی الله علیه و آله وسلم این نیز قول انس ست که گفت
و بتحقیق گرو نهاد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم درعا له بالمدینة زرهی که بود او را در مدینه عند یهودی نزد یهودی و اخذ
شعیرا لاهله و گرفت از آن یهودی پارۀ جو را برای اهل و عیال خود و لقد سمعته یقول راوی انس میگوید که شنیدم انس را
که می گفت یا انس میگوید که شنیدم آنحضرت را که میفرمود ما امسی عند آل محمد شب نکرد نزد اهل بیت محمد صلی الله علیه وسلم
صاع بر و لا صاع حب پیمانۀ گندم و نه پیمانۀ دانۀ دیگر از دانهای غله یعنی هرگز شب نگاه نداشت برای فردا و ان عنده
تسع نسوة و حال آنکه بتحقیق نزد آنحضرت نه زن بود و با وجود آن چیزی ذخیره نمیکرد رواه البخاری این جا اشکال می آرند
که در صحیح ثابت شده که آن حضرت برای نسا خود قوت یکساله یکجا داده و اذخار نموده جواب میگویند که این نانهادن
ذخیره در اوایل حال که فقر بر حال ایشان غالب بود و بعد از آن که وسعتی راه یافت قوت یکسال با ایشان یکجا داده
و بعضی گویند که لفظ آل مقحم ست که در کلام می آرند که آل فلان میگویند و مراد همان فلان میدارند پس ذخیره ناکردن شب
حال مخصوص آنحضرت باشد صلی الله علیه و آله وسلم که برای نفس شریف خود نمیکرد و اگر برای نسا ذخیره کرده

منافات بآن ندارد ۰۰۰ وعن عمر قال دخلت على رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فاذا هو مضطجع عمر گفت رضی الله عنه
درآمدم بر آنحضرت ناگاه آنحضرت بر پهلو خوابیده است على رمال حصير بر بوريای بافته از برگ خرما يا شاخ مقشر وی
این بوريا بر سر برخوابگاه انداخته بودند یا بر زمین افتاده بود و از بعضی عبارتها اینچنین مفهوم میگردد که همان سریر
را بجريد نخل بافته بودند چنانکه چار پایها را بریسمان می بافند و رمال بضم را و كسر آن بمعنی مرمول بمعنی بافته شده و
و در قاموس بضم را گفته ليس بينه وبينه فراش در حاليكه نبود در ميان بدن مبارك آنحضرت و ميان رمال حصير
فراشی افگنده قد اثر الرمال بجنبه بتحقيق تاثير كرده بود نقش حصير در پهلوی مبارك وی متكيا على وسادة من أدم تكيه زده
بر بالين از چرم حشوها ليف آگنده آن پوست خرما بود یعنی وساده پر كرده شد وليف بكسر لام وسكون يا چنانكه
اغنيا به پنبه و مانند آن پر كنند فقرا پوست خرما كوفته و نرم ساخته پر كنند قلت عمر می گويد گفتم يا رسول الله ادع الله عاكرا
خدا را فليوسع على امتك تا فراخ گرداند خدای تعالے ارزاق را بر امت تو چون دید عمر رضی الله عنه كه آنحضرت فقر
اختيار كرده و خود را باين حال ميدارد نظر كرد در حال ضعفای امت كه تاب فقر ندارند و طاقت نيارند كار بر ايشان
دشوار گردد مناسب بحال ضعف ايشان اين ديد كه توسعه در كار ايشان كنند طيبی گفت كه مقصود عمر طلب توسعه
در كار آنحضرت ست وليكن از جلالت شان وی صلى الله عليه وآله وسلم نتوانست كه برای وی ازين دنيای دنيه
خبيثه طلب نمايد چنانكه در روايت ديگر آمده كه عمر آنحضرت را ديد در خانه تاريك گرم بر حصيری افتاده و در گوشهای خانه
نگاه كرد چرم پاره ديد و يكدو ظرف كهنه افتاده بگريست فرمود چرا می گريی ای پسر خطاب بگوی گفت يا رسول ترا
می بينم كه رسول خدائی باين حال افتاده و قيصر و كسری در ناز و نعمت الحديث اما معنی اول مناسب تر ست بقول
وی كه گفت فان فارس والروم قد وسع عليهم فارس و روم كه نام قوم كسری و قيصر ست به تحقيق فراخی كرده شده
بر ايشان وهم لا يعبدون الله و حال آنكه ايشان پرستش نمی كنند خدای را فقال پس فرمود آنحضرت او فی هذا انت
يا ابن الخطاب آيا طلب ميكنی توسعه و ترفه و تنعم را در دنيا و درين مقامی تو ای پسر خطاب اين ادای ديگر ست كه
عمر را رضی الله عنه بنامش خطاب نكرد و بنسبت پدرش خوانده كه صاحب عهد جاهليت و غريق ورطه غفلت بود
از نعيم آخرت چنانكه اهل جاهليت بودند و توان كه يا ابن الخطاب متصل بكلام لاحق بود يعنی اولئك قوم عجلت لهم
طيباتهم فی الحيوة الدنيا آنها يعنی فارس و روم گروهی اند كه شتاب داده شده است برای ايشان خوبيها و لذتهای
ايشان در زندگانی دنيا يعنی در آخرت فقير و خوار و خراب و در شكنجه باشند وفی رواية اما ترضی ان تكون لهم الدنيا
ولنا الآخرة آيا راضی نيستی كه باشد مر ايشان را دنيا و ما را آخرت متفق عليه ۰۰۰ وعن ابی هريرة قال لقد رأيت
سبعين من اصحاب الصفة ابو هريره ميگويد كه بتحقيق ديدم هفتاد نفر از اصحاب صفه را ما منهم رجل عليه رداء نيست
از ايشان مردی كه بروی چادری باشد كه آنرا بالای جامه ديگر پوشيده باشد و بر دوش نهيد ازد بلكه يك جامه

بیش نداشتند اما ازار یا ازاری که نه بسته و بر بدن پیچیده و اما کساء یا گلیمی که در بر انداخته قدر بطوانی اعنا که بتحقیق بر بسته بودند در گردنهای خود فمنها ما یبلغ نصف الساقین پس بعضی ازان ازارها و گلیمها چیزی بود که میرسید نیمهٔ هر دو ساق را ومنها ما یبلغ الکعبین وبعضی ازان میرسید هر دو شتالنگ را فیجمعه بیده پس گرد می آورد ازار را یا گلیم را در سجده و یا در بعضی او ضاع نشستن کراهتان تری عورته از جهت ناخوش داشتن آنکه دیده شود اندام شرمگاه او بیار رواه البخاری ۰ ۱۲ ۰ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا نظر احدکم الی من فضل علیه فی المال والخلق چون نظر کند یکی از شما بسوی کسیکه زیادتی داده شده است آن کس را بروی در مال و صورت ظاهر و بدیدن آن کس سستی در شکر حق و ضبطه بر حال وی روی دهد فلینظر الی من هو اسفل منه پس باید که نظر کند بسوی کسیکه آنکس پست تر و کمتر ازوست تا شکر گوید و خرسند گردد از مولی منعم متفق علیه وفی روایة لمسلم و در روایتی از مسلم این چنین آمده است که قال گفت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم انظروا الی من هو اسفل منکم نظر کنید بسوی آن کسیکه آن کس پایان تر است در مرتبه از شما ولا تنظروا الی من هو فوقکم و نظر نه کنید بسوی آن کسی که آن کس بالای شماست در مرتبه فهو اجدر پس این نظر کردن بسوی پایان و نظر نکردن بسوی بالا سزاوار تر است شما را ان لا تزدروا نعمة الله علیکم تا خوار نشمارید نعمت خدا را که فایض است بر شما قاعده آنست که در دنیا نظر بما دون خود کند و در دین بما فوق خویش چنانچه در فصل ثانی بیاید ۰ ۱۳ ۰

الفصل الثانی ۰ عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یدخل الفقراء الجنة قبل الاغنیاء بخمسمائة عام نصف یوم می در آیند فقیران بهشت را پیش از توانگران به پانصد سال که نیم روزست از روزیکه نزد پروردگار است و آن هزار سال است رواه الترمذی درین حدیث فقرا و اغنیا مطلق واقع شده و تقیید بمهاجران نیافته چنانکه در فصل اول از حدیث عبدالله بن عمرو آمده و باین وجه مرتفع گردد اشکال آنکه در میان این دو حدیث منافات است زیرا که از حدیث سابق معلوم شد که تقدم فقرا بر اغنیا بچهل سال است و ازین حدیث به پانصد سال چون اغنیاء مهاجرین از فضلا و اکابر صحابه اند بلکه بعضی از ایشان فاضلتر اند از فقرا لیکن این خاصیتی است مخصوص بفقرا مدت تقدم بر ایشان کمتر باشد بخلاف غیر مهاجرین و بعضی گفته اند که تقدم بچهل سال فقراء است که در ایشان میلی و رغبتی بدنیا باشد و به پانصد زهاد و فقرا است والله اعلم ۰ ۲ ۰ وعن انس ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال اللهم احینی مسکینا وامتنی مسکینا واحشرنی فی زمرة المساکین خداوندا زنده دار مرا مسکین و بمیران مرا مسکین و برانگیز مرا در گروه مسکینان فقالت عائشة لم پس پرسید عائشه برای چه طلبی این را یا رسول الله و سبب آن چیست قال گفت آنحضرت در جواب عائشه انهم یدخلون الجنة قبل اغنیائهم باربعین خریفا زیرا که ایشان یعنی فقرا و مساکین می در آیند بهشت را پیش از اغنیا بچهل سال ازینجا این توهم میشود که مگر فقرا پیش از اغنیا به بهشت در آیند اگرچه پیغمبران باشند غالبا مقصود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مجرد اظهار فضل و شرف فقر است و طلب تقدم خود است بر انبیا خوف تاخر وی بتقدیر غنا

ازانبیای که فقرا اند نه خوف تاخر خود از فقرای غیر انبیا فافهم بعد ازان وصیت کرد عایشه را برعایت حال فقرا و محبت ایشان و فرمود یا عایشة لاتردی المسکین ای عایشه مگردان مسکین را چیزی ناداده و احسان و مسامحه کن او را ولو بشق تمرة و اگرچه به نیمه خرما باشد یعنی باندک چیزی یا عایشة احبی المساکین و قربیهم ای عایشه دوست دار همه مسکینان را و نزدیک گردان بخود ایشان را که بر تو آید بسوال فان الله یقربک یوم القیمة زیرا که خدای تعالی نزدیک میگرداند ترا بخود در روز قیامت یعنی چون دوست داری تو مسکینان را و نزدیک گردانی بخود ایشان را دوست دارد ترا خدای تعالی و نزدیک گرداند ترا بخود رواه و روایت کرد این حدیث را بتمام چنانچه مذکور شد الترمذی و البیهقی فی شعب الایمان و روی و روایت کرد ابن ماجة عن ابی سعید الی قوله فی زمرة المساکین تا قول وی فی زمرة المساکین و سوال و جواب عایشه و باقی حدیث در روایت ابن ماجه نیست ٭ وعن ابی الدرداء عن النبی صلی الله علیه و آله وسلم قال ابغونی فی ضعفائکم گفت آنحضرت طلب کنید مرا در ضعیفان و فقیران خود در رعایت حقوق و نگاهداشت خاطر که من با ایشانم بجان همیشه و بتن در بعضی اوقات یعنی اگر مرا جوئید اینجا می یابید چنانکه در حدیث قدسی آمده که من عند المنکسرة قلوبهم یا طلب کنید رضای مرا در رضای ایشان و مآل هر دو معنی یکی ست فانما ترزقون او تنصرون بضعفائکم زیرا که رزق داده می شوید شما یا یاری داده نمی شوید مگر ببرکت ضعفا که در میان شما اند پس بشناسید حق فضیلت ضعفا را و شکر گوئید نعمت وجود ایشان را و او برای شک راوی ست که لفظ حدیث ترزقون ست یا تنصرون و اولی آنست که بمعنی واو بود چنانکه از حدیث مصعب بن سعد که در فصل اول گذشت معلوم شد رواه ابو داود ٭ وعن امیة بن خالد بن عبد الله بن اسید بفتح همزه و کسر سین تابعی ثقه است روایت می کند از ابن عمر روایت میکند از وی زهری و جماعه ذکر کرده است او را ابن سعد در طبقه ثالثه از اهل مکه و عجلی گفته تابعی مدنی ثقه است مات سنة نیف و ثمانین عن النبی صلی الله علیه و آله وسلم انه کان یستفتح بصعالیک المهاجرین بود آنحضرت که طلب فتح و نصرت میکرد از جناب حق عز و علا بفقیران و درویشان از مهاجرین و در دعا می گفت اللهم انصرنا بفقراء المهاجرین و صعالیک جمع صعلوک بضم صاد و سکون عین درویش تصعلک درویش شد و صعلکه درویش ساخت او را و این غایت فضل و مزید برکت ست مر درویشان فقیر را از آنکه سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم ایشان را اثبات میکرد بدان و مخصوص و مشرف میداشت که ببرکت ایشان طلب نصرت میکرد و شاهان چه عجب گر بنوازند گدا را ٭ رواه فی شرح السنة ٭ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تغبطن فاجرا بنعمة رشک مبر و غبطه مکن فاسق را بنعمت دنیاوی که دارد فانک لاتدری ما هو لاق بعد موته زیرا که تو نمیدانی و در نمی یابی که چه چیز را پیش آینده است وی یا چه چیز پیش آینده است او را بعد از مرگ وی ان له عند الله قاتلا لا یموت بدرستی که مر فاجر را نزد خدا کشنده ایست یعنی عذاب کننده هست که نمی میرد و فانی نمیگردد و آن عذاب کننده یعنی النار می خواهد آنحضرت از قاتل که نمی میرد آتش دوزخ را و این تفسیر از راوی ابو هریره است که نام وی عبد الله

بن ابی مریم ست رواه فی شرح السنة • وعن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الدنیا
سجن المؤمن وسنته دنیا زندان مسلمان و قحط سال اوست که در شدت و محنت میباشد هر چند ناز و نعمت دنیا او را
میسر گردد اما بنسبت آنچه او را در دار آخرت نهاده اند حکم زندان و قحط دارد یا مراد آنست که وی همیشه خود را در
ریاضت و مجاهده میدارد و طاعت و عبادت و تنعم و ترفه را هیچ راه نمیدهد و همیشه شوق دارد که ازین محنت آباد
خلاص گردد و بدر رود واذا فارق الدنیا فارق السجن والسنة و وقتی که بگذارد دنیا را و جدا گردد از وی گویا بگذارد
زندان و قحط را بهمین قیاس معنی قرینهٔ وی که در بعضی روایات آمده جنة الکافر نیز معلوم گردد رواه فی شرح السنة
• وعن قتادة بن النعمان ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال اذا احب الله عبدا روایت میکند
قتاده بن النعمان که صحابی بدری ست که آنحضرت گفت چون دوست میدارد الله تعالی بندهٔ خود را حماه الدنیا
منع میکند او را دنیا را و پرهیزی فرماید او را از ان تا از وی تعالی دور نیفتد و بغیر وی مشغول نگردد یا تا هلاک نشود و ب
قطیعت نمیرد و این معنی مناسب تر ست بقول وی که فرمود کما یظل احدکم یحمی سقیمه الماء چنانکه میگردد یکی از شما که منع
میکند و پرهیز میفرماید بیمار خود را از آب مراد بیماری ست که آب او را زیان دارد چنانکه مستسقی مثلا رواه احمد
والترمذی • وعن محمود بن لبید بفتح لام و کسر با مدنی انصاری اشهلی ولادت او در زمان شریف آنحضرت بود
بخاری گفته که مر او را صحبت ست و ذکر کرده است او را مسلم در طبقهٔ ثانیه از تابعین و ابن عبد البر گفته صواب قول بخاری
ست و اثبات کرده ست مر او را صحبت ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال اثنتان یکرههما ابن آدم دو خصلت
و دو چیز ست که ناخوش دارد آنها آدمی یکره الموت یکی از ان دو چیز مردن ست که ناخوش دارد آنرا اگرچه بفتنه
و بلایی مبتلا گردد والموت خیر للمؤمن من الفتنة و حال آنکه موت بهتر ست مر مسلمان را از فتنه که گرفتاری بکفر و معصیت
و اکراه جباران ست بر ارتکاب نامشروعات و مانند آن از مکروهات و این زندگی برای آن خوب ست که طاعت
کنند و بر قدم استقامت ثابت مانند و ایمان بسلامت برند بی سلامت ایمان زندگی بهیچ کار آید و در صورت اکراه
اگرچه دل بر قرار خود باشد اما بر زبان گذرانیدن چیزی که لائق و مناسب دین نیست نیز فتنه است نعم اگر فتنه و ابتلای
دنیا باشد و شدت و محنت نفس بود سبب کفارت ذنوب و رفع درجات ست و مرگ خواستن بجهت این درست نبود و یکره
قلة المال خصلت دوم کمی مال و فقیری ست که آنرا نیز بحکم نفس و طبیعت آدمی ناخوش دارد و قلة المال اقل للحساب
و کمی مال کمتر ست مر حساب را یعنی بهتر ست مر مسلمان را و باید که خوشتر باشد نزد وی زیرا که وی کمتر ست برای حساب
آخرت و شدت و محنت که بجهت آن رسد سهل ست عزیز من اینها همه فرع ایمان ست هر که ایمان بگفته شارع
درست دارد و یقین داند که آنچه وی فرمود حق ست و اگر عقل سلیم دارد و بتجربه صافی در دنیا نیز دریابد که کثرت مال و
گرفتاری و ذلت و خواری در گرد آوردن آن و نگاه داشتن و تعلق بدان که می کشد از محنت فقر کم نیست •

وبجردی وبی تعلقی وعزت وعلو همت که در ترک آن وقناعت بکفاف و ما یحتاج ست از زکای نفس وصفای اوست
رواه احمد ۹۰ • وعن عبدالله بن مغفل بضم میم وفتح غین معجمه وتشدید فا صحابی مشهور ست از اصحاب شجره
ساکن شد بمدینه بعد ازان تحول کرد ببصره وحدیث شنید ازوی حسن بصری وابن العالیه قال جاء رجل الی النبی گفت آمد مردی
بحضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فقال انی احبک پس گفت آن مرد آنحضرت را بدرستی من دوست میدارم ترا
قال انظر ما تقول گفت آنحضرت آن مرد را بنگر که چه میگوئی وتامل کن که این دعوای تو که می کنی پس عظیم ست وایستادن
درین مقام دشوارست فقال والله انی لاحبک پس گفت آن مرد درین مرتبه بشوق تر وتاکید تر گفت بخدا سوگند بدرستی
ودرستی هر آئینه دوست میدارم ترا ثلث مرات سه کرت گفت این سخن را احتمال دارد که سه کرت با کرت اولی باشد که گفت
انی احبک چنانچه ظاهرست واحتمال دارد که بعد از فرمودن آنحضرت انظر ما تقول سه بار دیگر گفته باشد والله انی لاحبک
قال ان کنت صادقا گفت آنحضرت اگر هستی تو ای مرد درین دعوی صادق فاعد للفقر تجفافا پس آماده کن برای فقر برگستوان
تجفاف بکسر تا وسکون جیم سلاحی که بپوشند بر اسپان نزد جنگ تا از زخم دشمن در امان باشند چنانکه زره مر سوار را کذا فی الحواشی
ودر قاموس گفته تجفاف بکسر آلت حرب که بپوشد آنرا اسپ وآدمی تا نگاهدارد اورا در جنگ واین کنایت از صبرست که از آفت
فقر نگاهدارد وهلاک نگرداند ودر ورطه جزع وسخط نیفگند فالفقر اسرع الی من یحبنی هر آئینه فقر شتاب ترست وزود رسنده ترست
بسوی کسیکه دوست میدارد مرا من السیل الی منتهاه از شتاب رسیدن سیل آنجائی که نهایت رسیدن وی بآنجاست سیل آب
بسیار روان شونده یعنی دوست دارنده مرا البته محنت فقر میرسد ودر حقیقت دولت وسعادت اوست اما بس صعب ست
رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ازینجا معلوم شد که دعوی محبت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بی اختیار فقر وسلوک
طریق آن نارواست ودروغ ست وبحقیقت اتباع وموافقت لازم محبت ست ومحبت بی متابعت محبوب درست نه •
شعر ان المحب لمن یحب مطیع • ولیکن این نشان صدق محبت وکمال اوست وماهیت محبت انجذاب باطن است واستلاء
قلب بحسن واستحسان ذات وصفات محبوب وخوبی وشکل وشمائل اوست که اورا از همه خوب می بیند وخوب میداند وخوب
می اندیشد اما در مرتبه عمل واتباع ناقص ونازل ست چنانکه ایمان بی عمل واگر مقرون باتباع گردد اعلی واکمل بود اللهم
ارزقنا ولا تکلفنا فانه یحب الله ورسوله محبت آنست • ۱۰۰ • وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
لقد اخفت بضم همزه وکسر خا بصیغه متکلم از اخافت بمعنی ترسانیدن یعنی بتحقیق ترسانیده شده ام من فی الله از جهت اظهار
دین خدا ودعوت خلق بدان وما یخاف احد وحال آنکه ترسانیده نمی شد هیچ یکی با من وبودم من تنها در آغاز کار دین و اظهار
آن وهیچ یکی با من نبود ولقد اوذیت فی الله وهر آئینه بتحقیق ایذا کرده شد ورنجانیده شده ام در دین وما یوذی احد
وایذا کرده نشد هیچ یکی با من بهمان معنی که در ما یخاف احد گفته شد کذا قال الطیبی واین معنی صحیح ست ولیکن ظاهر آنست که
معنی آن باشد که ترسانیده شده ام من در دین وترسانیده نشد هیچ یکی از ینها چنانچه من ترسانیده شده ام وایذا کرده شده ام

در دین وایذا کرده شد هیچ یکی چون من چنانکه در حدیث دیگر آمده ما اوذی نبی مثل ما اوذیت زیرا که ایذا و تاذی بر اندازه قدر و مرتبه مرد است و چون قدر و مرتبهٔ آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از همه عالی تر و صدق و حقانیت وی با هر تر و حرص و خواهش وی بر ایمان و اهتدای امت بیشتر از همه است ایذای او بهر چه کنند عظیم و تاذی وی از آن بیشتر باشد بعد از آن بیان شدت فقر که اشد دوای و اصعب محن است بقصد ارشاد و تعلیم امت بیان فرموده و بقول خود و لقد اتت علی ثلثون من بین لیلة و یوم و بتحقیق می آمد و میگذشت بر من سی شب و روزه متوالی و مالی و لبلال و حال آنکه نیست و نبود مرا و مر بلال را طعام یاکله ذوکبد خوردنی که بخورد جگر داری یعنی حیوانی یعنی از هیچ جنس از آنچه هیچ حیوان آنرا بخورد نیز نبود و چه جای آدمی الا شیء یواریه ابط بلال مگر چیزی قلیل حقیر که می پوشید و پنهان میکرد آنرا بغل بلال معلوم است که در بغل آدمی چه می گنجد باز آنچنانکه در بغل نیز پیدا نشود و بیرون ننماید رواه الترمذی روایت کرد این حدیث را ترمذی و قال گفت ترمذی و معنی هذا الحدیث حین خرج النبی و مراد و مصداق این حدیث در هنگامی بود که بیرون آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم هاربا من مکة گریخته از مکه و معه بلال و بود با آنحضرت بلال انما کان مع بلال من الطعام نبود با بلال از جنس خوردنی ما یحمل تحت ابطه الا آنقدر که برمیداشت در بغل خود و از آنچه گفت که با وی بلال بود معلوم شد که این قصه در هجرت از مکه بمدینه نبود و غالبا در آن هنگام است که چون ابوطالب وفات کرد و بعد از وی سه روز یا پنج روز خدیجه نیز وفات یافت و این سال را عام الحزن گویند ابتلا و اذیت کفار مضاعف شد پس بعد از سه ماه از موت خدیجه بسال دهم از نبوت پیاده از مکه بطائف رفت و زید بن حارثه با وی بود پس از اهل طائف مساعدتی ندید و موافقتی نیافت و غلامان و بیخردان خود را اغرا کردند تا آنحضرت را ایذا نمودند و پاشنهای مبارک او را سنگها زدند و نعلین او را خون آلوده ساختند و خون از زخمهای سنگ آنحضرت بر زمین می افتاد و هر دو بازوی او را گرفته بر میخیزانیدند و خون میرفت و چون میرفت باز سنگ ریزه میکردند و خنده میکردند و زید بن حارثه خود را سپر آنحضرت می ساخت تا سر وی تمام شکست و مجروح شد پس پروردگار تعالی ابری فرستاد تا او را سایه کرد پس جبرئیل آمد و گفت پروردگار تو شنید سخن قوم ترا و آنچه بد کردند بر تو و ملک جبال را حکم کرد که اگر فرمائی این قوم را هلاک کنم و هر دو کوه اخشبین را که مکه در میان آن آباد است درهم زنم و ایشان را در میان آن پست گردانم فرمود امید دارم که از اصلاب ایشان کسی برآید که پروردگار را بتوحید آن پرستد و در آخر این حدیث قصه ایست که در کتب سیر مذکور است و در شرح سفر السعادت نیز از آن چیزی ذکر کرده ایم اما در ذکر بلال درین قصه ندیدیم آنکه مذکور است زید بن حارثه است والله اعلم ٭ ۱۱۰ و عن ابی طلحة قال شکونا الی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الجوع ابو طلحه انصاری که از مشاهیر صحابه است و شوهر مادر انس است گفت شکایت کردیم ما بسوی آنحضرت گرسنگی را فرفعنا عن بطوننا عن حجر حجر پس برداشتیم و گشادیم از شکمهای خود سنگ سنگ یعنی هر کدام سنگی از سینه خود گشاد و نمود فرفع رسول الله پس برداشت و گشاد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم عن بطنه عن حجرین از سینهٔ خود دو سنگ

وسنگ بر سینه در گرسنگی از آن می بندند که تقویت صلب کند و بر ایستادن و راه رفتن قوت بخشد از آنکه شکم در وی درهم پیچید
رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ۰ ۱۲ ۰ وعن ابی هریرة انه اصابهم جوع روایت است از ابوهریره که رسید
فقرای صحابه را گرسنگی فاعطاهم رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم تمرة تمرة پس داد آنحضرت ایشان را خرما خرما یعنی
هر یک خرمائی داد یعنی فقر وتنگی رزق بر ایشان بجای رسیده بود که گاهی بیک خرما اکتفا میکردند رواه الترمذی ۰ ۱۳ ۰
وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده عن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال گفت آنحضرت خصلتان من کانتا فیه
دو خصلت اند که هر کس که باشند آن دو خصلت در آن کس کتبه الله شاکرا صابرا بنویسد آن کس را خدای تعالی شکر گوینده
وصبر کننده من نظر فی دینه الی من هو فوقه کسیکه نظر کند در دین خود بسوی کسیکه بالای اوست یعنی کامل تر وقوی تر است
از وی در دین فاقتدی به پس اقتدا کند بوی ومتابعت کند او را وصبر کند بر مشاق عبادت ومجاهدت بر عمل بکتاب و
سنت ونظر فی دنیاه الی من هو دونه وکسیکه نظر کند در دنیای خود بسوی کسیکه فرود اوست وکمتر ومحتاج تر است از وی
در دنیا فحمد الله علی ما فضله الله علیه پس ستایش کند مر خدا را بنا بر فضیلت دادن خدای تعالی او را بر آنکس وشکر گوید
بر آن کتبه الله می نویسد الله تعالی او را شاکرا بجهت نظر ثانی صابرا بجهت نظر اول ومن نظر فی دینه الی من هو دونه وکسیکه
نظر کند در دین خود بسوی کسیکه آنکس فرود اوست یعنی پس صبر نکند بر طاعت ومجاهدت ونظر فی دنیاه الی من هو فوقه ونظر
کند در دنیای خود بسوی کسیکه آن کس فوق اوست فاسف علی ما فاته منه پس اندوه خورد بر چیزی که فوت شد او را از دنیا
لم یکتبه الله شاکرا ننویسد او را خدای تعالی شاکر بجهت اندوه او بر فوات دنیا ولا صابرا ونه صابر بجهت صبر نکردن او بر طاعت
رواه الترمذی وذکر حدیث ابی سعید وذکر کرده شد حدیث ابی سعید خدری که در وی این کلمه است ابشروا یا معشر
صعالیک المهاجرین فی باب بعد فضائل القرآن در بابی بی عنوان بعد از کتاب فضائل القرآن ۰ ۱۱ ۰ الفصل الثالث
عن ابی عبد الرحمن الحبلی بضمتین نام او عبد الله بن یزید مصری است تابعی ثقه است روایت میکند از ابو ایوب انصاری
وابوذر وعبد الله بن عمرو بن العاص وغیر ایشان مات بافریقیه سنه مائة قال سمعت عبد الله بن عمرو گفت شنیدم عبد الله
بن عمرو بن العاص را که می گفت چیزی که بعد از ین تفسیر آن بیاید وسأله رجل وحال آنکه بتحقیق پرسید او را مردی این سوال
را که قال گفت آن مرد السنا من فقراء المهاجرین آیا نیستیم ما از فقیران مهاجران که الله تعالی ذکر کرده است ایشان را
باین عنوان ومدح کرده بر ایشان وبشارت داده رسول وی بسابقیت ایشان در دخول جنت فقال له پس گفت
مر او را عبد الله ابن عمرو الک امرأة تأوی الیها آیا مر ترا زنی است که جای میگیری ومیروی بسوی او ومی باشی
با او قال نعم گفت آری مرا زنی هست که جای میگیرم بسوی او قال گفت عبد الله بن عمرو الک مسکن تسکنه آیا مر ترا
جای باشی هست که می باشی در وی قال گفت آن مرد نعم هست مرا مسکن قال گفت عبد الله بن عمرو فانت من الاغنیاء
تو از توانگرانی بحکم عرف قال فان لی خادما گفت آن مرد چون شنید عبد الله بن عمرو را که بوجود زن ومسکن او را از اغنیا حکم

پس گفت مرا خدمتگاری نیز هست قال گفت عبد الله بن عمرو فانت من الملوک پس تو از پادشاهانی و در حکم
ایشانی قال عبد الرحمن این چنین ست در نسخ مشکوة وصواب ابو عبد الرحمن ست که راوی حدیث ست چنانکه در صحیح
مسلم آمده غالبا لفظ ابو از قلم ناسخ افتاده و نسخها هم بران روش نوشته شد وجاء ثلثة نفر الی عبد الله بن عمرو وانا عنده
و آمدند سه کس بسوی عبد الله بن عمرو و من نزد وی بودم فقالوا پس گفتند یا ابا محمد کنیت عبد الله بن عمرو ست والله ما نقدر
علی شیء بخدا سوگند توانا نیستیم ما بر چیزی لا نفقة ولا دابة ولا متاع نه بر خرج و نه بر چارپا و نه بر جنس دیگر از اموال مقصود
اظهار فقر و احتیاج و طمع و سوال بود فقال لهم ما شئتم پس گفت عبد الله بن عمرو مر این جماعه را چه خواستید شما
ان شئتم رجعتم الینا اگر می خواهید باز می آئید شما بسوی ما فاعطیناکم پس میدهیم شما را ما یسر الله لکم چیزی که آسان گرداند
خدای تعالی از برای شما یعنی درین وقت چیزی نزد ما حاضر نیست وان شئتم ذکرنا امرکم للسلطان واگر میخواهید
ذکر کنیم قصهٔ شما را برای بادشاه که دران وقت معاویه بود وان شئتم صبرتم واگر میخواهید صبر می کنید فانی سمعت
رسول الله زیرا که من شنیده ام از پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم یقول که می گفت ان فقراء المهاجرین یسبقون الاغنیاء
یوم القیمة الی الجنة باربعین خریفا بدرستی که فقیران مهاجران پیشی میکنند توانگران را روز قیامت بسوی بهشت بچهل سال
قالوا گفتند آن جماعه فانا نصبر لا نسأل شیئا پس ما صبر می کنیم سوال نمی کنیم چیزی را رواه مسلم ۰۲۰ وعن عبد الله
بن عمرو قال بینما انا قاعد فی المسجد در اثنای آنکه من نشسته ام در مسجد وحلقة من فقراء المهاجرین قعود و حال آنکه
جماعه از فقیران مهاجران حلقه بسته نشسته اند اذ دخل النبی ناگاه در آمد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فقعد الیهم پس نشست
آنحضرت مائل بجانب ایشان یعنی نشست درمیان ایشان فقمت الیهم پس ایستادم من و رفتم بسوی ایشان
فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم لیبشر فقراء المهاجرین باید که بشارت داده شوند فقیران مهاجران
بما یسر وجوههم بچیزی که خوشحال گرداند ایشان را پس مراد بوجوه ذوات باشد و تواند که محمول بر ظاهر باشد
وتخصیص بوجوه برای آن بود که اثر خوشحالی در روی ظاهر میگردد و خبر خوش را که بشارت گویند هم ازین وجه است که اثر آن
در بشره پیدا آید فانهم یدخلون الجنة قبل الاغنیاء باربعین عاما زیرا که ایشان یعنی فقیران می درآیند بهشت را پیش از توانگران
بچهل سال قال گفت عبد الله بن عمرو فلقد رایت الوانهم اسفرت پس بخدا سوگند هر آئینه بتحقیق دیدم رنگهای فقرا که روشن
و تابان شد بشنیدن این بشارت قال عبد الله بن عمرو حتی تمنیت ان اکون معهم یعنی ذوق آورد مرا این حال و تاثیر کرد در من
تا آنکه آرزو کردم که باشم من با ایشان او منهم یا از ایشان شک راوی ست و تواند که برای تنویع باشد یعنی با ایشان باشم و در
هر صحبت جلیس ایشان باشم تا انوار و اسرار برکات صحبت ایشان ببینم و ورزم اگرچه فقیر نباشم یا فقیر شوم و از ایشان باشم
والله اعلم رواه الدارمی ۰۲۰ وعن ابی ذر قال امرنی خلیلی بسبع گفت ابوذر امر کرد مرا دوست جانی من یعنی رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم بهفت خصلت امرنی بحب المساکین والدنو منهم اول امر کرد مرا بدوستی مسکینان و نزدیک شدن

از ایشان بود امرنی ان انظر الی من هو دونی ولا انظر الی من هو فوقی دوم امر کرد مرا که نظر کنم بسوی کسی که آن کس
فروتر من ست و نظر نکنم بسوی کسیکه آنکس بالای من ست یعنی در دنیا وامرنی ان اصل الرحم وان ادبرت
سوم امر کرد مرا که صله کنم رحم را و پیوند کنم با آن اگرچه پشت دهد و قطع کند رحم یعنی صاحب رحم وامرنی ان
لا اسال احدا شیأ چهارم امر کرد مرا که سوال نکنم منه طلب نکنم از هیچ یکی چیزی را وامرنی ان اقول بالحق وان کان مرا
پنجم امر کرد مرا که بگویم حق وامر کنم بدان واگرچه باشد تلخ و ناخوش آینده وامرنی ان لا اخاف فی الله لومة
لائم ششم امر کرد مرا که نترسم در دین خدا و در امر معروف و نهی منکر ملامت کردن هیچ ملامت کننده را وامرنی
ان اکثر من قول لا حول ولا قوة الا بالله هفتم امر کرد مرا که بسیار گویم این کلمه را که مضمون وی نفی ست از حرکت
و حیله و برگشتن از معصیت و قوت و قدرت بر طاعت مگر بارادۂ توفیق الهی و انسلاخ ست از تدبیر و اختیار
و فنا ازان در جنب قدرت حق و مشائخ شاذلیه را قدس الله اسرارهم وصیت ست بطالبان بتکرار این کلمه گفته اند
که هیچ چیز ممد و معین تر ازان برای توفیق عمل نیست فانهن من کنز تحت العرش پس بدرستی که این هفت خصلت
از گنجی ست که مر حضرت رب العزت راست زیر عرش که فیوض و برکات ازان نازل و داخل میگردد رواه احمد
۴۰ . وعن عائشة قالت کان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یعجبه من الدنیا ثلثة بود آنحضرت که خوش می آمد
او را از دنیا سه چیز الطعام والنساء والطیب خوردنی و زنان و بوی خوش فاصاب اثنین ولم یصب واحدا
پس یافت آنحضرت دو چیز را و نیافت یک چیز را اصاب النساء والطیب یافت زنان را و بوی خوش را
استیفا کرد ذوق و حظ ازان ولم یصب الطعام و نیافت خوردنی را چنانکه استیفا کند لذت آنرا و تنگدستی
کند ازان باختیار فقر و تنگی معیشت تا حکمت الهی و مصلحت وی دران چه باشد ولابد در هرچه اختیار کرد حق عز وجل و علا
حبیب خود را حکمتی بالغ و مصلحتی عظیم خواهد بود رواه احمد ۴۱ . وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه و
آله وسلم حبب الی الطیب والنساء وجعلت قرة عینی فی الصلوة دوست گردانیده شد بسوی من بوی خوش
و زنان و گردانیده شد شادی و خوشدلی من در نماز یعنی ذوق و شهود و راحت و سرور که در نماز حاصل و قتست
گردد که در هیچ وقت و هیچ عبادت نبود و لهذا فرمودی ارحنا یا بلال یعنی راحت بخش ما را ای بلال بنماز یعنی اذان
گو تا نماز کنیم و از تعب و مشغولی کارهای دیگر خلاص شویم و بمناجات حق به پیوندیم و قرة یا مشتق ست از
قر بفتح قاف بمعنی قرار و ثبات چه دیده بنظارۂ محبوب قرار یابد و بدیدار او آرام گیرد بسوی دیگر ننگرد و بنظر بر غیر محبوب
بر ایشان و بهر جانب نگران بود و یا مشتق ست از قر بضم قاف بمعنی سردی و خنکی چشم و لذت وی در مشاهدۂ محبوب
بود و گرمی و سوزش وی در دیدن اعدا . و لهذا ولد را قرة العین خوانند رواه احمد والنسائی و زاد و زیادت
کرده است ابن الجوزی بعد قوله حبب الی این لفظ را که من الدنیا این روایت چنین کرده حبب الی من الدنیا

الطیب الحدیث مانکه لفظ حدیث چنانکه اتفاق کرده اند بران آنچه این هست که در کتاب مذکور شد در روایت کرده آنرا طبرانی در معجم اوسط خود و خطیب در تاریخ بغداد و ابن عدی در کامل و حاکم در مستدرک نیز آورده و گفته که صحیح است بر شرط مسلم اما بدون لفظ وجعلت و در روایت نسائی نیز از وجه دیگر لفظ من الدنیا آمده و اما آنچه مشهور است بر زبانهای مردم از زیاده لفظ ثلث در هیچ کتابی از کتب احادیث یافته نشده با وجود تفقیر و تفتیش مگر در دو موضع از احیاء العلوم و در تفسیر آل عمران از کشاف کذا قال السخاوی و شیخ ابن حجر عسقلانی در تخریج رافعی گفته که نیافتم لفظ ثلث را در هیچ طریقی از طرق حدیث و شیخ ولی الدین عراقی در امالی خود گفته که این لفظ در هیچ کتاب حدیث نیست انتهی پس معلوم شد که در حدیث چنانکه در کتاب مذکور ست اصلا اشکالی نیست و اگر یکی ازین دو لفظ من الدنیا و ثلث نباشد نیز اشکال ندارد و اگر این هر دو باشد اشکال دارد زیراکه صلوة از دنیا نیست و جواب میدهند که مراد از دنیا جات این عالم ست یعنی درین عالم مرا سه چیز خوش آمد از ان دو امور طبعیه دنیویه است و سوم از امور دین و بعضی گویند که چون آنحضرت دو چیز از دنیا ذکر کرد ملول شد از ذکر امور دنیاوی پس عدول کرد با مر دینی و اشارت کرد بآنکه خوش داشتن طیب و نسا نه بر وجهی ست که مانع و شاغل آید از ذکر حق و مناجات وی بلکه اینها در حق آنحضرت ممد و معاون بودند بر طاعت و عبادت و میتواند که آن امر ثالث دنیاوی که ذکر نکرده است اسپ باشد چنانکه در حدیث دیگر بروایت نسائی از انس آمده که نبود دوستر نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بعد از نسا از اسپ یا طعام چنانکه از حدیث عائشه معلوم شد والله اعلم دیگر بدانکه معنی قرة العین فی الصلوة چنانکه شراح حدیث ذکر کرده اند آنست که مذکور شد و از زبان عامه مردم این دیار شنیده میشود و در بعضی رسائل مشایخ نیز نوشته اند که مراد از قرة العین فی الصلوة فاطمه زہرا است سلام الله علیها در نماز و این بر تقدیر عدم ذکر وجعلت محتمل لفظ هست اما هیچ یکی از شراح حدیث آنرا نه گفته و این احتمال را راه نداده ٠٠ وعن معاذ بن جبل رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لما بعث به الی الیمن قال روایت ست از معاذ بن جبل که چون فرستاد آنحضرت معاذ را بسوی یمن بمنصب قضا گفت ایاک والتنعم دور دار خود را از تنعم و ترفه و استراحت و تن آسانی فان عباد الله لیسوا بالمتنعمین زیراکه بندگان خاص خدا که بعبادت وی مشغول اند نیستند تنعم کنندگان رواه احمد ٠٠ وعن علی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من رضی من الله بالیسیر من الرزق کسیکه راضی و خرسند گردد از خدا باندکی از رزق رضی الله عنه بالقلیل من العمل راضی گردد خدای تعالی از وی باندک از عمل ٠٠ وعن ابن عباس رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من جاع او احتاج فکتمه الناس کسیکه گرسنه شود یا محتاج باشد پس بپوشد از مردم و نگوید که من گرسنه ام تا طعامی بدهند و محتاجم تا چیزی بخشند کان حقا علی الله عز وجل ان یرزقه رزق سنة من حلال باشد لازم و ثابت بفضل خدا که رساند

او را روزی بکنہ اِل از وجہ حلال رو اہما البیہقی روایت کرد این ہر دو حدیث را بیہقی فی شعب الایمان ۹ ۲

وعن عمران بن حصین قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان اللہ یحب عبدہ المومن الفقیر المتعفف ابا العیال بدرستی کہ خدای تعالی دوست میدارد بندہ خودرا کہ مسلمان ست واین صفات دارد کہ فقیر ست وپارسا یعنی بازدارندہ ست نفس خودرا از حرام وسوال کردن از مردم وصاحب عیال رواہ ابن ماجۃ ۱۰ و

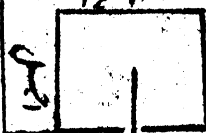
عن زید بن اسلم قال استسقی یوما عمر زید بن اسلم کہ مولی عمر بن الخطاب واز اکابر علماء تابعین ست گفت آب خوردن طلبید روزی عمر رضی اللہ عنہ فجیئ بماء قد شیب بعسل پس آوردہ شد آبی کہ بتحقیق آمیختہ شدہ ست بشہد فقال انہ لطیب پس گفت عمر کہ این آب آمیختہ بعسل پاک وحلال ست وخوش آمیدہ ست مرا لکنی اسمع اللہ عزوجل لیکن نمی خورم من آنرا زیرا کہ من می شنوم خدای را عزوجل نعی علی قوم شہواتہم عیب کردہ بر قومی شہوات وخواہشہای نفس ایشان را وسرزنش کردہ ایشان را بران وشہرت دادہ بدان فقال پس گفت وی عزوجل در کتاب مجید اذہبتم طیباتکم فی حیوتکم الدنیا واستمتعتم بہا بردید واستیفا کردید شما شہوتہا ونعمتہای خودرا در زندگانی خود کہ پست تر وفرو تر ست یعنی زندگانی این عالم فانی وبہرہ مند شدید بدان فاخاف ان تکون حسناتنا عجلت لنا پس فرمود عمر رضی اللہ کہ پس میترسم من کہ باشد عملہای نیک ما کہ زود دادہ شد ثواب آن مارا درین عالم یعنی اگر من این آب بخورم ولذت گیرم وتنعم کنم می ترسم کہ این ثواب عملہای ما نباشد کہ درین دنیا دادہ وتمام کردہ شدہ باشد چنانکہ کافران را پاداش عملہای نیک ہم در دنیا دہند ودر آخرت نصیبی نباشد فلم یشربہ پس نخورد عمر رضی اللہ عنہ آن آب آمیختہ بشہد را رواہ رزین ۱۱ وعن ابن عمر قال ما شبعنا من تمر سیر نشدیم ما یعنی اصحاب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از خرما بجہت فقر واحتیاج حتی فتحنا خیبر تا آنکہ کشادیم دیار خیبر را کہ خرما درانجا بسیار بود فافہم رواہ البخاری ۱۲

باب الامل والحرص

امل بفتح ہمزہ ومیم امید داشتن تا پیل کذلک کذا فی الصراح ودر قاموس نیز امل بمعنی رجا گفتہ ولیکن ظاہر آن ست کہ مقید باید کرد بامید درازی حیات نہ امید کہ مقابل یاس ست ودر مشارق الانوار گفتہ کہ امل بفتح میم حدیث کردن آدمی نفس خودرا بدانچہ در یابد امور دنیا را وبرسد بآرزوی آن وحریص گردد بران واین معنی نزدیک ترست بوارد واستعمال آن ولہذا طول امل را مذموم دارند وحرص فرط شرہ وارادت کذا قال الطیبی وشرہ آز وفی الصراح شرہ آزناک شدن بچیزی

الفصل الاول

عن عبد اللہ قال خط النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خطا مربعا عبد اللہ ابن مسعود گفت کشید آنحضرت شکل مربع را کہ چہار خط بوی احاطہ کردہ وخط خطا فی الوسط خارجا منہ وکشید خطی درمیان این شکل مربع کہ بیرون برآیندہ ست ازان شکل وخط خططا صغارا الی ہذا الذی فی الوسط وکشید خطہای خرد متوجہ وروی آرندہ بسوی آن



خطی که درمیان ست من جانبه الذی فی الوسط از جانب وی که درمیان ست زیراکه یک جانب این خط
درمیان ست ویک جانب وی بیرون رفته فقال هذا الانسان پس گفت آنحضرت هذا یعنی این خط
وسط که درمیان شکل مربع واقع ست مثال آدمی ست وهذا اجله محیط به واین یعنی خط مربع اجل اوست که
محیط ست بآدمی وهذا الذی هو خارج امله واین جانب که بیرون رونده ست امل اوست که دراز ست وهذه الخطط
الصغار الاعراض واین خطهای خرد اعراض ست بفتح همزه یعنی آفات وعاهات مثل امراض وحوادث مهلکه که
عارض شوند وهلاک کنند واز هرجانب متوجه وروی آرنده اند بآدمی ومکتنف ومتصل اند بوی فان اخطاه هذا
نهشه هذا پس اگر خطا کرد وگذشت این عرض واین حادثه معین گزید ورسید آدمی را عرض دیگر وحادثه دیگر
وان اخطاه هذا نهشه هذا واگر خطا کرد وگذشت این حادثه نیز رسید حادثه دیگر حاصل آنکه آدمی امیدهای دور ودراز
دارد وگمان میبرد که میرسد بآن امیدها حال آنکه اجل قریب تر ست بوی از امل وبا آرزوها وامیدها نارسیده
جان میدهد، در برفتیم عذرها بپذیر، ای بسا آرزو که خاک شده، رواه البخاری ۲ وعن انس قال
خط النبی صلی الله علیه وآله وسلم خطوطا کشید آنحضرت چند خط را فقال هذا امله وهذا اجله پس فرمود این خط امل آدمی ست
واین خط اجل اوست فبینما هو کذلک اذ جاءه الخط الاقرب پس در اثنای آنکه آدمی همچنین ست ودرین اندیشه
ست ناگاه رسید او را خط اجل که نزدیکتر ست یعنی آدمی می خواهد که بخط امل که دورتر ست برسد ناگاه اجل در رسید
با امل نارسیده درگذرد رواه البخاری درین حدیث در اجمال سه خط ذکر کرد ودر تفصیل دو خط آورد وذکر خطوط دیگر که
در حدیث اول اعتبار نموده بود حذف کرد واظهر آن ست که محمل این حدیث مضمون حدیث ابی سعید ست که در فصل ثانی
بیاید ۳ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یهرم ابن آدم ویشب فیه اثنان پیر وضعیف میگردد
آدمی وجوان وقوی میگردد در وی دو چیز الحرص علی المال والحرص علی العمر، حرص بر کثرت مال وحرص بر درازی
عمر وهرچند پیر گردد این دو صفت از وی شکسته وسست نگردد زیراکه آدمی مجبول ست بر حب شهوات و
شهوات بی مال وعمر بدست نیاید وسبب قوی شدن اینها بضعف بدن بعلت آن بود که آن شهوات ملکه شده
وقوت عقلیه که قوت شهویه را زبون دارد ضعیف شده ودفع آن نتواند کرد وبیخهای خوی بد محکم شده وقوت
برکندن آن گم شده، متفق علیه ۴ وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال لا یزال قلب الکبیر
شابا فی اثنتین همیشه دل پیر جوان دارند وی جوانست در دو چیز فی حب الدنیا وطول الامل در دوستی دنیا
ودرازی امید متفق علیه ۵ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اعذر الله الی امرئ اخر
خدای تعالی جای عذر وازاله کرد عذر را از مردی که اخر اجله پس افگند ومهلت داد اجل او را حتی بلغه ستین سنة
تا آنکه رسانید او را بشصت سال یعنی این همه عمر بخشید وفرصت داد وتوبه نکرد واعتذار ننمود دیگر چه جای عذر ماند

جز آن گوید چون سیر شوم توبه کنم پیر چگوید و بعضی گویند که معنی عبارت آنست که ثابت و واجب گردانید بر وی
که عذر خواهی کند و توبه و استغفار نماید و در ان تقصیر نه نماید رواه البخاری ٭٭ وعن ابن عباس عن النبی
صلی الله علیه وآله وسلم قال لو کان لابن آدم وادیان من مال لابتغی ثالثا اگر باشد مر آدمی را دو رود دو پاره از مال
هر آئینه طلب میکند سوم را و سیر نمیشود شکم وی از حرص ولا یملأ جوف ابن آدم الا التراب و پر نمی کند
شکم آدمی را مگر خاک یعنی تا در گور نرود حرص از وی نمیرود و این حکم بر غالب است ویتوب الله علی من تاب
و رجوع برحمت میکند الله تعالی بر هر که میخواهد بتوفیق ازاله این رذیله و تهذیب نفس ازان یا معنی آن باشد
که قبول میکند توبه از حرص مذموم از هر که میخواهد زیرا که توبه از معصیت مقبول است از عمل ظاهر و باطن متفق علیه ٭

وعن ابن عمر قال اخذ رسول الله گرفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم دست زد ببعض جسدی ببعض تن من
یعنی بعضوی از اعضای من مثل دست و دوش چنانکه عادت است در سخن گفتن و نصیحت کردن و چون خصوص عضو را
فراموش کرد مجمل گفت و در بعضی روایات آمده که گرفت هر دو دوش مرا فقال پس گفت کن فی الدنیا کانک غریب
باش در دنیا چنانکه گویا شهر غریبی او عابر سبیل یا رهگذری مبالغه درین بیشتر است چه غریب گاهی بروزی چند
اقامت نیز کند و مشغول گردد اما آنکه بر سر راه است میگذرد و دل بچیزی نه بندد وعد نفسک من اهل القبور و بشمار
خود را از مردگان که در قبر آسوده و از همه گذشته اند و تشبه بکن بایشان و هم در زندگی در حکم مرده باش رواه البخاری
و شرح این سخن بسطی طلبید بدانکه حقیقت موت چیست انقطاع تصرف روح از بدن و گسسته شدن پیوند وی از آن
و بیرون آمدن بدن از آلت بودن او مر روح را و روح بموت بدن منعدم و نابود نگردد بلکه متغیر میگردد حال او
چنانکه سلب کرده میشود از وی چشم و گوش و زبان و دست و پا و تمامه اعضا و حواس و جدا کرده میشوند از وی
اهل و اولاد و اقارب و آشنایان و دوستان و دور کرده میشوند خیل و حشم و داد و غلام و دواب و مراکب و زمین و
سرا و هر چه از متاع و اسباب و آلات دنیاست پس تشبه بمردگان و در آمدن در حکم ایشان آن بود که متصف
گردد و بقطع علائق بدنی مهما امکن پس قطع کند تصرف روح از جوارح در ارتکاب محرمات و مکروهات و بداند که هر چه
در دست تصرف اوست از دنیا ازان او نیست بلکه همه ازان مولی تعالی است و علامت او آنست که بفقد ان
آن اندوهگین نگردد و بوجدان آن مسرور نشود و همچنین منقطع گردد از اهل و عیال و اقارب و معارف و بسبب ایشان
حرام و مکر و غیبت پس هر که باین صفات متصف شود مشابه گردد بمردگان داخل باشد در حکم ایشان بیشتر رعایت کند
شروط و آداب دیگر که بدان مشابه بمردگان و در گور خفتگان گردد یکی از انجمله توبه است و آن برآمدن است از هر مطلوب
جز خدا چنانکه بموت و زهد است و آن برآمدن است از دنیا و محبت آن و از شهوات و لذات آن چنانکه بموت و توکل
و آن نیز برآمدن است از قید اسباب چنانکه بموت و قناعت است و آن برآمدن است از شهوات نفسانیه چنانکه بموت

بیان وجوه مشابهت انسان به مردگان

و توجه الی الله و روی گردانیدن از ماسوای او چنانکه بموت پس باقی نماند هیچ مطلوب و محبوب و مقصود جز خدای عز وجل
و صبر ست و آن بیرون آمدن ست از حظوظ نفس بمجاهدت چنانکه موت فی مجاهدت و رضاست و آن بیرون آمدن
از خشنودی نفس و در آمدن در خشنودی حق تبارک و تعالی و تسلیم احکام ازلیه و تفویض تمامه امور به تدبیر و اختیار مولی
سبحانه بی منازعت و اعتراض چنانکه بموت و ذکر ست و آن بیرون آمدن ست از ذکر ماسوای مولی سبحانه چنانکه
بموت و مراقبه ست و آن بیرون آمدن ست از حول و قوت چنانکه بموت این صفات و این حالات چون حاصل گردد مشابه
مردگان گردد و در شمار اصحاب قبور رفت این ست معنی قول آنحضرت وعد نفسک من اهل القبور و موتوا قبل ان تموتوا
نیز این معنی دارد و موت اختیاری این باشد کذا ذکر الشیخ عبد الوهاب المتقی فی رسالة فضل التوبة ۰۰ الفصل الثانی
عن عبد الله بن عمر قال مر بنا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یوما وانا وامی نطین شیئا عبد الله بن عمر رضی الله
عنهما گفت که گذشت آنحضرت بر ما روزی و حال آنکه من و ما در من گل اندود میکردیم چیزی را یعنی بگل اصلاح میکردیم
دری یا دیواری فقال پس گفت آنحضرت ما هذا چیست این و چکاری کنید یا عبد الله قلت گفتم من شیء نصلحه چیزی ست
یعنی دیواری ست که اصلاح می کنیم و درست میسازیم آنرا قال فرمود آنحضرت الامر اسرع من ذلک کار شتاب تر ست
ازین یعنی بیرون آمدن از دنیا و گذشتن از ان شتاب تر و زود تر ست از دیر پائیدن در ان که بجهت آن مشغول شوی
و خانه را اصلاح کنی رواه احمد والترمذی وقال هذا حدیث غریب ۰۰ وعن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم
کان یهریق الماء بود آنحضرت که میریخت آب را یعنی بول میکرد فیتیمم بالتراب پس تیمم میکرد بخاک پیش از انکه وضو بسازد
فاقول پس می گفتم من یا رسول الله ان الماء منک قریب بدرستی که آب از تو نزدیک ست یعنی آنقدر دور نیست
که بآن تیمم توان کرد فیقول میگفت آنحضرت ما یدرینی لعلی لا ابلغه چه دریابانده مرا یعنی چه دانم شاید که نرسیم من آب را یعنی
عمر وفا نه کند و فرصت نیابم که وضو کنم باری بالفعل یکنوع طهارتے خود حاصل کرده باشم عادت شریف چنان بودی
که بعد از نقض وضو زود تیمم کردی پیش از انکه وضو سازد از برای مبادرت به تحصیل نوعی از طهارت و این تیمم آن
تیمم نیست که بجهت فقدان آب به کنند و بدان نماز گذارند رواه فی شرح السنة وابن الجوزی فی کتاب الوفاء ۰۰
وعن انس رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال فرمود هذا ابن آدم وهذا اجله این آدمی ست و این
اجل او ست یعنی نزدیک ست بوی و وضع یده عند قفاه و نهاد آنحضرت از برای تصویر و تمثیل قرب موت یاد دست
دست خود را نزد قفای خود یعنی مرگ در قفای آدمی ست و قریب بوی فی الصراح قفا پس سر ثم بسط پس بگشاد و دراز
کرد آنحضرت دست را و دور داشت از قفا از برای نمودن درازی امل فقال وثم امله فقال آنجاست یعنی بجای دور امل
و امید او یعنی امل نزدیک آمد و امل دور رفته ست رواه الترمذی ۰۰ وعن ابی سعید الخدری ان النبی صلی الله علیه
وسلم غرز عودا بین یدیه آنحضرت بخلانید چوبی را پیش خود و آخر الی جنبه و بخلانید چوبی نزد دیگر پهلوی آن چوب اول

وآخر العد منه وبخلانید چوبی دیگر را دورتر از چوب اول فقال پس گفت آنحضرت اتدرون ما هذا آیا دریمی یابید و میدانید
که چیست مثال این سه چوب قالوا الله ورسوله اعلم قال فرمود هذا الانسان وهذا الاجل این چوب اول که بر خلانیدم
مثال آدمی ست و این چوب دیگر که خلانیدم مثال مرگ ست که متصل ست بآدمی اراه قال ابو سعید خدری میگوید
که گمان میبرم آنحضرت را که فرمود وهذا الامل و این چوب سوم که خلانیدم امل آدمی ست که دور و دراز تر رفته است
فیتعاطی الامل پس درمیگیرد و خوض میکند آدمی امل را و میخواهد که برسد بآن و دریابد آنرا فلحقه الاجل دون الامل پس
ناگاه دریافت و در رسید او را مرگ پیش از آنکه برسد امل را رواه فی شرح السنة ۰۰ وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله
علیه وآله وسلم قال فرمود آنحضرت عمر امتی من ستین سنة الی سبعین عمر امت من اکثر از شصت سال ست تا هفتاد یعنی
غالب این ست و گاهی در میگذرد چنانکه در حدیث آینده فرموده است رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ۰۰
وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اعمار امتی ما بین الستین الی السبعین اکثر عمرهای امت من میان شصت سال
ست تا هفتاد واقلهم من یجوز ذلک وکمتر کسی ست از امت من که بگذرد از هفتاد رواه الترمذی وابن ماجه وذکر ذکر
کرده شد حدیث عبد الله بن الشخیر بکسر شین معجمه وخا معجمه مشدده و یا تحتانیه ساکنه فی باب عیادة المریض در باب پرسش نمودن
بیمار ۰۰ الفصل الثالث ۰ عن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال اول صلاح
هذه الامة الیقین والزهد نخستین نیکی این امت یقین ست برزاقیت حق وضمانت وی تعالی ارزاق را وزهد وبی رغبتی
در دنیا و چون یقین برزاقیت حق حاصل شد بخل نخواهد کرد چه بخل بجهت بی یقینی بوصول رزق ست میگوید که اگر مال صرف
کنم و از دست دهم دیگر از کجا خورم و چون زهد کرد طول امل و امید بقا در دنیا نخواهد ماند از ین جهت فرمود که واول فسادها
البخل والامل و نخستین فساد امت بخیلی ورزیدن در صرف وانفاق مال و دراز داشتن امل و بقا در دنیاست که ضد یقین
برزاقیت حق و زهد در دنیاست رواه البیهقی فی شعب الایمان بدانکه شیخ اجل اکرم عارف بالله عبد الوهاب متقی رحمة الله
علیه در رساله الحبل المتین فی تحصیل الیقین فرموده است اعتقاد چون بحد جزم رسد و مستند بدلیل و برهان بود که اثبات
حق کند آنرا در اصطلاح حکما و متکلمین یقین گویند اما نزد صوفیه تا تصدیق غلبه و استیلای بر دل نیابد بحیثیتی که متصرف و
حاکم باشد بر دل تا بچیزهای که موافق باشد تحریص کند و از چیزهای که منافی و مخالف باشد زاجر و مانع گردد آنرا یقین نگویند
مثلا همه کس را جزم هست بنزول موت حاصل ست اما آنکه ذکر موت بر دل وی غلبه و استیلا دارد و مستحکم و متصرف ست و به
استعداد موت بفعل طاعات و ترک معاصی باعث صاحب یقین ست و یقین در چهار موضع باید که اگرچه مجموع آنچه
خبر داده است رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بدان چیز محل و موضع یقین ست اما اصول آن چهار چیز ست که سالک را
از یقین کردن در ان چاره نیست اول توحید بداند که هرچه واقع میشود بقدر حق واقع میشود دوم توکل و استوار داشتن
ضمانت خدای تعالی در رسانیدن رزق سوم یقین کردن در جزای اعمال از ثواب و عقاب چهارم یقین کردن در اطلاع

خدای تعالی بر احوال بنده در همه حال پس فائدهٔ یقین در توحید عدم التفات ست بسوی مخلوقات و فائدهٔ یقین در
رسیدن رزق اجمال ست در طلب وی یا ترک تاسف بر فوت آن و فائدهٔ یقین در جزای اعمال اقدام نمودن ست
بطاعت و دور بودن از معصیت و فائدهٔ یقین در اطلاع خدای تعالی آنست که مبالغه کنی در اصلاح ظاهر و باطن
انتهی محصل کلام الشیخ و مراد در حدیث یقین برزاقیت حق و توکل بر وست چنانچه گفتیم بقرینهٔ مقابل آن که بخل ست
و یقین کردن برزاقیت حق و بلوغ رزق و استوار داشتن ضمانت خدای تعالی را منزلی ست از منازل و از وی
چاره نیست مر سالک راه حق را و فراغ عبادت موقوف بران ست قال الشیخ الامام قطب وقته ابو الحسن الشاذلی اکثر
حجب الخلق عن الحق اثنان هم الرزق وخوف الخلق وهم الرزق اشد الحجابین ۲۰۰ وعن سفیان الثوری قال لیس الزهد
فی الدنیا بلبس الغلیظ والخشن واکل الجشب سفیان ثوری رحمة الله علیه گفت نیست زهد در دنیا و بی رغبتی در ان بپوشیدن
جامهٔ ستبر و خوردن خوردنی غلیظ خشن بمعجمه و نان بی نان خورش جشب بفتح جیم کسر شین معجمه و بباء موحده خوردنی غلیظ
و خشن و قیل طعام بی نان خورش وانما الزهد فی الدنیا قصر الامل و نیست حقیقت زهد در دنیا مگر کوتاهی امل رواه فی
شرح السنة ۳۰۰ وعن زید بن الحسین قال سمعت مالکا وسئل ای شیء الزهد فی الدنیا زید بن حسین که یکی از یاران امام مالک
ست گفت شنیدم مالک را در حالیکه پرسیده شد از وی که چیست زهد در دنیا قال گفت در جواب این سوال طیب الکسب
وقصر الامل حقیقت معنی زهد پاک و حلال بودن کسب رزق ست که آنرا از وجه حلال پیدا کنند و کوتاه بودن امل ست
رواه البیهقی فی شعب الایمان ۱۱۰

باب استحباب المال والعمر للطاعة

استحباب نیکو شمردن و فی الصراح
مال خواسته اموال جماعت و اشتقاق مال از میل ست و آدمی بالطبع بدان مائل ست و عمر بالفتح والضم زندگانی و در بستن
بضمتین نیز آمده و اگر در مقام قسم واقع شود فتح افصح بود ۰

الفصل الاول

عن سعد قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله
وسلم گفت سعد بن ابی وقاص که گفت آنحضرت ان الله یحب العبد التقی الغنی الخفی خدای تعالی دوست میدارد بنده را
که این صفت دارد تقی پرهیزگار غنی توانگر بمال یا بدل و آوردن این حدیث در باب استحباب مال دلالت دارد که مراد غنا
بمال ست خفی پنهان یعنی گوشه گیرنده از خلق برای عبادت چون بخلق احتیاجی و نیازی ندارد و از خلق گوشه گرفته بعبادت
مشغول ست و حفی بحاء مهمله نیز روایت کرده اند بمعنی مهربان و نیکی کننده بخلق و این معنی بغنا موافق تر ست و در بعضی نسخ
مصابیح بعد از التقی النقی نیز آمده بمعنی پاک و لطیف رواه مسلم و ذکر کرده شد حدیث ابن عمر که اولش این ست لا حسد
الا فی اثنین فی باب فضائل القرآن ۰

الفصل الثانی

عن ابی بکرة ان رجلا قال روایت ست از ابی بکره که صحابی
مشهور ست از اهل طائف و احوال وی در مواضع مذکور شده که مردی گفت یا رسول الله ای الناس خیر کدام یکی از مردان بهتر ست
قال گفت آنحضرت من طال عمره وحسن عمله بهترین مردم کسی ست که دراز ست زندگانی او و نیکو ست کردار او قال گفت آنمرد
فای الناس شر پس کدام یکی از آدمیان بدتر ست قال گفت آنحضرت من طال عمره وساء عمله بدترین آدمیان کسی ست که دراز ست

عمر او و بدست عمل او ظاهر را اعتبار غالب راست و اگر عمل نیک و بد هر دو برابر باشند بوجهی خیر خواهد بود و بوجهی شر
با وجود آنکه تحقیق این ماده نادرست فافهم رواه احمد والترمذی والدارمی ٭ وعن عبید بن خالد کنیت او ابو عبد الله
سلمی ست صحابی مهاجری سکونت کرد کوفه را ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم آخی بین رجلین روایت میکند که آنحضرت
برادری داد میان دو مرد از صحابه خود چنانکه منقول ست که یکبار میان دو کس از مهاجران عقد اخوت بست و بار دیگر
در میان مهاجرین و انصار فقتل احدهما فی سبیل الله پس کشته شد یکی ازان دو مرد در راه خدا و شهید شد ثم مات الآخر بعده
پس تر مرد مرد دیگر ازان دو مرد بعد از وی بجمعة او نحوها بیک هفته یا مانند آن فصلوا علیه پس نماز گذاردند صحابه برین
مرد فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ما قلتم چه گفتید و چه خواندید در نماز که بر وی گذاردید و چه دعا کردید او را
قالوا دعونا الله ان یغفر له ویرحمه گفتند دعا کردیم خدا را که بیامرزد او را و رحمت کند او را ویلحقه بصاحبه و برساند او را بیار
وی که شهید رفت در مرتبه و مقام فقال النبی پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فاین صلوته بعد صلوته پس اگر
این مرد که پس تر مرد برابر باشد در درجه بآن یار خود که پیشتر از وی رفت پس چه شد و کجا رفت ثواب نماز این مرد که بعد
از وی گذارد و عمله بعد عمله و کجا شد ثواب دیگر عملهای این مرد که بعد از وی کرد او قال صیامه بعد صیامه راوی شک دارد
که و عمله بعد عمله گفت یا گفت و صیامه بعد صیامه یعنی کجا شد ثواب روزهٔ وی که بعد از وی داشت لما بینهما ابعد مما بین السماء
والارض بتحقیق تفاوت درجه که میان این مردست در بهشت و در قرب الهی تعالی دورتر و بیشتر ست از تفاوت
مسافتی که میان آسمان و زمین ست رواه ابو داود والنسائی اینجا اشکال می آرند که چگونه فاضل و راجح آید عمل این مرد دیگر
که در یک جمعه کرد بر شهادت آن مرد که پیشتر رفت و با وجود آنکه درجهٔ شهادت که در راه خدا و اظهار دین حق یافت
بالاتر ست خصوصا در زمان آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم که زمان مبادی دعوت و قلت اعوان دین ست جواب میگویند
که این مرد نیز مرابط بود در راه خدا و نیت شهادت داشت پس جزا داده شد بر نیت او و نیز میگویند که آنحضرت میدانست که
عمل این مرد بی شهادت مساوی عمل آن شهید ست بجهت مزید اخلاص و عقل و معرفت یا زیادتی عملی که بعد از وی کرد
پس نه هر شهید فاضلتر و راجح تر ست بر غیر شهید علی الاطلاق بسا غیر شهید که فاضلتر بود از شهید دلیل برین سخن حال صدیق
ست رضی الله عنه بنسبت بشهدا صحابه کذا قالوا ٭ وعن ابی کبشة بفتح کاف و سکون موحده الانماری بفتح همزه
و سکون نون نام او عمرو بن سعد و بعضی گفته اند سعد بن عمرو و بعضی عامر بن سعد نزول کرد شام را و بود قدوم وی آنرا
با عمر بن الخطاب انه سمع رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول روایت میکند که شنید آنحضرت را که میگفت ثلاث
اقسم علیهن سه خصلت ست و سه حکم که سوگند میخورم بر آنها که حق اند و احدثکم حدیثا و میخوانم بر شما حدیثی را فاحفظوه
پس یاد گیرید و نگاه دارید آن حدیث را فاما الذی اقسم علیهن پس آن سه چیز که سوگند میخورم بحقیقت آنها انیست فانه
ما نقص مال عبد من صدقة پس بدرستیکه شان انیست که کم نشد هیچ بنده وازجهت تصدق کردن بر فقرا چه تصدق اگرچه

در صورت نقصان ست ولیکن چون موجب خیر و برکت ست در دنیا و سبب حصول ثواب در آخرت در معنی زیادتی ست
نه نقصان ولا ظلم عبد مظلمة صبر علیها ستم کرده نشد بنده هیچ ستم کرده شدنی و گرفته نشد از وی مالی بناحق که صبر کرد
آن بنده بران مظلمه الا زاده الله بها عزا مگر آنکه زیاده کرد آن بنده را خدای تعالی بآن مظلمه عزت مظلمه بفتح میم و کسر لام
و فتح نیز آمده مصدر بمعنی ظلم کردن و نام مالی که بظلم گیرند نیز آمده ولا فتح عبد باب مسئلة نگشاد هیچ بنده در سوال کردن
از مردم الا فتح الله علیه باب فقر مگر آنکه گشاد خدای تعالی بر وی در فقر را واما الذی احدثکم فاحفظوه و اما آن حدیثی
که گفتم میخواهم بر شما پس یاد گیرید آنرا اینست که میگویم فقال پس گفت آنحضرت در بیان آن حدیث انما الدنیا لاربعة
نفر نیست دنیا مگر برای چهار کس و منحصرست احوال دنیا درین چهار مرتبه عبد رزقه الله مالا وعلما اول بنده که داد
او را خدای تعالی مال و داد دانش که بدان طریق صرف و کیفیت انفاق مال در مصارف خیر و وجوه بر شناسد فهو یتقی
فیه ربه پس این بنده تقوی میکند درین مال پروردگار خود را و ارتکاب نمیکند در دخل و خرج آن حرام و نامرضیات حق را
و یصل رحمه و پیوند میکند و نیکی و احسان مینماید خویشان خود را و یعمل لله فیه بحقه و کار میکند برای خدا درین مال بحق مال یعنی
حقوقی که متعلق ست بآن مثل زکوة و کفارات و ضیافت و صدقات یا بحق خدا که فرموده است صرف مال را در ابواب
آن فهذا بافضل المنازل پس این بنده در فاضل ترین مراتب و منازل ست و عبد رزقه الله علما دوم بنده ایست
که داده است او را خدای تعالی علم بحسن انفاق و صرف مال در وجوه خیرات و مبرات و حصول ثواب بدان و لم یرزقه
مالا و نداده است او را خدای تعالی مال فهو صادق النیة پس این بنده بمقتضای علمی که دارد صادق و صالح ست نیت وی
و دوست دارد و آرزو میکند وجود مال را فیقول لو ان لی مالا لعملت بعمل فلان میگوید آن بنده اگر میبود مرا مالی هر آینه
عمل میکردم بعمل فلانی که تقوی میکند پروردگار را در مال و صله رحم میکند و صرف میکند مال را در حقوق فاجرهما سواء پس مزد و
ثواب این هر دو بنده برابرست اگرچه از بنده اول بوجود مال انفاق بالفعل می آید و از دوم نه اما بمقتضای نیت صادق
که دارد اجر آن می یابد و عبد رزقه الله مالا و لم یرزقه علما سوم بنده ایست که داده است او را خدای تعالی مالی و نداده است
او را علمی که بدان تقوی ورزد و صرف مال در حقوق نماید فهو یتخبط فی ماله بغیر علم پس این بنده خبط و خلط میکند در مال خود و
دست و پا میزند بی علم و دانش و تامل و تمیز در طریق خیر و شر و صرف میکند آنرا در غیر حق چنانکه فرمود لا یتقی فیه ربه
و لا یصل فیه رحمه و لا یعمل فیه بحق تقوی نمیکند در مال پروردگار خود را و صله نمیکند رحم خود را و عمل نمیکند در وی بحق فهذا باخبث
المنازل پس این بنده در پلیدترین جاهاست و عبد لم یرزقه الله مالا و لا علما و چهارم بنده ایست که نداده است او را خدای تعالی
مال و نه علم تمیز میان وجوه خیر و شر فهو یقول لو ان لی مالا لعملت فیه بعمل فلان پس وی میگوید اگر میبود مرا مالی هر آینه عمل میکردم
در وی بعمل فلانی که اسراف و اتراف میکند فهو نیته پس اینست نیت وی فوزرهما سواء و بار گناه ایشان که رسید از نیت بد خود
آنرا برابرست رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن صحیح اینجا نیت بمعنی عزم باید حمل کرد و آدمی بعزم معصیت ماخوذ است

ومعنی عزم آن ست که بجد است بران و هیچ مانعی از جانب او نیست مگر عدم قدرت و نارسیدن بدان و اگر قدرت یابد و برسد بی توقف میکند مثلا اگر یکی عزم بر زنا دارد آثم ست و ماخوذ ست بران اگرچه عزم زنا زنا نیست اما گناهی ست بسرخود و تفصیل کلام آنست که اول وسواس شیطان که در دل افتد بی کسب و تعمل آنرا هاجس خوانند و بر آن اصلا مواخذه نبود و چون در خاطر بشنید و در باطن جولان کند و بگردد آنرا خاطر خوانند و خواطر نیز از امت مرحومه محمد صلی الله علیه وآله وسلم مرفوع و معفو ست و مواخذه بران نه و این از خصائص این امت ست که از درگاه رحمت خاص پروردگار تعالی بدان مخصوص شده اند بعد ازان هم ست که قصد و نیت فعل دارد و در حسنات بمجرد قصد و نیت حسنه کامل می نویسند و در سیأت نه بعد ازان عزم ست چنانکه تصویر نموده آمد و در وی مواخذه ست بر وجهی که مذکور شد ٭٭

وعن انس رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال ان الله تعالی اذا اراد بعبد خیرا استعمله فرمود آنحضرت که الله تعالی چون خواهد به بندهٔ نیکی را بکار میدارد او را فقیل وکیف یستعمله پس گفته شد و پرسیده شد ازان حضرت که چگونه بکار میدارد او را الله تعالی او را یا رسول الله قال یوفقه لعمل صالح قبل الموت فرمود توفیق میدهد او را برای عمل صالح پیش از مردن از ینجا فضیلت حیات لازم آید که در وی کاری توان کرد رواه الترمذی ٭٭ وعن شداد بن اوس برادر زادهٔ حسان بن ثابت ست او و پدر او را صحبت ست نزول کرد بیت المقدس را و معدود ست در شامیین قال

قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الکیس من دان نفسه زیرک و فرزانه و توانا کسی ست که مطیع و فرمان بردار و زبون گرداند نفس خود را وعمل لما بعد الموت و کار کند برای ثواب و جزا که بعد از موت یابد والعاجز من اتبع نفسه هواها و احمق و نادان و ناتوان کسی ست که پیرو گرداند نفس خود را هوای نفس را یعنی هرچه نفس خواهد از محرمات و شهوات بدهد او را و با نفس بر نیاید و در دست شهوت عاجز بود و اسیر هوای نفس گردد وتمنی علی الله و با وجود آنکه معصیت می ورزد و بر خلاف فرمان حق میرود و عمل خیر نمیکند و توبه و استغفار نمی نماید آرزو و خواهش دارد بر خدا که راضی گردد و ببخشد و در بهشت در آرد رواه الترمذی

وابن ماجه شیخ ابن عباد شاذلی رحمة الله علیه در شرح حکم میگوید که علماء بالله گفته اند رجاء کاذب که مغرور گردد صاحب آن بدان از دیا زماند از عمل و دلیر گرداند او را بر گناهان بحقیقت رجا نیست بلکه آرزو و فریب شیطان ست معروف کرخی رضی الله عنه گفت طلب بهشت بی عمل گناهی ست از گناهان و امید شفاعت بی سبب و علاقه نوعی ست از فریب و امید داشتن رحمت از کسیکه فرمان برداری نکند او را حمق و جهالت ست و حسن بصری گوید که قومی را باز داشت آرزوهای آمرزش تا بیرون رفتند از دنیا و حال آنکه نیست ایشان را حسنه میگوید یکی از ایشان نیک دارم گمان را بر پروردگار خود که آمرزنده ست دروغ میگوید اگر نیک بودی گمان وی به پروردگار نیک کردی عمل را و گفت در باشید ای بندگان خدا ازین آرزوهای باطل که اینها وادیهای احمقان ست که افتاده اند در وی بخدا سوگند نداده خداوند تعالی هیچ بنده را با آرزوهای او خیر نه در دنیا و نه در آخرت و عمر بن منصور بیکی از یاران خود نوشت که تو امل داری بدرازی عمر خود و آرزو داری بر خدا بکار بد خود و هشدار که آهن سرد میکوبی اعاذنا الله منه

الفصل الثالث

۵۰۰ الفصل الثالث • عن رجل من اصحاب النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال کنا فی مجلس فطلع علینا رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم مروی ست از مردی از اصحاب آنحضرت که گفت بودیم ما در مجلسی پس برآمد آنحضرت و طلوع
کرد برما وعلی راسه اثر ماء بود بر سر مبارک آنحضرت اثر آب یعنی غسلی تازه افکنده بود در رونقی و تازگی بر جمال با کمال خود فرمود
فقلنا پس گفتیم ما یا رسول الله نراک طیب النفس می بینیم ما ترا خوشحال خوشدل قال اجل فرمود آری همچنین ست که شما میگوئید
قال گفت راوی ثم خاض القوم فی ذکر الغنی پس تر در افتادند قوم در ذکر توانگری که نیک ست یا بد فقال رسول الله
پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم لا باس بالغنی لمن اتقی الله عزوجل نیست باک توانگری مر کسی را که تقوی کند
خدای را عزوجل چه مرتبهٔ غنی شاکر بلندست والصحة لمن اتقی خیر من الغنی و تندرستی بهترست مر کسی را که تقوی ورزد از
توانگری و طیب النفس من النعیم وخوشدلی و خوشحالی از جملهٔ نعمتهاست که شکر آن واجب ست و سوال کرده خواهد شد
بنده از وی در قیامت چنانکه در قرآن مجید میفرماید ثم لتسألن یومئذ عن النعیم رواه احمد ۲۰۰ وعن سفیان الثوری
قال کان المال فیما مضی یکره سفیان ثوری گفت بود مال در زمان پیشین که مکروه داشته میشد زیرا که زهد و قناعت در دنیا
شعار اهل آن روزگار بود و قوت لایموت بی سعی و تردد و توجه بملوک و امرا میرسید و از ایشان آزاری دیده و خواری کشیده میشد
فاما الیوم فهو ترس المؤمن اما امروز درین روزگار که مائیم چون باعث زهد و قناعت ست افتاده و احتیاجها غالب آمده
و برای تحصیل قوت توجه و تردد بر در اغنیا خواری باید کشید مال سپر مسلمانان ست که بسبب آن از آزار رسیدن سهام حوادث
و بلایا در امان ست و مستغنی ست بدان از توجه بملوک و امرا و قال و گفت سفیان ثوری لولا هذه الدنانیر لتمندل بنا هولاء
الملوک اگر نمی بود این دینارها هر آئینه مندیل میساختند ما را این دنیاداران و خوار میداشتند و مندیل بکسر و فتح میم خرقه
که بدان دست و روی پاک کنند کنایت ست از ابتذال و خوار داشتن و قال و گفت سفیان من کان فی یده شیء
من هذه فلیصلحه کسیکه باشد در دست وی چیزی ازین مالها پس باید که صلاح کند و ترتیب دهد و زیاده گرداند ازان فانه
زمان ان احتاج زیرا که این زمانی ست اگر محتاج شود کسی کان اول من یبذل دینه باشد آنکس اول کسیکه بذل کند
از دست دهد دین خود را و قال و گفت سفیان الحلال لا یحتمل السرف مال حلال احتمال ندارد و بر نمیدارد اسراف و
را یعنی نباید در مال حلال اسراف کرد و باید آن را نگاه داشت و با حتیاط خرج کرد تا چندگاه باقی ماند و قوام دین گردد
یا مراد آنست که مال حلال کم میباشد و آنقدر نمی باشد که در وی اسراف توان کرد رواه فی شرح السنة ۳۰۰ وعن
ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ینادی مناد یوم القیمة آواز میدهد آواز دهنده روز قیامت
یعنی فرشته که خدای تعالی امر میکند او را بدان این ابناء الستین کجا اند پسران شصت سال یعنی آنها که عمر ایشان در دنیا
بشصت سال رسیده و این را نسبت بسال عمر میدهند چنانکه میگویند مات وهو ابن ثمانین او تسعین وهو العمر الذی
قال الله تبارک و تعالی و این شصت سال عمری ست که گفته است خدای تعالی در شان او و این آیت را اولم نعمرکم

ما یتذکر فیه من تذکر آیا عمر ندادیم شما را عمری که پند پذیر گردد در ان عمر کسیکه پند پذیر تواند شد و جاءکم النذیر و آمده شما را
پیغمبر ترساننده و خبر رساننده و از ینجا معلوم گردد که تا پیغمبر نیاید و خبر نرساند مجرد عقل بسند نیست و مواخذه نه رواه البیهقی
فی شعب الایمان ۰ ۰ ۰ وعن عبد الله بن شداد معدود است در طبقهٔ ثانیه از کبار تابعین و ثقات ایشان شنید از عمر
و علی و معاذ و ابن عباس و از پدر خود و از خالهٔ خود که میمونه است ام المؤمنین و روایت کرد از وی شعبی و منصور و حکم و
غیر ایشان قال ان نفرا من بنی عذرة ثلثة اتوا النبی بدرستی که چندی از قبیلهٔ بنی عذره که سه تن بودند آمدند پیغمبر را صلی الله
علیه و آله وسلم فاسلموا پس مسلمان شدند قال رسول الله گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم من یکفینیهم کیست که کفایت
کند مرا مؤنت ایشان را یعنی غمخواری و سامان حال ایشان کند تا مرا حاجت نباشد بخبرداری ایشان قال طلحة انا گفت طلحه
من کفایت میکنم مؤنت ایشان را فکانوا عنده پس بودند این سه تن نزد طلحه فبعث النبی صلی الله علیه و آله وسلم بعثا پس
فرستاد آنحضرت لشکری را بجایی فخرج فیه احدهم پس بیرون آمد درین لشکر یکی ازین سه تن فاستشهد پس شهید گردانیده شد
آن یکی ثم بعث بعثا پس فرستاد لشکری دیگر را آنحضرت فخرج فیه الاخر پس بیرون آمد درین لشکر مردی دیگر از آن سه نفر
فاستشهد پس شهید گردانیده شد ثم مات الثالث علی فراشه پس مرد مرد سوم بر بستر خود قال قال گفت عبد الله بن شداد
که گفت طلحه فرایت هؤلاء الثلثة فی الجنة پس دیدم یعنی در خواب این سه تن را در بهشت و رایت المیت علی فراشه
امامهم دیدم آن مرد مرده بر فراش را پیش ایشان مقدم و سابق تر ایشان والذی استشهد اخرا یلیه و دیدم آنرا که شهید
گردانیده شد آخر که نزدیک میرود بوی و بوی متصل است بوی و اولهم یلیه و دیدم نخستین این سه کس را یعنی آنکه نخست شهید
شده بود که نزدیک میرود باین شهید آخر و عقب تر از همه فدخلنی فی ذلک پس در آمد در باطن من تعجب و انکار درین دیدن این
سه کس باین ترتیب یعنی بایستی که شهید اول سابق و مقدم بر همه بودی یا هر دو شهید در یک مرتبه و آنکه بر فراش مرده عقب تر
از ایشان فذکرت للنبی صلی الله علیه و آله وسلم ذلک پس ذکر کردم مر آنحضرت را این خواب قال فرمود آنحضرت و ما انکرت
من ذلک و چه چیز را انکار کردی تو ازین قضیه یعنی در دیدن تو آن مرده بر فراش را پیشتر و مقدم تر از همه و همچنین دیدن شهید آخر
پیشتر از شهید اول محل انکار نیست همچنین میباید زیرا که لیس افضل عند الله من مؤمن یعمر فی الاسلام نیست هیچ یکی فاضل تر
نزد خدای تعالی از مسلمانی که دراز کرده شود عمر وی در مسلمانی لتسبیحه و تکبیره و تهلیله از جهت عبادت کردن او مر خدا را
به تسبیح و تکبیر و تهلیل و چون شهید آخر دراز شد عمر وی از شهید اول بیشک اجر وی و فضل وی زیاده تر باشد از وی و همچنین
آنکه بر فراش مرد عمل وی از هر دو شهید بیشتر بود تا دیل و توجیه این همان است که در فصل ثانی از حدیث عبید بن خالد مذکور شد
۰ ۰ ۰ وعن محمد بن ابی عمیرة وکان من اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم روایت است از محمد بن عمیره بفتح عین و کسر
میم و سکون تحتانیه و بود وی از اصحاب آنحضرت این را از برای این میگوید که صحبت وی با حضرت مشهور نیست قال
ان عبدا لو خر علی وجهه گفت آنحضرت که بنده از بندگان اگر بیفتد بر روی خود من یوم ولد الی ان یموت هرما از روزی که

رسانیده شده است تا آنکه بمیرد بحسب پیری طاعة اللہ در طاعت و فرمان برداری خدا یعنی فرض کرده شود که از ولادت تا وقت پیری در سجده و نماز بر روی افتاده باشد یا مراد بعد از بلوغ بمرتبه تکلیف باشد لحقره فی ذالک الیوم هر آئینه کم میشمارد این افتادن خود را در طاعت و عبادت در آن روز یعنی روز قیامت ولو دانه رد الی الدنیا هر آئینه دوست میدارد که باز گردانیده شود بسوی دنیا کی مایزداد من الاجر والثواب تا زیاده شود از مزد و پاداش عمل پس هر چند عمر زیاده باشد تا موجب زیادت عمل گردد بهتر و دوست تر بود رواهما احمد ۰

باب التوکل والصبر

توکل و وکول در لغت گذاشتن کار را بکسی و باز داشتن و وکالة بفتح و کسر اسم ست ازان و توکل اظهار عجز خود و اعتماد بر غیر کردن و تکلان بضم اسم ازان و در شرع عبارت ست از باز گذاشتن بنده کار خود را بخدا و بر آمدن از تدبیر نفس و تبری از حول و قوت خود و توکل در همه کار رباره و د و بیشتر استعمال وی در کار رزق بود و حقیقت معنی توکل ثقه و اعتماد ست بر ضمانیت حق عزوجل ارزاق بندگان را و ترک اسباب کسب شرط آن نیست بلکه باید نظر ازان ساقط بود چه توکل کار دل ست چون یقین بضمانیت حق حاصل شد توکل درست آمد تعطیل جوارح شرط نیست و کار و کسب با آن منافات ندارد و درویشان که ترک اسباب کنند از برای تحقیق مقام توکل و ریاضت نفس کنند تا نظر ازان ساقط گردد و یقین حاصل آید با آن که وجود اسباب در وصول رزق شرط نیست و بعضی تفسیر کرده اند توکل را به بیرون آمدن از کسب و اسباب بجهت وثوق برزاقیت پروردگار تعالی و این ابتدای حال توکل ست یا مراد بیرون آمدن ست از تعلق دل بدان و منتهی را مباشرت اسباب مانع از توکل نیاید و یقین او در مباشرت اسباب و ترک آن بریک حال بود مثلا منتهی اگر درخت خرما بنشاند و بطریق خرق عادت در ساعت بیارد یقین وی بقدرت صانع تعالی درین صورت و در صورت درخت خرما که بعد از سالهای فراوان بطریق جری عادت بار می آرد یکسان باشد بلکه مشاهده صانع بکمال قدرت او در صورت اسباب و ترتب مسببات بران بیشتر ست و در صورت بی سببی همان یک فعل ست و بس و اینجا چندین افعال متقن و احکام محکم ست که در آنجا نیست و در ترک اسباب تعطیل خلق الهی ست عز شانه و صبر در لغت بمعنی حبس و منع و باز داشتن نفس از چیزی که آنرا بفارسی بشکیبائی تعبیر کنند و در شرع غالب آوردن داعیه حق بر باعثه نفس نزد معارضه شیخ نجم الدین کبری قدس سره فرموده صبر بیرون آمدن از حظوظ نفس بمجاهده و ثبات بر باز داشتن از مالوفات و محبوبات وی و در عوارف گفته افضل اقسام صبر صبر کردن ست بر خدا الصدق توجه و دوام مراقبه و قطع مواد خواطر و فرموده که صبر فرض باشد و نفل فرض چنانکه صبر کردن برای فرائض و ترک محرمات و از جمله صبر که نفل ست صبر کردن ست بر فقر و شدائد آن و صبر کردن نزد صدمه اولی و کتمان مصائب و ترک شکایت و اخفای احوال و کرامات و اقسام صبر فرض و نفل بسیار ست و بسا کس که بر تمام اقسام صبر نتواند ایستاد و مجال صبر و لزوم مراقبه رعایت توجه و نفی خواطر بروی تنگ آید انتهی و صبر نیز با وجود کثرت اقسامش در استعمال مخصوص بود بصبر بر بلایا و مصائب و مکروهات

چنانکه شکر در رزق و در رسائل این فقیر رسالهٔ ہست در بیان صبر و ذکر اقسام آن مسمی بتوصیة الاصحاب بالصبر فی جمیع الاحوال
که در انجا بیان معنی صبر و ذکر مواد و محال آن بتفصیل کرده شده است ٭

الفصل الاول

عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یدخل الجنة من امتی سبعون الفا بغیر حساب می در آیند بهشت را از امت من هفتاد هزار کس بی حساب هم الذین آن در آیندگان بهشت را بی حساب آن کسانی اند که لا یسترقون ولا یتطیرون افسون نمی کنند و شگون بد نمیگیرند وعلی ربهم یتوکلون و بر پروردگار خود توکل دارند متفق علیه ظاهر آنست والله اعلم که مراد استرقا برقی جاهلیت ست که از کتاب و سنت معلوم نشد و شارع آنرا تقریر ننموده و امتی نیست دران از وقوع و شرک قرینهٔ قول او ولا یتطیرون چه مقررست که تطیر از عادات جاهلیت ست و نهی عنه و اجتناب از عادات جاهلیت بر عامهٔ مسلمانان لازم ست و با وجود آن در وی فضیلت ست و بر وی جزای جزیل مترتب ساخته که در آمدن بهشت ست بی حساب زیرا که اکثر مسلمانان مبتلا و گرفتار اند باسباب اگرچه از جاهلیت بود و این نیز از درجات توکل ست و بالاتر از آن ترک استرقا و معالجات و تدبیرات ست مطلقا که از برای تحقق مقام توکل کنند و متعارف از توکل این معنی مفهوم میگردد و لهذا تفسیر کرده اند توکل را به ترک کسب و اسباب بجهت وثوق برزاقیت حق چنانکه گذشت و این مرتبهٔ خواص ست و متوسطان و ایشان را این فضیلت و جزا که درین حدیث مذکورست حاصل ست با زیادتی للذین احسنوا الحسنی وزیادة سوم مرتبهٔ منتهیان و مقربان ست که اسباب بالکلیه از نظر شهود ایشان ساقط و وجود و عدم آن برابر شده است و ایشان را در مباشرت اسباب عبودیت و امتثال با مر آزادی ست و باین حیثیت حکم عزیمت گیرد و این مرتبه اخص خواص ست از انبیا و اولیا که از خود فانی و باقی بخدا اند و نهایت مرتبهٔ توکل و حقیقت آن اینست و جزای ایشان فوق همه است تحقیق مقام این ست که اسباب بر سه قسم اند یقینی و ظنی و وهمی و یقینی مثل برداشتن لقمه و نهادن وی بدهان و خائیدن و فرو بردن آنرا و مباشرت این قسم از اسباب منافی توکل نبود بلکه ترک آن جهل و سفه و موجب اثم ست و ظنی اسبابی که جاری شده و سنت الهی و تقدیر وی در حق عموم خلق مثل کسب قوت و تدبیر دران و معالجت و مداوات با دویهٔ طبیه که حاصل شده ظن نفع آن و مثل احتراس نفس و احتیاط از چیزی که غالب ست در وی هلاک چنانچه خواب در جائی که عادت ست در وی وجود سیل و شیر مثلا و این قسم گاهی ساقط میگردد از نظر اهل توکل و یقین بمشاهدهٔ قدرت حق و تقدیر وی و یقین بآنکه یک ذره بی اذن پروردگار نجنبد و هیچ چیزی بی خلق و تقدیر وی واقع نشود و اما اسباب وهمی واجب ست ترک آن و منافی ست مباشرت او مر توکل را همچو احتراس از مکانی که سیل و شیر در وی هرگز نمی آید و بمجرد توهم آمدن ناگهان احتراز کند پس افسونهای جاهلیت و تطیر و مانند آن از انچه شارع نفی آن کرده ازین قسم ست و ترک تدبیرات و معالجات عادیه از قسم ثانی فافهم ٭ وعنه

قال خرج رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یوما فقال و هم از ابن عباس ست که گفت بیرون آمد آنحضرت روزی پس گفت عرضت علی الامم ظاهر کرده شدند و نموده شدند مرا امتها بطریق کشف و عیان یا در خواب یا اخبارست از نمودن بروز قیامت

وتعبیر بماضی بجهت تحقق وقوع ست فجعل یمر النبی ومعه الرجل پس در ایستاد که میگذرد پیغمبری وحال آنکه با اوست یک
مرد والنبی ومعه الرجلان ومیگذرد پیغمبری وحال آنکه با اوست دو مرد والنبی ومعه الرهط ومیگذرد پیغمبری دیگر و
با اوست گروهی والنبی لیس معه احد ومیگذرد پیغمبری ونیست با وی هیچ یکی از جهت عدم متابعت کسی مر او را
فرایت سوادا کثیرا سد الافق پس دیدم سیاهی بسیار را که بسته است وپر کرده است کرانهٔ آسمان را فرجوت ان یکون
امتی پس چون بسیار بود این گروه امید داشتم که امت من باشد فقیل هذا موسی فی قومه پس گفته شد که این موسی
پیغمبر ست در امت خود ثم قیل لی انظر پس گفته شد مرا بنگر فرایت سوادا کثیرا سد الافق پس دیدم سیاهی بسیار را که
بسته است افق را فقیل لی انظر پس گفته شد مرا بنگر هکذا وهکذا هم چنین وهم چنین یعنی یمین وشمال فرایت سوادا
کثیرا سد الافق پس دیدم دیگر سیاهی بسیار را که بسته است افق را فقیل هولاء امتک پس گفته شد که ایشان امت تو
ومع هولاء سبعون الفا قدامهم وبا ایشانند هفتاد هزار کس که پیش ایشانند یعنی ورای آن سواد کثیر یا هم از ایشان چنانکه
روایت بخاری دلالت دارد بران والله اعلم یدخلون الجنة بغیر حساب می درآیند بهشت را بی حساب هم الذین لا یتطیرون
ایشان آن کسانی اند که شگون بد نمیگیرند ولا یسترقون وافسون نمی کنند بافسونهای جاهلیت ولا یکتوون
وداغ نمیسوزند وداغ کردن نیز از اسباب وهمیه است ودر احادیث نهی از ان آمده ونزد ضرورت اگر بحکم اطبای
حاذق یقین شود رخصتی نیز هست اما مختار آنست که مکروه وحرام ست وکلام این درین باب در شرح سفر السعادة
مشبع ست از انجا باید جست وعلی ربهم یتوکلون وبر پروردگار خود توکل می کنند ودست باسباب وهمیه نمیزنند فقام
عکاشة بن محصن بکسر میم وسکون حا وفتح صاد مهملتین پس بایستاد عکاشه که از مشاهیر صحابه است بضم عین وتشدید کاف
وتخفیف آن وتشدید اکثر ست حاضر شد بدر را ومشاهدی را که بعد از وست وشکست شمشیر وی روز بدر پس داد آنحضرت
او را چوبی یا شاخ خرما شک راوی ست پس گشت در دست وی شمشیر ووی اول کسی ست که بیعت رضوان کرد وبشارت
داد او را آنحضرت به بهشت ووی از فضلای صحابه بود ووفات یافت در خلافت صدیق در زمن ردت وعمر وی
چهل وپنج سال بود روایت کرده است از وی ابوهریره وابن عباس وخواهر او ام قیس بنت محصن فقال ادع الله ان
یجعلنی منهم پس گفت عکاشه مر آنحضرت را دعا کن خدا را که بگرداند مرا از ایشان یعنی از متوکلان که درآیند بهشت را
بی حساب قال اللهم اجعله منهم گفت آنحضرت خداوندا بگردان عکاشه را از ایشان ثم قام رجل آخر پس بایستاد مردی دیگر
فقال ادع الله ان یجعلنی منهم پس گفت آن مرد مر آنحضرت را بخوان خدا را که بگرداند مرا از ایشان قال سبقک بها
عکاشة گفت آنحضرت پیشی کرد ترا باین دعوت ومسئلت عکاشه گویا اذن کرده نشد آنحضرت را دران مجلس مگر بدعا کردن
یک کس یا چون عکاشه را دعا کرد گنجایش دعا در حق دیگر نماند یا این مرد اهل آن مرتبه ومستحق آن منزلت نبود وبا وجود
آن تصریح نفرمود که تو اهل آن نیستی وجواب بکلام مشترک وبیان نکرد که سبب در تخصیص عکاشه سبقت وی بود بالتماس دعا

وگفته اند که مرد دوم از منافقان بود واز ان جهت او را دعا نکرد و باوجود آن حسن خلق کار فرمود و جواب داد بکلام جمیل
وبعضی گفته اند که تخصیص عکاشه بدعا بوحی خفی بود واین قول صواب تر ست زیرا که در روایتی آمده هست که مرد دوم
سعد بن عباده بود که از خاص اصحاب ومشاهیر ایشان ست والله اعلم متفق علیه ودرین حدیث دلالت ست بر
مسارعت ومسابقت بخیرات وطلب دعا از صالحین ۳۰ وعن صهیب قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم عجبا لامر المؤمن
ان امره کله له خیر روایت ست از صهیب رومی که از فقراء صحابه وکبرای ایشان وقدیم الاسلام بود ومناقب او بسیار
ست گفت گفت آنحضرت شگفت مر شان مسلمان را که همه شان او مر او را نیک ست ولیس ذلک لاحد الا
للمؤمن ونیست این شان مر هیچ یکی را مگر مر مسلمان کامل را ان اصابته سراء شکر اگر برسد او را حالت خوش شکر میگوید
فکان خیرا له پس باشد شکر گفتن بهتر مر او را وان اصابته ضراء صبر واگر میرسد او را حالت بد صبر می ورزد فکان خیرا
له پس باشد صبر کردن بهتر مر او را ومقام صبر وشکر هر دو عالی ست واجر وثواب بران مترتب وآدمی ازین دو حالت
خالی نیست پس بهر حال بهتر ست رواه مسلم ۴۰ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
المؤمن القوی خیر واحب الی الله من المؤمن الضعیف مسلمان قوی در ایمان واعتقاد بخدا وتوکل وثقه بروی تعالی
وعزیمت بر امور خیر وجهاد در راه خدا یا قوی در صبر کردن بر همنشینی مردم وتحمل ایشان ایذای ایشان در نصیحت وتعلیم
خیر بهتر ست از مسلمان ضعیف درین صفات وفی کل خیر ودر هر مسلمان قوی یا ضعیف نیکی هست وهیچ مسلمان از
صفات نیک خالی نباشد واصل ایمان اکمل صفات خیر ست احرص علی ما ینفعک حرص وطلب زیادت کن بر چیزی
که سود کند ترا واستعن بالله ولا تعجز ویاری جوی وتوفیق طلب از خدا وعاجز مباش از طلب واستعانت وان اصابک
شیء فلا تقل واگر برسد ترا چیزی از مصائب ومکروهات پس مگو این سخن را که لو انی فعلت کذا کان کذا اگر من میکردم
چنین میشد چنین ولکن قل قدر الله وما شاء فعل ولیکن بگو تقدیر کرد خدا وهر چه میخواهد خدای تعالی میکند فان لو تفتح
عمل الشیطان زیرا که لو بجهت پشیمانی خوردن بر چیزی ومعارضه تقدیر الهی ونسبت حول وقوت بنفس گوینده می کشاید کار
شیطان را ومی درآرد در دل وسوسه او را وانچه آست ومعارضه قدر وآنکه در بعضی احادیث از قول آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم واقع شده چنانکه در حج فرمود لو انی استقبلت من امری ما استدبرت نه باین معنی ست فتدبر رواه مسلم
۰۰ الفصل الثانی ۰ عن عمر بن الخطاب رضی الله عنه قال سمعت رسول الله گفت امیر المؤمنین عمر شنیدم
پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول که میگفت لو انکم تتوکلون علی الله حق توکله اگر ثابت شود که شما توکل میکنید
بر خدا چنانکه باید توکل کردن لرزقکم کما یرزق الطیر هر آئینه روزی میدهد شما را چنانکه روزی میدهد پرنده ها را وحق توکل
آنست که یقین صادق داشته باشد بضمانیت حق تعالی رزق را بیشک وشبهه وطیبی گفته که حق توکل آنست که بداند
که نیست فاعل مگر الله وباوجود آن سعی کند در طلب بر وجه جمیل یعنی بی حرص وافراط وتعب وگفته که امام غزالی رح گفته

که هرکه گمان برد که معنی توکل ترک کسب وافتادن ست بر زمین شل جامد انداخته شده بر زمین جاهل ست وامام قشیری گفته
که محل توکل قلب ست وحرکت در ظاهر پس منافی توکل نباشد بعد از تحقق وثوق بخدا عز وجل ولهذا تشبیه کرد بطیر که در طلب
رزق می برآید بی اعتماد بر طلب خود وحول وقوت خود چنانکه ذسود تغدو اخماصا بکسر خای معجمه بصاد مهمله می برآیند طیور بامداد
گرسنه لاغر شکم وتروح بطانا بکسر موحده وباز میگردند بآشیانه خود سیر وکلان شکم رواه الترمذی وابن ماجه ۰۰ وعن
ابن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ایها الناس لیس من شیء یقربکم الی الجنة ویباعدکم من النار ای
آدمیان نیست هیچ چیزی که نزدیک گرداند شما را بسوی بهشت ودور دارد از آتش دوزخ الا قد امرتکم به مگر آنکه بتحقیق
امر کردم شما را بآن چیز ولیس شیء یقربکم من النار ویباعدکم من الجنة ونیست چیزیکه نزدیک گرداند شما را از آتش دوزخ و
ودور گرداند از بهشت الا قد نهیتکم عنه مگر آنکه بتحقیق نهی کرده ام شما را ازان چیز وان الروح الامین وبدرستی که روح امین
وفی روایة ودر روایتی بجای وان الروح الامین وان روح القدس آمده ومراد بهر دو عبارت جبرئیل ست علیه السلام
روح بمعنی جان آدمی ووحی وجبرئیل وعیسی آمده ومراد اینجا جبرئیل ست ووصف او بامین بجهت امانت داری اوست
علم ووحی را واضافت وی بقدس بضم قاف وسکون دال وضم آن بمعنی طهر بجهت کمال طهارت اوست از دنس ناسوت
میفرماید که جبرئیل نفث فی روعی دمید در دل من کنایت از وحی خفی ان نفسا لن تموت که هیچ ذاتی البته نمیرد حتی تستکمل
رزقها تا آنکه بتمام وکمال نستاند روزی خود را وهرچه برای او نهاده اند البته برای او رسیدنی ست الا فاتقوا الله دانا
وآگاه باشید پس چون چنین ست که آنچه روزی نهاده اند رسیدنی ست پرهیزگاری کنید خدای را واجملوا فی الطلب
ونیکوئی کنید واعتدال ورزید وافراط منمائید در جستن روزی تا بر وجه مشروع وموافق حق افتد ولا یحملنکم استبطاء الرزق
ان تطلبوه بمعاصی الله بر ندارد وباعث نشود شما را دیر پنداشتن رزق بر طلب کردن او بگناهان خدا یعنی چون رزق دیر شد
اضطراب منمائید وحاصل مکنید آنرا بوجه حرام ومکروه بتحقیقت رزق هرگز دیر نرسد وهرچه رسد وهرگاه که رسد رزق
همان ست وتقدیر همچنان بود وزیاده نرسد وهمان رسد که مقدر ست وحاصل اضطراب جز معصیت نبود
وروزی که برسد حرام گردد پس طلب رزق بمعصیت مکنید فانه لا یدرک ما عند الله الا بطاعته زیراکه دریافته نشود
چیزی که نزد خداست از رزق حلال مگر بطاعت وی یعنی دوام واستقامت ورزید بطاعت که هرچه رسیدنی ست
از رزق میرسد اگر بمعصیت حاصل کنید حرام گردد ومذموم راجع گردد واگر بطاعت بهم رسانید حلال شود ومدح رجوع کند
ودر حواشی نوشته که مراد بما عند الله بهشت ست رواه فی شرح السنة والبیهقی فی شعب الایمان الا انه لم یذکر لیکن بیهقی
ذکر نکرد این عبارت را که وان روح القدس الی آخره یا مراد آن ست که بیهقی ذکر نکرد وان روح القدس
را بجای وان الروح الامین چنانکه در روایت شرح السنة ست فافهم ۰ ۳ ۰ وعن ابی ذر
عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال الزهادة فی الدنیا لیست بتحریم الحلال زهد کردن در دنیا نیست

بمجرد ترک لذات وشهوات آن که درمعنی حرام گردانیدن حلال ست که منهی عنه است بقول وی سبحانه لاتحرموا طیبات
ما احل الله لکم ولا باضاعة المال ونه بترک مال وانفاق آن که درمعنی ضایع گردانیدن مال ست وآن نیز ممنوع ست ولکن الزهادة
فی الدنیا ان لاتکون بما فی یدیک اوثق ولیکن کمال زهد در دنیا وتمامی او باین ست که نباشی بانچه در دو دست تست از
مال اعتماد کننده تر بما فی یدی الله بچیزی که نزد خدای تعالی ست که معنی توکل ووثوق برزاقیت حق ست وان تکون فی ثواب المصیبة
اذا انت اصبت بها ارغب فیها لو انها ابقیت لک ودیگر کمال زهد وعلامت زهادت در دنیا آنست که باشد ثواب مصیبت وقتی که تو رسیده شوی ومبتلا کرده شوی بآن مصیبت
باقی داشته شود برای تو یعنی منع کرده شود وتاخیر کرده شود ودر رسانیده شود آن مصیبت برای تو رواه الترمذی وابن ماجة
وقال الترمذی هذا حدیث غریب وعمرو بن واقد الراوی منکر الحدیث بدانکه زهد عبارت ست از بی رغبتی در دنیا وبیرون آمدن
از متاع دنیا وشهوات آن از مال وجاه پس اشارت کرد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم که مقام زهد بمجرد این تمام نگردد
تا مقام صبر وتوکل بدست نیاید ورغبت در آخرت بجای رسد که وجود مصائب وبلا در دنیا محبوب گردد بامید ثواب آخرت
ومرغوب تر گردد از عدم آن وهر کرا این معنی حاصل شد زاهد ست والا تحریم حلال واضاعت مال بیش نیست ۰۴۰ وعن ابن عباس
قال کنت خلف رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یوما ابن عباس گفت رضی الله عنهما که بودم من ردیف آنحضرت روزی
فقال پس گفت وی صلی الله علیه وآله وسلم یا غلام احفظ الله یحفظک ای کودک نگاهدار ورعایت کن حق خدارا وطلب
رضای او شو نگاهدارد خدای تعالی ترا از جمیع آفات در دنیا وآخرت احفظ الله تجده تجاهک نگاهدار خدای تعالی را ومراقب
او باش بیابی او را پیش روی خود حاضر ومقابل تو بنصرت واعانت واذا سألت فاسأل الله وچون سوال کنی وچیزی خواهی
سوال کن وبخواه از خدا واذا استعنت فاستعن بالله وچون یاری جوئی پس یاری بخواه از خدا واعلم ان الامة لو اجتمعت علی ان
ینفعوک بشیء وبدانکه تمام امت وگروه آدمیان اگر جمع کرده شوند واتفاق نمایند بر سود رسانیدن ترا باندک چیزی لم ینفعوک
الا بشیء قد کتبه الله لک نفع نتوانند رسانید ترا مگر بچیزی که نوشته ست وتقدیر کرده است آن چیز را خدای تعالی برای تو ولو
اجتمعوا علی ان یضروک بشیء لم یضروک الا بشیء قد کتبه الله علیک واگر اتفاق کنند امت بر زیان رسانیدن ترا بچیزی
زیان نتوانند رسانید مگر بچیزی که بتحقیق نوشته ست آنرا خداوند بر تو رفعت الاقلام وجفت الصحف برداشته شد قلمها وخشک
کرده شد نامها کنایت ست از تمام شدن تقدیر وفارغ گشتن از نوشتن آن رواه احمد والترمذی ودر بعضی روایات بعد از تجده
تجاهک این زیادتی نیز آمده تعرف الی الله فی الرخاء یعرفک فی الشدة شناسائی کن وشکرگزاری وتوجه کن بسوی خدا
در حالت فراغ وآسانی بطاعت وحق نعمت شناسی بشناسد وجزای آن دهد ترا از سختی وبرآرد حاجت های ترا فان استطعت
ان تعمل لله بالرضا فی الیقین فاعمل پس اگر میتوانی که کاری کنی برای خدا براضی شدن در یقین پس بکن آنرا که کاری عظیم ست
فان لم تستطع فان فی الصبر علی ما تکره خیرا کثیرا پس اگر نتوانی کاری کرده شکر نعمت بتمام گذاردن پس بدرستی که در صبر کردن
بر بلائی ومحنتی ومکروهی که بتو رسد نیکی وفضل وثواب بسیار ست یعنی اصل شکرگذاری حق ست بهمه حال از جهت شمول نعیم

فالطاف جلی و خفی و اگر این نباشد از صبر خود چاره نیست و این فضلی دارد و اعلم ان النصر مع الصبر و ان الفرج مع الکرب و
بدانکه یاری دادن حق بنده را با صبر و شکیبائی کردن بنده است بر طاعت و از معصیت و گشادگی کار با محنت و اندوه است
یعنی بعد از هر بستگی گشادگی است و بعد از اندوه راحت و شادی و ان مع العسر یسرا و بدرستی که بعد از هر سختی آسانی است
و لن یغلب عسر یسرین و هرگز غالب نیاید یک سختی با دو آسانی یعنی اگر آدمی یک سختی بیند دو آسانی یابد یکی در دنیا
و دیگری در آخرت چنانکه مسلمانان تعب و محنت کشیدند در دنیا بفقر و شدت پس آسانی دیدند در دنیا بفتح و نصرت و غنیمت
خواهند دید بنعمت و راحت بنعیم بهشت و دیدار مولی این همه الفاظ در حدیث دیگر آمده که در مصابیح و مشکوة نیاورده

وعن سعد قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم گفت سعد بن ابی وقاص گفت آنحضرت من
سعادة ابن آدم رضاه بما قضى الله که از هستی سعادت و نیکبختی آدمی و راضی بودن است بچیزی که قضا نموده و قسمت کرده
فرموده است الله تعالی برای وی ومن شقاوة ابن آدم ترکه استخارة الله و بدبختی آدمی در گذاشتن اوست طلب خیر
از خدای تعالی یعنی آدمی باید که همیشه طلب خیر کند از خدای تعالی و چون فرموده که آدمی باید که راضی باشد بهر حال
توهم این شد که گویا در معصیت و نامرضیات نیز راضی باشد و فرموده همیشه باید که آدمی از پروردگار تعالی طلب خیر بود
و خیر خواهد تا او را از خیر و مرضیات برد و از شر و نامرضیات نگاه دارد و حقیقت آنست که رضا بقضای الهی و فعل
وی واجب است اگر چه گرفتار معصیت بود و بی رضائی از فعل خود است که مقتضی قضا و تحقیق این علم کلام است ومن
شقاوة ابن آدم سخطه بما قضى الله له و از شقاوت آدمی است بی رضائی و کراهیت بچیزی که قضا و تقدیر کرده است
خدای تعالی مر آدمی را از بلایا و مصائب رواه احمد والترمذی وقال هذا حدیث غریب ٠٩٠

الفصل الثالث

عن جابر انه غزا مع النبی صلی الله علیه وآله وسلم قبل نجد روایت است از جابر که وی غزا کرد همراه آنحضرت بجانب
نجد بفتح نون و سکون جیم نام دیاری که آن را تهامه گویند و هرچه بالا است از تهامه تا زمین عراق نجد نام دارد و در اصل معنی نجد
زمین بلند است فلما قفل رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم پس هرگاه مراجعت کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم قفل معه مراجعت کرد جابر
با آنحضرت و قفول باز آمدن از سفر بوطن و قافله را که قافله گویند بآن معنی گویند تفاؤلا یعنی ترجعه بسلامت باز آید فادرکتهم
القائلة فی واد کثیر العضاه پس دریافت و در رسید ایشان را نیم روزی در وادی که بسیار بود درختان خاردار در وی عضاه
بکسر عین جمع عضه یعنی درخت خاردار و در مجمع البحار گفته عضاه درختان مغیلان فنزل رسول الله پس فرود آمد پیغمبر خدا
صلی الله علیه وآله وسلم و تفرق الناس یستظلون بالشجر و متفرق شدند مردم در آن حالتی که سایه میطلبند بدرختان یعنی
هر کدام زیر درختی رفت و قیلوله کرد فنزل رسول الله پس فرود آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم تحت سمرة زیر درخت بلند
که نام او سمره است و فی الصراح سمره بفتح سین و ضم میم درخت طلح فعلق بها سیفه پس بیاویخت آنحضرت بآن درخت
شمشیر خود را و نمنا نومة و خواب کردیم ما یک خواب فاذا رسول الله پس ناگاه پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم

بدعو نامی خواندیم او را وهی علیه یعنی نزد خود پس رفتیم ما نزد وی واذا عنده اعرابی وناگاه نزد آنحضرت اعرابی حاضر است فقال
ان هذا اخترط علی سیفی وانا نائم پس گفت آنحضرت این اعرابی کشید بر من شمشیر را وحال آنکه من خواب کننده ام
فاستیقظت وهو فی یده صلتا پس بیدار شدم وحال آنکه آن شمشیر در دست اوست برهنه وصلتا بفتح صاد وضم آن
شمشیر آهیخته قال من یمنعک منی گفت اعرابی که منع میکند ونگاه میدارد ترا از من فقلت الله پس گفتم نگاه میدارد مرا
خدای تعالی ثم قاله ثلاثا یعنی سه بار گفت این کلمه را ولم یعاقبه وعذاب نکرد آنحضرت آن اعرابی را وجلس ونشست متفق علیه وفی
روایة ابی بکر الاسمعیل فی صحیحه ودر روایت ابی بکر اسمعیل که در صحیح خود آورده همچنین آمده که فقال من یمنعک منی پس گفت
آن اعرابی که منع میکند ترا از من قال الله گفت آنحضرت منع میکند مرا از تو الله فسقط السیف من یده پس افتاد شمشیر
از دست اعرابی فاخذ رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم السیف پس گرفت آنحضرت شمشیر را فقال پس گفت من یمنعک
منی که منع میکند ترا از من فقال کن خیر آخذ پس گفت اعرابی مر آنحضرت را باش بهتر گیرنده یعنی گیرنده بقهر ورها کننده
بلطف فقال تشهد ان لا اله الا الله وانی رسول الله پس گفت آنحضرت آیا گواهی میدهی که نیست هیچ معبودی بحق مگر الله
ومن فرستاده خدا ام یعنی مسلمان میشوی قال لا گفت اعرابی نه یعنی مسلمان نمی شوم ولکنی اعاهدک ان لا اقاتلک ولیکن من عهد
میکنم ترا که کشش نکنم ترا وجنگ نکنم با تو ولا اکون مع قوم یقاتلونک ونباشم با قومی که قتال میکنند با تو فخلی سبیله پس
رها کرد آنحضرت اعرابی را فاتی اصحابه پس آمد اعرابی یاران خود را فقال جئتکم من عند خیر الناس پس گفت بیاران
خود آمده ام شما را از نزد بهترین آدمیان هکذا فی کتاب الحمیدی همچنین است در کتاب حمیدی وفی الریاض همچنین است
در کتاب ریاض الصالحین تصنیف امام محی الدین نووی ٭٭ وعن ابی ذر ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
قال انی لاعلم آیة لو اخذ الناس بها لکفتهم آنحضرت فرمود من میدانم آیتی را از قرآن که اگر بگیرند وعمل کنند وتمسک نمایند
مردم بدان آیت هر آئینه بس است ایشان را از جمیع افعال او مراد آن آیت اولش اینست ومن یتق الله یجعل له مخرجا
وکسیکه تقوی ورزد وخدای را بترسد گرداند خدای تعالی برای او بیرون آمدن وخلاص شدن از هر تنگی واندوه ومحنت در دنیا
وآخرت ویرزقه من حیث لا یحتسب وروزی رساند او را از آنجا که گمان ندارد یعنی بی رنج وتعب ویرد روایت کرد احمد وابن ماجه
والدارمی ٭٭ وعن ابن مسعود قال اقرأنی رسول الله گفت عبد الله بن مسعود خوانانید مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم
این آیت را همچنین انی انا الرزاق ذو القوة المتین واین قرأت شاذه است در قول حق سبحانه ان الله هو الرزاق ذو القوة
المتین رواه ابو داود والترمذی وقال هذا حدیث حسن صحیح ٭٭ وعن انس قال کان اخوان علی عهد رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم انس گفت بودند دو برادر در عهد آنحضرت فکان احدهما یاتی النبی صلی الله علیه وآله وسلم پس
بود یکی از آن دو برادر که می آمد نزد آنحضرت چون مجرد بود ومتعبد اکثر خدمت بسید والآخر یحترف وبرادر دیگر حرفت میکرد
فشکی المحترف اخاه النبی صلی الله علیه وآله وسلم پس شکایت کرد آن برادر حرفه گر بسوی آنحضرت برادر خود را یعنی

مؤنت او بر من افتاده و مرا غمخواری او باید کرد فقال لعلک ترزق به پس گفت آنحضرت در تسلیه و صبر دادن وی
بر تحمل مؤنت او شاید که تو رزق داده میشوی ببرکت او و بسبب غمخواری و انفاقی که بر وی میکنی و این حدیث دلالت
دارد بر آنکه انفاق فرضت و تحمل مؤنت ایشان خصوصا بر ذوی الارحام سبب ادرار رزق و برکت در آن است رواه الترمذی
وقال هذا حدیث صحیح غریب ٭ وعن عمرو بن العاص قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان قلب ابن آدم بکل
واد شعبة پیوستی که دل آدمی را در هر وادی شاخی و قطعه ایست کنایت ست از تشعب و تفرق هموم و خواطر وی در اسباب
رزق و تحصیل آن فمن اتبع قلبه الشعب کلها پس کسیکه تابع گرداند دل خود را آن شعبها را همه یعنی در پی آن هموم و خواطر برود
و در تفرقه افتد لم یبال الله بای واد اهلکه باک ندارد خدای تعالی که در کدام وادی هلاک گرداند او را و رفتن او ازین عالم
در کدام مشغله اتفاق افتد گردد و در چه حال موت او برسد ومن توکل علی الله کفاه الشعب و کسیکه توکل کند و اعتماد کند بر خدا
و بسپارد کار خود را بوی تعالی کفایت کند الله تعالی او را همه شعبها و تفرقها و حاجتها و مؤنتهای گوناگون را رواه ابن
ماجه ٭ وعن ابی هریرة ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال قال ربکم عز وجل آنحضرت فرمود که گفت پروردگار
شما لو ان عبیدی اطاعونی اگر بندگان من فرمان برداری کردندی مرا لاسقیتهم المطر باللیل هر آینه می نوشانیدم ایشان را
باران را در شب یعنی می فرستادم در شب بر ایشان باران تا از آن آب میخوردند و تخصیص شب بجهت آنست که غالب
باران در شب افتد و نافع تر آید واطلعت علیهم الشمس بالنهار و طالع میگردانیدم بر ایشان آفتاب را در روز ولم اسمعهم
صوت الرعد و نمی شنوانیدم ایشان را آواز غریدن ابر را کنایت ست از امن و سلامت خالص که در وی اصلا بیم آفت و
هلاک نباشد رواه احمد ٭ وعنه قال دخل رجل علی اهله گفت ابو هریره در آمد مردی بر اهل و عیال خود فلما رای ما بهم
من الحاجة خرج الی البریة پس چون دید آن مرد آنچه با اهل وی بود از فقر و حاجت بیرون آمد بسوی صحرا تا بهم رساند برای
ایشان چیزی از قوت فلما رأت امرأته قامت الی الرحی پس چون دید زن وی که وی بیرون رفت ایستاد و رفت بسوی
آسیا فوضعتها پس بنهاد آسیا را پیش خود یا بنهاد یک سنگ آسیا بر دیگری بامید آنکه مرد وی که بیرون رفته است چیزی
بیارد و بساید و نانی بپزد والی التنور فسجرته و ایستاد آن زن بسوی تنور پس گرم کرد آن را تا نان بپزد و سجر تافتن تنور است
تا بانیدن ثم قالت اللهم ارزقنا پس گفت زن و دعا کرد که خداوندا روزی ده ما را فنظرت فاذا الجفنة قد امتلأت
پس نگاه کرد آن زن پس ناگاه کاسه بزرگ که زیر آسیا نهاده بود پر شده بارد قال گفت راوی و ذهبت الی التنور
فوجدته ممتلئا و رفت بسوی تنور پس یافت آن را پر شده به نان یعنی این آرد خود بخود نان شده و به تنور پیوست یا آرد در جفنه
بحال خود بود و نانها در تنور از غیب پیدا شد قال گفت ابو هریره فرجع الزوج پس باز آمد شوهر چون این حال را دید قال
گفت اصبتم بعدی شیئا یافتید بعد از رفتن من چیزی باز جواب که آنچه کرده بود و نان پخته قالت امرأته نعم من ربنا گفت زن
آری یافتیم اما نه از خلق و بر مجری عادت بلکه از پروردگار از غیب وقام الی الرحی و ایستاد و برفت آن مرد بسوی آسیا

وبرداشت آسیا را که زن نهاده بود فذکر ذلک للنبی صلی الله علیه وآله وسلم پس ذکر کرده شد قصه آن مرد برای
آنحضرت فقال اما انه لو لم یرفعها لم تزل تدور الی یوم القیمة آگاه باشید بدرستیکه شان اینست که اگر بر نمیداشت
آن مرد آسیا را او اهم میگشت و آرد می انداخت تا روز قیامت و این همه از برکت صبر و توکل بود و معلوم شد
که وقوع این قصه در زمان برکت نشان سرور انبیا بود صلی الله علیه وآله وسلم که از آثار و انوار ذات معجز آیات وی
صلی الله علیه وآله وسلم پرتو انداخته بود در قالب کرامت بعضی اصحاب وی ظهور یافته نه قصه ایست از قصص امم سابقه
رواه احمد ۸ وعن ابی الدرداء قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان الرزق لیطلب العبد کما یطلبه اجله
بدرستی که رزق هر آینه می جوید بنده را چنانکه می جوید وی را اجل وی یعنی رسیدن هر دو یقینی ست و چنانکه حاجت نیست
که کسی مرگ را بجوید و حاصل کند البته میرسد همچنین رزق را حاجت نیست که بجویند آنچه مقدر ست البته میرسد بجویند یا نجویند
و اگر گویند رزق جستن نیز مقدر ست یعنی توکل بر خدا باید کرد و یقین بضمانت وی تعالی رزق را واثق داشت
و اضطراب نکرد و اگر طلبی بر وجه جمیل کند برای اقامت رسم عبودیت یا ذوق بضمانت نیز درست ست بیت • تو
توکل کن مجنبان پا و دست • رزق تو بر تو ز تو عاشق تر ست • رواه ابونعیم فی الحلیة ۹ وعن ابن مسعود قال کانی
انظر الی رسول الله ابن مسعود گفت گویا که من می نگرم بجانب پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم یحکی نبیا من الانبیاء
که حکایت میکند حال پیغمبری از پیغمبران را و باز می نماید صورت آنرا ضربه قومه فادموه و زدند آن پیغمبر را قوم وی پس
خون آلوده کردند او را و ادموه بکسر همزه خون آلوده کردن و هو یمسح الدم عن وجهه و حال آنکه پیغمبر صبری ورزد و پاک میکند خون
را از روی خود و یقول اللهم اغفر لقومی خداوندا بیامرز قوم مرا فانهم لا یعلمون زیرا که ایشان نمیدانند حقیقت حال مرا
و درین یاد دار رمزی ست بالتماس درخواست علم و معرفت از درگاه حق سبحانه برای قوم تا حقیقت حال شناسند و ایمان بیارند
شیخ ابن حجر عسقلانی میگوید که واقف نشدم بر تعیین این پیغمبر مذکور و نام وی که کیست و چیست و احتمال دارد که نوح
پیغمبر باشد انتهی و در اخبار آمده است که نوح علیه السلام را قوم وی چندان میزدند که خون آلوده میشد و بیهوش بر زمین
افتاده می بود باز بر می خاست و دعوت میکرد و بعضی گفته اند که مراد ازین پیغمبر ذات شریف خود را داشت
بصورت ابهام و اجمال وا نمود و این سخن اظهر ست و این کلام از آنحضرت در روز احد مروی ست والله اعلم متفق علیه

باب الریاء والسمعة

• ریا مشتق از رویت ست فی الصراح ریا بکسر را خویشتن را بنیکی بخلق
نمودن و در عین العلم گفته ریا طلب منزلت نزد مردم بعبادت پس ریا مخصوص بعمل ظاهر باشد و آنچه نه از قسم عبادت بود
ریا در آنجا نبود چنانکه کثرت مال و اتباع و حفظ اشعار و حسن رمی و اگر باشد از وادی تکبر و افتخار خواهد بود نه ریا و اگر
مقصود وی طلب جاه و منزلت بود و چنانکه مشایخ برای نمودن مریدان و استمالت قلوب و ترغیب ایشان بر قبول و
اتباع کنند نیز در حقیقت ریا نباشد اگرچه در صورت آن بود و باین معنی گفته اند ریاء الصدیقین خیر من اخلاص المریدین

و باید دانست که ریا آن بود که در ذات شخصی کمالی بود بحکم واقع و آنرا بمردم بنماید و دوست دارد که بر مردم ظاهر گردد
و خلق آنرا بدانند و اما آنکه نابوده را بنماید آن کذب و نفاق بود نه ریا بر قیاس آنکه گفته اند غیبت آن بود که عیبی
که در واقع در شخصی بود بگویند و اگر نبود آن خود افترا و بهتان باشد و ریا را اقسام بود فاحش تر و قبیح ترین اقسام
وی آن باشد که در وی قطعا ارادهٔ ثواب و قصد عبادت مولی تعالی نبود بلکه محض از برای نمودن خلق و طلب منزلت
نزد ایشان بود و این در نهایت غضب و مقت الهی ست و عمل در وی باطل ست تا آنکه بعضی گفته اند که موجب
ابراء ذمه نیز نبود و واجب گردد قضا قسم دیگر آنکه هر دو بود و جانب ریا غالب این نیز در حکم اول ست دیگر آنکه
هر دو اراده برابر بود و ظاهر آنست که سود و زیان درین قسم برابر باشد ولیکن احادیث و آثار وارد در وعید و عدم قبول
ست و اما آنکه راجح و غالب دران نیت ثواب و ارادهٔ وجه الهی تعالی باشد ظاهر در وی نقصان ست نه بطلان
یا ثواب و عقاب هر دو باشد باندازهٔ نیت و نیز فرق کرده اند در آنکه قصد ریا در ابتدای عمل بود یا در اثنای آن
عارض شود یا بعد از عمل لاحق گردد نخستین شنیع تر ست پس از ان دوم و سوم کمتر ست و بوجود وی آنچه گذشته
باطل نگردد و نیز فرق ست در آنکه قصد ریا و عزیمت آن مصمم باشد یا خطرهٔ بیش نبود و خلاصی از ریا در غایت دشواری ست
و وجود حقیقت اخلاص متعسر تا گفته اند که اگر ستایش خود را از کسی بشنود و بدان شاد گردد علامت وجود ریاست و اگر در
خلوت کاری میکند و خیال در خاطر دارد آن نیز ریاست اعاذنا الله منها و اینجا حالتی دیگر ست و آن فرح و سرور ست
بفضل خدا و رحمت و حسن لطف و توفیق وی تعالی و تقدس بپوشیدن گناهان و آشکارا ساختن طاعات یا بقصد
اظهار دین و طاعت تا دیگران اقتدا کنند و پیروی نمایند و این محمود ست و داخل ابواب ریا نه چنانکه احادیث در بیان آن
بیاید و مسئله غامض ست و تفصیلی دارد و در کتب فقه تعرض بآن نکرده اند و تحقیق این مسئله از کلام قوم باید جست خصوصا
در کتاب احیاء العلوم و آنچه مذکور شد مقتبس از انجاست و سمعه بضم سین و سکون میم اکثر با ریا مذکور گردد و گویند
که فلان این کار برای ریا و سمعه میکند یعنی تا به بینند مردم و بشنوند و بالجمله سمعه در انجا متعلق بحاسهٔ سمع بود و ریا بحاسهٔ بصر

۴۹۰۴ **الفصل الاول** عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان الله لا ینظر الی صورکم
و اموالکم خدای تعالی نمی بیند بنظر رحمت و عنایت بجانب صورتهای ظاهر شما که خالی ست از سیرتهای ضمیر
و مالهای شما که عاری ست از خیرات مقبوله ولکن ینظر الی قلوبکم و اعمالکم و لیکن نظر میکند بسوی دلهای شما که محل تقوی
ست و کردارهای شما که تقرب مینمایند بدان بدرگاه وی تعالی و در بعضی کتب اینچنین نقل می کنند که ان الله لا ینظر
الی صورکم و اعمالکم ولکن ینظر الی قلوبکم و نیاتکم رواه مسلم ۳ – **وعنه** قال قال رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم قال الله تعالی انا اغنی الشرکاء عن الشرک و هم از ابی هریره است که گفت
گفت آنحضرت که پروردگار عالم جل جلاله میفرماید من بی نیازترین شریکانم از شرک یعنی شرکا که در عالم می باشند

محتاج اند بشركت و راضى اند بدان تا هر يك را نصيبى بود و دخلى دران چيز باشد كه شريك اند بخلاف من كه خلاق على الاطلاق و
بى نيازم از آنكه بشركت در عبادت راضى باشم تا آنكه خالص و تنها براى من نه كنند و تسميه وى سبحانه بشريك باعتبار
گردانيدن بندگان ست مر او را شريك پس ازان بيان كرد بى نيازى و بى رضائى خود را از شركت و فرمود من عمل
عملا اشرك فيه معى غيرى كسيكه بكند عبادتى را كه شريك گرداند دران عبادت با من ديگرى را تركته و شركه مى گذارم آنكس را
با شرك وى و فى رواية و در روايتى بجاى تركته و شركه اينچنين آمده كه فانا منه برئ پس من ازان كس بيزارم هو للذى عمله
آنكس يا عمل آن كس براى آن كسى ست كه كرده است عمل را براى آنكس رواه مسلم و ظاهر اين حديث آنست كه مزج ريا
و دخل وى نيز مفوت ثواب ست وليكن گفته اند كه اين در دو قسم از ريا خواهد بود كه نيت ثواب در وى قطعا نبود و يا قصد
ريا غالب باشد و تواند بود كه مقصود مبالغه باشد در زجر و منع از مدخليت ريا والله اعلم ۳۰ • وعن جندب قال قال
رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم من سمع كسيكه مشهور گرداند نفس خود را بقصد شهرت كند ميان مردم يا كسى بشنواند مردم
را احوال فضائل خود و تسميع بمعنى مشهور گردانيدن و گمنامى بود كردن و نشر كردن ذكر آيد و بمعنى اسماع يعنى شنوانيدن نيز آيد
كذا فى القاموس سمع الله به مشهور گرداند خداى تعالى عيب هاى او را و رسوا كند او را روز قيامت چنانكه قيد يوم القيمة
صريح در حديث جندب در اول فصل ثالث بيايد و من يرائى يرائى الله به و كسيكه عمل كند بريا جزا دهد او را خداى تعالى
جزاء مرائيان يعنى بگويد جزاء خود را از كسى طلب دار كه عمل براى وى كردى و بعضى گفته اند مراد آنست كه ظاهر گرداند
عملهاى زشت او را كه پنهان ميداشت و فضيحت ميكند و رسوا گرداند او را نزد خلق در دنيا يا آشكارا ميگرداند نيت
فاسد و غرض باطل او را و ظاهر ميگرداند بر مردم كه عمل وى براى خدا نبود و بعضى گفته اند كه مراد آنست كه كسى كه بشنواند
عمل خود را و بنمايد آنرا مردم را بشنواند و بنمايد خداى تعالى ثواب او را بى آنكه بدهد آنرا بوى تا حسرت خورد بران يا
مراد آنست كه كسى بشنواند و بنمايد عمل خود را بشنواند و بنمايد حق تعالى آنرا بمردم و ثواب وى همين باشد در دنيا و محروم
گردد از ثواب آخرت متفق عليه ۴۰ • وعن ابى ذر قال قيل لرسول الله گفت ابوذر كه گفته شد مر پيغمبر خدا را صلى الله
عليه وآله وسلم ارايت الرجل آيا مى بينى و ميدانى مردى را كه يعمل العمل من الخير ميكند كارى را از جنس خير و يحمده الناس عليه
و ستايش ميكنند او را مردم بران كار حكم اين چيست و فى رواية و در روايتى بعد از يحمده الناس عليه اين عبارت نيز
آمده كه و يحبه الناس عليه و دوست ميدارند مردم او را بران كار قال فرمود آنحضرت تلك عاجل بشرى المؤمن آن
ستايش كردن مردم و دوست داشتن ايشان او را زود بشارت دادن مسلمان ست يعنى پيش از آنكه در آخرت ثواب
آن عمل يابد در دنيا ثواب آن يافت از ستايش و دوستى مردم و اين گويا بشارت دادن ست او را بثواب آخرت
و اين از ريا نيست زيرا كه قصد وى ثواب آخرت بود و حق تعالى بفضل خود نيز در دنيا ثواب داد رواه مسلم • • •
الفصل الثانى • عن ابى سعد بن فضالة صحابى انصارى حارثى اينچنين ست در مسند احمد و جامع الاصول و استيعاب

و در بعضی نسخ مصابیح و مشکات ابی سعید آمده عن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال فرمود اذا جمع الله الناس لیوم
وقتی که فراهم آرد خدای تعالی آدمیان را روز قیامت لیوم لاریب فیه مر روزی را که شک نیست در آمدن وی نادی مناد
آواز میدهد فرشته آواز دهنده من کان اشرک فی عمل عمله لله احدا کسیکه بود که شریک میگرداند در عمل وی که کرد آنرا برای
خدا کسی را یعنی ریا میکرد در دنیا فلیطلب ثوابه من عند غیر الله پس باید که طلب کند ثواب عمل خود را از نزد غیر خدا که
شریک گردانید او را فان الله اغنی الشرکاء عن الشرک زیرا که خدای تعالی بی نیازترین شریکان ست از شرکت رواه احمد
۞ وعن عبد الله بن عمرو انه سمع رسول الله روایت ست از عبد الله بن عمرو که وی شنید پیغمبر خدا را صلی الله علیه
وآله وسلم یقول می گفت من سمع الناس بعمله کسیکه بشنواند مردم را عمل خود را و مشهور گرداند خود را نزد ایشان بعمل خود
سمع الله به اسامع خلقه مشهور گرداند خدای تعالی او را بسمعهای خلق خود وحقره وصغره وحقیر وخورد گرداند او را در دنیا و آخرت
اسامع جمع اسمع بضم میم جمع سمع مثل اکالب واکلب رواه البیهقی فی شعب الایمان ۞ وعن انس ان النبی
صلی الله علیه وآله وسلم قال من کانت نیته طلب الآخرة کسیکه باشد نیت وی طلب ثواب آخرت جعل الله غناه فی قلبه
گرداند خدای تعالی توانگری و بی نیازی او را در دل وی یعنی بی نیاز گرداند او را از خلق که ریا ورزد با ایشان و بوسیله
آن مال و جاه از ایشان بهم رساند وجمع له شمله و فراهم آرد وی تعالی مر او را پریشانیهای او را و مجموع الخاطر گرداند او را
به تهیه اسباب معیشت او وشمل بفتح شین معجمه و سکون میم هم بمعنی پریشانی آید و هم بمعنی جمعیت آید و مراد این جا معنی
پریشانی ست واتته الدنیا وهی راغمة و بیاید او را دنیا و حال آنکه دنیا خوار و بی قدر ست نزد وی یعنی بی طلب و سعی
و محنت و خواری اسباب و حوائج معیشت او بدست آید ومن کانت نیته طلب الدنیا و کسیکه باشد نیت و قصد وی
طلب دنیا جعل الله الفقر بین عینیه گرداند خدای تعالی فقر را حاضر پیش دو چشم وی وفرق علیه امره و متفرق و
پریشان گرداند بر وی کار او را ولم یاتیه منها الا ما کتب له و نیاید او را از دنیا مگر آنچه نوشته و تقدیر کرده است وی تعالی
مر او را یعنی در طلب آخرت و عمل کردن برای آن جمعیت خاطر ست و بآسانی رسیدن رزق و در طلب دنیا
پریشانی و سرگردانی و رزق خود همان ست که مقدر ست رواه الترمذی ورواه احمد والدارمی عن ابان عن زید بن ثابت
و ابان بفتح همزه و تخفیف موحده تابعی ست پسر امیر المومنین عثمان روایت دارد از پدر خود و از صحابه دیگر وفات
یافت در زمن هشام بن عبد الملک و حاضر شد حرب جمل را با عائشه و بود احول ابرص اصم و والی شد مدینه را در ایام
عبد الملک و رسید او را فالج ۞ وعن ابی هریرة قال قلت ابو هریره گفت گفتم یا رسول الله بینا انا فی بیتی
فی مصلای در اثنای آنکه من در خانه خودم در جای نماز گذاردن خود یعنی در نماز بودم اذ دخل علی رجل ناگاه درآمد
بر من مردی فاعجبنی الحال التی رانی علیها پس خوش آمد مرا حالی که دید آن مرد مرا بران حال که نماز گذاردن ست
یعنی این خوش آمدن از ریا باشد یا نه فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم رحمک الله

ترا خدای تعالی یا ابا هریرة لک اجران اجر السر واجر العلانیة مر تراست دو اجر اجر نهانی کردن نماز واجر آشکارا کردن
آن ظاهرا خوشحالی ابو هریره در دیدن او را بران حال از جهت آن بود که تا آن مرد ببیند و اتباع وی کند و وی نیز
باین حال متصف گردد یا بجهت آنکه بحکم من سن حسنة فله اجرها واجر من عمل بها او را اجر عامل بدان حاصل گردد و ممکن
ست که خوشحالی ابی هریره بدیدن آن مرد او را در نماز بجهت شکرانه آن باشد که یاری در مسلمانان بعبادت و توفیق
موسوم و معلوم گشت و از جمله اقامت کنندگان نماز که اقوی ارکان اسلام ست شد و مسلمانی بران شاهد شد و این معنی
انسب ست یعنی سر و علانیه رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب •• وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و
آله وسلم یخرج فی آخر الزمان رجال یختلون الدنیا بالدین بیرون می آیند در آخر زمان مردانی که فریب میدهند دنیا را
بعملهای دین یعنی دنیا را بعمل آخرت طلبند و مردم را بدان بفریبند ختل فریفتن من ضرب یضرب یلبسون للناس
جلود الضأن می پوشند برای مردم پوست میش را من اللین از جهت اظهار نرمی و تملق و تواضع در روی مردم السنتهم
احلی من السکر و قلوبهم قلوب الذئاب زبانهای ایشان شیرین ترست از شکر در سخنان شیرین و نرم و دوستدارانه
گفتن و دلهای ایشان همچو دلهای گرگان ست در سختی و دشمنی کردن با مردم یقول الله میگوید خدای تعالی ابی یغترون
آیا بمهلت دادن و گذاشتن من ایشان را مغرور میشوند و فریب میخورند ام علی یجترؤن بلکه آیا بر من جرات و دلیری مینمایند
فبی حلفت پس بخود سوگند میخورم لابعثن علی اولئک هر آئینه می فرستم بران مردان منهم ناشی از ذاتهای ایشان یا از
جانب آدمیانی که این مردان آنها را می فریبند فتنة تدع الحلیم فیهم حیران بلا و آشوب را که میگذارد مرد عاقل آگاه را در ایشان
متحیر و عبرت گیرند رواه الترمذی •• وعن ابن عمر عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال ابن عمر روایت میکند از آنحضرت
که فرمود ان الله تبارک وتعالی قال بدرستی که خدای تبارک وتعالی گفت لقد خلقت خلقا بتحقیق پیدا کرده ام خلقی را
که السنتهم احلی من السکر زبانهای ایشان شیرین ترست از شکر و قلوبهم امر من الصبر و دلهای ایشان تلخ تر از صبر
بفتح صاد و کسر با شیره درخت تلخ مشهور فبی حلفت لاتیحنهم پس بخود سوگند هر آئینه تقدیر کنم و بفرستم ایشان را فتنة
تدع الحلیم فیهم حیران فتنه که بگذارد در ایشان مرد عاقل را متحیر تا آنکه بجای همه تقدیر کردن کار را و نتیج آنکه پیش آید بکار ری
که نباید فبی یغترون ام علی یجترؤن پس آیا بمن فریب میخورند یا بر من جرات و دلیری می کنند رواه الترمذی وقال هذا
حدیث غریب •• وعن ابی هریرة قال قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم ان لکل شیء شرة بدرستی که مر هر چیز را
شره ست بکسر شین و تشدید را و تا در آخر حرص و نشاط در چیزی و شرة الشباب ای نشاطه و شره بفتحتین و با در آخر
شدت حرص کذا فی القاموس والصراح و مراد این جا افراط و انهماک ست و لکل شرة فترة و مر هر شره را فترتی ست
بفتح فا و سکون تا سستی و انکسار و مراد تفریط و تقصیر ست یعنی در هر چیزی از اعمال ظاهره و اخلاق باطنه دو طرف ست
افراط و تفریط و هر دو مذموم و موجب نقصان ست و محمود و کمال توسط و اقتصاد است چنانچه در محل خود تحقیق یافته است

و بطریق توسط اشارت کرد بقول خود فان صاحبها سدد و قارب پس اگر صاحب شره تو سلوک طریق سداد و صواب کند و نزدیک برود و دور نیفتد از طریق توسط و اقتصاد و نیفتد در جانب افراط و تفریط فارجوه پس امید دارید فوز و فلاح او را و ان اشیر الیه بالاصابع و اگر اشارت کرده شود بسوی صاحب شره بانگشتان یعنی مشهور و ممتاز گردد در میان مردم فلا تعدوه پس نشمارید او را از اهل فوز و فلاح و در قول او فارجوه و لا تعدوه اشارتست بابهام عاقبت و عدم علم بسابقه یعنی بظاهر امید وار باید بود که هر که سلوک طریق سداد و صواب میکند و از راه راست دور نمی افتد محمود العاقبه و رستگار است و اگر نه چنین است و بفسق و فساد انگشت نما شده و او را در ظاهر از اهل فلاح نشمارند و عاقبت کار هر دو مبهم است تا خاتمت بر چه بود بیت حکم مستوری و مستی همه بر خاتمتست کس ندانست که آخر بچه حالت گذرد ۰۰ اما امید است که هر کرا توفیق طاعت داده و براه راست برده اند عاقبتش نیز بخیر خواهد بود و نیز عادت رحمت الهی جاری است که بدکاران را آخر بجانب نیکی می کشد و توبه می بخشد اما نیکوکاران را براه بد نمی برد نعوذ بالله من ذلک و نسال الله العافیة رواه الترمذی و قال هذا حدیث غریب ۰۰ و عن انس عن النبی صلی الله علیه و آله وسلم قال فرمود بحسب امرئ من الشر ان یشار الیه بالاصابع فی دین او دنیا بس است مرد را از بدی که انگشت نما کرده شود در دین یا در دنیا اما مشهور و انگشت نما شدن در دنیا خود ظاهر است که محل آفت و سبب بیرون افتادن از طریق امن و سلامت است و اما در دین زیرا که آن نیز مظنه وقوع در شبکه ریا و حب ریاست و امامت و تقدم و اعتقاد مردم و تعظیم ایشان و شهوات خفیه نفسانیه و مکائد نفس و غوائل شیطان است و کمتر کسی بود که نجات یابد از آن و سلامت ماند در آن مگر مقربان و صدیقان چنانکه گفته اند که آخر ما یخرج من راس الصدیقین حب الجاه پس خمول و گمنامی بهر حال بهتر باشد و بسلامت و حفظ حال نزدیک تر الا من عصمه الله مگر کسیکه معصوم و محفوظ دارد او را خدای تعالی از اینجا معلوم شد که این در حق کسیکه محبت ریاست و جاه و قبول دلهای مردم دامنگیر حال او ست اما آنکه محفوظ و مخلص است مستثنی است از آن و فرموده رب العزت در کلام خود حکایت کرده از حال خواص بندگان خود و اجعلنا للمتقین اماما و نقل است که حسن بصری را گفتند رحمة الله علیه که تو انگشت نما شده در مردم در حالانکه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم اینچنین میفرماید فرمود مراد آنحضرت مبتدع در دین و فاسق در دنیاست یعنی آنکه در دنیا بغنی و مشهور گردد و بغنا در فسق و فجور نیفتد و در دین بر طریقه سنت و اتباع باشد وی داخل این کلیه نیست و بالله التوفیق رواه البیهقی فی شعب الایمان ۰۰

الفصل الثالث

عن ابی تمیمة قال شهدت صفوان و اصحابه ابو تمیمه بن مخالد بصری که از تابعین است گفت حاضر شدم صفوان و یاران او را و جندب یوصیهم و ابو ذر غفاری رضی الله عنه نام وی جندب است وصیت میکرد ایشان را یعنی صفوان و اصحاب او را صفوان بن امیه و صفوان بن عسال و صفوان بن المعطل همه صحابه اند تا اینجا مراد تمیست فقالوا هل سمعت من رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم شیئا

پس گفتند صفوان واصحاب وی جندب را آیا شنیده از آنحضرت چیزی قال سمعت رسول الله گفت جندب شنیدم پیغمبر خدا
را صلی الله علیه وآله وسلم یقول میگفت من سمّع سمّع الله به یوم القیمة کسیکه مشهور گرداند خود را در دنیا رسوا گرداند او را
خدای تعالی روز قیامت ومن شاقّ وکسیکه در مشقت افگند مردم را وتکلیف کند ایشانرا بانچه فوق طاقت ایشانست
طیبی عام تر مراد داشته شامل نفس خود وغیر خود چه انداختن نفس خود در مشقت وفوق طاقت که از حد تجاوز کند وموجب تعلل
وضرر گردد نیز ممنوع ست وبعضی گویند که مراد وقوع در شقی وجانبی ست از خلق ودر طرف خلاف ونزاع افتادن ست با ایشان
بر هر تقدیر جزای وی آنست که شق الله علیه یوم القیمة در مشقت وشدت ومحنت اندازد خدای تعالی او را روز قیامت شق علیه
در مشقت انداخت او را ودر بعضی روایات شاق الله علیه نیز آمده قالوا گفتند صفوان واصحاب وی جندب را اوصنا
اندرز کن مارا فقال پس گفت جندب اول ماینتن من الانسان بطنه اول چیزیکه فاسد وگنده میگردد از آدمی ومیرسد او را
آتش دوزخ شکم اوست یعنی نخست چیزی که سبب دخول ودر آمدن دوزخ وکشیدن عذاب میگردد آدمی را خوردن
حرام ست فمن استطاع ان لایاکل الاطیبا فلیفعل پس کسیکه تواند که نخورد مگر حلال را باید که بکند این کار را تا از آتش دوزخ
نجات یابد ومن استطاع ان لایحول بینه وبین الجنة وکسیکه تواند که حائل ومانع نگردد میان وی وبهشت ملا کف من
دم اهراقه فلیفعل مقدار پری کف دست خونی که ریخته ست آنرا باید که بکند آنرا از خون ناحق ریختن مانع میگردد از در آمدن
بهشت اگرچه مقدار یک کف دست بود چه جای زیاده بر آن واز عقل دور ست که ارتکاب همچنین کار حقیر وخسیس کند
که مانع آید از چنان امر عظیم شریف که در آمدن بهشت ست رواه البخاری ۰۳۰ وعن عمر بن الخطاب رضی الله عنه انه
خرج یوما الی مسجد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فوجد معاذ بن جبل قاعدا عند قبر النبی صلی الله علیه وآله وسلم یبکی امیر المومنین عمر
روزی بمسجد آنحضرت در آمد ویافت معاذ بن جبل را که نشسته بود نزد قبر شریف وی صلی الله علیه وآله وسلم درحالیکه گریه
میکند معاذ فقال پس گفت عمر معاذ را مایبکیک چه چیز در گریه آورده ترا فقال یبکینی شئ سمعته من رسول الله پس گفت معاذ
در گریه آورد مرا یاد کردن چیزی که شنیده ام آنرا از پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم یقول ان یسیر الریاء شرک شنیدم آنحضرت را که میگفت اندکی از ریا موجب شرک ست چه جای آنکه بسیار باشد ومن
عادی لله ولیا وکسیکه دشمن دارد دوستی از دوستان خدا را فقد بارز الله بالمحاربة پس بتحقیق بیرون آمد خدا را بجنگ وهرکه با خدا
بجنگ بر آید البته مخذول ومهزوم گردد ومبارزت میان صف بیرون شدن بجنگ ان الله یحب الابرار الاتقیاء الاخفیاء
بدرستیکه خدای تعالی دوست میدارد نیکوکاران پرهیزگاران پوشیده حالان را الذین اذا غابوا لم یفتقدوا آن کسانی
که چون غایب باشند باز پرس کرده نشود واحوال ایشان واذا حضروا لم یدعوا وچون حاضر باشند خوانده نشوند طلبیده نشوند
بمهمانی ومجلسی که ساخته شود ولم یقربوا واگر خوانده شوند نزدیک گردانیده نشوند وبعزت نشانیده نشوند قلوبهم مصابیح الهدی
دلهای ایشان چراغهای هدایت ست که بنور آن راه راست یافته میشود یخرجون من کل غبراء مظلمة بیرون می آیند از هر زمین

تاریک اشارت ست تیرگی وتاریکی وخرابی ساکن ومنازل ایشان که چیزی ندارند که چراغی افروزند ونظافت دهند درین حدیث تنبیه ست که اگر مردم عالم صالح ومتقی را ظاهر خراب باشد از هیئت ولباس وغیر آن بازی نباید خورد وبه ترک تعظیم واحترام ایشان بتقصیر راضی نباید شد کسی چه داند که در باطن ایشان چیست **بیت** خاکساران جهان را بحقارت منگر * توچه دانی که درین گرد سواری باشد * ونیز اشارت ست بآنکه محض فقر وخواری وبی اعتباری فضیلت نیست تا تقوی ونورانیت باطن نباشد رواه ابن ماجه والبیهقی فی شعب الایمان ۳۰ • **وعن** ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان العبد اذا صلی فی العلانیة فاحسن بنده چون نماز گذارد در آشکارا پس خوب گذارد وصلی فی السر فاحسن وبگذارد در نهانی پس خوب گذارد قال الله تعالی هذا عبدی حقا این بنده من ست بصدق وراستی که ریا در عبادت نمیکند رواه ابن ماجه ۳۱ • **وعن** معاذ بن جبل ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال یکون فی آخر الزمان اقوام اخوان العلانیة اعداء السریرة روایت ست از معاذ بن جبل که آنحضرت فرمود میباشند در آخر زمان گروهای که آشکارا برادران ودوستانند وپنهان بیگانه ودشمن فقیل پس گفته شد یا رسول الله وکیف یکون ذلک وچگونه میباشد وبچه سبب می باشد این حال قال ذلک برغبة بعضهم الی بعض ورهبة بعضهم من بعض فرمود این حال بسبب رغبت کردن بعضی از ایشان ست به بعضی وترسیدن وکراهت داشتن بعضی از بعض یعنی باغراض دنیاوی چون غرضی داشته باشند رغبت نمایند واظهار دوستی کنند واگر غرضی در میان نبود بیگانه باشند وبر تقدیر عدم حصول غرض دشمن شوند ۳۲ • **وعن** شداد بن اوس قال سمعت رسول الله شداد بن اوس گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول من صلی یرائی فقد اشرک کسیکه نماز گذارد بریا پس بتحقیق شریک گردانید غیر خدا را بخدا عز وجل ومن صام یرائی فقد اشرک وکسیکه روزه دارد بریا پس بتحقیق شریک گردانید غیر خدا را بخدا عز وجل ومن تصدق یرائی فقد اشرک وهمچنین کسیکه تصدق کند بریا بتحقیق شرک آورد یعنی هر عملی که بریا کند شرک ست غایت آنکه شرک جلی ست وخفی شرک آشکارا بت پرستی کردن ومرائی که برای غیر خدا عمل میکند نیز بت پرستی میکند لیکن پنهانی چنانکه گفته اند کل ما صدک عن الله فهو صنمک رواهما احمد روایت کرد این هر دو حدیث را امام احمد ۳۳ • **وعنه** انه بکی ونیز روایت ست از شداد بن اوس که وی بگریست فقیل له ما یبکیک پس گفته شد مر او را چه چیز در گریه آورد ترا قال شیء سمعت من رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول گفت در گریه آورد مرا چیزی که شنیدم از آنحضرت که میگفت فذکرته فابکانی پس یاد آوردم آنرا پس در گریه آورد مرا سمعت رسول الله شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول که میگفت اتخوف علی امتی الشرک والشهوة الخفیة بسیار میترسم بر امت خود شرک وشهوت پنهانی را قال قلت گفت شداد بن اوس گفتم من یا رسول الله اتشرک امتک من بعدک آیا شرک می آرند امت تو بعد از تو قال نعم گفت آنحضرت آری شرک می آرند اما نه آن شرک که متعارف ست که آنرا شرک جلی میخوانند اما انهم لا یعبدون شمسا ولا قمرا ولا حجرا ولا وثنا آگاه باش بدرستی که ایشان نمی پرستند آفتاب را ونه ماه را ونه سنگ را ونه بت دیگر را از هر چه باشد

ولکن یراؤن باعمالهم ولیکن ریا می کنند بعملهای خود چون عزت و قیمت عمل صالح میان این امت بسیار ست و عملهای ایشان
بزرگ و بسیار و ازینجا میگفت مردی که مرائی را نیز حسن عمل و عزت آن ظاهر شده است اما چه فائده که آنرا صرف عبادت
عزت مینماید و از جهت جاه و مال آنرا بمردم بنماید و در دام شرک خفی گرفتار آید و این بتحقیق شرک و بت پرستی ست
والشهوة الخفیة ان یصبح احدهم صائما و شهوت پنهان اینست که مثلا صبح کند یکی از ایشان روزه دار فتعرض له شهوة
من شهواته پس عارض شود و رسید اگر و مراورا شهوتی از شهوتهای او مثل شهوت طعام یا شراب یا جماع فترک صومه
پس ترک دهد و بشکند روزهٔ خود را بالغلبه آن شهوت این شهوت را خفی خوانند از جهت آنکه پنهان بود در باطن او
گویا در وقت نیت روزه در نفس خود پنهان داشت که اگر شهوتی عارض شود در روزه بشکنم و طیبی گفته که خفی خواندن او بجهت آنست
که هلاک در وی مخفی ست یا بجهت مشاکلت و مناسبت شرک که اینجا مذکور ست چه مراد بدان شرک خفی ست رواه احمد
والبیهقی فی شعب الایمان ٭ وعن ابی سعید قال خرج علینا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ونحن نتذاکر المسیح الدجال
گفت ابو سعید بیرون آمد آنحضرت و رسید بر ما و ما تذکره می کردیم مسیح دجال را و فتنه و ابتلای او را فقال پس فرمود آنحضرت
الا اخبرکم بما هو اخوف علیکم عندی من المسیح الدجال آیا خبر ندهم شما را بچیزی و بلائی که ترسیده شده تر است بر شما نزد من از فتنهٔ دجال
فقلنا بلی پس گفتیم ما بلی خبر ده ما را بدان چیز یا رسول الله قال الشرک الخفی فرمود آن چیز شرک پنهانی ست ان یقوم الرجل فیصلی
و آن شرک خفی اینست که مثلا برخیزد مرد پس نماز می گذارد فیزید صلوته پس زیاده میکند و دراز می گرداند نماز خود را و بحسد و
خضوع و خشوع لما یری من نظر رجل از جهت آنکه می بیند نظر کردن مردی را بسوی او پس ریا میکند و می نماید او را که من چندین
و این چنین نماز می کنم و ترسیده تر بودن این حال از دجال بجهت آنست که ابتلا باین بسیار ست و دریافتن آن صعب و جستن آن
ازان دشوار و نفس بقباحت آن نرسد و ابتلای دجال یک وقتی خواهد بود و امارات کذب وی لائح و کراهت آن باقی
است و نفس از وی متنفر و قبح او مشاهد یا این مبالغه است در تشدید و تقبیح حال ریا کلید دوزخ ست آن نماز که در چشم مردم گذاری
دراز رواه ابن ماجه ٭ وعن محمود بن لبید اختلاف ست در صحبت وی ولادت او در زمان سعادت نشان آنحضرت و رؤیت
وی از صحابه ست و بخاری بر آنست که او را صحبت ست و صحیح تر همین قول ست ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال روایت
میکند که آنحضرت گفت ان اخوف ما اخاف علیکم الشرک الاصغر بدرستی که مخوف ترین چیزی که خوف دارم ازان بر شما شرک
کوچک ست قالوا گفتند صحابه یا رسول الله وما الشرک الاصغر و چه چیز ست شرک کوچک قال الریاء فرمود شرک کوچک ریا ست
که کوچک تر ست از شرک یعنی بت پرستی و دو معبود اعتقاد کردن ست اگرچه آن جلی و قوی ست و این خفی و ضعیف رواه احمد
وزاد البیهقی و زیاده آورده است بیهقی فی شعب الایمان این عبارت را یقول الله لهم میگوید خدای تعالی مر ریا کنندگان را
یوم یجازی العباد باعمالهم در روزی که جزا دهد خدای تعالی بندگان را بکردارهای ایشان اذهبوا الی الذین کنتم تراؤن
فی الدنیا بروید بسوی آن کسانی که بودید شما که ریا میکردید بایشان در دنیا فانظروا هل تجدون عندهم جزاء پس بنگرید

ایامی پابند و ایشان جزای را او خیر اما نیکی را شک راوی ست که جزا گفته یا خیرا فرموده • ۹ • وعن ابی سعید الخدری
قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لو ان رجلا عمل عملا فی صخرة لا باب لها اگر ثابت شود که مردی عمل کرد
عملی را در صخره که نیست در مر آنرا تا کسی از راه آن در آید صخره سنگ بزرگ را گویند ما تا که مراد اینجا غار ست یا مبالغه
فرموده که اگر فرضا کسی در درون سنگی در رود که آنرا در نباشد ولا کوة و نه دیواری که آنرا روزنی و سوراخی ست که کسی تواند
از اینجا دید و مطلع شد کوة بفتح کاف و ضم آن و تشدید واو و در آخر تا روزن که در دیوار باشد و بعضی گفته اند که اگر نافذ
باشد بضم آید و غیر نافذ بفتح و نیز اگر بتا بود روزن خرد و تنگ و اگر بی تا باشد بزرگ و کشاده و درین حدیث چون روایت
بتا و ضم ست مراد روزن خرد نافذ خواهد بود و مناسب مقام نیز همچنین ست کما لا یخفی و حاصل آنکه میفرماید که هرچند کسی
عمل پوشیده در خلوت کند چنانکه هیچکس بران اطلاع نداشته باشد خرج عمله الی الناس کائنا ما کان بیرون می آید و ظاهر
میگردد کردار وی بسوی مردم هرچه باشد یعنی حاجت باظهار نیست تا ریا کند و از ثواب محروم گردد و حق تعالی کردار نیک
را البته آشکارا میگرداند اگر از وی اخلاص برای خداست اگر حکمت وی تعالی اقتضا کند و صلاح بنده دران باشد
یا معنی آنست که بنده مخلص باید که احتیاط و مبالغه کند در اخفای عمل و کسب اخلاص زیرا که عمل ظاهر و شایع میگردد و از انجا
که بنده را خیر و اختیار دران نبود • ۱۰ • وعن عثمان بن عفان رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
من کانت له سریرة صالحة او سیئة کسیکه باشد مراورا فعلی یا خصلتی نهانی نیک یا بد اظهر الله منها رداء یعرف به آشکارا
میگرداند خدای تعالی از ان سریرت علامتی را که شناخته میشود آنکس بآن علامت مراد برداء علامت ست که بدان
چیزی شناخته میشود چنانکه مرد برداء شناخته میشود که از اعیان ست کذا قالوا • ۱۱ • وعن عمر بن الخطاب رضی الله عنه
عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال انما اخاف علی هذه الامة کل منافق نیست بیم من برین امت مگر شر هر منافقی را
که یتکلم بالحکمة ویعمل بالجور سخن میکند بعلم و حکمت و موعظت و نصیحت و کار میکند بجهل و نا راستی و سفاهت یعنی میگوید
بهر نیکوئی مردم را و خود کار نیکند این صفت منافقان ست پس میفرماید از وجود این چنین شخص و از ین صفت بیم است
خود می ترسم که اینچنین مردی در امت پیدا شود و این صفت در ایشان راه یابد روی البیهقی الاحادیث الثلثة روایت
کرد بیهقی این سه حدیث را فی شعب الایمان عن المهاجر بن حبیب ظاهر آنست که صحابی ست لیکن ذکر او درین
کتب نیافتیم والله اعلم قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال الله تعالی انی لست کل کلام الحکیم اتقبل گفت
پروردگار تعالی من نیستم که هر کلام حکیم را قبول کنم یعنی هرچه گوید در محل قبول افتد ولکنی اتقبل همه وهواه ولیکن من قبول
میکنم قصد و نیت و محبت او را که بچه چیز دارد وفا کان همه وهواه فی طاعتی پس اگر باشد نیت و محبت وی در طاعت و
فرمان برداری من جعلت صمته حمدا لی ووقارا میگردانم خاموشی او را ستایش مر ذات اقدس خود را و بزرگی و حلم وان لم
یتکلم و اگرچه سخن نکند وی یعنی اگر نیت طاعت من و محبت آن دارد خاموشی او هم محمود و مایه حلم و وقار ست و گویا در عین خاموشی

حمد وثنای من میگوید واگر نیست محبت او نه در طاعت ست سخن او اگرچه در علم وحکمت باشد ضایع ست که بروی در یاد
نمودن وشنوانیدن خلق میگوید رواه الدارمی ۲۱۰

باب البکاء والخوف

بکا حالتی ست که عارض
میگردد وانسان را وبکاء بمد گریه باواز وبقصر آب چشم باریدن وتباکی تکلف کردن در گریه وبزور گریستن بیاد آوردن
وحاضر گردانیدن چیزها که در گریه آرد وابکاء در گریه آوردن کسی را وخوف ترسیدن واخافت وتخویف ترسانیدن وخوف
حالتی ست که عارض میگردد ومراد اینجا گریه وترس از عذاب آخرت وعقاب مولی ست تعالی شانه ۰۰

الفصل الاول

عن ابی هریرة قال قال ابو القاسم صلی الله علیه وسلم والذی نفسی بیده سوگند بآن ذاتی که بقای ذات من در دست قدرت
اوست لو تعلمون ما اعلم اگر بدانید شما آنچه میدانم من از احوال قیامت واهوال آن وحقیقت مبداء ومعاد وصفات
قهریه جلالیه باری تعالی که مورث خوف وخشیت وهیبت ست وآنچه عارض میشود غم ومحنت بر دل من از عاقبت حال
شما لبکیتم کثیرا ولضحکتم قلیلا هر آئینه می گریید بسیار ومیخندید اندک وترجیح میکنید جانب خوف را بر رجا واین تنبیه وتحذیر
ست است را بر کثرت بکاء واستحضار آنچه مورث غم واندوه وگریه بود از خوف وخشیت واستشعار عظمت وجلال حق
واجتناب از کثرت ضحک وراحت که داب جاهلان وغافلان ست اگرچه خنده وراحت نیز فی الجمله بامید عفو و
مغفرت ورحمت وی گنجایش دارد رواه البخاری ۰۲۰ وعن ام العلاء الانصاریة صحابیه است از مبایعات
وحدیث وی نزد اهل مدینه ست قالت قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم گفت آنحضرت والله لا ادری
والله لا ادری مکرر فرمود بخدا سوگند در نمییابم من بخدا سوگند در نمی یابم من وانا رسول الله وحال آنکه من پیغمبر خدایم
ما یفعل بی ولا بکم که چه کرده میشود بمن ونه در می یابم که چه کرده میشود بشما رواه البخاری ظاهر این حدیث آنست که عاقبت
مبهم ست وهیچکس نمیداند که آخر چه خواهد شد وچه کار خواهد کرد واین در باب انبیا ورسل خصوصا در حق سید المرسلین
صلوات الله وسلامه علیه وعلیهم منفی ست بدلائل قطعیه که دلالت دارند بر جزم ویقین بحسن عاقبت ایشان وورود
این حدیث در موت عثمان بن مظعون بود رضی الله عنه که از کبار مهاجرین بود واول کسیکه بعد از هجرت بمدینه از مهاجرین
فوت کرده او بود وآنحضرت بعد از موت بر جبین وی بوسه زد واشک ریخت واو را در بقیع بحضور شریف خود دفن کرد
وعنایات بسیار کرد زنی در آنجا حاضر بود وگفت مهیا باد ترا بهشت ای ابن مظعون که عاقبت تو بخیر ست پس آنحضرت
آن زن را برین سخن توبیخ کرد واین حدیث فرمود ودر حقیقت مضمون آن زجر ومنع ست بطریق مبالغه بر سوء ادب در حقیقت
نبوت ودر حکم بر غیب وجزم بدان وخلاصه آن کنایت ست از عدم تصریح بعلم غیب تا با حقیقت کلام مراد نه یا مراد عدم
دریافت احوال عاقبت ست چه در دنیا وچه در آخرت بتفصیل چه علم با احوال غیب بتفصیل جز به پروردگار تعالی را نباشد اگرچه مجملا معلوم
است که عاقبت انبیا علیهم السلام بخیر ست وبعضی گفته اند که مراد عدم دریافت در امور دنیا وسیاست نه اخرویه یا مراد آنست
که نمیدانیم که بموت خواهیم مرد یا بقتل ونمیدانم که نازل خواهد شد بر شما عذاب ونکال چنانکه بر امم سابقه نازل شد یا نه وبعضی گفته اند

که مراد ترددر فتح مکه و وقت اوست و این معانی نه موافق سوق حدیث ست و حق آنست که ورود این قول پیش از نزول قول حق سبحانه ست لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وما تاخر اول ابهامی بود در عاقبت و بعد از نزول این آیت یقین شد که عاقبت بخیر ست کذا قیل والله اعلم ۞ وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم عرضت علیّ النار عرض کرده شد بر من و نموده شد مرا آتش دوزخ در شب معراج یا در وقت دیگر در خواب یا بیداری فرایت فیها امراة من بنی اسرائیل پس دیدم در آتش زنی را از قوم بنی اسرائیل تعذب فی هرة لها عذاب کرده میشود از جهت گربه که مر آن زن را بود ربطتها فلم تطعمها بسته داشت آن زن گربه را پس نخورانید او را چیزی ولم تدعها تاکل من خشاش الارض و نگذاشت و سر نداد آن زن آن گربه را که بخورد از حشرات زمین و خشاش بکسر خاء معجمه و شین معجمه آنچه مقرر دار و از جنبندها بر روی زمین و از پرندها و بحرکات ثلثه حشرات زمین و کنجشکان و مانند آن کذا فی القاموس و نووی گفته که فتح خا اشهر ست از کسر و ضم و اعجام شین اصوب ست از اهمال وی یعنی هوام و پرندهای ضعیف حتی ماتت جوعا تا آنکه مرد آن گربه از گرسنگی ورایت عمرو بن عامر و دیدم عمرو بن عامر خزاعی را یجر قصبه فی النار میکشید رودهای خود را در آتش دوزخ قصب بضم قاف و سکون صاد مهمله روده وکان اول من سیب السوائب و بود عمرو بن عامر خزاعی نخستین کسیکه آزاد کرد و ناهموار سوائب جمع سائبه است ناقه که رها کرده و گذاشته میشد در جاهلیت بجهت نذر یا جز آن و از عادت جاهلیت بود که چون ناقه ده شکم بزائید همه ماده یا قدوم آوردی از سفر دور دراز یا به میشد از مرض آزاد میکردند ناقه را و رها میکردند او را و دشوار نمیشد نذر بران و منع نمیکردند او را از آب و گیاه از هر جا که میخورد و نمی دوشیدند آنرا و این فعل را عبادت و موجب تقرب باصنام میدانستند و اول کسیکه این فعل کرد و این رسم نهاد عمرو مذکور بود و نیز گفته اند که نخستین کسی که پرستش بتان رسم نهاد و آنرا موجب تقرب گردانید وی بود و در بعضی روایات عمرو بن لحی آمده ظاهر آنست که هر دو یکی ست عامر پدر اوست و لحی نام جد یا بالعکس گاهی نسبت به پدر کرده اند و گاهی بجد کذا قیل رواه مسلم و کرمانی گفته که ازین حدیث معلوم گردد که بعضی از آدمیان امروز در دوزخ اند و معذب میشوند در وی انتهی و ممکن ست که گفته میشد کشف کرده شد بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم احوال آینده در روز قیامت و متمثل ساخته شد بروی صلی الله علیه وآله وسلم والله اعلم ۞ وعن زینب بنت جحش ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم دخل علیها یوما روایت است از زینب که آنحضرت در آمد بر وی روزی فزعا ترسناک یقول در حالتی که میگوید آنحضرت لا اله الا الله ویل للعرب من شر قد اقترب وای مر عرب را از شری که بتحقیق نزدیک رسیده است گفته اند مراد بان شر فتنها و قتالهاست که در عرب واقع شده و اول آن قتل عثمان بن عفان ست رضی الله عنه و بعد از ان دائم و مستمر شده تا الآن و بعضی گویند که مراد حصول فتوح و اموال و تنازع و تنافس در ان و در امارت کذا قال شیخ ابن حجر فتح الیوم من ردم یاجوج وماجوج مثل هذه گشاده شد امروز از سد یاجوج وماجوج رخنه کرده شد در وی مقدار این وحلق باصبعیه الابهام والتی تلیها و حلقه بست آنحضرت از برای تمثیل و تصویر مقدار رخنه سبابه و انگشت خود یکی انگشت نر و دیگری که متصل ست آنرا که سبابه باشد یعنی تا امروز رخنه در ان واقع نشده بود

امروز رخنه مقدار حلقه این دو انگشت گشاده شد و گشاده شدن رخنه از علامات قرب قیامت ست و وقوع فتنها در عرب نیز از آثار و علامات قرب اوست و بعضی گفته اند که این اشارت ست بخروج اتراک چنگیزیه که برآمدند و هلاک کردند عالمی را و واقع شد بدست ایشان به بغداد و غیر آن از بلا انچه واقع شد و الله اعلم قالت گفت زینب فقلت پس گفتم من یارسول الله انهلک آیا پس هلاک کرده میشوم و فینا الصالحون و حال آنکه در میان ما موجود باشند صالحان آیا برکت وجود ایشان مانع نمی آید از وقوع بلا و فتنه قال نعم گفت آنحضرت آری هلاک کرده میشوید شما با وجود بودن مردم صالح درمیان شما اذا کثر الخبث و قتیکه بسیار شد ذوی فسق و فجور یعنی اگرچه مردم صالح باشند اما غلبه و کثرت فسق و فجور سبب آن گردد و خبث بضم خا و سکون باست و در بعضی نسخ بفتحتین نیز تصحیح کرده اند متفق علیه ٥٥ وعن ابی عامر او ابی مالک الاشعری شک و تردد کرد بخاری در روایت این حدیث که از ابی عامر اشعری ست که عم ابوموسی اشعری ست از کبار صحابه است شهید شد روز حنین یا از ابی مالک اشعری ست که او را اشجعی نیز گویند نیز صحابی مشهور ست و شک و تردد در صحابی موجب طعن در حدیث نگردد چون صحابه همه عدل و ثقه اند از هر که باشد صحیح خواهد بود قال گفت ابوعامر یا ابومالک سمعت رسول الله شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله وسلم یقول میگفت لیکونن من امتی اقوام یستحلون هر آئینه خواهند بود از امت من گروهها که حلال میگیرند و حلال میدانند حتی ارتکاب می کنند و استعمال می کنند چنانکه امر حلال را کنند الخز بخا معجمه و زای مشدده و الحریر و الخمر و المعازف در قاموس گفته خز جامه مشهوری ست و در مجمع البحار گفته که خز در زمان قدیم از پشم و ابریشم بافته میشد و این مباح ست و صحابه و تابعین آنرا پوشیده اند پس نهی از جهت تشبیه بعجم و بودن وی لباس اهل عجم و اسراف باشد اما الآن انچه متعارف ست از خز آن خود حرام ست زیرا که تمام از ابریشم ست و این حدیث محمول بران ست و این نوع در زمان شریف آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم نبود پس این حدیث بجهت اخبار بغیب از معجزات باشد و درین وجه عطف حریر بر وی از باب تعمیم بعد از تخصیص خواهد بود و معازف بزای معنی بلای ست مثل عود و طنبور و مانند آن جمع عزف یا معزف بکسر میم و سکون عین و عزف و عزیف در اصل بمعنی آواز جن ست و جرسی که شنیده میشود در بادیه ها بشب و بمعنی آواز بازی نیز آمده کذا فی القاموس و بعد از ان که خبر داد وی صلی الله علیه و آله وسلم بوجود اقوام در امت که استحلال معاصی کنند خبر داد بوجود اقوام دیگر که منع سائل کنند و با وجود ثروت و نعمت در قضای حاجت محتاجان توقف و تاخیر نمایند و بدان مستحق هلاک و مسخ شوند و فرمود و لینزلن اقوام الی جنب علم و هر آئینه فرود آیند گروهها در پهلوی کوه بلند یعنی باشد منزل و مقام ایشان در جای مشهور نمایان که گدایان و محتاجان همه بدیدن آن بیایند و حاجات خود را طلب نمایند یروح علیهم بسارحة لهم شبانگاه می آید بر ایشان مواشی ایشان که بچراگاه رفته و سیر شکم و پر شیر با می آرد آنها را چراننده آنها یاتیهم رجل لحاجة می آید ایشان را مردی از جهت حاجت یعنی سائلی می آید که از شیر مواشی محظوظ شود فیقول ارجع الینا غدا پس میگویند بقصد رد او وی برگرد و باز آی بسوی ما فردا فیبیتهم الله پس شبخون رساند خدای تعالی بر ایشان عذاب شبانشب و یضع العلم

و می شد و می انداز د کوه را بر بعضی از ایشان تا هلاک میشوند و بسیت میکردند در زیر کوه چنانکه باقی نماند از ایشان احدی
و یسخ آخرین قردة وخنازیر الی یوم القیمة و مسخ میکند الله تعالی بعضی از ایشان را و دیگران را بصورت بوزینه و خوک
تا روز قیامت و می مانند برین صورت دائم یا باقی میماند این عذاب ابدا تو امی که این عمل کنند تا روز قیامت رواه البخاری
و فی بعض نسخ المصابیح و در بعضی نسخهای مصابیح بجای الخز الحر بالمهملتین یعنی بجای مهمله و را واقع شده و معنی حر بکسر حا
و تخفیف را فرج زن ست که مراد بدان زناست و هو تصحیف و این واقع شدن الحر بمهملتین تصحیف ست و خطا کردن
در صورت خطی سنت که از بعضی روایت واقع شده و انما هو بالخاء والزای المعجمتین و نیست این لفظ مگر الخز بخای معجمه
و زای بمعنی جامه معروف که مذکور شد نص علیه الحمیدی و ابن الاثیر فی هذا الحدیث تصریح کرده برین معنی حمیدی
و ابن اثیر درین حدیث مؤلف تائید کرده تصحیف را بقول حمیدی و ابن اثیر برای رد کسی که گمان برده که صحیح الحر
بمهملتین و الخز بمعجمتین تصحیف ست و اشارت کرد بقول خود و فی هذا الحدیث که الحر بمهملتین در حدیث دیگر ست که ابوداود
در غیر وی روایت کرده اند چنانکه طیبی آن حدیث را آورده و درین حدیث که بخاری روایت کرد بمعجمتین ست اما شیخ
ابن حجر فرموده که در اکثر روایات بخاری بمهملتین ست و برین تقدیر هر دو روایت صحیح باشد والله اعلم و سفی
کتاب الحمیدی عن البخاری و واقع شده است در کتاب حمیدی از بخاری و کذا فی شرحه للخطابی و همچنین واقع شد
در شرح بخاری که مر خطابی راست تروح علیهم بسارحة لهم بتاء فوقانیه در تروح و سارحة برفع فاعل تروح و این قسم سیاق ست
بر آنکه یا در بسارحة که در روایت اولی واقع شده زائده است چنانکه در وجه اول در تقریر معنی حدیث ست اشارت بدان
کردیم و همچنین درین دو کتاب یاتیهم لحاجة واقع شده بی ذکر رجل یا بتقدیم لحاجة بر رجل ٭٭ وعن ابن عمر قال
قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا انزل الله بقوم عذابا چون بفرستد خدای تعالی بر گروهی عذاب اصاب
العذاب من کان فیهم رسید آن عذاب هر کرا باشد در میان ایشان از صالح و طالح همچنین جاری شده است
عادت الهی عز وجل در بعضی گناهان و در بعضی اوقات گاهی نگاه هم میدارد صالح را از میان طالحان ثم بعثوا
علی اعمالهم پس برانگیخته میشوند این گروه بر عملهای ایشان یعنی اگرچه در دنیا عذاب شامل همه میشود ولیکن در آخرت
هر یکی بعمل خود جزا داده میشود و تمیز کرده میشود میان نیکوکاران و بدکاران متفق علیه ٭٭ وعن جابر قال
قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یبعث کل عبد علی ما مات علیه برانگیخته میشود هر بنده روز قیامت بران حال
و صفت که مرده است بران از ایمان و کفر و طاعت و معصیت و ذکر و غفلت پس معتبر خاتمه است تا آخر بچه حالت
گذرد و از ینجا گفته اند علیت حکم مستوری و مستی همه بر خاتمه است کس ندانست که آخر بچه حالت گذرد و نیز
بعضی از عارفان گفته اند که چون یکی را امکانی یاد داشت حضور حاصل شده و جز ذکر در دل قرار یافته است اگر بجهت
تنگی وقت موت و غلبه وجع و بیتابی دل اختلالی و فتوری در استحضار آن راه یابد ضرری ندارد و بعید از مفارقت و حاج

از بدن آن حال عود خواهد نمود بلکه ذکر یابد بهم رسانید و حاصل گردد و بالله التوفیق رواه مسلم ۰۹ **الفصل الثانی** عن
ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ما رأیت مثل النار نام هاربها ندیده ام من مانند آتش دوزخ
در شدت و هول که خواب کرده است گریزنده ازوی یعنی اگر یکی از شر دشمنی قوی میگریزد خواب نمیکند وغفلت را بخود
راه نمیدهد می گریزد چنان و چندانکه میتواند مگر آتش دوزخ که با این شدت وشناعت در پی ست و مردم در گریختن از وی
غفلت می ورزند و بجد نمیشوند و اگر می گریزند دران عین گریختن خواب میکنند و غافل میشوند و گریختن از آتش دوزخ به ترک
معاصی و التزام طاعات باشد ولا مثل الجنة نام طالبها وندیده ام مانند بهشت در بهجت و سرور که خواب کرده است
طلب کننده وی یعنی اگر کسی طالب محبوبی و راحتی میباشد غافل نمیگردد و از ان دستی و تهاون نمی ورزد و در طلب وی میدود
در دریافت وی چندانکه میسر گردد مگر بهشت این همه خوبی و راحت که در دست آدمی در طلب وی نمی شتابد و آنرا در نمیابد
و شتافتن به بهشت و دریافتن آن با آن چیز باشد که گریختن از دوزخ بدان بود رواه الترمذی ۰۲ وعن ابی ذر قال قال
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انی اری ما لا ترون بدرستی که من می بینم چیزی را که نمی بینید شما آنرا از امارات ساعت و آیات
صنع الهی و صفات قهریه وی سبحانه واسمع ما لا تسمعون و می شنوم چیزی را که نمی شنوید شما از اخبار و اسرار احوال آخرت
و احوال قیامت و شدت عذاب دوزخ اطت السماء آواز کرد و نالید آسمان وحق لها ان تأط و واجب و سزاوار کرده شده
است مر او را که آواز کند و بنالد و اطیط آواز پالان و زین و نالیدن شتر که از تعب گرانی بار در آواز نالیدن آسمان چنانچه
سوق حدیث دران ناظر ست از کثرت و ازدحام ملائکه و ثقل ایشان باشد چنانکه مرکبی در زیر بار سواری از تعب آواز کند
و گفته اند که مقصود بیان کثرت ملائکه و کنایت از انست اگرچه در اینجا آوازی و ناله نباشد و ممکن ست که ناله وی از خوف
و خشیت پروردگار تعالی باشد و هرگاه که آسمان با آنکه جماد ست و محل ملائکه مقدسه است از ترس وی تعالی بنالد آدمی که
جانی دار و آلوده گناهان ست سزاوار ترست که بنالد و بگرید و معنی این مناسب ترست بمقصود کما لا یخفی والذی نفسی
بیده ما فیها موضع اربعة اصابع و بخدا سوگند نیست در آسمان جای چهار انگشت الا و ملک واضع جبهته ساجد لله مگر
آنکه فرشته نهاده است سر خود را در حالی که سجده کننده است مر خدا را و خایف و خاشع ست بمشاهده کبریا و جلال حق والله
لو تعلمون ما اعلم بخدا سوگند اگر بدانید چیزی که میدانم من لضحکتم قلیلا ولبکیتم کثیرا هر آئینه می خندید شما کم و میگریید شما بسیار
وما تلذذتم بالنساء علی الفرشات و خوش نمی آئید بزنان بر بساطهای افگنده ولخرجتم الی الصعدات تجارون الی الله
و هر آئینه بیرون می آئید بسوی صحراها در حالیکه ناله و فریاد و زاری می کنندگان اید بدرگاه خدا چنانکه شان محرومان اندوه زدگان
و از عمر به تنگ آمدگان ست که از خانه بدر روند و سر بصحرا نهند تا گرهی از دل بگشاید نفسی توانند راست کرد و صعدات
جمع صعد بضمتین که جمع صعید ست یعنی روی زمین چنانکه طرقات و طرق و طریق وقال ابو ذر و گفت ابو ذر بعد از روایت
این حدیث بطریق تالم و تحسر یا لیتنی کنت شجرة تعضد ای کاش بودمی من درختی که بریده می شود یعنی تا آلوده بگناهان

برانگیخته شدمی چنانکه درخت را بریدند و رفت این چنین من نیز بودمی و مثل این آرزوهای دردناک از کبار صحابه
آمده است یکی گفت الهی کاشکی من گوسفندی بودمی که او را می کشتند و میخوردند دیگری می گفت ای کاشکی جانوری پرنده
بودمی هر جا خواست نشست و هر جا خواست رفت تکلیفی بر وی نه و این جماعه اند که بشارت یافته اند از جناب رسالت
به بهشت و عاقبت ایشان محمود ست دیگر از اچه گوید اگرچه وعدهٔ مخبر صادق حق ست اما خوف لاابالی کمر می شکند

رواه احمد والترمذی وابن ماجة ۰ ۳ ۰ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من خاف ادلج
کسیکه میترسد از کسی میگریزد و میرود از اول شب زیرا که غارت در آخر شب میباشد ومن ادلج بلغ المنزل و کسیکه
میگریزد از اول شب میرسد منزل را و ادلاج بسکون دال در اول شب رفتن و بتشدید دال در آخر شب رفتن و در حدیث
بمعنی اول ست الا ان سلعة الله غالیة آگاه باشید که کالای خدای گران قیمت ست جز بهای نفیس بدست نتوان آورد

و آن دادن جان و مال ست الا ان سلعة الله الجنة آگاه باشید که کالای خدا عبارت از بهشت ست رواه الترمذی
۰ ۴ ۰ وعن انس عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال یقول الله گفت آنحضرت میگوید خدا جل ذکره یعنی روز قیامت
بفرشتگان که موکل اند بر دوزخ اخرجوا من النار من ذکرنی یوما بیرون آرید از آتش کسی را که یاد کرده است مرا روزی
در امتثال و طاعت او خافنی فی مقام و کسی را که ترسیده است از من در جایی یعنی از ارتکاب معصیت در ینجا بشارت ست
که هر که یکبار از روی اخلاص خدا را یاد کرده و در یکوقت از عذاب وی ترسیده آخر از عذاب دوزخ او را نجات ست و
و اگر خواهد وی تعالی در دوزخ ندر آرد و هم از اول به بهشت فرستد یغفر لمن یشاء ویعذب من یشاء صفت اوست و یفعل الله

ما یشاء و یحکم ما یرید کار را او لا یسئل عما یفعل وهم یسئلون شان او سبحانه رواه الترمذی والبیهقی فی کتاب البعث والنشور
۰ ۵ ۰ وعن عائشة رضی الله عنها قالت سالت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم عن هذه الآیة گفت عائشه صدیقه رضی
پرسیدم آنحضرت را از معنی این آیت که والذین یؤتون ما اتوا وقلوبهم وجلة پروردگار تعالی مدح بندگان خاص خود
می کند که آن کسانی که میدهند چیزی که میدهند یعنی تصدق میکنند بر فقرا و دلهای ایشان ترسان و لرزان ست از انکه
بسوی پروردگار باز میگردند سوال عائشه در ینجا انیست که گفت هم الذین یشربون الخمر ویسرقون آیا ایشان آنانند
که شراب می خورند و دزدی میکنند زیرا که ترسیدن از عذاب کار گناهگاران و بدکاران ست قال گفت آنحضرت

لا یا ابنت الصدیق نه ای دختر صدیق نیستند آن جماعه اند که شراب خورند و دزدی کنند و کارهای بد کنند ولکنهم الذین
ولیکن ایشان آن کسانی اند که یصومون روزه میدارند ویصلون و نماز میگذارند ویتصدقون و زکوة میدهند وهم یخافون
ان لا یقبل منهم و ایشان میترسند که قبول کرده نشود از ایشان بدلیل آنکه در آخر آیت فرموده اولئک یسارعون فی الخیرات
فرموده است وهم لها سابقون آن جماعه که شتابی می کنند و گرمی مینمایند در نیکیها رواه الترمذی وابن ماجه بدانکه
درین آیت دو قرائت ست قرائت مشهور که قرائت قراء سبعه ست یؤتون بضم یا فعل مضارع از ایتاء واتوا بمد همزه

فعل ماضی از دست و ایتا بمعنی اعطاست چنانکه بمعنی آن تقریر کرده شد قرأت دوم شاذ ست یاتون ما اتوا
مشتق از ایتان بمعنی کار کردن و معنی آن باشد که آن کسانی که میکنند آنچه می کنند و دلهای ایشان ترسانست و سوال
عایشه باین قرأت انسب ست اما در نسخ مصابیح هم بر لفظ قرأت اول واقع ست و ظاهر آنست که بر لفظ قرأت ثانی
باشد فافهم ** وعن ابی بن کعب قال کان النبی صلی الله علیه وآله وسلم اذا ذهب ثلثا اللیل قام بود آنحضرت
چون میرفت چهار دانگ شب بر می خاست برای نماز شب فقال پس گفت یا ایها الناس ای مردمان اذکروا
اذکروا الله اذکروا الله سه بار میفرمود یاد کنید خدا را یاد کنید خدا را یاد کنید خدا را جاءت الراجفة آمد نفخهٔ اولی که
قیامت بدان قائم شود همه می میرند و رجف در لغت جنبیدن و جنبانیدن و سخت اضطراب کردن و رجفه بمعنی
زلزله آید تتبعها الرادفة در پی میرسد او را رادفه یعنی نفخهٔ ثانیه که بدان زنده میشوند و برخیزند از قبور غرض یاد دادن
قیامت ست تا باعث شود بر عمل و ذکر حق سبحانه و در وی ایمای ست بآنکه بخواب رفتن حکم موت دارد که اثر نفخهٔ
اولی ست و بیدار شدن حکم بعث دارد که مراد از نفخهٔ ثانیه ست و این هر دو نشان قیامت دنیا و دهنده آیات
ازان و میگفت آنحضرت مکرر جاء الموت بما فیه جاء الموت بما فیه آمد موت با احوالی که درین موت ست یعنی چیزهائیکه
در حین موت و بعد از وی شدنی ست رواه الترمذی ** وعن ابی سعید قال خرج النبی ابوسعید خدری گفت بیرون
آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم الصلوة برای گذاردن نمازی فرای الناس کانهم یکتشرون پس دید مردم را گویا که
خنده میکنند کشر بشین معجمه دندان سفید کردن در خنده قال گفت آنحضرت اما انکم لو اکثرتم ذکر هاذم اللذات
آگاه باشید که شما اگر بسیار کنید ذکر قطع کننده لذتها را او هاذم بذال معجمه از هذم بمعنی قطع در روایت همچنین ست و در
بعضی نسخه ها بدال مهمله نیز می نویسند از هدم بمعنی شکستن بنا و سیوطی گفته که سهیلی تصریح کرده ست که روایت بذال
معجمه ست پس فرمود که اگر شما ذکر هاذم لذات را بسیار کنید لشغلکم عما اری هر آئینه باز دارد شما را از آنچه می بینم یعنی
خنده کردن و خوشحال شدن الموت بیان هاذم لذات ست فاکثروا ذکر هاذم اللذات الموت پس بسیار کنید
ذکر هاذم لذات را که موت ست فانه لم یات علی القبر یوم پس بدرستی که نیاید بر گور هیچ روزی الا تکلم مگر آنکه سخن گفت بزبان
حال فیقول پس می گوید انا بیت الغربة من خانهٔ غربتم فی الصراح غربت بضم دوری از جای خود و انا بیت الوحدة و من
خانهٔ تنهائیم و انا بیت التراب و من خانهٔ خاکم و انا بیت الدود و من خانهٔ کرمهایم و اذا دفن العبد المؤمن و چون در گور کرده میشود
بندهٔ مؤمن مطیع قال له القبر می گوید مر آن بندهٔ مؤمن را گور چنانچه مهمان عزیز را گویند مرحبا و اهلا آمدی بجای فراخ و جای
خود اما ان کنت لاحب من یمشی علی ظهری الی آگاه باش بتحقیق بودی تو محبوب تر نزد من از هر که میرفت بر پشت من
فاذ ولیتک پس چون والی و حاکم گردانیده شدم من بر تو ولیتک بتشدید بر صیغهٔ مجهول از تولیت ست و بر صیغهٔ معلوم
از ولایت نیز روایت ست یعنی چون والی شدم من بر تو الیوم امروز و صرت الی و باز گشتی تو بسوی من فسترى صنیعی بک

پس نزدیک ست که بینی تو نیکی کردن مرا بتو قال گفت آنحضرت فیفسح له مد بصره پس فراخ میشود گور مرآن بنده را در مدی آنچه در نظر وی بمقدار درازی بینائی آن بنده یعنی تا آنجا که کار میکند ویفتح له باب الی الجنة وکشاده میشود مرآن بنده را دری بسوی بهشت واذا دفن العبد الفاجر او الکافر وچون دفن کرده میشود بنده فاسق یا کافر قال له القبر میگوید مر او را قبر لا مرحبا ولا اهلا چنانچه مهمان ناخوانده ناآشنا را گویند اما ان کنت لابغض من یمشی علی ظهری الی آگاه باش بتحقیق بودی تو دشمن تر بسوی من از هر کسی که میرود بر پشت من فاذا ولیتک الیوم پس چون والی گردانیده شدم بر تو امروز وصرت الی وبازگشتی تو بسوی من فستری صنیعی بک پس نزدیک ست که ببینی تو بد کردن مرا بتو قال گفت آنحضرت فیلتئم پس جمع میگردد وبهم می آید قبر بروی حتی تختلف اضلاعه تا آنکه مختلف میشوند استخوانهای پهلوی وی یعنی در می آیند بعضی از آن در بعضی قال گفت ابو سعید وقال رسول الله واشارت کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم برای نمودن صورت اختلاف اضلاع باصابعه بانگشتان خود فادخل بعضها فی جوف بعض پس در آورد بعضی انگشتان را در درون بعضی قال گفت آنحضرت ویقیض له سبعون تنینا وگماشته میشوند مرآن بنده فاجر یا کافر را هفتاد اژدها لو ان واحدة منها نفخ فی الارض اگر یکی از آنها دم زند در زمین ما انبتت شیئا ما بقیت الدنیا نرویاند زمین چیزی را تا آنکه پاینده است دنیا فینهسنه پس میگزند آن ماران آن بنده را ونهس بسین مهمله بدندان پیشین گزیدن ویخدشنه ومیخراشند ومی کنند پوست او را حتی یفضی به الی الحساب تا آنکه رسانیده می شود آن بنده را بسوی حساب یعنی تا روز قیامت قال گفت ابو سعید وقال رسول الله وگفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم انما القبر روضة من ریاض الجنة نیست گور مگر مرغزاری از مرغزارهای بهشت او حفرة من حفر النار یا گوی ست از گوی های آتش دوزخ ودر بعضی روایات من حفر النیران نیز آمده رواه الترمذی ٭ وعن ابی جحیفة صحابی خرد ست در زمان آنحضرت خرد بود ولیکن سماع وروایت دارد احوال وی در موضع دیگر نوشته شده است قال قالوا گفت گفتند صحابه یا رسول الله قد شبت بتحقیق پیر شدی تو قال گفت آنحضرت شیبتنی هود ودر بعضی نسخ سورة هود واخواتها پیر گردانید مرا سورة هود ومانند آن از سورتهای دیگر که در حدیث آینده مذکور شوند وگفته اند که مراد از سورۀ هود آیت فاستقم کما امرت ومن تاب معک ست زیرا که استقامت بر طریق مستقیم بی میل بجانب افراط وتفریط در اعتقادات واعمال ظاهره وباطنه بغایت دشوار ست ونظر بحقیقت عروض شیب مر آنحضرت را ازین خطاب بجهت ومن تاب معک است والا جوهر شریف وی منظم کمال استقامت واعتدال ست دشواری چه معنی دارد ولهذا نسبت نکرد آنرا بسورۀ شوری با وجود آنکه دران سوره نیز بخطاب فاستقم کما امرت مخاطب ست ولیکن بی ذکر ومن تاب معک پس شیب بجهت اهتمام بامر امت وعسر حصول حقیقت استقامت مر ایشان را نه از جهت ذات شریف خودش برین معنی حمل باید کرد حکم سورتهای دیگر را که در حدیث آینده باسورۀ هود مذکور اند رواه الترمذی ٭ وعن ابن عباس قال قال ابو بکر گفت ابن عباس که گفت ابو بکر یا رسول الله قد شبت بتحقیق پیر شدی تو قال گفت آنحضرت شیبتنی هود والواقعة والمرسلات

وعم تساءلون واذا الشمس كورت زيرا كه درين سورتها آخرت وعذاب آتش ووعيدهاى سخت مذكور شده رواه الترمذى وذكر كرده شد حديث ابى هريره كه اول ش اين ست لا يلج النار فى كتاب الجهاد ٥٥.

الفصل الثالث

عن انس قال انكم لتعملون اعمالا بدرستى كه شما هر آئينه مى كنيد عملها را كه هى ادق فى اعينكم من الشعر آن عملها باريك تر ست در چشمهاى شما از موى يعنى تدقيق فكر وامعان نظر دران عملها نمى نمائيد وگمان مى بريد كه آن عملها نيك ست ودر حقيقت نه چنين ست يا مراد آنست كه آن عملها را صغير وحقير مى پنداريد واز ارتكاب آن باك نمى داريد كنا نعدها على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم بوديم ما كه مى شمرديم آن عملها را در زمان پيغمبر صلى الله عليه وسلم من الموبقات يعنى المهلكات يعنى از جنس عملهاى كه سبب هلاك شوند مرفاعل آنرا ودر حكم كبائر باشند رواه البخارى ٢٠ وعن عائشة رضى الله عنها ان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال روايت ست از عائشه كه آنحضرت گفت يا عائشة اياك ومحقرات الذنوب اى عائشه دور دار خود را از گناهان كه آنرا حقير وصغير پنداشته ميشود فان لها من الله طالبا زيرا كه مر آن گناهان را از جانب خدا طالب ست يعنى وى سبحانه طلب كننده وسوال كننده است ازان اعمال مثل اين تركيب درين معنى در زبان عرب بسيار آيد چنانكه گويند رايت من زيد اسدا ديدم از زيد شيرى را يعنى زيد را كه ديدم شير را ديدم واحتمال دارد كه معنى آن باشد كه ملائكه از جانب حق تعالى طالب وسائل اند رواه ابن ماجة والدارمى والبيهقى فى شعب الايمان ٣٠ وعن ابى بردة بن ابى موسى قال قال لى عبد الله ابن عمر ابى برده بن ابى موسى اشعرى كه از كبار تابعين ست گفت كه گفت مرا عبد الله بن عمر رضى الله عنهم اجمعين هل تدرى ما قال ابى لابيك آيا ميدانى ودريافتى كه چه گفت پدر من مر پدر ترا قال قلت لا گفت ابو برده گفتم نميدانم قال فان ابى قال لابيك گفت ابن عمر پس بدرستى كه پدر من گفت مر پدر ترا يا ابا موسى هل يسرك ان اسلامنا مع رسول الله آيا خوشحالى ميگرداند ترا اين اسلام آوردن ما با پيغمبر خدا صلى الله عليه وآله وسلم وهجرتنا معه وهجرت كردن ما با آن حضرت وجهادنا معه وكارزار كردن ما با كافران همراه آنحضرت وعملنا كله معه وعملهاى ما همه كه كرديم با آنحضرت برد لنا ثابت وباقى ماند براى ما وان كل عمل عملنا بعده واين كه هر عملى كه كرديم بعد از آنحضرت نجونا منه كفافا راسا براس نجات يابيم وخلاص شويم ازان برابر سر بسر يعنى نه نفع ازان بما رسد ونه ضرر آن بر ما افتد ونه موجب ثواب گردد ونه سبب عقاب يعنى اگر موجب ثواب نبود بارى علت عقاب نيز نگردد وتنعيم من قال بلى ميت طاعت ناقص ما موجب غفران نشود ودر راضيم كه مر علت عصيان نشود يعنى اگر آن عملهاى كه در ظل تربيت ونورانيت صحبت وى صلى الله عليه وآله وسلم كرديم وگمان قبول بران داريم باقى ماند زهى سعادت اما عملهاى كه بعد از آنحضرت كرديم معلول ومدخول ميدانيم اگر سر بسر بگذرد غنيمت ست فقال ابوك لا ابى پس گفت پدر تو مر پدر مرا لا والله قد جاهدنا بعد رسول الله نه چنين ست بخدا سوگند بتحقيق جهاد كرديم ما بعد از پيغمبر خدا صلى الله عليه وآله وسلم وصلينا وصمنا ونماز گزارديم وروزه داشتيم وعملنا خيرا كثيرا وكرديم عملهاى نيك بسيار واسلم على ايدينا بشر كثير و

مسلمان شدند بر دست ما آدمیان بسیار وانا لنرجو ذلک و بدرستی که ما هر آئینه امید میداریم ثواب آنرا مقتضای وعدهٔ کریم
بازابن عمر گفت فقال ابی گفت پدر من یعنی عمر رضی الله عنه ولکنی انا والذی نفس عمر بیده ولیکن من سوگند بآن کسی که نفس
عمر در دست قدرت اوست لوددت ان ذلک برد لنا هر آئینه دوست میدارم این که آن عملهای که با آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم کرده ام ثابت و باقی ماند ما را وان کل شیئ عملناه بعده واین که هر چیزی که کرده ایم آنرا بعد از آنحضرت نجونا
منه کفافا راسا براس سر بسر بگذرد ابوبرده میگوید فقلت پس گفتم من ابن عمر را ان اباک والله کان خیرا من ابی بدرستی که
پدر تو بخدا سوگند بود بهتر از پدر من یعنی چون پدر تو با وجود چندین اعمال وفضائل در مقام خوف ودهشت ست هر آئینه
بهتر باشد از پدر من ومقام او اعلی باشد یا مراد آنست که تعجب میکند که با وجود آنکه پدر تو بهترست از پدر من این همه
بیتر سد پس معلوم میشود که کار نازک ست رواه البخاری ۰ ۴ ۰ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله و
سلم امرنی ربی بتسع گفت آنحضرت امر کرد مرا پروردگار من به نه خصلت خشیة الله فی السر والعلانیة خصلت اول
ترس خدا در نهان وآشکار وکلمة العدل فی الغضب والرضا دوم سخن براست ودرست گفتن که از حد اعتدال تجاوز نکند
در حالت خشم وخشنودی یعنی آدمی چون راضی میباشد از کسی مدح میکند ونیک میگوید وعیب آدمی میپوشد وچون در خشم
آید برخلاف آن میرود وباید که در هر دو حال یکسان باشد والقصد فی الفقر والغنا سوم میانه روی در غایت اعتدال
در درویشی وتونگری این عبارت احتمال دو معنی دارد یکی آنکه رزق وی کفاف بود نه فقیر باشد ونه غنی دیگر آنکه در هر دو
حالت بر طریقهٔ اعتدال مستقیم باشد یعنی در فقر سخط وجزع وفزع نکند ودر غنا تکبر وعتو وعلو نورزد وان اصل من قطعنی
چهارم آنکه پیوند کنم با کسیکه ببرد از من چنانکه بعضی با اولی الارحام قطع رحم کنند ووی در مقام صله وانعام باشد با ایشان
واعطی من حرمنی پنجم آنکه عطا کنم کسی را که محروم گرداند مرا واعفو عمن ظلمنی ششم آنکه عفو کنم ودرگذرم از کسیکه ظلم کند
مرا وان یکون صمتی فکرا هفتم آنکه باشد خاموشی من فکر یعنی چون خاموش باشم در فکر تحصیل معرفت باشم ونطقی ذکرا
هشتم آنکه باشد نطق من ذکر یعنی چون سخن گویم ذکر خدا کنم ع سخن برای تو گویم خمش برای تو باشم ۰ ونظری عبرة
نهم آنکه باشد نظر من عبرت یعنی چون نظر در مخلوقات کنم بر وجه عبرت وهوشیاری کنم نه بجهل وغفلت وامر بالعرف
وامر کرد مرا پروردگار من که امر کنم بعرف وقیل بالمعروف ودر روایت کرده شده است بالمعروف بجای بالعرف واین
خصلت دیگرست زاید بر نه خصلت مذکوره که جامع ست مر جمیع خیرات وطاعات را در حقوق خلق وخدا که بطریق اجمال
بعد از تفصیل ذکر کرده شد رواه رزین ۰ ۰ وعن عبد الله بن مسعود رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
ما من عبد مومن یخرج من عینیه دموع نیست هیچ بنده مسلمان که بیرون آید از دو چشم او اشکها وان کان مثل راس الذباب اگرچه
باشد اشک مانند سر مگس در صغر وقلت من خشیة الله از ترس خدا ثم یصیب شیئا من حر وجهه پس برسد آن اشک چیزی را
از ظاهر روی وی یعنی اشک از چشم برآمده بر روی افتد وحر بفتح حا مهمله آنچه ظاهرست از روی ومقابل ست از روی

وحر الدار وسط آنرا گویند الا حرمه الله علی النار مگر آنکه حرام میگرداند آن بنده را خدای تعالی بر آتش دوزخ رواه ابن ماجه

باب تغیر الناس

۰ تغیر از حالی بحالی شدن و مراد تغیر حال مردم ست از آنچه در زمان نبوت بود از استقامت بر طریق دین والتزام احکام ست واتباع حق وزهد در دنیا ومغرور نشدن بزخارف آن از مال ومنال وخدم وحشم وثبات بر اعمال مرضیه وصفات حمیده واخلاق عظیمه ونورانیت قلب وصفای باطن وعروض اضداد این احوال در آخر زمان ۰۰۰

الفصل الاول

عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انما الناس کالابل المأة ودر روایتی کابل مائة میفرماید نیستند آدمیان مگر مانند شتر صد که لا تکاد تجد فیها راحلة نزدیک نیستی که بیابی تو ای مخاطب در ان صد شتر یک راحله را وراحله شتری را گویند که توانا باشد بر سفر کردن وبار برداشتن وتا برای مبالغه ست ومعنی آنست که آدمیان بسیارند وبرگزیدگان و پسندیده کرداران که قابل صحبت باشند وحق صحبت بجا آرند ومعاون باشند بر خیر میان ایشان کمترند بعضی گویند که مراد آدمیان آخر زمان اند که بعد از قرون ثلثه که اخیار امت اند پیدا آیند وحق آنست که حاجت باین قید نیست احتمال دارد که مسلمانان کامل که دران زمان باشند کم باشند اگرچه نسبت بما بعد خود اخیار باشند وبالجمله مردم نیک بجمیع صفات پسندیده موصوف در همه زمانها کم بوده اند ودر آخر زمان کمتر اند وفضیلت وخیریت آن سه قرن نسبت با نها که بعد از ایشان آمدند باقی ست باعتبار کثرت وقلت متفق علیه ۰۰ وعن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لتتبعن سنن بضم سین وفتح هر دو روایت ست من قبلکم هر آئینه پیروی کنید شما طریقها وعادتهای کسانی را که پیش از شما بوده اند مراد بدع واهوا ست در دین که پیدا کردند وتغییر وتبدیل احکامی که حکم کرده بودند بان پیغمبران ایشان شبرا بشبر وذراعا بذراع شبر بشبر وذراع بذراع عبارت ست از موافقت ومطابقت وشبر بکسر از سر انگشت نر تا سر انگشت کوچک جمع اشبار وذراع بکسر از سر انگشت میانه تا بند بازو ودر صراح گفته شبر یک بدست وذراع رش دست مراد آنکه متابعت گذشتگان میکنید بجمیع در همه کارها حتی لو دخلوا جحر ضب تبعتموهم تا آنکه اگر در آمدند آنها سوراخ سوسمار را که نام جانوری مشهور ست پس پیروی میکنید شما ایشان را ومی در آئید آن سوراخ را قیل گفته شد یعنی صحابه پرسیدند یا رسول الله الیهود والنصاری ایشان که پیش از ما بوده اند ومتابعت میکنیم ما ایشان را یهود ونصاری اند واز من قبلکم ایشان را مراد داشته قال فمن گفت آنحضرت اگر آنها یهود ونصاری نیستند ومراد نداشته ام ایشان را پس کیستند آنها که مراد داشته ام یعنی ظاهرست که مراد یهود ونصاری اند متفق علیه ۰۰۰ وعن مرداس الاسلمی بکسر میم وسکون را صحابی ست از اصحاب شجره بعد وود در کوفیین مر او را همین یک حدیث ست که روایت کرده بخاری قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یذهب الصالحون الاول فالاول میروند مردم نیکو کار نخستین بعد از نخستین یعنی یکی بعد از دیگرے وهرکدام نخستین خواند زیرا که چون نخستین رفت آنکه بعد از وست

نخستین شد نسبت بباقی و بمعنی حفالة الحفالة کالشعیر او التمر و باقی می ماند بدان و تباه کاران و نه بکار آیندگان مانند سبوسه جو یا خرما و حفاله بضم حاء مهمله و فاء ردی و تباه از هر چیزی که بکار نیاید و حثاله بثاء مثلثه نیز باین معنی آید و آنرا ازواله نیز گویند و در صراح گفته حفاله بالضم سبوسه هر چیزی و حثاله بالضم پوست جو و گرنج و خرمای کوفته و نخاره و سبوسه و صفت این جماعه که باقی می مانند مانند حفاله این ست که لا یبالیهم الله بالة باک ندارد و ایشانرا خدای تعالی باک داشتنی یعنی قدری و اعتباری نمی نهد ایشان را رواه البخاری۔

الفصل الثانی

عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اذا مشت امتی المطیطاء وقتیکه راه روند امت من خرامان بطریق تکبر و مطیطاء بضم میم و فتح طاء ممدوده و مقصوره خرامیدن و دست انداز ان رفتن و مط برکشیدن ابرو و رخساره از تکبر و مطیطا در قاموس و صحاح و در نسخ مصابیح و نسخه مصححه مشکات و حواشی و شروح آن بیک یاست میان دو طاء و یای دیگر بعد از طاء دوم نیست و در مجمع البحار گفته و در بعضی حواشی کتاب نیز نوشته اند که نزد بعضی بحذف یا بعد از طاء ثانیه نیز روایت ست ازینجا معلوم گردد که باثبات یا بعد از طاء ثانیه هم ست بلکه راجح ست والله اعلم و خدمتهم ابناء الملوک ابناء فارس والروم و خدمت نمایند و چاکری کنند ایشان را یعنی امت مرا اولاد فارس و روم یعنی ولایت ها و شهرها فتح کنند و اولاد فارس و روم را بند کنند و خدمت فرمایند و ملوک و امرای آنها آمده چاکر شوند و خدمت کنند سلط الله شرارها علی خیارها برگمارد خدای تعالی بدان امت را بر نیکان ایشان و همچنین واقع شد که خبر داد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم چون فتح بلاد فارس و روم کردند و ایشان را استخدام نمودند و دولت قوی شد برگماشت خدای تعالی کشندگان عثمان را بر وی رضی الله عنه و برگماشت بنی امیه را بر بنی هاشم و کردند آنچه کردند رواه الترمذی و قال هذا حدیث غریب۔

و عن حذیفة ان النبی صلی الله علیه و آله و سلم قال لا تقوم الساعة حتی تقتلوا امامکم گفت آنحضرت که بر پا نمی شود قیامت تا آنکه می کشید شما امام خود را و تجتلدوا باسیافکم و میزنند یکدیگر را بشمشیرهای خود اجتلاد و مجالدة و تجالد بشمشیر زدن یکدیگر را و یرث دنیاکم شرارکم و تا آنکه وارث و مالک و متصرف میشوند دنیای شما را بدکاران شما یعنی ملک و سلطنت بدست ظالمان آید و کار و بار خلائق در قبضهٔ اقتدار بدان و فاسقان افتد رواه الترمذی۔

و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لا تقوم الساعة حتی یکون اسعد الناس بالدنیا بر پا نمیشود قیامت تا آنکه می باشد بهره مندترین مردم بدنیا بکثرت مال و طیب عیش و انفاذ حکم لکع بن لکع یعنی لئیم و احمق ابن احمق که اصالتی ندارد و سیرت نیکو نه و لکع بضم لام و فتح کاف لئیم و احمق و بنده و آنکه روش حرف زدن ندارد و بمعنی کودک خرد نیز آمده رواه الترمذی و البیهقی فی دلائل النبوة۔

و عن محمد بن کعب القرظی قال حدثنی من سمع علی بن ابی طالب رضی الله عنه قال محمد قرظی بضم قاف و فتح راء و ظاء معجمه که از ثقات تابعین ست مدنی مرد صالح عالم بقرآن بود و پدر او از بنی قریظه گفت حدیث کرد مرا کسیکه شنید امیر المؤمنین علی را که گفت انا لجلوس مع رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم

فی المسجد بدرستی که ما هر آیینه نشسته بودیم با آنحضرت در مسجد فاطلع علینا پس واقف شد و در آمد بر ما مصعب بن عمیر ما علیه
الا بردة له در حالتی که نیست بر وی مگر چادری که مراد او را برده و برد بضم با جامه خط دار معروف کذا فی القاموس مرقوعة
بفرو و پیوند کرده شده آن برده به پوستین پاره فلما رآه رسول الله پس هرگاه که دید او را پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم
بکی گریه کرد للذی کان فیه من النعمة از جهت یاد کردن حالی که بود مصعب دران حال از تنعم و ترفه پیش ازین در مکه والذی
هو فیه الیوم و از جهت دیدن حالی که وی در دست امروز از فقر و تبذل و سیوطی در جمع الجوامع از عمر رضی الله عنه روایت میکند
که مصعب بن عمیر رضی الله عنه روزی بر آنحضرت آمد پوست گوسفند بکمر خود بسته پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله
و سلم نگاه کنید بسوی این شخص که روشن گردانیده است الله تعالی دل او را بتحقیق دیدم من مادر و پدر او را که میخورانیدند
او را خوشترین طعامها و دیدم بر وی جبه جامه که بدویست درهم خریده بودند آنرا پس رسانید او را محبت خدا و رسول
خدا باین حال که می بینید مصعب بن عمیر رضی الله عنه قرشی ست از اجله صحابه و فضلای ایشان و بود در جاهلیت متنعم ترین
مردم در طعام و لباس و چون مسلمان شد همه را گذاشت و زهد ورزید و وی رضی الله عنه از شهدای احد ست و بود وی
رضی الله عنه در وقت شهادت چهل ساله یا بالای آن ثم قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم کیف بکم اذا غدا احدکم فی حلة
پس فرمود پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم چگونه باشد حال شما وقتی که بامداد کند یکی از شما در جبه جامه و راح فی حلة و شبانگاه
کند در جبه جامه دیگر یعنی اول روز سر و پائی پوشد و در آخر روز سر و پائی دیگر و وضعت بین یدیه صحفة و رفعت صحفة
اخری و نهاده شود پیش وی کاسه کلانی از طعام و برداشته شود کاسه دیگر و سترتم بیوتکم کما تستر الکعبة و پوشید بلباسها
خانهای خود را چنانکه پوشیده میشود کعبه کنایت ست از تنعم و ترفه و اسراف در لباس و طعام و مسکن فقالوا پس
گفتند یعنی صحابه یا رسول الله نحن یومئذ خیر منا الیوم ما دران روز که این داشته باشیم بهتر باشیم ازین حال که امروز
داریم زیرا که نتفرغ للعبادة و نکفی المؤنة فارغ باشیم از کسب معیشت و تردد و رزق برای عبادت و کفایت کار گذاری
کرده شویم بار و گرانی اهل و عیال را قال لا گفت آنحضرت این چنین نیست که دران روز بهتر باشید انتم الیوم
خیر منکم یومئذ شما امروز بهترید از ان که دران روز باشید زیرا که امروز مشغولید بخدا و قریبید بجناب قدس وی
و دران روز مشغول شوید بما دون حق و دور افتید از حضرت وی و این حدیث دلیل ست بر فضیلت فقر بر غنا
رواه الترمذی ۰۰۰ وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یاتی علی الناس زمان می آید بر مردم
روزگاری که الصابر فیهم علی دینه شکیب نماینده دران روز بر دین خود نگاه دارنده آنرا در استقامت نمودن و ثابت بودن
بران کالقابض علی الجمر مانند نگاه دارنده است اخگر سوزان را در دست یعنی چنانکه نگاه داشتن اخگر و صبر کردن بران
دشوار است همچنین نگاه داشتن دین و ثابت و مستقیم بودن در آخر زمان مشکل از جهت ظهور فسق و غلبه فساق و قلت
معاونت و موافق بران رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب اسنادا ۰۰۰ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله

صلی الله علیه وآله وسلم اذا کان امراؤکم خیارکم وقتیکه باشند امیران شما نیکان شما واغنیاؤکم سمحاءکم وباشند توانگران شما سخیان شما وامورکم شوری بینکم وباشد کار وبار شما مشترک ومشورت کرده شده میان شما یعنی مسلمانان بر یک رای باشند ومتفق باشند بیکدیگر وهرکدام را استبداد برای نبود ومخالفت بیکدیگر نورزند فظهر الارض خیر لکم من بطنها پس پشت زمین وظاهر وی بهتر ست مر شما را از شکم زمین وباطن وی یعنی حیات شما بهتر از ممات ست واذا کان امراؤکم شرارکم ووقتی که باشند امیران شما بدان شما واغنیاؤکم بخلاءکم وباشند توانگران شما بخیلان شما وامورکم الی نساءکم وباشد کار وبار شما مفوض بسوی زنان شما ظاهر عبارت آنست که گفته شود وباشد امر شما مختلف میان شما چنانکه مقابل شوری ست گویا اختلاف وتنازع اکثر از راه متابعت زنان ورفتن بر گفته ایشان می باشد فبطن الارض خیر لکم من ظهرها پس درون زمین بهتر ست مر شما را از ظاهر وی یعنی مردن بهتر از زیستن دران وقت رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ٭٭ وعن ثوبان قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یوشک الامم ان تداعی علیکم نزدیک آید امتها یعنی گروههای کفر وضلالت که جمع گردانند وبخوانند بعضی از ایشان بعضی را برای مقاتله وکسر شوکت شما کما تداعی الاکلة الی قصعتها چنانکه جمع میشوند جماعه طعام خورندگان ومیخوانند بعضی ایشان بعضی را بسوی کاسه طعام که می خورند از ان وبی مانع وبی ملاحظه گرد می آیند ومی خورند همچنین این امم گرد می آیند بر شما وهلاک می کنند ذات شما را وغارت می کنند اموال شما را ودرین اشارت ست باین که شما در پیش ایشان مثل طعامید که فرو میبرند آنرا وهلاک می کنند فقال قائل پس گفت گوینده از صحابه ومن قلة نحن یومئذ واین گرد آمدن ایشان بر ما از جهت کمی ست که ما را باشد دران روز قال گفت آنحضرت این از جهت کمی نیست که شما دارید بل انتم یومئذ کثیر بلکه شما دران روز بسیارید ولکنکم غثاء کغثاء السیل بلکه شما مثل کفید که بر روی سیل می آید یا مثل خس وخاشاک وبرگ درختانید که ممزوج بکف بالای سیل می باشد وغثاء بضم غین معجمه وتخفیف مثلثه وتشدید وی کف وبرگهای کهنه درختان که بر روی سیل دوند یعنی قوتی وشجاعتی نباشد شما را ولینزعن الله من صدور عدوکم المهابة منکم وهر آئینه می کشد خدای تعالی از سینهای دشمنان شما هیبت وبزرگی وترس از شما ولیقذفن فی قلوبکم الوهن وهر آینه می اندازد در دلهای شما ضعف وسستی را قال قائل گفت گوینده یا رسول الله وما الوهن وچیست سبب افتادن سستی در دلهای ما قال حب الدنیا وکراهیة الموت فرمود سبب افتادن سستی در دل دوستی دنیا وناخوش داشتن مرگ یعنی چون زندگانی دنیا را دوست دارید ومرگ ناخوش بود کارزار نتوانید کرد وجلادت ننمود رواه ابوداود والبیهقی فی دلائل النبوة ٭٭

الفصل الثالث

عن ابن عباس قال ما ظهر الغلول فی قوم الا القی الله فی قلوبهم الرعب پیدا نشود خیانت کردن در غنیمت در میان قومی مگر آنکه بیندازد خدای تعالی در دلهای آن قوم ترس ولا فشی الزنا فی قوم الا کثر فیهم الموت وبر اگنده نگردد زنا در قومی مگر آنکه بسیار گردد در ایشان موت ولا نقص قوم المکیال والمیزان وکم نکنند قومی ترازو وپیمانه را یعنی خیانت کنند

ودر كيل و وزن الا قطع عنهم الرزق مگر آنكه بريده شود از ايشان بركت در رزق ولا حكم قوم بغير حق الا فشى فيهم الدم
وحكم نكنند قومى بناحق مگر آنكه فاش گردد ميان ايشان خونريزى ولا ختر قوم بالعهد الا سلط عليهم العدو وغدر و
عهد شكنى نكنند قومى مگر آنكه برگماشته شود بر ايشان دشمن ختر بخاء معجمه وتاى فوقانيه غدر وفى الصراح ختر فريفتن
ختار فريبنده وفى القاموس الختر الغدر والخديعة رواه مالك.

باب در لواحق ومتممات باب سابق

الفصل الاول

عن عياض بن حمار المجاشعى بروزن حمار حيوان معروف وعياض
بكسر مهمله ودر آخر ضاد معجمه تميمى مجاشعى بضم ميم نسبت بمجاشع بن دارم صحابى ست معدود در بصريين و وى دوست
آنحضرت بود قديمى يكبار در حالت كفر هديه فرستاد نزد آنحضرت پس قبول نكرد و چون مسلمان شد قبول كرد روايت كرد
از وى مسلم يك حديث كه اين حديث ست ان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال ذات يوم فى خطبته روايت
كرده است كه گفت آنحضرت روزى در خطبه خود الا ان ربى امرنى ان اعلمكم ما جهلتم آگاه باشيد كه پروردگار من امر كرد مرا
كه تعليم كنم شما را چيزى كه نميدانيد شما آنرا بعد ازان بيان كرد آنچه مامور شد بتعليم آن بقول خود مما علمنى يومى هذا از آنچه تعليم كرد
مرا پروردگار تعالى درين روز كه من در آنم اين حكم ست كه فرمود حق تعالى كل مال نحلته عبدا حلال هر مالى كه عطا كردم آنرا بنده از
بندگان را بروجه شرعى حلال ست كه هيچكس آنرا از پيش خود حرام نتواند ساخت چنانچه در جاهليت شتر از ابر خود حرام ميساختند
چنانچه در بيان معنى سوائب در اول باب البكاء والخوف گذشت وانى خلقت عبادى حنفاء كلهم ديگر آنست كه گفت وى
سبحانه كه من پيدا كردم بندگان خود را مائل از باطل بحق واز كفر باسلام يعنى مستعد مر قبول حق وطاعت را اشارت ست
بفطرة كه آمده است بفطرة اسلام كل مولود يولد على فطرة الاسلام نه مسلمان بالفعل يا مراد عهد اسلام ست كه در ميثاق قالوا
بلى همه اقرار بربوبيت پروردگار تعالى كردند اگرچه بعد ازان شرك ورزيدند واختلاف نمودند وحنفاء جمع حنيف بروزن كريم
صحيح الميل باسلام ثابت بران وحنيف نزد عرب كسيكه بر دين ابراهيم عليه السلام بود واصل حنف ميل كردن ست كذا
فى القاموس وانهم اتتهم الشياطين وبدرستى كه ايشان يعنى بندگان من آمدند ايشان را شيطانها كه لشكر ابليس اند واحتمال
دارد كه شامل شياطين انس نيز باشد چنانكه آمده است فابواه يهودانه وينصرانه فاجتالتهم عن دينهم پس برگردانيدند ايشان را شياطين
و دور انداختند از دين ايشان وحرمت عليهم ما احللت لهم وحرام گردانيدند شياطين بر ايشان چيزى كه حلال ساخته ام
براى ايشان من يعنى گمراه ساختند تا حرام گردانيدند حلال را بغرض خود وامرتهم وامر كردند شياطين بندگان مرا ان يشركوا بى ما
كه شريك گردانند بمن مالم انزل به سلطانا چيزى كه نفرستاده ام بآن چيز حجتى وبرهانى كه بآن غالب آيند مراد بتان اند كه آنها را
مى پرستند و دليلى و حجتى بر استحقاق آن عبادت ندارند سلطان مصدر ست بمعنى غلبه وسلطنت وحجت وبرهان چون قهر و
غلبه بر دل دارند سلطان ناميدند وهمچنين تسميه پادشاه بسلطان وان الله نظر الى اهل الارض ديگر آنست كه خداى تعالى
نظر كرد بسوى اهل زمين فمقتهم عربهم وعجمهم پس دشمن داشت ايشان را يعنى اهل زمين عرب را و عجم را الا بقايا من اهل الكتاب

مگر جماعهٔ از اہل کتاب را که باقی و ثابت ماندند بر دین و ایمان بموسی و عیسی و تحریف و تبدیل نکردند دین و کتاب خود را وقال گفت پروردگار من با من انما بعثتک لابتلیک نفرستاده ام ترا به پیغمبری مگر برای آنکه امتحان و آزمایش کنم ترا و بدانم که برسانیدی بخلق آنچه حکم کردم بدان از دین و شریعت یا نه وابتلی بک و آزمایش کنم خلق را بتو که قبول کردند آنچه برسانیدی بایشان یا نه حقیقت آزمایش و امتحان نسبت بپروردگار تعالی محال ست که آن مستلزم جهل ست مراد ظهور آن و علم بدانست وانزلت علیک کتابا و فرستاده ام بر تو کتابی را که لا یغسله الماء نمی شوید و محو نمیگرداند او را آب یعنی محفوظ و مصئون ست از زوال و نسخ یعنی تا قیامت در دلها محفوظ است و احکام او باقی و دائم و مستمر ست تقرأه نائما و یقظان می خوانی تو آن کتاب را در خواب و بیداری یعنی محفوظ است در دل تو در جمیع احوال یا کنایت از کمال حفظ و ضبط این و حصول قرائت بسهولت و آسانی وان الله امرنی ان احرق قریشا و خدای تعالی امر کرد مرا که بسوزم قریش را یعنی هلاک گردانم چنانکه نابود شوند و اثری از ایشان نماند فقلت رب اذن یثلغوا راسی پس گفتم ای پروردگار من اکنون که در مقام ابلاغ و اهلاک ایشان شوم می شکنند سر مرا فیدعوه خبزة پس میگذارند سر مرا مانند نانی یعنی همچنین می شکنند و پست می کنند که در رنگ نانی می شود و سطح و ثلغ بفتح ثاء مثلثه سر شکستن و هر چه میانه کاواک باشد از باب فتح یفتح و ثلغ را تفسیر بشدخ کرده اند بشین و خاء معجمتین و شدخ یعنی شکستن و پست کردن چیزی که نرم و تر باشد بچیزی که خشک و سخت بود چنانچه میوه مثلا از درخت می افتد و در زیر پای پست میگردد و مقصود آنکه من با ایشان چگونه بس می آیم و بر ایشان غالب میشوم که لشکر من کم ست و ایشان بسیار قال استخرجهم کما اخرجوک گفت پروردگار تعالی بیرون آر ایشان را از جای وطن ایشان و پریشان گردان ایشان را چنانکه بیرون آوردند ایشان ترا اغزهم نغزک اول از غزا یغزو و ثانی از اغزی یغزی یعنی غزا و کارزار کن با ایشان مهیا میگردانیم اسباب غزا را و سامان آن می کنیم یعنی قوت می بخشیم و غالب میگردانیم ترا بر ایشان وانفق فسننفق علیک و انفاق کن و خرج کن بر لشکریان خود اموال را و اگر نداری ما انفاق می کنیم و بهم میرسانیم آن را برای تو وابعث جیشا و بفرست بر ایشان لشکر را نبعث خمسة مثله می فرستیم پنج مقدار آنچه لشکر غنیم ست چنانکه در روز بدر پنج هزار فرشته را بمدد لشکر اسلام فرستادند وقاتل بمن اطاعک من عصاک و قتال کن همراه کسانی که اطاعت و فرمان برداری کرده اند ترا و ایمان آورده اند بتو با آنکسانی که سرکشی کرده اند ترا و کافر شدند رواه مسلم ۰۰ وعن ابن عباس قال لما نزلت ابن عباس گفت چون نازل شد این آیت وانذر عشیرتک الاقربین و بترسان قبیله و تبار خود را که نزدیک ترند بتو از سائر عرب صعد النبی بالا برآمد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم الصفا کوه صفا را که نزدیک بخانهٔ کعبه ست فجعل ینادی پس آواز دادن گرفت آن حضرت یا بنی فهر یا بنی عدی لبطون قریش مر بطنهای قریش را و بطن شکم و گروههای کمتر از قبیله قریش قبیله ایست پدر ایشان فهر بن کنانه ست و پایان او بطون ست و افخاذ ست و تحقیق این الفاظ در جای دیگر کرده شده ست و فهر بکسر فا و سکون ها

در آخر حتی اجتمعوا تا آنکه جمع شد نزد ایشان یعنی بطون قریش فقال پس گفت آنحضرت ارأیتکم خبر دهید مراد جواب
بگوئید لو اخبرتکم ان خیلا بالوادی اگر خبر دهم من شمارا که اسپان یعنی سواران و لشکریان در وادی هستند که مکه در آن
وادی ست که ترید ان تغیر علیکم میخواهند که غارت آرند بر شما اکنتم مصدقی آیا هستید شما تصدیق کننده و راست گو
داننده و باور دارندهٔ مرا درین خبر قالوا نعم گفتند آری باور میداریم زیرا که ما جربنا علیک الا صدقا نیازموده ایم ما بر تو
مگر راستی را قال گفت آنحضرت فانی نذیر لکم بین یدی عذاب شدید پس اگر باور دارید بدرستی که من خبر دهنده
و بیم رساننده شمارا پیش از فرود آمدن عذاب سخت یعنی اگر ایمان نمی آرید بمن فرود می آید بر شما عذاب سخت فقال ابولهب
تبا لک سائر الیوم پس گفت ابولهب که عم آنحضرت بود مر آنحضرت را که هلاک و زیان باد مر ترا در تمام روز یا تب و تبا
خسرانیکه مدعوی بهلاک گردد و سائر در اصل بمعنی بقیه است و بمعنی جمیع نیز مستعمل گردد الهذا جمعتنا آیا از برای این سخن یاوه
و ناخوش است جمع کردی ما همه بطون قریش را فنزلت پس فرود آمد این سوره تبت یدا ابی لهب هلاک باد و زیانکار باد
دو دست ابی لهب و تب و هلاک باد چه هلاک شد بالفعل بگستاخی که برسول خدا کرد صلی الله علیه وآله وسلم و مراد هلاک
و زیانکاری ذات اوست و دست را از برای آن در میان آورد که چون آنحضرت انذار کرد ابولهب سنگی برداشت تا بر آنحضرت
بیندازد و بعضی گفته اند که مراد بدو دست دنیا و آخرت اوست که در هر دو جهان هلاک و زیانکار شد متفق علیه وفی روا
یة نادی و در روایتی این چنین آمده است که ندا کرد آنحضرت فرمود یا بنی عبد مناف ای پسران عبد مناف و عبد مناف
پدر هاشم و عبد شمس است انما مثلی و مثلکم کمثل رجل رأی العدو نیست حال و قصه عجیب من و شما مگر مانند حال و قصه مردی
که دید لشکر دشمن را فانطلق یربأ اهله پس رفت آنمرد تا نگاهبانی و دیدبانی کند قوم خود را و نگاه دارد ایشان را از غدر
و غارت دشمن پس بر کوهی و بلندی برآمد تا آواز او را بشنوند فی الصراح ربأ چشم داشتن و دیدبانی کردن و بر بلندی برآمدن
فخشی ان یسبقوه پس ترسید این مرد که پیشی کنند و دریابند دشمن را بیشتر از خبر کردن وی یا پیشی کنند این مرد را در دریافتن دشمن
و بیشتر از خبر وی دریابند و مآل هر دو معنی یکیست فجعل یهتف پس آواز دادن و فریاد کردن گرفت این مرد قوم خود را
وگفت یا صباحاه و این کلمه ایست که از برای ترسانیدن قوم از امری مخوف بدان آواز کنند و اصلش آنست که اکثر
غارت در وقت صبح واقع میشود پس فریاد می کنند صبح را تا از آن آگاه باشند ۰۰۰ وعن ابی هریرة قال لما نزلت وانذر
عشیرتک الاقربین دعا النبی صلی الله علیه وآله وسلم قریشا یعنی این حدیث بلفظ دیگر نیز آمده است از ابی هریره که چون این
آیت فرود آمد خواند آنحضرت قریش را فاجتمعوا پس فراهم آمدند گروههای قریش فعم وخص پس تعمیم کرد آنحضرت و هم
تخصیص کرد یعنی خواند ایشان را بنام جد بعید که همه را عام و شامل بود و بنام جد قریب که مخصوص باشد به بعضی فقال
پس گفت یا بنی کعب بن لؤی انقذوا انفسکم من النار ای اولاد کعب بن لؤی خلاص کنید و برهانید خود را از آتش دوزخ
یعنی ایمان آرید و کارهای نیک کنید که بدان از آتش دوزخ نجات یابید لؤی بضم لام و فتح همزه و تشدید یا نام جد اعلی ایشانست

بالاتر از عبد مناف یا بنی مرة بن کعب انقذوا انفسکم من النار ای اولاد مرہ بن کعب رہائی دہید خود را از آتش دوزخ یا بنی عبد شمس انقذوا انفسکم من النار ای اولاد عبد شمس خلاص کنید خود را از آتش دوزخ یا بنی عبد مناف انقذوا انفسکم من النار ای اولاد عبد مناف خلاص کنید خود را از آتش دوزخ عبد مناف بالاتر از عبد شمس و پدر اوست در حدیث ذکر او پایان تر وقوع یافته یا بنی ہاشم انقذوا انفسکم من النار یا بنی عبد المطلب انقذوا انفسکم من النار ای اولاد ہاشم و عبد المطلب رہا کنید خود را از آتش دوزخ درینجا اعمام آنحضرت و بنی اعمام ہمہ داخل شدند و در تخویف و انذار بجائی ترسانید کہ اولاد شریف را نیز ترسانید و فاطمۃ زہرا کہ جگر گوشہ و سیدۂ نساء عالم ست و آتش دوزخ بر وی حرام شدہ او را داخل این انذار ساخت و فرمود یا فاطمۃ انقذی نفسک من النار فانی لا املک لکم من اللہ شیئا زیرا کہ من مالک نیستم مر شما را از عذاب خدا چیزی را یعنی بی اذن او و امر او مرا قدرت تصرف و دخل در آن نباشد غیر ان لکم رحما سابلہا ببلالہا جز آنکہ مر شما را بر من حق رحم و قرابت ست کہ تر میکنم این تری را بہ تری آن و باب صلہ و احسان می نشانم حرارت و حرقت احتیاج ایشان را و تحقیق این کلمہ در باب البر و الصلۃ گذشت و این غایت تخویف و انذار و مبالغہ در آنست کہ الافضل بعضی ازین مذکورین و در آمدن ایشان بہشت را و شفاعت آن سرور مر عصاۃ امت را چہ جای اقربہ و خویشان وی باحادیث صحیحہ ثابت شدہ ست و با وجود آن خوف لا ابالی باقی ست و این مقام تقاضای این حال کرده و تواند کہ احادیث فضل و شفاعت بعد از ان ورود یافتہ باشند و بالجملہ مامور شد از جانب پروردگار تعالی بانذار پس امتثال کرد این امر را رواہ مسلم این روایت مسلم ست و فی المتفق علیہ و در حدیث متفق علیہ کہ بخاری و مسلم ہر دو آنرا روایت کردہ آمدہ کہ قال گفت آنحضرت یا معشر قریش اشتروا انفسکم ای گروہ قریش بخرید ذاتہای خود را و خلاص کنید آنرا از آتش دوزخ بایمان و طاعت ولا اغنی عنکم من اللہ شیئا بی نیاز نمی توانم کرد و کفایت نمیتوانم کرد و فائدہ نمیدہم شما را از عذاب خدا چیزی را یا بنی عبد مناف لا اغنی عنکم من اللہ شیئا ای اولاد عبد مناف بی نیاز نمیتوانم کرد شما را از عذاب چیزی را یا عباس بن عبد المطلب لا اغنی عنک من اللہ شیئا یا صفیۃ عمۃ رسول اللہ لا اغنی عنک من اللہ شیئا ای عباس بن عبد المطلب بے نیاز نمیتوانم کرد از عذاب خدا چیزی را و صفیہ نام عمۂ آنحضرت ست مادر زبیر بن العوام کہ از عشرۂ مبشرہ است او را انذار کرد چنانکہ عباس را کہ عم شریف اوست یا فاطمۃ بنت محمد سلینی ماشئت من مالی ای فاطمہ جگر گوشہ محمد بطلب ہر چہ میخواہی از مال من لا اغنی عنک من اللہ شیئا اما از عذاب خدا و گرفت وی فائدہ نمیکنم چیزی را این جا می گویند کہ آنحضرت را خود مالی نبود خصوصا در مکہ کہ این حدیث در انجا ورود یافتہ و این سخن چیزی نیست مال بر اندک و بیش اطلاق می یابد و جزم باآنکہ ہیچ جنس از مال مطلقا نبود و از کجا حاصل ست و آنحضرت را تجارتی و کسبی بود با آن کہ این عبارت تقاضای وجود مال بالفعل نمیکند مراد آنست کہ اگر مالی در ملک من باشد بطلب اما نجات آنحضرت در ملک من نیست۔

۳۰ الفصل الثانی عن ابی موسی قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم امتی ہذہ امۃ

است من که این امت ست یعنی باین حالت در اعتبا و اطاعت و محبت من و محبت حق و باین صفات خیر و
کرامت و رحمت که حق تعالے آنرا بدان مخصوص گردانیده هیچ یکی از امم سابقه را آن عطا نفرموده و بفضل و کرم و عفو و
مغفرت و حسن معاملهٔ خود باایشان مرا بشارتی داده است که امت مرحوم و مغفور و مستحق رحمت است در آخرت لیس علیها
عذاب فی الآخرة یعنی اینهمه دلیل و نشان آنست که در آخرت بروی عذابی نباشد عذابها فی الدنیا الفتن والزلازل والقتل
عذاب این امت اینست در دنیا فتنها و مصیبتها و بلاها و محنتهاست و زلزلها و حادثهای روزگار که باایشان میرسد
موجب کفارت ذنوب و رفع درجات ایشان میگردد و قتال و کشتنهائی که میان ایشان وقوع می یابد اگر از دست
کافران و مبتدعان ست خود موجب شهادت و اجر ست و اگر میان مسلمانان باشد پس اگر بجهت اشتباه و تاویل
ست هردو جانب بر سلامت اند و اگر یکجانب بصریح ظالم است آن جانب مظلوم ماجور خواهد بود و بعضی از علما گفته اند که
عذاب قبر از خصائص این امت مرحومه مغفوره است تا در برزخ تمحیص ذنوب و تکفیر خطایا نموده ایشان را طاهر و مطهر بآخرت
برند و در آنجا عذابی نه بینند و گویند که کریمهٔ ان الله یغفر الذنوب جمیعا در شان این امت ست اما در و احادیث در وعید
مرتکب کبیره و تعذیب وی منافات باین ندارد زیرا که مغفرت غیر شرک در مشیت حق ست عموما و خصوصا لازم نیست که
البته واقع گردد و اگر واقع گردد لازم نه که بهر فرد وقوع یابد شاید که بعضی معذب باشند و بعضی مغفور یفعل الله ما یشاء
و یحکم ما یرید و بالجمله این جهت مخصوص ست بمزید رحمت و عنایت باری تعالی که اقتضای نجات و عفو و مغفرت ایشان
می کند و همه در مشیت اوست تعالی و واجب نیست بروی چیزی لیکن وفاے وعدهٔ مخبر صادق مرجوست رواه
ابو داؤد ۴۴۰ وعن ابی عبیدة و معاذ بن جبل عن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال ابو عبیده بن الجراح که از
عشرهٔ مبشره ست و معاذ بن جبل که از علمای صحابه است روایت می کنند از آنحضرت که گفت ان هذا الامر بدأ نبوة
ورحمة فرمود آنحضرت که امر دین و ملت پیدا شد اول نبوت و رحمت و در بعضی نسخ بدا بالف از بدو بمعنی ظهور یعنی اول ظهور
دین زمان نزول وحی و رحمت و نورانیت بود ثم یکون خلافة ورحمة پس تر می باشد خلافت و رحمت و آن تا انقضاے
زمان خلفای راشدین که بخلافت و نیابت آنحضرت کار دین و دیانت انتظام و القیام داشت ثم یکون ملکا عضوضا
پس تر می باشد ملک و پادشاهی گزنده کنایت ست از وقوع ظلم و بیداد بر خلق عدا و محض گزیدن و عضوض بفتح عین صیغه
مبالغه ست و در بعضی روایات ثم ملوک عضوض بضم عین جمع عض بکسر عین بمعنی خبیث و شریر یعنی پادشاهان جائر پیدا
آیند ثم کائن جبریة وعتوا و فسادا فی الارض پس تر شوند همت این کار تکبر و قهر و از حد درگذشتن و فساد و تباهی در زمین و در
نسخ مشکوة لفظ جبریه بفتح جیم و با تصحیح کرده شده است و در مجمع البحار از شرح شفا بسکون با آورده بمعنی کبر و از قاموس جبر
هم بهر معلوم میگردد و این مناسب ترست بقول وی یستحلون الحریر والفروج والخمور حلال میدانند این جماعه ابریشم
و فرجها کنند چنانکه حلال ها کنند جامهای ابریشمی را و فرجهای زنان را و انواع شرابها را یرزقون علی ذلک و ینصرون

رزق داده میشوند با وجود این کارها و یاری داده میشوند در کارها یا نصرت داده میشوند بر کفار و مخالفان ایشان و هلاک
کرده نمیشوند اگرچه مستحق آن شده اند بجهت آنچه سبقت کرده است از پروردگار تعالی مر این امت را از مغفرت و رحمت و
شاید که حق تعالی را دران حکمتی باشد از ضبط امور خلائق و انتظام آن و از تایید بعضی احکام دین بوجود ایشان اگرچه در حد
ذات خود فاسق و فاجر اند حتی یلقوا الله تا آنکه ملاقات میکنند و پیش می آیند خدای تعالی را در روز جزا رواه البیهقی فی
شعب الایمان ۳۰۰ وعن عائشة رضی الله عنها قالت سمعت رسول الله گفت عائشه شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه
وآله وسلم یقول میگفت ان اول ما یکفأ بدرستی که نخستین چیزی که سرنگون کرده میشود و گردانیده میشود واکفاء سرنگون کردن
آوند تا بریزد آنچه در دست از آب یا شراب و مکفأ میگویند کسی را که بر روی افتد و سرنگون گردد قال زید بن یحیی الراوی
گفت زید بن یحیی که راوی این حدیث ست کنیت او ابو عبد الله دمشقی خزاعی ست روایت میکند از وی احمد و دارمی
ثقه ست مات سنه تسع ومأتین یعنی الاسلام یعنی سرنگون کرده میشود در اسلام وکلمه فی از لفظ راوی ساقط شد کما
یکفأ الاناء چنانکه سرنگون کرده میشود آوند تا بریزد آنچه در دست از آب یعنی الخمر این نیز لفظ راوی است که بیان مراد میکند
یعنی اول ما یکفأ فی الاسلام کدام است خمر ست این تفسیر شارحان ست در تفسیر این حدیث و اینجا توجیهی دیگر ست ظاهر تر
از آنچه ایشان گفته اند در شرح آنرا بیان کرده ایم حاصل آنکه اول چیزی که ارتکاب کرده میشود واز محرمات و ساقط گردانیده میشود
از احکام اسلام نزد تغیر احوال مردم در آخر زمان حکم خمر ست که می نوشند آنرا و تاویلات می کنند در تحلیل وی چنانکه گفت قیل
فکیف و گفته شد پس چگونه ارتکاب کرده می شود خمر را و تغیر داده میشود حکم آنرا یا رسول الله وقد بین الله فیها ما بین قال آنکه
بتحقیق بیان کرده است خدای تعالی در خمر آنچه بیان کرده است یعنی حرمت او را باشد و اغلاظ وجه بیان کرده بیانی واضح مبین
قال گفت آنحضرت حیله می کنند و تاویل می نمایند در خوردن آن باین طریق که یسمونها بغیر اسمها فیستحلونها نام می نهند آنرا
نامی دیگر جز خمر چنانکه نبیذ و مثلث و مانند آن و مدعی آن خمر ست و باین بهانه می خورند یا میسازند آنرا از برنج و عسل و غیره
آن و میگویند که خمر نام آب انگور ست که مستی آرد و این نه از انگور ست پس خمر نباشد و ندانند که هر چه مسکر ست حرام ست و
خمر ست یا حکم خمر دارد رواه الدارمی ۱۰ ۰ **الفصل الثالث** ٠ عن نعمان بن بشیر عن حذیفة قال قال رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم نعمان بن بشیر صحابی انصاری اول مولودی که در خانه انصار آمد بعد از هجرت روایت میکند
از حذیفه که صحابی عظیم القدر ست صاحب سر رسول الله گفت حذیفه گفت آنحضرت تکون النبوة فیکم می باشد و باقی می ماند
وجود نبوت و نور وی در میان شما ما شاء الله ان تکون مادام که می خواهد خدای تعالی بودن آنرا ثم یرفعها الله تعالی پس
برمیدارد خدای تعالی نبوت را به برداشتن نبی ثم تکون خلافة علی منهاج النبوة ما شاء الله ان تکون پس می باشد خلافتی
بر طریقه نبوت و روش آن مادام که می خواهد خدا بودن آنرا و منهاج راه پیدا و کشاده ثم یرفعها الله تعالی پس برمیدارد خلافت
را نیز ثم تکون ملکا عاضا پس می باشد امارت و حکومت ملکی گزنده فیکون ما شاء الله ان یکون پس باقی می ماند آن ملک

ما دام کہ می خواہد خدای تعالی کہ باشد ثم یرفعها الله تعالی پستر بر میدارد آنرا خدای تعالی اذا شاء ثم تکون ملکا جبریة پستر میباشد ملکی جبارانه بتکبر و غلبه و عتو فیکون ما شاء الله تعالی ان یکون پس میباشد و باقی می ماند ما دام کہ می خواهد خدای تعالی کہ باشد ثم یرفعها الله تعالی پستر بر میدارد آنرا خدای تعالی ثم تکون خلافة علی منهاج النبوة پستر میباشد خلافتی بر روش نبوت گفته اند کہ مراد باین خلافت زمان مهدی است رض ثم سکت پستر خاموش گشت آنحضرت قال حبیب گفت حبیب بن سالم کہ یکی از رواة این حدیث است و مولی نعمان بن بشیر و کاتب اوست روایت میکند از وی و غیر وی فلما قام پس هنگامی که برخاست عمر بن عبد العزیز یعنی از مجلس کتبت الیه بهذا الحدیث نوشتم بسوی وی این حدیث را اذکره ایاه در حالی که یاد میدهم او را این حدیث فقلت ارجو ان تکون گفتم که امید میدارم که باشی تو امیر المؤمنین یعنی خلیفه بعد الملک العاض والجبریة بعد از ملک گزنده و ملک قهر و عتو که آنحضرت خبر داده است بدان فسر به پس خوشحال گردانیده شد عمر باین سخن و اعجبه و خوش آمد او را یعنی عمر بن عبد العزیز را رواه احمد والبیهقی فی دلائل النبوة

۱۳۰ **کتاب الفتن** ۰ فتن جمع فتنه مثل محن جمع محنت یعنی آزمایش و خوش داشتن چیزی و فریفته شدن بدان و بمعنی گمراه شدن و گمراه کردن و گناه و کفر و فضیحت و عذاب و گداختن طلا و نقره و جنون و محنت و مال و اولاد و اختلاف مردم در رای نیز آید و بدانکه مؤلف از ینجا تا آخر کتاب خود کتاب الفتن ساخته و بعد از وی ابواب داده و وجه این ظاهر نیست خصوصا باب فضائل و مناقب که آنها را داخل کتاب الفتن ساختن وجه موجه ندارد و اگر گویند که ما مکلف و مبتلائیم باعتقاد آنها و گرویدن بدان پس باین اعتبار تمام آنچه در کتاب مذکور است از ین قبیل است فتدبر والله اعلم

۱۰ **الفصل الاول** ۰ عن حذیفة قال روایت است از حذیفه که گفت قام فینا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم مقاما ایستاد در ما آنحضرت یعنی خطبه خواند و وعظ گفت ایستادنی که ما ترک شیئا یکون نه گذاشت چیزی را که باشد کہ وقوع یابد فی مقامه ذلک الی قیام الساعة در آن مقامی که ایستاده بود تا روز قیامت یعنی نگذاشت درین مقام هیچ چیزی از وقائع که شدنی است تا روز قیامت الا حدث به مگر آنکه حدیث کرد و خبر داد بدان حفظه من حفظه و نسیه من نسیه یاد گرفت آنرا کسیکه یاد گرفت و فراموش کرد آنرا کسیکه فراموش کرد یعنی بعضی یاد داشتند و بعضی فراموش کردند قد علمه اصحابی هؤلاء حذیفه میگوید بتحقیق دانسته اند این قضیه را یاران من که ایشان اند و انه لیکون منه الشیء قد نسیته بدرستی که شان اینست که هر آینه واقع میشود از آنچه خبر داده آنحضرت چیزی که بتحقیق فراموش کرده ام من آنرا فاراه فاذکره پس می بینم من آن چیز را پس یاد می آرم آن فراموش شده را کما یذکر الرجل وجه الرجل چنانکه یاد دارد مردی روی مردی را بطریق اجمال و ابهام اذا غاب عنه چون غائب میشود از وی و فراموش میکند آنرا بتفصیل و تشخیص ثم اذا رآه عرفه پستر چون می بیند او را می شناسد متفق علیه

۲۰ و عنه قال سمعت رسول الله و هم از حذیفه است که گفت شنیدم من پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله وسلم یقول میگفت تعرض الفتن علی القلوب

عرض کرده میشوند نموده می‌شوند و نهاده میشوند فتنها بر دلها کالحصیر مثل بوریا عودا عودا این لفظ را سه نوع روایت
کرده اند اول بضم عین و اهمال دال و این مشهورتر است از روایات و معنی وی چنان باشد که می درآید فتنها
در دلها فتنه بعد از فتنه چنانچه می درآید چوب در بافتن بوریا یکی بعد از دیگری و مراد بچوب درینجا شاخهای سبز از خرما که
همگان فته بان بوریا می بافند یا مراد تشبیه عرض فتنهاست بر دلها بعرض شاخهای حصیر بر بافنده آن یکی بعد از دیگری و بعضی
گفته اند مراد چسپیدن و تاثیر کردن فتنه در دل است مثل چسپیدن حصیر و تاثیر کردن او در پهلوی خواب کننده بران و این
ثانی بفتح عین و ذال معجمه و معنی وی استعاذه کردن و پناه جستن بخدا است از شر فتنه چنانکه در اثنای کلام بعد از ذکر کفر
و معصیت گویند نعوذ بالله منها یا معاذ الله ثالث بفتح عین با اهمال دال و مراد عود و تکرار عرض فتنه است بر دل مرة
بعد اخری و بهر روایت اول برفع و نصب هر دو آمده و بر ثانی و بر ثالث بنصب فقط و در شرح وجوه دیگر نیز در کشف
این عبارت مذکور شده است و مراد بفتنها اعتقادات فاسده است یا عام تر از ان شامل شهوات نفسانیه نیز فای قلب
اشربها پس هر دلیکه مخلوط شد محبت فتنه و راسخ شد در ان و درآمد رنگ آن در وی چنانچه در آید رنگ در جامه و اشراب خورانیدن جامه رنگ را
و در خورانیدن آن دران گویا که می نوشد آنرا و قول وی سبحانه واشربوا فی قلوبهم العجل ازین باب است نکتت فیه
نکتة سوداء خلانیده میشود دران دل نکته سیاه و نکته بمعنی اثر آید که از خلانیدن چوبی و مانند آن در زمین حاصل گردد و بمعنی
نقطه نیز آید و بمعنی نقطه در چیزی که مخالف رنگ او بود نیز مستعمل گردد و ای قلب انکرها و هر دلی که منکر شد فتنه را و ابا و امتناع
آورد از قبول آن و متاثر نگشت بدان نکتت فیه نکتة بیضاء خلانیده می شود دران دل نکته سفید حتی یصیر علی قلبین
تا آنکه میگردد انسان باعتبار عروض فتنه و تاثیر و عدم تاثیر وی در دل وی یا میگردند دلها باعتبار آن بر دو نوع و قلبین را
بیاء و بتا هر دو خوانده اند بتقدیر یا ضمیر راجع بانسان که مفهوم میگردد از سیاق کلام و بر تقدیر ثانی راجع بقلوب که مذکور است
بتصریح و نیز برفع و نصب هر دو آمده ابیض مثل الصفا نوع اول سفید مانند سنگ سفید که متاثر نمیگردد بچیزی یعنی نیز
این دل که تاثیر نمیکند در وی فتنه و صلا و تشبیه نه تنها در سفیدی ست بلکه صلابت و قوت و سختی نیز ملحوظ است فلا تضره
فتنة و زیان نمی کند این نوع دل را هیچ فتنه ما دامت السموات والارض تا آنکه باقی ست آسمان و زمین یعنی همیشه والآخر
اسود و دل دیگر سیاه است که تاثیر کرده فتنه در وی مربادا بضم میم و سکون را و تشدید دال تیره و خاکستر رنگ ربدة
بالضم خاکستر گون اربداد خاکستر گون شدن و در روایتی مربئاد بهمزه مکسوره بعد از با نیز آمده و وجه آن در شرح ذکر کرده ام
کالکوز مجخیا این دل همچو کوزه ایست واژگون شده که هر چه در وست از آب بیرون افتاده همچنین این دل از نور ایمان و معرفت
خالی گشته و سیاه شده و مجخی بضم میم و فتح جیم پیش از خاء معجمه مکسوره مشدده بمعنی مائل و منحنی آید لا یعرف معروفا نمی شناسد
این دل کار نیک و مشروع را و لا ینکر منکرا و منکر نمیگردد کار نامشروع را الا ما اشرب من هواه مگر چیزی را که نوشانیده
و مخلوط کرده شده است آن دل و گرفتار محبت آن گردانیده شد از هوای نفس او و موت قلب عبارت ازین حالت است اما انا

من ذلک رواه مسلم ۳۰۰ وعنه قال حدثنا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حدیثین هم از حذیفه روایت ست که گفت حدیث
کرد ما را آنحضرت دو حدیث رایت احدهما وانا انتظر الآخر دیدم من یکی از آن دو حدیث را یعنی وقوع یافت آنچه خبر
داده بود آنحضرت و من انتظار می برم حدیث دیگر را که مصدوق وی نیز وقوع یابد حدثنا ان الامانة نزلت فی جذر
قلوب الرجال حدیث کرد ما را آنحضرت که امانت فرود آمده ست در اصل دلهای مردان جذر بفتح جیم و کسر آن و سکون ذال معجمه
اصل هر چیزی و مراد بامانت یا معنی مشهور ست که خیانت نکردن ست در حق مردم یا مراد تمامه تکالیف شرعیه ست که
مذکور ست در کریمه انا عرضنا الامانة علی السموات الآیة و اصل همه ایمان ست چنانکه اشارت کرده در آخر حدیث و ما فی قلبه من
خردل من ایمان و امانت هم که مذکور شده بقول وی و لا یکاد احد یؤدی الامانة نیز مبنی بر آنست می فرماید که حق سبحانه ایمان
و امانت در درون دلهای مؤمنان پیدا کرده و اثبات نموده ست ثم علموا من القرآن پس تر دانستند آنرا از قرآن مجید که
فرستاده ثم علموا من السنة پس تر دانستند از سنت رسول که بیان فرموده یعنی خلق هدایت و اراده آن از حق جل و علا سابق ست
بر انزال کتاب و ارسال رسل هر کرا سابقهٔ عنایت و هدایت وی تعالی ثابت شد و از کتاب و سنت بهره مند و منتفع گشته
و نیز درین لفظ تفخیم شان و اعلای مرتبهٔ ایمان و امانت ست که با وجود انزال و اثبات آن در قلوب بکتاب و سنت نیز آنرا
مؤید و مؤکد ساخته ست این حدیث اول ست که حذیفه از اصحابهٔ رسول در عصر و حضور وی صلی الله علیه وآله وسلم آنرا دیده
و مشاهده نموده و حدیث دیگر در بیان برداشتن و گم شدن امانت که بعد از زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم راه یافته
و واقع شده چنانکه گفت و حدثنا عن رفعها و حدیث کرد ما را آنحضرت از برداشتن امانت و نقصان پذیرفتن آن قال گفت
آنحضرت در بیان نقصان امانت ینام الرجل النومة خواب میکند مرد خواب کردنی یعنی غافل میگردد از تذکر آیات و تتبع سنت
و این مقابل آنست که فرمود ثم علموا من الکتاب والسنة فتقبض الامانة من قلبه پس قبض کرده میشود و گرفته میشود امانت
از دل مرد یعنی بعضی از انوار و ثمرات آن روی بکمی می نهد و نقصان می پذیرد فیظل اثرها پس میگردد اثر امانت و اثر میشود
آنچه باقی ماند از علامت و بقیهٔ آن مثل اثر الوکت مانند اثر وکت بفتح واو و سکون کاف و در آخر تا جمع وکته و آن اثر چیزی
مثل نقطه بر خلاف رنگ آن چیز چنانکه نقطهٔ سیاه در سفید و بعضی گفته اند که نقطهٔ سفید که در سیاهی چشم پیدا آید یعنی بجهت طریان
غفلت و ارتکاب معصیت نور امانت کم شود چون آگاه شود و از حال دل خود تفحص نماید جز مقدار نقطه از آن اثری باقی نه بیند
ثم ینام النومة پس تر خواب میکند خوابی دیگر و غافل گردد بار دیگر فتقبض الامانة پس گرفته میشود و نقصان کرده شود جزوی
دیگر از امانت که باقی مانده بود فیبقی اثرها مثل اثر المجل پس چون نگاه کند باقی میماند اثر آن مانند اثر مجل بفتح میم و سکون جیم سخت
شدن پوست دست از کار کردن و در صراح گفته مجل شغ بستن دست از کار و بعد از آن بیان اثر مجل میکند بقول خود کجمر
دحرجته علی رجلک مانند اخگری که بگردانی و بغلطانی آنرا بر پای خود ای مخاطب فنفط پس آبله کند آن موضع از پای
که اخگر را بدان پایمال کرده فتراه منتبرا پس می بینی تو آن موضع را که آبله کرده و بلند شده منتبر بضم میم و سکون نون و فتح تا و کسر با

اسم یا اسم فاعل از نبر بمعنی ارتفاع و بلندی و نبر مشتق از وست ولیس فیه شیء و حال آنکه نیست در آن آبله که بلند سے نماید چیزے که بکار آید هم چنین این مرد که اثر امانت از دل وی برگرفته شده صالح و کار آمدنی می نماید و در باطن وی صلاحی و چیزی که بکار آید نه باین تقریر معلوم شد که وکت و مجل مثال تقیه امانت است که در دل می ماند اما برین تقریر وارد می گردد که اثر مجل سخت تر و بیشتر است از اثر وکت و مناسب سوق آن است که بقای اثر در کرت ثانیه کمتر نماید از کرت اولی جواب می دهند که چون مجل اثری مجوف لا طائل تحته است قلیل و حقیر باشد از اثر وکت و این جواب خالی از ضعفی نیست و بعضے شراح اثر وکت و مجل را امثال زوال امانت داشته یعنی اول امثل وکت از ان زائل می گردد و بار دیگر مانند مجل بیشتر از مرتبه اول دور می شود زیرا که درین مرتبه قبض کرده شد از انچه باقیمانده بعد از تغیر در مرتبه اول فاصبح الناس یتبایعون و صبح می کنند مردم در حالی که مبایعت و معاملت می کنند با یک دیگر فلا یکاد احد یؤدی الامانة و نزدیک نیست هیچ یکی که ادا کند امانت را و حقوق تکالیف شریعت را و خیانت نورزد در حق مردم فیقال پس گفته می شود بقصد تقلیل و بیان ندرت وجود امانت و اهل آن ان فی بنی فلان رجلا امینا بدرستی که در فلان قبیله با وجود کثرت مردم در روی یک مرد امین و حق گذار است و یقال للرجل و گفته می شود هر مرد را و ستوده می شود بصفاتی که در عرف مردم آنرا از اجل فضائل و کمالات می دارند ما اعقله چه عجب عاقل و داناست در کار و بار دنیا و معیشت و ما اظرفه و چه عجب زیرک است وی و خوش گو و خوش زبانست و ما اجلده و چه عجب چست و چالاک ست وی باین صفات می ستانید مرد را و ما فی قلبه مثقال حبة من خردل من ایمان و حال آنکه نیست در دل آن مرد که او را می ستانید مقدار دانه خردل از ایمان و صفات حمیده که تابع آن ست و ازینجا معلوم گردد که اصل کار ایمان و صلاح است باقی همه هیچ است اگرچه مردم اهل دنیا آنرا خوب دانند و بدان بستانید و تعبیر ستایش به تقوی و قوت ایمان است رزقنا الله + متفق علیه +۴۳+ وعنه قال کان الناس یسألون رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم عن الخیر و هم از حذیفه است که گفت بودند مردم که می پرسیدند آن حضرت را از نیکی و کنت اسأله عن الشر و بودم که می پرسیدم او را از بدی مخافة ان یدرکنی از جهت ترس این که دریابد مرا آن بدی و برسد بمن انتهت آن چه دفع ضرر نزد عاقل اهم و اقدم است از طلب نفع و مانا که مراد از شر فتن و وقائع داشته که واقع شوند در مردم و فاش گردد در میان ایشان از نزاع و جدال اگرچه نه موافق حق باشد و الامنهیات در شرع معین است و سوال از ان مخصوص بوی رضی الله عنه نبود چنانکه سیاق حدیث بران دلالت دارد قال گفت حذیفه قلت گفتم یا رسول الله انا کنا فی جاهلیة و شر بدرستی که بودیم ما پیش ازین در جاهلیت و بدی فجاءنا الله بهذا الخیر پس آورد ما را خدای تعالی بوجود شریعت تو این نیکی را که دین اسلام ست و استقامت بر عمل به مقتضای آن فهل بعد هذا الخیر من شر پس آیا خواهد شد و هست متوقع بعد ازین نیکی از شر و ظلم و فساد و اختلال امر دین قال نعم گفت آن حضرت آرے هست و خواهد شد بعد ازین خیر شر قلت و هل بعد ذلک الشر من خیر گفتم و آیا هست بعد از ان شر که بعد از خیر حادث شود چیزی از خیر که بعد و باز امر دین رواج یابد و بنهج استقامت رود قال نعم گفت آن حضرت آری هست بعد از ان شر خیرے وفیه دخن و درین خیر که بعد از شر بیاید ردی و کدورتی هست دخن بفتحتین بمعنی دخان آید یعنی چیزی باشد ممزوج بشر و دلهاے

مردم بآن صدق وخلوص که در اوائل بودند باشد و اعتقادات صحیحه و اعمال صالحه وعدل ملوک که در قرن اول بودند باشد و بد بهای و بد عتها حادث گردد بدان با نیکان و اهل بدعت با اهل سنت ممزوج و مخلوط شوند قلت وما دخنه گفتم من وچیست آنچه او را دخان خیر گفتی قال قوم فرمود دخان که گفتم کنایت است از وجود قومی یستنون بغیر سنتی راه و روش گیرند بغیر راه و روش من و یهدون بغیر هدیی وسیرت سازند بغیر سیرت من تعرف منهم وتنکر می شناسی از ایشان کار و بار دین را و نمی شناسی یعنی معروف ومنکر ومشروع ونامشروع هر دو در ایشان جمع است با متزاج و اختلاط خیر وشر که مراد ومدلول قول اوست نعم وفیه دخن وقول وے و یستنون بغیر سنتی نیز مراد همین است وگفته اند که مراد بخیر بعد از شر ایام عمر بن عبد العزیز است و مراد بالذین تعرف منهم وتنکر امرائی که بعد از وی آمدند و در میان ایشان کسی بود که دعوت می کرد به بدعت چنانچه خوارج وبعضی گفته اند که احتمال دارد که شر زمان قتل امیر المومنین عثمان باشد وخیر بعد از وی زمان امیر المومنین علی رضی الله عنهما و دخن وشر بعد از وی زمان جماعه که لعنت می کردند وی را رضی الله عنه بر منابر و الله اعلم چنانکه گفت قلت وهل بعد ذلک الخیر من شر گفتم وآیا هست بعد از آن خیر شری دیگر قال نعم دعاة علی ابواب جهنم گفت آری خوانندگان باشند مردم را بر درهای دوزخ ایستاده من اجابهم الیها کسی که پاسخ دهد و فرمان برداری کند ایشان را او بر و دعوی دوزخ قذفوه فیها می اندازند ایشان او را در دوزخ قلت گفتم

یا رسول الله صفهم لنا وصف کن ایشان را برای ما یعنی بگو چه کسانند ایشان وچه صفات دارند تا بشناسیم ایشان را قال هم من جلدتنا فرمود ایشان از ابنار جنس ما یا از اقربای ما یا از اهل دین وملت ما اند وجلدة تثنی ظاهر آنرا گویند ودر اصل به معنی پرده تن که آنرا پوست خوانند ویتکلمون بالسنتنا وسخن می کنند بزبان ما که لغت عرب است یا تکلم می کنند بقرآن وحدیث ومواعظ و حکم ونیست در دل ایشان خیر قلت فما تامرنی ان ادرکنی ذلک گفتم پس چه می فرمائی مرا وچه کار کنم اگر دریابد مرا آن وقت که این گروه در آن وقت باشند قال تلزم جماعة المسلمین وامامهم فرمود لازم می گیری و پیوسته می باشی جماعت مسلمانان را که بر حکم کتاب وسنت باشند وامام ایشان را قلت فان لم تکن لهم جماعة ولا امام گفتم پس اگر نباشد مر مسلمانان را جماعتی ونه امامی برین تقدیر چکار کنم قال فاعتزل تلک الفرق کلها فرمود پس یکسو شو از همان گروهها ولو ان تعض باصل شجرة اگرچه باشد اعتزال بالتزام بیخ درختی ونا چسبیدن بدان وبیشه وبیابان وتحمل شدائد ومشاق وخائیدن گیاه وچوب وقناعت کردن بدان گیاه در صحرا

حتی یدرکک الموت تا آنکه در یابد و برسد ترا مرگ وانت علی ذلک وحال آنکه باشی تو بر حال اعتزال متفق علیه وفی روایة لمسلم وآمده است در روایتی مر مسلم را این چنین که قال گفت آن حضرت یکون بعدی ائمة خواهند بود پس از من امامان وپیشوایان یعنی پادشاهان که لا یهتدون بهدای که راه نمی یابند ونمی روند براه راست که من دارم ولا یستنون بسنتی وطریقه و روش نمی گیرند بروش وطریقه من وسیقوم فیهم رجال وخواهند ایستاد در ان زمان مردانی که قلوبهم قلوب الشیاطین که دلها ے ایشان دلهای دیوان است فی جثمان انس در تن آدمی یعنی صورت ظاهر ایشان صورت آدمی است وسیرت باطن ایشان سیرت شیطان جثمان بضم میم وسکون مثلثه قال حذیفة قلت کیف اصنع گفت حذیفه گفتم چکار کنم وچگونه باشم یا رسول الله

این ادرکت ذلک اگر دریابم آن وقت را قال تسمع وتطیع الامیر فرمود می شنوی و فرمان برداری می کنی کسی را که امیر است و
حاکم است وان ضرب ظهرک واخذ مالک اگرچه زده شود پشت تو و گرفته شود مال تو یعنی ظلم کرده شود در نفس تو و مال تو باز نه
امیر پشت ترا و بگیر و مال ترا ضرب واخذ بلفظ مجهول و معلوم هر دو روایت است یعنی خروج نمی کنی و فتنه برنمی انگیزی و بر دین و ملت
صبر می کنی و ارتکاب نامشروعی نمی کنی و اگر اکراه کنند آن دیگر است اینجا نیز اخذ بعزیمت باقی است فاسمع واطع پس بشنو و اطاعت
و انقیاد کن این تاکید است در عدم خروج و فتنه انگیزی ++ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بادروا
بالاعمال فتنا کقطع اللیل المظلم بشتابید و پیشی کنید بعمل های نیک فتنها را که مانند پاره های شب تاریک اند که معلوم نمی توان کرد
سبب آنرا و راه نیست بخلاصی از ان یعنی پیش از آنکه این چنین فتنها نازل گردد و پیش آید کارهای نیک کنید که در آن وقت
میسر نخواهد شد و از دست نخواهد آمد و در محنت و بلای دینی گرفتار خواهید شد و مال مردم در آن وقت اینچنین خواهد بود که یصبح
الرجل مومنا ویمسی کافرا گاهی صبح می کند مرد مسلمان و شام می کند کافر ویمسی مومنا ویصبح کافرا گاهی شام می کند مسلمان و صبح میکند
کافر بجهت بلا و امتحان و افتتان از اهل روزگار و ارباب دول که اختلاط می کنند باایشان و گرفتار می گردد بحاجات و می در آید
در میان ایشان تا قضا کند حاجت را پس تابع می گردد ایشان را و مضطر می گردد بموافقت ایشان در اموری که نه از دین اسلام
است و در روایت که معنی آن باشد که صبح می کند با ایمان از جهت تحریم خون و مال برادر مسلمان و شام می کند کافر بسبب تحلیل
آن باین معنی مراد بفتن جنگها و قتلها باشد و معنی اول مناسب بقول وی که فرمود یبیع دینه بعرض من الدنیا می فروشد دین و ایمان
خود را بمتاعی قلیل از دنیا رواه مسلم ++ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ستکون فتن نزدیک است که پیدا
گردد فتنها که القاعد فیها خیر من القائم نشیننده در ان فتنها که یک مرتبه دورتر است از استعداد حضور در ان بهتر است از ایستاده
که نزدیکتر است از استعداد و القائم فیها خیر من الماشی و ایستاده در ان فتنها بهتر از رونده است بسوی وی
والماشی فیها خیر من الساعی و رونده در ان فتنها بهتر از دونده و شتاب رونده است من تشرف لها تستشرفه کسی که نگرد
مر آن فتنها را و طلب کند آنرا و نزدیک گردد بآن می نگرد آن فتنه او را و می جوید آنرا یعنی استشراف و تطلع و قرب آن موجب وقوع
در ان و رسیدن بدان است پس خلاصی و نجات از شر آن نیست مگر دوری از ان فمن وجد ملجأ او معاذا پس کسی که بیابد
جای پناهی و ملجأ و معاذ در لغت بیک معنی آمده و باین جهت اگر او برای شک راوی باشد نیز شاید یا برای تاکید بود چنانکه این
دو کلمه هم چنین معاً مذکور می گردد فلیعذ به پس باید که پناه گیرد بدان تا نجات یابد از شر آن متفق علیه وفی روایة لمسلم قال یکون فتنة
گفت آنحضرت می باشد فتنه که النائم فیها خیر من الیقظان خواب کننده در ان که خبر ندارد از ان و نمی شنود اخبار آنرا بهتر است
از بیدار و الیقظان فیها خیر من القائم و بیدار که در وی افتاده یا نشسته است بهتر است از ایستاده والقائم فیها خیر من الساعی
و ایستاده در وی بهتر است از سعی کننده مراد بسعی اینجا معنی مشی است که مقتضی است بسعی و فی الصراح السعی دویدن و شتاب
کردن و کسب و کار کردن پس درینجا این معنی اخیر مراد باشد فمن وجد ملجأ او معاذا فلیستعذ به ++ وعن ابی بکرة قال قال

رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم انہا ستکون فتن بدرستی کہ قصہ این است کہ نزدیک است کہ پیدا گردد فتنہا بسیار الا ثم تکون
فتنۃ الا ثم تکون فتنۃ آگاہ باش بستر باشد فتنہ میشود درین فتنہا یک فتنہ عظیم تر از فتنہا دیگر القاعد خیر من الماشی فیہا والماشی فیہا خیر من
الساعی الیہا الا فاذا وقعت آگاہ باش پس چون واقع شود آن فتنہ فمن کان لہ ابل فلیلحق بابلہ پس کسی کہ باشد مر او را شتران
کہ می چرند در دور او بیہا پس باید کہ لاحق گردد و بپیوندد بشتران خود ومن کان لہ غنم فلیلحق بغنمہ وکسی کہ ہست مر او را گوسفندان باید
کہ لاحق گردد وبگوسفندان خود ومن کانت لہ ارض فلیلحق بارضہ وکسی کہ ہست مر او را زمینی وقریہ دور از مکان فتنہ پس باید کہ
لاحق گردد بزمین خود یعنی بگریزد از فتنہ وبہ تنہائی بسازد وبکار نفس خود مشغول گردد فقال رجل پس گفت مردی یا رسول اللہ
ارایت من لم یکن لہ ابل ولا غنم ولا ارض خبر دہ مرا کہ کسی کہ نباشد مر او را شتران ونہ گوسفندان ونہ زمینی کہ لاحق گردد بدان
وتنہا سر خود گیرد وچہ کار کند قال یعمد الی سیفہ گفت قصد کند بسوی شمشیر خود فیدق علی حدہ بحجر پس بکوبد بر تیزی شمشیر بسنگی یعنی
بشکند شمشیر را تا بہ بند بروی خود در کارزار را ثم لینج ان استطاع النجاء پس شتابی کند وزود بدر رود اگر می تواند شتاب
کردن را ابد آنکہ باین حدیث ومانند این حدیث احتجاج کردہ است کسی کہ قائل است بآنکہ قتال جائز نیست در فتنہ بہیچ حال
ومی گوید کہ چون دو فریق از مسلمانان میان یک دیگر قتال کنند واجب است احتراز کردن از ایشان ویک سو شدن وگوشہ
گرفتن وبجانب ہیچ یکی ازین دو فریق نیفتادن ومذہب ابی بکرہ کہ صحابی مشہور است وبعضی صحابہ دیگر ہمین است وابن عمر
ہم گوید کہ قتال نباید کرد ابتداء اما اگر کسی قتال کند دفع آن لازم است وجمہور صحابہ وتابعین بر آنند کہ واجب است
نصرت واعانت حق وقتال کردن با باغی واگر نہ چنین کنند ظاہر گردد فساد وتطاول کنند اہل بغی ودلیل
برین مذہب قول حق سبحانہ وان طائفتان من المؤمنین اقتتلوا الآیۃ کہ ناطق است کہ چون قتال کنند دو طائفہ از مسلمانان صلاح
باید کرد میان ایشان واگر بغی کند یکی ازین دو طائفہ بر دیگری قتال باید کرد با طائفہ باغیہ تا باز گردد بجانب حق وچون بیان
کرد آن حضرت حکم فتنہ را فرمود اللہم ہل بلغت خداوندا آیا رسانیدم من حکم ترا بر بندگان تو ثلثا سہ بار گفت این کلمہ فقال
رجل پس گفت مردی یا رسول اللہ ارایت ان اکرہت خبر دہ مرا کہ اگر اکراہ وجبر کردہ شوم من حتی ینطلق بی الی احد الصفین
تا آنکہ بردہ شوم مرا بسوی یکی از دو صف قتال فضربنی رجل بسیفہ پس بزند مرا مردی بشمشیر خود او یجئ سہم یا بیاید
تیرے فیقتلنی پس بکشد مرا قال گفت آن حضرت یبوء باثمہ واثمک ویکون من اصحاب النار برمی گردد
آن مرد کشندہ ترا بگناہ خود وگناہ تو ومی باشد از دوزخیان این عبارت را دو معنی گفتہ اند یکی آنکہ بر می گردد بگناہ خود کہ
بالفعل کردہ وترا کشتہ وگناہ تو کہ بفرض وتقدیر تو او را می کشتی وگناہ آن بر تو می نشست آن نیز بر سر او می نہند و
عقوبت گناہ او را مضاعف می سازند بجہت زجر وتوبیخ دوم آنکہ بر می گردد بگناہ خود کہ سابقا داشت از بغض و
عداوت مسلمانان کہ سبب قتل تو شد وگناہ کشتن تو کہ صادر شدہ از وی الآن رواہ مسلم ۲۸۰ وعن ابی سعید قال قال
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یوشک ان یکون خیر مال المسلم نزدیک است کہ باشد بہترین مال مسلمان

غنم تتبع بها شعف الجبال گوسفندان که پیروی می کند ومی جوید بدان گوسفندان سر کوهها را ومواقع القطر وجاهای افتادن باران
یعنی گوسفندی چند داشته باشد وکوهها را ووادیها را که دران باران می افتد می جوید تا دران جا باشد وگوسفندان را آنجا چرا اند
وقوت خود را بدان بسازد یفر بدینه من الفتن می گریزد این مسلمان بدین خود از فتنها وگوشه می گیرد تا با مردم اختلاط نکند و
در فتنه نافتد رواه البخاری ۹۹ * وعن اسامة بن زید قال اشرف النبی بالا برآمد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم علی اطم من آطام
المدینة بر حصنی از حصنهای مدینه والاطم بضمتین بمعنی قصر بلند وهر حصن که بسنگها بنا کرده باشند ودر حوالی مدینه مطهره قلعها وحصنها بود
که یهود وغیر ایشان در انجا ساکن بودند پس اسامه بن زید می گوید که روزی آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر یکی ازین حصنها برآمد
فقال پس گفت آن حضرت هل ترون ما اری آیا می بینید شما چیزی را که می بینم من قالوا لا گفتند نمی بینیم قال فانی لاری الفتن فرمود پس
بدرستی من هر آئینه می بینم فتنها را که آن فتنها تقع خلال بیوتکم می افتد در فرجهای خانهای شما کوقع المطر مانند افتادن باران متفق علیه
۱۰۰ * وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم هلکة امتی هلاک امت من علی یدی غلمة من قریش بر دو دست
کودکان وجوانان ونوسالان ست از قریش هلکة بفتحات هلاک وغلمة بکسر غین وسکون لام جمع غلام بمعنی جوانان کذا فی القاموس
وفی الصراح غلام کودک واصل غلمة واغتلام غلبه شهوت وهیجان اوست وطیبی تفسیر کرده آن را بنوسالان که باک ندارند
وادب نگاه ندارند بارباب وقار وخداوندان عقل رواه البخاری ودر حواشی نوشته که مراد بآن غلمه کشندگان عثمان و
علی وحسن وحسین اند رضی الله عنهم اجمعین وامثال ایشان اند اهل فتنه وبغی وظلمه ودر مجمع البحار آورده که ابوهریره می شناخت
ایشان را باسما واشخاص ایشان وسکوت می کرد از تعیین ونام بردن ایشان از جهت ترس مفسده ومراد یزید بن معاویه و
عبید الله بن زیاد ومانند ایشان اند از احداث ونوسالان بنی امیه خذلهم الله وتحقیق صادر شد از ایشان آنچه از قتل اهل بیت
پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم وبند کردن ایشان وکشتن خیار مهاجرین وانصار آنچه شد وصادر شد از حجاج که امیر الامرا عبد الملک
بن مروان بود واز سلیمان عبد الملک واولاد او از ریختن خونها وتلف کردن مالها آنچه پوشیده نیست بر هیچ کس ۱۰۱ *
وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یتقارب الزمان نزدیک بیک دیگر می شود اجزای زمان مراد قرب
وقیام قیامت است یا تقارب اهل زمان بعضی از بعضی در شر وفتنه یا تقارب ازمنه در شر وتشابه اول وآخر او بیک دیگر
وبعضی گفته اند مراد کوتاهی عمرهاست در آخر زمان وگفته اند که قصر مدت ایام ولیالی ست چنانکه در حدیث دیگر آمده است
که در آخر زمان سال همچو ماه بگذرد وماه چون هفته وهفته چون روز یا زود گذشتن دولتها وملکها که بسبب تفرقه وپریشانی
خلق است واین عبارت در کتاب الرویا آنجا که فرموده که رویا نزد تقارب زمان صادق افتد نیز گذشته ووجوه دیگر نیز در انجا
مذکور شده وبالجمله این لفظ محتمل معانی متعدده است بعضی مناسب آن مقام وبعضی مناسب این والله اعلم ویقبض العلم و
گرفته وبرداشته می شود علم یعنی ببرداشتن علما چنانکه در حدیث آمده وتظهر الفتن وپیدا گردد فتنها ویلقی الشح ودر انداخته میشود
بخل قوی یعنی در دلها مراد قوت وعموم وجه وشح است در طوائف مردم واطاعت نمی کنند ایشان آنرا در آخر زمان والا

موجود اصل شح در مردم طبیعی است ویکثر الهرج وبسیار می شود هرج بفتح ها وسکون را بمعنی فتنه و افتادن مردم در یک دیگر قالوا پرسیدند
صحابه وما الهرج وچیست مراد بهرج قال القتل فرمود مراد بهرج قتل است وتفسیر هرج بقتل باعتبار آن ست که هرج سبب قتل
ومفضی به آن ست متفق علیه ۲۱/۲۳ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم والذی نفسی بیده لا تذهب الدنیا گفت آن حضرت
بخدا سوگند نمی رود وفانی نمی گردد دنیا حتی یاتی علی الناس یوم تا آنکه می آید بر مردم روزی که لا یدری القاتل فیم قتل در نمی یابد ونمی داند
کشنده که در چه چیز وبچه سبب کشت ولا المقتول فیم قتل ونه در می یابد کشته شده که در چه چیز کشته شده یعنی هم چنین به جهل واشتباه قتال
می کنند وتمیز وتشخیص نمی نمایند که بحق کیست ومبطل که فقیل کیف یکون ذلک پس پرسیده شد از آن حضرت چگونه می باشد آن حال قال
الهرج گفت آن به جهت فتنه واختلاط ودرهم افتادن است بی تمیز وتشخیص القاتل والمقتول فی النار کشنده وکشته شده هر دو در آتش
دوزخ اند کشنده خود ظاهر است که بناحق خون ریخت واما کشته شده به جهت آنکه وی نیز می خواست که بکشد وحریص وعازم
بود بر آن وآدمی بعزم معصیت ماخوذ ست واین حکم بر تقدیر جهل وعدم تمیز است اما اگر به جهت اشتباه خطا ویا اجتهاد وتحری صواب باشد
اگرچه در واقع نه صواب بود این چنین نخواهد بود والله اعلم رواه مسلم ۲۴/۱۳ وعن معقل بفتح میم وسکون عین مهمله وکسر قاف بن یسار بفتح
تحتانیه وتخفیف سین مهمله صحابی است از اهل بیعت شجره ساکن شد به بصره وبوی منسوب است نهر معقل که در بصره است قال قال رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم العبادة فی الهرج کهجرة الی ثواب عبادت کردن ودر گوشه خود خزیدن در زمان هرج همچو ثواب هجرت کردن
بسوی من است چنانکه آن شخص که از دار کفر بدار اسلام هجرت نمود وبشرف صحبت آن حضرت مشرف شد هم چنین این شخص نیز از ظلمت
فتنه وفساد روی گردانیده بعبادت مولی تعالی مشغول گشته ودر دائره نور ایمان در آمد پس گویا هجرت کرد رواه مسلم ۲۵/۱۴ وعن
الزبیر بن عدی قال اتینا انس بن مالک زبیر بن عدی که تابعی است وشنیده است از انس وروایت می کند از وی ثوری
فقیه ثقه است گفت که ما آمدیم نزد انس بن مالک فشکونا الیه پس شکایت کردیم ما بسوی وی ما نلقی من الحجاج آنچه می دیدیم
وپیش می آمد ما را از حجاج ظالم فقال اصبروا پس گفت انس صبر کنید وتحمل نمائید بر ظلم وایذای او فانه لا یاتی علیکم زمان پس بدرستی نمی آید
بر شما هیچ زمانی الا الذی بعده اشر منه مگر آنکه زمانی که بعد از وی بیاید بدتر است از زمان گذشته پس چه می دانید شاید که بعد ازین ظالم تر
از حجاج پیدا شود وفاسدتر وبدتر از زمان وی پیدا آید پس صبر کنید حتی تلقوا ربکم تا آنکه ملاقات کنید وپیش آئید پروردگار خود را
ودر حضرت وی روید روز آخرت سمعته من نبیکم شنیده ام من این حدیث را از پیغمبر شما صلی الله علیه وآله وسلم رواه البخاری
درین حدیث اشکال آورده اند که زمان عمر بن عبد العزیز بعد از زمان حجاج است وباوجود آن بدتر از ان نیست بلکه بهتر از ان واز زمانهای
دیگر که گذشته بودند وجواب داده اند که قول آن حضرت این را خبر دادن بدان باعتبار اکثر واغلب است ومقصود صبر وتسلی دادن
مردم است را وتعلیم وترغیب بر تحمل ایذاء وجفاء مردم واضطراب ناکردن وجزع وفزع نمودن والله اعلم الفصل الثانی ۲۶/۱۵ وعن
حذیفة قال والله ما ادری انسی اصحابی ام تناسوا گفت حذیفه بخدا سوگند که در نمی یابم من که آیا فراموش کردند یاران من یا فراموشی
می نمایند یعنی فراموش نکرده اند ولیکن تکلف می کنند در خود را فراموش کار می نمایند والله ما ترک رسول الله بخدا سوگند نگذاشت پیغمبر خدا

صلی اللّٰه علیه وآله وسلم من قائد فتنة هیچ کشندهٔ فتنه را وپیدا کننده وبرپا دارنده آن از اهل عالمی که احداث بدعتی کند که بسبب ضلالت
گردد ومردم را بدان دعوت نماید یا امیرے که باعث بر محاربه ومقاتله شود وفرو کشیدن جاروا از پیش چنانکه سوق راندن از
پس الی ان تنقضی الدنیا تا سپری شدن دنیا یبلغ من معه ثلثمائة فصاعدا صفت قائد فتنه این است که می رسند کسانی که با او بند
وتبعیت او می کنند عدد سه صد را وزیاده از ان الا قد سماه لنا باسمه مگر بتحقیق ذکر کرد او را آن حضرت برای ما بنام وی
واسم ابیه واسم قبیلته ونام پدر او ونام قبیله او وقید عدد سه صد ظاهرا برای آن کرد که اجتماع این قدر از مردم باعث بر وجود مفسده
ولحوق ضرر بیشتری گردد اما اگر کمتر ازین باشند اعتبار ندارد والله اعلم رواه ابو داود + ۲ + وعن ثوبان قال قال رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم انما اخاف علی امتی الائمة المضلین ثوبان که مولی آن حضرت وخادم درگاه وحاضر گاه وبیگاه بود گفت گفت آنحضرت صلعم
نمی ترسم من بر امت خود مگر امیران وبادشاهان را که گمراه کننده اند دیگران را بگمراهی خود زیرا که ضرر گمراهی ایشان بیشتر وبدتر است
از گمراهی دیگران واذا وضع السیف فی امتی لم یرفع عنهم الی یوم القیمة وچون نهاده شود شمشیر در امت من وواقع شود قتل برداشته
نشود تا روز قیامت ومصدوق این خبر واقعهٔ قتل امیر المومنین عثمان است که اول واقع ست در اسلام وبعد از ان باقی ست
تا هنوز وبحکم خبر مخبر صادق تا روز قیامت باقی خواهد ماند رواه ابو داود والترمذی + ۳ + وعن سفینة که مولی رسول الله وصاحب
کرامت وبرکت بود احوال او در مواضع نوشته شده است قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول گفت شنیدم
آن حضرت صلعم را که می گفت الخلافة ثلثون سنة خلافت کامله مرضیه که موافق سنت واتباع طریقه حق باشد سی سال است ثم تکون
ملکا عضوضا باز می گردد خلافت بعد از سی سال ملک وبادشاهی گزنده که مردم از گزند وستم ایشان ایمن نباشند وبراه عدالت
ودین پروری چنانکه باید بسر ان نگردد واگرچه اطلاق این اسم بمجاز وبه معنی آنکه خلف گذشتگان اند درست است اما حقیقت خلافت
که آن حضرت بدان اشارت کرده مخصوص سی سال است که خلافت خلفاے اربعه در ان بود واگر ایشان را امیر المومنین
گویند دور نباشد که آمر وحاکم اند بر مسلمانان در احکام ظاهر ثم یقول سفینة پس ترمی گوید سفینه برای حساب سی سال که بخلفاے
اربعه تمام می گردد امسک خلافة ابی بکر سنتین ضبط کن ونگاه دار مدت خلافت ابی بکر رض را دو سال وخلافة عمر عشرة ومدت خلافت
عمر رض را ده سال وعثمان اثنی عشرة ومدت خلافت عثمان رض را دوازده سال وعلی ستة ومدت خلافت علی رض را شش سال رواه
احمد والترمذی وابو داود واین حساب تقریبی است مبنی بر حذف کسور والا خلافت ابو بکر رض چنانکه در جامع الاصول وغیره مذکور
است دو سال وچهار ماه ست وخلافت عمر رض ده سال وشش ماه است وخلافت عثمان رض دوازده سال الا چند روز و
خلافت علی رض چهار سال ونه ماه وباین حساب خلافت خلفای اربعه بیست ونه سال ونه روز وهفت ماه تمام می شود وپنج ماه
از سی سال باقی ماند که با مام المسلمین حسن بن علی رض تمام می گردد پس وی نیز از خلفا باشد ودر بعضی کتب خلافت ابی بکر رض دو سال
وسه ماه ونه روز آمده وخلافت عمر رض ده سال وشش ماه وپنج روز وخلافت عثمان رض دوازده سال مگر دوازده روز وخلافت
علی رض چهار سال ونه ماه وباین حساب مر حسن را شش ماه وسه شب مانده والله اعلم + ۴ + وعن حذیفة قال قلت

گفت حذیفه گفتم یا رسول الله ایکون بعد هذا الخیر شر آیا می باشد و باقی می ماند بعد ازین نیکی که دین اسلام است و دین صحیح
که کفر است کما کان قبله شر چنانکه بود پیش ازان بدی قال نعم فرمود آری می باشد و باقی می ماند وی قلت فما العصمة گفتم من چیست
طریق عصمت و نجات ازان قال السیف فرمود طریق عصمت ازان شمشیر است و قتال کردن با کافران قلت وهل بعد السیف بقیة گفتم آیا باقی می ماند
اهل اسلام بعد از قتال و محاربه کردن با کافران و صلاحیت می دارند اهل آن زمان امارت را و امانت را و جمع شدن و متفق گشتن مردم
بر ایشان قال نعم یکون امارة علی اقذاء فرمود آری می ماند و می باشد ملک و امارت ولیکن با قذارها و اقذاء جمع قذی الخیه در چشم و آب افتد از
غبار و خس و خاشاک و چرک یعنی اجتماع مردم بر امراء بکراهیت و فساد در انکار و در دل باشد نه بخوشی و رضا و صفای باطن چنانکه چشمی که در وی قذی افتد ظاهر
صحیح و باطن سقیم و باین معنی قول او و هدنة علی دخن و می باشد صلحی بر دخان و این رهگیم تاکید است مراد از هدنه بضم ها و سکون
دال مهمله صلح و در اصل بمعنی سکون و آرام است و دخن بفتحتین دخان یعنی صلحی باشد با خداع و نفاق چنانکه سابق گذشت
و اولی آنست که معنی یکون امارة علی اقذاء آن باشد که می باشد امارت بارتکاب مناهی و ظهور بدع تا این فعل را فائده جدید باشد
قلت ثم ماذا گفتم بعد ازان چه خواهد شد قال گفت ثم تنشأ دعاة الضلال پس پیدا می شوند خوانندگان بگمراهی یعنی
جماعه پیدا می شوند از امراء که گمراه می گردانند مردم را فان کان لله فی الارض خلیفة پس اگر باشد مر خدا را در زمین خلیفه یعنی
امیری و ملکی که جلد ظهرک و اخذ مالک تا زیانه زند پشت ترا و بگیرد مال ترا یعنی اگرچه ظلم کند بر تو در نفس و مال فاطعه پس
اطاعت و انقیاد در فرمان برداری کن او را و رضا هر مادام که بر خلاف فرموده خدا و رسول خدا نکنم و الا فمت و انت عاض
علی جذل شجرة و اگر نباشد خلیفه و امیر در زمین پس بمیر در حال آنکه تو لازم گیرنده درختی را یعنی گوشه گیرنده از مردم
و گذراننده عمر بصبر و سختی در بیشها و بیابانها در زیر درختی و قناعت کننده بخائیدن چوب و گیاه و جذل بکسر جیم و سکون
ذال معجمه و بفتح جیم آمده چنانکه در فصل اول گذشت و بعضی و الا فمت را متعلق فاطعه داشته اند یعنی و اگر نه طاعت کنی
خلیفه را می میری بحال شدت و سرگردانی و در بعضی نسخ بجای فمت مت آمده بلفظ ماضی از قیام یعنی و اگر نه چنین باشد
برخیز و برو و با صل درختی پناه گیر قلت ثم ماذا گفتم پس بعد ازین حال چه چیز است و چه حال خواهد شد قال ثم یخرج الدجال
بعد ذلک گفت پس بیرون می آید دجال بعد ازان حال باین صفت که معه نهر و نار با وی جوی است و آتشی ظاهر آنست
که محمول بر حقیقت است و احتمال دارد که مراد الف و قهر و وعده و وعید باشد فمن وقع فی ناره پس کسی که افتاد در آتش
وی یعنی مخالفت ورزید امر او را و ایمان بنا ورد بوی و در آمد در معرض قهر و غضب وی وجب اجره وحط وزره ثابت
شد اجر وی بجهت صبر و ثبات وی بر دین خدا و طلب رضای او و فرود آورده شد بار گناه از گردن وی و من
وقع فی نهره وجب وزره وحط اجره و کسیکه افتاد در جوی وی و اطاعت ورزید و ایمان آورد بوی بطمع دنیا
و محبت حیات و در آمد در مقام لطف و عنایت وی ثابت شد بار گناه بر وی و فرود آورده شد اجر و
ثواب وی قال قلت ثم ماذا گفت حذیفه گفتم پس چه خواهد شد قال ثم ینتج المهر فلا یرکب حتی تقوم الساعة پس زاییده شود

اسپ کره پس سواری نمی دهد تا آنکه برپا شود قیامت ینتج بصیغه مجهول است از نتج داشته اند نه از انتاج و گفته اند که نتج به معنی تولید است
یعنی زایانیدن و خدمت و تدبیر زائیدن او کردن چنانکه دایه در انسان می کند و تحقیق معنی این لفظ در مواضع دیگر از شرح کرده شده است
و انتاج به معنی رسیدن وقت ولادت و مهر بضم میم و سکون ها به معنی کره نر و مهرة تبا ماده و برکب بضم یا و کسر کاف رسیدن وقت
سواری دادن یعنی قابل سواری شدن و مراد زمان نزول عیسی علیه السلام است چه از ان وقت تا روز قیامت بر اسپان سواری
واقع نشود به جهت عدم وجود کفار و احتیاج بحرب و قتال یا مراد آن است که بعد از برآمدن دجال زمان تنگ گردد و قیامت نزدیک
رسد مقدار زمان زائیده شدن اسپ یا رسیدن وقت سواری بر ان و این معنی موافق است با احادیث دیگر که درین باب
وارد یافته اند و فی روایة قال و در روایتی این چنین آمده که گفت هدنة علی دخن صلحی خواهد بود میان مردم آن زمان در ظاهر با کدورت
و دغل در باطن و جماعة علی اقذاء اجتماعی خواهد بود با کراهتها قلت گفتم یا رسول الله الهدنة علی الدخن ما هی هدنه بر دخن که
فرمودی چیست و چه معنی دارد قال لا ترجع قلوب اقوام علی الذی کانت علیه باز هم نمی آید دلهای قومها بر ان حال و صفت
که بود دلها بر ان صفت و صفا و پاک نمی گردد چنانکه پیش ازین بود در زمان سابق اسلام یا چنانکه پیش از عروض کدورت
بود قلت ابعد هذا الخیر شر آیا بعد ازین خیر ممزوج بشر و نور مختلط بظلمت و صلح با نفاق شری دیگر خواهد بود قال فتنة عمیاء صماء
گفت بعد از ان فتنه خواهد بود کور و کر یعنی مردم در ان فتنه محجوب خواهند بود از دیدن حق و ممنوع خواهند گشت از شنیدن
آن و اسناد کوری و کری بفتنه مجاز است و در حقیقت صفت آدمیان است که در ان زمان فتنه باشند علیها دعاة علی ابواب
النار در ان فتنه در زمان اطلاع بر ان خوانندگان باشند بسوی آتش دوزخ استاده بر ابواب آن فان مت یا حذیفة و انت عاض
علی جذل پس اگر بمیری تو ای حذیفه و حال آنکه لازم گیرنده باشی اصل درخت را خیر لک من ان تتبع احدا منهم بهتر است
مر ترا از پیروی کردن تو یکی از ایشان را رواه ابوداود ٭ وعن ابی ذر قال کنت ردیفا خلف رسول الله صلی الله علیه و
آله وسلم یوما علی حمار روایت است از ابوذر که گفت بودم سوار در پس آن حضرت روزی بر خری فلما جاوزنا بیوت المدینة
پس هرگاه که گذشتیم خانهای مدینه را قال گفت آن حضرت کیف بک یا ابا ذر چگونه خواهی بود تو چه حال خواهد بود ترا ای
ابا ذر اذا کان بالمدینة جوع وقتی که باشد در مدینه گرسنگی سخت تقوم عن فراشک ولا تبلغ مسجدک بر می خیزی از جامه خواب
خود و نمی توانی رسید بمسجد خود حتی یجهدک الجوع تا آنکه در مشقت می اندازد ترا گرسنگی یعنی به جهت ضعف گرسنگی چنان شوی
که جز بمشقت تمام به مسجد نتوانی رسید قال قلت گفت ابوذر گفتم الله و رسوله اعلم خدا و رسول خدا داناتر است
بدان یعنی من نمی دانم که چه کنم هرچه فرمائی آن کنم قال تعفف یا ابا ذر فرمود عفت و پارسائی کن و باز دار نفس خود را از حرام
و از سوال کردن از مردم و صبر کن بر محنت گرسنگی ثم قال پس گفت آن حضرت کیف بک یا ابا ذر اذا کان بالمدینة موت چگونه
می باشی تو ای ابا ذر وقتی که واقع شود در مدینه مرگ یعنی مردم بسیار بمیرند تا باین حد کثرت که یبلغ البیت العبد می رسد خانه بنده را
این عبارت را چند وجه معنی گفته اند یکی آنکه مراد به بیت قبر است یعنی می رسد بهای موضع قبر قیمت غلام را الحسب که مردم

بسیار می میرند جای قبر بر مردم تنگ می گردد و بجائی می رسد که بجای یک قبر قیمت غلامی بدست می آید دیگر آنکه می رسد اجرت کندن قبر
بقیمت بنده بجهت آنکه چون مردم بسیار می میرند کسی پیدا نمی شود که گور بکند تا اجرت او در مقدار قیمت بنده ندهند دیگر آنکه مراد
به بیت معنی اصلی اوست که خانه است و مراد آن ست که بجهت کثرت موت از مردم خانها خالی می گردد و زمین ها ارزان میشود
تا بجائی که خانه بقیمت بنده فروخته می شود و آنچه غالب و متعارف است آنست که بهای خانه بیشتر از قیمت بنده می باشد دیگر آنکه
باقی فرزند و نمی ماند در خانه مگر یک بنده که غم خواری تمام اہل خانه او می کند و نوبت در تفقد احوال ایشان بوی می رسد و ترتب و
تفرع قول وی که فرمود حتی انه یباع القبر بالعبد تا آنکه فروخته می شود موضع قبر به بنده و قیمت وی بر معنی اول ظاهر است و بر معنی
ثانی بملاحظه آنکه از بیع قبر استیجار حافر مراد دارند اما بر معنی ثالث اصلا صحیح نمی افتد و مناسبت ندارد و بر معنی رابع می توان گفت
که چون مردم مردند و مال نگذاشتند جز یک بنده اگر برای خریدن موضع قبر یا اجرت حافر احتیاج افتد ہمان بنده را در خریدن
موضع قبر و دادن اجرة حفر صرف خواهند کرد پس واقع می شود فروختن موضع قبر به بنده و گرفتن بنده در اجرت پس ظاهر شد که
اولی و انسب حمل بر معنی اول ست بلکه متعین است حمل بر ان و اللہ اعلم قال قلت گفت ابوذر گفتم اللہ و رسوله اعلم نمی دانم که چه کنم
قال گفت آن حضرت تصبر یا باذر صبر کن و بر زور و تکلیف خود را بر صبر وادار ای ابا ذر و بگریز و بیرون مرو از مدینه و در بعضی نسخ تصبر بصیغه
مضارع آمده قال کیف بک یا اباذر باز گفت آن حضرت چگونه می باشی تو ای اباذر اذا کان بالمدینة قتل تغمر الدماء احجار الزیت
وقتی که باشد در مدینه کشتنی که می پوشد و بالای رود و در می گیرد خونها موضعی را که نام او احجار الزیت ست و آن موضعی ست
در غربی مدینه که سنگهاست سیاه گویا که طلا کرده شده اند بروغن زیت و این اخبار است از ان حضرت صلی اللہ علیه و آله وسلم از واقعه
حره و آن اشنع وقائع و اقبح قبائح است زبان و گوش متکلم و سامع تحمل گفتن و شنیدن آن ندارد و وقوع آن در زمان شقاوت
نشان یزید بن معاویه است که بعد از واقع قتل امام حسین لشکری انبوه به مدینه مطهره فرستاده و هتک حرمت آن بلده مکرمه و مسجد شریف
نبوی صلی اللہ علیه و آله وسلم کرده و از صحابه و تابعین جماعه کثیر را بقتل رسانیده با شناعت های دیگر که نتوان گفت و در تاریخ مدینه
ذکر آن کرده شده است از آنجا باید جست و بعد از خراب شدن مدینه همین لشکر را که فرستاد و هم درین سال آن شقی بدار البوار رفت
قال قلت گفت ابوذر گفتم اللہ و رسوله اعلم قال تأتی من انت منه گفت آن حضرت سائل آن ست که می آئی تو کسی را که تو از وے
یعنی اہل و اقارب خود را و در خانه خود می نشینی یا رجوع بامام خود و کسی که از توابع اوئی مے کنی و این معنی ظاهر تر و مناسب تر است
بقول ابوذر که قال قلت فالبس السلاح گفتم پس بپوشم در ان وقت سلاح را و محاربه کنم با آن قوم فتان قال گفت آن حضرت شارکت
القوم اذا انباز شدی آن قوم را اکنون یعنی سلاح که پوشیدی جنگ کردی همچو ایشان شدی در مباشرت فتنه و امارت ان قلت
فکیف اصنع گفتم پس چگونه کنم و چکار کنم یا رسول اللہ قال فرمود ان خشیت ان یبهرک شعاع السیف اگر می ترسی که روشن گردد و غلبه
کند تر اتابش شمشیر یعنی چون کسی بر تو شمشیر براند و ترا بکشد فالق ناحیة ثوبک علی وجهک پس بیند از طرف جامه خود را بر روی خود
یعنی روی خود را بپوش و تغافل کن و تسلیم وی شو تا ترا بکشد لیبوء باثمک و اثمه تا باز گردد و رجوع کند وی بگناه تو و گناه خود ۳۰

معنی این عبارت در فصل اول در حدیث ابی بکره معلوم شد و این تاکید و مبالغه است در منع از سعی کردن در قتل و خونریزی و الا معلوم شده
است در شرع که دفع خصم که بناحق بخون ریزی آید واجب است رواه ابوداؤد بدانکه وقوع واقعه حره در سن ثلث وستین است وموت
ابی ذر در سنه اثنین وثلثین در اواخر خلافت عثمان رضی الله عنه وابوذر واقعه حره را در نیافته پس گویا بر آن حضرت وقوع این واقعه
در مدینه کشف کردند بی تعیین وقت آن پس خبر داد آن حضرت بوقوع آن اباذر را و وصیت کرد بصبر وتثبیت در آن بفرض احتمال
دریافتن او آنرا واما وقوع جوع وموت در مدینه احتمال دارد که واقع شده وابوذر آنرا دریافته باشد چنانکه در عام الرماد وغیر
آن با حال آنها همین قیاس باشد والله اعلم ٭٭ وعن عبد الله بن عمرو بن العاص ان النبی صلی الله علیه وسلم قال عبد الله بن عمرو
میگوید که آن حضرت مرا گفت کیف بک اذا ابقیت فی حثالة من الناس چه حال باشد ترا وقتی که باقی داشته شوی تو در مردمی که خیر
نیست در ایشان معنی الصراح حثاله بالضم پوست جو وگرنج وکنجاره وسبوسه وفی القاموس قشاره وچیزی که خیر نیست در آن
دروے از هر چیز مرجت عهودهم وامانا تهم مختلط شد وفاسد گشته عهدهای ایشان وامانت های ایشان وبر آمده اند از دائره
وفا واستقامت ومرجت براو جیم بر صیغه ماضی معلوم است از باب فرح ودر بعضی نسخ بلفظ مجهول نیز نوشته اند وآن نیز
درست است ومرج متعدی نیز آمده چنانکه مرج البحرین وفی القاموس مرج العهد وفا نکرد آنرا واختلفوا واختلاف کردند ایشان
میان خود ودور افتادند در یک دیگر فکانوا هکذا پس گشتند این چنین وشبیک بین اصابعه ودر آورد آن حضرت انگشتان خود را در
یک دیگر از برای تمثیل وتصویر در افتادن میان یک دیگر نزاع وخلاف وگاهی این تشبیک برای تصویر اجتماع وائتلاف نیز آید
چنانکه در باب قسمت خمس غنائم در بیان اتفاق والتیام میان بنی هاشم وبنی المطلب نموده واصل معنی تشبیک آمیختن
ودر آوردن چیزها در یک دیگر بود واین در هر دو صورت پیدا است قال گفت عبد الله بن عمرو فبم تامرنی پس بچه چیز امر
میکنی مرا وچه می فرمائی قال علیک بما تعرف ودع ما تنکر لازم گیر بر خود عمل بآنچه می شناسی که در دین است ومشروع
است وبگذار آن چیزی را که نمی شناسی بودن او را در دین وعلیک بخاصة نفسک ولازم گیر خاصه نفس خود را
وایاک وعوامهم ودور دار خود را از عوام مردم یعنی بخود باش وبرای خود کاری کن ودر خیال مردم میفت در نیجا رخصتی
در ترک امر معروف ونهی منکر کرده واین نزد غلبه اشرار واتباع نفس ونمو واثارت فتنه وفساد وعدم معاونت اخیار درست
است چنانکه در باب خود گذشت وفی روایة در روایتی این چنین آمده الزم بیتک لازم گیر خانه خود را وپیوسته در خانه
خود باش وبیرون میا سبے ضرورت واملک علیک لسانک ومحکم کن وببند بر خود زبان خود را ودر آنچه زیان باشد زبان
مکشا واملک را بفتح همزه بر صیغه امر از املاک تصحیح کرده اند وطیبی باین معنی که گفته شد آنرا تفسیر کرده ودر مجمع البحار گفته که وے
امر است از ثلاثی معنے مالک شو ونگاهدار زبان را از آنچه خیر نیست ودروی انتهی وخیر را در آنجا که گفته اند تکلم نکند مگر
بخیر وتفسیر کرده اند یکی آنکه در وی اثم نبود پس مباح را نیز شامل باشد دیگر آنکه در وی ثواب بود پس مباح داخل نبود
وخذ ما تعرف ودع ما تنکر وعلیک بامر خاصة نفسک ودع امر العامة مضمونش همان ست که در روایت اول است واختلاف

نیست مگر در بعضی معزوات رواه الترمذی وصححه بدانکه آن حضرت رخصت کرد عبد الله بن عمرو را باجتماع با مردم در ظاهر وامر کرد او را
بتهذیب و اصلاح نفس خود خاصه وعدم تعرض وکاوش احوال عامه وامر کرد حذیفه را به بیرون آمدن از میان مردم بصحرا و بیابان
والتزام عزلت بکلیت وارشاد کرد هر کدام را بانچه لائق اوست وصلاح امور ان ست وبیسراست حصول آن ازوی چنانکه مرشد ان
که مظهر اسم الحکیم اند میکنند وحقیقت حال آنست که عبد الله بن عمرو رضی الله عنه در جوانی بغایت متعبد ومتنسک بودے چنانکه هرگز
افطار نکردی وشب نخفتی وبزن میل نکردی پس پدر وی عمرو بن العاص ورا نزد آن حضرت آورد وازشدت ریاضت ومجاهده
که می کرد باز آورد وبصیام سه روز وقیام ثلث یا سدس لیل امر فرمود ونگاه داشت رضای پدر وصیت کرد وبحکم ضرورت
وی در ایام فتنه نیز با پدر که وزیر معاویه بود مختلط بودی وحق وصیت آن حضرت را بجا آوردی وچنانکه حکم فرموده بود بکار مشغول بودے
بارها ایشان می گفتند که تو از مائی چرا در میان مانی باشی گفتی من در خیر با شما شریکم ودر شر نه ودر باطن با اهل بیت رابطه مودت
محکم داشتی آورده اند که روزی امام حسین رض او را دید وبگذشت وبه صحبت شریف وی جرأت نتوانست کرد گفتند چرا نزد وی نرفتی
وبا وی ننشستی گفت من شرمنده ایشانم که از ایشانم وبا ایشان نتوانم بود ٭٭ وعن ابی موسی عن النبی صلی الله علیه وسلم
وسلم انه قال ان بین یدی الساعة فتنا کقطع اللیل المظلم گفت آن حضرت که پیش از آمدن قیامت فتنها پدید خواهد شد مانند
پارهای شب سیاه یصبح الرجل فیها مومنا ویمسی کافرا صبح می کند مرد در ان فتنها مومن وشام می کند کافر ویمسی مومنا ویصبح کافرا و
شام می کند مومن وصبح می کند کافر القاعد فیها خیر من القائم نشسته در ان فتنها بهتر است از ایستاده والماشی فیها خیر من الساعی
ورونده وروی بهتر است از دونده وشرح این عبارات در فصل اول در حدیث ابی هریرة رض گذشت فکسروا فیها قسیکم پس بشکنید
در ان فتنها کمانهای خود را وقطعوا فیها اوتارکم وببرید در ان فتنها زههای کمانهای خود را واضربوا سیوفکم بالحجارة وبزنید شمشیرهاے
خود را بسنگها تا کند گردد ویا بشکند فان دخل علی احد منکم پس اگر در آمده شود یعنی در آید کسی بر یکی از شما فلیکن کخیر ابنی آدم پس باید که باشد
وی همچو بهترین دو پسر آدم که هابیل است در وقتیکه تسلیم شد برای کشتن قابیل مراو را گفت که من دراز کننده نیستم دست خود را
بسوی تو من نمی خواهم که تو بازگردی بگناه خود رواه ابوداود وفی روایة له ودر روایتی مر ابی داود را ذکر الی قوله ذکر کرده شده است
حدیث تا قول وی خیر من الساعی ودر وی فکسروا فیها تا آخر نیست ودرین روایت بعد از خیر من الساعی این عبارت است که ثم قالوا
پس گفتند صحابه فما تامرنا پس چه می فرمائی ما را وچه کنیم در ان فتنها قال گفت آن حضرت کونوا احلاس بیوتکم باشید شما فرشهاے
خانهای خود وهیچ جا مروید حلس بالکسر گلیم سطبر حلس تجتیین مثله احلاس جماعت احلاس البیوت گلیمها که زیر فرشهای فاخر افگنند و
فی روایة الترمذی ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال فی الفتنة ودر روایت ترمذی این چنین آمده است که گفت آنحضرت
در باب فتنه کسروا فیها قسیکم وقطعوا فیها اوتارکم والزموا فیها اجواف بیوتکم بشکنید در فتنها کمانهای خود را وپاره کنید زههای
زههای خود را ولازم گیرید درون خانهای خود را وکونوا کابن آدم وباشید مانند پسر آدم یعنی هابیل که کشت او را قابیل و
قال وگفت ترمذی هذا حدیث صحیح غریب ٭٭ وعن ام مالک البهزیة بفتح موحده وسکون ها منسوب ست به بهز بن امرء القیس

حجازیه است و مراد او صحت است و روایت کرده اند از وی طاوس و مکحول که از اکابر تابعین اند قالت ذکر رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم الفتنة فقربها ذکر کرد آن حضرت فتنه را پس نزدیک گردانید فتنه را یعنی خبر داد که وقوع آن قریب ست و
طیبی گفته یعنی وصف کرد او را وصف بلیغ و هر که وصف کند چیزی را نزد کسی وصف بلیغ و ذکر کند صفات و احوال آنرا
بمبالغه قریب می گرداند آنرا نزد وی یعنی در ذهن وی یا در خارج نیز زیرا که چون بسیار در ذهن در آمد و متعین شد وجود او در
خارج نیز تخیل شده گرد و قلت گفتم یا رسول الله من خیر الناس فیها کیست بهترین مردم در زمان وجود آن فتنه قال رجل فی
ماشیته گفت بهترین مردم دران زمان مردی ست که می باشد در مواشی خود و میچراند آنها را یؤدی حقها و یعبد ربه ادا می کند
حق ماشیه را که زکوة و صدقات است و پرستش می کند پروردگار خود را ورجل اخذ برأس فرسه و مردی دیگر که گرفته است سر اسپ خود را
یعنی سوار شده و عنان او را گرفته ایستاده است یخیف العدو و یخوفونه می ترساند دشمنان دین را یعنی کافران را و می ترسانند
ایشان او را یعنی از فتنه و قتال مسلمانان گریخته بجنگ کافران پیوسته است و هر حدی از سرحدهای اسلام گرفته با کافران
که دشمنان دین اند در جنگ می باشد رواه الترمذی ۹ * وعن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ستکون
فتنة تستنظف العرب نزدیک ست که پیدا شود فتنه که در گیرد عرب را و برسد بسر آن همه ایشان را استنظاف تمام گرفتن چیزی را
قتلاها فی النار کشته شدگان آن فتنه در آتش دوزخ اند اللسان فیها اشد من وقع السیف دراز کردن زبان دران فتنه بغیبت
و دشنام ایشان سخت تر است از در افتادن شمشیر و در صراح گفته که وقع بسکون تیز کردن کارد و شمشیر یعنی زیرا که هر دو طائفه
مسلمانان اند خصوصا صحابه اگر دران میان باشند و غیبت و دشنام مسلمانان اشد حرام است چنانکه آمده است الغیبة اشد من الزنا
یا مراد آن ست که زبان دراز کردن بدشنام و غیبت آنها منتهی آرد بالاتر از فتنه شمشیر که قتل است که چه اگر بآنها می رسد می کشند
چنانکه محاربان را می کشند و نهب و غارت می کنند و سیوطی گفته که نقل اخبار نزد ائمه جور و زبان کشادن بر ایشان ناشی می گردد
ازان نهب و جلای وطن و مفاسد عظیمه بیشتر از آنچه از مباشرت فتنه حادث می گردد و چون هر دو طائفه مسلمانان باشند حکم بودن
آنها در آتش دوزخ بر سبیل زجر و تغلیظ و توبیخ خواهد بود رواه الترمذی و ابن ماجة ۱۰ وعن ابی هریرة ان رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم قال ستکون فتنة صماء بکماء عمیاء نزدیک است که پیدا گردد فتنه کر و گنگ و کور یعنی حق شنیدن و
حق گفتن و حق دیدن در وی صورت نه بندد من اشرف لها کسی که بنگرد آنرا و مطلع گردد بران و نزدیک گردد بآن استشرفت له
بنگرد و نزدیک گردد فتنه مر آنکس را واشراف اللسان فیها کوقوع السیف و اطلاع و نگریستن زبان یعنی کشادن و دراز کردن
آن در وی مانند وقوع شمشیر است و اطلاق اشراف در لسان بطریق مشاکله است رواه ابوداود ۱۱ وعن عبد الله بن عمر
قال کنا قعودا عند النبی عبد الله بن عمر گفت بودیم نشسته نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فذکر الفتن پس ذکر کرد آن حضرت
فتنها را فاکثر فی ذکرها پس بسیاری و درازی کرد در ذکر فتنها حتی ذکر فتنة الاحلاس تا آنکه ذکر کرد آن حضرت فتنه احلاس را و وجه
تسمیه بفتنة الاحلاس یا بجهت دوام و درازی مدت وی باشد چه حلس چنانکه گذشت فرشی ست که آنرا زیر فرشهای نفیس

می افگنند وی در ته آن بر زمین همیشه افتاده می باشد و برداشته نمی شود یا آنکه تشبیه کرد آن فتنه را بحلس در سیاهی و در دوام یا در
مهجور این که در خانه می گسترند و در انجا افتاده می باشد گویا اشارت است بالتزام بیوت و عزلت در ان فتنه فقال قائل یعنی گفت
گوینده که حاضر بود وما فتنة الاحلاس و چیست فتنه احلاس و چه حال دارد و کیفیت آن چیست قال فرمود هی هرب وحرب آن فتنه
احلاس گریختن است و پریشان شدن و غارت کردن مال مردم است هرب و حرب هر دو را بفتحتین تصحیح کرده اند و بدانچه گفتیم شرح
کرده ثم فتنة السراء دخنها یعنی فتنه سرا را دود و ظلمت و فساد وی ناشی می گردد من تحت قدمی رجل من اهل بیتی از زیر دو پای مردے
از اهل بیت من که یزعم انه منی گمان می برد آن مرد که از من و اهل بیت من است ولیس منی و نیست بحقیقت درین صفت از اتباع
من اگرچه بظاهر بنسبتی و نسبی بمن دارد انما اولیائی المتقون نیستند دوستان من و اهل ولایت من مگر پرهیزگاران از فتنه و فساد و بر
طریقه من و کردار من عمل کنندگان و وجه تسمیه بفتنة السراء آن گفته اند که بسبب وجود آن کثرت نعمت و مسرت و اسراف و اتراف
است تا آنکه وقوع وی خوشحال می گرداند دشمنان دین را فتنة السراء روایت برفع است چنانکه تقریر کردیم و بنصب نیز آمده یعنی ذکر
کرد فتنه سرا را بعد ازان بیان کرد آنرا بقول خود دخنها الخ ثم یصطلح الناس علی رجل یعنی بعد از وقوع این فتنه اتفاق می کنند مردم
بر مردی که کورک علی ضلع مانند ورک است بر ضلع و ورک بفتح واو و کسر را سرین و بالای آن و ضلع بکسر ضاد معجمه و فتح لام استخوان
پهلو یعنی بر مردی که استقامت ندارد و احوال وی منتظم نبود چه سرین بر استخوان پهلو مستقیم نمی آید و بوی ترکیب نمی یابد ثم فتنة
الدهیماء بضم دال و فتح ها بتصغیر و دهما بمعنی داهیه یعنی حادثه یا بمعنی سیاه تاریک اینجا نیز لفظ فتنه مرفوع و منصوب آمده لاتدع
احدا من هذه الامة نمی گذارد این فتنه هیچ یکی ازین امت را الا لطمته لطمة مگر آنکه طپانچه می زند او را طپانچه زدنی فاذا قیل انقضت تمادت
پس چون گفته شود که گذشت این فتنه مهلت و مدت زیاده پیدا می کند یعنی تمام نمی شود اندکی فرو نشست یا زیاده می گردد یصبح الرجل
فیها مؤمنا و یمسی کافرا صبح می کند مرد در وی در حالتی که مومن است و شام می کند در حالتی که کافر است حتی یصیر الناس الی فسطاطین
تا آنکه می گردند مردم و رجوع می کنند بسوی دو خیمه یا دو گروه و انبوه فسطاط ایمان لانفاق فیه یکی فسطاط اهل ایمان که نیست اهل نفاق
در آن و فسطاط نفاق لا ایمان فیه دیگر فسطاط اهل نفاق که نیست اهل ایمان در ان و فسطاط بضم فا و کسر آن خیمه و خرگاه بزرگ و
جماعه انبوه فاذا کان ذلک فانتظروا الدجال من یومه او من غده پس وقتی که پیدا شود این فتنه پس انتظار برید بر آمدن دجال را
در همان روز یا فردای آن ازینجا معلوم می شود که این فتنه در آخر زمان بوجود خواهد آمد اما در تعیین فتنهای سابق هیچ تکلم نکرده اند
وخصوصا در فتنه السرا که گفته از تحت قدمین مردی از اهل بیت من پیدا خواهد شد تا آن مرد از اهل بیت کیست و در زمان این فتنه
رواه ابوداود ۱۲۲ . وعن ابی هریرة ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال ویل للعرب من شر قد اقترب هلاک باد مر عرب را
از شری و فتنه که بتحقیق نزدیک رسیده است افلح من کف یده رستگاری و پیروزی یافت کسی که باز داشت دست خود را
از قتل و حرب رواه ابوداود ۱۲۳ . وعن المقداد بن الاسود قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول ان السعید
لمن جنب الفتن ان السعید لمن جنب الفتن ان السعید لمن جنب الفتن سه بار این کلمه را فرمود بدرستی که نیک بخت

کسی است کہ یکسو گردانیدہ شود از فتنہا و دور داشتہ شد از ان ولمن ابتلی فصبر فواہا و نیک بخت کسی ست کہ مبتلا گردانیدہ
بفتنہ پس صبر کرد و اجتناب نمود از فتنہ بریں تقدیر لام در لمن مفتوح ست و قول او فواہا منقطع ست از ان و معنی او تلہف و
تحسر است یعنی حسرت مر آن را کہ یکسو کردہ نشد از فتنہ و مبتلا گردانیدہ شد بدین و صبر نکرد بر تقدیر ابتلا یا بمعنی اعجاب و استطابت
است یعنی چہ عجب نیکو ست صبر و اجتناب از ان و بعضی لام را مکسور نیز خواندہ اند متعلق بواہا بمعنی تعجب رواہ ابو داود
۴۸ ۱ ۴ وعن ثوبان قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا وضع السیف فی امتی لم یرفع عنہا الی یوم القیمۃ چون نہادہ شود
شمشیر در امت من و واقع شود قتل بر داشتہ نشود شمشیر و قتل از امت من تا روز قیامت ولا تقوم الساعۃ حتی تلحق قبائل
من امتی بالمشرکین بر پا نمی شود قیامت تا می پیوندد گروہہا از امت من بہ مشرکان وحتی تعبد قبائل من امتی الاوثان و تا آنکہ
پرستش میکنند گروہہا از امت من بتان را وانہ سیکون فی امتی کذابون ثلثون بدرستی کہ شان این ست کہ نزدیک
است کہ باشد در امت من دروغ گویان سی کس کلہم یزعم انہ نبی اللہ ہر یک از ین دروغ گویان گمان مے برد کہ وے
پیغمبر خدا است وانا خاتم النبیین لا نبی بعدی و من ختم پیغمبران و ختم کنندہ ایشانم نیست پیغمبری پس از من و خاتم بفتح تا و کسر آن
در قران نیز و درین لفظ ہر دو قرائت ست و ہر دو بیک معنی ست و اگر خاتم بمعنی مہر کہ در آخر نامہ می کنند ارادہ نمایند نیز مقصود
بطریق تشبیہ حاصل ست ولا تزال طائفۃ من امتی علی الحق ظاہرین و ہمیشہ اند طائفہ از امت من ثابت بر حق غالب
بر اعدای دین و تواند کہ علی الحق متعلق بظاہرین باشد لا یضرہم من خالفہم زیان نمے کنند ایشان را کسی کہ مخالفت کنند
ایشان را حتی یاتی امر اللہ تا آنکہ بیاید امر خدا یعنی قیامت یا مراد غلبہ دین ست چنانکہ از کفر بر زمین نماند رواہ ابو داود والترمذی ۴۸
وعن عبد اللہ بن مسعود عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال تدور رحی الاسلام می گردد آسیای دین اسلام یعنی مستقر و منتظم می باشد
یا مراد آن کہ در امن و سلامت از فتن و جریان احکام سنت چنانکہ باید لخمس وثلثین در مدت سی و پنج سال او ست وثلثین یا در
مدت سی و شش سال او سبع وثلثین یا سی و ہفت سال پس منتہای مدت انتظام مہام اسلام این سنوات باشد و مبدأ
آن ہجرت بود کہ مبدأ ظہور دولت اسلام و فتوحات ست و بتحقیق بود مقتل عثمان رضی اللہ عنہ کہ اول فتنہ ایست کہ در اسلام
وقوع یافت در سنہ سی و پنج از ہجرت و واقعہ جمل در سی و شش و حرب صفین در سی و ہفت و احتمال دارد کہ گفت آنحضرت
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم این کلام را در سالی کہ از عمر شریف او چند سال باقی ماندہ باشد کہ تا تمام است بر سی سال کہ مدت خلافت
خلفای اربعہ است پس چون آن را ضم کنند بمدت خلافت عدد آن باین مبلغ رسد کہ خبر دادہ و این توجیہ اول ست اگر استقرار
و انتظام باعتبار عدم تفرق بدعت و خلاف آنچہ امر بران بود و ابتدای اسلام مراد دارند و وجہ اول اولی باشد اگر باعتبار
عدم وجود فتنہ و محاربہ و خلاف بود و احتمال دارد کہ ابتدا از ظہور وحی اعتبار کنند پس تمامی عدد سی و پنج بانقضای زمان خلافت
فاروق بود رضی اللہ عنہ چہ شک نیست کہ امر امن و ایمان و سنت و جماعت و ائتلاف قلوب در خلافت شیخین رضی اللہ
عنہما منتظم تر و بسلامت نزدیک تر بود و در خلافت عثمان رضی اللہ عنہ تا بعد از گذشتن یک سال یا دو سال از ان چیزہا پیدا شد

که بسبب وحشت قلوب و اثارت فتنه گشت فان یهلکوا فسبیل من هلک پس اگر هلاک شوند بعد از انتظام امر دین درین مدت
پس سبیل ایشان سبیل کسانی ست که هلاک شدند از قرون سابقه و امم سالفه وان یقم لهم دینهم و اگر بر پا و تمام کار و بار شود دین ایشان در طاعت
امرا و ولات و اقامت شرائع و احکام و شوکت دولت اسلام یقم لهم سبعین عاما بر پا و تمام میشود دین مر ایشان را هفتاد سال و شاید
امور مملکت باعتبار امور مذکوره انظم و اتم بود تا این مدت نسبت بما بعد خود باخبار مخبر صادق و دوی و اثار ست بدان قلت امما بقی او مما مضی
ابن مسعود می گوید رضی الله عنه گفتم من و پرسیدم از ان حضرت صلی الله علیه وآله وسلم آیا هفتاد سال که تمام و بر پا می شود برای ایشان از انچه
باقی مانده است یعنی معتبر و مبدأ بعد از سی و پنج یا سی و شش یا سی و هفت سال ست یا از انچه گذشته یعنی مبدأ از زمان سابق ست
از زمان ظهور وحی یا وجود هجرت وی در آینده این سالها نیز در ان قال مما مضی فرمود بر پا می شود مر ایشان را از ابتدای انچه گذشت
نه بعد از انقضای خمس یا ست یا سبع و ثلثین ست رواه ابو داؤد و این وجه که ذکر کردیم و منقح ساختیم در شرح این حدیث کافی
است و وجه مختار و موافق لفظ همین ست و شراح را درین مقام بیشتر ازین کلام ست والله اعلم

الفصل الثالث

عن ابی واقد اللیثی ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لما خرج الی غزوة حنین ابو واقد لیثی که صحابی قدیم الاسلام ست و حاضر شده بدر را
و بود حامل لوای بنی لیث و بعضی گفته اند که از مسلمه فتح ست و قول اول صحیح تر ست می گوید که چون بر آمد آن حضرت بسوی غزوه
حنین که بعد از فتح مکه است مر بشجرة للمشرکین گذشت بدرختی که بود مر مشرکان را کانوا یعلقون علیها اسلحتهم بودند مشرکان که می آویختند بران
درخت سلاحهای خود را از تیر و کمان و شمشیر و نیزه و جز آن یقال لها گفته می شود و نام برده می شود مر آن درخت را ذات انواط انواط
انواط جمع نوط به معنی آویختن و چون سلاحها را بوی می آویختند آنرا ذات انواط نام کردند و این نام درختی معین ست فقالوا پس گفتند
مسلمانان از مؤلفة القلوب یا غیر ایشان یا رسول الله اجعل لنا ذات انواط بگردان و بساز مر ما را نیز درختی که بدان سلاحها را
بیاویزیم و آنرا ذات انواط نام کنیم کما لهم ذات انواط چنانکه مر مشرکان راست ذات انواط که بدان سلاحها را می آویزند فقال رسول
الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم بطریق تعجب و انکار سبحان الله هذا کما قال قوم موسی این سخن گفتن ایشان که اجعل لنا ذات انواط کما لهم ذات
انواط چنانست که گفتند قوم موسی بموسی علیه السلام اجعل لنا الها کما لهم آلهة بگردان برای ما معبودی که بپرستیم مانند آنچنانکه مر ایشان راست یعنی کافران راست
معبودها والذی نفسی بیده سوگند بخدای که بقای ذات من در دست قدرت اوست لترکبن سنن من کان قبلکم هر آئینه سوار می شوید و ارتکاب میکنید طرقها و روشهای
کسانی را که پیش از شما بوده اند از بنی اسرائیل و غیر ایشان این شکایت ست که از احوال ایشان که چیزها می گویند و می کنند که سبب گمراهی
و تجاوز از حدی گردد چنانکه امم سابقه را شد از بنی اسرائیل و در احادیث دیگر این معنی بصریح ورود یافته است رواه الترمذی
۲ وعن ابن المسیب قال سعید ابن المسیب که از کبار و قدمای تابعین ست و خلفای اربعه را دریافته گفت وقعت الفتنة
الاولی مراد شد فتنه اولی که پیش از ان فتنه در اسلام واقع نشده بود یعنی مقتل عثمان می خواهد و مرادی دارد ابن المسیب از
فتنه اولی کشتن عثمان بن عفان رضی الله عنه فلم تبق من اصحاب بدر احدا پس باقی نماند از صحابه بدر که در غزوه بدر حاضر بود هیچ یکی
یعنی مردند از ان باز که بر پا شد فتنه مقتل عثمان در خمس و ثلثین تا واقعه اخری که واقعه حره است نه آنکه اصحاب بدر در مقتل عثمان

کشته شدند و سرد شد و بعد آخر کسی که مرد از بدریین سعد بن ابی وقاص شش از واقعه حره بچند سال رضی الله عنه ثم وقعت الفتنة الثانیة پیشتر
واقع شد فتنه دوم یعنی الحرة در سنه ثلث وستین فلم تبق من اصحاب الحدیبیة احد پس باقی نماند از صحابه که در حدیبیه حاضر بودند که
آن بیعة الرضوان خوانند هیچ یکی همین معنی که مذکور شد ثم وقعت الفتنة الثالثة پیشتر واقع شد فتنه سوم فلم ترتفع وبالناس طباخ پس برطرف
نشد آن فتنه ثالثه و حال آنکه در مردم قوتی و فربهی باشد و طباخ بر وزن سحاب و گاهی بضم نیز آید قوت و سمن کذا فی القاموس و در
مشارق الانوار گفته مراد بطباخ عقل ست و نزد بعضی قوت و نزد بعضی حسن دین و مذهب مراد بقیه خیر و صلاح و قوت ست یعنی
درین فتنه هیچ یکی از صحابه نمانده و در حواشی نسخه است که مراد بفتنه ثالثه خروج ابن حمزه خارجی ست در زمان مروان بن محمد بن
مروان بن الحکم و بعضی گفته اند هی فتنة الازارقة و اول اولی ست زیرا که مخصوص بمدینه ست چنانکه فتنه اولی و ثانیه و فتنه ازارقه
مخصوص بمدینه نیست و در مجمع البحار نقل از کرمانی گفته که فتنه ثالثه قتال عبد الله بن الزبیر و حجاج است که در آن تخریب کعبه بود و آن
در هفتاد و چهار در زمان عبد الملک بن مروان بود انتهی و برین تقدیر صحیح نباشد قول بعدم بقای هیچ یکی از صحابه در آن چه در آن جماعه
از صحابه بودند رواه البخاری ٥٢٠٦ باب الملاحم: جمع ملحمه بمعنی معرکه و موضع قتال از لحم ست از جهت بسیاری گوشت کشتگان
در وی یا از لحمة ثوب بضم که بمعنی پود ست از جهت اشتباک و اختلاط مردم در وی مانند اشتباک و اختلاط لحمه بسدی که بمعنی تار ست
و معنی اول انسب و اقرب ست و ملحمه بمعنی حرب و وقعه عظیمه نیز آید و فی الصراح ملحمه فتنه و حرب بزرگ و درین باب ذکر قتالهاے
مخصوص در طوائف معین در امکنه مخصوصه و بلاد معینه آورده و باین ملاحظه این باب را جدا آورده و از باب فتن که در آنجا ذکر قتال اکثر
مجمل و مبهم بوده ١٣ : **الفصل الاول** ○ عن ابی هریرة ان رسول الله روایت است از ابی هریره که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم
قال گفت لا تقوم الساعة حتی تقتتل فئتان عظیمتان بر پا نمی گردد قیامت تا آنکه قتال می کنند دو گروه بزرگ تکون بینهما مقتلة عظیمة میباشد
میان آن دو گروه کشتن بزرگ دعواهما واحدة دعوی این هر دو گروه یکی ست یعنی هر دو دعوی دین اسلام دارند هر دو طائفه مسلمانند یا هر دو دعوی حقانیت دارند
و هر یکی بزعم و اعتقاد خود بر حق ست گفته اند که مراد باین دو گروه اتباع علی و معاویه چنانکه امیر المومنین علی فرمود که اخواننا بغوا علینا
و نیز آورده اند که یکی را از جانب معاویه نزد ایشان اسیر آوردند یکی از خدمه ایشان بحال وی تاسف خورد که من می دانم که وی مسلمان
نیک اسلام بود فرمود چه گوئی که وی هنوز مسلمان ست و درین حدیث دلیل است بر بطلان قول خوارج که می گفتند که هر دو
طائفه کافر شدند و بطلان قول روافض که می گویند مخالفان علی کافر شدند و حتی یبعث دجالون کذابون و بر پا نمیشود قیامت تا آنکه
برانگیخته می شوند دروغ گویندگان که تلبیس کنند و حق را بباطل بپوشند و چنانکه نمایند نباشند و دجل بمعنی خلط و تمویه و تلبیس آید قریب
من ثلثین عدد این دجالان نزدیک است بسی تن و در باب سابق سی بطریق تعیین فرموده و اینجا نزدیک بسی می فرماید تواند
که آنجا نیز نزدیک بسی مراد باشد که مسامحه کرده سی فرموده تواند که اولا وحی بطریق ابهام و اجمال شده باشد و ثانیا تعیین یافته
و الله اعلم کلهم یزعم انه رسول الله هر کدام از ایشان گمان می برد و دعوے می کند که او پیغمبر خدا است و حتی یقبض العلم و بر پا نمی شود
قیامت تا آنکه گرفته می شود علم و برداشته می شود از میان مردم بمرگ علما از جهان و یکثر الزلازل و تا آنکه بسیار می شود زلزلها و

ویتقارب الزمان و نزدیک یک دیگر می شود زمانها یعنی زود می گذرند چنانکه سالی مثل ماهی و ماهی مثل هفته و هفته مانند روزی و روز چون
ساعت یا مراد بدان زمان مهدی ست که چون واقع شود امن در زمین و خوش گذرد زندگانی کوتاه نماید زمان چنانکه خاصیت زمان
عیش و راحت است که هر چند دراز باشد کوتاه نماید و معانی دیگر نیز برای این عبارت در کتاب رویا و کتاب فتن گذشته است و معنی
اول منطوق حدیث دیگر است پس حمل بران ظاهر تر باشد فتدبر ویظهر الفتن و بر پا می شود قیامت تا آنکه پیدا می گردد فتنها و جنگها
میان مسلمانان ویکثر الهرج و تا آنکه بسیار می شود هرج وهو القتل یعنی مراد بهرج قتل ست که بسبب فتنه و اختلاط بوجود می آید و حتی
یکثر فیکم الاموال و تا آنکه بسیار شود در میان شما مالها فیفیض پس بسیار شود و فیض در اصل بسیار ریختن آب چندانکه روان گردد در وادی
حتی یهم رب المال من یقبل صدقته درین عبارت چند وجه است اول آنکه یهم بضم یا وکسر ها خوانند و رب بنصب معنی چنین باشد بسیار
شود مال تا آنکه در قلق اندازد و محزون گرداند خداوند مال را جستن کسی که قبول کند صدقه او را یعنی بسیار جوید فقیری را که زکوة و صدقات
او را بستاند و کم یابد از جهت قلت وجود محتاجان دوم آنکه بفتح یا وضم ها خوانند از هم بمعنی قصد و رب مرفوع یعنی تا آنکه قصد کند و بسیار
بجوید صاحب مال کسی را که بستاند صدقه او را سوم یهم بفتح یا وضم ها و رب بنصب از هم بمعنی حزین گردانیدن فی الصراح هم گداختن
بیماری تن را و فی القاموس الهم الحزن همه الامر هما حزنه کاهمه یعنی اندوه گین گرداند صاحب مال را نایافتن فقیر که قبول کند صدقه
او را و حتی یعرضه تا آنکه ظاهر کند مال را بر شخصی تا بستاند آنرا فیقول الذی یعرضه علیه پس می گوید آن کسی که عرض می کند مال را بر وے
لا ارب لی به نیست حاجت مرا بمال ارب بفتحتین حاجت مند شدن و حتی یتطاول الناس فی البنیان و تا آنکه درازی کنند و فخر
کنند مردم بیک دیگر و تکبر نمایند در بر آوردن خانها فی الصراح بنا بر آوردن خانه بنیان بضم دیوار گرد بر آورده تطاول تکبر کردن و گردن
دراز کردن در وقت نگریستن و حتی یمر الرجل بقبر الرجل و تا آنکه می گذرد مردی بر گور مردی دیگر فیقول پس مے گوید یا لیتنی مکانه اے
کاش من می بودم بجای وی یعنی در قبر وی بجهت فتنها در دین که در آخر زمان می بیند پس مرگ را آرزو دارد تا آنکه ازان بلاها نجات
یابد و این محمود و مطلوب است چنانکه در حدیث آمده و اذا اردت بقوم فتنة الحدیث اما تمنی موت بجهت محنت دنیا روا نبود
و با وجود آن واقع است و حتی تطلع الشمس من مغربها و تا آنکه بر آید آفتاب از جانب مغرب خود شرح این در باب العلامات بین
یدی الساعة بیاید و این روزی ست که بسته گردد درهای توبه دران روز و بعد ازان روز توبه قبول نیفتد چنانکه فرمود فاذا طلعت
ورآها الناس آمنوا اجمعون پس چون بر آید آفتاب از جانب مغرب و به بینند آن را آدمیان ایمان آرند همه و امر آخرت عیان گردد فذلک
حین لا ینفع نفسا ایمانها پس آن روز است هنگام آنکه سود نکند هیچ نفسی را ایمان آوردن او در ان روز لم تکن آمنت من قبل نفسی که
ایمان نیاورده بود پیش ازین روز او کسبت فی ایمانها خیرا و نه سود می کند کسب کردن نفسی نیکی را در ایمان خود اگر کسب نکرده بود
پیش ازین روز ولتقومن الساعة و هر آئینه بر پا می شود قیامت وقد نشر الرجلان ثوبهما بینهما و حال آنکه بتحقیق گشاده اند دو مرد جامه خود را میان
خود یعنی برای فروختن فلا یتبایعانه ولا یطویانه پس خرید و فروخت نمی کنند آنرا و نمی پیچند آنرا در همین حال باشند که قیامت قائم شود و
ولتقومن الساعة وقد انصرف الرجل بلبن لقحته فلا یطعمه و هر آئینه بر پا شود قیامت و حال آنکه باز گشته است مردی بشیر ناقه خود پس

نخورده است آنرا یعنی ناقه را او دوشیده آورده است وهنوز آن شیر نخورده که قیامت در رسید لقحه بکسر لام ناقه شیر دار که دوشیده شده تا دو سه ماه بعد از زائیدن این نام دارد وبعد از ان لبون می گویند ولتقومن الساعة وهو یلیط حوضه فلا یسقی فیه وهر آئینه قائم می شود قیامت وحال آنکه مرد گل می اندازد حوض خود را تا شتران را دران آب دهد پس آب می دهد شتران خود را دران حوض همدرین قیامت می آید ولتقومن الساعة وقد رفع اکلته الی فیه فلا یطعمها هر آئینه برپا می شود قیامت وتحقیق برداشته است مرد لقمه خود را بسوے دهن خود پس نمی خورد آنرا او قیامت می رسد یعنی قیامت یکبارگی می رسد مردم در کار وبار باشند که در رسد ومراد بقیامت این جا نفخه ایست که بدان همه بمیرند لیکن علامات قیامت پیش از ان می بینند متفق علیه. ۲. وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا تقوم الساعة حتی تقاتلوا قوما قائم نمی شود قیامت تا آنکه قتال می کنید شما قومی را که نعالهم الشعر پاپوشهاے ایشان از موی بافته است وبعضی گویند بیان درازی موی است چنانکه مویهای ایشان تا پایهای ایشان می رسند وبجاے نعال می نشینند واین معنی بعیدی نماید خواه موی سر مراد دارند یا موی ساقها وحتی تقاتلوا الترک وتا آنکه قتال می کنید ترکان را که از اولاد یافث بن نوح است وترک نام پدر کلان ایشان ست وصورت ایشان اینست که صغار الاعین حمر الوجوه ذلف الانوف خرد چشم سرخ روی پست بینی ذلف بضم ذال وسکون لام جمع اذلف چنانکه حمر بضم حا وسکون میم جمع احمر کان وجوههم المجان المطرقة بفتح میم وتشدید نون جمع مجن بکسر میم وفتح جیم گویا که رویهای ایشان سپرها است وذلف بفتحتین خردی بینی یا سطبرے طرف آن که بالای آن تو بر توهای چرم بر هم نهاده اند در سطبری وبسیاری گوشت ومطرقة بضم میم وسکون طاو تخفیف را از اطراق وبفتح طاو تشدید را از تطریق نیز خوانده اند متفق علیه ۳ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا تقوم الساعة حتی تقاتلوا برپا نمی شود قیامت تا آنکه قتال می کنید خوز او کرمان من الاعاجم خوز را وکرمان را از عجمیان خوز بضم خا ودر آخر زای نام گروهی از مردمان است از بلاد خوزستان وکرمان بکسر کاف نام شهری معروف ست میان فارس وسجستان ومحدثان آنرا بفتح کاف نیز روایت کنند ودر قاموس گفته کرمان بفتح کاف است وبکسر کاف نیز آمده یا کسر خطا ست وکرمانی شارح بخاری گفته که ما واناتریم بنام شهر خود بکسر کاف است نه بفتح انتهی وماناکه فتح نوعی از تقریب ست ودر ان مع روایت محدثان بفتح کاف مبنی بر ان است وصفت خوز وکرمان نیز این است که حمر الوجوه سرخ رو فطس الانوف پست بینی صغار الاعین خرد چشم وجوههم المجان المطرقة رویهای ایشان مانند سپرها تو بر تو است نعالهم الشعر نعلین های ایشان موی است رواه البخاری وفی روایة له عن عمرو بن تغلب بتاء فوقانیه وغین معجمه صحابی ست روایت کرده از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم وروایت کرده از وی حسن بصری وحکم بن الاعرج ودر روایتی مر بخاری را از عمرو بن تغلب بجای حمر الوجوه عراض الوجوه است به معنی پهن رو ۴ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا تقوم الساعة حتی یقاتل المسلمون الیهود قائم نمی شود قیامت تا آنکه قتال می کنند مسلمانان یهودیان را فیقتلهم المسلمون پس می کشند یهودیان را مسلمانان حتی یختبئ الیهودی من وراء الحجر والشجر تا آنکه پنهان می گردد یهودی از پس سنگ ودرخت فیقول الحجر والشجر پس مے گوید سنگ ودرخت یا مسلم یا عبد الله

یا یهودی خلفی ای مسلمان ای بنده خدا این یهودی است پس من فتعال پس بیا فاقتله پس بکش او را الا الغرقد مگر درخت غرقد بفتح غین
معجمه و سکون را و فتح قاف نام درختی ست خاردار و مقبره مدینه را که بقیع الغرقد گویند اضافت بوی کنند که در زمان پیشین این درخت
در آنجا بسیار بود و این درخت یهودی را که بوی پناه می برد پیدا نمی کند و نشان نمی دهد و پنهان می دارد فانه من شجر الیهود زیرا که وی
درخت یهودیان ست و وی را با ایشان نسبتی هاست که حقیقت آنرا خبر خدا و رسول وی نداند رواه مسلم ۰۰ وعنه قال قال رسول
الله صلی الله علیه و آله وسلم لا تقوم الساعة حتی یخرج رجل من قحطان بر پا نمی شود قیامت تا آنکه بیرون می آید مردی از قحطان بفتح قاف و
سکون حا مهمله که ابو الیمن است یسوق الناس بعصاه میراند آن مرد مردم را بچوب خود کنایت ست از انقیاد و اطاعت مردم مرورا
و اتفاق ایشان بروی و استیلا و تسلط وی بر ایشان و تسخیر وی مر ایشان را و احتمال دارد که مراد حقیقت سوق بعصا باشد متفق علیه ۰۰
وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم لا تذهب الایام و اللیالی حتی یملک رجل نمی گذرد روزها و شبها تا آنکه مالک شود
ملک و دیار امردی که یقال له الجهجاه گفته می شود مر آن مرد را جهجاه بفتح جیمین و سکون هاء اولی و فی روایة حتی یملک رجل من الموالی
ظاهر مراد بموالی عجام اند که در اکثر موالی عرب می باشند بعتاقت یا موالات یقال له الجهجاه و جهجا بحذف هاء اخیر و جهجل و جهجا بهمزه نیز
روایت آمده رواه مسلم ۰۰ وعن جابر بن سمرة قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم یقول لتفتحن عصابة من المسلمین کنز آل
کسری جابر بن سمره که صحابی مشهور ست و احوال او در مواضع مذکور شده است گفت شنیدم آن حضرت را که می گفت هر آئینه بگشایند
گروهی از مسلمانان گنج کسری را که بادشاه فارس بود و کسری معرب خسرو است بفتح کاف و کسر آن و بادشاه فارس را کسری
خوانند چنانچه بادشاه روم را قیصر و چین را خاقان و مصر را فرعون و یمن را قیل بفتح قاف و حبشه را النجاشی بعد از ان وصف
کرد کنز را بقول خود الذی فی الابیض آن گنجی که در ابیض ست و آن نام حصنی ست در مداین که عجم آنرا اسفید کوشک می گفتند و الان
بنا کرده شده است در مکان آن مسجد مداین و این گنج در زمان امیر المومنین عمر رضی الله عنه بیرون آورده شد و مصدوق این خبر
مخبر صادق گردید و در قاموس گفته که ابیض نام قصری ست که مر اکاسره را بود و آن از عجائب روزگار بود و خلیفه مکتفی بالله
آنرا خراب ساخت و کنگرهای او قصری بنا کرده اساس وی کنگرهای آنرا ساخت پس مردم تعجب کردند ازین انقلاب و نام شهری
است بیمامه و حصنی است بیمن انتهی رواه مسلم ۰۰ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم هلک کسری هلاک
شد کسری فلا یکون کسری بعده پس نخواهد بود کسری پس از وی و این کلمه در ان زمان گفت که خسرو نشنود حکم آن حضرت را پاره
کرد پس فرمود و قیصر لیهلکن و قیصر نیز هلاک می گردد ثم لا یکون قیصر بعده پس نباشد قیصر پس از وی و لتقسمن کنوزهما فی سبیل الله
و هر آئینه قسمت کرده خواهد شد گنج های ایشان در راه خدا و سمی الحرب خدعة و نام نهاد آن حضرت جنگ را مکر و فریب چون این
کلام مشعر بوقوع حرب بود حکم حرب بیان کرده فرمود حرب خدعة است یعنی در جنگ کردن با دشمنان فریب ها و حیله ها راه می یابد
که در حصول ظفر و نصرت دخل دارد چنانکه لشکر خود را حیله ها در چشم دشمن بسیار نمایند یا در عین معرکه بجای دیگر روند تا دشمنان خیال کنند
که ایشان رفتند و جنگ نخواهند کرد و چون غافل شوند ناگاه بر سر ایشان بریزند و مانند آن اما دروغ گفتن و عهد شکستن و غدر

كردن درست نباشد و خدعه بضم خا و فتح آن و سكون دال و بضم خا و فتح دال نيز آمده و بفتح و سكون فصيح تر است و در قاموس مثلثة گفته
و فتح خا و دال بروزن طلبه جمع خادع نيز روايت كرده شده و مراد بدان اهل حرب اند و اصل خدع ظاهر كردن چيزي است و مضمر داشتن
خلاف آن در دل متفق عليه ۰ ۹ و عن نافع بن عتبة قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم تغزون جزيرة العرب نافع بن عتبة
بن ابي وقاص زهري برادرزادهٔ سعد بن ابي وقاص صحابي اسلام آورد روز فتح مكه از طلقاست معدود است در اهل كوفه گفت
آن حضرت جنگ خواهيد كرد شما جزيرهٔ عرب را و آن را جزيره خوانند از جهت احاطهٔ دريا بدان از هر طرف و طول و عرض جزيرة العرب
در شرح با اختلافاتي كه در دست نقل كرده ايم فيفتحها الله پس مي كشايد آن را الله تعالى بر دست شما ثم فارس فيفتحها الله پس جنگ
مي كنيد ولايت فارس را پس مي كشايد آن را خداي تعالى ثم تغزون الروم فيفتحها الله پس جنگ مي كنيد روم را پس فتح ميكند
او را خداي تعالى ثم تغزون الدجال فيفتحه الله پس غزا ميكنيد دجال را پس مي كشايد خداي تعالى ملك و ديار او را كه در دست
وے در آمده و نصرت مي دهد شما را بروي رواه مسلم ۰ ۱۰ و عن عوف بن مالك قال صحابي است اشجعي اول مشاهد او خيبر است
و بود با وي رايت بني اشجع روز فتح مكه ساكن شد شام را و مرد در سنه هفتاد و سه و روايت كرده اند از وي صحابه و تابعين گفت
اتيت النبي صلى الله عليه وآله وسلم في غزوة تبوك و هو في قبة من ادم آمدم آن حضرت را در غزوهٔ تبوك كه نام موضعي ست از
زمين شام و حال آنكه آن حضرت در خيمه بود از چرم فقال پس گفت آن حضرت اعدد ستا بين يدي الساعة بشمار شش چيز را
پيش از آمدن قيامت يعني اين شش چيز را از علامات قيامت بدان موتي اول مردن مرا و رفتن مرا از عالم كه تا من در ميان
شما ام قيامت برپا نمي شود ثم فتح بيت المقدس دوم فتح بيت المقدس بروزن مجلس و معظم يعني تا بيت المقدس را فتح
نمي كنند قيامت قائم نمي گردد ثم موتان بضم ميم و سكون واو سوم وبائي كه ياخذ فيكم مي گيرد و پيدا مي گردد در شما كقعاص الغنم
مانند موتي كه پيدا مي گردد در گوسفندان و قعاص بضم قاف و عين مهمله و صاد در آخر دردي كه در مواشي پيدا آيد و بدان بميرند
و مراد باين موتان وبائي داشته اند كه در زمان عمر رضي الله عنه پيدا آمده و در مدت سه روز هفتاد هزار كس مردند و لشكرگاه
مسلمانان در آن وقت عمواس بود بفتح عين كه از قريات بيت المقدس است و لهذا آن را طاعون عمواس گويند و اين اول
طاعوني ست كه در اسلام واقع شده ثم استفاضة المال چهارم بسيار شدن مال در ميان مردم حتى يعطى الرجل مائة دينار
تا آنكه داده مي شود مرد را صد دينار زر فيظل ساخطا پس مے گردد ناراضي و قليل و حقير مے پندارد آن را ثم فتنة لا يبقى بيت من العرب
الا دخلته پنجم پيدا شدن فتنه و جنگ كه نماند هيچ خانه از عرب مگر در آيد اثر شر آن فتنه در آن خانه گفته اند كه مراد بدان قتل عثمان ست
رضي الله عنه يا جنس فتنه كه بعد از آن حضرت پديد آمده ثم هدنة تكون بينكم و بين بني الاصفر ششم صلحي كه مي باشد ميان شما و ميان
روم و بنو الاصفر لقب نام روم است زيرا كه پدر نخستين ايشان كه روم بن عيصو بن اسحاق است زرد رنگ بود و بسفيدي مائل و بعضے
گفته اند كه اين روم بن عيصو خواست دختر پادشاه حبشه را پس پيدا آمدند اولاد او ميان سياهي و سفيدي و بعضي گفته كه اصفر
نام پدر كلان ايشان است كه اصفر بن روم بن عيصو ست فيغدرون پس غدر و عهد شكني مي كنند ايشان فياتونكم تحت ثمانين غاية

پس می آیند شمار از زیر هشتاد رایت فی الصراح غایة بتعین معجمه وتحتانیه علم که آنرا رایت گویند وبفارسی درفش گویند که در جنگ همراه سواران می باشد ودر بعضی روایات غابه بباء موحده آمده یعنی بیشه تشبیه کرد آن لشکر را بجهت کثرت علمها ونیزه ها به بیشه تحت کل غایة اثنا عشر الفا زیر هر رایت دوازده هزار کس مقصود بیان انبوهی لشکر است رواه البخاری ﷺ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لاتقوم الساعة حتی تنزل الروم بر پا نمی شود قیامت تا آنکه فرود می آید روم بالاعماق در اعماق بفتح همزه که موضعی است از اطراف مدینه او بدابق یا بموضعی دیگر که نام او دابق است بفتح با فیخرج الیهم جیش من المدینة پس بیرون می آید بسوی ایشان لشکری از مدینه من خیار اهل الارض یومئذ از نیکان اهل زمین در ان روز فاذا تصافوا چون صف شدند جنگ را قالت الروم می گویند روم خلوا بیننا وبین الذین سبوا منا نقاتلهم خالی کنید جای میان ما و میان کسانی که بند کرده اند گروهی را از ما یعنی مسلمانان که غزا کرده اند با ما واسیر ساخته اند جماعه را از ما ایشان را ابما بسپارید تا قتال کنیم با ایشان وانتقام خود را بکشیم غرض مخادعه مسلمانان وتفریق کلمه ایشان است فیقول المسلمون لا والله لانخلی بینکم وبین اخواننا پس می گویند مسلمانان بخدا سوگند خالی نمی کنیم میان شما و میان برادران خود که مسلمانند ونمی گذاریم شما را با ایشان فیقاتلونهم پس قتال می کنند مسلمانان روم را فینهزم ثلث پس شکست می خورند سه یک از مسلمانان لایتوب الله علیهم ابدا رجوع برحمت نمی کند الله تعالی بر ایشان همیشه ویقتل ثلثهم وکشته می شود سه یک دیگر از مسلمانان افضل الشهداء عند الله ایشان فاضل ترین شهیدان اند نزد خدا ویفتح الثلث وفتح می کنند وی کشایند یعنی بلاد روم را سه یک باقی از مسلمانان لایفتنون ابدا در فتنه انداخته نمی شوند وجنگ کرده نمی شوند ایشان همیشه فیفتتحون قسطنطنیة این لفظ را بچند وجه تصحیح کرده اند مشهور بضم قاف وسکون سین وضم طا وسکون نون بعد از وطا مکسوره و یا ساکن بعد از وی نون مفتوحه قبل تا و بعضی بزیادت یا مشدده یا مخففه بعد از نون اخیر نیز روایت کرده اند بر این تقدیر نون اخیر مکسور خواهد بود و این نام حصنی عظیم است از بلاد روم در حدود افریقیه ودار الملک روم است وفتح آن از علامات قیامت است وطیبی گفته که فتح آن در زمان بعضی اصحاب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شده وبعد خروج دجال نیز خواهد بود چنانکه فرمود فبینا هم یقتسمون الغنائم پس در اثنای آنکه ایشان قسمت می کنند غنیمتها را قد علقوا سیوفهم بالزیتون دجال آنکه بتحقیق آویخته اند شمشیرهای خود را بدرخت زیتون اذ صاح فیهم الشیطان ناگاه آواز دهد در میان ایشان شیطان که ان المسیح قد خلفکم فی اهلیکم که مسیح دجال بتحقیق پس از شما آمده در اهل واولاد شما فیخرجون پس بیرون می آیند بشنیدن این خبر از آن شهر وذلک باطل واین خبر شیطان دروغ بود دجال هنوز نبرآمده فاذا جاؤا الشام خرج پس چون می آیند از انجا بشام بیرون می آید دجال وشام بهمزه وبی همزه هر دو آمده وآن بلاد را شام از آن جهت گویند که در جانب چپ کعبه است چنانکه یمن در جانب یمین فبینا هم یعدون للقتال یسوون الصفوف پس در اثنای آنکه ایشان سامان وآمادگی می کنند مر کارزار را ودرست می کنند صفها را اذا اقیمت الصلوة ناگاه برپا کرده میشود نماز وشروع کرده میشود در ان فینزل پس فرود می آید عیسی بن مریم فامهم پس امامت می کند ایشان را فاذا رآه عدو الله ذاب پس چون می بیند عیسی را این دشمن خدا که دجال است می گدازد از خوف وهیبت عیسی علیه السلام کما یذوب الملح فی الماء چنانکه می گدازد نمک در آب فلو ترکه لانذاب حتی یهلک پس اگر می گذارد عیسی او را اجال خودش هر آینه می گدازد تا آنکه هلاک

نمی شود ری ناشتہ ولکن یقتلہ اللہ بیدہ ولیکن مے کشد اورا خدای تعالی بدست عیسی علیہ السلام یعنی حکم و ارادت الہی برین رفتہ کہ ہلاک
او بدست عیسی بود فیقتل فیریہم دمہ فی حربتہ پس مے نماید عیسی علیہ السلام ایشان را خون دجال را در نیزۂ خود کہ بآن کشتہ است
اورا رواہ مسلم ۱۲ وعن عبد اللہ بن مسعود قال ان الساعۃ لاتقوم حتی لایقسم میراث ولا یفرح بغنیمۃ بدرستی کہ قیامت قائم نمی شود
تا آنکہ قسمت کردہ نمی شود میراث وشادمان ساختہ نمی شود بغنیمت ثم قال بیدہ فرمود آن حضرت در میان این حال و وقوع این قضیہ
عدو یجمعون لاہل الشام جمعی از دشمنان یعنے کافران گرد می آرند لشکری را برای مقاتلہ اہل شام ویجمع لہم اہل الاسلام وگرد می آرند برای قتال
این دشمنان مسلمانان نیز لشکری را فی الصراح جمع گرد آوردن اجتماع گرد آمدن یعنی الروم این تفسیر عدو است یعنی مراد بعدو روم است
فیتشرط المسلمون شرطۃ للموت پس انتخاب می کنند و برمی چینند مسلمانان از لشکر خود قومی را کہ پیش می فرستند تا جنگ کنند و بمیرند لاترجع الا غالبۃ
برنگردد این فوج مگر غالب ومظفر ومنصور یعنی اگر برگردند غالب برگردند و اگر نہ جنگ کنند تا جان بدہند وشرطۃ بضم شین وفتح راو سکون
آن اول لشکری کہ حاضر گردد جنگ را و آمادہ بود مردن را وتیشرط از باب تفعل ماخوذ از وست و یشترط از افتعال نیز روایت است
فیقتتلون حتی یحجز بینہم اللیل پس کارزار می کنند ہر دو طائفہ یعنی مسلمانان ودشمنان ایشان تا آنکہ حائل می گردد میان ایشان شب و
باز می دارد ایشان را از جنگ حجر بکا و جیم و زای بازداشتن فیفیٔ ہولاء وہولاء پس رجوع می کنند و برمی گردند این ہر دو گروہ کل غیر غالب ہریکے
غیر غالب وتفنی الشرطۃ وفانی می شوند جماعہ کہ ایشان را شرط ساختہ بودند ثم یتشرط المسلمون شرطۃ للموت لاترجع الا غالبۃ پس باز انتخاب
می کنند مسلمانان لشکری را برای موت کہ برنگردد مگر غالب فیقتتلون حتی یحجز بینہم اللیل فیفیٔ ہولاء وہولاء کل غیر غالب وتفنی الشرطۃ ثم یتشرط المسلمون
شرطۃ للموت لاترجع الا غالبۃ فیقتتلون حتی یمسوا تا آنکہ شبانگاہ می کنند فیفیٔ ہولاء وہولاء کل غیر غالب وتفنی الشرطۃ فاذا کان الیوم الرابع
پس چون باشد روز چہارم نہد الیہم بقیۃ اہل الاسلام قصد کنند و برخیزند و بروند بجنگ بسوی دشمنان باقی اہل اسلام نہود بسوی
دشمن و خیز آن برآمدن فیجعل اللہ الدبرۃ علیہم پس می گرداند اللہ تعالی ہزیمت وشکست بر لشکر اسلام و دبرۃ بدال مہملہ و را بفتحات
ہزیمت در جنگ فیقتتلون مقتلۃ لم یر مثلہا پس کارزار می کنند کارزاری کہ دیدہ نشدہ است مانند آن کارزار حتی ان الطائر لیمر بجنباتہم
تا آنکہ پرندہ می آید می پرد و می گذرد بجوانب ونواحی ایشان فما یخلفہم حتی یخر میتا پس نمے گذرد و پس نمی اندازد ایشان را آن پرندہ تا آنکہ
مردہ بر زمین افتد بجہت گندہ بوی ایشان یا بجہت طول مسافت از این سو تا بآن سو پس ماندہ می شود از پریدن و می افتد فیتعاد
بنو الاب پس شمار کردہ می شوند پسران یک پدر یعنی خویشان وخاوندان یک دیگر کہ حاضر بودند در جنگ شمار می کنند خود را کانوا
مائۃ فلا یجدونہ بقی منہم بودند صد کس پس نمی یابند از ان عدد صد کس را کہ باقی ماندہ باشند از ایشان الا الرجل الواحد مگر یک مرد
این قدر کشتہ شدند کہ صد یک باقی ماندند فبای غنیمۃ یفرح پس بکدام غنیمت شادمان کردہ شوند او ای میراث یقسم یا کدام میراث
قسمت کردہ شود فبینما ہم کذلک پس در اثنای این حال کہ ایشان ہم چنین باشند اذ سمعوا ببأس ہو اکبر من ذلک ناگاہ بشنوند
خبر جنگ دیگر را و عذاب و شدت دیگر را کہ وی بزرگ تر و سخت تر از ان جنگ و عذاب پیشین است و بأس بہمزہ عذاب و شدت
در حرب فجاءہم الصریخ پس می آید ایشان را آواز ان الدجال قد خلفہم فی ذراریہم بدرستی کہ دجال بعد از ایشان آمدہ در فرزندان

ایشان فیرفضون ما فی ایدیهم پس می گذارند ومی نمایند چیزی را که در دست ایشان ست از مال ومنال ویقبلون وروی می آرند
بجانب فرزندان فیبعثون عشر فوارس طلیعة پس پیش می فرستند ده سوار را یاده جماعت از سواران را تا مطلع شوند از حال
دشمن وطلیعه بروزن کریمه کسی که پیش فرستاده شود بجاسوسی به تجسس حال غنیم واحد وجمع دروی برابر ست قال رسول الله گفت
پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم انی لاعرف اسماءهم بدرستی که من می شناسم نامهای ایشان را واسماء آباءهم ونامهای پدران
ایشان والوان خیولهم ورنگهای اسپان ایشان را هم خیر فوارس اومن خیر فوارس علی ظهر الارض یومئذ ایشان بهترین سواران
بر روی زمین دران روز رواه مسلم ۱۰ وعن ابی هریرة ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال هل سمعتم بمدینة جانب منها
فی البر وجانب منها فی البحر گفت آن حضرت آیا شنیده اید شما خبر شهری را که یکسو ازوی در دشت ست ویکسو در دریا قالوا نعم گفتند
آری یا رسول الله شنیده ایم قال لاتقوم الساعة حتی یغزوها سبعون الفا من بنی اسحاق گفت بر پا نمی شود قیامت تا آنکه جنگ میکنند
اہل آن شهر را هفتاد هزار کس از پسران اسحق پیغمبر علیه السلام فاذا جاءوها نزلوا پس چون می آیند پسران اسحق آن شهر را بجنگ
فرود می آیند در نواحی آن شهر فلم یقاتلوا بسلاح پس جنگ نمی کنند آن شهر را بآلات حرب ولم یرموا بسهم ونمی اندازند بجانب ایشان
تیری را بلکه قالوا می گویند لا اله الا الله والله اکبر فیسقط احد جانبیها پس ساقط می گردد ومی افتد یکی از دو جانب آن شهر قال
ثور بن یزید الراوی گفت ثور بن یزید که راوی این حدیث است کنیت او ابو خالد است حمصی است روایت کرده است از
خالد بن معدان وروایت کرده ازوی یحیی بن سعید حافظ ثقة صدوق صحیح الحدیث ولیکن قدری ست مات سنة خمس وخمسین و
مائة لااعلمه الا قال الذی فی البحر نمیدانم اورا مگر آنکه گفت یکی از دو جانب شهر آن جانبی در دریاست ثم یقولون الثانیة تکبیر گویند
دوم بار لا اله الا الله والله اکبر فیسقط جانبها الآخر پس می افتد جانب دیگر شهر ثم یقولون الثالثة پس تکبیر گویند سوم بار لا اله الا الله
والله اکبر فیفرج لهم پس گشاده می شود وراه کرده می شود برای ایشان فیدخلونها پس می درآیند شهر را فیغنمون پس غنیمت می کنند
فبینما هم یقتسمون المغانم پس در اثنای آنکه قسمت می کنند غنیمت را اذ جاءهم الصریخ ناگاه می آید ایشان را آواز یا آواز کننده و
صریخ بمعنی آواز و آواز کننده هر دو آید فقال ان الدجال قد خرج پس گفت آن آواز کننده که دجال بتحقیق بیرون آمد فیترکون
کل شیء ویرجعون پس می گذارند هر چیز را وبرمیگردند بسوی وی رواه مسلم ۱۱

الفصل الثانی

عن معاذ بن جبل قال
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم عمران بیت المقدس خراب یثرب معموری وآبادانی بیت المقدس سبب شدن خرابی
وویرانی یثرب است زیرا که آبادانی بیت المقدس باستیلای کفار که نصاری اند وغلبه ایشان است وآن سبب خرابی
یثرب باشد ویثرب نام مدینه مطهره آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم ومانا که اطلاق این اسم در حدیث برین بلده طیبه پیش از
ورود نهی ازان است واشتقاق یثرب از ثرب ست بمعنی هلاک یا نام یکی از کفارست که در ابتدا آبادان کرده است و
تمام این بحث در تاریخ مدینه ذکر کرده شده است وخراب یثرب خروج الملحمة وخرابی یثرب سبب بیرون آمدن وپیدا شدن
فتنه وجنگ عظیم ست که سابقا مذکور شد که در وی از صد یک باقی ماند وخروج الملحمة فتح قسطنطینیة وپیدا شدن آن جنگ سبب

فتح قسطنطنیہ است و فتح قسطنطنیۃ خروج الدجال و فتح این شہر سبب و امارت بیرون آمدن دجال ست و مراد آن ست کہ این حوادث و وقائع بعد از یک دیگر باین ترتیب وقوع خواہند یافت و وجود سابق علامت و امارت حدوث لاحق است اگر چہ مہلتی و تاخیری نیز واقع گردد رواہ ابوداود ۲۰۰ • وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم الملحمۃ العظمی و فتح القسطنطنیۃ و خروج الدجال فی سبعۃ اشہر فرمود این سہ وقائع در مدت ہفت ماہ واقع شدنی ست رواہ الترمذی وابوداود ۳۰۰ × وعن عبد اللہ بن بسر ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال عبد اللہ بن بسر بضم موحدہ و سکون سین مہملہ سلمہ مازنی وی ووالدین وی و برادر وی عطیہ و خواہر وی صماء ہمہ صحابی اند احوال وی در موضع دیگر نوشتہ شدہ است روایت می کند کہ آن حضرت گفت بین الملحمۃ و فتح المدینۃ ست سنین میان آن جنگ عظیم و فتح شہر مذکور شش سال ست ویخرج الدجال فی السابعۃ و بیرون می آید دجال در سال ہفتم میان این حدیث و حدیث سابق اختلافی فاحش است ولیکن این حدیث صحیح ست چنانکہ گفت رواہ ابوداود وقال ہذا اصح و در اسناد حدیث سابق سخن ست و بعضی رواۃ وی مجروح مطعون اند ۴۰۰ × وعن ابن عمر قال یوشک المسلمون ان یحاصروا الی المدینۃ نزدیک اند مسلمانان کہ حصر کردہ و مضطر گردانیدہ شوند بسوی مدینہ مطہرہ کہ بیرون نتوانند رفت از وی و از نواحی وی حتی یکون ابعد مسالحہم سلاح تا آنکہ می باشد دورترین سرحدہای ایشان سلاح بفتح سین و کسر حاء مہملہ یا رفع و بہ تنوین و بغیر تنوین و وجہ آن در شرح مذکور است و سلاح قریب من خیبر و سلاح نام جای است نزدیک از خیبر کہ بر چند مرحلہ از مدینہ مطہرہ است رواہ ابوداود ۵۰۰ + وعن ذی مخبر قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول روایت است از ذی مخبر بکسر میم و سکون خاء معجمہ و بفتح موحدہ کہ خادم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و برادرزادہ نجاشی بود گفت شنیدم آن حضرت را کہ می گفت ستصالحون الروم صلحا آمنا نزدیک است کہ صلح کنید شما روم را صلحی امین گردانندہ طرفین را از غدر و فتنہ فتغزون انتم وہم عدوا من ورائکم پس جنگ می کنید شما و ایشان باتفاق دشمنان را کہ از پس شما اند فتنصرون وتغنمون وتسلمون پس نصرت دادہ می شوید شما و غنیمت می آرید و سلامت می آئید از ان جنگ ثم ترجعون پس بر می گردید حتی تنزلوا بمرج ذی تلول تا فرود می آئید بمرغزاری کہ زمین ہا بلند دارد فیرفع رجل من اہل النصرانیۃ پس بلند می گرداند مردی از اہل نصرانیت یعنی از روم چہ روم ہمہ بر دین نصرانیت اند الصلیب چلیپای ترسایان را فیقول پس می گوید آن مرد غلب الصلیب غالب آمد صلیب پس نقض عہد می کند باین سخن فیغضب رجل من المسلمین پس خشم می کند مردی از مسلمانان شنیدن این سخن از ان نصرانی فیدقہ پس سر کوب می زند نصرانی را یا می شکند صلیب را فعند ذلک تغدر الروم پس نزد این قضیہ غدر و شکست عہد می کنند روم وتجمع الملحمۃ و گرد می آرند مردم را برای جنگ و زاد بعضہم و زیادہ کردہ اند بعضی از رواۃ این عبارت را کہ فیثور المسلمون الی اسلحتہم پس بر می خیزند و می جہند و شتاب می روند مسلمانان بسوی سلاحہای خود فیقتتلون پس کارزار می کنند با روم فیکرم اللہ تلک العصابۃ بالشہادۃ پس گرامی می دارد خدای تعالی آن گروہ مسلمانان را بشہادت رواہ ابوداود ۶۰۰ + وعن عبد اللہ بن عمرو عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال اترکوا الحبشۃ ما ترکوکم بگذارید حبشہ را

و تعرض نه کنید و نکاوید ایشان را مادام که بگذارند ایشان شما را و تعرض نه کنند بشما فانه لا یستخرج کنز الکعبة زیرا که بیرون نمی آرد
گنج کعبه را الا ذو السویقتین من الحبشة مگر مردی خداوند دو ساق خرد باریک از حبشه و سویقه تصغیر ساق است و ساقهای حبشه
و ساکثر خورد و باریک می باشند و گنج کعبه عبارت است از مالهای که مردم بند زد رقدیم الزمان به بیت الله می آوردند و می گویند
که در زیر کعبه گنج ها مدفون است و در حدیث دیگر آمده است که خراب می کند کعبه را صاحب دو سویقه از حبشه و این نزدیک قیام
قیامت باشد وقتی که باقی نماند گوینده الله الله و بعضی گویند که آن در زمان عیسی باشد علیه السلام و قرطبی گفته که بعد از برداشتن
قرآن بود از سینه ها و برداشتن مصحف از میان مردم بعد از موت عیسی علیه السلام و این قول صحیح تر است رواه ابوداود ۷۷ * و عن
رجل من اصحاب النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال دعوا الحبشة ما ودعوکم بگذارید حبشه را مادام که بگذارند ایشان شما را و اترکوا الترک
ما ترکوکم و بگذارید ترک را مادام که بگذارند ایشان شما را اگر گویند که در قرآن مجید حکم چنان است که قاتلوا المشرکین کافة پس علی العموم فرموده
است که مشرکان را قتال کنید هر که باشند جوابش آن است که حبشه و ترک از عموم این آیت مخصوص اند و خارج زیرا که دیار
ایشان بعید است و در میان بلاد ایشان و بلاد اسلام دشت و بیابان بسیار تا اگر ایشان تعرض نکنند و بر بلاد اسلام
نتازند تعرض با ایشان نباید کرد اما اگر ایشان سبقت کنند و در بلاد اسلام بقهر و غلبه بیایند فرض عین گردد قتال ایشان
یا گویند که این آیت ناسخ این حدیث است و حکم این حدیث در ابتدای اسلام بود بجهت ضعف اسلام و چون قوت گرفت
حکم عام شد کذا قال الطیبی رواه ابوداود و النسائی ۸۷ * و عن بریدة عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم فی حدیث روایت است
از بریده اسلمی از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در حدیثی که آورده یقاتلکم قوم صغار الاعین قتال می کنند شما را قومی
خرد چشمان یعنی الترک می خواهد آن حضرت از این قوم ترک را قال تسوقونهم ثلث مرات گفت آن حضرت می رانید شما
ایشان را سه بار حتی تلحقوهم بجزیرة العرب تا آنکه ملحق می گردانید ایشان را بولایت عرب فاما فی السیاقة الاولی فینجو من هرب
منهم اما در راندن نخستین رستگاری می یابند کسانیکه گریختند از ایشان و اما فی الثانیة فینجو بعض و یهلک بعض و اما در راندن
دوم پس نجات می یابند بعضی و هلاک می شوند بعضی و اما فی الثالثة فیصطلمون و اما در راندن سوم پس قطع کرده میشوند
و از بن برکنده می شوند او کما قال یا چنانچه فرمود آن حضرت این لفظ در جای می گویند که حدیث بمعنی نقل کرده میشود و لفظ او
بخصوص معلوم نباشد رواه ابوداود ۹۰ * و عن ابی بکرة ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال ینزل اناس من امتی
بغائط فرمود فرود می آیند مردمان از امت من در زمین پست نمناک فراخ یسمونه البصرة نام می برند او را البصره بفتح با و کسر آن
و سکون صاد و بفتح آن و کسر صاد نیز آمده عند نهر یقال له دجلة نزد جوی که گفته می شود مر او را دجله بفتح دال و کسر آن یکون علیه
جسر می باشد بر وی پلی یکثر اهلها بسیار می باشند اهل بصره و یکون من امصار المسلمین و می باشد آن شهر از شهرهای مسلمانان
و امصار گفت اشارت کرد به بزرگی آن شهر چه مصر شهر عظیم را گویند بعد از آن مدینه و بلد و قریه است و اذا کان فی
آخر الزمان و چون باشد امر یا حال در آخر زمان جاء بنو قنطوراء می آیند برای قتال اهل این مصر پسران قنطورا یعنی ترکان

وقنطوراء بفتح قاف وضم طا بالف مقصوره نام پدر کلان ترک ست که همه ایشان از اولاد اویند عراض الوجوه صغار الاعین که رویهای ایشان پهن است وچشم ها خرد حتی ینزلوا علی شط النهر تا آنکه فرود می آیند بر کرانه این جوی تیفرق اهلها ثلث فرق پس متفرق می شوند اهل بصره سه گروه فرقة یاخذون فی اذناب البقر والبریة گروهی پناه می گیرند در دمهای گاوان ودشت وبیابان یعنی اعراض می کنند از قتال و مشغول می شوند بحراثت وزراعت وخلاص می کنند خود را از هلاک باین عمل یا بار می کنند اهل وعیال واسباب ومتاع خود را بر گاوان وسر می دهند خود را به بیابان وشهرهای غریب وبیرون می روند تا از شر ایشان نجات یابند وقول وی که فرمود البریة درین معنی ظاهر تر وناظر تر ست وهلکوا وهلاک می شوند این گروه واز شر ایشان باین حیله خلاص ونجات نمی توانند یافت چه آتش فتنه ترکان چنان مشتعل نگردد که باین حیلها توان نشاند وفرقة یاخذون لانفسهم وگروهی دیگر پناه می گیرند مر نفسهای خود را یعنی امان چنانکه مستعصم بالله خلیفه واکابر واعیان بغداد وعلماء وامراء آن بطلب امن وامان بیرون آمدند وهلکوا وهلاک شدند ودر تحت تیغ بیدریغ ترکان مستاصل گشتند وفرقة یجعلون ذراریهم خلف ظهورهم وگروهی دیگر می گردانند ومی اندازند فرزندان خود را پس پشتهای خود یعنی تغافل میزنند از ایشان وقطع می نمایند علاقه مهر ومحبت ایشان یا دنبال خود می گیرند وهمراه خود می برند ویقاتلونهم وقتال می کنند با ترکان وکشته می شوند اکثر ایشان وهم الشهداء وایشان شهیدان حقیقی کامل در شهادت که در طوفان چنین فتنه وطغیان این نوع ابتلا کمر همت بستند ومقاومت نمودند ودر راه خدا جان دادند در راه او بود او واین قضیه اشارت ست بر آمدن تتار وآتش فتنه وقتل دردادن ایشان در بلاد اسلام ودر گرفتن این آتش وبلند شدن شعلهٔ وی در اندک مدت وسوختن وی عالم را واین قضیه ایست که زبان تقریر وتحریر از کشف وبیان آن عاجز وقاصر است وگفته اند که از ابتدای عمارت ربع مسکون مثل این واقعه باین کیفیت بوقوع نیامده چه اگر سر بود نقل کرده می شد واین قضیه در کتب تواریخ به تفصیل مذکور است بدانکه آنچه درین قضیه در حدیث بصریح مذکور ست نام بصره است وعلما گفته اند که مراد بدان بغداد است بدلیل آنکه دجله ودیل در بغداد است نه در بصره وشهر بغداد در زمان آن حضرت صلی الله علیه وسلم باین هیئت بنا نیافته که الآن ست بلکه قریها بود متعدد ومتفرق از مضافات بصره ومنسوب بدان وآن حضرت خود چه خبر داد از وجود آن وفرمود وی مصری خواهد شد از امصار مسلمانان عظیم وبسیار خواهند بود اهل وی وکشتن آمدن ترکان در بصره بجهت حرب وقتال باین کیفیت مخصوص که مذکور شد در آمده اند وارباب تواریخ آن نقل نکرده الا در بغداد چنانکه مشهور ومعروف ست پس ذکر بصره در حدیث به جهت آن ست که بصره نسبت به بغداد شهری قدیم ست که قریها ومواضع که بغداد در ان بنا یافته منسوب بوی بودند چنانکه گفتیم ونیز نزدیک به بغداد قریه ایست که نام وی بصره است واکنون آنجا نسبت جوی باب البصره می گویند ۱۰ وعن انس ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال روایت ست از انس که گفت آن حضرت یا انس ان الناس یمصرون امصارا ای انس مردم بسیار زنند شهرها را وان مصرا یقال له البصرة وبدرستی که شهری از ان گفته می شود مر او را البصره فان انت مررت بها ودخلتها پس اگر بگذری تو به بصره یا درائی او را فایاک وسباخها پس دور دار خود را از موضعی که شوره زمین دارد وسباخ بکسر سین جمع سبخه بسکون با وکسر آن زمین نمکسار ونام موضعی ست در بصره وکلائها ودور دار خود را از موضعی که نام وی کلاء است بر وزن کتان ودر اصل بمعنی

کرانه جوی آید ونخیلها وسوقها واز خرما زار وی وبازار وی وباب امرائها واز در ملوک وامرای وی وعلیک بضواحیها ولازم گیر زمین های
ناحیه‌های او را که نام وی ضواحی است وضواحی جمع ضاحیه از زمینی که ظاهر وبارز باشد در آفتاب وضاحیهٔ بصره نام موضعی ست
از ان فانه یکون بها پس بدرستی که شان این ست که می باشد درین مواضع که تحذیر کرده شد از در آمدن آن خسف فرو بردن در زمین
وقذف وسنگ انداختن از آسمان ورجف وزلزلهای سخت وقوم یبیتون ویصبحون قردة وخنازیر وگروهی که شب می کنند
یعنی صبح وسالم وبامداد می کنند درحالی که مسخ کرده می شوند وگردانیده می شوند بصورت بوزنها وخوکها ازینجا معلوم می گردد که مسخ
درین امت نیز جائز الوقوع است اگر جائز نمی بود تحذیر وتخویف ازان فائده نمی داشت وتحقیق واقع شده است در احادیث
وعید بآن درباب فرقهٔ قدریه وازینجا گفته اند بعضی شراح که درین حدیث اشارت ست بوجود قدریه در ان شهر زیرا که مسخ درین فرقه
می باشد والله اعلم رواه ابوداود روایت کرد این حدیث را ابوداود من طریق لم یجزم بها الراوی از طریقی که جزم نکرده در ان
طریق راوی را بل قال لا اعلمه الا ذکره بلکه گفته نمی دانم او را اشارت هست بیکی از روات که داخل این اسناد ست مگر که ذکر کرد این
حدیث را عن موسی بن انس عن انس بن مالک این ناظر در ابهام واشتباه است واین موسی بن انس بن مالک انصاری
قاضی بصره است واز تابعین اوست روایت کرده از پدر خود وروایت کرد ازوی مکحول شامی وحمید طویل ودر نسخهٔ اصل از مشکات
که از مؤلف ست درینجا بیاض ست بجهت نایافتن مولف نام راوی را ومردم دیگر آمده ونام راوی را یافته ونوشته اند چنانکه
در امثال آن گذشت ۱۱۱ وعن صالح بن درهم یقول روایت ست از صالح بن درهم که از تابعین ست می گفت انطلقنا حاجین
رفتیم ما بقصد حج از بصره بمکه فاذا رجل پس ناگاه این جا مردی حاضر ست ومراد بآن مرد ابوهریره است فقال لنا الی جنبکم قریة یقال لها
الابلة پس گفت آن مرد ما را در جانبی از شهر شما دهی است که گفته می شود مراد از ابله بضم همزه وموحده وتشدید لام نام قریه ایست مشهور
قریب بصره در قاموس گفته که وی یکی از هشتهای دنیا است قلنا نعم گفتیم ما آری در آنجانب قریه هست که نام وی ابله هست
قال گفت آن مرد که ابوهریره است من یضمن لی منکم ان یصلی لی گفت کیست که ضامن ومتعهد گردد مرا از شما که بگذارد برای
من وبخشد ثواب آن را ابن فی مسجد العشار رکعتین او اربعا در مسجدی که در ان قریه است ونام وی مسجد العشار است بفتح عین
وتشدید شین معجمه دو رکعت یا چهار رکعت ویقول هذه لابی هریرة وبگوید این نماز یعنی ثواب وی مر ابی هریره راست سمعت خلیلی
ابا القاسم شنیدم دوست جانی خود را که ابا القاسم است صلی الله علیه وآله وسلم یقول می گفت ان الله عز وجل یبعث من مسجد العشار یوم القیمة
شهداء خدا تعالی بر انگیزد از مسجد عشار روز قیامت شهیدان لا یقوم مع شهداء بدر غیرهم نمی ایستند وبرابر نمی شوند با شهیدان بدر غیر ایشان واین منقبتی عظیم ست
مر این جماعه را که با شهدای بدر برابر نمی شوند پس چون این مسجد این فضل وشرف دارد ونماز کردن در وی فضلی عظیم وثوابی جزیل داشته باشد وازینجا معلوم شود که نماز گذاردن در اماکن
متبرکه وعبادت ونیکی کردن در ان فضلی عظیم دارد وبخشیدن ثواب عمل بدنی کسی را جائز است واکثر علما بر بنند ودر عبادت مالیه باتفاق جائز است رواه
ابوداود وقال هذا المسجد مما یلی النهر روایت کرد این حدیث را ابوداود وگفت که این مسجد از ان جانب است که متصل نهر ست وسند کرد حدیث
ابی الدرداء ان فسطاط المسلمین فی باب ذکر الیمن والشام ونزدیک است که ذکر کنیم حدیث ابی الدرداء که اول این ست ان

قسطنطنیه در باب ذکر یمن و شام ان شاء الله تعالی ۲ **الفصل الثالث** عن شقیق عن حذیفة قال کنا عند عمر
گفت حذیفه بودیم ما نزد عمر رضی الله عنه فقال پس گفت عمر ایکم یحفظ حدیث رسول الله کدام یکی از شما یاد دارد حدیث پیغمبر خدا را
صلی الله علیه وآله وسلم فی الفتنة که فرموده است در باب فتنه فقلت انا احفظ کما قال پس گفتم من یاد دارم چنانکه گفته است
آن حضرت یعنی بعینه بی زیادت و نقصان قال گفت عمر هات بیار و بده آن حدیث را و روایت کن انک لجری وکیف
قال و بدرستی که تو دلیری در روایت بگو که چگونه گفته است چون حذیفه در میان جماعهٔ صحابه در حضور عمر رض دعوای حفظ حدیث کرد و گفت
یاد دارم هم چنانکه فرموده است سخت آمد این سخن وی بر عمر رض و گفت بسیار دلیری می کنی بیار این حدیث را و بیان کن چگونه
گفته است آن حضرت ؐ و تواند که این تحسین و تائید حذیفه باشد در حفظ و ضبط یعنی می دانم که تو دلیر بوده در پرسیدن از آن
حضرت ؐ از شر و فتنه البته نزد تو علم خواهد بود درین باب بیار و بگو که چگونه گفته است قال گفت حذیفه قلت گفتم سمعت رسول الله
شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول می گفت فتنة الرجل فی اهله وماله ونفسه وولده وجاره فتنهٔ مرد و ابتلاء و امتحان
وی در اهل و عیال اوست و در مال وی و نفس وی و فرزندان وی و همسایهٔ وی یعنی مرد مبتلا است برعایت حقوق ایشان
و ادای آن چنانکه باید و در آن تقصیرها می کند و بر خلاف فرموده می رود و بتقریب ایشان ارتکاب منهیات می نماید و از آن
محنت می کشد و ایذا می بیند و در رنج و تعب می افتد یکفرها الصیام والصلوة والصدقة والامر بالمعروف والنهی عن المنکر می
پوشد آن فتنه را و تقصیرات را که بسبب آن ارتکاب می کند و سبب آمرزش از آن می گردد روزه و نماز و صدقه و امر
معروف و نهی منکر که بنده می کند فقال عمر لیس هذا ارید پس گفت عمر رضی الله عنه نیست که این فتنه را می خواهم من یعنی من که
حدیث فتنه از تو در خواستم مراد من از آن فتنه اهل و ولد و مال که تو گفتی نیست بلکه انما ارید التی تموج کموج البحر نمی خواهم من
از فتنه مگر آنرا که موج می زند مانند موج دریا یعنی فتنه به معنی محاربه و مقاتله که در می گیرد مردم را و شائع می گردد و شروی و محنت وی
در ایشان قال گفت حذیفه قلت گفتم بعمر و مالک ولها چه می کنی و چه کار داری تو بآن فتنه یا امیر المؤمنین یعنی ترا از آن
غمی نیست و شر آن بتو نمی رسد و تو آنرا در نمی یابی ان بینک وبینها بابا مغلقا بدرستی که میان تو و میان این فتنه دریست بسته
باب مغلق کنایت داشته از وجود عمر رضی الله عنه چنانکه در آخر حدیث تفسیر کرده است یعنی تا وجود تو در میان است آن فتنه راه
نمی یابد و چون تو از میانه رفتی آن فتنه می در آید و راه می یابد قال گفت عمر بطریق استفهام فیکسر الباب او یفتح پس شکسته می شود
آن در که فتنه از آن بیرون آید یا کشاده می شود فرق است میان شکستن در و کشادن او چون شکست راه واشد دیگر نتوان
بست و بهم بر آورد و بعد از کشادن بستن ممکن است و بعضی گفته اند که شکستن را کنایت از قتل داشت و کشادن را
از موت یعنی چون فهمید عمر که باب کنایت از وجود اوست و آن از میان برطرف خواهد شد پرسید که بقتل خواهد بود یا بموت
قال گفت حذیفه قلت گفتم لا بل یکسر نه بلکه شکسته می شود چنانکه دیگر علاج پذیر نبود و باز بستن آن ممکن نباشد قال گفت
عمر ذاک احری ان لا یغلق ابدا آن یعنی شکستن در سزاوار تر است بآنکه بسته نشود و همیشه قال گفت شقیق که راوی

از حذیفه است فقلنا لحذیفة هل کان عمر یعلم من الباب آیا بود عمر که می دانست کیست مراد از در که شکسته خواهد شد قال گفت حذیفه نعم آری
می دانست عمر آنرا کما یعلم ان دون غد لیلة چنانکه می داند که پیش از فردا شب است یعنی علم یقینی ضروری انی حدثته حدیثا لیس بالاغالیط بدرستی که
من حدیث کردم عمر را حدیثی که نیست در وی غلطها و غلط مراد داشتن شئی بی معرفت وجه صواب در وی و غلط در همه چیز رود و بعضی گفته اند
مخصوص بگفتار بود وقال فهبنا ان نسال حذیفة من الباب گفت راوی حدیث که شقیق است پس هیبت داشتیم و ترسیدیم ازین که
بپرسیم حذیفه را که کیست مراد به باب فقلنا لمسروق سله گفتیم با مر مسروق را که حاضر بود آنجا بپرس حذیفه را فسأله پس پرسید مسروق حذیفه را
فقال عمر پس گفت حذیفه مراد به باب عمر است متفق علیه ＊ وعن انس قال فتح القسطنطنیة مع قیام الساعة فتح این حصن مقرون ست
با قیام قیامت رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ＊

باب اشراط الساعة

شرط به سکون را چیزی را به چیزی وابسته گردانیدن
چنانکه گویند اگر چنین باشد چنین شود و شروط جمع آن و شرط بفتح را علامت و نشانه وجود چیزی و اشراط جمع وی پس اشراط ساعت به معنی
نشانهای قیامت باشد و ساعت جزوی از اجزای شب و روز را گویند و به معنی وقت حاضر نیز آید قیامت یا وقت بر پا شدن آنرا
ساعت گویند زیرا که چون آمدن وی مبهم است هر زمان ساعت وجود آن منتظر و محتمل است و علما تفسیر کرده اند اشراط ساعت را با مور صغار
که وقوع یابند پیش از قیام قیامت و منکر باشند آنرا مردم مثل ولادت امة ربه خود را و تطاول در بنیان و کثرت جهل و زنا و شرب
خمر و قلت رجال و کثرت نسا و تضییع امانت و کثرت حروب و فتن و امثال آن که درین باب مذکور شده است و وجه تفسیر اشراط ساعت
باین معنی آنست که علامات کبرے که متصل قیامت واقع شوند در باب آینده مذکور شوند و دیگر بعضی می گویند که شرط در لغت به معنی اول شئے
در زوال مال و صغار آن نیز آمده است و باعث انکار مردم آنرا آن ست که این امور در عالم همیشه واقع است پس علامت بودن بر قیام
قیامت را انکار کنند اما کثرت و قوع و شیوع آنرا علامت آن داشته نه مطلق آنرا و مؤلف درین باب خروج مهدی را نیز ذکر کرده و خروج
وی با عیسے و دجال باشد که در قرب ساعت ظهور نمایند مگر آنکه گوییم که ذکر مهدی اینجا بتقریب ذکر حروب و فتن ست و تتمه این کلام در باب
آینده بیاید ان شاء الله تعالی ＊

الفصل الاول

＊ عن انس قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول ان من اشراط
الساعة گفت انس شنیدم آن حضرت را که می گفت بدرستی که از جمله نشانهای قیامت ان یرفع العلم ویکثر الجهل برداشته شدن علم
است از میان مردم و بسیار شدن جهل ست در میان ایشان ویکثر الزنا ویکثر شرب الخمر و بسیار شدن زنا است و بسیار شدن
شراب خوردن ویقل الرجال ویکثر النساء و کم بودن مردان و بسیار بودن زنان ست و چون کفر در آخر زمان شائع و غالب گردد
مردان جهاد کنند و کشته شوند حتی یکون لخمسین امرأة القیم الواحد تا آنکه می باشد مر پنجاه زن را یک مرد که برپا شود بکار و بار این زنان
و مصالح و معیشت و غمخواری ایشان وفی روایة و در روایتی بجای یرفع العلم ویکثر الجهل این عبارت آمده که یقل العلم ویظهر الجهل کم شود علم
و پیدا گردد جهل متفق علیه ＊ وعن جابر بن سمرة قال سمعت النبی گفت شنیدم پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم یقول می گفت ان بین
یدی الساعة کذابین فاحذروهم بدرستی که پیدا می شوند پیش از آمدن قیامت دروغ گویان پس پرهیز کنید از شر ایشان و مراد بکذابین
یا آنانند که احادیث وضع کنند یا آنانکه دعوای پیغمبرے کنند یا آنانکه بدعت ها پیدا کنند و هوای فاسد و اعتقادهای باطل خود را اصحابه

وسلف نسبت کنند وگمان برند که طریق حق و راه سنت این است نعوذ بالله من ذلک رواه مسلم ۳ وعن ابی هریرة قال بینما النبی در اثنای
آنکه پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم یحدث سخن می کرد اذ جاء اعرابی ناگاه آمد بادیه نشینی فقال متی الساعة پس پرسید کی خواهد شد قیامت قال
گفت آن حضرت اذا ضیعت الامانة فانتظر الساعة چون ضائع وهلاک کرده شود امانت یعنی تکالیف شرعی واحکام دین که انا عرضنا الامانة
اشارت بآن ست یا حق مردم وامانت های ایشان منتظر باش قیامت را یعنی تعین وقت وی جز علام الغیوب نداند وهیچ
کس را بدان راه نداده اند این قدر هست که علامات که پیش از وی بوجود آید ونشان قرب وی گردد بنهاده ویکی از علامات وے
تضییع امانت است قال کیف اضاعتها گفت اعرابی چگونه باشد ضائع کردن امانت ودر کدام وقت باشد قال اذا وسد الامر
الی غیر اهله گفت وقتی که سپرده شود کار دین از سلطنت وامارت وقضاء وامثال آن بنا اهل فانتظر الساعة پس چشم دار قیامت را
زیراکه چون کار دین ودنیا در دست نا اهل افتد لاجرم صلاح کار از دست برود وفساد پیدا گردد وحقوق ضائع شود وسد بر لفظ مجهول
بتشدید سین وتخفیف آن از وساده است وهرکه بوی کاری سپرده شد گوئی آن کار را وساده وتکیه وی ساخته شد رواه البخاری
۴ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا تقوم الساعة حتی یکثر المال ویفیض برپا نشود قیامت تا آنکه بسیار شود مال
وبس بسیار شود وحتی یخرج الرجل زکوة ماله تا آنکه بیرون آرد مرد زکوة مال خود را فلا یجد احدا یقبلها منه پس نیابد هیچ یکے را که قبول کند زکوة
از وی وحتی یعود ارض العرب مروجا وانهارا وتا آنکه باز گردد زمین عرب کشت زارها وچراگاهها وجویها ومروج جمع مرج بمعنی چراگاه
وبچرا گذاشتن ستور را کذا فی الصراح رواه مسلم وفی روایة له قال ودر روایتی مر مسلم را آمده که گفت تبلغ المساکن اهاب می رسد مسکنها
وعمارت خانهای مدینه موضعی را که از مدینه بر چند میل ست ونام وی اهاب است بفتح همزه بر وزن سحاب کذا فی القاموس واهاب
بکسر همزه نیز گفته اند او یهاب یا نام وی یهاب بکسر یاء تحتانیه وفتح آن واو برای شک راوی ست یا انکار یکی ازین دو نام نخوانند بعضی بهمزه می خوانند
وبعضی بیا هر دو نام اوست ومقصود آن ست که عمارت وآبادانی این بلده مطیبه بحد کمال وتمام رسد ۵ وعن جابر قال قال
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یکون فی آخر الزمان خلیفة می باشد در آخر زمان خلیفه که یقسم المال ولا یعده بخش می کند مال را ونمی شمرد
آنرا یعنی بسیاری دهد وبی شماری دهد وبعضی گفته اند مراد باین خلیفه مهدی ست وفی روایة قال یکون فی امتی خلیفة ودر روایتی
این چنین آمده که گفته باشد در هست من خلیفه که یحثی المال حثیا ولا یعده عدا لپ لپ می دهد مال را وشمار نمی کند آنرا شمار کردنی از جهت
کثرت اموال وغنائم وفتوحات وجود وسخاوت وی رواه مسلم ۶ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یوشک
الفرات فرات نام جوی کوفه است وفرات در اصل بمعنی آب خوش سخت شیرین ست ومراد در حدیث معنی اول ست می فرماید نزدیکست
این جوی ان یحسر ظاهر گرداند وکشف کند ودور کند پرده عن کنز من ذهب از گنجی که از طلاست یعنی آب وی خشک گردد واز زیر وے
گنجے از طلا برآید فمن حضر فلا یأخذ منه شیئا پس کسے که حاضر شود آنجا باید که نستاند از وی چیزی زیراکه وی باعث تنازع وتقاتل است
چنانچه در حدیث آینده بیاید وبعضے گویند زیراکه گرفتن از ان گنج بخاصیت موجب ورود ونزول آفات وبلیات است وآن آیتے
است از آیات خداوند تعالے وبعضی گفته اند از ان جهت که آن مال مغضوب ومکروه است نزد حق سبحانه مثل مال قارون پس انتفاع

رتمتع بدان حرام باشد ۞ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لاتقوم الساعة حتی یحسر الفرات عن جبل من ذهب وهیم از ابی هریره است که گفت آن حضرت قائم نمی شود قیامت تا آنکه کشف می کنند فرات از کوهی که از طلا است یعنی ظاهر گرداند آن را

یقتتل الناس علیه کشاکشی می کنند آدمیان بروی فیقتل من کل مائة پس کشته می شوند از هر صد تسعة وتسعون نود و نه ویقول کل رجل منهم ومی گوید هر یکی از ایشان لعلی اکون انا الذی انجو شاید که من باشم آنکه نجات یابم رواه مسلم ۞ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وهم از ابی هریره است که گفت گفت آن حضرت تقی الارض افلاذ کبدها تی می کند یعنی بیرون می اندازد زمین پارهای جگر خود را که عبارت است از گنجهای مدفون وعروق معدنیه وافلاذ جمع فلذ ست بکسر فا و ذال در آخر وفلذه بمعنی قطعه ودر قاموس گفته که فلذ بکسر جگر شتر وفلذه تا پارهٔ جگر و پارهٔ ذهب وفضه ولحم وتعبیر بپارهای جگر از برای آن ست که آن خلاصهٔ زمین ست چنانکه جگر خلاصهٔ شتر است امافلز بزای شد ودکسر فا ولام وبفتحتین وضمتین بمعنی جواهر معدنی ست مثل ذهب وفضه ونحاس ورصاص می فرماید که بیرون می آرد زمین قطعهارا امثال الاسطوانة مانند ستونها من الذهب والفضة از طلا ونقره فیجیئ القاتل پس می آید کسی که کشته است مردم را برای مال فیقول فی هذا قتلت پس می گوید از برای این قتل کرده ام من ویجیئ القاطع ومی آید قاطع کنندهٔ رحم وبازدارندهٔ احسان از خویشان فیقول فی هذا قطعت رحمی پس می گوید از برای این مال بریده ام حق رحم را ویجیئ السارق ومی آید دزد فیقول فی هذا قطعت یدی پس می گوید از برای این بریده شده دست من یعنی این مال چیزی ست که در محبت وخواهش او این معاصی را ارتکاب کرده و این محنت ها دیده ام والآن هیچ کار نمی آید وحاجت بدان نداریم فیدعونه پس ترک می کنند ومی گذارند آن مال را که از زمین برآمده فلا یاخذون منه شیئا پس نمی گیرند از آن چیزی را رواه مسلم ۞ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم والذی نفسی بیده گفت آن حضرت سوگند بخدای که بقای ذات من در دست قدرت اوست لاتذهب الدنیا حتی یمر الرجل علی القبر نمیرود و فانی نمی گردد دنیا تا آنکه می گذرد مرد بر گور فیتمرغ علیه پس می غلطد بر گور ویقول یالیتنی کنت مکان صاحب هذا القبر ومی گوید کاشکی می بودم من بجای صاحب این گور ولیس به الدین الا البلاء ونیست بوی دین مگر بلا واین عبارت را دو معنی گفته اند یکی آنکه مراد بدین عادت است ودین بمعنی عادت آمده پس معنی چنان باشد که می غلطد آن مرد وآرزو می کند بر قبر ونیست غلطیدن وآرزو کردن مر او را عادت ونیست باعث مر او را مگر بلا وفتنه که گرفتار او شده وجه دیگر آنکه دین بمعنی مشهور است ومعنی آن ست که نیست مر او را باعث بر غلطیدن وآرزو کردن بجهت امری وفتنه که رسیده باشد او را در دین بلکه بلا ومشقت که از جهت دنیا رسیده است واین هر دو وجه خالی از بعدی نیست وتواند که معنی این باشد که درین وقت که می غلطد بر قبر وتمنی میکند موت را هیچ از دین با وی نمانده است ودین بجهت فتنه وابتلا از دست داده ونمانده است نزد وی مگر همین بلا وفتنه رواه مسلم ۞ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لاتقوم الساعة حتی تخرج نار من ارض الحجاز قائم نمی شود قیامت تا آنکه بیرون می آید آتشی از زمین حجاز تضیئ اعناق الابل ببصری روشن می گرداند گردنهای شتران را در بصری بضم با وسکون صاد شهری است از شهرهای شام میان وی ودمشق چند مرحله است متفق علیه بدانکه اخبار در ظهور این نار بحد تواتر رسیده وقالب ظهور او در مدینه منوره بوده است و پروردگار تعالی ببرکت حضرت سید کائنات علیه افضل الصلوات

اہل این بلده را از آفت آن رعایت نموده وابتدای ظهور آن از روز جمعه ثالث جمادی الآخره تا غایت روز یکشنبه بیست وهفتم
رجب که مجموع آن مدت پنجاه ودو روز است بود ورسیدن آن از جانب حجاز بود مانند شهری بزرگ که او را قلعه باشد با بروج وکنگرها
گویا که جماعه از آدمیان هستند که او را می کشند بهر کوهی که می رسد خاکستر می سازد وچون از زمین می گدازد وچون رعد فریاد می کند وچون دریا
جوش می زند وگویا از میان آن جویهای سرخ وکبود می بر آید وبقرب مدینه مطهره می رسد وباوجود آن نسیمی بارد از ان طرف مدینه
می آید وگفته اند که ضوء آن نار اکناف واطراف آن بوادی وبراری را گرفته بود وحرم نبوی وجمله بیوت مدینه را مثل نور آفتاب درگرفته
ومردم شبها در روشنائی آن کار می کردند ونور آفتاب وماه دران ایام از کار افتاده وانخساف پذیرفته بود وبعضی از اہل مکه معظمه
نور این نار در یمامه وبصری مشاهده نموده واز عجائب احوال این آتش آن بود که احجار را می خورد ومی گداخت واشجار را از وی
اثری نبود وآسیبی نمود ومی گویند که در وادی سنگی بزرگ بود که نصف آن داخل حرم مدینه بود ونصف دیگر خارج نصف خارج را آتش فرو
برده بود وچون بنصف داخل رسید منطفی گشت پس اہل مدینه مقدسه روبتضرع وابتهال آوردند ودر مظالم نمودند وانفاق واعتاق
کردند ودر شب جمعه جمیع اہل مدینه حتی النساء والصبیان در حرم شریف بیتوتت کردند وگرد حجره شریفه سرها برهنه حق تضرع وابتهال بجا
می آوردند پروردگار تعالی روی آتش را بجانب شمال گردانید واہل این بلده عظیمه را ازین آفت نجات بخشید وبعد برین سال وقائع
غریبه در اکناف عالم بحدوث آمد ودر اول سال دیگر خروج تتار بوقوع رسید ودر بغداد ودر اکناف عالم آتش حرب وفتنه بلند شد چنانچه
گذشت ودر کتاب جذب القلوب الی دیار المحبوب که در احوال مدینه مطهره تالیف یافته است زیاده برین مذکور شده والله اعلم ۱۲

وعن انس ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال اول اشراط الساعة نخستین علامات قیامت نار تحشر الناس من المشرق الی
المغرب آتشی ست که میراند مردم را از مشرق بجانب مغرب طیبی گفته که مراد اولیت اوست در علاماتی که متصل اند بقیامت والا این
نار حجاز که بیان آن گذشت پیش ازین نار بود پس نخست چون باشد والله اعلم رواه البخاری ۱۲

الفصل الثانی

عن انس قال
قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا تقوم الساعة حتی یتقارب الزمان بر پا نمی شود قیامت تا آنکه نزدیک یک دیگر می شوند وزود
می گذرند اجزاء زمان تفسیرش آن ست که می فرماید فتکون السنة کالشهر پس می باشد ومی گذرد سال مانند ماه والشهر کالجمعة وماه مانند
هفته وتکون الجمعة کالیوم ومی باشد هفته همچو روز ویکون الیوم کالساعة ومی باشد روز همچو ساعت وتکون الساعة کالضرمة بالنار و
می باشد ساعت مثل زمان یک شعله از آتش ضرمه بفتح ضاد معجمه وسکون را یک افروختن از آتش وبفتح را خسی که زود افروخته گردد روایت
مشهوره در حدیث بسکون را است چنانکه در اکثر نسخ مصححه نوشته شده است ودر بعضی بفتحه نیز ضبط کرده اند چنانچه عبارت طیبی
دال است بران وضرمه بفتح را بمعنی آتش نیز آید ومقصود ازین بیان کوتاهی عمرهاست وبی برکتی دران یا کثرت نزول شدائد ومحن
وحروب وفتن که باهتمام واشتغال بدان خبر ندارند وآگاه نشوند که عمر چه گذشت وچگونه گذشت رواه الترمذی ۱۲ وعن عبد الله
بن حوالة بفتح حاء مهمله وتخفیف واو وصحابی ست نزول کرده شام را ودر کاشف ذهبی گفته که مر او را سه حدیث است یکی این حدیث است
کما نیجا مذکور است قال بعثنا رسول الله فرستاد ما را پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم برای غزا کردن لنغنم تا غنیمت بیابیم و

چیزی از جنس مال حاصل کنیم غالبا قوم محتاج و مجهود بودند آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم خواست که چیزی برای خود پیدا کنند
که موجب رفع احتیاج شود و لهذا ذکر غنم الصریح نکرد و بر ذکر غنیمت اقتصار نمود فافهم علی اقدامنا فرستاد ما را بر پایهای ما یعنی
پیاده فرستاده از جهت عدم قدرت بر مراکب فرجعنا پس برگشتیم از ان غزوه فلم نغنم شیئا پس نیاوردیم از غنیمت چیزی را
وعرف الجهد فی وجوهنا و شناخت و دید آن حضرت اثر مشقت و محنت در رویهای ما فقام فینا پس برخاست بخطبه بجهت
تسلیه و دعا کردن ما را فقال پس گفت اللهم لا تکلهم الی خداوندا مگذار ایشان را بسوی من و سپار کارهای ایشان را
بمن فاضعف عنهم که ضعیف شوم من از ایشان و نتوانم برداشت بار خوش و غمخواری ایشان را ولا تکلهم الی انفسهم و مگذار
ایشان را با ایشان فیعجزوا عنها که عاجز آیند از ساختن مهمات نفسهای خود ولا تکلهم الی الناس و مگذار ایشان را و کارهای
ایشان را بمردم و محتاج نگردان ایشان را بسوی مردم فیستأثروا علیهم که اختیار کنند و مقدم دارند مردم حاجت های
خود را بر حاجتهای ایشان چنانچه طبیعت بشری و عادت گرفتاران نفس ست و درینجا تعلیم و تنبیه ست از ان حضرت
مر امت را که کارهای خود را بخدا سپارند و اعتماد بر غیر وی سبحانه تعالی نه کنند و نظر ندارند بیت کار خود را بخدا باز گذار +
کت نمی بینم ازین بهتر کار + و آن حضرت نفس شریف خود را نیز درین مقام بر حد بشریت و ضعف عبودیت داشت به جهت
رعایت کمال عزت و عظمت ربوبیت حق جل و علا و الا وی صلی الله علیه وآله وسلم خلیفه مطلق و نائب کل جناب اقدس
است می کند و می دهد هر چه خواهد باذن وی فان من جودک الدنیا و ضرتها . ومن علومک علم اللوح والقلم جزاه الله عنا خیر الجزا
ثم وضع یده علی راسی عبد الله بن حواله که راوی حدیث ست می گوید پستر نهاد آن حضرت دست مبارک خود را بر سر من ثم
قال یا ابن حوالة پستر فرمود ای پسر حواله اذا رایت الخلافة قد نزلت الارض المقدسة وقتی که به بینی خلافت و امارت را
که بتحقیق فرود آمده است در زمین شام فقد دنت الزلازل پس بدانکه بتحقیق نزدیک رسیده است زلزلها والبلابل
و بلبله ها و بلبله بفتح بمعنے هم و حزن و فتنه و وسوسه آید والامور العظام و نزدیک رسیده است کارهای عظیم و حادثهای شدید فالساعة
یومئذ اقرب الی الناس من یدی هذه الی راسک پس قیامت درین هنگام نزدیک ترست از مردم ازین دست من
بسوی سر تو و ما نا که وقوع این حال در آخر زمان باشد در وقت فتح بیت المقدس چنانچه در احادیث گذشت والله اعلم
رواه ابو داؤد و اسناده حسن و رواه الحاکم فی صحیحه و اینجا در اصل کتاب بیاض ست و جزری این کلام را نوشته * وعن
ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا اتخذ الفیء دولا وقتی که گرفته شود و گردانیده شود غنیمت ها را دولت ها
یعنے اغنیا و ارباب مناصب غنیمت ها را که بحکم شرع مشترک ست میان تمامه غازیان بردارند و در دست تصرف خود آرند
و میان خود قسمت کنند و فقرا و ضعفا را از ان محروم گردانند و دول بکسر دال و فتح واو جمع دولت بضم دال و فتح آن بمعنی انقلاب
زمان و دست بدست رفتن مال و بعضی گویند که بضم اسم مال است که گرفته می شود و بفتح انتقال از حال شدت و محنت
بحالت تنعم و سرور والامانة مغنما و گرفته شود امانت را غنیمت یعنی در امانتی دود یعنے که نزد مردم نهاده شود

خیانت کنند و آنچه در حکم غنیمت دارند که از کافران بدست آورده اند در حق ایشان ست والزکوة مغرما و گردانیده شود و پنداشته شود زکوة را
مثل غرامت یعنی دادن زکوة بر مردم چنان شاق آید که گویا ظلم و تاوان از ایشان مال می ستانند وتعلم لغیر الدین و وقتی که آموخته شود
و تحصیل کرده شود علم نه برای دین و ترویج شریعت و قصد عمل و تقرب حق بلکه برای تحصیل دنیا و جاه و عزت و تقرب ملوک واطاع الرجل
امراته و اطاعت و فرمان برداری کند مرد زن خود را در آنچه نه مصلحت دین و فرموده حق ست وعق امه و برنجاند بی جهت شرعی مادر خود را
وادنی صدیقه و نزدیک گرداند مرد بخود دوست خود را واقصی اباه و دور دارد پدر خود را وظهرت الاصوات فی المساجد و پیدا گردد آوازها
و سخن های لایعنی در مسجدها خصوصا آوازهای غنا و مزامیر و فریادهای رقاصان که بر آن می کنند چنانچه درین زمان متعارف شده است
وساد القبیلة فاسقهم و مهتر و بزرگ گردد قبیله را کسی که فاسق ست میان ایشان وکان زعیم القوم ارذلهم و باشد کفیل و رئیس
قوم کسی که سخن می کند در کاروبار و مهمات ایشان و رجوع مهمات ایشان با وست ارذل ترین ایشان واکرم الرجل مخافة شره و گرامی
داشته شود مرد از جهت ترس بدی او چنانچه فاسقی یا ظالمی حاکم و غالب آید و مردم را چاره نماند از تعظیم و تکریم و اطاعت وے
وظهرت القینات و پیدا آیند میان مردم و اختلاط کنند با ایشان مطرب زنان قینة بفتح قاف و سکون یا مقدم بر نون در اصل بمعنی
داه سرود گوینده است یا مطلق داه والمعازف و پیدا آیند ملاهی یعنی آلات سرود که آنرا مزامیر خوانند مثل عود و طنبور و رباب و
جز آن وشربت الخمور و خورده شود شرابها و مسکرات ولعن آخر هذه الامة اولها و نفرین کنند و بد گویند و دشنام دهند پسینیان
این امت پیشینیان امت را طیبی گفته یعنی طعن کنند خلف در سلف و یاد کنند بدی ایشان را و اقتدا و پیروی نکنند ایشان را
چون چنین کردند گویا لعنت کردند این سخن درست ست و حقیقت لعنت نیز در صحابه و تابعان ایشان از فرقه زائغه رافضه بوجود
آمده نسئل الله العافیة فارتقبوا عند ذلک پس انتظار برید و چشم دارید نزد پیدا شدن این امور که مذکور شدند ریحا حمراء باد سرخ را وزلزلة و جنبیدن
زمین را وخسفا و فرو رفتن در زمین را ومسخا و مسخ کردن آدمیان را و مسخ تبدیل صورتی بصورتی دیگر قبیح تر از آن وقذفا و سنگ
افتادن را از آسمان وآیات تتابع و انتظار برید نشانی های قیامت را که پی در پی می رسد کنظام قطع سلکه همچو ترتیب رشته
جواهر در رشته کشیده که گسسته شده رشته او فتتابع پس پیاپی افتاد جواهر آن نظم در کشیدن جواهر برشته نظام بکسر رشته جواهر و بفتح
نیز آمده و سلک رشته کذا فی القاموس والصحاح و نظام در قاموس بمعنی مصدر نیز گفته پس بگردانید او را بمعنی منظوم یا به معنی
حاصل بالمصدر چنانکه در ترجمه اشارت بدان کردیم فافهم رواه الترمذی ٭ وعن علی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم اذا فعلت امتی خمس عشرة خصلة وقتی که بکنند امت من پانزده خصلت را حل بها البلاء فرود می آید بر وی بلا و فتنه که مذکور
شد و عد هذه الخصال و شمار کرد آن حضرت این خصلت ها را که مذکور شدند و این قول صاحب مصابیح ست زیرا که ترمذی ذکر کرد
هر دو حدیث را پیاپی و شمار کرد واحدا و خمسة عشر کذا قال الطیبی فتدبر و چون این خصلت ها که مذکور شده اند شانزده اند از ین جهت
گفت ولم یذکر تعلم لغیر الدین و ذکر نکرد این خصلت را که آموخته شود علم نه از برای دین قال و یک اختلاف دیگر درین دو حدیث این
ست که گفت بجای وادنی صدیقه و اقصی اباه ٭ وبر صدیقه و جفا اباه و نیکی کند دوست خود را و جفا کند پدر خود را وقال و گفت بجای

وشربت الخمور وشرب الخمر بلفظ مفرد وگفت بجای لعن آخر هذه الامة ولبس الحریر روپوشیده شود چاههای ابر تهمی رواه الترمذی ۵ ۵
وعن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا تذهب الدنیا حتی یملک العرب رجل من اهل بیتی یواطی اسمه اسمی رو د
وفانی نمی گردد دنیا تا آنکه مالک می شود عرب را مردی از اهل بیت من تخصیص عرب درین حدیث بجهت اصالت وشرافت اوست والا در
احادیث دیگر آمده که مالک تمام دنیا گردد عرب وعجم یواطی اسمه اسمی موافق باشد نام آن مرد نام مرا رواه الترمذی وابوداود و
فی روایة له ودر روایتی مر ابی داود را این چنین آمده است که قال لو لم یبق من الدنیا الا یوم گفت آن حضرت اگر باقی نماند از دنیا
مگر یک روز لطول الله ذلک الیوم هر آئینه دراز می گرداند خدای تعالی آن روز را حتی یبعث الله فیه رجلا منی تا آنکه می برانگیزد
خدای تعالی در آن روز مردی را که از من است او من اهل بیتی یا گفت از اهل بیت من است یواطی اسمه اسمی واسم ابیه اسم ابی
موافق باشد نام او نام مرا ونام پدر وی نام پدر مرا یملأ الارض قسطا وعدلا پر گرداند آن مرد زمین را بداد وعدل کما ملئت
ظلما وجورا چنانکه پر کرده شده است به ستم وجور معنی قسط وعدل نزدیک بهم اند هم چنانکه معنی ظلم وجور ودر صراح گفته قسط داد
وعدل وداد دهنده وهو خلاف الجور ظلم ستم واصله وضع الشئ فی غیر محله جور میل کردن از راستی واز راه یقال جار عن الطریق و
ستم کردن در حکم بر کسی ودر قاموس نیز نزدیک بهمین گفته وگویا که مراد در حدیث تاکید وتقریر است یا گوییم مراد بقسط داد داد
خواهان دادن وعدل عدالت وتسویه وبرابری در حقوق نمودن واز ظلم وجور مقابل این دو معنی والله اعلم ۶ وعن ام سلمة
قالت سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول المهدی من عترتی من اولاد فاطمة رض ام سلمه گفت شنیدم رسول خدا را
صلی الله علیه وآله وسلم که می گفت مهدی از عترت منست از اولاد فاطمه عترت بکسر نسل مرد وگروه وی وخویشان ونزدیک وی از انها
که گذشته اند وآنانکه بیایند فی الصراح عترت خویشان ونزدیکان مرد ودر نهایه گفته عترت مرد خویشان وی وخویشان آنحضرت
اولاد عبد المطلب را گویند وبعضی گفته اند نزدیکان از اهل بیت یعنی اولاد وی وبعضی گویند قریش همه عترت اند ومشهور آنست
که عترت آنهاکه حرام است بر ایشان زکوة وآنها اولاد هاشم اند وبر همه اقوال قول وی من اولاد فاطمة تقیید است تا معلوم گردد که
مهدی خصوصا از اولاد فاطمه است رواه ابوداود ۷ وعن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم المهدی
منی مهدی از اولاد منست اجلی الجبهة روشن وگشاده پیشانی اقنی الانف بلند بینی از طرف بالا یملأ الارض قسطا وعدلا پر می کند زمین را
بعدل وداد کما ملئت ظلما وجورا چنانچه پر کرده شده است بجور وستم یملک سبع سنین مالک می شود زمین را هفت سال رواه
ابوداود ۸ وعنه عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم فی قصة المهدی قال روایت کرد ابو سعید از آن حضرت در قصه مهدی که فرمود
بعد از ذکر عدل وداد وی فیجیء الیه الرجل پس می آید بسوی مهدی مردی فیقول پس میگوید آن مرد یا مهدی اعطنی ای مهدی
بده مرا یعنی چیزی قال گفت آن حضرت فیحثی له فی ثوبه پس هر دو کف پر کرده می دهد مهدی مر آن مرد را در جامه آن مرد ما استطاع
ان یحمله آنچه می تواند که بردارد آن مرد آنرا از دراهم ودنانیر یعنی بسیار می دهد وبی شمار چنانچه گذشت رواه الترمذی ۹
وعن ام سلمة عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال گفت آن حضرت یکون اختلاف عند موت خلیفة پیدا می شود اختلاف و

نزاع وجدال در مردم نزد مردن خلیفه که در آخر زمان باشد فیخرج رجل من اهل المدینة پس بیرون می آید بدعوی امامت مردے
از اہل مدینه هارباً الی مکة در حالی که گریزنده ورونده است بسوی مکه فیاتیه ناس من اهل مکة پس پیش وے آیند او را مردمان از اہل
مکه فیخرجونه پس بیرون می آرند وے را امام می گردانند او را بخواهش والحاح وهو کاره وحال آنکه آن مرد خوشنود وراضی نیست بامامت
فیبایعونه بین الرکن والمقام پس بیعت می کنند ومی کروند مردم آن مرد را میان حجر اسود ومقام ابراهیم گفته اند که مراد باین مرد مهدی
است ویبعث الیه پس فرستاده می شود بسوی این مرد وبعث من الشام لشکری از شام یعنے بادشاهی که دران وقت در شام
باشد لشکر برای جنگ وقتال مهدی بفرستد فیخسف بهم بالبیداء بین مکة والمدینة پس بزمین فروبرده شود این لشکر را در بیدا که
نام موضعیست درمیان مکه ومدینه بیدا در لغت بمعنی بیابان وزمین هموار آید ومراد باین لشکر لشکر سفیانی ست واین قتال
فتنۂ امارت سفیانی ست که یکی از علامت خروج مهدی ست درین باب احادیث بسیار وارد شده قریب بتواتر
یکے ازان این حدیث صحیح است که روایت کرده شده است از امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه که فرمود
سفیانی از اولاد خالد بن یزید بن ابی سفیان اموی ست مردی گران سر جیچک روی نقطه سفید در چشم که بیرون آید از جانب دمشق و
اکثر از تابعان وی از قبیله باشند که نام وی کلب ست وبسیار کشنده بود مردم را تا آنکه شکم های زنان را بشگافد وبچگان را
بکشد وچون خبر مهدی بشنود لشکر بجنگ وی بفرستد پس آن لشکر هزیمت خورد پس ازان سفیان خود بالشکری که باوے
بود بجنگ مهدی بتازد ودر موضعی که بیدا نام اوست بالشکر بهم بزمین فرو رود وهیچ یکے از ایشان نجات نیابد مگر کسی که این
خبر به مهدی برساند فاذا رای الناس ذلک پس چون ببینند وبه بینند مردم این حال را وبشنوند خبر هلاک سفیانی را
اتاه ابدال الشام بیایند مهدی را ابدال از ولایت شام وعصائب اهل العراق وجماعتها از اهل عراق فیبایعونه پس بیعت
می کنند مهدی را وابدال قومی اند که برپا می دارد خدای تعالی زمین را ببرکت ایشان وایشان هفتاد تن اند چهل تن در شام
وسی در غیر آن اگر یکے از ایشان بمیرد در بدل وی دیگرے را از سائر الناس بجای این بنشانند وذکر ایشان در احادیث آمده
وسیوطی در شرح سنن ابی داود گفته ذکر ابدال در کتب سته نیامده مگر درین حدیث نزد ابو داود وحاکم آنرا نیز اخراج کرده وتصحیح
نموده است ولیکن سیوطی در جمع الجوامع از غیر کتب سته در ذکر ابدال احادیث بسیار آورده ودر اکثر احادیث ذکر عدد چهل
است ودر بعضی سے ودر حدیثی از امیر المؤمنین علی آورده که ابدال این همه را به بسیاری نماز وروزه وصدقه نیافته اند وبدان
از سائر مردم ممتاز نگشته بلکه بسخاوت نفس وسلامت قلب وخیر خواهی مسلمانان یافته وفرمود حضرت رسول صلی الله علیه وآله
وسلم با علی وجود مردم در امت من که بصفت ابدال باشد کمتر از گوگرد سرخ ست ودر حدیثی دیگر از معاذ بن جبل آورده که هرکه
در وی این سه صفت بود وی از جمله ابدال ست رضا بقضا وصبر از نا فرمودنیها وخشم کردن بجهت دین خدا ونیز امام غزالی
در احیاء العلوم آورده که هرکه این دعا هر روز سه بار بخواند اللهم اغفر لامة محمد اللهم ارحم امة محمد اللهم تجاوز عن امة محمد او را در جرگه ابدال
نویسند وبالجمله هرکه تبدیل صفات ذمیمه کند وخیر خواه خلق خدا باشد از جمله ابدال ست امام را دعصائب اهل عراق نیز قومے اند

از رجال الشام یعنی بعصائب چنانچه ابدال و از امیر المومنین علی آمده است که ابدال بشام باشند و نجبا بمصر و عصائب بعراق و بعضے
می گویند مراد بعصائب نیکان و زاهدان و عابدان اند از مردم و عصب القوم بفتحات در لغت نیکان قوم را گویند ثم ینشأ رجل من
قریش بعد از ان پیدا شود مردے دیگر از قریش به مخالفت مهدی که اخواله کلب خالهای آن مرد یعنی برادران مادر وے
از قبیله کلب باشند که قبیله ایست مشهور از عرب و دحیه کلبی از ان قبیله بود فیبعث الیهم بعثا پس می فرستد این مرد نیز بسوے
مهدی و تابعان وی لشکری را و مددی جوید از اخوال خود که بنی کلب اند فیظهرون علیهم پس غالب می آیند مهدی و تابعان
وی برین لشکر فذلک بعث کلب و این مذکور فتنه لشکر کلب ست که نیز از علامات خروج مهدی ست و یعمل فی الناس
و کار می کند مهدی در مردم بسنة نبیهم بسنت و روش پیغمبر ایشان محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و یلقی الاسلام بجرانه
فی الارض و می اندازد دین مسلمانی گردن خود را بر زمین و ثبات و قراری یابد و جران بکسر جیم و خفت را و نون در آخر پیش گردن
شتر از مذبح تا منحر وی که در وقت نشستن و قرار گرفتن و استراحت آنرا بر زمین نهد و اینجا کنایت ست از تمکن اسلام و
استمرار وی که دیگر هرج و مرج از میان برخیزد و از جنگ و جدال نشان نماند و دین اسلام و احکام سنت و جماعت قرار
یابد و استقامت پذیرد و خلافی در میان نماند فیلبث سبع سنین پس درنگ می کند و بپاید مهدی هفت سال ثم یتوفی پستر
میرانیده شود مهدی و یصلی علیه المسلمون و نماز بگذارند بر وی مسلمانان رواه ابوداود ۔ ۱۰ و عن ابی سعید قال ذکر رسول الله
گفت ابوسعید خدری ذکر کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم بلاء یصیب هذه الامة محنتی و آزمایشی و شدتی را که برسد این امت را
حتی لا یجد الرجل ملجأ الیه من الظلم تا آنکه مرد نیابد جای را که پناه گیرد بوی از ظلم مردم فیبعث الله رجلا من عترتی و اهل بیتی
پس برانگیزد و می فرستد خدای تعالی مردی را از فرزندان من و اهل بیت من با مامت فیملأ به الارض قسطا و عدلا پس پر
می گرداند حق تعالی بوجود آن مرد زمین را از عدل و داد کما ملئت ظلما و جورا چنانکه پر کرده شده است زمین بجور و ستم یرضی عنه ساکن
السماء راضی و خوشنود می باشد از وی سکونت کننده آسمان یعنی هر که در آسمان ست و ساکن الارض و سکونت کننده
زمین یعنی هر که بر زمین ست لا تدع السماء من قطرها شیئا نمی گذارد آسمان از قطرهای باران خود چیزے را الا صبته مدرارا
مگر آنکه بریزد آسمان آنرا بر زمین در حالی که بسیار ریزنده است و در بفتح دال و تشدید را بار ریدن باران مدرار بسیار ریزان
ولا تدع الارض من نباتها شیئا الا اخرجته و نمی گذارد زمین از رستنیهای خود چیزی را مگر آنکه بیرون می آرد آنرا یعنی باران
در زمان مهدی بسیار بارد و بر مراد بارد و زراعتها و حاصل های زمین یکسان آید و عیش و زندگانی خوش گردد حتی یتمنی الاحیاء الاموات
تا آنکه آرزو دارند زندگان مردگان را یعنی وجود و حیات ایشانرا گویند که ای کاش ایشان در زمانه ما بودندی تا روی عیش و نشاط
و کامرانی دیدندی و بعضے احیا بکسر همزه خوانند مصدر بمعنی زنده گردانیدن یعنی مرده ها آرزو برند که زنده گردانند خدای تعالے
ایشان را و این بطریق فرض و تقدیر ست برای قصد مبالغه اگر روایت بدان ثابت گردد و الا مجرد احتمال ست و الله اعلم
یعیش فی ذلک سبع سنین او ثمان سنین او تسع سنین زندگانی می کند مهدی درین خوشی و کامروائی هفت سال یا هشت سال

یا نہ سال و این بطریق شک راوی ست یا دران وقت بر آن حضرت مبہم داشتند و در وقت دیگر تعیین کرده باشند واللہ اعلم رواه الحاکم
فی مستدرکہ وقال صحیح روایت کرد این حدیث را حاکم در مستدرک خود کہ نام کتاب اوست وگفت کہ این حدیث صحیح ست و در اصل
کتاب درین مقام بیاض ست ۱۱ وعن علی رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یخرج رجل من وراء النہر بیرون
می آید مردی از وراء النہر و در نسخ مصابیح من ماوراء النہر یقال لہ گفتہ می شود مر آن مرد را الحارث حراث حارث نام اوست و حراث صفت
و کار اوست یعنی کشت کار کنندہ و تواند کہ ہر دو نام باشد یا ہر دو صفت و بالجملہ خواہ بطریق علمیہ یا وصفیت اور ا این دو نام بخوانند
علی مقدمتہ رجل پیش از وی مردی دیگر بر آید یقال لہ گفتہ می شود مر این مرد را منصور یوطن او یمکن لآل محمد قرار می دہد و متوطن میگرداند
آن مرد کہ حارث نام اوست آل محمد را او یمکن شک راوی ست و تمکین و توطین نزدیک ہم اند در معنی یعنی قرار دادن و پای برجای
کردن کما مکنت قریش لرسول اللہ چنانچہ قرار دادند و پای برجای کردند قریش مر پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اگرچہ بعضے از ایشان
در ابتدای حال ایذای آن حضرت کردند و از وطن بیرون آوردند اما در آخر تقویت و تمکین و نصرت و تائید ہم از قریش رسید و مہاجران
از کہ ہمہ قریشی اند و تائید و تمکین ابو طالب آن حضرت را نیز ازین باب ست وجب علی کل مومن نصره واجب و لازم است بر
ہر مسلمان یاری دادن و تائید نمودن آن مرد حارث نام او قال اجابتہ یا فرمود لازم ست قبول نمودن و گرویدن او را شک راوی
است کہ نصره گفت یا اجابتہ از سوق این حدیث چنانچہ از سیاق احادیث دیگر کہ آوردہ اند درین باب ظاہر می شود کہ خروج این
مرد بطریق دعوای امامت و خلافت بود کہ بر مومنان اجابت و اطاعت او لازم گردد و ممکن کہ بطریق تعلیم و ارشاد و ہدایت بود و مراد
نصرت و اجابت اعتقاد و محبت باشد و منصور مقدمہ لشکر وی بود رواه ابوداود ۱۲ وعن ابی سعید الخدری قال قال رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم والذی نفسی بیده سوگند بخدائی کہ بقای ذات من در دست قدرت اوست لا تقوم الساعة بر پا نمی شود قیامت حتی
تکلم السباع الانس تا آنکہ سخن کنند درندگان آدمیان را و حتی تکلم الرجل عذبة سوطہ و تا آنکہ سخن کند مرد را طرف تازیانہ او عذبہ بتحریک طرف
ہر چیز کذا فی القاموس وفی الصراح عذبة اللسان تیزی زبان و عذبة السوط طرف تازیانہ و عذبة المیزان رشتہ کہ بدو آویختہ شود بوی ترازو
و شراک نعلہ و سخن کند مرد را بند نعلین او و یخبره فخذه و خبر دہد مر او را ران وی بما احدث اہلہ بعده بہر چیزے کہ نو پیدا کرده است اہل و عیال
وی پس وی رواه الترمذی ۴ الفصل الثالث عن ابی قتادة قال قال رسول اللہ گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ و
آلہ وسلم الآیات بعد المائتین ظہور نشانی ہای قیامت کہ پی در پی رسند بعد از دویست سال خواہد بود از ظہور دولت اسلام یا
از وفات حضرت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و تواند کہ مبدأ آن بعد از ہجرت یا دادن خبر اعتبار نمایند واللہ اعلم رواه ابن ماجة
۲ وعن ثوبان قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اذا رأیتم الرایات السود گفت ثوبان مولی آن حضرت کہ گفت آنحضرت
وقتی کہ ببینید شما در فشہای سیاه را قد جاءت من قبل خراسان کہ بتحقیق آمده است از جانب خراسان فأتوہا پس بیائید آنہا را
فان فیہا خلیفة اللہ المہدی زیرا کہ بدرستی کہ دران رایات خلیفہ خدا است کہ نام او مہدی ست رواه احمد والبیہقی فی دلائل
النبوة و تفصیل این حکایت و امثال آن از رسالہ حضرت شیخ علی متقی قدس سره کہ در علامات مہدی آخر زمان نوشتہ اند

باید جست ۲ وعن ابی اسحٰق گفت ابو اسحاق سبیعی کہ تابعی کبیر ست دید علی را و ابن عباس و ابن عمر و دیگر صحابہ را و شنیده حدیث
از سی و هشت صحابی فقیہ ست و شعبہ گفتہ کہ وی احسن ست در حدیث از حسن و ابن سیرین و مجاهد و سبیعی بفتح سین و کسر با نسبت
بسبیع کہ نام شخصی ست قال قال علی گفت ابو اسحٰق سبیعی گفت امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ ونظر الی ابنہ الحسن و حال آنکہ نگاه کرد
بسوی پسر بزرگ خود کہ امام حسن مجتبی باشد قال گفت علی ان ابنی ہذا سید بدرستی کہ این پسر من سید ست کما سماه رسول اللہ
چنانچہ نام کرده است او را سید پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم وسیخرج من صلبہ و نزدیک ست کہ بیرون می آید از پشت وی
رجل مردی یسمی نامیده می شود باسم نبیکم بنام پیغمبر شما یعنی محمد یشبہہ فی الخلق مشابہت دارد این مرد پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ و آلہ
وسلم در سیرت باطنی ولا یشبہہ فی الخلق و مشابہت ندارد آن حضرت را در صورت ظاہر یعنی در ہمہ خیر و ہمہ وجوه والا در احادیث
مشابہت بصورت نیز بہ بعضی جہات ثابت شده است ثم ذکر قصة یملأ الارض قسطا بعد از ذکر کرد علی رضی اللہ عنہ قصہ پر کردن
آن مرد زمین را بعدل و داد رواه ابو داود روایت کرد این حدیث را ابو داود ولم یذکر القصة و ذکر نکرد قصہ را بتفصیل بدانکہ احادیث
در باب بودن مہدی از اولاد فاطمہ زہرا الخ بتواتر رسیده بی تقیید و تخصیص بودن او از اولاد امام حسن یا امام حسین و در بعضے
احادیث تخصیص بودن او از اولاد امام حسن واقع شده چنانچہ درین حدیث کہ از امیر المومنین علی روایت یافتہ و در بعضی احادیث از
اولاد امام حسین نیز واقع شده سلام اللہ علیہم اجمعین و در بعضے احادیث غریبہ از اولاد عباس نیز آمده شیخ ابن حجر ہیتمی مکی در تطبیق احادیث
گفتہ کہ مانع نیست از اجتماع ولادت متعدده در شخصی واحد از جہات مختلفہ پس تواند کہ امامین را در وی ولادت باشد و لیکن امام
حسن را ولادت عظمی باشد زیرا کہ احادیث بودن وی از ذریت امام حسن بیشتر ست و نیز ممکن ست کہ یکی از امہات وی عباسیہ
بود واللہ اعلم ۴ وعن جابر بن عبد اللہ قال فقد الجراد فی سنة من سنی عمر گفت جابر گم کرده شد ملخ در سالی از سالہای خلافت امیر المومنین
عمر التی توفی فیہا آن سالی کہ وفات یافت عمر در ان یعنے ملخ در ان سال در ان دیار پیدا نشد فاہتم بذلک ہما شدیدا پس غمناک
شد عمر رضی اللہ عنہ بسبب ناپیدا شدن ملخ غمناک شدنی سخت فبعث الی الیمن راکبا پس فرستاد عمر بسوی ولایت یمن
سواری را و راکبا الی العراق و بفرستاد سواری دیگر را بسوی عراق و راکبا الی الشام و سواری را بسوی شام یسأل عن الجراد
در حالی کہ سوال مے کند آن سوار مردم را از وجود ملخ و یحتمل کہ ضمیر یسأل برای عمر باشد ہل اری منہ شیئا آیا نموده شد ہیچ یکی از آدمیان چیزی را
از ملخ فاتاه الراکب الذی من قبل الیمن بقبضة پس آورد عمر را آن سواری کہ آمد از جانب یمن مشتی را یعنی از ملخ فنشرہا بین یدیہ پس
پراگنده کرد آن مشت ملخ را پیش عمر فلما راه عمر کبر پس ہر گاه کہ دید ملخہا را عمر تکبیر بر آورد وقال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ
وسلم یقول ان اللہ عز وجل خلق الف امة گفت شنیدم آن حضرت را کہ می گفت بدرستی کہ خدای تعالی پیدا کرد ہزار گروه را
از حیوانات ستمائة منہا فی البحر شش صد گروه از ان ہزار در دریاست واربعمائة فی البر و چہار صد گروه در بر فان اول ہلاک ہذه الامة
پس بدرستی کہ نخستین ہلاک این ہزار گروه الجراد ہلاک ملخ ست و در بعضے نسخ لفظ ہلاک نیست یعنے اول از ہزار گروه جراد ست
فاذا ہلک الجراد پس وقتی کہ ہلاک شود ملخ تتابعت الامم کنظام السلک پی در پی می رسد امتہا در ہلاک ہمچو گسستہ شدن رشتہ

که کشیده شده وروی مروارید و پیاپی افتادن مروارید ازان رواه البیهقی فی شعب الایمان ✽ **باب العلامات**
بین یدی الساعة وذکر الدجال ✽ درین باب ذکر کرده علامات کبری از قیامت که نزدیک بقیام آن وقوع یابند
چنانکه ذکر کرده در باب سابق علامات صغری و اظهر وانسب آن بود که ذکر خروج مهدی که وجود وی با عیسی ودجال بود درین باب
کردے ولیکن چون ذکر مهدی در احادیث با ذکر فتن وملاحم که پیش از خروج او واقع شوند وبعد از خروج وی مرتفع گردند
واقع شده باین تقریب ذکر وی دران باب جریان یافت بدانکه احادیث واخبار در ترتیب وقوع آیات عشره که مولف
ذکر کرده مختلف آمده است وسخن در تطبیق وتوفیق آن بسیارست وشاید که در ضمن شرح بعضی ازان مذکور گردد واعظم آیات
واشد دواهی وبلایا وجود دجال ست و در ورود احادیث در وی اکثر واشهر است ودجال مشتق از دجل ست ودجل بمعنی خدعه
ومکر وخداع وتلبیس آمده ودجل الحق بالباطل گویند وقتی که کسی حق را بباطل خلط کند وتمویه نماید وبمعنی کذب نیز آید ووجود این معانی
در دجال ظاهرست ومعانی دیگر که از وجوه تسمیه بدجال تواند بود بیشتر در قاموس مذکورست درشرح آنرا ذکر کرده ایم ومسیح اسم
مشترک ست میان وی وعیسی علیه السلام واکثر آنست که اسم وی را مقید بدجال دارند ودر عیسی علیه السلام مطلق گذارند
عیسے را مسیح ازان گویند که چون اکمه وابرص را مسح ومس کردی به شدی واز جهت آنکه از شکم مادر ممسوح برآمدی از آلایش وچرک
که اطفال را از زائیدن باشد وبعضی گویند مسیح بمعنی صدیق ست یا از جهت آنکه کف پای وی هموار بود نه خم وباریک چنانکه
در اکثر مردم می باشد یا آنکه بسیار مساحت می کرد زمین را واین وجه مشترک است میان وی ومیان دجال ودجال را مسیح ازان
گویند که یک چشم وی ممسوح وهموارست وممسوح الوجه ومسیح الوجه کسی را گویند که یک طرف روی وی هموار بود وچشم وابرو نباشد
یا بجهت آنکه مسح کرده شد ومالیده شده از وی خیر وخوبی چنانکه مسح کرده شد از عیسی شر وبدی پس وی مسیح الضلالة ست و
عیسی مسیح الهدایة ازان جهت در نام وی مسیح بکسر میم وتشدید سین مشدد نیز آمده وبعضی گفته اند که مشدد نام دجال ست ومخفف نام عیسے
وآنکه گفته اند که نام دجال مسیخ ست بخاء معجمه خطاست ✽ **الفصل الاول** ✽ عن حذیفة بن اسید الغفاری بفتح همزه وکسر
سین وبدال مهمله از اهل بیعت رضوان ست وبعضی گفته اند اول مشاهد وی حدیبیه است ولیکن بیعت نکرد تحت شجره نزول کرد بکوفه و
معدود ست در اهل کوفه روایت کرد ازان حضرت وروایت کرد از وی ابو الطفیل وشعبی قال اطلع النبی صلی الله علیه وآله وسلم
علینا ونحن نتذاکر گفت حذیفه واقف شد آن حضرت بر ما در حالی که تذاکر می کردیم بیک دیگر فقال ماتذکرون پس گفت آنحضرت
چه ذکر می کنید شما قالوا نذکر الساعة گفتند حاضران ذکر می کنیم قیامت را قال انها لن تقوم گفت آن حضرت بدرستی که قیامت
قائم نمی شود حتی ترون قبلها عشر آیات تا آنکه می بینید پیش ازان ده نشانی فذکر الدخان پس ذکر کرد آن حضرت دخان را یعنی
دودی که برآید وبرگیرد اند مشرق ومغرب را وچهل روز باستد پس مسلمانان مثل زکام زدگان شوند وکافران مانند مستان گردند
چنانکه در حدیث دیگر آمده است وانچه در قرآن مجید در سوره دخان آمده که یوم تاتی السماء بدخان مبین یغشی الناس الآیه جمهور
محمول ست بقول حذیفه وتابعان وی ونزد ابن مسعود وکسی که تابع ویست او را امراد بدان قحطی ست که قریش را در گرفت بود عهد

رسول بیدار دی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ فرمود خدایا بگردان بر ایشان ہفت سالہ قحطا چنانکہ گردانیدی بر مصریان در زمان یوسف پس مبتلا گشتند بدان وی خوردند چرمہا را و مردارہا را و می دیدند در ہوا مانند دود چیزی زیرا کہ گرسنہ بجہت ضعف بصر ہوا را مانند دودی بیند تیرہ و تاریک و نیز ہوا در قحط سال بجہت یبوست و قلت امطار و کثرت غبار تیرہ نماید مانند دود و نیز عرب شر و جاہ غلبت را دخان نام کنند و در صحیح بخاری درین باب از ابن مسعود احادیث آمدہ واللہ اعلم والدجال و ذکر کرد دجال را و احوال وے بیاید والدابۃ و یاد کرد آن حضرت از ان دہ نشانہ دابہ را کہ بیرون آید از مسجد حرام میان صفا و مروہ و قول حق سبحانہ و اخرجنا لہم دابۃ من الارض محمول بران ست و گفتہ اند کہ آن چہار پایہ ایست کہ درازی وی شصت گز بود و بعضی گفتہ اند کہ مختلف الخلق باشد مشابہ بسیاری از حیوانات کہ جبل صفا را بشگافد و برآید باوی عصای موسی و خاتم سلیمان باشد و ہیچ کس در تگ ربودن بوے نتواند رسید و از وی نتواند گریخت بزند مومن را بعصا و بنویسد در روی او مومن و مہر کند کافر را بخاتم و بنویسد در روی وے کافر وطلوع الشمس من مغربہا و یاد کرد آن حضرت از ان دہ نشانی برآمدن آفتاب را از جانب مغرب و فرو رفتن وے و بیان این در حدیث بیاید ونزول عیسی بن مریم و یاد کرد آن حضرت فرود آمدن عیسی را از آسمان بزمین و بیان این بیاید و یاجوج وماجوج و یاد کرد آمدن یاجوج و ماجوج را و ایشان دو قبیلہ اند از اولاد یافث بن نوح و این دو اسم اعجمی است و بعضی گفتہ اند عربی و مادۂ اشتقاق آن در شرح بیان کردہ شدہ است وثلثۃ خسوف و یاد کرد فرو رفتن زمین را کہ سہ جا واقع شود خسف بالمشرق یک خسف واقع شود در زمین مشرق وخسف بالمغرب و خسفی دیگر در مغرب وخسف بجزیرۃ العرب و خسفی دیگر در زمین عرب و معنی جزیرہ عرب و حدود آن در باب ملاحم معلوم گشت وآخر ذلک نار تخرج من الیمن و آیت دہم کہ بعد از ہمہ واقع شود آتشی ست کہ بیرون آید از جانب یمن تطرد الناس الی محشرہم می راند آن آتش مردم را بسوی زمینی کہ حشر در انجا خواہد بود و مراد بآن زمین شام ست چہ در صحیح آمدہ کہ حشر در زمین شام بود و ازینجا لازم نیاید کہ این طرد و راندن آتش مردم را بعد از حشر باشد تا گویند کہ علامت قیامت پیش از قیامت بود و حشر بعد از وی خواہد شد وفی روایۃ نار تخرج من قعر عدن و در روایتی این چنین آمدہ است کہ آتشی ست کہ بیرون آید از اقصای عدن و عدن نیز از یمن ست تسوق الناس الی المحشر می راند مردم را بسوی محشر وفی روایۃ فی العاشرۃ و در روایتی دیگر در آیت دہم بجای ذکر نار خارج از یمن یا قعر عدن ذکر بادی آمدہ کہ می اندازد مردم را در دریا چنانچہ فرمود وریح تلقی الناس فی البحر رواہ مسلم اینجا اشکال می آرند کہ در صحیح بخاری نار را مذکور از اول اشراط ساعت شمردہ و جمع کردہ اند میان این دو حدیث کہ آخریت وی باعتبار آیات کہ ذکر کردہ شدہ اند و اولیت بہ نسبت آیاتی ست کہ بعد از ظہور آن چیزی از امور دنیا باقی نماند بلکہ بانتہای آن نفخ صور واقع شود کہ دنیا و ما فیہا بآن فانی و ہالک گردد بخلاف آنچہ مذکور شدہ باوی از آیات زیرا کہ با ہر آیتی از ان چیزہا از دنیا باقی می ماند پس قسم اول علامات ست قرب قیام ساعت را و ثانی مر قیام آن را و اولیت و آخریت امرے نسبتی ست و یک چیز تواند کہ بنسبت بچیزے اول باشد و بنسبت بدیگر آخر فافہم ٭٭ وعن ابی ہریرۃ قال قال

رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بادروا بالاعمال ستا مبادرت کنید بکارهای نیک شش آیات وحوادث را یعنی بشتابید
بسوی اعمال صالح پیش از رسیدن این شش چیز الدخان والدجال ودابة الارض وطلوع الشمس من مغربها وامر العامة
وکار عامه را یعنی فتنه را که درگیرد وشامل گردد عامه خلق را وخویصة احدکم وفتنه را که مخصوص ست به بعضی از شما یعنی از
شواغل نفس واهل ومال که مخصوص بود بیکی از شما وتواند که مراد بامر عامه قیامت باشد وبخاصه موت چون تحذیر کرد از علامات
قیامت تحذیر کرد از قیام آن واز موت که قیامت صغری ست رواه مسلم ۳+ وعن عبد الله بن عمرو قال سمعت رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم یقول ان اول الآیات خروجا طلوع الشمس من مغربها بدرستی که نخستین آیات قیامت بر آمدن
آفتاب ست از جانب فرونشستن او واولیت این نسبت بآن علامت که حادثه آنها سخت تر ودشوار تر باشد چنانچه
بسته شدن درهای توبه است درین علامت وخروج الدابة علی الناس ضحی وبیرون آمدن دابة الارض که صفتش معلوم شد
بر مردم وتکلم کردن او بایشان وقت چاشت ودر بعضی روایات او خروج الدابة بجای واو کلمه او آمده است واین موافق
تر ست بقول وی که فرمود وایهما ماکانت قبل صاحبتها وهر کدام ازین دو علامت مذکور که پیش ازین دیگری باشد
فالاخری علی اثرها قریبا پس دیگرے واقع می شود در پی او نزدیک یعنی فاصله میان وقوع این دو کمتر ست از فاصله میان
آیات دیگر پس اگر برآمدن آفتاب بیشتر شد خروج دابه متعاقب اوست واگر خروج دابه بیشتر وقوع یافت برآمدن آفتاب
از مغرب متصل اوست وماناکه وحی در باب ترتیب وتقدیم وتاخیر این دو علامت به یقین وارد نشده ومبهم گذاشته اما
این قدر معلوم شد که این هر دو از علامات دیگر که از جنس اینها باشند بیشتر وقوع یابند رواه مسلم ۴+ وعن ابی هریرة قال قال
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ثلث اذا خرجن لاینفع نفسا ایمانها سه علامت ست که چون بیرون آیند وپیدا شوند سود
نمی کند هیچ نفسے را ایمان او لم تکن آمنت من قبل که ایمان نیاورده بود پیش ازین یعنی ایمان آوردن وتوبه کردن از کفر
دران وقت سود ندارد او کسبت فی ایمانها خیرا یا کسب کرده آن ذات در ایمان خود نیکی را که نکرده بود پیش از ان
یعنی توبه از گناهان نیز دران وقت سود ندارد وسخن درین آیت در تفاسیر بیشتر ازین ست وآنچه گفتیم یک وجه است
از ان وآن سه علامت کدام ست طلوع الشمس من مغربها والدجال ودابة الارض زیرا که قیام قیامت بوقوع اینها
متیقن گردد واحوال آخرت معاین ومشاهد شود ومعتبر ایمان بغیب ست رواه مسلم ۵+ وعن ابی ذر قال قال رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم حین غربت الشمس روایت ست از ابی ذر که گفت گفت آن حضرت هنگامی که فرو رفت آفتاب
که اتدری این تذهب هذه آیا می دانی ای ابی ذر کجا می رود آفتاب قلت گفتم الله ورسوله اعلم قال فانها تذهب
حتی تسجد تحت العرش فرمود این آفتاب می رود تا آنکه سجده می کند زیر عرش فتستاذن پس طلب اذن کند تا در آید
در حضرت حق فیوذن لها پس اذن کرده می شود آفتاب را تا در آید وامر کرده می شود که به مشرق رود وطلوع کند وظاهر
آن ست که مراد باستیذان همین طلب اذن طلوع باشد بطریق معهود واذن کردن بدان ویوشک ان تسجد ولا تقبل

منها و نزدیک ست که سجده کند آفتاب و قبول کرده نشود سجده از وی و استیذان کند فلا یوذن لها طلب اذن کند و اذن داده نشود و
ایرا و یقال لها ارجعی من حیث جئت و گفته شود آفتاب را باز گرد بهمانجا که آمده و چون از مغرب آمده بود هم بمغرب بازگرد فتطلع
من مغربها پس طلوع می کند از مغرب خود فذلک قوله پس آن ست مراد بقول حق سبحانه که فرموده است والشمس تجری لمستقر لها
و آفتاب روان می گردد بقرارگاهی که مراد او است قال مستقرها تحت العرش گفت آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم در بیان
معنے مستقر شمس یعنے قرارگاه او زیر عرش ست که بعد از غروب آنجا می رود و سجده می کند و استیذان می نماید پس اذن کرده شود
او را متفق علیه بدانکه در تفسیر بیضاوی وجوه دیگر نیز در معنی این آیت گفته است و شک نیست آنچه در حدیث متفق علیه در تفسیر
آن واقع شده متعین باشد اراده آن و عجب که این وجه را اصلا ذکر نکرده و غالبا تغافل از این داشته و از کلام طیبی نیز منبئ صدری در این باب
ظاهر میگردد و نسأل الله السلامة ٢٠+ وعن عمران بن حصین قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم یقول ما بین خلق آدم الی قیام الساعة امر اکبر من الدجال
نیست میان پیدایش آدم تا روز قیامت امری بزرگتر و سخت تر از دجال یعنی در باب فتنه و ابتلاء و اضلال و استدراج رواه مسلم ٢+ وعن عبد الله قال
قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ان الله لا یخفی علیکم بدرستی که خدا تعالی پوشیده نیست بر شما یعنی بتحقیق شناخته اید او را بصفات کمال و ایمان
آورده اید بوی چنانچه در شرع آمده پس گمراه نشوید به آنچه ببینید از دجال از سحر و استدراج ان الله لیس باعور بدرستی که خدا تعالی نیست یک چشم کور
مراد باین نفی نقص است نه اثبات جارحه یعنی وی سبحانه از جنس آدمیان نبود و او را چشمی چنانکه آدمیان را باشد نه چه جای آنکه اعور باشد و ان المسیح
الدجال اعور عین الیمنی و بدرستی که دجال کور ست چشم راست او کان عینه عنبة طافیة گویا که چشم وی دانه انگور ست بلند برآمده و طافیة بالیاء بمعنی برآمده غیر مهموز
طفو بمعنی بر سر آمدن چیزے و اکثر روایات برین ست و بهمزه نیز روایت ست از طفوء بمعنی کشته شدن آتش و چراغ
یعنے تیره و بی نور متفق علیه ٣+ وعن انس رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ما من نبی الا قد انذر امته الاعور
الکذاب نیست هیچ پیغمبرے مگر آنکه بتحقیق ترسانیده است امت خود را از آن یک چشم کور دروغ گو که دجال ست ازینجا ظاهر
می شود که وقت خروج دجال را هیچ کس متعین نساخته این قدر معلوم ست که پیش از قیامت بر آید و چون وقت قیام قیامت
معلوم نیست وقت خروج وی نیز متعین نباشد الا انه اعور وان ربکم لیس باعور آگاه باشید بدرستیکه دجال اعور ست و پروردگار
شما اعور نیست مکتوب بین عینیه ک ف ر نوشته شده است میان دو چشم وی لفظ کفر و در نسخ مصابیح و مشکات این سه حرف
جدا از یک دیگر نوشته اند گویا در روی آن دجال نیز باین صورت نوشته شده است متفق علیه ٤+ وعن ابی هریرة قال قال
رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم الا احدثکم حدیثا عن الدجال ما حدث به نبی قومه آیا خبر ندهم شما را خبرے از دجال که خبر نداده است
آنرا هیچ پیغمبرے امت خود را آن خبر این ست که انه اعور بدرستی که دجال یک چشم کور ست وانه یجیء معه بمثل الجنة والنار بدرستی
که دجال بیارد با خود مانند بهشت و دوزخ چنانکه باغی بستانی و آتشی بود یا مراد آسایش و محنت باشد بالطف و قهر فالتی یقول
انها الجنة هی النار پس آنچه می گوید دجال که این بهشت ست در حقیقت آن آتش ست که در آمدن وی و اختیار کردن
آن سبب عذاب و در آمدن دوزخ ست و همین قیاس آنچه می گوید وی که این آتش ست بحقیقت بهشت ست و چون

وچون مقصود آمدن است اکتفا کردند باول فقط ودر بعضی احادیث ثانی نیز بصریح ذکر یافته وانی انذرکموہ کما انذر بہ نوح قومہ وبدرستی کہ من می ترسانم شمارا از دجال چنانکہ ترسانید بدان نوح قوم خود را تخصیص نوح با وجود عموم حکم بہ جہت بودن اوست مقدم مشاہیر انبیا صلوات اللہ علیہم اجمعین وذکر نوح درین مقام انذار اوست علیہ السلام قوم خود را از ورود طوفان چنانکہ امد انکم حدیثا من الدجال ما حدث بہ نبی قومہ مؤید این معنا ست کہ نفی انذار از انبیا موجب نفی انذار ست از نوح علیہ السلام نیز مگر این کہ تشبیہ بانذار نوح سلام در آخر باین معنا بودہ باشد ووجہ شبہ قرب دجال ست باین امت چنانچہ قرب طوفان بقوم نوح علیہ السلام بود واللہ اعلم متفق علیہ + ۱۵ وعن حذیفة عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال ان الدجال یخرج وان معہ ماء ونارا فرمود بدرستی کہ دجال بیرون مے آید ودجال آنکہ با وی آبی ست وآتشی این نیز احتمال حقیقت دارد ومجاز چنانکہ جنت ونار فاما الذی یراہ الناس ماء فنار تحرق اما آن چیزی کہ می بینند اورا آدمیان در ظاہر آب پس در حقیقت آتشی ست کہ می سوزد واما الذی یراہ الناس نارا فماء بارد وعذب واما آن چیزے کہ می بینند مردم آنرا آتش پس آب سرد شیرین ست فمن ادرک ذلک منکم پس کسے کہ دریابد آنرا از شما فلیقع فی الذی یراہ نارا پس باید کہ بیفتد در انچہ می بیند آنرا آتش فانہ ماء عذب طیب پس بدرستی کہ آن آب شیرین ست یعنی باید کہ عذاب ومحنت کہ از جانب وی بیند آنرا راحت وخوشی داند وبآن از جا نرود ودر دام وی نیفتد متفق علیہ وزاد مسلم وزیادہ کردہ است مسلم این عبارت را کہ وان الدجال ممسوح العین وبدرستی کہ دجال ہموار ومالیدہ شدہ است چشم وی علیہا ظفرة غلیظة بر چشم وی ناخنہ ایست سطبر وظفرہ بفتح ظا وفا گوشت زائدہ کہ می روید بر چشم وی پوشد آنرا از جانب بینی مکتوب بین عینیہ کافر نوشتہ شدہ است میان دو چشم وی کافر یا نوشتہ شدہ است کہ او کافر ست یقرأہ کل مومن کاتب وغیر کاتب می خواند این لفظ را ہر مسلمان خوانندۂ مکتوب وناخوانندۂ مکتوب آنرا یعنی آنکہ سابقا علم بکتابت دارد یا ندارد بدانکہ ظاہر آن ست کہ ناخنہ در عین غیر ممسوح باشد چہ معنی ممسوح چنانکہ در وجہ تسمیہ دجال بہ مسیح گفتہ اند آن ست کہ بر یک جانب روے وی چشم وابرو اصلا نیست وہموار ومالیدہ است پس ناخنہ در وی چہ معنی دارد مگر آنکہ از ممسوح معیوب مطلق ارادہ دارند ونیز کان عینہ عنبة طافیة واقع شدہ واین نیز بہ مسیح عین بہ معنی مذکور وتخصیص عین کہ در حدیث دیگر آمدہ منافات دارد ونیز در حدیثی اعور عین الیمنی آمدہ چنانکہ گذشت ودر حدیثی دیگر عین الیسری واقع شدہ وبالجملہ احادیث در وصف دجال متنافی ومتخالف در ورود یافتہ وتورپشتی گفتہ کہ وجہ جمع میان این اوصاف متنافرہ آن ست کہ فرض کردہ شود کہ یکے از دو چشم وی مطلق رفتہ است ودیگرے معیوب ست پس ہر یکی را اعور می توان گفت چہ عور در اصل بہ معنی عیب ست فتدبر ۱۱۴ وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم الدجال اعور العین الیسرے دجال کور چشم چپ ست جفال الشعر بسیار پراگندہ موی وجفال بضم جیم وبفا بہ معنی کثیر یا مخصوص ست بہ پشم ومانند آن وفی القاموس جفل الشعر جفو لا اشعث معہ جنة ونار ہمراہ اوست بہشت ودوزخ او فنارہ جنة وجنتہ نار پس آتش او بہشت ست وبہشت او آتش

سعد او مسلم ۱۲ و عن النواس بفتح نون و تشدید واو و سین مهمله بن سمعان بکسر سین و سکون میم صحابی ست ساکن شام قال ذکر
رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم الدجال فقال ان یخرج و انا فیکم فانا حجیجه یاد کرد آن حضرت دجال را پس گفت اگر بیرون آید
وی و من در میان شما باشم فرضا پس من حجت کننده ام با او دونکم پیش شما یا پس شما یا بالای شما و دون بمعنی امام و وراء و فوق
آید و ان یخرج ولست فیکم و اگر بیرون آید و نیستم من در میان شما فامرؤ حجیج نفسه پس هر مرد حجت کننده ذات خود ست یعنی دفع
می کند شر او را از خود به حجتهای قاطعه شرعیه عقلیه که نزد او ست و الله خلیفتی علی کل مسلم و خدا خلیفه و وکیل منست بر هر مسلمان و ولی
اوست بعد از من که دفع می کند شر دجال را از وی بدانکه بدلائل و قرائن معلوم شد که ظهور دجال بعد از زمان مبارک آن حضرت
صلی الله علیه وسلم خواهد بود و سلوک این طریق مذکور در حدیث از برای مبالغه و تاکید ست در تحقیق و تعیین ظهور دجال و ابهام
وقت آن و ابقای خوف فتنه وی بر مکلفین انه شاب قطط بدرستی که دجال جوان ست سخت پیچیده موی عینه طافیة چشم وے
بر آینده و بی نور ست کانی اشبهه گویا تشبیه می دهم او را بعبد العزی بن قطن بفتح قاف و طاء مهمله و ابن عبد العزی شخصے
بود از خزاعه که بادشاه بود در عهد جاهلیت بعضی گویند که نام یهودی ست و از مضمون نام او معلوم می شود که مشرک بود و آن حضرت
تشبیه کرد دجال را بوی و بنوز جزم مشابهت وی نمی کند می فرماید گویا تشبیه می کنم بوی و از احادیث دیگر جزم به تشبیه نیز معلوم
گردد و گویا کانی برای تاکید تشبیه ست و تقریر آن فمن ادرکه منکم فلیقرأ علیه فواتح سورة الکهف پس کسیکه دریابد او را از شما پس
باید که بخواند آیات از اول سوره کهف و فی روایة و در روایتی باین لفظ آمده فلیقرأ علیه بفواتح سورة الکهف فانها جوارکم من فتنته
پس بدرستی که این آیات اوائل سوره کهف سبب امان شماست از فتنه دجال چنانکه اصحاب کهف امان و نجات یافتند
از شر فتنه دقیانوس جبار که در زمان وی بودند و در بعضی احادیث خواندن این آیات در وقت خواب رفتن آمده و جوار بکسر
جیم و ضم آن و کسر افصح ست همسایگی و امان جا و همسایه و زنهار داده و در بعضی نسخ جوازکم بفتح جیم و زای آمده بمعنی نامه که میگیرد
آنرا مسافر از سلطان یا نائب آن او تا تعرض نکند کسی بوی در راه انه خارج خلة بین الشام و العراق بدرستی که دجال بیرون آینده
است از راهی که میان شام و عراق است و خلة بفتح خاء معجمه و تشدید لام راه که در ریگستان رود فعاث یمینا و عاث شمالا
پس فساد کننده است در جانب یمین و فساد کننده است در جانب شمال یعنی تنها در مقابله و مواجهه فساد کرده نمیرود بلکه هر سوی در چپ و راست
کار وی فساد ست و عاث را بصیغه ماضی نیز خوانده اند یا عباد الله فاثبتوا ای بندگان خدا پس ثابت مانید و بفتنه وی از جا نروید قلنا گفتیم ما
یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و ما لبثه فی الارض چیست مدت درنگ کردن او و اقامت نمودن دجال در زمین قال اربعون یوما گفت
و مدت لبث وی چهل روز ست یوم کسنة یکروز مقدار سالیست در درازی و یوم کشهر و روز دیگر مقدار ماه ست و یوم کجمعة و روز دیگر مانند هفته است و
سائر ایامه کایامکم و باقی روزهای او مانند روزهای شماست که متعارف است قلنا گفتیم یا رسول الله فذلک الیوم الذی
کسنة ایکفینا فیه صلوة یوم پس آن روز که مقدار سالیست آیا بسندگی می کند ما را در آن روز نماز یک روز قال لا فرمود نه
بسندگی نمی کند در آن نماز یک روز بلکه اقدروا له قدره اندازه کنید برای ادای صلوة خمس مقدار روزی چنانکه چون مقدار

وقت متعارف است بگذرد و بعد از طلوع فجر بگذارید نماز فجر را و چون بگذرد وقت مقدار آنچه میان وی و ظهر متعارف می باشد
بگذارید نماز پیشین را و چون بگذرد میان وی و عصر بگذارید نماز دیگر را و هم چنین تا تمامی آن روز که مقدار سالی ست و برین
قیاس در روزها مانند ماه و هفته ازینجا معلوم می شود که تاویل درازی روز مثل سال و ماه بشدت هموم و احزان و بلایا بر آن
سبب و چون غلبه و شوکت حق در هر وقت زیاده می گردد و باطل نقصان می پذیرد مردم به محنت و فتنه خوی می گیرند آسان
می گیرد و سختی می رود کوته می نماید باطل ست و مناسب این سوال و جواب نه قلنا گفتیم یا رسول الله وما اسراعه فی الارض
و چیست کیفیت شتاب رفتن دجال در زمین قال کالغیث استدبرته الریح فرمود مانند باران که در دنبال او ست باد
و تواند که مراد بغیث ابر باشد فیاتی علی القوم فیدعوهم پس می آید دجال بر قومی پس می خواند ایشان را بسوی خود و مذهب
خود فیؤمنون به پس ایمان می آرند بوی فیامر السماء فتمطر پس امر می کند آسمان را پس می بارد یعنی می باراند والارض فتنبت
و امر می کند زمین را پس می رویاند فتروح علیهم سارحتهم پس شبانگاه می آید بر ایشان مواشی ایشان که بامداد رفته بود بچراگاه
سرح بچراگذاشتن ستور و سارحه ستور بچراگاه گذشته اطول ما کانت ذری درازتر آنچه می باشد وی از روی کوهان
و ذری بمعنی ذروه کوهان شتر و اعلای هر چیز را ذروه وی گویند مراد فربهی مواشی ست که کوهان وی از فربهی دراز شده
و اسبغه ضروعا می آید مواشی تمام تر و ممتلی تر آنچه می باشد در روی پستانهای وی و امده خواصر و کشیده تر آنچه باشد تهیگاهها
از جهت کثرت اکل و سیری ثم یاتی القوم بیشتری آید دجال قومی دیگر را فیدعوهم فیردون علیه قوله پس می خواند این قوم را
پس رد می کنند این قوم بر وی سخن او را و ایمان نمی آرند بوی فینصرف عنهم پس باز می گردد از ایشان باران باریدن را و زراعت را
و نبات روئیدن را فیصبحون ممحلین پس می کردند قحط زده و خشکی کشیده و سختی دیده لیس بایدیهم شئ من اموالهم در حالی که نیست
در دست ایشان چیزی از مالهای ایشان و یمر بالخربة و می گذرد دجال بویرانه فیقول لها اخرجی کنوزک پس می گوید ویرانه را
بیرون آر گنجهای خود را فتتبعه کنوزها پس پیروی می کنند و در پی وی می روند گنجهای آن ویرانه کیعاسیب النحل مانند امیران
نحل که پیکشیدند پیروی ایشان او در دنبال آنها می روند نحل یعنی مگسان شهد یعاسیب جمع یعسوب ست بمعنی امیر نحل و مهتر قوم را
یعسوب ایشان گویند و در قول امیر المومنین علی مرتضی آمده که انا یعسوب المومنین والمال یعسوب الکفار فرمود من یعسوب
مسلمانم که متابعت می کنند مراد پناه می جویند بمن و مال یعسوب کافران ست که بوی پناه می جویند و در دنبال وی می روند
و در مدح امیر المومنین ابوبکر صدیق نیز آمده که حضرت مرتضی در مرثیه وی فرمود کنت للدین یعسوبا بودی تو ای ابابکر مر دین را
سید و مهتر ثم یدعو رجلا ممتلئا شبابا پس بیشتری خواند دجال مردی را که پر ست بجوانی یعنی در غایت جوانی و قوت ست فیضربه
بالسیف پس می زند دجال آن مرد جوان را به شمشیر فیقطعه جزلتین رمیة الغرض پس پاره می کند دجال آن جوان را دو پاره
مانند انداختن تیر بهدف را یعنی فاصله میان دو پاره مقدار یک تیر انداز باشد که بهدف اندازند و بعضی گویند معنی آن ست
که می رسد ضربه شمشیر وی مانند رسیدن تیر بهدف و جزله بفتح جیم و بکسر نیز روایت ست و سکون زای بمعنی قطعه و غرض

قطعتین بدو قسم ثم یدعوه پس می خواند جوان را فیقبل ویتهلل وجهه یضحک پس زنده می گردد آن جوان و روی می آرد جانب دجال و
روشن و تابان می گردد روی وی در حالی که می خندد فبینما هو کذلک اذ بعث الله المسیح بن مریم پس در اثنای آن که دجال
درین کارهاست و افساد و اضلال می آرد ناگاه می برانگیزد و می فرستد الله تعالی مسیح بن مریم را علیه السلام فینزل عند المنارة
البیضاء پس فرود می آید مسیح بن مریم نزد مناره سفید شرقی دمشق بجانب شرقی دمشق و دمشق مشهور بکسر دال و فتح میم و بمیم مکسور
نیز آید بین مهرودتین میان دو جامه رنگ کرده شده بگیاهی که نام وی ورس است یا بگل سرخ و مهرودتین بدال مهمله و ذال معجمه
هر دو آمده و در قاموس گفته که به معجمه خبر درین حدیث استعمال نیافته و بعضی تفسیر مهرودتین بشقتین و ملحفتین نیز کرده اند و از شرح در
تحقیق این لفظ بیشتر ازین کلام آورده شد واضعا کفیه علی اجنحة ملکین در حالی که نهنده است مسیح بن مریم هر دو کف دست خود را بر بازوهای
دو فرشته اذا طأطأ راسه قطر چون پست می کند سر خود را می چکد عرق از روی وی و اذا رفعه تحدر منه مثل جمان کاللؤلؤ و چون بر می دارد
سر را فرود می آید از وی مانند دانه های نقره که نیز هم چو مروارید اند و جمان بر وزن غراب لولو یا دانه ها بشکل لولو از نقره واحد جمانة کذا فی القاموس
و در حواشی نوشته که جمان بضم جیم و تشدید میم مروارید خرد و بتخفیف میم دانه ها که از نقره سازند و مراد اینجا معنی اخیر است انتهی و قرینه بر ارادۀ
معنی اخیر قول او کاللؤلؤ است یعنی چون پست می کند می چکد از موی سر او قطرات نورانیه و چون بالا می کند فرود می آید آن قطرات
کنایت است از نهایت نورانیت و نضارت و طراوت جمال وی علیه السلام فلا یحل لکافر یجد من ریح نفسه الا مات پس حلال
نمی شود یعنی ممکن نمی شود و صورت نمی بندد مر هیچ کافر را که بیابد از یاد دم مسیح بن مریم مگر آنکه می میرد و نفسه ینتهی حیث ینتهی طرفه
و دم وی منتهی می گردد و می رسد تا آنجا که می رسد نظر وی سبحان الله گاهی بدم وی مرده را زنده می کنند و حیات می بخشند و گاهی
زندگان را می میرانند فیطلبه پس می جوید عیسی دجال را حتی یدرکه بباب لد تا آنکه دریابد او را بر در قریه از قرای بیت المقدس
که نام او لد است بضم لام و تشدید دال و در قاموس گفته قریه ایست بفلسطین که می کشد عیسی دجال را بر در وی یا قریه ایست
از قرای بیت المقدس فیقتله پس می کشد دجال را عیسی ثم یاتی عیسی قوم قد عصمهم الله منه پس تر می آید عیسی را علیه السلام گروهی
که بتحقیق نگاه داشته است ایشان را خدای تعالی از دجال فیمسح عن وجوههم پس می افشاند عیسی از روی ایشان گرد و غبار
شدت و محنت را و یحدثهم بدرجاتهم فی الجنة و خبر می دهد ایشان را بدرجات و مراتب ایشان که می یابند در بهشت فبینما
هو کذلک اذ اوحی الله الی عیسی پس در اثنای آنکه عیسی هم چنین باشد ناگاه وحی می فرستد خدای تعالی بسوی عیسی که
انی قد اخرجت عبادا لی بدرستی که من بتحقیق بیرون آورده ام بندگانی که مرا اند لا یدان لاحد بقتالهم نیست طاقت و قدرت
مر هیچ یکی را بکارزار کردن ایشان چون آثار قدرت در کارزار در دست ظاهر می گردد و تعبیر از آن بید شائع شده و غالب
افراد ید است و گاهی تثنیه کنند برای مبالغه فحرز عبادی الی الطور پس گرد آر و استوار کن و محافظت کن و ببر بندگان مرا
بسوی کوه طور و یبعث الله یاجوج و ماجوج و می برانگیزد و می فرستد خدای تعالی یاجوج و ماجوج را و هم من کل حدب
ینسلون و ایشان از هر زمینی بلند و درشت بشتابی می آیند و می ریزند فیمر اوائلهم علی بحیرة طبریة پس می گذرند آنها که پیشتر می آیند

از ایشان بر دریای طبریه که نام قریه ایست بواسطه و دریاچه ایست طول وی ده میل فیشربون ما فیها پس می نوشند هر چه
در وی است از آب و مر آخرهم و می گذرند جماعه از ایشان که پستر می آیند از ایشان فیقول پس می گویند این جماعه لقد کان فی هذه
مرة ماء بتحقیق بود درین بحیره یکباری آب ثم یسیرون حتی ینتهوا الی جبل الخمر وهو جبل بیت المقدس پس سیر می کنند تا آنکه می رسند تا جبل خمر
که نام کوهی است بقدس والخمر بفتحتین بمعنی درختان پیچیده یا هر چه بپوشد چیزی را از درخت وغیره و درین جبل درختان بسیار بودند ازین
جهت او را جبل الخمر نام کردند فیقولون لقد قتلنا من فی الارض پس می گویند یاجوج و ماجوج هر آئینه بتحقیق کشتیم ما کسی را که در زمین
بود هلم فلنقتل من فی السماء بیائید پس باید که بکشیم کسی را که در آسمان است فیرمون بنشابهم الی السماء پس می اندازند تیرهای
خود را بسوی آسمان ونشاب بضم نون و تشدید شین معجمه سهام واحد نشابة فیرد الله علیهم نشابهم مخضوبة دما پس باز می گرداند خدای
تعالی بر ایشان تیرهای ایشان را رنگ کرده شده بخون ویحصر نبی الله واصحابه وحبس و منع کرده می شود پیغمبر خدا که عیسی علیه السلام
است و یاران او که با او باشند در جبل طور حتی یکون رأس الثور لاحدهم خیرا من مائة دینار لاحدکم الیوم تا آنکه می باشد سر گاو مر یکی از
ایشان را بهتر از صد دینار یعنی فاقه واحتیاج بحدی در می گیرد ایشان را که کله گاو که ارزان ترین اجزای اوست بهتر از صد دینار
می باشد مر یکی از شما را امروز باقی اجزای گوشت را بر آن قیاس کن که چه حال داشته باشد و چه گران بها بود نزد ایشان و بعضی گفته اند
که مراد برأس ثور ذات ثور باشد که برای زراعت و حراثت محتاج شوند بدین و این سخن ضعیف است زیرا که ایشان که دران روز
محبوس و محصور باشند با زراعت چه کار بود فیرغب نبی الله عیسی واصحابه پس رغبت می کنند و دعا می کنند پیغمبر خدا که عیسی است علیه السلام
و دعا می کنند اصحاب او در هلاک یاجوج و ماجوج فیرسل الله علیهم النغف فی رقابهم پس می فرستد خدای تعالی بر ایشان کرم ها در گردن
ایشان و نغف بفتح نون و غین معجمه کرمهائیکه در بینی شتر و گوسفند افتد و احد نغفة فیصبحون فرسی کموت نفس واحدة پس می گردند مرده
و کشته هم چون مردن یکذات یعنی همه یکبارگی بمیرند و هلاک شوند و فرسی بر وزن قتلی جمع فریس بمعنی قتیل ثم یهبط نبی الله عیسی واصحابه
الی الارض پس فرود می آید پیغمبر خدا عیسی و فرود می آیند اصحاب وی بسوی زمین فلا یجدون فی الارض موضع شبر پس نمی یابند
در زمین جای یک بدست الا ملأه زهمهم و نتنهم مگر آنکه پر کرده است موضع را چربی ایشان و گندگی ایشان و زهم بفتحتین بمعنی دسومت
یعنی چربی و اکثر روایات بدین است و بضم زا و فتح ها نیز روایت کرده است جمع زهمه بمعنی بوی بد فیرسل الله طیرا کاعناق البخت
پس می فرستد خدای تعالی پرندها را که گردنهای ایشان مانند گردن شتر بختی است و بخت بضم و بسکون خا شتران خراسانی
که دراز گردن می باشند واحد بختی فتحملهم فتطرحهم حیث شاء الله پس برمی دارند این طیور ایشان را پس می اندازند ایشان را
آنجا که خدای تعالی و تقدس خواسته است وفی روایة تطرحهم بالنهبل و در روایتی آمده است که می اندازند ایشان را به نهبل بفتح نون
و سکون ها و فتح با موحده موضعی است از بیت المقدس و بعضی گفته اند آنجا که بر می آید آفتاب کذا فی بعض الحواشی این چنین تصحیح
کرده شده است این لفظ را در نسخهای مشکات بنون و این چنین است صورت لفظ در نسخ طیبی و در مجمع البحار از کرمانی
مهبل بمیم آورده و تفسیر کرده او را بکوهی فرو رفته در زمین و در قاموس در باب اللام و فصل المیم گفته مهبل کمنزل هوی من رأس

جبل یعنی فرود افتادن از سر کوه و گفته که ترمذی در حدیث دجال فتطرحهم بالنهبل بنون آورده و آن تصحیف ست و صواب همان مهبل ست
بمیم و یستوقد المسلمون من قسیهم ونشابهم وجعابهم سبع سنین و آتش افروزند مسلمانان از کمانهای یاجوج و ماجوج و تیرهای ایشان و ترکشهای
ایشان هفت سال جعاب بکسر جیم جمع جعبه به معنی تیردان ثم یرسل الله مطرا لا یکن منه بیت مدر ولا وبر پس بفرستد خدای تعالی بارانی را
که نمی پوشد از آن باران خانه مدر بفتحتین کلوخ که خانه اهل حضر است و نه خانه وبر بفتحتین بمعنی پشم شتر که خانه اهل سفر است چیزی و جائی را
یعنی همه جا باران ببارد و جائی نماند که باران به آنجا نرسد و هیچ دیوار و خیمه از رسیدن باران هیچ جا مانع نیاید و لا یکن بفتح یای تحتانیه
وضم کاف از کن و بضم یا و کسر کاف از اکنان هر دو آمده است و هر دو به معنی ستر است فیغسل الارض پس می شوید آن باران زمین را
حتی یترکها کالزلفة تا آنکه می گذارد آنرا مانند زلفه بفتح زای و لام و فا بچند معنی آمده که همه آن معانی مناسب مقام ست بمعنی جائیکه
آب در آنجا پر شود و صاف می سازد و به معنی کاسه سبز و خم سبز رنگ چه ظرف چون پر آب باشد سبز رنگ نماید و به معنی صدف و
سنگ هموار و زمین جاروب زده و بضم زای و اسکان لام نیز روایت است به معنی صحنک کلان و کالزلقة بقاف نیز روایت
کرده اند بمعنی سنگ ملسا و آئینه و این نیز مناسب است گویا ساحت زمین به جهت کثرت آب مثل آئینه شده که روی در وے
می توان دید ثم یقال الارض انبتی ثمرتک پس گفته می شود زمین را ابرویان میوه خود را و ردی برکتک و باز بیار برکت خود را
فیومئذ یاکل العصابة من الرمانة پس درین روز می خورد جماعه از ده تا چهل از یک انار یعنی انارها چنان بزرگ و پر دانه آید که جماعه
کثیر از وی بخورند و سیر کردند و یستظلون بقحفها و سایه جویند و پناه گیرند بسایه پوست انار استظلال پناه جستن بسایه تشبیه کرده درون
پوست انار را باستخوان سر آدمی که بالای دماغ اوست که مانند قحف است بکسر قاف و سکون حاء مهمله بمعنی کاسه سر و قدح
چوبین و یبارک فی الرسل بکسر را و سکون سین مهمله برکت کرده شود در شیر یعنی شیر دو پستانهای شتر و گوسفند بسیار شود حتی ان اللقحة
من الابل لتکفی الفئام من الناس تا آنکه شیر دار از ماده شتر هر آئینه بسندگی کند جماعه از مردم را اللقحه بکسر لام و بفتح نیز آمده ناقه شیردار و
گفته اند که ناقه را بعد از زائیدن تا دو ماه یا سه ماه لقوح خوانند بعد از آن لبون خوانند و فیام بکسر فا و بعضی بفتح آن نیز گفته اند بهمزه
و بیا و بهمزه افصح و اقوی ست و بعضی بفتح فا و تشدید یا خوانده و خطابی گفته که آن غلط ست و بهر وجه به معنی جماعه است واو را
واحد از لفظ او نیست واللقحة من البقر لتکفی القبیلة من الناس و شیردار از گاو هر آئینه بسنده می شود قبیله را از مردم واللقحة من الغنم
لتکفی الفخذ من الناس و شیردار از گوسفند کفایت می کند فخذی را از مردم فخذ بفتح فا و سکون خا جماعه کمتر از بطن و بطن کمتر از
قبیله و اما فخذ بمعنی عضو مخصوص که ران ست بکسر خا و سکون اوست معا و بعضی کسر را مخصوص بعضو داشته و سکون نیز تحقیق آنست
که هر دو لفظ موافق اند در حرکات و سکنات بفتح فا و کسر آن و سکون خا و کسر آن و این که به معنی نفر ست نیز منقول از عضو ست
چنانکه بطن شامل هر دو ران ست و هر یکی از دو ران ناحیه ایست از آن هم چنین در تفسیر فبینا هم کذلک اذ بعث الله ریحا طیبة
پس در اثنای آنکه ایشان هم چنین و باین حال باشند ناگاه بفرستد خدای تعالی باد خوشبو فتاخذهم تحت اباطهم پس بر می گیرد
آن باد ایشان را از زیر بغلهای ایشان فتقبض روح کل مومن وکل مسلم پس می ستاند آن باد روح هر مومن و هر مسلم را در محل خود

معلوم شده است که مومن و مسلم هر دو یکی اند هر که مومن مسلم ست و هر که مسلم مومن و لیکن تفاوتی که درمیان ایشان ست که مومن باعتبار
تصدیق قلبی گویند که در باطن ست و مسلم باعتبار خضوع و انقیاد ظاهر و مقصود اینجا تاکید و تعمیم ست تا هیچ کس بدر نرود و یبقی
شرار الناس و باقی می مانند بدترین مردمان یتهارجون فیها تهارج الحمر مختلط می شوند و خصومت می کنند در زمین مانند اختلاط
خران در یک دیگر و بعضی گفته اند که مراد جماع مردان ست زنان را علانیه چنانکه عادت خران ست و هرج به معنی جماع آمده
هرج جاریته جامعها کذا فی القاموس فعلیهم تقوم الساعة پس بر ایشان برپا می شود قیامت رواه مسلم الا الروایة الثانیة روایت کرده این
حدیث را مسلم مگر روایت دوم را و هی قوله و این روایت دوم قول اوست تطرحهم بالنهبل الی قوله تا قول او سبع سنین رواه الترمذی
روایت کرد این روایت ثانیه را ترمذی و این اعتراض ست بر صاحب مصابیح که این روایت را در فصل اول آورده ۱۲

وعن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یخرج الدجال بیرون می آید دجال فیتوجه قبله رجل
من المسلمین پس روی می آرد بجانب وی مردی از مسلمانان فیلقاه المسالح مسالح الدجال پس پیش می آید آن مرد را جماعه
با سلاح جنگ که مقدمه لشکر دجال اند و مسالح در اصل جمع مسلح به معنی سرحد که جای پوشیدن سلاح است پس از آن بر مردان
سلاح دار اطلاق کردند که نگاه می دارند سرحد را و مراد اینجا این معنی ست فیقولون له این تعمد پس می گویند این جماعه سلاح دار
مر آن مرد مسلمان را کجا قصد کرده که می روی فیقول اعمد الی هذا الذی خرج پس می گوید آن مرد قصد دارم که بروم بسوی این کسی
که بیرون آمده است یعنی دجال قال گفت آن حضرت یا راوی فیقولون له اوما تومن بربنا پس می گویند آن جماعه از لشکر دجال آیا ایمان
نمی آری و منکر می شوی به پروردگار ما فیقول پس می گوید آن مرد مسلمان ما بربنا خفاء نیست در صفات پروردگار ما هیچ جلاله پوشیدگی
یعنی برهان ربوبیت او ماهر ست و او را صفات کمال ست که نقص را بدان راه نیست و این دجال نه بدان صفات ست فیقولون
اقتلوه پس می گویند آن جماعه بکشید این مرد را که ایمان نمی آرد به پروردگار ما فیقول بعضهم لبعض پس میگویند بعضی ازین جماعه مر بعضی را
الیس قد نهاکم ربکم ان تقتلوا احدا دونه آیا نیست که به تحقیق نهی کرده است شما را پروردگار شما یعنی دجال ازین که بکشید کسی را بی حکم
او در غیر حضور وی فینطلقون به الی الدجال پس می برند این مرد را بسوی دجال فاذا رآه المومن قال پس چون می بیند او را مرد مومن
می گوید یا ایها الناس هذا الدجال الذی ذکر رسول الله ای مردمان آگاه باشید که این دجالیست که یاد کرده و نشان داده است
پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم قال گفت آن حضرت یا راوی فیامر الدجال به پس امر می کند دجال بخسپانیدن آن مرد بر قفا و
بعضی گفته به شکم بر زمین چنانکه گناه گار آنرا می خسپانند تا بزنند شان فیشبح پس خسپانیده می شود فیقول خذوه وشجوه پس می گوید
دجال بگیرید و بزنید و سر او را بشکنید فیوسع به سکون واو و تخفیف سین از وسع و در بعضی نسخ بفتح واو و تشدید سین از توسیع نیز
تصحیح کرده اند یعنی پس فراخ و نرم کرده می شود ظهره و بطنه ضربا پشت و شکم آن مرد بزدن و برین وجه که گفته شد فیشبح صیغه مضارع
مجهول ست ببای موحده مشدده و حاء مهمله از تشبیح به معنی گردانیدن چیزی را عریض و شجوه امری ست از شج به معنی جراحت کردن
در سر و این روایت چنانکه در شرح مسلم گفته اصح ست و در روایت دوم آنکه فیشبح چنانکه گفته شد از تشبیح و شجوه نیز امر ازین

باب بود و این روایت را حمیدی در جمع بین الصحیحین آورده و در روایت سوم بفتح شین و جیم و هر دو از شج بمعنی جراحت در سر قال فیقول
لها تو من بے پس می گوید دجال آیا ایمان نمی آری تو بمن فیقول انت المسیح الکذاب پس می گوید آن مرد توئی مسیح دروغ گوے
قال گفت آن حضرت فیؤمر بہ فیؤشر بالمیشار من مفرقہ حتی یفرق بین رجلیہ پس امر کردہ می شود یعنی امر می کند دجال بدو پارہ کردن و
پراگندہ کردن آن مرد پس دو پارہ کردہ می شود پارہ از فرق سر وی تا آنکہ دو پارہ کردہ می شود میان ہر دو پای وی و میشار بکسر میم آلہ
دو شر بہ معنے نشر بہمزہ و بیا نیز آمدہ است اشرت الخشبۃ اشرا و شرت و شرا ہر دو آمدہ و بالمنشار بنون نیز آمدہ و مفرق بفتح میم و کسر را
تارک سر قال ثم یمشی الدجال بین القطعتین پستری رود دجال میان ہر دو پارہ ثم یقول لہ قم پستری گوید دجال مر آن کشتہ را برخیز
فیستوی قائما پس برخیزد و راست می ایستد ثم یقول لہ اتؤمن بی پستری گوید مر آن مرد را آیا ایمان می آری بمن فیقول پس مے گوید
آن مرد ما ازددت فیک الا بصیرۃ زیادہ نکردم یا زیادہ کردہ نشدم من در کذب تو مگر بصیرت و یقین را یعنی باین کہ زندہ گردانیدے
تو مرا بعد از میرانیدن یقین شد کہ تو دجال دروغ گوئی و نفی بہ اراح الا از دیاد افزون کردن و افزون شدن قال ثم یقول پستری گوید
یا ایہا الناس انہ لا یفعل بعدی باحد من الناس اے مردمان بدرستی کہ این دجال نمی کند بعد از من بہیچ یکی از مردم یعنی آنچہ می کند
از قتل و احیا قال فیاخذہ الدجال لیذبحہ پس مے گیرد او را دجال تا ذبح کند او را فیجعل ما بین رقبتہ الی ترقوتہ نحاسا و در بعضی نسخ
فیاخذ نی ضمیر واقع شدہ پس گردانیدہ می شود موضعی کہ میان گردن اوست تا استخوان کہ میان نحر و دوش اوست مس یعنی
سخت چنانکہ شمشیر در وی کار نکند فلا یستطیع الیہ سبیلا پس مے تواند یافت بسوی قتل و ذبح وی راہ قال فیاخذہ بیدیہ و رجلیہ
پس می گیرد دجال آن مرد را بہر دو دست و ہر دو پای آن مرد فیقذف بہ پس مے اندازد او را یعنی در آتشی کہ ہمراہ دارد
فیحسب الناس انما قذفہ الی النار پس گمان می برند او را مردم کہ نینداخت مگر بسوی آتش و انما القی فے الجنۃ و وی انداختہ نشدہ
است مگر بسوی بہشت چنانکہ گذشت کہ نار او جنت ست و جنت وی نار فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم ہذا اعظم الناس
شہادۃ عند رب العلمین پس گفت آن حضرت این مرد بزرگ ترین مردم ست اندر وی شہادت نزد پروردگار جہانیان باعتبار
کشتہ شدن او بار اول اگرچہ بعد از آن زندہ شد یا باعتبار قصہ ذبح کردن وی اگرچہ وی مذبوح نشد و تواند کہ مراد بشہادت
حاضر آمدن و گواہی دادن باشد نزد حق تعالی و اللہ اعلم رواہ مسلم ۱۴ و عن ام شریک بفتح شین و کسر را صحابیہ انصاریہ ست
و ام شریک دیگر ست کہ نیز صحابیہ ست و وی قرشیہ عامریہ است از بنی لوی بن غالب و آنکہ در حدیث فاطمہ بنت قیس در عدت و اقع
شدہ است اکثر برآنند کہ ام شریک انصاریہ است و بعضی می گویند قرشیہ و اللہ اعلم قالت قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ
و آلہ وسلم لیفرن الناس من الدجال حتے یلحقوا بالجبال ہر آئینہ بگریزند مردم از دجال تا آنکہ لاحق و پیوستہ شوند بکوہہا قالت ام
شریک قلت گفت ام شریک گفتم یا رسول اللہ فاین العرب یومئذ پس کجا باشند در ان روز عرب کہ کار ایشان جہاد در راہ
خدا و دفع شر و فتنہ است از دین قال فرمود آن حضرت ہم قلیل ایشان در ان روز اندک باشند رواہ مسلم ۱۵ و عن انس عن
رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم قال یتبع الدجال من یہود اصفہان پس روی می کنند دجال را از قوم یہود اصفہان

که شهریست مشهور از شهرهای عجم و اصبهان بباء موحده بمکان فاء وهمزه بکسر و فتح نیز آید و این معرب اسپاهان است یعنی لشکرهای که در آنجا ساکن بودند یا آنکه چون نمرود سپاه خود را بجنگ کسی که در آسمان است بخواند در جواب وی نوشتند سپاهان آن به که با خدا جنگ کند کذا فی القاموس پس می فرماید که پیروی کنند دجال را از یهود این شهر سبعون الفا هفتاد هزار کس علیهم الطیالسة که بر ایشان طیلسانها باشد و این بر عادت یهود است که طیلسان بر سری پوشند رواه مسلم و بعضی از علماء احتجاج کرده اند باین حدیث بر ذم طیلسان و بانچه روایت کرده است از انس که وی جماعه را دیده که بر ایشان طیلسانها بود و مشابه اند آنها به یهود خیبر و حق آن ست که لبس طیلسان به معنی پوشیدن سر بردا محمود است و مسنون و احادیث بسیار در آن از حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم و از صحابه رضی الله عنهم آمده اگرچه در وقتی شعار یهود بود و انکار انس آنرا بنا برین بود یا از جهت رنگ آنها که زرد بوده و محل خلاف در لبس طیلسان است به معنی پوشیدن سر بردا و انداختن طرف آنرا بر کتف و آنرا مقنع و قناع نیز گویند و منکران گویند که آنچه از حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و صحابه واقع شده مخصوص بوقت ضرورت است از گرمی آفتاب و مانند آن و نزد جمهور علی الاطلاق جائز ست بی کراهت و در حدیث آمده است که پوشیدن سر بطیلسان که از تدلسته عرب ست و اقتناع لبس ایمان ست و ترمذی و غیر او از انس بن مالک آورده اند که گفته بود رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم که بسیار می کرد تقنع ثبوت خود تا چنان مے نمود که جامه او جامه زیادت است و مراد ازین جامه گوشه طیلسان است که بر سری نهاد و در حدیث انس آمده که بود رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم که بسیار می کرد قناع را و در روایتی آمده که مفارقت نمی کرد قناع را و از امام حسن بن علی رضی الله عنهما که دیدند او را نماز می گذارد در حالی آنکه متقنع بود و تقنع از دی و در غیر حال نماز نیز آمده و در حدیث دیگر آمده پوشیدن سر بطیلسان در روز نقمت و در شب زینت و از صحابه نیز تقنع آمده و آثار و اخبار در وی بسیار است ۲۲ وعن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یاتی الدجال وهو محرم علیه ان یدخل نقاب المدینة می آید دجال و حال آنکه وی حرام کرده شده است بر وی در آمدن راههای مدینه مطهره را و نمی تواند در آید آنرا و نقاب بکسر نون جمع نقب بفتح نون و سکون قاف در اصل به معنی راه در کوه فینزل بعض السباخ التی تلی المدینة پس فرود آید بعضے زمین شورستانها را که متصل مدینه است و سباخ بکسر سین مهمله و بای موحده و خای معجمه جمع سبخه بفتح سین و سکون بای زمین شوره که نرویاند چیزے را فیخرج الیه رجل پس بیرون می آید بسوی وی مردی وهو خیر الناس و حال آنکه وی بهترین مردم ست او من خیار الناس یا گفت از جمله بهترین مردمان ست شک راوی ست و در بعضی حواشی گفته که آن مرد خضر علیه السلام است والله اعلم فیقول اشهد انک الدجال الذی حدثنا رسول الله پس مے گوید آن مرد گواهی می دهم که تو آن دجالی که خبر داد مارا پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم حدیثه خبر او را فیقول الدجال ارأیتم ان قتلت هذا ثم احییته پس می گوید دجال با مردم که گر داوینید خبر دهید مرا که اگر بکشم این مرد را پس تر زنده گردانم او را هل تشکون فی الامر آیا شک می کنید در شان من که من خدایم فیقولون لا پس می گویند بر مردم شک نمی کنیم اگر این جماعه از اهل شقاوت اند که پیروی گرویده اند و تبعیت او کرده مراد حقیقت کلام است و الا بجهت خوف و دفع الوقت می گویند و تواند که مراد ایشان بطریق توریه و کنایت عدم شک در کذب وی باشد فافهم فیقتله

ثم یحییه پس می کشد آن مرد را پس زنده می گرداند او را فیقول پس می گوید آن مرد که بهترین مردم است واللہ ما کنت فیک اشد بصیرۃ

منی الیوم بخدا سوگند نبودم من هرگز در شان تو سخت تر و قوی تر از روی علم و بصیرت از خود چنانکه امروز یعنی امروز که اماتت و احیا از تو

دیدم یقین من بکذب تو قوی تر شد و عیان شد به مشاهده علامت کذب تو که پیغمبر خدا صلی اللہ علیه وآله وسلم بدان خبر داده بود

فیرید الدجال ان یقتله پس می خواهد دجال که بکشد آن مرد را فلا یسلط علیه پس برگماشته نمی شود و قدرت داده نمی شود دجال را

بر قتل آن مرد متفق علیه ۰۰ وعن ابی هریرۃ عن رسول اللہ صلی اللہ علیه وآله وسلم قال یاتی المسیح من قبل المشرق می آید مسیح

دجال از جانب مشرق همته المدینة در حالی که قصد او و مراد او در آمدن مدینه مطهره است حتی ینزل دبر احد تا آنکه فرود می آید زیر

کوه احد که بر سه میل از مدینه است ثم تصرف الملائکة وجهه قبل الشام پس بر می گردانند فرشتگان روی او را بجانب ولایت شام و

می رود آنجا وهنالک یهلک و آنجا یعنی در شام هلاک می گردد چنانکه گذشت که عیسی علیه السلام بباب لد که از قریات شام

است او را می کشد متفق علیه ۰۰ وعن ابی بکرۃ عن النبی صلی اللہ علیه وآله وسلم قال لا یدخل المدینة رعب المسیح الدجال در

نمی آید اهل مدینه را و در نمی یابد بایشان ترس مسیح دجال لها یومئذ سبعة ابواب مر مدینه را در آن روزی که دجال آید هفت

در است علی کل باب ملکان بر هر در دو فرشته نگاهبان اند و دربانی می کنند و نمی گذارند او را که در آید رواه البخاری ۰۰ وعن

فاطمة بنت قیس قرشیه فهریه منسوب بفهر بن مالک بن النضر اخت ضحاک بن قیس از مهاجرات اول بود صاحب جمال و عقل و

کمال و بود تحت ابی عمرو بن حفص بن المغیرہ و چون وی طلاق داده آن حضرت او را برای اسامه بن زید خواست و این حدیث

در باب العدة مذکور شده است قالت سمعت منادی رسول اللہ گفت شنیدم مؤذن پیغمبر خدا را صلی اللہ وآله وسلم ینادی

که ندا می کرد و آواز می داد باین کلمه الصلوۃ جامعة نماز جمع کننده مردم است و این کلمه ایست که برای ترغیب و طلب نماز می گویند

تا بیایند مردم و جمع شوند چنانکه در نماز خسوف و کسوف در زمان شریف می گفتند فخرجت الی المسجد پس بیرون آمدم من بسوی مسجد فصلیت

مع رسول اللہ پس نماز گذاردم با پیغمبر خدا صلی اللہ علیه وآله وسلم فلما قضی صلوته جلس علی المنبر پس چون تمام کرد آن حضرت

نماز را نشست بر منبر وهو یضحک و حال آنکه آن حضرت خنده می کند فقال لیلزم کل انسان مصلاه پس فرمود باید که لازم گیرد هر آدمی

جای نماز خود را و در همانجا که نماز گذارده است نشسته باشد و هرزه نخیزد ثم قال هل تدرون لم جمعتکم پس فرمود دانید در می یابید که برای

چه جمع کرده ام شما را قالوا اللہ ورسوله اعلم قال انی واللہ ما جمعتکم لرغبة ولا رهبة فرمود بدرستی که من بخدا سوگند گرد نیاوردم

شما را از جهت امری مرغوب مانند عطا و نه از جهت امر مرهوب مثل غزا ولکن جمعتکم لان تمیما الداری ولیکن جمع کرده ام شما را

از جهت آنکه تمیم داری که منسوب است بعبد الدار و دار نام بتی ست که نسبت بوی عبد الدار گویند صحابی مشهور است

احوال وی در مواضع نوشته شده است کان رجلا نصرانیا بود این تمیم داری مردی نصرانی فجاء واسلم پس آمد و مسلمان

شد و حدثنی حدیثا و خبر داد مرا چیزی که وافق الذی کنت احدثکم به عن المسیح الدجال موافق افتاد خبری را که بودم من که

خبری دادم شما را از مسیح دجال یعنی خواستم که بشنوانم خبر تمیم داری که تا موجب زیادت یقین شما بود و خبر بمعاینه مقرون گردد

وبرهان ببیان منضم شود حدثني انه رکب في سفينة بحرية خبر داد مرا تمیم داری که سوار شد کشتی دریائی را مع ثلثين رجلا من لخم و
جذام با سی مرد از لخم بفتح لام وسکون خاء معجمه محله ایست از یمن وجذام بضم جیم وذال معجمه نام قبیله ایست از نجد ومراد از سفینه
بحریه کشتی بزرگ ست که در دریا میروند نه زورق خورد که در انهار گردد وبعضے گویند که تقیید سفینه به بحریه برای تمیز واحتراز از اهل
است که او را سفینه بریه می گویند واین سخن ضعیف ست زیرا که در حدیث قرائن بسیار ست که دلالت دارد بر آنکه مراد
کشتی متعارف ست پس احتیاج باین تقیید وتمیز نبود فلعب بهم الموج شهرا في البحر پس بازی کرد با این کشتی سواران
موج تا یک ماه در دریا یعنی انداخت در دریا ایشان را در غیر جهت مقصد چه سبب ... گویند که در وی فائده وغرض مفید
نبود فارفؤا الی جزيرة حين تغرب الشمس پس نزدیک بردند سفینه را بسوی جزیره در هنگام فرو رفتن آفتاب وارفا نزدیک
گردانیدن کشتی بکناره فجلسوا في اقرب السفينة پس نشستند در کشتیهای خورد که همراه سفینه بود واقرب بفتح همزه وضم راء جمع قارب
بکسر راء وفتح آن بمعنی کشتی خردی که همراه کشتی بزرگ می باشد مثل اسپ کوتل تا حوائج از سواحل قضا کنند فدخلوا الجزيرة پس در آمدند در
جزیره وجزیره موضعی که آب گرد او گشته باشد ودر گرفته فلقيتهم دابة اهلب كثير الشعر پس پیش آمد ایشان را چارپایه بسیار درشت
موی في الصراح اهلب مویهای سطبر دم اسپ اهلب اسپ انبوه دم لا يدرون ما قبله من دبره من كثرة الشعر چنانکه در نمی یابند پیش
او از پس او ونمی دانند که پیش وی وپس وی کدام ست از بسیاری موی قالوا ويلك ما انت گفتند ای مرده اے
بر تو چیست ماهیت تو جنی یا انسی وباچه کاره وشان تو چیست قالت انا الجساسة گفت من جساسه ام که جاسوسی می کنم ومی رسانم
خبرهای آفاق را بدجال انطلقوا الی هذا الرجل في الدير بروید بسوی این مرد که در دیر ست ودیر کلیسای ترسایان وصومعه راهبان را
گویند فانه الی خبركم بالاشواق زیرا که وی بسوی شنیدن خبرهای شما بسیار شوق دارد قال گفت تمیم داری لما سمت لنا
رجلا هرگاه که تکلم کرد این دابه ونام برد برای ما مردی را فرقنا منها ان تكون شيطانة ترسیدیم از وی که باشد وی شیطان در
لباس حیوانی در آمده قال فانطلقنا سراعا گفت تمیم داری پس رفتیم ما شتابان بسوی دیر حتى دخلنا الدير تا آنکه در آمدیم دیر را
فاذا فيه اعظم انسان ما رأيناه قط خلقا پس ناگاه در وی بزرگ ومهیب وقطیع تر آدمی ست که نه دیده باشیم ما او را در زمان ماضے
هرگز از روی خلقت واشده وثاقا وسخت ترین انسانی که نه دیده باشیم از روی بند ووثاق بکسر واو وفتح آن چیزے که بوی محکم بندند
مجموعة يداه الى عنقه در حالیکه جمع کرده شده وبسته شده است دستهای او بسوی گردن وی ما بين ركبتيه الى كعبيه بالحديد میان دو زانوے
او تا پاشنهای او تا آهن قلنا ويلك ما انت گفتیم وای چه چیزے تو اگرچه دانستند که از جنس آدمیان ست اما چون بر صفتے
دیدند بر خلاف صفات آدمیان شک کردند در ماهیت وی که چیست قال گفت آن مرد قد قدرتم على خبري بتحقیق قادر و
متمکن شده اید شما بر خبر من یعنے من خبر خواهم داد شما را از حال خود فاخبروني ما انتم پس خبر دهید مرا که شما چه چیزید وچه کسید وچه حال
دارید ماهیت ایشان خود معلوم اوست که انسانند اما بتابعیت سوال ایشان او نیز از ماهیت سوال کرد قالوا نحن اناس
من العرب گفتند ما آدمیانیم از عرب که رکبنا في سفينة بحرية سوار شدیم در کشتی دریائی فلعب بنا البحر شهرا پس بازی کرد

بما موج دریا تا یک ماه فقد حلنا الجزیرۃ پس در آمدیم این جزیره را فلقیتنا دابة اهلب پس پیش آمد ما را دابه پر موی غلیظ فقالت انا الجساسة
اعمدوا الی ہذا فی الدیر پس گفت آن دابه من جاسوس خبرہا ام قصد کنید و بروید بسوی این کس که در دیر است فاقبلنا الیک سراعا پس
روی آوردیم ما بر تو شتابان فقال اخبرونی عن نخل بیسان گفت آن انسان خبر دهید ما را از درختان خرمای بیسان ہل تثمر آیا
میوه می دہد و بیسان بفتح موحده و سکون شناة قریه ایست در شام و موضعی ست بیمامه و در مشارق الانوار گفته که بیسان در حدیث
جساسه از بلاد حجاز است و بیسان دیگر در بلاد شام ست قلنا نعم گفتیم آری میوه می دهد نخل بیسان قال اما انها توشک ان لا تثمر
گفت آگاه باشید بدرستی که این نخل بیسان نزدیک است که میوه ندهند اشارت کرد بقرب قیام قیامت قال اخبرونی
عن بحیرۃ الطبریة ہل فیها ماء گفت خبر دهید مرا از دریاچه طبریه آیا هست در وی آب و طبریه بفتح طا و با قصبه ایست از اردن
و طبرانی که از ائمه حدیث است منسوب باوست قلنا ہی کثیرۃ الماء گفتیم ما آن بحیره آب بسیار دارد قال ان ماءها یوشک ان
یذهب گفت که آب وی نزدیک است که برود و خشک گردد قال اخبرونی عن عین زغر خبر دهید مرا از چشمه زغر بزای معجمه و
غین معجمه مفتوحه شهریست معروف در جانب قبلی شام ہل فی العین ماء آیا هست در ان چشمه آب و ہل یزرع اهلها بماء العین و آیا
زراعت می کنند اهل آن بلده بآن آب چشمه قلنا نعم ہی کثیرۃ الماء و اهلها یزرعون من ماءها گفتیم آری آن چشمه آب بسیار
دارد و اهل آن زراعت می کنند از آب وی قال اخبرونی عن نبی الامیین ما فعل گفت خبر دهید مرا از پیغمبر امیان یعنی
عرب که چه کرد و این بر اعتقاد بعضی یهود است که نبوت حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله وسلم اعتقاد دارند اما مخصوص
بعرب دارند و این تعریض است از ان ملعون بیهودان حضرت وی مبعوث بناد ان و جاهلان خذله الله قلنا قد خرج من مکة و
نزل یثرب گفتیم ما بتحقیق بیرون آمد آن پیغمبر از مکه و نزول کرد به یثرب که نام قدیم مدینه است قال اقاتله العرب گفت آیا
مقاتله و کارزار کردند وی را عرب قلنا نعم گفتیم آری مقاتله کردند او را عرب قال کیف صنع بهم گفت چگونه معامله کرد وی
با عرب فاخبرناه انه قد ظهر علی من یلیه من العرب و اطاعوه پس خبر دادیم او را که آن پیغمبر بتحقیق غالب آمده بر کسی که متصل و نزدیک
بود او را از عرب و اطاعت و فرمانبرداری کردند آنها او را قال اما ان ذلک خیر لهم ان یطیعوه گفت آگاه باشید بدرستی که آن
بهتر است مر ایشان را یعنی اطاعت کردن ایشان مر او را و این اعتراف ست از وی بفضل آن حضرت صلی الله علیه و
آله وسلم بحکم اضطرار و از جهت آنکه نبود مر او را درین حال غرض در اظهار کفر و انکار دین پس پوشیده داشت یا مراد وی
خیریت در دنیا است و انی مخبرکم عنی انی انا المسیح و تحقیق من خبر دهنده ام شما را از حال خود که من تحقیق مسیحم و انی یوشک
ان یوذن لی فی الخروج فاخرج و من قریب است که اذن کرده شود مرا در بر آمدن پس بر آیم فاسیر فی الارض پس سیر کنم
در زمین فلا ادع قریة الا ہبطتها پس نگذارم من ہیچ دیهی را مگر آنکه نزول کنم و فرود آیم او را فی اربعین لیلة در چهل شب غیر
مکة و طیبة جز مکه و مدینه و طیبه یکی از نامهای این بلده مطهره طیبه است و او را نامهاست متجاوز از صد بعضی از ان در اول
کتاب جذب القلوب ثبت یافته است و تغیر وی از مدینه بطیبه متضمن خیانت و نجاست نفس خبیثه او ست که ساحت

خواین بلده از وی شر و مقدس خواهد بود واین لفظ بی اختیار بر زبان وی جاری شده و احتمال دارد که آن حضرت یا راوی بتفسیر
باین اسم مناسب مقام دیده ذکر کرده باشد والله اعلم هما محرمتان علی کلتاهما که وطیبه حرام کرده شده اند بر من هر دو کلما اردت
ان ادخل واحدا منهما هرگاه که خواهم که در آیم یکی را از ان دو مواضع استقبلنی ملک بیده السیف صلتا پیش مے آید مرا فرشته که
در دست او ست شمشیر آهیخته و در قاموس گفته که صلت شمشیر صیقل ماضی وفی الصراح صلت بفتح شمشیر زدن صلته بالسیف
ضربه به یصدنی عنها باز می دارد مرا از ان وان علی کل نقب منها ملائکة یحرسونها و بدرستی که بر هر راه از طیبه فرشتگان هستند که نگاهبانی
می کنند او را قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وطعن بمخصرته فی المنبر گفت آن حضرت این کلمه را وزد به مخصر خود که در دست
داشت در منبر و مخصر بکسر میم و سکون خاء معجمه و فتح صاد مهمله چیزی که در دست گیرد او را آدمی و تکیه کند بوی مثل عصا و کلتده
و مانند آن هذه طیبة هذه طیبة هذه طیبة یعنی المدینة این طیبه است سه بار مکرر فرمود از جهت ابتهاج و سرور و اظهار فضیلت و
امتیاز وی از میان سائر مواضع و بلاد الا هل کنت حدثتکم آگاه باشید آیا بودم من که خبری دادم شما را باین خبر فقال الناس
نعم گفتند آری خبری دادی ما را باین خبر الا انه فی بحر الشام آگاه باشید که دجال در دریای شام است او بحر الیمن یا در دریاے
یمن لا بل من قبل المشرق ما هو نه بلکه از جانب مشرق می آید وی یعنی دجال و ما در ما هو زائده است و صله کلام ست و نافیه نیست
کذا قال قاضی عیاض فی المشارق و طیبی در شرح این لفظ و اعراب آن وجهی ذکر کرده با شکل متعدده آن را مؤید ساخته است
و اومی بیده الی المشرق و اشارت کرد آن حضرت بدست مبارک خود بسوی مشرق چون حق جل و علا قیام قیامت را مبهم گذاشته
و به تعیین خبر نداده و اوقات علامات آن را تعیین نساخته است آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم مکان بند کردن دجال را در این
اماکن ثلثه بر مردم مبهم داشت با غلبه ظن در آخر آن و آن نیز متعین نیست جز آنکه در آن جانب ست از غیر تعیین موضعی مخصوص و این ست
معنی نفی دو احتمال اول و اثبات ثالث که فرمود لا بل من قبل المشرق و احتمال دارد که تردید میان این اماکن بجهت انتقال وے
باشد از بعضی به بعضی والله اعلم رواه مسلم * وعن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال ارانی اللیلة عند
الکعبة آن حضرت فرمود دیدم من خود را در خواب امشب نزد کعبه فرایت رجلا آدم پس دیدم مردی گندم گون را کاحسن ما انت
راء من آدم الرجال هم چو نیکوترین آنچه بینندهٔ تو از مردان گندم گون له لمة مر آن مرد را موی ست نزدیک بدوش رسیده کاحسن
ما انت راء من اللمم قد رجلها هم چو نیکوترین آنچه بینندهٔ تو از مویها بصفت مذکور به تحقیق شانه کرده است آن مرد موی را فهی
تقطر ماء پس آن مویها می چکد از وی آب کنایت ست از غایت نضارت و نظافت متکئا علی عواتق رجلین تکیه کننده
بر دوشهای دو مرد یطوف بالبیت طواف می کند خانه کعبه را فسألت من هذا پس پرسیدم که کیست این مرد فقالوا هذا المسیح
ابن مریم پس گفتند این مسیح ابن مریم ست قال گفت آن حضرت ثم اذا انا برجل جعد قطط پس ناگاه من گذرنده ام بمردے
جنگله موی اعور العین الیمنی کور چشم راست کان عینه عنبة طافیة گویا که چشم او انگور دانه ایست بر آمده یا بی نور است چنانکه
گذشت کاشبه من رایت من الناس بابن قطن هم چو مشابه ترین کسی که دیدی تو یا دیده ام من از مردم راست بر صیغه مخاطب

ودر کلمه هر دو خوانده اند بابن قطن مراد همان عبد العزی بن قطن ست که ذکر او گذشت و کاف در کاشبه زائد است واضعا یدیه علی منکبی رجلین یطوف بالبیت در حالی که نهنده است هر دو دست خود را بر دو دوش دو مرد طواف می کند آن مرد بخانه کعبه فقلت من هذا پس پرسیدم کیست این مرد فقالوا هذا المسیح الدجال پس گفتند این مسیح دجال ست متفق علیه اینجا اشکال می آرند که دجال کافر است او را با طواف چکار و جواب می گویند که این از مکاشفات آن حضرت است در رویا و تعبیر ش آنست که آن حضرت را نمودند که روزی باشد که عیسی علیه السلام گرد این بگردد از برای اقامت آن و اصلاح خلل و فساد و آن دجال نیز گرد این بگردد از برای قصد و افساد و اضلال آن کذا قال الطیبی پوشیده نماند که کفار قریش در جاهلیت طواف میکردند پیش از آن که نهی کرده شوند از قرب مسجد حرام اگر دجال نیز می کرده باشد محذوری نیست و نیز از اینجا چه از طواف کافر در خارج لازم می آید و نهی از طواف مشرک در خارج ست فافهم وفی روایة قال فی الدجال و در روایتی آمده است که آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم گفت در وصف صورت دجال رجل احمر جسیم مردی سرخ تن وار جعد الرأس جنگله موی اعور عین الیمنی کور چشم راست اقرب الناس به شبها ابن قطن نزدیک ترین مردم بوی از روی مشابهت ابن قطن ست و ذکر و ذکر کرده شد حدیث ابی هریرة که اولش این ست لاتقوم الساعة حتی تطلع الشمس من مغربها فی باب ملاحم و در باب ملاحم که گذشت دسته کرده نزدیک ست که ذکر کنیم حدیث ابن عمر که اولش این ست قام رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فی الناس فی باب قصة ابن الصیاد ان شاء الله تعالی و این هر دو مصابیح در باب العلامات بین یدی الساعة مذکور اند ++

الفصل الثانی

+ عن فاطمة بنت قیس فی حدیث تمیم الداری از فاطمه بنت قیس در حدیث تمیم داری که هم از فاطمه بنت قیس که بروایت مسلم گذشت بجای فلقیتهم دابة اهلب الی آخره و بروایت ابی داؤد از فاطمه مذکوره این چنین آمده که قالت گفت فاطمه قال گفت تمیم داری فاذا انا بامرأة تجر شعرها پس ناگاه من مقرون با زنی ام که می کشد موی خود را از درازی قال گفت تمیم داری ما انت چیستی تو و کیستی قالت گفت آن زن انا الجساسة من جاسوسه ام که خبرها می رسانم بدجال اذهب الی ذلک القصر برو بجانب آن قصر که می بینی فاتیته پس آمدم آن قصر را فاذا رجل یجر شعره پس ناگاه درین قصر مردی ست که می کشد موی خود را مسلسل فی الاغلال بند کرده و بسته شده است در غلها نیز و فیما بین السماء والارض می جنبد و اضطراب می کند درمیان آسمان و زمین فقلت من انت پس گفتم کیستی تو قال انا الدجال گفت من دجالم ذکر کردن آن لعین خود را باسم دجال از جهت تعیین نفس خودست باسم علم اگرچه بجهت اشتقاق اصل لفظ حقارت نفس لازم آید یا تواند که آن حضرت ذکر وی باین اسم کرده باشد نقلا بالمعنی رواه ابوداؤد و آنکه مخالفتی که درین دو حدیث واقع شده آن ست که در اینجا جساسه را دابه گفته که بعرف عام در چارپایه مستعمل ست و اینجا امرأة خوانده جواب می گویند بآنکه شاید که دجال را دو جاسوس باشد یکی دابه و دیگر امرأة و یا آنکه دابه در اصل وضع لغت بمعنی جنبنده بر زمین ست و تخصیص به چارپایها بحسب عرف عام ست و در قرآن مجید استعمال دابه بمعنی لغت بسیار آمده است و این معنی شامل ست امرأة را و با آنکه احتمال دارد که حیله شیطانیه باشد

که مشتمل می شود بر صورت که خواهد و این احتمال از بس دور ست و چیه درست و الا حبس اخبار عالم از دایه یا امراة بعید ست مگر آنکه مراد اخبار مرکب باشد که در نواحی می گردند و الله اعلم و مخالفت درین دو حدیث باین وجه نیز هست که سائل و مخاطب در حدیث مسلم جماعه اند که تمیم داری در میان ایشان بود و درین حدیث سوال و جواب مخصوص به تمیم داری داشته و این مخالفت توان که سائل جماعه باشند و چون تمیم داخل ست نسبت سوال بوی نیز جائز ست یا سائل وی باشد و نسبت آن بجماعه نیز درست ست چون یکی از جماعه کاری کرد نسبت آن کار بجماعه می کنند بر طریقه قول مردم قتله بنو فلان ۲ وعن عبادة بن الصامت

عن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال گفت آن حضرت انی حدثتکم عن الدجال حتی خشیت ان لا تعقلوا من خبر داده ام شما را از دجال خبرهای متعدد و پراگنده تا آنکه ترسیدم که مبادا که تعقل نکنید و تفهمید حقیقت حال او را و کذب او را و مشتبه شود بر شما حال او پس باید که تعقل بکنید و بفهمید و مشتبه نگردد بر شما بعد ازان بیان کرد حال او را تا بفهمند بقول خود ان المسیح الدجال قصیر دجال کوتاه قد است اگرچه جسیم و عظیم البطن ست افحج بتقدیم حا بر جیم آنکه در وقت راه رفتن هر دو پای وی از یکدیگر دور افتد و در قاموس گفته آنکه صدور قدمین او در مشی نزدیک افتد و پاشنها دور جعد جنگله موی اعور کور مطموس العین محو و هموار کرده شده چشم لیست بناتیة ولا جحراء بتقدیم جیم بر حا یعنی نه بلند بر آینده است چشم او و نه پست و بدرون فرو رفته و وجه تطبیق میان احادیث که بعضی دلالت دارد بر نتو و بعضی بر پس سابقاً معلوم گشته است فان البس علیکم پس اگر التباس و اشتباه کرده شود بر شما یعنی در حال او شبهه راه یابد فاعلموا ان ربکم لیس باعور پس بدانید این مقدمه مستحضر دارید که پروردگار شما تعالی شانه کور نیست رواه ابوداؤد ۳ وعن ابی عبیدة بن الجراح قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم

روایت است از ابوعبیده بن الجراح که از صحابه عظام و عشره مبشره و امین این امت ست گفت شنیدم آن حضرت را یقول انه لم یکن نبی بعد نوح می گفت بدرستی که شان این ست که نبود هیچ پیغمبرے بعد از نوح الا قد انذر الدجال قومه مگر آنکه تحقیق ترسانیده است آن پیغمبر از دجال قوم خود را و به تحقیق گذشت که نوح نیز ترسانیده است از وی قوم خود را پس مراد بقول او بعد نوح بعد انذار نوح ست نه بعد از وجود نوح و انی انذرکموه و بدرستی که من می ترسانم شما را از وی فوصفه لنا پس وصف کرد و بیان کرد آن حضرت حال دجال را برای ما قال لعله سیدرکه بعض من رآنی فرمود شاید که نزدیک بود که دریابد او را بعضی ازان کسان که دیده است مرا او سمع کلامی یا شنیده است کلام مرا یعنی رسیده بوی خبر که من داده ام از وے اگرچه بعد از طول زمان باشد یعنی وجود و خروج وی متیقن ست و وقت آن مبهم اگر چنان باشد که بعضے اصحاب من دریابند می تواند الا دیگران که بعد از ایشان بیایند البته خواهند دید و چون خبر مرا که از وی داده ام شنیده اید باید که بر یقین بود باشید قالوا گفتند صحابه یا رسول الله فکیف قلوبنا یومئذ پس چگونه باشد دلهای ما روزی که دریابیم او را قال مثلها یعنی الیوم فرمود چنانکه هست دلهای شما امروز او خیر یا بهتر ازین باشد یعنی هر کرا ایمان ثابت و مستقیم است دل او ثابت ست و هیچ اندیشه نیست چنانکه الآن منکر ست او را در آن زمان نیز منکر خواهد بود بلکه منکر تر که به معاینه

احوال او را خواهد دید رواه الترمذی و ابو داود ☆ وعن عمرو بن حریث بضم حاء مهمله و فتح راء و سکون تحتانیه و مثلثه ابو سعید قرشی مخزومی دید آن حضرت را و شنید از وی و آن حضرت مسح کرد سر او را و دعا کرد به برکت و بعضی گویند که در وقت وفات آنحضرت دوازده ساله بود نزول کرد بکوفه و سکونت کرد در آن روایت می کند از ابی بکر و ابن مسعود عن ابی بکر الصدیق رضی الله عنه قال حدثنا رسول الله ابو بکر صدیق گفت خبر داد ما را پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم قال الدجال یخرج من ارض بالمشرق یقال لها خراسان دجال بیرون می آید از زمینی که بمشرق است گفته می شود مر آن زمین را خراسان یتبعه اقوام کان وجوههم المجان المطرقة متابعت می کنند او را قومی که گویا رویهای ایشان سپرهای تو بر توست تحقیق این لفظ در کتاب فتن گذشته است رواه الترمذی ☆ وعن عمران بن حصین صحابی مشهور است و احوال وی نوشته شده است قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من سمع بالدجال فلینأ منه کسی که بشنود خبر دجال را پس باید که دور شود از وی فو الله ان الرجل لیاتیه و هو یحسب انه مؤمن بخدا سوگند که بتحقیق مردی هر آئینه می آید او را دجال آن که آن مرد گمان می برد که وی مومن است فیتبعه پس متابعت می کند دجال را و ایمان می آرد بوی مما یبعث به من الشبهات از جهت چیزهای که برانگیخته شده است دجال را بدان چیزها که موجب اشتباه و التباس مے گردند از سحر و احیاء اموات و امثال آن از اسند را جاتی که با وی باشد رواه ابو داود ☆ وعن اسماء بنت یزید بن السکن بفتحتین صحابیه مشهوره است از فضلات عقل و کیاست و دین و دیانت قالت قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم یمکث الدجال فی الارض اربعین سنة درنگ می کند و می پاید دجال در زمین چهل سال السنة کالشهر سال مقدار ماه می گذرد و الشهر کالجمعة و ماه مثل جمعه و الجمعة کالیوم و جمعه مانند روز و الیوم کاضطرام السعفة فی النار و روز همچو افروخته شدن شاخ خرمای خشک در آتش و زود کشته شدن آتش توجیه این معانی سابقا گذشته است مشکل آن است که در فصل اول از حدیث نواس بن سمعان گذشت که مدت لبث او در زمین چهل روز است و در حدیث تمیم داری نیز گذشت که مدت سیر او در زمین چهل شب باشد جواب داده اند که تواند که مراد باول لبث او ست مقارن فتنه و ضلال و افساد و بثانی مطلق مکث و الله اعلم رواه فی شرح السنة ☆ وعن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یتبع الدجال من امتی سبعون الفا متابعت می کنند دجال را از امت من هفتاد هزار کس علیهم السیجان بر ایشان طیلسانها باشد سیجان بکسر سین مهمله و سکون یاء تحتانیه بعد هٔ جیم جمع سیاج بمعنی طیلسان سبز یا سیاه مراد با مت امت دعوت است یا امت اجابت و از حدیث انس که در فصل اول گذشت یتبع الدجال من یهود اصفهان ظاهر می شود که مراد امت دعوت باشد رواه فی شرح السنة ☆ وعن اسماء بنت یزید قالت کان النبی صلی الله علیه و آله و سلم فی بیتی فذکر الدجال اسماء بنت یزید می گوید که بود آن حضرت در خانه من پس یاد کرد دجال را فقال ان بین یدیه ثلث سنین پس گفت که پیش از بر آمدن وی سه سال باشد سنة تمسک السماء فیها ثلث قطرها سالی ست که باز می دارد آسمان در آن سال دو دانگ باران خود را و الارض ثلث نباتها و باز می دارد زمین دو دانگ روئیدنیهای خود را و الثانیة تمسک السماء ثلثی قطرها و الارض ثلثی نباتها و سال دوم باز می دارد آسمان چهار دانگ باران خود را و زمین چهار دانگ روئیدنی خود را و الثالث تمسک

السماء قطرا ولا الارض نباتا سال سوم نگاه می دارد آسمان باران خود را تمام ونگاه می دارد زمین رستنی خود را تمام فلا یبقی ذات
ظلف ولا ذات ضرس من البهائم الا هلک پس باقی نمی ماند خداوند سم شگافته از حیوانات مانند گاو و گوسفند و آهو و مانند آن
ونه خداوند دندان از وحوش چهارپایها مگر آنکه هلاک گردد ظلف بکسر ظاء معجمه برپایهای گاو و گوسپند و آهو اطلاق کنند چنانکه حف
بضم خاء در شتر و حافر در سم اسپ و ماننا که مراد اینجا مطلق حیوانات ست یعنی هیچ حیوانی بر روی زمین بجهت قحط سال زنده
نماند وان من اشد فتنته و بدترینی که از سخت ترین فتنهٔ دجال انه یاتی الاعرابی این ست که دجال می آید با دیه نشینی را که علم و عقل
ندارد فیقول ارایت ان احییت لک ابلک پس می گوید بآن اعرابی خبر ده مرا که اگر زنده گردانم برای تو شتران ترا
الست تعلم انی ربک آیا نیستی تو که می دانی که پروردگار توام فیقول بلی پس می گوید اعرابی آری می دانم که تو پروردگار منی
فیمثل له پس تمثیل و تصویر می کند دجال برای اعرابی و در بعضی نسخ فیمثل له الشیاطین چنانکه در آتی واقع مذکور است نحو ابله مانند
شتران اعرابی کاحسن ما یکون ضروعا بهچو بهترین آنچه می باشد ابل از روی پستانها و اعظمه اسنمة و بزرگ ترین آن چیزی باشد
از روی سنامها قال گفت آن حضرت و یاتی الرجل قد مات اخوه و می آید دجال مردی را که مرده است بتحقیق برادر او
و مات ابوه و مرده است پدر او فیقول ارایت ان احییت لک اباک و اخاک پس می گوید دجال باعرابی خبر ده مرا اگر زنده
گردانم برای تو پدر ترا و برادر ترا الست تعلم انی ربک آیا نمی دانی تو که من پروردگار توام فیقول بلی پس می گوید اعرابی آری
می دانم که تو پروردگار منی فیمثل له الشیاطین پس تصویری نماید مر اعرابی را شیاطین اینجا لفظ شیاطین در همه نسخ مذکور است نحو ابیه
و نحو اخیه مانند پدر او و برادر او و درین اشارت ست که آنچه نموده می شود از ابل و برادر و پدر مثالی و خیالی ست که شیاطین بدان
صورت می بیند و متمثل می شوند نه حقیقت آن قالت گفت اسماء بنت یزید که راوی این حدیث است ثم خرج رسول الله
پس بیرون رفت پیغمبر خدا از مجلس صلی الله علیه وآله وسلم لحاجته برای حاجتی که داشت ثم رجع پستر باز آمد بمجلس بعد از قضاء
حاجت والقوم فی اهتمام وغم مما حدثهم و حالانکه صحابه در هم و غم بودند از آنچه خبر داد ایشان را از حال دجال قالت فاخذ بلحمتی
الباب پس گرفت آن حضرت هر دو طرف در را هم چنین واقع ست در نسخ مشکات مصابیح و در حواشی نوشته اند که لحمه بفتح لام
و سکون حاء مهمله و میم مفتوحه بمعنی جهت و جانب و در صحاح و قاموس و کتب دیگر لحمه باین معنی ذکر نکرده اند و طیبی گفته صواب
لجفتی الباب بجیم مکان حاء و فاء بدل میم و در کتب لغت لجفه بجیم و فاء بمعنی عضاده باب آمده و الجاف بیرجوانب چاه را گویند
فقال مهیم اسماء پس گفت آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم چیست حال و شان تو ای اسماء مهیم بفتح میم و سکون هاء و فتح یا کلمه یمانیه است
بمعنی استفهام ای ما حالک و ما شانک قلت گفتم من یا رسول الله لقد خلعت افئدتنا بذکر الدجال بتحقیق کشیدی و بیرون آوردی
دلهای ما را بیاد کردن این صفت که دجال اکردی قال گفت آن حضرت ان یخرج و انا حی اگر بیرون آید و من زنده باشم فانا
حجیجه پس من حجت کننده ام و الزام دهنده اویم والا و اگر من زنده نباشم فان ربی خلیفتی علی کل مومن پس پروردگار من خلیفه
من و وکیل من ست بر هر مسلمان و وی نگاهدارنده حافظ و حامی و متولی امر ایشان خواهد بود فقلت پس گفتم من یا رسول الله

واللہ انا لنعجن عجیننا فما نختبز حتی نجوع بخدا سوگند بدرستی کہ ما ہر آئینہ ساختہ و مہیا می کنیم خمیر خود را پس نمی توانیم کہ نان بپزیم تا آنکہ گرسنہ
می مانیم از جہت غم و ہم عظیم کہ کشیدہ و بیرون آوردہ است دلہای ما را از ذکر دجال فکیف بالمومنین یومئذ پس چگونہ بود حال مسلمانان
کہ در زمان او باشند و چہ غم و اندوہ بر حال ایشان مستولی باشد و مانع آید از تہیہ اسباب اکل و شرب قال گفت آن حضرت
یجزیہم ما یجزی اہل السماء من التسبیح والتقدیس کفایت می کند مومنان را کہ در زمان او باشند چیزی کہ کفایت می کند اہل آسمان را
از فرشتگان از تسبیح و تقدیس یعنی حق تعالی صبر و تسلی می دہد ایشان را بہ برکت تسبیح و تقدیس یا معنی آن بود کہ ما خمیر می کنیم پس گرسنہ
می شویم از جہت تاخیر خبز و طبیعت انسان در گرسنگی تا باین مدت و این معنی انسب ست بقول او یجزیہم ما یجزی اہل السماء
پس چہ حال بود آن کسانی را کہ در زمان دجال باشند از مسلمانان و چیزی نیابند کہ بخورند چگونہ صبر کنند بر عدم غذا پس فرمود غذای
ایشان دران روز تسبیح و تقدیس بود چنانکہ غذای فرشتگان آسمان تسبیح و تقدیس ست و شاید کہ اسما این سخن را بعد ازین مجلس آمدہ
عرض کردہ باشد و لیکن ظاہر مقتضای کلمہ فا در فقلت ناظر باتصال این قول ست بشنیدن خبر دجال در مجلس پس آنچہ گفت
از قصہ عجین و جوع از زمان آیندہ گفت فافہم + رواہ احمد عن عبد الرزاق ۲ **الفصل الثالث** عن المغیرۃ بن شعبۃ قال ما سال
احد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم عن الدجال گفت مغیرہ نپرسید ہیچ یکی آن حضرت را از احوال دجال اکثر مما سألتہ بیشتر از آنچہ
پرسیدم من از او وانہ قال لی ما یضرک و بدرستی کہ آن حضرت گفت مرا زیان نمی کند ترا یعنی گمراہ نمی سازد ترا و لطف و حمایت
الہی کفایت می کند ترا قلت انہم یقولون ان معہ جبل خبز و نہر ماء گفتم من کہ مردم می گویند کہ با وی کوہ نان ست و جوی آب ست پس
یکی اگر گرسنہ شود و تشنہ گردد حال باضطرار کشید چہ کار کند قال ہو اہون علی اللہ من ذلک گفت آن حضرت دجال خوار تر ست
بر خدا از این کہ پیدا کند بر دست او امثال این امور حقیقۃ و آنچہ ظاہر می شود بر دست او سحر باطل و صورتہای بی حقیقت ست
و او را قدرت نیست بر اضلال و تشکیک مومن کہ یقین دارد در دین بلکہ ہر چہ می بیند از وی از خوارق موجب زیادت یقین
وی می گردد بر کذب او متفق علیہ ۲+ وعن ابی ہریرۃ عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال یخرج الدجال علی حمار اقمر بیرون
می آید دجال بر خر سفید و در قاموس گفتہ کہ قمرہ رنگ مائل بسبزی یا سرخی کہ در وی تیرگی ست ما بین اذنیہ سبعون باعا مسافت
میان دو گوش او ہفتاد باع ست و باع درازی آنچہ میان ہر دو ذراع و میان ہر دو دست باشد فی الصراح باع و بوع بضم قلاچ
رواہ البیہقی فی کتاب البعث والنشور ۱۱ باب قصۃ ابن صیاد و او را ابن صائد نیز گویند و نام وی صاف ست و بعضی گویند
عبد اللہ و وی از یہود مدینہ است و بعضی گویند دخیل بود میان ایشان و بود در وی چیزی از کہانت و سحر و مجمل امر وی آن ست
کہ وی فتنہ بود کہ مبتلا و ممتحن گردانیدہ شدہ بودند بوی مسلمانان و احوال وی مختلف فیہ ست و صحابہ را نیز در وی اختلاف بود
پس بعضی بر آنند کہ وی دجال معہود بود کہ در آخر زمان بر آید و مردم را گمراہ گرداند و اکثر بر آنند کہ این نہ آنکس ست و لیکن از جملہ
دجالان ست کہ باعث فتنہ و فساد و ضلال و اضلال اند چنانکہ در خبر آمدہ است کہ درین امت دجالان باشند کہ گمراہ و گمراہ
کنندگان باشند و دلیل این طائفہ آن ست کہ وی در اول اگرچہ کاہن و ساحر بود و لیکن در آخر اسلام آورد و او را

فرزندان شدند و وی در مکه و مدینه می بود و دجال کافر باشد و او را فرزندان نباشند و از درآمدن مکه و مدینه ممنوع بود و بعضی برآنند
که وی دجال معهود بود و کفر و عدم اولاد و منع از در آمدن مکه و مدینه و علامات و صفات دیگر که در شان دجال در رود یافته و در وے
موجود نبود آن احوال دجال ست بعد از خروج اما استدلال بحدیث تمیم داری بران ناتمام ست و باجمله حال وی مبهم ست
و بر آن حضرت نیز درین باب وحی نشد و مبهم داشتند چنانچه از احادیث باب معلوم گردد و الله اعلم ۔ الفصل الاول
عن عبد الله بن عمر ان عمر بن الخطاب رضی الله عنهما انطلق مع رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فی رهط من اصحابه رضی الله
عنهم قبل ابن صیاد روایت ست از ابن عمر که عمر رفت همراه آن حضرت در گروهی از اصحاب آن حضرت بجانب ابن صیاد
حتی وجدوه یلعب مع الصبیان تا آنکه یافتند او را که بازی می کند با کودکان عند اطم بنی مغالة اطم بضمتین قصر و هر بنای مرتفع
و هر حصن یعنی بجاره جمع اطام و آطوم و بنی مغالة بفتح میم و تخفیف غین معجمه نام قومی ست از یهود وقد قارب ابن صیاد
یومئذ الحلم و حال آنکه بتحقیق نزدیک رسیده بود ابن صیاد دران وقت بلوغ را فلم یشعر پس خبردار نشد ابن صیاد بآمدن
آن حضرت و اصحاب وی حتی ضرب رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ظهره بیده تا آنکه زد آن حضرت پشت ابن صیاد را
بدست خود ثم قال اتشهد انی رسول الله پس گفت آن حضرت آیا گواهی می دهی که من پیغمبر خدا ام فنظر الیه فقال پس
نگاه کرد ابن صیاد بسوی آن حضرت پس گفت اشهد انک رسول الامیین گواهی می دهم که تو پیغمبر امیانی یعنی عرب چه اکثر ایشان
خوانندہ و نویسنده نبودند و این باعتقاد بعضی یهود ست که رسالت آن حضرت را منکر نشوند لیکن مخصوص بعرب دارند و این سخن
وی از قبیل اباطیل ست که شیطان بکاهنان القا می کند و تناقض ست چه نبی صادق باشد و چون آن حضرت
صلی الله علیه وآله وسلم دعوای نبوت عام کرد تخصیص بعرب باطل باشد ثم قال پس گفت ابن صیاد بآن حضرت اتشهد
انی رسول الله آیا تو گواهی می دهی که من پیغمبر خدا ام فرصّه النبی صلی الله علیه وآله وسلم پس بهم چسپانید آن حضرت
اعضاء ابن صیاد را بهدیگر و استوار گرفت او را و رص بفتح را و صاد مهمله استوار کردن و بر هم چسپانیدن دو چیز را
و بنا مرصوص بنیاد استوار را گویند و در بعضی روایات فرفضه النبی بفا و ضاد معجمه نیز آمده یعنی ترک داد و رها کرد او را
و ترک داد سوال کردن او را از اسلام از جهت عدم نفع و تاثیر در وی ثم قال پس گفت آن حضرت آمنت بالله و برسله
ایمان آوردم بخدا و پیغمبران او و این حسن ادب ست و در رد و انکار بروی از جهت عدم احتیاج بتصریح رد و
انکار و ظهور بطلان دعوی وی و درین نوع تبکیت و اسکات ست مر او را و بعد از ظهور حقیقت حال بتصریح هم کرد
برد و انکار وی و زجر و طرد کرد او را بقول خود اخسأ فلن تعدو قدرک و این ادخل ست در زجر و منع ثم قال لابن صیاد
ماذا تری پس گفت آن حضرت با بن صیاد بقصد کشف و امتحان حال وی تا ظاهر گردد کذب دعوی رسالت وی بر همه آیا
چه چیز می بینی تو قال یاتینی صادق و کاذب گفت ابن صیاد می آید مرا گاهی شخصی راست گوینده که می آرد نزد من خبر
راست را و گاهی شخصی دیگر دروغ گوینده که می آرد خبر دروغ را یعنی بعضے خبرها راست می آید و بعضی دروغ می افتد

چنانکه عادت کاهنان ست که شیاطین القامی کنند بر ایشان خبرهای راست و دروغ را قال رسول الله گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه
و آله وسلم خلط علیک الامر تخلیط و تلبیس کرده شد بر تو حال تو و می آید ترا شیطان که غلط می کنند آنرا و باین ظاهر شد دعوی بطلان
رسالت از وی چه رسول را خبر کاذب نیاید و وی بزبان خود بدان اعتراف کرد و این چنین حال کاهنان را باشد نه پیغمبران را قال
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بعد ازان گفت آن حضرت بقصد امتحان و تحقیق سحر و کهانت و تخلیط حال وی انی خبأت لک
خبیا درستی که من پوشیده ام و مضمر داشته ام برای تو امری پوشیده را خبئ بر وزن قبح و خبیئة بر وزن نصیحت و خبأ بوزن صعب
امری پوشیده را گویند و در روایت در حدیث خبئ است و خبأ نیز روایت آمده چنانکه در حق سبحانه و هو الذی یخرج الخبأ فی
السموات والارض مراد بخبأ سموات باران ست و بخبأ ارض نبات است خبأ له یوم تأتی السماء بدخان مبین و پوشید آنحضرت
از برای او این آیت را که در وی ذکر دخان ست فقال هو الدخ پس گفت ابن صیاد آن چیز دخ است و دخ بضم دال و فتح آن
بمعنی دخان آید پس نیافت وی از ان خبئ مگر یگان لفظی ناقص بی آنکه تمام آیت دریابد و این نیز عادت کاهنان است
که شیاطین کلمه را از کلمات دربوده باشیان القا کنند و احتمال دارد که آن حضرت یا بعض اصحاب آهسته بدان تکلم کرده باشند
پس شیطان آنرا شنیده و بروی القا کرده فقال اخسأ فلن تعدو قدرک چون ظاهر شد که حال وی حال کاهنان است که بعضی خبرهای
ناقص بالقای شیاطین دریابند پس گفت آن حضرت دور شو پس رو پس تجاوز نمی توانی کرد قدر خود را و در نمی گذری از حد و مرتبه
خود که حد و قدر و مرتبه کاهنان است از اظهار بعضی از غیبیات ناقص و ناتمام و دعوی مکن نبوت را که آن نه حد تست و اخسا کلمه
زجر و استهانت ست که برای راندن سگ و خوک گویند تا نزدیک مردم نیایند و اینجا نکته لطیفی ست که بعضی شراح گفته اند که اضمار
و اخفای آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم این آیت را اشارت است بآنکه دجال را عیسی علیه السلام بکشد نزدیک بکوهی که نام وی
جبل دخان است و این بنابر ظن دجالیت اوست و تعریض است بقتل وی قال گفت عمر یا رسول الله أتأذن لی فیه اضرب
عنقه آیا دستوری می دهی مرا در شان ابن صیاد که بزنم گردن او را قال رسول الله گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ان یکن هو
فلن تسلط علیه اگر باشد ابن صیاد دجال معهود مسلط گردانیده و برگماشته نمی شوی تو بر وی و نمی توانی کشت او را زیرا که کشنده او عیسی
است علیه السلام و ان لم یکن هو و اگر نباشد وی دجال فلا خیر لک فی قتله پس نیست نیکی ترا در کشتن وی زیرا که وی
ذمی ست و از یهود است که اهل ذمه بوده اند و درین وقت وی نابالغ نیز بود قال ابن عمر انطلق بعد ذلک رسول الله گفت ابن
عمر رفت بعد ازان پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم و ابی بن کعب الانصاری و ابی بن کعب نیز همراه آن حضرت بود یؤمان النخل التی
فیها ابن صیاد در حالی که قصد می کنند درختان خرما را که در وی ابن صیاد می بود فطفق رسول الله پس در ایستاد پیغمبر صلی الله علیه وآله
وسلم یتقی بجذوع النخل پناه می جوید بشاخهای خرما و هو یختل ان یسمع من ابن صیاد شیئا قبل ان یراه و حال آنکه آن حضرت طلب می کند
بنهانی و پوشیده که بشنود از ابن صیاد سخنی را پیش از انکه ببیند او را و ختل در اصل فریب و خداع دادن و ابن صیاد مضطجع علی فراشه
و حال آنکه ابن صیاد بپهلو افتاده است بر جامه خواب خود فی قطیفة پیچیده در چادری له فیها زمزمة مر ابن صیاد را در ان قطیفه

قطیفة زمزمة است یعنی بود در آن چیزی کلام پنهانی که فهمیده نشود و در مرة بر وزن ساره نیز روایت است بهمین معنی فرأت ام ابن صیاد النبی پس دید
مادر ابن صیاد پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم وهو یتقی بجذوع النخل و حالانکه آن حضرت پناه می جست و پنهان می گردد به شاخهای خرما
فقالت ای صاف وهو اسمه پس گفت مادر ابن صیاد و ندا کرد او را ای صاف و صاف نام ابن صیاد است هذا محمد این محمد است آمده
است و حاضر است فتناهی ابن صیاد پس باز آمد ابن صیاد از آن کلام پنهانی که می کرد و خاموش گشت قال رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم گفت آن حضرت لو ترکته بین اگر می گذاشت مادر او را و خبر نمی کرد وی حقیقت حال خود را یعنی چیزی از وی بوجود می آمد
که بدان حقیقت حال وی ظاهر می گشت که چیست قال عبد الله بن عمر فقام رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فی الناس گفت ابن عمر
ایستاد آن حضرت در مردم یعنی خطبه خواند فاثنی علی الله بما هو اهله پس ثنا کرد بر خدا بآنچه وی تعالی اهل و سزاوار آن است ثم ذکر
الدجال پس ذکر کرد دجال را و احوال او را یا باحتمال آنکه ابن صیاد دجال است یا بتقریب فتنه گری و اتصاف او به بعضی صفات
وی دجال را یاد کرد و احوال او را اعلام فرمود فقال انی انذرکموه پس گفت بدرستی که من می ترسانم شما را از وی وما من نبی الا وقد
انذر قومه و نیست هیچ پیغمبرے مگر آنکه حال آن است که بتحقیق ترسانیده است از وی قوم خود را لقد انذر نوح قومه بر آینه بتحقیق ترسانید
نوح قوم خود را از دجال ولکنی ساقول لکم فیه قولا لم یقله نبی لقومه ولیکن من می گویم مر شما را در باب دجال سخن نشانی که نه گفته است
آنرا هیچ پیغمبرے مر قوم خود را تعلمون انه اعور دانید که وی اعور است وان الله لیس باعور بدرستی که الله سبحانه وتعالی اعور نیست
از جهت تنزه وی تعالی از حاسه بینی بصر تا عور لاحق گردد بوی متفق علیه + ۲ + وعن ابی سعید الخدری قال لقیه رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم وابوبکر وعمر یعنی ابن صیاد فی بعض طرق المدینة ملاقات کرد ابن صیاد را آن حضرت و ابوبکر و عمر رضی الله عنهما در بعضی راههای
مدینه فقال له رسول الله پس گفت او را پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم اتشهد انی رسول الله آیا گواهی می دهی تو که من پیغمبر خدایم فقال
هو اتشهد انی رسول الله پس گفت وی یعنی ابن صیاد نیز مر آن حضرت آیا گواهی می دهی تو که من پیغمبر خدایم فقال رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم آمنت بالله وملائکته وکتبه ورسله ایمان آوردم بخدا و فرشتگان وی و کتابهای وی و پیغمبران وے
چنانکه سابق گذشت از قول وی آمنت بالله ورسله ماذا تری چه چیز می بینی تو ابن صیاد قال اری عرشا علی الماء گفت می بینم
تختی بر آب فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم تری عرش ابلیس علی البحر می بینی سریر ابلیس را بر دریا چنانکه
در اول کتاب در باب الوسوسه گذشت که ابلیس مے نهد سریر خود را بر آب و می فرستد فوجهای خود را که در فتنه می اندازند مردم را
قال گفت آن حضرت وما تری و دیگر چه می بینی قال گفت ابن صیاد اری صادقین وکاذبا می بینم دو مرد راست گو را که می آرند
خبرهای راست را و یک مرد دروغ گو را او کاذبین وصادقا یا می بینم دو شخص دروغ گو را و یک مرد راست گو را این یا از قبیل
شک اوی است که آن چنان گفت یا این چنین و احتمال دارد که شک هم از ابن صیاد باشد که گفت آن را می بینم یا این را
و این او محل است در غلط و اختلال امر وی که جزم ندارد و در شان او بر وجه انتظام و استقامت نه تا گاهی آن چنان می بینم و گاهی این چنین
فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم لبس علیه فدعوه خلط و لبس کرده شده است کار بر وی پس بگذارید او را

رواه مسلم ۴ + وعنه ان ابن صیاد سأل النبي وهم از ابو سعید خدری ست که ابن صیاد پرسید پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم عن تربة الجنة از خاک
بهشت که بر چه صفت و کیفیت ست فقال درمكة بيضاء مسك خالص فرمود خاک بهشت در سفیدی ونرمی بر صفت درمکه سفید ست و درمکه
بفتح دال وسکون را وفتح میم آرد سفید دوبار بیخته که میانه ومغز آرد ست پس توصیف به بیضاء بر وجه تاکید ست و در طیب وخوشبوی مانند
مشک خالص ست رواه مسلم ۴ + وعن نافع قال لقي ابن عمر ابن صیاد في بعض طرق المدینة گفت نافع که ملاقات کرد ابن عمر رض
ابن صیاد را در بعضی از راههای مدینه فقال له قولا اغضبه پس گفت ابن عمر ابن صیاد را سخنی که در غضب آورد او را فانتفخ حتی ملأ السکة
پس ورم کرد وتماسید ابن صیاد تا آنکه پر کرد کوچه را فدخل ابن عمر علی حفصة پس در آمد ابن عمر بر ام المومنین حفصه که خواهر او بود رضی الله
عنها وقد بلغها وتحقیق رسیده بود حفصه را خبر در غضب آوردن ابن عمر ابن صیاد را فقالت له رحمك الله ما اردت من ابن صیاد
پس گفت حفصه ابن عمر را رحمت کند ترا خدای تعالی چه خواستی تو از ابن صیاد که در غضب آوردی او را اما علمت ان رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم قال آیا نمی دانی تو که آن حضرت گفته است انما یخرج من غضبة یغضبها بیرون نمی آید دجال مگر از جهت
خشمی که می کند آنرا واین منع حفصه ابن عمر را بجهت احتمال وامکان آن بود که ابن صیاد دجال باشد یا بسبب اعتقاد وجزم مردم
بدان بود والله اعلم رواه مسلم ۵ + وعن ابي سعید الخدري قال صحبت ابن صیاد الی مکة ابو سعید خدری می گوید صحبت داشتم ابن
صیاد را تا مکه یا در حالی که متوجه بودیم بمکه فقال لي ما لقیت من الناس پس گفت مرا ابن صیاد چه چیز و محنت را پیش آمد من دیدم
از مردم یزعمون اني الدجال گمان می برند و یا می گویند که من دجالم الست سمعت رسول الله آیا نیستی تو ای ابا سعید که شنیده پیغمبر خدا را
صلی الله علیه وآله وسلم یقول که می گفت انه لایولد له بدرستی که شان این ست که زاییده نمی شود مر دجال را یعنی او را اولاد نمی باشد
وقد ولد لي وبتحقیق زاییده شده است فرزندان برای من الیس قد قال هو کافر آیا نیست که بتحقیق گفته است آن حضرت
که دجال کافر ست وانا مسلم ومن مسلمانم اولیس قد قال لا یدخل المدینة ولا مکة آیا نیست که فرموده است آن حضرت در نمی آید
دجال مدینه را و مکه را وقد اقبلت من المدینة بتحقیق پیش آمدم من از مدینه وانا ارید مکة ومن می خواهم مکه را یعنی اراده آن دارم ثم قال لي
في آخر قوله پس گفت ابن صیاد مرا در آخر کلام خود اما والله اني لاعلم مولده ومکانه واین هو واعرف اباه وامه آگاه باش بخدا سوگند
بدرستی که من هر آئینه می دانم مکان ولادت دجال را وجای بودن او را و می دانم که کجاست او و می شناسم پدر او را و مادر او را
قال فلبسني بتخفیف باء موحده گفت ابو سعید پس ملتبس ومشتبه ساخت امر را بر من یعنی من باعتقاد دجالیت او بودم این انکار که کرد
اشتباه شد مرا اینجا بجهت آنکه اول کلام در انکار دجالیت و استدلال بران بود واین که در آخر گفت که من می دانم مولد ومکان
او و می شناسم پدر و مادر او را تعریض وتلویح باقرار آن می کند چه این عبارت را متکلم گاهی کنایت از نفس خود می دارد
والله اعلم قال گفت ابو سعید قلت گفتم من ابن صیاد را تبا لك سائر الیوم زیان وهلاک باد ترا در باقی روز یا در تمام روزهای
عمر تو وسائر بمعنی باقی و تمام هر دو می آید قال گفت ابو سعید قیل له وگفته شد مر ابن صیاد را یعنی کسی از حاضران گفت ایسرك
انك ذاك الرجل آیا خوش می سازد ترا که تو آن مرد باشی یعنی دجال باشی قال فقال گفت ابو سعید پس گفت

ابن صیاد او عرض علی ما کرهت اگر عرض کرده شود بر من صفاتی که در دجال ست از اغوا و اضلال و خدیعت و تلبیس ناخوش
ندارم و ناراضی نیستم از آن و این کلام دلالت دارد بر رضای او بدجالیت و صفات وی و این دلیل واضح است بر کفر او رواه
مسلم + وعن ابن عمر قال لقیته وقد نفرت عینه ابن عمر می گوید ملاقات کردم ابن صیاد را در حالی که بتحقیق برشیده و آماس
نموده چشم او فقلت متی فعلت عینک ما اری پس گفتم از کجا باز کرد چشم تو آنچه می بینم از هیجان و ورم قال لا ادری گفت نمیدانم
و در نمی یابم آنرا قلت لا تدری وهی فی رأسک گفتم در نمی یابی و حال آنکه چشم تو در سر تست قال ان شاء الله خلقها فی عصاک گفت
اگر می خواهد خدا پیدا می کند آنرا در عصای تو یعنی خدا قادر است که پیدا کند چشم را در جا و درد آنرا و جا را خود شعور نه خواهد بود
به چشم و بدر روی که در آن چشم پیدا گردد پس هم چنین جائز است که آدمی را نیز شعوری نبود بدان به جهت کثرت اشتغال و انکار
که مانع گردد از احساس و ادراک قال گفت ابن عمر فنخر کاشد نخیر حمار سمعت پس آواز کرد از راه بینی هم چو سخت تر آواز خرے
که شنیده ام آنرا رواه مسلم + وعن محمد بن المنکدر قال رأیت جابر بن عبد الله یحلف بالله ان ابن صیاد الدجال محمد بن منکدر
که تابعی مشهور جلیل جامع میان علم و زهد و عبادت و دین متین و صدق و ثقه و شنید از جابر و انس و عائشه و ابو هریره و غیر ایشان
از صحابه و شنید از وی ثوری و شعبه و عمرو بن دینار و مالک و غیر ایشان از ائمه مات سنة ثلثین ومائة وقیل غیر ذلک می گوید
که دیدم جابر بن عبد الله انصاری را که سوگند می خورد بخدا که ابن صیاد دجال ست قلت تحلف بالله گفتم سوگند می خوری
بخدا یعنی از کجا جزم کردی بآن قال انی سمعت عمر یحلف علی ذلک گفت جابر من شنیدم عمر را رضی الله عنه که سوگند می خورد
بر آن که ابن صیاد دجال ست عند النبی نزد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فلم ینکره النبی صلی الله علیه وآله وسلم پس انکار نکرد
آن حضرت آنرا از عمر و اگر واقع نمی بود انکار می کرد آن حضرت و منا که سوگند جابر و عمر رضی الله عنهما بر آن بود که وی دجال
از دجالان بود نه دجال معهود اما حدیثی که در فصل ثانی از ابن عمر آمده صریح است که وی مسیح دجال معهود بود شاید که مذهب
ابن عمر این باشد و بالجمله در حال وی اختلاف و اشتباه است والله اعلم متفق علیه + الفصل الثانی + عن
نافع قال کان ابن عمر یقول والله ما اشک ان المسیح الدجال ابن صیاد بود ابن عمر که می گفت بخدا سوگند شک نمی کنم من که
مسیح دجال ابن صیاد ست رواه ابو داود والبیهقی فی کتاب البعث والنشور + وعن جابر قال فقدنا ابن صیاد یوم الحرة گم کردیم ما
ابن صیاد را روز واقعه حره اگر مراد باین عبارت آن است که وی در آن واقعه غائب شد چنانکه کس ندانست که کجا رفت پس این
روایت منافی آن روایت است که وی در مدینه مرد و نماز کردند بر وی و اگر مفهوم این عام تر است شامل موت نیز هست فلا منافات
و واقعه حره واقعه ایست که در مدینه مطهره از لشکر یزید شقی واقع شده و مجملی از وی سابقا گذشته است و تفصیل آن و شناخت آن
نا گفتنه به و آنرا در تاریخ مدینه ذکر کرده ایم رواه ابو داود + وعن ابی بکرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت ابو بکره
که صحابی مشهور ست که گفت آن حضرت یمکث ابوا الدجال ثلثین عاما لا یولد لهما ولد درنگ می کنند مادر و پدر دجال سی سال
نزائیده نمی شود مر ایشان را فرزندی ثم یولد لهما غلام اعور بعد از آن زائیده می شود مر ایشان را پسری یک چشم کور اضر شیء و اقله نفعا

بزرگ دندان و بعضی گفته اند مراد باضرس آنکه زائیده شود به دندان واقله منفعة و کمترین جنس غلامان از روی منفعت تنام عیناه ولاینام
قلبه خواب می کند دو چشمان او و خواب نمی کند دل او به جهت کثرت وساوس و توالی افکار فاسده که القامی کند آنرا شیطان ثم نعت
لنا رسول الله پس تر بیان کرد برای ما پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ابویه صفات مادر و پدر او را فقال پس گفت آن حضرت
ابوه طوال بضم طا ضرب اللحم بدرودی دراز قد سبک گوشت یعنی نحیف البدن کان انفه منقار گویا بینی وی نول مرغ ست و
امه امراة فرضاخیة و مادر او زنی ست سطبر بزرگ عریض فرضاخ بکسر مرد سطبر و فرضاخه زن سطبر و فرضاخیه بلفظ نسبت نیز گویند
طویلة الیدین دراز هر دو دست فقال ابوبکرة فسمعنا بمولود فی الیهود بالمدینة پس گفت ابوبکره پس شنیدیم مولودی را در یهود مدینه
فذهبت انا والزبیر بن العوام پس رفتم من و زبیر حتی دخلنا علی ابویه تا آنکه در آمدیم ما بمادر و پدر او فاذا نعت رسول الله پس ناگاه
وصف پیغمبر خدا که کرده بود صلی الله علیه وآله وسلم فیهما در حق مادر و پدر او واقع ست و چنان ست که فرموده بود فقلنا هل لکما ولد پس
گفتیم ما مادر و پدر او را آیا هست مر شما را فرزندی فقال مکثنا ثلثین عاما پس گفتند ایشان درنگ کردیم ما سی سال لا یولد لنا ولد
زائیده نمی شد ما را فرزندی ثم ولد لنا غلام اعور اضرس پس تر زائیده شد ما را پسری اعور اضرس واقله منفعة تنام عیناه ولاینام
قلبه فخرجنا من عندهما گفت ابوبکره پس بیرون آمدیم از پیش ایشان فاذا هو منجدل فی الشمس فی قطیفة پس ناگاه ابن صیاد
افتاده است بر زمین در آفتاب در قطیفه وله همهمة و مر او را آوازی ست خفی فکشف عن راسه پس بکشاد سر خود را فقال پس گفت
ما قلتما چه می گفتید شما قلنا گفتیم ما وهل سمعت ما قلنا آیا می شنیدی تو چیزی که می گفتیم ما قال نعم گفت آری می شنیدم چیزی که
می گفتید شما تنام عینای ولاینام قلبی خواب می کند چشمان من و خواب نمی کند دل من رواه الترمذی ٭٭ وعن جابر ان امرأة
من الیهود بالمدینة ولدت غلاما ممسوحة عینه روایت ست از جابر بن عبد الله که زنی از قوم یهود در مدینه زائید پسری که محو و هموار
کرده شده است چشم او طالعة ناتیة بر آینده است دندان پیشتر که آنرا نیش نیز گویند فاشفق رسول الله پس ترسید پیغمبر خدا
صلی الله علیه وآله وسلم ان یکون الدجال ازین که باشد وی دجال فوجده تحت قطیفة پس آمد آن حضرت بدیدن او تا تحقیق
حال او نماید پس یافت او را زیر قطیفه خسپیده یهمهم در حالی که می گوید کلامی خفی فاذنته امه پس آگاه گردانید او را مادر او فقالت
پس گفت یا عبد الله هذا ابو القاسم این ابو القاسم ست یعنی حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ست ایستاده
فخرج من القطیفة پس بیرون آمد از قطیفه فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم مالها قاتلها الله چه شد مر آن
زن را او چه کار کرد آن زن بکشد او را خدای تعالی لو ترکته لبین اگر می گذاشت او را و خبر نمی کرد او را هر آئینه ظاهر می کرد
وی حال خود را فذکر مثل معنی حدیث ابن عمر پس ذکر کرد جابر یا راوی جابر مثل معنی حدیث ابن عمر را که در اول باب گذشت فقال عمر بن الخطاب
ائذن لی پس گفت عمر رضی الله عنه دستوری ده مرا یا رسول الله فاقتله پس بکشم او را فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ان یکن
فلست صاحبه اگر هست ابن صیاد دجال معهود پس نیستی تو یار او یعنی کشنده او انما صاحبه عیسی بن مریم نیست یار او مگر عیسی بن مریم که هیچ کس را
قدرت بر قتل وی نیست مگر عیسی را علیه السلام والا یکن هو و اگر نباشد وی دجال فلیس لک ان تقتل رجلا من اهل العهد پس نمی رسد ترا که بکشی مردی را

از اهل ذمه این شخص از اسلام وی بود و بعد از اسلام نیز حال وی معلوم شد که راضی بود بآنکه دجال باشد و این کفر ست چنانکه
از حدیث ابی سعید خدری که همراه او به مکه می رفت معلوم شد فلم یزل رسول الله پس همیشه می بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم مشفقا انه هو الدجال
ترسنده ازین که وی دجال باشد رواه فی شرح السنة ** باب نزول عیسی علیه السلام * به تحقیق ثابت شده است
باحادیث صحیحه که عیسی علیه السلام فرود می آید از آسمان بزمین و وی می باشد تابع دین محمد را صلی الله علیه وآله وسلم و حکم میکند بشریعت
آن حضرت و اما بعضے احکام که در شریعت ما نیست و حکم عیسے بدان ثابت شده پس وی از باب بیان بدل است چنانکه نسخ
می باشد و آن دران زمان از شریعت محمد ست صلی الله علیه وآله وسلم چنانکه وضع جزیه و مانند آن ** الفصل الاول

عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم والذی نفسی بیده سوگند بخدای تعالی که بقای ذات من در دست
قدرت او ست لیوشکن ان ینزل فیکم ابن مریم هرآئینه نزدیک ست که فرود آید از آسمان در اهل دین و ملت شما عیسے پسر مریم علیهما
السلام حکما عدلا در حالتی که حاکم دادگر ست فیکسر الصلیب پس بشکند صلیب را و آن دو چوب ست از یک دیگر گذشته و تقاطع
نموده بر هیئت مصلوب یعنی شخص بر دار کشیده و نصاری شکل آن را رعایت کنند و بر ان محافظت نمایند و اکثر چیزهای خود را
بدان شکل سازند و در گردن آویزند مثل زنار دیگر کافران و گاهی صورت عیسے را در وی لب زند از جهت تذکر هیئت او که
او را باعتقاد ایشان یهود بر دار کشیده بودند فی الصراح صلیب چلیپای ترسایان و یقتل الخنزیر و بکشد خوک را و یضع الجزیة
و نهد جزیه را از اهل ذمه و حکم نکند مگر باسلام یا شمشیر مقصود ابطال نصرانیت و محو احکام و آثار آن و حکم بشرائع دین اسلام و یفیض المال
و بسیار شود در زمان عیسی مال یا بسیار بریزد عیسے مال را یفیض بفتح یا از فیضان و بضم وی از افاضه هر دو روایت ست حتی لا یقبله
احد بسیاری مال در ان زمان چندان شود که قبول نکند آن را هیچ یکی حتی تکون السجدة الواحدة خیرا من الدنیا وما فیها تا آنکه می باشد یک سجده
نماز بهتر از دنیا و هر چه در دنیاست این کلام متعلق ست به مجموع آنچه مذکور شد از کسر صلیب و مثل آن یعنی دین اسلام رواج
و رونق یابد و میل و محبت مردم بطاعت و عبادت پیدا گردد که یک سجده بهتر از تمام متاع دنیا گردد و این خود همیشه است که سجده
بهتر از دنیا و ما فیها ست و مخصوص بآن زمان نه و لیکن دران زمان طبائع و نفوس آدمیان نیز برین آید و نزد ایشان هم
بهتری نماید و احتمال دارد که متعلق به یفیض المال باشد یعنی مردم را چون رغبت در مال نماند بکلی از ان اعراض نمایند و در بذل
مال فضیلتے و محبتی نماند پس نماند ذوق و محبت جز در نماز ثم یقول ابو هریرة پستر می گفت ابو هریره فاقرؤا ان شئتم پس اگر شک و تردد دارید
درین خبر بخوانید اگر می خواهید این آیت را وان من اهل الکتاب الا لیؤمنن به قبل موته الآیة نیست هیچ یکے از اهل کتاب
یعنی یهود و نصاری مگر آنکه ایمان می آرد به عیسے علیه السلام پیش از موت او یعنی بعد از نزول وی در آخر زمان پس چون
دین و ملت یکی گردد و اختلاف از میان برافتد و اختلافی که یهود و نصاری در شان عیسی علیه السلام دارند نیز برطرف گردد و همه
ایمان آرند بوی بر وجهی که در دین اسلام ست که انه عبد الله و رسوله و ابن امته و این یک وجه است در تفسیر این آیت و ابو هریره
رضی الله عنه باین وجه استدلال کرد بر مضمون حدیث و وجه دیگر نیز گفته اند و آن این ست که نیست هیچ یکے از اهل کتاب

مگر آنکه ایمان می آرد به عیسی پیش از موت خود یعنی نزد غرغره که ایمان دران وقت سودمند نبود و برین وجه احتمال دارد که ضمیر
به محمد صلے الله علیه وآله وسلم یا به الله سبحانه وتعالے راجع باشد و محصل مقصود آن گردد که هر کافر در وقت مردن بحکم اضطرار
ایمان مے آرد ولیکن فائده ندارد پس باید که باختیار پیش ازان وقت بدان مستعد گردد متفق علیه + ۲ + وعنه قال قال
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم والله لینزلن ابن مریم حکما عدلا فلیکسرن الصلیب ولیقتلن الخنزیر ولیضعن الجزیة ولیترکن
فرود می آید عیسی بن مریم درحالی که حاکم داد گرست پس مے شکند صلیب را و می کشد خنزیر را و می نهد جزیه را از اهل ذمه ولیترکن
القلاص فلا یسعی علیها و هر آئینه می گذارد عیسی علیه السلام یا گذاشته می شود شتر ماده های جوان را پس کرده نمی شود سوارے
و عمل و طلب حاجات و مکاسب بر انها و قبول نمے کند آنرا هیچ یکے از جهت کثرت اموال و عدم احتیاج بآن و قلاص
بکسر قاف جمع قلوص بفتح قاف ناقه جوان ولتذهبن الشحناء والتباغض والتحاسد و هر آئینه می رود از میان مردم وجود دشمنی
و دشمن داشتن یک دیگر را و حسد بردن بر یک دیگر از جهت زوال محبت دنیا که باعث ست بر وجود این ذمائم و بسبب
اتحاد دین و ملت چه اکثر سبب وجود این صفات اختلاف ادیان و مذاهب باشد ولیدعون الی المال فلا یقبله
احد و هر آئینه می خواند عیسے مردم را بسوی مال پس نمی ستانند از ان هیچ یکی رواه مسلم وفی روایة لهما قال و در روایتی مر بخاری
و مسلم را آمده که گفت آن حضرت کیف انتم اذا نزل ابن مریم فیکم و امامکم منکم چه می باشد حال شما وقتی که فرود آید عیسے
ابن مریم در میان شما و امام شما از شما باشد یعنی از قریش بود یا از اهل ملت شما باشد این را به دو وجه شرح کرده اند
یکے آنکه امام نماز کسی بود که از شما ست و عیسی اقتدا کند بوی آن مهدی ست و این به جهت تکریم و تعظیم امت محمدے
بود چنانکه مضمون حدیث آینده صریح ست دران و عیسے حاکم و خلیفه باشد و امام و معلم خیر باشد دران زمان اما امام نماز
مهدی بود در بعضی اخبار آمده است که عیسے که نزول کند مهدی با مامت در نماز بود و خواهد که پس رود و امامت به عیسی بگذارد
پس عیسے امام نشود و اقتدا کند بوی و بعد ازین نماز امامت عیسے کند از جهت افضلیت او از مهدی وجه دیگر مراد با مام
عیسے ست و مراد ببودن او از شما حکم کردن اوست باحکام شریعت شما نه باحکام انجیل و در روایتی دیگر آمده است فامکم
بکتاب ربکم و سنة نبیکم پس امامت می کند شما را بکتاب پروردگار شما و سنت پیغمبر شما پس معنی چنین باشد که امامت می کند
شما را عیسے در حال بودن او از دین و ملت شما و حاکم بکتاب و سنت شما + ۳ + وعن جابر رضی الله عنه قال قال رسول الله
صلے الله علیه وآله وسلم لا تزال طائفة من امتی یقاتلون علی الحق ظاهرین الی یوم القیمة همیشه باشد گروهی از امت من
که کارزار می کنند بر سر حق و از برای حق در حالی که غالب اند تا نزدیک روز قیامت قال فینزل عیسے بن مریم گفت پس فرود
مے آید عیسی بن مریم علیه السلام فیقول امیرهم تعال صل لنا پس مے گوید امیر امت به عیسی پیش آ امامت
کن و بگذار نماز برای ما فیقول لا ان بعضکم علی بعض امراء پس می گوید عیسی بآن امیر پیش نمی آیم و امامت نمی کنم من زیرا که به تحقیق
بعضے از شما بر بعضی امیر انند و امام تکرمة الله هذه الامة از جهت گرامی داشتن خدای تعالی این امت مکرمه محمدیه را الصلوة الله

وسلامه علیه وعلیهم بمتابعت اگرچه عیسی نیز درین وقت از امت محمد و تابعان وی باشد باوجود آن درین باب تشریف و اکرام الهی تعالی مرایشان را باقی ست رواه مسلم و هذا الباب خال عن الفصل الثانی و این باب در مصابیح تعالی ست از فصل ثانی که از حسان ست + ۱ + الفصل الثالث + عن عبدالله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ینزل عیسی بن مریم الی الارض فرود می آید عیسی بسوی زمین فیتزوج و یولد له پس زن می خواهد و زائیده میشود اولاد برای وی و یمکث خمسا و اربعین سنة و درنگ می کند و می ایستد در زمین چهل و پنج سال ثم یموت پس می میرد فیدفن معی فی قبری پس گور کرده می شود با من در مقبره من فاقوم انا و عیسی بن مریم فی قبر واحد پس برخیزم من و عیسی در یک مقبره بین ابی بکر و عمر میان ابوبکر و عمر که دران مقبره مدفون اند رواه ابن الجوزی فی کتاب الوفا پس معلوم شد که مراد بقبر مقبره است و در اخبار آمده است که در مقبرهٔ شریف آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم جای یک قبر خالی ست و هیچ کس را آن جا میسر نشده چنانکه امام المسلمین حسن بن علی را خواستند که دران جا بنهند و عائشه رضی الله عنها که خانهٔ او بود بدان راضی شد بنی امیه آمدند و نگذاشتند که او را در مقبرهٔ جد وی نگاه دارند و عبدالرحمن بن عوف را نیز با آنکه عائشه راضی شد میسر نیامد و عائشه را نیز گفتند که خانهٔ تست ترا این جا نهیم گفت من بدان راضی نیم مرا با صواحبات من در بقیع نهید می گویند که حکمت دران آن بود که این جای قبر عیسی علیه السلام خواهد بود والله اعلم + ۲ +

باب قرب الساعة وان من مات فقد قامت قیامته

+ ظاهر آنست نزدیک بودن قیام قیامت باین معنے ست که آنچه مانده است از مدتی که برای آن نهاده اند کمتر ست و اکثر گذشته و بعضے گفته اند که اگر اندکی ازان گذشته باشد هم حکم بقرب صادق ست باین اعتبار که مسافت ازین نقطه تا منتهی کمتر ست از مبدا تا آنجا و این اعتبار صحیح ست ولیکن مراد این جا معنی اول ست چه واقع آنست که آنچه مانده اندکی ست چنانکه احادیث بدان ناطق اند و من مات فقد قامت قیامته نیز لفظ حدیث ست که مولف اینجا عنوان باب ساخته و معنی او آنست که هر که مرد آنچه در قیامت از احوال و اهوال واقع شدنی ست نمونه ازو در حق او واقع میگردد و امام غزالی در کتب خود این معنی را تفصیل داده و شرح نموده است باوجود توقف تفاصیل آن بر وجود نشاءهٔ دیگر و موت را نسبت بمیت قیامت صغری گویند چنانکه هلاک و فانی شدن مجموع عالم و عالمیان را قیامت کبری نامند و قیامت وسطی نیز دارند و آن عبارت ست از مردن طبقهٔ مردم که در اعمار قریب یک دیگر باشد که آن را قرن خوانند چنانکه در حدیث عائشه بیاید + ۳ +

الفصل الاول + عن شعبة عن قتادة عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بعثت انا والساعة کهاتین شعبه از قتاده از انس روایت می کند که آن حضرت فرمود برانگیخته شده ام من با قیامت همچو این دو انگشت که سبابه و وسطی باشد قال شعبة وسمعت قتادة یقول فی قصصه گفت شعبه شنیدم قتاده را که می گفت در قصه های و وعظهای خود که می خواند و می گفت در بیان مراد از تشبیه بعثت آن حضرت با قیام ساعت باین دو انگشت

لتفضل احدهما على الاخرى هم چو زيادتی و پيشی يکے ازين دو انگشت که وسطی ست بر ديگرے که سبابه است يعنی همان مقدار
که انگشت ميانه پيشتر از ان انگشت ست مبعوث شدن من پيشتر از قيامت نيز مانند آنست که من پيشتر آمده ام و
قيامت از پس رسيده می آيد فلا ادری اذکره عن انس او قاله قتادة شعبه می گويد پس نمی دانم که اين بيان را قتاده
از انس نقل کرده يا از پيش خود گفت و بعد از انکه از انس باشد نيز احتمال دارد که انس از خود گفت يا از ان حضرت
صلی الله عليه وآله وسلم شنيده و از حديث مستورد بن شداد که بيايد معلوم گردد که اين بيان از ان حضرت ست و بعضے
گويند مراد بيان ارتباط و اتصال دعوت آن حضرت ست بقيامت و دينی و ملتی ديگر درين ميان متخلل نيست چنانکه درميان
اين دو انگشت انگشتی ديگر نه اما بعد از انکه راوی آنرا تفسير کرده باشد و در حديث تصريح آمده خلاف آنرا اعتباری نبود
متفق عليه بدانکه مثل اين حديث در باب کافل يتيم نيز ورود يافته است که فرمود انا وکافل اليتيم فی الجنة هکذا من و آنکه
غم خوار يتيم باشد در بهشت هم چنان باشيم که اين دو انگشت اندرين حديث اگر حمل بر مقارنت و اتصال کنيم تقصد
مبالغه وجهی دارد اگرچه تاخر کافل يتيم در دخول جنت از ان حضرت بر وجهی که تقدم و تاخر اين دو انگشت ست نيز فضلے عظيم
دارد تا آنکه کرمانی در شرح صحيح بخاری درهمين حديث بيان کرده که چون آن حضرت صلی الله عليه وآله وسلم اين کلام فرمود
برابر گشته بودند اين هر دو انگشت در ان حال پس از ان بحالت طبع اصلی که تقدم و تاخر ست باز آمدند ازينجا معلوم گردد
که خلقت اين دو انگشت از ان حضرت بر طريق معهود متعارف بود چنانکه از سائر مردم و ليکن برابر گشتن آنها در وقت
اين قول معجزه بود و آنچه در بعضی کتب فارسی نوشته اند که سبابه و وسطی از ان حضرت برابر بودند بحکم طبيعت اصلی ندارد
و مخالف کلام شراح و متن حديث ست والله اعلم ++ وعن جابر قال سمعت رسول الله صلی الله عليه وآله وسلم يقول
قبل ان يموت بشهر گفت جابر شنيدم آن حضرت را که می فرمود پيش از رحلت خود بيک ماه تسألونی عن الساعة می پرسيد
مرا از وقت قيام قيامت و انما علمها عند الله و نيست علم بتعيين وقت آن مگر نزد خداوند عز و جل يعنے از وقت وقوع قيامت
کبرے می پرسيد آن خود معلوم من نيست و آنرا جز خدای تعالی نداند قيامت صغری و وسطی را باشما بيان کنم که از ان علم دارم
چنانکه فرمود و اقسم بالله ما علی الارض من نفس منفوسة سوگند می خورم بخدا که نيست بر روی زمين هيچ نفس که زائيده شده
و موجود ست الآن ياتی عليها مائة سنة وهی حية يومئذ که بيايد و بگذرد بر وی صد سال و وی زنده باشد دران روز که صد سال
تمام بگذرد يعنے اين طبقه و قرن از آدميان که در زمان خبر دادن من موجود اند در مدت صد سال همه بميرند و هيچ يکی از ايشان
باقی نماند اين قيامت را وسطی گويند و مردن هر يک را نسبت بوی قيامت صغرے رواه مسلم و باين حديث تمسک کرده اند
بعضے از اکابر علمای حديث در موت خضر عليه السلام چه وی در وقت خبر دادن آنحضرت صلی الله عليه وآله وسلم از مولودان
و موجودان بر روی زمين بودند و بحکم خبر مخبر صادق بايد که بقاے وی از صد سال در نگذرد و بعد از گذشتن صد سال بميرد جواب
ے دهند که خضر ازين عموم مخصوص ست و آن حضرت خبر از احوال امت خود داده است که از امت من که درين وقت

موجودند بعد از صد سال همه بمیرند و بعضی گویند که شاید که خضر در ان وقت بر زمین نباشد بلکه بر آب بود یا در هوا و آنکه امام محی السنة نقل کرده
که چهار کس از انبیا زنده اند دو بر زمین خضر و الیاس و دو بر آسمان ادریس و عیسی و اخبار در وجود خضر از مشایخ و علما بتواتر رسیده
اگرچه آن را بعضی تاویل کنند که هر زمان را خضری ست که مربی و مفیض آنست ولیکن از کمال اولیا وجود همان شخص از
بنی اسرائیل که مصاحب موسی بوده آمده و از حضرت غوث الثقلین شیخ محی الدین عبد القادر رضی الله عنه منقول ست
که گاهی در اثنای کلام خود می فرمود و اشارت بجانب هوا می کرد قف یا اسرائیلی و اسمع کلام المحمدی فرمود بایست
ای اسرائیلی و بشنو کلام محمدی را مراد ذات شریف خود را و کلام خود را می داشت + ۳ + وعن ابی سعید عن النبی
صلی الله علیه و آله وسلم قال لا یاتی مائة سنة وعلی الارض نفس منفوسة الیوم رواه مسلم + ۴ + وعن عائشة رضی الله عنها
قالت کان رجال من الاعراب یاتون النبی بودند مردان از بادیه نشینان که می آمدند پیغمبر را صلی الله علیه و آله وسلم
فیسالونه عن الساعة پس می پرسیدند آن حضرت را از وقت قیام قیامت فکان ینظر الی اصغرهم پس بود آنحضرت
که می نگریست بجانب خردترین ایشان در سن و سال فیقول ان یعش هذا لا یدرکه الهرم اگر می زید این خردک در دنیا باید
او را پیری سخت حتی تقوم علیکم ساعتکم تا آنکه برپا شود بر شما قیامت شما یعنی هنوز وی بآخر پیری نرسیده باشد که شما همه مرده
باشید اشارت بهلاک این طبقه و فنای این قرن در مقدار این مدت و لهذا فرمود ساعتکم متفق علیه + ۲ +

الفصل الثانی + عن المستورد روایت ست از مستورد بضم میم و سکون سین مهمله و فتح تا و سکون واو و کسر را و در آخر
دال مهمله بن شداد بفتح شین و تشدید دال صحابی ست معدود در اهل کوفه ساکن شد مصر را و معدود ست در ایشان و در وقت
وفات آن حضرت کودک بود اما روایت دارد از آن حضرت عن النبی صلی الله علیه و آله وسلم قال بعثت فی نفس الساعة
برانگیخته شده ام من در ابتدای کار قیامت و اوائل علامات آن و نفس بحرکت ابتدای ظهور چیزی چنانکه نفس الصبح گویند
و طلوع اول آن فسبقتها کما سبقت هذه هذه پس پیشی کردم من ساعت را چنانکه پیشی کرده است این انگشت یعنی وسطی
این انگشت را یعنی سبابه را و اشار باصبعیه السبابة والوسطی و اشارت کرد بدو انگشت خود که سبابه و وسطی ست رواه الترمذی
+ ۲ + وعن سعد بن ابی وقاص عن النبی صلی الله علیه و آله وسلم قال انی لارجو ان لا تعجز امتی عند ربها فرمود بدرستی که
من هر آئینه امیدی دارم که عاجز نباید امت من نزد پروردگار خود ان یوخرهم نصف یوم از این که تاخیر دهد و مهلت بخشد ایشان را
نیم روز قیل لسعد وکم نصف یوم گفته شد مر سعد بن ابی وقاص را چند ست و چه مقدار ست نیم روز قال خمسمائة سنة گفت نیم روز
پانصد سال ست این از انجا ماخوذ ست که حق تعالی فرموده و ان یوما عند ربک کالف سنة مما تعدون می فرماید که یک روز
نزد پروردگار تو مانند مقدار هزار سال ست از آنچه شمار می کنید شما چون روز مقدار هزار سال باشد نیم روز پانصد سال بود
و معنی حدیث آنست که این امت را این مقدار قدرت و مکنت و قرب و مکانت نزد پروردگار تعالی هست که پانصد سال
ایشان را نگاه دارد و هلاک نکند و بقای ایشان کمتر ازین خود نباشد اگر بیشتر بود تواند اشارت کرد بآنکه در تتمه

از پانصد سال قیامت قائم نمی شود و این امت را هلاک نکند بعد از ان تا چه خواسته باشد و بعضی گفته اند که مراد آنست که تا پانصد سال سالم و ایمن از شدائد و عقوبات نگاه دارد و باشان آفت ها نرساند که بدان مستهلک و مستاصل شوند رواه ابو داود و شیخ جلال الدین سیوطی در بعضی رسائل خود اثبات کرده که بقای امت بعد از هزار سال از رحلت آن حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از پانصد تجاوز نکند و گفته که بعضی از علماء وقت فتوی دادند که در مائة عاشر خروج مهدی و دجال و نزول عیسی و دیگر علامات قیامت واقع گردد و این قول را رد کرده و از پیش خود اثبات کرد که اخبار و آثار دلالت دارند که از هزار بگذرد و زیاده بران از پانصد نگذرد والله اعلم + ۱ + **الفصل الثالث** + عن انس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مثل هذه الدنیا مثل ثوب شق من اوله الی آخره حال این دنیا در نزدیک رسیدن بفنا و هلاک و قرب زمان قیامت همچو حال جامه ایست که پاره کرده شده است از اول آن تا آخر آن فبقی متعلقا بخیط فی آخره پس باقی مانده آویخته بیک رشته در آخر وی فیوشک ذلک الخیط ان ینقطع پس نزدیک ست آن رشته که گسسته شود و مدت دنیا بسر آید و فانی گردد رواه البیهقی فی شعب الایمان + ۵ + **باب لاتقوم الساعة الا علی شرار الناس** + باب در بیان آنکه برپا نمی شود قیامت مگر بر مردم بد یعنی نیکان همه بمیرند و بدان باقی مانند پس قائم شود قیامت بر ایشان و تا وجود نیکان در دنیا هست قیامت قائم نمی شود چنانکه گذشت که در آخر عهد عیسی علیه السلام بادی خوشبوی بوزد که مسلمانان همه بدان جان دهند و بدکاران باقی مانند که میان خودها مانند خران اختلاط به نمایند پس بر ایشان قائم شود قیامت + ۵ + **الفصل الاول** + عن انس ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال لاتقوم الساعة حتی لایقال فی الارض برپا نمی شود قیامت تا آنکه گفته نمی شود در زمین اللہ اللہ یعنی کسے نمی ماند که ذکر خدای تعالی کند و او را به پرستد بلکه همه کافر و بت پرست و فاسق باشند و فی روایة قال و در روایتی این چنین آمده است که گفت لاتقوم الساعة علی احد یقول اللہ اللہ برپا نمی شود قیامت بر هیچ یکے که می گوید اللہ اللہ رواه مسلم و ازین جا معلوم گردد که بقای عالم به برکت ذکر خدا و ذاکران و صالحان و نیکوکاران ست و چون ایشان را از عالم بردارند عالم نیز در نپاید ۲ + وعن عبد اللہ بن مسعود رضی اللہ عنه قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لاتقوم الساعة الا علی شرار الخلق معنی این حدیث از بیان معنی ترجمه باب معلوم شد و مراد بخلق ناس ست زیرا که مراد بشرار عصاة است اند و متصف به معصیت آدمیان اند نه سائر خلق رواه مسلم + ۳ + وعن ابی هریرة رضی اللہ عنه قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لاتقوم الساعة حتی تضطرب الیات نساء دوس حول ذی الخلصة برپا نمی شود قیامت تا آنکه می جنبد سرینهای زنان قبیلهٔ دوس گرد بت خانه که نام او ذی الخلصه است الیات بفتح همزه و لام جمع الیه بفتح همزه و سکون لام در قاموس گوید سرین زن یا پیه و گوشت یا آنچه نشسته است بروی از پیه و گوشت و فی الصراح الیه و در مجمع البحار گفته گوشتے که بلند شده بر پشت دران و در مشارق الانوار آورده که گوشت نصف پایان از حیوان و آن از بنی آدم گوشت مقعد ست و دوس بفتح دال و

بسکون واو و در آخر سین مهمله قبیله ایست از یمن و ذو الخلصه بفتح خاء معجمه و لام و بضمتین نیز آمده بت خانه که آن را الکعبه یمانیه می گفتند و در آنجا بتی بود نام او خلصه که قبائل دوس و خثعم و بجیله آن را می پرستیدند و آن حضرت جریر بن عبد الله بجلی را فرستاد تا آن را خراب کرد پس می فرماید که در آخر زمان این قبائل مرتد و بت پرست شوند و زنان ایشان گرد آن بت خانه طواف کنند و راوی در تفسیر ذو الخلصه گفت که ذو الخلصه طاغیه دوس و ذو الخلصه نام بت قبیله دوس ست التی کانوا یعبدون فی الجاهلیة آن طاغیه که بودند ایشان که پرستش مے کردند در زمان جاهلیت و از آنچه گفته اند که نام بت خانه است معلوم می گردد که درین تفسیر مسامحه است

متفق علیه ۴ + وعن عائشة رضی الله عنها قالت سمعت رسول الله گفت عائشه رضی الله عنها شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله وسلم یقول می گفت لا یذهب اللیل والنهار حتی یعبد اللات والعزی نمی رود شب و روز یعنی فانی نمی گردد دنیا تا آنکه عبادت کرده می شود لات و عزی که نام دو بت مشهور ست لات نام صنم قبیله ثقیف ست و عزی نام بت غطفان وسلیم فقلت عائشه می گوید پس چون شنیدم آن حضرت را که این سخن گفت گفتم یا رسول الله ان کنت لاظن حین انزل الله بدرستی که بودم من که هر آئینه گمان می بردم هنگامی که فرو فرستاده است خدای تعالی این آیت را هو الذی ارسل رسوله بالهدی ودین الحق لیظهره علی الدین کله ولو کره المشرکون آن خدائی که فرستاده پیغمبر خود را در راه راست و دین درست تا غالب گرداند او را بر دین همه دین اگرچه ناخوش دارند آن را مشرکان و بت پرستان و چون مدلول این آیت اینست که دین ها همه باطل شوند و بت پرستیها زوال پذیرد و دین اسلام بر همه غالب آید پس گمان می بردم بلکه یقین می دانستم که ان ذلک تام که بت پرستی تمام شونده و زوال پذیرنده و برطرف شونده است و در بعضی نسخ تاما بنصب آمده و آن را موافق علم نحو وجهی هست که در شرح ذکر کرده ایم دیگر این خبر چه می دهی که در آخر زمان لات و عزی را نیز پرستند قال انه سیکون من ذلک ما شاء الله فرمود آن حضرت که بدرستی که شان اینست که خواهد شد در آخر زمان چیزی از بت پرستی مدتی که خواسته است خدای تعالی ثم یبعث الله ریحا طیبة پس تری فرستد خدای تعالی بادی خوشبو فتوفی کل من کان فی قلبه مثقال حبة من خردل من ایمان پس میرانیده می شود هر کس که هست در دل وی مقدار دانه خردل از ایمان فیبقی من لا خیر فیه پس باقی می ماند کسی که نیست هیچ نیکی در وی فیرجعون الی دین آبائهم پس مرتد می شوند و باز می گردند بسوی دین پدران خود یعنی بحکمت الهی در آخر زمان کفر و بت پرستی خواهد شد تا قیامت که محل ظهور قهر و جلال حق ست بر بدان قائم شود نه بر نیکان رواه مسلم

+ ۵ + وعن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم یخرج الدجال بیرون می آید دجال فیمکث اربعین پس درنگ می کند و می پاید چهل لا ادری اربعین یوما او شهرا او عاما عبد الله بن عمرو بن العاص می گوید در نمی یابم که مراد آن حضرت از چهل چهل روز ست یا چهل ماه ست یا چهل سال سابقا معلوم شد که در بعضی روایات چهل سال آمده و در بعضی چهل روز یا چهل شب و وجه تطبیق نیز معلوم گشت فیبعث الله عیسی بن مریم

پس می برانگیزد و می فرستد الله تعالی عیسی بن مریم را علیه السلام کانه عروة بن مسعود گویا که وی عروه بن مسعود ست در صورت
و شکل و عروه بن مسعود ثقفی از صحابهٔ عظام ست و ابن مسعود پدر عبد الله بن مسعود نیست پدر وی مسعود بن غافل هذلی ست و پدر
این مغیب بن مالک فیطلبه فیهلکه پس می جوید عیسی علیه السلام دجال را پس می کشد او را ثم یمکث فی الناس سبع سنین لیس
بین اثنین عداوة پس درنگ می کند و می ماند عیسی علیه السلام در مردم هفت سال در حالتی که نباشد میان دو کس دشمنی
یعنی همه کس بصفت ایمان کامل و طریقهٔ محمود و دوست بیک دیگر باشند و مکث عیسی هفت سال یعنی بعد از کشتن دجال
باشد و الا سابقا معلوم شد که مدت مکث وی علیه السلام چهل و پنج سال ست ثم یرسل الله ریحا باردة من قبل الشام پس
می فرستد الله تعالی بادی خوش و خنک از جانب شام فلا یبقی علی وجه الارض احد پس باقی نمی ماند بر روی
زمین هیچ یکی که فی قلبه مثقال ذرة من خیر در دل وی مقدار ذره از خیر ست او ایمان شک راوی ست که من خیر
گفته یا من ایمان گفته الا قبضته مگر آنکه می ستاند آن باد آن کس را بسبب ازهاق روح وی می گردد حتی لو ان احدکم
دخل فی کبد جبل تا آنکه اگر ثابت شود که یکی از شما در آید در درون کوهی لدخلته علیه حتی تقبضه هر آئینه می در آید آن
باد در ان کوه بر ان شخص تا آنکه می ستاند جان او را و کبد بفتح کاف و کسر با و دال میانه هر چیز را می گویند و جگر را نیز باین معنی
کبد گویند و جگر بفارسی نیز باین معنی می آید قال فیبقی شرار الناس پس باقی می مانند مردم بد فی خفة الطیر و احلام السباع
در سبکی پرندها و گرانی درندها یعنی در فسق و فساد و قضای شهوات نفسانی چنان سبک و تیز رو باشند چنانکه پرندها
و در ظلم و خونریزی و در افتادن در ان چنان گران و متمکن شوند که درندها و احلام اینجا جمع حلم بکسر حا داشته اند که بمعنی
گرانباری و وقار ست و مراد اینجا تمکن و استقرار ست در ظلم و فساد لا یعرفون معروفا و لا ینکرون منکرا نمی شناسند این
جماعه مشروع را و انکار نمی کنند نامشروع را فیتمثل لهم الشیطان فیقول پس متمثل می گردد و صورت می بندد و می آید
ایشان را شیطان پس می گوید الا تستحیون آیا شرم ندارید که فسق و فجور و ظلم و فساد می کنید و این مکر و تلبیس ست از
شیطان که باین حیله می خواهد که ایشان را بعبادت اصنام بخواند فیقولون فما تامرنا پس می گویند ایشان به شیطان
چه می فرمائی و مقصود تو چیست و چه کار کنیم فیامرهم بعبادة الاوثان پس حکم می کند شیطان ایشان را به پرستش کردن بتان
و هم فی ذلک دار رزقهم و ایشان درین حال ریزنده است یعنی بر ایشان رزق ایشان چنانکه باران می ریزد حسن عیشهم
نیکو و فراخ ست معیشت و زندگانی ایشان ثم ینفخ فی الصور پس دمیده می شود در صور و قائم می شود قیامت فلا یسمعه
احد الا اصغی لیتا و رفع لیتا پس نمی شنود آواز صور را هیچ یکی مگر آنکه مائل می گرداند یک طرف گردن را و فرود می افگند
طرف دیگر را یعنی از دهشت آن آواز دل مردم پاره می شود و قوت های جسمانی معطل می گردد و سست می شود و اثر ان
در گردن پیدا می آید و گاهی پایان می افتد و زمانی بالا می رود چنانکه خیال مدهوشان و غافلان باشد و لیت بکسر لام
و سکون یا جانب گردن را گویند قال و اول من یسمعه رجل یلوط حوض ابله گفت پیغمبر خدا نخستین کسی که می شنود آواز

صور را امروی ست که گل می کند و اصلاح می دهد حوض تتر ان خود را تا در ان آب شان بخور اند فيصعق ويصعق الناس
در اثنای همین کار هلاک سے گردد آن مرد و هلاک می گردند مردم در همین کار و بار ثم يرسل الله مطرا كانه الطل بستری فرستند
الله تعالی بارانی را گویا که شبنم ست فينبت منه اجساد الناس پس می روید بسبب این باران بدنهای مردم ثم ينفخ
فيه اخرى بستر دمیده می شود در صور بار دوم فاذا هم قيام ينظرون پس ناگاه این مردم که از زمین روئیده شده و زنده
شده ایستاده اند نگاه می کنند هول های قیامت را ثم يقال بستر گفته می شود مرآدمیان را که ایستاده شده اند
يا ايها الناس هلم الى ربكم ای آدمیان بیائید و بازگردید بسوی پروردگار خود وقفوهم انهم مسئولون و گفته می شود مر فرشتگان را
موقوف و محبوس دارید این مردم را زیرا که ایشان پرسیده می شوند از کردار های که کرده اند و حساب گرفته می شود از ایشان
ثم يقال پس گفته می شود یعنی پروردگار تعالی می گوید بفرشتگان اخرجوا بعث النار بیرون بیارید از میان این مردم لشکر آتش
دوزخ را یعنی آنها که فرستاده می شوند بسوی دوزخ فيقال پس گفته می شود یعنی فرشتگان از جناب عزت می پرسند
من كم از چند کس چند کس را بیرون آریم یعنی آنها که بدوزخ فرستاده شوند چند کس باشند از چند کس یعنی عدد و مقدار
آنها چیست فيقال پس گفته می شود و می گوید پروردگار تعالی من كل الف تسعمائة وتسعة وتسعين بیرون آرید از هزار کس
نهصد و نود و نه را از اینجا معلوم می شود که از هزار یک کس به بهشت رود و باقی همه را بدوزخ فرستند مراد آنست که اینها
بشوم نفس و موجب کردارهای خود قابل و مستحق آن باشند که بدوزخ روند بعد از ان بشفاعت آنحضرت صلی الله علیه
و آله وسلم و انبیا و رسل و بعفو و مغفرت وی عزوعلا از دوزخ شان برآرند و در حدیث ابی سعید در فصل اول از باب الحشر آمده
که این بعث نار از یاجوج و ماجوج خواهد بود شفاعت را موطن باشد اول که عاصیان را بدرگاه عزت بیارند و ایستاده
کنند از عرق خوف و خجالت غرق شوند و از هول و هیبت حساب و عذاب بلرزند شفیعان درخواست کنند که تا بنشینند
و آرام گیرند و نفسی بر آرند در عرصات قیامت بعد از ان حکم شود که بروند حساب بگیرند اینجا نیز درخواست کنند که از روی
حساب ایشان بگذرند و هم چنین عفو کنند و چون حساب هم بگیرند مناقشه در حساب نه کنند که هر که مناقشه کرده شود در حساب
عذاب کرده شود و بعد از حساب بدوزخ بفرستند اینجا نیز محل شفاعت و درخواست ست تا بدوزخ نفرستند و چون
بفرستند و عذاب کنند شفاعت نمایند و از دوزخ برارند امید واری از کرم غفار غرا اسمه و شفاعت حضرت رسول مختار
صلی الله علیه و آله وسلم بسیار ست باقی هر چه حکم اوست انه على كل شىء قدير قال فذلك يوم يجعل الولدان شيبا گفت پس
آن روزیست که می گرداند بچگان را پیر کنایت ست از درازی آن روز و از شدت و محنت که در ان روز ست چه
پیری در غم و محنت که زود رسد و ذلك يوم يكشف عن ساق و آن روزیست که پیدا می شود و کشاده می شود و روے
از امرے عظیم و محنتی سخت و کشف ساق کنایت ست از خوف و هول و شدت و محنت و این معنی متعارف ست
میان عرب و اصلش آنست که هر که در شدت و محنت سخت افتد در اهتمام آن دامن از ساق بر زند و ساق وے

بران کشوف کرده کلام در تفسیر کریمهٔ یوم یکشف عن ساق ویدعون الی السجود بسیار است ونزد اکثر تاویل وی این ست که گفته شد والله
اعلم رواه مسلم وذکر کرده شد حدیث معاویه که اوشش نیست لا تنقطع الهجرة ودروی ذکر طلوع آفتاب از جانب
مغرب آمده است فی باب التوبة در باب توبه + ۱۱ + باب النفخ فی الصور + نفخ دمیدن وصور بفتحم شاخ که در روے
بدمند ومراد اینجا شاخیست که در روی اسرافیل بدمد وآن دو نفخ است یکی برای هلاک گردانیدن ومیرانیدن زندگان و دیگر
برای زنده گردانیدن وبرانگیختن مردگان + ۰ + الفصل الاول + عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و
آله وسلم ما بین النفختین اربعون مدت فاصل میان دو نفخه چهل ست وچون ابو هریره اربعون مجمل گفت قالوا پرسیدند یا ابا هریرة
اربعون یوما آیا مدت مذکور چهل روز ست قال ابیت گفت ابو هریره ابا آوردم از جزم وقطع کردن بآنکه گویم چهل روز ست ونه دانم وتوانم گفت
آنرا قالوا اربعون شهرا گفتند آیا چهل ماه ست قال ابیت گفت از چهل ماه گفتن نیز ابا آوردم آنرا نیز نتوانم گفت قالوا اربعون سنة گفتند آیا چهل
سال ست قال ابیت گفت این را نیز نتوانم گفت یعنی چون از آنحضرت مجمل شنیده ام یا مبین شنیده وآنرا فراموش کرده ام بجزم نتوانم گفت
که مراد چیست وگفت آنحضرت ثم ینزل الله من السماء ماء باز بفرستد خدا تعالی از آسمان آبی را فینبتون کما ینبت البقل پس میرویانند و
پیدا میشوند آدمیان وجنبندگان از جانداران چنانکه میروید و پیدا میشود تره و سبزها و گیاهها بهار زمین و بحقیقت آدمی از تخم نیست چنانکه
نباتات از پنهان در زمین که بوجود باران پیدا گردد وسر تشبیه چنانکه اشارت کرد بقول خود قال لیس من الانسان شیء لا یبلی الا عظما واحدا
از آدمی چیزی کهنه نشود یعنی همه چیز از اعضا واجزای وی کهنه شود وپوسیده وفرسوده گردد مگر یک استخوان وهو عجب الذنب ونام آن استخوان
عجب الذنب ست بفتح عین وسکون جیم وفتح ذال ونون وآن استخوان ست پایان صلب میان دو سرین و
عجب الذنب بتبدیل با بمیم نیز آمده وعجب وعجم هر دو بمعنی اصل وبیخ آید وذنب بمعنی دم واین استخوان چون در انجا ست
آنرا باین نام خوانند ومنه یرکب الخلق یوم القیامة واز همین استخوان ترکیب کرده می شود وپیوند داده می شود پیدایش
جسد آدمی متفق علیه وفی روایة لمسلم قال کل ابن آدم یاکله التراب همه جسد آدمی زاد می خورد آنرا خاک الا عجب الذنب
مگر این استخوان که منه خلق وفیه یرکب ازوی پیدا کرده شده است در اول خلقت ودروی ترکیب داده می شود
در روز قیامت + ۲ + وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقبض الله الارض یوم القیمة در پنجه میگیرد
خدای تعالی زمین را روز قیامت ویطوی السماء بیمینه ومی پیچد آسمان را بدست راست خود کنایت ست از
عظمت وجلال وکبریای حق ومهانت وحقارت افعال عظیمه که اوهام خلق در ان حیرانست در جنب آن وتنبیه ست
بر آنکه خراب کردن عالم وبر داشتن زمین وآسمان نزد قدرت وی ممکن وآسان ست وچون آسمان را اشرف و
عظمت نسبت بزمین بیشتر ست او را ذکر کرد وتخصیص کرد بیمین که اشرف از یسار ست پس قبض می کند زمین را
ومی پیچد آسمان را بدست راست خود ثم یقول پس میگوید وی تعالی انا الملک منم پادشاه علی الاطلاق این ملوک
الارض کجا اند پادشاهان که در زمین دعوی پادشاهی می کردند متفق علیه + ۳ + وعن عبد الله بن عمر قال قال

رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یطوی الله السموات یوم القیمة سے پیچید خدای تعالی آسمانها را روز قیامت ثم یاخذهن بیده الیمنی پس تری گیرد آسمانها را بدست راست خود ثم یقول پستری گوید انا الملک این الجبارون این المتکبرون منم بادشاه کجا اند جبر وقهر کنندگان وکام شکنندگان وکجا اند تکبر کنندگان ثم یطوی الارضین بشماله پس تری پیچید زمینها را بدست چپ خود وفی روایة ودر روایتی انچنین آمده ست که یاخذهن بیده الاخری می گیرد زمینها را بدست دیگر ثم یقول پستری گوید انا الملک این الجبارون این المتکبرون کجا اند ستم برکاری دارندگان مردم را وگردن کشان وبزرگی نمایندگان از خود رواه مسلم ۴ + وعن عبد الله بن مسعود قال جاء حبر من الیهود الی النبی آمد دانشمندی از یهود بسوی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فقال پس گفت یا محمد ان الله یمسک السموات یوم القیمة علی اصبع بدرستی که خدای تعالی نگاه می دارد آسمانها را روز قیامت بریک انگشت والارضین علی اصبع ونگاه می دارد زمینها را بر انگشت دیگر والجبال والشجر علی اصبع ونگاه می دارد کوهها ودرختان را بر انگشت دیگر والماء والثری علی اصبع ونگاه می دارد آب را وخاک نمناک را بر انگشت دیگر وسائر الخلق علی اصبع ونگاه می دارد باقی خلق را بر انگشت دیگر ثم یهزهن پستری جنباند اینها را فیقول پس میگوید انا الملک انا الله منم بادشاه منم خدا اینها همه کنایت وتمثیل وتصویر غلبهٔ قدرت وعظمت الهی ست تعالی شانه وقطعا معنی دست وانگشت وجنبانیدن منظور وملحوظ نه بروش کلام عرب انست که چون یکی را خواهند وصف کنند بجود وکرم گویند دو دست وی فراخ وکشاده است باآنکه نواند که او را دست نبود ودستهای وی بریده شده باشد یا از اول خلقت بی دست آفریده شده یا کسی را بسلطنت وملک رانی وصف کنند گویند فلان بر تخت نشست اگرچه او را تختے نبود ونشستی نه واین مسلکی سدید ست در فهم متشابهات قرآن وحدیث بی آنکه تاویل کنند وبگویند مراد بدست اینت وتخت این فافهم ولهذا تعجب کرد آن حضرت از گفتار یهودی وتصدیق کرد مر او را چنانکه گفت فضحک رسول الله پس بخندید پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم تعجبا مما قال الحبر از جهت شگفت نمودن از آنچه گفت آن دانشمند یهود وتصدیقا له یعنی تعجب نمودن آن حضرت نه از جهت تکذیب حبر بود بلکه از جهت تصدیق وی وراست گو دانستن وی بود ثم قرأ پستر خواند آنحضرت این آیت را وما قدروا الله حق قدره واندازه نکردند آنکسان که شریک می گردانند خدا را غیر او را وایمان ندارند بکمال قدرت وعظمت او حق اندازه کردن او یعنی نشناختند او را چنانکه باید شناخت وتعظیم نداشتند او را چنانکه تعظیم باید داشت وپرستیدند او را چنانکه باید پرستید والارض جمیعا قبضته یوم القیمة وزمین تمام در قدرت اوست والسموات مطویات بیمینه وآسمانها پیچیده شده اند بدست راست وی سبحانه وتعالی عما یشرکون پاک ست وبزرگ ست وی از چیزے که شریک می گردانند او را وآنچه یهودی گفت تفسیر وتفصیل اینست متفق علیه ۵ + وعن عائشة رضی الله عنها قالت سالت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم عن قوله تعالی پرسیدم پیغمبر خدا را از معنی قول خدای تعالی که گفته است یوم تبدل الارض غیر الارض والسموات روزی که تبدیل وتغییر

داده شود زمین را و پیدا کرده شود در بدل وی زمین دیگر و تبدیل داده شود آسمانها را و آفریده شود آسمانهای دیگر یعنی روز قیامت
فاین یکون الناس یومئذ پس کجا باشند آدمیان در ان روز و در ان وقت که تبدیل داده شود زمین و آسمان را قال علی الصراط
گفت آن حضرت آدمیان در ان وقت بر صراط باشند مراد همان صراط است که معهود است نزد مسلمانان یا هر صراطی که باشد
و اصل صراط به معنی راه است رواه مسلم بدانکه تبدیل دو نوع می باشد یکی تبدیل در ذات چنانکه گویند تبدیل کردم دراهم را
بدنانیر یعنی در بدل دراهم دنانیر گرفتم دیگر تبدیل در صفات چنانکه گویند تبدیل کردم حلقه را انگشتم یعنی حلقه را گداختم و بشکل خاتم ساختم
با آنکه ذات یکی ست و صفت و هیئت دیگر شد و تبدیل زمین و آسمان بزمین و آسمان دیگر دو احتمال دارد و آثار و اخبار
نیز در تبدیل صفات بیشتر ست ابن عباس فرموده زمین همان زمین ست تغیر در صفات اوست و ابو هریره گفته که
فراخ کنند زمین را چنانکه هیچ بلند و پست در ان نماند و پروردگار تعالی قادر ست که زمینی دیگر و آسمانی دیگر پیدا کند
چنانکه بعضی آثار و اخبار در آن نیز ناظر ست از امیر المومنین علی کرم الله وجهه آمده است که زمینی پیدا کنند از نقره
و آسمانی از طلا و از ابن مسعود آمده که زمینی پیدا کنند سفید و پاکیزه که گناه نکرده کسی در ان و ظاهر حدیث و سوال عائشه
و جواب آن حضرت مر او را ناظر درین ست کذا قال الطیبی والله اعلم + ۶ + و عن ابی هریرة قال قال رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم الشمس و القمر مکوران یوم القیمة آفتاب و ماهتاب پیچیده می شوند روز قیامت یعنی برداشته
و در گوشه انداخته می شوند چنانکه جامه را پیچند و در گوشه نهند از ندبا پیچیده می شود نور روشنائی این ها را و می رود
انبساط آن از آفاق و زوال می پذیرد اثر آن رواه البخاری + ۲ + الفصل الثانی + عن ابی سعید الخدری قال
قال رسول الله گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم کیف انعم و صاحب الصور قد التقمه چگونه تنعم کنم و شاد باشم
و حال آنکه صاحب صور که اسرافیل ست علیه السلام فرو برده است صور را در دهان خود برای دمیدن و اصغی سمعه و
مایل گردانیده است و برداشته است گوش خود را بجانب حق تا کی اذن کند و به فرماید که بدمم و حنی جبهته و کج داشته
و نگون کرده است پیشانی خود را چنانکه عادت دمندگان بوق و شاخ می باشد یعنی طیار شده مانده است ینتظر
متی یومر بالنفخ انتظار می برد که کی امر کرده شود بدمیدن فقالوا پس گفتند صحابه یا رسول الله و ما تامرنا چون حال اینست
چه می فرمائی ما را و چه کار کنیم قال فرمود قولوا حسبنا الله و نعم الوکیل بگوئید بس ست ما را خدا و نیکو وکیل ست وے
که سپرده می شود تمام کار و بار خود را بوی یعنی التجا بدرگاه حق برید اعتماد بر فضل و کرم وی کنید و بر عمل و کردار خود تکیه نکنید
با آنکه بدانچه فرموده است کاری کرده باشید و این کلمه ایست که چون شدت و محنت و ترس از چیزے پیش آید
این را بگویند و از ان سلامت بمانند رواه الترمذی + ۲ + و عن عبد الله بن عمرو عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم
قال الصور قرن ینفخ فیه گفت آنحضرت صور که اسرافیل دمد و بدان قیامت قائم شود بصورت شاخی ست
که دمیده می شود در وی و عظمت آن را خدای تعالی داند و اخبار و روایات در تصویر و توصیف و عظمت آن بسیار

آمده است والله اعلم رواه الترمذی وابوداؤد والدارمی + ۳ + الفصل الثالث + عن ابن عباس رضی الله عنهما
قال نے قوله تعالی گفته است ابن عباس در تفسیر قول حق تعالی که فرموده است فاذا نقر فی الناقور الصور یعنے مراد
بناقور صور است و معنی این ست که چون دمیده شود در صور پس آن روز سخت ست بر کافران قال والراجفة النفخة الاولی
والرادفة الثانیة گفت ابن عباس در تفسیر قول حق تعالی یوم ترجف الراجفة تتبعها الرادفة روزی که بجنبد راجفه در پی آید
اورا رادفه که مراد از راجفه نفخه اولی ست که زمین وکوه بدان بجنبد و در حرکت آید مشتق از رجف بمعنی جنبیدن و در لرزه
افتادن و مراد برادفه نفخه ثانیه است که در پی نفخه اولی برسد مشتق از ردف بمعنی از عقب چیزے آمدن و در پی وے
رسیدن رواه البخاری فی ترجمة باب روایت کرده است این را بخاری از ابن عباس در ترجمه بابی از صحیح خود +۲+
وعن ابی سعید قال ذکر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم صاحب الصور ذکر کرد آنحضرت فرشته را که صاحب صورت
و موکل ست بدان و دردمنده در ان که اسرافیل باشد وقال و گفت آنحضرت عن یمینه جبرئیل از جانب دست
راست وی جبرئیل باشد وعن یساره میکائیل و از جانب دست چپ وی میکائیل بود یعنی در وقت در
دمیدن + ۳ + وعن ابی رزین بفتح را و کسر زای العقیلی بضم عین وفتح قاف نام او لقیط بن عامر ست بفتح لام صحابی
مشهور ست معدود در اهل طائف قال قلت گفت ابو رزین گفتم یا رسول الله کیف یعید الله الخلق چگونه باز میگرداند
خدای تعالے خلق را و زنده می سازد بعد از پوسیدن و خاک شدن وما آیة ذلک فی خلقه و چه چیز ست نشان آن
در خلق او که بدان امکان آن توان دانست و بران دلیل ساخت قال گفت آنحضرت اما مررت بوادیے
قومک جدبا آیا نگذشته تو در دشت و صحرائے قوم خود در زمان قحط سال و خشکی باران که هیچ سبزه دران نباشد ثم
مررت به یهتز خضرا باز گذری بآن وادی در حالی که مے جنبد و می بالد سبزه و جدب بفتح جیم و سکون دال و سر
آن خشک سالی ضد خصب بکسر خا قلت نعم گفتم آری گذشته ام بوادی در هر دو حالت قال فتلک آیة الله فے
خلقه گفت آنحضرت پس آن نشان خدای تعالی ست در خلق وے و زنده گردانیدن مردها بعد از مردن و برآوردن
ایشان از گور و دلیل ست بران چنانکه فرمود کذلک یحیی الله الموتی یعنی همچنین که می رویاند در زمین سبزه ها زنده می گرداند
خدای تعالے مردها را رواهما روایت کرد این دو حدیث را رزین + ۱۷ + باب الحشر + فی الصراح حشر بر انگیختن
و راندن و گرد کردن و منه یوم الحشر روز قیامت و این عبارت ست از گرد آوردن مردها بعد از زنده گردانیدن
و برآوردن ایشان از قبور در جائی که آنرا محشر گویند بکسر شین و بفتح نیز خوانند و حشر دو حشر ست یکی بعد از قیامت
باین معنے که گفته شد و دیگر پیش از قیامت از علامات آن چنانکه در حدیث آمده است که آتشے از جانب
مشرق پیدا آید که مردم را بمحشر یعنے زمین شام براند چنانکه سابقا گذشت و مراد اینجا معنے اول ست و بعضے
احادیث بیاید که محتمل هر دو معنی ست و علما هر دو احتمال قائل شده اند و اختلاف کرده اند و ظاهر همان اول ست

+١٢+ الفصل الاول + عن سهل بن سعد قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يحشر الناس يوم القيمة على ارض بيضاء عفراء گرد آورده مى شوند مردم روز قيامت بر زمين سفيد كه سخت نيست سفيدى وى و اعفر سفيد كه خالص سخت نباشد سفيدى مائل باشد بسرخے كقرصة النقي مانند نان آرد بيخته شده و تشبيه در لون و استدارت ست ليس فيها علم لاحد نيست دران زمين علامت و نشانى يعنے بناء و عمارتى مر هيچ يكے را يعنى زمين هموار خالى از بلندے و پستى يا نيست دران زمين نشان ملك و تصرف بر هيچ يكے را مگر پروردگار تعالے و تقدس را متفق عليه + ٢ +

وعن ابي سعيد الخدري قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم تكون الارض يوم القيمة خبزة واحدة مى باشد زمين روز قيامت يكنانى كه يتكفاها الجبار بيده مى گرداند آن نان را جبار تعالے و تقدس بدست خود چنانكه عادت ست كه نان را دستى بدستى مى گردانند تا گرد گردد و تنك و برابر شود پس ازان بر خاكستر گرم بيندازند تا پخته گردد كما يتكفأ احدكم خبزته في السفر چنانكه مى گرداند يكى از شما نان خود در سفر يعنے مى پزد آنرا بطريق استعجال و سفر بضم سين و فتح نيز خوانده جمع سفره كه بران طعام خورند نزلا لاهل الجنة درحالى كه اين نان نزل ست مر بهشتيان را و نزل بضم نون و زاے و سكون آن طعام حاضرے كه اول نزد مهمان بيارند بدانكه ظاهر حديث آنست كه زمين نان شود و مبتدل بدان گردد و طعام بهشتيان شود كه بالفعل تا در آمدن بهشت بخورند پس بعضے هم بر ظاهر حمل كرده و گفته كه مستبعد نمى داريم هيچ چيز را از قدرت خداوند تعالے و وى تعالى قادرست كه زمين را نان سازد و بخوردن بهشتيان دهد و ديگران گويند كه در قدرت حق استبعادى نداريم وليكن دليلى سمعے كه نص باشد دران نداريم و حال آنكه وارد شده است كه اين زمين را با بر و بحر وى باتش بر كنند و با دوزخ پيوندند پس مقصود تشبيه زمين ست در بياض و استدارت بنانى كه پيدا مى كنند و طيار مى گرداند پروردگار تعالى بهشتيان را نزد در آمدن آن بطريق نزل و در ضمن اين بيان عظمت بهشت ست و آنچه مهيا داشته شده است مر بهشتيان را از جلائل نعم يعنے تا نهايت بهشت باين عظمت باشند كه تمام روے زمين مقدار يك نان از انها باشد پس حرف تشبيه محذوف باشد فاتى رجل من اليهود پس بعد از فرمودن آنحضرت اين حديث را آمد مردى از قوم يهود فقال پس گفت آن مرد بارك الرحمن عليك بركت فرستد خداے تعالے مهربان بر تو يا ابا القاسم الا اخبرك بنزل اهل الجنة يوم القيمة آيا خبر ندهم ترا بطعام بهشتيان كه اول پيش ايشان بيارند روز قيامت قال بلے گفت آنحضرت بلى خبر ده مرا بآن قال تكون الارض خبزة واحدة گفت يهودى مى باشد زمين يكنان كما قال النبي چنانكه گفته بود پيغمبر خدا صلے الله عليه وآله وسلم فنظر النبي صلى الله عليه وآله وسلم الينا پس نظر كرد آنحضرت بسوے ما ثم ضحك بعد ازان خنده كرد آنحضرت بجهت موافقت خبر وے صلے الله عليه وآله وسلم خبر يهودى را كه از توريت مى داد و حصول مزيد ايقان و قوت ايمان صحابه بخبر وى صلى الله عليه وآله وسلم و خنده به مبالغه كرد حتے بدت نواجذه تا آنكه ظاهر شد دندان هاے پسين كه در اقصاى دهن اند

نواجذ اند و آن دندانهای حلم وعقل گویند از جهت رویئدن آنها بعد از بلوغ وکمال عقل و نواجذ را بر نیشک و مطلق اجد را س
که بعد از نیشک اند نیز اطلاق کنند وظاهر آنست که مراد اینجا این معنی باشد چه ظاهر شدن دندانهای عقل در خنده و در عادت
بعید ست ثم قال پس گفت آن یهودی الا اخبرک بادامهم آیا خبر ندهم ترا بنان خورش اهل بهشت بالام والنون نان
خورش ایشان بالام ست بباء موحده وتخفیف لام و ماهی و چون بالام لفظ سریانی بود صحابه معنی آنرا نفهمیدند قالوا
وما هذا گفتند صحابه وچیست این بالام قال گفت یهودی باین عبارت نان خورش بهشتیان ثور بمعنی گاو ست
و نون و ماهی ست یاکل من زائدة کبدهما سبعون الفا می خورند از گوشت پاره که زیاده بر جگر ست هفتاد هزار
کس وآن طائفه اند که بی حساب در بهشت در آیند و روی ایشان مانند ماه شب چهاردهم باشد و تواند که مراد
کثرت و مبالغه در ان باشد نه عدد مخصوص وگفته اند که زائده کبد قطعه جدا ست پیوسته به جگر و آن خوشتر و گوارا ترین اجزای
اوست و تواند که بیان معنی بالام از انحضرت باشد چون صحابه معنی آن را نفهمیدند و پرسیدند آنحضرت پیش
از ان که یهودی بیان کند بوحی الهی آنرا بیان کرد واین وجه نزد کاتب حروف الذ و اجلی ست از وجه اول فافهم
متفق علیه ٭٭ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یحشر الناس علی ثلث طرائق حشر کرده
می شوند آدمیان بر سه طریقه و سه فرقه راغبین یک فرقه رغبت کنندگان در بهشت و بفضل و رحمت الهی تعالی لاخوف
علیهم ولا هم یحزنون صفت ایشان ست راهبین و فرقه دیگر ترسندگان از آتش دوزخ و غضب و سخط پروردگار
عز و علا واثنان علی بعیر وثلثة علی بعیر حال آنکه دو کس بر یک شتر اند و سه کس بر یک شتر اند واربعة علی بعیر وعشرة علی
بعیر و چهار کس بر یک شتر و ده کس بر یک شتر این اعداد تفصیل مراتب این دو قسم ست بر سبیل کنایت و تمثیل
و هر که مرتبه وی عالی تر شرکت در وی کمتر و سرعت و سبق وی بیشتر و اعدادی که میان اربعة و عشرة ست ذکر نکرده و بر
قیاس گذاشت و بودن چند کس بر شترے یا بر وجه اجتماع بود یا بطریق تعاقب و تناوب که هر کدام بنوبت سوار
می شده باشند و واحد بر شتر ذکر نکرد زیرا که آن مرتبه مقربان ست از انبیا و رسل و مقصود ذکر احوال امم ست وتحشر
بقیتهم النار و جمع می کند و گرد می آرد باقی مردمان را آتش این بیان فرقه سوم ست که آتش ملازم و مصاحب گاه و بیگاه
ایشانست چنانکه فرمود تقیل معهم حیث قالوا قیلوله می کند آتش با ایشان هر جا که قیلوله می کنند وتبیت معهم حیث باتوا
وشب می کند آتش با ایشان هر جا که شب می کنند وتصبح معهم حیث اصبحوا و صبح می کند آتش با ایشان هر جا که صبح میکنند
وتمسی معهم حیث امسوا وشام می کند آتش با ایشان هر جا که شام می کنند یعنی آتش روز و شب و صبح و شام با ایشان
ست وایشان را می راند و گرد می آرد به محشر بدانکه در فصل ثانی از حدیث ابی هریره بیاید که حشر کرده می شوند
آدمیان سه صنف صنفی پیاده و صنفی سوار و صنفی رونده بر روی و این حدیث نیز متضمن ذکر آن اصناف می تواند بود
ذکر سواران و بر روی روندگان مصرح و بر پای روندگان مضمر این معنی را در شرح به تفصیل تر ازین تقریر کرده شده است

انجا باید دید و شارحان را اختلاف ست در آنکه این حشر روز قیامت ست بعد از بر انگیختن مردها از گور یا پیش از نست از علامات قیامت بجانب محشر که زمین شام ست و اول ظاهر تر و صواب تر ست و الله اعلم متفق علیه + ۴ +

وعن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال انکم محشورون حفاة عراة غرلا روایت می کند ابن عباس از آنحضرت که گفت بدرستی که شما حشر کرده و بر انگیخته می شوید برهنه پا برهنه تن ناختنه کرده و غرل بضم غین معجمه و سکون را جمع اغرل بمعنی اقلف یعنی ناختنه کرده شده ثم قرأ پس تر خواند آنحضرت این آیت را کما بدأنا اول خلق نعیده چنانکه پیدا کرده ایم ایشان را در اول پیدائش باز پیدا می آریم از قبور وعدا علینا وعده لازم ست این پیدا کردن بر ما انا کنا فاعلین بدرستی که هستیم ما کنندگان آن و گفت آنحضرت که اول من یکسی یوم القیمة ابراهیم نخستین که پوشانیده می شود او را جامه روز قیامت ابراهیم خلیل ست زیرا که وی علیه السلام نخستین کسی ست که برهنه کرده شده در راه خدا در وقتی که انداخته شد در آتش تمیز او باین فضیلت ازین وجه دلالت نکند بر فضیلت وی از سید انبیا صلی الله علیه وآله وسلم و در حقیقت این اعزاز و اکرام وی بعلاقه الوت اوست مر آنحضرت را با آنکه در بعضی روایات آمده است که آنحضرت هم با جامها که در ان دفن کرده شده مبعوث گردد و ان ناسا من اصحابی یوخذ بهم ذات الشمال و گفت آنحضرت که جماعه از اصحاب من گرفته می شوند و برده می شوند بجانب دست چپ که عاصیان و گناهگاران به آنجانب می برند فاقول پس می گویم من بطریق تحسر و بقصد استخلاص ایشان اصیحابی اصیحابی صیغه جمع قلت آورد و تصغیر کرد از جهت قلت عدد ایشان فیقول پس مے گوید پروردگار تعالی بقصد شکایت و بیان سبب تعذیب ایشان انهم لن یزالوا مرتدین علی اعقابهم منذ فارقتهم بدرستی که ایشان همیشه بودند برگشته از دین و رجوع کننده بر پشتهای خود از ان باز که جدا شده تو از ایشان فاقول کما قال العبد الصالح پس مے گویم من چنانکه گفت بنده صالح که عبارتست از عیسے پیغمبر علیه السلام در اعتذار و استخلاص قوم خود بحضرت رب العزت این آیت را که وکنت علیهم شهیدا مادمت فیهم و بودم من شاهد و واقف بر احوال ایشان تا آن وقت که بودم در میان ایشان الی قوله العزیز الحکیم تا این کلمه که آخر آیت ست و مضمون تمام آیت این ست که عیسی گفت علیه السلام خداوندا تا من در میان ایشان بودم بر حال ایشان واقف بودم و نگاهداشتم که کفر نورزند و غیر حق گویند و چون بر داشتی تو مرا از میان ایشان بودے تو نگاهبان و واقف بر حال ایشان و تو بر هر چیز شاهد و حاضری اگر عذاب می کنی ایشان را و می گیری ایشان را بر کرده ایشان ایشان بندگان تواند هر چه می خواهی می کنی و کسی نتواند گفت که چرا می کنے و اگر می آمرزے ایشان را و در می گذری از عذاب ایشان تو عالمی و حکیمی هر چه می خواهی می کنے متفق علیه و گفته اند که مراد اینجا باصحاب خواص اصحاب نیست زیرا که ما را بیقین معلوم ست که هیچ یکے از خواص اصحاب بعد از وی صلی الله علیه وآله وسلم مرتد نگشته الا قومی از جفاة عرب از اصحاب مسیلمه و اسود یا بعضی از مؤلفة القلوب که نه بصیرتی در دین

وقوتی صدایمان داشتند یا مراد بردت رجوع از دین مسلمانی نیست بلکہ خروج از حد استقامت در بعضی حقوق وصلاح
سیرت در بعضی امور و رجوع از مرتبہ حسن اخلاق وصدق نیت وتقصیر در بعضی حقوق ورعایت اہل بیت ورادب
با ایشان بہ جہت ابتلا بدنیا وفتنہ چہ آنحضرت فرمودہ بود کہ من نمی ترسم بر شما کفر را وبت پرستی را ولیکن می ترسم از
مداخلت دنیا وآفات آن کذا قالوا + ۵ + وعن عائشۃ رضی اللہ عنہا قالت سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم یقول یحشر الناس یوم القیمۃ حفاۃ عراۃ غرلا قلت گفتم یا رسول اللہ الرجال والنساء جمیعا مردان وزنان ہمہ ینظر
بعضہم الی بعض نگاہ می کند بعضی از ایشان بسوی بعضے یعنی مردان وزنان برہنہ می بینند مردان را وزنان را پس
در حشر ایشان برہنہ چہ حکمت باشد فقال پس فرمود آنحضرت یا عائشۃ الامر اشد من ان ینظر بعضہم الی بعضہم اے
عائشہ کار دران روز سخت تر ست ازین کہ نگاہ کنند بعضی بہ بعضی یعنے کجا مجال وفرصت وشعور ست تا نکہ کسے
بہ کسے نگاہ تواند کرد متفق علیہ + ۶ + وعن انس ان رجلا قال روایت ست از انس کہ مردی با آنحضرت گفت
یا رسول اللہ کیف یحشر الکافر علی وجہہ یوم القیمۃ چگونہ حشر کردہ می شود کافر بر روی خود روز قیامت وچگونہ ممکن باشد
بر روی رفتن قال گفت آنحضرت الیس الذی امشاہ علی الرجلین فے الدنیا قادرا علی ان یمشیہ علی وجہہ یوم القیمۃ
آیا نیست شان این کہ آن کسی کہ روان ساختہ است اورا بر دو پا در دنیا توانا ست بر روان گردانیدن وے
روز قیامت بر روی وی متفق علیہ + ۷ + وعن ابی ہریرۃ عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال یلقی ابراہیم اباہ آزر
یوم القیمۃ گفت آنحضرت کہ پیش می آید ابراہیم پدر خود را کہ نام او آزر ست روز قیامت تحقیق نزد بعضے
علما رحمہم اللہ کہ قائل اند بآنکہ آباء آنحضرت ہمہ از لوث شرک وکفر پاک ومنزہ اند آنست کہ آزر عم ابراہیم ست
علیہ السلام کہ بمجاز آزرا پدر خواندہ اند نام پدر روی تارخ ست وازین جہت مقید ساخت اباہ را بآزر و فرمود پیش
می آید ابراہیم این پدر خود را کہ آزر ست وعلی وجہ آزر قترۃ وغبرۃ وحال آنکہ بر روی آزر سیاہی وغبار ست قترۃ وغیرۃ
بفتحتین بمعنی غبار آید ولیکن قترہ غبار یکہ در روی سیاہی بود وبعضے گویند قترت سیاہی وکدورتی کہ از ہم وحزن
بر روی رود فیقول لہ ابراہیم پس مے گوید ابراہیم مر آزر را الم اقل لک لا تعصنے آیا نگفتیم من ترا بی فرمانی مکن مراد
اطاعت کن مرا در آنچہ از جانب حق بگویم وخبر دہم فیقول لہ ابوہ پس می گوید مر ابراہیم را پدر وی کہ آزر ست فالیوم
لا اعصیک پس امروز بی فرمانی نمی کنم ترا اشفاعت کن مرا فیقول ابراہیم یا رب انک وعدتنی ان لا تخزنی یوم یبعثون
پس می گوید ابراہیم ای پروردگار من بدرستیکہ تو وعدہ کردہ مرا اجابت کردہ دعای مرا کہ رسوا نگردانی مرا روزیکہ
برانگیختہ شوند مردم وحشر کردہ شوند فای خزی اخزی من ابی الابعد پس کدام رسوائی سخت تر وافزون تر از رسوائے
پدر من کہ ہالک ست ودور ترست از رحمت تو فیقول اللہ تعالی پس می گوید خدای تعالی انی حرمت الجنۃ
علی الکافرین بدرستی کہ من حرام گردانیدہ ام بہشت را بر کافران ودعای کہ امروز در حق وی کنی والتماس کہ

در مغفرت وی واری سودمند نیفتد ثم یقال لابراهیم انظر ما تحت رجلیک پس گفته می شود مر ابراهیم را نگاه کن که
چه چیز است در زیر هر دو پای تو دبدین فینظر پس نگاه می کند ابراهیم زیر پایهای خود فاذا هو بذیخ پس ناگاه وے
ملابس و مقرون ست بذیخ بکسر ذال معجمه و سکون یای تحتانیه و خای معجمه در آخر کرک کفتار نر که حیوانی ست کلان
شکم بی اندام و فی القاموس الذیخ بالکسر الذیب و در بعضی نسخ ذیج ببا موحده و حا مهمله واقع شده بمعنی مذبوح
متلطخ آلوده بگل و سرگین فیوخذ بقوائمه پس گرفته می شود و کشیده می شود پایهای آن ذیخ را فیلقی فی النار پس افگنده
می شود در آتش دوزخ و این آزرست که مسخ گردانیده و خوار ساخته شده در چشم ابراهیم تا مهر وی که پدر شده بود
ساقط گردد و گفته اند که اگرچه ابراهیم از آزر در دنیا تبری کرده و بیزار شده بود و لیکن چون روز قیامت وے
را دید مهر پدری دامن گیر وی شد و برای وی مغفرت درخواست شاید که بدرجه قبول افتد و چون نیفتاد و مسخ شده
دید نا امید شد و تبرای ابد نمود و بعضی گفته اند که موت آزر بر کفر یقین ابراهیم نشده بود شاید که نهانی ایمان آورده
باشد و دیر اطلاع دست نداده و تبری از وی بحکم ظاهر بود و روز قیامت یقین شد که بکفر رفته بود پس
متبری شد به تبرای ابدی والله اعلم رواه البخاری + ۸ + وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
یعرق الناس یوم القیمة حتی یذهب عرقهم فی الارض سبعون ذراعا عرق می کنند و خوی می ریزند مردم روز قیامت
تا آنکه می رود خوی ایشان در زمین هفتاد گز و یلجمهم حتی یبلغ آذانهم و لگام می کند عرق ایشان را یعنی مے رود
تا دهانهای ایشان مثل لگام و باز می دارد ایشان از کلام تا آنکه می رسد تا گوشهای ایشان متفق علیه + ۹ +
وعن المقداد صحابی قدیم الاسلام ست سادس در اسلام حاضر شد بدر را و باقی مشاهد را از فضلای کبار
و نجبای اخیار ست روایت کرده است از وی علی بن ابی طالب و جز وی از صحابه و در بعضے مواضع زیاده
برین از احوال وی نوشته شده است قال سمعت رسول الله گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم
یقول که می گفت تدنی الشمس یوم القیمة من الخلق نزدیک گردانیده می شود آفتاب در روز قیامت از خلق حتے
یکون منهم کمقدار میل تا آنکه می باشد آفتاب از ایشان هم چو مقدار یک میل که ثلث فرسنگ ست و بعضی گفته اند
که مراد میل سرمه است و مقصود نهایت قرب ست فیکون الناس علے قدر اعمالهم فی العرق پس می باشند آدمیان
بر قدر عملهای خود در عرق فمنهم من یکون الے کعبیه پس بعضے از ایشان کسی ست که می باشد عرق تا هر دو پاشنه
پای وی و این جماعه اندک اعمال ایشان بهتر و خوب ترست و برین قیاس و منهم من یکون الی رکبتیه و بعضے را
تا هر دو زانوی وی و منهم من یکون الے حقویه و بعضے را تا هر دو جای بستن ازار وی و منهم من یلجمهم العرق الجاما
و بعضے از ایشان کسی ست که لگام می کند ایشان را عرق لگام کردنی یعنے تا دهان می رسد بلکه در دهان می آید
و اشار رسول الله و اشارت کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم بیده الی فیه بدست شریف تا دهان مبارک

خود رواه مسلم ۱۰۰۱۰ وعن ابی سعید الخدری عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال یقول الله تعالی گفت آنحضرت می گوید
خدای تعالی روز قیامت یعنی در محشر وندای کند آدم را و می گوید یا آدم فیقول پس می گوید آدم لبیک وسعدیک می ایستم
برای خدمت وفرمان برداری تو واطاعت وانقیاد می کنم ترا ای پروردگار ایستادنی بعد ایستادنی والخیر کله فی یدیک
ونیکی همه در دو دست تست قال می گوید پروردگار با دم اخرج بعث النار بیرون آر لشکر آتش را یعنی آن جماعت را
که بدوزخ فرستادنی اند از میان فرزندان خود بیرون آر وجدا کن قال می گوید آدم ای پروردگار وما بعث النار چیست
مقدار لشکر دوزخ از میان ایشان قال من کل الف تسعمائة وتسعة وتسعین می گوید بیرون آر از هر هزار کس نهصد و
نود ونه را واین ست مقدار دوزخیان که از هزار یکی را بجنت می فرستند وباقی را بدوزخ ودر حدیث ابی هریره
از هر صد نود ونه آمده وشیخ ابن حجر گفته که ممکن ست حمل حدیث ابی سعید بر جمیع ذریت آدم وحدیث ابی هریره بر
ماعدای یاجوج وماجوج بقرینه آنکه در حدیث ابو سعید ذکر یاجوج وماجوج واقع شده است نه در حدیث ابی هریره
یا اول متعلق بهمه خلائق ست وثانی مخصوص این امت مرحومه است یا بعث نار در حدیث ابی سعید شامل کفار
وعصات ست ودر حدیث ابی هریره عصات مومنین وکرمانی گفته که مفهوم عدد معتبر نیست ومقصود تقلیل عدد
مومنین ست وتکثیر عدد کفار والله اعلم فعنده یشیب الصغیر پس نزد این حال واین حکم پیر می گردد خرد سال
وتضع کل ذات حمل حملها ومی نهد ومی افگند هر زن باردار بار خود را یعنی فرضا اگر دران وقت زنی باردار باشد
از هیبت این حال وصدمت مقام بار خود را می افگند وبعضے گفته اند احتمال دارد که زن حامله حامله مبعوث گردد از
هیبت این مقام حمل خود بیفگند پوشیده نماند که در صغار نیز هم چنین تاویل می رود که ایشان نیز صغیر مبعوث می شوند
پس نزد وقوع این حال پیری شوند پس ازان در در آمدن بهشت جوان می سازند وصواب آن ست که این
عبارات کنایت ست که از شدت هم وحزن ومحنت با قطع نظر از خصوص معانی مفردات چنانکه در امثال آن
گفته اند وتری الناس سکاری ومی بینی تو ای مخاطب دران حال مردم را مستان وماهم بسکاری ونیستند ایشان
مستان ولکن عذاب الله شدید ولیکن عذاب خداوند تعالی سخت ست واین مستی وبدهوشی ازان ست
قالوا گفتند صحابه از خوف وحسرت چون شنیدند که بهشتیان یکی از هزار خواهد بود یا رسول الله واینا ذلک الواحد
وکدام از ما آن یکی باشد که او را بهشت برند قال گفت از برای تفهیم وتسلیه ایشان ابشروا شادمان شوید
وغم مخورید فان منکم رجلا پس بدرستی که از شما یکی ومن یاجوج وماجوج الفا واز یاجوج وماجوج هزار آنها
بجهت کثیر ند که اگر بهشتیان یکی از هزار باشند جماعه کثیر را شامل می گردد وبعد ازان اشارت کرد بکثرت امم
سابقه نیز غیر یاجوج وماجوج اگر شما نیمه اهل بهشت باشید وبهشتی یکے از هزار باشد گنجایش وارد چنانکه
گفت راوی ثم قال پس گفت آنحضرت والذی نفسی بیده ارجو ان تکونوا ربع اهل الجنة امید وارم

که باشید شما چهار یک بهشتیان فکبرنا پس تکبیر فرا آوردیم ما و گفتیم ما الله اکبر به جهت استبشار و استعظام این نعمت فقال
پس زیادت بشارت داد و گفت آنحضرت ارجوان تکونوا ثلث اهل الجنة امیدوارم که باشید شما یک اهل بهشت فکبرنا
پس باز تکبیر بر آوردیم ما فقال پس گفت آنحضرت ارجوان تکونوا نصف اهل الجنة امیدوارم که باشید شما نیمه اهل بهشت
فکبرنا پس باز تکبیر بر آوردیم ما فقال گفت آنحضرت ما انتم فی الناس نیستید شما در میان مردم در قلت الا کالشعرة السوداء
فی جلد ثور ابیض مگر مانند موی سیاه در پوست گاو سفید او کشعرة بیضاء فی جلد ثور اسود یا همچو موی سفید در پوست گاو سیاه
متفق علیه + ١١ + وعنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم یقول و هم از ابوسعید خدری ست که گفت شنیدم
آنحضرت را که می گفت که یکشف ربنا عن ساقه برهنه می کند پروردگار ما ساق خود را یعنی می نماید شدت و
محنت اهوال خود برای خلایق و این عبارت کنایت ست از شدت و محنت و هم و حزن فی نظر بخصوص معانی
مفردات چنانکه کسی تجرد شود در کاری و تفسیر ساق می کنند و بعضی تاویل نکنند و علم آن را بحق تفویض می نمایند
چنانکه حکم متشابهات ست فیسجد له کل مومن و مومنة پس سجده می کند مر او را هر مرد مسلمان و هر زن مسلمان و یبقی من کان
یسجد فی الدنیا ریاء و سمعة و باقی می ماند و سجده نمی کند هر که سجده می کرد در دنیا برای نمودن مردم و شنوانیدن ایشان
نه باخلاص فیذهب لیسجد پس می رود و می خواهد وی که سجده کند فیعود ظهره طبقا واحدا پس باز می گردد پشت وی
یک لخت که فاصله نیست میان استخوانهای آن که بدان دوتا شود نزد برداشتن و فرود آوردن متفق علیه + ١٢ +
وعن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم لیاتی الرجل العظیم السمین یوم القیمة هر آئینه می آید
مردی بزرگ فربه روز قیامت لا یزن عند الله جناح بعوضة نمی سنجد و نمی ارزد نزد خدا بازوی پشه را و قال و گفت
آنحضرت اقرؤا بخوانید تا بدانید که طالبان دنیا که مغرورند و کردار خود را نیک می شمارند عملهای ایشان ضائع و
نابود ست این آیت را فلا نقیم لهم یوم القیمة وزنا پس برپا نمی کنیم ما و نمی نهیم ما مر ایشان را روز قیامت وزنی و مقداری
و اعتباری متفق علیه + ١٣ + الفصل الثانی + عن ابی هریرة قال قرأ رسول الله خواند پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم
هذه الآية این آیت را یومئذ تحدث اخبارها در آن روز که بجنبد زمین و بیرون آرد مرده ها را بگوید زمین خبرهای خود را
قال فرمود اتدرون ما اخبارها آیا می دانید و می دانید که چیست خبرهای زمین که می گوید آن را قالوا گفتند الله و رسوله
اعلم قال فان اخبارها ان تشهد علی کل عبد و امة فرمود پس خبرهای زمین آنست که گواهی می دهد بر هر بنده و داه
یعنی بر مرد و زن بما عمل علی ظهرها بچیزی که عمل کرده است بر پشت وی ان تقول این چنین که بگوید عمل علی کذا و کذا
عمل کرد بر من چنین و چنین یوم کذا و کذا در روز چنین و چنین قال فرمود فهذه اخبارها پس اینست خبرهای زمین رواه
احمد والترمذی و قال و گفت ترمذی هذا حدیث حسن صحیح غریب + ٢ + وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله
وسلم ما من احد یموت الا ندم نیست هیچ یکی که بمیرد مگر آنکه پشیمان می گردد بعد از مردن قالوا ما ندامته گفتند صحابه و پرسیدند

چیست سبب ندامت وی یا رسول الله قال ان کان محسنا ندم ان لایکون ازداد فرمود اگر هست نیکوکار پشیمان
می شود که زیادت نکرد نیکی را وان کان مسیئا ندم ان لایکون نزع واگر هست بدکار پشیمانی می خورد که نکشید نفس خود را
از بدی و باز نیامد از ان رواه الترمذی +۳+ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم یحشر الناس یوم القیمة
ثلثة اصناف حشر کرده می شوند مردم روز قیامت سه گروه صنفا مشاة گروهی که پیاده بر پای روان اند واین حال
عامهٔ مومنان باشد وصنفا رکبانا گروهی سواران واینها خواص مسلمانانند وصلحا واتقیای ایشانند وصنفا علی وجوههم
وگروهی بر رویهای خود روان قیل گفته شد وپرسیده شد یا رسول الله وکیف یمشون علی وجوههم چگونه می روند
بر رویهای خود وچگونه می توانند رفت قال ان الذی امشاهم علی اقدامهم فرمود بدرستی آنکس که روان ساخته است
ایشان را بر پایهای ایشان قادر علی ان یمشیهم علی وجوههم توانا است بر روان گردانیدن ایشان بر رویهای
ایشان اما انهم یتقون بوجوههم کل حدب وشوک آگاه باشید وبدانید که ایشان می پرهیزند برویهای خود هر زمین
درشت بلند را وخارها را یعنی رویهای ایشان بجای دستهای وپایهای ایشان می گردد چنانکه بدست وپای
از موذیات طریق وبلند وپست آن پرهیزند واحتراز نمایند ایشان بر رویهای خود کنند ور رویهای ایشان کار پایهای
ایشان کنند بی هیچ تفاوت ولیکن چون در دنیا سجده نکردند وگردن اطاعت وانقیاد ننهادند پروردگار تعالی
ایشان را خوار ساخت وسرنگون گردانید رواه الترمذی +۴+ وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه و
آله وسلم من سره ان ینظر الی یوم القیمة کسی که شاد وخوشحال می گرداند او را که نظر کند بسوی روز قیامت و به بیند
آنرا کانه رای عین گویا که آن دیدن به چشم است در شادی وخوشحالی از جهت حصول ایمان وقوت ویقین خواهد بود
فلیقرأ پس باید که بخواند سورهٔ اذا الشمس کورت واذا السماء انفطرت واذا السماء انشقت چه این سورتها بر احوال
قیامت به تفصیل وتشخیص مشتمل اند وبر خواننده اگر بحضور دل بخواند چنان او را مستحضر می گردانند که گویا به چشم سر
می بیند رواه احمد والترمذی +۱+ **الفصل الثالث** +۲+ عن ابی ذر قال ان الصادق المصدوق گفت ابوذر
آنکه راست گفته وراست گفته شده است بوی وراست خبر داده است بوی حق تعالی یعنی پیغمبر صلی الله
علیه وآله وسلم حدثنی ان الناس یحشرون علی ثلثة افواج خبر داد مرا که آدمیان حشر کرده می شوند سه فوج فوجا
راکبین طاعمین کاسین فوجی سوار خورنده پوشنده یعنی مترفه ومتنعم وفوجا یسحبهم الملائکة علی وجوههم وفوجی دیگر که می کشند
ایشان را فرشتگان بر زمین بر رویهای ایشان وتحشرهم النار اینجا سه نسخه است یکی تحشرهم الی النار وبرین تقدیر
ضمیر تحشر راجع بملائکه است یعنی گرد می آرند ایشان را فرشتگان ومی رانندشان بسوی آتش دوزخ دوم تحشرهم النار
بنصب نار واینجا نیز ضمیر برای ملائکه است یعنی حشر می کنند ایشان را ولازم می گردانند آتش از برای ایشان
تا آنکه مفارقت نمی کند از ایشان روز وشب وصبح وشام چنانکه سابقا گذشت سوم برفع نار واین معنی ظاهر است

موافق احادیث دیگر که دران اسناد حشر بنار واقع شده وفوجا یمشون ویسعون فوجی دیگر بر پا می روند ومی دوند
وشتاب می روند ویلقی الله الآفة علی الظهر ومی اندازد خدای تعالی آفت وهلاک را بر پشت یعنی بر مراکب که بر پشت
آنها سوار می شوند فلا تبقی پس باقی وپاینده نمی ماند مراکب حتی ان الرجل لیکون له الحدیقة تا آنکه مردے
هر آئینه می باشد مر او را امر غدا ربعطیها بذات القتب می دهد آنرا در بدل شتر که ذات القتب عبارت ازانست
وقتب بفتحتین پالان شتر پس خداوند پالان بمعنی شتر باشد لا یقدر علیها با وجود آنکه حدیقه در بدل شتر می دهد
قدرت نمی یابد بران وبهم نمی رسد بدان که سیاق حدیث ذکر وی درین باب دلالت دارد بر آنکه این حالت
روز قیامت خواهد بود ولیکن قول او وان الرجل یکون له الحدیقة صریح ست که این حشر قیامت نیست وهم چنین
قول او طاعمین کاسین ظاهر ست دران وطیبی گفته که این حشر قیامت نیست بلکه حشری ست که از اشراط الساعة
است چنانکه دران باب ذکر آن گذشت پس ذکر این حدیث درین باب استطرادی ست رواه النسائی

۱۶ **باب الحساب والقصاص والمیزان** حساب شمردن ومراد اینجا شمردن کردارهای بندگان
است روز قیامت اگرچه همه پروردگار تعالی را معلوم ست وبروی روشن ست ولیکن تا حجت گردد بر ایشان
وروشن گردد بر خلائق قرآن مجید بدان ناطق ست واحادیث صحیحه بدان وارد پس اعتقاد بدان واجب باشد
وقصاص عمل کردن با شخص مانند آنچه کرده چنانچه کشتن عوض کشتن وجراحت عوض جراحت وزدن عوض زدن
فردای قیامت وهر که با هر کسی چیزی کرده واو را آزرده اگرچه مور ومگس باشد قصاص آن ازوی بستانند اگرچه
مکلف نباشد چنانکه حیوانات واطفال وجمیع حیوانات را برای این مصلحت بر انگیزند چنانکه گوسفند شاخ دار
که ناشاخ دار را زده وآزرده باشد قصاص ازوی بگیرند ومیزان عبارت ست از آنچه دانسته شود بآن مقادیر
اعمال وجمهور بر آنند که او را دو کفه است ولسان چنانکه ترازوهای دنیا را باشد ودوری میان دو کفه مثل دوری مشرق
از مغرب بر کشیده می شود بآن صحایف اعمال وبعضے گویند که حسنات را بصورتهای خوب متمثل گردانند وسیئات را
بصورتهای بد بر آرند در کشند وحدیث بطاقه که بیاید مقوی قول اول ست وبعضی وزن را تاویل کنند بمقابل ساختن
اعمال با جزای آن وظواهر نصوص بر قول اول ست

الفصل الاول عن عائشة رضی الله عنها ان النبی
صلی الله علیه وآله وسلم قال لیس احد یحاسب یوم القیمة الا هلک نیست هیچ یکی که حساب کرده شود روز قیامت مگر
آنکه هلاک شده وعذاب کرده شده قلت عائشه می گوید که چون این سخن بطریق کلیه از آنحضرت شنیدم مشکل
شد بر من از برای دفع اشکال گفتم اولیس یقول الله تعالی آیا نیست که می گوید الله تعالی فسوف یحاسب حسابا
یسیرا کسی که داده شد کتاب او بدست راست وی پس سرانجام ست که حساب کرده شود آن کس حسابی
آسان پس چون حساب ایشان باشد چرا هلاک شود فقال پس گفت آنحضرت در دفع اشکال من انما

ذلک العرض نیست این حساب آسان که فرموده است مگر عرض محض و بیان کردن مجرد چنانکه گویند این کردی و آن
کردی بی آنکه بروی بپیچند و دقت کنند و در فصل ثالث بیاید که حساب یسیر آنست که کتاب او را ببوی نمایند
تا بنگرد و پس درگذرند ولکن من نوقش فی الحساب یهلک ولیکن مراد این ست که کسی که مناقشه کرده شود در حساب
و دشوار گرفته شود بروی کار و دقت و استقصا کرده شود و چیزی فروگذاشته نشود از قلیل و کثیر هلاک کرده می شود آن سر
و حساب بحقیقت همین ست و اول عرض و اظهار ست و بس متفق علیه + ۲ + وعن عدی بن حاتم قال قال
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ما منکم من احد الا سیکلمه ربه عدی بن حاتم طائی مشهور که از صحابه است بعد از
پدر وی و خواهر وی با قوم خود آمدند و مسلمان شدند گفت رسول خدا نیست از شما هیچ یکی مگر آنکه کلام
می کند و سخن می گوید او را پروردگار او باین صفت که لیس بینه و بینه ترجمان نیست میان او و میان پروردگا
شخصی و اسطه که بیان می کند و می فهماند کلام را و لا حجاب یحجبه و نیست میان او و پروردگار او پرده بلکه بی پرده
می گوید و ترجمان بفتح تا و ضم جیم و بضم هر دو و بفتح هر دو نیز آمده کسی که زبانی را بزبانی دیگر تعبیر کند چنانکه زبان عربی را
بفارسی یا فارسی را بعربی بفهماند فینظر ایمن منه پس نگاه می کند آن کس جانب دست راست خود فلا یری
الا ما قدم من عمله پس نمی بیند مگر چیزی را که پیش فرستاده است از کردار خود و ینظر اشأم منه فلا یری الا ما قدم
و نگاه می کند جانب دست چپ خود پس نمی بیند مگر آنچه پیش فرستاده است و ینظر بین یدیه فلا یری الا النار
تلقاء وجهه و نگاه می کند پیش خود پس نمی بیند مگر آتش را پیش روی خود فاتقوا النار ولو بشق تمرة پس بپرهیزید آتش
دوزخ را اگرچه بنیمه خرما باشد این عبارت دو احتمال دارد یکی آنکه بپرهیزید آتش دوزخ را و ظلم نکنید هیچ یکی را اگرچه
نیمه خرما باشد یا آنکه تصدق کنید اگرچه این قدر باشد و در پناه آن باشید از آتش دوزخ متفق علیه + ۳ + وعن
ابن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان الله یدنی المؤمن خدای تعالی نزدیک میگرداند
مومن را از جناب رحمت خود فیضع علیه کنفه پس می نهد بر مومن حرز و حفظ و پردهٔ خود را کنف بفتحتین پناه و پرده
و نگاه بانی و سایه و جانب و بازوی طائر و پیستره و می پوشد مومن را تا در اهل محشر برسش گناهان و پدید گشتن آنها
شرمنده و رسوا نگردد فیقول پس می گوید بمومن اتعرف ذنب کذا آیا می شناسی گناه چنین را
آیا می شناسی گناه چنین را فیقول نعم ای رب پس می گوید مومن آری ای پروردگار من می شناسم گناهان چنین را
حتی قرره بذنوبه تا آنکه در اقرار می آرد پروردگار تعالی مومن را بگناهان او و رای فی نفسه انه قد هلک و ببیند و می دریابد
مومن در ذات خود که بتحقیق هلاک شده یا دریافت جزای این گناهان قال می گوید پروردگار تعالی بمومن سترتها
علیک فی الدنیا پوشیدم من این گناهان را بر تو در دنیا و انا اغفرها لک الیوم و من می آمرزم آنها را مر ترا امروز
فیعطی کتاب حسناته پس داده می شود مومن را کتاب حسنات وی و اما الکفار و المنافقون فینادی بهم علی رؤس الخلائق

اما کافران ومنافقان پس ندا کرده می شود وآواز داده می شود بر سرهای خلایق ودر حضور ایشان هولاء الذین کذبوا
علی ربهم اینها آنکسانی اند که دروغ گفتند بر پروردگار خود الا لعنة الله علی الظالمین دانا وآگاه باشید که لعنت خداست
بر ظالمان متفق علیه ** وعن ابی موسی قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا کان یوم القیمة وقتیکه
باشد روز قیامت دفع الله الی کل مسلم یهودیا اونصرانیا می سپارد خدای تعالی بهر مسلمان یک یهودی را
یا نصرانی را فیقول هذا فکاکک من النار پس می گوید خدای تعالی این یهودی یا این نصرانی سبب خلاصی تست
از آتش دوزخ فک کردن بیرون آوردن وفکاک بفتح فا وکسر آن چیزی که بدان گرو را بیرون آرند گویا مسلمان
در آتش دوزخ در بند گرو بود واین یهودی یا نصرانی را در بدل وی به آتش فرستادند وآن مسلمان را بیرون
آوردند وتاویل وی آن است که هر مکلف را از کافر ومومن جای ست در بهشت ودر دوزخ وهر که با یمان رفت
مکان او که در دوزخ بود تبدیل کرده می شود بمکان او که در بهشت شد وهر که با یمان نرفت حال او بر عکس این
آید پس گویا این کافران خلف وبدل مومنان اند در جاهای ایشان که در دوزخ بود پس گویا این کافر فکاک مومن
شد از آتش ومراد آن نیست که کافر را بگناهان مومن عذاب کنند ولا تزر وازرة وزر اخری وتخصیص یهود و
نصاری از جهت اشتهار ایشان ست بعداوت ومضادت مومنین رواه مسلم ** وعن ابی سعید الخدری
قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یجاء بنوح یوم القیمة آورده می شود نوح را روز قیامت فیقال له هل بلغت
پس گفته می شود مر او را آیا رسانیدی اوامر واحکام الهی را بامت فیقول نعم یا رب پس می گوید نوح آری رسانیدم
ای پروردگار من فتسأل امته هل بلغکم پس پرسیده می شود امت نوح آیا رسانید شما را فیقولون ما جاءنا من نذیر
پس منکر می شوند امت وی ومی گویند نیامد مارا هیچ رساننده وترساننده فیقال من شهودک پس گفته می شود بنوح
کیستند گواهان تو بر دعوای تبلیغ فیقول محمد وامته پس می گوید نوح گواهان من محمد است وامت وی است فقال رسول الله
پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم یعنی صحابه خود را فیجاء بکم پس آورده می شود شما را فتشهدون انه قد بلغ
پس گواهی می دهید شما که نوح بتحقیق رسانیده است احکام الهی را بامت ثم قرأ رسول الله پس خواند پیغمبر خدا
صلی الله علیه وآله وسلم برای تحقیق وتصدیق این حال این آیت کریمه را که حق تعالی خطاب باین امت کرده
می فرماید وکذلک جعلناکم امة وسطا وهم چنین گردانیدیم شما را امت نیک وعادل وفاضل لتکونوا شهداء علی الناس
تا آنکه باشید شما گواهی دهنده بر مردم ویکون الرسول علیکم شهیدا وباشد پیغمبر بر شما گواه گواهی دادن ایشان بر مردم
چنانکه گواهی دادند بر قوم نوح که رسانید نوح بر شما آنچه فرستاده شد بر وی از دین وبودن پیغمبر صلی الله علیه وسلم
گواه بر ایشان چنانکه در حدیث دیگر آمده است که چون امم انبیاء صلوات الله وسلامه علیهم منکر شوند که بما هیچ کس چیزی
نرسانید پس انبیاء امت محمدیه را گواه بگیرند وایشان گواهی دهند وپرسیده شود از ایشان که شما چه دانید واز کجا

گواهی را دیر ایشان گویند که ما کتاب الله را ناطق یافتیم بدان پس گواهی دادیم بگواهی وی پس از ان امم انبیا سخن در صدق وصلاحت این امت کنند پس آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم تعدیل وتزکیه ایشان کند وگواهی دهد که ایشان عادل وصادق اند اینست معنی بودن رسول شهید بر ایشان وبهمین اعتبار آنحضرت را بگواه بر امم گفته شد که چون تزکیه امت خود گردد تحقیق شهادت ایشان شود بر امم گویا خود نیز گواهی داد بر آن وباین اعتبار گفته محمد و امته فانهم رواه البخاری ٭٭ وعن انس رضی الله عنه قال کنا عند رسول الله بودیم مانزد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فضحک پس خنده کرد آنحضرت فقال پس فرمود هل تدرون مما اضحک آیا می دریابید ومی دانید شما که از چه چیز خنده می کنم قال گفت انس قلنا گفتیم ما الله ورسوله اعلم خدا ورسول وی داناترست قال من مخاطبة العبد ربه گفت خنده می کنم از جهت سخن در روے گفتن بنده پروردگار خود را یقول که می گوید بنده یا رب الم تجرنی من الظلم ای پروردگار من آیا نرهانیدی ونگاه نداشتی مرا از ظلم وفرمودی که ظلم نمی کنم بر بندگان خود مقدار ذره قال گفت آن حضرت یقول بلی می گوید پروردگار تعالی آرے رهانیده ام ترا از ظلم وظلم نمی کنم بر بندگان قال گفت آنحضرت فیقول پس می گوید بنده فانی لا اجیز علی نفسی الا شاهدا منی پس اگر این چنین ست حال من اجازت نمی کنم ودروا نمی دارم بر نفس خود مگر گواه از جانب خود یعنی دیگری را بر خود روا نمی دارم اگر هم ذات من بر من گواه پیدا شود قبول دارم خیال کرد که از ذات من بر من که گواهی خواهد داد وچه امکان آن دارد چه هیچ کس بر ضرر خود گواهی ندهد وندانست که وی تعالی قادرست که هم از ذات وی بر وے گواه پیدا کند که او را مجال انکار وگنجایش دم زدن پیدا نباشد وباعث خندهٔ آنحضرت این ادا بود از بنده وپیدا کردن حق تعالی بر دهان بنده ونطق کردن ارکان واعضا بانچه عمل کرده ودشنام دادن بنده ایشان را ودعای بد کردن بر ایشان چنانکه بیاید قال فرمود آنحضرت فیقول پس می گوید پروردگار تعالی کفی بنفسک الیوم علیک شهیدا بس است نفس تو امروز بر تو گواه وبالکرام الکاتبین شهودا وبس اند فرشتگان بزرگ که نویسندگان اعمال بندگان اند گواهان وگواه گرفتن این فرشتگان زیاده بر مقصود ست از برای تقریر وتاکید بعد از انکه از نفس بنده گواه قرار داده شد که خود بدان راضی شده وبذات ایشان را نیز گواه ساخت واگر تنها ایشان را گواه می ساخت خلاف قرار داد وے بود قال گفت آنحضرت فیختم علی فیه پس مهر کرده می شود بر دهان بنده فیقال لارکانه انطقی پس گفته می شود مر جماعت ارکان بنده را که نطق کن وگویا شو قال گفت آنحضرت فتنطق باعماله پس نطق می کند وگویا می شود ارکان وی بکردارهای او ثم یخلی بینه وبین الکلام پس خالی گردانیده می شود وگذاشته می شود میان بنده ومیان سخن کردن وی قال گفت آنحضرت فیقول بعدا لکن وسحقا پس مے گوید بنده مر اعضای خود را دوری باد مر شمارا از خیر وهلاک باد مر شمارا فعنکن کنت اناضل پس از شما بودم من که خصومت می کردم با مردم ودفع می کردم ضرر را از شما یعنی محافظت شما می کردم ودرد ومحنت شما می نمودم وشما را دوست خود می داشتم آخر شما دشمن بدخواه من بر آمدید رواه مسلم ٭٭ وعن ابی هریرة

قال قالوا گفت ابو ہریرہ کہ گفتند صحابہ یا رسول اللہ ہل نری ربنا یوم القیمة آیا می بینیم ما پروردگار خود را روز قیامت قال فرمود ہل تضارون فی رویة الشمس فی الظہیرة لیست فی سحابة آیا نزاع وخلاف می کنید وشک دارید در دیدن آفتاب در نیم روز کہ نیست پوشیدہ در ابر قالوا لا گفتند نہ خلاف نمی کنیم قال فہل تضارون فی رویة القمر لیلة البدر لیس فی سحابة فرمود پس آیا نزاع وشک می کنند در دیدن ماہ در شب چہاردہم کہ نیست پوشیدہ در ابر قالوا لا گفتند نہ قال فو الذی نفسی بیدہ لا تضارون فی رویة ربکم فرمود پس سوگند بخدائی کہ بقای ذات من در دست قدرت اوست نزاع وخلاف نمی کنید در دیدن پروردگار خود الا کما تضارون فی رویة احدہما مگر چنانکہ نزاع وخلاف وشک می کنید در دیدن آفتاب یا ماہ در دیدن اینہا خود خلاف ونزاع وشک نمی کنید پس در دیدن پروردگار نیز نمی کنید بدانکہ تضارون بضم تا را بتشدید را وتخفیف آن ہر دو آمدہ اگر بتشدید ست از مضارت ست بمعنی ضرر واگر بتخفیف ست از ضیر کہ نیز بمعنی ضرر آید ومعنے آن ست کہ ضرر نمی کند یک دیگر را بمجادلت ومنازعت تا در مخالفت یک دیگر افتید وتاثب یک دیگر کنید در دیدن وصحت نظر از جہت غایت ظہور ووضوح وبعضی گفتہ اند مراد آنست کہ بعضی حاجب بعضی نمی شوند تا تقرر کنند یک دیگر را ودر مجمع البحار گفتہ کہ مضارت بمعنی اجتماع وازدحام ست نزد منظرہ وقاضی عیاض مالکی گفتہ کہ بمعنی مضائقت وتنگ گرفتن یک دیگر ست کہ نزدیک بمعنی ازدحام واجتماع ست وگفتہ کہ مضایقت در دیدن چیزے بود کہ در مکان واحد وجہت مخصوص وبر اندازہ خاص بود ودر روایت دیگر تضامون ست بہم مکان را وآن نیز بضم تا وتشدید میم وتخفیف آن بہ تشدید از ضم وتخفیف از ضیم وضم بمعنی اجتماع وازدحام وضیم بمعنی ظلم وستم کردن وتال معنی بر ہر تقدیر یکی ست قال گفت آنحضرت فیلقی العبد پس چون می بینند بندگان پروردگار تعالی را پیش می آید وخطاب می کند وتعالے یک بندہ را فیقول ای فل پس می گوید پروردگار تعالی بندہ را ای فلان الم اکرمک واسودک وازوجک آیا گرامی نداشتم ترا وبزرگ ومہتر نگردانیدم ترا وجفت نگردانیدم ترا واسخر لک الخیل والابل ومسخر نگردانیدم ترا اسپان را وشتران را واذرک ترأس وتربع ونگذاشتم ترا کہ رئیس وسردار قوم شوی وبگیری ربع غنیمت را ودر جاہلیت چنان رسم بود کہ سردار قوم چاریک از غنیمت می گرفت وباقی را بقوم می گذاشت فیقول بلے پس می گوید بندہ بلی ای پروردگار من کردی وبدادی بمن آنچہ گفتی قال گفت آنحضرت فیقول پس می گوید پروردگار تعالی افظننت انک ملاقی آیا پس گمان می بردی تو کہ ملاقات کنندہ تو ویش آیندہ مرا فیقول لا پس می گوید بندہ من گمان نمی بردم وغافل بودم از آن وفراموش کردم ترا فیقول فانی قد انساک کما نسیتنی پس می گوید پروردگار تعالی پس بدرستی کہ من بتحقیق فراموش می کنم ترا وترک می دہم ترا چنانکہ فراموش کردی تو مرا ثم یلقی الثانی پس پیش ملاقات وخطاب می کند پروردگار بندۂ دوم را فذکر مثلہ پس ذکر کرد آنحضرت در خطاب حق با این بندہ وجواب بندہ او را مانند آنچہ در بندۂ اول مذکور شد ثم یلقی الثالث فیقول لہ مثل ذلک پس پیش آید پروردگار تعالی بندۂ سوم را پس می گوید مر او را مانند آنچہ گفت بدو بندۂ اول

فیقول پس سے گوید این بندہ سوم در جواب پروردگار یا رب آمنت بک وبکتابک وبرسلک ای پروردگار من ایمان
آوردم بتو وبکتاب تو وپیغمبران تو وصلیت وصمت وتصدقت ونماز گذاردم وروزه داشتم وتصدق کردم یعنی زکوٰة
دادم ویثنی بخیر ما استطاع وستایش می کند این بنده نفس خود را بنیکی چندانکه می تواند فیقول ههنا اذًا پس میگوید
پروردگار تعالی اینجا باشیت یعنی اکنون که دعوای اعمال خیر وشکرگزاری نعمت های ما کردی باش تا با تو کردارهای
ترا بنمایم ثم یقال الآن نبعث شاهدًا علیک پس گفته می شود به بنده که همین ساعت برانگیزم وبیارم گواه بر تو
ویتفکر فی نفسه من ذا الذی یشهد علی واندیشه می کند بنده در باطن خود کیست که گواهی می دهد بر من وکه می داند کردارهای
مرا فیختم علی فیه پس مهر کرده می شود بر دهان بنده وبصیغۂ معلوم نیز خوانده اند یعنی مهر می کند خدای تعالے بر دهان وے
ویقال لفخذه انطقی وگفته می شود بران او را انطق کن سخن گو فتنطق فخذه ولحمه وعظامه پس نطق می کند ران وے
وگوشت وی واستخوانهای وی بعمله بکردار وی در قرآن تکلم دست وپای وزبان وپوست واقع شده واینجا
نطق ران وگوشت واستخوان ذکر یافته ظاهرا مقصود تمامۂ اعضا وارکان اوست چنانکه در حدیث انس گذشت
وذلک لیعذر من نفسه واین سوال وجواب ومهر کردن بر دهان بنده ونطق کردن اعضای وی که مذکور شد از برای
آن ست که تا ازالۂ عذر کند بنده از نفس خود وثابت گردد گناهان وی وجای عذر نماند یا معنے آن ست که تا صاحب
عذر گردد خدای تعالے در عذاب کردن آن بنده از جانب نفس وی وذلک المنافق وآن بنده که ذکر کرده شد
حال وی منافق ست وذلک الذی سخط اللہ علیہ وآن بنده ایست که خشم گرفته بروی وناخشنود شده خدای
تعالی از وی رواه مسلم وذکر وذکر کرده شد حدیث ابی هریرة که اولش این ست یدخل من امتی الجنة در می آیند
از امت من ببهشت را هفتاد هزار کس بی حساب فی باب التوکل در باب توکل بروایة ابن عباس یعنی این حدیث
در مصابیح درین باب ذکر کرد بروایت ابی هریرة ما آن را در باب توکل ذکر کردیم بروایت ابن عباس از جهت شدت
مناسبت با آن باب ۴ الفصل الثانی عن ابی امامة قال سمعت رسول اللہ گفت شنیدم پیغمبر خدا را
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول می گفت وعدنی ربی ان یدخل الجنة من امتی وعده کرد مرا پروردگار من که درآرد ببهشت را
از امت من سبعین الفا لا حساب علیهم ولا عذاب هفتاد هزار کس را که نیست حساب بر ایشان ونه عذاب مع
کل الف سبعون الفا با هر هزار کس هفتاد هزار دیگر وثلث حثیات من حثیات ربی وبا هفتاد هزار یا با هر
هزار سه حثیه از حثیات پروردگار من وحثیه آنچه هر دو کف دست پر کرده یکبار بدهند رواه احمد والترمذی وابن ماجه

۲ وعن الحسن عن ابی هریرة قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یعرض الناس یوم القیمة ثلث
عرضات ظاهر کرده ونموده می شوند مردم روز قیامت سه بار فاما عرضتان فجدال ومعاذیر اما دو عرضه بحث وجدال
است ومراد بجدال آنست که بندگان در دفع گناهان وانکار آن از خود می کنند خصوصا کافران که تکذیب انبیا

و رسل و تبلیغ ایشان دین و شریعت را می کنند و معاذیر جمع معذرت ست که بندگان اعتراف بگناهان نه کنند و لیکن اعتذار
نمایند بسهو و نسیان و عجز و اضطرار خود اما العرضة الثالثة فعند ذلک تطیر الصحف فی الایدی اما عرضهٔ سوم پس نزد آن می پرد و میرسد صحیفها
اعمال در دستها و تمام شدن معامله حساب فآخذ بیمینه و آخذ بشماله پس یکی گیرنده است صحیفهٔ اعمال را بدست راست و دیگری گیرنده است
بدست چپ رواه احمد والترمذی وقال گفت ترمذی لا یصح هذا الحدیث صحیح نیست این حدیث من قبل ان الحسن لم یسمع من ابی هریرة از جهت
آنکه حسن بصری که راوی این حدیث ست نشنیده است حدیث را از ابی هریره و بصحبت او نرسیده و اگرچه او را
دیده باشد و با او ملاقات نموده اما شنیدن او حدیث را از وی بصحبت نرسیده و شیخ جزری در تصحیح مصابیح گفته
که بخاری در صحیح خود سه حدیث از حسن از ابی هریره اخراج کرده است و اما مسلم بیرون نیاورده از وی
چیزے واللہ اعلم وقد رواه بعضهم بتحقیق روایت کرده اند این حدیث را بعضے از محدثین عن الحسن عن
ابی موسے از حسن بصری از ابی موسی اشعری * ٣ * وعن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم ان الله سیخلص رجلا من امتی علی رؤس الخلائق یوم القیمة گفت آن حضرت بدرستی خدای تعالے
بیرون می آرد مردی را از امت من بر سرهای خلائق یعنے در حضور تمامه مردم روز قیامت فینشر علیه تسعة وتسعین سجلا
پس پراگنده می کند بر آن مرد نود و نه کتاب بزرگ را کل سجل مثل مد البصر هر کتاب مانند درازی بصر یعنی دراز
تا آنجا که نظر برسد ثم یقول اتنکر من هذا شیئا پس تر می گوید الله تعالی مر آن مرد را آیا منکر می شوی ازین که درین
کتابهاست چیزے را اظلمک کتبتی الحافظون آیا ظلم کرده اند ترا نویسندگان من که نگاهبانان افعال و اقوال
تو بودند فیقول لا یا رب پس می گوید آن مرد نه ای پروردگار من منکر نمے شوم ازین چیزی را و ظلم نکرده اند کاتبان
تو فیقول افلک عذر پس می گوید آیا پس مر ترا عذری هست قال لا یا رب گفت نه ای پروردگار من و مرا عذری
نیست فیقول بلی ان لک عندنا حسنة پس مے گوید الله تعالی بلی بدرستی مر ترا از نزد ما نیکی هست وانه لا ظلم علیک
الیوم و بدرستی که نیست ظلم بر تو امروز فتخرج بطاقة فیها پس بیرون آورده می شود کاغذ پارهٔ خرد که نوشته شده است
در وی این کلمه اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا عبده ورسوله و بطاقة بکسر موحده پارهٔ کاغذ که نهاده می شود در ثوب و نوشته
می شود در قم بهای وی بلغت اهل مصر فیقول احضر وزنک پس می گوید الله تعالی حاضر شو وزن عمل خود را فیقول یا رب
ما هذه البطاقة مع هذه السجلات پس می گوید آن مرد ای پروردگار من چه چیز ست این کاغذ پاره و چه وزن خواهد داشت
با این کتاب های بزرگ فیقول انک لا تظلم پس می گوید الله تعالی بدرستی تو ظلم کرده نمی شوی یعنی این بطاقه
عظیم ست می باید آنرا وزن کردن تا بر تو ظلم نرود قال گفت آن حضرت فتوضع السجلات فی کفة والبطاقة فی کفة
پس نهاده می شود سجلها در یک کفه ترازو و این کاغذ پاره در کفهٔ دیگر فطاشت السجلات وثقلت البطاقة
پس سبک می آید تمامه آن سجلها و گران می آید این کاغذ پاره فلا یثقل مع اسم الله شیء پس گران نمی آید با نام خدا

چیزی بر نام خدا از همه عظیم و ثقیل ست اگرچه کوه کوه گناهان بود رواه الترمذی و ابن ماجة + ۴ + وعن عائشة رضی الله
عنها انها ذکرت النار فبکت روایت ست از عائشه که وی یاد کرد آتش دوزخ را پس بگریست فقال رسول الله
پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ما یبکیک چه چیز در گریه آورد ترا ای عائشه قالت ذکرت النار فبکیت
گفت عائشه یاد کردم آتش دوزخ را پس بگریستم از ترس عذاب آن فهل تذکرون اهلیکم یوم القیمة پس آیا یاد
می آرید شما اهل و عیال خود را روز قیامت و خبردار می باشید از احوال ایشان فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا
صلی الله علیه وآله وسلم اما فی ثلثة مواطن فلا یذکر احد احدا اما در سه جایگاه پس یاد نمی آرد هیچ یکی هیچ یکی را عند المیزان
نزد میزان که بر می کشند اعمال را حتی یعلم ایخف میزانه ام یثقل تا آنکه می داند آن کس که سبک آید ترازوی وی وے
یا گران وعند الکتاب و دیگر نزد دادن کتاب بدست حین یقال هاؤم اقرؤا کتابیه روزی که گفته می شود
بگیرید بخوانید کتاب مرا این را آن کس می گوید که کتاب بدست راست وی می دهند و وی خوشحال می شود و
می گوید بیارم بگیرید بخوانید کتاب مرا حتی یعلم این یقع کتابه تا آنکه می داند کجا واقع شد کتاب وی افی یمینه ام فی
شماله من وراء ظهره آیا در دست راست وی یا در دست چپ وی از پس پشت وی و در بعضی نسخ مصابیح
او من وراء ظهره است وعند الصراط اذا وضع بین ظهری جهنم و دیگر نزد پل صراط وقتی که نهاده شود میان دوزخ تیزتر از
شمشیر و باریک تر از موی و گذرانیده شود مردم را بر آن درین سه موطن همه حیران و درمانده به نفس خود باشند و کسی را
مجال یاد آوردن و خبر گرفتن نباشد رواه ابو داؤد + ۵ + الفصل الثالث + عن عائشة رضی الله عنها قالت جاء
رجل فقعد بین یدی رسول الله آمد مردی پس نشست نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فقال پس گفت آن مرد یا
رسول الله ان لی مملوکین بدرستی که مرا غلامانند که یکذبوننی دروغ می گویند با من و یخونوننی و بے
و یانتے مے کنند در حق من و یعصوننی و بی فرمانی می کنند مرا و اشتمهم و اضربهم و دشنام می کنم ایشان را و
می زنم ایشان را فکیف انا منهم پس چگونه ام من از ایشان یعنی چگونه خواهد بود حال من روز قیامت از جهت
ایشان و بسبب ایشان فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم اذا کان یوم القیمة یحسب
ما خانوک و عصوک و کذبوک و عقابک ایاهم چون باشد روز قیامت حساب کرده می شود آنچه خیانت کرده اند
و بی فرمانی کرده اند و دروغ گفته اند این غلامان ترا و حساب کرده می شود عذاب کردن تو که دشنام دادن و زدن
تست ایشان را فان کان عقابک ایاهم بقدر ذنوبهم پس اگر باشد عذاب کردن تو ایشان را به اندازه گناهان
ایشان کان کفافا لا لک ولا علیک باشد عذاب تو برابر گناهان ایشان که نه سود تو در آن ست و نه زیان تو و
ان کان عقابک ایاهم دون ذنوبهم و اگر باشد عذاب کردن تو ایشان را فرود گناه ایشان و کمتر از آن کان
فضلا لک باشد آن زیادتی مر ترا بر ایشان وان کان عقابک ایاهم فوق ذنوبهم و اگر باشد عذاب کردن تو

ایشان را بالای گناہان ایشان و بیشتر از ان اقتص لھم منک الفضل قصاص گرفتہ می شود مر ایشان را از تو آن زیادتی پس
فتنحی الرجل وجعل یھتف و یبکی پس یک سو شد آن مرد و بنیاد کرد فریاد کردن و گریہ کردن را فقال لہ رسول اللہ پس
گفت مر او را پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم برای تائید و اثبات آنچہ فرمود اما تقرأ قول اللہ تعالی آیا نمی خوانی
قول خدای تعالی را کہ می گوید ونضع الموازین القسط لیوم القیمۃ و می نہیم ترازو ہای راست و درست را در روز قیامت
فلا تظلم نفس شیئا پس ظلم کردہ نمی شود ہیچ نفس چیزی را از ظلم و فرو گذاشتہ نمی شود حق او چیزی و ان کان مثقال
حبۃ من خردل اتینا بھا و اگر باشد عمل یا ظلم مقدار دانہ از خردل می آریم و حاضر می گردانیم آنرا وکفی بنا حاسبین و بسندہ ایم
حساب کنندہ کہ زیادہ بر علم و عدل ما متصور نیست فقال الرجل پس گفت آن مرد یا رسول اللہ ما اجد لی ولھولاء شیئا
خیرا من مفارقتھم نمی یابم مر خود را و مر ایشان را بہتر از جدائی ایشان اشھدک انھم کلھم احرار گواہ می گیرم ترا کہ ایشان
ہمہ آزاد اند رواہ الترمذی ۲ + وعنھا قالت سمعت رسول اللہ و ہم از عائشہ است کہ گفت شنیدم پیغمبر خدا را
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول فی بعض صلوتہ کہ می گفت در بعضی نمازہای خود کہ دعای کرد در ان اللھم حاسبنی حسابا یسیرا
خداوندا حساب کن مر کردارہای مرا حساب آسان قلت گفتم یا رسول اللہ ما الحساب الیسیر چہ چیز است حساب آسان
و صورت آن چیست قال ان ینظر فی کتابہ فیتجاوز عنہ فرمود صورت حساب یسیر آنست کہ نگاہ کند یعنی بندہ در کتاب
خود پس درگذرد اللہ تعالی از وی یعنی کتاب اعمال او را باو نماید و درگذرد و اگر ضمیر ینظر باللہ تعالی راجع دارند
نیز صورت دارد انہ من نوقش الحساب یومئذ یا عائشۃ ھلک بدرستی کہ شان این ست کہ کسیکہ کاویدہ شد و دقت کردہ
شد حساب را در آن روز ای عائشہ بتحقیق ہلاک شد رواہ احمد ۳ + وعن ابی سعید الخدری انہ اتی رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم روایت ست از ابی سعید خدری کہ وی آمد آن حضرت را فقال اخبرنی من یقوی علی القیام یوم القیمۃ پس گفت
خبر دہ مرا کہ چہ کس قوت خواہد داشت بر ایستادن روز قیامت الذی قال اللہ عزوجل آن کس کہ گفتہ است خدای
عزوجل در شان او یوم یقوم الناس لرب العالمین روزی کہ بایستند مردم نزد پروردگار جہانیان بآن درازی
کہ آن روز دارد فقال یخفف علی المومن پس گفت آن حضرت سبک و آسان گردانیدہ می شود ایستادن
در ان روز بر مسلمانان حتی یکون علیہ کالصلوۃ المکتوبۃ تا آنکہ می باشد آن روز بروی مانند نماز فرض کہ نہایت
آن چہار رکعت ست ۴ + وعنہ قال سئل رسول اللہ و ہم از ابی سعید آمدہ است کہ پرسیدہ شد پیغمبر خدا صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم عن یوم کان مقدارہ خمسین الف سنۃ از روزی کہ باشد مقدار آن پنجاہ ہزار سال ما اطول ہذا الیوم
چہ عجب ست درازی این روز فقال پس گفت آن حضرت والذی نفسی بیدہ انہ لیخفف علی المومن بخدا سوگند کہ
آن روز سبک گردانیدہ می شود بر مسلمان حتی یکون اھون علیہ من الصلوۃ المکتوبۃ تا آنکہ می باشد سبکتر و آسان تر بر مسلمان
از نماز فرض یصلیھا فی الدنیا کہ میگذارد آنرا در دنیا رواہما البیہقی فی کتاب البعث والنشور ۵ + وعن اسماء بنت یزید

عن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال یحشر الناس فی صعید واحد یوم القیمة فراهم آورده می شوند مردم در صعید واحد روز قیامت صعید در اصل بمعنی زمین یا روی زمین و مراد این جا زمین فراخ هموار چنانچه در حدیث دیگر آمده است که زمین محشر زمین سفید هموار است که می لغزد پای در روی از جهت ملاست آن فینادی منادی پس آواز می دهد آواز دهنده فیقول پس می گوید آواز دهنده این الذین کانت تتجافی جنوبهم عن المضاجع کجا اند آن کسانی که دور و جدا می باشد پهلو های ایشان از جوابگاههای ایشان مراد باین قیام لیل ست از برای نماز تهجد و بعضی احیاء بین العشائین مراد داشته نه نماز فیقومون وهم قلیل پس برمی خیزند از اهل محشر آنها که صفت ایشان این ست و حال آنکه ایشان کم باشند میان مردم فیدخلوا الجنة بغیر حساب پس می درآیند بهشت را بی آنکه حساب گرفته شود از ایشان ثم یومر بسائر الناس الی الحساب پس امر کرده می شود مردم را بحساب گرفتن رواه البیهقی فی شعب الایمان

+ ۳ + باب الحوض و الشفاعة + حوض در لغت جمع شدن آب و سیلان اوست و حیض که زنان را باشد وسبب سیلان دم ست مشتق ازان ست و مراد اینجا حوضی ست که آن حضرت را صلی الله علیه وآله وسلم در روز قیامت باشد و صفات وی در احادیث بیاید و وارد شده که هر پیغمبر را حوضی ست در روز قیامت که امت وے بران ورود نمایند و شفاعت مشتق از شفع ست و معنی آن در اصل پیوستن چیزے بچیزی ست و شفع مقابل وتر که بمعنے زوج ست مقابل فرد نیز باین معنی ست و شفعه که حق همسایه است در زمینی که فروخته شود هم ازین قبیل ست و در شفاعت نیز پیوستن شفیع ست به مجرم در خواست کردن گناهان وی از درگاه عزت و انواع شفاعات همه ثابت است مر سید المرسلین را صلی الله علیه وآله وسلم بعضے بخصوص وی و بعضی به مشارکت و اول کسی که فتح باب شفاعت کند آن حضرت باشد پس در حقیقت شفاعات تا همه راجع بحضرت وی بود و اوست صاحب شفاعات علی الاطلاق نوع اول شفاعت عظمی ست که عام ست مر تمامه خلائق را و مخصوص ست به پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم که هیچ کس را از انبیا صلوات الله وسلامه علیهم مجال جرأت و اقدام بران نباشد و آن برای از احت و تخلیص از طول وقوف در عرصات و تعجیل حساب و حکم پروردگار تعالی و تقدس و برآوردن از ان شدت و محنت چنانکه در احادیث بیاید دوم از برای درآوردن قومی در بهشت بغیر حساب و ثبوت آن نیز وارد شده برای پیغمبر ما و نزد بعضے مخصوص بحضرت اوست سوم در اقوامی که حسنات و سیأت ایشان برابر باشد و بامداد شفاعت به بهشت درآیند چهارم قومی که مستحق و مستوجب دوزخ شده باشند پس شفاعت کند و ایشان را به بهشت درآرد پنجم برای رفع درجات و زیادت کرامات ششم در گناهگاران که بدوزخ درآمده باشند و بشفاعت برآیند و این شفاعت مشترک ست میان سائر انبیا و ملائکه و علما و شهدا هفتم در استفتاح جنت هشتم در تخفیف عذاب از انها که مستحق عذاب مخلد شده باشند نهم برای اهل مدینه خاصه دهم برای زیارت کنندگان قبر شریف بر وجه امتیاز

+ بیان انواع شفاعت +

در اختصاص کذا ذکروا ++ ۲۱ + الفصل الاول + عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بینا انا اسیر فی
الجنة فسوقان حضرت در اثنای آنکه من سیری کنم در بهشت وظاهر آن ست که این سیر در شب معراج باشد اذا انا
بنهر حافتاه قباب الدر المجوف ناگاه رسیدم بجوئی که در هر دو جانب او گنبدهای مروارید یگانه میانه کاواک اند یعنی هر گنبدی
مرواریدیست مجوف قلت ما هذا پرسیدم چیست این جوی باین صفت یا جبرئیل قال هذا الکوثر الذی اعطاک ربک گفت
این حوض کوثر ست که داده است ترا پروردگار تو اشارت ست بکریمه انا اعطیناک الکوثر وبسیاری از مفسران آنرا
بحوض کوثر تفسیر کرده اند وتحقیق آنست که مراد بکوثر خیر کثیر مفرط ست از علم وعمل وشرف دارین وحوض مذکور یک فردے
ازان ست وبعضی باولاد واتباع وعلمای امت تفسیر کرده این نیز از افراد خیر کثیر ست واین قوم را در بیان این سخنان
بلند وکلمات ارجمند ست برخی ازان در رسالهٔ مناقب ائمهٔ اثنی عشر مذکور شده است فاذا طینه مسک اذفر پس ناگاه
می بینم که گل وی مشک تیزبوی خالص ست واذفر بفتحتین سخت تیزی بوی خوش یا ناخوش ومشک اذفر بغایت
خوش وتیزبوی رواه البخاری + ۲ + وعن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حوضی مسیرة شهر
مسافت حوض من مقدار سیر یک ماه ست وزوایاه سواء وگوشه های وی برابر اند یعنی مربع ست درازی وپهنای
وی برابر ماءه ابیض من اللبن آب وی سفیدتر از شیر ست وریحه اطیب من المسک وبوی وی یعنی بوی آب وی خوشتر
از بوی مشک وکیزانه کنجوم السماء وکوزهای وی مانند ستارهای آسمان ست در بسیاری ودرخشانی من یشرب منه فلا یظمأ
ابدا کسی که بنوشد ازان حوض پس تشنه نگردد همیشه اگر گویند برین تقدیر لذت انهار بهشت بچه دریابند چه لذت آب
بوجود تشنگی ست وچون تشنگی نباشد لذت نیز نباشد گویم مراد تشنگی مفرط مهلک ست ونیز تشنگی وگرسنگی الم ست
که بدفع آن لذتی متوهم می گردد چون الم آن نباشد بدفع آن حاجت نیفتد وشاید در آنجا بی تشنگی لذت بخشد ونیز در
بهشت هرچه خواهند حاصل گردد اگر تشنگی نیز خواهند حاصل گردد متفق علیه ++ ۳ + وعن ابی هریرة قال قال رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم ان حوضی ابعد من ایلة من عدن بدرستی که حوض من دورترست از دوری ایله بفتح همزه که نام
شهری ست از آخر شهرهای شام متصل دریای یمن از عدن که شهری ست از شهرهای یمن متصل دریای هند لهو اشد
بیاضا من الثلج بتحقیق آب آن حوض سخت ترست در سفیدی از برف واحلی من العسل باللبن وشیرین تر ولذیذتر ست
از شهد آمیخته باشیر ولآنیته اکثر من عدد النجوم وهر آئینه آوندهای او بیشترست از شمار ستارگان وانی لاصد الناس
عنه وبدرستی که من هر آئینه باز می دارم ومی رانم مردم را یعنی امتان دیگر را ازوی کما یصد الرجل ابل الناس عن حوضه
چنانکه می راند مرد شتران مردم را از حوض خود قالوا گفتند یا رسول الله اتعرفنا یومئذ آیا می شناسی ما را در آن روز
که غیر ما را می رانی وبازمی داری قال نعم گفت آن حضرت آری می شناسم شما را لکم سیما لیست لاحد من الامم شما را
علامتے ونشانی ست که نیست مر هیچ یکے از امتها را سیما بکسر سین وسکون یا مقصور علامت وممدود نیز آمده

تردون علی غرا محجلین من اثر الوضوء یعنی در آیند بر من سفید پیشانی و دست و پا از اثر نورانیت وضو چنانکه گذشت در
کتاب الطهارة در باب فضل وضو رواه مسلم وفی روایة له عن انس و در روایتی مر مسلم را از انس این چنین آمده
که قال گفت آن حضرت تری فیه اباریق الذهب والفضة دیده می شود در آن حوض آب ریزهای طلا و نقره ابریق
بکسر همزه معرب آبریز کعدد نجوم السماء مانند شمار ستارگان آسمان وفی اخری له عن ثوبان و در روایتی دیگر مر مسلم را
از ثوبان این چنین آمده که قال گفت انس سئل عن شرابه پرسیده شد آن حضرت از آب آن حوض فقال پس گفت
اشد بیاضا من اللبن واحلی من العسل آب وی سخت تر است از روی سفیدی از شیر و شیرین تر است از شهد
یغت فیه میزابان یمدانه من الجنة احدهما من ذهب والآخر من ورق می ریزند بوی و سیلان می کنند پی در پی و مدد
حوض و ناودان که مدد می کنند آنرا از بهشت یکی از طلا و دیگری از نقره و غت بغین معجمه و تاء منقوطه مشدده به معنی
غمس و قهر و غلبه و پی در پی آمدن و یعیت بکسر عین و ضم آن از ضرب و نصر هر دو آمده و یعب بباء موحده مشدده
و ضم عین مهمله از عب بمعنی پیاپی آب خوردن و یثعب بیاء تحتانیه و ثاء مثلثه و فتح عین مهمله از ثعب بمعنی جری یعنی روان
شدن و بیرون آمدن آب نیز روایات است و میزاب بکسر میم مشتق است از وزب بمعنی سیلان آب
یا فارسی است معرب بهمزه و میزر بفارسی بمعنی بول آید ۴ + وعن سهل بن سعد قال قال رسول الله صلی الله علیه و
آله وسلم انی فرطکم علی الحوض من پیش رونده شما ام بر حوض و فرط پیش کسی را گویند که پیشتر از قوم به منزل رود تا حوض
و دلو سامان مهیا سازد من مر علی شرب هر کسی که می گذرد بر من می نوشد آب آنرا و من شرب لم یظمأ ابدا و هر که بنوشد
از آب آن تشنه نگردد هرگز لیردن علی اقوام اعرفهم هر آئینه در رود می آیند بر من گروه هایی یعنی از امت
من که می شناسم من ایشان را ویعرفونني و می شناسند ایشان مرا ثم یحال بینی وبینهم پس حائل و مانع گردانیده می شود
میان من و میان ایشان فاقول انهم منی پس می گویم من بدرستی که ایشان از من اند فیقال انک لا تدری ما احدثوا بعدک
پس گفته می شود که تو در نمی یابی و نمی دانی که چه چیز احداث کردند و نو پیدا آوردند ایشان بعد از تو فاقول سحقا سحقا
لمن غیر بعدی پس می گویم من دوری باد و دوری باد از مقام قرب و رحمت مر کسانی را که تغییر دادند دین و سنت مرا
بعد از من معنی این حدیث نزدیک بمضمون آن حدیث است که در فصل اول از باب حشر گذشت که در آنجا گفت
اصیحابی اصیحابی و شرح و تاویل آن همانجا گذشت متفق علیه ۵ + وعن انس ان النبی صلی الله علیه و آله وسلم
قال یحبس المؤمنون یوم القیمة حبس کرده می شوند و نگاه داشته می شوند مسلمانان روز قیامت حتی یهموا بذلک تا آنکه در قصد در آورده
می شوند و محزون گردانیده می شوند بسبب حبس فیقولون لو استشفعنا الی ربنا پس می گویند مسلمانان کاشکی طلب
شفاعت می کردیم بسوی پروردگار خود و پیدا می کردیم برای خود کسی را تا در حضرت وی شفاعت کردی فیریحنا
من مکاننا پس می رهانید و می برد ما را ازین جایی که ایستاده ایم تا در راحت می انداخت و خلاص می کرد

ما را ازین اندوه و محنت فیأتون آدم پس می آیند آدم را فیقولون پس می گویند انت آدم ابو الناس تو آدمی پدر تمامه مردم
خلقک الله بیده پیدا کرد ترا خدای تعالی بدست قدرت خود و اسکنک جنته و ساکن گردانید ترا بهشت خود را و اسجد لک
ملائکته و ساجد گردانید برای تو فرشتگان خود را و علمک اسماء کل شیء و دانانید ترا نامهای همه چیز را اشفع لنا عند ربک شفاعت
کن ما را نزد پروردگار تو که مخصوص گردانید ترا بان فضائل و کرامات حتی یریحنا من مکاننا هذا تا راحت بخشد و برد ما را ازینجای
ما که غایت سختی و دشوار است فیقول لست هناکم پس می گوید آدم نیستم من درین مقام و مرتبه که گمان می برید شما تا جرأت
کنم در آیم در مقام شفاعت وابدا الکلام و فتح این باب نمایم ویذکر خطیئته التی اصاب و یاد می کند وی علیه السلام گناه
و تقصیر خود را که رسیده بود از وی اکله من الشجرة که خوردن اوست از درخت وقد نهی عنها و حال آنکه بتحقیق نهی
کرده شده بود از نزدیک شدن بآن ولکن ائتوا نوحا اول نبی بعثه الله الی الارض ولیکن بیائید نوح را که اول
نبی مرسل است که فرستاده است او را الله بر کافران روی زمین فیأتون نوحا پس می آیند نوح را فیقول
لست هناکم پس می گوید نوح نیستم من در اینجا و درین مقام که شما گمان می برید ویذکر خطیئته التی اصاب سؤاله
ربه بغیر علم و یاد می کند نوح گناه خود را که رسیده بوی و آن سؤال کردن اوست پروردگار خود را در نجات پسر نادانسته
و تحقیق ناکرده که این سؤال می بایست کرد یا نه تا عتاب آمد که یا نوح مپرس از آنچه بدان علم نداری ولکن ائتوا
ابراهیم خلیل الرحمن ولیکن بیائید ابراهیم را که دوست خدای مهربان است قال فرمود آنحضرت فیأتون ابراهیم
پس می آیند ابراهیم را فیقول انی لست هناکم پس می گوید ابراهیم بدرستی که من نیستم درین مقام و سزاوار آن
ویذکر ثلث کذبات کذبهن و یاد می کند ابراهیم سه دروغ را که گفته بود آنرا در دنیا و بحقیقت آنها نه دروغ اند بلکه دروغ
نما و در صورت دروغ اند ولیکن چون مقام و مرتبه انبیا عالی است بر ایشان با مثال این امور نیز مؤاخذه رود و یکی
از ان سه دروغ آنکه قوم او به تماشای عیدی که داشتند بیرون می رفتند او خواست که تردد و فرصت یابد و بتان ایشان را
بشکند گفت من بیمارم با شما بیرون نمی توانم رفت و بظاهر بیماری نداشت اما چه توان دانست شاید که در باطن
بوده باشد و مزاج آدمی زاد در اکثری خالی از انحرافی نبود و شاید که بیماری دل و بیزاری آن مراد داشته که بجهت کفر
عناد ایشان بود و دوم آنکه چون بتان ایشان را بشکست گفتند تو کردی این را با آلهه ما ای ابراهیم گفت من نکردم
بلکه این بت کلان کرد یعنی باعث و بانی برین فعل مرا وجود این بت شد که بعبادت و تعظیم شما ممتاز و منفرد است
یا مقصود استهزا و الزام ایشان چنانکه یکی خطی نویسد در غایت حسن و لطافت و دیگری که آنرا نتواند نوشت گوید
تو نوشته این خط وی گوید نه من نوشته ام تو نوشته کنایت می کند ازانکه اینچنین نوشتن از تو هرگز نیاید سوم
آنکه زوجه خود را که ساره نام داشت بجهت تخلاص از ظلم آن کافر گفت این خواهر من است و مراد اخوت
اسلام داشت و نیز دختر عم وی بود و لکن ائتوا موسی عبدا آتاه الله التورة ولیکن بیائید موسی را که بنده ایست

که داده است او را الله تعالی تورات که کتابی عظیم الشان ست وهمه انبیاء بنی اسرائیل تابع او بیند وکلمه دقربه نجیا و سخن گفت
الله تعالی با وی بی واسطه ونزدیک گردانید او را وراز دار ومحرم اسرار حضرت خود ساخت قال فیاتون موسی
فیقول انی لست هناک گفت پس می آیند موسی را پس می گوید موسی نیستم من درین مقام واهل آن ویذکر خطیئته
التی اصاب قتله النفس ویاد می کند موسی گناه خود را که رسید بوی وآن کشتن قبطی ست که او را مشتی زد و
کار وی بیک مشت تمام کرد ولکن ائتوا عیسی عبد الله ورسوله وروح الله وکلمته ولیکن بیائید عیسی را که او بنده خاص
خدا است وفرستاده اوست وروحانی ست که بی ماده جسمانی از حضرت حق پیدا شده یا سبب حیات اجسام
وقلوب ست وکلمه اوست که بیک کلمه کن پیدا شده ودر مهد کلام کرده فیاتون عیسی فیقول لست هناکم پس
می آیند عیسی را پس می گوید عیسی من نیستم درینجا واهل این کار وعیسی علیه السلام عذری بیان نکرد وخطیئه از خود یاد
نیاورد وگفته اند شاید که توقف وی علیه السلام به جهت شرمندگی بود که از تهمت وافترای نصاری بر وی
وبر والده وی بالوهیت داشت ودر بعضی روایات مذکور نیز شده واحتمال دارد که وی علیه السلام خود را با قطع
نظر از اعتذار وتمسک بدان اهل این مقام که فتح باب شفاعت ست مر عامه خلائق را نیافت وجرأت بر آن
نکرد وصواب آن ست که همه انبیاء ومرسلین صلوات الله علیهم اجمعین از در آمدن درین مقام واقدام برین کار
عاجز وقاصر اند بی احتیاج باعتذار ولیکن بر ظاهر عذری نیز کردند بجز سید المرسلین وامام النبیین که به نهایت قرب
عزت ومکانت مخصوص ست ومحمود ومحبوب حضرت اوست ولهذا در احادیث دیگر آمده که انبیاء همه گفتند که
ما اهل این کار نیستیم بی آنکه تشبث وتعلق باعذار نمایند والله اعلم ولکن ائتوا محمدا عبدا غفر الله له ما تقدم من ذنبه
وما تاخر ولیکن بیائید محمد را صلی الله علیه وآله وسلم که بنده ایست که آمرزیده است خدا مر او را هر چه پیش گذشته
از گناهان وی وهر چه پس آمده بدانکه اقوال وتاویلات درین آیت بسیار ست بعضی گفته اند که مراد به مغفرت
عصمت ست وجمیع انبیاء صلوات الله علیهم اجمعین معصوم ومغفور اند وآنچه بحضرت ایشان منسوب ست از جنس
گناه است وهر یکی از انها را تاویلی وتوجیهی ست خصوصا سید انبیاء صلی الله علیه وسلم که هرگز در هیچ وقت خطیئه
وسیئه از حضرت وی بوجود نیامده ولیکن او را خبر دادند در دنیا واعلام نمودند بدان نه دیگران را ولهذا ایشان یاد
آوردند خطیات خود را واحسن تاویل آنکه این کلمه تشریف ست از حضرت عزت برای سید المرسلین صلی الله علیه وآله
وسلم بی آنکه درینجا گناهی باشد ومغفرتی بود وصاحبان ومالکان چون از بنده خاص خود راضی وخشنود شوند وخواهند
که اختصاص وامتیاز آن بنده را اظهار نمایند وسرفراز سازند گویند که ما ترا بخشیدیم هر چه کردی وهر چه کنی ترا معاف ست، بر توضیح گرفتگی نه وباقی اقوال
نیز در تشریح ذکر کرده ایم قال گفت آنحضرت فیاتونی پس می آیند مرا فاستاذن علی ربی فی داره پس طلب اذن درآمدن میکنم بر پروردگار خود
در سرای عزت وی که مقامی خاص وجای مخصوص ست که هیچکس را در ان مدخلی وگنجایشی نبود فیوذن لی علیه پس اذن کرده میشود مرا

به آمدن بر وی تعالی فاذا رأیته وقعت ساجدا پس چون می بینم او را تعالی و تقدس می افتم سجده کننده فیدعنی ما شاء الله ان یدعنی
پس میگذارد و رها می کند مرا پروردگار تعالی در سجده چند آنکه می خواهد که بگذارد ثم یقول ارفع محمد پس از آن می گوید سر بردار ای
محمد ای محبوب من ای مطلوب من ای ستوده درگاه من ای بنده خاص من وقل تسمع و بگو هر چه می گوئی شنوده میشوی
و اجابت نموده می شوی واشفع تشفع و شفاعت کن هر کرا می خواهی قبول کرده شود شفاعت از تو وسل تعطه و بطلب
هر چه می خواهی داده می شوی آن را قال گفت آنحضرت فارفع رأسی پس بر می دارم سر خود را فاثنی علی ربی بثناء وتحمید
یعلمنیه پس ستایش می کنم پروردگار خود به ثنا و ستودنی که می آموزد پروردگار تعالی مرا همدران وقت و ازین جهت
این را مقام حمد و مقام محمود گویند و از ینجا معلوم گردد که شفیع را باید که اول حمد و ثنای مشفع گوید تا بقرب و رضای وی
مشرف گردد و بقبول شفاعت فائز گردد ثم اشفع پس شفاعت می کنم فیحد لی حدا پس حد می کند پروردگار تعالی
برای من حدی معین یعنی تعیین می نماید طائفه مخصوص از گناه کاران را برای شفاعت چنانچه بی نمازان و زناکاران
و شرابخواران را مثلا و حکم می کند که این طائفه را شفاعت کن فاخرج فاخرجهم من النار پس بیرون می آیم از درگاه
حضور و بیرون می آرم این طائفه را از آتش دوزخ وادخلهم الجنة و می درآرم ایشان را در بهشت از ینجا معلوم می شود
که مستحقان شفاعت درینجا غیر این محبوسان که ذکر کرده شدند دیگران را نیز بودند که ایشان را بی توقف به آتش فرستاده بود
چون ذکر شفاعت آنها کرد شفاعت اینها نیز کرد یا مراد به نار اینجا گرمی عرصات است که از قرب آفتاب حاصل شده و مراد
باخراج استخلاص از آن است کذا قیل والله اعلم ثم اعود الثانیة پس باز می گردم و می روم بدرگاه بار دوم برای شفاعت
طوائف دیگر فاستأذن علی ربی فی داره فیؤذن لی علیه فاذا رأیته وقعت ساجدا فیدعنی ما شاء الله ان یدعنی ثم یقول
ارفع محمد وقل تسمع واشفع تشفع وسل تعطه قال فارفع رأسی فاثنی علی ربی بثناء وتحمید یعلمنیه ثم اشفع فیحد لی حدا فاخرج فاخرجهم
من النار وادخلهم الجنة ثم اعود الثالثة فاستأذن علی ربی فی داره فیؤذن لی علیه فاذا رأیته وقعت ساجدا فیدعنی
ما شاء الله ان یدعنی ثم یقول ارفع محمد وقل تسمع واشفع تشفع وسل تعطه قال فارفع رأسی فاثنی علی ربی بثناء وتحمید یعلمنیه
ثم اشفع فیحد لی حدا فاخرج فاخرجهم من النار وادخلهم الجنة حتی ما یبقی فی النار تا آنکه باقی نمی ماند در آتش الا من قد
حبسه القرآن مگر کسی که بتحقیق حبس کرده و نگاه داشته او را قرآن ای وجب علیه الخلود یعنی کسی که واجب گشته بر وی
همیشه بودن در دوزخ یعنی کافران ثم تلا هذه الآیة پس خواند آنحضرت این آیت را که عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا
نزدیک است که برانگیزد ترا پروردگار تو در مقام محمود که مراد مقام مذکور است چنانکه فرمود وهذا المقام المحمود الذی وعده نبیکم و درین حدیث
مقام محمود که وعده کرده است خدای تعالی آن را پیغمبر شما او توصیف این مقام به محمود یا بآن معنی است که می ستایند او را
هر که باشند و هر دی و شناسد آن را یا بآن جهت که حمد می گوید آنحضرت در آن حق سبحانه تعالی را چنانچه از حدیث معلوم
شد یا برای آنکه ستوده می شود آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در آن مقام بر زبان اولین و آخرین متفق علیه

۲+ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا کان یوم القیمة ماج الناس بعضهم فی بعض چون باشد روز قیامت مختلط و درهم افتند مردم بعضی در بعضی فیأتون آدم فیقولون اشفع الی ربک پس بیایند آدم را پس بگویند شفاعت کن بسوی پروردگار خود فیقول لست لها پس می گوید نیستم من اهل و قابل برای شفاعت ولکن علیکم بابراهیم فانه خلیل الرحمن ولیکن لازم گیرید شما ابراهیم را زیرا که بدرستی وی دوست خدای تعالی ست فیأتون ابراهیم پس می آیند ابراهیم را فیقول لست لها پس مے گوید ابراهیم نیستم من برای شفاعت ولکن علیکم بموسی فانه کلیم الله زیرا که وی سخن گوینده است بحق تعالی بے واسطه فیأتون موسی فیقول لست لها پس می آیند موسی را پس میگوید موسی نیستم من اهل مر شفاعت را ولکن علیکم بعیسی فانه روح الله وکلمته ولیکن لازم گیرید عیسی را زیرا که وی روح الله است و کلمه او فیأتون عیسی فیقول لست لها ولکن علیکم بمحمد پس می آیند عیسی را پس می گوید عیسی نیستم من اهل آن ولیکن بر شما باد که بیائید محمد را پس آنحضرت می فرماید که فیأتونی پس می آیند مرا فاقول انا لها پس می گویم من برای شفاعتم و من اهل آن و این کار من هست از دیگرے نیاید فاستاذن علی ربی فیوذن لی پس طلب اذن در آمدن می کنم بر پروردگار خود پس اذن کرده می شود مرا ویلهمنی محامد احمده بها والهام می کند پروردگار من مرا و می اندازد در دل من حمدها و ثناها که می ستایم من او را بآن حمدها که لا تحضرنی الآن حاضر نمی شود مرا آن محامد درین وقت یعنی بمدران وقت نوری خاص از مقام قرب و معرفت در دل من افتد که علم آن محامد اثر آن باشد فاحمده بتلک المحامد پس حمد می گویم خدا را بآن حمدها و اخرله ساجدا و بر روسے می افتم مر خدای تعالی را سجده کننده فیقال پس گفته می شود یا محمد ارفع رأسک وقل تسمع وسل تعطه واشفع تشفع ای محمد بردار سر خود را و بگو هر چه گوئی شنیده شوی و بطلب هر چه خواهی داده شوی و شفاعت کن مقبول الشفاعت شوی فاقول یارب امتی امتی پس می گویم من ای پروردگار بخش امت مرا امت مرا شفاعت می کنم امت خود را فیقال انطلق فاخرج من کان فی قلبه مثقال شعیرة من ایمان پس گفته شود بیرون آر کسی را که هست در دل وی مقدار جوی از ایمان فانطلق فافعل پس می روم پس می کنم آنچه گفت پروردگار یعنے بیرون می آرم کسی را که هست در دل وی مقدار جوی از ایمان ثم اعود فاحمده بتلک المحامد ثم اخرله ساجدا پس باز می گردم پس حمد می گویم الله تعالی را بآن حمدها که الهام کرده بیشتر بر روسے می افتم سجده کننده فیقال یا محمد ارفع رأسک وقل تسمع وسل تعطه واشفع تشفع فاقول یارب امتی امتی فیقال انطلق فاخرج من کان فی قلبه مثقال ذرة او خردلة من ایمان اینجا مبالغه در بخشائش بیشتر ست چه مقدار ذره و خردله کمتر هست از جو مراد بذره درین جا یا مورچه خرد ست یا آن ذره که در هوا از تاب آفتاب نماید فانطلق فافعل ثم اعود فاحمده بتلک المحامد ثم اخرله ساجدا فیقال یا محمد ارفع رأسک وقل تسمع وسل تعطه واشفع تشفع فاقول یارب امتی امتی فیقال انطلق فاخرج من کان فی قلبه ادنی ادنی ادنی مثقال حبة خردلة من ایمان فاخرجه من النار در ینجا کمال مبالغه و نهایت فضل و کرم ست فانطلق فافعل ثم اعود الرابعة پس باز می گردم و التماس می کنم کرت چهارم فاحمده بتلک المحامد ثم اخرله ساجدا فیقال یا محمد ارفع

راسک وقل تسمع وسل تعطه واشفع تشفع فاقول یارب ائذن لی فیمن قال پس می گویم من ای پروردگار من اذن ده مرا
از برای شفاعت کسی که گفته است لا اله الا الله وهیچ نیکی زیادت بران ندارد فقال لیس ذلک لک می گوید پروردگار
تعالی نیست شفاعت کردن مر کسی را که گفته است لا اله الا الله را مر ترا اونیست این کار تو ولکن وعزتی وجلالی وکبریائی
وعظمتی ولیکن سوگند بعزت وجلال وکبریا وعظمت ذات واسما وصفات وافعال خود لاخرجن منها بر آئینه بیرون می آرم
از آتش من قال کسی که گفته است لا اله الا الله متفق علیه ++۷ وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال
اسعد الناس بشفاعتی یوم القیمة فیروزتر وبهره مندترین مردم بشفاعت من من قال کسی که گفته است لا اله الا الله خالصا من
قلبه ساده وبی آمیزش نفاق از ته دل خود او نفسه یا من نفسه گفت بجای من قلبه شک راوی است وبر تقدیر این
تاکید است چنانکه گویند دیدم بچشم خود شنیدم بگوش خود چه اخلاص البته اندر دل باشد وجای اخلاص دل است
نه غیر او رواه البخاری ++۸ وعنه قال اتی النبی صلی الله علیه وسلم بلحم گفت ابوهریره آورده شد نزد آنحضرت گوشتی
فرفع الیه الذراع پس برداشته شد وبرده شد بسوی آنحضرت گوشت استخوان دست وکانت تعجبه وبود که خوش می آمد
گوشت این استخوان آن حضرت را فنهس منها نهسة پس بگزید آنحضرت از ان بدندان گزیدنی ونهس بسین مهمله گرفتن
بدندان پیش وبشین معجمه گرفتن بدندان پس که اضراس است واکثر روایات به مهمله است ودر بعضی روایات بمعجمه
نیز آمده ثم قال پستر فرمود انا سید الناس یوم القیمة من بهتر ومهتر آدمیانم روز قیامت یوم یقوم الناس لرب العالمین
روزی که بایستند مردم برای حکم وفرمان پروردگار جهانیان وتدنو الشمس وروزی که نزدیک شود آفتاب فیبلغ الناس
من الغم والکرب ما لا یطیقون پس برسد آدمیان را از غم واندوه وسختی چیزی که طاقت نیارند بر وی داشت آنرا فیقول الناس
الا تنظرون من یشفع لکم الی ربکم پس گویند آدمیان یک دیگر را آیا نمی بینید ونمی جوئید کسی را که شفاعت کند شما را از د
پروردگار شما فیأتون آدم پس می آیند آدم را وذکر حدیث الشفاعة وذکر کرد آنحضرت تمام حدیث شفاعت را
وآمدن آدمیان را نزد انبیا والتماس شفاعت از ایشان وجواب دادن انبیا بعدم قدرت بر در آمدن بر پروردگار
تعالی درین مقام وقال وگفت آنحضرت بعد ذکر آن فانطلق فآتی تحت العرش پس می روم از میان مردم پس می آیم
زیر عرش که مقام خاص عظیم است وکبریاست فاقع ساجدا لربی پس می افتم بر زمین سجده کننده مر پروردگار خود را
ثم یفتح الله علی من محامده وحسن الثناء علیه شیئا پستر می گشاید حق تعالی بر من والهام می کند مرا از حمدهای خود وثنای
نیک بر ذات خود چیزی را که لم یفتحه علی احد من قبلی که نگشاده والهام نکرده بر هیچ یکی پیش از من ملکه بر من نیز پیش
ازین وقت چنانچه از حدیث سابق لائح می شود ثم قال پستر می گوید پروردگار تعالی یا محمد ارفع راسک وسل تعطه
واشفع تشفع فارفع راسی فاقول پس بر می دارم سر خود را پس می گویم بکرر سه بار امتی یارب امتی یا رب امتی یا رب
فیقال یا محمد ادخل من امتک پس گفته می شود ای محمد در آر از امت خود من لا حساب علیهم کسانی را که نیست حساب

بر ایشان یعنی گرفته نمی شود حساب از ایشان و بی حساب در آورده می شوند در بهشت من الباب الایمن من ابواب
الجنة از دو جانب دست راست از درهای بهشت وهم شرکاء الناس فیما سوی ذلک من الابواب و ایشان انباز
مردمند در آنچه غیر این در ست از درهای دیگر که در جانب دیگر اند یعنی باب ایمن بهشت مخصوص بایشان ست و هیچ کس
در وی شریک ایشان نه و باقی درها مشترک ست میان ایشان و غیر ایشان ثم قال پس گفت آنحضرت والذی نفسی
بیده ان ما بین المصراعین من مصاریع الجنة کما بین مکة وهجر سوگند خدائی که بقای ذات من در دست قدرت اوست
بدرستی مسافت میان دو تخته در از درهای بهشت مسافتی ست که میان مکه و هجر ست هجر بفتحتین نام قریه ایست از قرای
بحرین و مدینه و صحیح آنست که اینجا مراد اول ست و در و مصراع دو قطعه از باب واحد که بسته می شوند بر منفذ واحد و
در آمدن میان هر دو وی شود و مصراع بیت هم بمشابهت مصراع باب می گویند و اصل وی از صرع بمعنی دفع و القا
ست و در مشارق الانوار گفته که مراد بمصاریع جنت ابواب اوست و مصراع باب گفته نمی شود مگر در جائی که دو باشند
انتهی و مقصود بیان سعت باب جنت ست که مسافت میان دو جانب در او این قدر ست و مراد تحدید و تعیین نیست
بلکه این تخمین و تقریب ست برای تفهیم مردم و حقیقت حال ورای آنست + ۹ + وعن حذیفة فی حدیث الشفاعة عن
رسول الله روایت ست از حذیفه بن الیمان در حدیث شفاعت از پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم قال وترسل
الامانة والرحم و فرستاده می شوند امانت که حفظ حقوق و اموال مردم ست نزد کا هر آنست دیانت در آن و رحم که
قرابت و ولادت ست و صله آن واجب ست فتقومان جنبتی الصراط یمینا و شمالا پس ایستاده می شوند امانت
و رحم برای طلب حقوق خود و محبت و خصومت کردن با آدمیان در رعایت آن بر دو جانب صراط راست و چپ
مقصود تعظیم شان و تاکید رعایت حقوق امانت و رحم ست و تواند که حضرت حق سبحانه این دو صفت را بصورتی متشکل
گرداند بر هر دو جانب صراط ایستاده کند تا طلب حق خود نمایند رواه مسلم + ۱۰ + وعن عبد الله بن عمرو
ابن العاص ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم تلا قول الله تعالی فی ابراهیم روایت ست از عبد الله بن
عمرو که آنحضرت خواند قول خدای تعالی را در شان ابراهیم که وی سبحانه از ابراهیم خلیل حکایت کرده که گفت رب
انهن اضللن کثیرا من الناس ای پروردگار من این بتان گمراه کردند بسیاری از مردم را فمن تبعنی فانه منی پس
کسی که پس روی می کند مرا پس بدرستی آن کس از من ست و آخر آیت آنست که ومن عصانی فانک غفور رحیم و
قال عیسی و نیز آنحضرت خواند قول عیسی را که در حق امت خود به پروردگار تعالی گفت وقال اینجا بمعنی قولست ان تعذبهم فانهم
عبادک اگر عذاب می کنی تو ایشان را پس بدرستی که ایشان بندگان تواند و چاره ندارند و کسی مانع نمیتواند آمد و آخر آیت اینست
وان تغفر لهم فانک انت العزیز الحکیم و حاصل آنست که آنحضرت شفاعت این دو نبی کریم را که برای امت خود کردند یاد آورد و از
امت خود یاد کرد و رقت نمود و شفاعت خواست و دعا کرد چنانچه گفت فرفع یدیه پس برداشت آنحضرت هر دو دست خود را فقال پس گفت

اللهم امتی امتی خداوندا بخش و بیامرز امت مرا و بگریست آن حضرت فقال الله تعالی پس گفت خدای تعالی
یا جبرئیل اذهب الی محمد برو بسوی محمد و ربک اعلم و پروردگار تو ای جبرئیل داناترست و احتیاج به پرسیدن ندارد ولیکن با وجود
اظهار کرم و عنایت خود می پرسد فسله ما یبکیه پس بپرس محمد را که چه چیز در گریه آورده است او را فاتاه جبرئیل فساله پس آمد
آنحضرت را جبرئیل پس پرسید او را که چه چیز در گریه آورد ترا فاخبره رسول الله پس خبر داد جبرئیل را پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله
وسلم بما قال به چیزی که گفت و التماس مغفرت است کرد فقال الله لجبرئیل پس جبرئیل بدرگاه رفت و عرض کرد و گفت
الله تعالی مر جبرئیل را اذهب الی محمد فقل برو بسوی محمد پس بگو انا سنرضیک فی امتک بدرستی که ما نزدیک ست که راضی
گردانیم ترا در باب امت تو ولا نسوءک و دلگیر و اندوهگین نسازیم ترا درین باب و در روایات آمده است که آنحضرت
گفت که من هرگز راضی نشوم تا یک یک از امتان من در آتش بند اکنون امت او باید بود و عقد ایمان را با وی درست کرد
و مشکلی که هست اینست دیگر هیچ نیست بیت خاک او باش و بادشاهی کن ⁂ آن او باش و هرچه خواهی کن
رواه مسلم ⁂ ١١ ⁂ وعن ابی سعید الخدری ان ناسا قالوا روایت ست از ابی سعید خدری که جماعهٔ از آدمیان گفتند
یا رسول الله هل نری ربنا یوم القیمة آیا می بینیم پروردگار خود را روز قیامت قال رسول الله گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله
وسلم نعم آری می بینید پروردگار خود را بعد از ان از برای تحقیق و اثبات حال رویت فرمود هل تضارون فی رویة الشمس بالظهیرة
صحوا لیس معها سحاب آیا شک می کنید و ازدحام می نمائید در دیدن آفتاب در نیم روز گشاده که نیست با وی ابری
صحو صاف و معنی گشاده شدن ابر از روی آفتاب و هل تضارون فی رویة القمر لیلة البدر صحوا لیس فیها سحاب و آیا
شک می کنید در دیدن ماه در شب چهاردهم گشاده که نیست در روی ابری قالوا لا گفتند نی یا رسول الله شک نداریم
قال ما تضارون فی رویة الله یوم القیمة الا کما تضارون فی رویة احدهما فرمود شک نمی کنید در دیدن خدای تعالی
روز قیامت مگر چنانکه شک می کنید در دیدن یکی ازان دو یعنی آفتاب و ماهتاب و در دیدن آفتاب و ماهتاب خود قطعا
شک ندارید پس بدانید که آنجا نیز شک نخواهید داشت و گفته اند که این رویت که اینجا مذکورست غیر رویتی ست که ثواب
مومنان ست در بهشت و این رویت امتحانی ست از حق تعالی که واقع می شود بدان تمیز میان کسی که عبادت کرده است
خدا را و میان کسی که عبادت کرده است طواغیت را و امتحان و ابتلا بندگان جاری ست دران موطن تا وقت فراغ
از حساب و وقوع جزا از ثواب و عقاب و آخرت اگرچه دار جزا ست واقع می شود گاهی در وی امتحان چنانکه دنیا دار امتحان است
و گاهی واقع می شود در وی جزا چنانکه فرموده است و ما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم کذا قال الطیبی و الله اعلم اذا کان
یوم القیمة اذن مؤذن چون می باشد روز قیامت آواز می دهد آواز دهنده لیتبع کل امة ما کانت تعبد باید که در پی رود هر گروه
چیزی را که عبادت می کرد آنرا فلا یبقی احد کان یعبد غیر الله پس باقی نمی ماند هیچ یکی که عبادت می کرد غیر خدا را من الاصنام
و الانصاب اصنام جمع صنم بمعنی بت و انصاب جمع نصب سنگی که برپا کرده شود و عبادت کرده شود او را و فرج

بکردارهای ایشان و تخلف بکبرها وبفتح آن بهر دو دست فمنهم من یوبق بعمله پس بعضی از ایشان کسی ست که هلاک کرده
می شود بکردار خود ومنهم من یخردل ثم ینجو وبعضی از ایشان کسی ست که خراشیده می شود و پاره کرده می شود پس نجات می یابد
وخلاص میشود پس کافر هلاک کرده می شود و نجات نمی یابد و فاسق خدش و کدش کرده می شود پس نجات می یابد
حتی اذا فرغ الله من القضاء بین عباده تا آنکه چون می پردازد خدای تعالی از حکم کردن میان بندگان خود و تمام میکند
آنرا واراد ان یخرج من النار من اراد ان یخرجه و می خواهد که بیرون آرد کسی را که می خواهد بیرون آرد او را ممن کان
یشهد ان لا اله الا الله از ان کسان که گواهی می دهند که نیست هیچ معبود بحق جز خدا و محمد فرستاده اوست امر الملائکة
ان یخرجوا من یعبد الله می فرماید فرشتگان را که بیرون آرند کسی را که پرستش می کند خدای را یعنی ایمان دارد بمعبودیت
او بغیر او فیخرجونهم و یعرفونهم باثار السجود پس بیرون می آرند فرشتگان ایشان را و می شناسند ایشان را به نشانهای
سجده وحرم الله علی النار ان تاکل اثر السجود و حرام گردانیده است خدای تعالی بر آتش دوزخ که بخورد اثر سجود را بعضی
گفته اند که مراد باثر سجود جبهه است و بعضی سائر اعضا که بر ان سجده کنند اراده نموده و آن هفت عضو ست دو پای
و دو زانو و دو دست و جبهه فیخرجون من النار قد امتحشوا پس بیرون آورده می شوند از آتش و حال آنکه به تحقیق
سوخته و سیاه شده اند فیصب علیهم ماء الحیوة پس ریخته می شود بر ایشان آب حیات و این منافات ندارد با نکه
در آورده می شوند در نهر حیات فینبتون کما تنبت الحبة فی حمیل السیل پس می رویند و تر و تازه می شوند چنانچه می روید
تخم در خس و خاشاک سیل ویبقی رجل بین الجنة والنار و باقی می ماند مردی میان بهشت و دوزخ وهو آخر اهل
النار دخولا الجنة و آن مرد پس دوزخیان ست در در آمدن بهشت مقبل بوجهه قبل النار روی آرنده است بجانب
آتش فیقول یا رب اصرف وجهی عن النار پس می گوید آن مرد ای پروردگار من بگردان روی مرا از آتش دوزخ
فقد قشبنی ریحها به تحقیق ایذا کرد مرا بوی آتش دوزخ به جهت سوختن دوزخیان در ان و تواند که آتش دوزخ را
در حد ذات بوی بد باشد قشب زهر دادن و ایذا کردن به مکروه و مستقذر قشبنی ریحه ای اذانی و قشبه الدخان و قشبه
پر کند بینی دادو و قشبنی در روایت به تخفیف ست و از صراح به تشدید معلوم می شود واحرقنی ذکاءها و سوخت مرا
سختی و گرمی و زبانه زدن آتش و ذکا بذال معجمه بفتح و مد هست نزد روات و لیکن معروف در لغت قصر ست و اما به معنی
زیرکی و تیز فهمی بضم و مد ست باتفاق فیقول هل عسیت ان افعل ذلک ان تسال غیر ذلک پس می گوید پروردگار تعالی
آیا نزدیک ست که اگر بکنم من آنرا یعنی بگردانم روی ترا از آتش دوزخ سوال کنی و بخواهی جز این چیزی دیگر را فیقول لا
وعزتک پس می گوید آن مرد سوال نمی کنم و نمی خواهم چیزی دیگر را سوگند بعزت تو فیعطی الله ما شاء الله من عهد و میثاق پس
می دهد این مرد خدای تعالی را از چیزی که می خواهد خدای تعالی از پیمان و استواری آن فیصرف الله وجهه عن النار
پس می گرداند خدای تعالی روی او را از آتش فاذا اقبل به علی الجنة پس چون روی می گرداند خدای تعالی

اور ابہشت رای بجتهامی بیند حسن و نضارت آنرا سکت ماشاء الله ان یسکت پس خاموش مے باشد
تا زمانی که می خواهد خدای تعالی که خاموش باشد ثم قال یارب قدمنی عند باب الجنة بس می گوید آن مرد ای پروردگار
من پیش بر مرا نزد در بهشت فیقول الله تبارک و تعالی الیس قد اعطیت العهود والمیثاق آیا نیست که به تحقیق
داده تو پیمانها و استواریها ان لاتسأل غیر الذی کنت سألت برین که سوال نکنی غیر آنچه سوال کرده بودے
یعنی که روی مرا بجانب بهشت آری فیقول یارب لااکون اشقی خلقک پس می گوید پروردگار من نباشم من بدبخت
ترین خلق تو که بیرون بهشت افتاده باشم و مسلمانان همه درون و اگر در بهشت نباشم باری کم از ان نبود
که بر در بهشت باشم فیقول فما عسیت ان اعطیت ذلک ان تسأل غیره پس می گوید پروردگار تعالی پس چیست
که نزدیک است که اگر داده شوی تو آنرا یعنی که پیش برده شوی بر در بهشت سوال کنی غیر آن چیز دیگر را فیقول پس می گوید
آن مرد لاوعزتک لااسأل غیر ذلک نه سوگند بعزت تو سوال نه کنم از تو غیر آنرا اگر گفته شود چرا عتاب نمی کند پروردگار
تعالی او را بر شکستن عهد و سوگند جوابش آنکه حال او حال والهان و مجانین است و وی در ان معذور است یا آنکه
آنجا تکلیف نیست تا مواخذه کنند فیعطی ربه ماشاء من عهد ومیثاق پس می دهد بنده پروردگار خود را درین مرتبه نیز چیزی را
که می خواهد الله تعالی از عهد و میثاق که زیاده بر ان سوال نکند و نخواهد فیقدمه الی باب الجنة پس پیش می برد او را
خدای تعالی تا در بهشت فاذا بلغ بابها فرأی زهرتها و ما فیها من النضرة والسرور پس چون می رسد آن مرد در بهشت را
پس مے بیند تازگی و خوبی بهشت را و چیزی را که در بهشت است از تازگی و خوشی فسکت ماشاء الله ان یسکت
پس خاموش می ماند تا آنکه خواسته است خدا که خاموش ماند فیقول یارب ادخلنی الجنة پس می گوید ای پروردگار
من در آر مرا در بهشت فیقول الله پس می گوید خدا تبارک و تعالی ویلک یا ابن ادم ما اغدرک هلاک باد ترا ای
فرزند آدم چه عجب عهد شکنی و بی وفائی می کنی تو در عهدهای خود پس اغدرک بغین معجمه و دال مهمله از غدر به معنے
عهد شکستن و به عین مهمله و ذال معجمه از عذر نیز خوانده اند یعنی چه چیز معذور دارد ترا درین سوال الیس قد اعطیت
العهود والمیثاق ان لاتسأل غیر الذی اعطیت آیا نیست که بتحقیق دادی تو پیمانها و میثاق که سوال نکنے غیر آنکه
داده شده ای فیقول یارب لاتجعلنی اشقی خلقک پس می گوید ای پروردگار من مگردان مرا بدبخت ترین خلق خود
که همه درون بهشت باشند و من بر در آن فلایزال یدعو حتی یضحک الله منه پس همیشه دعا می کند وی خوانده
تا آنکه می خندد الله تعالی ازین حالت فاذا ضحک اذن له فی دخول الجنة پس چون می خندد الله تعالی اذن می کند
او را بدر آمدن بهشت فیقول تمن پس گوید خدای تعالی آرزو کن و بخواه هر چه می خواهی فیتمنی حتی اذا انقطع امنیته
پس آرزو می کند آن مرد تا آنکه منقطع می گردد و به نهایت می رسد آرزوهای او قال الله می گوید خدای تعالے
تمن من کذا و کذا آرزو کن از چنین و چنین اقبل یذکره ربه پیش می آید پروردگار او که یاد می دهد او را آرزوها را

ومطالب ومدعیات را حتی اذا انتهت به الامانی تا آنکه چون به نهایت می رسد آرزوها قال الله تعالی می گوید خدای
تعالی لک ذلک ومثله معه مر تراست آنچه آرزو کردی ودرخواستی ومانند آن با اوست وفی روایة ابی سعید ودر روایت
ابی سعید این چنین آمده است که قال الله تعالی لک ذلک وعشرة امثاله مر تراست آن آرزوها وده چند آن متفق علیه

۱۴۰۱ وعن ابن مسعود رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال آخر من یدخل الجنة رجل پسین مردمانی
که درآیند بهشت را ایک مردی ست فهو یمشی مرة ویکبو مرة پس آن مرد راه می رود یکباری وبر روی می افتد باری
دیگر وتسفعه النار مرة وملامت می کند او را آتش باری دیگر باین طور که می رسد گرمی آتش بوی پس ظاهر می شود
اثر آن در روی وتغیر می گردد رنگ بشره او یا می سوزد بعضی اعضای او واصل سفع سیاهی که در روی باشد واصمعی
گفته که سفع سرخی که بالای آن سیاهی رود فاذا جاوزها التفت الیها پس چون می گذرد آن مرد از آتش ومی گذارد
آنرا التفات می کند ومی نگرد بجانب آتش فقال تبارک الذی نجانی منک پس می گوید وخطاب می کند بآتش
بزرگ ست خدائی که نجات داد مرا از تو لقد اعطانی الله شیئا ما اعطاه احدا من الاولین والآخرین وتحقیق داد
مرا خدای تعالی چیزی را که نداد آنرا هیچ یکی از پیشینیان وپسینیان را واین کلامی ست مبادر از غایت فرح وسرور
وحقیقت آن مراد نیست ومراد مبالغه در تکثیر نعماست فترفع له شجرة پس بلند نموده می شود مر او را درختی فیقول
ای رب ادننی من هذه الشجرة پس می گوید آن مرد ای پروردگار من نزدیک گردان مرا ازین درخت فلاستظل بظلها
تا پناه جویم بسایه آن درخت واشرب من ماءها وبنوشم از آب که در زیر آن درخت ست از غایت تشنگی گمان
برد که در زیر وی آبی خواهد بود یا بنا بر آنکه عادت جاری ست که در زیر درخت آبی می باشد یا بسبیل احتمال گفت
یعنی اگر آبی در انجا باشد بخورم فیقول الله یا ابن آدم پس می گوید حق تعالی ای پسر آدم لعلی ان اعطیتکها سألتنی
غیرها شاید که اگر من بدهم ترا آن درخت را ونزدیک گردانم ترا از ان درخت سوال می کنی ومی خواهی چیزی دیگر
غیر آن درخت فیقول لا یارب پس می گوید آن مرد نه ای پروردگار من سوال نمی کنم غیر آنرا ویعاهده ان لا یسأله
غیرها وعهد می کند آن مرد پروردگار را که سوال نمی کند غیر آن را وربه یعذره وپروردگار وی معذور می دارد وملامت
نمی کند او را لانه یری ما لا صبر له علیه زیرا که وی می بیند چیزی را که صبر نیست مر او را بر ان چیز فیدنیه منها پس نزدیک
می گرداند او را از ان درخت فیستظل بظلها پس پناه می جوید آن مرد بسایه آن درخت ویشرب من ماءها
ومی نوشد از آب آن ثم ترفع له شجرة هی احسن من الاولی پس بلند نموده می شود مر او را درختی دیگر که آن بهتر ست
از درخت نخستین فیقول ای رب ادننی من هذه الشجرة لاشرب من ماءها واستظل بظلها ای پروردگار من
نزدیک گردان مرا ازین درخت تا بنوشم از آب وی وبنشینم در سایه او لا اسألک غیرها سوال نمی کنم ترا
غیر این درخت را فیقول یا ابن آدم الم تعاهدنی ان لا تسألنی غیرها آیا عهد نکردی تو بمن اینکه سوال نه کنی

ازمن غیر آن درخت . اخیقول لعلی ان ادنیتک منها ان تسئلنی غیرها فیعاهده ان لا یسئاله غیرها و ربه یعذره لانه یری ما لا صبر له

علیه فیدنیه منها فیستظل بظلها ویشرب من مائها ثم ترفع له شجرة عند باب الجنة ہی احسن من الاولین فیقول ای رب

ادننی من ہذه الشجرة فلا ستظل بظلها واشرب من مائها لا اسألک غیرها فیقول یا ابن آدم الم تعاہدنی ان لا تسألنی

غیرها قال بلی یا رب ہذه لا اسألک غیرها و ربه یعذره لانه یری ما لا صبر له علیه فیدنیه منها حاصل آنکه ہر بار درختی می نماید

بهتر از نخستین و وی می طلبد قرب آن را و عهد می کند که دیگر نطلبد و ہر بار عهد شکنی می کند و پروردگار تعالی چون بی صبری

او را می بیند معذور می دارد تا درخت سوم فاذا ادناه منها پس چون نزدیک می گرداند او را ازین درخت سمع اصوات

اہل الجنة می شنود آوازهای بهشتیان را فیقول ای رب ادخلنیها پس می گوید ای پروردگار من در آر مرا در بهشت

فیقول یا ابن آدم ما یصرینی منک بفتح یا و سکون صاد مهمله از صری بمعنی قطع پس می گوید پروردگار تعالی ای ابن

آدم چه چیز قطع می کند و خلاص می گرداند مرا از تو یعنی از سوال تو و خواهش تو که ہر بار می کنی و در روایتی ما یصریک

عنی چه قطع می کند ترا از من یعنی مکرر کردی سوال با وجود عهد کردن که دیگر نکنم پس چه چیز قطع کند و باز دارد سوال ترا

ز من و این معنی روشن تر ست و روایت اول محمول بر قلب ست ایرضیک ان اعطیک الدنیا ومثلها معها آیا

راضی می گرداند ترا این که بدہیم ترا جای در بهشت مقدار مسافت دنیا و مانند آن با آن قال ای رب استهزئ

منی وانت رب العالمین می گوید آن بنده از غایت فرح و سرور آیا استهزا و سخریت می کنی بمن و حال آنکه تو پروردگار

جهانیانی فضحک پس خنده کرد ابن مسعود فقال پس گفت الا تسئلونی مم اضحک آیا نمی پرسید مرا از چه خنده کردم فقالوا

مم تضحک پس پرسیدند از چه خنده کردی فقال ہکذا ضحک رسول الله پس گفت ابن مسعود ہم چنین خنده کرد پیغمبر خدا

صلی الله علیه وآله وسلم فقالوا مم تضحک یا رسول الله پس گفتند صحابه از چه خنده کردی یا رسول الله قال فرمود من

ضحک رب العالمین خنده کردم از جهت خنده کردن پروردگار جهانیان حین قال وقتی که گفت بنده استهزئ

منی وانت رب العالمین فقال پس گفت پروردگار تعالی انی لا استهزئ منک ولکنی علی ما اشاء قدیر بدرستی که

من استهزا نمی کنم از تو می دانم که اہل و مستحق آن نیستی ولیکن می دہم آن را بتو زیرا که من بر ہر چه می خواہم قادرم

رواه مسلم وفی روایة له عن ابی سعید نحوه و آمده است در روایتی مر مسلم را از ابی سعید خدری مانند این الا انه لم یذکره

ولیکن مسلم در روایت ابی سعید ذکر نکرده این عبارت را که فیقول یا ابن آدم ما یصرینی منک الی آخر الحدیث

وزاد فیه و زیادت کرده است درین روایت ویذکره الله سل کذا وکذا یاد می دہد و می آموزد الله تعالی آن بنده را

که سوال کن و بخواه چنین و چنین حتی اذا انقطعت به الامانی تا آنکه چون منقطع می گردد و به نهایت می رسد به بنده آرزوها

قال الله می گوید الله تعالی ہو لک وعشرة امثالها آنچه آرزو کردی آن برای تست و ده چند آن دیگر قال گفت آنحضرت

ثم یدخل بیته پس در می در آید آن مرد بخانه خود را که در بهشت ست فتدخل علیه زوجتاه پس می در آیند بر وے

دو زن وی من الحور العین از حور عین زنان سفید روی سیاه چشم کلان چشم حور جمع حورا و عین جمع عیناء فیقولان پس می گویند
آن دو زوجه وی الحمد لله الذی احیاک لنا واحیانا لک شکر مر خدای را که پیدا کرد ترا برای ما و پیدا کرد ما را برای
تو درین سرا که نیست موت در وی قال گفت آنحضرت فیقول پس می گوید آن بنده از غایت خوشی وشادی
ما اعطی احد مثل ما اعطیت داده نشد هیچ کسی را مانند آنچه داده شدم من ۱۰۲ + وعن انس ان النبی صلی الله علیه وآله و
سلم قال لیصیبن اقواما سفع من النار هر آئینه می رسد گروهای مسلمانان را علامت واثر از آتش دوزخ که متغیر می گرداند
رنگ در روی ایشان را وفی الصراح سفع سوختن آتش و باد سموم روی را و رنگ گردانیدن سوم و روی سوختگی ها
بذنوب اصابوها بسبب گناهان که رسیده بودند و کرده بودند ایشان آن گناهان را عقوبة بجهت عذاب کردن
بجز او گناهان ایشان ثم یدخلهم الله الجنة پس در می آرد ایشان را خدای تعالی در بهشت بفضل رحمته بوسیلهٔ زیادت
رحمت خود و در بعضی نسخ بفضله ورحمته فیقال لهم الجهنمیون پس گفته می شود مر این اقوام را دوزخیان بجهت در آمدن
ایشان در دوزخ در اول بار و این نه بجهت تنقیص و تحقیر ایشان گویند بلکه برای تفریح و تذکیر ما شکر نعمت گویند
و خوشحال ومسرور شوند رواه البخاری ۱۰۳ + وعن عمران بن حصین قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یخرج
اقوام بیرون آورده می شوند قومها و در بعضی نسخ قوم من النار از آتش دوزخ بشفاعة محمد بشفاعت آنحضرت فیدخلون
الجنة پس می در آیند بهشت را و یسمون الجهنمیین و نامیده می شوند ایشان جهنمی رواه البخاری وفی روایة و در روایتی
این چنین آمده که یخرج قوم من امتی من النار بشفاعتی یسمون الجهنمیین بیرون آورده می شوند گروهی از امت من
از آتش دوزخ بشفاعت من نامیده می شوند ایشان جهنمی ۱۰۴ + وعن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم انی لاعلم آخر اهل النار خروجا منها فرمود آنحضرت که من می دانم آخر دوزخیان را در بر آمدن
از دوزخ وآخر اهل الجنة دخولا و آخر بهشتیان در در آمدن در بهشت رجل یخرج من النار حبوا مردی است که بیرون
می آید از آتش و می رود بر شکم و دست خود و حبو معنی خزیدن کودک بر دو سرین خود و خزیدن نیز آید فیقول پس
می گوید الله تعالی اذهب فادخل الجنة برو پس در آی بهشت را فیاتیها پس می آید آن مرد بهشت را فیخیل الیه
انها ملأی پس انداخته می شود در خیال آن مرد که بهشت پر است از مردم و در وی جائی نیست فیقول یا رب وجدتها
ملأی پس می گوید آن مرد ای پروردگار من یافتم من بهشت را پر از مردم فیقول الله پس می گوید الله تعالی اذهب فادخل
الجنة برو پس در آی در بهشت فان لک مثل الدنیا وعشرة امثالها پس بدرستی مر تراست مثل مسافت دنیا و ده
چند آن فیقول پس می گوید آن مرد یعنی به پروردگار تعالی اتسخر منی آیا سخریت می کنی از من او تضحک منی یا می گوید آیا
خنده می کنی از من وانت الملک و حال آنکه تو بادشاهی ابن مسعود می گوید فلقد رأیت رسول الله پس بتحقیق دیدم پیغمبر
خدا را صلی الله علیه وآله وسلم ضحک خندید ازین سخن حتی بدت نواجذه تا آنکه ظاهر شدند دندانهای درون او وکان یقال

و بود که گفته می شد در دنیا یا در آخرت ذلک ادنی اهل الجنة منزلة آن مرد که مقدار دنیا و ده چند آن دارد فروترین و کمترین
بهشتیان ست از روی منزل یا مرتبت و فی الصراح منزل جای فرود آمدن در سرای منزلت مثله و بفتحام مرتبت و
حرمت متفق علیه + ۱۸ + وعن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انی لاعلم آخر اهل الجنة دخولا الجنة
بدرستی هر آئینه من می دانم آخر بهشتیان را در آمدن بهشت و آخر اهل النار خروجا منها و آخر دوزخیان در برآمدن
از آتش دوزخ رجل یؤتی به یوم القیمة مردی ست که آورده می شود او را روز قیامت فیقال اعرضوا علیه صغار ذنوبه
وارفعوا عنه کبارها پس گفته می شود یعنی به ملائکه عرض کنید بروی گناهان صغیره او را و بر دارید و بپوشید از وی گناهان
کبیره او را فتعرض علیه صغار ذنوبه پس عرض کرده می شود بروی صغیره گناهان وی را فیقال عملت یوم کذا وکذا پس گفته
می شود کردی تو روز چنین و چنین کذا و کذا کار چنین و چنین و عملت یوم کذا وکذا کذا وکذا کردی تو روز چنین و چنین کار چنین و چنین
فیقول نعم پس می گوید آری کردم فلان روز فلان روز چنین و چنین لا یستطیع ان ینکر نمی تواند که منکر شود و هو مشفق من
کبار ذنوبه ان تعرض علیه و حال آنکه وی ترسنده است از گناهان کبیره مبادا که عرض کرده شوند بروی فیقال له فان لک
مکان کل سیئة حسنة پس گفته می شود مر او را که تراست بجای هر بدی نیکی ست فیقول رب قد عملت اشیاء لا اراها ههنا
پس می گوید آن مرد ای پروردگار من کرده ام چیزها یعنی گناهان که نمی بینم آنها را این جا فلقد رایت رسول الله ابو ذر
می گوید بتحقیق دیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم ضحک خندید حتی بدت نواجذه تا آنکه ظاهر شدند دندانهای
پسین وی رواه مسلم + ۱۹ + وعن انس ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال یخرج من النار اربعة فرمود آنحضرت
بیرون آورده می شوند از آتش دوزخ چهار مرد فیعرضون علی الله پس عرض کرده می شوند بر خدای تعالی ثم یؤمر بهم
الی النار پس امر کرده می شود به باز فرستادن ایشان بسوی آتش فیلتفت احدهم پس باز می نگرد یکی از ایشان
فیقول پس می گوید ای رب لقد کنت ارجوا اذ اخرجتنی منها ان لا تعیدنی فیها ای پروردگار من بتحقیق بودم من که
امید می داشتم که چون برآری مرا از آتش باز پس نفرستی در آن قال فینجیه الله منها گفت آنحضرت پس نجات
می دهد و خلاص می کند الله تعالی او را و باز نمی فرستد او را بآتش و مانا که بیرون آوردن و باز فرستادن
و نجات دادن از برای اظهار امتحان و امتنان ایشان ست و ذکر حال یکی و ترک احوال سه دیگر بر مقایسه است
یعنی به همین قیاس آن دیگران را نیز حال همین منوال خواهد بود و ذکر اربعه بر سبیل تقدیر و تمثیل ست و مراد جماعه است
والله اعلم رواه مسلم + ۲۰ + وعن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یخلص المؤمنون من النار خلاص
گردانیده می شوند مسلمانان از آتش دوزخ فیحبسون علی قنطرة بین الجنة والنار پس حبس کرده می شوند و موقوف
داشته می شوند بر پلی که میان بهشت و دوزخ ست فیقتص لبعضهم من بعض مظالم پس قصاص گرفته می شود مر بعضی
ایشان را از بعضی ظلم ها و ستم ها که کانت بینهم فی الدنیا بود میان ایشان در دنیا حتی اذا هذبوا و نقوا تا آنکه چون پاکیزه

کرده می شوند از لوث اعمال خبیثه و اخلاق ذمیمه اذن لهم فی دخول الجنة اذن کرده می شود ایشان را در در آمدن بهشت ازینجا معلوم
می شود که در آوردن مومنان فاسق در دوزخ برای تنقیه و تهذیب ایشان ست از کثافت تا پاک و صاف کرده در بهشت
که مکان خلود ایشان ست در آرند نه بطریق غضب و عداوت چنانکه در دنیا بامراض و مصائب کفارت ذنوب میفرمایند
محققان گفته اند که بعضی گناهان ست که بامراض و مصائب ازان پاک گردانند و بعضی بشدت سکرات موت و بعضی
بعذاب قبر و بعضی گناهان ست که جز بآتش دوزخ ازان پاک نگردد چنانکه طلا و نقره جز بگداختن صاف و پاک نگردد فوالذی نفس محمد بیده لاحدهم
اهدی بمنزله فی الجنة پس بخدا سوگند که هر آئینه یکی از ایشان راه یابنده تر و شناسنده تر ست بمنزل و مکان خود که در بهشت دارد منه بمنزله کان فی الدنیا
از خود شکی راه یابنده و شناسنده بود بمنزل و مکان خود که بود مر او را در دنیا اشارتست بقوت نورانیت قلب و هدایت بعد از وجود تهذیب و تنقیه
و آنکه چون در دنیا بنور توفیق بایمان و عمل صالح و مقام قرب الهی عزوجل هدایت یافت در آخرت نیز بمنزل و مقام خود که
در بهشت دارد اهتدا می یابد و ثانی اثر اول ست رواه البخاری + ۲۱ + وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم لا یدخل احد الجنة الا اری مقعده من النار لو اساء در نمی آید هیچ یکی بهشت را مگر آنکه نموده می شود او را جای نشست
وی از آتش که اگر بدی می کرد جای او آن بودی و این نمودن جای او در دوزخ برای آنست که زیاده شکر او تا زیاده کند
شکر را و بیشتر یابد لذت آنرا ولا یدخل النار احد الا اری مقعده من الجنة لو احسن لیکون علیه حسرة و در نمی آید آتش را
هیچ یکی مگر آنکه نموده می شود جای نشست او از بهشت که اگر نیکی می کرد جای او آن بودی تا باشد این نمودن بر وی حسرت
و زیادت گردد عذاب رواه البخاری + ۲۲ + وعن ابن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
اذا صار اهل الجنة الی الجنة و اهل النار الی النار وقتی که بگروند و بروند بهشتیان بسوی بهشت و بگردند و بروند دوزخیان بسوی دوزخ
جیئ بالموت آورده می شود مرگ را و در بعضی روایات آمده که آورده می شود مرگ بر صورت کبش حتی یجعل بین الجنة والنار تا آنکه
گردانیده می شود و نهاده می شود میان بهشت و دوزخ ثم یذبح پس ذبح کرده می شود ثم ینادی مناد پس آواز میدهد آواز
دهنده یا اهل الجنة لاموت ویا اهل النار لاموت ای بهشتیان نیست بعد ازین موت وای دوزخیان نیست بعد ازین موت
فیزداد اهل الجنة فرحا الی فرحهم پس زیاده می کنند اهل بهشت خوشی را مضاف بسوی خوشی خود که داشتند و یزداد اهل النار
حزنا الی حزنهم و زیاده می کنند اهل دوزخ اندوه را مضاف بسوی اندوه خود که داشتند متفق علیه + ۲۳ + الفصل الثانی
+ عن ثوبان عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال حوضی من عدن الی عمان البلقاء فرمود مسافت حوض من مقدار مسافت
از عدن که شهری معروف ست از یمن تا عمان البلقاء عمان بفتح عین و تشدید میم موضعی ست از شام و بضم و تخفیف
بلده السیت بیمن و طیبی موافق نهایه گفته که موضعی ست به بحرین و اینجا چون اضافه به بلقاء کرده که بفتح موحده و سکون
لام و قاف و مد موضعی ست بشام اراده معنی اول متعین باشد ماءه اشد بیاضا من اللبن آب او سخت تر است
از روی سفیدی از شیر و احلی من العسل و شیرین تر ست از شهد و اکوابه عدد نجوم السماء و کوزهای او بشمار ستارگان

آسمانند من شرب منه شربة لم یظمأ بعدها ابدا کسی که بنوشد از وی یک نوشیدنی تشنه نگردد بعد از ان همیشه اول الناس ورودا فقراء المهاجرین نخستین مردم که فرود آیند بران آب خوردن فقراء مهاجرین اند الشعث رؤسا که ژولیده موی گرد آلوده سر اند وشعث بضم شین وسکون عین جمع اشعث ژولیده موی الدنس ثیابا یعنی چرکین جامها ودنس بضم دال ونون جمع دنس بفتح دال وکسر نون بمعنی چرکین الذین لا ینکحون المتنعمات آنها که نکاح کرده نمی شوند زنان نعمت دارها یعنی اگر خواستگاری کنند این زنان را قبول کرده نشوند ولا یفتح لهم السدد وکشاده نمی شود برای ایشان درها یعنی اگر بر درها بیایند وطلب اذن نمایند درون آورده نشوند رواه احمد والترمذی وابن ماجة وقال الترمذی هذا حدیث غریب

۲ ✦ وعن زید بن ارقم قال کنا مع رسول الله زید ارقم که صحابی مشهور میگوید بودیم ما با پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فنزلنا منزلا پس فرود آمدیم منزلی را فقال پس گفت آنحضرت یعنی باصحاب ما انتم جزء من مائة الف جزء ممن یرد علی الحوض نیستید شما یک جزو از صد هزار جزو نسبت بکسانی که فرود می آیند بر من حوض قیل کم کنتم یومئذ گفته شد مر زید بن ارقم را چند کس بودید شما دران روز قال گفت زید بن ارقم سبع مائة او ثمان مائة بودیم ما هفت صد یا هشت صد ومراد باین تحدید وتعیین نیست بلکه مراد محض تکثیر ست وشاید که بمراتب غیر محصوره زیاده برین باشند زیرا که ظاهر آنست که وارد تمامه امت باشد مگر آنکه مخصوص باشد بعضی ببعضی از ایشان والله اعلم رواه ابوداود

۳ ✦ وعن سمرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان لکل نبی حوضا گفت سمره بن جندب که گفت آنحضرت بدرستی که مر هر پیغمبر را حوضی ست وانهم لیتباهون ایهم اکثر واردة بدرستی که انبیا مفاخرت می کنند بر یک دیگر که کدام یکی از ایشان بیشتر اند از روی امت که وارد می شوند بر حوض وانی لارجو ان اکون اکثرهم واردة وبدرستی که من هر آئینه امید می دارم که باشم بیشترین ایشان از روی ورود کنندگان بر حوض من یعنی امت من بیشتر باشند از امم انبیا واین یقین ست ولفظ ارجو که نبی از معنی شک وتردد ست بجهت تواضع ست رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وبدانکه ظاهر آنست که این حدیث محمول بر ظاهر بود وبحقیقت هر پیغمبر را حوضی باشد در روز قیامت وتاویل آن بعلم وهدی خلاف ظاهر ست

۴ ✦ وعن انس رضی الله عنه قال سألت النبی گفت انس پرسیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم ان یشفع لی یوم القیمة که شفاعت کند مرا روز قیامت فقال انا فاعل پس گفت آنحضرت من کننده ام شفاعت را یعنی من شفاعت می کنم عالمی را اگر که خادم ویار من باشی چرا نکنم یا معنی آنست که من از جانب خود می کنم وقبول آن از باری تعالی ست ووی تعالی خود وعده کرده است مرا بدان بتاکید وتشدید تمام قلت گفتم یا رسول الله فاین اطلبک پس کجا بجویم وکجا یابم ترا قال اطلبنی اول ما تطلبنی علی الصراط گفت طلب کن مرا در اول زمان طلبیدن من بر صراط قلت فان لم القک علی الصراط گفتم من پس اگر ملاقات نکنم ونیابم ترا بر صراط کجا طلبم ترا قال فاطلبنی عند المیزان فرمود پس اگر در آنجا نیابی بطلب مرا نزد میزان قلت فان لم القک عند المیزان گفتم پس اگر ملاقات نکنم ونیابم ترا نزد میزان کجا طلبم ترا قال فاطلبنی

عند الحوض فانی لا اخطی ہذه الثلث المواطن پس ہر ہستی کہ من خطا نمی کنم و نمی گذارم این ہمہ مکان را گاہی انجا ام و گاہی انجا
چون مہمات و کار و بار ہست و شفاعت ایشان درین مواطن ہست من بکار گذاری ایشان مشغولم رواه الترمذی وقال ہذا
حدیث غریب و در تطبیق این حدیث با حدیث عائشہ کہ در فصل ثانی از باب الحساب گذشت کہ چون عائشہ از آنحضرت
پرسید آیا یاد می آرید شما اہل و عیال خود را روز قیامت آنحضرت فرمود اما درین سہ موطن خود ہیچ کس ہیچ کس را یاد نتواند
آورد و ہمہ کس بخود درماندہ باشند می گویند کہ این جواب آنحضرت مر عائشہ را بہ جہت آن بود کہ وی حرم پاک وے
بود ہمچنین فرمود تا تکیہ و اعتماد بر شفاعت نکنند و از عمل و جد و اجتہاد باز نمانند چنانکہ با اہل بیت و قرابت خود می فرمود
کہ من مالک نیستم شما را چیزی را اکار کنید و تکیہ بر من نکنید و بالجملہ این چنین گفت تا نا امید نشوند و در حقیقت شدت
و محنت آن روز در غایت سختی ست و در تبہ شفاعت مر آنحضرت را ثابت و ہر دو حق ست و در ہر جواب مصلحت
حال مخاطب رعایت فرمود ﴿ و عن ابن مسعود عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال قیل لہ ما المقام المحمود گفت ابن
مسعود گفتہ شد مر آنحضرت را چیست مقام محمود و چیست صفت آن کہ حق تعالی خبر دادہ است از ان و فرمود
عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا قال گفت آنحضرت ذلک یوم ینزل اللہ تعالی علی کرسیہ گفت آنحضرت مقام
محمود در ان روز خواہد بود کہ فرود می آید خدای تعالی بر کرسی خود فیاط کما یاط الرحل الجدید من تضایقہ پس آواز
می کند کرسی چنانکہ آواز می کند پالان و زین نو کہ از چرم می باشد از تنگی آن وہو کسعة ما بین السماء والارض و فراخی
کرسی ہم چو فراخی میان آسمان و زمین ست و در خبر دیگر آمدہ است کہ نیست ہفت آسمان و ہفت زمین نسبت
بکرسی مگر مانند حلقہ در بیابانی و فضل عرش بر کرسی مانند فضل آن بیابان ست بر ان حلقہ و اینجا ظاہر می شود کہ سعة
ما بین السماء والارض کہ درین حدیث واقع شدہ ہست تصویر و تمثیل عظمت کرسی ست بحسب متفاہم عرف نہ بتحدید و تعیین
مقدار اوست چنانکہ در سعت جنت واقع شدہ است عرضہا السموات والارض و مقصود اینجا بیان فراخی و دفع توہم
ضیق اوست کہ از تشبیہ برحل و اطیط او از تضایق پیدا شدہ و حدیث از قبیل متشابہات ست و خلاصہ معنی و زبدۂ آن
بیان عظمت الہی و کبریائی اوست و معنی ہمہ در دست کلام درینجا ملحوظ نیست و کرسی ماخوذ ست از کرسی بادشاہ کہ بر ان
نشینند و حکم رانند یا کرسی عالم کہ برای افادہ و افاضہ علوم و معارف نماید و یجاء بکم حفاة عراة غرلا و آوردہ می شوید شما را
پای برہنہ تن برہنہ ختنہ ناکردہ فیکون اول من یکسی ابراہیم پس می باشد نخستین کسی کہ جامہ پوشانیدہ می شود ابراہیم یقول
اللہ تعالی اکسوا خلیلی میگوید خدای تعالی کسوت می دہم دوست خود را فیوتی بریطتین بیضاوین پس آوردہ می شود دو چادر
نرم از کتان سفید من ریاط الجنة از چادرہای بہشت و ریطہ بکسر را و سکون مثناة تحتانیہ ہر ثوب رقیق لین از کتان سفید
کہ دو قطعہ بہم پیوستہ نباشد و یک تختہ بود ثم اکسی علی اثرہ باز پوشانیدہ می شوم من در پی ابراہیم و اثر بفتحتین و بکسر
ہمزہ و سکون ثلثہ ہر دو خواندہ اند و سبب تقدیم کسوت ابراہیم در فصل اول از باب حشر بیان کردہ شد و معلوم شد

که آن دلالت بر تفضیل ابراهیم بر آنحضرت ندارد بلکه تقدیم و تعظیم وی بسبب ابوت آنحضرت ست اما آنکه گفته شده است
که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در جامها مبعوث گردد بظاهر منافات دارد بقول وی که فرمود ثم اکسی علی اثره مگر آنکه
گفته شود که آنحضرت مبعوث در کسوت شود و با وجود آن با انبیا صلوات الله علیهم نیز کسوت داده شود مگر به جهت کمال
شرف و فضل وی و تقدیم در کسوت فضل جزئی سبقتی و فضل کلی اینست که فرمود ثم اقوم عن یمین الله یعنی بر می‌ایستم من از جانب
دست راست مولی تعالی تقدس مقاما یغبطنی الاولون والآخرون ایستادنی که رشک می برند بهم پیشینیان و پسینیان
و درین حدیث دلالت ظاهر ست بفضل پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم بر کافهٔ کائنات از ملائکه و انبیا و مرسلین و سائر
مقربین صلی الله علیه وآله وسلم وعلیهم اجمعین رواه الدارمی ++ وعن المغیرة بن شعبة قال قال رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم شعار المؤمنین یوم القیمة علی الصراط شعار مسلمانان روز قیامت بر صراط وقت گذشتن از ان این کلمه است
رب سلم سلم و در بعضی نسخ رب سلم رب سلم در قاموس گفته که شعار بکسر شین علامت در جنگ و در سفر و این کلمه علامت
مسلمانان ست روز قیامت که بدان شناخته شوند و هر امت به متابعت و اقتدای پیغمبران خود آنرا گویند رواه الترمذی
وقال هذا حدیث غریب ++ وعن انس ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال شفاعتی لاهل الکبائر من امتی شفاعت
من ثابت ست مرگناه کبیره کنندگان را از امت من چه جای اهل صغائر و مراد شفاعت ست که برای نجات و خلاص از
عذاب بود اما برای رفع درجات و مزید کرامات ثابت ست برای اولیا و اتقیا و صلحا رواه الترمذی و ابوداؤد و رواه
ابن ماجة عن جابر ++ وعن عوف بن مالک قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اتانی آت من عند ربی آمد
مرا آینده از نزدیک پروردگار من مراد بدان جبرئیل باشد یا غیر وی از ملائکه والله اعلم فخیرنی بین ان یدخل نصف امتی الجنة
پس مخیر گردانید مرا درین که در آید نصف امت من بهشت را و بین الشفاعة و میان شفاعت کردن برای کل فاخترت
الشفاعة پس اختیار کردم من شفاعت کردن را برای امت تا همه مومنان را شامل باشد و هیچ کس از ان بیرون
نرود چنانکه فرمود وهی لمن مات لا یشرک بالله شیئا شفاعت من ثابت ست برای هر که بمیرد و شریک نگردانید
بخدا چیزی را یعنی برای مومنان همه رواه الترمذی وابن ماجة ++ وعن عبد الله بن ابی الجدعاء بفتح جیم و سکون
دال مهمله تمیمی و بعضی گفته اند کنانی صحابی ست معدود در بصریین کذا فی جامع الاصول و در تقریب بذال معجمه گفته که او را
دو حدیث ست یکی این و دیگر کنت نبیا وآدم فی الروح والجسد و در نسخهٔ میر جمال الدین محدث به معجمه تصحیح نموده
قال سمعت رسول الله گفت ابو الجدعاء شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول می گفت یدخل الجنة بشفاعة
رجل من امتی در می آید بهشت را بوسیله شفاعت کردن مردی از امت من اکثر من بنی تمیم بیشتر از بنی تمیم که قبیله ایست در غایت کثرت و چون نجابت
یکمرد چندین کس به بهشت روند و چندین مردان باشند در امت من که اگر همه شفاعت کنند عالم عالم بشفاعت ایشان به بهشت روند رواه الترمذی
والدارمی وابن ماجة ++ ۱۰ وعن ابی سعید ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال ان من امتی من یشفع للفئام بدرستی که

بعضی از امت من کسی است که شفاعت می کند مر جماعت ها را و فئام بکسر فا و همزه جمع فیه است از روی معنی نه لفظ واو را واحد از
لفظ وی نیست و مهلش بهمزه است ولی همزه نیز می خوانند ومنهم من یشفع القبیلة و بعضی از ایشان کسی است که شفاعت کنی
مر یک قبیله را و قبیله پسران یک پدر را گویند ومنهم من یشفع للعصبة و از ایشان کسی است که شفاعت می کند مر عصبه را
و عصبه بضم عین و سکون صاد از ده تا چهل ومنهم من یشفع الرجل و از ایشان کسی است که شفاعت میکند مر یک مرد را حتی
یدخلوا الجنة تا آنکه می درآیند بهمین طریق شفاعت تمامه امت بهشت را رواه الترمذی + ۱۱ + وعن انس قال قال رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم ان الله عز وجل بدرستی که خدای عز وجل وعدنی وعده کرد مرا ان یدخل الجنة من امتی که درآرد در بهشت
از امت من اربعمائة الف بلا حساب چهار صد هزار بے حساب فقال ابوبکر پس گفت ابوبکر زدنا زیادت کن
ما را یا رسول الله یعنی زیادت کن سوال از الله تعالی و درخواه از وی که زیادت کند دران یا زیادت کن در خبر دادن
از آنچه وعده کرده است ترا پروردگار تو و سابقا گذشت هفتاد هزار با هر هزاری هفتاد هزار و حثیات قال گفت آنحضرت وهکذا
و زیادت برین این چنین فحثا بکفیه وجمعهما پس برای بیان هکذا جمع کرد هر دو کف دست خود را چنانکه در وقت عطا می کنند
و حثیه آنچه به هر دو کف دست بدهند یکبار فقال ابوبکر زدنا باز گفت ابوبکر زیادت کن ما را یا رسول الله قال باز گفت آنحضرت
که وهکذا بار دیگر اشارت بهر دو کف دست کرد فقال عمر دعنا یا ابابکر پس گفت عمر بگذار ما را ای ابابکر یعنی تا عمل کنیم و بخوف
عذاب جد و اجتهاد نمائیم در ان و باعتماد کرم الهی از عمل باز نمانیم فقال ابوبکر پس گفت ابوبکر وما علیک ان یدخلنا الله
کلنا الجنة و چه گران می آید بر تو ای عمر یا نیست زیان آن بر تو ای عمر که درآرد خدای تعالی همه ما را در بهشت فقال عمر ان الله
عز وجل ان شاء ان یدخل خلقه الجنة بکف واحد فعل پس گفت عمر بدرستی که خدای تعالی اگر می خواهد که درآرد تمامه خلق خود را
بیک کف دست یعنی یک عطا یکباره می کند آنرا پس احتیاج تکرار سوال و کثرت آن چیست فقال النبی پس گفت
پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم صدق عمر راست گفت عمر و گفته اند که آنچه ابوبکر گفت رضی الله عنه از باب فقر و
مسکنت و نیازمندی است و قول عمر رضی الله عنه از باب رضا و تسلیم و آنکه آنحضرت هم در اول جواب نداد ابوبکر را
با آنچه عمر گفت و ثانیا تصدیق عمر کرد زیرا که اکثار بشارت را مدخلی عظیم است در توجه و عمل و کلام عمر نیز بشارت است بلکه
عظیم تر از ان پس تامل در هر دو یکی باشد فافهم رواه فی شرح السنة + ۱۲ + وعنه قال قال رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم یصف اهل النار صف بسته می ایستند یا ایستاده کرده می شوند دوزخیان یصف بصیغه معلوم و مجهول هر دو روایت
فیمر بهم الرجل من اهل الجنة پس می گذرد مردی با ایشان از بهشتیان فیقول الرجل منهم پس می گوید مردی از دوزخیان مر بهشتی
یا فلان اما تعرفنی آیا نمی شناسی مرا انا الذی سقیتک شربة من آنکسی ام که نوشانیده بودم ترا یکبار آبی وقال بعضهم انا الذی وهبت لک
وضوءا و میگوید بعضی از ان دوزخیان من آن کسی ام که بخشیده بودم برای تو آب وضو فیشفع له پس شفاعت می کند آن مرد بهشتی مر آن دوزخی را
فیدخله الجنة پس مے درآرد او را در بهشت از اینجا معلوم میشود که فاسقان و گناهگاران اگر خدمتی و امدادی با اهل طاعت و تقوی

در دنیا کرده باشند در آخرت نتیجه آن بیابند و یا بد او و شفاعت ایشان در بهشت در آیند رواه ابن ماجة + ۳ ا ۴

وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال ان رجلین ممن دخل النار فرمود که دو مرد از انها که در آمده اند آتش را اشتد صیاحهما سخت شد فریاد آن دو مرد فقال الرب پس گفت پروردگار تعالی اخرجوهما بیرون آرید این دو مرد را که فریاد می کنند فقال لهما پس گفت پروردگار تعالی مر آن دو مرد را لای شئی اشتد صیاحکما از چه چیز سخت شد فریاد شما قالا فعلنا ذلک لترحمنا گفتند فریاد کردیم تا رحم کنی ما را قال گفت پروردگار از برای امتحان عبودیت و تسلیم ایشان فان رحمتی لکما ان تنطلقا فتلقیا انفسکما حیث کنتما من النار پس بدرستی که رحمت من شما را انست که بروید پس بیفگنید خود را در انجا که بودید از آتش فیلقی احدهما نفسه پس می اندازد یکی از ان دو مرد خود را در آتش از جهت سلوک طریق بندگی و امتثال و طلب رضای مولی فیجعلها الله علیه بردا وسلاما پس می گرداند آتش را خدای تعالی بر وی سرد و سلامت ازینجا معلوم می شود که هرکه در بلا و محنت و مصیبت طریقه رضا و تسلیم سلوک نماید حق تعالی آن بلا را بر وی آسان گرداند و شیرین سازد تا الم و اندوه آن بدو نرسد ویقوم الآخر فلا یلقی نفسه و ایستاده می ماند دیگری پس نمی اندازد خود را در آتش به مشاهده عجز و نیاز و امید لطف و رحمت باری تعالی فیقول له الرب تعالی ما منعک ان تلقی نفسک کما القی صاحبک پس می گوید پروردگار او را چه چیز منع کرد ترا از انداختن تو خود را در آتش چنانکه انداخت یار تو فیقول پس می گوید آنمرد رب انی لارجو ان لا تعیدنی بعد ما اخرجتنی منها ای پروردگار من بدرستی که من امید می دارم که باز نفرستی مرا در آتش بعد از بیرون آوردن تو مرا از ان فیقول له الرب تعالی لک رجاءک پس می گوید پروردگار تعالی مر تراست آنچه امید می داشتی تو و درینجا دلیل ست بر آنکه رجا بنده مولی را مفید و موثر ست بر کرم و عطای الهی تعالی اگرچه به جهت عجز و ناتوانی خود از ده از اطاعت و امتثال بیرون افتد فیدخلان جمیعا الجنة برحمة الله تعالی پس در آورده می شوند آن دو مرد هر دو در بهشت برحمت و مهربانی خدا رواه الترمذی ۱۴۴ + وعن ابن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یرد الناس النار ثم یصدرون منها باعمالهم فرود می آیند مردم آتش را بعبور ایشان بر صراط بر آتش نهاده اند پس تر باز میگردند از ان یعنی نجات می یابند و خلاص می شوند از ان بسبب اعمال خود و بر اندازه آن فاولهم کلمح البرق پس اول و افضل ایشان می گذرد مانند درخشیدن برق ثم کالریح پس تر مانند وزیدن باد ثم کحضر الفرس پستر مانند دویدن اسب فی الصراح حضر بضم حا مهمله و سکون ضاد دویدن احضار دویدن اسپ ثم کالراکب فی رحله پستر مانند سوار بر شتر خود و رحل بمعنی رحل پالان شتر ست و مراد سواری بر راحله است و سواری بر رحل اقوی و امکن ست از سواری بر رحل و فی بمعنی علی ست ثم کشد الرجل پستر مانند دویدن مرد است ثم کمشیه پستر مانند رفتن مرد بپای بطریق معتاد رواه الترمذی والدارمی ۴۴ +

الفصل الثالث + عن ابن عمران رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال ان امامکم حوضی فرمود بدرستی که پیش شما حوض منست ما بین جنبیه کما بین جرباء واذرح مسافت میان دو جانب حوض مانند مسافتیست که مانند جربا

وبه رح ست وجنب بسكون نون جانب وبفتح آن تثنى انسان وغيره كذا في القاموس وجربا بفتح جيم وموحده بده مصر اذرح بفتح همزه وسكون ذال معجمه وضم را وحاء مهمله قال بعض الرواة گفته اند بعضی راویان هما قريتان بالشام بينهما مسيرة ثلث ليال جربا و اذرح دو قريه اند بشام كه مسافت ميان ايشان سير سه شب ست اين چنين گفته اند شراح حديث و درين باب تحقيقی ست كه صاحب قاموس آنرا ذكر كرده است در شرح آنرا آورده ايم وفي رواية و در روايتی اين زيادتی نيز آمده است كه فيه اباريق كنجوم السماء در ان حوض آبريزهاست مانند ستارهای آسمان در بسياری و درخشيدن من ورده فشرب منه لم يظمأ بعدها ابدا كسی كه فرود آمد آن حوض را پس بنوشد آب از وی تشنه نگردد و بعد آن شربت هميشه متفق عليه + ۲ + وعن حذيفة وابی هريرة قالا قال رسول الله صلی الله عليه و آله و سلم يجمع الله الناس فراهم می آرد خدای تعالی آدميان را در محشر فيقوم المومنون حتی تزلف لهم الجنة پس می ايستند مسلمانان تا آنكه قريب گردانيده می شود برای ايشان بهشت فياتون آدم پس می آيند آدم را فيقولون يا ابانا استفتح لنا الجنة پس می گويند ای پدر ما طلب كشادگی كن برای ما بهشت را فيقول پس می گويد آدم وهل اخرجكم من الجنة الا خطيئة ابيكم آيا بر آورده است شما را از بهشت مگر گناه و تقصير پدر شما كه باعث بر آمدن شما شد باز از پدر كشاده شدن بهشت و در آمدن در بهشت را چه می جوييد لست بصاحب ذلك نيستم من صاحب و اهل اين كار اذهبوا الی ابنی ابراهيم خليل الله برويد بسوی پسر من كه ابراهيم ست دوست خدا در ين حديث ذكر نوح عليه السلام نيامده قال گفت آنحضرت فيقول ابراهيم لست بصاحب ذلك پس می گويد ابراهيم نيستم من صاحب اين كار انما كنت خليلا من وراء وراء نبودم من خليل مگر دور دور يعنی در مقام ادب و هيبت ايستاده بر حد تسليم و عبوديت نشسته انبساط و اذلال از من نيايد و لفظ وراء بضم همزه و فتح آن هر دو آمده و وجه آن در شرح مذكور ست اعمدوا الی موسی الذی كلمه الله تكليما قصد كنيد و برويد بسوی موسی كه كلام كرد او را خدای تعالی كلام كردنی بی واسطه جبرئيل فياتون موسی فيقول موسی لست بصاحب ذلك پس می آيند موسی را پس می گويد موسی نيستم من صاحب و اهل اين كار اذهبوا الی عيسی كلمة الله وروحه برويد بسوی عيسی كه كلمة الله و روح اوست فيقول عيسی لست بصاحب ذلك پس می گويد عيسی نيستم من صاحب اين كار فياتون محمدا پس می آيند محمد را كه در غايت مقام قرب و عزت و مكانت ست در حضرت رب العالمين و مشهور و ممتاز ست درميان انبيا و مرسلين و لهذا نگفت می آييد مرا و ذكر كرد اسم شريف را يا آنچه درست ست از معنی محمد و بنی ست از قيام بمقام محمود كه مقام شفاعت و قبول اوست چنانچه فرمود فيقوم و يوذن له پس می ايستد محمد و اذن كرده می شود او را و ترسل الامانة والرحم و فرستاده می شود امانت و رحم فيقومان جنبتی الصراط يمينا و شمالا پس می ايستند امانت و رحم در دو جانب صراط دست راست و دست چپ از برای طلب حق و اخذ انصاف فيمر اولكم كالبرق پس می گذرند طائفه كه اول و افضل اند از ميان شما مانند برق قال گفت راوی قلت گفتم من بآنحضرت صلی الله عليه و آله و سلم بابی انت و امی مادر و پدر من فدای تو باد ای شئ

ثم البرق کدام چیزست و چگونه می باشد همچو گذشتن برق قال گفت آنحضرت الم تروا الی البرق کیف یمر و یرجع فی طرفة عین ایا
نمی بینید بسوی برق چگونه میگذرد و باز میگردد در یک چشم زدن ثم کمر الریح پس میگذرند همچو گذشتن باد ثم کمر الطیر پس تیر میگذرند همچو گذشتن پرها
و شد الرجال ودویدن مردان تجری بهم اعمالهم می برد ایشان را صفا و نورانیت و قوت کردارهای ایشان و زور و غلبه روحانیت و اصل
این قوت و حالت بامداد و توجه و تصرف حضرت نبوت ست که بر سر ایشان ایستاده است مدد می کند چنانکه فرمود و نبیکم
قائم علی الصراط و پیغمبر شما ایستاده است بر صراط یقول یارب سلم سلم می گوید ای پروردگار سلامت دار و استقامت بخش
و نجات و خلاص ده حتی تعجز اعمال العباد تا آنکه عاجز می آید و سست می گردد قوت عمل های ایشان و ندارند آن طور
عمل ها که بدان بقوت بگذرند حتی یجیء الرجل فلا یستطیع السیر تا آنکه می آید مردی پس نمی تواند مرد سیر کردن و گذشتن
از صراط الا زحفا مگر جنبیدن بر مقعد بر مثال صبی قال گفت آنحضرت و فی حافتی الصراط کلالیب معلقة و در هر دو طرف
صراط کلوبهاست و آهن هاست سر کج آویخته شده مامورة امر کرده شده است آن کلوبها از درگاه قدرت
تاخذ من امرت به می گیرد کسی را که امر کرده شده است بگرفتن وی فمخدوش ناج پس ازین مردم که قوت عبور
و مرور ندارند بعضی خدشه کرده شده و خراشیده شده اند و با وجود آن بهر حال نجات و خلاص یافتگان اند و مکدوس
فی النار و بعضی دست و پا در بند افتاده اند در نار فی الصحاح رجل مکردس مردی ست و پا بهم پیچیده و مکدوس
نیز روایت است به معنی ساقط و افتاده چنانکه گذشت و ابوهریره بعد از روایت حدیث چون اینجا رسید سوگند
یاد کرد و گفت و الذی نفس ابی هریرة بیده ان قعر جهنم لسبعین خریفا بدرستی که دوری تک دوزخ مسافت هفتاد
سال ست و مقصود بیان کثرت و تصویر و تمثیل آن ست نه تحدید و تعیین و در روایتی چون بود این بقاعده
نحو موافق تر ست چنانکه در شرح مبین شده رواه مسلم + ۳ + وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه و
آله وسلم یخرج من النار قوم بالشفاعة کانهم الثعاریر و بیرون می آیند از آتش دوزخ قومی بشفاعت گویا ثعاریر اند
بفتح مثلثه و به عین مهمله قلنا گفتیم ما الثعاریر ثعاریر چیست قال انه الضغابیس فرمود ثعاریر ضغابیس ست بفتح معجمتین
و کسر موحده و سکون تحتیه جمع ضغبوس بضم ضاد و غین معجمتین و با موحده و سین مهمله خیار خرد لشیم دار و بعضی
گفته اند که گیاهی سفید مانند پنبه می روید در ریگ متفق علیه + ۴ + وعن عثمان بن عفان رضی الله عنه قال قال
رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم یشفع یوم القیمة ثلثة شفاعت می کنند روز قیامت سه قوم الانبیاء نخست پیغمبران
ثم العلماء پس علما ثم الشهداء پس شهیدان رواه ابن ماجة باید دانست که تخصیص شفاعت باین سه گروه به جهت
زیادت فضل و کرامت ایشان ست و الا همه اهل خیر از مسلمانان را ثابت ست و احادیث مشهوره درین باب
وارد خواه از برای مغفرت معاصی باشد یا رفع درجات و انکار شفاعت بدعت و ضلالت ست چنانکه خوارج
و بعض معتزله بدان رفته اند + ۵ + باب صفة الجنة و اهلها + جنت در اصل لغت معنی پوشیده نیست

وترکیب این حروف برای ستر و پوشیدن آید پس از ان نام درختان سایه دار کردند بجهت پوشیدن وی تحت خود را
پس از ان نام بستان شد که درختان سایه دار دارد بعد از ان نقل کرده شد بدار ثواب که بهشت ست و در صحاح
گفته جنت باغ و بهشت + ۱ + **الفصل الاول** + عن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم قال الله تعالی گفت خدای تعالی اعددت لعبادی الصالحین آماده کرده ام من مر بندگان صالح خود را مالا عین
رأت چیزی که نه هیچ چشم ذات آنرا دیده ولا اذن سمعت و نه هیچ گوش صفات آنرا شنیده ولا خطر علی قلب
بشر و نه گذشته ماهیت آن بدل آدمی تواند که مراد بادل صورتهای خوب و بنائی آوازهای دلکش و تا لیت
خاطرهای خوش باشد فاقرأوا ان شئتم پس بخوانید اگر می خواهید تحقیق و تصدیق آن این آیت را فلا تعلم نفس
ما اخفی لهم من قرة اعین پس نمی داند هیچ نفسی چیزی را که پنهان کرده شده و نهاده شده است برای شب
خیزان و مال خرج کنندگان از انچه سبب خنکی چشم و آرام اوست کنایت ست از شادی و خوشی و یافتن
مقصود و قرة مشتق ست از قر بفتح قاف بمعنی قرار و ثبات و چشم نزد نظر به محبوب قرار گیرد و مطمئن گردد و بجانب
دیگر ننگرد و همچنین در حال فرح و سرور سکون و آرام پذیرد و نزد نظر بغیر محبوب متفرق و ملتفت بود و همچنین در حال
ترس و اندوه متحرک و مضطرب باشد یا مشتق از قر بضم قاف بمعنی سردی و خنکی و سردی چشم و لذت در
در مشاهده محبوب و دریافت مقصود بود و گرمی و سوزش وی در دیدن دشمنان و در حالت انتظار و آمدن
مطلوب و لهذا ولد را قرة العین گویند و آنکه در حدیث واقع شده که جعلت قرة عینی فی الصلوة باین معنی ست چنانکه
در باب فضل فقرا گذشت متفق علیه + ۲ + وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم موضع سوط فی الجنة خیر من
الدنیا وما فیها جای یک تازیانه در بهشت یعنی اندک جای و ادنی مکان دران بهتر ست از دنیا و هرچه در دنیا ست و ذکر
تازیانه بنابر مجری عادت ست که سوار چون در جای نزول خواهد کرد تازیانه خود را بیندازد تا علامت باشد بر ان و
دیگری در انجا فرود نیاید متفق علیه + ۳ + وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم غدوة فی سبیل الله
او روحة خیر من الدنیا وما فیها یک بامداد رفتن در راه خدا یا یک شبانگاه رفتن در راه وی بهتر ست از دنیا و هرچه
در دنیا ست غدوة بفتح یکبار رفتن در بامداد و بضم بامداد تا بآمدن آفتاب و روحة بفتح یکبار رفتن در شبانگاه از
زوال آفتاب تا شب و تخصیص بغدوه و روحه بر سبیل عادت ست و مراد مطلق وقت و ساعتست اگرچه نه در بامداد
و شبانگاه باشد و سبیل الله جهاد و حج و طلب علم و هرچه دران قصد تقرب الی الله تعالی و برای خدا بود تا آنکه سفر
برای طلب رزق حلال برای نفقه عیال و تحصیل جمعیت و حضور در عبادت فی سبیل الله ست و چون ذکر کرد فضیلت
رفتن در راه خدا را معلوم شد که ثواب آن بهشت ست باین تقریب چیزی از محاسن بهشت بیان کرد و بقول خود
ولو ان امرأة من نساء اهل الجنة اطلعت الی الارض و اگر باشد زنی از زنان بهشتیان ظاهر شود و فرود آید

بسوی زمین لاضاءت ما بینهما هر آئینه روشن کند آن زن هر چیزی را که میان بهشت و زمین ست و لملأت ما بینهما ریحا و هر آئینه پر می کند آن زن هر چیزی را که میان بهشت و زمین ست به بوی خوش و احتمال دارد که ضمیر ما بینهما راجع بآسمان و زمین باشد بقرینهٔ مقام ولنصیفها علی راسها خیر من الدنیا و ما فیها و هر آئینه معجر آن زن که بر سر دارد بهتر ست از دنیا و هر چه در دنیاست رواه البخاری + ۴ + وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان فی الجنة شجرة یسیر الراکب فی ظلها مائة عام بدرستی که در بهشت درختی ست که سیر می کند سوار در سایهٔ او یعنی در زیر شاخهای او صد سال لا یقطعها و هنوز قطع نمی کند مسافت آنرا و گفته اند که مراد باین شجره درخت طوبی ست و نزد احمد و طبرانی و ابن حبان تفسیر باین آمده ولقاب قوس احدکم فی الجنة و هر آئینه جای مقدار کمان یکی از شما در بهشت قاب قوس و قیب قوس بکسر قاف و قاد قوس و قید قوس ای قدره و قاب گوشهٔ کمان را نیز گویند و طیبی قاب بمعنی ذراع نیز آید و بهمه این معنی در قول حق سبحانه فکان قاب قوسین گفته اند پس مے فرماید جای مقدار کمانی در بهشت خیر مما طلعت علیه الشمس او تغرب بهتر ست از چیزی که طلوع کرده است بران آفتاب یا غروب می کند یعنی از تمامهٔ دنیا و این در معنی مکان سوط ست که در حدیث سابق مذکور شد عادت بر آنست که سوار تازیانه می براندازد و پیاده کمان متفق علیه + ۵ + وعن ابی موسی قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان للمؤمن فی الجنة لخیمة من لؤلؤة واحدة مجوفة بدرستی که مر مسلمان را در بهشت خیمه ایست از یک مروارید میان کاواک عرضها پهنائی آن خیمه وفی روایة و در روایتی طولها درازی آن خیمه ستون میلا شصت کروه فی کل زاویة منها اهل در هر گوشه از ان خیمه اهل خانهٔ مومن بود که ما یرون الآخرین نمی بینند دیگرانرا از اهل خانه که در گوشهٔ دیگر اند یطوف علیهم المؤمن طوف می کند و می گردد بر ایشان آن مسلمان و در بعضی روایات المؤمنون آمده بصیغهٔ جمع و مراد بالمومن نیز جنس ست وجنتان من فضة آنیتهما و ما فیهما و مر مسلمانان را دو بهشت ست که از نقره است آوندها و هر چه در انهاست از متاع و اسباب خانه که مناسب ست بودن آن از نقره وجنتان من ذهب آنیتهما و ما فیهما و دو بهشت ست که از طلاست آوندهای آنها و هر چه در انهاست و ما بین القوم و بین ان ینظروا الی ربهم و نیست میان مردم و میان نظر کردن ایشان بسوی پروردگار ایشان الا رداء الکبریاء علی وجهه مگر چادر بزرگی و عظمت بر ذات پروردگار یعنی حجابهای جسمانی و کدورتهای طبیعی همه از میان برافتاده مگر پردهای جلال و کبریا و عظمت ذات مقدس و چون آن نیز برافتد جهرا و عیانا به بینند و تحقیق و بیان این معنی در باب رویت بیاید فی جنة عدن در بهشت که محل اقامت و خلود ست و عدن در لغت بمعنی اقامت و باین وجه جنت عدن نام کرده اند متفق علیه + ۶ + وعن عبادة بن الصامت صحابی مشهور ست که در مواضع احوال وی نوشته شده است قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم

فی الجنة مائة درجة در بهشت صد پایه است ما بین کل درجتین مسافت میان هر دو پایه کما بین السماء والارض آن مقدار است
که میان آسمان و زمین ست والفردوس اعلاها درجة و فردوس که نام یکی از بهشتهاست بلندترین آنهاست از روی
درجه یعنی درجات وی بلندترین درجات ست صوری و معنوی و در قاموس گفته که فردوس بستانی که جمع کرده
هر چیه در بستانهاست از درختان تاک و جز آن و جنة الفردوس باین اعتبار نام ست منها تفجر انهار الجنة
الاربعة از جنت فردوس روان کرده می شود جویهای بهشت که چهار اند ومن فوقها یکون العرش و از بالای
جنة الفردوس ست عرش فاذا سألتم الله فاسألوه الفردوس پس چون سوال کنید و بخواهید از خدا بهشت را
بخواهید فردوس را که از همه رفیع تر و بالاتر ست رواه الترمذی روایت کرد این حدیث را ترمذی ولم اجده فی
الصحیحین ونه یافتم آنرا در صحیحین بخاری و مسلم ولا فی کتاب الحمیدی ونه در کتاب حمیدی که جامع ست میان صحیحین
و بعضی از شراح نوشته اند که این حدیث موجود ست در صحیح بخاری در دو موضع یکی در کتاب الجهاد و دوم
در باب کان عرشه علی الماء و در صحیح مسلم در باب فضل الجهاد فی سبیل الله و در بعضی حواشی نوشته که این حدیث
در صحیح بخاری مذکور ست از ابی هریرة با دنی تفاوت ** وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم ان فی الجنة لسوقا یأتونها کل جمعة بدرستی در بهشت بازاری ست یعنی مجمعی ست که می آیند بهشتیان آنرا
هر روز جمعه فتهب ریح الشمال پس می وزد باد شمال بفتح شین و کسر نیز آمده بادی که از جانب دست راست
آید چون مستقبل قبله بایستند مقابل جنوب و ظاهرا که مراد اینجا بادی ست مخصوص باد شمال فتحثو فی وجوههم و ثیابهم پس می پرزد
و می اندازد آن باد یعنی مشک را و انواع طیب را در روی ایشان و جامهای ایشان و در بعضی روایت آمده ست
که آن باد را نام مثیره ست برسانیدن آن مشک و طیب بجاهای که باید رسانید از رقی که سپرده باشند یکی
از شما انواع طیب را بوی گویا اشارت ست بفیوض و عطیات الهی که در محل قابل آن می رسند فیزدادون
حسنا و جمالا پس زیاده می شوند بهشتیان که در آن مجمع حاضر می آیند از روی حسن و جمال یا زیاده
مے کنند حسن و جمال را فیرجعون الی اهلیهم پس باز می گردند بسوی اهل خانه خود و قد ازدادوا حسنا و
جمالا و حالانکه بتحقیق زیاده کرده اند حسن و جمال را فیقول لهم اهلوهم پس می گویند مر ایشان را اهل خانه ایشان
والله لقد ازددتم بعدنا حسنا و جمالا بخدا سوگند زیاده گردیده شما بعد از ما حسن و جمال را یعنی بعد از جدا شدن از ما
حسن و جمال را فیقولون پس می گویند بهشتیان با اهل خانه خود وانتم والله لقد ازددتم بعدنا حسنا و جمالا و شما هم بخدا
سوگند بتحقیق زیاده گردیده بعد از ما حسن و جمال را گویا که پرتو انوار و افاضت آثار آن مجلس بتاثیر صحبت با ایشان نیز
میرسد فللارض من کاس الکرام نصیب رواه مسلم ** وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم ان اول زمرة یدخلون الجنة بدرستی که نخستین گروهی که در می آیند بهشت را علی صورة القمر لیلة البدر بر صورت

ماه تمام اند که در شب چهار دهم می باشد در حسن و نور و زینت و شکل و هیئت ثم الذین یلونهم پس از آن کسانی که متصل و
نزدیک می شوند بایشان یعنی بعد از ایشان می آیند کاشد کوکب دری فی السماء اضاءة هم چو سخت تر و قوی تر
ستاره که درخشان در آسمان از روی روشنائی غیر ماه و آفتاب و دری منسوب بدر ست بمعنی مروارید
بزرگ و دری نزد عرب بمعنی عظیم القدر آید قلوبهم علی قلب رجل واحد دلهای همه ایشان بر دل یک مرد ست یعنی
متفق و متحد و یک دل و یکجان و دوست یکدیگر اند چنانچه فرمود لا اختلاف بینهم ولا تباغض نیست هیچ اختلاف میان
ایشان و نه دشمن داشتن یکدیگر الکل امرء منهم زوجتان من الحور العین مر هر مردی را از بهشتیان دو زن ست از حور
عین حور جمع حوراء بمعنی زن سخت سفید چشم و سیاهی آن و عین جمع عیناء بمعنی فراخ چشم اگر گویند در آخر فصل ثانی
از حدیث ابی سعید بیاید که ادنی اهل جنت را هفتاد و دو زوجه باشد و اینجا دو زوجه می فرماید جوابش آنکه مراد آنست
که دو زوجه باشند از این جنس که حور العین ست با صفات دیگر که ذکر کرده و این منافات ندارد با آنکه ورای این جنس
زوجات دیگر بسیار باشد یری مخ سوقهن من وراء العظم واللحم من الحسن دیده می شود مغز استخوان ساقهای ایشان
از پس استخوان و گوشت از غایت حسن و صفا و لطافت یسبحون الله بکرة وعشیا بپاکی یاد می کنند خدا را صبح و شام
یعنی همیشه لا یسقمون بیمار نمی شوند اهل بهشت ولا یبولون و بول نمی کنند ولا یتغوطون و پایخانه نمی روند ولا یتفلون
و آب از دهن نمی افگنند ولا یمتخطون و آب از بینی نمی اندازند آنیتهم الذهب والفضة آوندهای ایشان از طلا و
نقره است وامشاطهم الذهب و شانه های ایشان از طلا و وقود مجامرهم الالوة و فروزینه مجمرهای ایشان عود هندی
است که بخور کرده می شود بآن یعنی مجمرهای دنیا فروزینه آن هیمه یا زغال بود و بخور آن عود بخلاف مجمرهای بهشت که فروزینه
آن همه عود باشد و وقود بضم واو افروختن آتش و بفتح آن هیمه که افروخته شود بآن آتش و مجامر جمع مجمر بکسر میم بر صیغه
آلت آنچه نهاده شود در وی انگر برای بخور و بفتح نیز آمده و الوة بفتح همزه و ضم آن و ضم لام و تشدید واو عود که بخور کرده شود
بدان و رشحهم المسک و عرق ایشان مشک ست یعنی خوشبو مانند مشک علی خلق رجل واحد بضم خا یعنی همه بر خلق
و سیرت یک مرد یعنی خوش خلق و متفق و متحاد با یک دیگر چنانکه در صدر حدیث گذشت و برین وجه قول وی
علی صورة ابیهم آدم ستون ذراعا فی السماء بر صورت و شکل پدر ایشان که آدم ست شصت گز در جانب آسمان
یعنی در طول قامت کلامی جدا باشد برای بیان صورت بعد از بیان سیرت و خلق بفتح خا نیز روایت ست
یعنی همه بر شکل و صورت یک مرد در حسن و خوبی موافق یکدیگر و برین وجه قول وی علی صورة ابیهم الخ بیان و
تفسیر این قول باشد و روایت بفتح و ضم هر دو صحیح ست متفق علیه + ۹ + وعن جابر قال قال رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم ان اهل الجنة یاکلون فیها ویشربون گفت آنحضرت بهشتیان می خورند در بهشت و می نوشند
ولا یتفلون ولا یبولون ولا یتغوطون ولا یمتخطون قالوا گفتند و پرسیدند صحابه فما بال الطعام یعنی چون تغوط نمی کنند

و پاخانه نمیروند حال فضله طعام چیست و چگونه بدر می رود قال جشاء ونشح کرشح المسک فرمود آروغ است و عرق ست مثل عرق مسک یعنی آروغ میزنند و بدان هوا از معده بدر میرود و عرق می کنند و بدان ماده رطوبتی بیرون می آید باین نهج فضله طعام بیرون میرود ویلهمون التسبیح والتحمید کما تلهمون النفس الهام و اعلام کرده میشوند بهشتیان بتسبیح و تحمید و ذکر الهی را و می گردد آن لازم حال ایشان و بی تکلف می آید چنان که بیرون آورده می شود از شما نفس که بی تکلف می آید و میرود و ذکر الهام در نفس بطریق مشاکله است رواه مسلم + ۱۰ +

وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم من یدخل الجنة ینعم ولا یباس کسی که در می آید بهشت را تنعم و آسائش می کند و منسوب نمی گردد تنعم او به محنت و مشقت یعنی در بهشت اصلا محنت و مشقت نبود و همه راحت و آسائش باشد ولا یباس بفتح تحتانیه و سکون موحده از بوس به معنی شدت و مشقت ولا یبلی ثیابه و کهنه نمی گردد جامهای او ولا یفنی شبابه و فانی و نابود نمی گردد جوانی او یعنی در بهشت تغیر و تحول و فساد و خرابی نبود رواه مسلم + ۱۱ + وعن ابی سعید و ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم قال ینادی مناد آواز می دهد آواز دهنده به بهشتیان و می گوید که ان لکم ان تصحوا فلا تسقموا ابدا درستی مر شما راست که تندرست باشید و بیمار نشوید همیشه و ان لکم ان تحیوا فلا تموتوا ابدا و مر شما راست که زنده باشید پس نمیرید همیشه و ان لکم ان تشبوا و لا تهرموا ابدا و مر شما راست که جوان باشید و پیر نشوید ابد ان تشبوا بکسر شین و تهرموا بفتح را و ان لکم ان تنعموا ولا تباسوا ابدا و مر شما راست که راحت ببینید و آسائش کنید و محنت و مشقت نه بینید همیشه رواه مسلم + ۱۲ + وعن ابی سعید الخدری ان رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم قال ان اهل الجنة یتراؤن اهل الغرف من فوقهم بدرستی که بهشتیان می بینند اهل غرف را از بالای خود و غرف بضم غین و فتح را جمع غرفه بضم و سکون منزل عالی و قصر رفیع کما تتراؤن الکوکب الدری الغابر فی الافق من المشرق او المغرب چنانکه می بینید ستاره درخشان را که رفته است یا باقی است در کناره آسمان از مشرق یا مغرب چه ستاره درین دو وقت روشن تر و بزرگتر نماید و اگر در آسمان می گفت بلندی و دوری غرف معلوم می شد ولیکن معنی روشنی و درخشیدن مفهوم نمی گشت و در افق هر دو معنی مستفاد میگردد و در بعضی روایات غابر بیای تحتانیه نیز آمده از غور بمعنی نشیب و در بعضی عازب بعین مهمله و زای به معنی بعید و ذاهب و در روایت مشهور غابر است بغین معجمه و بای موحده از غبور بمعنی در گذشتن و باقی ماندن لتفاضل ما بینهم و این ارتفاع و بلندی غرف به جهت تفاضل و تفاوت مراتب ست که میان بهشتیان ست مرتبه بعضی بلند و بعضی پست و گفته اند که نه جنت را طبقات باشد اعالی برای سابقان و اواسط برای مقتصد ان و اسافل برای مخلطان قالوا گفتند صحابه یا رسول الله تلک منازل الانبیاء لا یبلغها غیرهم این غرف و این قصرهای رفیع مگر منزل های پیغمبران خواهد بود که نمی رسد تا بآن منازل و مراتب غیر پیغامبران قال بلی فرمود بلی می رسند آن

منازل و مراتب ما غیر پیغمبران بمتابعت و محبت ایشان والذی نفسی بیده رجال آمنوا بالله وصدقوا المرسلین یعنی
سوگندمی رسند آنرا مردانی که ایمان آورده اند بخدا و راست گو دانسته اند پیغمبران را متفق علیه +۱۳+ وعن ابی
هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یدخل الجنة اقوام افئدتهم مثل افئدة الطیر می درآیند بهشت را گروهها
که دل های ایشان مانند دلهای پرندگان است یعنی در خوف وهیبت پروردگار ورمیدن وگریختن از اغیار چه پرندگان
ترسنده تر و رمنده ترین جانوران اند یا در توکل در رزق چنانکه در حدیث در شان پرندگان واقع شده است که
بیرون می آیند بامداد گرسنه و برمی گردند شبانگاه سیر رواه مسلم +۱۴+ وعن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم ان الله تعالی یقول لاهل الجنة بدرستی که خدای تعالی می گوید بهشتیان را و ندا می کند ایشان را که
یا اهل الجنة فیقولون پس می گویند بهشتیان وجواب می دهند پروردگار تعالی را که لبیک ربنا وسعدیک می ایستیم
برای خدمت تو ایستادنی بعد ایستادنی ویاری می دهیم دین ترا یاری دادنی بعد یاری دادنی یعنی دائم و مستمر
والخیر فی یدیک ونیکی در دست تصرف تست هر کرا خواهی بدهی فیقول هل رضیتم پس می گوید پروردگار تعالی
مر ایشان را آیا راضی شده اید شما که درآوردم شما را در بهشت فیقولون ومالنا لانرضی یارب وحیثیت وچه شد مارا
که راضی نشویم ای پروردگار ما وقد اعطیتنا مالم تعط احدا من خلقک وبتحقیق دادی تو مارا چیزی که ندادی هیچ یکی از
خلق ترا فیقول الا اعطیکم افضل من ذلک پس می گوید پروردگار تعالی آیا ندهم شما را بهتر از آنچه دادم فیقولون یا رب وای شیء
افضل من ذلک ای پروردگار من وکدام چیز است بهتر از آن فیقول احل علیکم رضوانی فرود می آرم بر شما رضای
خود را فلا اسخط علیکم بعده ابدا پس خشم نمی گیرم بر شما بعد ازین همیشه وچون مولی از بنده راضی شد همه نعمت ها وسعادتها
حاصل شد و دولت دیدار نیز اثر و نتیجه آن است اول پرسید از ایشان که آیا راضی اند ازوی تعالی چون رضای
ایشان از حضرت وی حاصل شد رضای خود را از ایشان بران مترتب ساخت تا معلوم گردد که دلیل وعلامت
رضای مولی تعالی از بنده رضای بنده است از مولی پس در حال خود نگاه کن اگر خود را راضی می یابی از
پروردگار خود بدان که او نیز از تو راضی است صحابه رضوان الله علیهم اجمعین بحث می کردند وتفتیش می نمودند که چه شناسیم
که حق تعالی از ما راضی است آخر اتفاق می کردند بران که اگر ما ازوی راضییم بیقین وی نیز از ما راضی است پس اینک
بشارت داد که رضای وی از ایشان دائم وابدی است بالاتر ازین چه نعمت باشد اندک رضا از الله تعالی
بزرگ است از بهشت ومانند هرچه در وست چنانکه فرموده ورضوان من الله اکبر چه جای آنکه دائم ومستمر باشد اللهم ارض
عنا وارضنا عنک متفق علیه +۱۵+ وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال ان ادنی مقعد احدکم من الجنة
بدرستی که کمتر منزل وجای یکی از شما از بهشت آن مقدار است که ان یقول له تمن فیتمنی ویتمنی بگوید پروردگار تعالی مر او را
آرزو کن وبخواه آن قدر که خواهی پس آرزو کند وبخواهد ومکرر آرزو کند وبخواهد فیقول له هل تمنیت پس بگوید پروردگار تعالی

مر آن بنده را که آرزو کردی و خواستی تا نهایت آنچه آرزو کردی توان کرد فیقول نعم پس گوید بنده آری آرزو کردم نهایت
آنچه آرزو توان کرد فیقول له پس می گوید پروردگار تعالی مر آن بنده را فان لک ما تمنیت ومثله معه پس بدرستی که
مر تراست آنچه آرزو کردی و مانند آن با وی رواه مسلم + ۱۹ + وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
سیحان وجیحان والفرات والنیل کل من انهار الجنة فرمود آن حضرت هریکی ازین چهار جوی از جوی های بهشت
است رواه مسلم فرات و نیل خود نام نهر کوفه و مصر است بی خلاف اما در تعیین سیحان و جیحان خلافی است بعضی
گفته اند سیحان نهری است بشام و جیحان نهر بلخ است و گفته اند که سیحان و جیحان غیر سیحون و جیحون است که نهر ترک
و نهر بلخ است چه اینها بلاد ارمن است و طیبی گفته که قول جوهری که گفته جیحان نهر شام است غلط است و اتفاق
دارند که جیحون نهر خراسان است و گفته اند که سیحون نهری است بسند و بالجمله مراد بودن این چهار از انهار جنت
آنست که چون آبهای اینها خوشترین آب هاست و در اینها فواید و منافع بسیار است گویا او از جویهای
بهشت اند و بعضی گفته اند که انهار اربعه اند که اصول انهار جنت اند و آن انهار را بنام این انهار اربعه که اعظم و اهم
و اعذب و انفع انهار دنیا اند خوانده است اشارت بآنکه آنچه در دنیاست از فواید و منافع نمونهای بهشت
است و بعضی گفته اند که وجه تسمیه اینها بانهار جنت بجهت آنست که ایمان شامل است بلادی را که این انهار
در آنهاست و آب خوران آن انهار راجع اند بجنت و صحیح آنست که آن محمول بر ظاهر است و ماده این انهار
مذکوره از بهشت است و مسلم روایت کرده است که فرات و نیل روان می شوند از بهشت و در صحیح بخاری
آمده که از اصل سدرة المنتهی و در معالم التنزیل آورده که این چهار نهر از بهشت اند که حق سبحانه و تعالی آن انهار را
بکوهها سپرده و از انجا بر زمین جاری ساخته کذا ذکره الطیبی والله اعلم بحقیقة الحال + ۲۰ + وعن عتبة بضم عین مهمله
و سکون تا ابن غزوان بفتح معجمه و سکون زای صحابی بدری جلیل قدیم الاسلام اسلام آورد بعد از شش مرد و بود از تیر اندازان
مشهور قال گفت ذکر لنا ان الحجر یلقی من شفة جهنم ذکر کرده شد مارا یعنی روایت کرده شد از حضرت پیغمبر صلی الله
علیه وآله وسلم که فرمود سنگ انداخته می شود از کنار دوزخ فیهوی فیها سبعین خریفا پس فرو می افتد آن سنگ
در دوزخ تا هفتاد سال خریف مقابل ربیع است و چون عرب ابتدای سال از خریف اعتبار کنند سال تمام
بدان مراد دارند لا یدرک لها قعرا درنمی یابد آن سنگ مر دوزخ را تک والله لتملأن بخدا سوگند هر آئنه پر کرده میشود
دوزخ با وجود این عمق و فراخی ولقد ذکر لنا ان ما بین مصراعین من مصاریع الجنة و بتحقیق ذکر کرده شد مارا که میان
دو تخته در از تختهای در بهشت مسیرة اربعین سنة مسافت چهل سال است ولیاتین علیها یوم وهو کظیظ من الزحام
و هر آئنه بیاید بر بهشت روزی و حال آنکه وی پر است یا پر کرده شده است از ازدحام رواه مسلم + ۲۱ +
الفصل الثانی + عن ابی هریرة قال قلت یا رسول الله مم خلق الخلق ابو هریره گفت پرسیدم از آنحضرت

از چه چیز پیدا کرده شد خلق قال من الماء فرمود پیدا کرده شد از آب اختلاف ست عقلا را که نخستین چیزی که از اجسام پیدا
شد چیست اکثر برانند که جوهر آب ست زیرا که وی قابل ست مر جمیع صور عالم را پس پیدا کرده شد از وی زمین بتکثیف
و انجماد و آتش و هوا بتلطیف و ترقیق چه آب هرگاه لطیف گردد هوا شود و پیدا شد آتش از صفوه و خلاصهٔ آب و پیدا گشت
آسمان از دخان نار و این حدیث دلیل ست بران و گویند که در سفر اول از توریة آمده که پروردگار تعالی پیدا کرد جوهری
پس نظر کرد سوی وی بنظر هیبت پس بگداخت اجزای او و آب گشت و از وی بخاری بر آمد و بالا رفت مثل دخان پس
آسمان پیدا آمد پس ظاهر شد بر روی آب کف و از وی زمین شد و کوهها لنگر آن ساخت و آنچه در بعضی حواشی
نوشته شده است که مراد بما نطفه است تقاضا می کند که مراد بخلق حیوانات باشند چنانکه در قرآن مجید فرمود وجعلنا
من الماء کل شیء حی والله اعلم قلنا الجنة ما بناؤها پرسیدیم از آنحضرت که بهشت بنای او از چیست قال فرمود لبنة
من ذهب ولبنة من فضة بنای بهشت خشتی از طلا و خشتی از فضه ولبنه بفتح لام و کسر با و بکسر لام و سکون با نیز آمده
وملاطها المسک الاذفر وگل آن که بدان بنا کنند مشک خالص تیز بوی وحصباؤها اللؤلؤ والیاقوت وسنگریزهای
او که در جویها و جز آن باشد مروارید و یاقوت وتربتها الزعفران وخاک او مثل زعفران زرد و خوشبو من یدخلها ینعم
ولا یباس کسی که در آید بهشت را تنعم می کند و نمی بیند رنج و مشقت ویخلد ولا یموت و همیشه میزید و هرگز نمیرد و
لا تبلی ثیابهم و کهنه نمی گردد جامهای بهشتیان ولا یفنی شبابهم و فانی نمی گردد جوانی ایشان رواه احمد والترمذی
والدارمی + ۲ + وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ما فی الجنة شجرة الا وساقها من ذهب نیست در بهشت
درختی مگر آنکه تنهٔ وی از طلا است رواه الترمذی + ۳ + وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان فی الجنة
مائة درجة ما بین کل درجتین مائة عام بدرستی که در بهشت صد پایه است مسافت میان هر دو پایه مسافت صد سال
رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن غریب + ۴ + وعن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان
فی الجنة مائة درجة لو ان العالمین اجتمعوا فی احدهن لوسعتهم بدرستی که در بهشت صد درجه است چنانچه اگر عالمیان تمام
جمع شوند در یکی از آن درجات گنجائش مے دهد همه را رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب + ۵ + وعنه عن النبی
صلی الله علیه وآله وسلم فی قوله آمده است از آنحضرت در تفسیر قول حق تعالی وفرش مرفوعة در بهشت فرشها باشد
برهم نهاده شده تا آنکه بلند شده قال ارتفاعها لکما بین السماء والارض فرمود بلندی آن فرشها چنانکه مسافت
میان آسمان و زمین ست مسیرة خمسمائة سنة پانصد ساله راه و گفته اند که مراد بفرش از زنان اهل بهشت ست
و مرفوع بمعنی فائق و فاضل در حسن و جمال از زنان دنیا رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب + ۶ + وعنه قال
قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان اول زمرة یدخلون الجنة یوم القیمة بدرستی که نخستین گروهی که می در آیند
بهشت را روز قیامت ضوء وجوههم علی مثل ضوء القمر لیلة البدر روشنی رویهای ایشان واقع شده است

[illegible]

برمانند روشنی ماه در شب چهاردهم والزمرة الثانية على مثل احسن كوكب دري في السماء و گروه دوم برمانند بهترین ستاره
درخشنده در آسمان لكل رجل منهم زوجتان على كل زوجة سبعون حلة مر هر یکی از ایشان را دو زن ست بر هر زنی هفتاد
حله و هر یک ازین دو زن باین صفت که يرى مخ ساقها من ورائها دیده می شود مغز استخوان ساق وی از پس
ساق کنایت ست از غایت لطافت و صفا و جمال رواه الترمذي + ۷ + وعن انس عن النبي صلى الله عليه وآله
وسلم قال يعطى المؤمن في الجنة قوة كذا وكذا من الجماع داده می شود مسلمان در بهشت قوت چندین و چندین زن
از جهت جماع قيل گفته شد يا رسول الله او يطيق ذلك آیا طاقت دارد مرد جماع چندین زنان را قال يعطى قوة
مائة فرمود داده می شود قوت صد مرد پس چه طاقت جماع چندین زنان نیارد رواه الترمذي + ۸ + وعن سعد
ابن ابي وقاص عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم انه قال لو ان ما يقل ظفر مما في الجنة بدا اگر آنکه چیزی که بر می دارد آن را
ناخن از آن چیزهای که در بهشت ماست از اسباب زینت و آلات آن ظاهر شود لتزخرفت له ما بين خوافق
السماء والارض هر آئینه زینت می یابد از جهت آن چیز چیزی که میان جوانب و اطراف آسمان و زمین ست
از مکانها و خوافق جمع خافقه است به معنی جانب و خافقين مشرق و مغرب را و افق آسمان را گویند زیرا که
شب و روز مختلف می شوند در آنها و خفق به معنی حرکت و اضطراب آید و خفقان دل از اینجاست و خوافق
آسمان جوانب آن را که از آنجا چهار باد مشهور بر آید نیز گویند ولو ان رجلا من اهل الجنة اطلع و اگر آنکه مردی از بهشتیان
بر آید و پیدا گردد فبدا اساوره پس ظاهر می گردد پارهای دست وی لطمس ضوءه ضوء الشمس هر آئینه محو و ناپدید
می گرداند روشنی او روشنی آفتاب را كما تطمس الشمس ضوء النجوم چنانکه محو و ناپدید ای گرداند آفتاب روشنی
ستارها را رواه الترمذي وقال هذا حديث غريب + ۹ + وعن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله
وسلم اهل الجنة جرد مرد كحلى بهشتیان جرد اند بضم جیم و سکون را جمع اجرد و مرد هم بر وزن وی جمع امرد و کحلی بر وزن
قتلی جمع کحیل به معنی اکحل و اجرد و مردی را گویند که موی بر بدن وی نباشد و اصل ماده برای سلب و ازاله است چنانکه
جرد بفتحتین فضائی که در روی نبات نبود و تجرید پوست بر کندن و موی از وی و تجرید از ثوب برهنه کردن از آن و
امرد ساده زنخ و در قاموس گفته که امرد جوانی را گویند که طلوع کرده موی لب وی و نروئیده ریش وی و کحل بفتحتین
سیاهی پلکهای مژگان بی سرمه کردن چنانکه بسرمه کردن شود و در مثل آمده ليس التكحل كالكحل یعنی آنکه به تکلف سرمه کند آنچنان
نبود که بی سرمه کردن در اصل خلقت مژگان چشم سیاه افتد لا يفنى شبابهم ولا تبلى ثيابهم فانی نمی گردد جوانی بهشتیان
و کهنه نمی گردد جامهای ایشان رواه الترمذي والدارمي + ۱۰ + وعن معاذ بن جبل ان النبي صلى الله عليه وسلم قال
يدخل اهل الجنة الجنة جردا مردا مكحلين می در آیند بهشتیان بهشت را موصوف باین صفات ابناء ثلثين او ثلث
وثلثين سنة سی ساله و یا سی و سه ساله یعنی چنانکه در دنیا درین سن و سال باشند چه کمال جوانی و قوت مرد درین وقت ست

که آنرا اشد خوانند بفتح همزه وضم شین رواه الترمذی +۱۱+ وعن اسماء بنت ابی بکر قال سمعت رسول الله گفت شنیدم
پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم وذکر له وحال آنکه ذکر کرده شد مر آنحضرت را سدرة المنتهی قال فرمود یسیر الراکب فی
ظل الفنن منها مائة سنة سیر می کند سوار در زیر شاخهای وی صد سال فنن بفتحتین شاخ افنان جمع وی او یستظل بظلها
مائة راکب یا پناه می گیرد بسایه او صد سوار شک الراوی شک کرده است راوی حدیث که یسیر الراکب فی
ظل الفنن منها مائة سنة شنید یا یستظل بظلها مائة راکب شنید اما شک نیست که مبالغه در عبارت نخستین ست
فیها فراش الذهب در سدرة المنتهی کرمکهای طلاست فراش بفتح فا وخفت کرمی که می پرد گرد چراغ و می افتد
دروی که آنرا پروانه خوانند ماناکه مراد فرشتگان اند نورانی که می درخشند بازوهای ایشان گویا که از طلاست یا تشبیه
کرد انواری را که منبث می گردد ازان وتعبیر کرد ازان بفراش ذهب واین تفسیر این آیت کریمه است که اذ یغشی
السدرة ما یغشی می پوشد سدره را آنچه می پوشد وبعضی از وی گفته که می پوشد آنرا جمعی غفیر از ملائکه که عبادت می کنند حق را
کان ثمرها القلال گویا میوه او مثل سبوهای کلانست قلال بکسر جمع قله بضم سبوی بزرگ که آنرا اجره گویند وسدرة المنتهی
نام درختی ست در نهایت بهشت که منتهی می گردد بآن علم اولین وآخرین وهیچ یکی از مخلوقات ندانند که ورای
آن چیست و در نگذشت ازان غیر محمد صلی الله علیه وآله وسلم وآن مقام جبرئیل ست که ازان نتواند گذشت وآن بروایتی
در آسمان ششم ست ومشهور آنست که در آسمان هفتم ست ووجه تطبیق درین دو روایت آنکه بیخ او در ششم باشد وشاخها
در هفتم والله اعلم رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب +۱۲+ وعن انس قال سئل رسول الله پرسیده شد پیغمبر خدا
صلی الله علیه وآله وسلم ما الکوثر چیست کوثر قال فرمود ذاک نهر اعطانیه الله یعنی فی الجنة جوئی ست که داده است
مرا خدای تعالی آن جوی را در بهشت اشد بیاضا من اللبن سخت تر است آب وی در سفیدی از شیر واحلی من العسل و
شیرین تر ست از شهد فیه طیر اعناقها در ان جوی پرندگان اند که گردنهای ایشان کاعناق الجزر مانند گردنهای
شتران ست وجزر بفتحتین جمع جزور بفتح جیم یعنی شتر که آماده کرده شده است برای نحر وذبح قال عمر ان هذه لناعمة گفت
عمر رضی الله عنه بدرستی که این پرندگان در ان حوض متنعم وفربه وخوشحال باشند قال رسول الله گفت پیغمبر خدا صلی الله
علیه وآله وسلم آکلها انعم منها خورندگان آن پرندگان که بهشتیان باشند متنعم تر ومترفه ترند از ان پرندگان رواه الترمذی
+۱۳+ وعن بریدة ان رجلا قال روایت ست از بریده اسلمی که صحابی مشهور ست گفت که مردی گفت یا رسول الله
هل فی الجنة من خیل آیا هست چیزی در بهشت از جنس اسپان قال گفت آنحضرت ان الله تعالی ادخلک الجنة
اگر خدای تعالی در آرد ترا در بهشت فلا تشاء ان تحمل فیها علی فرس من یاقوتة حمراء یطیر بک فی الجنة حیث شئت
در بهشت بر اسپی از یاقوت سرخ تطیر بک فی الجنة که بپراند آن اسپ ترا در بهشت یعنی ببرد و ببرد ترا حیث شئت
آنجا که می خواهی تو الا فعلت این کلمه را بصیغه خطاب خوانده اند مجهول ومعروف یعنی مگر آنکه کرده می شوی تو ۱۲۰

یعنی داده می شوی بمراد و مقصود ترا یا می کنی تو یعنی می یابی و فائز می شوی بمقصود تو و بتای تانیث بصیغهٔ مجهول
نیز آمده یعنی کرده می شود و ساخته می شود آن اسپ برای تو و فرس مذکر و مونث هر دو آید حاصل آنکه در بهشت هر کس
هر چه خواهد بیابد وسأله رجل و سوال کرد آن حضرت را مردی فقال پس گفت یا رسول الله هل فی الجنة من ابل
آیا هست در بهشت از جنس شتران قال گفت بریده فلم یقل له ما قال لصاحبه پس نگفت آنحضرت مر این مرد را
چیزی که گفت مریار او را در جواب یعنی نگفت که اگر در آرد ترا خدای تعالی در بهشت خواهی که سوار کنند ترا بر شتری
از یاقوت احمر الخ فقال پس گفت بطریق کلیه ان یدخلک الله الجنة یکن لک فیها ما اشتهت نفسک اگر در آرد
ترا خدای تعالی در بهشت باشد ترا در بهشت هر چه خواهد نفس تو و لذت عینک و مزه گیرد چشم تو رواه الترمذی
۱۴ + وعن ابی ایوب قال اتی النبی گفت ابو ایوب انصاری که از کبار صحابه است آمد پیغمبر را صلی الله علیه وآله
وسلم اعرابی بادیه نشینی فقال پس گفت یا رسول الله انی احب الخیل افی الجنة خیل من دوست می دارم اسپ را
آیا در بهشت اسپان می باشند قال رسول الله گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ان ادخلت الجنة اگر درآورده
می شوی تو بهشت را اتیت بفرس من یاقوتة داده می شود ترا اسپی از یاقوت له جناحان که مر آن اسپ را
دو بازو ست فحملت علیه پس سوار کرده می شوی بر آن اسپ ثم طار بک پس می پرد اندر می رساند ترا آن اسپ
حیث شئت هر جا که می خواهی رواه الترمذی وقال هذا حدیث لیس اسناده بالقوی و گفت ترمذی این حدیثی است
که نیست اسناد او قوی وابو سورة الراوی یضعف فی الحدیث و ابو سوره بفتح سین مهمله و سکون واو که راوی این
حدیث ست نسبت بضعف کرده می شود او در حدیث وسمعت محمد بن اسمعیل یقول و شنیدم من بخاری را که می گفت
ابو سورة هذا منکر الحدیث یروی مناکیر این ابو سوره حدیث او منکر است روایت می کند وی احادیث منکر را و معنی
منکر در مقدمه معلوم شد ۱۰۰ + وعن بریدة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اهل الجنة عشرون ومائة صف
بهشتیان صد و بیست رسته باشند ثمانون منها من هذه الامة هشتاد از ان صفها از ین امت مرحومهٔ محمدیه باشند
واربعون من سائر الامم و چهل صف از دیگر امتها از ین معلوم شود که بهشتیان از ین امت دو چند تمامه امتها
باشند رواه الترمذی والدارمی والبیهقی فی کتاب البعث والنشور گفته شود که سابقا در باب شفاعت
گذشت که آنحضرت فرمود صلی الله علیه وآله وسلم امیدوارم که باشید شما نصف اهل جنت و این بجای فرماید دو چند
ایشان جواب پس آنکه تواند که امیدواری آنحضرت اندر گاه باری آن باشد بعد از ان زیاده کرده شد و بشارت
داده شد بزیادة از آنچه امید داشت و این زیاده فضل و کرم او ست تعالی شانه در حق حبیب خود و امت او
والله ذو الفضل العظیم + ۱۰۱ + وعن سالم عن ابیه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم سالم بن عبد الله بن
عمر بن الخطاب از اجلهٔ علما و تابعین و سادات و ثقات ایشان ست امام مالک گفت که نبود در هیچ سنی یکی

یکی در زمان سالم مشابهتر به سلف در زهد و فضل زندگانی درست از وی و درشت می گفت سخن بحجاج بن یوسف ظالم روایت
می کند از پدرش که گفت آنحضرت باب امتی الذین یدخلون منه الجنة دری از بهشت که امت من از ان در در آیند به بهشت ا
عرضه مسیرة الراکب المجود بضم میم و کسر واو مشدده پهنای آن در مقدار مسافت سیر سواری ست که نیک می دو اند
دوانیدن اسپ را یا سیر سوار اسپ که نیک می دود ثلثا سنة شب یا سه سال ثم انهم لیضغطون علیه بیشتر بدر ستی
ایشان هر آئنه ازدحام کرده می شوند و فشار ده می شوند بر دربا وجود این وسعت و پهنائی حتی تکاد مناکبهم تزول
تا آنکه نزدیک ست که دوشهای ایشان زوال پذیرد و سوده گردد رواه الترمذی وقال هذا حدیث ضعیف روایت
کرد این حدیث را ترمذی و گفت که این حدیث ضعیف ست وسالت محمد بن اسمعیل عن هذا الحدیث فلم یعرفه و پرسیدم
بخاری را ازین حدیث پس نشناخت آنرا وقال مخلد بن ابی بکر یروی المناکیر و گفت بخاری مخلد بروزن فعل مضارع
از خلود بن ابی بکر که راوی این حدیث ست روایت می کند احادیث منکر را ✲✲ وعن علی رضی الله عنه قال قال
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان فی الجنة لسوقا بدرستی که در بهشت بازاری و مجمعی ست که ما فیها شری و لا بیع
نیست در ان بازار خریدن و نه فروختن چیزی را الا الصور من الرجال والنساء مگر صورتهای خوب از مردان و زنان
که تبدیل کرده می شوند در وی صورتهای بد بصورتهای خوب فاذا اشتهی الرجل صورة پس چون خواهش دارد و بخواهد هر
مرد صورتی خوب را دخل فیها می در آید و منسلخ می گردد باین صورت رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ✲✲
وعن سعید بن المسیب انه لقی ابا هریرة روایت ست از سعید بن المسیب که از کبار تابعین ست که وی پیش آمد ابو هریره را
فقال ابو هریرة اسال الله ان یجمع بینی وبینک فی سوق الجنة سوال می کنم خدای تعالی را که جمع کند میان من و میان تو
در بازار بهشت فقال سعید افیها سوق پس گفت سعید بن المسیب آیا در بهشت بازاری خواهد بود قال نعم گفت
ابو هریره آری در بهشت بازاری خواهد بود اخبرنی رسول الله خبر داد مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ان اهل الجنة
اذا دخلوها بهشتیان چون در آیند بهشت را نزلوا فیها بفضل اعمالهم نزول می کنند در بهشت و فرود می آیند در منازل
بهشت بقدر عملهای خود هر که را عمل بیشتر و بهتر منزل وی شریفتر و بلندتر ثم یوذن لهم فی مقدار یوم الجمعة من ایام الدنیا
پس اذن کرده می شود مر ایشان را در مقدار روز جمعه از روزهای دنیا یعنی در روزی که در دنیا روز جمعه بود حکم پروردگار
تعالی می شود که بر آیند چنانکه در دنیا حکم بود که روز جمعه بر آیند و این اثر و نتیجه جزای بر آمدن جمعه و رفتن به نماز جمعه باشد فیزورون
ربهم پس بر آیند و زیارت می کنند پروردگار خود را و می در آیند در حضرت کبریای او عز وعلا ویبرز لهم عرشه و ظاهر
و هویدا می کند پروردگار تعالی مر ایشان را عرش خود را کنایت ست از ظهور حق و تجلی او تعالی مر بندگان را و تبدیه
بفتح تحتانیه و فوقانیه و موحده و دال مهمله با تشدید لهم روضة من ریاض الجنة و ظاهر می شود وی جل جلاله مر بهشتیان را
در مرغزاری از مرغزارهای بهشت فیوضع لهم منابر من نور پس نهاده می شود مر ایشان را منبرها از نور که بر آنها می نشینند

ومنابر من لؤلؤ ومنبرها از مروارید ومنابر من یاقوت ومنبرها از یاقوت ومنابر من زبرجد ومنبرها از زمرد ومنابر من ذهب ومنابر
من فضة ومنبرها از طلا ومنبرها از نقره بحسب تفاوت مراتب ودرجات در اعمال وافعال ویجلس ادناهم ومی نشیند فرود تر و
کمترین ایشان در منزلت ومرتبت وما فیهم دنی ونیست در ایشان خسیس وکمینه یعنی ادنی که گفتیم بمعنی اقل وکمتر در مرتبه
ونسبت باعلی واکثر اراده کردیم نه بمعنی دناءت وخساست در صد ذات که وجود آن در بهشت نایافت است
علی کثبان المسک والکافور می نشیند ادنی در مرتبه بر تلهای مشک وکافور نه بر کرسیها ومنبرها که اعلی در مرتبه می نشینند
چنانکه جماعه در صدر مجلس می نشینند وجماعه دیگر بر خاک می نشینند وکثبان بضم کاف وسکون مثلثه جمع کثیب تل ریگ
ما یرون ان اصحاب الکراسی بافضل منهم مجلسا گمان نمی برند این قوم بر تل نشینندگان که بر کرسی ومنبر نشینندگان فاضل
ترند از ایشان از روی جای نشستگاه چه در بهشت هر کس بمقام ومرتبه خود راضی وشاکر باشد وآرزوی مرتبه فوق
نکند والم وحرقت وحسرت وغیرت نبرد اگرچه می داند که او در مرتبه فوق است ومن در مرتبه ادنی قال گفت ابو هریره
قلت گفتم یا رسول الله وهل نری ربنا آیا می بینیم پروردگار خود را در آن روز قال نعم فرمود آنحضرت آری می بینید پروردگار
خود را هل تتمارون فی رؤیة الشمس والقمر لیلة البدر آیا شک وشبهه می دارید در دیدن آفتاب هیچگاه ودر دیدن ماه در
شب چهاردهم قلت لا گفتم نه شک داریم قال کذلک لا تتمارون فی رؤیة ربکم فرمود همچنین شک نمی کنید در دیدن
پروردگار خود ولا یبقی فی ذلک المجلس رجل الا حاضره الله محاضرة وباقی نمی ماند در آن مجلس مردی مگر آنکه کلام می کند
او را حق سبحانه بی واسطه وکشف می کند حجاب را واصل معنی محاضره سخن گفتن است روبرو بی واسطه وترجمان حتی یقول
للرجل منهم تا آنکه می گوید خدای تعالی مردی را از ایشان یا فلان بن فلان اتذکر یوم قلت کذا وکذا آیا یاد داری
روزی که گفتی چنین وچنین فیذکره ببعض غدراته فی الدنیا پس یاد می دهد وی تعالی آن مرد را بعضی غدرها وعهد شکنیها
که کرده است در دنیا ومراد ذنوب ومعاصی است که در ارتکاب آن نقض عهد ربوبیت است فیقول یا رب افلم
تغفر لی پس می گوید آن مرد ای پروردگار من آیا نه آمرزیده تو مرا آن گناهان را فیقول بلی پس می گوید پروردگار تعالی
بلی آمرزیده ام وبخشیده ام ترا فبسعة مغفرتی بلغت منزلتک هذه پس بسبب فراخی آمرزش من ورحمت من رسیده تو
این مرتبه ومنزلت را فبینا هم علی ذلک غشیتهم سحابة من فوقهم پس در اثنای آنکه بهشتیان برین حال ودرین مقال
باشند می پوشد ایشان را ابری از بالای ایشان فامطرت علیهم طیبا لم یجدوا مثل ریحه شیئا قط پس می بارد آن ابر
بر ایشان خوشبوئی را که نیافته اند مانند بوی او هیچ چیز را هرگز ویقول ربنا ومی گوید پروردگار ما تعالی قوموا الی
ما اعددت لکم من الکرامة ایستید وبیائید بسوی چیزی که آماده کرده ام من برای شما از بزرگی وگرامی داشتن فخذوا
ما اشتهیتم پس بگیرید هر چیزی را که می خواهید وخوش دارید فنأتی سوقا قد حفت به الملائکة پس می آئیم ما بازاری را
که بتحقیق گرد گرفته اند او را فرشتگان ما لم تنظر العیون الی مثله ومی آئیم ومی یابیم چیزی را که نگاه نکرده اند چشم ها

بمانند آن نه دیده اند مثل آن را و لم تسمع الآذان و نشنیده اند گوشها مانند آن را و لم تخطر علی القلوب و نگذشته است بر دلها و
خاطرها مانند آن فیحمل لنا ما اشتهینا پس برداشته می شود و داده می شود برای ما هر چیزی که خواستیم و آرزو کردیم لیس یباع
فیها و لا یشتری فروخته نمی شود در ان بازار و نه خریده می شود و فی ذلک السوق یلتقی اهل الجنة بعضهم بعضا و در ان بازار
ملاقات می کنند بهشتیان یکدیگر را قال گفت آنحضرت فیقبل الرجل ذو المنزلة المرتفعة پس روی می آرد مردے
خداوند مرتبه بلند را فیلقی من هو دونه پس پیش می آید کسی را که آن کس فرود مرتبه اوست و ما فیهم دنی و نیست در بهشتیان دنی
و خسیس و همه در حد ذات خود رفیع و عالی اند اگرچه بنسبت بعضی فرود باشند فیروعه ما یری علیه من اللباس این عبارت
احتمال دو معنی دارد و روع به معنی ترسانیدن و بشگفت آوردن در وجه اول این معنی شود که می ترساند آن مرد بلند
مرتبه را یعنی مکروه می آید چیزی که می بیند بر ان کس که دون اوست از لباس ادنی و بر وجه ثانی بشگفت می آرد
و در عجب می اندازد مرد را چیزی که می بیند بر خود از لباس اعلی فما ینقضی آخر حدیثه حتی یتخیل علیه ما هو احسن منه پس
نمی گذرد و پایان سخن آن مرد که با نفس خود می کرد یا بان کس که ملاقی شده او را می کرد تا آنکه ظاهر می شود و هیا می گردد بر آن
مرد عالی مرتبه لباسی که بهتر است از لباس او که بوده است بر وی یا بر آن کس که دون او بود و این معنی مناسب
و موافق تر است بقول وی که فرمود و ذلک انه لا ینبغی لاحد ان یحزن فیها و آن ظهور لباس احسن از جهت آنست
که نمی سزد و نمی آید مر هیچ یکی را که اندوهگین گردد در بهشت و شاید که بدنادت لباس انکس احزن یا اندوهی راه یافته
باشد و شاید که آن مرد عالی مرتبه نیز بلباس سابق که لباس دیگر بهتر از و نیز می باشد محزون گردد فافهم ثم ننصرف
الی منازلنا فتلقانا ازواجنا پس باز بر می گردیم ما بسوی منزلهای خود پس پیش می آیند ما را زنان ما فیقلن مرحبا
و اهلا پس می گویند ما را خوش آمدید و خانه خود را آمدید و می گویند هر یکی مرد خود را لقد جئت و ان بک من الجمال افضل مما
فارقتنا علیه بتحقیق آمدی تو و حال آنکه با تست از حسن و جمال فاضل تر و بیشتر از انچه جدا شده بودی از ما بر ان جمال
فنقول انا جالسنا الیوم ربنا الجبار پس مے گوئیم ما با زنان خود بدرستی که ما همنشینی کردیم امروز پروردگار خود را که
نیکو کننده حالها و درست کننده شکستگی هاست و یحقنا ان ننقلب بمثل ما انقلبنا و سزاوار است و می رسد ما را که باز گردیم
بمانند انچه باز گشته ایم چه هر که با چنین ذاتی که تمام حسن و جمال پرتو نور اوست نشیند چرا حسن و جمال نیابد رواه الترمذی
و ابن ماجة و قال الترمذی هذا حدیث غریب + ۹۱ + وعن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ادنی
اهل الجنة الذی له ثمانون الف خادم کمتر و فروترین بهشتیان در مرتبه کسی است که مر او راست هشتاد هزار خدمتگار است
و اثنان و سبعون زوجة و هفتاد و دو زن است و تنصب له قبة من لؤلؤ و زبرجد و یاقوت و بر پا کرده می شود برای
آن کس خیمه از مروارید و زبرجد و یاقوت یعنی ساخته می شود قبه از ینها یا مکلل و آراسته می شود باینها کما بین الجابیة
الی صنعاء مسافت و فراخی آن قبه چنانکه مسافت میان جابیه که موضعی و تجیه که شهری است بشام تا صنعاء که موضعیست

ودرین وبهذا الاسناد قال وبه همین اسناد که حدیث مذکور روایت کرده شده است گفت آنحضرت من مات من اهل الجنة
من صغیر او کبیر آنکسانی که مرده اند در دنیا از اهل بهشت چون در بهشت در آورده شوند از خرد وکلان یردون بنی ثلاثین فی الجنة
گردانیده می شوند سی ساله در بهشت لا یزیدون علیها ابدا زیاده نمی شوند بر سی سال همیشه وهمیشه بر یک حال وسن وسال
می باشند وکذلک اهل النار وهمچنین دوزخیان سی ساله می باشند همیشه وبهذا الاسناد قال وبه همین اسناد گفت ان
علیهم التیجان بدرستی که بر سر بهشتیان تاجها می باشد که ادنی لؤلؤة منها لتضیء ما بین المشرق والمغرب فروترین مروارید
آن تاجها از روی نفاست روشن می گرداند چیزی را که میان مشرق ومغرب ست از اماکن وبهذا الاسناد قال و
هم باین اسناد گفت المؤمن اذا اشتهی الولد فی الجنة مسلمان چون خواهد وآرزو کند فرزند را در بهشت کان حمله ووضعه و
سنه فی ساعة کما یشتهی می باشد بار شکم وی وزائیده شدن وی وعمر وی در یک ساعت چنانکه می خواهد ومیل دارد
وقال وگفت اسحق بن ابراهیم فی هذا الحدیث درین حدیث اذا اشتهی المؤمن فی الجنة الولد وقتی که بخواهد مسلمان در بهشت
فرزند را کان فی ساعة پیدا کرده در ساعت ولکن لا یشتهی ولیکن نمی خواهد رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وروی
ابن ماجة الرابعة والدارمی الاخیرة وروایت کرده است ابن ماجه روایت چهارم را وروایت کرد دارمی روایت اخیرا
که قال اسحق بن ابراهیم ست ۲۰۰ + وعن علی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان فی الجنة لمجتمعا
للحور العین بدرستی که در بهشت اجتماعی ست مر حور عین را یرفعن باصوات بلند می کنند آوازها را که لم تسمع الخلائق مثلها
نشنیده اند خلائق مانند آن آوازها یقلن می گویند این کلمات را نحن الخالدات فلا نبید همیشه زندگانیم پس هلاک
نمی شویم ونمی میریم ونحن الناعمات فلا نبأس وبا تنعم کنندگانیم پس بی نبینیم شدت واحتیاج را ونحن الراضیات فلا نسخط
وما خشنود شوندگانیم از ازواج خود پس ناخشنود وخشمگین نمی شویم طوبی لمن کان لنا وکنا له خوشی وخنکی باد مر کسی را که
هست برای او وهستیم ما برای او رواه الترمذی + ۱۲ + وعن حکیم بن معاویة اختلاف ست در صحبت او وبسط کرده است
کلام در وی در اسد الغابه روایت می کنند از وی معاویه بن حکیم وقتاده قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
ان فی الجنة بحر الماء وبحر العسل وبحر اللبن وبحر الخمر بدرستی که در بهشت دریای آبست ودریای شهد ودریای شیر ودریای
شراب ثم تشقق الانهار بعد پس تر می شگافد وبیرون می آید از آن دریاها جویها بعد از در آمدن مسلمانان در بهشت و
می آید بر هر یکی جوئی از آن چنانکه در قرآن مجید می فرماید فیها انهار من ماء غیر آسن وانهار من لبن الآیة رواه الترمذی
والدارمی عن معاویة + ۳ + الفصل الثالث + عن ابی سعید عن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال ان الرجل
فی الجنة لیتکئ فی الجنة سبعین مسندا قبل ان یتحول بدرستی که مرد در بهشت هر آئینه تکیه می کند در بهشت بر هفتاد تکیه پیش
از آنکه بر گردد واز پهلوی به پهلوی دیگر چنانکه در تفسیر وفرش مرفوعة آمده که فرشهای ست که بر هم نهاده شده اند بعضی بالای
بعضی ثم تاتیه امراة فتضرب علی منکبه پس تر می آید آن مرد را زنی از زنان بهشت پس میزند آن زن بر دوش آن مرد

فينظر وجهه فى خدها اصفى من المرآة پس مى بيند آن مرد روى خود را در رخساره آن زن در حالى كه رخساره او روشن‌تر از آئينه است
وان ادنى لؤلؤة عليها اضئ ما بين المشرق والمغرب وبدرستى كه ادنى مرواريدى كه بر ان زن ست روشن مى گرداند ميان مشرق
ومغرب را فتسلم عليه پس سلام مى كند آن زن بر ان مرد فيرد السلام پس جواب مى گويد آن مرد سلام او را ويسألها من
انت و مى پرسد آن مرد از ان زن كيستى تو فتقول انا من المزيد پس مى گويد آن زن من از جمله زيادتى ام كه وعده كرده است
حق تعالى مر نيكوكاران را انجا كه فرموده در قرآن مجيد لهم ما يشاؤن فيها ولدينا مزيد مر بهشتيان را ست هرچه بخواهند در بهشت
و نزد ماست مزيد بر انچه خواهند و نيز فرموده للذين احسنوا الحسنى و زيادة مر كسانى را كه نيكى كرده اند نيكى ست و زياده و نيز تفسير
كرده اند زياده را برؤية الله و حسنى را بدر آمدن بهشت چنانكه بيايد وانه ليكون عليها سبعون ثوبا وبدرستى كه شان اينست
كه هر آئينه مى باشد بر ان زن هفتاد جامه فينفذها بصره پس نفوذ مى كند و در مى رود در ان جامها نظر آن مرد حتى يرى مخ ساقها
من وراء ذلك تا آنكه مى بيند آن مرد مغز استخوان ساق آن زن را از پس آن لباس وان عليها من التيجان ان ادنى
لؤلؤة منها لتضئ ما بين المشرق والمغرب وبدرستى كه بر سر آن زن تاجها مى باشد كه فروتر مرواريدى از ان تاجها روشن
مى گرداند ميان مشرق و مغرب را رواه احمد ××× وعن ابى هريرة رضى الله عنه ان النبى صلى الله عليه وآله وسلم
كان يحدث وعنده رجل من اهل البادية آنحضرت حديث مى كرد و حال آنكه نزد وى مردى بود از بدويان صحرا نشين ان
رجلا من اهل الجنة استاذن ربه فى الزرع حديث اين بود كه مردى از بهشتيان طلب اذن كرد پروردگار خود را در زراعت
كردن يعنى درخواست از حضرت عزت جل شانه كه او را اذن فرمايد تا در بهشت زراعت كند فقال له الست فيما شئت
پس گفت پروردگار تعالى مر آن مرد را آيا نيستى تو در هرچه مى خواهى يعنى همه چيز از هر جنس كه مى خواهى حاضر ست ديگر زراعت
براى چه مى كنى قال بلى ولكنى احب ان ازرع گفت آن مرد بلى همه چيز هست وليكن من خوش دارم كه زراعت كنم
فبذر پس اذن شد او را بزراعت پس تخم ريخت آن مرد و بكاشت فبادر الطرف نباته واستواؤه واستحصاده پس سبقت
و پيشى كرد آن زراعت چشم بر هم زدن را روئيدن آن و رسيدن آن و درودن آن زراعت و طرف به سكون را
جنبانيدن پلكها فكان امثال الجبال پس گشت چند مانند كوه ها فيقول الله تعالى پس مى گويد خداى تعالى دونك
يا ابن آدم بگير اى فرزند آدم انچه خواستى و آرزو كردى فانه لا يشبعك شئ پس بدرستى كه سير نمى گرداند ترا هيچ چيز كه
باوجود اين همه نعمت هاى بهشت لا تعد ولا تحصى آرزوى زراعت كردى و ازينجا معلوم شود كه آدمى نهاد بر حرص و ترك
قناعت مجبول ست و اين صفت هرگز از وى بدر نرود اگرچه در بهشت رود فقال الاعرابى والله لا تجده الا قرشيا او
انصاريا پس گفت آن باديه نشين بخدا سوگند نمى يابى تو آن مرد را مگر قريشى يا انصارى فانهم اصحاب زرع زيرا كه
ايشان خداوندان زراعت اند واما نحن فلسنا باصحاب زرع واما ما اهل بدو نيستيم خداوندان زراعت بلكه بندگى
مى كنيم اكثر احوال بشير وهر فضحك رسول الله پس خنده كرد پيغمبر خدا صلى الله عليه وآله وسلم ازين سخن اعرابى رواه البخارى

۴۴ — وعن جابر رضی الله عنه قال سال رجل رسول الله گفت جابر پرسید مردی پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم اینام اهل الجنة آیا خواب می کنند بهشتیان قال النوم اخو الموت گفت آنحضرت خواب برادر مرگ ست و در حکم اوست در تعطیل قوی و جوارح ولا یموت اهل الجنة ونمی میرند اهل بهشت پس خواب عارض وقت ایشان نگردد رواه البیهقی فی شعب الایمان

باب رؤیة الله تعالی

بدانکه رؤیة حق تعالی جایز ست عقلا نزد اهل سنت وجماعت ومکان وجهات ومقابله شرط دیدن نیست نزد ایشان و هر چه موجود ست ممکن ست دیدن آن اگرچه جسم وجسمانی نبود و در مکان وجهت نباشد ومدخلیت این امور در دیدن بجریان عادت ست و اگر قادر مطلق بر خلاف عادت بی آن نماید نیز جایز ست و وی تعالی قادر ست که قوت بصیرت را در بصر نهد وهم چنانکه او را امروز در دنیا بصیرت درمی یابند فردا ببصر ببینند انه علی کل شیء قدیر و اتفاق دارند بر وقوع رؤیت مومنان حق را سبحانه وتقدس در آخرت و دلایل از کتاب وسنت و اجماع صحابه وتابعین بر آن متظاهر ومتعاضد ند وآن دلایل با اعتراضات مبتدعه که منکرند آنرا و تاویلات ایشان آیات و احادیث را وجواب اهل حق از آن بتفصیل در کتب کلامیه مذکور ست ومختار آنست که رؤیت حق سبحانه تعالی در دنیا نیز ممکن ست ولیکن واقع نیست باتفاق الا حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم در شب معراج که آن واقع ست وبعضی را در اینجا نیز خلاف ست وبیان آن در ضمن شرح احادیث بیاید وازهیچ یکی از سلف وخلف دیدن حق سبحانه در دنیا بصحت نرسیده واز اولیا ومشایخ طریقت هیچ کسی بر آن نرفته و دعوی آن نکرده ومشایخ اتفاق دارند بر تکذیب وتضلیل مدعی آن و در انوار که فقه شافعی ست گفته هر که گوید خدا را عیانا در دنیا بچشم سر می بینم و وی تعالی بالمشافهه با من کلام می کند کافر گردد اگر گویند که چون رؤیت الهی تعالی وتقدس ممکن ست و آفتی در حاسه بصر نه چرا انی نماید وسبب نادیدن چیست جوابش آنکه دیدن بقدرت وخلق الهی ست وحاسه بصر علت آن نیست حق سبحانه وتعالی بجریان عادت آنرا اسباب ساخته و دخلی داده اگر بنماید بی چشم توان دید اگر ننماید اگرچه چشم گشاده بود نیز نتوان دید و اگر کوهی بلند مثلا پیش چشم بود و وی تعالی صفت دیدن در چشم پیدا نکند نتوان دید و اگر کوری در اقصی بلاد مشرق باشد وپشه در مغرب اگر وی تعالی بنماید توان دید این انکار واستبعاد منکران از گرفتاری عقل وقیاس خود ست ونظر بقدرت باری تعالی همه ممکن وآسان باشد وگفته اند که این تخصیص رؤیت مومنان در بهشت ست که بعد از در آمدن آن باین دولت مشرف شوند اما در موقف حشر همه ببینند چه مومن وچه کافر وکافران بعد از دیدن محجوب شوند و در حسرت ابد بمانند وصحیح آنست که نسا را نیز رؤیت باشد چنانکه مردان را وبعضی گفته اند که دیدار زنان را گاه گاه باشد مثل ایام جمعه واعیاد که اوقات دیدار عام بود وبعضی گفته که زنان را دیدار نبود چه آنها در پرده باشند چنانچه فرمود حور مقصورات فی الخیام واین قول خطا ونادرست ست وعمومات نصوص وارده در رؤیت شامل ست مردان وزنان را وخیام جنت موجب پرده وحجاب نبود چه صورت دارد که فاطمه زهرا وخدیجه کبری وعائشه صدیقه وامثال ایشان ازین نعمت محروم وباین دولت مشرف نباشند با وجود فضیلت واکملیت ایشان از بسیاری از مردان ونیز صحیح آنست که رؤیت

عام ست مر جمیع مومنان را چه از بشر و چه از ملائکه و جن و از کلام بعضی از علمای شافعیه چنان مفهوم گردد که رویت مخصوص بمومنان بشر ست و ملائکه و جن را رویت نبود و این قول نیز صحیح نیست و الله اعلم و رویت حق عز و علا در منام نیز جائز ست و در حقیقت آن رویت قلبی ست که بمثال بود و حق را مثال بود نه مثل و از سلف نقل آن بصحت رسیده از امام ابو حنیفه رضی الله عنه آمده که صد بار باین نعمت مشرف شده و از امام احمد بن حنبل رضی الله عنه نیز آمده که دیدم رب العزة را در منام پس پرسیدم که کدام عبادت فاضلتر ست فرمود تلاوت قرآن بار دیگر پرسیدم که بفهم معانی یا بی فهم آن فرمود بفهم یا بی فهم + + +

الفصل الاول + عن جریر بن عبد الله رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم جریر بن عبد الله بجلی که از کبار صحابه است گفت که گفت پیغمبر خدا انکم سترون ربکم عیانا بدرستی که شما نزدیک ست که ببینید پروردگار خود را آشکارا بچشم و فی روایة و در روایتی آمده است که قال کنا جلوسا عند رسول الله گفت بودیم ما نشسته نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم فنظر الی القمر لیلة البدر پس نگریست آنحضرت بسوی ماه در شب چهاردهم فقال پس فرمود انکم سترون ربکم کما ترون هذا القمر بتحقیق شما می بینید پروردگار خود را چنانکه می بینید این ماه شب چهارده را و این تشبیه رویت برویت ست در انکشاف تام یعنی دیدن شما حق را این چنین بود که دیدن ماه را که شک و شبهه را بدان راه نبود نه تشبیه مرئی بمرئی یعنی چنانکه این ماه در مقابله شماست و در جهت ست و محدود ست ذات حق تعالی و تقدس نیز چنین بود چنانکه لا تضامون فی رویته تضامون بضم تا و تخفیف میم مضمومه و بفتح تا و تشدید میم هر دو روایت ست بر وجه اول از ضیم ست بمعنی ضرر و ظلم یعنی ضرر کرده نمی شوید در دیدن وی سبحانه باین طور که بعضی ببینند و بعضی نه یا ظلم کنند بر یک دیگر بتکذیب و انکار و بر وجه ثانی از ضم بمعنی بهم پیوستن و ازدحام کردن یعنی اجتماع و ازدحام نمی کنند در رویت وی تعالی از جهت کمال ظهور و وضوح چنانکه در ماه شب چهارده بخلاف دیدن ماه نو که خفائی و اشتباهی دارد فان استطعتم ان لا تغلبوا پس اگر می توانید که غلبه کرده نشوید و عاجز و زبون نگردید علی صلوة قبل طلوع الشمس و قبل غروبها بر نمازی که پیش از آمدن آفتاب ست یعنی نماز بامداد و نمازی که پیش از فرو رفتن آفتاب ست یعنی نماز دیگر فافعلوا پس بکنید آنرا یعنی تا توانید مواظبت بنماز فجر و عصر از دست ندهید که مواظبت کننده برین نمازها سزاوار تر و لائق تر ست بدیدن پروردگار تعالی که ملکه شهود ذات از اینجا بهم می رسد ان تعبد ربک کانک تراه + و جعلت قرة عینی فی الصلوة شاهد آنست و چون در دنیا پرده در میان ست کانک تراه گفت فردا که پرده از میان بر افتد کانک تراه انک تراه گردد و جعلت قرة عینی فی الصلوة به حقیقت اثبات معائنه می کند و این مقام خاصه آنحضرت ست صلی الله علیه و آله و سلم و تمامه نمازها را حکم همین ست و تخصیص بنماز بامداد و دیگر بجهت فضیلت آنهاست چه اول وقت استراحت و غلبه خواب و ثانی وقت کار و بار و رفتن بازار ست و از جهت شرف این دو وقت و از جهت آنکه رویت در آخرت هم درین دو وقت باشد ثم قرء بیشتر خواند آنحضرت این آیت را که و سبح بحمد ربک قبل طلوع الشمس و قبل غروبها نماز کن در حالی که

حمد و ثنا گوینده پروردگار خود را پیش از برآمدن آفتاب که مراد بآن نماز فجر ست و پیش از غروب آفتاب که مراد نماز عصرست
وبعضی ظهر و عصر هر دو مراد داشته و اول ظاهر ترست و ظاهر حدیث نیز موید آنست متفق علیه ٭٭ وعن صهیب رضی الله
عنه عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال اذا دخل اهل الجنة الجنة گفت آنحضرت چون در آیند بهشتیان بهشت را یقول الله
تعالی می گوید خدای تعالی تریدون شیأ ازیدکم می خواهید چیزی را و نعمی عظیم را که زیاده کنم شما را بر در آمدن بهشت فیقولون
پس تعجب می کنند بهشتیان و می گویند الم تبیض وجوهنا آیا سفید و روشن نگردانیدی روی ما را با فاضهٔ حسن وجمال و نعمت
فضل وکمال یا بابشان گردانیدن حساب وخلاص گردانیدن از ورطهٔ بیم و عقاب الم تدخلنا الجنة آیا در نیاوردی
ما را در بهشت وتنجنا من النار ونجات ندادی ما را از آتش دوزخ زیاده برین چه خواهد بود قال فیرفع الحجاب فینظرون
الی وجه الله پس برداشته می شود پرده پس می نگرند بسوی ذات اقدس الله تعالی فما اعطوا شیأ احب الیهم من النظر الی
ربهم پس داده نشوند بهشتیان هیچ چیزی را که دوست تر بود نزد ایشان از نظر کردن بجانب پروردگار منتهای تمامه
نعمتها دیدار حق ست چنانکه نهایت تمامه نعمتها دیدار مراتب موجودات اقدس اوست ثم تلا پس تر خواند آنحضرت این آیه
للذین احسنوا الحسنی وزیادة مر کسانی را که نیکی کرده اند جزاء نیکی ست و زیاده بر آن مراد چه حسنی بهشت ست و زیادت
رویت حق تعالی وتقدس رواه مسلم اگر گویند که صفات پرده ذات ست و باصطلاح صوفیه هرگز این پرده برنخیزد
پس برداشتن پرده از ذات چه معنی دارد جوابش آنکه این تدقیقی ست از قوم در تحقیق احدیت ذات و تنزه او از جمیع
صفات و اعتبارات ولیکن بنای رویت بر عرف ست و هر که ذات را با صفات دید گویند ذات را دید و تو چون
جسمی را ببینی سفید یا سیاه دراز یا کوتاه متحرک یا ساکن گوئی جسم را دیدم هر چند پرده صفات درمیان ست و آنکه فلسفی
گوید مرئی اعراض ست نه جوهر تدقیق بار وی ست که در عرف آن اعتبار نتوان کرد و بالجمله در آخرت چیزی به نمایند که
صادق آید و یقین گردد که خدا را دیدیم و چشم را در وی دخلی بود و بعضی از عرفا گفته اند که ما یقین داریم که دیدن حق در دنیا
وی تعالی بدل ست و چون وی فرمود که دیده را در آن دخلی باشد آمنا وصدقنا اگر می گفت که گوش شما را و دست شما را
در آن دخلی خواهد بود نیز تصدیق می کردیم چه جای چشم فافهم وبالله التوفیق ٭٭

الفصل الثانی

٭ عن ابن عمر رضی الله
عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان ادنی اهل الجنة منزلة لمن ینظر الی جنانه وازواجه ونعیمه وخدمه وسرره
مسیرة الف سنة بدرستی کمتر و پست ترین بهشتیان از روی قدر و مرتبه هر آئینه کسی ست که می نگرد بجانب باغهای
خود و زنان خود و تا کل و مشارب و ملابس ناز و نعمت و مال و منال خود و خدمتگاران خود و سریرهای خود که می نشیند
و استراحت می کند بر آن تا مسافت هزار سال که راست باین اشیا بنا بر وسعت بهشت و فراخی جای آن واکرمهم
علی الله من ینظر الی وجهه غدوة وعشیة و گرامی تر و عزیز تر نزد خدای تعالی کسی ست که نظر میکرد بجانب ذات مقدس وی صبح و
شام یعنی روز و شب علی الدوام یا مراد خصوص این دو وقت باشد و تجلی درین دو هنگام بود چنانچه از محافظت بر نماز

پیش از طلوع و پیش از غروب که در حدیث سابق گذشت استیناسی باین معنی توان کرد و ازینجا معلوم می شود که تربیت و علو همت آنست که بما سوای حق و شهود ذات وی بهیچ چیز نپردازند و توجه و التفات بغیر حق از پستی همت و دنائت پایهٔ قدرست اگرچه نعیم بهشت باشد ثم قرأ پس خواند آنحضرت این آیت را وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة رویها باشد دران روز تر و تازه و خوش و خرم بجانب پروردگار خود نظر کننده رواه احمد و الترمذی + ۲ + وعن ابی رزین بفتح را و کسر زای العقیلی بضم عین و فتح قاف نام او لقیط ست بفتح لام صحابی مشهورست معدود در اهل طائف رضی الله عنه قال قلت گفت ابو رزین گفتم یا رسول الله اکلنا یری ربه مخلیا به یوم القیمة آیا هر یکی از ما می بیند پروردگار خود را در حالی که تنهاست و خلوت دارنده است پروردگار خود را روز قیامت و مخلیا بفتح میم و سکون خا و کسر لام و تشدید یا و بضم میم و سکون خا و تخفیف یا و کسر لام هر دو روایت ست قال بلی گفت آنحضرت آری می بیند هر یکی از شما پروردگار خود را در حالی که تنها و خلوت دارنده است بوی تعالی قال پرسید ابو رزین از ان حضرت و ما آیة ذلک فی خلقه و چیست علامت و نشان دیدن همه پروردگار را بیکبارگی در مخلوقات قال گفت آنحضرت یا ابا رزین الیس کلکم یری القمر لیلة البدر آیا نیست هر یک از شما که می بیند ماه را در شب چهاردهم مخلیا به تنها بی مزاحمت و خلوت دارنده بوی قال بلی گفت ابو رزین آری می بیند هر یک از ما ماه را باین صفت قال گفت آنحضرت فانما هو خلق من خلق الله پس نیست ماه مگر مخلوقی از مخلوقات خدا که در وی این صفت و حالت ست که همه او را ببینند و هر یکی در دیدن منفرد و تنهاست بی هجوم و ازدحام و الله اجل و اعظم و خدای تعالی جلیل تر و عظیم ترست جلالت و عظمت هر دو بیک معنی ست بزرگی و بزرگ شدن کذا فی الصراح یکی باعتبار ذات ملاحظه کنید و دیگری از حیثیت صفات رواه ابو داود + ۵ +

الفصل الثالث

+ عن ابی ذر رضی الله عنه قال سألت رسول الله ابو ذر گفت پرسیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله و سلم هل رأیت ربک آیا دیدی تو پروردگار خود را یعنی در شب معراج قال نور انی اراه فرمود پروردگار تعالی و تقدس نورست چگونه بینم او را یعنی حجاب او نورست چگونه بینم او را چه کمال نور و شدت ظهور مانع ست از ادراک و خیره کننده است ابصار را و اطلاق نور بر ذات پاک باری تعالی آمده چنانکه الله نور السموات و الارض یعنی ای منورهما و مظهرهما یعنی روشن کنندهٔ آسمان و زمین و پیدا کنندهٔ آنهاست یا هادی اهل السموات و الارض و روشن کنندهٔ دلهای بندگان و در بعضی قراءت آمده مثل نوره فی قلب المؤمن کمشکوة فیها مصباح الآیة و نور در اصطلاح اهل تحقیق بمعنی ظاهر بخود و مظهر مر غیر خود را است و برین وجه که تقریر معنی کرده شد نور بتنوین ست و انّی بفتح همزه و تشدید نون مفتوحه بمعنی کیف و نورانی بصیغه نسبت نیز روایت ست و تواند که این نیز بطریق استفهام بود بحذف همزهٔ استفهام یا برای اثبات رویت بود بی استفهام و در حدیث دیگر آمده است رأیت نورا و این نیز محتمل ست که بمعنی نفی رویت ذات باشد یعنی همین نور دیده ام و خیره گشتم و مجال دیدن ذات نبود یا دیدم ذاتی را که منورست و الله اعلم رواه مسلم + ۲ + وعن ابن عباس

رضی الله عنهما ما کذب الفؤاد ما رأی دروغ نگفت دل محمد یا محمد در چیزی که دید وی ببصر وآن ذات اقدس الٰهی ست تعالی
شانه ولقد رآه نزلة اخری و به تحقیق دید آنحضرت پروردگار را یکبار دیگر قال گفت ابن عباس در تفسیر این آیت رآه
بفؤاده مرتین دید آنحضرت پروردگار تعالی را و تقدس بدل خود دو بار باین طور که در آورد پروردگار تعالی بصر او را
در دل وی یا در آورد دل او را در بصر وی باین معنی خواه گویند بچشم دل دید یا بچشم سر دید هر دو یک معنی دارد و باین معنی
بجهت آن گفتیم که مذهب ابن عباس دیدن ببصر ست و دیدن بدل مذهب دیگران ست بر خلاف مذهب او
چنانکه معلوم گردد رواه مسلم مقصود آنست که ابن عباس از رؤیت رؤیت حق مراد دارد و جمهور صحابه موافق او ویند و ایشان
دنو و تدلی و قاب قوسین او ادنی همه را بیان قرب آنحضرت در شب معراج بدرگاه صمدیت داشته اند و ابن مسعود و
عائشه و بعضی دیگر از صحابه از آن رؤیت جبرئیل بصورت اصلی وی اراده نموده که درین شب و در غیر این شب حاصل
شده و آیات مذکوره را بیان این قرب داشته چنانکه در حدیث آینده معلوم گردد وفی روایة الترمذی و در روایت
ترمذی این چنین آمده که قال گفت ابن عباس در تفسیر این آیت رأی دید محمد صلی الله علیه وآله وسلم ربه پروردگار خود را
قال عکرمة قلت گفت عکرمه گفتم با ابن عباس و اشکال آوردم بروی که الیس الله یقول آیا نیست که می گوید خدا تعالی
در صفت ذات خود و تمدح می کند خود را باین که لا تدرکه الابصار وهو یدرک الابصار و نمی یابد او را بصرها و او تعالی
و تقدس در می یابد بصرها را پس چون قائل می شوی بدیدن آنحضرت رب العزت را جل جلاله قال گفت ابن عباس
در جواب عکرمه ویحک وای بر تو ای عکرمه ذاک آن ادراک ناکردن ابصار مراد ست اذا تجلی بنوره الذی هو نوره وقتیست
که تجلی کند و ظاهر گردد بنور خود که آن نور خاص ذات اوست چنانکه هست و درین هنگام مضمحل گردد ادراک و فانی
و نابود شود مدرک اما اگر تجلی کند بقدری که وفا کند بآن قوت بشری ادراک می تواند کرد او را ابصار و نیز گفته اند که ادراک
در لغت احاطه بشیء ست به جمیع حدود و نهایات او و حق سبحانه را حدی و نهایتی نباشد و دیدن عام ترست
از آن وقد رأی ربه مرتین و به تحقیق دید آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پروردگار خود را جل و علا دو بار یکی
چون نزد سدرة المنتهی بود و دوم چون بالای عرش بر آمد + ۳ + وعن الشعبی قال لقی ابن عباس کعبا بعرفة ملاقات
کرد ابن عباس کعب احبار را بعرفات در روز عرفه فساله عن شیء پس پرسید ابن عباس کعب را از چیزی یعنی از رؤیت
حق عز و علا در دنیا فکبر پس تکبیر بر آورد کعب احبار بجهت استعظام و استبعاد این سوال ابن عباس حتی جاوبته الجبال
تا آنکه جواب دادند او را کوهها بزبان صدا یعنی چنان بلند تکبیر بر آورد تکبیر را که از کوهها صدا بر آمد فقال ابن عباس انا
بنو هاشم پس گفت ابن عباس ما پسران هاشمیم یعنی مشهور بعلم و فضل که نادانسته سوال نکنیم و از آنچه مستحیل و مستبعد
باشد نپرسیم و از نزدیکان و ملازمان درگاه نبوت که استفاضه و اقتباس علوم و انوار حضرت وی کرده ایم تامل کن و بچشم
استبعاد مشتاب و تفکر کن در جواب که رؤیت حق در دنیا فی الجمله ممکن ست فقال کعب ان الله قسم رؤیته وکلامه

بین محمد و موسی پس چون ابن عباس این مبالغه نمود کعب احبار به تفکر و تامل رفت و گفت بدرستی که خدای تعالی تقسیم کرد
رویت خود را و کلام خود را میان محمد و موسی فکلم موسی مرتین پس کلام کرد با موسی دو بار یکی در وادی ایمن و دیگر بر سر کوه طور
وراه محمد مرتین و دید او را محمد دو بار و ظاهر انست که کعب احبار این کلام را از توریت نقل کرد قال مسروق گفت مسروق که
شعبی این حدیث روایت از وی میدارد فدخلت علی عائشة پس در آمدم بر عائشه بعد از دیدن مناظره ابن عباس و کعب
احبار و شنیدن این کلام از کعب فقلت هل رای محمد ربه پس گفتم بعائشه آیا دید محمد صلی الله علیه وسلم پروردگار خود را
فقالت پس گفت عائشه بمسروق لقد تکلمت بشئی قف له شعری بتحقیق تکلم کردی تو ای مسروق به چیزی که برخاست به سبب
وی موی براندام من قلت رویدا گفتم آهسته باش و شتابی مکن در انکار رویت حق ثم قرأت مسروق می گوید پس خواندم
برای اثبات رویت این آیت را لقد رای من آیات ربه الکبری بتحقیق دید محمد صلی الله علیه وآله وسلم از آیات و
علامات پروردگار خود که بزرگترین آیات بودند و مقصود خواندن آیات دیگر ست که این آیت خاتمه آنهاست بر دلیل
روایت دیگر که در آخر حدیث بیاید که فاین قوله ثم دنی فتدلی فقالت پس گفت عائشه در جواب من این مذهب بک کجا
می برد این آیات ترا که آنرا به رویت پروردگار تعالی حمل کردی انما هو جبرئیل نیست این مرئی مگر جبرئیل مراد باین آیات
دنو و قرب جبرئیل ست با آنحضرت و رویت او ست جبرئیل را بعد از ان ذکر کرد عائشه چیزی چند که آنحضرت را و هیچ
کس را اثبات نیست و اعتقاد ثبوت آن جائز نه و گفت من اخبرک ان محمدا رای ربه کسی که خبر داد ترا که محمد دید پروردگار
خود را در شب معراج او کتم شیئا مما امر به یا خبری دهد که آنحضرت پوشید چیزی از احکام و شرائع دین را از انچه امر کرده شد
بدان و وحی کرده شده است بسوی وی تا برساند از خلق او یعلم الخمس التی قال الله تعالی یا می داند آنحضرت پنج
چیز را که گفته است الله تعالی در شان آنها ان الله عنده علم الساعة و ینزل الغیث تا آخر آیت فقد اعظم الفریة پس
به تحقیق عظیم افترا کرد و اکتس و بسیار دروغ گفت ولکنه رای جبرئیل ولیکن مراد با یات مذکوره انست که وی صلی الله
علیه وآله وسلم دید جبرئیل را لم یره فی صورته الا مرتین ندید جبرئیل را در صورت خاصه وی بی تمثیل مگر دو بار مرة عند سدرة
المنتهی یکبار نزد سدرة المنتهی چنانکه فرمود ولقد رآه نزلة اخری عند سدرة المنتهی و مرة فی اجیاد و یکبار در اجیاد بفتح همزه
و سکون جیم و یای تحتانیه موضعی مشهورست در اسفل مکه یا کوهی که در انجاست و دری ست از درهای حرم شریف که او را
باب الاجیاد گویند از جهت واقع شدن بآن جانب شیخ ما در حدیث قاضی علی بن جار الله چون باین حدیث میرسید آه
می بر آورد و حال می کرد و می گفت یا شیخ عبد الحق هاهی هذه الجبال و الاماکنه التی تروتها محال الرحمة و تجلیات الحق سبحانه له
ستمائة جناح دید آنحضرت جبرئیل را و حال آنکه مر او را ششصد بازو ست علما را در بیان مراد ازانچه اقوال ست
مختار انست که مراد بانچه قوای ملکیه است و چون در قرآن اثبات اجنحه ملائکه کرده ما را اعتقاد آن باید کرد تا مراد بدان
چه باشد و الله اعلم قد سد الافق بتحقیق بسته بود تمام کرانه آسمان را رواه الترمذی روایت کرد این حدیث را بوجهی که

مذکورست ترمذی و درسدی الشیخان و روایت کرده اند بخاری و مسلم مع زیادة و اختلاف بازیادتی و اختلاف و فی روایتهما و
در روایت شیخین این چنین آمده که قال گفت مسروق قلت لعائشة گفتم مر عائشه را فاین قوله پس اگر ندید محمد پروردگار
خود را کجاست و بر چه محمول ست قول حق سبحانه ثم دنی فتدلی پس نزدیک آمد پس فرود آمد و متعلق شد بوی فکان قاب
قوسین او ادنی پس بود مقدار مسافت قرب مانند مقدار دو کمان یا نزدیک تر از ان و تحقیق معنی این لفظ در باب
سابق گذشت قالت ذاک جبرئیل گفت عائشه آن که مراد ست درین آیات جبرئیل ست کان یاتیه فی صورة
الرجل بود که می آمد جبرئیل آنحضرت را در صورت مردی وانه اتاه هذه المرة فی صورته التی هی صورته و بدرستی که جبرئیل آمد
او را درین بار در صورت خود که آن صورت خاص اوست فسد الافق پس بست و پر کرد تمامه کران آسمان را از جهت
عظمت صورت ✦۴✦ وعن ابن مسعود رضی الله عنهما فی قوله و روایت ست از ابن مسعود در قول حق سبحانه فکان قاب
قوسین او ادنی وفی قوله و در قول وی تعالی ما کذب الفؤاد ما رای وفی قوله و در قول وی سبحانه لقد رای من آیات ربه الکبری
قال فیها کلها گفت ابن مسعود در تفسیر این آیات که رای جبرئیل علیه السلام دید آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم جبرئیل علیه السلام
له ستمائة جناح در حالی که مر او را ششصد بازو بود متفق علیه وفی روایة الترمذی و در روایت ترمذی این چنین آمده که قال
ما کذب الفؤاد ما رای قال گفت ابن مسعود رای رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم جبرئیل و دید آنحضرت جبرئیل را فی
حلة من رفرف در صفت جامه از جامهای سبز قد ملأ ما بین السماء والارض در حالیکه تحقیق پر کرده است جبرئیل چیزی را
که میان آسمان و زمین ست رفرف موانی بسیار دارد بمعنی جامهای سبز و آنچه از دیبا رقیق و تنک و نیکو ساخته بود و بساط
و فراش و سنجاب و دامن خیمه و غیر آن بیاید و مناسب درینجا معنی اول ست و بعضی ازان بازوهای جبرئیل مراد
داشته اند که بگسترانید چنانکه جامهارا و فرشهارا بگسترانند و رفرفه جنبانیدن طائر بازوها را و بسط کردن آنها برای
فرود آمدن نیز گویند وله وللبخاری و در روایتی مر ترمذی و مر بخاری را فی قوله در تفسیر قول حق تعالی لقد رای من آیات ربه
الکبری این چنین آمده که قال گفت ابن مسعود رای رفرفا اخضر سد افق السماء دید آنحضرت رفرف سبز را که بسته است
کرانه آسمان را تنبیه از آنچه گذشته معلوم شد که در رویت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم پروردگار را تعالی و تقدس در
شب معراج بچشم سر صحابه را اختلاف ست عائشه رضی الله عنها نفی آن می کند و ابن عباس رضی الله عنهما اثبات
آن می نماید و با هر یکی ازیشان جماعه اند از صحابه موافق و بعد از صحابه تابعین و من بعدهم نیز بر طریقه اختلاف رفته و بعضے
توقف کرده و گفته ترجیح جانب دلیل واضح نیست ولیکن جمهور بجانب اثبات اند و شیخ محی الدین نووی گفته راجح و
مختار نزد اکثر علمای کبار آنست که آنحضرت دید پروردگار خود را بچشم سر و گفته که اثبات آن جز بسماع از پیغمبر علیه السلام
راست نیاید و عائشه در انکار آن تمسک بحدیث نکرده و چیزی بسماع از حضرت روایت ننموده بلکه آن استنباطے
و اجتهادی ست از وی رضی الله عنها بقول حق سبحانه ما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا او من وراء حجاب و قول وے سبحانه

لا تدرکه الابصار وجوابش آنست که منفی دریدن آیت اولی کلام در حال رویت ست و امانفی رویت بی کلام لازم نیاید و ادراک
احاطه است و از نفی احاطه نفی مطلق رویت مفهوم نگردد و بعضی از علما گفته اند که اعتماد درین باب بر قول ابن عباس ست
ومتعین ست که وی این قول را اخبر به سماع از حضرت نبوت نگفته و روا نباشد که این چنین قول عظیم را بظن و اجتهاد گوید
و ابن عمر رضی الله عنه درین مسئله مراجعت بوی کرده و از وی پرسیده که هل رای محمد ربه پس وی گفت آری پس ابن عمر رضی الله عنه تسلیم نموده و قطعا
براه تردد و انکار نرفته و عمر بن راشد گفته که عائشه رضی الله عنها اعلم از ابن عباس نیست انتهی و مختار اکثر از مشائخ صوفیه نیز ثبوت
رویت ست و به حقیقت آنحضرت را کمالی ست ورای افهام خلق و عقول ایشان خصوصا در شب معراج که اتم و اکمل ست
و اعلا و ارفع مقام قرب اوست و در امکان رویت حق در دنیا خود هیچ کس را اختلافی نیست و اگر درین مقام آنچه ممکن ست
او را از حصول غایت قرب و کمال حاصل نشده باشد دیگر کجا و کی حاصل خواهد شد یارب مگر رویت بصری را مخصوص بدار
آخرت و موقوف آن نشاءة داشته باشد و نیست بران دلیلی قاطع و با وجود حصول رویت بصری درینجا بوجهی که مناسب
این نشاءة باشد تواند که بعضی تفاصیل وجود و حالات موقوف نشاءة آخرت بوده باشد و چون کلام درین مقام بطریقه
علم و نقل بود همبرین قدر اقتصار نموده آید و نزدیک اهل معرفت و تحقیق درینجا کلامی دیگرست والله اعلم وسئل مالک بن انس
و پرسیده شد امام مالک عن قوله تعالی از تفسیر قول حق تعالی الی ربها ناظرة رویها باشد و روز آخرت بسوی پروردگار خود نگرنده
فقیل قوم یقولون الی ثوابه گفته شد یعنی مر امام مالک را که قومی می گویند که مراد نظر بسوی ثواب پروردگارست نه بسوے
ذات وی و بعضی گویند الی اینجا بمعنی نعمت ست یعنی منتظر اند نعمت پروردگار خود را فقال مالک کذبوا پس گفت امام مالک رضی الله
عنه دروغ گفتند و خطا کردند این قوم که گفتند مراد نظر بسوی ثواب ست نه بسوی ذات فاین هم عن قوله تعالی پس کجا اند
این قوم و چرا دور افتادند از فهم معنی قول حق تعالی که در شان کفار و تقبیح حال ایشان فرموده است کلا انهم عن ربهم یومئذ
لمحجوبون بدرستی که ایشان از دیدن پروردگار خود دران روز محجوب و ممنوع اند قال مالک الناس ینظرون الی الله تعالی
یوم القیمة باعینهم گفت مالک مردم یعنی مسلمانان نگرند بسوی خدای تعالی روز قیامت بچشم های خود بعد ازان تقریر کرد
امام مالک دلیل را بر دیدن مومنان پروردگار تعالی و تقدس را وقال و گفت لو لم یر المومنون ربهم یوم القیمة اگر نه دیدندے
مسلمانان پروردگار خود را روز قیامت لم یعیر الله الکفار بالحجاب سرزنش و نکوهش نمے کرد الله تعالی کافران را
ببودن ایشان محجوب از دیدار حق فقال پس گفت حق تعالی در شان کفار کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون یعنی تعذیب و
تعییر درین ست که دیگران به نعمت دیدار محظوظ و مخصوص باشند و ایشان محروم و مخذول و اگر مومنان نیز محجوب باشند
سرزنش کافران درین چه باشد رواه فی شرح السنة ** وعن جابر رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه و آله وسلم بینا اهل الجنة
فی نعیمهم در اثنای آنکه بهشتیان در ناز و نعمت خود باشند اذ سطع لهم نور ناگاه برآمد و بلند گشته باشد برای ایشان نورے
فرفعوا رؤسهم پس برداشته باشند سرهای خود را تا نگرند آن نور را فاذا الرب تعالی قد اشرف علیهم من فوقهم پس ناگاه

می بینند که پروردگار تعالی مشرف ومطلع شده است بر ایشان از بالای ایشان فقال پس گفت پروردگار تعالی السلام
علیکم یا اهل الجنة قال گفت آنحضرت وذلک قوله تعالی واینست قول حق تعالی که فرموده سلام قولا من رب رحیم و مر
بهشتیان راست سلام درحالی که گفته از پروردگار مهربان بیضاوی گفته که سلام می فرستد پروردگار تعالی بر ایشان
بواسطه ملائکه یا بیواسطه واز این حدیث خود معلوم می گردد که بیواسطه است قال فینظر الیهم وینظرون الیه پس نگریست پروردگار
تعالی بسوی ایشان ومی نگرند ایشان بسوی وی سبحانه تعالی فلا یلتفتون الی شئی من النعیم پس التفات نمی کنند ومیل
وشهوت نمی نگرند ایشان بجانب چیزی از نعمتهای بهشت ما داموا ینظرون الیه تا زمانی که نظر می کنند بسوی وی تعالی
حتی یحتجب عنهم ویبقی نوره تا آنکه محتجب وپنهان می گردد پروردگار تعالی از نظرهای ایشان وباقی می ماند آثار نور وهیبت وذوق
وسرور آن رواه ابن ماجة واین احتجاب واستتار نیز از جمله لطف ومهربانی است از رحیم منان بر بندگان خود چه دائم در
درگاه شهود وحضور داشتن ومستغرق نور ذات گردانیدن نه طاقت وتاب ایشان است زمانی باید که بیاسایند و
بحال خود باز آیند ودر پرده صفات که مجال ومرایای آن نعیم جنت است مشاهده نمایند وستحق تجلی دیگر شوند وهر بار لذتی
تازه وذوقی جدید یابند ۰۰ باب صفة النار واهلها ۰ نار آتش واشتقاق نار ونور از یک ماده است
وجمع نار نیران ونیر بکسر نون وفتح یا ونور ونیار وانیار واستعمال وی مونث آید ومذکر نیز آمده وغالب آمده در زبان شرع
به آتش دوزخ نعوذ بالله منها ۰۰ الفصل الاول ۰ عن ابی هریرة رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال
نارکم جزء من سبعین جزء من نار جهنم فرمود گرمی آتش شما یعنی آتش دنیا یکپاره است از هفتاد پاره از آتش دوزخ یعنی آتش دوزخ هفتاد
مرتبه گرم تر است ازین آتش ما ناکه مقصود از عدد هفتاد بیان کثرت ومبالغه است نه تعیین این عدد مخصوص ووجه ذکر
این عدد اراده کثرت یعنی معهود ومتعارف است قیل گفته شد یا رسول الله ان کانت لکافیة بدرستی که بود این آتش دنیا بسنده
در عذاب کردن وسزا دادن پس چه حاجت بود به پیدا کردن آتشی سخت تر ازین قال فضلت علیهن بتسعة وستین جزءا فرمود
زیادت گردانیده شد آتش دوزخ برین آتشها به شصت ونه جزء وکلهن مثل حرها گرمی هریک ازان شصت ونه جزء
مانند گرمی آتش شماست این خود همان مضمون فقره اولی است که گفت گرمی آتش شما یک جزء از هفتاد جزء آتش دوزخ
است برای تاکید وتقریر تکرار کرده ومقصود آن است که همچنین می باید که زیاده باشد گرمی آتش دوزخ بر آتش دنیا
ملابست ازان وکفایت نمی کند آتش ما تا ممتاز باشد عذاب خدا از عذاب خلق واز همین جهت اختیار کرده شد
عذاب به آتش بر سائر اجناس عذاب متفق علیه واللفظ للبخاری این حدیث در صحیح بخاری ومسلم است اما این لفظ
که ذکر کرده شد ازان بخاری است وفی روایة مسلم ودر روایت صحیح مسلم این چنین است که نارکم التی یوقد ابن آدم
آتش شما که میفروزند نوع بنی آدم جزوی است از هفتاد جزء آتش دوزخ وفیها ودر روایت مسلم علیها وکلها بدل الفظ
علیهن وکلهن ودر روایت مسلم لفظ علیها وکلها بجای علیهن وکلهن یعنی در روایت بخاری آمده فضلت علیهن بتسعة و

وستین جزو کلهن و در روایت مسلم این چنین آمده فضلت علیهن بتسعة وستین جزءا کلها + ۲ + وعن ابن مسعود رضی الله عنهما قال
قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یؤتی بجهنم یومئذ آورده می شود دوزخ را در آن روز لها سبعون الف زمام مر آن دوزخ را
هفتاد هزار مهار است که مع کل زمام سبعون الف ملک یجرونها با هر مهار هفتاد هزار فرشته اند که می کشند آنرا رواه مسلم
+ ۳ + وعن النعمان بن بشیر صحابی مشهور ست و اول مولودی ست که بعد از هجرت در خانه انصار آمده رضی الله عنه قال قال
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان اهون اهل النار عذابا بدرستی که آسانترین وسبکترین دوزخیان از روی عذاب
من له نعلان وشراکان من نار کسی ست که مر او را نعلین و دو دوالهای نعلین از آتش در پای ست یغلی منهما دماغه می جوشد
از ان نعلین مغز وی کما یغلی المرجل چنانچه می جوشد دیگ مسین ما یری ان احدا اشد منه عذابا گمان نمیبرد آنکس که هیچ
یکی از دوزخیان سخت تر باشد از وی از روی عذاب وانه لاهونهم عذابا و حال آنکه آنکس به تحقیق آسان ترین و سبکترین
دوزخیان ست از روی عذاب متفق علیه + ۴ + وعن ابن عباس رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم اهون اهل النار عذابا ابو طالب سبکترین دوزخیان از روی عذاب ابو طالب ست وهو منتعل بنعلین یغلی منهما دماغه
و حال آنکه ابو طالب پوشیده است نعلین را که می جوشد از انها دماغ وی رواه البخاری + ۵ + وعن انس رضی الله عنه
قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یؤتی بانعم اهل الدنیا من اهل النار یوم القیمة آورده می شود متنعم ترین اهل دنیا را از
دوزخیان روز قیامت فیصبغ فی النار صبغة پس غوطه داده می شود و فرو برده می شود در آتش دوزخ یک غوطه چنانکه جامه را
در خم سیاهی رنگ کردن اندازند ثم یقال یا ابن آدم هل رایت خیرا قط باز گفته می شود ای فرزند آدم آیا دیدی روی نیکی را
هرگز هل مر بک نعیم قط آیا گذشت بر تو نعمت و راحت هرگز در دنیا فیقول پس می گوید آن دوزخی لا والله یا رب بخدا سوگند
ندیدم هرگز روی نیکی و نگذشت بر من هرگز نعمت و آسائش در دنیا ای پروردگار من یعنی بعد از آنکه در دوزخ در آید همه ناز و نعمت
و آسائش دنیا را فراموش کرد و گویا هرگز نداشت ویؤتی باشد الناس بؤسا فی الدنیا من اهل الجنة در آورده می شود سخت ترین
مردم را از روی محنت و اندوه در دنیا از بهشتیان فیصبغ صبغة فی الجنة پس یک غوطه داده می شود و انداخته می شود در بهشت
فیقال له یا ابن آدم هل رایت بؤسا قط پس گفته می شود ای فرزند آدم آیا دیدی روی محنت را هرگز هل مر بک شدة قط آیا
گذشت بر تو سختی هرگز فیقول لا والله یا رب ما مر بی بؤس قط ولا رایت شدة قط پس می گوید آنکس نه بخدا سوگند ای پروردگار
من نگذشت بر من محنتی هرگز در دنیا ندیدم سختی هرگز اینجا صریح نفی کرده گذشتن محنت و دیدن شدت در دنیا بجهت حصول
کمال آسایش و خوشحالی در بهشت و مطلقا فراموش گردانیدند آنرا بخلاف دوزخی در دوزخ اگرچه وی نیز فراموش کرده است
اما اگر فی الجمله یاد هم داشته باشد موجب کمال حسرت و محنت خواهد شد رواه مسلم + ۶ + وعنه عن النبی صلی الله علیه وآله
وسلم قال یقول الله لاهون اهل النار عذابا یوم القیمة می گوید خدای تعالی مر آسان ترین دوزخیان را از روی عذاب
روز قیامت لو ان لک ما فی الارض من شیء اگر می بود مر ترا چیزی که در زمین ست از اشیای دنیا اکنت تفتدی به

آیا بودی تو که فدیه می کردی بآن یعنی می دادی آنرا و خود را از عذاب دوزخ باز می خریدی و می رهانیدی اگرچه اندک عذابی
می بود فیقول نعم پس مے گوید آن دوزخی آری اگر می بود مرا چیزی فدیه می دادم و خود را از عذاب دوزخ باز می خریدم
فیقول پس می گوید خدای تعالیٰ اردت منک اهون من هذا خواسته بودم من از تو و امر کرده بودم ترا چیزی آسان تر
و کمتر ازین فدیه دادن و انت فی صلب آدم و حال آنکه تو در صلب آدم بودی ان لا تشرک بی شیئا و آن چیز انیست
که شریک نگردانی بمن چیزی را اشارت ست بعهد میثاق که در روز الست گرفت و امر و نهی در دنیا بینی و متفرع بر آنست
فابیت الا ان تشرک بی پس شکستی عهد را و فرمان برداری نکردی امر و نهی مرا و باز نایستادی و سرکشی کردی مگر آنکه
شریک گردانیدی بمن متفق علیه ++ وعن سمرة بن جندب صحابی مشهور ست معدود از اهل بصره حسن بصری و ابن سیرین
از وی روایت دارند رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال منهم من تاخذه النار الی کعبیه یعنی از دوزخیان
کسی ست که می گیرد او را آتش دوزخ تا دو شتالنگ او ومنهم من تاخذه النار الی رکبتیه و بعضی از ایشان کسی ست
که می گیرد او را آتش تا دو زانوی او ومنهم من تاخذه النار الی حجزته و بعضی از ایشان کسی نیست که می گیرد او را آتش
تا نیفهٔ ازار او ومنهم من تاخذه النار الی ترقوته و بعضی از ایشان کسی ست که می گیرد او را آتش دوزخ تا چنبر گردن ترقوه
بفتح مثناة فوقانیه و سکون را و ضم قاف چنبر گردن رواه مسلم ++ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم ما بین منکبی الکافر فی النار میان دو دوش کافر در آتش دوزخ مسیرة ثلثة ایام للراکب المسرع مسافت
سیر سه روزه است مر سوار تیز رو را وفی روایة ضرس الکافر مثل احد و آمده است در روایتی که دندان کافر مانند کوه
احد ست و احد بضمتین نام کوه پاره ایست در مدینه جدا ایستاده که با هیچ کوه دیگر اتصال ندارد و لهذا او را احد گویند و غلظ
جلده مسیرة ثلث و ستبری پوست او مقدار مسافت سیر سه شب ست رواه مسلم و ذکر کرده شد حدیث ابی هریره
رضی الله عنه که اشتکت النار الی ربها فی باب تعجیل الصلوة ++ ۱ + الفصل الثانی +
عن ابی هریرة رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال اوقد علی النار الف سنة حتی احمرت افروخته شد و دم
کرده شد بر آتش دوزخ هزار سال تا آنکه سرخ شد ثم اوقد علیها الف سنة حتی ابیضت بیشتر افروخته شد بروی هزار سال
تا آنکه سفید شد و آتش چون تیز گردد و صاف تر گردد سفید گردد چه سرخی وی از آمیزش دود باشد ثم اوقد علیها الف
سنة حتی اسودت بیشتر افروخته شد هزار سال تا آنکه سیاه شد و تیز تر گشت فهی سوداء مظلمة پس آن آتش دوزخ
سیاه و تاریک ست که اصلا روشنائی ندارد رواه الترمذی ++ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم ضرس الکافر یوم القیمة مثل احد دندان کافر روز قیامت مانند کوه احد ست وفخذه مثل البیضاء و ران وے
مانند بیضاست که آن نیز نام کوهی ست ومقعده من النار مسیرة ثلث مثل الربذة و جای نشست از آتش دوزخ
مسافت سیر سه شب مانند ربذه بر او با زاء و ال معجمه همه مفتوح قریه ایست از قریه مدینه بر مسافت سه شب رواه الترمذی

۳ + وعنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ان غلظ جلد الكافر اثنان واربعون ذراعا بدرستی که ستبری پوست کافر
چهل و دو گز است و ان ضرسه مثل احد و بدرستی که دندان او مانند کوه احد است و ان مجلسه من جهنم ما بين مكة والمدينة و بدرستی
که جای نشست او مقدار مسافتی ست که میان مکه و مدینه منوره است ده دوازده روز بیشتر رواه الترمذی + ۴ + وعن ابن عمر
رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ان الكافر ليسحب لسانه الفرسخ والفرسخين بدرستی که کافر هر آئینه
می کشد زبان خود را بر زمین سه میل يتوطاه الناس پامال می کنند زبان او را مردم رواه احمد والترمذی وقال هذا حديث
غريب + ۵ + وعن ابی سعيد رضی الله عنه عن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال الصعود جبل من نار صعود که در قرآن مجید
واقع شده است بفتحه صاد کوهی ست از آتش يتصعد فيه سبعين خريفا بر آمده می شود بروی هفتاد سال و يهوى
به كذلك فيه ابدا و فرود انداخته می شود آن کافر هم چنین یعنی هفتاد سال در دوزخ همیشه رواه الترمذی + ۶ + وعنه
عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم قال في قوله كالمهل بضم ميم و سكون ها روایت کرد ابو سعید از آنحضرت که گفت در تفسیر قول
حق تعالی ان شجرة الزقوم طعام الاثيم كالمهل يغلي في البطون بدرستی که درخت زقوم خوراک گناه گاران ست همچو مهل
می جوشد در شکمها پس آنحضرت در بیان معنی کالمهل فرمود ای كعكر الزيت بفتحتين درد روغن زیت روغن مشهور و تفسیر مهل
بفلز گداخته و درد آب روان از چیزی نیز آمده فاذا قرب الى وجهه پس چون نزدیک گردانیده شود وصل بسوی روی
دوزخی سقطت فروة وجهه فيه می افتد پوست روی وی دران رواه الترمذی + ۷ + وعن ابی هريرة رضی الله عنه عن النبي
صلى الله عليه وآله وسلم قال ان الحميم ليصب على رؤسهم بدرستی که آب گرم ریخته می شود بر سرهای ایشان فينفذ الحميم حتى يخلص
الى جوفه پس در می گذرد آب گرم تا آنکه می رسد و می رسد تا درون شکم او فيسلت ما في جوفه پس می برد و قطع می کند چیزی که
در شکم اوست حتى يمرق من قدميه تا آنکه بیرون می آید از هر دو پای او وهو الصهر و اینست صهر بفتح صاد مهمله و سکون ها
به معنی گداختن که مذکور شده است در قول حق تعالی يصب من فوق رؤسهم الحميم يصهر به ما في بطونهم والجلود ریخته می شود از
بالای سر ایشان آب گرم گداخته می شود چیزی که در شکم ایشان ست و گداخته می شود پوستهای ایشان یعنی تاثیر می کند
از فرط حرارت در ظاهر و باطن ایشان ثم يعاد كما كان پستر باز گردانیده می شود چنانچه بود یعنی بحال خود می آید پوست و احشا
و ریخته می شود آب گرم و می در آید در شکم و گداخته می شود آنچه در شکم ست چنانچه در قرآن مجید فرموده است بدلناهم جلودا غيرها
رواه الترمذی + ۸ + وعن ابی امامة رضی الله عنه عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم في قوله تعالى ابو امامه روایت می کند از
آنحضرت در تفسیر قول حق تعالی ويسقى من ماء صديد و نوشانیده می شود در وی که ذکر او بالا رفته است از آبی که ریم و آب است
يتجرعه در حالی که جرعه جرعه می کشد آنرا الخ قال فرمود يقرب الى فيه فيكرهه نزدیک آورده می شود صدید بسوی دهن وی
پس ناخوش می دارد آنرا فاذا ادنى منه شوى وجهه پس چون نزدیک گردانیده و پیوسته می شود اندوهان او بریان میکند
روی او را و وقعت فروة راسه و می افتد پوست سر وی فاذا شربه قطع امعاءه پس چون می نوشد آنرا پاره پاره

می کنند زرد ہای اور احمی تخرج من دبره تا آنکه بیرون می آید از جانب پس او ویقول الله می گوید خدای تعالی وسقوا ماء حمیما
فقطع امعاءہم ونوشانیده می شوند دوزخیان آب گرم را پس پاره پاره می کند رودہای ایشان را ویقول ومی گوید وے
تعالی وان یستغیثوا یغاثوا بماء کالمهل و اگر فریاد کنند کافران از تشنگی فریاد رسی کرده می شوند بآبی که مانند مس گداخته است
یا آنکه مانند دُردی زیت است چنانکه گذشت یشوی الوجوه بریان می کند رویهارا بئس الشراب بد نوشیدنی ست آن آب
رواه الترمذی + ۹ + وعن ابی سعید الخدری رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال لسرادق النار اربعة جدر
سرادق بضم سین چیزی که احاطه کند چیزی از دیوار وخیمه آن معرب سراپرده وجدر جمع جدار یعنی دیوار وسرادق را ابدو وجه بیان
کرده اند بفتح لام ورفع قاف وکسر لام وجر قاف معنی بر وجه اول چنان شود که هر آئینه سراپرده آتش دوزخ چهار دیوار است وبر
وجه ثانی مر سراپرده آتش را چهار دیوار است کثف کل جدار مسیرة اربعین سنة ستبری هر دیوار مسافت سیر چهل سال
است رواه الترمذی + ۱۰ + وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لو ان دلوا من غساق یهراق فی الدنیا لانتن
اهل الدنیا اگر آنکه دلوی از غساق ریخته شود در دنیا هر آئینه گنده می شوند اهل دنیا وغساق بتشدید سین وتخفیف آن زرداب
که روان می گردد از جسدهای دوزخیان وبعضی گویند که اشکها است که روان است از چشمهای ایشان رواه الترمذی + ۱۱ +
وعن ابن عباس ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قرأ هذه الآیة روایت ست از ابن عباس که آنحضرت خواند این
آیت را که اتقوا الله حق تقاته بپرہیزید خدا را حق پرہیزیدن وی یعنی چنانچه سزاوار ست ودرست ولا تموتن الا وانتم
مسلمون ونمیرید مگر در حالیکه شما مسلمانید یعنی مسلمان باشید تا وقت مردن وچون تقوی سبب سلامت از عذاب دوزخ ست
وترک آن سبب گرفتاری بدان ذکر کرد آنحضرت باین تقریب بعضی عذابهای دوزخ را وروایت کرد آنرا راوی وگفت که قال رسول
الله گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم لو ان قطرة من الزقوم اگر آنکه یک قطره از زقوم که درختی ست در دوزخ وطعام دوزخیانست
قطرت فی دار الدنیا بچکد در سرای دنیا لافسدت علی اهل الارض معایشهم هر آئینه تباه گرداند بر زمینیان اسباب زندگانی
ایشان را فکیف بمن یکون طعامه پس چگونه باشد حال کسیکه باشد زقوم خوراک وی رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن صحیح
+ ۱۲ + وعن ابی سعید رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم تعالی وهم فیها کالحون اول آیت اینست که تلفح وجوههم النار وهم فیها کالحون
می سوزد وزبانه می زند رویهای ایشان را آتش و ایشان در آن آتش روی گرفته وبرهم جسته لب اند از سختی سوزش و
کلوح روی ترش کردن وبرهم جستن لبها از دندان قال گفت آنحضرت در تفسیر این آیت تشویه النار بریان می سازد روی
ایشان را آتش دوزخ فتقلص شفته العلیا پس برهم می جهد ومنقبض می گردد لب زبرین او وتقلص از باب
تفعل وقلوص بر آمدن سایه وبر جستن آب وجامه بعد از شستن او حتی تبلغ وسط راسه تا آنکه می رسد تا میان سر او
وتسترخی شفته السفلی وسست می گردد وفرو می افتد لب زیرین او حتی تضرب سرته تا آنکه می رسد بناف وی رواه الترمذی + ۱۳ +
وعن انس رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال یا ایها الناس ابکوا فرمود آنحضرت ای مردمان بگریید از ترس خدا

فان لم تستطیعوا فتباکوا پس اگر نمی توانید گریست و نمی توانید زیست و سلوک کرد چنانکه صاحب این حال شوید تکلف کنید در گریستن
و خود را بران وادارید و بذکر و تصور آن احوال کنید که گریه آرد و رقت بخشد فان اهل النار یبکون فی النار پس بدرستی که دوزخیان
می گریند در آتش حتی تسیل دموعهم فی وجوههم تا آنکه روان می گردد اشکهای ایشان در رویهای ایشان کانها جداول گویا آن
اشکها جویهای خورد اند حتی تنقطع الدموع تا آنکه سپری می شود اشکها فتسیل الدماء پس روان می گردد خونها فتقرح العیون پس ریش
می شود چشمها یا ریش می کند خونها چشمها را فلو ان سفنا ازجیت فیها لجرت پس اگر کشتیها رانده شوند در اشکهای ایشان
که روانست هر آئینه می گردند کشتیها و روی رواه فی شرح السنة ++ وعن ابی الدرداء رضی الله عنه قال قال رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم یلقی علی اهل النار الجوع انداخته می شود بر دوزخیان گرسنگی فیعدل ما هم فیه من العذاب پس برابر می گردد
عذاب گرسنگی چیزی را که ایشان در آنند از عذاب آتش دوزخ و ازینجا معلوم شود که آتش گرسنگی با آتش دوزخ
برابر است فیستغیثون پس فریاد می کنند از الم گرسنگی فیغاثون بطعام من ضریع پس فریادرسی کرده می شوند از ضریع که نام
گیاهی ست خاردار چون خشک گردد لا یسمن ولا یغنی من جوع فربه نمی گرداند و بی نیاز نمی گرداند از گرسنگی فیستغیثون
بالطعام پس باز فریاد می کنند بطعام فیغاثون بطعام ذی غصة پس فریادرسی کرده می شوند بطعام گلوگیر از امثال همین اشیا
فیذکرون انهم کانوا یجیزون الغصص فی الدنیا بالشراب پس یاد می آرند که ایشان می بودند که می گذرانیدند طعام های
گلوگیر را بنوشیدنیها فیستغیثون بالشراب پس باز فریاد می کنند بآب فیرفع الیهم الحمیم پس برداشته می شود بسوی ایشان
و داده می شود آب گرم بکلالیب الحدید بآهنهای سرکج وفی الصراح کلوب وکلاب بفتح وضم اره کلالیب جماعت فاذا
ادنیت من وجوههم شوت وجوههم پس چون نزدیک می آید از رویهای ایشان بریان می سازد رویهای ایشان را فاذا
دخلت بطونهم قطعت ما فی بطونهم پس چون می در آید شکم های ایشان را پاره پاره می کند چیزی را که در شکم های ایشان ست
فیقولون ادعوا خزنة جهنم پس می گویند دوزخیان دعا کنید ای خازنان دوزخ و نگاهبانان آن و بخواهید از پروردگار
تعالی که سبک گرداند از ما یک روزی عذاب را فیقولون پس می گویند خازنان دوزخ الم تک تاتیکم رسلکم بالبینات
آیا نبود که می آمدند شما را پیغمبران شما به معجزات و دلائل روشن قالوا بلی می گویند دوزخیان آری آمدند پیغمبران بمعجزات و لیکن
ما گمراه شدیم و ایمان نیاوردیم قالوا می گویند خازنان فادعوا دعا کنید اما امید اجابت نیست زیرا که وما دعاء الکافرین الا فی
ضلال نیست دعای کافران مگر در گمراهی و زیان کاری و بی فائدگی قال گفت آنحضرت فیقولون پس می گویند دوزخیان
بیکدیگر یا می گویند بملائکه با ایشان ادعوا مالکا بخوانید مالک را که دوزخ حوالهٔ اوست فیقولون پس می گویند یا مالک لیقض
علینا ربک ای مالک باید که بمیراند ما را پروردگار تو قال گفت آنحضرت فیجیبهم انکم ماکثون پس جواب می دهد مالک
ایشان را که بدرستی که شما درنگ کنندگانید در دوزخ و بر آمدنی نیستید از آن قال الاعمش گفت اعمش که راوی این حدیث
است نبئت ان بین دعائهم و اجابة مالک ایاهم الف عام خبر داده شدم من که میان خواندن ایشان مالک را و

جواب دادن مالک ایشان را هزار سال و تا هزار سال منتظر جواب مالک می باشند و عذاب می کشند قال گفت آنحضرت
فیقولون پس می گویند ادعوا ربکم بخوانید پروردگار خود را و بخواهید ازوی نجات خود را فلا احد خیر من ربکم زیرا که نیست هیچ
یکی بهتر مر شما را از پروردگار شما فیقولون ربنا غلبت علینا شقوتنا پس می گویند ای پروردگار ما غلبه کرد بر ما بدبختی ما وکنا قوما
ضالین و بودیم ما قوم گمراه ربنا اخرجنا منها ای پروردگار ما بیرون آر ما را از آتش فان عدنا فانا ظالمون پس اگر باز
برگردیم بالکفر پس ما ظلم کنندگان ایم بر نفس خود قال گفت آنحضرت فیجیبهم اخسؤا فیها پس جواب می دهد پروردگار تعالی
ایشان را دور شوید و برگردید در آتش چنانکه سگان رونده و اصل خسا راندن سگ و برگشتن اوست از پیش و لا تکلمون
و سخن مگوئید و هیچ نگوئید مراد رفع عذاب از خود که هرگز آن دور شدنی نیست قال گفت فعند ذلک یئسوا من کل خیر پس نزد
آن نومید می شوند از هر نیکی خزنه را خواندند سود نشد و از مالک درخواست نمودند که بمیراند ایشان را پروردگار تعالی
فائده نکرد و بدرگاه حق تعالی تضرع و زاری و اعتذار نمودند قبول نیفتاد دیگر کجا روند و پیش که نالند وعند ذلک یاخذون
فی الزفیر و نزد آن بنیاد می کنند در ناله و فریاد زفیر اول فریاد خر را گویند چنانکه شهیق آواز آخر آن او الحسرة والویل و در
دریغ خوردن و آه و ویلا کردن قال گفت عبد الله بن عبد الرحمن که یکی از رواة این حدیث ست والناس لا یرفعون
هذا الحدیث و مردم رفع نمی کنند این حدیث را یعنی نمی رسانند بحضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم و موقوف می دارند بر
ابی الدرداء و قول او را می دارند و لابد این حدیث مرفوع ست خواه بتصریح بحضرت رسانند یا نرسانند چه این خبرهای
قیامت و گفت و گوی دوزخیان جز بسماع از حضرت نتوان دانست رواه الترمذی ۰۰ +وعن النعمان بن بشیر رضی الله
عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول انذرتکم النار انذرتکم النار فرمود ترسانیدم شما را از آتش دوزخ
ترسانیدم شما را از آتش دوزخ نعمان بن بشیر می گوید فما زال یقولها پس متصل می گفت آنحضرت این کلام را و بلند می کرد
آواز را و می جنبید آنحضرت حتی لو کان فی مقامی هذا تا آنکه اگر می بود آنحضرت دراینجا که منم سمعه اهل السوق می شنیدند آنرا
مردم که در بازار نشسته اند وحتی سقطت خمیصة کانت علیه عند رجلیه و تا آنکه افتاد گلیم سیاه علم دار که بود بر بدن آنحضرت
نزد پاهای او رواه الدارمی ۰۰ +۱۶ وعن عبد الله بن عمرو بن العاص قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لو ان
رصاصة مثل هذه اگر پاره شود ارزیز پاره مثل این و اشار الی مثل الجمجمة و اشارت کرد آنحضرت برای بیان کردن
اشارت هذه بسوی مانند جمجمه بدو جیم مضمومه بمعنی کاسه سر و قدح چوبین یعنی اگر ارزیزی مدور بمقدار کله که رزین و گرانست
و مدور و این هر دو صفت سبب سرعت و حرکت و شدت سقوط و هبوط است ارسلت من السماء الی الارض فرستاده
شود و انداخته شود از آسمان بسوی زمین وهی مسیرة خمسمائة سنة و حال آنکه مسافت میان آسمان و زمین مسافت
سیر پانصد سال ست لبلغت الارض قبل اللیل هر آئینه می رسد آن رصاصه زمین را پیش از شب یعنی در اندک مدت
ولو انها ارسلت من رأس السلسلة و اگر تابتع و آنکه آن رصاصه فرستاده شود از سر زنجیری که درازی او هفتاد گز است

دور آورده می شود و رسان کافر لسارت اربعین خریفا اللیل والنهار هر آئنه سیر می کند آن رصاصه چهل سال شب و روز و می گذرد و
چهل سال قبل ان تبلغ اصلها پیش از آن که برسد آن رصاصه بیخ سلسله و پایان او را او قعرها یا برسد تگ او را شک راوی است
که اصلها گفت یا قعرها ظاهر عبارت همین است که ضمیر اصلها یا قعرها راجع بسلسله باشد و احتمال دارد که به جهنم بود زیرا که
دوزخیان که در سلسله اند در دوزخ اند و بر وجه اول مشکل می شود که سلسله که همه هفتاد گز باشد اینقدر مسافت در روی از
کجا باشد در جواب آن می گویند که مراد بهفتاد عدد مخصوص نیست بلکه کثرت و مبالغه است مگر آنکه گفته شود که ذرع آن
جهان را قیاس بذرع این جهان نتوان کرد چنانکه واقع شده است که قیراط مثل احد است و نیز هرگاه که جثه آنها را آن
عظم باشد که در احادیث آمده است سلسله که در گردن و پای آنها بندند از آن قیاس می توان کرد که چه مقدار باشد و با وجود
آن پوشیده نماند که عود ضمیر به جهنم اظهر و اولی است از حیثیت معنی رواه الترمذی ++ وعن ابی بردة بضم با و سکون را
پسر ابو موسی اشعری است تابعی ثقه قاضی کوفه نام او حارث و بعضی گفته اند عامر و بعضی گفته اند اسم او کنیت اوست روایت
می کند از پدر خود و از علی و زبیر و بود از جملۀ علما توفی سنه اربع ومائة + عن ابیه ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال ان فی
جهنم لوادیا یقال له هبهب بدرستی که در دوزخ وادی است که گفته می شود مر او را هبهب بر وزن جعفر و هبهب به معنی تیز و
شتاب است از جهت شتابی وقوع تعذیب گناهگاران و تیزی بانه زدن آتش در وی یسکنه کل جبار سکونت
می کند در وی هر متکبر زور کننده رواه الدارمی ++

الفصل الثالث

+ عن ابن عمر رضی الله عنهما عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال یعظم اهل النار فی النار بزرگ و بلی اندام می شوند دوزخیان در میان دوزخ حتی ان بین شحمة اذن
احدهم الی عاتقه تا آنکه میان نرمه گوش یکی از ایشان تا دوش وی مسیرة سبعمائة عام مسافت سیر هفتصد ساله راه است
وان غلظ جلده سبعون ذراعا و بدرستی که ستبری پوست وی هفتاد گز است وان ضرسه مثل احد و بدرستی که دندان وی
مانند کوه احد است ++ وعن عبد الله بن الحارث بن جزء بفتح جیم و سکون زا و همزه و در بعضی شروح مصابیح بفتح جیم و تشدید
زای تصحیح کرده اند صحابی است حاضر شد فتح مصر را و ساکن شد در آن و آخر کسی است که باقی مانده در مصر از صحابه قال قال
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان فی النار حیات کامثال البخت بضم موحده بدرستی که در آتش دوزخ مارانند مانند
بختی یعنی شتران قوی تلسع احدهن اللسعة می گزد یکی از آن ماران یکبار گزیدن فیجد حموتها اربعین خریفا پس می یابد
دوزخی تلخی و درد آن چهل سال و حموة بفتح حا و سکون میم شدت الم وان فی النار عقارب و بدرستی که در آتش کژدمهاست
کامثال البغال الموکفة مانند استرهای پالان کرده تلسع احداهن اللسعة فیجد حموتها اربعین خریفا رواهما روایت کرد این
هر دو حدیث را احمد ++ وعن الحسن قال حدثنا ابو هریرة عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال الشمس والقمر ثوران مکوران
فی النار یوم القیمة آفتاب و ماهتاب دو ثور پیچیده شده و انداخته شده در آتش دوزخ روز قیامت ثور بفتح مثلثه
پاره از پنیر فقال الحسن وما ذنبهما پس گفت حسن و چیست گناه آفتاب و ماهتاب فقال پس گفت ابو هریره احدثک

عن رسول الله خبر می دهم ترا از پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم یعنی و تو در برابر سوال می کنی گویا که قصد و سوال از حسن بطریق استبعاد
و استغراب بود فسکت الحسن رواه البیهقی فی کتاب البعث والنشور + وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم لا یدخل النار الا شقی نمی درآید آتش دوزخ را مگر بدبخت قیل گفته شد و پرسیده شد یا رسول الله ومن الشقی بدبخت
قال من لم یعمل لله بطاعة ولم یترک له معصیة فرمود کسی که نکند برای خدا طاعت را و ترک نکند برای خدا گناه را
رواه ابن ماجة + **باب خلق الجنة والنار** + در پیدا کردن بهشت و دوزخ و بیان احادیثی که دلالت دارند بر وجود
آن الآن پیش از روز قیامت برخلاف آنکه بعضی مبتدعه گویند که جنت و نار هنوز پیدا نشده اند در روز قیامت پیدا
خواهند شد + **الفصل الاول** + عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم تحاجت الجنة والنار
مکالمت و محاجت کردند با یکدیگر بهشت و دوزخ یا اظهار نوعی از شکایت از حال خود که چرا چنین شد و لهذا جواب داد
ایشان را حضرت رب العزة که آن بمقتضای مشیت و اختیار من است یکی را محل و مظهر لطف و رحمت ساختم و دیگری را
محل و مکان قهر و غضب فقالت النار اوثرت بالمتکبرین والمتجبرین گفت دوزخ اختیار کرده شده ام من برای
متکبران و گردن کشان وقالت الجنة فمالی لا یدخلنی الا ضعفاء الناس گفت بهشت چه شد مرا که درنمی آیند در من مگر ضعیفان
و مسکینان از مردم وسقطهم و افتادگان از چشم مردم وسقط بفتحتین متاع ردی و ناکار آمدنی را گویند و این باعتبار اکثر و اغلب است
و الا انبیا و رسل و ملوک و علما نیز داخل آن باشند و یا مراد از ضعفا اهل خضوع اند و تواضع کنندگان برای خلق و خوار دارندگان
نفس و ساقط از نظر اعتبار نزد خود دارند وغرتهم بکسر غین معجمه و تشدید را و درنمی آیند مرا مگر کولان و فریب خورندگان و ساده
دلان چنانکه واقع شده است اکثر اهل الجنة البله + قال الله تعالی للجنة گفت خدای تعالی مر بهشت را انما انت رحمتی
نیستی تو مگر مظهر رحمت من و محل آن ارحم بک من اشاء من عبادی رحمت می کنم بتو کسی را که می خواهم از بندگان من
وقال للنار انما انت عذابی و گفت خدای تعالی مر آتش دوزخ را نیستی تو مگر محل و جای عذاب من اعذب بک من اشاء
من عبادی عذاب می کنم بتو کسی را که می خواهم از بندگان من ولکل واحدة منکما ملؤها و مر هر یکی را از شما پری اوست یعنی
هر یکی پر می گردانم بمردم فاما النار فلا تمتلی اما آتش دوزخ پر نمی شود حتی یضع الله رجله تا آنکه می نهد خدای تعالی پای خود در آن فتقول
قط قط قط بفتح قاف و سکون طاء می گوید آتش دوزخ بس بس بس سه بار و اطلاق رجل بر حضرت حق سبحانه از متشابهات است
چنانکه ید و عین و وجه و مثل آن متشابهات که در قرآن مجید و حدیث آمده آنست که اعتقاد کنند که آنچه مراد است بدان حق است و در کیفیت
آن نیفتند مذهب اسلم اینست و بعضی آن را تاویل کنند بآنچه مناسب ذات اقدس است تا موهم تشبیه نگردد فهنالک تمتلی پس در آن
وقت پر می شود و یزوی بعضها الی بعض و جمع کرده می شود و گرد آورده می شود بعضی اجزاء آتش بسوی بعضی یعنی تنگ کرده
می شود و فراهم می آید فلا یظلم الله من خلقه احدا پس ستم نمی کند الله تعالی از خلق خود هیچ یکی را که گناه ناکرده کسی را در دوزخ
در آرد و جا تنگ را پیدا کند که دوزخ را با ایشان پر گرداند و مراد بظلم از روی صورت است والا اگر بی گناه هم در آرد

بحقیقت ظلم نباشد چه هر که تصرف در ملک خود کند ظلم نبود اما وی تعالی بصورت نیز ظلم نکند و اما الجنة فان الله ینشئ لها خلقا و اما
بهشت پس بدرستی که خدای تعالی پیدا می کند برای خلقی جدید را که بی سابقه عمل ایشان را به بهشت در آرد بفضل و رحمت او
که بی گناه بدوزخ نبرد و بی طاعت به بهشت در آرد متفق علیه ٭ وعن انس رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وآله
وسلم قال لاتزال جهنم یلقی فیها همیشه است دوزخ باین صفت که انداخته می شوند در وی یعنی جن و انس وتقول هل من مزید
و می گوید دوزخ آیا هست هیچ زیادتی یعنی پر نمی شود و بس نمی کند از طلب زیاده حتی یضع رب العزة فیها قدمه تا آنکه می نهد
حق تعالی که خداوند عزت و قهر و غلبه است در وی قدم خود را فینزوی بعضها الی بعض پس گرد می آید و منقبض می گردد بعضے
اجزای دوزخ بسوی بعضی و تنگ می گردد فتقول قط قط پس می گوید بس بس بعزتک و کرمک سوگند بعزت تو و کرم تو
که پر شدم ولایزال فی الجنة فضل و همیشه است در بهشت وسعت و زیادتی حتی ینشئ الله لها خلقا تا آنکه پیدا می کند خدای
تعالی برای بهشت خلق را فیسکنهم فضل الجنة پس ساکن مے گرداند آن خلق را در زیادگی و وسعت بهشت متفق علیه و ذکر
حدیث انس و ذکر کرده شد حدیث انس که در اول او این کلمه است که حفت الجنة بالمکاره فی کتاب الرقاق ٭ الفصل
الثانی ٭ عن ابی هریرة رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال لما خلق الله الجنة قال لجبرئیل چون پیدا کرد خدای
تعالی بهشت را گفت مر جبرئیل را اذهب فانظر الیها برو پس نظر کن بسوی بهشت که چه جمیل و لطیف آفریده ام آنرا
فذهب فنظر الیها پس رفت جبرئیل پس نظر کرد بسوی بهشت والی ما اعد الله لاهلها فیها و نظر کرد بسوی چیزی که آماده
کرده است خدای تعالی مر بهشتیان را در ان ثم جاء جبرئیل پستر آمد جبرئیل در حضرت حق فقال ای رب پس گفت جبرئیل
ای پروردگار من وعزتک لایسمع بها احد بعزت تو سوگند نمی شنود صفات بهشت را هیچ یکی الا دخلها مگر آنکه در آید او را یعنی
طمع می کند در در آمدن از جهت حسن و بهجت وی مقصود بیان کمال خوبی و لطافت بهشت ست چنانکه هر کس آنرا خواهد
که در آید ثم حفها بالمکاره پستر گرد کرد الله تعالی بهشت را به مکروهات طبیعت و شاق امر و نهی و محیط گردانید آنرا به بهشت
تا هر که درین مکاره و شاق نه در آید به بهشت نرسد ثم قال یا جبرئیل اذهب فانظر الیها پستر گفت حق تعالی ای جبرئیل برو
پس نگاه کن بسوی بهشت با مکاره که محفوف بدان شده فذهب فنظر الیها پس رفت جبرئیل پس نگاه کرد بدان ثم جاء
پستر آمد فقال پس گفت ای رب وعزتک لقد خشیت ان لا یدخلها احد ای پروردگار من سوگند بعزت تو تحقیق ترسیدم
من که در نیاید به بهشت را هیچ یکی مقصود بیان شدت تکالیف شرعیه و صعوبت وصول به جنت ست قال گفت
آنحضرت فلما خلق الله النار پس هرگاه که پیدا کرد خدای تعالی آتش دوزخ را قال گفت خدای تعالی یا جبرئیل
اذهب فانظر الیها ای جبرئیل برو پس نظر کن بسوی آتش که چه فظیع و شنیع آفریده ام قال فذهب فنظر الیها
گفت آنحضرت پس رفت جبرئیل پس نظر کرد بسوی آتش ثم جاء پستر آمد جبرئیل فقال ای رب وعزتک لا یسمع بها
احد فیدخلها پس گفت جبرئیل ای پروردگار من سوگند بعزت و جلال تو نمی شنود صفت آتش دوزخ را هیچ یکے

پس خواهد که در آید یعنی بغایت فظیع و مهیب آفرید که حفها بالشهوات پس گرد گرد و محاط گردانید آنرا حق تعالی بشهوات
نفس و خواهشهای طبیعت از ذنوب و معاصی ثم قال پس گفت یا جبرئیل اذهب فانظر الیها ای جبرئیل برو پس
نظر کن بسوی آتش قال گفت آنحضرت فذهب فنظر الیها پس رفت جبرئیل پس نظر کرد بسوی آتش یا بسوی
شهوات فقال پس گفت جبرئیل ای رب وعزتک لقد خشیت ای پروردگار من سوگند بعزت تو بتحقیق ترسیدم
ان لا یبقی احد الا دخلها باقی نمی ماند هیچ یکی مگر آنکه در آید در دوزخ یعنی این شهوات و معاصی بحدی شیرین است که هیچ
یکی از اهل نفس و طبیعت نماند که میل بدان نکند و بسبب آن بدوزخ در آید رواه الترمذی و ابوداود و النسائی

۱+ الفصل الثالث + عن انس رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم صلی لنا یوما الصلوة
روایت است از انس که آنحضرت گذارد روزی برای ما نماز را یعنی امامت کرد ما را ثم رقی المنبر پس بر آمد منبر را فاشار بیده
قبل قبلة المسجد پس اشارت کرد بدست مبارک خود بجانب قبله مسجد فقال قد اریت الآن پس فرمود بتحقیق نموده شد
مرا اکنون منذ صلیت لکم الصلوة از آن باز که گذاردم برای شما نماز را الجنة والنار بهشت و دوزخ را ممثلتین فی قبل هذا الجدار
تمثیل کرده و صورت بسته در جانب پیش این دیوار و قبل بکسر قاف و فتح با و بضم هر دو روایت است و بضم قاف و سکون
با نیز آمده همه بمعنی مقابل فلم ار کالیوم فی الخیر والشر پس ندیدم هیچ چیزی را از جنس دیدنیها مانند آنچه دیدم امروز در نیکی
و بدی یعنی بهشت را نیکوتر از همه دیدنیها یافتم و دوزخ را بدتر از همه دیدنیها رواه البخاری اینجا می گویند که بهشت و
دوزخ با آن طول و عرض چگونه ممثل و مصور گردد در دیواری و جواب می گویند چنانکه ممثل می گردد باغی یا سرای وسیع
در نهایت وسعت در آئینه و آب و تمثیل شیء لازم نیست که مثل او باشد در طول و عرض و نیز از حدیث لازم نمی آید که بهشت
و دوزخ ممثل در دیوار کرده و در وی نموده بلکه می فرماید که ممثل کرده در جانب دیوار و مقابل دیوار پس تواند که نمودن
مثال وی در آئینه بود و وجود مثال در جای دیگر و عالمی دیگر باشد و در بعضی احادیث آمده که رأیت الجنة والنار فی عرض
هذا الحائط دیدم بهشت و دوزخ را در عرض این دیوار و عرض بضم عین و سکون را بمعنی ناحیه و جانب و اینجا نیز این اشکال
آورده و در جواب گفته اند و نیز گفته اند که مراد آن نیست که بهشت و دوزخ در جانب آن دیوار بودند بلکه مراد آنست
که دیدم آنها را در حالی که من در آن جانب بوده ام و علی هذا فلا اشکال والله اعلم بحقیقة الحال + ۲۹ + باب
بدء الخلق وذکر الانبیاء علیهم الصلوة والسلام + در آغاز آفرینش و ذکر پیغمبران که آغاز ظاهر دین و ملت
و انتظام امور عالم و صلاح آن بایشان است و آغاز آفرینش نوع انسان بآدم علیه السلام است بدانکه اهل ملل همه
و مجوس نیز همه بر آنند که عالم حادث است یعنی از عدم بوجود آمده به معنی آنکه هیچ چیز نبود غیر خدا پس از آن پیدا کرد
وی سبحانه عالم را و عمده درین باب خبر مخبر صادق است که فرمود کان الله ولم یکن معه شیء پس پیدا کرد لوح و قلم
و نوشت کتابی را پیش از آنکه پیدا کند خلق را ابتدا از آن پیدا کرد عرش و کرسی و آسمانها و زمینها و فرشتها و جن

وانس چنانکه در احادیث آمده واتفاق کرده اند که اجسام حادث اند بذات خود وصفات خود پس بعضی بر آنند که اول مخلوق از اجسام آبست زیراکه وی قابل ست تمام صور را چه آب چون لطیف گردد هوا شود واز خلاصه آن آتش پیدا آمد واز دخان آن آسمان منکون شد واطلاق دخان بر آسمان در قرآن مجید آمده است واین قول نسبت کرده شده است به بعض حکما که تمام او تالس ملطی ولیکن گفته اند که وی این قول را از مشکات نبوت گرفته است ودر سفر اول توریت آمده است که الله تعالی پیدا کرد جوهری پس نظر کرد در وی نظر هیبت وجلال پس بگداخت اجزای وی و آب گشت واز وی بخار برخاست مانند دود پس پیدا کرد از وی آسمانها پس ظاهر گشت بر روی آب کف وپیدا کرد از وی زمین پستر لنگر کرد بر زمین کوه ها را و مردم را درین باب اقوال مختلف ست واین امور بعقل وقیاس درنتوان یافت الا بوحی آسمانی یا باستنباط و فهم از آنچه وارد شده تبان وحی والله اعلم بحقائق الامور ❊❊ **الفصل الاول** ❊ عن عمران بن حصین بضم حا وفتح صاد مهملتین صحابی مشهورست که سی سال بر بستر بیماری افتاده بود وملائکه را مشاهده می کرد وملائکه بر وی سلام می کردند وآورده اند که یکبار داغ کرد واز دیدن ملائکه محجوب گشت قال انی کنت عند رسول الله گفت بدرستی من بودم نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم اذ جاءه قوم من بنی تمیم ناگاه آمد آنحضرت را گروهی از بنی تمیم فقال اقبلوا البشری یا بنی تمیم پس گفت آنحضرت بپذیرید خبر خوش را ای پسران تمیم یعنی قبول کنید وی را وایمان آرید وبعمل در آرید چیزی را که موجب بشارت به جنت وفوز بسعادت دارین ست به تعلیم احکام وعقائد آن وچون اکثر مضطر بودند ومطمح نظر همت ایشان دنیا ومتاع آن بود نعوذ بالله من ذلک قالوا گفتند بشرتنا فاعطنا بشارت دادی ما را بدین پس چیزی بده یعنی بشارت شنیده گرفتیم وپذیرفتیم تو چیزی بده از دنیا که ما را می باید فدخل ناس من اهل الیمن پس در آمدند مردم از اهل یمن فقال پس گفت آنحضرت اقبلوا البشری یا اهل الیمن اذ لم یقبلها بنو تمیم قبول کنید بشارت را ای اهل یمن چون قبول نکردند بنو تمیم قالوا گفتند اهل یمن قبلنا قبول کردیم جئناک لنتفقه فی الدین آمدیم ما ترا تا دانشور شویم در دین ولنسألک عن اول هذا الامر وآمدیم تا بپرسیم ترا از نخست این کار یعنی آفرینش ما کان که چه بود قال کان الله ولم یکن قبله شیء گفت آنحضرت بود خدا ونبود پیش از وی چیزی بلکه هرچه پیدا شد بعد از وی شد وکان عرشه علی الماء وبود عرش خدای تعالی بر آب ثم خلق السموات والارض پستر پیدا کرد خدای تعالی آسمانها وزمین را از اینجا معلوم می شود که عرش و آب پیش از آسمان وزمین پیدا شده اند وبودن عرش بر آب باین معنی ست که حائلی در میان ایشان نبود نه آنکه عرش بر روی آب بود ومراد باب آب دریا نیست بلکه آبی دیگر زیر عرش وذکر این در اول کتاب در باب الایمان بالقدر گذشته است وکتب فی الذکر کل شیء ونوشت وی تعالی بایجاد حروف یا امر کرد ملائکه را بنوشتن در لوح محفوظ هر چیز را وظاهر آنست که این نوشتن پیش از پیدا کردن عرش باشد عمران بن حصین می گوید ثم اتانی رجل فقال یا عمران ادرک ناقتک فقد ذهبت پستر آمد مرا مردی وگفت ای عمران دریاب شتر ماده خود را که بتحقیق رفته است وگریخته است می گوید فانطلقت اطلبها پس بر آمدم طلب ناقه

وایم اللہ وبخدا سوگند بلکہ سوگند ہا لوددت انہا قد ذہبت ولم اقم ہر آئینہ دوست می دارم کہ ناقہ می رفت ومن برنمی خاستم
عمران ناقہ را بیرون در بستہ بحضرت رسول درآمدہ بود ناگاہ ناقہ گریخت پس شخصی آمد وخبر کرد کہ ناقہ تو گریختہ است دریاب
پس بر خاست وی رضی اللہ عنہ بحکم ضرورت وپشیمان شد کہ چرا برخاستم واز فوائد صحبت شریف آنحضرت وحقائق وعلوم
کہ در انجا مذکور می شد محروم شدم رواہ البخاری + ۲ + وعن عمر رضی اللہ عنہ قال قام فینا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم مقاما گفت امیر المومنین عمر کہ ایستاد در میان ما از جہت با وموعظت ما آنحضرت ایستادنی یا در مقام ایستادن
یعنی خطبہ خواند فاخبرنا عن بدء الخلق پس خبر داد مارا از آغاز آفرینش حتی دخل اہل الجنة منازلہم واہل النار منازلہم تا آنکہ
روز قیامت کہ در آیند بہشتیان بہشت را ودوزخیان دوزخ را یعنی احوال مبدأ ومعاد از اول تا آخر ہمہ را بیان کرد
حفظ ذلک من حفظہ یاد دارد آنرا کسی کہ یاد گرفت وبعد از یاد گرفتن فراموش نکرد ونسیہ من نسیہ وفراموش کرد کسیکہ یاد نگرفت
یا یاد گرفت وبعد از ان فراموش کرد حاصل معنی آنکہ بعضی یاد دارند وبعضی فراموش کردند رواہ البخاری + ۳ + وعن
ابی ہریرة قال سمعت رسول اللہ گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول می گفت ان اللہ کتب کتابا
قبل ان یخلق السموات والارض ان رحمتی سبقت غضبی بدرستی کہ خدای تعالی نوشت کتابی را پیش از ان کہ پیدا
کند آسمانہا را وزمین را این نوشت کہ مہربانی من پیشی کردہ است خشم مرا فہو مکتوب عندہ فوق العرش پس این کتاب
با این قول نوشتہ شدہ است ونزد اوست بالای عرش ومعنی سبقت رحمت کثرت ظہور آثار رحمت وشیوع وشمول
آن تمامہ مخلوقات را بالنسبت بغضب کہ خبر گاہ گاہی در مواد مخصوص نباشد چنانکہ در قرآن مجید می فرماید کہ ان عذابی
اصیب بہ من اشاء ورحمتی وسعت کل شیء فرمود بدرستی عذاب من می رسانم آنرا کسی را کہ می خواہم ورحمت من در گرفتہ است
ہر چیز را متفق علیہ + ۴ + وعن عائشة عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خلقت الملائکة من نور پیدا کردہ شدہ اند
فرشتگان از نور فی القاموس نور روشنائی یا شعاع آن ومراد اینجا جوہر مضی وتحقیق معنی نور از انچہ در تفسیر کریمہ اللہ نور
السموات والارض گفتہ اند باید جست وامام غزالی در کتاب مشکات الانوار استقصاء آن کردہ وما نیز در رسالہ
مبدا آنرا ترجمہ کردہ وچیزہا بران افزودہ ایم وخلق الجان وپیدا کردہ شدہ است جان کہ بمعنی جن است یا پدر جنیان
چنانکہ آدم پدر بشر است من مارج من نار از زبانہ آتش آمیختہ بدود کذا فی النہایة ومارج در اصل لغت بمعنی مضطرب
ومختلط است وبیضاوی گفتہ مارج صاف از دخان ومن نار بیان اوست موافق انچہ در صحاح وقاموس می گوید مارج
من نار آتش بی دخان ونیز بیضاوی گفتہ است مراد بنور جوہر مضی است وآتش نیز ہم چنین است جز آنکہ روشنائی
وی مکدر وآمیختہ بدخان است وچون مہذب ومصفا شود محض نور ماند وچون پس رود وعود بحالت اصلی نماید بلند او
منطفی گردد ودخان صرف ماند یعنی فرق میان فرشتہ وجن این است وخلق آدم مما وصف لکم وپیدا کردہ شدہ است آدم
از انچہ بیان کردہ شدہ است برای شما در قرآن مجید یعنی از خاک گل رواہ مسلم + ۵ + وعن انس ان رسول اللہ

صلی الله علیه وآله وسلم قال لما صور الله آدم فی الجنة ترکه ما شاء الله ان یترکه وقتی که پیدا کرد خدا و تصویر نمود آدم را در بهشت ظاهر این حدیث آنست که خلق و تصویر آدم در بهشت ست و حال آنکه اخبار متظاهرست در آنکه خلق و تصویر وی در روی زمین ست که در میان مکه و طائف ست و بعد از تسویه و نفخ روح به جنت بردند پس ذکر فی الجنة اینجا باعتبار عاقبت حال او ست فافهم و تورپشتی گفته که گمان آنست که ذکر فی الجنة سهو ست از راوی و دراست نشنیده بر هر تقدیر چون آدم را پیدا کردند فجعل ابلیس یطیف به بضم یا پس گشت ابلیس که نزدیک می آمد با دم فی الصراح اطافه فرود آمدن به چیزی و نزدیک شدن ینظر ما هو در حالی که نگاه می کند ابلیس و می بیند که چیست آدم و چه حال دارد و چه طور ست ترکیب وی فلما رآه اجوف عرف انه خلق خلقا لا یتمالک پس چون دید ابلیس آدم را کاواک شناخت که وی پیدا کرده شده است پیدایشی که مالک نفس خود نمی تواند شد و نمی تواند نگاه داشت خود را از گرسنگی و شهوات یعنی پس خوشحال شد ابلیس و کرامید به بست در اضلال وی رواه مسلم

وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اختتن ابراهیم النبی وهو ابن ثمانین سنة بالقدوم ختنه کرد ابراهیم پیغمبر و حال آنکه وی هشتاد ساله بود و در روایتی صد و بست ساله بقدوم بفتح قاف و تخفیف دال و تشدید در وی دیگر و بتشدید نام موضعی ست بشام و در مختصر نهایه گفته که به تخفیف و تشدید نام موضعی ست و بعضی گفته اند که بتشدید و تخفیف به معنی تیشه است و تورپشتی گفته که قدوم به تخفیف دال ست و نام موضعی ست از شام و بعضی از محدثین بتشدید می خوانند و آن خطاست و بعضی مردم گمان می برند که ختنه کرد به قدوم که تراشیده می شود بدان چوب و آن غلط ست و بیشتر گمان من آنست که این لفظ به تشدید ست متفق علیه

وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لم یکذب ابراهیم الا ثلث کذبات دروغ نگفت ابراهیم مگر سه دروغ و آن نیز باعتبار ظاهر ست و نظر بمقصود همه راست اند اما رابع که هذا ربی ست در وقت صغر بود که در آن وقت مکلف نبود کذبات بفتح کاف و ذال ست جمع کذبه بر وزن رکعه که جمع وی رکعات ست و بفتح کاف و سکون ذال نیز گفته اند ثنتین منهن فی ذات الله دو دروغ از آن سه دروغ در ذات خداست یعنی برای خدا و امر دین و طلب رضای او ست که در آن نفع برای نفس خود نیست و مقصود توحید و تنزیه حق بود و در ثالث که هذا اختی ست اگرچه آن نیز برای خداست اما در وی نفعی برای ذات وی نیز حاصل ست و بعضی گفته که مراد بذات الله قرآن ست که صفت حق ست و قائم بذات وی فافهم قوله انی سقیم یکی قول وی علیه السلام ست انی سقیم هر آینه که من بیمارم این در آنجا گفت که قوم او وی را بتماشای عید خود طلبیدند و وی نرفت و عذر کرد که من بیمارم این بظاهر دروغ می نماید که وی بیمار نبود و تاویل وی آنست که مراد اتصاف او ست بسقم فی الجملة در زمانی از منه پس ایهام کرد بلفظی که ظاهر در سقم او ست در حال و بعضی گفته اند که در وهم انداخت که وی استدلال کرد بامارت علوم نجوم که بیمار خواهد شد چنانکه از سیاق آیت معلوم می گردد یا آن مراد داشت که دل من بیمار و بدحال ست بسبب کفر شما و نیز اگر صحت را تفسیر کنند بسلامت جمیع قوی و صدور افعال آن بر وجه سلامت و سقم با آنکه این چنین نباشد هیچ کس نیست که خالی از سقم باشد مگر کسی که مزاج وی بجهة

مستدل

معتدل باشد و آن نادر الوقوع بلکه معدوم الوجود است صاحب مقام عالی شاه ابو المعالی باین ضعیف در نصیحت باعتذار
از خواندن مردم بمجالس سماع فرمود که اگر مردم تشویش دهند و طلب کنند سخن ابو المله خلیل الرحمن درین باب کافی است
کما فی سقیم و این بیت از خود انشا فرمود + اگر ترا تماشای عید خود طلبند + خلیل وار جوابی بگو که بیمارم قوله دوم قول اوست
بل فعله کبیرهم چون وی علیه السلام غایبانه ایشان بتان ایشان را شکست پرسیدند که تو کردی این کار را بخدایان ما ای ابراهیم
فرمود بلکه این بت که کلان است میان ایشان وی کرد این نیز صادق نیست ولیکن تاویل وی آنست که باعث بر بت شکستن
مرا این بت کلان شد که تمیز و تعظیم وی مرا در غضب و تشویش آورد یا تعریض است بآنکه کسی که قادر نیست بر دفع ضرر نفس خود
لائق نیست که او را بپرستند وقال و گفت آنحضرت بینا هو ذات یوم وساره این بیان صدور کذبه ثالثه است از ابراهیم
که میگوید در اثنای آنکه ابراهیم و ساره بتخفیف را که زوجه وی بود در هجرتی که ابراهیم کرده بود بشام می رفتند اذ اتی علی
جبار من الجبابرة ناگاه آمد ابراهیم با ساره و گذشت بر متکبری از متکبران که نام وی صادوق ابن صادون و او از قبطیان بود
فقیل له ان ههنا رجلا معه امرأة گفته شد مر آن جبار را یعنی خبر رسانیدند بوی که درینجا مردی آمده است که با وی زنی است من
احسن الناس از بهترین مردم در حسن و جمال فارسل الیه پس کس فرستاد آن جبار بسوی ابراهیم فساله عنها پس پرسید
آن کس ابراهیم را از حال ساره من هذه که کیست این زن که با تست قال اختی گفت ابراهیم که این خواهر منست این
بظاهر دروغ است که ابراهیم گفت و توجیه و تاویل این بیاید فاتی ساره پس آمد ابراهیم ساره را و تعلیم کرد او را حیله در
استخلاص وی از شر آن جبار فقال لها پس گفت مر ساره ان هذا الجبار ان یعلم انک امرأتی یغلبنی علیک بدرستی
که این جبار اگر بداند که تو زن منی غلبه می کند مرا بر تو و ترا از من می ستاند فان سالک فاخبریه انک اختی پس اگر بپرسد ترا پس
خبر ده تو او را که تو خواهر منی فی الاسلام در دین مسلمانی یعنی نیست لکن اخوت اسلام را و این راست است زیرا که لیس علی وجه
الارض مؤمن غیری وغیرک نیست بر روی زمین هیچ مسلمانی جز من و جز تو و این بیان واقع است که دران وقت هیچ کس دیگر
بوی ایمان نیاورده بود و ساره بنت عم ابراهیم بود و این توجیهی دیگرست برای صدق هذا اختی و شاید که اقتصار ابراهیم
بر اخوت اسلام از جهت شرف و اصالت این نسبت است و می گویند که چرا ابراهیم نگفت که این زوجه منست و حال آنکه
زن را از دست مردوی کم می ستانند و نیز ظالم چه باک دارد زن باشد یا خواهر می گیرد جوابش آنکه عادت آن ظالم بر ان
رفته بود که زن می گرفت نه خواهر را و نیز وی مجوسی بود و در دین مجوس اگر خواهر بود برادرش احق و اولی است بوی
از غیر وی پس خواست ابراهیم که جنگ ورزند بدین آن ظالم با وجود آن وی رعایت دین خود نکند و قصد کرد گرفتن
وی او اینجا اعتراض می کنند که دین مجوس از زرادشت آمده است و وی خود متاخر است از ابراهیم و جواب می گویند
که دین مجوس قدیم است ولیکن زرادشت آنرا و خرافاتی چند بآن ربست و زیاده کرد فارسل الیها پس فرستاد آن جبار
کسی را بسوی ساره و طلبید او را فاتی بها پس آورده شد ساره نزد وی قام ابراهیم یصلی ایستاد ابراهیم تا نماز

کنند و مناجات کنند پروردگار خود و روی به وی آرد تا ازین ورطه نجات یابد و عادت مقربان درگاه است که چون باشد مهمی
در مانند به نماز در آیند و عادت شریف پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم نیز همچنین بود فلما دخلت علیه ذهب یتناولها
بیده پس وقتی که در آمد ساره بر جبار خواست که دست اندازد در وی و بگیرد فاخذ بلفظ مجهول پس گرفته شد آن جبار
یعنی بازداشته شد بقدرت الهی از نگاه داشتن ساره یا گرفته شد بگناه وی و عقاب کرده شد بران یا بیهوش
گردانیده شد و بهمه معنی تفسیر کرده اند این لفظ را و در روایتی اخذ بتشدید از تاخید نیز آمده است بمعنی گرفته شدن
دل شخصی بافسون یا بسحر چنانکه نائم و حائر گردد و اخذ بضم افسون ساحر را گویند و در وی فغط روایت کرده شد بجای
فاخذ فغط بضم غین معجمه و تشدید طاء مهمله بر بنای مجهول یعنی خفه کرده شد و گرفته شد راه نفس بر وی تا آنکه شنیده شد از حلق
وی آواز چنانکه در خواب کسی آوازی کند که آن را غطیط گویند حتی رکض برجله تا آنکه حرکت کرد بپایهای خود یعنی پا بر زمین میزد
و می کشید چنانکه کسی را سحری کنند یا جن می گیرد فقال ادعی الله لی پس گفت جبار یعنی بار دوم دعا کن خدای را برای من تا خلاص
گرداند مرا ازین بلا و لا اضرک و زیان نمی رسانم من ترا و نمی گیرم ترا فدعت الله پس دعا کرد ساره خدای تعالی را فاطلق پس رها
کرده شد آن جبار از بند این بلا ثم تناولها الثانیة پس دست اندازی کرد و دیگر گرفت ساره را کرت دوم فاخذ مثلها پس گرفته
شد مانند گرفتن نخست او بلکه سخت تر از آن فقال ادعی الله لی و لا اضرک فدعت الله فاطلق فدعا بعض حجبته پس
خواند آن جبار بعضی از پرده داران سرای خود را حجبه بفتحات جمع حاجب چنانکه طلبه جمع طالب فقال انک لم تاتنی بانسان پس
گفت بدرستی تو نیاوردی نزد من آدمی را انما اتیتنی بشیطان نیاوردی تو مگر شیطانی را شیطان نام هر کس که متمرد سرکش
جن باشد یا انس کذا فی القاموس و طیبی گفته مراد اینجا جن است و این قوم از جن بسیار می ترسیدند فاخدمها هاجر پس
خدمتگار گردانید برای ساره هاجر را بفتح جیم یعنی داد و بخشید که نام او هاجر بود و می گویند نام مادر اسمعیل است علیه السلام و ابراهیم
از ساره فرزندی نمی شد پس ساره هاجر را با ابراهیم بخشید و گفت امید است که ترا از وی فرزندی شود پس اسمعیل شد و ابراهیم
دران تاریخ صد ساله بود و در آخر از ساره نیز اسحاق علیه السلام شد فاتته و هو قائم یصلی پس آمد ساره نزد ابراهیم و
حال آنکه ابراهیم ایستاده نماز می کرد فاومأ بیده مهیم بفتح میم و سکون ها و فتح تحتانیه پس اشارت کرد بدست خود که چه حال
داری و چه شد قالت رد الله کید الکافر فی نحره گفت ساره بازگردانید خدای تعالی بدسگالی آن کافر را در پیش سینه
وی یعنی بد اندیشی وی بروی باز گشت و بامن سرایت نکرد و زیانی نرسید و اخدم هاجر و خادم گردانیده است هاجر را قال
ابوهریرة تلک امکم یا بنی ماء السماء گفت ابوهریره آن هاجر مادر شماست ای پسران آب آسمان این خطاب به پسران
اسمعیل است علیه السلام و بماء السماء تعبیر کرد از جهت طهارت ایشان و آب آسمان مثل است در طهارت چنانکه می گویند
فلان از آب آسمان پاکتر است و بعضی گویند اشارت کرد بآن به بیرون آوردن چشمهای زمزم بتقرب اسمعیل و آن آب
است نه آسمان قدس و طهارت بر آمده و بر فیضی که بدین پیدا می شود و صانع تعالی آنرا از آسمان می فرستد و بعضی

گفته اند که این خطاب بانصار حضرت است زیرا که ایشان از اولاد عامر بن حارثه اند و وی ملقب بماء السماء بود زیرا که
قوم وی طلب باران می کردند بوی و بعضی گفته اند مراد عرب است همه و نام کرد ایشان را بدان زیرا که ایشان پیروی می کنند
باران را و معیشت می کنند در هر جا که باران است و اگرچه تمامه عرب از بطن هاجر نیستند ولیکن تغلیب کرد اولاد اسمعیل را
بجهت شرف و غلبه ایشان و بعضی می گویند که این مبنی است بر آنچه مشهور است که همه عرب از اولاد اسمعیل است متفق علیه
۲۰ — وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم نحن احق بالشک من ابراهیم گفت آنحضرت ما سزاوارتریم بشک
آوردن از ابراهیم علیه السلام اذ قال رب ارنی کیف تحی الموتی وقتی که گفت ابراهیم ای پروردگار من بنما مرا که چگونه زنده
می کنی مردهارا و سبب ورود این حدیث آنست که چون نازل شد قول حق سبحانه قال اولم تؤمن قال بلی ولکن لیطمئن قلبی
گفتند طائفه از صحابه شک آورد ابراهیم نه پیغمبر ما پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ما سزاوارتریم بشک از ابراهیم
ظاهر این عبارت وهم اثبات شک است مر ابراهیم را و مر نفس شریف خود را و حال آنکه هر دو محال است چه عروض شک
مر انبیاء را صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین که اول مؤمنان و موقنان اند معنی ندارد پس معنی آنست که اگر شک راه می یافت
با براهیم ما نیز می یافت و تمامی دانید که شک راه نمی یابد بما پس بدانید که ابراهیم نیز هم چنین است پس سوال ابراهیم
از برای طلب ترقی بود از علم الیقین بعین الیقین که اطمینان قلب عبارت از آن است یا چون وی علیه السلام حجت آورد
بر قوم خود که پروردگار من زنده می گرداند و می میراند طلب کرد این را تا ظاهر گردد دلیل وی عیانا فافهم لیکن اشکال
آنست که ازین حدیث ترجیح ابراهیم بر نفس شریف آنحضرت مفهوم می گردد و جوابش آنست که این سخن را بطریق تواضع
فرمود یا پیش از آن فرمود که وحی آید که وی صلی الله علیه وآله وسلم سید اولاد آدم است و همین است توجیه در هر حدیث
که مشعر است بعدم افضلیت آنحضرت از انبیاء دیگر چنانکه فرمود تفضیل نکنید مرا بر یونس و امثال آن و گفت آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم ویرحم الله لوطا و رحمت کند خدای تعالی لوط را لقد کان یاوی الی رکن شدید هر آئینه بتحقیق بود
لوط که می آمد و پناه می گرفت بسوی رکن سخت و رکن کرانه قوی از هر چیز را گویند بیانش آنست که چون قوم لوط قصد کردند
مهمانان او را که فرشتگان بودند متمثل بصورت امردان گفت لو ان لی بکم قوة کاشکی می بود مرا با شما قوتی یعنی بنفس خود
قوت مقاومت و دفع شما می داشتیم او آوی الی رکن شدید یا پناه می جستم بمردی قوی یا قومی سخت که روی می آوردم
بوی و باز می داشتم خود را از شر شما بقوت آن کس پس می گوید آنحضرت رحمت کناد خدای تعالی لوط را که پناه می جست
برکن شدید از آدمیان و حال آنکه رکن شدید متمسک به عصمت حق و حفظ اوست و عرب ترحم در جای می کنند که از کسی
تقصیری و تغافلی و چیزی می کنند که نباید کرد و می گویند خدا رحمت کند و بخشد فلان را که اینچنین کاری کرد یعنی کاری نابایستنی کرد و ره نمود این فعل لوط در جنب قول
ابراهیم ایمانی است که قول ابراهیم نیز بی گونه تقصیری و تغافلی نیست والله اعلم و نیز فرمود آنحضرت ولو لبثت فی السجن طول ما لبث یوسف و اگر درنگ
میکردم من در زندان در آن مدت دراز که درنگ کرد یوسف لاجبت الداعی هر آئینه اجابت میکردم خواننده را که از جانب ملک طلب

یوسف علیه السلام آمده بود و قصه آنست که یوسف علیه السلام نه سال در زندان بود و چون ملک مصر او را طلبید تا خلاص کند و
مقرب خود گرداند یوسف علیه السلام در بر آمدن توقف کرد و زود اجابت نکرد و گفت نخست حال مرا تفتیش نمایند و از ان
زنان که مرا دیده دست خود را بریدند عصمت و دامان عزت من تحقیق کنند بعد از ان من بر آیم پس حضرت رسول صلی الله
علیه و آله وسلم می فرمود که اگر من بجای یوسف بودم و چندین مدت دراز در زندان بر من می گذشت و کسی برای استخلاص
من می آمد زود اجابت می کردم و اصلا منتظر تحقیق حال نمی شدم و توقف و تامل نمی نمودم چنانکه نمود بعضی این کلام آنحضرت را
بر ثنای یوسف و صبر و ثبات و متانت رای وی حمل کرده اند یعنی با وجود طول مکث وی در زندان و محنت و شدت در آن
کسی برای استخلاص وی بیاید و وی صبر و ثبات ورزد زیاده برین استقامت متصور نیست اگر من بدین طور حالی بدین حال
می بودم زود می بر آمدم و صبر نمی کردم و این تواضع ست از ان حضرت برای مبالغه در مدح و ثنای یوسف ست و
اگر نه استقامت آنحضرت بالاتر از استقامت جمیع انبیای اولی العزم ست و بعضی گفته اند بلکه این اشارت ست
به تقصیر یوسف در شتابی بر آمد نکردن با وجود آنکه بر آمدن آنحضرت از زندان و در آمدن در میان ایشان سبب هدایت
ایشان بود بلکه می گویند که وی علیه السلام مرسل بود بر ایشان و لهذا دعوت کرد زندانیان را بقول خود یا صاحبی السجن
ارباب متفرقون خیر الآیات پس می بایست او را که زود می بر آمد و دعوت می کرد و توقف نمی نمود و مقید باثبات برائت
نفس خود نمی شد کذا قیل و درین سخن نظر ست زیرا که تقدیم اثبات برائت نفس وی ادخل بود در امر دعوت و ابلاغ
و الله اعلم متفق علیه ✦ و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ان موسی کان رجلا حییا گفت آنحضرت
هر آینه که موسی علیه السلام بود مردی حیی بفتح حا و کسر تحتانیه اول و تشدید ثانیه شرمناک ستیرا بفتح سین و کسر تا و کسر فوقانیه
مشدده و سکون تحتانیه بسیار پوشنده بدن خود را و مبالغه کننده در ان چه جای عورت و شرمگاه و فی الصراح رجل ستیر
عفیف و جاریة ستیرة عفیفة ✦ لا یری من جلده شیء استحیاء دیده نمی شد از پوست وی هیچ چیزی از جهت شرم داشتن
فاذاه من بنی اسرائیل پس ایذا نمود و آزار کرد او را کسی که آزار کرد او را از قوم بنی اسرائیل فقالوا ما یستتر هذا
التستر پس گفتند آن قوم تکلف و مبالغه نکرد موسی در ستر کردن و پوشیدن بدن این همه پوشیدن و این چنین مبالغه
کردن در ان الا من عیب بجلده مگر از جهت عیبی که در پوست اوست اما برص یا برصی هست و برص بفتح با و را سپیدی
او ادرة بضم همزه و سکون دال مهمله و را یا آماس ست در خصیتین و ان الله اراد ان یبرئه و بدرستی که خدای تعالی خواست
که پاک گرداند موسی را از عیب و ظاهر گرداند بر مردم ابلهی او را فخلا یوما وحده لیغتسل پس خالی شد موسی روزی
تنها تا غسل کند فوضع ثوبه علی حجر پس نهاد جامه خود را بر سنگی و در نیجا حوائج غسل ست برهنه و در فعل موسی علیه السلام
حکمتی بود که ما قبت او تبرئه ساخت عز و کمال او بود از اتهام بعیب و نقصان ففر الحجر بثوبه پس گریخت آن سنگ
و برد جامه موسی را فجمح موسی فی اثره پس شتاب رفت موسی در پی آن سنگ و نشان وی جمح بضم جیم شتافتن

داثر بکسر همزه و سکون مثلثه و بفتح هر دو نشان یقول در حالی که می گوید موسی ثوبی یا حجر بده جامه مرا ای سنگ بده
جامه مرا ای سنگ حتی انتهی الی ملأ من بنی اسرائیل تا رسید موسی بجماعتی کثیر از بنی اسرائیل فراوه عریانا احسن ما خلق الله
پس دیدند آن جماعه موسی را برهنه بر نیکوترین پیدایش خدا یعنی مبرا از عیب و نقصان که نسبت می کردند او را
آن بی خردان بدان وقالوا والله ما بموسی من باس گفتند بخدا سوگند نیست بموسی هیچ باک و هیچ عیب ازینجا معلوم میشود
که خدای تعالی پاک می گرداند دوستان خود را از هر عیب و نقصان که نادانان و بی خردان و منکران ایشان را
بدان موسوم و متهم می دارند تا از ان منزه و مبرا باشند و معزز و مکرم در خلق باشند واخذ ثوبه و گرفت موسی جامهٔ خود را
وطفق بالحجر ضربا پس در ایستاد موسی که زد سنگ را زدنی فوالله ان بالحجر لندبا من اثر ضربه پس بخدا سوگند که پیدا
شد در سنگ نشان از تاثیر زدن موسی آن ازاد ندب بفتحتین نشان جراحت که بلند نشده باشد از پوست تشبیه کرد
اثر ضرب را باثر جراحت ثلثا او اربعا او خمسا سه نشان یا چهار یا پنج هر بار که زد نشانی از ان پیدا آمد و این معجزه موسی
بود علیه السلام و ظهور آن درین وقت مصلحت متفق علیه * ۱۰ * وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بینا
ایوب یغتسل عریانا در اثنای آنکه ایوب علیه السلام غسل می کرد برهنه بعد از حصول صحت و عافیت از ان مرض
که بدان مبتلا شده بود حق سبحانه تعالی از زر در خانهٔ وی بباراند فخر علیه جراد من ذهب پس افتاد بر ایوب ملخی
از زر فجعل ایوب یحتثی فی ثوبه پس گشت ایوب که گرد می آورد یعنی آن ملخ را در جامهٔ خود فناداه ربه یا ایوب الم
اکن اغنیتک عما تری پس آواز داد ایوب را پروردگار وی که ای ایوب آیا بی نیاز نه گردانیده ام ترا از چیزی
که می بینی تو یعنی چندین زر بارانیده ام بر تو که ترا احتیاج نمانده است باین ملخ که در جامهٔ خود برداشتی آن را و گرد
آوردی قال بلی وعزتک گفت ایوب آری بی نیاز گردانیده سوگند بعزت تو ولکن لا غنا بی عن برکتک و لیکن
نیست بی نیازی مرا از افزونی نعمت تو هر چند کرم تو بیشتر تعطش بیشتر پس معلوم شد که برداشتن ایوب علیه السلام
آن ملخ را به شهوة نبست و استلذاذ از نعمت حق بود نه بطریق حرص دنیا و تکثر مال و ذلک ظاهر رواه البخاری
۱۱۰ * وعنه قال استب رجل من المسلمین و رجل من الیهود دشنام یکدیگر کردند مردی از مسلمانان و مردی از یهود فقال
المسلم والذی اصطفی محمدا علی العالمین سوگند بآن خدائی که برگزید محمد را بر جهانیان فقال الیهودی پس گفت یهودی
در برابر آن والذی اصطفی موسی علی العالمین سوگند بخدائی که برگزید موسی را بر جهانیان فرفع المسلم یده عند ذلک
فلطم وجه الیهودی پس برداشت مسلمان دست خود را نزد این گفتن آن یهودی پس طپانچه زد روی یهودی را
ظاهرا گفتن آن یهودی این قول را بر وجه انکار اصطفای آنحضرت بود و الا اصطفای موسی علیه السلام بر جملهٔ عالمیان
ثابت است و حق سبحانه در باب بنی اسرائیل گفت فضلناهم علی العالمین و در باب موسی علیه السلام انی اصطفیتک
علی الناس فذهب الیهودی الی النبی پس رفت یهودی بسوی پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فاخبره بما کان من امره و

امر المسلم پس خبر داد آنحضرت را بچیزی که بود از کار وی وکار آن مسلمان وآنچه گذشته بود از قصهٔ آن فدعا النبی صلی الله علیه وآله وسلم المسلم پس بخواند پیغمبر مسلمان را فساله عن ذلک پس پرسید مسلمان را از آنچه گذشته بود میان وی ومیان یهودی فاخبره پس خبر داد مسلمان آنحضرت را بآنچه گذشته بود فقال النبی پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم لاتخیرونی علی موسی برگزیده مبینید وتفضیلت منهید مرا بر موسی فان الناس یصعقون یوم القیمة زیرا که بدرستی آدمیان بیهوش می افتند روز قیامت وصعق بمعنی بانگ عذاب وآواز سخت وموت نیز آید فاصعق معهم پس بیهوش می افتم من نیز با ایشان فاکون اول من یفیق پس می باشم من نخستین کسی که بهوش می آید فاذا موسی باطش بجانب العرش پس ناگاه می بینم که موسی علیه السلام گرفته ایستاده است یک جانب عرش را البطش حمله کردن وسخت گرفتن فلا ادری کان فیمن صعق فافاق قبلی پس در نمی یابم من آیا بود موسی در میان آنکسان که بیهوش افتاده بودند پس بهوش آمد پیش از من ومتعلق شد بعرش او کان فیمن استثنی الله یا بود موسی دران کسان که استثنا کرده وبیرون آورده است ایشان را خدای تعالی از صعق وفرموده فصعق من فی السموات ومن فی الارض الا من شاء الله یعنی فرموده است حق تعالی روزی که دمیده شود در صور هلاک گردد هر که در آسمان وزمین ست مگر کسی که خواهد حق تعالی که وی هلاک نگردد چنانکه فرشتگان شاید که موسی نیز از ایشان باشد وفی روایة ودر روایتی این چنین آمده است که گفت آنحضرت فلا ادری احوسب بصعقة یوم الطور پس در نمی یابم من آیا حساب کرده شد این صعقه با موسی بصعقه روز طور یعنی موسی را علیه السلام صعقه شد در روز که دیدار طلبیده بود واز آن ممنوع شد وحق تعالی تجلی کرده بر کوه طور وموسی بیهوش افتاده شده بود امروز این صعقه بصعقه که او را دران شده بود حساب کردند وصعقه نشد او بعث قبلی یا صعقه شد موسی را ولیکن برانگیخته شد وی پیش از من پس موسی را چون این فضیلت ثابتست که مرا نیست تفضیل چون نهید مرا بر وی واین تواضع ست از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ونیز این فضل جزئی ست که موسی را علیه السلام ثابتست وآن منافی فضل کلی نیست با وقوع این کلام پیش از نزول وحی بافضیلت اوست چنانکه مذکور شد ووجوه دیگر نیز بیاید وباید دانست که این صعقه آن صعقه نیست که به نفخ صور روز قیامت حاصل شود زیرا که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم وموسی علیه السلام دران روز کجا موجود ند که ایشان را بدان صعق حاصل شود ونیز بعد از وی بعث ست نه افاقت وآنحضرت اول مبعوث ست باتفاق پس چون فرماید لا ادری بلکه مراد بصعقه درین حدیث صعقه ایست که بعد از بعث خواهد بود ومردم همه بیهوش افتند بعد از ان بافاقت آیند اینجا فرموده است که چون من بافاقت بیایم موسی را بینم باطش بجانب عرش واستثناء الا من شاء الله هم چنانکه در صعق به نفخ صور ست که قبل از بعث ست چنانکه تفسیر آن ذکر کرده اند که این حدیث دلالت می کند که درین صعقه نیز خواهد بود فقد بر ولا اقول ان احدا افضل من یونس بن متی ونمی گویم من که هیچ یکی از پیغمبران فاضل ترست از یونس علیه السلام ومتی بفتح میم وتشدید فوقانیه مفتوحه نام پدر یونس ست کذا فی القاموس

و در شرح ابن الملک از جامع الاصول نقل کرده که نام مادر اوست و تخصیص یونس علیه السلام بذکر بجهت آنست
که وی از اولو العزم نبود و از ابنای قوم بی صبری نمود و غضب گرفت و بدر رفت و در کشتی نشست القصه با سر ماهیش
اینجا مطلقه آنست که کسی را بر وی فضل نهند و فی روایة ابی سعید لا تخیروا بین الانبیاء یعنی برگزینید بعضی از پیغمبران را
بر بعضی یعنی نگوئید که فلان پیغمبر فاضلتر ست از فلان متفق علیه و فی روایة ابی هریرة لا تفضلوا بین انبیاء الله تفضیل نهید
میان پیغمبران خدا و لا تفضلوا بعباد و معانیه نیز روایت کرده اند محمل این نهی یا ورود اوست قبل از نزول وحی به تفضیل
یا تفضیل در اصل نبود یا تفضیل بر وجهی که تحقیر و از ورای دیگری لازم آید + ۱۲ + وعن ابی هریرة قال قال رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم لا ینبغی لعبد ان یقول انی خیر من یونس بن متی گفت آنحضرت نمی رسد مر هیچ بنده را که بگوید
من بهترم از یونس پیغمبر این عبارت دو احتمال دارد یکی آنکه آنحضرت می فرماید که مرا بهتر نگوئید از یونس بوجهی که معلوم
شد دوم آنکه کسی خود را بهتر از یونس گوید زیرا که هیچ ولی بمرتبهٔ نبی نمیرسد اگرچه نه از اولو العزم بود نقل ست که در زمان
حضرت غوث الثقلین شیخ عبد القادر جیلانی یکی از مشائخ وقت خود را فوق یونس علیه السلام میگرفت و می گفت من فاضلترم
از یونس و مقام من بالاتر ست از مقام وی علیه السلام پس حضرت غوث الثقلین در غضب آمدند و ساده که در دست
داشتند بجانب وی انداختند و بر دل وی یا بر سینه او خورد و در همانجا هلاک شد متفق علیه و فی روایة البخاری
و در روایتی مر بخاری را این چنین آمده است قال گفت آنحضرت من قال انا خیر من یونس بن متی فقد کذب کسیکه
بگوید من بهترم از یونس بتحقیق دروغ می گوید و بر معنی ثانی مراد بکذب کفر ست زیرا که علما اتفاق دارند بر تکفیر کسی که خود را
بهتر از پیغمبران داند + ۱۳ + وعن ابی بن کعب قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ان الغلام الذی قتله الخضر
طبع کافرا پدر ستی کودکی که کشت او را خضر علیه السلام سرشته شده بود کافر یعنی در تقدیر الهی چنان رفته بود که خاتمه
وی بکفر خواهد بود و این منافی نیست حدیث کل مولود یولد علی فطرة الاسلام را زیرا که مراد باین تهیؤ و استعداد
قبول اسلام ست و این منافی نیست شقاوت خاتمه را و بالجمله فطرت غیر سابقه ست و تحقیق این در اوائل کتاب
در باب الایمان بالقدر گذشته است فتنه کرد و لو عاش لارهق ابویه و اگر می زیست آن کودک هر آئینه می پوشید و ظلم میکرد
پدر و مادر خود را و تکلیف می کرد ایشان را بکفر طغیانا و کفرا از جهت از حد در گذشتن در ظلم کردن بر ایشان و کفران
نمودن نعمت ایشان را بعقوق مقصود ذکر خضر ست درین باب و اشارت بآنکه وی از انبیاست و خضر بفتح خا و کسر
آن و سکون ضاد و کسر آن کذا قال الکرمانی و قسطلانی گفته خضر بفتح خا و کسر ضاد و به سکون ضاد و یا کسر خا و فتح آن نیز
آمده و نام وی بلیا بن ملکان ست و بعضی گفته است ابن مالک برادر الیاس بعضی گفته اند که پسر آدم ست از صلب
وی بعضی ابن فرعون گفته و این قول غریب ست جدا و بعضی گفته که در زمان ابرهیم خلیل بود و بعضی گفته که از اولاد نوح
ست بهفت واسطه و بعید را او از ملوک بود و الله اعلم و صحیح آنست که وی معمر ست معمر محجوب از ابصار و باقی ست

تا روز قیامت از جهت خوردن وی آب حیات را و برین اند جماهیر علما و صوفیه و بسیاری از صالحین و بعضی از کبار
محدثین مثل بخاری و ابن المبارک و جمعی دیگر چنانچه حربی و ابن جوزی حیات او را انکار کرده کذا نقل فی شرح العقیدة الامالیة
و ذکر او در کلام مشائخ بسیار آمده چنانکه شک و شبهه را بدان راه نباشد و در احوال حضرت غوث الثقلین رضی الله عنه شیخ عبد القادر
جیلانی نوشته اند که گاهی در وقت تکلم ایشان خضر در هوا می گذشت و ایشان می فرمودند قف یا اسرائیلی و اسمع کلام المحمدی
و مشائخ وقت که او را می یافتند وصیت می کردند ایشان او می گفت علیکم بمجلس الشیخ عبد القادر فانه ینزل فیه البرکات
و یحصل منه السعادات او کما قال * متفق علیه * ۱۴۰ * و عن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم قال انما سمی الخضر لانه جلس
علی فروة بیضاء گفت آنحضرت که نام کرده شد خضر مگر از جهت آنکه وی نشست بر زمین خشک که روئیدگی نبود در وی یا
بر گیاه خشک فاذا هی تهتز من خلفه خضراء پس ناگاه آن زمین یا آن گیاه می جنبید از پس وی سبز و تر و تازه رواه البخاری
۱۵۱ * و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم جاء ملک الموت الی موسی بن عمران آمد فرشته مرگ یعنی عزرائیل
علیه السلام بسوی موسی فقال له اجب ربک پس گفت فرشته مر موسی را پاسخ ده مر پروردگار خود را و قبول کن حکم او را
که بقبض روح تو شده است قال فلطم موسی عین ملک الموت گفت آنحضرت پس طپانچه زد موسی چشم ملک الموت را
ففقأها پس شکست و برکند چشم فرشته را و کور کرد فقو و تفقیه کور کردن قال فرجع الملک الی الله پس باز گشت
آن فرشته بجناب خدا فقال انک ارسلتنی الی عبد لک لا یرید الموت پس گفت فرشته یعنی بخداوند بدرستی تو فرستادے
مرا بسوی بنده مر ترا که نمی خواهد مرگ را و قد فقأ عینی و بتحقیق کور کرد چشم مرا چون گفتم اجابت کن پروردگار خود را و جان
بده قال فرد الله الیه عینه گفت آنحضرت پس باز داد حق تعالی چشم فرشته را و قال ارجع الی عبدی و گفت برگرد و باز برو
بسوی آن بنده من و قل و بگو الحیوة ترید آیا زندگانی دراز می خواهی فان کنت ترید الحیوة فضع یدک علی متن ثور پس اگر
می خواهی زندگانی دراز پس بنه دست خود را بر پشت گاوی فما توارت یدک من شعرة پس چیزی را که بپوشد دست تو
از موی یعنی آنچه در زیر دست تو بیاید از موی با آن کثرت فانک تعیش بها سنة پس بدرستی تو میزیی به شمار آن موها
یک سال و توارت بدو تا است در صحیح مسلم و ظاهر وارت است به معنی بپوشد دست تو و توارت به معنی پوشیده شود
و این درین عبارت معنی ندارد اگرچه آنرا توجیهی است که در شرح ذکر کرده ایم قال ثم مه گفت موسی پس بعد از این چه
زندگانی دراز چیست قال ثم تموت گفت فرشته پس تر می میری تو قال گفت موسی فالآن من قریب پس اختیار
کردم وقت را ایهم الکنون و مناجات کرد بحق تا قبر او در مقام متبرکه واقع گردد و گفت رب ادننی من الارض المقدسة
خداوندا نزدیک گردان مرا از زمین پاک کرده شده که بیت المقدس باشد و اشرف و افضل بقاع بود در آن
زمان و مدفن انبیا و رسل بود رمیة بحجر نزدیک گردان مرا از آن اگرچه بمقدار یک سنگ انداز باشد و درین
استحباب دفن است در مواضع متبرکه و قرب از مدافن صالحین قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و الله

لو انی عنده لاریتکم قبره الی جنب الطریق گفت آنحضرت اگر این ست که می بودم من نزد بیت المقدس هر آئینه می نمودم شما را
قبر موسی را در یک جانب راه عند الکثیب الاحمر نزد توده ریگ سرخ که در انجاست متفق علیه پوشیده نماند که در بعضی
اذهان استبعادی از مضمون این حدیث راه می یابد که کور شدن فرشته چه معنی دارد و فرشته که برای قبض روح
بیاید طپانچه زدن بروی چه وجه دارد و ازینجا کراهت موت و طول بقا در دنیا مفهوم می گردد و آن چه لائق مقام
نبوت و رسالت باشد جوابش آنکه چون فرشته بصورت بشر آمد موسی علیه السلام ندانست که این ملک الموت
ست بقبض روح وی آمده بلکه چون دید مردی یکبارگی بروی در آمد گمان کرد که بقصد هلاک وی آمده پس دفع
کرد او را تا بکوری چشم وی کشید و نیز موسی او را دروغ گو دانست در آنکه دعوی قبض روح او کرد زیرا که
بشر قابض روح نمی باشد پس غضب کرد بروی و غضب بر دروغگو شدنی الله می باشد پس مذموم نبود و لهذا
عتابی از جناب حق بروی متوجه نشد و گفته اند که در طبع موسی علیه السلام حدتی و شدتی بود و وی مظهر جلال بود تا روایت
می کنند که چون در غضب می آمد کلاه که بر سر داشت اشتعال می نمود و اخذ راس و لحیه هارون علیه السلام بجهت تقصیری
که از وی در منع از گوساله پرستی دید هم ازین بابت و همه حق بود و بالجمله چون حدیث صحیح ست ایمان بران باید آورد
و بیانچه صحیح ست از محامل و تاویلات حمل باید کرد والله اعلم ** و عن جابر ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
قال قد عرض علی الانبیاء گفت آنحضرت بتحقیق عرض کرده شد نزد من پیغمبران و نموده شدند چنانکه لشکر را عرض می کنند
بر سردار فاذا موسی ضرب من الرجال کانه من رجال شنوءة پس ناگهان دیدم که موسی علیه السلام چستی قسمی از مردان ست
گویا که وی از مردان شنوءه است بفتح شین معجمه و ضم نون پیش از واو و بعد از واو همزه و تا در آخر نام قبیله مشهورست از
یمن و ازد شنوءه نیز گویند بفتح همزه و سکون زای و ضرب بمعنی کم گوشت و بمعنی میانه جسم نه لاغر و نه فربه آید و مردان شنوءه
ازین قسم اند و حمل برین معنی مناسبتر ست و رأیت عیسی بن مریم و دیدم عیسی بن مریم علیه السلام را فاذا اقرب
من رأیت به شبها بفتحتین عروة بن مسعود پس ناگاه نزدیکترین کسی که دیده ام در مشابهت بوی عروه پسر مسعود ست
صحابی بود ثقفی بعد از عود آنحضرت از طائف آمد و مسلمان شد پس رفت و دعوت کرد قوم خود را و قبول نکردند دعوت
او را پس بایستاد بر بام خود و اذان گفت تا مردی از قوم وی تیری بسوی وی انداخت و بکشت پس آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم فرمود قصه عروه مانند قصه صاحب یس ست که دعوت کرد قوم خود را پس بکشتند او را و رأیت
ابراهیم فاذا اقرب من رأیت به شبها صاحبکم و دیدم ابراهیم خلیل را علیه الصلوة والسلام پس ناگاه نزدیکترین
کسی که دیدم مشابه بوی صاحب شماست یعنی نفسه می خواهد و مراد می دارد آنحضرت صاحبکم ذات شریف خود را
تا معلوم می شود که میان آنحضرت و حضرت ابراهیم مشابهت تمام بود و رأیت جبرئیل فاذا اقرب من رأیت به شبها
دحیة بفتح دال و کسر آن بن خلیفه صحابی مشهورست که جبرئیل بدان متمثل می شد و در وقت این رویت هم متمثل بصورت

وی بود رواه مسلم ۱۷ وعن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال رأیت لیلة اسری بی موسی گفت آنحضرت
دیدم در شب اسرا که برده شد مرا به بیت المقدس در شب معراج موسی علیه السلام را رجلا آدم مردی گندم گون طوالا
بضم طا و تخفیف واو به معنی طویل یعنی دراز قد و بتشدید واو بسیار دراز و در حدیث بتخفیف ست جعدا بفتح جیم و سکون عین
وجعودت اکثر صفت موی می آید وگاهی صفت جسم می افتد که جمع وگرد باشد و اینجا این معنی مراد داشته اند زیرا که
در حدیث آینده بیاید که موسی علیه السلام رجل الشعر بود و در رجل نیز جعد ست چنانچه بیاید و فی الصراح جعد مرد گرد
اندام کانه من رجال شنوءة ورأیت عیسی رجلا مربوع الخلق و دیدم عیسی را مردی میانه بالا الی الحمرة والبیاض مائل به سرخی
و سپیدی یعنی رنگ وی میان سرخی و سپیدی بود سبط الرأس فروهشته موی سر و تحقیق معانی این الفاظ
در شمائل شریف حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم بیاید ورأیت مالکا خازن النار و دیدم مالک را که خزینه دار
دوزخ ست و دوزخ حواله اوست والدجال و دیدم دجال را فی آیات اراهن الله ایاه دید آنحضرت این جماعه را
در ضمن آیات و علامات قدرت خود که نمود آن آیات را خدای تعالی او را یعنی در شب اسرا این قول راوی ست
فلا تکن فی مریة من لقائه پس مباش تو ای مخاطب در شک از دیدن و دریافتن آنحضرت ایشان را و این عبارت
را توجیهی دیگر نیز ست که در شرح مذکورست متفق علیه ۱۸ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و
آله وسلم لیلة اسری بی لقیت موسی گفت ابوهریره که گفت آنحضرت که در شب اسرا ملاقات کردم موسی را فنعته
پس صفت کرد آنحضرت موسی را و بیان کرد حلیه او را بقول خود فاذا رجل مضطرب پس ناگاه که دیدم موسی
مردی ست مضطرب این را بچند وجه تفسیر کرده اند بعضی گفته اند که مضطرب به معنی دراز بالاست و قاضی عیاض
گفته مضطرب طویل غیر شدید و بعضی به معنی خفیف اللحم گفته چنانکه در حدیث ضرب من الرجال را ابدان تفسیر کرده اند
و بعضی گفته اند که مضطرب اینجا به معنی جنبنده است از خوف و خشیت حق و آمده است که وی علیه السلام در نماز
مضطرب و متحرک می بود و در عوارف آنرا بیان کرده بکلامی که حاصلش آنست که جنبیدن وی از تموج دریای
انس و حضور و مشاهده جلال حق بود در باطن وی رجل الشعر رجل بکسر جیم که نه فروهشته باشد که آنرا سبط گویند و نه زنگله
که آنرا جعد گویند کانه من رجال شنوءة ولقیت عیسی ربعة بفتح را و سکون موحده احمر و دیدم عیسی را میانه بالا سرخ
سابقا سرخ سفید گفت و اینجا سرخ چون سرخ سفید بود اطلاق سرخ راست آید و گویا سرخی از سفیدی غالب تر
و بیشتر بود کانما خرج من دیماس یعنی الحمام بکسر دال و سکون تحتانیه و در آخر سین مهمله گویا بر آمده است از حمام
مقصود وصف اوست بصفاء لون و تر و تازگی جسم و غایت ابروی به جهت غلبه روحانیت ورأیت ابراهیم
وانا اشبه ولده به و دیدم ابراهیم را علیه السلام و حال آنکه من مشابه ترین فرزندان ویم بوی قال گفت آنحضرت فاتیت
باناءین پس داده شد مرا دو آوند احدهما لبن یکی از ان دو آوند شیر ست والآخر فیه خمر و آوند دیگر در وی می است

در لبن فیه نیا و ر دو در خمر فیه گفت ظاهر آنست که یقین عبارت ست و بعضی گفته اند که درین اشارت ست بکثرت
لبن وقلت خمر فانهم نقیل لے خذ ایهما شئت پس مخیر ساخته شدم او گفته شد بگیر هر کدام یکی ازین دو آوند که می خواهی
و اختیار کن شیر را یا می را فاخذت اللبن فشربته پس گرفتم شیر را پس نوشیدم آنرا فقیل لی هدیت الفطرة پس گفته شد مرا
راه نموده شدی تو دین و اسلام را که مفطور و مخلوق اند مردم بران زیرا که شیر درین عالم چون پاک و صاف و خالص و
سفید و شیرین ست و اول چیزی ست که تربیت مولود و تغذیه وی بدان حاصل می گردد و در عالم اقدس آن امثال
هدایت و فطرتست که تمام می گردد بان غذای قوت روحانی و در عالم قدس صور و امثله از عالم سفلی تا بتست تا از روی
معانی مناسبه اخذ می کنند و آمده است که هر که شیر در خواب بیند و بخورد تعبیر وی علم و دین و هدایت ست الحمد لله علی
ذلک بر خلاف خمر که همه خیانت و فساد و شر و مضرت ست درین عالم و در ان و گفته شد بمن اما انک لو اخذت
الخمر غوت امتک و دانا و آگاه باش بدرستی که تو اگر می گرفتی خمر را گمراه و بی رشد می شدند امت تو متفق علیه +۱۹+
وعن ابن عباس قال سرنا مع رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بین مکة والمدینة گفت ابن عباس سیر کردیم ما همراه
آنحضرت میان مکه و مدینه فمررنا بواد پس گذشتیم ما بیک وادی فقال ای واد هذا پس پرسید آنحضرت کدام وادی
ست این فقالوا وادی الازرق پس گفتند صحابه این وادی الازرق ست بتقدیم زای بر رای و وجه تسمیه این وادی
بجهت کبودی که زمین وی دارد و بعضی گفته اند که منسوب ست بمردی که کبود چشم بود قال کانی انظر الی موسی گفت
آنحضرت گویا نگاه می کنم من بسوی موسی و می بینم او را فذکر من لونه وشعره شیئا پس ذکر کرد آنحضرت از رنگ موسی
و موی وی چیزی را که گفت گندم گون ست و رجل الشعر ست چنانکه گذشت واضعا اصبعیه فی اذنیه نهنده هر دو انگشت
خود را در هر دو گوش خود چنانکه در اذان می نهند برای بلندی آواز له جوار الی الله بالتلبیة مر او را آواز بلند و زاری
و فریاد ست بسوی حق در لبیک گفتن که محرمان می کنند و جوار بضم جیم و تخفیف همزه بعد از وی الف در آخر را در اصل بانگ
گاو را و در کریمه عجلا جسدا له خوار جوار بجیم هم قرائت آمده است و بمعنی آواز بلند کردن بدعا و تضرع و زاری نیز آمده
مارا بهذا الوادی در حالی که گذرنده است موسی درین وادی قال ثم سرنا حتی اتینا علی ثنیة گفت ابن عباس پس
سیر کردیم تا آنکه برآمدیم بر کوهی و ثنیه بفتح مثلثه و کسر نون و تشدید تحتانیه راه بند بر کوه فقال ای ثنیة هذه پس پرسید
آنحضرت کدام ثنیه و کدام کوه ست این قالوا هرشی گفتند این کوه هرشا ست بفتح ها و سکون را و شین معجمه نام کوهی ست
میان مکه و مدینه او لفت یا گفتند کوه لفت ست بکسر لام و فتح آن و سکون فا نیز نام کوهی ست درین راه شک
راوی ست فقال کانی انظر الی یونس علی ناقة حمراء علیه جبة صوف پس گفت آنحضرت گویا می بینم بسوی یونس سوار
بر ناقه سرخ بر وی جبه پشمین ست خطام ناقته خلبة مهار ناقه وی از پوست خرما ست خطام بکسر خاء معجمه و خلبه بضم
خاء معجمه و سکون لام و ضم آن مارا بهذا الوادی گذرنده باین وادی ملبیا تلبیه کننده که ازنجا می آید رواه مسلم + تنبیه دیدن

آنحضرت انبیا را صلی الله علیه وآله وسلم وعلیهم کنایت ست از یقین تام یعنی من چنان علم دارم باحوال ایشان که در حالت
حیات داشتند گویا که می بینم آن را و بعضی گفته اند که این همه در منام ست و بعضی بر آنند که این تمثیل ست که کشف کرده شد
برای آنحضرت و در آورده شد در حس مشترک وی صلی الله علیه وآله وسلم و بعضی از اهل تحقیق می گویند که همدران وقت
دید که در حالت حیات داشتند و این در عالمی می باشد که در آنجا ماضی و مستقبل و حال نیست و تحقیق این از کلام بعضی
از صوفیه که در حقیقت زمان و مکان تکلم کرده اند باید جست گفت بندهٔ مسکین عبدالحق بن سیف الدین عصمه الله عن شوائب
الظن والتخمین که چون اتفاق ست بر حیات انبیا صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین بحیات حقیقی دنیاوی لیکن محجوب از
نظر عوام پس بحقیقت نمود ایشان را بحبیب خود صلی الله علیه وآله وسلم بی منام و بی مثال و بی اشتباه و بی اشکال + + +
وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال خفف علی داود القرآن گفت سبک گردانیده شد بر داود علیه السلام
قرائت زبور و توریت را فکان یامر بدوابه فتسرج پس بود داود که امر می کرد بزین کردن چاروا های خود را پس زین کرده
می شدند فیقرأ القرآن قبل ان تسرج دوابه پس می خواند داود قرآن را و تمام می کرد آن را پیش از آن که زین کرده شوند
دواب وی معلوم نشد که چند بود دواب داود و درچه مقدار از زمان زین کرده می شدند اما این قدر معلوم ست که از مجرای
عادت بیرون بود خصوصا قرائت توریت با آن بسیاری و درازی که داشت چنانکه می گویند که حفظ وی معجزهٔ انبیای بنی اسرائیل
بود و عزیر علیه السلام را که بعد از احیا و را شناختند به حفظ توریت شناختند و این از قبیل طی و بسط زمان ست و آن
امری مقرر ست نزد عارفین و از سیدنا امیر المؤمنین علی رضی الله عنه نیز نقل ست که در رکاب پای می نهاد و تا پای
دیگر در رکاب نهادن ختم قرآن می کرد ده روایتی از ملتزم کعبه تا باب وی ولا یاکل الا من عمل یدیه و نمی خورد داود روزی
مگر از کسب و کار هر دو دست خود که زره بافی بود رواه البخاری +۲۱+ وعنه عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال کانت
امرأتان معهما ابناهما گفت آنحضرت بودند دو زن که با آن دو زن دو پسر آنها بودند یعنی هر یکی ازان دو زن پسری داشت
جاء الذئب فذهب بابن احدهما آمد گرگ پس برد پسر یکی ازان دو زن را فقالت صاحبتها انما ذهب بابنک پس گفت
زنی که مصاحب آن زن بود جز این نیست که گرگ مگر پسر ترا برد وقالت الاخری انما ذهب بابنک و گفت زن دیگر نبرده است
مگر پسر ترا پس خلافی میان این دو زن افتاد هر کدام می گوید که پسر ترا برده فتحاکمتا الی داود پس قضیه بردند آن دو زن
بسوی داود تا حکم کند در میان ایشان فقضی به للکبری پس حکم کرد داود پسر برای زنی که کلان تر بود به جهت شبهتی که پسر را
با آن دیده یا به جهت آنکه در دست وی بود یا به دلیل دیگر که سانح شد مر او را باجتهاد و این حکم داود بوحی نبود و الا خلاف آن
مر سلیمان را گنجایش نمی داشت فخرجتا علی سلیمان بن داود پس بیرون آمدند آن دو زن بر سلیمان در آمدند نزد وی
فاخبرتاه پس خبر دادند سلیمان را بصورت قضیه فقال ائتونی بالسکین اشقه بینکما پس گفت سلیمان بیارید نزد من کارد را دو
پاره کنم این پسر را میان شما یک پاره به یکی دهم و پاره دیگر را به دیگری مقصود سلیمان علیه السلام ازین امتحان شفقت آن

دو زن بود تا تمیز گردد کہ مادر کیست فقالت الصغری لا تفعل یرحمک اللہ پس گفت زن خرد ترد و پارہ مکن پسر را رحمت کند
ترا خدای تعالی ہو ابنہا این پسر پسر زن کلان ترست و ہم بوی دہ فقضی بہ للصغری پس حکم کرد سلیمان بآن پسر مر زن
خرد تر را ظاہر ابعد از وی کبری اقرار ہم کرد کہ این پسر صغری ست پس بوی داد گذا قیل اینجا می گویند کہ سلیمان چون
نقض کرد حکم داؤد را با آنکہ حکم پیغمبر مردود و منقوض نمی گردد اگرچہ باجتہاد باشد و جواب می گویند کہ آن حکم از داؤد علیہ السلام بطریق
جزم و قطع نبود بلکہ بطریق احتمال بود و قصد کردہ بود کہ حکم کند و تواند کہ نسخ حکم مجتہد فیہ جائز باشد در شریعت ایشان واللہ اعلم
متفق علیہ + ۲۲ + وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال سلیمان لاطوفن اللیلۃ علی تسعین امرأۃ گفت سلیمان
علیہ السلام ہر آئینہ طواف کنم امشب بر نود زن کنایت از جماع کردن ایشان ست وفی روایۃ بمائۃ امرأۃ و در روایتی
طواف بصد زن واقع شدہ است کلہن تاتی بفارس یجاہد فی سبیل اللہ ہر یک از ان زنان بیارد یعنی بزاید سوارے را
کہ کارزار کند در راہ خدا سلیمان علیہ السلام این عہد را نخود بربست و عزم کرد کہ این چنین کنند فقال لہ الملک قل ان شاء
اللہ پس گفت مر سلیمان را فرشتہ بگو ان شاء اللہ یعنی می کنم این را و می شود این اگر خواستہ است خدا کہ بیخواہست وے
ہیچ چیز بوجود نیاید و خواست بندہ بی خواست وی سودی ندارد فلم یقل ونسی پس نگفت سلیمان ان شاء اللہ در وقتیکہ
ملک گفت و بعد از وی ہم نگفت بہ جہت آنکہ فراموش کرد فطاف علیہن پس طواف کرد و گشت کرد سلیمان یعنی
این زنان را و جماع کرد و این دلالت می کند بر کمال قوت و شہوت سلیمان علیہ السلام و مباہات زیادت
قوت باہ امری مقررست میان مردان و نقصان آن معدود از نقائص خصوصا حضرات انبیاء را و حال سید انبیا
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اقوی شاہد کمال آنست و تصور آن بصورت نقص از نقصان طبیعت بہائمیت ست و احوال
اہل جنت نیز از شواہد آنست فلم تحمل منہن الا امرأۃ واحدۃ پس بار دار نشد از ین زنان ہیچ زنے مگر یک زن
وجاءت بشق رجل و آورد این زن و زائید نیمہ مردی را و تنی را ابی سر و شق پارہ از چیزے فی النصرح
شق بکسر نیمہ چیزی وایم الذی نفس محمد بیدہ و سوگند بکسی کہ بقای ذات محمد و روح اوست لو قال اگر می گفت
سلیمان ان شاء اللہ لجاہدوا فی سبیل اللہ ہر آئینہ از ہر زنی پسری بوجود می آمد و جہاد می کردند ہمہ در راہ خدا فرسانا در
حالی کہ سواران اند اجمعون ہمہ ولیکن این زلتی بود از سلیمان علیہ السلام و ابتلائی از حضرت حق سبحانہ مر او را و لہذا توبہ
کرد و انابت آورد بجناب حق چنانکہ در قرآن مجید گفتہ است متفق علیہ + ۲۳ + وعنہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
قال کان زکریا نجارا گفت آنحضرت کہ بود زکریا علیہ السلام درودگر کہ از حرفت درودگری رزق میخورد و نجر بکسر چوب تراشیدن و زکریا بمد و
قصر ہر دو آمدہ رواہ مسلم + ۲۴ + وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم انا اولی الناس بعیسی بن مریم فی
الاولی والآخرۃ من نزدیک تر و متصل ترین مردمم بعیسے علیہ السلام در آغاز و انجام زیرا کہ نیست میان آنحضرت و میان
عیسے پیغمبرے و عیسی مبشر بود بقدوم وی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و ممہد قواعد دین وی بود و در آخر زمان نائب و خلیفہ

آنحضرت گردد والانبیاء اخوة من علات پیغمبران برادرانند از یک پدر وامهاتهم شتی و مادران ایشان مختلف‌اند وعلات بفتح
عین وتشدید لام فرزندان یک پدر از چند زن چنانکه اخیاف برادران از یک مادر از پدران متعدد وآنکه از یک پدر و مادر
باشند ایشان را اعیانی خوانند پس می‌فرماید پیغمبران همه از یک پدرند و مادران ایشان متعددند تشبیه کرد چیزی را
که مقصود از بعثت همه انبیاست که ارشاد وهدایت خلق ست به پدر وشرائع ایشان را که مختلف ومتعددند بمادران
کذا قالوا و در کلام بعضی مشائخ واقع شده است که ابناء السبیل اخیاف لیس بینهم خلاف راه روان طریق حق پسران
یک مادرند که شریعت باشد و پدران ایشان مختلف اند که مشائخ ومرشدان ایشان باشند که هر یک تربیت بطریق
دیگری کنند ودینهم واحد اصل دین پیغمبران که توحید ست یکی ست وانبیا همه در عقائد دینی متحدند اگرچه در شرائع واعمال
مختلف اند بجهت حکمت ومصلحت ارشاد مردم مناسب احوال ایشان ولیس بیننا نبی ونیست درمیان ما یعنی من وعیسی
هیچ پیغمبری پس قرب واتصال معنوی در همه انبیا مشترک ست وخصوصیت قرب واتصال صوری باعیسی ست علیه السلام

متفق علیه + ۲۵ + وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم کل بنی آدم یطعن الشیطان فی جنبیه باصبعیه حین
یولد هر فرزند آدم می‌خلاند ومی‌زند شیطان در هر دو پهلوی وی بهر دو انگشت خود در هنگام که زائیده می‌شود فرزند آدم غیر
عیسی بن مریم جز عیسی بن مریم ذهب یطعن رفت شیطان تا بخلاند فطعن فی الحجاب پس خلانید وزد انگشت در پرده مراد
پوستی ست که مولود در وی می‌باشد که آنرا مشیمه می‌گویند انگشت در وی خلانید وبجسد عیسی نرسید وکلام درین حدیث
ما من مولود الا یمسه الشیطان در باب الوسوسه گذشت ومعلوم شد که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مستثنی وخارج ست
ازین پس حکایت از احوال بنی آدم جز خود می‌کند متفق علیه + ۲۶ + وعن ابی موسی عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم
قال کمل من الرجال کثیر گفت آنحضرت کامل شدند از مردان بسیاری ولم یکمل من النساء الا مریم بنت عمران وکامل
نشدند از زنان مگر مریم دختر عمران وآسیه امرأة فرعون وآسیه زن فرعون ظاهر این حدیث ناظر ست در اکملیت و
افضلیت این دو تن از هر که غیر ایشان ست حتی فاطمه وخدیجه وعائشه وسائر ازواج مطهرات وتوجیه می‌کنند که مراد از
در امم سابقه است یا این کلام پیش از نزول وحی بوده بفضل وکمال این مطهرات باشد یا ایشان مستثنی اند از آن بقرینه
احادیث دیگر که در مناقب فاطمه زهرا واقع شده است که فاطمه سیدة نساء اهل الجنة ودر بعضی طرق از حدیث
افضلیت فاطمه ومریم وآسیه را استثنا آمده وبالجمله احادیث مختلفه درین باب آمده پس باجهات وحیثیات متعدد
آرند یا به تخصیص عمومات قائل شوند ودر رسالهٔ فارسیه در عقائد اقوال علما درین باب نقل کرده شده است

والله اعلم ودرین حدیث فضل عائشه بلکه افضلیت او را بیان کرده وفرموده وفضل عائشة علی النساء کفضل الثرید علی
سائر الطعام وفضل عائشه بر زنان دیگر مانند فضل ثرید ست بر باقی طعام وثرید طعامی مشهور ست که آنرا اشکنه
گویند وترد ونان شکستن در کاسه متفق علیه وذکر کرده شده است حدیث انس که در وی

یا خیر البریة واقع شده است وحدیث ابی هریرة و ذکر کرده شده است حدیث ابی هریرة که در وی ابی الناس اکرم
است وحدیث ابن عمر و ذکر کرده شده است حدیث ابن عمر که در وست الکریم ابن الکریم فی باب المفاخرة والعصبیة
که گذشت ٭٭ **الفصل الثانی** ٭ عن ابی رزین بفتح را و کسر زاء و سکون تحتانیه صحابی مشهور ست
معدود وی در اهل طائف ست قال قلت گفت گفتم یا رسول الله این کان ربنا قبل ان یخلق خلقه کجا بود پروردگار ما
پیش از انکه پیدا کند خلق خود را قال کان فی عماء گفت آنحضرت بود در عماء گفته اند که مراد بعماء مده وسحاب رقیق یا
کثیف بر هم نشسته و روایت کرده شده است عمی بمد و تقصر و بر هر تقدیر مراد بدان امری ست که ادراک نکند آنرا عقل
و نرسد بکنه آن وصف و قول وی که فرمود ماتحته هواء وما فوقه هواء نبود زیر وی هوا و نبود زبر وی هوا کنایت ست
از انکه نبود با وی چیزی پس حاصل آن راجع گردد بمضمون کان الله ولم یکن معه شیئ و بعضی گفته اند که این اشارت ست
برفع توهم مکان زیرا که استعارت محال ست وجود وی بی مکان وبی هوا ازهری گفت که ما ایمان آوردیم بدان ونکیف
نداریم آنرا بچیزی و بعضی گفته اند که مراد از سوال آن بود که این کان عرش ربنا لهذا فرمود و خلق عرشه علی الماء
و پیدا کرد عرش خود را بر آب رواه الترمذی وقال قال گفت ترمذی که گفت یزید بن هارون که از اعلام امت و
آئمه حدیث وحافظ متقن صحیح الحدیث و امام احمد ثنای او گفته واصل او از بخارا است و فضائل او بسیار ست مات
سنة سبع عشر ومائتین العماء ای لیس معه شیئ یعنی عماء کنایت از انست که نبود با وی چیزی چنانکه گفته شد ٭٭
وعن العباس بن عبد المطلب زعم انه کان جالسا فی البطحاء روایت ست از عباس گفت که وی نشسته بود در بطحاء که
که نام موضعی ست دراصل آب رود و سنگ لاخ فی عصابة نشسته بود در گروهی از مردم وظاهر عبارت حدیث ذرانست
که این قصه پیش از اسلام عباس بود و آن گروه نیز مسلمان نبودند و رسول الله وحال آنکه پیغمبر خدا صلی الله علیه و اله
وسلم جالس نشسته است فمرت سحابة فنظروا الیها پس گذشت ابری پس نگاه کردند آن جماعت بسوی آن ابر
فقال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ماتسمون هذه پس گفت آنحضرت چه نام می کنید شما این را قالوا السحاب گفتند
این سحاب ست یا نام می کنیم این را سحاب وسحاب برفع ونصب هر دو روایت ست قال گفت آنحضرت والمزن و
مزن هم نام می کنید بضم میم وسکون زای ومزن ابر سفید را گویند قالوا والمزن گفتند مزن هم نام می کنند قال والعنان
گفت آنحضرت وعنان نیز نام می کنید بفتح عین قالوا والعنان گفتند وعنان هم نام می کنیم وفی القاموس عنان ابرے
که نگاه ندارد آب را قال هل تدرون ما بعد ما بین السماء والارض گفت آنحضرت آیا در می یابید و می دانید که چه چیز است
وچه مقدار ست دوری مسافتی که میان آسمان و زمین ست قالوا لاندری گفتند نمی دانیم قال ان بعد ما بینهما گفت
آنحضرت که دوری مسافت که میان آسمان و زمین ست اما واحدة یا یکی و اما اثنتان و یا دو او ثلث یا سه وسبعون
سنة وهفتاد سال ست یعنی مسافت هفتاد و یک سال ست یا هفتاد و دو یا هفتاد و سه سال و این تردید

از شک راوی ست والسماء التی فوقها کذلک وآسمانی که بالای اوست نیز همچنین ست که مسافت میان این آسمان
وآن آسمان هفتاد و چند سال ست حتی عد سبع سموات تا آنکه شمرد آنحضرت هفت آسمان را ودر حدیث دیگر بیاید که بعد
میان زمین وآسمان وهمچنین میان آسمان ها پانصد ساله راه ست وپهنی هر آسمانی نیز مقدار پانصد ساله راه ست
وطیبی گفته که مراد بسبعین مبالغه است نه عدد معین واین عدد برای مبالغه بسیار آید والله اعلم ثم فوق السماء السابعة بحر
بعد از آن بالای آسمان هفتم دریائی ست که بین اعلاه واسفله کما بین سماء الی سماء مسافت میان بالای آن دریا وپایان
وی مانند مسافتی ست که میان آسمان وآسمانی دیگرست در اخبار آمده است که حق تعالی زیر عرش دریای آفریده است
که از ان بازکه عرش را پیدا کرده است آن دریا روان ست ثم فوق ذلک ثمانية اوعال پس بر بالای آن دریا هشت
فرشته است بصورت اوعال جمع وعل بفتح واو وسکون عین بز کوهی بین اظلافهن ورکبهن مثل مابین سماء الی
سماء مسافت میان سمهای ایشان وسرین های ایشان مقدار آنچه میان آسمان وآسمانی دیگرست ثم علی ظهورهن
العرش پس بر پشتهای ایشان عرش ست بین اسفله واعلاه مابین سماء الی سماء مسافت میان پایان عرش تا بالای
آن مقدار آنچه میان آسمانی تا آسمانی دیگرست ثم الله فوق ذلک پس خدای تعالی بالای آنست بعلو وعظمت وحکم و
عزت نه بمکان وجهت واستقرار وتمکن واین تصویری وتمثیلی ست برای علو وعظمت الهی تعالی وتقدس که وی
فوق همه ودر ارکل ست چنانکه در قرآن مجید می فرماید والله من ورائهم محیط وآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم خواست
که ایشان را از شغل سفلیات بر داشته بتصویر علویات وتفکر در ملکوت سموات وارض متعلق سازد تا از انجا نیز ترقی
کرده به پیدا کننده وبرپا دارنده ایشان متوجه گردانند واز گرفتاری بپرستش بتان که در اسفل سافلین افتاده اند باز
دارد فافهم وبالله التوفیق رواه الترمذی وابوداود + ۳ + وعن جبیر بضم جیم وفتح با بن مطعم بضم میم وسکون طا وکسر عین
صحابی ست از اشراف قریش از اولاد عبد مناف اسلام آورد پیش از فتح بعد از زمان خیبر عالم بود بعلم انساب واخبار و
امام عرب شاگرد ابی بکر صدیق رضی الله عنه قال اتی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اعرابی گفت آمد آنحضرت را بادیه
نشینی وقال جهدت الانفس در مشقت انداخته شد نفس ها وجاع العیال وگرسنه شد اہل وعیال ونهکت الاموال ونقصان
کرده شد مالها وهلکت الانعام وهلاک گشت چاروا ها فاستسق الله لنا پس طلب باران کن از خدا برای ما فانا نستشفع
بک علی الله پس بدرستی ما طلب شفاعت می کنیم بتو بر خدا یعنی تراشفیع ووسیله می گیریم به درگاه حق تا باران فرستد
ونستشفع بالله علیک وطلب شفاعت می کنیم بتو بخدا بر تو وخدا را شفیع می آریم نزد تو تا باران طلبی از وے
فقال النبی پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم سبحان الله سبحان الله بکرر بار از التسبیح حتی عرف ذلک فی
وجوه اصحابه پس همیشه تسبیح می کرد آنحضرت به تعجب وغضب تا آنکه شناخته شد اثر غضب در رویهای اصحاب
وی یعنی صحابه بغضب آنحضرت متاثر شدند تا در رویهای ایشان نیز اثر آن ظاهر شد ثم قال پس گفت آنحضرت

ویحک وای بر تو وعجب از تو انہ لا یستشفع باللہ علی احد بدرستی شان انیست طلب شفاعت کردہ نمی شود بخدا بسوی ہیچ
یکی و وسیلہ گرفتہ نمی شود او را شان اللہ اعظم من ذلک امر خدا و قدر و مرتبہ او بزرگترست از ان کہ وسیلہ سازند او را
نزد کسی ویحک اتدری ما اللہ وای تو آیا می دانی و در می یابی کہ چیست خدا و صفت او و عظمت او چیست ان عرشہ
علی سمواتہ لھکذا بدرستی کہ عرش او کہ وی بر ان محیط است بر آسمانہای وی ہر آئینہ این چنین ست وقال باصابعہ
مثل القبة علیہ و اشارت کرد آنحضرت برای نمودن و نمانیدن صورت ہکذا بانگشتان خود مانند گنبد بر کف دست خود
بمعنی احاطہ وی تمامہ آسمانہا را چہ جای زمینہا وانہ لیئط بہ اطیط الرحل بالراکب و بدرستی عرش با آن عظمت وسعت ہر آئنہ
آواز می کند مانند آواز کردن پالان شتر بسوار یعنے عاجز می آید عرش از برداشت عظمت حق مانند عجز پالان از برداشت
سوار اطیط آواز پالان و زین و شکم تہی و نالیدن شتر کرہ و این تصویر و تمثیل عظمت الٰہی ست بر قدر فہم اعرابی رواہ
ابو داؤد + ۴ + وعن جابر بن عبد اللہ عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال اذن لی ان احدث عن ملک من ملائکة
اللہ من حملة العرش گفت آنحضرت اذن کردہ شد مرا کہ تحدیث کنم و خبر دہم از عظمت فرشتہ از فرشتگان خدا از
حاملان عرش و بر دارندگان آن ان ما بین شحمة اذنہ الی عاتقہ کہ میان دو نرمۂ گوش وی تا دو دوش وی مسیرة سبعمائة عام
جای سیر ہفتصد سال ست عاتق دوش و بعضی گفتہ اند میان دوش و گردن موضع رواء رواہ ابو داؤد + ۵ + وعن
زرارة بضم زای و تخفیف را او لی بن ابی اوفی بفتح ہمزہ و سکون واو و فا از ثقات تابعین ست قاضی بصرہ بود و از
علما و فضلا و عباد زمان خود از ابن عباس و ابو ہریرہ سماع دارد روزی در نماز فجر امامت می کرد و آیت فاذا نقر فی الناقور
می خواند صیحہ زد و جان داد سنہ ثلث وتسعین در زمن ولید بن عبد الملک ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال
لجبریل روایت می کنند زرارہ کہ آنحضرت گفت مر جبریل را ہل رایت ربک آیا تو دیدہ پروردگار خود را فانتفض جبریل نفض
بفا و ضاد معجمہ فشاندن و انتفاض لرزیدن و نافض تپ لرزہ را گویند می گوید پس بلرزید جبریل از وہشت این سوال
و تصور این حال وقال و گفت یا محمد ان بینی وبینہ سبعین حجابا من نور بدرستی میان من و میان خدا ہفتاد پردہ است
غایت آنکہ آن پردہای نورانی ست و آن صفات ملکیہ جبریل ست بلکہ صفات حق نیز کہ صفت پردۂ ذات ست و تعیین
عدد موکول بعلم شارع ست و در روایتی سبعین الف حجاب و تواند کہ کنایت از کثرت حجاب باشد و در حدیث
دلیل ست بر جواز رویت حق سبحانہ از جہت سوال آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از ان و کلام جبریل نیز دلالت
دارد بر ان و فرق میان ملائکہ و بشر درین باب محکم ست اگرچہ بشر در حجب روحانی یا جسمانی جمیع ست و خود بشر احق باشد
در روز قیامت برویت حق و در رویت ملائکہ خلاف ست فافہم لو دنوت من بعضہا لاحترقت اگر نزدیک شوم
از بعضی حجابہا ہر آئنہ بسوزم بیت اگر یک سر موی برتر پرم + فروغ تجلی بسوزد پرم + این عبارت ناظر در حجب
صفات حق و انوار ذات اوست تعالی شانہ ہکذا فی المصابیح ہمچنین ست در مصابیح کہ از زرارہ روایت کردہ

ونام صحابی نبرده است ورواه ابونعیم فی الحلیة عن انس وروایت کرده آنرا ابونعیم در حلیه که نام کتاب اوست از انس وتوفیق
که زراره از انس روایت کرده باشد الا انه لم یذکر لیکن ابونعیم ذکر نه کرده است این عبارت را که فانتفض جبرئیل و
باقی حجاب را ذکر کرده ٭٭ وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان الله خلق اسرافیل منذ یوم
خلقه بدرستی خدای تعالی پیدا کرد اسرافیل را از آن روز باز که پیدا کرده است صافا قدمیه در حالی که صف زننده است
هر دو پای خود را لا یرفع بصره برنمی دارد اسرافیل چشم خود را یعنی از صور واین عبارت ست از آگهی وانتظار روی برای
امر بنفخ صور شاید که در همین زمان فرمان در رسد بینه وبین الرب میان اسرافیل ومیان پروردگار تبارک وتعالی
سبعون نورا هفتاد نورست که حجاب ست ما منها من نور یدنو منه الا احترق نیست از آن هفتاد نور هیچ نوری
که نزدیک شود از پروردگار تعالی مگر آنکه بسوزد رواه الترمذی وصححه ٭٭ وعن جابر ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال
لما خلق الله آدم وذریته روایت ست از جابر که آنحضرت گفت هنگامی که پیدا کرد خدای تعالی آدم را واولاد او را
قالت الملائکة یا رب خلقتهم یاکلون ویشربون وینکحون ویرکبون گفتند فرشتگان ای پروردگار پیدا کردی تو ایشان را
که می خورند ومی نوشند وجماع می کنند وسوار می شوند فاجعل لهم الدنیا ولنا الآخرة پس ایشان را دنیا گردان وما را
آخرت یعنی چون ایشان تمتع اند به دنیا وما از آن تمتعی نیست ایشان را همین دنیا باشد وما را آخرت وجمع کردن میان
دنیا وآخرت مر ایشان را از بار فی ست قال الله تعالی لا اجعل من خلقته بیدی نمی گردانم کسی را که پیدا کرده ام من او را
بهر دو دست قدرت خود جامع میان جلال وجمال ونفخت فیه من روحی ودمیدم من در وی از روح خود اضافت برای
تشریف وتکریم ست کمن قلت له کن فکان همچو کسی که گفتم من او را پیدا کرده شو پس می شود آدم وذریت وی اگرچه
هم دارند باوجود آن تشریف وتکریم ولهذا ایشان جامع کمالات صوری ومعنوی وحسی وعقلی دنیا وآخرت شده اند واین
حدیث دلیل ست بر افضلیت بشر بر ملائکه رواه البیهقی فی شعب الایمان ٭٭ الفصل الثالث ٭ عن ابی هریرة
قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم المؤمن اکرم علی الله من بعض ملائکته مسلمان بزرگترست بر خدا از بعضی فرشتگان وسے
تفصیل این مسئله مذکورست در کتب کلام رواه ابن ماجة ٭٭ وعنه قال اخذ رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بیدی
وهم از ابی هریره است که گفت گرفت آنحضرت هر دو دست مرا فقال پس گفت خلق الله التربة یوم السبت پیدا کرد
خدای تعالی خاک را روز شنبه وخلق فیها الجبال یوم الاحد وپیدا کرد در روی کوه ها را روز یکشنبه وخلق الشجر یوم الاثنین
وپیدا کرد درختان را روز دوشنبه وخلق المکروه یوم الثلثاء وپیدا کرد مکروه را یعنی چیزهای ناخوش را روز سه شنبه وخلق النور
یوم الاربعاء وپیدا کرد روشنائی را روز چهارشنبه این روایت مسلم ست ودر روایت غیر او وخلق النون یعنی پیدا کرد حوت را
در روز چهارشنبه وتوان که نور وحوت هر دو درین حدیث پیدا شده باشد وبث فیها الدواب یوم الخمیس وپراگنده کرد
در زمین جنبنده ها را روز پنجشنبه وخلق آدم بعد العصر من یوم الجمعة وپیدا کرد آدم را بعد از نماز دیگر از روز جمعه فی آخر الخلق فی آخر

پیدایش آخر ساعة من النهار فیما بین العصر الی اللیل و در آخر ساعت از روز در میان عصر تا شب و ازین جهت جمعه نام کردند که
پیدایش همه در وی جمع شد و فضیلت داد ند آخر ساعت او را رواه مسلم ۞ وعنه قال بینما نبی الله صلی الله علیه وآله وسلم
جالس واصحابه در اثنای آنکه آنحضرت نشسته است و یاران او اذ اتی علیهم سحاب ناگاه آمده بر ایشان ابری ودر بعضی نسخ سحابة
فقال نبی الله صلی الله علیه وآله وسلم هل تدرون ما هذا پس گفت آنحضرت آیا در می یابید چیست این قالوا گفتند بر عادت خود الله
ورسوله اعلم قال هذه العنان گفت آنحضرت این عنان ست سابقا گذشت که عنان بفتح عین نام ابر ست هذه روایا الارض
فرمود این ابر بار او بهای زمین ست روایا بر ای مهمله جمع راویه است و راویه شتری که بوی آب کشند تشبیه کرد ابر بار ا بدان
یسوقها الله تعالی الی قوم لا یشکرونه می راند خدای تعالی آنها را بسوی قومی که شکر نمی کنند خدا را ولا یدعونه و نمی خوانند او را
و درین حکایت ست از کفران این قوم که برین نعمت شکر نمی گویند ثم قال هل تدرون ما فوقکم پس گفت آنحضرت آیا در می یابید
شما چیست بالای شما قالوا گفتند صحابه الله ورسوله اعلم قال فانها الرقیع گفت آنحضرت بدرستی آن چیزی که فوق شماست
رقیع بر وزن فعیل آسمان و بعضی گفته اند نام آسمان دنیاست سقف محفوظ آسمان سقفی ست نگاه داشته شده از افتادن
تشبیه کرده آسمان را بسقف خانه وموج مکفوف و آسمان موجی ست منع کرده شده از سقوط بموج نیز تشبیه کردند چنانکه موج
معلق در هوا می باشد آسمان نیز معلق ست بی ستون استاده ثم قال هل تدرون ما بینکم وبینها پس گفت آنحضرت آیا میدانید
چه قدر مسافت ست میان شما و میان آسمان قالوا گفتند صحابه الله ورسوله اعلم قال بینکم وبینها خمس مائة عام گفت میان شما
ومیان آسمان پانصد ساله راه است ثم قال هل تدرون ما فوق ذلک پس گفت آنحضرت آیا می دانید چیست بالای این
آسمان قالوا الله ورسوله اعلم قال سماآن بعد ما بینهما خمس مائة سنة گفت بالای این آسمان دو آسمان دیگرست که در وسط
مسافتی که میان آن دو آسمان ست پانصد ساله راه است ثم قال کذلک پس گفت آنحضرت همچنین حتی عد سبع سموات
تا آنکه شمرد هفت آسمان را بالای یک دیگر ما بین کل سمائین ما بین السماء والارض مسافت میان هر دو آسمان مقدار مسافتی
است که میان آسمان و زمین ست یعنی پانصد ساله راه ثم قال هل تدرون ما فوق ذلک قالوا الله ورسوله اعلم قال ان
فوق ذلک العرش گفت بدرستی بالای آن هفت آسمان عرش ست وبینه وبین السماء البعد ما بین السمائین ومیان عرش
ومیان آسمان مقدار دوری میان هر دو آسمان ست ثم قال هل تدرون ما الذی تحتکم پس گفت آنحضرت آیا می دریابید
چیست آن چیزی که زیر شماست قالوا الله ورسوله اعلم قال انها الارض گفت آنچه زیر شماست زمین ست ثم قال هل تدرون
ما تحت ذلک پس گفت آیا می دانید چیست زیر این زمین قالوا الله ورسوله اعلم قال ان تحتها ارضا اخری گفت بدرستی
زیر این زمین زمینی دیگرست بینهما مسیرة خمسمائة عام میان این دو زمین مسافت پانصد ساله راه است حتی عد سبع ارضین
بین کل ارضین مسیرة خمسمائة سنة تا آنکه شمرد آنحضرت هفت زمین را میان هر دو زمین پانصد ساله راه ازین حدیث
معلوم می شود که نسبت مسافت و دوری میان زمینها بر وفق نسبت آسمانهاست پس آنکه می گویند که طبقات

زمین همه متصل یک دیگر اند وهم پیوسته ولهذا ارض را در قرآن مجید مفرد ذکر می کنند وسموات را بلفظ جمع مخالف این حدیث
است وشاید افراد ارض باراده همین زمین است که زیر ایشان است وزمین های دیگر کار ندارند بخلاف آسمانها که از همه
فیوض وآثار می رسد والله اعلم ثم قال والذی نفس محمد بیده لو انکم دلیتم بحبل الی الارض السفلی لهبط علی الله اگر بدرستے
که شما فرو هلید رسنی را بسوی زمین که پایان از همه است هر آئینه می افتاد آن رسن بر خدا چون در احادیث دیگر فوقیت
واحاطت پروردگار تعالی وتقدس بر عرش بیان یافته است احاطه ووجود علم وقدرت وظهور آثار صفات افعال در زیر زمین
بیان کرد که هر جا قدرت اوست وزیر وبالا همه را احاطه کرده است ثم قرأ تفسیر خواند آنحضرت این آیت را که هو الاول والآخر
والظاهر والباطن وهو بکل شیء علیم شرح حال این اسماء شریف سابقا در شرح اسماء حسنی معلوم شده است رواه احمد والترمذی
وقال الترمذی قرأة رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الآیة تدل علی انه اراد لهبط علی علم الله وگفت ترمذی خواندن آنحضرت
این آیت را دلالت دارد بر آنکه مراد در حدیث که گفته است لهبط علی الله لهبط علی علم الله است بقرینه وهو بکل شیء علیم یعنی احاطی
آن بیان علم خدا وقدرته وسلطانه بر قدرت او وبر تمهید او وعلم الله وقدرته وسلطانه فی کل مکان علم خدا وقدرت وسلطان او در همه جاست یعنی آثار این صفات
در همه جاست والا این صفات حق هم مکانی نه بیند وهو علی العرش وخدا تجلی ذات خود بر عرش است کما وصف نفسه فی کتابه چنانکه وصف کرده است
وی تعالی وتقدس ذات خود را در کتاب خود گفته الرحمن علی العرش استوی وهو رب العرش العظیم یا مراد مجموع آنکه آنچه ذکر
کرده از وجود علم وقدرت وسلطان ووجود ذات بر عرش چنانکه وهو الله فی السموات وفی الارض فرموده والله بکل شیء محیط وبه
هر تقدیر این آیات اگرچه بظاهر موهم جهت ومکان اند ولیکن به حقیقت کنایت وعبارت از ظهور سلطان علم وقدرت اند ومراد بآنها
حقائق ومعانی است که مناسب قدس وتنزهات او تعالی شانه وعظم برهانه والله اعلم ++ وعنه ان رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم قال کان طول آدم ستین ذراعا بود درازی قد آدم شصت گز فی سبع اذرع عرضا وهفت گز پهنا ذراع در اصل
به معنی ارش دست از مرفق تا فوق اصبع وسطی وگز شرعی همین است مانند آنکه مراد ذراع آدم است که قد او مقدار شصت ذراع
وی بود یا ذراع متعارف الآن اندر مردم وظاهر آنست که مراد ذراع مردم باشد زیرا که اگر مراد ذراع آدم باشد لازم آید که
ذراع وی شصت یک قامت وی باشد ودر غایت قصر باشد بحسب طول جسد وی واز تناسب بغایت بیرون بود کما
لا یخفی ++ وعن ابی ذر روایت است از ابو ذر غفاری که در صدق وزهد از اکابر واعیان صحابه است قال قلت گفت گفتم
یا رسول الله ای الانبیاء کان اول کدام یکی از پیغمبران بود نخست قال آدم گفت آنحضرت بود اول انبیاء آدم علیه السلام
قلت گفتم یا رسول الله ونبی کان پیغمبر بود آدم قال نعم نبی مکلم گفت آنحضرت آری آدم پیغمبر بود سخن کرده شده یعنی از خدا
شده بروی صحف یعنی رسول است قلت گفتم من یا رسول الله کم المرسلین از میان انبیاء رسل چند کس اند قال ثلاثمائة وبضعة
عشر گفت آنحضرت رسل سیصد وده وچند تن اند ودر روایتی سیصد وچهارده آمده جما غفیرا جماعتی انبوه جم بفتح جیم وتشدید میم
به معنی بسیار وغفیر از غفر است به معنی ستر این نیز افاده معنی کثرت می کند چه جماعة کثیر می پوشد ما ورای خود را وفی روایة

وعن ابی امامة قال ابوذر قلت و در روایتی از ابی امامة آمده است که گفت ابوذر گفتم یا رسول الله کم وفاء عدة الانبیاء چند است تمام شمار
انبیاء و چند رسل و چند غیر رسل قال مائة الف واربعة وعشرون الفا فرمود صد و بست و چهار هزار الرسل من ذلک ثلاثمائة وخمسة عشر
جما غفیرا رسل از میان آن سی صد و پانزده تن فرق است میان نبی و رسول نبی آنکه وحی بوی بیاید تا بمردم رساند و رسول آنکه
کتاب باوی باشد و در عدد انبیا دویست و بست و چهار هزار نیز روایت آمده و بسبب این اختلاف فاش از تعیین عدد انبیا
منع کرده اند و مجمل باید گفت آمنا بالانبیاء کلهم اجمعین ++ وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لیس
الخبر کالمعاینة نیست خبر چیزی شنیدن مانند آن چیز بچشم دیدن هر چند خبر یقینی باشد با وجود دیدن را خاصیتی و حکمی ست
که شنیدن را نیست و آنحضرت دلیل می آرد بر این یعنی و می فرماید که ان الله تعالی اخبر موسی بما صنع قومه فی العجل خبر داد خدای
تعالی خبر داد موسی را علیه السلام بچیزی که کردند قوم وی در ساختن گوساله فلم یلق الالواح پس نینداخت لوحها را که در ان
توریت نوشته بودند فلما عاین ما صنعوا پس هرگاه که موسی نزد قوم آمد و بچشم دید آنچه ساخته اند از گوساله القی الالواح انداخت
الواح را از جهت شدت غضب فانکسرت پس شکست الواح روی الاحادیث الثلثة احمد روایت کرد این سه حدیث را امام
احمد ++ ه +

باب فضائل سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم

+ فضائل سید المرسلین صلی الله علیه
وآله وسلم از حد عدد و حصر خارج است و احاطه نمی کند بدان علوم اولین و آخرین و نمی داند آنرا بکنه حقیقت مگر پروردگار عزوجل و
اتفاق دارند که آن حضرت سید اولاد آدم و فاضل ترین پیغمبرانست صلی الله علیه وآله وسلم وعلیهم اجمعین و بعد از وی ابراهیم خلیل الله
پس از وی موسی کلیم است و یافته نشده است تصریح از علما بعد از موسی والله اعلم ++ ۱۴ +

الفصل الاول

+ عن ابی هریرة
قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بعثت من خیر قرون بنی آدم قرنا فقرنا گفت آنحضرت برانگیخته شده و فرستاده
شده ام من از بهترین طبقات فرزندان آدم قرنی بعد از قرنی یعنی در هر قرن در صلبهای پدران می گشتم و قرن طبقه مردم
در یک زمان که قریب یکدیگر باشند چنانکه صحابه و تابعین و تبع تابعین و امثال آن و مراد بخیر قرون بنی آدم هر
طبقه ایست که پدران آنحضرت دران طبقه بودند و آنحضرت در اصلاب ایشان بود چنانکه بعد از اسمعیل علیه السلام کنانه بود
و قریش بود و بعد از وی هاشم بود حتی کنت من القرن الذی کنت منه تا آنکه شدم از قرنی که شدم از وی و معنی خیریت
محمول است بر خصائل حمیده و فضائل شریفه که در متعارف عقلا اهل کرم را بدان مدح کنند نه باعتبار دین و ایمان
کذا قالوا و این در قرون است اما آبای کرام آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پس همه ایشان از آدم تا عبد الله طاهر و
مطهر اند از دنس کفر و رجس شرک چنانکه فرمود بیرون آمده ام از اصلاب طاهره بارحام طاهره و دلائل دیگر که متاخرین علمای حدیث آنرا
تحریر و تقریر نموده اند و لعمری این علمی است که حق تعالی سبحانه مخصوص گردانیده است باین متاخران را یعنی علم آنکه آبا و اجداد
شریف آنحضرت همه بر دین توحید و اسلام بوده اند و از کلام متقدمین لایح می گردد کلمات بر خلاف آن و ذلک فضل الله
یؤتیه من یشاء و یختص به من یشاء و خدا جزای خیر دهد شیخ جلال الدین سیوطی را که درین باب رسائل تصنیف کرده اند و

افادہ و اجادہ نمودہ این معنی را ظاہر و باہر گردانیدہ است و ما شاء اللہ کہ این نور پاک او را کہ طعنہ ای پلید نشدند و در عرصات آخرت
بہ تعذیب و تحقیر آبای او را مخزی و مخذول گردانند رواہ البخاری * * و عن واثلۃ بکسر مثلثہ بن الاسقع بسین مہملہ و قاف صحابی مشہور
است قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم یقول ان اللہ اصطفی کنانۃ من ولد اسمعیل بدرستی خدای تعالی برگزید کنانہ را [illegible]
کہ از اولاد اسمعیل بچند واسطہ است بعد از اسمعیل و پیش از قریش است بدو واسطہ و اصطفی قریشا من کنانۃ و برگزیدہ قریش را کہ از اولاد
نضر بن کنانہ است مشہور در تسمیہ قریش آنست کہ آن نام دابہ بحریہ است کہ در غایت قوت و زور است و در صحاح از ابن عباس
آوردہ کہ گفت قریش را از آن جہت قریش نام کردند کہ در دریا ماہی است کہ آن را قریش می گویند می خورد او ماہیان را و نمی خورد
او را ہیچ ماہی و غالب و بلند نمی گردد بروی ہیچ یکی از انہا و وجوہ دیگر نیز در قاموس مذکور است و اصطفی من قریش بنی
ہاشم و برگزید از اولاد قریش ہاشم و پسران او را و اصطفانی من بنی ہاشم و برگزید مرا از پسران ہاشم پس وی صلی اللہ علیہ
و آلہ و سلم برگزیدہ ترین برگزیدگان و خلاصۂ خلاصہا باشد رواہ مسلم و فی روایۃ للترمذی ان اللہ اصطفی من ولد ابراہیم
اسمعیل و اصطفی من ولد اسمعیل بنی کنانۃ و در روایت ترمذی این قدر زیادہ کردہ کہ خدای تعالی برگزید از اولاد ابراہیم
اسمعیل را بعد از آن از اولاد اسمعیل کنانہ را الی آخرہ * * و عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم انا سید ولد
آدم یوم القیمۃ من بہتر و مہتر و بزرگتر فرزندان آدمم در جمیع صفات کمال روز قیامت تقیید بروز قیامت باعتبار ظہور آثار سیادت
و کرامت است دران روز چہ دران روز ظاہر گردد کہ روز روز اوست و ہیچ کس از وی بحضرت الٰہیہ قریب تر و بزرگتر نیست
و ازینجا افضلیت بر ملائکہ نیز لازم آید بر مذہب اہل حق و می گویند بشر فاضلتر از ملائکہ اند و در بعضی احادیث افضلیت آنحضرت
صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم بر خلق علی الاطلاق نیز مذکور است در مواہب لدنیہ در حدیث سلمان ابن عساکر آوردہ کہ گفت سلمان
فرود آمد جبرئیل بر پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم و گفت بدرستی و راستی پروردگار تو می گوید نیافریدم ہیچ آفریدہ را بزرگتر بر من از تو
و دنیا و اہل دنیا را برای آن پیدا کردم تا بشناسانم ایشان را بزرگی ترا و مرتبت ترا کہ نزد منست و اگر نبودی تو پیدا نمی کردم
دنیا را پس ثابت شد کہ آنحضرت افضل خلائق است ہمہ و آنکہ در بعضی احادیث آمدہ است کہ تفاضیل منہید میان پیغمبران و تفضیل
منہید مرا بر موسی و بر یونس جواب آن در سابق معلوم شد و اول من ینشق عنہ القبر و من نخست کسی ام کہ شگافتہ می گردد از وی
قبر کنایت است از آنکہ وی صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم اول کسی است کہ برانگیختہ می شود از قبر و اول شافع و من نخستین شفاعت
کنندہ ام و اول مشفع و نخستین کسی کہ قبول کردہ شود شفاعت وی چون وی صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم نخستین شفاعت کنندہ است
و شفاعت وی البتہ مقبول است لازم آید کہ نخستین کسی کہ قبول کردہ شود شفاعت وی اوست و تفصیل این در باب
الشفاعت گذشت رواہ مسلم * * و عن انس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم انا اکثر الانبیاء تبعا یوم القیمۃ
من بیشترین پیغمبرانم از روی تابعان روز قیامت و انا اول من یقرع باب الجنۃ و من نخستین کسی ام کہ می کوبد در بہشت را
وی در آید و می در آرد در بہشت رواہ مسلم * * و عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم آتی باب الجنۃ یوم القیمۃ

وهم از انس است گفت گفت آنحضرت می آیم در بهشت را روز قیامت فاستفتح پس طلب میکنیم گشادن در بهشت را فیقول الخازن
من انت پس می گوید خزینه دار بهشت چه کسی تو فاقول محمد پس می گویم محمدم فیقول بک امرت ان لا افتح لاحد قبلک پس می گوید خازن
بهشت بسبب تو امر کرده شده ام من که نگشایم در مر هیچ یکی را پیش از تو رواه مسلم ⁘ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله و
سلم انا اول شفیع فی الجنة من نخستین شفاعت کننده ام برای در آمدن بهشت یا برای رفع درجات دران لم یصدق نبی من الانبیاء
ما صدقت تصدیق کرده نشد و ایمان آورده نشد هیچ پیغمبری از پیغمبران آن مقدار که تصدیق کرده شدم من یعنی من بیشترین انبیاام
از روی امت و اتباع یا تصدیق کرده نشد هیچ پیغمبرے چنانکه تصدیق کرده شدم من در قوت اعتقاد بر وجه اول بیان کثرت
امت و بر وجه ثانی بیان قوت ایمان و زیادت محبت امت ست با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم وان من الانبیاء
نبیا ما صدقه من امته الا رجل واحد و بدرستی از پیغمبران پیغمبری ست که تصدیق نکرد او را از امت وی مگر یکی رواه مسلم ⁘ وعن
ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مثلی ومثل الانبیاء کمثل قصر احسن بنیانه مثل من و مثل پیغمبران سابق
هم چو قصه و مثال کوشکی ست که نیک کرده شده بنای او و تمام کرده شد فی الصراح بنیان دیوار کرده بر آورده ترک منه موضع لبنة گذاشته
شده از ان کوشک جای یک خشت و لبنة بفتح لام و کسر با و کسر لام و سکون با نیز آمده فطاف به النظار پس گرد بر گرد او گشتند
نظر کنندگان یتعجبون من حسن بنیانه در حالیکه شگفت می کنند نظر کنندگان از خوبی بنا آن کوشک الا موضع تلک اللبنة مگر جای آن
خشت که خالی مانده فکنت انا سددت موضع اللبنة پس بودم من که بستم جای آن خشت را ختم بی البنیان و ختم بی الرسل ختم کرده
شد بمن بنا و ختم شدند بمن پیغمبران وفی روایة فانا اللبنة وانا خاتم النبیین پس منم مثال آن خشت و منم ختم کننده پیغمبران متفق
علیه ⁘ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ما من الانبیاء من نبی الا قد اعطی من الآیات نیست از پیغمبران
هیچ پیغمبرے مگر به تحقیق داده شد از معجزات ما مثله آمن علیه البشر معجزه که مثل وی در اعجاز و دلالت بر صدق پیغمبر ایمان آورده اند
با طلاع بران مشاهده آن آدمیان و مضطر شده اند با ایمان آوردن چنانکه شان معجزه است یعنی هیچ پیغمبرے نیست که اظهار معجزه
باین کیفیت نکرده ولیکن مخصوص بزمان وی بود بعد از انقطاع از زمان منقطع گشت آن معجزه وانما کان الذی اوتیت وحیا اوحی الله
و نیست معجزه که داده شده ام مگر وحی که فرستاده شده است بسوی من یعنی قرآن عظیم که معجزه عظیم ست باقی به بقای دهور شاهد
صدق ست بر نبوت سید العالمین و مرشد عالمیان بطریق حق و یقین فارجو ان اکون اکثرهم تابعا یوم القیمة پس امیدوارم
که باشم من بیشترین پیغمبران از روی تابعان یعنی تابعان من بیشتر باشند تا روز قیامت از حیثیت بقای معجزه که تا روز قیامت
هر که آنرا مشاهده نماید ایمان آرد متفق علیه اگر گویند که با انبیای دیگر نیز وحی و کتاب بود جوابش آنست که آن وحی و کتاب
معجزه نبود و همچنین تقریر کرده اند در بیان معنی این حدیث و بعضی گفته اند که معنی آنست که هر پیغمبر داده شده است از معجزات چیزیکه
بود مانند آن هر پیغمبری را که پیش از وی بود از خوارق عادات و اما معجزه عظیمه من که وحی ست داده نشد هیچ یکی را و لهذا بیشتر
شده اند تابعان من و این معنی بحسب عبارت ظاهر تر می نماید اگرچه تقریر اول اجود و احکم ست و اکثر شراح بر آنند فافهم

۱۰۰ وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اعطیت خمسا لم یعطهن احد من قبلی داده شده ام من پنج خصلت که
داده نشده است هیچ یکی پیش از من نصرت بالرعب مسیرة شهر فتح وظفر داده شده ام من باندا ختن ترس در دل دشمنان
من از مسافت یک ماه راه وتخصیص این نسبت بانبیاست صلوات الله وسلامه علیهم وامر سلاطین وجبابره خارج مبحث ست
ومقصود حصول فتح وظفر ست برعب که بالفعل حاصل شود واما مجرد وقوع رعب چیزی دیگر ست فافهم وجعلت لی الارض
مسجدا وگردانیده شد برای من تمام روی زمین سجده گاه که درست ست در وی نماز گذاردن ودر امم سابقه جز در موضع
معهود که بیع وکنایس ایشان باشد درست نبود وبعضی گفته اند که معنی آنست که ایشان نماز نمی گذاردند مگر در جائی که متیقن می بود
طهارت آن ومباح گردانیده شد برای ما هر جا که باشد جز آنکه متیقن گردد نجاست آن وطهورا وگردانیده شد برای من زمین
پاک کننده که تیمم باشد ورای امم دیگر که طهارت جز بآب نبود فایما رجل من امتی ادرکته الصلوة فلیصل پس هر کدام مرد از امت
من که دریابد او را وقت نماز ویافته نشود آب پس باید که تیمم کند وبگذارد در انجا نماز وباین تقریر این قول متفرع بر هر دو گردد
هم بگردانیدن تمام زمین مسجد وهم بگردانیدن وی طهور واحلت لی المغانم ولم تحل لاحد قبلی وحلال گردانیده شد برای من
غنیمتها وحلال گردانیده نشده مر هیچ یکی را پیش از من گفته اند که امم سابقه چون غنیمت می کردند حیوانات را می کشت آن
ملک غنیمت کنندگان نه انبیا را ایشان پس مخصوص گردانیده پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم باخذ خمس وصفی که هر چیز از غنیمت
خوش می کرد مثل تیغ شمشیری یا جاریه مثلا اختیار می کرد برای خود واگر غیر حیوانات را غنیمت می کردند گرد می آوردند او را
در جائی پس آتش می آمد از آسمان وآنرا می سوخت کذا فی بعض الشروح واعطیت الشفاعة وداده شد مرا مرتبه شفاعت عظمی
عامه شامله تمامه محال ومواطن شفاعت را چنانچه در باب شفاعت گذشت وکان النبی یبعث الی قومه خاصة وبود پیغمبر پیش از
من که فرستاده می شد بسوی قوم خود خاصة وبقومی دیگر کار نداشت وبعثت الی الناس عامة وفرستاده شدم من بسوی
تمامه مردم بلکه بانس وجن ونتواند که بعثت وی صلی الله علیه وآله وسلم بسوی جن بعد از ان شده باشد از ین جهت تعرض بجن
نکرد وتحقیق این در حدیث آینده کرده شود متفق علیه ۱۰۱ وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال فضلت
علی الانبیاء بست روایتی ست از ابی هریره که آنحضرت گفت فضیلت داده شده ام من بر پیغمبران بشش خصلت در حدیث
سابق پنج گفت ودرینجا شش وبحقیقت فضائل آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم که بدان مخصوص وممتاز ست بسیار ست
خارج از حد حصر واحصا ولیکن بعضی ازان بتقریب وقت وسوال در احادیث مذکور شد ومقصود حصر نیست اوتیت
جوامع الکلم داده شده ام کلماتی که جامع کلمات وحاوی معانی کثیره اند وآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم تکلم می کرد بکلامی موجز
که شامل معانی کثیره می شد واین از خواص حضرت خاتمیة محمدیه ست مثل انما الاعمال بالنیات ومن حسن اسلام المرء ترکه
مالا یعنیه والدین النصیحة وامثال آن که هر یکی متضمن معانی کثیره جزیله است وبعضی از علما از برای جمع این احادیث متصدی
شده قطعی ازان گرد آورده اند وبعضی گفته اند که مراد بجوامع قرآن ست که حق سبحانه در وی در الفاظ یسیره معانی کثیره

جمع کرده و معنی اول ظاهرتر است و دلالت می کند بران روایتی که زیاده کرده است در وی اختصر فی الکلام و این دلالت دارد
بر معنی اول و نصرت بالرعب و نصرت داده شده ام برعب و خوف چنانکه در حدیث مسیرة شهر مذکور است واحلت لی الغنائم وجعلت
لی الارض مسجدا وطهورا وارسلت الی الخلق کافة و فرستاده شده ام من بسوی خلق همه وختم بی النبیون وختم کرده شدند بمن پیغمبران
رواه مسلم و در تخصیص بعموم رسالت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم سخن کرده اند که در زمان نوح علیه السلام پیغمبری دیگر نبود پس باید
که مبعوث بتمامه اهل آن زمان باشد و نیز دعای وی علیه السلام بر تمامه اهل ارض بهلاک و غرق دلالت دارد برآنکه مبعوث بهمه
بود و امتثال امر وی نکردند و نیز سلیمان علیه السلام سیری کرد در زمین و امری کرد مردم را باسلام چنانکه بلقیس و غیر وی و تهدید
می کرد ایشان را بقتال و این دلیل است بعموم رسالت و جواب داده شده است بآنکه عموم رسالت در اصل بعثت
نبود بلکه حادث شد بعد از ان بانحصار خلق الله بعد از غرق در موجودین اما پیش از غرق احتمال دارد که وی مبعوث باشد بقوم خود
خاصة و چون غیر قوم وی بر زمین نبودند بظاهر چنان نمود که بعثت وی عام است اما دعای وی علیه السلام بر تمامه اهل ارض بجهت
آن بود که دعوت وی قوم خود را بتوحید رسید بتمامه مردم را از جهت طول مدت عمر وی پس تمادی شدند بر شرک پس مستحق شدند
عذاب را و بعضی گفته اند که تواند که توحید عام باشد در بعضی انبیا و التزام فروع شریعت وی عام نباشد و جواب از اشکال
بحال سلیمان علیه السلام گفته اند که معنی رسالت مخصوص است بحال واجبات و محرمات اما در مندوبات پس مردم مامور اند
بدان و ائمار یا تهدید بقتال که بظاهر از خصائص واجبات می نماید بحقیقت از خصائص آن نیست بلکه آنچه مخصوص است عقاب
در آخرت است کذا فی حاشیة السیوطی علی النسائی و احتمال دارد که تهدید بلقیس و قتال وی از جهت ملک باشد نه از جهت
رسالت و وی علیه السلام هم ملک بود و هم رسول فلا اشکال کذا قیل ۱۱+ وعنه ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
قال بعثت بجوامع الکلم ونصرت بالرعب و هم از ابی هریره است که آنحضرت گفت برانگیخته شده و فرستاده شده ام من بجوامع
کلم و نصرت داده شده ام برعب شرح این معلوم شد و بینا انا نائم و اتیت بمفاتیح خزائن الارض و در اثنای آنکه
من در خواب بودم دیدم خود را که آورده شده ام کلیدهای خزینه های زمین را یعنی داده شده است آن کلیدها مرا فوضعت فی یدی
پس نهاده شد آن کلیدها پیش من مراد فتوحات است که کشاد باری تعالی بر امت وی صلی الله علیه وآله وسلم از بلاد مشرق
و مغرب و استخراج کنوز و دفائن یا مراد کانهای زمین که در وی سیم و زر است متفق علیه ۱۲+ وعن ثوبان قال قال رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم ان الله زوی لی الارض بدرستی خدای تعالی فراهم آورد و در کشید برای من زمین را فرایت مشارقها
و مغاربها پس دیدم من بلاد مشرق را و مغرب آنرا وان امتی سیبلغ ملکها ما زوی لی منها و بدرستی امت من زود یکست که
برسد ملک وی و پادشاهی وی چیزی را که فراهم آورده شد و در کشیده شده است برای من از زمین یعنی در مشرق و مغرب
پادشاه شوند و تصرف کنند و اعطیت الکنزین الاحمر و الابیض و داده شده مرا دو گنج سرخ و سفید مراد بگنج سرخ خزینه های
اکاسره که خسروان فارس اند که غالب بر این زر است و بگنج سفید خزینه های قیاصره که پادشاهان روم اند و غالب بر ایشان

نقره است و بعضی گفته اند که مراد باحمر ملک شام است از جهت سرخی رنگ ایشان و بابیض ملک فارس از جهت سفیدی
رنگ ایشان و معنی اول ظاهرتر است وانی سألت ربی لامتی ان لا یهلکها بسنة عامة و بدرستی من سوال کردم پروردگار
خود را برای امت من آنکه هلاک نکند امت مرا بقحط عام یعنی بقحطی که تمام امت را هلاک کند وان لا یسلط علیهم عدوا من سوی
انفسهم و آنکه برنگمارد بر امت من دشمنی را از جز ذات ایشان یعنی کافران را فیستبیح بیضتهم پس مباح گرداند و بستاند جای
اجتماع ایشان و محل سلطنت و قهرمان ایشان را و بیضه میان سرای و میان شهر و جای قوم یعنی دشمن که محل و مستقر ایشان را
بستاند و ایشان را بتمام هلاک گرداند وان ربی قال و بدرستی پروردگار من گفت یا محمد انی اذا قضیت امرا فانه لا یرد
بدرستی من چون حکم کنم امری را پس بدرستی که آن رد کرده و باز گردانیده نمی شود آن حکم عطا باشد یا بلا وانی اعطیتک لامتک
ان لا اهلکهم بسنة عامة و بدرستی من دادم ترا بجهت امت تو که هلاک نگردانم ایشان را بقحط عام وان لا اسلط علیهم عدوا من سوی
انفسهم فیستبیح بیضتهم و دادم ترا که برنگمارم بر امت تو دشمنی را جز ذات ایشان پس مباح گرداند بیضه ایشان را ولو اجتمع علیهم من
باقطارها واگرچه فراهم آیند مر ایشان کسانی که در تمام جوانب و نواحی زمین اند یعنی اگرچه کافران تمام عالم جمع شوند حتی یکون
بعضهم یهلک بعضا ویسبی بعضهم بعضا تا آنکه باشند بعضی از امت تو که هلاک گردانند بعضی را و بند و اسیر کنند بعضی را یعنی کافران را
بر ایشان غلبه و تسلط نشود و ملک را نتوانند ستاند ولیکن امت تو میان خود جنگ کنند و بعضی هلاک کنند و بند کنند بعضی را این چنین
رفته است تقدیر الهی و قضای وی و قضای الهی عزشانه هرگز تغییر نیابد و تبدیل نپذیرد واگرچه امر نکرده بران حکم شرع بران تعلق
نگرفته رواه مسلم ۱۳۴ + وعن سعد ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مر بمسجد بنی معاویة روایت است از سعد بن ابی وقاص
که آنحضرت گذشت به مسجد بنی معاویه که قبیله ایست از انصار و الآن بیرون مدینه مطهره نشان آن مسجد قائم است و در صحن وی
نشان پای ناقه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم است دخل فرکع فیه رکعتین در آمد آنحضرت پس بگذارد در آن مسجد دو رکعت
وصلینا معه و گذاردیم ما با آنحضرت و دعا ربه طویلا و دعا کرد آنحضرت پروردگار خود را دعای دراز در تشهد یا بعد از آن و ظاهر
ثانی است ثم انصرف الینا برگشت آنحضرت از نماز و دعا فقال پس گفت سألت ربی ثلثا سوال کردم و درخواستم از پروردگار
خود سه خصلت را فاعطانی ثنتین ومنعنی واحدة پس داد مرا دو خصلت را و نداد یکی را بعد از ان بیان آن سه خصلت میکند
که درخواسته بود و آن دو که داده و یکی که نداده بقول خود سألت ربی ان لا یهلک امتی بالسنة سوال کردم پروردگار خود را که هلاک
نگرداند امت مرا بقحط عام فاعطانیها پس داد مرا این خصلت را وسألت ان لا یهلک امتی بالغرق و نیز سوال کردم که هلاک
نگرداند امت مرا بغرق عام بفتح را و سکون آن واکثر روایت به سکون است فاعطانیها پس داد مرا این را نیز وسألت ان
لا یجعل بأسهم بینهم و سوال کردم که نگرداند جنگ ایشان را میان ایشان که بیک دیگر جنگ بکنند و باس عذاب و سختی و حرب
سخت فمنعنیها پس منع کرد و نداد مرا این خصلت را ازین جا معلوم می شود که بعضی دعاهای انبیا صلوات الله وسلامه علیهم مستجاب
نیست و در اجابت بر دعا پیغمبران کلامی است مذکور در جای خود و چیزی از ان در رساله تتمیم البشارة ذکر کرده ایم ۱۴۴ + وعن

عطاء بن یسار بفتح تحتانیه وتخفیف سین مهمله از مشاهیر تابعین واکابر علمای ایشان است مولی میمونه رضی الله عنها است قال لقیت عبد الله بن عمرو بن العاص گفت ملاقات کردم عبد الله بن عمرو بن العاص را قلت اخبرنی عن صفة رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فی التوریة گفتم خبر ده مرا از بعضی صفات پیغمبر خدا که در توریت مذکور است ظاهرا عبد الله بن عمرو توریت خوانده بود یا از آن حضرت شنیده باشد یا از بعضی اهل کتاب که ایمان آورده بودند وبود وی رضی الله عنه از اهل علم وکتابت وعالم بکتب سابقه وخوانده بود آنها را وی نوشت احادیث رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ووی کثیر الاحادیث است مثل ابی هریره وابو هریره می گفت که فرق میان من وعبد الله بن عمرو همین است که وی می نوشت احادیث را ومن نوشتن نمی دانم پس او را احفظ عطا کرد چنانکه در حدیث دیگر آمده است قال گفت عبد الله بن عمرو اجل بفتح همزه وجیم از حروف تصدیق است بمعنی نعم یعنی آری خبر می دهم ترا ببعض صفت آنحضرت که در توریت است والله انه لموصوف فی التوریة بخدا بدرستی آنحضرت وصف کرده شده است در توریت ببعض صفته فی القرآن ببعضی صفات وی که مذکور اند در قرآن درین آیت یا ایها النبی انا ارسلناک شاهدا ای گرامی پیغمبر بدرستی ما فرستاده ایم ترا شاهد بر احوال امت ومبشرا خوش دهنده بثواب مطیعان را ونذیرا وترساننده از عذاب عاصیان را وحرزا للامیین وپناه مر عرب را حرز بکسر حاء وسکون رای مهمله جای استوار که پناه دهد ومراد بامیین عرب اند زیرا که در غالب خواندن ونوشتن ندانند یا به جهت آنکه منسوب بام القری اند که نام مکه است وتخصیص بعرب به جهت آنست که مبعوث در ایشان واز قوم ایشان است ویا به جهت تحفظ ایشان از سطوت عجم واگر از اغوای شیطانی وآفات نفس مراد دارند وجود شریف وی صلی الله علیه وآله وسلم پشت وپناه عالمیان است وبعضی گفته اند که مراد حفظ قوم اوست از استیصال ونزول عذاب بر ایشان مادامی که وی در ایشان است چنانکه در قرآن مجید می فرماید وما کان الله لیعذبهم وانت فیهم وانت عبدی تو ای محمد بندهٔ خاص منی که در حقیقت بندگی خاص هیچ کس با تو شریک نیست ورسولی وتو رسول منی وفرستاده منی بخلق سمیتک المتوکل نام کرده ام من ترا متوکل که همه کارهای خود را بمن سپرده وقطعا بر حول وقوت خود نایستاده لیس بفظ این چنین متوکل که نیست درشت خو ولا غلیظ ونه درشت سخن ولا سخاب به تشدید خاء معجمه ونه فریاد کننده فی الاسواق در بازارها تخصیص ببازار به جهت عرف وعادت است که در آنجا شور وغوغا بسیار می باشد وصخاب للعباد نیز آمده است ولا یدفع بالسیئة السیئة ودفع نمی کند بدی را به بدی یعنی هر که بوی بدی کند به بدی جزای وی نمی دهد ولکن یعفو ویغفر ولیکن در می گذرد ومی پوشد بلکه احسان می کند ولن یقبضه الله حتی یقیم به الملة العوجاء وقبض نمی کند روح او را خدای تعالی تا آنکه راست می گرداند وهدایت می کند بوجود وی قوم کج وگمراه را بان یقولوا راست گردانیدن ملت کج باین است که بگویند ایشان لا اله الا الله ومنقاد شوند بتوحید ویفتح بها اعینا عمیا ومی گشاید خدای تعالی باین کلمه چشمهای کور را واذانا صما ومی گشاید گوشهای کر را وقلوبا غلفا ودلهای را که نمی فهمند چیزی ویاد ندارند چیزی را گویا در غلاف ودر پرده اند رواه البخاری وکذا رواه الدارمی عن عطاء عن ابن سلام نحوه وهمچنین روایت

کردہ است این حدیث را دارمی از عطاء بن یسار از عبد اللہ بن سلام مانند این حدیث که روایت کردہ است بخاری از
عطا از عبد اللہ بن عمرو و ذکر حدیث ابی ہریرۃ نحن الآخرون فی باب الجمعۃ و ذکر کردہ شد حدیث ابی ہریرہ که در فضائل آنحضرت ست و در
اول او لفظ نحن الآخرون ست در باب جمعہ ++ **الفصل الثانی** + عن خباب بفتح خاء معجمہ و تشدید موحدہ ابن الارت بفتح ہمزہ
و را و تشدید فوقانیہ صحابی ست اسلام آوردہ پیش از در آمدن آنحضرت دار ارقم را و عذاب کردہ شدہ در دین خدا و صبر کردہ و حاضر شدہ بدرا
و مشاہد را که بعد از وست و وی اول کسی ست که مرد بکوفه و نماز گذارد بر وی امیر المومنین علی بن ابی طالب قال گفت خباب صلی
بنا رسول اللہ نماز گذارد با ما یعنی امامت کرد ما را پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم صلوٰۃ یک نمازی را فاطالہا پس دراز کرد آن نماز را
قالوا گفتند صحابہ یا رسول اللہ صلیت صلوٰۃ لم تکن تصلیہا گذاردی تو نمازی را بدرازی که نبودی تو که می گذاردی نماز باین درازے
قال اجل گفت آنحضرت آری انہا صلوٰۃ رغبۃ و رہبۃ زیرا که این نماز رغبت و خواہش و بیم بود یعنی در وی دعا و سوال می کردم و امید
اجابت و خوف خشیت داشتم ازین جہت دراز کردم و خضوع و خشوع بسیار نمودم وانی سالت اللہ فیہا ثلثا و بدرستی من سوال
کردم خدا را درین نماز سہ حاجت فاعطانی اثنتین و منعنی واحدۃ پس داد خدای تعالی مرا دو حاجت و نداد یک حاجت را سالتہ
ان لا یہلک امتی بسنۃ سوال کردم خدا را که ہلاک نگرداند امت مرا بقحط فاعطانیہا پس داد مرا این را و سالتہ ان لا یسلط علیہم عدوا
من غیرہم و سوال کردم او را که مسلط نگرداند بر ایشان دشمن را از غیر ایشان یعنی کافر را فاعطانیہا پس داد مرا این حاجت را نیز و سالتہ
ان لا یذیق بعضہم باس بعض و سوال کردم خدا را که نچشاند بعضی از ایشان را عذاب بعضی یعنی جنگ نکنند میان خود و ہلاک
نگردانند یک دیگر را فمنعنیہا پس نداد مرا این را رواہ الترمذی والنسائی ++ وعن ابی مالک الاشعری صحابی ست در نام وے
اختلاف ست بعضی عبد اللہ گفتہ و بعضی کعب و بعضی حزان و در نسبت وی نیز اختلاف ست بعضی اشعری گفتہ و بعضی اشجعی قال
قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان اللہ بدرستی خدای عزوجل اجارکم پناہ داد و خلاص گردانید شما را من ثلث خلال
از سہ خصلت ان لا یدعو علیکم نبیکم فتہلکوا جمیعا یکی آنکه دعای بد نکند بر شما پیغمبر شما پس ہلاک شوید شما چنانکه بعضی پیغمبران کردند و ان
لا یظہر اہل الباطل علی اہل الحق دوم آنکه غالب نیایند اہل باطل یعنی کافران اگرچہ بسیار باشند بر اہل حق یعنی مسلمانان اگرچہ کم
باشند چنانکه نیست و نابود گردانند دین اسلام را و ان لا تجتمعوا علی ضلالۃ سوم که اتفاق نکنید شما ہمہ بر گمراہی و این دلیل ست
بر آنکه اجماع حجت ست که عبارت ست از اتفاق علمای ہر عصر بر حکمی شرعی و مراد علمای مجتہد اند رواہ ابو داؤد ++ وعن عوف
بن مالک صحابی ست و اول مشاہد وی خیبر ست قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لن یجمع اللہ علی ہذہ الامۃ سیفین جمع
نکند خدای تعالی برین امت دو شمشیر را سیفا منہا و سیفا من عدوہا یک شمشیر از این امت و شمشیر دیگر از دشمن این امت تو ربشتی
گفت معنے این ست که حق تعالی برین امت دو شمشیر جمع نکند که واقع شود بآن ہلاک و استیصال بلکه وقتی که امت میان خود
جنگ کنند بگمارد خدای تعالی کافران را بجنگ ایشان تا از جنگی که میان خود می کردند باز آیند و طیبی گفت ظاہر آن ست
که می فرماید وعدہ کرد خدای تعالی که جمع نکند بر امت من دو جنگ را که میان خود ہم جنگ کنند و بکافران ہم جنگ کنند بلکه اگر

می باشد و دیگری نباشد والله اعلم رواه ابوداود ** وعن العباس انه جاء الی النبی صلی الله علیه وآله وسلم و روایت ست
از عباس رضی الله عنه که وی آمد بسوی آنحضرت یعنی خشمگین فکانه سمع شیئا پس گویا که عباس شنیده بود چیزی را از طعن کافران
در شان آنحضرت وی می گفتند که چرا وی از کبرای عرب مستحق تر بودند به نبوت از وی صلی الله علیه وآله وسلم پس آنحضرت خواست
که شان خود را بایشان بنماید تا بدانند که چه عظیم ست شان وی و شریف ست نسب وی صلی الله علیه وآله وسلم و وی
اولی و احق ست از غیر خود فقام النبی صلی الله علیه وآله وسلم علی المنبر فقال پس ایستاد آنحضرت بر سر منبر پس گفت من انا
می دانید که من کیستم فقالوا انت رسول الله پس گفتند صحابه تو رسول خدائی قال گفت آنحضرت برای اظهار شرف نسب
و کرامت ذات خود انا محمد بن عبد الله بن عبد المطلب و عبد المطلب بغایت عظیم و شریف و مشهور بود در عرب ان الله
خلق الخلق فجعلنی فی خیرهم بدرستی که خدای تعالی پیدا کرد خلق را یعنی جن و انس او احتمال دارد که ملائکه نیز داخل باشند
و این احتمال ظاهرتر ست از جهت عموم خلق پس گردانید مرا در بهترین خلق که نوع انسان ست و بهتر و فاضلتر از غیر خود
ثم جعلهم فرقتین پس گردانید آدمیان را دو گروه عرب و عجم فجعلنی فی خیرهم فرقة پس گردانید مرا در فرقه که بهترین ایشان ست
که عرب اند ثم جعلهم قبائل پس گردانید عرب را قبیله قبیله فجعلنی فی خیرهم قبیلة پس گردانید مرا در بهترین قبائل عرب که قریش اند
ثم جعلهم بیوتا پس گردانید ایشان را خانه خانه فجعلنی فی خیرهم بیتا پس گردانید مرا در بهترین خانهای ایشان که خانهٔ هاشم
ست فانا خیرهم نفسا پس من بهترین ایشانم یا بهترین آدمیانم از روی ذات و خیرهم بیتا و بهترین ایشانم از روی خانه
پس مستحق تر باشم از همه به نبوت و کتاب و ازینجا معلوم می شود که پیغمبر صاحب نسب عظیم می باشد چنانکه از حدیث هرقل معلوم
می گردد و این تفهیم ایشان و الزام ایشان ست بگمان ایشان که چرا قرآن نازل نشد و نبوت قرار نیافت بر مردی دیگر
از عظمای عرب و الا نبوت فضل خداست بسبب و نسب متعلق نیست چنانکه در قرآن مجید می فرماید الله اعلم حیث یجعل رسالته
وی فرماید والله یختص برحمته من یشاء والله ذو الفضل العظیم وکان فضل الله علیک عظیما
رواه الترمذی ** وعن ابی هریرة قال قالوا گفت ابوهریره گفتند صحابه یا رسول الله متی وجبت لک النبوة کی ثابت
شد مر ترا نبوت و در کدام وقت بدان نامزد گشتی قال وآدم بین الروح والجسد گفت آنحضرت ثابت شد مرا نبوت
و حال آنکه آدم میان روح و جسد بود یعنی خلقت آدم تمام نشده بود و روح او بجسد او تعلق نشده بود و کنایت از سبق و تقدم
ست رواه الترمذی ** وعن العرباض بکسر عین و سکون را و ضاد معجمه در آخر بن ساریة بسین مهمله و کسر رای و به تحتانیه
صحابی ست از اهل صفه و از جمله بکائین ست که نازل شده در شان ایشان کریمه ولا علی الذین اذا ما اتوک لتحملهم الآیه * عن رسول
الله روایت می کند از پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم انه قال انی عند الله مکتوب گفت آنحضرت بدرستی که من نزد خدای تعالی
نوشته شده ام خاتم النبیین ختم کننده پیغمبران که بعد از من پیغمبری نباشد وان آدم لمنجدل فی طینته و بدرستی آدم هر آئینه
افتاده بود بر زمین در گل خود و سرشت خود طینت پاره از گل و به معنی خلقت و جبلت نیز آید و حاصل این معنی

آنچه مشهور ست بر زبانها بلفظ كنت نبيا وآدم بين الماء والطين ودر روايتى كتبت نبيا از كتابت يعنى نوشته شده ام من پيغمبر و
حال آنكه آدم ميان آب وگل بود يعنى مخلوق نشده بود اينجا مى گويند كه اين سبق نبوت آنحضرت چه مراد ست اگر علم وتقدير الهى
ست نبوت همه انبيا را شامل ست واگر بالفعل ست آن خود در دنيا خواهد بود جوابش آنست كه مراد اظهار نبوت اوست
صلى الله عليه وآله وسلم پيش از وجود عنصرى وى در ملائكه وارواح چنانكه وارد شده است كتابت اسم شريف او بر عرش و آسمانها
وقصور بهشت وغرفهاى آن وبر سينه هاى حور العين وبرگهاى درختان جنت ودرخت طوبى وبر ابروها وچشم هاى فرشتگان
وبعضى از عرفا گفته اند كه روح شريف وى صلى الله عليه وآله وسلم نبى بود در عالم ارواح كه تربيت ارواح مى كرد چنانكه در عالم
بجسد شريف مربى اجساد بود وبه تحقيق ثابت شده است خلق ارواح قبل اجساد والله اعلم وساخبركم باول امرى وسر انجام ست
كه خبر دهم شما را به نخست كار خود دعوة ابراهيم اول امر من دعاى ابراهيم ست عليه السلام كه برسالت من كرده بود چنانكه كريمه
ربنا وابعث فيهم رسولا منهم الآية بر ان دلالت دارد وبشارة عيسى ونيز اول كار من خبر خوش دادن عيسى ست عليه السلام
چنانكه در قرآن مى فرمايد ومبشرا برسول ياتى من بعد اسمه احمد + ورؤيا امى التى رأت حين وضعتنى ونيز اول كار من خواب ديدن
مادر منست كه ديد هنگامى كه زائيد مرا وقد خرج لها نور اضاء لها منه قصور الشام وبتحقيق بيرون آمد براى مادر من روشنائى كه
روشن شد مر او را از ان روشنائى كوشكهاى شام چنانكه در اخبار آمده است كه در وقت زائيدن آنحضرت نورى از آمنه
ظاهر شد كه خانهاى ولايت شام نمايان گشت وگفته اند كه اين در بيدارى بود پس مراد برؤيا رؤيای عين ست نه خواب
وديدن آمنه پيش از ولادت بود كه فرشته در خواب آمد وگفت كه مى دانى تو كه حامل شده به بهترين امت و پيغمبر خدا رواه
فى شرح السنة ورواه احمد عن ابى امامة من قوله ساخبركم الى آخره وروايت كرده است اين حديث را امام احمد از ابى امامه
از قول وى ساخبركم تا آخر حديث واول حديث را كه در شرح السنة از عرباض بن ساريه روايت كرده است نكرده + ×
وعن ابى سعيد قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم انا سيد ولد آدم يوم القيمة فرمود آنحضرت من بهترين فرزندان
آدمم روز قيامت تخصيص كرد روز قيامت به جهت ظهور آثار وانوار سيادت وبهترى ست دران روز والا وى صلى الله
عليه وآله وسلم هميشه سيد ست ومتصف بسيادت ست چه در دنيا وچه در آخرت ولا فخر وفرمود نمى گويم اين را بطريق تفاخر
ومباهات وناز بدين بلكه به جهت شكر وتحديث بنعمت پروردگار وامتثال امر وى تعالى كه فرموده واما بنعمة ربك فحدث ونيز
تا بشناسند قدر مرا واعتقاد آرند بدين وعمل كنند بمقتضاى آن در توقير وتعظيم ومحبت وايمان به اندازه آن وبيدى لواء الحمد ولا فخر
وبدست من ست نيز لواء حمد مراد شهرت وانفراد آنحضرت ست بحمد بر رؤس خلائق وعرب وضع مى كنند لوا را در مقام شهرت و
آنحضرت را نسبت خاصى ست بحمد كه نام وى محمد واحمد ست وصاحب مقام محمود ست وامت او را حمادون گويند كه در شان وے
وارد شده عند را احمد گويند ووى صلى الله عليه وآله وسلم حامد ومحمود بود بحمد الهى فتح باب شفاعت به نمايد چنانكه در باب الشفاعت گذشت
وما من نبى يومئذ آدم فمن سواه الا تحت لوائى ونيست هيچ پيغمبرى در روز قيامت چه آدم وچه هر كه جز اوست مگر آنكه در زير لواى من

من در آیند و پناه برند بمن بجویند و تابع من باشند و از اینجا معلوم می شود که بقا هر نیز آنحضرت لوای باشد چنانکه بادشاهان و سرداران را
می باشد و نام وی لواء الحمد بود وانا اول من تنشق عنه الارض و من نخستین کسی ام که شگافته می گردد برای وی زمین کنایت
است از سبق و تقدم در بعثت و ظهور و برآمدن از عالم برزخ ولا فخر و نیست مرا نازیدن باینها بلکه اعتراف ست بفضل حق و
شکر نعمت وی چه نازیدن من بخدا ست و نه بما سوای وی تعالی رواه الترمذی ** وعن ابن عباس قال جلس ناس من
اصحاب رسول الله گفت ابن عباس نشسته بودند مردمان از یاران پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فخرج پس بیرون آمد
آنحضرت از درون خانه حتی اذا دنا منهم سمعهم یتذاکرون تا آنکه چون نزدیک شد آنحضرت از اصحاب شنید ایشان را که مذاکره
می کنند بیکدیگر قال بعضهم ان الله اتخذ ابراهیم خلیلا گفتند بعضی از اصحاب که بدرستی خدای تعالی گرفت ابراهیم علیه السلام را
دوست وقال آخر موسی کلمه تکلیما و گفت صحابی دیگر که موسی علیه السلام سخن کرد خدای تعالی او را سخن کردنی وقال آخر فعیسی کلمة
الله و گفت دیگری پس عیسی علیه السلام کلمه خدا است که بیک کلمه کن بی اسباب عادی پیدا شد و در گهواره سخن گفت وروحه
وعیسی روح خدا است که وی تعالی روح الامین را بجهت ایجاد وی فرستاد و دردمید و از ان عیسی پیدا شد و نیز آثار روحانیت وے
چندان ظاهر شد که مرده را زنده می گردانید وقال آخر آدم اصطفاه الله و گفت دیگری آدم برگزیده او را خدا چنانکه فرمود ان الله اصطفی
آدم و نوحا الآیة اصحاب این انبیا ذکر می کردند و می ستانیدند فخرج علیهم رسول الله پس ناگاه بیرون آمد و در آمد بر ایشان پیغمبر خدا
صلی الله علیه وآله وسلم فقال قد سمعت کلامکم وعجبکم ان ابراهیم خلیل الله پس گفت آنحضرت بتحقیق شنیدم من سخن شما را و شگفت
آوردن شما را که ابراهیم دوست دارنده خدا است وهو کذلک و وی همچنین ست دوست خاص خدا است و موسی نجی الله
و موسی همراز و همسخن خدا است وهو کذلک و وی همچنین ست دوست خاص خدا است وعیسی روحه وکلمته وعیسی کلمه خدا است
و روح او وهو کذلک وآدم اصطفاه الله وهو کذلک الا وانا حبیب الله ولا فخر وانا و آگاه باشید و من دوست داشته خدا ا
م و گفته اند که حبیب محب که بمقام محبوبیت رسیده باشد و خلیل محب مطلق و اگرچه انبیا و رسل بلکه مومنان نیز همه محب محبوب
درگاه الهی اند ولیکن سخن درینجا در اعلی مرتبه کمال ست و اخص درجات آن و بعضی از عرفا و علما را در فرق میان حبیب و خلیل
کلامی ست غریب که در شرح ذکر کرده شده ست وانا حامل لواء الحمد یوم القیمة و من بردارنده علم حمدم روز قیامت تحته آدم فمن
دونه ولا فخر زیر لوای من آدم ست و هر که جز او ست و نیست فخر پس در جمیع این مناقب و القاب کاملتر و بهتر از همه ام وانا اول
شافع و اول مشفع یوم القیمة ولا فخر و من نخستین شفاعت کننده و نخستین مقبول شفاعتم روز قیامت و نیست فخر وانا اول من یحرک
حلق الجنة و من نخستین کسی ام که می جنبانند حلقهای در بهشت را و قصد درآمدن آن می کنند فیفتح الله لی فیدخلنیها پس می گشاید
خدا برای من یعنی در بهشت را یعنی امر می کند ملائکه را بگشادن در و در آوردن مرا در ان ومعی فقراء المومنین ولا فخر و حال آنکه
با من اند همه درویشان مسلمانان و نیست فخر وانا اکرم الاولین والآخرین علی الله ولا فخر و من بزرگترین پیشینیان و پسینانم نزد
خدا و نیست فخر ظاهر و دانست که درین حدیث مراد اولین و آخرین انبیا اند و اگر در اولین ملائکه نیز داخل دارند و بنا

رواه الترمذی والدارمی ۹ وعن عمرو بن قیس نام ابن ام مکتوم ست که صحابی مشهور واعمی بود وبعضی گفته اند که نام وی
عبد الله است واول اصح ست ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال نحن الآخرون ما در وجود وظهور پسینتر آمده ایم ونحن السابقون
یوم القیمة ولیکن در مرتبه سابق وپیشینیم روز قیامت وانی قائل قولا غیر فخر من گوینده ام گفتاری را بی مفاخرت ومباهات وآن
قول این ست که ابراهیم خلیل الله ابراهیم خلیل خدا است وموسی صفی الله وموسی برگزیده خدا است وانا حبیب الله ومن محبوب
خدا ام ومعی لواء الحمد یوم القیمة وبا من ست لوای حمد روز قیامت وحامد ومحمود ام دران روز وان الله وعدنی فی امتی واجارهم من ثلث
وبدرستی خدای تعالی وعده کرد مرا در باب امت من ونگاهداشت وامان داد ایشان را از سه خصلت لا یعمهم بسنة ونمی گیرد ایشان را
بقحط سال یعنی هلاک نمی کند همه را بقحط ولا یستاصلهم عدو واز بیخ بر نمی کند یعنی مطلق هلاک نمی گرداند ایشان را دشمنان دین یعنی
کافران چنانکه گذشت ولا یجمعهم علی ضلالة وجمع نمی کند ایشان را بر گمراهی که متفق شوند همه بر حکمی که موجب ضلالت ست رواه الدارمی
۱۰ وعن جابر رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال روایت ست از جابر که آنحضرت گفت انا قائد المرسلین ولا فخر
من کشنده ام مرسلین را ونیست فخر یعنی مقدم ام بر ایشان پس من می آیند به بهشت یا بر عرصات خود کشیدن اسپ از پیش وسوق راندن
از پس وانا خاتم النبیین ولا فخر وانا اول شافع ومشفع ولا فخر رواه الدارمی ۱۱ وعن انس رضی الله عنه قال قال رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم انا اول الناس خروجا اذا بعثوا من نخستین مردمم از روی بیرون آمدن از قبر وقتیکه برانگیخته شوند از قبور وانا
قائدهم اذا وفدوا ومن کشنده وپیشوای مردمم وقتی که بیایند بدرگاه خداوندی وانا خطیبهم اذا انصتوا ومن خطبه خواننده ایشانم وقتیکه
خاموش شوند از اعتذار وتکلم کننده ام شفاعت نزد پروردگار وقتی که سکوت کنند وتکلم نتوانند کرد انبیای کبار وانا مستشفعهم بفتح فاء و
کسر وی هر دو روایت ست وبر وجه اول معنی این ست که طلب کرده می شود از من شفاعت بسوی خدا وبر ثانی طلب می کنم من از خدا
که شفاعت کنم مردم را اذا حبسوا وقتی که حبس کرده شوند وایستاده کرده شوند مردم در موقف وانا مبشرهم اذا ایسوا ومن بشارت
دهنده ام مردم را بشفاعت ورحمت وقتی که نومید شوند واز انبیا شفاعت طلبند وایشان اقدام بر ان نتوانند وعذر آرند چنانکه
در حدیث شفاعت آمده است الکرامة والمفاتیح یومئذ بیدی بزرگی دادن وکلید های بهشت وابواب رحمت آن روز بدست من ست
ولواء الحمد یومئذ بیدی ولوای حمد دران روز بدست من ست وانا اکرم ولد آدم علی ربی ومن گرامی ترین فرزندان آدمم نزد پروردگار
من هیچ فخری نیست خصوصا درآن روز یطوف علی الف خادم گرد من گردند وخدمت می کنند مرا هزار خادم کانهم بیض مکنون گویا آن خادمان
بیضهای پوشیده اند بیضاوی در تفسیر قول وی سبحانه کانهن بیض مکنون گفته که تشبیه کرده حوران را به بیضهای شترمرغ که مصون ست
از غبار ومانند آن در صفا وبیاض مخلوط بادنی صفرة که احسن الوان ابدان ست ودر مجمع البحار گفته که مراد به بیض مکنون لؤلؤ مکنون
از ایدی وابصار ست در صدف که دست احدی بدان نرسیده است او لؤلؤ منثور یا مروارید های پراگنده کرده شده گویا ایشان
در پراگندگی بجهت آنست که تشبیه خادمان مانند در حضور متفرق وپراگنده ایستاده می باشند ونیز لآلی در انتشار روشن تر ونمایان تر ود
در نظر بهتر وزیباتر می در آید ودر معنی اول بیض مغایرت ظاهر ست وبمعنی ثانی مغایرت باعتبار صفت ست که آنجا مکنون

گفته و اینجا مقصود و بعضی گفته اند از برای شک راوی ست رواه الترمذی والدارمی قال الترمذی هذا حدیث غریب + ۱۲۴ + وعن
ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال فاکسی حلة من حلل الجنة پس پوشانیده می شوم من حله را از حلهای بهشت و حله جفت
جامه را گویند ثم اقوم عن یمین العرش بعد می ایستم من از جانب راست عرش لیس احد من الخلائق یقوم ذلک المقام
غیری نیست هیچ یکی از خلق که بایستد در آن مقام جز من رواه الترمذی وفی روایة جامع الاصول عنه و در روایت جامع الاصول از
ابی هریره این عبارت زیاده کرده که انا اول من تنشق عنه الارض فاکسی من اول کسی ام که شگافته می گردد از وی زمین پس پوشانیده
می شوم حله از حلهای بهشت الی آخره + ۱۲۵ + وعنه عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال و از ابی هریره از آنحضرت آمده که گفت
سلوا الله لی الوسیلة سوال کنید و بخواهید از خدا برای من وسیله قالوا گفتند یا رسول الله وما الوسیلة و چه چیز است وسیله و چه
معنی دارد آن قال گفت آنحضرت اعلی درجة فی الجنة وسیله بلندترین پایه ایست در بهشت لا ینالها الا رجل واحد نمی یابد آن
آن درجه را مگر یکمرد وارجوا ان اکون هو و امید می دارم که باشم من آن مرد این تواضع ست از آنحضرت و نگاهداشت ادب درگاه
خداوندی و الا متعین ست که آنحضرت ست صلی الله علیه وآله وسلم که منفرد و متمیز ست از همه و بدانکه وسیله بمعنی سبب و دست اویز
است پس مقصود طلب وسیله است برای آنحضرت برای حصول شفاعت و ظاهر آنکه در آن درجه بهشت سبب و دست آویز
حصول مرتبه شفاعت ست و تمام کلام در باب اجابة الموذن گذشته است رواه الترمذی + ۱۲۶ + وعن ابی بن کعب عن النبی صلی الله
علیه وآله وسلم قال اذا کان یوم القیمة کنت امام النبیین گفت آنحضرت چون باشد روز قیامت می باشم امام و پیشوای همه پیغمبران وخطیبهم
وصاحب شفاعتهم و می باشم خطیب پیغمبران و شفاعت کننده میان ایشان و می باشم خداوند شفاعت میان ایشان غیر فخر نه آنکه فخر
کنم بدان رواه الترمذی + ۱۲۷ + وعن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان لکل نبی ولاة من النبیین بدرستی
مر هر پیغمبر را دوستان و نزدیکانند از پیغمبران وان ولیی ابی وخلیل ربی و بدرستی دوست و قریب من پدر من و دوست پروردگار منست
که ابراهیم خلیل ست علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام ثم قرأ ثم خواند آنحضرت برای تائید و تقویت این کلام این آیت را که ان اولی
الناس بابراهیم للذین اتبعوه بدرستی که نزدیکترین مردم بابراهیم آن کسانی اند که متابعت کردند ابراهیم را وهذا النبی والذین آمنوا و
این پیغمبر بشارت ست بذات شریف آنحضرت که مامورست بمتابعت و موافقت ابراهیم در دین و شریعت والله ولی المؤمنین
و خدای تعالی دوست مسلمانان و متولی امر ایشان ست رواه الترمذی + ۱۲۸ + وعن جابر ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال ان الله
بعثنی لتمام مکارم الاخلاق گفت آنحضرت که خدای تعالی برانگیخته و فرستاده است مرا برای تمام کردن خوبیهای نیک مکارم جمع مکرمه
بمعنی خصلت مرضیه که گرامی داشته شود شخص بدان و اخلاق جمع خلق بضم بمعنی سیرت باطن و کمال محاسن الافعال و فرستاده است
برای کامل گردانیدن کارهای نیک یعنی برای هدایت خلق و تکمیل ایشان بجانب مرتبه کمال در اخلاق باطن و اعمال ظاهر رواه
فی شرح السنة + ۱۲۹ + وعن کعب یحکی عن التوریة و کعب همین ست کعب احبار که از کبار تابعین ست از علمای اهل کتاب بود نقل میکند
از توریت قال نجد مکتوبا گفت می یابیم ما نوشته یعنی در توریت در صفات آنحضرت محمد رسول الله عبدی المختار محمد فرستاده

خدا و بنده برگزیده من ست لا فظ ولا غلیظ نه سخت خوست نه درشت سخن ولا صخاب فی الاسواق و نه آواز بلند کننده در بازارها
ولا یجزی بالسیئة السیئة و پاداش نمی دهد بدی بدی را ولکن یعفو و یغفر لیکن محو می کند و می بخشد مولده بمکة ولادة او در مکه است و هجرته
بطیبة و برآمدن او از مکه بمدینه است و طیبه بفتح طا و سکون تحتانیه نام مدینه است وملکه بالشام و پادشاهی او در شام مراد بپادشاهی
دین و نبوة است و ظهور آن در ولایت شام غالبتر و بغزا و جهاد در آن ملک بیشتر ست والا ملک آنحضرت در جمیع آفاق
و اکناف عالم ست و امته الحمادون و امت وی بسیار حمد گویندگان اند مر خدای را سبحانه شکر کنندگان مر او را یحمدون الله
فی السراء والضراء حمد و شکر می گویند مر خدای را در شادی و غم و در فراخی و سختی یحمدون الله فی کل منزلة حمد می گویند خدا را در هر جائی
که فرود آیند و جای گیرند و یا مراد بمنزل مکان پست ست بقرینه قول وی ویکبرونه علی کل شرف و تکبیر می گویند مر خدای را و به بزرگی
یاد می کنند او را در سر جای بلند و در کتاب اذکار در دعوات گذشت باید که چون جای بلند بر آیند تکبیر گویند و چون فرود آیند تحمید و
در بعضی روایات تهلیل رعاة للشمس رعایت کنندگان و چشم دارندگان اند آفتاب را و طلوع و غروب و زوال او را برای
اوقات عبادات یصلون الصلوة اذا جاء وقتها می گذارند نماز را چون بیاید و در رسد وقت نماز یتأزرون علی انصافهم ازار
می پوشند بر میانهای خود یعنی می بندند ازار را بر ناف خود و مبالغه می کنند در ستر عورت یا مراد آنست که می پوشند تا نصف ساقهای
خود و اینمعنی ظاهرتر و مناسبتر ست و یتوضئون علی اطرافهم و وضو می کنند بر اطراف خود که دستها و پایها و روها باشد و
گفته اند مراد اسباغ وضوء و اکمال اوست منادیهم ینادی فی جو السماء آواز کننده ایشان آواز می کند در میان آسمان و زمین
عبارت ست از گفتن اذان در مکان بلند صفهم فی القتال و صفهم فی الصلوة سواء ایستادن و صف بستن ایشان در کارزار
و در نماز برابر ست یعنی برابر و هموار می ایستند چنانکه امر ست در قتال به جنگ کافران و در نماز بجنگ شیطان لهم باللیل دوی
کدوی النحل مر ایشان راست شب آواز پست تسبیح و تهلیل و قرآن و ذکر مانند آواز مگس شهد هذا لفظ المصابیح این مذکور لفظ مصابیح
است و روی الدارمی مع تغییر یسیر و روایت کرده است دارمی باندک تغییری ** وعن عبد الله بن سلام از کبار صحابه
است و از علمای اهل کتاب بود ایمان آورد همان روزی که نظر او بر جمال مبارک آنحضرت افتاد و قال یکتب فی التورة صفة محمد گفت
عبد الله بن سلام نوشته شده است در تورات صفات آنحضرت و عیسی بن مریم یدفن معه و اینهم نوشته است که عیسی علیه السلام
دفن کرده می شود با آنحضرت در حجره وی قال ابو مودود و گفته است ابو مودود که از راویان حدیث و علمای سیر ست که وقد بقی
فی البیت موضع قبر و بتحقیق باقی مانده است در خانه که آنحضرت مدفون ست جای یک قبر و همان جا عیسی مدفون گردد گویا حکمت
در باقی ماندن آنجا با وجود قصد بعضی اصحاب دفن را در آنجا و عدم تیسر آن این بود و گفته اند که این یکی از تاویلات ست که در
قول آنحضرت کرده اند انا اولی بعیسی بن مریم والله اعلم رواه الترمذی ** الفصل الثالث ** عن ابن عباس قال
ان الله تعالی فضل محمدا صلی الله علیه وآله وسلم علی الانبیاء و علی اهل السماء گفت ابن عباس رضی الله عنهما بدرستی که خدای تعالی
فضل و زیادتی داده آنحضرت را بر پیغمبران و فضل داده بر اهل آسمان که فرشتگان اند فقالوا یا ابا عباس کنیت ابن عباس ست بما فضله ۲۰

علی اهل السماء بچه چیز فضل داد او خدای تعالی محمد را بر آسمانیان قال ان الله تعالی قال لاهل السماء گفت ابن عباس باین فضل داد خدای
تعالی محمد را بر آسمانیان که خدای تعالی گفت مر فرشتگان را این کلام ومن یقل منهم انی اله من دونه وکسی که بگوید از فرشتگان من خدایم
از جز خدا فذلک نجزیه جهنم پس آن کس پاداش می دهیم او را دوزخ کذلک نجزی الظالمین همچنین پاداش می دهیم ظالمان را
که از حد خود درگذرند پس حق تعالی خطاب کرد آسمانیان را باین صولت وشدت وغلظت ومرتب گردانید بران عذاب شدید را
وقال الله تعالی لمحمد صلی الله علیه وآله وسلم وگفت خدای تعالی مر آن حضرت را وخطاب کرد بوی بملاطفت ورحمت وگفت
که هر چه از وی صادر گردد معفو ومغفور ست بقول خود انا فتحنا لک فتحا مبینا لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وما تأخر بدرستیکه
ما فتح کردیم مر ترا ابواب برکات وکرامات که از جمله آن فتح مکه است تا بیامرزد مر ترا خدای تعالی هر چه پیش رفته است از گناه تو وهر
چیزی که پس آید تاویلات درین آیت بسیار کرده اند واوجه توجیهات آنست که این کلمه تشریف وتکریم وتعطف وترحم ست
بی آنکه ذنب وجودی داشته باشد وصاحبان چون از بنده خوشحال شوند میگویند با همه گناهان ترا بخشیدیم هر چه کنی بر نگیریم
اگرچه آن بنده هیچ گناه نداشته باشد وقالوا وما فضله علی الانبیاء وگفتند چیست فضل محمد بر انبیا قال گفت ابن عباس در
بیان فضل وی بر انبیا قال الله تعالی وما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه ونفرستادیم ما هیچ پیغمبری را پیش از تو مگر بزبان
قوم وی که در ایشان مبعوث ست لیبین لهم تا بیان کند آن پیغمبر برای قوم خود احکام وشرایع را فیضل الله من یشاء پس
گمراه می گرداند خدای تعالی هر کرا میخواهد الآیة تا تمام آیت وقال الله تعالی لمحمد گفت خدای تعالی مر محمد را وما ارسلناک الا
کافة للناس فارسله الی الجن والانس پس فرستاد خدای تعالی محمد را بسوی پریان وآدمیان وتخصیص بآدمیان در آیت
بجهت فضل وشرافت ایشان ست ومقصود اصلی در آیت تعمیم آدمیان ست تا تخصیص بعرب چنانکه بعضی اهل کتاب
می گفتند باطل گردد ودر دلائل در آیات واحادیث بشمول نبوت آنحضرت مر جن را بسیار ست ** وعن ابی ذر الغفاری
قال قلت گفت ابوذر گفتم من یا رسول الله کیف علمت انک نبی چگونه دانستی تو که پیغمبری حتی استیقنت تا آنکه یقین کردی
تو نبوت خود ازینجا معلوم می شود که یقین اعلی مراتب علم ونهایت اوست وعلم ما تر ست ازان فقال پس گفت آنحضرت
یا باذر اتانی ملکان وانا ببعض بطحاء مکة آمدند مرا دو فرشته وحال آنکه من بجایی از بطحاء مکه بودم فوقع احدهما الی الارض پس
افتاد یکی ازان دو فرشته بسوی زمین وکان الآخر بین السماء والارض وبود فرشته دیگر میان آسمان وزمین فقال
احدهما لصاحبه پس گفت یکی ازان دو فرشته مر یار خود را اهو هو آیا او اوست یعنی آنکه بار احق تعالی خبر داد که مرا پیغمبر
ست نزد وی پروید آن پیغمبر همین ست قال نعم گفت یار او آری همین ست قال زنه برجل من امته گفت آن یکی
یار خود را بسنج کش او را با برابر یک مرد از امت او فوزنت به پس سنجیده شدم من با آن مرد فوزنته پس راجح آمدم وچربیدم من ازان مرد
ثم قال پس گفت زنه بعشرة برکش او را با ده مرد فوزنت بهم پس سنجیده شدم با ده مرد فرجحتهم پس چربیدم من از ده مرد ثم قال زنه بمائة فوزنت بهم فرجحتهم
ثم قال زنه بالف فوزنت بهم فرجحتهم کانی انظر الیهم ینتثرون علیّ من خفة المیزان گویا من نگاه میکنم بسوی این هزار مرد که می افتند بر من از سبکی

ترازو وقال گفت آنحضرت فقال امدها الصاحبه پس گفت یکی از آنان وزن کرده شد یا خود را لو وزنته بامته لرجحها اگر بر کشی تو او را برابر
نهی تمام امت هر آئینه چربد بر تمام امت را رواه الدارمی روایت کرد این حدیث و حدیث سابق را دارمی ۲۰ + وعن ابن
عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم کتب علی النحر ولم یکتب علیکم فرض کرده شد بر من نحر که مراد بدان قربانی است
و فرض کرده نشد بر شما قال الله تعالیٰ حق سبحانه فصل لربک وانحر و مراد آنست قربانی بر آنحضرت واجب بود علی الاطلاق اگرچه غنی نباشد
ولیکن بر امت مقید بغنا است وامرت بصلوة الضحی ولم تؤمروا بها وامر کرده شدم من بنماز چاشت وامر کرده نشدید شما بآن و تحقیق
این در باب صلوة الضحی گذشت رواه الدارقطنی و در حدیث دیگر وتر نیز واقع شده باین لفظ که کتب علی ولم یکتب علیکم الضحی
والاضحی والوتر + ۰۰ + باب اسماء النبی صلی الله علیه وآله وسلم وصفاته + بدانکه اسماء شریفه آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم بسیار است و مذکور است در قرآن مجید و کتب سماویه و وارد شده در سنت و لسان انبیا علیهم السلام و اشهر اسمای
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم محمد است و تسمیه کرد او را باین اسم جد وی عبدالمطلب و چون گفته شد او را که چرا نام نه نهادی
این پسر خود را بنام پدران خود و این نام هرگز در قوم تو نبوده گفت نام نهادم او را باین نام بامید آنکه ستوده شود بر زبان تمامه
اهل زمین و در روایتی تا بستاید او را خدا در آسمان و بستایند مردم در زمین و آورده اند که عبدالمطلب در خواب دید گویا
سلسله از نقره از پشت او بر آمده است یک طرف او در آسمان است و طرف دیگر در مشرق و طرف دیگر در مغرب بعد از ان
آن سلسله درختی شده است که بر هر برگ وی نوری است و اهل مشرق و مغرب متعلق اند بآن درخت پس گفت این خواب را
بامردم و تعبیر کردند آن را که از صلب وی کسی پیدا شود که اهل مشرق و مغرب تابع وی شوند و ستوده شود در آسمان و زمین از جهت
محمد نام نهاد و نیز آمنه والده آنحضرت در خواب دید که گوینده می گوید باردار شده تو بسید این امت و پیغمبر وی و چون بزائی
محمد نام وی کن و آورده اند که پیش از وجود شریف هیچ کس مسمی باین نام نبود و چون اهل کتاب خبر دادند که نزدیک است
که پیغمبر آخرالزمان بوجود آید که نام وی محمد باشد چهار کس پسران خود را باین آرزو محمد نام نهادند که شاید بشرف نبوت مشرف
شوند و چون این تسمیه بعد از سماع اسم آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شد گویا بعد از وی شد وفی المواهب اللدنیه آورده که از
القاب و اسمای آنحضرت در قرآن مجید بسیار آمده و علما بحصر آن در عدد معین آن مقید شده اند بعضی نود و نه نام جمع کرده
موافق اسمای الهی عزوجل و قاضی عیاض گفته که حق جل وعلا ثلثین اسم از اسمای خود حبیب خود را مخصوص گردانیده و بعضی
علما گفته اند که چون تفحص کرده شود اسماء آنحضرت از کتب مقدسه و قرآن و حدیث بسی صد می رسد و چهار صد نیز آمده و قاضی
ابوبکر بن العربی که از عظمای علمای مالکیه است گفته که بعضی صوفیه گفته اند مر حق تعالی را هزار نام است و حبیب او را صلی الله
علیه وآله وسلم نیز هزار نام است و مراد اوصاف است و از هر صفت اسمی مشتق است و سیوطی کتاب علیحده در اسمای شریف
تالیف کرده و حلبی سبت و دو اسم را آورده شرح کرده و مولف چند اسم در ضمن دو حدیث بیاورده و مراد بصفات آنحضرت
درینجا احوال علیه شریف و صورت ظاهر آنست و بابی دیگر منعقد خواهد کرد در بیان اخلاق و شمایل و سیرت باطن اللهم صل وسلم

علی محمد عبده ورسوله ما کنت الحسنی ولبعدد کل معلوم لک وعلی آله واصحابه واتباعه اجمعین ٭ ٭ الفصل الاول ٭ عن جبیر بضم جیم بن مطعم بضم میم وسکون طا وکسر عین مهملتین صحابی ست قرشی ست از اولاد عبد مناف اسلام آورده پیش از فتح قال سمعت النبی صلی الله علیه وآله وسلم یقول ان لی اسماء گفت شنیدم آنحضرت را که می گفت مرا نامهاست انا محمد وانا احمد یک نام من محمد ست و دیگر احمد و در بعضی روایات محمود نیز آمده است و همه مشتق از حمد آمد محمود ستوده شده در ذات وصفات در دنیا و آخرت و محمد بسیار ستوده شده و بیرون از حد و عدد و احصا و احمد از همه ستوده تر بر لسان اولین و آخرین و ستوده او را حق سبحانه در کلام قدیم یا ستاینده تر مر مولی خود را زیرا که فتح کرده شود بر وی در مقام محمود حمدها که گشاده نشده بر هیچ یکی پیش از وی نیس ستاینده بدان پروردگار خود را و عقد کرده شود برای وی لوای حمد وانا الماحی الذی یمحو الله بی الکفر و نام من ماحی ست آنکه محو می کند خدا بوجود من و دعوت من کفر را زیاده از آنچه بدعوت پیغمبران دیگر کرده محو ستردن و پاک کردن وانا الحاشر الذی یحشر الناس علی قدمی و نام من حاشر ست که برانگیخته می شوند مردم بر قدم من یا بر بهر دو قدم من قدمی بلفظ افراد و تثنیه هر دو مرویست اگر گفته شود که حاشر بمعنی حشر کننده است و از حشر کردن پیش وی لازم نمی آید که وی حاشر باشد جوابش آنکه چون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نخست از همه مردم محشور می گردد و همه پیش وی محشور می شوند گویا حشر کننده همه اوست وانا العاقب و نام من عاقب ست والعاقب الذی لیس بعده نبی و عاقب آن کسی ست که نیست بعد از وی پیغمبری عاقب پس آینده و مراد اینجا پس از همه پیغمبران آینده است متفق علیه ٭ ٭ وعن ابی موسی الاشعری قال کان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یسمی لنا نفسه اسماء گفت ابوموسی بود آنحضرت که نام می کرد ذات شریف خود را برای ما نامها فقال انا محمد واحمد والمقفی بضم میم و فتح قاف و کسر فای مشدده از تقفیه بمعنی پس آمدن و پیروی کردن قافیه و قفا ازینجاست پس بمعنی آخر انبیا و خاتم ایشان باشد و بمعنی عاقب موافق آید والحاشر ونبی التوبة پیغمبری که توبه کردند خلائق بر دست وی و توبه کرد خدای تعالی بر ایشان ببرکت وی و این صفت در جمیع انبیا مشترک ست و در ذات شریف آنحضرت از همه بیشتر و وافر و کامل تر ست ونبی الرحمة نیز نام شریف آنحضرت ست صلی الله علیه وآله وسلم چنانکه در قرآن مجید می فرماید وما ارسلناک الا رحمة للعالمین و فرمود آنحضرت انا رحمة مهداة رواه مسلم ٭ ٭ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الا تعجبون کیف یصرف الله عنی شتم قریش آیا عجب نمی کنید که چگونه باز داشت خدای تعالی از من دشنام مشرکان قریش او لعنهم و لعنت کردن ایشان مرا یشتمون مذمما و یلعنون مذمما و دشنام میکنند مذمم را وانا محمد و من محمدم مشرکان لعنهم الله آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم مذمم می خواندند که در معنی نقیض محمد ست و دشنام میکردند پس آنحضرت گفت ایشان شتم و لعن مذمم می کنند و من نیستم رواه البخاری ٭ ٭ وعن جابر بن سمرة قال کان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قد شمط مقدم راسه و لحیته و آنحضرت که بتحقیق دو موی شده بود پیش آن حضرت و پیش لحیه وی و شمط سفیدی موی با سیاهی در هم آمیختن وکان اذا ادهن لم یتبین و بود وقتی که روغن و تیل می مالید پیدا نمی شد سفیدی موی و اذا شعث راسه تبین و چون ژولیده می شد سر مبارک وی پیدا می شد سفیدی یا بجهت آنکه در صورت روغن مالیدن موی های مجتمع در هم شوند

وچون موهای سفید کم بود ظاهر نمی شدند و در پراگندگی و درازی موها از هم جدا می شوند پس پیدا می شد سفید از سیاه یا بسبب
آنکه چون روغن می مالند و موها براق و درخشنده می باشند و این موجب عدم امتیاز می گردد و در پیری آنحضرت در سر و ریش مبارک
زیاده بر بیست موی نبوده و در بعضی روایات کمتر از آن آمده وکان کثیر شعر اللحیة و بود آنحضرت بسیار موی ریش گویا این تفسیر است
که در روایت دیگر آمده که بود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم کث اللحیة بفتح کاف وتشدید مثلثه یعنی بسیار موی سطبر نه سبک و تنگ
و در طول لحیه شریف چیزی ثابت نشده است و از صحابه عظام طول لحیه منقول است و از امیر المومنین علی کرم الله وجهه آمده
که ریش مبارک وی تمام سینه وی را فرا گرفته بود و عادت سلف در آن مختلف بوده و در حلیه غوث الثقلین شیخ محی الدین
عبد القادر رضی نوشته اند که کان طویل اللحیة وعریضها و از ابن عمر آمده که زیاده بر قبضه نمی گذاشت و بالجمله کم از قبضه سنت نیست و در زیادت
روایات و آثار مختلف است فقال رجل وجهه مثل السیف پس گفت مردی وقت بیان کردن جابر بن سمره حلیه شریف را بود روی
مبارک وی مانند شمشیر یعنی در بریق ولمعان فقال لا بل کان مثل الشمس والقمر پس گفت جابر نه مثل سیف نبود بلکه بود مانند آفتاب و ماهتاب وکان مستدیرا و بود روی مبارک وی گرد و در
شمشیر استدارت نیست اگرچه لمعان دارد و در حدیث دیگر آمده است که لا بل کان مثل القمر و در دیگر آمده وکان وجهه قطعة قمر و در دیگری است از جعید روی وی مانند خورشید بالای شب چهارده
در حدیثی آمده که بود روی مبارک وی چون خوش شکل تابان و مثل آینه و عکس اندر است صورت دیوارها در بشره شریف و در مواهب لدنیه میگوید که این تشبیهات است که مردم بر حسب
فهم خود و در رعایت عرف و عادت کرده اند و الا هیچ یکی ازین امور در هیبت و جلالت و حسن و ملاحت بجمال و کمال وی و هیچ چیزی از
مخلوقات و محدثات معادل و مشارک صفات خلقیه و خلقیه وی نبود + نظم کسی به حسن و ملاحت بیار ما نرسد + ترا درین سخن انکار
کار ما نرسد + هزار نقش بر آید ز کلک صنع ولی + یکی بخوبی نقش نگار ما نرسد + صلی الله علیه وسلم وعلی آله واصحابه بقدر حسنه وجماله و
کماله و باید دانست که استدارتی که در وجه شریف اثبات کرده اند نه بر شکل دائره است چنانکه از تشبیه بآفتاب و ماه و آینه متوهم
می گردد زیراکه در احادیث بیاید که لم یکن بالمکلثم نبود روی مبارک آنحضرت تمام گرد بلکه طولی داشت نه بسیار دراز بلکه باعتدال چنانچه
موافق شیمه حسن و جمال است ضابطه در بیان حسن و جمال وی همین است بیت خوبی و شکل و شمایل حرکات و سکنات + آنچه خوبان
همه دارند تو تنها داری + بیت کس نیست در جهان که ز حسنت عجب نماند + ای در کمال حسن عجب تر ز هر عجب + اللهم صل و
سلم علیه صلی الله علی محمد وآله و رایت الخاتم عند کتفه راوی می گوید و دیدم مهر نبوت را نزد شانه وی و در روایتی میان دو شانه
بر تقدیر یک شانه چپ نزدیکتر بود و مثل بیضة الحمامة تشبیه جسده مانند بیضه کبوتر مشابهت می داشت تن مبارک او را در رنگ
و آب و تاب بروایة مسلم بدانکه بود مر آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم میان دو شانه پاره گوشت بلندتر از سائر اجزاء بدن شریف
که آن را خاتم نبوت می گفتند یا بکسر تا از ختم بمعنی تمام شدن کاری و رسیدن وی باخر یا بفتح تا بمعنی مهر و نشان آنکه وی خاتم النبیین است
و ذکر این خاتم در کتب متقدمه از توریت و انجیل و غیر آن موجود بود و انبیا علیهم السلام که بوجود و ظهور وی صلی الله علیه وآله وسلم در آخر
زمان بشارت داده بودند این نشان داده و حاکم در کتاب مستدرک از وهب بن منبه آورده که هیچ پیغمبری نبود که او را نشان
نبوت در دست راست نبود الا سید ما را که نشان نبوت وی بر پشت بود میان دو شانه و این حکم مهر نامه ها داشت تا از تغیر و

تبدیل مصون باشد ولنعم ما قال الشاعر ع نبوت را توئی آن نامه در شت که از تعظیم دارد مهر بر پشت ٭٭ ودر بعضی روایات آمده است
که مکتوب بود در وی الله وحده لاشریک له توجه حیث کنت فانک منصور و در روایات آمده که نوری از وی می درخشید که
چشم را خیره می کرد و محدثان صورت وشکل ظاهر او را بیان کرده اند وبچیزها تشبیه کرده اند که مردم آنرا بشناسند مانند بیضه کبوتر یا شکل مشت
یا گوشت پاره و مانند آن اما حقیقت آن سری عظیم و آیتی شگرف بوده مخصوص بسید انبیا صلوات الله وسلامه علیه وعلیهم اجمعین که
خبر رب العزت از ان داده اند ٭٭ وعن عبد الله بن سرجس صحابی ست وتحقیق این اسم سابق در کتاب الطهارة گذشته است
وصحیح آنست که بفتح سین وسکون را وکسر جیم ست قال رأیت النبی صلی الله علیه وآله وسلم گفت دیدم من آنحضرت را ودریافتم
من صحبت شریف او را واکلت معه خبزا ولحما خوردم با آنحضرت نان وگوشت او قال ثریدا یا گفت خوردم شکسته را اشک راوی ست
واشکسته نیز نان وگوشت ست که نان را در شوربا می شکنند ومی خورند ثم درت خلفه پس گشتم ورفتم پس آنحضرت فنظرت الی
خاتم النبوة بین کتفیه پس نگاه کردم بسوی خاتم نبوت میان دو شانه آنحضرت عند ناغض کتفه الیسری نزد استخوان نرم از شانه چپ
وناغض بنون وکسر غین وضاد معجمتین استخوان نرم که بطرف شانه است وبعضی گویند بیخ گردن وبمعنی شانه نیز می آید جمعا مانند مشت
وجمع بضم جیم در اصل بمعنی مجموع ست ومراد جمع اصابع ست در کف که تمام آن مشت ست علیه خیلان بکسر خا وسکون یا یران جمع
خال هاست کامثال الثآلیل همچو امثال ثآلیل بفتح مثلثه ومد همزه جمع ثالول دانها که بر بدن بر آید مانند نخود وبمعنی سر پستان نیز
می آید رواه مسلم ٭٭ وعن ام خالد بنت خالد بن سعید ام خالد صحابیه است وپدر وی خالد بن سعید بن العاص اموی نیز صحابی قدیم الاسلام
است تا آنکه با امیر المؤمنین علی نزاع می کرد در سبقت اسلام ایمان آورد بعد ابی بکر والله اعلم و وی خوابی دیده بود که تعبیر آن ظهور
نور اسلام بود در مکه وخواب آنست که خالد بن سعید پیش از بعثت شبی در خواب دید که گویا مکه بتاریکی پر شده است تا هیچ یکی کف دست
خود را نمی تواند دید ناگاه نوری از زمزم بر آمد وبآسمان رفت وخانه کعبه را روشن ساخت بعد از ان مکه را روشن گردانید بعد از ان
بجانب نجد رفت بعد از ان طرف یثرب رفت وآنرا روشن گردانید پس خالد این خواب را به برادر خود گفت که عمرو بن سعید نام
داشت ومردی فاضل وجزیل الرای بود پس گفت ای برادر در بنی عبد المطلب خواهد بود که از حفیره پدر ایشان ظاهر شد که زمزم است
قالت گفت ام خالد اتی النبی آورده شد نزد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بثیاب فیها خمیصة سوداء صغیرة جامها که در ان گلیم سیاه
بود خرد فقال ائتونی بام خالد پس گفت آنحضرت بیارید نزد من ام خالد را و وی صبیه بود فاتی بها تحمل برداشته آورده شد ام خالد را
فاخذ الخمیصة بیده پس گرفت آنحضرت آن گلیم را بدست مبارک خود فالبسها پس پوشانید او را قال گفت آنحضرت چنانکه سنت
سنیه وی بود در دعا کردن مر کسی را که جامه نو می پوشید ابلی واخلقی کهنه کن این جامه را که پوشیده ثم ابلی واخلقی بیشتر کهنه کن
یعنی بسیار زی تا جامها بسیار کهنه کنی وکان فیها علم اخضر او اصفر وبود در ان خمیصه علم سبز یا زرد شک راوی ست فقال یا ام
خالد هذا سناه پس گفت آنحضرت ای ام خالد این جامه نیکوست وسناه بفتح سین مهمله ونون والف وها ساکن وسنا بالف وتخفیف
وتشدید نون نیز لغت است نوشته وسنه وسناه بکر بتخفیف وتشدید نیز روایت است وهی بالحبشیة حسنة واین کلمه

حبش بمعنی حسنه است یعنی نیک قالت فذهبت العب بخاتم النبوة گفت ام خالد پس رفتم من که بازی می کنم بخاتم نبوت چون
ام خالد خرد بود دستی بخاتم نبوت زد و بگرفت چنانکه عادت خردان است فزبرنی ابی پس منع کرد و باز داشت مرا پدر من فقال رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم دعها پس گفت آنحضرت بپدر من بگذار وی را و منع مکن در عوارف این حدیث را اصل الباس خرقه که روش
مشایخ طریقت ست قدس الله اسرارهم سند آورده است رواه البخاری ٭ وعن انس قال کان رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم لیس بالطویل البائن نبود آنحضرت دراز مفرط یعنی درازی ظاهر بیرون از اعتدال و این عبارت اشعار میکند
که در قامت شریف درازی بود اما نه بسیار و آنحضرت میانه قد بود مائل بدرازی بنسبت بکوتاهی و الحق درین معنی حسن و جمال و رعایت
است که در خلاف این نیست اما آنچه آمده است که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چون می ایستاد در جماعتی از همه بلندتر می نمود
اگرچه دران جماعت دراز قدان بودند آن از جهت طول قامت نبود بلکه بسبب عزت و رفعت و عظمت و هیبت بود و این در حقیقت
معجزه بود از معجزات وی صلی الله علیه وآله وسلم ولا بالقصیر و نبود آنحضرت کوتاه قد اینجا قید نکرد که بسیار کوتاه نبود بلکه کوتاهی
مطلقا از وی منتفی بود ولا بالابیض الامهق و نبود آنحضرت سفید سخت سفیدی امهق سفیدی که با وی سرخی آمیخته نبود و روشن نبود بسیار
مانند سفیدی گچ این چنین است در قاموس و کلام جوهری نیز موافق آنست و در مشارق گفته امهق سفیدی خالص که سرخی و زردی
و گندم گونی و نورانیت بآن مشوب نبود و خلیل گفته که مهق سفیدی در کبودی و بعضی گفته اند مانند سفیدی برص ولا بالادم و نبود
آنحضرت سخت گندم گون مائل بسیاهی و گفته اند که ادمه سمرة شدیده است و رنگی میان سیاهی و سفیدی و آنحضرت اسمر بود
یعنی سرخ سفید گندم گون بود نه آدم و در بعضی روایات آمده که آنحضرت شدید البیاض بود و مراد همان ست که بحمرة آمیخته بود و
عرب این را اسمره می گویند و بعضی گفته اند که آنچه بیرون بود از بدن از جامه و آفتاب و باد بر آن می خورد چنانکه روی و گردن
و دست اسمر بود و آنچه پوشیده بود در درون جامه سفید خالص بود و درین سخن نظر است زیرا که نوشته اند که آفتاب و باد و امثال
آن را تاثیری نبود در بدن شریف وی چنانکه در حدیث آمده است که کان الوان المتجرد و لیس بالجعد القطط ولا بالسبط و نبود آنحضرت
جعد قطط و نه سبط و جعد بفتح جیم و سکون عین موی که در وی دو تائی و پیچش باشد و نرم و رسا نباشد و قطط بفتح قاف و کسر طای و فتح
سخت جعد مانند موهای سیاهان که آن را اجنگله گویند و سبط بفتح سین و سکون با و فتح و کسر آن موی نرم و فرو هشته ضد جعد و در مراح
گفته جعد مرغول قطط سخت مرغول و سبط فرو هشته شدن موی یعنی موی آن سرور نه جعد بود و نه سبط و جنگله هم نبود و بعثه الله علی رأس
اربعین سنة برانگیخت او را خدای تعالی بر سر چهل سال یعنی به تمام شدن چهل فاقام بمکة عشر سنین پس اقامت کرد به مکه معظمه ده
سال درینجا خلاف ست و مختار سیزده سال است و بالمدینة عشر سنین و اقامت کرد بمدینه مطهره ده سال این باتفاق است
که هیچ گونه در ان خلافی نیست و توفاه الله علی رأس ستین سنة و میرانید او را الله تعالی بر تمامی شصت سال و چون مختار در اقامت
بمکه سیزده سال ست وفات بر شصت و سه باشد و توجیهش آن می کنند که راوی درین سه اعتبار نکرد سیزده را و گفت
شصت و سه را شصت و این عادت از اهل عرب است در عدد و لیس فی رأسه و لحیته عشرون شعرة بیضاء و حال آنکه

بود و در سر و ریش مبارک وی بیست موی سفید وفی روایة عنه و در روایتی این چنین آمده که بعث النبی روایت است
از انس رضی الله عنه که وصف می کند پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم وقال گفت کان ربعة من القوم بود آنحضرت ربعه بفتح را و سکون با میانه بالا
چنانکه گفت لیس بالطویل ولا بالقصیر نه دراز و نه کوتاه ازهر اللون روشن و درخشنده رنگ وقال و گفت انس کان شعر رسول الله
بود موی پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم الی انصاف اذنیه تا نیمه های دو گوش وفی روایة بین اذنیه وعاتقه و در روایتی میان دو گوش
و دوش وی و در روایتی دیگر تا دو نرمه گوش و در دیگر تا نزدیک دوش و اختلاف روایات باعتبار اختلاف احوال است گاهی
که شانه می کردند و تیل می مالیدند دراز می شود و در غیر این حال کوتاه و یا بستن موی بعد از ستردن و در مجمع البحار گفته گاهی که غفلتی
می شد از تقصیر موی دراز می شد و چون تقصیر می کردند کوتاه می شد و ازین عبارت معلوم می شود که آنحضرت گاهی موی تقصیر می کردند
اما حلق نمی فرمود گفته اند که در غیر حج و عمره نبود والله اعلم وفی روایة للبخاری کان ضخم الرأس والقدمین بود آنحضرت سطبر سر و پای ها و در
بعضی روایات عظیم الرأس واقع شده است و آن نیز بهمین معنی است و خردی سر عیب است و نشان قلت عقل است اما بزرگ
نیز محمود نیست اعتدال در همه جا معتبر است و اعضای شریف و مزاج لطیف در غایت حسن و جمال و نهایت اعتدال بود که فوق آن
متصور نیست و هیچ کس با وی صلی الله علیه وآله وسلم در حسن و جمال شریک و همتا نبود چنانکه می گوید ٭ هر چه اسباب جمال است رخ خوب ترا
همه بر وجه کمال است کما لا یخفی ٭ لم ار بعده ولا قبله مثله ندیدم بعد از وی و نه پیش از وی هیچ کس را مانند وی وکان سبط الکفین و بود
آنحضرت فراخ و کشاده کف دست وفی اخری له و آمده است در روایت دیگر مر بخاری را قال کان گفت انس بود آنحضرت شثن القدمین
والکفین سطبر و پر گوشت پایها و کفهای دست ٭٭ وعن البراء قال کان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مربوعا گفت براء بن عازب
که از مشاهیر صحابه است بود آنحضرت میانه بالا بعید ما بین المنکبین دور و فراخ مسافت میان دو منکب فی الصراح منکب بکسر کاف بن
بازو و کتف یعنی فرق میان هر دو منکب آنحضرت بسیار بود و ازینجا فراخی سینه نیز لازم می آید چنانکه تصریح نیز آمده است و بعید بضم
با و فتح عین بصیغه تصغیر نیز روایت است یعنی دور بود و بسیار دور نبود له شعر بلغ شحمة اذنیه مر آنحضرت را موئی بود که می رسید نرمه دو گوش او را
رأیته فی حلة حمراء دیدم من آنحضرت را در حله سرخ حله جفت جامه را گویند ازار و ردا که از یک جنس باشند و مراد بحله جامه ابریشمی نیست
چنانکه بعضی توهم می کنند و مراد بحمراء جامه که در وی خطهای سرخ بود چنانکه الاجه در دیار ما می باشد نه سرخ خالص همچنین تحقیق کرده اند
محدثین و حله خضراء و صفراء هم که در احادیث واقع شده است هم بهمین معنی است که خطهای سبز و زرد داشت و آنحضرت را حله بود از برد یمن
که خطهای سرخ داشت لم ار شیئا قط احسن منه ندیدم من هیچ چیز را هرگز بهتر از آن حضرت ظاهر است که گوید هیچ کس را یا هیچ مردی را
و در تعبیر هیچ چیز مبالغه دیگر است کما لا یخفی ٭ متفق علیه وفی روایة لمسلم قال ما رأیت من ذی لمة احسن فی حلة حمراء من رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم ندیدم من هیچ موی دار را نیکوتر در حله سرخ از آنحضرت شعره یضرب منکبیه موی او نزدیک بود که می رسید بر دوشهای او بعید ما بین المنکبین
لیس بالطویل ولا بالقصیر لمه آنکه موی های آدمی را اسم است جمه بضم جیم و تشدید میم و لمه بکسر لام و تشدید میم و وفره بفتح واو و سکون فا جمه
آنکه از نرمه گوش در گذرد و چون بدوش رسد جمه است و وفره آنکه به نرمه گوش رسد مشهور در تفسیر این الفاظ این است

و آخر عبادت بعضی ازین قوم خلاف این ظاهر می گردد و گاهی ضمیمه بمعنی ملحق موی نیز آید ۹ + و عن سماک بکسر سین و تخفیف میم
و حرب بفتح حا و سکون را تابعی مشهور ست گفت سی نفر از صحابه را دریافتم و وی یکی از علمای کوفه است و بعضی محدثین او را
تضعیف کرده اند و گفت وی رفت بصر من پس دعا کردم خدا او را باز داد مرا بصر عن جابر بن سمرة روایت می کند سماک از جابر بن
سمرة قال کان رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ضلیع الفم بود آنحضرت بزرگ و کشاده دهن و عرب مدح می کنند مردان را
به کشاده دهنی و تنگی دهن را در مردان عیب می دارند و بعضی این را کنایت می دارند از فصاحت و کشاده سخنی اشکل العین آنکه
سفیدی چشم او مخلوط بود بسرخی گویا رگهای سرخ ست و شکله بضم شین نام این رنگ و آنرا اسمره بضم سین نیز گویند و شهله بهاء خلط
سرخی بسیاهی چشم که سیاهی بسیار نبود گویا بسرخی می زند چنانکه در اشعار نرگس شهلا واقع می شود منهوس العقبین منهوش را
در مشارق بسین مهمله و به معجمه نیز گفته اند یعنی کم گوشت پاشنها و قیل لسماک ما ضلیع الفم و گفته شد سماک بن حرب را که راوی
حدیث ست چیست معنی ضلیع الفم قال معنی ضلیع الفم عظیم الفم ست قیل ما اشکل العین گفته شده چیست معنی اشکل العین قال
طویل شق العین گفت معنی اشکل العین دراز شگاف چشم و گفته اند که تفسیر کردن سماک اشکل العین را باین معنی خطاست صواب
آنست که گفته شد چنانکه علما لغت بران اتفاق دارند و قیل ما منهوس العقبین قال قلیل لحم العقب چنانکه گفتیم رواه مسلم +
۱۰ + و عن ابی الطفیل از صغار صحابه است هشت سال از زمان حیات آنحضرت دریافته و آخر من مات من الصحابة است در سنه
صد و دو سال و وی از شیعه علی بود و در جمیع مشاهد با وی حاضر بود با ابوبکر و عمر و عثمان ثنا می گفت رضی الله عنهم اجمعین و عالم و
فاضل و حاضر الجواب بود قال رأیت رسول الله گفت دیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله وسلم کان ابیض ملیحا مقصدا بود سفید نمکین میانه
در طول و قصر و جسامت و نحافت و در تمام صفات و ملاحت و ملوحت نمکین شدن و آن صفتی ست در حسن که در چشم نیک در آید
و در دل نیک نشیند و زبان از بیان خوبی آن قاصر بود رواه مسلم ۱۱ + و عن ثابت قال سئل انس روایت ست از ثابت بنانی
بضم با که از مشاهیر تابعین و کبار ایشان ست گفت پرسیده شد از انس عن خضاب رسول الله از موی رنگ کردن پیغمبر
خدا صلی الله علیه و آله وسلم فقال انه لم یبلغ ما یخضب پس گفت انس بدرستی آنحضرت با پیری وی نرسیده زمان خضاب کردن را
یعنی پیری وی اندک بود و پیدا نمی شد در بادی نظر چنانکه از سیاق حدیث ظاهر می شود یا مراد آنست که پیری وی خالص نبود
و هنوز سرخ بود چنانکه در آغاز پیری می باشد چنانکه در حدیث دیگر آمده است که کان شیبه احمر بود پیری وی
سرخ لو شئت ان اعد شمطاته فی لحیته اگر می خواستم من که بشمارم موهای سفید آنحضرت را در لحیه شریف وی و شمط بفتح شین
معجمه و سکون میم سفیدی موی بسیاهی در آمیختن و بفتح میم موی سفید و فی روایة و در روایتی باین لفظ آمده و لو شئت ان اعد شمطات
کن فی رأسه اگر می خواستم که شمار کنم موهای سفید را که بود در سر مبارک می توانستم کرد و می شمردم و هر گاه که سفیدی موی
باین قلت باشد محل خضاب نخواهد بود متفق علیه و فی روایة لمسلم قال و در روایتی مر مسلم را این چنین آمده که گفت انس انما کان
البیاض فی عنفقته بفتح عین مهمله و سکون نون و بفتح فا و قاف نبود سفیدی مگر در موهای که از لب زیرین او بود و در زلفین

و دیگر در موهای که در میان چشم و نرمهٔ گوش اند صدغ بضم صاد و سکون دال و غین معجمه و در اصل نام این موضع ست و بر موهای که
درین موضع اند نیز اطلاق می کنند و فی الراس شعیرات و در سر موی چند پراگنده بودند و شعر بضم نون و فتح مو بوده و بذال معجمه جمع بنده به
سکون با بمعنی قطعۀ بسیار ۱۳۰۰ وعن انس قال کان رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ازهر اللون بود آنحضرت روشن رنگ تابان
کان عرقه اللؤلؤ گویا که قطره های خوی روی مروارید هاست به جهت صفائی رنگ و لطافت جسم او مشی تکفا چون راه می رفت
آنحضرت خم می داشت پایهای را بقوت و جلادت و کشان نمی کرد چنانکه عادت قوی تنان و دلیران می باشد و این منافات
بسرعت مشی ندارد چنانکه در حدیث دیگر آمده است زیرا که سرعت عبارت از تتابع خطوات و پیاپی نهادن کامهای باشد و تکفا
بمعنی ریختن چیزی یکبارگی نیز آمده و تعبیر کرده می شود بتمایل بجانب پیش چنانکه کسی از زمین بلند بنشیب می آید و منحدر می گردد چنانکه
در فصل ثانی بیاید و ماهست کبسر میم اولی و فتح نیز آمده و دیباجه بکسر دال و لا حریرا الین من کف رسول الله انس می گوید که نسودم
من هیچ دیبا را که نوعی از حریرست و نه هیچ حریر را نرمتر از کف دست پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم و لا شممت بکسر میم و فتح نیز آمده
مسکا و لا عنبرة و نبوئیدم من هیچ مشک را و نه عنبر را اطیب خوشبوتر من رائحة النبی از بوی بدن پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم متفق
علیه و در روایتی من عرقه یعنی خوشبوتر از عرق پیغمبر خدا ۱۳۰۱ وعن ام سلیم بضم سین صحابیه است و والدهٔ انس و از عقلای نسا و
فضلای ایشان است مناقب وی بسیارست رضی الله عنها ان النبی روایت می کند که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم کان یاتیها
و یقیل عندها بود آنحضرت که می آمد ام سلیم را و قیلوله می کرد نزد وی فتبسط نطعا فیقیل علیه پس می گسترانید ام سلیم قطع را بفتح نون و کسر
آن و بفتح طا و سکون آن به چهار وجه بساط از چرم پس خواب نیمروزه می کرد آنحضرت بر آن و گفته اند که ام سلیم از محارم آنحضرت
بود صلی الله علیه و آله وسلم از رضاع یا نسب و بعضی گفته اند که اباحت نظر با جنبیات و جواز خلوت با ایشان از خصائص آنحضرت
بود صلی الله علیه و آله وسلم کذا فی المواهب اللدنیة وکان کثیر العرق و بود آنحضرت بسیار خوی فکانت تجمع عرقه پس بود ام سلیم که
جمع می کرد خوی آنحضرت را فتجعله فی الطیب پس می گردانید ام سلیم عرق آنحضرت را در عطر و خوشبوئیها فقال النبی صلی الله علیه و
آله وسلم یا ام سلیم ما هذا پس چون دید آنحضرت که می گیرد عرق او را فرمود ای ام سلیم چیست این عرق گرفتن و بکار می کنی آنرا
قالت عرقک نجعله فی طیبنا گفت ام سلیم عرق تست می گردانیم و می اندازیم آنرا در خوشبوئیهای خود و هو من اطیب الطیب و عرق
تو از خوشبوی ترین خوشبوهاست وفی روایة و در روایتی این چنین آمده است قالت گفت ام سلیم یا رسول الله نرجو برکته
لصبیاننا امید داریم برکت عرق ترا از برای کودکان خود و می مالیم آنرا بر رویهای ایشان و بدنهای ایشان تا برکت آن از
همه بلاها محفوظ باشند قال گفت آنحضرت اصبت راست گفتی تو و خوب کردی متفق علیه ۱۳۰۲ وعن جابر بن سمرة پسر جابر هم دو
صحابی اند و وی خواهرزادهٔ سعد بن ابی وقاص است قال صلیت مع رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم صلوة الاولی گفت جابر گزاردم
با آنحضرت نماز پیشین ثم خرج الی اهله پس بیرون آمد آنحضرت از مسجد و رفت بسوی اهل خانهٔ خود و خرجت معه و بیرون آمدم من
نیز با آنحضرت فاستقبله ولدان پس پیش آمدند آنحضرت را کودکان فجعل یمسح خدی احدهم واحدا واحدا پس گشت آنحضرت که مسح

می کند و می مالد بدست مبارک خود رخسارهای این بچگان را یکی یکی و اما انا فمسح خدی و اما من پس مسح کرد آنحضرت رخسار مرا خدے
بکسر دال و سکون یا بلفظ مفرد است و در بعضی نسخ اینجا نیز بلفظ تثنیه است بفتح دال و تشدید یا یعنی مسح کرد هر دو رخساره مرا و موید روایت
افراد است آنچه در حدیث دیگر آمده است که گفت جابر مسح کرد مرا پس بود آن خد نیکوتر از خد دیگر فوجدت لیده بردا پس یافتم من
مر دست مبارک او را سردی او ریحا یا بوی در همه نسخها بکلمهٔ او است نه واو و ظاهر آنست که برای شک راوی
است کانما اخرجها من جؤنة عطار گویا بیرون آورده آنحضرت دست را از طبلهٔ عطار جونه بضم جیم طبلهٔ عطار رواه مسلم وذکر حدیث جابر
و ذکر کرده شده است حدیث جابر که در اول الدعوا باسمی است و در مصابیح درین باب مذکور است فی باب الاسامی و در باب اسامی و حدیث السائب
بن یزید نظرت الی خاتم النبوة و ذکر کرده شد حدیث سائب بن یزید که در وی نظر بخاتم نبوة است فی باب احکام المیاه ++

الفصل الثانی ✽ عن علی بن ابی طالب رضی الله عنه قال کان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لیس بالطویل ولا بالقصیر روایت
است از امیر المومنین علی رضی الله عنه گفت بود آنحضرت نه دراز قد و نه کوتاه ضخم الرأس واللحیة بود سطبر سر و ریش ششن الکفین والقدمین
سطبر و پر گوشت کفهای دست و پایها مشرب حمرة سفید آمیخته بسرخی مشرب بالضم میم و سکون شین و فتح را مخففه از اشراب به معنی
آمیختن رنگی برنگی دیگر گویا رنگی دیگر را نوشیده است ضخم الکرادیس سطبر بندهای استخوان کرادیس جمع کردوس بضم سرهای
استخوان که بهم جمع شده اند طویل المسربة دراز مسربه بفتح میم و سکون سین و ضم را و با موحده موهایکه درمیانهٔ سینه شریف بود
خطی دراز باریک از بالای سینه تا ناف و سرب بفتحتین به معنی راه و سینه آید و موهاتی زیره میان سینه و ناف کذا فی الصراح
اذا مشی تکفأ تکفأ کانما ینحط من صبب وقتی که راه می رفت میل می کرد و میل کردنی گویا فرود می آید از جای بلند بشیب مقصود
آنست که مشی می کرد مشی قوی که بر می داشت پایها را از زمین بقوت چنانکه گذشت و بعضی گفته اند که مراد آنست که مشی می کرد
بطریق تواضع نه بطریق تکبر و اختیال و صبب بفتحتین جای نشیب و به معنی آب ریزان از بالا بپایان نیز آید لم ار قبله ولا بعده
مثله صلی الله علیه وآله وسلم رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن صحیح ++ وعنه کان اذا وصف النبی صلی الله علیه وآله وسلم
قال وهم از امیر المومنین علی است رضی الله عنه که بود چون وصف می کرد آنحضرت را می گفت لم یکن بالطویل الممغط نبود آنحضرت
طویل بائن یعنی بسیار دراز چنانکه گذشت و روایت مشهور در ممغط ضم میم اولی و تشدید میم ثانیه مفتوحه روایت کرده اند و درین
روایت بعین مهمله نیز روایت است و بتخفیف میم ثانیه و تشدید غین معجمه مفتوحه نیز روایت کرده اند و درین روایت
بعین مهمله نیز آمده و میم اول بر هر تقدیر مضموم است و ممغط به معجمه و مهمله معنی درازی و کشیدن دارد ولا بالقصیر المتردد و نبود بسیار کوتاه
چنانکه بعضی اجزا او بعضی در آمده باشد گویا رد کرده شده بعضی اجزا او سوی بعضی وکان ربعة من القوم و بود میانه بالا از مردم ولم یکن
بالجعد القطط ولا بالسبط تصحیح و تفسیر این الفاظ معلوم شد کان جعدا رجلا بود جعد رجل بفتح را و کسر جیم و بفتح آن نیز آمده میانه موی میان قطط و
سبط و در صراح گفته رجل فرو هشته موی مقصود آنست که زلف موی نبود ولم یکن بالمطهم و نبود آنحضرت مطهم بضم میم و فتح ها و تشدید
ها مفتوحه پر گوشت روی مدور مجتمع و به معنی نحیف نیز آمده ولا بالمکلثم و نبود مکلثم بضم میم و فتح کاف و سکون لام و شگفته کوته روی با آمده

جبه مدور سبک گوشت و بعضی گفته بسیار گوشت و چون در هر دو این لفظ نفی تدویر ست استدراک کرد از ان بقول خود و کان فی الوجه تدویر و بود در روی شریف تدویری نه با فراط ابیض مشرب سفید مخلوط بسرخی ادعج العینین نیک سیاه چشمان و بعضی گفته با نیک سفیدی آنها اهدب الاشفار دراز و بسیار مژگانها و اشفار جمع شفر بضم و فتح موی چشم جلیل المشاش بزرگ و سطبر سرهای استخوانها و مشاش بضم جمع مشاشه سر استخوان نرم که آن را توان خائید و الکتد و بزرگ کتد بفتح مثناة و کسر آن محل اجتماع شانها یعنی میان دو شانه که آن را کاهل گویند اجرد بی موی ذو مسربة خداوند خط دراز موی که از سینه تا ناف بود و ظاهر این حدیث آنست که بر بدن شریف بغیر مسربه موی نبود اما از احادیث دیگر معلوم شد که بجز مسربه نیز در جاها موی بود چنانکه بالای سینه و بر بازو و ساقها و ذراعها مراد باجرد اینجا این ست و فی الحقیقة اجرد مقابل اشعر ست و اشعر آنکه بر تمامه بدن وی موی بود پس اجرد آنکه نه چنین باشد فافهم شثن الکفین و القدمین اذا مشی تقلع چون راه می رفت بر می کند پا یهار اکانما یمشی فی صبب واذا التفت التفت معا و چون روی می گردانید بچپ و راست می گردانید تمام بدن شریف را بالکلیت متوجه می شد یعنی نظر دزدیده نگاه نمی کرد چنانکه عادت متکبران ست و بعضی گفته اند مراد آنست که هر ساعت گردن بچپ و راست نمی پیچید چنانکه سبکساران جفاکاران کنند بین کتفیه خاتم النبوة میان دو شانه وی مهر نبوت بود و هو خاتم النبیین و وی ختم کننده پیغمبران بود اجود الناس صدرا سخی ترین مردم بود از روی سینه و گفته که مراد بسینه دل است که محل اوست یعنی خود آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بدل و جان و بطبع و رغبت بود نه بتکلف و سمعه و ریاء احتمال دارد که اجود از جودت باشد بفتح جیم و مراد بی تعلقی وی باشد بما سوی الله کذا فی شرح الشیخ و اصدق الناس لهجة و راست ترین مردم بود از روی زبان و لهجه بفتح ها است و به سکون نیز آمده و بعضی گفته اند به سکون لغت ضعیف است یعنی راست گوترین مردم بود و بعضی گفته اند مراد آنست که زبان او راست و درست ترین زبانها بود یعنی تکلم می کرد بمخارج حروف چنانکه باید و شاید چنانکه هیچ کس بران قادر نبود و الینهم عریکة و نرم ترین مردم بود از روی طبیعت و اکرمهم عشیرة و بزرگترین مردم بود از روی قوم و قبیله و در روایتی عشرة بکسر عین بمعنی صحبت من راه بدیهة هابه کسی که می دید آنحضرت را ناگاه یکسی ترسید از وی و او را هیبت ناک می شد و من خالطه معرفة احبه و کسی که اختلاط می کرد آنحضرت را و صحبت میداشت دوست می داشت او را یقول ناعته می گوید وصف کننده آنحضرت راوی عبارت از ذات خود می کند یا هر که بخواهد که وصف کند او را لم ار قبله ولا بعده مثله ندیدم و نمی دانم پیش از وی و نه پس از وی مانند او را صلی الله علیه و آله وسلم رواه الترمذی

۳۳ + وعن جابر ان النبی صلی الله علیه و آله وسلم لم یسلک طریقا فیتبعه احد الا عرف انه قد سلکه روایت ست از جابر که آنحضرت نمی رفت راهی را پس پیروی می کرد او را کسی و در پس او می رفت مگر آنکه می شناخت آن کس که آنحضرت بتحقیق رفته است این راه را من طیب عرفه از خوشبوئی آنحضرت و عرف بفتح عین و سکون را بوی خوش و ناخوش را نیز گویند اما غالب اطلاق او بر بوی خوش ست یعنی هر راهی که می رفت از بوی خوش آنحضرت معطر می شد و هم از بوی خوش می شناختند که وی ازین راه گذشته است و ظاهر آنست که این بوی خوش ذاتی آنحضرت بود صلی الله علیه و آله وسلم و تواند که استعمال طیب

که عادت شریف آنحضرت بود ونیز علاوه آن می شده باشد او قال یا گفت راوی بجای من طیب عرفه بعامن ریح عرقه بقاف یعنی از بوی
عرق وی بمعنی خوی که از بدن چکد رواه الدارمی ++ وعن ابی عبیدة بضم عین بن محمد بن عمار بن یاسر تابعی ثقه است قال قلت
للربیع بنت معوذ گفت ابوعبیده که گفتم مر ربیع را بضم را وفتح موحده وکسر تحتانیه مشدده دختر معوذ بضم میم وفتح عین وکسر واو مشدده
صحابیه مشهوره صفی لنا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم صفت کن برای ما آنحضرت را وبیان کن حلیهٔ شریفهٔ او را قالت یا بنی
لو رأیته رأیت الشمس طالعة گفت ربیع در وصف جمال آنحضرت ای پسرک من اگر می دیدی تو آنحضرت را می دیدی تو آفتاب را
برآینده یعنی چنان هیبت وجلال ونورانیت وبهجت داشت که گویا آفتاب است طلوع کننده رواه الدارمی ++ وعن جابر
بن سمرة قال رأیت النبی صلی الله علیه وآله وسلم فی لیلة اضحیان گفت جابر دیدم من آنحضرت را در شب روشن واضحیان بکسر همزه
وسکون ضاد معجمه وکسر حاء مهمله شب روشن که در روی مهتاب بود وابر وگرد وغبار نباشد فجعلت انظر الی رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم والی القمر پس گشتم من که گاهی نگاه می کنم بسوی جمال آنحضرت وگاهی می بینم بسوی ماه وعلیه حلة حمراء وبر بالای آنحضرت
حلهٔ سرخ بود ومعنی حلهٔ حمراء معلوم شد در حدیث سابق فاذا هو احسن عندی من القمر پس ناگاه آنحضرت نیکوتر وروشن تر بود نزد من از ماه
ونزد من از برای اظهار تلذذ او وذوق خود گفت والا وی صلی الله علیه وآله وسلم احسن بود از قمر در واقع ونزد همه کس از محبان کرده
رواه الترمذی والدارمی ++ وعن ابی هریرة قال ما رأیت شیئا احسن من رسول الله گفت ندیدم من هیچ چیز را نیکوتر از پیغمبر خدا صلی الله
علیه وآله وسلم کان الشمس تجری فی وجهه گویا آفتاب روان می رفت در روی مبارک وی وما رأیت احدا اسرع فی مشیه من رسول الله
صلی الله علیه وسلم ندیدم من هیچ یکی را تیزتر در راه رفتن از آنحضرت که از همه تیزتر می رفت کانما الارض تطوی له گویا که زمین پیچیده می شد
برای آنحضرت انا لنجهد انفسنا وانه لغیر مکترث بدرستی ما در مشقت می انداختیم ذاتهای خود را در تیز رفتن وتعب می کشیدیم وتکلف می کردیم
در ان وآنحضرت غیر باک دارنده بود وبی تکلف وبی تعب وبی باک وبآسانی بطور خود می رفت ونجهد بضم نون وسکون جیم وکسر ها ومکترث
بضم میم وسکون کاف وفتح تا وکسر را وبمثلثه از اکتراث بمعنی باک داشتن واین از معجزات آنحضرت بود که دیگران می دویدند ومشقت می کشیدند
وبوی نمی رسیدند ووی صلی الله علیه وآله وسلم بآسانی وبی تعب پیشتر از همه می رفت رواه الترمذی ++ وعن جابر بن سمرة قال کان
فی ساقی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حموشة گفت جابر بود در ساقهای آنحضرت یکنوع باریکی وپر وسطبر نبود وکان لا یضحک الا
تبسما وبود آنحضرت که خنده نمی کرد بطریق تبسم ودر اصطلاح تبسم لب شیرین کردن وکنت اذا نظرت الیه قلت اکحل العینین وبودم
من وقتی که نگاه می کردم بسوی آنحضرت می گفتم که سرمه کننده چشم هاست ولیس باکحل وحال آنکه نبود سرمه کرده بلکه بحسب خلقت سرمه
گون چشم بود بیت دو چشم تو که سیاه هند سرمه ناکرده ؛ ببان سرمه سیه کرده خانه مردم ؛ رواه الترمذی ++ الفصل الثالث
عن ابن عباس قال کان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم افلج الثنیتین بود آنحضرت گشاده دو دندان پیش یعنی میان این دو دندان
فرجه وفرقی بود وفلج بفتح فا ولام وجیم گشادگی دندانهای پیش افلج الاسنان که می گویند همین مراد می دارند ودر حلیهٔ شریفه در روایتی
مفلج الاسنان نیز واقع شده است اذا تکلم رای کالنور یخرج من بین ثنایاه چون سخن می کرد آنحضرت دیده می شد مانند نور که بیرون

می آمد از میان دندان های پیش وی دندانهای ثنایا ماست دو دندان پیش از بالا و پایان ثنیتان و ثنایا می گویند بلفظ تثنیه و جمع و دو دندان دیگر را که در دو طرف آنها اند رباعیات خوانند بفتح را و فلج بالتحتین فرجه میان دندانها و صاحب نهایه گفته که فلج فرجه میان ثنایا و رباعیات و فرجه میان ثنایا را فرق گویند بتحتین پس اینجا فلج را بجای فرق استعمال کرده است و ظاهر عبارت حدیث آنست که این فرجه در ثنیتین در بالا و پایان بوده نه مخصوص ببالا والله اعلم رواه الدارمی + ۲ + وعن کعب بن مالک قال کان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا سر استنار وجهه بود آنحضرت وقتی که خوشحال کرده می شد روشن می شد روی مبارک وی حتی کان وجهه قطعة قمر تا آنکه گویا روی مبارک وی پاره از ماه بود وکنا نعرف ذلک و بودیم ما که می شناختیم آن را که آنحضرت درین وقت خوشحال ست به مشاهده تازگی و روشنائی روی شریف وی متفق علیه + ۳ + وعن انس ان غلاما یهودیا کان یخدم النبی صلی الله علیه وآله وسلم روایت ست از انس که کودکی یهودی بود که خدمت میکرد آنحضرت را فمرض پس بیمار شد آن کودک فاتاه النبی صلی الله علیه وآله وسلم یعوده پس آمد او را آنحضرت بعیادت فوجد اباه عند راسه یقرأ التوریة پس یافت آنحضرت پدر او را نزد سر او که می خواند توریت را فقال له رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم پس گفت مر پدر او را آنحضرت یا یهودی انشدک بالله الذی انزل التوریة علی موسی ای یهودی می پرسم و سوگند می دهم ترا بخدائی که فرستاد توریت بر موسی علیه السلام هل تجد فی التوریة نعتی وصفتی ومخرجی آیا می یابی در توریت نعت مرا و وصف مرا و بیرون آمدن مرا از مکه بمدینه یا مخرج به معنی بعث باشد یا زمان یا مکان آن باشد و نعت و صفت بیک معنی می آید گویا مراد به یکی صفات ظاهر و بدیگری باطن باشد قال لا گفت یهودی نی یابم قال الفتی بلی والله گفت آن غلام آری بخدا سوگند یا رسول الله انا نجد لک فی التوریة نعتک وصفتک ومخرجک هر آینه ما یابیم در توریت نعت ترا و صفت ترا و مخرج ترا وانی اشهد و من گواهی می دهم که ان لا اله الا الله وانک رسول الله فقال النبی پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم لاصحابه مر یاران خود را اقیموا هذا من عند راسه برخیزانید این شخص را یعنی پدر او را از نزد سر وی ولوا اخاکم و نزدیک شوید برادر خود را که این غلام است و متولی امر وی شوید رواه البیهقی فی دلائل النبوة + ۴ + وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم روایت می کند ابی هریره از ان حضرت انه قال که آنحضرت گفت انما انا رحمة مهداة نیستم من مگر رحمت فرستاده شده از جانب حق شیخ ابو العباس مرسی قدس سره فرموده درین تعظیم و تکریم این امت ست زیرا که هدیه برای تکریم فرستاده می شود رواه الدارمی والبیهقی فی شعب الایمان این چیزی ست که آورده مولف در بیان خلقت و صورت آنحضرت از احادیث و چیزهای بسیار مانده است که ذکر نکرده و در شرح زیاده بران از انچه در نظر از کتب احادیث آمده ذکر کرده ایم آنجا باید نگریست + ۲۶ +

باب فی اخلاقه وشمائله صلی الله علیه وآله وسلم + در اخلاق آنحضرت از مهربانی و مردی و شجاعت و سخاوت و رفق و تحمل و تواضع و رحمت و حیا و غیر آن چون فارغ شد از بیان صورت و شکل آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم که آن را صورت و خلق می گویند بفتح خا خواست که ذکر کند صفات باطن شریف او را که آن را خلق می نامند

بضم خا وشمائل جمع شمال ست بكسر بمعنى طبع كذا في القاموس و في الصراح بكسر دست چپ و خوى و عادت و شمال بمعنى دست چپ
جمع او اشمل مى آيد و شمائل نيز مى آيد و در شرح شفا گفته شمائل جمع شمال ست بكسر شين سيرت و بمعنى خلق * ۱۸ *
الفصل الاول * عن انس قال خدمت النبي صلى الله عليه وآله وسلم عشر سنين گفت انس خدمت كردم آنحضرت را
ده سال و قد بيان ايام كه حضرت بمدينه هجرت كردند مادر انس و بعضى خويشان وى از انصار او را در ملازمت آنحضرت
آوردند و در خدمت گذاشتند و وى هشت يا ده ساله بود اختلاف ست و ده سال كه مدت اقامت آنحضرت صلى الله
عليه وآله وسلم بمدينه بود خدمت كرد و مى گويد انس درين مدت كه خدمت كردم فما قال لي اف پس نگفت آنحضرت مرا
اف بضم همزه و تشديد فا مكسوره منون و غير منون كلمه ايست كه دلالت دارد بر كراهت و بر زجر و دلتنگى و بانگ كردن بر ديدن
امرى مكروه و لا لم صنعت و نگفت آنحضرت مرا چرا كردى اين كار را و لا الا صنعت و نگفت چرا نكردى اين كار را يعنى در آنچه
متعلق بخدمتگارى و دنيا باشد نه امور دين و اين دلالت دارد بر كمال سماحت و حسن خلق آنحضرت صلى الله عليه وآله وسلم
و طيبي گفت كه درين مدح انس ست مر خود را كه هرگز كارى نكردم كه از آنحضرت بر من اعتراض متوجه گردد پوشيده نماند كه معنى
اول انسب و اوفق ست بمقام نعم متضمن مدح ست بكرم و شفقت آنحضرت بروى متفق عليه * ۲۰ * وعنه قال كان
رسول الله صلى الله عليه وسلم من احسن الناس خلقا و هم از انس ست كه گفت بود آنحضرت نيكوترين مردم از روى خلق فارسلني
يوما لحاجة پس فرستاد آنحضرت روزى مرا براى كارى فقلت والله لا اذهب پس گفتم من بخدا سوگند نمى روم و في نفسي
ان اذهب لما امرني به رسول الله و در دل من هست كه مى روم براى كارى كه فرموده است مرا آن كار پيغمبر خدا صلى الله عليه
وآله وسلم يعنى با وجود آنحضرت فرموده در دل مى خواهم كه بروم بزبان گفتم نمى روم بقصد در اين قول از انس بجهت صغر سن
و نادانى بود و نيز وى درين تكليف هم نبود لهذا آنحضرت صلى الله عليه وآله وسلم التفات بقول وى ننموده بران ادب نه كرد
بلكه ملاعبت كرد و خنده كرد و روزى ننمود فخرجت حتى امر على صبيان و هم يلعبون في السوق پس بيرون آمدم تا مى گذرم بر كودكان كه
بازى مى كردند در بازار فاذا رسول الله پس ناگاه مى بينم كه پيغمبر خدا صلى الله عليه وآله وسلم قد قبض بقفاي
من وراي به تحقيق گرفته است گردن مرا از پس من قال فنظرت اليه و هو يضحك گفت انس پس نگاه كردم من بسوى
آنحضرت و حال آنكه آنحضرت مى خندد فقال يا انيس اذهبت حيث امرتك پس گفت آنحضرت اى انيس بلفظ تصغير براى
شفقت رفتى تو آنجا كه فرموده بودم من قلت نعم انا اذهب گفتم آرى اينك مى روم و مى خواهم كه بروم يا رسول الله
رواه مسلم * ۲۱ * وعنه قال كنت امشي مع رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم و عليه برد نجراني و هم از انس ست كه گفت بودم
من مى رفتم همراه آنحضرت و بر آنحضرت چادرى بود منسوب بنجران بفتح نون و سكون جيم و را نام موضعى ست غليظ الحاشية چادرى
بود كه درشت و سطبر بود كناره او فادركه اعرابي فجبذه بردائه پس دريافت آنحضرت را بادية نشينى پس كشيد آنحضرت را بچادر
جبذة شديدة كشيدنى سخت و رجع نبي الله و بازگشت پيغمبر خدا صلى الله عليه وآله وسلم في نحر الاعرابي و در پيش سينه آن

اعرابی یعنی چنان بزور کشید که آنحضرت پیش سینه اعرابی کشیده آمد حتی نظرت الی صفحة عاتق رسول الله تا آنکه نگاه کردم من
بکرانه گردن پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم قد اثرت بها حاشیة البرد بتحقیق تاثیر کرده بود بصفحهٔ عاتق آنحضرت کنارهٔ چادر من
شدة جبذته از جهت سختی کشیدن اعرابی برد را وعاتق موضع ردا از کتف ثم قال یا محمد مر لی من مال الله الذی عندک پس گفت
اعرابی ای محمد امر کن برای من تا بدهند مرا چیزی از مال خدا که نزد تست فالتفت الیه رسول الله پس باز نگریست بسوی
آن اعرابی پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ثم ضحک پس خنده کرد آنحضرت ثم امر له بعطاء پس امر کرد وفرمود برای وی به بخششی
واین دلالت دارد بکمال حلم وتحمل آنحضرت جفای مردم را واین اعرابی از جفات عرب ودرشت خویان ایشان که تهذیب
اخلاق نکرده وادب نیاموخته بود ودر حدیث دلالت است بر آنکه حاکم ووالی را باید که بر ایذای رعایای ومجرمان صبر کند و
تحمل ورزد متفق علیه ✤ وعنه قال کان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم احسن الناس بود آنحضرت نیکوترین مردم در
حسن وجمال وفضل وکمال وصفات حمیده واخلاق عظیمه واجود الناس وجواد تر وسخی ترین مردم واشجع الناس ومردانه تر و
دلیرترین مردم ولقد فزع اهل المدینة ذات لیلة وبتحقیق ترسیدند وفریاد کردند کسان مدینه یک شبی چنانچه دزدی ودشمنی
در آید فانطلق الناس قبل الصوت پس رفتند مردم بجانب آواز فاستقبلهم النبی پس استقبال کرد وپیش آمد مردم را
پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم قد سبق الناس الی الصوت درحالی که بتحقیق پیشی کرد آنحضرت مردم را بسوی آواز واز همه پیشتر رفت
وهو یقول وحال آنکه آنحضرت می گفت لم تراعوا لم تراعوا مکرر ترسیده نرسید وگفته اند لم اینجا بمعنی لا است روع ترسیدن تراعوا
بضم تا وعین است وهو علی فرس لابی طلحة عری وآنحضرت سوار بود بر اسپی که بود مر ابی طلحه انصاری را برهنه پشت ما علیه سرج نبود
بر آن اسپ زین بیان عری است وعری بضم عین وسکون را اسپ بی زین وفی عنقه سیف ودر گردن آنحضرت شمشیر بود فقال
لقد وجدته بحرا او گفت آنحضرت بتحقیق یافتم این اسپ را مانند دریا یعنی فراخ رو وگشاده گام متفق علیه ودر روایتی دیگر آمده
بود که بود آن اسپ کم رفتار حرون تنگ گام وبعد از آن روز چنان تیز رفتار شد که هیچ اسپی از وی سبقت نمی توانست
کرد وبحقیقت هر کس را وهر چیز را که یاری ومددگاری از آنحضرت بود اگر لاشی باشد شی می گردد واگر زبون بود غالب و
اگر پست بود بلند گردد واگر ضعیف بود قوی گردد ✤ تو مرا دل ده ودلیری بین ✤ روبه خویش خوان وشیری بین ✤ ✤ وعن
جابر قال ما سئل رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم شیئا قط فقال لا گفت جابر سوال کرده نشد از آنحضرت چیزی پس که گفته باشد
لا یعنی نمی دهم شیخ ابن حجر گفته که مراد نیست که هرگز بلفظ لا نفی کرد بلکه اگر می بود می داد واگر نمی بود سکوت می ورزید ودر حدیثی دیگر
باین مضمون آمده واین قریب است بحدیث ابی هریره که آنحضرت طعام را عیب نکرده اگر خوش می آمد می خورد وگرنه می گذاشت
واز شیخ عز الدین عبد السلام نقل کرده اند که گفت لا هرگز برای منع از عطا بر زبان شریف وی نرفته واین منافات ندارد
که در وقت ضرورت ونیافت بطریق اعتذار گفته باشد چنانکه فرمود لا اجد ما احملکم علیه وفرزدق در نعت شریف وی
صلی الله علیه وآله وسلم گفت ما قال لا قط الا فی تشهده لولا التشهد کانت لاؤه نعم ✤ مضمون این بیت است که شاعر

ازینجا اخذ کرده گفته نرفت کلمهٔ لا بر زبان او هرگز + مگر باشهد ان لا اله الا الله + و عجب و وای وی که این حیات مخصوص از
در غیر آن حضرت صلی الله و آله وسلم از ظلمه و فسقه صرف کرده نعوذ بالله من الزیغ والزلل + متفق علیه + ۹ + و عن انس ان
رجلا سال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم غنما بین جبلین روایت است از انس رضی الله عنه که مردی سوال کرد از آنحضرت
گوسفندان میان دو کوه یعنی گوسفندان بسیار آن قدر که پر کرده بودند تمام وادی را که میان دو کوه بود فاعطاه ایاه پس
داد آنحضرت آن مرد را همه آن گوسفندان فاتی قومه فقال پس آمد آن مرد قوم خود را پس گفت ای قوم اسلموا ای قوم مسلمان
شوید فو الله ان محمدا لیعطی عطاء ما یخاف الفقر پس بخدا سوگند بدرستی محمد هر آئنه می بخشد بخششی را که نمی ترسد فقر را یعنی می دهد
و هیچ نگاه نمی دارد و درین معنی گفته است شاعره هر چه آمدت بدست ندادی تو پیش از آن + این جود نیست کش از
فقر عار نیست ۱۰ + و عن جبیر بن مطعم بینما هو یسیر مع رسول الله روایت است از جبیر بن مطعم بضم میم و سکون طا و کسر عین مهملتین
بن عدی بن نوفل بن عبد مناف ذهبی در کاشف در احوال او چنین نوشته که سید حلیم و فور از اشراف قریش عالم بود بعلم
انساب و اخبار و ایام عرب و بود شاگرد ابوبکر صدیق درین علم روایت می کند که در اثنای که وی سیر می کرد با پیغمبر صلی الله
علیه و آله وسلم مقفله من حنین در وقت بازگشتن آنحضرت از غزوهٔ حنین که بعد از فتح مکه واقع شده علقت الاعراب بفتح عین و
کسر لام بتخفیف یسالونه پس چسپیدند بادیه نشینان عرب در حالی که سوال می کردند از آن حضرت اموال را از غنائم حنین و غنائم
درین غزوه بسیار بود و بخشش آنحضرت بسیار و اکثر بر مؤلفة القلوب بود از اهل مکه و بخشیدن گوسفندان با آن مرد که در حدیث
سابق گذشت همینجا بود حتی اضطروه الی سمرة و چسپیدن اعراب با آنحضرت و سوال بجائی رسید که مضطر و بیچاره ساختند اعراب
آنحضرت را و بردند بسوی سمره بفتح سین بضم میم نام نوعی از درخت خار دار که در بادیه می باشد فخطفت بفتح خا و کسر طا
رداءه پس بر بود آن سمره ردای مبارک او را که پوشیده بود آنحضرت فوقف النبی پس توقف نمود و بایستاد پیغمبر صلی الله
علیه و آله وسلم فقال اعطونی ردائی پس گفت آنحضرت بدهید مرا ردای مرا لو کان لی عدد هذه العضاه نعم لقسمته بینکم اگر می بود
بشمار این درختان که درین جنگل اندچار پایها از شتر و گوسفند هر آئنه بخش می کردم آنها میان شما ثم لا تجدونی بخیلا پس نمی یابید
شما مرا بخیل که نه دهم آنرا و لا کذوبا و نه دروغگو که وعده کنم و نرسانم و لا جبانا و نه بد دل و ترسنده که در دادن از فقر و تنگی
ترسم و اصل جبن بمعنی ضد شجاعت است و جوان مردی در عطا قسمی از شجاعت است و تنگی در دادن آن مثل جبن است
و بعضی گفته اند که د لا کذوبا و لا جبانا مد بهت برای تتمیم صفات و تعداد آن و اشارت است بجامعیت صفات حمیده و فافهم
رواه البخاری + ۱۱ + و عن انس قال کان رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم اذا صلی الغداة جاء خدم المدینة بآنیتهم چون
می گذارد آنحضرت نماز بامداد می آوردند خادمان اهل مدینه از زنان و غلامان آوندهای خود را فیها الماء که در آن آب می بود
فما یاتون باناء پس نمی آوردند هیچ آوندی را الا غمس یده فیها مگر آنکه فرو می برد آنحضرت دست مبارک خود را در آن
آوندهای آب و متبرک می گردانید آنها برای ایشان تا شفا و برکت شود مر ایشان را فربما جاؤوا بالغداة الباردة فیغمس

یده فیها پس هرجا که می آمدند آنحضرت را در بامداد و سرد پس فرو می برد دست خود را در آن آوندها و درین کمال شفقت و مهربانی

است بامت و اشارت ست بآنکه از برای نفع خلق ضرر خود را باید کشید و تحمل کرد رواه مسلم ۹+ وعنه قال کانت امة

من اماء اهل المدینة تاخذ بید رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وهم از انس ست گفت می بود کنیزی از کنیزان مدینه که میگرفت

دست مبارک آنحضرت را فتنطلق به حیث شاءت پس می برد آنحضرت را هر جا که می خواست و عرض حال خود

می کرد و درینجا غایت تواضع و شفقت آنحضرت ست صلی الله علیه وآله وسلم بر امت حتی بر کمترین آدمیان رواه البخاری

۱۰۰+ وعنه ان امرأة کان فی عقلها شئی وازانس ست که زنی بود که بود در خرد وی چیزی از نقصان و خلل فقالت پس

گفت آن زن یا رسول الله ان لی الیک حاجة بدرستی مرا بسوی تو حاجت و کاری ست و ظاهر آنحضرت در راه

می رفتند فقال پس گفت آنحضرت یا ام فلان انظری ای السکک شئت به بین هر کدام از کوچها که می خواهی یعنی بنشین یا بایست

در آن کوچه که من با تو می نشینم و می ایستم حتی اقضی لک حاجتک تا آنکه ادا کنم و بر آرم برای تو حاجت ترا فخلا معها فی بعض

الطرق حتی فرغت من حاجتها پس خلوت کرد و تنها شد آنحضرت با آن زن در بعضی راهها تا آنکه فارغ شد آن زن از

حاجت خود و پرداخت آنرا و عرض کرد آنچه عرض کردنی بود رواه مسلم ۱۱۰+ وعنه قال لم یکن رسول الله صلی الله

علیه وآله وسلم فاحشا نبود آنحضرت فحش گوینده و فحش از حد در گذشتن در جواب و در سخن و اکثر اطلاق آن در الفاظ

وقاع و جماع آید و در آنچه متعلق ست بدان از آنکه اهل فساد ذکر آن بی حیایان را در آن عبارت صریحه فاحشه ست که اهل

صلاح و ارباب حیا از آن اعراض نمایند و بکنایت و ابهام از آن اکتفا نمایند بلکه از بول و غائط نیز بغیر تقاضای

حاجت و مانند آن نمایند و فحش به معنی زیادت و کثرت و به معنی زنا و معصیت نیز آید ولا لعانا و نبود آنحضرت لعن

کننده کسی را و چیزی را و لعن از خدا راندن و دور انداختن از درگاه رحمت و از بندگان دشنام دادن و دعا

کردن بدان و لعنت کردن مر کسی را که نه مستحق لعنت از گناهان سخت ست و بکثرت کبیره می گردد و اتفاق دارند

بر تحریم لعن شخصی معین اگرچه کافر باشد مگر آنکه به یقین معلوم گردد که از دنیا کافر رفته باشد چنانکه ابوجهل و امثال وی

و حرام نیست بر موصوف بصفت عام چنانکه گویند لعنت خدا بر کافران و ربا خواران و ظالمان و امثال آن و باید دانست

که لعنت بر دو قسم ست یکی طرد و ابعاد از رحمت حق و در آمدن بهشت موجب خلود نار و این مخصوص بکافران ست

دوم طرد و ابعاد از جناب قرب و رحمت خاص و درجه سابقین و این شامل ست مر بعضی گناهگاران و بدکاران را

و باین تحقیق منحل گردد بسی از مشکلات باب و الله اعلم ولا سبابا و نبود آنحضرت دشنام کننده کان یقول عند المعتبة

بود آنحضرت که می گفت نزد عتاب کردن مر کسی را و خشم گرفتن بر کسی معتبه بفتح تای و کسر آن و عتاب خشمگین شدن

و بمعنی ناز کردن نیز آید ماله ترب جبینه چه شده است او را وی چه می کند وی خاک آلوده باد پیشانی وی کنایت

از خواری و نگونساری یعنی به نهایت آنچه نزد خشم و بی رضائی می گفت این کلمه بود و در معنی این ست رغم انفه بجای آورد

با دیدنی او و این نیز در معنی سجده است و دشنام نیست رواه البخاری ۱۲ وعن ابی هریرة قال قیل روایت است
از ابی هریره گفت که گفته شد یا رسول الله ادع علی المشرکین دعای بد کن بر کافران تا همه مستاصل شوند و هلاک گردند قال
لم ابعث لعانا گفت بر انگیخته نشده و فرستاده نشده ام من لعنت کننده و راننده از رحمت خدا و انما بعثت رحمة و بر انگیخته
نشده ام مگر سبب رحمت جهانیان چه بر مومنان و چه بر کافران اما بر مومنان خود ظاهر ست اما بر کافران برفع عذاب از ایشان
در دنیا بوجود شریف وی چنانکه در قرآن مجید می فرماید و ما کان الله لیعذبهم و انت فیهم بخلاف امم سابق که بدعای پیغمبران
مستهلک و مستاصل شدند یا رب مگر بعضی از مشرکان که وقت رسید و بحکم الهی دعای بد کرد و هلاک شدند چنانچه
مشرکان قریش که در روز بدر هلاک شدند فتدبر رواه مسلم ۱۳ وعن ابی سعید الخدری قال کان النبی صلی الله علیه و آله
وسلم اشد حیاء من العذراء فی خدرها گفت ابو سعید رضی الله عنه بود آنحضرت سخت تر از روی شرمناکی از بکر که در پرده
بود باشد و خدر بکسر خاء معجمه و سکون دال مهمله پرده که گذاشته میشود مر دختر را در گوشه خانه و در نهایه گفته گوشه خانه که گذاشته
میشود بروی پرده و بکر در آنجا میباشد و فی الصراح خدر بکسر پرده و مخدره زن پرده نشین فاذا رای شیئا یکرهه عرفناه فی وجهه
پس چون می دید آنحضرت چیزی را که ناخوش میداشت می شناختیم ما اثر آنرا در روی مبارک وی اگرچه از شرم چیزی نمی گفت و
اظهار کراهت نمی کرد متفق علیه ۱۴ وعن عائشة رضی الله عنها قالت ما رایت النبی صلی الله علیه و آله وسلم مستجمعا قط ضاحکا
گفت عائشه ندیدم من آنحضرت را مجتمع شونده هرگز در حالی که خنده کننده است یعنی به تمام و کمال خنده کننده حتی اری منه لهواته
تا آنکه ببینم از آنحضرت کام او و لهوات جمع لهاة بفتح آن گوشت پاره که در اعلای حلق، در نهایت دهانست فی الصراح
لهاة کام و لفظ لهوات به جمع باراده اجزای کام است و انما کان یتبسم و نبود آنحضرت مگر آنکه تبسم میکرد دو لب شیرین می گردد
دندان سفیدی کرد و این باعتبار غالب حال است و گاهی زیاده بر آنهم کرده چنانکه در باب ضحک رسول الله صلی الله
علیه و آله وسلم آمده رواه البخاری ۱۵ وعنها قالت ان رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم لم یکن یسرد الحدیث کسردکم
روایت است از عایشه که نبود آنحضرت که پیاپی می گفت سخن را و می آورد کلمات را متصل در پی یک دیگر چنانکه مشتبه و ملتبس
گردد بر شنونده بلکه گشاده می گفت سخن و جدا جدا می آورد کلمات را و سرد بفتح سین در زره دوختن چرم را و دوختن زره
و پیاپی دوختن روزه و پیاپی آوردن سخن را کان یحدث حدیثا لو عده العاد لاحصاه بود آنحضرت می گفت سخن را جدا
جدا که اگر می شمرد آنرا شمرنده هر آئینه می شمرد آنرا یعنی اگر کسی قصد میکرد که بشمرد متمکن بود متفق علیه ۱۶ وعن الاسود تابعی
کبیر ست زمان نبوت را در یافته و خلفای اربعه را دیده و از اکابر صحابه حدیث شنیده و هشتاد حج و عمره بجای آورده
تا آخر وقت صوم دوام داشته و در هر شب ختم قران کرده ثقه است فقیه و مکثر حدیث قال گفت اسود سالت عائشة پرسیدم
عائشه را ما کان النبی صلی الله علیه و آله وسلم یصنع فی بیته چه چیز بود که می کرد آنحضرت درون خانه خود قالت گفت
عائشه کان یکون فی مهنة اهله بود شان که می بود آنحضرت در خدمت اهل خانه خود و مهنه بفتح میم و کسر آن و انکار کرده

بمعنی کسر او سکون ها و بتحریک آن هر دو زبان کلمه خدمت چنانکه تفسیر کرده راوی بقول خود یعنی خدمة اهله مانند شاه و دوشیدن و نعل دوختن و پاره دوزی کردن و ازینجا معلوم می‌شود که خدمت خانه و اهل خانه کردن سنت انبیاء و مرسلین و شیمه صالحین است فاذا حضرت الصلوة خرج الی الصلوة پس چون حاضر می‌شد وقت نماز بیرون می‌آمد برای نماز رواه البخاری

١٠١ وعن عائشة قالت ما خیر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بین امرین قط الا اخذ ایسرهما مخیر گردانیده نشد آنحضرت و اختیار داده نشد بدست وی میان دو کار هرگز مگر آنکه اختیار می‌کرد و فرا می‌گرفت آنحضرت آسان‌ترین دو کار را ما لم یکن اثما مادام که نمی‌بود آن کار آسان‌تر موجب بزه فان کان اثما پس اگر می‌بود موجب بزه کان ابعد الناس منه می‌بود آنحضرت دورترین مردم از آن کار و درین حدیث تکلم کرده‌اند که تخییر عام‌تر است که از جانب پروردگار تعالی باشد یا از جانب خلق ولیکن بر تقدیر تخییر از جانب حق اثم بودن مشکل است مگر آنکه مراد مفضی باثم باشد چنانکه مثلا مخیر سازند میان فتح کنوز ارض که در اشتغال بوی احتمال عدم تفرغ از برای عبادت است و میان کفاف معیشت پس مراد باثم امر منهی است و مراد بآن گناه نیست از جهت ثبوت عصمت کذا قال الشیخ ابن حجر و در مجمع البحار گفته که اگر مراد تخییر از جانب کافران و منافقان باشد بودن یکی از دو امر اثم ظاهر است و اگر از جانب مسلمانان باشد مراد چیزی است که مؤدی باثم است چنانکه تخییر میان مجاهده و اقتصاد زیرا که مجاهده که مفضی بهلاک گردد جائز نیست و یا تخییر از جانب خدا باشد میان چیزی که در وی دو عقوبت است یا یک عقوبت است یا میان وی و میان کفار چنانکه قتال و اخذ جزیه یا در حق خدا میان مجاهدت در عبادت یا اقتصاد منتهر بود و ما انتقم رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لنفسه فی شیء قط و کینه نکشید آن حضرت برای نفس خود در هیچ چیز هرگز الا ان ینتهک فی حرمة الله مگر آنکه غلبه کرده می‌شد در حرمت وی خدا فینتقم لله بها پس کینه می‌کشید برای خدا بسبب حرمت خدا که انتهاک کرده می‌شد در وی گفت شیخ ابن حجر که مراد آنست که انتقام نمی‌کشید آنحضرت برای حاجت نفس خود پس مشکل نشود که آنحضرت امر کرد بقتل کسانی که ایذا می‌کردند او را زیرا که ایشان انتهاک حرمات خدا نیز می‌کردند و بعضی گفته‌اند که این در غیر مالی است که مفضی بکفر گردد و بعضی گفته‌اند که این مخصوص باستعمال است نه در عرض و نهک بمعنی غلبه است یعنی کسی که مبالغه می‌کرد در خرق محارم شرع و فی الصراح نهک کهنه و فرسوده شدن جامه بپوشیدن و مبالغه کردن رواه مسلم

١٠٢ وعنها قالت ما ضرب رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم شیئا قط بیده ولا امراة ولا خادما گفت عائشه نزد آنحضرت چیزی را و کسی را هرگز بدست خود نه زنی را و نه خادم را و خادم بر ذکر و انثی هر دو اطلاق می‌یابد الا ان یجاهد فی سبیل الله مگر به آنکه کارزار می‌کرد در راه خدا و ما نیل منه شیء قط فینتقم من صاحبه و یافته نشد از آنحضرت چیزی هرگز یعنی نرسید بآنحضرت از جانب هیچ کس آنچه زیان کنند او را پس انتقام کشید از صاحب خود یا صاحب آن چیز الا ان ینتهک شیء من محارم الله مگر آنکه غلبه کرده شود و دور کرده شود چیزی از محارم خدا فینتقم لله پس انتقام می‌کشید از برای خدا رواه مسلم

١٠٣ الفصل الثانی وعن انس قال

رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وانا ابن ثمان سنین گفت انس خدمت کردم آنحضرت را ودر آمدم در خدمت وی وحال آنکه
من هشت ساله بودم فخدمته عشر سنین خدمت کردم او را ده سال که مدت اقامت آنحضرت است در مدینه فما لامنی علی شیئ
قط پس نکوهش نکرد مرا بر هیچ چیزی هرگز اتی فیه علی یدی اتی بلفظ مجهول است وحاصل معنی ترکیب این است که هلاک شد وتلف
گردید آن چیز بر دو دست من فان لامنی لائم من اهله پس اگر می نکوهید مرا نکوهنده از اهل خانه آنحضرت قال دعوه فانه لو قضی شیئ
کان می گفت آنحضرت بگذارید او را وملامت نکنید او را زیرا که بدرستی شان این است اگر قضا کرده می شود چیزی واقع می شود
آن چیز یعنی تلف شدن هر چیزی بقضا وتقدیر الهی است اگرچه بر دست وی شده نعم اگر حکم شرعی در وی ثابت می بود می گرفتیم
واگر کسی حق خود عفو کند چه مضایقه است ودر حدیث دیگر آمده است که خادمان را که ظروف بر دستان ایشان شکسته می شود
ترنجید که هر چیز را اجلی ومدت بقاست هذا لفظ المصابیح این لفظ که مذکور شد لفظ مصابیح است وروی البیهقی فی شعب الایمان
مع تغییر وروایت کرده است بیهقی در کتاب شعب الایمان باندک تغییر وتبدیل در الفاظ ** وعن عائشة قالت لم یکن
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فاحشا نبود آنحضرت فحش کننده در قول بالطبع ولا متفحشا ونبود بتکلف کننده در فحش وقصد کننده آنرا
یعنی فحش از وی بوجود نمی آمد نه بالطبع ونه بتکلف ومعنی فحش در حدیث انس معلوم شد ولا سخابا فی الاسواق ونه آواز کننده
در بازارها چنانچه عادت عوام الناس است ولا یجزی بالسیئة السیئة وجزا نمی داد بدی را بدی ولکن یعفو ویصفح ولیکن عفو
می کرد ودر می گذشت واین صفات در کتاب فضائل آنحضرت گذشته است رواه الترمذی ** وعن انس یحدث
عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم انه کان یعود المریض روایت است از انس که وی خبر می داد از صفات واخلاق آنحضرت
که وی صلی الله علیه وآله وسلم باز پرس می کرد بیمار را ویتبع بتشدید الجنازة ومی رفت پس جنازه ویجیب دعوة المملوک ومی پذیرفت
خواندن غلام را که بطعام می خواند چه جای احرار ویرکب الحمار وسوار می شد دراز گوش را از جهت غایت تواضع وبی تکلفی
ودفع بیادگی ودر اینجا غایت تواضع وترک تکلف ونفی تکبر است بخلاف عادت ملوک وجبابره ولقد رأیته یوم خیبر علی حمار
هر آینه بتحقیق دیدم او را روز غزوه خیبر با وجود آنکه روز اظهار شوکت وجلالت بود سوار بر دراز گوشی که خطامه لیف ریسمان
مهار آن از پوست خرما بود رواه ابن ماجة والبیهقی فی شعب الایمان ** وعن عائشة قالت کان رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم یخصف نعله بود آنحضرت که می دوخت نعل خود را خصف بهم نهادن پاره بر پاره واصل آن جمع کردن وبهم
پیوستن است ویخیط ثوبه ومی دوخت جامه خود را تو یا کهنه که پیوند می کرد آنرا ویعمل فی بیته وکار می کرد آنحضرت در خانه خود
کما یعمل احدکم فی بیته چنانکه کار می کند یکی از شما در خانه خود وقالت کان بشرا من البشر بود آنحضرت آدمی از آدمیان یفلی ثوبه
می جست جامه خود را تا خسی وخاری واز حشرات چیزی نباشد واصل فلی به معنی شپش جستن است ولیکن در مواهب لدنیه
گفته که شپش در جامه وبدن شریف آنحضرت هرگز نیفتاده واز امام فخر الدین رازی نقل کرده که مگس بر آنحضرت ننشسته و
پشه ومانند آن آنحضرت را ایذا نکرده ولیکن چون وجود چیزی از موذیات وحشرات لاتم نقلی است چاره نیست از قائل شدن

تعلق چیزی می از آن بجانب شریف از خارج منازل بدن والله اعلم ویحلب شاته ومی دوشید گوسپند خود را ویخدم نفسه وخدمت
می کرد ذات شریف خود را یعنی کار خود را خود می کرد و بدیگری کم می فرمود رواه الترمذی ودرین حدیث دلیل ست بر آنکه
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پادشاه جبار متکبر نبود چه صدور این نوع افعال از ایشان نوجود نمی آید بلکه نبی مرسل متواضع
بود واقف بر حد بشریت مخصوص گردانید او را حق جل وعلا بفضل عظیم ومنظور اصلی تعلیم وارشاد خلق بآداب کریمه واخلاق
عظیمه بود صلی الله علیه وآله وسلم ۰۰ وعن خارجة بن زید بن ثابت تابعی جلیل القدر ست واز فقهای سبعه
هست که در مدینه بوده اند قال گفت خارجه دخل نفر علی زید بن ثابت در آمدند جماعه بر زید بن ثابت که پدر اوست فقالوا
له حدثنا احادیث رسول الله پس گفتند آن جماعه مر زید را روایت کن ما را احادیث پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم فقال
کنت جاره پس گفت زید بودم من همسایه آنحضرت فکان اذا نزل علیه الوحی بعث الیّ پس بود آنحضرت چون فرود می آمد
بروی وحی کس می فرستاد بسوی من فکتبته له پس می نوشتم من آن وحی را برای آنحضرت فکان اذا ذکرنا الدنیا ذکرها معنا
بود آنحضرت چون ذکر میکردیم ما دنیا را ذکر میکرد آنحضرت دنیا را با ما واذا ذکرنا الآخرة ذکرها معنا و وقتیکه ذکر میکردیم ما آخرت را ذکر میکرد
آخرت را با ما واذا ذکرنا الطعام ذکره معنا وچون ذکر میکردیم طعام را ذکر میکرد طعام را با ما مراد بیان حسن معاشرت ونهایت اخلاق وتالیف قلوب صحابه
بموافقت در آنچه از مستلذات عادات مردم واحوال ایشان ست از آنچه مکروه ومذموم نیست واما آنچه مکروه ومذموم
باشد حاشا که ذکر کند آنحضرت آنرا وذکر کرده شود در مجلس شریف وی صلی الله علیه وآله وسلم فکل هذا احدثکم عن رسول الله
پس همه برین احوال وحکایات حدیث کنم شما را از پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم رواه الترمذی ۰۰ وعن انس ان
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم کان اذا صافح الرجل لم ینزع یده من یده بود آنحضرت چون مصافحه می کرد مردے را
نمی کشید دست خود را از دست آن مرد حتی یکون هو الذی ینزع یده تا آنکه می بود آن مرد که وی می کشید دست خود را از
دست آنحضرت و آنحضرت دست در دست وی گذاشته صبر می کرد ونمی کشید واین دلالت دارد بر کمال صبر وتواضع
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مصافحه وتصافح دست یکدیگر را گرفتن ولا یصرف وجهه عن وجهه حتی یکون هو الذی یصرف
وجهه عن وجهه ونمی گردانید آنحضرت روی مبارک خود را از روی آن مرد تا آنکه می بود آن مرد که می گردانید روے
خود را از روی وی ولم یر مقدما رکبتیه ودیده نشد آنحضرت پیش کننده زانوهای خود را بین یدی جلیس له پیش همنشینے که مر او را
بودی یعنی در مجلس برابر صف نشستی وزانوها پیش نکردی چنانکه متکبران وجباران کنند وبعضی گفته اند که مراد آنست
که زانوها را در نشستن بر نداشتی بقصد تعظیم اهل مجلس وفرط ادب وتعظیم اصحاب واین مشکل می شود بآنکه مروی ست
که گاهی زانوها را بر داشتی وبر وضع احتبا نشستی وشاید که آن در خلوت بودی یا با بعضی اصحاب بودی وبعضی گویند مراد
برکبتیه قدمین ست وتقدیم عبارت از دراز کردن آنهاست میان اهل مجلس والله اعلم رواه الترمذی ۰۰ وعنه ان
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم کان لا یدخر شیئا لغد بود آنحضرت که نگاه نمی داشت چیزی برای فردا یعنی برای خاصه نفس

خود الا به تحقیق ثابت شده است که می نهاد نفقه یک ساله بهای شمار خود آنرا خارج کردن وذخیره نمی نهاد رواه الترمذی ۹۰ وعن
جابر بن سمرة قال کان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم طویل الصمت گفت جابر بود آنحضرت که دراز بود خاموشی وی وتکلم نمی کرد مگر نزد
حاجت رواه فی شرح السنة ۹۰ وعن جابر قال کان فی کلام رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ترتیل وترسیل بود در سخن
آنحضرت آهستگی وهموارگی وپیدا کردن حروف وحرکات جدا جدا وترتیل وترسیل قریب اند در معنی واصل ترسیل درنگ
کردن وفرو هشتن است رواه ابوداود ۱۰۰ وعن عائشة قالت ما کان رسول الله گفت عائشه نبود پیغمبر خدا صلی الله علیه و
آله وسلم یسرد سردکم هذا که پیهم می گفت سخن را مانند پی هم گفتن شما که عادت دارید ولکن کان یتکلم بکلام بینه فصل ولیکن بود
آنحضرت که سخن می کرد بسخنان که میان آنها فرق بود وکلمات از یک دیگر جدا می بود یحفظه من جلس الیه یاد می گرفت کلام
او را کسی که می نشست با وی رواه الترمذی ۱۱ وعن عبد الله بن حارث بن جزء بفتح جیم وسکون زای وهمزه در آخر
صحابی آخر کسی که باقی ماند بمصر از صحابه قال ما رایت احدا اکثر تبسما من رسول الله گفت ندیدم هیچ یکی را بیشتر از روی
تبسم از پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم رواه الترمذی ۱۲ وعن عبد الله بن سلام رضی الله عنه قال کان رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم اذا جلس یتحدث یکثر ان یرفع طرفه الی السماء بود آنحضرت وقتی که می نشست که سخن کند بسیار میکرد
برداشتن چشم خود را بجانب آسمان بانتظار نزول جبرئیل بوحی رواه ابوداود ۱۳

الفصل الثالث

عن عمرو
عمرو بن سعید عن انس صحابی قدیم الاسلام است از بنی امیه پدر او خالد بن العاص اموی وذکر هر دو در فصل اول از باب
اسماء النبی در حدیث ام خالد گذشت روایت می کند از انس قال ما رایت احدا کان ارحم بالعیال من رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم گفت انس ندیدم من هیچ یکی را که بود مهربان تر با اهل وعیال خود از آنحضرت کان ابراهیم ابنه مسترضعا فی
عوالی المدینة بود ابراهیم پسر آنحضرت که از ماریه قبطیه شده بود شیرخوارنده در بلندی های مدینه یعنی در جانب بالای مدینه که بجانب
مسجد قبا ومسجد بنی قریظه است وآن زن که او را شیر می داد آنجا می بود فکان ینطلق ونحن معه پس بود آنحضرت که میرفت
آنجا برای دیدن پسر وخبرداری وی وحال آنکه همراه آنحضرت می بودیم فیدخل البیت وانه لیدخن پس می درآمد آنحضرت
خانه را وحال آنکه خانه پر دود کرده می شد لیدخن بفتح لام وضم یا وتشدید دال مفتوحه وفتح خا یعنی در خانه دود می درآمد
از جهت غایت شفقت ومهربانی وکان ظئره قینا وبود دایه ابراهیم آهنگر ودود خانه بدین سبب بود وظئر بکسر ظای معجمه وسکون
همزه دایه هم بر زنی که شیر می دهد وتربیت می کند اطلاق می کنند وهم بر شوهر وی ونام دایه ابراهیم ام یوسف بود ونام شوهر
وی ابو یوسف وقین بفتح قاف وسکون تحتانیه آهنگر فیاخذه پس می گرفت آنحضرت ابراهیم را فیقبله پس بوسه می کرد
او را ثم یرجع پس باز می گردید وبمنزل شریف می آمد قال عمرو گفت عمرو بن سعید که راوی حدیث است فلما توفی ابراهیم قال
رسول الله پس هنگامی که میرانیده شد ابراهیم گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ان ابراهیم ابنی بدرستی ابراهیم پسر من
است وانه مات فی الثدی وبدرستی که وی مرده است در پستان یعنی در مدت شیرخوارگی یا در مدت عمر ابراهیم

مختلف شدند باتفاق تا آنکه در مدت رضاع بود وان له لظئرین و بدرستی مراورا دو دایه اند تکملان رضاعه فی الجنة شیر می دهند اورا
وتمام می کنند شیرخوارگی اورا در بهشت یعنی او در عقب موت به بهشت می درآید وتمام می کنند دروی رضاع اورا کذا
قالوا رواه مسلم و در شان ابراهیم بیهقی روایت می کنند که آنحضرت فرموده صلی الله علیه وآله وسلم لو عاش ابراهیم لکان نبیاً اگر می زیست
ابراهیم هر آینه پیغمبری بود و امام نووی گفته که این حدیث باطل است والله اعلم و در شرح مسلم دروی کرده شده است +۲+
وعن علی رضی الله عنه ان یهودیاً کان یقال له روایت است از امیر المومنین علی رضی الله عنه که یهودیی بود که گفته می شد
مراورا فلان حبر و حبر بفتح حاء مهمله و سکون موحده دانشمند یهود و جمع احبار کان له علی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم دنانیر بود
مر آن یهودی را بر آنحضرت دینارها دین فتقاضی النبی پس تقاضا کرد آن یهودی و طلب کرد دین خود را از وی صلی الله علیه و
آله وسلم فقال له پس گفت آنحضرت مر یهودی را یا یهودی ما عندی ما اعطیک ای یهودی نیست نزد من چیزی که بدهم ترا قال
فانی لا افارقک یا محمد گفت یهودی پس بدرستی من جدا نشوم از تو یا محمد حتی تعطینی تا آنکه می دهی مرا دین مرا فقال له
رسول الله پس گفت مر یهودی را پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم اذا اجلس معک اکنون چون مفارقت نمی کنی ومیگذاری
مرا تا نیز هم می نشینیم با تو یعنی نروم از پیش تو فجلس معه پس نشست آنحضرت با آن یهودی فصلی رسول الله پس گذارد پیغمبر
خدا صلی الله علیه وسلم الظهر والعصر والمغرب والعشاء الآخرة والغداة این پنج نماز معلوم می شود که تمام شب با وی نشسته بود
وکان اصحاب رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یتهددونه ویتوعدونه می ترسانیدند آن یهودی را و وعید می کردند که ترا
چنین کنیم و چنان کنیم ففطن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ما الذی یصنعون به پس دریافت آنحضرت چیزی که میکردند
صحابه با یهودی از تهدید و وعید فقالوا پس گفتند صحابه یا رسول الله یهودی یحبسک یهودی حبس کند و منع کند ترا از رفتن
فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا منعنی ربی ان اظلم معاهداً منع کرده است مرا پروردگار من از آنکه ظلم کنم ذمی را که عهد
بسته است معاهد بکسر ها وغیره و نه جزوی را یعنی هیچ کس را ظلم نکنم وانکه از وی دین او انکار کرده جدا شوم ظلم است فلما
ترجل النهار قال الیهودی پس هنگامی که برآمد روز گفت یهودی اشهد ان لا اله الا الله واشهد انک رسول الله و
شطر مالی فی سبیل الله وگفت نصف مال من تصدق است در راه خدا اما والله ما فعلت بک الذی فعلت بک آگاه
باش و بدان بخدا سوگند که نکردم من بتو آنچه کردم من بتو از درشتی و سختی الا لانظر الی نعتک فی التوراة مگر برای آنکه
به بینم بسوی صفت تو که نوشته شده است در توریت و دریابم آن صفت را در تو نعت اینست که محمد بن عبد الله مولده
بمکة ومهاجره بطیبة وملکه بالشام محمد پسر عبد الله ولادت وی بمکه است وهجرة او بمدینه است وملک او بشام است
لیس بفظ ولا غلیظ نیست درشت خوی و درشت سخن ولا صخاب فی الاسواق ونه فریاد کننده در بازارها ولا متزی بالفحش
ولا قول الخنا و نه متصف بفحش و نه بگفتار بیهوده زی بزای و تشدید یا لباس و هیئت و فحش بضم از حد ادب گذشتن
در قول و خنا بفتح خاء معجمه سخن بیهوده اشهد ان لا اله الا الله وانک رسول الله وهذا مالی فاحکم فیه بما اراک الله وایند

من ست ابس حکم کن در دهی بچیزی که بنماید وبدا نا ند ترا خدای تعالی یعنی بکن هر چه قرار گیرد بران رای تو وفا بر اشتت که تمام مال مراد باشد نخست نصف مال در راه خدا کرد وچون نور ایمان قرار گرفت در دل ومحبت خدا و رسول خدا افزون گشت وغلبه کرد تمام مال را صرف کرد ودر آخر جان نیز فدا خواهد کرد وکان الیهودی کثیر المال وبود آن یهودی بسیار مال رواه البیهقی فی دلائل النبوة ۴۳ وعن عبد الله بن ابی اوفی صحابی مشهور ست آخر کسی که وفات یافت بکوفه از اصحاب قال کان رسول الله گفت بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم یکثر الذکر بسیار می کرد ذکر خدا را بسیار چه که هر دم و هر آن شغل او ذکر بود ویقل اللغو وکم می کرد بیهوده گفتن را قلت اینجا بمعنی عدم ست ویطیل الصلوة ودراز می کرد نماز را از جهت غایت شوق وحضور وشهود ویقصر الخطبة وکوتاه می خواند خطبه را زیرا که یک کلمه از وی جامع معانی بسیار بود واین باعتبار اکثر احوال خواهد بود والا در جائی که مقصود تکثیر موعظه ونصیحت بودی تطویل نیز کردی وظاهر این مقصود داشت که خطبهٔ آنحضرت نسبت به نماز کوتاه بودی چنانچه در روز عید وجمعه ودر حدیث آمده است که فرمود درازی نماز وکوتاهی خطبه نشان فقه ودانش مردست چنانکه در باب الجمعه گذشت ولا یانف ان یمشی مع الارملة والمسکین وننگ نداشت آنحضرت که برود همراه بیوه ومسکین فیقضی له الحاجة پس برآرد مراد او را حاجت ارملة بفتح میم زنی که شوهر وی مرده واهل مردی که زن وی مرده خواه غنی باشد خواه فقیر اراملی جمع وصیغه جمع بنسا مخصوص تر واستعمال وی در ان بیشتر وتفسیر ارامل بمساکین نیز کرده اند کذا فی النهایة وفی الصراح ارامل بیوگان ودرویشان ومحتاجان ودر قاموس نیز مثل آن گفته رواه النسائی

والدارمی ۴۴ وعن علی رضی الله عنه ان اباجهل قال للنبی صلی الله علیه وآله وسلم انا لا نکذبک ولکن نکذب بما جئت به ابوجهل لعنه الله علیه بحضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت ما دروغگو نمی دانیم ترا وصدق تو بر ما عیان ست وتو مشهوری بصدق وامانت ولیکن تکذیب می کنیم ترا از کتاب وشریعت وتکذیب آن ترا نیز تکذیب می کنیم وبحقیقت حسد وعناد باعث بران ست یعنی این را از تو برنمی توانیم تافت ودید واگر این نباشد ما را با تو نزاعی نیست واین جاهل ملعون این قدر نمی اندیشید ونمی فهمید که هرگاه که وی صادق باشد ودر کار دنیا با خلق دروغ نگوید وبر ایشان دروغ نبندد ودر کار دین چون دروغ می گوید وبر خدا چون دروغ می بندد چنانکه در حدیث هرقل در باب علامات النبوة بیاید اما مقصود وی ش همان ست که گفته شد فانزل الله تعالی فیهم پس فرستاد خدای تعالی این آیت را در شان ایشان فانهم لا یکذبونک ولکن الظالمین بآیات الله یجحدون پس بدرستی کافران ترا تکذیب نمی کنند ولیکن این ظالمان از حد تجاوز کنندگان بآیات خدا انکار می کنند ودر کشاف در تفسیر این آیت دو وجه گفته است یکی آنکه این کافران که ترا تکذیب می کنند بحقیقت ترا تکذیب نمی کنند بلکه آیات خدا را تکذیب می کنند چنانکه مولی غلام خود که مردم او را می رنجانند می گوید ایشان ترا نمی رنجانند بحقیقت مرا می رنجانند ببین که با ایشان چه می کنم ودوم وجه دیگر آنکه ایشان ترا تکذیب نمی کنند زیرا که تو موسوم بصدق وامانتی نزد ایشان ولیکن انکار ایشان بآیات خدا است واین وجه اخیر موافق است

بمضمون حدیث رواه الترمذی + ٥ + وعن عائشة قالت قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یا عائشة لو شئت لسارت
معی جبال الذهب گفت آنحضرت ای عائشه اگر من دنیا خواهم و درخواست کنم از پروردگار خود هر آئینه همراه می روند با من
کوه های زر جاءنی ملک وان حجزته لتساوی الکعبة آمد مرا فرشته و بدرستی جای بند ازار وی هر آئینه برابر بود کعبه را و در بلندی
مقصود بیان درازی قامت اوست و حجزه بضم حاء مهمله و سکون جیم و زای بند ازار و اینجا مراد جای بند ازار است فقال
ان ربک یقرأ علیک السلام پس گفت آن فرشته که پروردگار تو می خواند بر تو سلام و یقول و می گوید ان شئت نبیا عبدا وان
شئت نبیا ملکا اگر می خواهی تو باش پیغمبر بنده موصوف بصفت بندگی و فقر و اگر می خواهی باش پیغمبر بادشاه چنانکه سلیمان
پیغمبر بود فنظرت الی جبرئیل پس نگاه کردم من بجانب جبرئیل تا وی چه فرماید و بچه اشارت کند فاشار الی ان ضع نفسک
پس اشارت کرد جبرئیل بسوی من که فروتنی نفس خود را و بلند مگیر یعنی بنده باش و فقیر نه بادشاه و غنی وفی روایة ابن
عباس فالتفت رسول الله پس برگشته نگریست پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم الی جبرئیل بجانب جبرئیل کالمستشیر له در
رنگ مشورت کننده مر او را فاشار جبرئیل بیده پس اشارت کرد بازوی جبرئیل بدست خود آن تواضع که فروتنی خود را
از مرتبه خود بینی تو خود شان هر مرتبه و عزت و جای ولیکن کم خود گیر و از مرتبه خود فرو باش و این باعتبار ظاهرست والا
قدر و مرتبه و عزت و جاه حقیقی در فقر و بندگی بیشترست فقلت نبیا عبدا پس گفتم من می باشم پیغمبر بنده نه بادشاه قالت
گفت عائشه وکان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بعد ذلک لا یاکل متکئا و بود آنحضرت بعد از آن که طعام نمی خورد تکیه
زننده یقول می گفت آکل کما یاکل العبد می خورم چنانکه می خورد بنده و اجلس کما یجلس العبد و می نشینم چنانکه می نشیند بنده
رواه فی شرح السنة + ١٤ + **باب المبعث وبدء الوحی** + بعث بمعنی بعث و زمان بعث و مراد برانگیختن
و فرستادن آنحضرت ست صلی الله علیه وآله وسلم برسالت نبوی کافهٔ خلق و بدء بفتح با و سکون دال و همزه بمعنی آغاز
و بدو بضم با و دال و بواو مشدده بمعنی ظهور هر دو روایت ست و مود اے هر دو لفظ یکیست
و اول ظاهرترست معنی و روایت وحی در اصل بمعنی اشارت و کتابت و رسالت و اعلام و کلام خفی و آواز و هر چه القا کرده
شود بغیر کذا فی القاموس و در مشارق الانوار گفته که وحی اصل وی اعلام ست در خفا و سرعت و آن در حق آنحضرت و انبیا
صلوات الله وسلامه علیه و علیهم اجمعین بر انواع ست یعنی را اسماع کلام عزیز چنانکه موسی علیه السلام را و چنانکه پیغمبر ما را صلی الله
علیه وآله وسلم در شب معراج دیگر وحی رسالت و وساطت ملک و این اکثر و اغلب ست دیگر وحی القاست چنانکه آنحضرت فرمود
صلی الله علیه وآله وسلم القی فی روعی یعنی انداخته شد در دل من و گویند که وحی داود علیه السلام اکثر ازین قبیل بود و وحی
که نسبت بغیر انبیا وقوع یافته بمعنی الهام ست چنانکه فرمود و اوحینا الی ام موسی و بمعنی امر نیز آید چنانکه واذ اوحیت الی
الحواریین و بمعنی خلق علم طبیعی چنانکه فرمود و اوحی ربک الی النحل و وحی کرد پروردگار تو بزنبور شهد یعنی در طبیعت او چنین نهاد
و الله اعلم و در کتاب الرؤیا کلام متعلق بوحی و اقسام آن گذشت + ١٣ + **الفصل الاول** + **عن** ابن عباس قال

بعث رسول الله گفت ابن عباس برانگیخته و فرستاده شد پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم لاربعین سنة در چهل سالگی فمکث بمکة ثلث
عشرة سنة پس درنگ کرد بمکه سیزده سال یوحی الیه در حالی که وحی فرستاده می شود بسوی وی درین مدت ثم امر بالهجرة پستر
امر کرده شد به بریدن دل و برآمدن از مکه بمدینه فهاجر عشر سنین پس هجرت کرد و اقامت کرد در دار هجرت ده سال و مات
وهو ابن ثلث وستین سنة و وفات یافت آنحضرت و حال آنکه وی شصت و سه ساله بود متفق علیه ** وعنه قال
اقام رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بمکة خمس عشرة سنة وهم از ابن عباس ست که گفت اقامت کرد آنحضرت بمکه یعنی بعد از
چهل سال که مبدء ظهور نبوت بود پانزده سال یسمع الصوت می شنید آواز را از جیب و در روایت آمده که می آمد یا محمد ویری الضوء و می دید
روشنائی یعنی نور محسوس را و بعضی گویند مراد وجود انشراح و انکشاف ست و ظاهر اول ست حتی که در بعضی روایات
آمده است که می دید روشنائی را در شبهای تاریک سبع سنین هفت سال ازین پانزده لا یری شیئا و نمی دید هیچ چیز را که آواز
می کرد و روشن می گردانید و ثمان سنین یوحی الیه و در هشت سال ازین پانزده سال وحی فرستاده می شد بسوی وی این حدیث
دلالت دارد بر آنکه شنیدن آواز و دیدن روشنائی بعد از نبوت بود و در مدت اقامت بمکه که پانزده سال بود و از کتب
سیر و احادیث دیگر معلوم می شود که این حال پیش از ظهور نبوت بود و حکمت در ان تحصیل استیناس و ائتلاف بعالم ملکوت
بود تا ظهور آن یکبارگی سبب انهدام بنای بشریت و اضمحلال رسوم انسانیت نگردد و با وجود حصول استقرار و تمکین در وقت
وحی در بعضی اوقات از ثقل و تعب می یافت که از خود می رفت والله اعلم و بهر تقدیر برین روایت بعد از نبوت پانزده سال
در مکه بود و بعد از ان هجرت کرد بمدینه واقام بالمدینة عشرا و اقامت کرد بمدینه ده سال و توفی وهو ابن خمس وستین سنة و
وفات یافت در حالی که وی شصت و پنج ساله بود متفق علیه و تحقیق آنست که این حدیث در صحیح مسلم ست و در صحیح بخاری
نیست ** وعن انس رضی الله عنه قال توفاه الله علی رأس ستین سنة روایت ست از انس که گفت که میرانید
او را خدای تعالی بر تمامی شصت سال متفق علیه ** وعنه قال قبض رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم وهو ابن ثلث وستین
قبض کرده شد آنحضرت و وی شصت و سه ساله بود وابو بکر وهو ابن ثلث وستین و قبض کرده شد ابوبکر رضی الله عنه و وی
نیز شصت و سه ساله بود و همان مقدار که بعد حضرت حیات یافت خورد تر از وی بود وعمر وهو ابن ثلث وستین وقبض کرده شد
عمر و وی نیز شصت و سه ساله بود رواه مسلم قال محمد بن اسمعیل البخاری ثلث وستین اکثر روایت شصت و سه سال بیشتر ست
و مدار اختلاف بر اقامت مکه است که ده بود یا سیزده یا پانزده و روایت سیزده بیشتر ست وهو الاصح والله اعلم و در شرح
در تطبیق این روایات تکلم کرده شده است ** وعن عائشة رضی الله عنها قالت گفت عائشه و این گفتن وی
بسماع از آنحضرت خواهد بود یا از بعض صحابه زیرا که عائشه در بدایت وحی حاضر نبود اول ما بدئ به رسول الله صلی الله علیه
و آله وسلم من الوحی نخست چیزی که آغاز کرده شد بدان آنحضرت از وحی الرؤیا الصادقة فی النوم دیدن خواب های
راست بود و گویند که این حال شش ماه بود و کلام درین در باب رؤیا گذشت فکان لا یری رؤیا الا جاءت مثل فلق الصبح

پس بود آنحضرت که نمی دید هیچ خوابی مگر آنکه می آمد تعبیر و تاویل آن خواب مانند سفیدهٔ دم صبح یعنی ظاهر می شد جید او هویدا
بی شائبهٔ ابهام و اشتباه و درین کلام رمزی ست بوقوع آن شتاب و قریب مانند صبح بعد از شب ثم حبب الیه الخلاء
پس تر دوست گردانیده شد بسوی آنحضرت صلعم خلوت و خلاء بمد به تنهائی ساختن و این ابتدا از قصه است پیش از ظهور
نبوت و نزول وحی وکان یخلو بغار حراء و بود آنحضرت که خلوت می داشت در غار کوه حرا بکسر حاء مهمله و راء ممدوده و بعضی بفتح و
قصر گفته اند نام کوهی ست معروف به مکه و آنرا جبل نور نیز می گویند و از انجا نظر به جمال کعبه نیز می افتد و ما نا که سبب اختیار
این مکان این بود آورده اند که عبد المطلب نیز در واقعهٔ اصحاب فیل آن جا رفته دعا کرده بود فیتحنث فیه پس عبادت
می کرد آنحضرت دران غار وهو التعبد و تحنث بنون مثلثه به معنی عبادت کردن ست اللیالی ذوات العدد و عبادت
می کرد شب های متعدد و مراد روز و شب است و تخصیص ذکر شب به جهت آنکه مناسب ترست بخلوت قبل ان ینزع الی
اهله عبادت می کرد دران غار پیش از انکه باز گردد بسوی اهل خانهٔ خود و دل بجانب ایشان کشد و نزع بمعنی اشتیاق
است و در روایتی از بخاری یرجع آمده یعنی عبادت می کرد و هر گاه که دل به خبرداری مردم خانه و ادای حقوق ایشان کشید
به مکه می آمد و یتزود لذلک و توشه بر می داشت برای آن ثم یرجع الی خدیجة پستر باز آمد بسوی خدیجه فیتزود لمثلها پس توشه
بر می داشت برای مانند مدت آن لیالی و مدت خلوت یک ماه بود و ماه رمضان بود و علما اختلاف دارند که آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم پیش از نبوت تابع شریعتی از شرائع سابقه بود یا بحکم عقل و استحسان آن عمل می نمود یا از شرائع
هر چه اولی و افضل می یافت می کرد و اگر تابع شریعت بود کدام شریعت بود مختار آنست که تابع دین ابراهیم بود علیه السلام
و لهذا در روایتی بجای یتحنث یتحنف بفا نیز آمده که عمل کردن ست بدین حنیف که لقب ابراهیم علیه السلام ست و ظاهر
آنست که از جانب حق نور رشد و هدایت در دل وی تافته بود که بدان مقرب و مرضی درگاه بعمل می آمد بی اتباع شریعتی
و حکم عقل و نیز اختلافات دارند که تعبد وی به فکر بود یا به ذکر و صحیح آنست که به ذکر بود و فکر و مراین را بیانی شگرف ست در سفر السعادة
و شرح آن پس ذکر می کرد و توجه بعالم جناب حق می داشت حتی جاءه الحق تا آمد او را حق یعنی وحی یا رسول حق که روح الامین
است و در بعضی روایات حتی فجئه تا آنکه ناگهان آمد حق ازینجا گفته اند که فیض حق بناگاه رسد و لیکن بر دل آگاه رسد و هو
فی غار حراء و حال آنکه آنحضرت در غار حرا بود فجاءه الملک پس آمد آنحضرت را فرشته یعنی جبرئیل فقال اقرأ پس گفت فرشته
بخوان فقال ما انا بقارئ پس گفت آنحضرت نیستم من خواننده و نمی توانم خواند و نمی آید خواندن از من و شاید که این معنی
از غایت وحشت و خوف بود که در دل شریف وی از رویت ملک و هیبت مقام در آمده نه از جهت آنکه بنا در می کنند بعضی که
آنحضرت امی بود و امی خواندن نداند زیرا که خواندن به خوانانیدن غیر و تعلیم وی با امیت منافات ندارد خصوصا از تعجیم و ر
غایت فصاحت امیت منافات بکتابت و خواندن نامه دارد و در قاموس گفته امی آنکه نوشتن نداند و کتاب نه خواند و ر
و در بعضی روایات آمده است که جبرئیل صحیفه از حریر مرصع بجواهر در دست آنحضرت داد و گفته بخوان پس آنحضرت گفت

نمی توانم خواند و درین نام پیغمبری تو ... علام این معنی انسب و اظهر ست در مقصود والله اعلم قال فاخذنی فغطنی
آنحضرت پس گرفت آن فرشته مرا فغطنی بغین معجمه وطاء مهمله پس فراهم آورد بجود فشرد و فی الصراح غط غوطه دادن در آب
حتی بلغ منی الجهد بضم جیم و فتح آن تا آنکه رسید جبرئیل یا بفشردن وی از من غایت وسع وطاقت مرا یا رسیدن از من
وسع وطاقت من غایت خود را یعنی آن مقدار که زور وطاقت من بود و تحمل توانستم کرد و گفته اند که این معنی اخیر اقرب
وانسب ست از معنی اول زیرا که بنیه بشری احتمال استیفای قوت ملکیه ندارد لا سیما در آغاز کار و جواب داده اند که این مبالغه است
در بیان غطه فشار حقیقت و نیز جبرئیل بر صورت حقیقیه و قوت ملکیه خود نبود و این تصرف بود از جبرئیل در وجود شریف آنحضرت
بدر آوردن نور ملکوت و وحی در باطن شریف وی تا منتهی و مستعد حمل آن بار گردد ثم ارسلنی پس تر رها کرد مرا جبرئیل فقال
پس گفت اقرأ بخوان فقلت ما انا بقارئ پس گفتم نمی توانم خواند فاخذنی فغطنی الثانیة پس گرفت مرا پس بفشرد مرا
بار دوم حتی بلغ منی الجهد ثم ارسلنی فقال اقرأ فقلت ما انا بقارئ فاخذنی فغطنی الثالثة حتی بلغ منی الجهد ثم ارسلنی فقال
اقرأ باسم ربک الذی خلق بخوان بنام پروردگار تو که پیدا کرده است ترا و هر چیز را یعنی بحول و قوت خود منگر مدد و استعانت
به پروردگار خود کن که پیدا کرده بر همه چیز قادر ست خلق الانسان من علق پیدا کرد آدمی را از خون بسته که در رحم بود اقرأ وربک
الاکرم الذی علم بالقلم بخوان و پروردگار تو کریم تر و بزرگتر ست از همه آن پروردگاری که تعلیم کرد انسان را بقلم مراد بقلم یا
قلم اعلی ست که سبب و باعث نگاشتن جمیع علوم و کتب سماویه است یا همین قلم که درین عالم مظهر و مثال آن قلم ست
صاحب کشاف گفته که اگر در دائره صنعت الهی همین قلم را انگیزند که چه عجائب و غرائب از علوم می نگارد بس ست در دلالت
بر کمال قدرت وی عز و علا علم الانسان ما لم یعلم دانا گردانید مردم را آنچه ممکن نبود که بقدرت خود تواند دانست و این نخست
چیزی ست که از قرآن بحقیقت نازل شده فرجع بها رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم پس بازگشت آنحضرت با این کلمات
یا با این قصه یرجف فؤاده در حالی که می جنبید و می لرزید دل وی فؤاد بضم فا و همزه فدخل علی خدیجة پس درآمد آن حضرت بر
خدیجه فقال زملونی زملونی پس گفت مکرر بسبب آنچه لاحق شد او را از خوف تب و لرزه بپیچید مرا به پیچید مرا بجامه التزمیل
تزمیل پیچیدن بجامه فزملوه پس پیچیدند آنحضرت را بجامه حتی ذهب عنه الروع بفتح راء تا آنکه رفت از وی ترس و بحال خود
آمد فقال لخدیجة واخبرها الخبر پس گفت مر خدیجه را و رسانید خدیجه را خبر بآنچه گذشته بود و گفت لقد خشیت علی نفسی
هر آینه بتحقیق ترسیدم من بر نفس خود از غایت خوف و رعب که مبادا هلاک شوم یا دیوانه شوم یا خوف عجز از برداشت
بار نبوت یا عدم صبر بر ایذای قوم و قتل و تکذیب یا مفارقت وطن و مشهور در بیان خشیت خوف کهانت ست
و کاهنان در عرب جماعه بودند که جنیان را با ایشان رجوعی بود و خبرهای راست و دروغ با ایشان می رسانیدند و دعوی
علم غیب می کردند پس آنحضرت از مشاهده این حال ترسید که مبادا از این قبیل باشد اما این پیش ازین حال شنیدن
آوازها و دیدن روشنی ها محتمل ست اما بعد از مشاهده ملک و نزول قرآن و ظهور انوار وحی بسی بعید ست زیرا که

درین صورت آنحضرت را علم ضروری بنبوت حاصل شده و لیکن ترس چه احتمال دارد و لهذا قاضی ابوبکر بن العربی این
احتمال را ابطال کرده است والله اعلم فقالت خدیجة کلا پس گفت خدیجه این چنین نخواهد بود والله لا یخزیک الله
ابدا بضم تحتانیه و سکون خاء معجمه و کسر زای و سکون یا از خزی بکسر خاء بمعنی رسوائی یعنی نخواهد رسوا گند رسوا نگرداند ترا
خدای تعالی همیشه و بحاء مهمله و نون نیز روایت است از حزن بر باب این تقدیر مفتوح است و زای مضموم یعنی محزون
و غمگین نمی گرداند ترا خدای تعالی انک لتصل الرحم زیرا که بدرستی تو هر آئینه صله و پیوند می کنی رحم را یعنی قریبان را و تصدق
الحدیث و راست می گوئی سخن را و در بعضی روایات زیاده کرده این را که تودی الامانة و ادا می کنی امانت را و تحمل
الکل و بر می داری گرانی را و کل بفتح کاف و تشدید لام ثقل و گرانی از هر چه بر داشته شود و بمعنی عیال نیز آمده و انفاق
بر ضعیفان و غریبان و یتیمان نیز داخل کل است و اشتقاق وی از کلال است بفتح کاف بمعنی سستی و ماندگی و در فتح الباری
گفته که کل کسی که مستقل نیست در کار خود و تکسب المعدوم و کسب می کنی معدوم را یعنی از کسب و تجارت می خوری
و این مدح بود نزد عرب و بضم تا نیز روایت است یعنی و کسب می آری غیر خود را یعنی مالی می دهی مردم را که بدان
کسب و تجارت می کنند و صرف می کنی مال را در وجه خیر و بعضی مراد بمعدوم فقیر می دارند که در حکم میت ست که تو می دهی
مر او را یعنی فقرا را و کسب می دادی مر ادن مال ایشان و تقری الضیف و مهمانی می کنی مهمان را القری بفتح قاف و سکون را
قاف از قری بکسر قاف و سلام بمعنی مهمانی کردن و تعین علی نوائب الحق و یاری می دهی خلق را بر حوادث حق یعنی هر که بجا و حق
درمانده می شود مثل قرض و مال دیت مدد می کنی و یاری می دهی او را و رهائی می بخشی او را از ان و رطه و نوائب حق
بجهت آن گفت که بجا و نه ناحق مثل اسراف و غصب و مانند آن درمانده نشود که اعانت در ان مذموم است استدلال
کرد خدیجه رضی الله عنها اتصاف آنحضرت بمکارم اخلاق و محامد صفات بر عدم اصابت مکروهات در دنیا و دین و
این از غایت فراست و معرفت خدیجه و جزالت رای او بود و چگونه نباشد که مدتهای مدید در صحبت آنحضرت بود صلی الله
علیه و آله وسلم و اول کسی که بحقیقت ایمان آورد او ست و هیچ کس را با وی مشارکت درین صفت نیست رضی الله عنها
فانطلقت به خدیجة الی ورقة پس برد آنحضرت را خدیجه بسوی ورقه بفتح را و در او قاف ابن نوفل ابن عم خدیجة پسر عم خدیجه زیرا که
خدیجه بنت خویلد بن اسد بن عبد العزی و وی ورقه بن نوفل بن اسد و وی مردی بود که نصرانی شده بود از جاهلیت و انجیل را
بزبان عربی ترجمه می کرده و پیر کبیر شده و اعمی گشته فقالت له یا ابن عم اسمع من ابن اخیک پس گفت خدیجه مر ورقه
را ای پسر عم من بشنو از برادر زاده خود آنچه می گوید یعنی از آنحضرت این بروش عرب است که در محاورات یک دیگر را
برادر و برادر زاده و عم و مانند آن می خوانند و اینجا برادر زاده خواند بجهت کبر سن وی و بعضی گفته اند که ورقه در سن در مرتبه والد
آنحضرت بود صلی الله علیه و آله وسلم فقال له پس گفت مر آنحضرت را ورقه یا ابن اخی ماذا تری ای برادر زاده من چه
چیز می بینی فاخبره رسول الله پس خبر داد ورقه را پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم خبر ما رای خبر چیزی را که می دید

ومشائخ طريقت اين را سند مى گيرند براى عرض وقائع ومقامات بر پيران خود فقال ورقة هذا الناموس الذي انزل الله
على موسى پس گفت ورقه اين ناموس وفرشته ايست كه فرستاد خداى تعالى بر موسى عليه السلام ودر روايتى نزل به تشديد
معلوم ومجهول آمده وناموس وصاحب سر كسى را گويند كه مطلع باشد بر باطن امر وى وبعضى گفته اند ناموس صاحب سر خير
وصاحب سر شر را جاسوس خوانند ومراد اينجا جبرئيل عليه السلام وعلى موسى گفت نه على عيسى از جهت عظم شان موسى وجامعيت
كتاب وشريعت وى اگرچه ذكر عيسى مناسب تر بود بدين نصرانيت ياليتني فيها جذعا اى كاشكى مى بودم من در وقت
نبوت ودعوت نوجوان وقوى وجذع بفتح جيم وذال معجمه اصل در بهائم گوسفندى را گويند كه در سال دوم وگاو را كه
در سال سوم وشتر كه در سال پنجم باشد واينجا مراد جوانى وقوة است ليتني اكون حيا كاشكى من مى باشم زنده اذ يخرجك
قومك وقتى كه بيرون آرند ترا قوم تو فقال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم او مخرجي هم آيا بيرون آرندگان من اند
ايشان قال نعم گفت ورقه آرى بيرون خواهند كرد ترا لم يات رجل قط بمثل ما جئت به الا عودي نيامد هيچ مردے
هرگز مانند آنچه آورده تو يعنى نبوة وشريعت مگر آنكه دشمن داشته شد آن مرد ودر روايتى الا اوذي يعنى هر كه پيغمبر شد آورا كافران
دشمن شدند وايذا كردند وان يدركني يومك واگر دريابد مرا روز تو يعنى دران ايام كه تو دعوت كنى وقوم تو ترا در مقام ايذا
شوند وبر آرند ومن زنده باشم انصرك نصرا موزرا يارى مى دهم ترا يارى دادنى سخت به مبالغه ازر بفتح همزه وسكون زاى
نيرو وپشت ثم لم ينشب ورقة ان توفي پس درنگ نكرد ورقه كه ميرانيده شد ينشب بفتح شين معجمه بلفظ معلوم از نشوب به معنى
درنگ كردن ودر اصل تعلق كردن به چيزى بدانكه در ايمان ورقه بآنحضرت خلافى نيست وليكن در صحبت خلاف ست اگر
اين واقعه بعد از ثبوت نبوت ست صحابى ست واگر در مبادى احوال ست چنانكه ظاهر ست صحابى نيست والله اعلم وفتر
الوحي وبعد از آنكه وحى بر آنحضرت آمد ونبوت ثابت شد فتور پذيرفت وحى از پياپى آمدن باز ايستاد فترت سستى وزمان
ميان دو پيغمبر ومراد اينجا باز ايستادن وحى از پياپى آمدن ست ومدتى تاخير شدن دران وفتور در اصل بمعنى ضعف بعد از
قوت وسكون بعد از حدت ست وگفته اند كه مدت فتور سه سال بود وبعضى شش ماه گفته وبعضى دو ونيم سال وشيخ ابن
حجر گفت مراد بفترت وحى ميان نزول اقرأ باسم ربك ويا ايها المدثر عدم مجيء جبرئيل نيست بلكه تاخير نزول قرآن جبرئيل
مى آمد اما قرآن نمى آورد وگفته اند كه حكمت در فترت وحى وتاخير وى آن بود كه تا برود از آنحضرت خوف كه عارض شده بود
وحاصل شود شوق وانتظار بيت دير ست كه دلدار پيامى نفرستاد * ننوشت سلامى وكلامى نفرستاد * متفق عليه
اين مقدار از حديث بخارى ومسلم هر دو روايت كرده اند وزاد البخاري وزيادت كرده است بخارى اين را كه حتى حزن
النبي تا آنكه اندوهگين شد پيغمبر صلى الله عليه وآله وسلم فيما بلغنا در آنچه رسيده است ما را از احاديث وآورده خود حزن اين كلام
يكى از راويان حديث ست كه در ميان آورده حزنا غدا منه مرارا كي يتردى من رؤس شواهق الجبال اندوهگين شد آنحضرت
آنچنان اندوهگين شدنى كه بامداد كرد آنحضرت وگشت چند بار تا پايان افتد از سرهاى كوه هاى بلند يعنى مى خواست

که از بالای کوه ها خود را بیندازد و هلاک گرداند از جهت فترت وحی و غایت محنت فراق و شدت اشتیاق فکلما اوفی بذروة جبل
لکی یلقی نفسه منه پس هرگاه که بر آمد بالای کوهی تا بیندازد خود را از کوه و ذروه بضم ذال و کسر آن بالای هر چیزی تبدی له جبریل
پیدا می شد و ظاهر می گشت مر او را جبرئیل فقال پس گفت یا محمد انک رسول الله حقا براستی که تو فرستاده خدائی براستی
ظاهر این کلام دلالت می کند که خوف و اندیشه آنحضرت از کهانت و مانند آن بود و لیکن ممکن است که مراد آن باشد که چون
تو رسول خدائی بر حق از همه آفات ایمن باش و عاقبت کار تو بهمه وجوه در دنیا و دین بخیر خواهد بود اگرچه محنت و ابتلا در میان
آید فیسکن لذلک جاشه پس می آرامید ازین سخن ترس دل وی فی الصراح جاش بر آمدن دل از ترس و اضطراب منه و غیره
وتقر نفسه و قرار می گرفت نفس مبارک وی ٭٭ وعن جابر انه سمع رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم یحدث عن فترة الوحی
روایت است از جابر که وی شنید آنحضرت را که حکایت می کرد از فترت وحی فرمود فبینا انا امشی سمعت صوتا من السماء پس
در اثنای آنکه می رفتم شنیدم آوازی را از آسمان فرفعت بصری پس برداشتم بینائی خود را فاذا الملک الذی جاءنی بحراء قاعد
علی کرسی بین السماء والارض پس ناگاه فرشته که آمده بود مرا بکوه حرا نشسته است بر تختی میان آسمان و زمین فجئثت منه رعبا
پس ترسانیده شدم من از وی ترسانیدنی جاءثة بجیم و همزه و مثلثه ترسانیدن حتی هویت الی الارض تا آنکه افتادم من بر زمین
فجئت اهلی پس آمدم من اهل خانه خود را فقلت زملونی زملونی بجامه بپیچید مرا بجامه بپیچید مرا و در بعضی روایات زملونی یکمرة آمده و در
روایت دیگر دثرونی آن نیز بمعنی تزمیل است از دثار بمعنی جامه که بر بالای جامه ها پوشند فزملونی پس بجامه پیچیدند مرا
فانزل الله پس فرو فرستاد خدای تعالی یا ایها المدثر قم فانذر ای مرد بجامه پیچیده پس برخیز و بترسان خلق را
وربک فکبر و پروردگار خود را بزرگ دان یعنی از خلق مترس و ملاحظه مکن وثیابک فطهر و جامه های خود را پاک کن از نجاست
و بعضی گفته اند مراد به ثیاب صفات نفس است و تطهیر کنایت از اجتناب رذائل والرجز فاهجر و پلیدی را ترک کن مراد
شرک است و عبادت اوثان و به نجس اوثان نیز تفسیر کنند و مآل یکی است ثم حمی الوحی وتتابع پس گرم شد وحی و پیاپی
آمدن گرفت متفق علیه ٭٭ وعن عائشة ان الحارث بن هشام روایت است از عائشه که حارث بن هشام که صحابی
است و برادر ابی جهل بن هشام اسلام آورد پیش از فتح صاحب مکارم اخلاق بود در جاهلیت و اسلام سأل رسول الله
پرسید پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله وسلم کیف یاتیک الوحی چگونه می آید ترا وحی فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا احیانا
یاتینی مثل صلصلة الجرس گاه گاهی می آید مرا مانند آواز جرس که طنین دارد و صلصله در اصل آواز آهن است با آهن چون
بار بار جنبانیده شود و آوازها در یکدیگر تداخل کنند بعد از آن اطلاق کرده شد بر هر آوازی که طنین دارد و بعضی گفته اند
که صلصله آوازی است که پیاپی آید و در اول وهله مفهوم نگردد مگر بتأمل و تحقیق و تشبیه وحی با آن برای تفهیم عامه است وهو اشده علی
و این قسم وحی سخت ترین آن بود برمن در فهم مقصود زیرا که فهم معنی از کلام مثل صلصله مشکل تر است از فهم کلام مردی متخاطب
معهود تفهیم و تفهم پس منقطع می شد یا قطع کرده می شد ملک یا وحی از من وقد وعیت عنه ما قال و حال آنکه تحقیق یاد گرفتم

مرد ان وحی چیزی را که گفت فرشته و یفصم بفتح تحتانیه و ضم آن و کسر صاد و بضم تحتانیه و فتح صاد مهمله روایت است فصم
بفا شکستن و بریدن بی آنکه جدا گردد و بقاف قطع با جدائی و اینجا بفاست یعنی اگرچه ملک منقطع می شد اما علاقه هنوز
باقی می بود و احیانا یتمثل لی الملک رجلا و گاه گاهی تمثل می گیرد برای من فرشته بصورت مردی چنانکه مشهورست که
جبرئیل بصورت دحیه گاهی می آمد فیکلمنی فاعی ما یقول پس سخن می کند مرا فرشته پس یاد می گیرم چیزی را که می گفت
و گفته اند که برای استفاده و استفاضه میان متکلم و سامع مناسبت شرط است و اینجا بدو طریق بود گاهی ملکیت جبرئیل در وقت
وحی بر آنحضرت غالب می آمد و آنحضرت را از بشریت غائب می ساخت این نوع اول است و گاهی بشریت آنحضرت
بر جبرئیل غالب می آمد و جبرئیل متصف بوصف بشریت می شد و این نوع ثانی ست و این بر تقدیریست که صلصله آواز
وحی باشد چنانکه ظاهر عبارت حدیث ناظر بدان ست و بعضی می گویند که این صلصله آواز پر جبرئیل بود و حکمت در تقدم
وی آن بود که تا آنحضرت را بآنجانب آرد و فارغ کند وی سمع او را و در وی جای غیر نماند و وحی اشد بود برای جمع هم
و توجه بآنجانب کذا فی فتح الباری والله اعلم قالت عائشة و لقد رأیته ینزل علیه الوحی فی الیوم الشدید البرد و گفت
عائشه و بتحقیق دیدم من آنحضرت را که فرود می آمد بر آنحضرت وحی در روزی که سخت سرد بودی فیفصم عنه و ان جبینه لیتفصد
عرقا پس منقطع می شد وحی از وی و حال آنکه بدرستی از پیشانی وی می ریخت خوی را ظاهر انست که این حال در نوع
اول می بود و توانند که در نوع ثانی نیز عارض می شده باشد متفق علیه ++ وعن عبادة بضم عین و تخفیف باء موحده
بن الصامت صحابی مشهورست از اکابر انصار حاضر شده عقبه اولی و ثانیه را و بدر را و تمامه مشاهد را قال کان النبی
گفت بود پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم اذا انزل علیه الوحی وقتی که فرود فرستاده می شد بر وی وحی کرب لذلک غمگین و
اندوهگین ساخته می شد از جهت وحی بسبب شدتی که میرسید یا بسبب اهتمام مطالعه حقوق و عبودیت و ادای
شکر نعمت از جهت و کرب بفتح غم و اندوه که بدان دم گرفته می شود و تربد وجهه و متغیر می گشت روی مبارک وی و ربده
بضم خاکستری گونی وفی روایة و در روایتی همچنین آمده که چون نزول می کرد بروی وحی نکس رأسه پایان می افگند آنحضرت
سر خود را و نکس اصحابه رؤسهم و پایان می افگندند یاران آنحضرت سرهای خود را نکس فرو افگندن فلما اتلی عنه رفع رأسه پس چون ازان فارغ کرده شد
آنحضرت بر می داشت سر مبارک خود را اتلی بضم همزه و سکون شناة و کسر لام بلفظ مجهول و اصل اتلاء بمعنی حواله کردن است
و سر پایان افگندن اصحاب یا از جهت سرایت حال آنحضرت بود در ایشان یا بجهت موافقت و اتباع و الله اعلم
رواه مسلم ++ وعن ابن عباس قال لما نزلت روایت است از ابن عباس گفت هنگامی که فرود آمد این آیت که و انذر
عشیرتک الاقربین و بترسان عذاب خدا قبیله و تبار خود را که قریش باشند خرج النبی صلی الله علیه و آله و سلم بیرون آمد
آنحضرت حتی صعد الصفا تا آنکه بر آمد کوه صفا را فجعل ینادی پس در ایستاد و گفت آنحضرت که آواز می کند قبیله های قریش را
تا مر بنام و گفت یا بنی فهر ای پسران فهر بکسر فا و سکون ها نام پدر قبیله ایست از قریش یا بنی عدی ای پسران عدی

نیز نام کسی ست از قریش لبطون قریش ندا کرد مر بطنهای قریش را البطن بمعنی شکم است و به معنی گروه کمتر از قبیله آید حتی اجتمعوا تا آنکه
جمع شدند همه قبائل و بطون فجعل الرجل اذا لم یستطع ان یخرج ارسل رسولا پس گشت مرد چون نمی توانست که خود
بیرون آید می فرستاد فرستاده را از جانب خود لینظر ما هو تا نگاه کند و ببیند که چیست این ندا کردن و چه غرض دارد
فجاء ابو لهب وقریش پس آمد ابولهب بن عبد المطلب که عم آنحضرت بود و مشرک بود و قریشیان دیگر همراه او آمدند فقال
ارأیتکم ان اخبرتکم ان خیلا تخرج من سفح هذا الجبل پس گفت آنحضرت خبر دهید مرا که اگر خبر دهم من شما را که سواران بیرون می آیند
از کمر این کوه وفی روایة و در روایتی چنین آمده که ان خیلا تخرج بالوادی ترید ان تغیر علیکم سواران بیرون می آیند
بوادی یعنی بمکه و در حالی که می خواهند آن سواران که غارت آرند بر شما و هلاک کنند شما را تغیر بضم فوقانیه و کسر غین معجمه و سکون
تحتانیه از اغارت به معنی غارت کردن أکنتم مصدقی آیا هستید شما راست گو داننده مرا درین خبر قالوا نعم گفتند آری
هستیم راست گو داننده ترا ما جربنا علیک الا صدقا تجربه نکرده ایم و نیازموده ایم بر تو مگر راستی را قال فانی نذیر لکم بین یدی
عذاب شدید گفت آنحضرت پس بدرستی من ترساننده ام مر شما را میان دو دست عذاب سخت یعنی می ترسانم که عذاب
شدید شما را پیش آمدنی ست قال ابولهب تبا لک گفت ابولهب زیان و هلاک باد ترا الهذا جمعتنا آیا برای همین فراهم آوردی
تو ما را فنزلت پس فرود آمد سورهٔ تبت یدا ابی لهب وتب هلاک باد هر دو دست ابی لهب و هلاک شد ولفظ ید اعم ست و در بعضی
روایات آمده است که ابولهب بهر دو دست خود سنگی برگرفت و بجانب آنحضرت انداخت و این حدیث در بابی
که پیش باب تغیر الناس ست گذشته است متفق علیه ۰۰ وعن عبد الله بن مسعود قال بینا رسول الله صلی الله علیه و
آله وسلم یصلی عند الکعبة در اثنای آنکه آنحضرت نماز می گذارد نزد خانه کعبه وجمع قریش فی مجالسهم و حال آنکه جماعتی از قریش
در مجلس های خود بودند که در حرم داشتند اذ قال قائل ناگاه گفت گوینده و در روایت بخاری قائل منهم یعنی گوینده از قریش
و در روایت بخاری این نیز زیادت کرده که گفت گوینده الا تنظرون الی هذا المرائی آیا نگاه نمی کنید بسوی این ریا
کننده یعنی آنحضرت و گوینده این سخن ابوجهل بود لعنة الله علیه که گفت ایکم یقوم الی جزور آل فلان کدام یکی از شما
بایستد و برود بسوی شتر که کشته شده است و در سرای آل فلان یعنی در فلان قبیله و فلان محله و جزور بفتح جیم و زای شتر که پاره
پاره کرده شود و بر شاة نیز اطلاق می کنند فیعمد الی فرثها ودمها وسلاها پس قصد کند آنکس بسوی فرث وی بفتح فا و
سکون را و ثای مثلثه سرگین در شکنبه و بسوی خون وی و سلاها بفتح سین و تخفیف لام پوستی که در وی بچه می باشد
و در آدمیان و مواشی و بعضی گفته اند مخصوص بمواشی ست و در آدمیان مشیمه می گویند ثم یمهله پس بگذارد و بنهد آن شقی
مذکور را حتی اذا سجد وضعه بین کتفیه تا آنکه وقتی که سجده کند آنحضرت بنهد آنرا میان هر دو شانه وی فانبعث اشقاهم
پس برخاست و رفت بدبخت ترین ایشان که عقبه بن ابی معیط باشد بضم میم و فتح عین مهمله و سکون تحتانیه و او را اشقی
گفتن تا آنکه ابوجهل سرگروه این اشقیا بود و وی امر کرد باین زیرا که مباشرت فعل قوی تر است از سبب بودن و در بعضی

تلمیح ست بقول وی سبحانه اذ انبعث اشقاها که پی کننده ناقه صالح باشد فلما سجد وضعه بین کتفیه پس هنگامی که سجده کرد آنحضرت بنهاد آنرا میان دو شانه وی وثبت النبی صلی الله علیه وآله وسلم ساجدا و برجا ماند آنحضرت سجده کننده فضحکوا پس خندیدند این مشرکان حتی مال بعضهم الی بعض من الضحک تا آنکه میل کردند بعضی بسوی بعضی از خنده میل کردنی وضحک بکسر ضاد وسکون حا و بفتح ضاد و کسر حا نیز آمده فانطلق منطلق الی فاطمة پس رفت رونده بسوی فاطمه زهرا رضی الله عنها وخبر کرد گوینده که وی ابن مسعود بود فاقبلت تسعی پس پیش آمد فاطمه در حالی که می دود و شتابی می کند وثبت النبی صلی الله علیه وآله وسلم ساجدا و برجای ماند آنحضرت سجده کننده حتی القته عنه تا آنکه انداخت فاطمه رضی الله عنها آنرا از بالای آنحضرت واقبلت علیهم تسبهم وروی آورد فاطمه بر آن بدبختان در حالی که دشنام می کند ایشان را و درین قوت وهمت فاطمه وشرف وکرامت اوست که با وجود صغر سن بر روی ایشان را دشنام کرد و ایشان را مجال تعرض بوی نشد فلما قضی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الصلوة قال پس هنگامی که تمام کرد آنحضرت نماز را صلی الله علیه وآله وسلم گفت اللهم علیک بقریش خداوندا بر تو باد که بگیری قریش را از آنهائیکه مشرکند از ایشان و ستمگرند بر ان و عذاب کنی ایشان را ثلثا سه بار گفت این دعا را وکان اذا دعا دعا ثلثا و بود آنحضرت چون دعا می کرد و می خواند خدای تعالی را دعا می کرد سه بار واذا سال سال ثلثا و چون سوال می کرد و می طلبید چیزی را از خدای تعالی سوال می کرد سه بار و بعد از آنکه علی العموم دعا کرد بخصوص این اشقیا که شقی ازلی بودند نیز پیش کشیده و گفت اللهم علیک بعمرو بن هشام نام ابی جهل لعین ست وعتبة بضم عین وسکون تا بن ربیعة بفتح را وشیبة بفتح شین وسکون یا بن ربیعة هر دو برادرانند والولید بن عتبة بضم عین وسکون فوقانیه وامیة بن خلف بفتح خا و لام وعقبة بن ابی معیط وعمارة بضم عین وتخفیف میم بن الولید این اشقیا بودند که سر گروه مشرکان وموذیان بودند وآنحضرت بر ایذای ایشان بسیار صبر کرد و تحمل ورزید و چون وقت آمد و فرمان الهی در رسید بجزای عمل خود رسیدند و کار بامضا کشید لطف حق گرچه مواساها کند * چون که از حد بگذرد رسوا کند * قال عبد الله گفت عبد الله بن هشام که راوی این حدیث ست فوالله لقد رأیتهم صرعی یوم البدر پس بخدا سوگند هر آینه بتحقیق دیدم ایشان را هلاک شده و بر زمین افتاده روز جنگ بدر ثم سحبوا الی القلیب بدر پس کشیده شدند و انداخته شدند بسوی چاه قلیب بدر چاه که در بدر بود و در صراح قلیب چاهی سر گرد ناگرفته ثم قال رسول الله بستر گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم واتبع اصحاب القلیب لعنة و در پی فرستاده شد این جماعه را که در چاه انداخته شدند لعنت و خطاب کرد آنحضرت با ایشان که یا وعده خدا راست یافتیم تا هم یافتید و تتمه کلام در کتاب الجهاد گذشت و انداختن این همه مشرکان باعتبار اغلب ست والا می گویند که عمارة بن الولید در بدر نبود بلکه در حبشه مرد و عقبه بن ابی معیط بعد از رجوع از بدر کشته شد و امیه بن خلف بسبب آماس کردن و گران شدن وی در چاه انداخته نشد چنانچه در کتب سیر مذکور ست متفق علیه بدانکه درین حدیث اشکال کرده اند که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چون در نماز برجا ماند با وجود اصابت نجاست بر پشت شریف وی وجواب داده اند که آنحضرت ندانست که

چه چیزی بر پشت وی نهاده اند پس چرا اعاده از علم نجاست قضا نکرد پس شافعیه جواب می گویند که نماز نفل بود و شاید در وقتی
دیگر اعاده کرده باشند و اگر فرض بود و هم وقت موسع بود کرده باشند و لیکن می گویند که اگر می کردند نقل کرده می شد زیرا که
نماز فرض بجماعت می کنند و حال آنکه هیچ کس نقل نکرده و بعضی می گویند که کسی را که حادث شده او را در اثنای نماز آنچه
که در ابتدا مانع انعقاد است فاسد نمی گردد نماز او و باین حدیث استدلال می کنند بر آن و بخاری نیز همبرین است و عمل
ابن عمر نیز همچنین بود و الله اعلم چون می دید بر جامه خود خونی در نماز می نهاد جامه را از بر و می گذشت در نمازی که می گذارد

۱۱۱+ و عن عائشة انها قالت روایت است از عائشه که بدرستی عائشه گفت یا رسول الله هل اتی علیک یوم کان
اشد من یوم احد آیا آمده بر تو روزی که او سخت تر از روز احد که با آنحضرت رسیده بود که دندان شریف مجروح شد
و میخ خود در رخساره مبارک خلید و چیزها دیگر که در حدیث آمده بیاید فقال لقد لقیت من قومک پس گفت آنحضرت هرآئینه
بتحقیق دیدم از قوم تو آنچه دیدم و کان اشد ما لقیت منهم یوم العقبة و بود سخت ترین آنچه دیدم ازین قوم روز عقبه است
عقبه بفتحات راه میان کوه و ظاهر آنست که مراد بعقبه مکانی است که در منا است و جمره بدان مضاف است و او را جمرة
العقبه می گویند چنانکه در کتاب الحج گذشت و آنحضرت در موسم حج آنجا آمده و قبایل را دعوت کرد چنانکه عادت
شریف بود که در مواسم و مجامع دعوت می کرد مردم را ترغیب و ترهیب می نمود آنحضرت از آنجا بجانب ثقیف رفت
و ابن عبد یالیل بتحتانیه بعد وی الف بعد از وی لام مکسور قبل تحتانیه بن کلال بضم کاف ثقفی بود از رؤسای ثقیف او را
نیز دعوت کرد چنانکه فرموده اذ عرضت نفسی وقتی که عرض کردم نفس خود را علی ابن عبد یالیل بن کلال فلم یجبنی الی ما اردت
پس پاسخ نداد مرا آنچه خواستم یعنی قبول نکرد دعوت اسلام را و جاهلان و بی خردان آن مکان ایذا کردند آنحضرت را
سنگها زدند و خون آلوده ساختند فانطلقت و انا مهموم پس رفتم و روان شدم من حال آنکه اندوهگینم علی وجهی رفتم بر روی
خود یعنی حیران و مهموم که در نمی یابم که کجا روی می آرم بیت ز در اغیار و از دیوار سنگ باری بارد + بلای در مهمان
از در و دیوار می بارد + فلم استفق الا بقرن الثعالب پس بهوش نیامدم مگر موضعی که نام وی قرن الثعالب است بفتح
قاف و سکون را و نون که آنجا میقات اهل نجد است و او را قرن المنازل نیز گویند فرفعت رأسی پس برداشتم من
سر خود را فاذا انا بسحابة قد اظلتنی پس ناگاه من ملابس و مقرون بابری ام که بتحقیق سایه کرده است مرا فنظرت
فاذا فیها جبرئیل پس نگاه کردم پس ناگاه در آن سحابه جبرئیل است فنادانی پس آواز داد مرا جبرئیل فقال ان الله قد
سمع قول قومک پس گفت بدرستی خدای تعالی شنید سخن قوم ترا و ما ردوا علیک و شنید آنچه رد کردند بتو و جواب
تو دادند بتکذیب و سختی و درشتی و لقد بعث علیک ملک الجبال و هرآئینه بتحقیق فرستاده است بر تو فرشته کوهها را
یعنی فرشته که کوه های روی زمین حواله او ست لتامره بما شئت فیهم تا بفرمائی تو آن فرشته را بچیزی که می خواهی
تو در قوم خود از عذاب و هلاک و پست و زیر کردن ایشان در میان کوهها قال گفت آنحضرت فنادانی ملک الجبال پس

آواز داد مرا فرشته کوه ها فسلم علی پس سلام کرد بر من فقال پس گفت آن فرشته یا محمد ان الله قد سمع قول قومك ای محمد
بدرستی خدای تعالی بتحقیق شنید سخن قوم ترا و انا ملك الجبال و من فرشته کوه ها ام و کوه ها حواله من است قد بعثنی ربك
الیك بتحقیق فرستاده است مرا پروردگار تعالی بسوی تو لتامرنی بامرك تا امر کنی تو مرا بامر خود و بهرچه فرمائی
بکنم ان شئت ان اطبق علیهم الاخشبین اگر بخواهی تو که بر هم زنیم بر ایشان هر دو کوه را که اخشبین اند اخشبین بخاء معجمه
و شین معجمه و بای موحده نام دو کوه که مکه میان آنها آباد است فقال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بل ارجو ان
یخرج الله من اصلابهم من یعبد الله وحده لا یشرك به پس گفت آنحضرت نمی خواهم هلاك ایشان بلکه امید دارم که بیرون
آرد خدای تعالی از پشتهای ایشان کسی را که پرستد خدا را تنها و شرك نیارد بوی متفق علیه + ۱۲۱ + وعن انس ان رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم کسرت رباعیته یوم احد روایت است از انس که آنحضرت شکسته شد یکی از چهار دندان مبارك
وی که آنرا رباعیه می گویند روز احد و رباعیه بفتح را و تخفیف با بر وزن ثمانیه چهار دندان که میان ثنایا و انیاب است
دو بالا و دو پایان پس دندان یمنی سفلی شکسته شد و لب پایان نیز مجروح گشت و شکسته شدن دندان نه بآن
معنی که از بیخ افتاده باشد و در دندانها رخنه پیدا شده باشد بلکه پاره از ان جدا شد و این از دست عتبه بن ابی
وقاص بود برادر سعد بن ابی وقاص و در اسلام و صحبت وی اختلاف است و از اولاد وی هر که زائیده می شد چون بلوغ
می رسید دندان پیش افتاده می بود و شج فی رأسه و شکستگی کرده شد در سر مبارك وی شجه بفتح شین و تشدید جیم شکستگی در سر
و در بعضی روایات در جبهه آمده آورده اند که تیری از کوه فرود آمد و فاعل آنرا پاره پاره کرد و خطری دیگر نیز رسید
کافران در میدان کو ها کنده بودند اسپ آنحضرت دران افتاده پس طلحه بن عبید الله آمد و آنحضرت را در کنار گرفت
و برداشت و دیگری نیز او جب طلحه یعنی واجب گردانید طلحه برای خود بهشت را و حلقه خود که بر سر داشت در رخسار شریف در رفت
چنانکه ابو عبیده بن الجراح بدندانهای خود آنرا برکند و دندان او برآمد و مالك بن سنان خون آنحضرت را بمکید و آنحضرت
فرمود و هر که خون مرا بمکید واجب شد او را جنت فجعل یسلت الدم عنه پس گشت آنحضرت که پاك می کند خون را از خود
و سلت لب کاسه بانگشت پاك کردن و دور کردن زن خضاب را از دست و یقول و می گفت آنحضرت کیف یفلح
قوم شجوا رأس نبیهم و کسروا رباعیته چگونه رستگار شوند گروهی که شکستند سر پیغمبر خود را و شکستند دندان او را و آورده اند
که علی مرتضی بسپر خود آب آورد و فاطمه زهرا نمد پاره سوخت و در زخم نشاند و در بعضی روایات آمده است که چون در آنحضرت
تغیری بحکم بشریت راه یافت این آیت نازل شد لیس لك من الامر شیء او یتوب علیهم او یعذبهم فانهم ظالمون و نیز آمده
که آنحضرت خون را پاك می کرد و می گفت اگر قطره از وی بر زمین افتد فرود می آید بر ایشان عذاب از آسمان و فرمود اللهم
اغفر لهم فانهم لا یعلمون رواه مسلم + ۱۲۲ + وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم اشتد غضب الله
علی قوم فعلوا بنبیه گفت آنحضرت سخت شد خشم خدا بر قومی که کرده اند بپیغمبر وی که فرستاده شد بر ایشان یشیر الی رباعیته

اشارت می کرد آنحضرت باین فعل بسوی دندان خود و شکسته شدن آن از دست ایشان و فرمود اشتد غضب اللہ علی
رجل یقتله رسول اللہ سخت ست غضب خدا بر مردی که بکشد او را پیغمبر خدا صلی اللہ علیه و آله وسلم فی سبیل اللہ در راه
خدا احتراز کرد از قتل بحد و قصاص مراد رسول اللہ یا ذات شریف خود را داشته یا هر پیغمبر را زیرا که کشتن پیغمبر حق ست
و محل اشتباه پس مقتول وی واجب القتل و دوزخی ست بی شبہ متفق علیه و هذا الباب خال عن الفصل الثانی
و این باب خالی ست از فصل ثانی + ۱ + **الفصل الثالث** + عن یحیی بن ابی کثیر از اعلام تابعین و ثقات
ایشان ست و از عباد و علماء اثبات ست ایوب گفت که باقی نماند بر روی زمین مثل یحیی بن ابی کثیر قال سألت ابا سلمة
ابن عبد الرحمن گفت یحیی پرسیدم ابا سلمه پسر عبد الرحمن بن عوف را که وی از کبار تابعین و مشاهیر علما ست و از
فقهای سبعه است عن اول ما نزل من القرآن از نخستین چیزی که فرود آمده از قرآن قال یا ایها المدثر گفت نخستین
چیزی که فرود آمده از قرآن یا ایها المدثر ست قلت یقولون اقرأ باسم ربک گفت یحیی گفتم می گویند که اول آنچه
نازل شد اقرأ باسم ربک الذی ست قال ابو سلمة سألت جابرا عن ذلک گفت ابو سلمه سوال کردم من جابر را
از ان یعنی وی نیز جواب گفت چنانکه من گفتم و قلت له مثل الذی قلت لی و گفتم مر او را مانند آنچه گفتی تو مرا که میگویند
اول ما نزل اقرأ باسم ربک است فقال لی جابر لا احدثک الا بما حدثنا رسول اللہ پس گفت مرا جابر حدیث نمی کنم
ترا مگر بآنچه حدیث کرد ما را پیغمبر خدا صلی اللہ علیه و آله وسلم قال حدیث که آنحضرت کرد این ست که گفت جاورت
بحراء شهرا مجاورت کردم و خلوت گزیدم بغار حرا یک ماه فلما قضیت جواری هبطت پس هنگامی که گذاردم و تمام
کردم خلوت و اعتکاف خود را فرود آمدم از کوه فنودیت پس آواز کرده شدم من فنظرت عن یمینی فلم ار شیئا پس
نگاه کردم من از جانب راست خود پس ندیدم چیزی را و نظرت عن شمالی فلم ار شیئا و نگاه کردم جانب چپ خود پس
ندیدم چیزی را و نظرت عن خلفی فلم ار شیئا و نگاه کردم جانب پس خود پس ندیدم چیزی را فرفعت راسی پس برداشتم
من سر خود را نگریستم جانب بالا فرأیت شیئا پس دیدم چیزی را عبارت از فرشته که خبر داد به نبوت تا آخر قصه فاتیت
خدیجة پس آمدم خدیجه را فقلت پس گفتم به جهت شدت خوف و دهشت که بمن سرایت کرده و راه یافته بود دثرونی
بجامه بپیچید مرا فدثرونی پس پیچیدند مرا بجامه و صبوا علی ماء باردا و ریختند بر من آب سرد که در دفع غشی و مدهوش آمدن
تاثیری قوی دارد فنزلت یا ایها المدثر قم فانذر و ربک فکبر و ثیابک فطهر و الرجز فاهجر تفسیر این در فصل اول در حدیث
جابر گذشت و ذلک قبل ان تفرض الصلوة و این پیش از انست که فرض کرده شود نماز متفق علیه و گفته اند که درینجا اشتباه
حال ست بر راوی و صواب آنست که اول ما انزل اقرأ باسم ربک ست و یا ایها المدثر نزول وی بعد از فترت وحی
ست و نشاید که راوی این حدیث اختصار کرد و قصه را وطی کرد و ذکر نزول اقرأ را یا مشتبه شد امر بروی با اختلاط یا نسیان
و حقیقت حال آنست که در فصل اول گذشت + ۱۰ + **باب علامات النبوة** + علامت و علم نبوت و علم نبوت و تحقیق

در اصل نشان که بر سر راه نهند و مراد اینجا نشانهاست که دلالت کند بر پیغمبری آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از صفات و اخلاق و خصائل و شمائل و افعال و احوال آنحضرت که عاقل متفرس که در آن نظر کند استدلال کند بر نبوت و آنچه در کتب سابقه سماویه از صفات و احوال وی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نوشته شده نیز ازین قبیل ست و شک نیست که معجزات همه علامات نبوت ست و معلوم نیست که مولف که دو باب عقد کرده یکی در علامات نبوت دیگر در معجزات بچه وجه ست وجه فرق نهادن میان علامت و معجزه با آنکه در هر دو باب خوارق ذکر کرده وجهی موجه برای آن ظاهر نمی شود و در شرح تقریر این سخن به تفصیل کرده شده است

الفصل الاول عن انس ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اتاه جبرئیل وهو یلعب مع الصبیان روایت ست از انس که آنحضرت آمد او را جبرئیل حال آنکه آنحضرت بازی می کرد با کودکان و بود در میان ایشان و این در وقتی بود که نزد حلیمه بود که مرضعه اوست فاخذه فصرعه پس گرفت جبرئیل آنحضرت را و بینداخت او را بر زمین فشق عن قلبه پس بشگافت دل او را فاستخرج منه علقة پس بیرون آورد از دل وی پاره خون بسته غلیظ سیاه که اصل مفاسد و معاصی می باشد فقال هذا حظ الشیطان منک پس گفت جبرئیل که این نصیب شیطان ست از تو ثم غسله فی طست من ذهب پس شست دل او را در طشتی از زر جهت تعظیم و تکریم وی و استعمال ذهب را که درین دنیا منع کرده اند از جهت امتحان و ابتلاست اما در آخرت آن انا از اوانی بهشت ست و اکثر از آنچه واقع شده در آن وقت و در شب معراج از عالم غیب و احوال آن جهانست و حال آنکه آنحضرت از استعمال نکرده و استمتاع بدان ننموده بماء زمزم شستند یا آب زمزم و گفته اند ازینجا معلوم می شود که آب زمزم بهترین آبهاست اگرچه آب بهشت باشد چه اگر آب دیگر فاضل تر از آن بودی بآن شستندی ثم لأمه بهم آورد پیوسته کرد و دوخت دل او را ثم اعاده فی مکانه و باز نهاد او را در جای خود و جاء الغلمان یسعون الی امه و آمدند آن کودکان که همراه او بودند دوان نزد مادر آنحضرت یعنی ظئره مراد می دارد از مادر دایه آنحضرت را که شیر می داد فقالوا ان محمدا قد قتل پس گفتند آن کودکان که محمد به تحقیق کشته شد فاستقبلوه وهو منتقع اللون پس پیش آمدند مردم آنحضرت را و حال آنکه آنحضرت متغیر رنگ ست فی الصراح انتقاع گونه روی برگشتن قال انس فلقد کنت اری اثر المخیط فی صدره گفت انس پس بودم من که می دیدم اثر دوختن را در سینه آنحضرت بمخیط و در اصل مخیط سوزن ست رواه مسلم بدانکه شق صدر شریف چهار بار واقع شده نخست در صغر سن نزد حلیمه دوم در ده سالگی سوم در زمان بعثت چهارم در شب اسرا و در وقتی که جبرئیل بطلب وی آمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و در شرح آنرا بتفصیل ذکر کرده ایم و اختلاف کرده اند که شق صدر شریف و غسل قلب مبارک وی مخصوص ست بآنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یا مر پیغمبران دیگر را نیز واقع شده و از ابن عباس در خبر تابوت سکینه آمده که گفت در وی طشتی بود که شسته شده بود در وی قلوب انبیا صلوات اللہ و

وسلامه علیهم اجمعین ✦ ۲ ✦ وعن جابر بن سمرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انی لاعرف حجرا بمکة کان یسلم
علی قبل ان ابعث گفت آنحضرت بدرستی که من می شناسم سنگی را که در مکه است بود که سلام می کرد بر من پیش
از آن که مبعوث شدم انی لاعرفه الآن بدرستی من می شناسم آن سنگ را اکنون بعضی گویند که مراد حجر
اسود است و اکثر بر آنند که آن حجری ست که بازست در کوچه که در آنجا از مرفق آنحضرت ست در طریق بیت
خدیجه بزیارت و تبرک به شیخ ابن حجر مکی گفته که این متوارث آمده از اهل مکه خلفا عن سلف و آن کوچه را زقاق
الحجر می گویند بضم زای و قاف به معنی کوچه رواه مسلم ✦ ۳ ✦ وعن انس قال ان اهل مکة سألوا رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم ان یریهم آیة گفت انس که اهل مکه طلبیدند از آنحضرت که بنماید ایشان را معجزه که نشان صدق
وی گردد در دعوی نبوت فاراهم القمر شقتین پس نمود ایشان را ماه را دو پاره باشارت دست حتی رأوا
حراء بینهما تا آنکه دیدند کوه حرا را میان آن دو پاره ماه متفق علیه ✦ ۴ ✦ وعن ابن مسعود قال انشق القمر
علی عهد رسول الله شگافته شده ماه در زمان پیغمبر خدا فرقتین دو پاره فرقة فوق الجبل یک پاره بالای
کوه وفرقة دونه و پاره دیگر زیر کوه و در روایتی فلقتین بلام آمده است فقال رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم اشهدوا پس گفت آنحضرت بکافران که این معجزه را طلبیده بودند حاضر شوید و ببینید و گواه شوید متفق علیه بدانکه انشقاق
قمر به تحقیق واقع شده در عصر آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم و روایت کرده اند از جمعی کثیر از صحابه و تابعین روایت کرده اند
از ایشان جم غفیر از ائمه حدیث و علامه ابن سبکی در شرح مختصر ابن حاجب گفته که صحیح نزد من آنست که انشقاق
قمر متواتر است و مروی ست در صحیحین و جز آن از طرق کثیره چنانکه شبهه را قطعا بدان راه نیست کذا نقل فی المواهب
اللدنیة و مفسران اجماع دارند که مراد در کریمه اقتربت الساعة وانشق القمر همین انشقاق ست که به معجزه آنحضرت واقع
شده نه آنکه در قیامت واقع شود و سیاق آیت که فرمود وان یروا آیة یعرضوا ویقولوا سحر مستمر دلالت دارد بر آن
و انکار کرده اند این معجزه را بعضی از مبتدعه متفلسفه باعتقاد آنکه خرق و التیام بر فلکیات محال ست و نمی دانند این
جهال که افلاک هم مخلوق پروردگار تعالی اند و مسخر قدرت کامله او یند چنانکه در هم پیچید این ها را روز قیامت و بعضی از
ملاحده می گویند که اگر این واقع بودی آن را عوام و خواص مردم نقل کردندی و تمام اهل زمین در دیدن آن شریک بودندی
و دیدن آن مخصوص باهل مکه نبودی و ارباب تواریخ بتواتر آن را نقل کردندی جواب این آنست که چون طلب کرده بودند
قومی مخصوص با ایشان نمود و مقصود از معجزه نمودن و الزام دادن و در نظر ایشان در آوردن بود و نیز در شب بود
و لحظه بیش نبود و مردم در خواب بودند و تواند که قمر در آن وقت در بعضی منازل بوده باشد که بعضی اهل آفاق را ظاهر
شده و در بعضی دیگر ظاهر نشده باشد چنانکه خسوف را بعضی از اهل بلادی یابند و بعضی نه تا آنکه در روایات آمده است
که مسافران که از نواحی زمین در آن زمان رسیدند خبر دادند و نقل آن متواتر است بی شبهه و کتب سیر و تواریخ

بر ان ملعون گو هر گز کافران و منکران نقل نه کنند و منکر شوند زبان ندارد ۰۰ ۵ + وعن ابی ہریرۃ قال قال ابو جہل ہل یعفر محمد وجہہ
بین اظہرکم گفت ابو ہریرہ رضی اللہ عنہ که گفت ابو جہل لعنۃ اللہ علیہ آیا خاک آلوده می گرداند محمد روی خود در میان
شما و تعفیر خاک آلود کردن روی و در خاک غلطانیدن روی کنایت ست از سجده کردن فقیل نعم پس گفته شد آری
تعفیر می کند فقال واللات والعزی لئن رایتہ یفعل ذلک پس گفت آن ملعون سوگند بلات و عزی هر آئنه اگر
ببینم من او را که می کند این یعنی سجده ۰۰ لاطأن علی رقبتہ هر آئنه پی سپر کنم بر گردن وی و لکد زنم بر ان فاتی رسول اللہ
پس آمد ابو جہل پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم وہو یصلی و حال آنکه آنحضرت نماز می گذارد زعم لیطأ علی رقبتہ طمع
کرد و خواست که پی سپر کند بر گردن آنحضرت فما فجئہم منہ الا وہو ینکص علی عقبیہ و یتقی بیدیہ پس نه در آمد آن ملعون ناگهان
مردم را از آنحضرت مگر آنکه وی پس می رود بر دو پاشنه و پرهیزی می کند بدو دست خود یعنی چون آمد و برگشت و چنان
ظاهر می شد که گویا آفتی بوی می رسد و وی بهر دو دست خود آنرا باز می دارد فقیل لہ مالک پس گفته شد مر او را
چه کار می کنی و چه شده است ترا که بر می گردی و چه چیز را بدست ها از خود باز می داری فقال ان بینی وبینہ لخندقا
من نار پس گفت بدرستی میان من و میان آنحضرت خندقی ست از آتش خندق بفتح خا و دال کوی گرد اگرد شهر
معرب کنده وہولا و میان من و وی ترسی ست و اجنحۃ و بازوهاست یعنی از فرشتگان فقال رسول اللہ پس گفت
پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم لو دنا منی لاختطفتہ الملائکۃ عضوا عضوا اگر نزدیک می شد ابو جہل از من
هر آئنه می ربودند او را فرشتگان چنانکه هر عضو را جدا جدا ای پاره پاره رواه مسلم ۰۰ ۰ وعن عدی بن حاتم قال بینا انا عند النبی
صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم اذ اتاہ رجل روایت ست از عدی بن حاتم جواد مشهور که بعد از پدر آمد و اسلام آورد و صحابی
شد گفت در اثنای آنکه من نزد آنحضرت بودم ناگاه آمد او را مردی فشکی الیہ الفاقۃ پس شکایت کرد آن مرد
بسوی آنحضرت فاقه و احتیاج و درویشی را ثم اتاہ آخر فشکی الیہ قطع السبیل پس تر آمد آنحضرت را مردی دیگر پس
گله کرد بسوی وی راه زنی را که واقع میشود در بلاد فقال پس گفت آنحضرت یا عدی ہل رأیت الحیرۃ ای عدی آیا دیدی
تو حیره را بکسر حای مهمله و سکون تحتانیه در اصل نام شهری قدیم ست نظیر کوفه و نام محله ایست به نیشاپور فان طالت بک حیوۃ
فلترین الظعینۃ ترتحل من الحیرۃ پس اگر دراز گردد ترا زندگانی پس هر آئنه ببینی تو زنی نشسته در هودج را که کوچ می کند از حیره
حتی تطوف بالکعبۃ تا طواف کند کعبه یعنی از حیره تا کعبه می رود لا تخاف احدا الا اللہ در حالی که نمی ترسد هیچ کس را مگر خدا را
این را در جواب مردی فرمودند که گله از بی امنی راه ها می کرد و در جواب از شکایت مردی از فقر و فاقه فرمودند و
خطاب بعدی بن حاتم کردند که در مجلس شریف حاضر بود و لئن طالت بک حیوۃ لتفتحن کنوز کسری و هر آئنه اگر دراز
شد ترا زندگانی می بینی که گشاده می شود گنج های کسری پادشاه فارس و قسمت می یابد میان مسلمانان و لئن طالت بک
حیوۃ لترین الرجل یخرج ملء کفہ من ذہب او فضۃ و اگر دراز شود ترا حیات هر آئنه می بینی مرد را که بیرون می آرد آن مرد

پر می کف دست خود از زر یا سیم یطلب من یقبله می جوید کسی را از فقرا که قبول کند آنرا فلا یجد احدا یقبله منه پس نمی یابد هیچ
یکی را که قبول کند آنرا از وی از جهت عدم فقر و احتیاج و گرفتن زر و سیم برای دفع حاجت ست و چون حاجت نباشد
گرفتن زر و سیم برای چه باشد و گفته اند که این حال در آخر زمان خواهد بود در زمان نزول عیسی علیه السلام چنانکه در حدیث
آمده است در باب نزول عیسی گذشت و بعضی گفته اند که مثل این در زمان دولت عمر بن عبد العزیز رضی الله عنه نیز بوجود
آمد که مصدوق این حدیث گشت و جزم کرده بیهقی باین معنی و ظاهر عبارت ولئن طالت بک حیوة لترین بعد این ست
فتدبر والله اعلم و چون بشارت داد آنحضرت از توسعت و فراغ معیشت انذار کرد بشدة و محنت روز قیامت تا جمع کند
میان بشارة و انذار چنانکه شان مقام نبوت ست پس فرمود ولیلقین الله احدکم یوم یلقاه و هر آئینه پیش می آید خدا را
یکی از شما روزی که پیش می آید یعنی روز قیامت ولیس بینه و بینه ترجمان یترجم له و حال آنکه نیست میان وی و میان خدا
کسی که بیان کند و تفسیر نماید برای وی و ترجمان بفتح تا و ضم جیم و بفتح هر دو و ضم هر دو کسی که تعبیر می کند کلام را از زبانی
دیگر و مراد اینجا مفسر و مبین ست فلیقولن الم ابعث الیک رسولا فیبلغک پس هر آئینه می گوید خدای تعالی آیا نفرستادم
بسوی تو پیغمبری را تا که رساند ترا احکام دین را و حضور روز قیامت را فیقول بلی پس می گوید آری فرستادی رسول را
فیقول الم اعطک مالا و افضل علیک پس می گوید خدای تعالی آیا ندادم ترا مالی را و آیا افضال نکردم و فزونی نکردم در رزق
بر تو فیقول بلی پس می گوید بنده آری دادی مال و فزونی کردی فینظر عن یمینه فلا یری الا جهنم پس نگاه می کند آن کس
جانب راست خود پس نمی بیند مگر دوزخ را و ینظر عن یساره فلا یری الا جهنم پس نگاه می کند آن کس جانب چپ خود
پس نمی بیند مگر دوزخ را فاتقوا النار ولو بشق تمرة پرهیز کنید آتش دوزخ را یعنی بتصدق و اگرچه بنصف خرما باشد و شیء
قلیل بود فمن لم یجد فبکلمة طیبة پس کسی که نیابد شق تمره را پس بسخن خوب و نرم که بسائل گوید که خوشحال گردد بدان مادام
که در آن مداهنت در دین نبود و قال عدی فرأیت الظعینة ترتحل من الحیرة حتی تطوف الکعبة گفت عدی پس دیدم زن هودج
نشین را که کوچ می کرد از حیره تا آنکه طوف کند کعبه را لا تخاف الا الله نمی ترسد مگر خدا را چنانکه آنحضرت صلی الله علیه و
آله وسلم فرموده بود و کنت فیمن افتتح کنوز کسری ابن هرمز و بودم من در میان کسانی که بگشادند گنجهای کسری پسر هرمز
نوشیروان را و لئن طالت بکم حیوة لترون ما قال النبی ابو القاسم و هر آئینه اگر دراز گردد بشما زندگانی هر آئینه می بینید چیزی
که گفته است پیغمبر ابو القاسم صلی الله علیه و آله وسلم یخرج ملأ کفه که بیرون می آرد مرد سیم و زر را و می جوید کسی را که قبول
کند آنرا پس نیابد کسی را که قبول کند و وفات عدی بن حاتم در سنه سبع و ستین او ثمان او تسع و ستین ست پیش از
زمان عمر بن عبد العزیز رواه البخاری [illegible] وعن خباب بفتح خاء معجمه و تشدید موحده بن الارت بفتح همزه و راء و در ختم
تاء فوقانیه مشدده صحابی ست اسلام آورده پیش از در آمدن آنحضرت دار ارقم را قال گفت خباب شکونا الی النبی
گله کردیم ما بسوی پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم و هو متوسد بردة فی ظل الکعبة و حال آنکه آنحضرت زیر سر نهاده بود گلیمی را

در سایه کعبه افتاده و ساده که به پالیدن و برد بعضم گفت محفلا و قد لقینا من المشرکین شدة و حال آنکه بتحقیق یافتیم ما از مشرکان
سختی و عذاب فقلنا الا تدعو الله پس گفتیم آیا دعا نمی کنی خدا را برین کافران ظالمان فقعد و هو محمر وجهه نشست آنحضرت
در حالی آنکه سرخ شده است روی مبارک وی بجهت حالتی که عارض شده بود از شنیدن ظلم و بی اندامی کافران یا به
جهت بی صبری کردن مسلمانان و شکایت نمودن از کافران و این مناسب تر است بقول وی که وقال گفت آنحضرت
کان الرجل فیمن کان قبلکم یحفر له فی الارض بود مرد در میان آن کسانی که بودند پیش از شما کنده می شد مر آن مرد را
گوی در زمین فیجعل فیه پس گردانیده می شد آن مرد در آن گو فیجاء بمنشار فیوضع فوق رأسه پس آورده می شد اره
پس نهاده می شد اره بالای سر آن مرد فیشق باثنین پس شگافته می شد بدو پاره فما یصده ذلک عن دینه پس باز
نمی داشت آن مرد را آن عذاب کردن از دین وی ویمشط بامشاط الحدید و شانه کرده می شد مرد بشانهای
آهن مادون لحمه من عظم وعصب چیزی که تحت گوشت است از استخوان و پی یعنی شانه تیزی و سختی از گوشت گذشته به پی
و استخوان می رسید وما یصده ذلک عن دینه و باز نمی داشت او را آن عذاب از دین وی والله لیتمن هذا الامر بخدا
سوگند هر آئنه تمام و کمال می رسد این دین را آسانی می بیند بعد از دشواری حتی یسیر الراکب من صنعاء الی
حضرموت تا آنکه سیر می کند سوار از صنعاء تا حضرموت که مسافتی بعید است میان این دو موضع لا یخاف الا
الله در حالی که نمی ترسد آن سوار هیچ کس را مگر خدا را و صنعاء شهری ست بیمن بسیار درخت و آب مشابه دمشق و
قریه ایست بر در دمشق کذا فی القاموس و حضرموت بسکون ضاد و فتح میم و بضم میم نیز می گویند شهری مشهور بیمن جای
صلحاء و عباد تا آنکه گفته اند حضرموت منبت الاولیاء آن شهری ست رویاند اولیاء یعنی اولیا از آن زمین بسیار بخیزند
و وجه تسمیه وی باین اسم آنست که صالح پیغمبر حاضر شده [illegible] در آن و بعضی گفته اند حاضر شد در وی موت [illegible]
والذئب علی غنمه یا نمی ترسد مرد مگر گرگ را بر گوسفندان خود مقصود بیان امن است از ظلم مردم بر یک دیگر چنانکه در
جاهلیت بودند این از حمله گرگ بر گوسفند زیرا که آن خارج از عادت است و این نیز خواهد شد ولیکن در آخر زمان نزد نزول
عیسی علیه السلام ولکنکم تستعجلون و لیکن شما شتابی می نمائید و بی صبری می کنید رواه البخاری + وعن انس قال کان رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم یدخل علی ام حرام بنت ملحان گفت انس بود آنحضرت که می در آمد برین زن که ام حرام است بحاء مهمله و راء
دختر ملحان بکسر میم و سکون لام و وی خاله انس است خواهر مادر که ام سلیم است و این هر دو زن نسبت خالگی با آنحضرت دارند از رضاع و بعضی
می گویند که خاله پدر آنحضرت بوده اند صلی الله علیه و آله وسلم و مادر وی از بنی النجار بود که قبیله ایست از انصار وکانت تحت عبادة بن الصامت و بود ام حرام در نکاح عباده
بن صامت که از کبار انصار و نقباء ایشان است پس [illegible] که این دو خواهر [illegible] در آمد [illegible] چنانکه در باب [illegible] ام سلیم گذشت
فدخل علیها یوما فاطعمته پس در آمد آنحضرت بر ام حرام روزی فاطعمته پس طعام خورانید آنحضرت را ثم جعلت تفلی رأسه پس گشت که تفتیش می جوید از سر مبارک آنحضرت
سخن [illegible] معنی نیز [illegible] فی اخلاقه گذشت و صحیح آنست که شپش بر بدن مبارک آنحضرت نبود و مراد تفحص کردن

کردن و پاک کردن سرست از مانند غبار و خس و خاشاک و الله اعلم فنام رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ثم استیقظ
پس خواب کرد آنحضرت بعد از ان بیدار شد و هو یضحک و حال آنکه خنده می کند آنحضرت قالت فقلت ما یضحکک
گفت ام حرام پس گفتم من چه چیز خندانید ترا یا رسول الله قال ناس من امتی عرضوا علی غزاة فی سبیل الله
گفت آنحضرت که جمعی مردمان از امت من عرض کرده شدند بر من و نموده شدند مرا در خواب که غزا کنندگانند در راه
خدا یرکبون ثبج هذا البحر سوار می شوند آن مردمان میانه این دریا پشت آن از ثبج بمثلثه و موحده مفتوحتین و در آخر
جیم میان کتف و پشت و میانه هر چیز و بلندی ریگ ملوکا علی الاسرة سوار می شوند بر دریا مانند ملوک بر تختها او مثل
الملوک علی الاسرة شک راوی ست و معنی هر دو عبارت یکی ست و مراد تشبیه نشستن بر کشتی ست بجلوس ملوک
بر تخت فقلت ام حرام می گوید پس گفتم من یا رسول الله ادع الله ان یجعلنی منهم دعا کن خدا را که بگرداند مرا از این
طائفه که سوار می شوند دریا را برای غزا فدعا لها پس دعا کرد آنحضرت ام حرام را بدانچه درخواست کردم ثم وضع رأسه
فنام پس نهاد آنحضرت سر مبارک خود را پس خواب کرد ثم استیقظ و هو یضحک پس بیدار شد آنحضرت و حال آنکه خنده
می کند فقلت یا رسول الله ما یضحکک قال ناس من امتی عرضوا علی غزاة فی سبیل الله کما قال فی الاولی چنانکه در بار
اول گفت که سوار می شوند بر پشت دریا مانند ملوک بر سریرها فقلت یا رسول الله ادع الله ان یجعلنی منهم قال انت من الاولین
گفت آنحضرت تو از نخستینانی ازینجا ظاهر می شود که جماعه که بار دوم نموده شدند جز آن جماعه بودند که در بار نخستین نموده
شدند یعنی همیشه نوبت بنوبت بر دریا نشینند و غزا کنند و تو از آن جماعه خواهی بود که در اول این کار کنند فرکبت پس
سوار شد ام حرام البحر فی زمن معاویة بر دریا بقصد غزا در زمان معاویه ظاهر عبارت آنست که در زمان امارت وی
بوده و باین رفته باجی و قاضی عیاض و اکثر بر آنند که در وقت امارت وی بود در خلافت عثمان بن عفان در غزای قبرس
سنه ثمان و عشرین کذا ذکره السیوطی فصرعت عن دابتها حین خرجت من البحر پس افگنده شده ام حرام بر زمین از پشت
چار پای وی هنگامی که بیرون آمد از دریا فهلکت پس هلاک شد و مرد در راه متفق علیه + ۹ + وعن ابن عباس
ان ضمادا قدم مکة روایت ست از ابن عباس که ضماد بکسر ضاد معجمه و ضم آن و دال در آخر قدوم آورد مکه را
وکان من ازد شنوءة بفتح همزه و سکون زا و کسر دال و فتح شین معجمه و ضم نون و همزه و تا در آخر از دیار یمن ست و این
مرد در اصل از انجا بود و می گویند که با آنحضرت پیش از بعثت آشنا بود و یار بود و بعضی ضمام بمیم در آخر روایت
کرده اند و بعضی گفته اند ضمام غیر ضماد ست و ضمام از وفد بنی سعد بن بکر بود و هر دو از بنی ثعلبه اند و ضماد بدال مردے
متطبب افسون گر بود و طالب علم وکان یرقی من هذا الریح و بود ضماد که افسون می کرد از این باد مراد علتی ست
که از آسیب جن می رسد و جن را ریح خوانند باعتبار آنکه دیده نمی شوند چنانکه باد فسمع سفهاء اهل مکة یقولون ان محمدا
مجنون پس شنید ضماد بی خردان اهل مکه را که می گویند محمد دیوانه شده است فقال لو انی رأیت هذا الرجل پس گفت

ضماد گفت اگر ببينم من اين مرد را بهتر باشد لعل الله يشفيه على يدي شايد كه خداى تعالى تندرستى دهد او را بر دست من و بسبب
من قال فلقيه پس گفت ابن عباس پس پيش آمد ضماد آنحضرت را و ديد فقال پس گفت يا محمد انى ارقى من هذا الريح بدرستى
من افسون كنم ازين باد فهل لك پس آيا هست مر ترا رغبت در افسون من و در شدن ازين علت فقال رسول الله پس گفت
پيغمبر خدا صلى الله عليه وآله وسلم ان الحمد لله بدرستى سپاس و ستايش همه مر خداى راست نحمده ونستعينه حمد مى گوييم مر خدا را
بر ذات و صفات وى و شكر مى گوييم بر نعمت هاى وى و يارى مى جوييم از وى بتوفيق ذكر و عبادت و طاعت وے
من يهده الله فلا مضل له كسى كه راه نمايد و بمقصد رساند آنكس را خداى پس نيست هيچ كس گمراه كننده مر او را از راه بنده مراد او را
ومن يضلله فلا هادى له و كسى كه گمراه گرداند او را خداى پس نيست هيچ كس راه نماينده و بمنزل مقصود رساننده او را واشهد
ان لا اله الا الله وحده لا شريك له واشهد ان محمدا عبده ورسوله اما بعد اين كلمه بعد از شهادتين در خطبها مذكور و مشهور ست
چنانكه در كتاب الجمعه گذشت خواست آنحضرت كه خطبه برخواند در وعظ و نصيحت آن شخص وليكن به همين قدر بس كرد
آنحضرت بصريح جواب ضماد گفت و اين كلام خواند كه قائل اين اعقل عقلا باشد و توهم جنون و سبب جن را گرد سراپرده
حال وى مجال نبود و شهادت آورد بر رسالت خود و اشارت بآنكه مجنون نيست فقال اعد على كلماتك هؤلاء پس گفت
ضماد بآنحضرت باز گردان و بخوان اين كلمات خود را فاعادهن عليه رسول الله پس باز اعاده كرد و خواند اين كلمات را
بر ضماد پيغمبر خدا صلى الله عليه وآله وسلم ثلث مرات سه بار فقال لقد سمعت قول الكهنة وقول السحرة وقول الشعراء پس گفت
ضماد بتحقيق شنيده ام من قول كاهنان را و قول ساحران را و قول شاعران را فما سمعت مثل كلماتك هؤلاء پس
نشنيدم مانند اين كلمات تو ولقد بلغن قاموس البحر و بتحقيق رسيده اند اين كلمات ميانه و معظم آن را قاموس وسط
دريا كه آب آنجا عميق تر است و قمس بمعنى غوطه خوردن ست در دريا و قماص غواص هات يدك ابايعك
على الاسلام بده دست خود را تا بيعت كنم ترا بر اسلام قال گفت ابن عباس فبايعه پس مبايعت كرد
ضماد آنحضرت را و مسلمان شد رواه مسلم وفى بعض نسخ المصابيح بلغنا ناعوس البحر و در بعضى نسخهاى مصابيح
اين چنين واقع شده بلغنا بجاى بلغن و ناعوس بنون و عين مهمله بجاى قاموس بقاف و ميم وهذا
الثانى هو المشهور فى روايات الحديث و شيخ محى الدين نووى در شرح صحيح مسلم گفته كه اين لفظ را
هر دو نوع ضبط كرده ايم ناعوس بنون و عين و موجود در اكثر نسخ بلاد ما اين ست و قاموس بقاف و ميم و
مشهور در روايات اين ست در غير صحيح مسلم و قاضى عياض گفته بعضى ناعوس روايت كرده و شيخ ما ابو الحسن
گفته ناعوس بمعنى قاموس ست و توربشتى گفته ناعوس البحر خطا ست و تصحيف ست و وهم راوے
ست و نزد بعضى قاعوس بقاف و عين نيز آمده و ناعوس در كتب مشهوره لغت مذكور نيست وذكر حديثا ابى
هريرة وجابر بن سمرة و ذكر كرده شد حديث ابى هريره و حديث جابر بن سمره كه در اول يك حديث

یہاں کسرے ست والآخر ودر اول حدیث دیگر التفصیح عصابة فی باب الملاحم در باب ملاحم وہذا الباب خال عن الفصل
الثانی + ۱ + ۱ **الفصل الثالث** + عن ابن عباس قال حدثنی ابو سفیان بن حرب من فیہ الی فی گفت ابن عباس
حدیث کرد مرا ابو سفیان حدیثی که رسیده است از دهن وی بسوی دهن من یعنی مشافهه بی واسطه میان من و وی قال
انطلقت فی المدة التی کانت بینی و بین رسول الله گفت به سفر رفتم من در مدتی که بود درمیان من و میان پیغمبر خدا صلی الله
علیه وآله وسلم مراد مدت صلح حدیبیه است فبینا انا بالشام اذ جیء بکتاب من النبی صلی الله علیه وآله وسلم الی هرقل پس در
اثنائی آنکه من بملک شام بودم ناگاه آمد کتاب آنحضرت بجانب هرقل بکسر ها و فتح را و سکون قاف و بکسر ها و سکون را
و قاف نیز می گویند نام بادشاه روم وکان دحیة الکلبی جاء به و بود دحیه کلبی بفتح دال و کسر آن از مشاهیر صحابه است
از قبیله که نام آن بنی کلب است آورده بود آن کتاب را فدفعه الی عظیم بصری پس رسانید دحیه آن کتاب را بحاکم
و مقدم بصری که از اعاظم امرای هرقل بود و بصری بضم موحده و سکون صاد مهمله نام شهری از شهرهای شام فدفعه عظیم بصری
الی هرقل پس رسانید عظیم بصری بهرقل و همچنین حکم کرده بودند به دحیه که تو این را بعظیم بصری می رسانی و وی بهرقل
می رساند فقال هرقل هل ههنا احد من قوم هذا الرجل الذی یزعم انه نبی پس گفت هرقل آیا هست اینجا هیچ یکی از
قوم این مردی که دعوی می کند و می گوید که وی پیغمبر است قالوا نعم گفتند مردم آری هست اینجا یکی از قوم مرد که به تجارت
آمده است فدعیت فی نفر من قریش پس خوانده شدم من در جماعه از قریش که مقدار سی کس بودند و بعضی بیست
گفته فدخلنا علی هرقل پس درآمدیم ما بر هرقل فاجلسنا بین یدیه پس نشانده شدیم ما در پیش هرقل و لفظ فاجلسنا
معلوم نیز خوانده اند یعنی امر کرد و نشاندند ما فقال ایکم اقرب نسبا من هذا الرجل الذی یزعم انه نبی پس گفت هرقل کدام
یکی از شما نزدیک است از روی نسب ازین مرد که می گوید که وی پیغمبر است قال ابو سفیان فقلت انا گفت ابو سفیان پس
گفتم من نزدیکترم در نسب ازین مرد فاجلسونی بین یدیه پس نشاندند مرا در پیش هرقل و اجلسوا اصحابی خلفی و نشاندند
یاران مرا پس پشت من ثم دعا بترجمانه پس ترخواند هرقل ترجمان خود را که زبان رومی و عربی هر دو می دانست فقال قل لهم
انی سائل هذا عن هذا الرجل الذی یزعم انه نبی پس گفت هرقل به ترجمان بگو مر یاران او را که من سوال می کنم این را یعنی
ابو سفیان را از احوال این مرد که می گوید وی پیغمبر است فان کذبنی فکذبوه پس اگر دروغ گوید بمن پس دروغگو سازید
او را و بگوئید که دروغ می گوید قال ابو سفیان وایم الله لولا مخافة ان یؤثر علی الکذب لکذبته گفت ابو سفیان سوگند بخدا
اگر نمی بود ترس اینکه نقل کرده شود از من دروغ هر آئنه دروغ می گفتم من بهرقل به جهت عداوتی و مخالفتی که با آنحضرت
داشتم دران مدت تا وی نشان صدق نبوت آنحضرت نشناختند نگردد و بوی نگرود ثم قال لترجمانه پس گفت هرقل
مر ترجمان خود را سله کیف حسبه فیکم بپرس او را که چگونه است حسب آن مرد درمیان شما قال قلت گفت ابو سفیان گفتم
هو فینا ذو حسب وی درمیان ما خداوند حسب است و در صحیح البخاری فکیف نسبه فیکم و حسب آنچه بشمار و مرد و فخر کنند

پدران از شرف و فضل خود و پدران خود و این شامل ست نسب را نیز و مراد اینجا بنو هاشم اند که در میان قریش از همه فاضلتر
و برگزیده تر بودند قال گفت هرقل فهل کان من آبائه من ملک پس آیا بوده است از پدران این مرد هیچ پادشاهی قلت
لا گفتم نبوده است قال فهل کنتم تتهمونه بالکذب قبل ان یقول ما قال گفت هرقل پس آیا تهمت می کردید او را بدروغ
گفتن پیش از آنکه بگوید چیزی که می گوید الآن یعنی پیش از دعوی نبوت دروغی از وی ظاهر می شد و او را متهم بدروغ می‌داشتید
قال قلت لا گفت ابوسفیان گفتم متهم نمی داشتیم او را به کذب پیش ازین قول قال ومن یتبعه گفت هرقل و کیست که متابعت
می کند او را و ایمان می آرد بوی اشراف الناس ام ضعفاءهم اکابر و بزرگان مردمان یا ضعیفان و خردان و مراد باشراف
اینجا اهل نخوت و تکبر اند و الا کیست شریف تر از اولاد هاشم مثل عباس و حمزه و علی و جعفر و دیگر از اکابر قریش مثل ابی بکر
و عمر و دیگر صحابه از قریش که پیش از سوال هرقل ایمان آورده بودند قال قلت گفت ابوسفیان گفتم بل ضعفاءهم بلکه ضعیفان
مردم ایمان آورده و در روایت ابی اسحق این چنین آمده که گفت متابعت کرده اند ضعفا و مساکین و احداث اما ذوو
الانساب و شرف تبعیت نکرده اند و این محمول بر اکثر و اغلب ست قال ایزیدون ام ینقصون گفت هرقل آیا افزون می‌شوند
مردم بوی و در تبعیت وی یا کم می شوند قال قلت گفت ابوسفیان گفتم لا بل یزیدون کم نمی شوند بلکه افزون می شوند
قال هل یرتد احد منهم عن دینه بعد ان یدخل فیه سخطة له گفت هرقل آیا مرتد می شود و بیرون می آید یکی از ایشان بعد از در
آمدن در دین او از جهت بی رضائی و ناخوش داشتن مر دین او را قال قلت لا گفت گفتم نی مرتد نمی شود و نمی برآید
قال فهل قاتلتموه گفت هرقل پس آیا قتال می کنید شما با وی قلت نعم گفت آری قتال می کنیم قال گفت فکیف کان
قتالکم ایاه پس چگونه باشد قتال شما او را قال قلت یکون الحرب بیننا و بینه سجالا گفت گفتم می باشد جنگ میان
ما و میان وی مانند دلوها که گاهی آن پر است و این تهی و گاهی این پر است و آن تهی یصیب منا و نصیب منه می یابد وی
از ما و می یابیم ما از وی یعنی گاهی از وی مصیبت می رسد بما و گاهی می رسد از ما بوی قال فهل یغدر
گفت هرقل آیا می شکند وی عهدی و صلحی که می کند و بیوفائی می کند قلت لا گفتم نمی کند غدر و نحن منه فی هذه المدة لا ندری
ما هو صانع فیها و ما از وی درین مدت صلح در نمی یابیم که چه کننده است درین مدت یعنی در میان ما و وی صلحی ست و ما اینجا ایم
نمی دانیم که وی چه کرده است بر قرار خود ست یا غدر کرده است قال و الله ما امکننی من کلمة ادخل فیها شیئا غیر هذه گفت
ابوسفیان بخدا سوگند ممکن نشد مرا سخنی که در آرم در وی چیزی جز این کلمه یعنی هیچ سخنی که در وی نسبت نقص و عیب
بجانب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم باشد نتوانستم در آورد جز این کلمه که در وی احتمال نسبت غدر دارد قال
فهل قال هذا القول احد قبله گفت هرقل پس آیا گفته است این قول را هیچ یکی پیش ازین مرد و کسی از قوم شما دعوی
نبوت کرده است قلت لا گفتم نگفته است این قول را هیچ یکی پیش از وی ثم قال لترجمانه قل له گفت هرقل مر ترجمان
خود را بگو مر او را یعنی ابوسفیان را انی سالتک عن حسبه فقلتم بزرگی نسب پرسیدم ترا از حسب این مرد در میان شما

ثم زعمت انه فیکم ذو حسب پس گفتی تو که وی در میان شما خداوند حسب ست وکذلک الرسل تبعث فی احساب قومها و
هم چنین جماعهٔ پیغمبران برانگیخته میشوند در احساب قوم خود و اشراف آن و سالتک هل کان فی آبائه ملک و پرسیدم ترا
آیا بود در پدران وی هیچ بادشاهی فزعمت ان لا پس گفتی تو که نبود فقلت لو کان من آبائه ملک پس گفتم من در
دل خود اگر می بود از پدران او بادشاهی قلت رجل یطلب ملک آبائه می گفتم مردی ست که می طلبد ملک پدران
خود را و سالتک عن اتباعه اضعفاؤهم ام اشرافهم و پرسیدم ترا از تابعان او که آیا از ضعفاء مردم اند یا اشراف
و اکابر اند فقلت بل ضعفاؤهم پس گفتی تو که بلکه ضعفای مردم اند و هم اتباع الرسل و همین ضعفاء اند تابعان پیغمبران که
مبادرت می نمایند به متابعت ایشان اما اکابر که گرفتار جاه و تکبر اند محروم و موقوف اند از نیل این سعادت و مبادرت
و مسابقت بدان تا آخر که عاجز شوند و راه برآمدن تنگ گردد و مضطر شوند بدرآمدن در اسلام و سالتک هل کنتم
تتهمونه بالکذب قبل ان یقول ما قال و پرسیدم ترا آیا بودید شما که تهمت می کردید او را بدروغ گفتن پیش از آنکه بگوید
چیزی که گفت یعنی پیش از دعوی نبوت فزعمت ان لا پس گفتی تو که تهمت نمی کردیم او را بدروغ پیش از این فعرفت
انه لم یکن لیدع الکذب علی الناس ثم یذهب فیکذب علی الله پس شناختم و دانستم من که نیست معقول و متصور
که ترک کند دروغ گفتن را بر مردم پس از آن برود و پس دروغ گوید بر خدا و سالتک هل یرتد احد منهم عن دینه بعد
ان یدخل فیه سخطة له و پرسیدم ترا آیا باز می گردد هیچ یکی از مردم از دین این مرد بعد از درآمدن در دین به جهت مکروه
داشتن مر دین او را فزعمت ان لا پس گفتی تو که باز نمی گردد وکذلک الایمان و همچنین ست حال ایمان که بیرون نمی رود
از دل اذا خالط بشاشته القلوب وقتی که بیامیزد لذت و حلاوت و انشراح وی دلها را که رنگ ایمان قرار گرفته است و اگر
یکی بازگشت ایمان در درون دل وی در نیامده و قرار نگرفته بود از اینجا گفته اند طائفهٔ صوفیه قدس الله سرهم که الفانی
لا یرد الی اوصافه و سالتک هل یزیدون ام ینقصون و پرسیدم ترا که روز بروز افزون می شوند تابعان او یا کم میگردد
فزعمت انهم یزیدون پس گفتی تو ایشان افزون می شوند وکذلک الایمان حتی یتم و همچنین ست دین و ایمان که
افزون می شود تا آنکه تمام شود و کامل گردد و سالتک هل قاتلتموه و پرسیدم ترا که آیا قتال می کنید شما با او فزعمت انکم
قاتلتموه پس گفتی تو که شما قتال می کنید او را فتکون الحرب بینکم و بینه سجالا پس می باشد جنگ میان شما و میان او
مانند دلوها نیال منکم می گیرد وی از شما و تنالون منه و می گیرید شما از وی وکذلک الرسل تبتلی و همچنین پیغمبران مبتلا
و ممتحن گردانیده می شوند با اعدای دین ثم تکون لهم العاقبة پس می باشد مر جماعت پیغمبران را فتح و نصرت در آخر کار
و غالب می آیند بر دین ایشان و سالتک هل یغدر و پرسیدم ترا آیا عهد می شکند و بدعهدی می کند آن مرد فزعمت
انه لا یغدر پس گفتی تو که وی غدر نمی کند وکذلک الرسل لا تغدر و همچنین پیغمبران غدر نمی کنند و سالتک هل قال
هذا القول احد قبله و پرسیدم ترا آیا گفته است این قول را یعنی دعوی نبوت را هیچ یکی پیش از وی فزعمت

ان الرجل گفتی تو که گفته است قلت لو کان قال هذا القول احد قبله قلت رجل ائتم بقول قیل قبله پس گفتم من که اگر میبود
که می گفت این قول را کسی پیش از وی می گفتم مردی ست که اقتدا می کند بقولی که گفته شده است پیش از وی
قال ثم قال گفت ابو سفیان پس گفت هرقل و پرسید از من بما یامرکم بچه چیز امر می کند آنمرد بشما قلنا گفتیم یامرنا باتفاق یامرنا
بالصلوٰۃ والزکوٰۃ والصلۃ والعفاف امر می کند ما را بنماز و زکوٰۃ و صلۂ ارحام و بپارسائی و باز ایستادن از حرام قال
ان یک ما تقول حقا فانه نبی گفت هرقل اگر هست آنچه می گوئی تو راست پس بدرستی و بتحقیق وی پیغمبرست وقد کنت
اعلم انه خارج و بتحقیق بودم من که می دانستم که وی بیرون آینده است ولم اک اظنه منکم و گمان نمی بردم او را از شما
و دانستن هرقل به بیرون آمدن آنحضرت باخبار از کتب قدیمه بود و بحکم کنایت و نجوم نیز بود چنانکه در صحیح بخاری
آمده که گفت هرقل نظر کردم در نجوم و دیدم ملک ختان را پس پرسیدم کیست درین امت که ختان می کنند گفتند که عرب
اند که ختان می کنند ولو انی اعلم انی اخلص الیه لاحببت لقاءه و اگر می دانستم که من می توانستم رسید بسوی وے
هرآئنه دوست می داشتم دیدن او را ولو کنت عنده لغسلت عن قدمیه و اگر نزد وی می بودم هرآئنه می شستم هر دو
پای او را ولیبلغن ملکه تحت قدمی و هرآئنه می رسد ملک وی زمینی را که زیر هر دو پای من ست که ملک روم و
شام ست ثم دعا بکتاب رسول الله پس طلبید هرقل کتاب پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم فقراه پس خواند
آن کتاب را متفق علیه وقد سبق تمام الحدیث فی باب الکتاب الی الکفار و بتحقیق گذشت تمام حدیث در باب
الکتاب الی الکفار از کتاب الجهاد و در صحیح البخاری آورده که هرقل عظمای روم را در سرای جمع کرده حکم کرد که درهای
آن را ببندند و گفت ای گروه اگر فلاح و رشد خواهید ایمان آرید باین نبی آخر الزمان پس رمیدند رومیان و رسیدند چنانکه
خران وحشی رمیدند و رسیدند و هرقل چون وحشت و نفرت ایشان دید گفت بحال خود باشید من شما را می آزمودم که
در دین خود چه مقدار قوت و استحکام دارید پس سجده کردند او را و راضی گشتند از وی و بود این آخر کار هرقل و اختلاف
کرده اند در ایمان هرقل و راجح بقای اوست بر کفر و در مسند امام احمد آمده که وی نوشت از تبوک بجانب آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم که من مسلمانم آنحضرت فرمود دروغ می گوید وی بر نصرانیت خود ست و از قصۂ هرقل معلوم می گردد که علم و دانش
در هدایت کافی نیست تا توفیق رفیق نگردد چنانکه حال یهود بود و عشق کاریست که موقوف بهدایت باشد و نیز معلوم
می گردد که محبت دنیا و حب ریاست مانع ست از در یافتن حق والله اعلم نسأل الله العافیة

باب فی المعراج

عروج بمعنی صعودست یعنی بالا رفتن و معراج آلت صعود یعنی نردبان گویا برای آنحضرت نردبانی نهادند که بآن بر آسمان
برآمد و در روایت نیز آمده است که چون بر صخره صعود کرد نردبانی برای وی نهادند که بآن بالا رفت و آن نردبانی
است که ملائکه بدان عروج و نزول می کنند و اکثر بر آنند که معراج در ربیع الاول بود در سال دوازدهم از بعثت و بعضے
گویند در بیست و هفتم رمضان بود و مشهور آنست که در بیست و هفتم رجب بود و عمل اهل مدینه و بعضے که از مواسم شریفه

ایشان ست برین ست و بعضی گفته اند که در سنه پنجم یا ششم بود و باید دانست که اینجا اسرا است و معراج اسرا از
مسجد حرام ست تا مسجد اقصی و معراج از مسجد اقصی ست تا آسمان و اسرا ثابت ست به نص قرآن و منکر آن کافر
ست و معراج باحادیث مشهوره که منکر آن ضال و مبتدع ست و مختلف آمده است اقوال علما درین باب که در خواب بود
یا در بیداری و یک بار بود یا بارها یکبار در بیداری بود و بارهای دیگر در خواب و آنچه در نوم بود توطیه و تمهید آن بود
که در یقظه بود تا قوتی و استیناسی بآن عالم حاصل گردد چنانکه در رویای صادقه در بدو نبوت این نکته گفته اند یا در یقظه
بود بجسد تا بیت المقدس و بروح تا آسمان و تحقیق آنست که یکبار در یقظه بود به جسد شریف از مسجد حرام تا مسجد اقصی
و از آنجا تا آسمان و از آسمان تا آنجا که خدا خواست تا آخر قضیه که در احادیث مذکورست و همین ست مذهب جمهور
فقها و متکلمین و صوفیه و تواتر نموده بران ظواهر احادیث صحیحه و اخبار صریحه از صحابه در غایت کثرت و در واقع اگر در منام
بودی باعث این همه فتنه و غوغا نمی شد و باعث اختلاف و ارتداد نمی گشت و معراج به جسم از خواص حضرت ختمیت
محمدیه است و مقامی ست مخصوص بوی صلی الله علیه و آله وسلم که هیچ یکی از انبیا را اجزوی نبوده و تشریف و تکریم خاص ست
از حق سبحانه بوی و فهم این معنی از حوصله ادراک گرفتاران مضیق حس عادت بیرون ست اینجا ایمان باید آورد و
کیفیت آن بعلم الهی تفویض نمود و به حقیقت تمامه اطوار نبوت و وحی و معجزات از حیطه عقل و قیاس بیرون اند هر که آنرا تابع
قیاس و موقوف فهم و درک عقل خود دارد و گوید که تا معقول من نشود نمی گروم و اعتقاد نمی کنم از نصیبه ایمان محروم باشد
اینجا طوری دیگر ست که ولایت ست و ظل و تلو مقام نبوت ست اگر آنجا رسند مقداری از آن روشن و واضح
گردد و پیش از رسیدن بدان طور ایمان ست که سلامت در آن ست و ولایت نیز از مقام نبوت نازل و ناقص ست
نسأل الله العافیة والله اعلم ○ **الفصل الاول** ○ عن قتاده روایت ست از قتاده که از مشاهیر تابعین ست
عن انس بن مالک که صحابی مشهورست عن مالک بن صعصعة بفتح صادین مهملتین و سکون عین مهمله اولی نیز صحابی ست
قلیل الحدیث و انس از وی حدیث معراج روایت کرده این اصح و احسن حدیث ست درین باب ان النبی
صلی الله علیه و آله وسلم حدثهم که آنحضرت حدیث کرد و خبر داد صحابه را عن لیلة اسری به از احوال شبی که برده شد آنحضرت را
بینما انا فی الحطیم در اثنای آنکه من بودم در حطیم و ربما قال فی الحجر و اندک بسا ست یا بسا ست که گفت در حجر حطیم بفتح حا و حجر بکسر حا
نام دو موضع ست در صحن کعبه و تفسیر آنها در کتاب الحج گذشت مضطجعا در حالتی که بر پهلو خواب کننده ام اذ اتانی آت پس آمد
مرا آینده مراد فرشته است که جبرئیل ست فشق ما بین هذه الی هذه پس بشگافت چیزی که میان این تا این ست
یعنی من ثغرة نحره الی شعرته یعنی از بالای سینه تا زیر ناف ثغره بضم مثلثه و سکون غین معجمه و مراد مغاک میان چنبر گردن و
شعره بکسر شین و سکون عین مهمله جای رستن موی زهار فاستخرج قلبی پس بیرون آورد دل مرا ثم اتیت بطست من
ذهب پس آورده شد نزد من طشتی از زر و طست بسین مهمله معرب طشت بشین معجمه مملو ایمانا پر کرده شده با یمان

این از باب کنایت و تمثیل ست یا تخییل ساخته شد مراورا معانی چنانکه متمثل ساخته می شود اعمال روز قیامت برای
وزن فغسل قلبی ثم حشی پس شسته شد دل من پس پر کرده شد یعنی بعلم وایمان ثم اعید پس باز گردانیده شد دل و
نهاده شد بجای خود و فی روایة و در روایتی این چنین آمده که ثم غسل البطن بماء زمزم پس شسته شد شکم من بآب زمزم
ثم ملئ ایمانا وحکمة پس پر کرده شد بایمان وحکمت ثم اتیت بدابة دون البغل وفوق الحمار پس آورده شدم من بمرکبی
در قامت پایان اشتر و بالای حمار ابیض سفید یقال له البراق گفته می شد این مرکوب را براق بجهت سرعت سیروی
مانند برق و بجهت بریق و لمعان او شیخ عالم عارف سیدی الشیخ عبد الوهاب متقی می فرمود که او را براق باید گفت و مرکب
ودابه باید گفت و فرس نباید گفت چنانکه در کلام بعضی شعرا واقع شده وی فرمود هر پیغمبری را براقی ست مناسب مرتبه
ومقام او چنانکه هر یکی را خواص ست در آخرت موافق مقام وی و در کلام اهل تاویل آمده که براق مثال نفس شریف
اوست صلی الله علیه وآله وسلم و نفس مرکب روح ست و سبب وصول اوست بمقام اعلی و ازین بود که سرکشی
می کرد چنانکه خاصیت نفس ست بعد از آن اطمینان پذیرفت و ازینجا معلوم می شود که این براق مخصوص بآنحضرت بود
صلی الله علیه وآله وسلم و آنکه در بعضی روایات آمده که این براقی ست که ابراهیم بران سوار شده و در بعضی سوار
شدندی بروی سائر انبیا در صحت این سخن ست والله اعلم یضع خطوه عند اقصی طرفه می نهاد این براق گام خود را
نزد نهایت منتهی بصر خود و بعضی استدلال کرده اند باین که آنکه رسیدن او بآسمان بیک گام باشد زیراکه نظر هر که
بر زمین ست بآسمان می رسد پس رسیدن او بر آسمان ها در هفت گام باشد فحملت علیه پس برداشته شدم و سوار
کرده شدم من بروی و درین عبارت اشارتست بآنکه سوار شدن آنحضرت بر براق نه بمحض اعانت الهی و قدرت
وی بود و ممکن ست که گفته شود که حامل وی صلی الله علیه وآله وسلم بران جبرئیل بود بقوت ملکوت خود و درینجا هیچ بعدی
نیست چه جبرئیل واسطه بود در وصول فیض الهی و ورود وحی بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و این نوعی از خدمت
است که خدام ملوک می کنند و جبرئیل درین شب چاکر دولت و غاشیه دار آن سرور بود و در روایتی آمده است که جبرئیل
رکاب آنحضرت گرفته بود و میکائیل زمام براق در دست داشت فانطلق بی جبرئیل پس برد مرا جبرئیل حتی اتی السماء
الدنیا تا آنکه آمد آسمان فرودترین را درین حدیث قصه اسرا طی کرده و ازین جا گمان برده اند بعضی که معراج در غیر شب اسرا
بوده و این دلالت دارد بر آنکه سواری تا بر آمدن آسمان بود و بعضی گمان برده اند که بعد از رسیدن به مسجد اقصی نردبانی
نهاده شد که بدان بآسمان رسید و در روایتی برداشت او را جبرئیل بر بازوی خود و بآسمان برد والله اعلم فاستفتح پس
طلب کرد جبرئیل گشادن در آسمان را قیل گفته شد یعنی دربانان آسمان گفتند و پرسیدند من هذا کیست این فقال
جبرئیل گفت جبرئیل منم جبرئیل قیل و من معک گفتند و کیست با تو قال محمد گفت جبرئیل با من محمد ست قیل وقد ارسل
الیه گفتند بطریق استفهام و بتحقیق کسی فرستاده شده است بسوی وی یعنی محمد که با تو آمده است طلبیده آمده است یا بخود آمده

قال نعم گفت جبرئیل آری فرستاده شده است کسی بسوی وی و بعضی گفته اند که سوال از انست که آیا مبعوث
شده آنحضرت و وحی فرستاده شده بسوی وی و درین سخن نظر است زیرا که امر بعثت صلی الله علیه وآله وسلم مشهور بود
در ملکوت چه جای سوال از انست و قول اول نیز خالی از ضعفی نیست چه معلوم است که هیچ کس بی اذن و امر الهی
همراه جبرئیل بآسمان نبرآید و احسن اقوال آنست که سوال ایشان بطریق استعجاب و استبشار بعروج و قدوم
آنحضرت بود و این قول اظهر و احسن و اعجب است و انسب است بقول وی قیل مرحبا به فنعم المجیء جاء گفتند مرحبا
به محمد پس خوش آمدنی آمد و معنی مرحبا آمد مکانی فراخ را ففتح پس گشاده شد در آسمان قرآن عظیم و احادیث ناطق اند
بآنکه آسمان را درهاست و می گویند که آن درها مقابل و محاذی بیت المقدس است و قول فلاسفه ببطلان خرق
و التیام بآن باطل است چه قدرت پروردگار تعالی همه را شامل است و آسمان مثل اجسام دیگر است و همه قابل خرق
و التیام اند و دلائل که بران اقامت کرده اند همه مدخول و معلول اند و خود چون آسمان را در ثابت شد خرق و التیام
نیز لازم نیاید فلما خلصت فاذا فیها آدم پس هنگامی که رسیدم و درآمدم در آسمان پس ناگاه در ان آسمان آدم است
فقال هذا ابوک آدم فسلم علیه پس گفت جبرئیل این پدر تست آدم پس سلام ده بروی و گفته اند که امر جبرئیل مر
آنحضرت را ابتدا در سلام بر انبیا جهت تعلیم تواضع و شفقت بود بر انبیا و لاجرم هرچه جبرئیل گوید از جانب حق
گوید و چون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در علو و رفعت بمقامی رسیده بود که فوق آن ممکن و متصور نباشد محل آن بود
که تواضع کند و شفقت نماید و نیز گفته اند که چون آنحضرت روی در عبور داشت در حکم قائم بود و انبیا چون در مقام
خود ثابت بودند در حکم قاعد داشتند و قائم سلام می گوید بر قاعد اگرچه فاضلتر باشد از وی فسلمت علیه پس سلام
دادم بر آدم علیه السلام فرد السلام پس جواب سلام داد آدم ثم قال مرحبا بالابن الصالح و النبی الصالح پس
گفت آدم مرحبا به پسر صالح و پیغمبر صالح و صفت کرد آدم و تمام انبیا که مذکور اند درین حدیث آنحضرت را بصلاح
و ازینجا معلوم شد که صلاح مرتبه عظیم و مقامی رفیع است و پروردگار تعالی نیز در کتاب مجید وصف کرده انبیا را
به آن و گفته و کل من الصالحین و کلا جعلنا صالحین و صلاح ضد فساد است و متضمن آنهاست تمامه آنچه صالح
گرداند قلب را از کمالات و صفات جمیل به حقیقت آن چنانکه حضرت غوث الثقلین رضی الله عنه در فتوح الغیب
فرموده اند صلاح منتهای عبدیت است بکلیت از وجود هستی خود که تا شائبه از هستی باقی است فسادست و چون فنا
فی الله کامل شد بقا بالله نیز کامل خواهد بود و اکمل افراد آنحضرت سید السادات و افضل کائنات است صلی الله
علیه وسلم و علی آله و سائر النبیین و آل کل و سائر الصالحین ثم صعد بی حتی اتی السماء الثانیة پس بر بالا برد جبرئیل مرا تا
آمد آسمان دوم را فاستفتح قیل من هذا قال جبرئیل قیل و من معک قال محمد قیل و قد ارسل الیه قال نعم قیل مرحبا به
فنعم المجیء جاء ففتح فلما خلصت اذا یحیی و عیسی چون رسیدم بآسمان دوم ناگاه این دو پیغمبر یحیی و عیسی ایستاده اند

وهما ابنا خالة یحیی و عیسی پسران خاله اند زیرا که خواهر مریم در خانه زکریا علیه السلام بود و باین نسبت زکریا کفالت مریم می کرد
قال هذا یحیی وهذا عیسی فسلم علیهما گفت جبرئیل این یحیی ست و این عیسی ست پس سلام ده بر ایشان فسلمت فردا پس سلام
دادم بر ایشان پس جواب سلام دادند ثم قالا پس گفتند یحیی و عیسی مرحبا بالاخ الصالح والنبی الصالح مرحبا به برادر صالح و
پیغمبر صالح ثم صعد بی حتی اتی السماء الثالثة فاستفتح قیل من هذا قال جبرئیل قیل ومن معک قال محمد قیل وقد ارسل
الیه قال نعم قیل مرحبا به فنعم المجیء جاء ففتح فلما خلصت اذا یوسف قال هذا یوسف فسلم علیه فسلمت علیه فرد ثم قال مرحبا
بالاخ الصالح والنبی الصالح ثم صعد بی حتی اتی السماء الرابعة فاستفتح قیل من هذا قال جبرئیل قیل ومن معک قال
محمد قیل وقد ارسل الیه قال نعم قیل مرحبا به فنعم المجیء جاء ففتح فاذا ادریس فقال هذا ادریس فسلم علیه فسلمت علیه فرد ثم قال
مرحبا بالاخ الصالح والنبی الصالح اگرچه ادریس از آباء آنحضرت ست ولیکن انبیا همه برادران یک دیگر اند و چون ابوت آدم
و ابراهیم مشهورتر و روشن تر بود ایشان الابن الصالح گفتند ثم صعد بی حتی اتی السماء الخامسة فاستفتح قیل من هذا قال جبرئیل
قیل ومن معک قال محمد قیل وقد ارسل الیه قال نعم قیل مرحبا به فنعم المجیء جاء ففتح فلما خلصت فاذا هارون قال هذا هارون فسلم
علیه فسلمت علیه فرد ثم قال مرحبا بالاخ الصالح والنبی الصالح ثم صعد بی حتی اتی السماء السادسة فاستفتح قیل من هذا قال جبرئیل
قیل ومن معک قال محمد قیل وقد ارسل الیه قال نعم قیل مرحبا به فنعم المجیء جاء ففتح فلما خلصت فاذا موسی قال هذا موسی فسلم
علیه فسلمت علیه فرد ثم قال مرحبا بالاخ الصالح والنبی الصالح فلما جاوزت بکی پس هنگامی که گذشتم از پیش موسی گریه کرد
موسی قیل له ما یبکیک گفتند موسی را چه چیز گریانید ترا و باعث بر گریه تو چیست قال ابکی لان غلاما بعث بعدی گفت موسی
می گریم از جهت آنکه کودکی فرستاده شد بعد از من که یدخل الجنة من امته اکثر ممن یدخلها من امتی می درآید بهشت را
از امت وی بیشتر از آن کسان که می درآیند بهشت را از امت من علما گفته اند که نبود گریه موسی علیه السلام به جهت
حسد بر فضیلت پیغمبر ما و امت وی زیرا که حسد مذموم ست از آحاد مومنین و کشیده شده است از ایشان در ان
جهان فکیف از کسی که برگزید او را خدای تعالی و کلام کرد با وی و راز گفت با وی بلکه از سبب آنچه فوت شد مر موسی
علیه السلام را از اجری که مترتب می گشت بروی رفع درجات بسبب چیزی که واقع شد از امت او از مخالفت
امر و توقف در امتثال آن که موجب تنقیص اجور ایشان شد که مستلزم نقص اجر اوست علیه السلام زیرا که هر پیغمبر را
اجر کسی ست که تبعیت وی کرده و بعضی گفته اند که این محمول بر رقت وی علیه السلام بر امت خود و شفقت
بر ایشان بود و بسبب آنکه منتفع نشدند به متابعت وی چنانکه منتفع شدند این امت مرحومه به متابعت پیغمبر خود
و نرسید کثرت ایشان بکثرت این امت و به تحقیق نهاده شده است رافت و رحمت و شفقت در
دلهای پیغمبران بر امم خود بیشتر از آنچه در دیگران نهاده شده است پس گریه کرد موسی علیه السلام
بسبب رحمت بر امت خود درین ساعت که وقت افضال وجود و کرم ست شاید که حق سبحانه رحم

لند بر ایشان ببرکت این ساعت وبعضی گفته که مقصود موسی بر او خال سرورست بر پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم
بآنکه تابعان وی بیشتر عدد می درآیند در بهشت بیشتر از آنکه می درآیند از امتان دیگر واما قول موسی که گفت کودکی
فرستاده شد بعد از من نه بر سبیل تنقیص واستصغار شان وی ست صلی الله علیه وآله وسلم بلکه تنویه وتعظیم قدرت
پروردگار وعظم کرم وی سبحانه باعتبار آنچه بود آنحضرت در آن سن واعطای آنچه هیچ یکی از پیشینیان را با وجود
کبر سن نداده بود واکثریت سواد است وی از امم دیگر وگاهی غلام می گویند ومراد قوتی طرب وشاب مراد
می دارند اگرچه در سن کهولت باشد ولهذا اهل مدینه آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم شاب می گفتند وابوبکر صدیق را
رضی الله عنه باوجود آنکه صغر سن بود از آنحضرت پیر می گفتند ثم صعد بی الی السماء السابعة فاستفتح جبرئیل قیل من هذا
قال جبرئیل قال ومن معک قال محمد قیل وقد بعث الیه قال نعم قیل مرحبا به فنعم المجیء جاء فلما خلصت فاذا
ابراهیم قال هذا ابوک ابراهیم فسلم علیه فسلمت علیه فرد السلام ثم قال مرحبا بالابن الصالح والنبی الصالح ثم رفعت
الی سدرة المنتهی پس برداشته شدم من بسوی سدرة المنتهی که نام درختی ست در آسمان هفتم وبیخ او در آسمان
ششم ست وسدره در لغت بمعنی درخت کنار ست ومنتهی بجهت آن گویند که علوم خلائق از ملائکه وغیرهم
منتهی بدان می شود وهیچ کس از آن نگذشته مگر پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم بیت چنان گرم در تیه قربت براند
که در سدره جبرئیل از وباز ماند + اشارت از وبآن ست فاذا نبقها مثل قلال هجر پس ناگاه میوه آن مانند
کوزه های هجر ست نبق بفتح نون وکسر با وبقاف بر درخت کنار وقلال بکسر قاف جمع قله بضم قاف آوند بزرگ
وهجر بفتحتین نام موضعی ست قریب مدینه که کوزه های وی بزرگ می باشد چنانکه در حدیث قلتین آمده وافراد
ورقها مثل آذان الفیلة وناگهان برگهای او مانند گوشهای فیلان ست فیله بکسر فا وفتح یا جمع فیل چنانکه دیکه
جمع دیک واین تشبیه بر قدر فهم عامه وقیاس عقل ست والا بزرگی وی بیرون از حد حصر ست قال هذا سدرة المنتهی
گفت جبرئیل این سدرة المنتهی ست مقصود جبرئیل یا تعلیم وتعریف آن مقام ست واشارت بدان وبشارت
آنحضرت بوصول باین مقامی که منتهی عقول وعلوم خلائق ست یا اعتذار از مفارقت خود باز پس گردیدن
از مصاحبت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بیت بگفتا فراتر مجالم نماند + بماندم که نیروی بالم نماند +
اگر یک سر موی برتر پرم + فروغ تجلی بسوزد پرم + فاذا اربعة انهار پس ناگاه آنجا چهار جوی ست نهران باطنان
ونهران ظاهران دو جوی باطن اند ودو جوی ظاهر قلت ما هذان یا جبرئیل گفتم چیست این دو نهر باطن ای جبرئیل قال
اما الباطنان فنهران فی الجنة گفت جبرئیل اما دو نهر باطن دو نهر ست در بهشت طیبی گفته که یکی سلسبیل ودیگری کوثر ست ودر شرح
این فرشته گفته یکی کوثر ودیگر نهر الرحمة وباطن اند بجهت آن گویند که در بهشت روانند واز وی بیرون نمی آیند وبعضی گویند از جهت باطن بودن
که محسوس بکنه وصف آن نرسد واما الظاهران فالنیل والفرات واما دو نهر ظاهر پس نیل وفرات ست خفا هر نیست که مراد نیل مصر وفرات کوفه است وبحکم

حدیث اصلهما از بیخ سدره می برآیند و بر زمین می افتند و روان میروند و روی و شیخ جلال الدین سیوطی در جمع الجوامع در باب
نیل و فرات احادیث آورده متضمن عجایب و غرایب که متحیر اند عقول در آن و بعضی گفته اند که این از باب تشبیه است که
آب ایشان در لطافت و عذوبت و منافع مشابه آب بهشت ست یا از باب توافق اسماست که این دو نهر دنیا
موافق دو نهر بهشت ست در نام کذا فی شرح ابن الملک والله اعلم ثم رفع لی البیت المعمور پس بر نموده شد برای من بیت
معمور آن خانه ایست در آسمان هفتم مقابل و محاذی خانه کعبه که اگر فرض کرده شود افتادن آن بر زمین راست بر خانه می افتد
و ذکر وی در حدیث آینده بیاید ثم اتیت باناء من خمر واناء من لبن واناء من عسل پس آورده شد نزد من آوندی
از می و آوندی از شیر و آوندی از انگبین تا اختیار کنم هر کدام یکی را از آنها که خواهم فاخذت اللبن پس گرفتم من شیر را و خوردم
آنرا نه خمر و عسل را فقال هی الفطرة پس گفت جبرئیل شیر فطرت ست یعنی دین اسلام که مخلوق اند مردم بر آن و گفته اند
که لبن در آن عالم مثال دین و علم ست حتی اگر کسی در خواب ببیند که شیر می خورد تعبیر آن بود که از دین و علم متمتع و محظوظ
گردد و مناسبت آنکه غذای آدمی در ابتدا از آن ست و به جهت صفا و منزلت و عذوبت و گوارائی آن انت علیها و امتک
تو بر فطرت خواهی بود و امت تو نیز اما خمر پس ام الخبائث و مادر شر و فساد ست و در حدیث دیگر آمده است که گفت جبرئیل اگر
تو شراب می خوردی فاسد و گمراه میشد امت تو اگرچه خمر در آن زمان مباح بود خصوصا خمر جنت اما تعبیرش درین جهان این بود
و عسل اگرچه شیرین و شفا است اما لطافت شیر و گوارائی وی زیاده بر آنست و در حدیث آینده ذکر عسل نیست همین دو اناء
خمر و لبن مذکور ست و ازین حدیث معلوم می گردد که آوردن این سه ظرف بالای آسمان بود و در حدیث آینده آمده
که نزد آمدن به بیت المقدس بود و شاید که در هر دو مقام بود در بیت المقدس اناء خمر و لبن و بالای آسمان اناء خمر و لبن
و عسل والله اعلم ثم فرضت علی الصلوة خمسین صلوة کل یوم پس فرض کرده شد بر من پنجاه نماز نماز هر روز فرجعت
فمررت بموسی پس بر گشتم من از درگاه پس گذشتم بموسی علیه السلام فقال بما امرت پس گفت موسی و پرسید از من
بچه چیز امر کرده شده است تو قلت امرت بخمسین صلوة کل یوم پس گفتم من امر کرده شده ام به پنجاه نماز هر روز فقال ان
امتک لا تستطیع خمسین صلوة کل یوم پس گفت موسی بدرستی امت تو نمی تواند بجای آورد پنجاه نماز هر روز وانی
والله قد جربت الناس قبلک و بدرستی من بخدا سوگند آزموده ام مردم را پیش از تو و دریافته ام که بر داشت مشاق تکلیف سخت
است بر طبیعت ایشان وعالجت بنی اسرائیل اشد المعالجة و علاج کرده ام بنی اسرائیل را سخت ترین علاج و اصلاح نپذیرفتند
فارجع الی ربک پس بر گرد و برو بسوی پروردگار خود فاساله التخفیف لامتک پس سوال کن و درخواست کن
پروردگار را سبکی و آسانی برای امت خود فرجعت فوضع عنی عشرا پس بر گشتم و رفتم بدرگاه پروردگار پس
نهاد و کم کرد از من ده نماز را و چهل ماند فرجعت الی موسی فقال مثله پس باز گشتم بسوی موسی پس گفت مانند
آنچه گفته بود بار اول که امت تو نمی تواند گذارد چهل نماز و من آزموده ام مردم را فرجعت فوضع عنی عشرا پس باز گشتم

بدرگاه پس نهاد از من ده دیگر را پس سے ماند فرجعت الی موسی فقال مثله پس باز آمدم نزد موسی پس گفت مانند آن که گفته بود فرجعت فوضع عنی عشرا پس باز گشتم پس نهاد پروردگار تعالی ده دیگر بست ماند فرجعت الی موسی فقال مثله فرجعت فوضع عنی عشرا فامرت بعشر صلوات کل یوم پس امر کرده شدم بده نماز هر روز فرجعت الی موسی فقال مثله فرجعت فامرت بخمس صلوات کل یوم پس امر کرده شدم به پنج نماز هر روز فرجعت الی موسی فقال بما امرت قلت امرت بخمس صلوات کل یوم قال ان امتک لا تستطیع خمس صلوات کل یوم وانی قد جربت الناس قبلک وعالجت بنی اسرائیل اشد المعالجة فارجع الی ربک فاسأله التخفیف و در بعضی نسخ لامتک قال گفت آنحضرت سألت ربی حتی استحییت گفت آنحضرت بموسی سوال کردم پروردگار خود تا آنکه شرم زده شدم اکنون رجوع نمی توانم کرد ولکن ارضی واسلم ولیکن راضی می باشم وتسلیم می کنم امر الهی را یا تسلیم مے کنم ومی سپارم کار امت را بخدا وتوفیق وے فلما جاوزت نادی مناد امضیت فریضتی پس هنگامی که بگذشتم از آن مقام آواز داد آواز دهنده وگفت گذرانیدم ومقرر گردانیدم فریضه خود را وخففت عن عبادی وسبک گردانیدم فریضه را بر بندگان خود ونهادم بار از ایشان متفق علیه + ۲ + وعن ثابت البنانی بضم با وتخفیف نون تابعی مشهور ست از اعلام بصره وفقهای ایشان عبد اهل وقت خود بود ولباس فاخر می پوشید وچهل سال در صحبت انس بود واصحاب کتب سته از وی روایت دارند وانس گفت مر خیر را قفل ست وثابت از مصابیح خیر ست عن انس روایت می کند ثابت از انس ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال که آنحضرت گفت اتیت بالبراق آورده شد مرا براق وهو دابة ابیض طویل فوق الحمار ودون البغل و وی چهار پایه ایست سفید دراز بالای حمار و پایان استر یقع حافره عند منتهی طرفه می افتد سم وی نزد نهایت بصر وے فرکبته حتی اتیت بیت المقدس پس سوار شدم براق را تا آنکه آمدم بیت المقدس را بفتح میم وسکون قاف وکسر دال وبضم میم وفتح قاف وفتح دال مشدد نیز آمده فربطته بالحلقة التی یربط بها الانبیاء پس بستم براق را بحلقه در مسجد که می بستند براق را بآن حلقه پیغمبران حلقه بسکون لام وفتح نیز آمده ویربط بفوقانیه وتحتانیه هر دو روایت ست وبها بضمیر مونث راجع بحلقه ودر اکثر اصول بضمیر مذکر نظر بمعنی قال ثم دخلت المسجد گفت آنحضرت پستر در آمدم من در مسجد فصلیت فیه رکعتین پس گذاردم در وی دو رکعت وتحقیق فوت شد این راوی را ذکر امامت آنحضرت انبیا را بجهت اختصار یا ذهول چنانکه در حدیث اول ذکر دخول بیت المقدس نیز فوت شده بود ثم خرجت فجاءنی جبرئیل باناء من خمر واناء من لبن پستر بیرون آمدم پس آورد مرا جبرئیل آوندی از خمر وآوندی از شیر فاخترت اللبن پس اختیار کردم وبرگزیدم من شیر را فقال جبرئیل اخترت الفطرة پس گفت جبرئیل اختیار کردی تو فطرت را ودین را ثم عرج بنا الی السماء پستر بالا برده شد ما را بسوی آسمان وساق مثل معناه ورانده راوی مثل معنی این حدیث که گذشت چنانکه می فرماید قال گفت آنحضرت

فاذا انا بآدم پس ناگاه من گذشتم بآدم در رسیدم بوی فرحب بی پس ترحیب کرد آدم من و مرحبا گفت و دعا بخیر و دعا کرد
مرا بنیکی و قال فی السماء الثالثة و گفت در آسمان سوم فاذا انا بیوسف پس ناگاه من بیوسفم چنانکه در حدیث سابق نیز
همچنین بود اذا هو اعطی شطر الحسن ناگاه یوسف داده شده است شطر حسن را فرحب بی و دعا بخیر پس ترحیب کرد یوسف
بمن و دعا کرد مرا بخیر بدانکه شطر بمعنی نصف و بمعنی جزوی از شی نیز آید نصف باشد یا کمتر از ان و بمعنی جهت و سوے
نیز آید و مراد اینجا جزو ست و اگر بمعنی جهت حمل کنند نیز درست ست یعنی داده شده است جهتی از حسن و طرفی بزرگ
از ان و بالجمله ثابت شده است در شان حسن یوسف علیه السلام و صباحت وی چیزی که می اندازد در ذهن که
وی را دریناب جزوی عظیم از همه فزون تر بود و هم درین قصهٔ معراج روایتی آمده است که آنحضرت صلی الله علیه و آله و
سلم فرمود در رسیدم بمردی که احسن خلق الله بود و افزون بود از خلق در حسن چنانکه قمر نسبت بسائر کواکب باز ترمذے
حدیثی آورده در جامع خود از انس بن مالک که نفرستاد خدای تعالی هیچ پیغمبری را مگر خوب روی و خوش آواز و بهست
پیغمبر شما خوب روتر و خوش آوازتر از همه پس حدیث معراج مخصوص بغیر آنحضرت باشد چنانکه بعضے
گفته اند که متکلم در عموم خطاب داخل نمی باشد و شیخ ابن حجر مکی در شرح شمائل گفته که از تمام ایمان
بآنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آنست که اعتقاد کنند که جمع نشده در ظاهر صورت هیچ آدمی از حسن و
لطافت آنچه جمع شده در وے چنانکه جمع نشده در باطن سیرت هیچ یکے از فضل و کمال آنچه جمع شده
در وے زیرا که ظاهر عنوان باطن ست و حد و ضابطه در وصف وے صلی الله علیه و آله و سلم آن ست
که هر چه خیر متیسر الوهیت ست از فضل و کمال همه او را ثابت ست و هیچ کس کامل تر از وی و مساوے
با و نیست + کسی بحسن و ملاحت بیار ما نرسد + ترا درین سخن انکار کار ما نرسد + هزار سکه ببازار
کائنات زنند + یکے بخوبیے صاحب عیار ما نرسد + صلی الله علیه و آله بقدر حسنه و جماله و فضله
و کماله ثم ذکر بکاء موسے و ذکر کرد راوے این حدیث گریستن موسی را علیه السلام چنانکه در حدیث
سابق گذشت و قال فی السماء السابعة و گفت راوے این حدیث در آسمان هفتم فاذا انا
بابراهیم مسند ظهره الی البیت المعمور در حالیکه تکیه کننده است ابراهیم پشت خود را بسوے
بیت المعمور و اذا هو یدخله کل یوم سبعون الف ملک ثم لا یعودون و ناگاه بیت معمور می در آید او را از برای طواف هر روز
هفتاد هزار فرشته بیشتر باز نمیگردند آن فرشته ها و نمی در آیند یعنی آنرا هر روز هفتاد هزار فرشته دیگر می آیند و در شرح حدیث سابق
معلوم شد که این بیت المعمور بمسامت و مقابل خانهٔ کعبه ست و میگویند که این بیت المعمور همان خانه است که برای آدم علیه السلام
فرود آورده بودند باز برداشتند ثم ذهب بی الی سدرة المنتهی پس برده شد مرا بسوی سدرة المنتهی فاذا ورقها کآذان الفیلة
و اذا ثمرها کالقلال یعنی این در حدیث سابق معلوم شد فلما غشیها من امر الله ما غشی تغیرت پس هرگاه که پوشید

سدره را از امر الهی آنچه پوشید از انوار دیگرگون شد و رنگ دیگر گرفت و در حدیث آمده است مثل پروانها که بر تبع می افتند
و این از زر بود و بعضی گفته انوار بالهای فرشتگان بود فما احد من خلق الله یستطیع ان ینعتها من حسنها پس نیست هیچ یکی
از خلق خدا که تواند وصف کردن او را از خوبی او و اوحی الی ما اوحی و وحی کرد حق سبحانه بسوی من آنچه وحی کرد و آنرا غیر خدا
و رسول وی هیچ کس ندانند و احوط و اقرب بصواب آنست که آنرا بر ابهام و اجمال گذرانند و به بیان و تفسیر آن تعرض نکنند ففرض
علی خمسین صلوة فی کل یوم و لیلة پس فرض گردانید وی تعالی بر من پنجاه نماز در هر روز و شب فنزلت الی موسی پس فرود
آمدم از علو آن مقام بسوی موسی در آسمانی که وی بود فقال ما فرض ربک علی امتک پس گفت موسی چه چیز فرض گردانید
پروردگار بر امت تو قلت خمسین صلوة گفتم فرض گردانید پنجاه نماز و در بعضی نسخ فی کل یوم و لیلة قال ارجع الی ربک
فسله التخفیف گفت موسی بازگرد بسوی پروردگار خود پس سوال کن او را سبکی را فان امتک لا تطیق ذلک زیرا که امت تو
طاقت ندارد آنرا فانی بلوت بنی اسرائیل و خبرتهم پس بدرستی من آزموده ام و تجربه کرده ام بنی اسرائیل را قال فرجعت الی
ربی و قلت یا رب خفف علی امتی گفت آنحضرت پس بازگشتم من بسوی پروردگار خود و گفتم ای پروردگار من سبک گردان
بر امت من فحط عنی خمسا پس کم کرد از من پنج نماز را فرجعت الی موسی و قلت حط عنی خمسا پس باز برگشتم بسوی موسی و گفتم کم کرد
پروردگار تعالی از من پنج نماز را قال ان امتک لا تطیق ذلک فارجع الی ربک فسأله التخفیف قال گفت آنحضرت فلم ازل
ارجع بین ربی و موسی پس همیشه بودم من که برمی گشتم میان پروردگار من و میان موسی و هر بار پنج نماز کم می شد تا آنکه پنج نماز مقرر شد
حتی قال تا آنکه گفت پروردگار یا محمد انهن خمس صلوات کل یوم و لیلة لکل صلوة عشر این نمازهای فرض پنج است هر نماز را ده حسنه است
فذلک خمسون صلوة پس باین حسنات اینها حکم پنجاه نماز دارند پوشیده نماند که ازین حدیث معلوم شد که پنج پنج نماز کم کرد پس
مراجعت نه بار شد و از حدیث سابق ده ده معلوم شد و در آخر پنج کم شد و در حدیث آینده بیاید که شطر شطر کم کرده شد
و ظاهر شطر به معنی نصف است و تطبیق میان روایات این چنین کرده اند که وضع شطر و نصف عام تر است که یکبارگی
کرده باشند یا در دفعات پس چون پنج پنج کم کردند در دو دفعه ده شد و در پنج دفع بست و پنج و کرمانی گفت در دفع
اول بست و پنج کم کردند و در ثانی سیزده بجبر کسر و در ثالث هفت فتدبر و بعد از آن که یک حسنه بده شد زیاده تفضل
نمود مولی رحیم بر امت نبی کریم خود و فرمود من هم بحسنة فلم یعملها کسی که قصد کرد و نیت بست به نیکی کردن پس نکرد آن نیکی را
و بعمل در نیاورد کتبت له حسنة نوشته می شود آن حسنه که قصد آن کرده مر او را یک نیکی کامل تمام فان عملها کتبت
له عشرا پس اگر عمل کرد آن نیکی را نوشته می شود آن حسنه مر او را ده چند آن اقل این است و در احادیث دیگر آمده است
که از آن مضاعف نیز میگردانند تا هفتصد بلکه زیاده بر اندازه صدق و اخلاص و من هم بسیئة فلم یعملها لم تکتب له شیئا
و کسی که قصد کرد به بد کردن پس نکرد بدی را نوشته نمی شود آن سیئه هیچ چیز فان عملها کتبت له واحدة پس اگر عمل کرد آن
بدی را نوشته می شود برای وی یک بدی و گفته اند که این در هم و قصد است اما عزم که مرتبه دیگر است بالاتر از هم در آن عمل قلب

دروی مواعد ہاست چنانکہ در موضع دیگر بتفصیل بیان کردہ شدہ است قال گفت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم پس فرود آمدم
ازان مقام عالی حتی انتہیت الی موسی فاخبرتہ تا آنکہ رسیدم بموسی پس خبر دادم او را بحقیقت حال فقال ارجع الی
ربک فسئلہ التخفیف پس ہنوز گفت موسی برگرد بسوی پروردگار خود پس سوال کن تخفیف را تا از پنج ہم چیزی کم کند فقلت
قد رجعت الی ربی حتی استحییت منہ پس گفتم من بتحقیق رجوع کردم بسوی پروردگار خود چندین بار تا آنکہ شرم داشتم
ازوی رواہ مسلم + ۳ + وعن ابن شہاب عن انس قال کان ابوذر یحدث ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ و
سلم قال فرج عن سقف بیتی روایت است از ابن شہاب زہری از انس کہ گفت بود ابوذر رضی اللہ عنہ حدیث میکرد
کہ آنحضرت گفت کشادہ شد از من سقف خانہ من وانا بمکۃ وحال آنکہ من بمکہ بودم فرج بلفظ مجہول است بتخفیف و بتشدید
نیز گفتہ اند وروایات در تعیین مکان اسرا مختلف آمدہ در بعض حطیم ودر بعضے حجر چنانکہ در حدیث اول
از فصل گذشت ودر بعضی عند البیت ودر بعضے شعب ابی طالب ودر بعضی بیت ام ہانی
واین مشہور ترست وجمع میان اقوال چنانکہ در فتح الباری گفتہ آنست کہ وی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در بیت
ام ہانی بودہ باشد واو را بیت خود گفتہ باعتبار سکونت در ان وآن در شعب ابی طالب بود پس فرشتہ آمد و بردر
کعبہ آورد وازانجا گرفتہ بمسجد اقصی برد فنزل جبرئیل ففرج صدری پس فرود آمد جبرئیل پس بشگافت سینہ مرا وفرج اینجا
بلفظ معلوم ست مخفف ثم غسلہ بماء زمزم پس بشست سینہ را باب زمزم ثم جاء بطست من ذہب ممتلی حکمۃ وایمانا
پس آورد جبرئیل طشتی را از زر پر بحکمت وایمان فافرغہ فی صدری پس بریخت طشت را در سینہ من ثم اطبقہ
پس بپوشید سینہ را شرح این در فصل اول گذشت ولیکن ظاہر در اینجا آن بود کہ غسل قلب در طشت ذہب بود
بعد ازان پر کردہ شد بعلم وایمان وازینجا ظاہر می شود کہ نخست شستہ بود باب زمزم بعد ازان آورد طشت ممتلی
بحکمت وایمان وریختہ شد در سینہ مبارک فتامل فیہ ثم اخذ بیدی فعرج بی الی السماء پس گرفت جبرئیل دست مرا
پس برداشت مرا بسوی آسمان در ینجا ذکر سواری براق ورفتن بمسجد اقصی نیست ازینجا رفتہ اند بعضی بآنکہ معراج
در غیر لیلۃ الاسری بود وسواری براق در اسری بود واللہ اعلم فلما جئت الی السماء الدنیا قال جبرئیل لخازن
السماء افتح پس ہنگامی کہ آمدم بآسمانی کہ پایان ترست گفت جبرئیل مر نگہبان دار آسمان را بکشا یعنی در آسمان را قال من ہذا
قال جبرئیل قال ہل معک احد قال نعم معی محمد فقال ارسل الیہ قال نعم فلما فتح علونا السماء الدنیا پس ہنگامیکہ کشادہ شد در بالا آمدیم
این آسمان را اذا رجل قاعد علی یمینہ اسودۃ وعلی یسارہ اسودۃ ناگاہ مردی نشستہ است کہ بجانب راست وی سیاہی ہاست
وبر دست چپ وی سیاہی ہاست یعنی اشخاص مردم اسودہ بفتح ہمزہ وسکون سین وکسر واو جمع سواد وآن شخص انسان را
گویند ودر فتح الباری اشخاص از ہر چیزی اذا نظر قبل یمینہ ضحک واذا نظر قبل شمالہ بکی چون نگاہ میکند آمرد بجانب دست راست خود
میخندد وچون نگاہ میکند بجانب دست چپ گریہ میکند فقال پس گفت آمرد مرحبا بالنبی الصالح والابن الصالح قلت لجبرئیل من ہذا

گفتم من جبرئیل را کیست این مرد که بر دست راست وی و دست چپ وی سیاهی هاست قال هذا آدم گفت جبرئیل
این آدم ست وهذه الاسودة عن یمینه وعن شماله نسم بنیه و این سیاهی ها از جانب راست وی و از جانب چپ وی
ارواح اولاد او ست که متمثل شده اند اینجا و نسم بفتح نون و سین نفس و روح و بدن و بمعنی انسان نیز آمده فاهل
الیمین منهم اهل الجنة پس آنها که بر دست راست اند بهشتیان اند والاسودة التی عن شماله اهل النار و سیاهی ها که
در جانب دست چپ اند دوزخیان اند فاذا نظر عن یمینه ضحک و اذا نظر قبل شماله بکی پس چون نگاه می کند آدم بجانب
یمین خود می خندد و چون نظر می افگند بجانب دست چپ می گرید ازینجا معلوم می گردد که پدران بشادی و اندوه اولاد
شاد و اندوهگین می شوند بد باشند یا نیک حتی عرج بی الی السماء الثانیة تا آنکه بالا برده شد مرا بسوی آسمان دوم فقال
لخازنها افتح پس گفت جبرئیل مر خازن آسمان دوم را بگشا فقال له خازنها مثل ما قال الاول پس گفت مر جبرئیل را خازن
آسمان دوم مانند آنچه گفت خازن آسمان اول که کیست و با تو کیست گفتم منم جبرئیل و با منست محمد الی آخره قال انس فذکر
انه وجد فی السموات گفت انس پس ذکر کرد آنحضرت یا ابوذر که وی یافت در آسمانها این انبیاء آدم و ادریس و
موسی و عیسی و ابراهیم ولم یثبت کیف منازلهم و اثبات نکرد و بیان ننمود که چگونه بود منزل ها و مقام های این پیغمبران
غیر انه ذکر انه وجد آدم فی السماء الدنیا جز آنکه وی ذکر کرد که یافت آدم را در آسمان نخستین که پایان ترست و ابراهیم فی
السماء السادسة و یافت ابراهیم را در آسمان ششم و در حدیث اول گذشت که ابراهیم را در آسمان هفتم دید و این اثبت و
اقوی ست زیرا که در روایت جماعه آمده است که وی را در آنجا تکیه زده ببیت المعمور و بالجمله در تعیین سموات و دیدن انبیا در آن اختلاف
گونه در احادیث واقع شده است و آن یا باشتباه روات ست یا تو اند که در هر دو آسمان دیده باشد فتدبر قال ابن
شهاب فاخبرنی ابن حزم گفت ابن شهاب پس خبر داد مرا ابن حزم بجاء حطی و زای معجمه ان ابن عباس وابا حبة بفتح حاء
و تشدید موحده و بعضی به تحتانیه گفته و بعضی بنون و مشهور بباء موحده است صحابی ست الانصاری کانا یقولان
قال النبی بودند ابن عباس و ابو حبه که می گفتند گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ثم عرج بی حتی ظهرت لمستوی
اسمع فیه صریف الاقلام پس بالا برده شد مرا تا آنکه ظاهر شدم و برآمدم بجائی برآمدنی که می شنودم در وی
آواز قلم ها که فرشتگان بدان تقدیرها و حکم های الهی می نویسند و از لوح محفوظ انتساخ می کنند و کیفیت آن قلم ها را
خبر خدا و رسول خدا اند اند و حقیقت قلم خبر نیست که بدان نقوش و حروف پیدا شوند و نی و فولاد در حقیقت
آن داخل نیست و قومی از متفلسفه آنرا تاویلات کنند و از ظاهر برآرند و طریقه اسلام آنست که آنرا حمل بر ظاهر
کنند و بوجود قلم قائل شوند و حقیقت آنرا حواله بعلم آلهی نمایند والله اعلم وقال ابن حزم وانس وگفت ابن
حزم و انس قال النبی گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ففرض الله علی امتی خمسین صلوة پس فرض گردانید خدا تعالی
بر امت من پنجاه نماز فرجعت بذلک حتی مررت علی موسی فقال ما فرض الله لک علی امتک قلت فرض خمسین

صلوة فقال فارجع الی ربک پس رجوع کن بسوی پروردگار خود فان امتک لا تطیق پس تحقیق امت تو طاقت آن ندارد
فراجعنی پس بازگردانید مرا یعنی سخن مرا فی الصراح رجوع بازگشتن و مراجعت بازگردانیدن سخن را فوضع شطرها پس نهاده
کم کرد نصف آنرا و یا بعضی آنرا بیان این در شرح حدیث ثابت گذشت فرجعت الی موسی فقلت وضع شطرها فقال ارجع
ربک مراجعت کن پروردگار خود را فان امتک لا تطیق ذلک فرجعت و در بعضی نسخ فراجعت نسخه است بجای فرجعت
و این ظاهر ترست فوضع شطرها فرجعت الیه فقال ارجع الی ربک فان امتک لا تطیق ذلک فراجعته ترجمه این عبارت
از سابق ظاهر شده است فقال هی خمس و هی خمسون پس گفت پروردگار تعالی این پنج نمازست بصورت
در عمل و پنجاه است یعنی در ثواب لا یبدل القول لدی تبدیل و تغییر کرده نمی شود قول نزد من و مراد یا عدم تبدیل فرضیت
خمس ست و بودن او حکم موبد یا عدم تبدیل حکم تا آنکه پنج در حکم پنجاه است بحکم بودن حسنه بده فرجعت الی موسی فقال
راجع ربک فقلت استحییت من ربی ثم انطلق بی حتی انتهی بی الی سدرة المنتهی پس برده شد مرا تا آنکه به نهایت
رسانیده شد تا سدرة المنتهی انطلق و انتهی هر دو بلفظ مجهول تصحیح کرده اند و غشیها الوان لا ادری ما هی پوشید
سدرة المنتهی را رنگ ها که در نمی یابم من که چیست حقیقت آن رنگ ها ثم ادخلت الجنة پس در آورده شدم
من در بهشت فاذا فیها جنابذ اللؤلؤ پس ناگاه در بهشت گنبد های مروارید ست و جنابذ جمع جنبده بضم جیم و
سکون نون و ضم موحده در آخر ذال معجمه عمارتی بلند مدور چنانچه قبه و عامه بفتح با خوانند و ظاهر آنست که این
معرب گنبد ست و در روایت مسلم آمده که سیری کردم من در بهشت ناگاه در آن جوئی ست که بر هر دو کنار وی
قبهاست از مروارید کاواک و اذا ترابها المسک و ناگاه خاک بهشت از مشک ست یعنی خوشبو مثل مشک
یا بحقیقت مشک ست متفق علیه ٭ ۴ ٭ وعن عبد الله قال لما اسری برسول الله روایت ست از عبد الله بن مسعود
گفت هنگامیکه شب برده شد پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله وسلم انتهی به الی سدرة المنتهی به نهایت برده شد آنحضرت را تا سدرة
المنتهی و هی فی السماء السادسة و سدرة المنتهی در آسمان ششم ست و در حدیث مالک بن صعصعه گذشت که در آسمان هفتم
است و می گویند که بیخ او در آسمان ششم ست و شاخها در هفتم الیها ینتهی ما یعرج به من الارض بسوی سدرة المنتهی
نهایت پذیر می شود چیزیکه بالا برده میشود از زمین از اعمال و علوم فیقبض منها پس گرفته میشود از وی بقدرت الهی بی آنکه ملا
فوق آن روند و الیها ینتهی ما یهبط به من فوقها فیقبض منها و بسوی سدرة المنتهی منتهی می گردد چیزیکه پایان فرستاده میشود
از بالای وی از اوامر و احکام الهی تعالی پس قبض کرده می شود از وی و می گیرند ملائکه که ایستاده اند آنجا و منتهی
علوم خلق و عروج ملائکه آنست و لهذا سدرة المنتهی نام کرده اند و خبر حضرت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله وسلم بالاتر از ان
هیچ کس نرفته و آنحضرت بجای رفت که آنجا جا نیست بیت بر داشت از طبیعت امکان قدم آن ٭ اسری بعبده آیت
من المسجد الحرام ٭ تا عرصه وجوب که اقصای عالم ست ٭ کانجا نه جاست و نی جهت و نی نشان نه نام ٭ سریست سبحان

تنگرفت در آنجا هیچ گمان ازاشنای عالم جان پرس ازین مقام قال گفت آنحضرت با ابن مسعود برای تائید قول
خود که گفت وغشیها الوان قول خداوند تعالی در قرآن مجید اذ یغشی السدرة ما یغشی وقتی که می پوشید سدره را چیزی
که می پوشید یعنی چیزی که بکنه آن نتوان رسید که چند است و چون است مقصود تعظیم و تکثیر آن است و شاید که مراد
بقول آنحضرت لا ادری ما هی نیز همین است به حقیقت عدم علم و درایت و در حدیث دیگر آمده است که بر هر برگ وے
فرشته ایستاده است که تسبیح می کند و جماعه از جانوران سبز که از ان عبارت از ارواح انبیا و اولیا می دارند و آنکه فرمود
قال فراش من ذهب باعتبار تشبیه گفت و آن انوار نازله از عالم ملکوت را تشبیه کرد بفراش بفتح فا پرنده مشهور که
گرد شمع می گردد و درینجا اشارتی است بشوق و محبت ملکوت و حیرانی و سرگردانی وی بر نور اقدس رب تعالی و در
روایتی جراد من ذهب یعنی ملخ از زر نیز آمده و این نیز بر سبیل تشبیه و تمثیل است زیرا که بر درختان این جانوران می آیند
و می نشینند و من ذهب گفتن کنایت از صفا و ضیا است و توانند که مراد حقیقت ذهب باشد و قدرت شامل همه چیز است
والله اعلم فاعطی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ثلثا پس داده شد آنحضرت را در ان شب معراج سه چیز و به حقیقت
آنچه داده شد بوی صلی الله علیه وآله وسلم در ان شب از مواهب علمی و عملی و انوار و اسرار و فیوض و برکات بیرون
از حد حصر و احصاست ولیکن عبد الله بن مسعود این سه چیز بجهت شرف و کرامت که تعلق بامت دارند ذکر کرد اعطی الصلوة الخمس
داده شد نمازهای پنجگانه و اعطی خواتیم سورة البقرة و داده شد آیتها که خاتم سورة بقره است آمن الرسول بما انزل
الیه تا آخر سورة و مضمون آن ناطق است بکمال رحمت خداوندی مر این امت مرحومه را و تخفیف تکالیف از ایشان و
عفو و مغفرت او مر ایشان را و نصرت وی مر ایشان را بر کافران وغفر لمن لا یشرک بالله من امته شیئا المقحمات
و آمرزیده شد مر کسی را که شریک نمی گرداند بخدا از امت وی چیزی را گناهان کبیره که می در آرند مرتکب آن را
در آتش دوزخ بزور و شدت و اقحام در افگندن بسختی یعنی عاصیان امت را آخر آمرزیده به بهشت می درآرند
رواه مسلم + و عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لقد رایتنی فی الحجر هر آئینه
به تحقیق می دیدم من خود را که بودم در حجر بکسر حا و سکون جیم موضعی است متصل کعبه که ناودان کعبه در ان جا است
و قریش تسألنی عن مسرای و حال آنکه مشرکان قریش می پرسیدند مرا از شب رفتن به بیت المقدس از علامات و
نشانهای آن جا فسألتنی عن اشیاء من بیت المقدس لم اثبتها پس سوال کردند مرا از چیزها از بیت المقدس که ثابت نداشتم آنها را در
وقت پرسیدن ایشان از جهت عدم التفات فکربت کربا ما کربت مثله پس اندوهگین کرده شدم اندوهی که هرگز اندوهگین
کرده نشده ام مانند آن فرفعه الله لی انظر الیه پس برداشت خدا بیت المقدس را و نزدیک گردانید آنرا بمن و برداشت حجاب
از آن و نمود مرا در حالی که نظر می کنم بسوی آن و می بینم آنرا ما یسألونی عن شیء الا انبأتهم نمی پرسند قریش مرا از هیچ چیز مگر
آنکه می آگاهانم من ایشان را و خبر می دهم بهر چه می پرسند و قد رایتنی فی جماعة من الانبیاء و به تحقیق دیدم خود را نزد

بیت المقدس در جماعتی از پیغمبران فاذا موسیٰ قائم یصلی پس ناگاه می بینم که موسیٰ ایستاده است نماز می کند فاذا رجل
ضرب پس ناگاه موسیٰ مردیست سبک گوشت جعد مرغول موی یا گردانده اندام جعودت بهر دو معنی می آید گاهی به معنے
جعودة شعر و گاهی جعودة جسم به معنی اجتماع وی کانه من رجال شنوءة گویا که وی از مردمان شنوءة است که نام قبیله ایست
از یمن واذا عیسیٰ قائم یصلی و ناگاه عیسیٰ نیز ایستاده است نماز می گذارد اقرب الناس به شبها عروة بن مسعود الثقفی
نزدیک ترین مردم بوی از روی مشابهت عروة بن مسعود ثقفی ست که نام یکے از صحابه است و در کتاب بدء الخلق گذشت
که سرخ و سفید بود و لطیف بود چنانکه گویا آب از روی وی می چکید واذا ابراهیم قائم یصلی اشبه الناس به صاحبکم مشابه
ترین مردم با براهیم یا شما است یعنی نفسه می خواهد آنحضرت از صاحبکم ذات شریف خود را اگر گویند که آن جهان دار تکلیف نیست
نماز در وی چرا باشد جوابش آنکه انبیا صلواة الله وسلامه علیهم زنده اند بحیات حقیقی دنیاوی و چون زنده اند شاید که
تکلیف نیز باشد و نیز مرفوع در ان جهان وجوب ست نه وجود آن فحانت الصلوٰة پس در رسید وقت نماز فاممتهم پس امامت
کردم من انبیا را و این امامت با نبیا در بیت المقدس بود بعد از ان ایشان را بر آسمان بردند یا ارواح ایشان را در آسمان
متمثل و متشکل ساختند مگر عیسیٰ و ادریس که بجسد بر آسمان اند والله اعلم فلما فرغت من الصلوٰة قال لی قائل یا محمد هذا مالک
خازن النار فسلم علیه پس هرگاه که فارغ شدم از نماز گفت مرا گوینده ای محمد این گنجینه دار آتش ست پس سلام
ده بر وی فالتفت الیه پس باز نگریستم بسوی وی فبدانی بالسلام پس ابتدا کرد وی مرا بسلام و نگهداشت مرا که من
بر وی سلام کنم از جهت وجود غلبه شوکت و رحمت آنحضرت بر نار و خازن وی فافهم ظاهر چنان می نماید که این احوال بر آسمان
باشد و تواند که امامت آنحضرت مر انبیا را بر آسمان نیز باشد ولیکن سیاق حدیث در انست که در بیت المقدس بود والله اعلم
رواه مسلم وهذا الباب خال من الفصل الثانی + + الفصل الثالث + عن جابر انه سمع رسول الله صلی الله علیه
واله وسلم یقول روایت است از جابر رضی الله عنه که وی شنید آنحضرت را که می گفت لما کذبنی قریش هنگامی که نسبت
بدروغ کردند مرا مشرکان قریش در قضیه اسرا به بیت المقدس و پرسیدند مرا از نشانهای آن مکان قمت فی الحجر
ایستادم من در حجر فجلی الله لی بیت المقدس پس روشن گردانید و نمود خدای تعالی مرا بیت المقدس را
و دور کرد پرده را میان من و وی چنانکه دیدم آنرا این شبه و احتمال دارد که بیت المقدس را برداشته پیش آنحضرت اینجا
آورده باشند چنانکه در حدیث ابن عباس آمده است که گفت آنحضرت پس آورده شد مسجد را و نهاده شد نزد دار عقیل
و این ابلغ و ادخل ست در معجزه چنانکه حاضر گردانیده شد تخت بلقیس در طرفة العین نزد سلیمان علیه السلام فطفقت اخبرهم
عن آیاته پس در ایستادم من که خبر می دهم قریش را از نشانهای بیت المقدس وانا انظر الیه و حال آنکه من نظر
می کنم بسوی آن متفق علیه بدانکه در احادیث معراج حدیثی بیاورد که حال رویت آنحضرت مر رب العزة را معلوم گردد
و صحابه و تابعین را اختلاف ست در ان و قول مختار اثبات انست و بعضی گویند بدل دیده و دیدن بدل و رای نسبت این ال

وتحقیق وتفصیل این درباب رؤیة الله درکتاب الجنة والنار گذشت فتدبر + ه ، + **باب المعجزات** + معجزه
از اعجاز ست بمعنی عاجز گردانیدن و آن امری ست خارق عادت که ظاهر می گردد بومی دعوت نبوت وخوارق
عادت که پیش از ظهور نبوت ظاهر شد آنرا ارهاصات گویند و ارهاص محکم گردانیدن بناست بسنگ وگل گویا
که وی در وی استحکام امر نبوت ست ومجموع خارق عادات را چهار قسم نهاده اند آنچه از کفار و فساق ظاهر گردد
آنرا استدراج گویند و آنچه از عموم مسلمانان ظاهر شود آنرا معونت خوانند و آنچه از اولیا بود کرامت وبقید دعوی
نبوت انبیه اقسام بیرون رفت وسحر خارق عادت نیست بلکه ظاهر می گردد باسباب از هرکه آنرا مباشرت کند وچه
باسباب عادیه ظاهر گردد خارق عادت نبود چنانکه شفا بادویه طبیه وهرکه آنرا خارق عادت خواند باعتبار ظاهر است
+ ه + **الفصل الاول** + عن انس بن مالک ان ابابکر الصدیق قال روایت ست از انس که صدیق رضی الله عنه
در وقت حکایت کردن از قصه هجرت و در آمدن در غار و رسیدن مشرکان برسر غار جستن سید ابرار صلی الله علیه وآله
وسلم گفت نظرت الی اقدام المشرکین علی رؤسنا ونحن فی الغار نگاه کردم من بسوی پایهای مشرکان که ما را می جستند و حال آنکه
ما در درون غاریم وصورت آن غار آنچنان واقع شده است که اگر کسی بر در وی ایستاده باشد نظر آنکه در درون غارست بر پایهای
وی می افتد و اگر آنکس جای پای خود چشم نهد ببیند آنرا که در درون غارست وگفت فقلت پس گفتم من یا رسول الله لو ان
احدهم نظر الی قدمه ابصرنا اگر بتحقیق یکی از ایشان نگاه کند بجانب پای خود و نهد چشم خود را بر جای پای خود می بیند ما را فقال
پس گفت آنحضرت یا ابابکر ما ظنک باثنین الله ثالثهما چیست گمان تو با آن دو کسی که خداست سوم آن دوکس یعنی خدا با ایشانست
بنصرت و اعانت و معجزه درین قصه برگردانیدن خدا تعالی ست همت کفار را از تفحص و تفتیش و نظر کردن بدرون غار با حرص
داشتن ایشان که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم وابوبکر صدیق رضی الله عنه در غار اند بیت فالصدق فی الغار والصدیق لم یریا
وهم یقولون ما بالغار من ارم وبیهقی روایت کرده است که آنحضرت دعا کرد بر ایشان وگفت خداوندا کور گردان چشمهای
ایشانرا پس گرد غار می گشتند و در نمی یافتند ایشانرا و بعضی گفته اند که بودن کبوتر و پرده بستن عنکبوت نیز معجزه بود چنانکه در احادیث آمده است
متفق علیه + ه + وعن البراء بن عازب عن ابیه انه قال لابی بکر روایت ست از براء بن عازب از پدر وی
که عازبست که وی گفت مر ابی بکر صدیق را که یا ابا بکر حدثنی کیف صنعتما حین سریت مع رسول الله ای ابا بکر خبر ده
مرا چگونه گردید و چه کردید شما یعنی تو و پیغمبر خدا هنگامی که شب رفتی تو با پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم قال گفت
ابوبکر اسرینا لیلتنا تمام شب رفتیم ما و من الغد و پاره از فردای آن شب حتی قام قائم الظهیرة تا آنکه نیمروز
شد و بایستاد آفتاب قیام اینجا بمعنی توقف و ظهیره بمعنی نیمروز مراد بقیام ظهیره آفتابست که در نیمروز چنان
نماید که گویا ایستاده است و حرکت نمی کند و خلا الطریق لا یمر فیه احد وخالی شد راه چنانکه نمیگذرد در وی هیچ یکی
فرفعت لنا صخرة طویلة لها ظل پس نموده شد ما را و ظاهر شد بر ما سنگی دراز که مر او را سایه بود لم تأت علیها الشمس

نیامده است بران صخره آفتاب فنزلنا عنده پس فرود آمدیم ما نزد آن صخره وسویت للنبی صلی الله علیه وآله وسلم مکانا بیده وبرابر و
هموار کردم من مر آنحضرت را جای بهر دو دست خود ینام علیه که خواب کند آنحضرت بر آن جا وبسطت علیه فروة وقلت نم و
گسترانیدم من بر آنجا پوستین پاره را وگفتم خواب کن یا رسول الله وانا انفض ما حولک ومن می بینم چیزی که گرد تست و
و هر که پیدا شود از هر جانب ونگاهبانی و پاسبانی می کنم وخبر می آرم از هر جانب ونفض بفا وضاد معجمه نظر کردن در جانبی
و هر چه و هر که در دست ونفضه نفضات جماعه را گویند که فرستاده می شوند در رفتن بجاسوسی فنام پس خوابید آنحضرت وخرجت
انفض ما حوله و بیرون آمدم من در حالتی که می بینم وجاسوسی می کنم جاهای که گرد آنحضرت ست فاذا انا براع مقبل پس ناگاه
من ملاقی شونده ام بچرانندهٔ گوسفندان که پیش آینده است فقلت افی غنمک لبن پس گفتم آیا در گوسفندان تو شیری هست
قال نعم گفت راعی آری هست قلت افتحلب گفتم آیا پس می دوشی شیر را قال نعم گفت آری می دوشم فاخذ شاة فحلب
فی قعب کثبة من لبن پس گرفت گوسفندی را پس دوشید در کاسهٔ چوبین قدری از شیر را قعب بفتح قاف وسکون عین قدح
چوبین مغاک مقعر که سیراب کند آدمی را وکثبه بضم کاف وسکون مثلثه وبا موحده یک دوشیدن از شیر ومعی اداوة حملتها
للنبی صلی الله علیه وآله وسلم یرتوی فیها یشرب ویتوضا وبا من مطهره بود که برداشته بودم آنرا برای آنحضرت که سیراب
می شد وروی ومی نوشید ووضو می کرد فاتیت النبی صلی الله علیه وآله وسلم وهو فی النوم پس آمدم نزد آنحضرت و
آنحضرت درخواب بود فکرهت ان اوقظه پس ناخوش داشتم که بیدار کنم اورا فوافقته پس موافقت کردم
من آنحضرت را درخواب یعنی من نیز بخواب رفتم و به تقدیم قاف بر فا نیز روایت کرده اند یعنی صبر کردم وتوقف
نمودم وبیدار نکردم حتی استیقظ تا آنکه خود بیدار شد آنحضرت فصببت من الماء علی اللبن پس ریختیم پاره از
آب بر شیر حتی برد اسفله تا آنکه خنک شد پایان شیر یا پایان قدح یعنی آب بسیار ریختیم تا شیر همه سرد شد و
این عادت عرب ست که آب سرد در شیر می ریزند ومی خورند ظاهر ادر دفع حرارت شیر فائده دارد فقلت اشرب
پس گفتم من بنوش یا رسول الله فشرب حتی رضیت پس نوشید آنحضرت تا آنکه راضی وخوشحال شدم من و
ازینجا معلوم می شود که شادی جان محب وخوش دلی وی در خوشی وآسایش محبوب ست وانیجا اشکال می آرند و
می گویند که چون بی اذن مالک گوسفند شیر دوشیدند وخوردند جواب می گویند که گوسفند از ان دوستی از دوستان ابوبکر
بود رضی الله عنه که اعتماد بر رضای او داشت ونیز عادت اهل مکه بودی که دستوری می دادند گوسفند چیانان خود را که برای
رهگذریان وگرسنگان شیری داده باشند وتوانند که چیزی داده خریده باشند فافهم والله اعلم ثم قال الم یان للرحیل یعنی
گفت آنحضرت آیا وقت نشده مر کوچ کردن را قلت بلی گفتم آری وقت آن شد که کوچ کنیم قال فارتحلنا بعد
ما مالت الشمس گفت ابوبکر پس کوچیدیم پس از خمیدن آفتاب از مشرق بجانب مغرب یعنی بعد از وقت زوال واتبعنا وپیرو
گردید ما را وآمد دنبال ما سراقة بن مالک که اهل مکه او را وجماعه دیگر را در دنبال ما گماشته بودند که هر که محمد را بیارد او را صد شتر

و هم بود این سراقه بعد از فتح مکه بشرف اسلام مشرف شد فقلت اتینا ابوبکر می گوید رضی الله عنه پس گفتم من اتانا شدیم
یا رسول الله یعنی کسی آمده بریدن ما و گرفتن ما فقال لا تحزن پس گفت آنحضرت اندوه مکن و غم مخور ان الله معنا به تحقیق
خدا با ماست بعضی عارفان گفته اند در فرق میان این قول آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و قول موسی علیه السلام
که گفت ان معی ربی نظر شهود آنحضرت نخست بر حق و لطف و کرم وی افتاد بعد بر نفس خود بر عکس حال موسی که نظر
وی اول بر نفس خود پس از ان بر حق افتاد و شهود اول اتم و اکمل ست و موافق ما رایت شیأ الا رایت الله قبله
و ثانی ما رایت شیأ الا رایت الله معه او بعده اول حال اهل جذب و عیان ست و ثانی حال استدلال و برهان و نیز
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم معنا گفت تا فقرای امت را نیز از ان نصیبه باشد و موسی علیه السلام معی گفت و مخصوص
بخود گردانید چنانکه در ارنی و ارنا حقائق الاشیا ست فدعا علیه النبی پس دعا کرد بر سراقه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
فارتطمت به فرسه الی بطنها فی جلد من الارض پس فرو در رفت با سراقه پایهای اسپ وی تا شکم در زمین سخت ارتطام فرو رفتن
در گل و در آمدن در کاری که بیرون نتوان آمد از وی و جلد بجیم و لام مفتوحتین زمین رشت فقال انی اراکما
دعوتما علی پس گفت سراقه بدرستی من می بینم شما را که دعا کردید بر زیان من فادعوا لی پس دعا کنید برای سود من فالله
لکما پس خدا نگاه دارنده و یاری دهنده مر شما راست ان ارد عنکما الطلب تا که دفع کنم از شما طلب کافران را فدعا
له النبی پس دعا کرد مر او را پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فنجا پس رست سراقه از ان محنت و در روایتی سه بار دعا کردند
و هر بار فرو می رفت و نجات می یافت فجعل لا یلقی احدا الا قال پس در ایستاد سراقه که پیش نمی آمد هیچ یکی از کافران
که در طلب آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر آمده بودند مگر می گفت کفیتم ما ههنا کفایت کرده شدید شما در طلب یعنی بس ست
دیگر طلب نکنید من طلب کردم نیست اینجا کسی که او را می طلبید فلا یلقی احدا الا رده پس پیش نمی آمد سراقه هیچ یکی را
مگر آنکه باز می گردانید او را متفق علیه ＊ ۳ ＊ و عن انس قال سمع عبد الله بن سلام بمقدم رسول الله صلی الله علیه و
آله و سلم روایت است از انس گفت شنید عبد الله بن سلام که یکی از احبار یهود و علمای ایشان بود خبر قدوم آوردن
آنحضرت را بمدینه در هجرت و هو فی ارض یخترف بخا معجمه و حال آنکه عبد الله بن سلام در زمینی بود که می چید میوه را
از درختان یعنی در باغ و بستان خود بود میوه را از درختان می برید و می چید مقصود بیان واقع ست یا مبالغه ست
در آمدن او نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و استعجال وی در ان با وجود آنکه در کاری بود و مجال فرصت تنگ بود دیده
صفات آنحضرت را در توریت خوانده و تحقیق نموده منتظر ظهور نور نبوت بود و هم در روز اول قدم ایمان آورد و بیعت
مرتفی بود که مشتاق لقایت بودم ＋ لاجرم روی ترا دیدم و از جا رفتم ＋ فاتی النبی پس آمد پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم
فقال انی سائلک عن ثلث پس گفت عبد الله بن سلام از برای تحقیق علامات و نشان صدق آنحضرت
بدرستی من سوال کننده و پرسنده ام ترا از سه چیز که لا یعلمهن الا نبی نمی داند آن سه چیز را مگر کسی که پیغمبر ست

فما اول اشراط الساعة یکی از آن سه چیز آنست که چیست نخستین علامت های قیامت وما اول طعام اهل الجنة وچیست
نخستین خورش بهشتیان که در اول درآمدن به بهشت بخورند وما ینزع الولد الی ابیه او الی امه وچیست که می کشد
فرزند را بسوی پدرش یا بسوی مادرش وشبیه می گرداند او را به یکی از این دو یعنی فرزند که گاهی در صورت مشابه پدر
می آید وگاهی مشابه مادر سبب آن چیست قال اخبرنی بهن جبرئیل آنفا گفت آنحضرت خبر داد مرا باین سه چیز
جبرئیل اکنون همین ساعت گفتن آنحضرت این سخن را بعبد الله تنبیه است مر او را وگشادن گوش هوش وی را
بوجود وحی ونزول جبرئیل اما اول اشراط الساعة فنار تحشر الناس من المشرق الی المغرب اما نخستین نشانهای
قیامت پس آتشی ست که می برانگیزد وگرد می آرد مردم را از جانب مشرق بجانب مغرب شرح این در باب
اشراط الساعة گذشته است واما اول طعام یأکله اهل الجنة واما نخستین طعامی که می خورند آن را بهشتیان فزیادة
کبد حوت زیاده جگر ماهی ست وآن جگر پاره ایست آویخته بجگر وطعم او در غایت لذت ست بیان این نیز در باب
صفة الجنة واهلها گذشته است واذا سبق ماء الرجل ماء المرأة نزع الولد وچون پیش می شود آب مرد آب زن را
یعنی پیشتر در رحم می افتد می کشد فرزند را او مانند می گرداند بخود واذا سبق ماء المرأة وچون سبقت می کند آب زن
یعنی آب مرد را ودر بعضی نسخ ماء الرجل مذکور ست نزعت می کشد زن فرزند را او مانند می گرداند بخود از این حدیث معلوم می شود
که سبب شبه فرزند به پدر یا مادر سبقت آب یکی از این دو است واز حدیث دیگر که در باب الغسل از کتاب الطهارة
گذشت معلوم میگردد که سبب غلبه است یا سبقت ست وسبقت متضمن هر دو معنی توان داشت قال گفت عبد الله
بن سلام بعد از شنیدن جواب اشهد ان لا اله الا الله وانک رسول الله وگفت عبد الله یا رسول الله ان الیهود
قوم بهت بدرستی یهود گروهی اند بسیار بهتان کننده ودروغ گوینده وافترا کننده وبهت دروغ بستن بر کسی
وبهت بضم با وها وسکون آن بهر دو روایت جمع بهوت بر وزن فعول مبالغه وانهم ان یعلموا باسلامی من قبل ان
تسألهم یبهتونی وبدرستی ایشان اگر بدانند اسلام آوردن مرا پیش از آنکه بپرسی تو ایشان را دروغ می بندند
بر من یعنی بعد از پرسیدن فجاءت الیهود پس آمدند یهود نزد آنحضرت وعبد الله در گوشه پنهان فقال ای رجل عبد الله
فیکم پس گفت وپرسید آنحضرت کدام مرد است یعنی چگونه مردی ست عبد الله بن سلام درمیان شما قالوا اخیرنا وابن
خیرنا گفتند بهترین ماست وپسر بهترین ماست وسیدنا وابن سیدنا ومهتر ماست وپسر مهتر ماست وعبد الله
بن سلام از اولاد یوسف علیه السلام بود قال ارأیتم ان اسلم گفت آنحضرت خبر دهید مرا که اگر اسلام آرد
عبد الله بن سلام یعنی شما هم مسلمان می شوید قالوا اعاذه الله من ذلک گفتند یهود نگاه دارد او را خدای تعالی
از آن یعنی از اسلام آوردن فخرج عبد الله پس بیرون آمد عبد الله از آن جائی که مختفی شده بود فقال اشهد ان لا
اله الا الله وان محمدا رسول الله فقالوا پس گفتند یهود بعد از آن که معلوم کردند اسلام عبد الله را شرنا وابن شرنا وسے

عزیزترین ما و پسر بدترین ماست فانتقصوه پس نقص او کردند و کم او گفتند قال هذا الذی کنت اخاف گفت عبد الله
اینست چیزی که بودم میترسیدم از بهتان و افترای یهودیان یا رسول الله رواه البخاری + ۴ + وعنه
ان رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم شاور حین بلغنا اقبال ابی سفیان و هم از انس ست که آنحضرت کنگاش کرد
هنگامی که رسید ما را پیش آمدن و روی آوردن ابی سفیان یعنی بکاروان از شام بمکه و این مقدمه غزوهٔ بدر ست
که ابوسفیان اموی بتجارت شام رفته بود و اموال بسیار می آورد و یاوی چهل سوار بود و چون مسلمانان این خبر
شنیدند خواستند که بر این قافله زنند و چون این خبر بمکه رسید ابوجهل بالای کعبه برآمد و ندا کرد و مردم را جمع کرد و برآمد
و باوی گفتند که کاروان را ساحل گرفت و نجات یافت و بیرون میا و چون وقت زوال آن بی دولت رسیده بود
نگفته مردم باز نیامد و ببدر رسید و واقع شد آنچه واقع شد چنانکه در کتب سیر مسطور ست مقصود اینجا ذکر معجزهٔ آنحضرت
رسالت ست صلی الله علیه و آله وسلم که خبر داد و تعیین مواضع هلاک و افتادن مشرکان را در عرصه نمود و چون آنحضرت
با اصحاب مشورت کرد وقام سعد بن عبادة و برخاست سعد بن عبادة که از کبرا و نقبای انصار بود فقال پس گفت یا رسول الله
والذی نفسی بیده لو امرتنا ان نخیضها البحر لاخضناها اگر امر می کنی تو و می فرمائی که در آریم مراکب را از اسپ و شتر در دریا
برآئنه می در آریم آنها را در دریا یعنی بر روی زمین چه باشد که تو فرموده تو در درون دریا می افتیم خوض در آب آمدن
و اخاضه در آوردن در آن ولو امرتنا ان نضرب اکبادها الی برک الغماد لفعلنا و اگر می فرمائی ما را که بزنیم جگرهای شتران و
اسپان را تا برک الغماد برک بکسر موحده و فتح آن و سکون را و غماد بکسر معجمه و ضم آن و بعضی بفتح نیز گفته اند نام بلدی ست از بلاد
یمن یا در قصهای هجر یا اقصای معموره هر آئنه می کنیم و می زنیم جگرهای شتران را کنایت ست از تیز راندن آنها در وقت
سواری و دویدن یا بپای سوار بر جگر میزند قال گفت انس فندب رسول الله پس خواند و برانگیخت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله
الناس مردم را ببر آمدن فانطلقوا حتی نزلوا بدرا پس بر آمدند و رفتند مردم تا فرود آمدند بدر را که نام موضعی مشهور ست
میان مکه و مدینه و وجه تسمیه بدر در کتاب الجهاد گذشت فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم بطریق
اخبار از غیب و وحی آسمانی هذا مصرع فلان این جای هلاک شدن و افتادن فلانی ست نام یکی از آن اشقیا می برد
و یضع یده علی الارض و می نهاد آنحضرت دست خود را بر زمین برای تعیین موضع ههنا و ههنا اینجا و اینجا یعنی هر کدام از
موضع را تعیین می نمود و اشارت میکرد قال گفت انس فما ماط احدهم عن موضع ید رسول الله پس دور نشد و در نگذشت هیچ
یکی از ایشان از جائی که دست نهاده بود پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم ماط دور شدن و دور گردن رواه مسلم + ۵ +
وعن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه و آله وسلم قال وهو فی قبة یوم بدر روایت ست از ابن عباس که آنحضرت گفت
حال آنکه وی در خیمه بود روز بدر اللهم انشدک عهدک و وعدک خداوندا سوال میکنم ترا بپیمان و امان تو او بسر بردن نوید تو اگر فتح
و نصرت من بر اعدای دین داده و انشاد بفتح همزه و ضم شین و نشده و نشده آن بالکسر گم شده جستن و انشاد تعریف گم شده کردن

گویا از خاطر وی گم شده بود و تو یاد دادی آنرا و نیز گفت آنحضرت اللهم ان تشأ لا تعبد بعد الیوم خداوندا اگر می خواهی
که پرستیده نشوی پس از امروز یعنی بر روی زمین از آدمیان کسی ترا نپرستد یعنی اگر این جماعه مسلمانان را ہلاک
می کنی دیگر که می پرستد ترا و این عبارت بتصریح نیز روایت آمده و نیز آمده است که آنحضرت مناجات می کرد و
تا آنکه ردا از بر او بیفتاد و از خود رفت فاخذ ابوبکر بیده پس گرفت ابوبکر رضی الله عنه دست آنحضرت را فقال حسبک
پس گفت ابوبکر بس است ترا این قدر که گفتی و کردی یا رسول الله الححت علی ربک بسیار مبالغه کردی تو در دعا
الحاح ستیهیدن و الحاح آنحضرت در دعا برای دلیر ساختن و پا بر جای کردن مسلمانان بود زیرا که ایشان میدیدند
که دعای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در امثال این مواطن البته مستجاب ست خصوصا وقتی که الحاح کند و مبالغه
نماید در سوال فخرج وهو یثب فی الدرع پس چون گفت ابوبکر این سخن بیرون آمد آنحضرت از جائی که دعا می کرد و
حال آنست که آنحضرت بر می جهد از زره خود از غایت فرح و نشاط و یقول سیهزم الجمع ویولون الدبر میگوید نزدیک ست
که شکست داده شود این جماعت و روی گردانند و پشت دهند چون آنحضرت درین حال وا ربود ما تر بود و میان بیم و
بی نیازی حق و امید بوعده وی تعالی و راجح آمد جانب رجا بیقین و طمانینتی که از جانب ابی بکر رضی الله عنه و نتیجه دل
وی نسیم امید به شگفت بر جاست و خبر داد بانهزام مشرکان و نصرت مومنان بطریق اعجاز که باطلاع داد آن حق سبحانه
و از غیب ظهور کرد و گفته اند که گمان نبرد کسی وجه جاے گمان بردن ست که بکر و توثق و یقین ابوبکر به پروردگار
تعالی و تقدس قوی تر و محکم تر بود از ان حضرت صلی الله علیه وآله وسلم در ان حال حاشا و کلا بلکه باعث مر آنحضرت را
بر دعا و الحاح شفقت بر اصحاب و تقویت قلوب ایشان بود زیرا که این اول مشهدی بود از مشاهد جهاد فی سبیل الله
که مشاهده کرده بودند ایشان پس مبالغه کرد در توجه و تضرع و ابتهال بدرگاه ذو الجلال از برای تسکین نفوس و تقویت
قلوب ایشان پس چون دریافت آنحضرت قوت یقین و طمانینت از جانب ابی بکر دریافت استجابت را و جمع کرد
خاطر را که از جانب ایشان تشتی و نگرانی داشت و امام غزالی گفت رحمة الله علیه که حال آنحضرت اتم و اکمل بود باتباع
نظر و علم بصفات غنا و لاابالی درگاه حق و سطوت و جلال وی و نظر ابوبکر بر ظاهر وعده بود و صدق آن و این را تحقیقی
دیگر ست که در رساله تسلیة المصائب از بعضے محققین نقل کرده ایم و در شرح نیز چیزی از ان مذکور ست رواه البخاری
++ وعنه ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال یوم بدر و هم از ابن عباس ست که آنحضرت گفت روز بدر ہذا
جبرئیل آخذ براس فرسه این جبرئیل ست که گیرنده است سر اسپ خود را و عنان آنرا برای ساختگی جنگ علیه اداة
الحرب در حالی که بر جبرئیل ست دست افزار جنگ و سلاح آن معجزه ایجاد بدین آنحضرت ست جبرئیل را برای جنگ
کردن همراه در روز بدر رواه البخاری ++ وعنه قال بینما رجل من المسلمین یومئذ یشتد و هم از ابن عباس ست که گفت
در اثناے آنکه مردی از مسلمانان در روز واقعه بدر حمله می کرد و می دوید فی اثر رجل من المشرکین امامه در پے مردے

از مشرکان که پیش آن مرد مسلمان بود اذ سمع ضربة بالسوط فوقه ناگاه شنید آن مرد مسلمان آواز زدن تازیانه بالای خود وصوت الفارس یقول وشنید آواز فارس را که می گوید اقدم حیزوم اقدام کن ای حیزوم اقدام در آمدن بجنگ وشجاعت نمودن یا پیش آی ای حیزوم واقدم بمعنی اول بفتح همزه وسکون قاف وکسر دال ست وبر وجه ثانی بضم همزه وضم دال وحیزوم بفتح مهمله وسکون تحتانیه وضم زای نام اسپ جبرئیل ست کذا فی القاموس وبعضی گفته اند نام اسپ یکی از فرشتگان ست اذ نظر الی المشرک امامه خر مستلقیا ناگاه نگاه کرد آن مسلمان بسوی مشرک در پیش خود که بر زمین افتاد بر قفا فنظر الیه پس باز نگاه کرد در پیش خود بسوی مشرک فاذا هو قد خطم انفه پس ناگاه آن مشرک بتحقیق نموده شده است بر بینی او وپدید آمده است اثر زدن بر بینی او وخطام بکسر نشان بر بینی شتر وبتحقیق رسیده بود جراحت بر بینی ولید بن المغیره روز بدر وباقی مانده بود اثر آن بر بینی وباین است اشارت قول حق سبحانه سنسمه علی الخرطوم وشق وجهه کضربة السوط وشگافته شده بود روی آن مشرک مانند زدن تازیانه فاخضر ذلک اجمع پس سبز شد جای ضربه همچنانکه باقی می ماند اثر ضرب سبز وسیاه فجاء الانصاری پس آمد انصاری که همان مرد مسلمان ست که دیده بود مشرک را بآنحال فحدث رسول الله پس خبر داد پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم بآنچه دیده بود از شنیدن آواز زدن سوط بر مشرک وافتادن او بر زمین تا آخر آنچه گذشت فقال صدقت پس آنحضرت گفت بانصاری راست می گوئی ذلک من مدد السماء الثالثة آن مذکور از کومک فرشتگان از آسمان سوم بود فقتلوا یومئذ سبعین پس کشتند فرشتگان در آن روز هفتاد کس از مشرکان واسروا سبعین واسیر ساختند وبند کردند هفتاد کس را رواه مسلم + ۸ + وعن سعد بن ابی وقاص قال رایت عن یمین رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وعن شماله یوم احد رجلین گفت سعد دیدم من راست آنحضرت واز جانب چپ او روز واقعه احد دو مرد را علیهما ثیاب بیض بر آن دو مرد جامهای سفید بود یقاتلان کاشد القتال کشش وکارزار می کردند همچو سخت ترین کارزار وکشش کردن ما رأیتهما قبل ولا بعد ندیدم من آن دو مرد را پیش از آن ونه پس از آن یعنی جبرئیل ومیکائیل می خواهد سعد بن ابی وقاص بآن دو مرد جبرئیل ومیکائیل را این تفسیر از راوی ست ولابد بسماع از آنحضرت واخبار وی صلی الله علیه وآله وسلم خواهد بود متفق علیه + ۹ +

وعن البراء قال بعث النبی صلی الله علیه وآله وسلم رهطا الی ابی رافع روایت ست از براء بن عازب گفت برانگیخت وفرستاد آنحضرت گروهی را بسوی ابی رافع یهودی که کنیت وی ابو الحقیق بضم حاء مهمله وفتح قاف اول وسکون تحتانیه میان دو قاف که دشمن ترین دشمنان آنحضرت بود که عهد شکنیها کرده وفتنه گریها نموده وهجوها کرده وحصنی که داشت پناه جسته بود پس آنحضرت جماعت را بروی بر گماشت که بیخ فساد او را بر کنند وپاک سازند فدخل علیه عبد الله بن عتیک بیته لیلا پس در آمد بر ابی رافع عبد الله بن عتیک بفتح عین مهمله وکسر فوقانیه بر وزن عتیق که از مشاهیر انصار ست خانهٔ ابی رافع را در شب وهو نائم فقتله وحال آنکه وی در خواب بود

پس کشت اورا فقال عبد الله بن عتیک فوضعت السیف فی بطنه حتی اخذ فی ظهره پس نهادم شمشیر را در شکم وی تا آنکه گرفت
در پشت او و در گذشت ازان فعرفت انی قتلته پس شناختم من و به یقین دانستم که کشتم من او را فجعلت افتح الابواب
پس در ایستادم من که می کشایم درهای حصن او را تا در آیند آن رهط نیز که فرستاده بود آنحضرت ایشان را همراه
من برای کشتن او و بیرون در ایستاده بودند و شریک شوند در قضیه و عبد الله بن عتیک بحیلهٔ غریب در آمده بود و
تفصیل این در کتب سیر مذکورست و در صحیح بخاری نیز در اوائل کتاب المغازی بعد از غزوهٔ بدر حدیث آن مذکورست و
بغایت غریب و عجیب ست حتی انتهیت الی درجة فوضعت رجلی تا آنکه رسیدم بپایهٔ زینه پس نهادم پای خود را بر پایهٔ
زینه فوقعت فی لیلة مقمرة پس افتادم ازان پایهٔ زینه بسبب اشتباه پایهٔ زینه بر زمین در شب مهتاب فانکسرت ساقی
پس شکست ساق من فعصبتها بعمامة پس بربستم ساق را بدستاری فانطلقت الی اصحابی پس رفتم من بسوی
یاران خود که بیرون در ایستاده بودند فانتهیت الی النبی پس رسیدم من بجناب پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فحدثته
پس خبر دادم آنحضرت را بقضیه کشتن وی فقال ابسط رجلک پس گفت آنحضرت فراخ کن و دراز کن پای خود را
فبسطت رجلی پس فراخ کردم پای خود را فمسحها پس مالید و گذرانید بر ساق دست مبارک خود را فکانما لم اشتکها
پس بود ساق من گویا که شکایت نکردم ساق را و درد مند نشدم ازان هرگز شکایت در اصل بمعنی گله کردن و بمعنی
درد و بیماری نیز آید رواه البخاری + + وعن جابر قال انا یوم الخندق نحفر روایت ست از جابر گفت که ما روز خندق
که عبارت ست از غزوهٔ احزاب می کندیم خندق را و خندق گوی که گرد شهر بکنند معرب کنده و قصهٔ آن مذکورست در
احادیث و کتب سیر فعرضت کدیة شدیدة پس پیش آمد و پیدا شد زمین سخت که کندن آن آسان نبود و کدیه بضم کاف
وسکون دال و تحتانیه زمین سخت میان کوه که تیر و کلند در وی کار نکند فجاؤا النبی پس آمدند اصحاب نزد پیغمبر صلی الله
علیه وآله وسلم فقالوا هذه کدیة عرضت فی الخندق پس گفتند این زمین سختی ست که پیش آمده است در خندق فقال
انا نازل پس گفت آنحضرت من فرود آیم ثم قام پس برخاست و بطنه معصوب بحجر و شکم آنحضرت بسته شده بود
بسنگی از جهت گرسنگی و لبثنا ثلثة ایام لا نذوق ذواقا و درنگ کرده بودیم ما سه روز در حالی که نمی چشیدیم هیچ چشیدنی
را و ذواق بفتح آنچه چشیده شود از ماکول و مشروب یعنی گرسنه بودیم و سه روز گذشته بود که هیچ نه چشیده بودیم
فاخذ النبی صلی الله علیه وآله وسلم المعول پس گرفت آنحضرت مین را فضرب فعاد کثیبا اهیل پس زد بر ان
کدیه پس گشت آن کدیه توده ریگ ریزان معول بکسر میم و سکون مهمله آهنی که شکسته و شگافته می شود
بوی کوه و کثیب بفتح کاف و کسر مثلثه تل ریگ و اهیل بر وزن افعل بتحتانیه ریگ ریزان روان فانکفأت
الی امرأتی جابر می گوید پس چون مشاهده کردم اثر جوع را در ان حضرت برگشتم و میل کردم و رفتم بسوی
زن خود که نام وی سهیله بنت مسعود انصاری بود فقلت هل عندک شیء پس گفتم من آیا هست نزد تو چیزی از طعام

وهسباب آن فانی رایت بالنبی پس بدرستی من دیدم پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم خمصا شدیدا اثر گرسنگی سخت را
خمص بفتح خا وسکون میم وفتح نیز آمده گرسنگی چنانچه مخمصه و خمیص و خمصان مرد باریک و لاغر شکم از گرسنگی فاخرجت
جرابا فیه صاع من شعیر پس بیرون آورد آن زن انبانی را که دروی پیمانه از جو بود جراب بکسر و فتح انبان از چرم و غیر آن
ولنا بهیمة داجن و مارا بزغاله بود خانه پرور و بهیمه بفتح با وسکون ها بچه میش وفی الصراح بهیمه شور بزیره چون بره و بزغاله نزد
ماده و در بعضی نسخ بهیمه بلفظ تصغیر و داجن بجیم از حیوان آنچه در خانها الفت گرفته باشد فذبحتها پس ذبح کردم من آن
بهیمه را وطحنت الشعیر و آس کرد زن من جو را و در بعضی نسخ بضم تا نیز تصحیح کرده اند یعنی من آس کردم جو را حتی جعلنا
اللحم فی البرمة تا آنکه گردانیدیم و انداختیم گوشت را در دیگ و برمه بضم موحده و سکون را دیگ از سنگ و آلان نیز
متعارف در حرمین دیگ از سنگ ست و برمه می گویند و قدر هم می گویند ثم جئت النبی پس آمدم من پیغمبر را صلی الله
علیه وآله وسلم فساررته فقلت پس سرگوشی کردم آنحضرت را پس گفتم یا رسول الله ذبحنا بهیمة وطحنت صاعا من شعیر
ذبح کرده ایم ما بزغالکی را و آس کرده است زن من با من پیمانه را از جو این مقدار چیزی حاضر ست فتعال انت
ونفر معک پس بیا تو و جماعه با تو نفر بفتحتین گروهی از مردان ثم از ده فصاح النبی صلی الله علیه وآله وسلم یا اهل
الخندق ان جابرا صنع سورا فحی هلا بکم پس آواز درداد آنحضرت و گفت ای اهل خندق بدرستی جابر ساخته است
مهمانی پس شتابی کنید و بیائید و سور بضم سین و سکون واو طعامی که خوانده شوند مردم بدان لفظ فارسی ست
که بر زبان شریف آنحضرت رفته و چند لفظ دیگر هم هست از فارسی که آنحضرت آنها را مشرف ساخته فقال رسول الله
پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم لا تنزلن برمتکم ولا تخبزن عجینکم حتی اجیٔ فرود نیارید شما دیگ خود را و نان
نه پزند خمیر خود را تا آنکه بیایم من ولا تنزلن بضم فوقانیه وسکون نون وضم لام وتخبزن بفتح تا وضم زا و هردو بصیغه جمع
وجاء و آمد آنحضرت فاخرجت له عجینا پس بیرون آورد زن من برای آنحضرت خمیری که داشت فبصق فیه پس آب دهن
مبارک انداخت در خمیر وبارک و دعا کرد به برکت و زیادتی ثم عمد الی برمتنا پس قصد کرد و آمد بسوی دیگ ما فبصق و
بارک ثم قال ادعی خابزة فلتخبز معک پس گفت آنحضرت بزن من بخوان و بطلب زن نان پزنده را پس باید که بپزد همراه
تو واقدحی من برمتکم و بکش گوشت بکفگیر از برمه خود نان ولا تنزلوها و فرود نیارید دیگ از دیگدان وهم الف
جابر می گوید و این اهل خندق هزار کس بودند فاقسم بالله لاکلوا پس سوگند می خورم بخدا هر آئینه خوردند این هزار کس
حتی ترکوه وانحرفوا تا آنکه باقی گذاشتند آن را و برگشتند وان برمتنا لتغط کما هی و بدرستی دیگ ما هر آئینه می جوشد
چنانچه بود وغط به معنی جوشیدن دیگ کذا فی کلام الشارحین وان عجیننا لیخبز کما هو و بدرستی خمیر ما هر آئینه پخته می شد
چنانچه بود متفق علیه اینهمه از برکات آن سید السادات و منبع البرکات بود صلی الله علیه وآله وسلم که زمین و آسمان و
عالم ظاهر و باطن از برکات ونعم وی پرست و تصور باید کرد که چه ذوق و سرور ازین سور در دلهای اهل حضور حاصل شده باشد

باشد شادمان دلی وخوشا باطنی که برکت آن رحمة للعالمین و روی راه یابد یک بار این فقیر در بازاری که در مسعی است
از تره فروشی می‌شنود که بر ترهای خود آب می‌افشاند و می‌گوید یا برکة النبی تعالی وانزل نعم لا ترتحلی ای برکت پیغمبر
بیا و بنشین این فرود آی پس از آن هرگز کوچ مکن اللهم صل وسلم و زد و بارک و کرم علی سیدنا و مولانا و برکتنا
محمد و آله وصحبه اجمعین + ز مهجوری برآمد جان عالم + ترحم یا نبی الله ترحم + نه آخر رحمة للعالمینی + ز محرومان چرا
فارغ نشینی + ۱۱ + وعن ابی قتادة ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال لعمار حین یحفر الخندق فجعل یمسح رأسه
ویقول روایت است از ابی قتاده که از مشاهیر صحابه است که آنحضرت گفت مر عمار بن یاسر را در هنگامیکه می کند
آنحضرت با عمار خندق را پس شروع کرد آنحضرت که مسح می‌کند سر عمار را و پاک می‌کند گرد از سر وی و می‌گوید بؤس
ابن سمیه ای شدت و مشقت و محنت پسر سمیه بضم سین مهمله و فتح میم و تشدید تحتانیه نام مادر عمار است که مسلمان شد
بمکه و عذاب کرده شد در دین خدا و بیرون نیامده از آن تا آنکه خنجر زد ابوجهل لعین در فرج وی و بکشت او را پس
آنحضرت سختی و محنت عمار را یاد می‌کند و ندا می‌کند آنرا و در حقیقت مراد منادی عمار است و لهذا فرمود تقتلک الفئة
الباغیة می‌کشند ترا گروهی که بغی می‌کنند و بیرون می‌آیند از اطاعت امام برحق مراد باین فئه معاویه و قوم اوست
زیرا که قتل عمار در حرب صفین است و عمار با امیر المؤمنین علی بود و وی از دلائل حقانیت علی است در آن قضیه چنانکه آورده اند
که عمرو بن العاص نزد معاویه آمد که عجب کاری مشکل پیش آمد که عمار بن یاسر بر دست ما کشته شد معاویه گفت مشکل چیست
گفت من شنیدم که آنحضرت بعمار گفت تقتلک الفئة الباغیة معاویه گفت که عمار را ما نکشته ایم علی کشت که او را
بجنگ آورد و در بعضی اخبار آورده اند که معاویه بعمرو بن العاص گفت تو عجب مردی بوده که در گمیز خود می‌لغزی والله
اعلم و این حدیث را طرق کثیره بالغ بمرتبه شهرت و تواتر چنانکه در رساله التعمیم البشارة ذکر کرده ایم و معجزه درینجا اخبار به
غیب است که از قتل عمار بر وجه مخصوص خبر داده اند رواه مسلم + ۱۲ + وعن سلیمان بن صرد بضم صاد مهمله و فتح را ابو المطرف
خزاعی کوفی صحابی است و بود وی رضی الله عنه خیر فاضل عابد سن عالی داشت و شریف بود در قوم خود و امیر بود
بطالبان کینه امام شهید حسین بن علی رضی الله عنهما و خلق کثیر را ایمان آورده و خوانده و در همان حال شهید شد در سن نود و سه سال
رضی الله عنه قال قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم حین اجلی الاحزاب گفت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم هنگامیکه دور
کرده شد و پریشان کرده شده گروه‌ها که در غزوه خندق بر جنگ و عداوت آنحضرت اجتماع و اتفاق کرده بودند و غزوه خندق را غزوه
احزاب نیز میگویند بهمین جهت که مشرکان و یهود و همه گروه‌های کافران اتفاق کرده آمده بودند پس پروردگار تعالی بادها و لشکرها فرستاد
انها را که درهم و برهم کردند ایشان را چنانکه در احادیث و کتب سیر مذکور است و اجلی بلفظ مجهول و معلوم هر دو روایت است پس آنحضرت بطریق
اخبار از غیب فرمود الآن نغزوهم ولا یغزونا بتشدید نون کنون غزا می‌کنیم ما ایشان را و غزا نمی‌کنند ایشان ما را و نحن نسیر الیهم و ما
می‌کنیم بسوی ایشان و میرویم بر سر ایشان و نمی‌آیند ایشان بسر ما همچنین شد که بعد از این غزوه قدم مشرکان بمدینه بجنگ مسلمانان نیامد

وسلمانان پریشان نشوند و فتح باکردند رواه البخاری ۱۴۰ وعن عائشة رضی الله عنها قالت لما رجع رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من
الخندق هنگامی که بازگشت آنحضرت از غزوه خندق وانهزام کفار ووضع السلاح ونهاد سلاح جنگ را بجهت فراغ از جنگ واغتسل وغسل
کرد و بعضی روایات آمده است که یک جانب سر شسته بود یعنی غسل هنوز تمام نکرده بود که ناگاه جبرئیل آمد نزد آنحضرت جبرئیل وهو ینفض رأسه
من الغبار وحال آنکه جبرئیل می افشاند سر خود را و پاک می کرد از گرد که در غزوه خندق بدان آلوده شده بود فقال قد وضعت السلاح پس
گفت جبرئیل با آنحضرت تحقیق نهادی تو سلاح را والله ما وضعته بخدا سوگند من نه نهاده ام سلاح را چنانکه می بینی اخرج الیهم بیرون آی
بسوی این کافران فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فأین پس کجا روم وبسوی که بیرون آیم فاشار الی بنی قریظة پس اشارت
کرد جبرئیل بسوی بنی قریظه که قومی از یهود بودند و به چهار میل از مدینه بودند و حصنی داشتند والآن تا آثار آن باقی ست و مسجد بنی قریظه که آنحضرت
در ایام محاصره ایشان در آنجا اقامت داشت و نماز می کرد و بعد از وی در آن مکان مسجدی بنا کرده اند مشهور ست و آن در جانب عوالی مدینه
است فخرج النبی صلی الله علیه وآله وسلم الیهم پس بیرون آمد آنحضرت و رفت بسوی بنی قریظه متفق علیه وفی روایة للبخاری قال انس
کأنی انظر الی الغبار ساطعا فی زقاق بنی غنم گفت انس گویا که من نگاه می کنم بجانب غبار که برمی خاست در کوچه بنی غنم بفتح غین معجمه و
سکون نون وبفتح نون نیز آمده نام قبیله ایست از انصار زقاق بضم زای وقافین کوچه موکب جبرئیل از جماعت سواران که همراه جبرئیل
بودند و در بعضی نسخ من موکب واین ظاهر تر است وموکب بکسر کاف جماعه سوار و پیاده کذا فی القاموس واز عبارت نهایه تخصیص آن
بسواران مفهوم میشود که سیر کنند نیز می و آهستگی حین سار رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم هنگام سیر کردن ورفتن پیغمبر خدا صلی الله علیه
وآله وسلم الی بنی قریظة بسوی این قبیله ومعجزه اینجا آمدن جبرئیل است سلاح پوشیده با موکبین برای جنگ و دیدن غبار از موکب
هر چند ذوات آنها دیده نمی شد ۱۴۱ وعن جابر قال عطش الناس یوم الحدیبیة گفت جابر تشنه شدند مردم روز حدیبیه بتخفیف
وتشدید نیز آمده ورسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بین یدیه رکوة وحال آنکه آنحضرت در پیش وی رکوه بود بفتح را ظرفی از چرم که وضو
ساخته شود بوی فتوضأ منه پس وضو می کرد آنحضرت از وی ثم اقبل الناس نحوه پس رو آوردند مردم و آمدند بجانب آنحضرت
قالوا لیس عندنا ماء نتوضأ گفتند مردم نیست نزد ما آبی که وضو کنیم بآن ونشرب ونه بنوشیم آن آب الا ما فی رکوتک مگر همین که در
رکوه تست فوضع النبی صلی الله علیه وآله وسلم یده فی الرکوة پس نهاد آنحضرت دست خود را در رکوه فجعل الماء یفور من بین اصابعه پس گشت
آب که می جوشید از میان انگشتان آنحضرت کامثال العیون مانند چشمه ها قال گفت جابر فشربنا وتوضأنا پس نوشیدیم ما و وضو کردیم ما
قیل لجابر کم کنتم گفته شد مر جابر را چند کس بودید شما قال لو کنا مائة الف لکفانا گفت جابر چند بودید چه سخن ست آنقدر آب روان
شد که اگر می بودیم ما صد هزار کس هر آینه بسنده می بود ما را کنا خمس عشرة مائة در واقع بودیم ما پانزده صد ظاهر عبارت آن بود که گویه
هزار و پانصد ولیکن مقصود مبالغه و تکثیر ست ونیز اهل حدیبیه فوجها بودند صد صد ابر فوجی صدی کذا قیل متفق علیه ۱۴۲ وعن
البراء بن عازب قال کنا مع رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اربع عشرة مائة یوم الحدیبیة گفت براء بودیم ما چهارده صد کس با آنحضرت در
روز حدیبیه و در روایت جابر پانزده صد گفت بعضی می گویند زیاده از چهارده صد بود پس آنکه پانزده صد گفت جبر کسر

داد و آنکه چهارده صد گفت کسر انداخت یا فوج فوج می آمدند و میرفتند وقتی چهارده صد بودند وقتی دیگر پانزده صد شدند یا پانزده صد بودند چهارده صد شمردند از غلبهٔ ظن و تخمین ست والحدیبیة بیر و حدیبیه نام چاهی ست نزدیک مکه برده دوازده میل فنزحناها فلم نترک فیها قطرة پس کشیدیم ما آب او را پس نگذاشتیم در وی یک قطره فبلغ النبی پس رسید این خبر بپیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم فاتاها فجلس علی شفیرها پس آمد آنحضرت بر سر آن چاه پس نشست بر کرانهٔ آن ثم دعا باناء من ماء پس طلبید آنحضرت آوندی از آب فتوضأ پس وضو کرد آنحضرت ثم مضمض ودعا پس بعد از وضو آب در دهن کرد و دعا کرد ثم صبه فیها پس ریخت آن آب را در چاه ثم قال دعوها ساعة پس گفت بگذارید از ساعتی تا پر شود فارووا انفسهم پس سیراب گردانیدند مردم ذاتهای خود را و رکابهم و مرکبهای خود را حتی ارتحلوا تا آنکه کوچ کردند از حدیبیه یعنی تا مدت اقامت ایشان و شتران ایشان از آن آب سیراب بودند و مدت اقامت ایشان در آنجا نزدیک بست روز بود رواه البخاری ۱۹۲+ وعن عوف روایت است از عوف که از تابعین ست عن ابی رجاء از ابی رجاء عطارد وی از کبار تابعین ست ولادت وی در زمان نبوت ست ولیکن آنحضرت را ندیده و عمر طویل یافته بیشتر از صد و بست سال عالم عامل نبیل مقری ست وفات او در سنه خمس ومائة عن عمران بن حصین که صحابی مشهور ست قال کنا فی سفر مع النبی گفت عمران بودیم ما در سفری با پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فاشتکی الیه الناس من العطش پس گله کردند مردم بسوی آنحضرت از تشنگی فنزل پس فرود آمد آنحضرت فدعا فلانا پس خواند آنحضرت فلان را نام شخصی گرفت و طلبید کان یسمیه ابو رجاء بود که نام می برد آن فلان را ابو رجا که راوی حدیث ست از عمران بن حصین ونسیه عوف و فراموش کرد نام او را عوف که راوی ست از ابی رجا ودعا علیا و خواند آنحضرت علی را رضی الله عنه نیز فقال اذهبا فابتغیا الماء و گفت بروید هر دو شما پس طلب کنید آب را فانطلقا پس رفتند هر دو علی و آن فلان فتلقیا امرأة بین مزادتین او سطیحتین من ماء پس ملاقات کردند و دیدند زنی را میان دو مزاده یا دو سطیحه از آب مزاده بفتح میم و تخفیف زای در اصل بمعنی توشه دان ور بواویه که در وی آب آرند نیز اطلاق می کنند و آن از دو چرم می باشد و گاهی چرم سوم در وی مید وزند تا فراخ شود کذا فی القاموس و در فتح الباری گفته مزاده مشک بزرگ که زیاده کرده می شود چرمی دیگر و سطیحه بفتح سین و کسر طا نیز بمعنی مزاده است یا نوعی از مزاده از دو چرم که یکی بر بالای دیگر دوخته شده است فجاءا بها الی النبی پس آوردند علی و آن شخص دیگر آن زن را نزد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فاستنزلوها پس فرود آوردند آن زن را یا آن مزاده را از شتر بش و معنی اول ظاهر ست ودعا النبی صلی الله علیه وآله وسلم باناء و طلبید آنحضرت ظرفی را ففرغ فیه من افواه المزادتین پس ریخت یعنی امر کرد بریختن آب در آن ظرف از دهنهای هر دو مزاده ونودی فی الناس اسقوا و آواز داده شد در مردم که آب دهید خود را یعنی یک دیگر را اسقوا بفتح همزه و کسر او در هر دو لغت ست و فتح افصح ست کذا قیل فاستقوا پس آب خوردند قال گفت عمران فشربنا عطاشا اربعین رجلا پس نوشیدیم ما در حالی که تشنه بودیم چهل مرد حتی روینا تا آنکه سیراب شدیم روینا بفتح را و کسر واو و فملأنا کل قربة معنا واداوة پس پر کردیم ما هر مشک و هر مطهره که با ما بود معنی مشهور که با ما بود و فی الصراح اداوه مطهره یعنی آب دستان وایم الله لقد اقلع عنها وانها لیخیل علینا انها اشد ملأة منها

حین انتبه والله سوگند خدا هر آینه بتحقیق باز داشته شد آن قرازه وحال آنکه بدرستی آن قرازه هر آینه در خیال آمد اخته میشوم
بر ماکه آن قرازه سخت تر و بیشتر است از روی پر شدن از خودش که در نخست بود یعنی همه آب خوردند و پر کردند و آن
قرازه بحال خود بود و همچنان پر بود که نخست بود و برای مبالغه فرمود که از نخست پر تر بود اقلع بضم همزه بلفظ مجهول و نخیل
مضارع مجهول از تخییل و مثلثه بکسر میم و سکون لام و ابتدئ نیز مجهول ست متفق علیه +۱۷+ وعن جابر قال سرنا مع
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حتی نزلنا وادیا افیح بفا وحای مهمله گفت جابر سیر کردیم ما با آنحضرت تا آنکه فرود
آمدیم وادی فراخ را فذهب رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقضی حاجته پس رفت آنحضرت که قضا کند حاجت
خود را مراد حاجت انسانی ست فلم یر شیا یستتر به پس ندید چیزی را از دیوار یا تل و سنگ که پرده کند بدان از مردم واذا
شجرتین بشاطئ الوادی و ناگاه دید آنحضرت دو درخت را در کرانه وادی و در روایتی شجرتان و این لفظ ظاهر تر است
فانطلق رسول الله پس رفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم الی احدیهما بسوی یکی ازین دو درخت فاخذ بغصن من اغصانها
پس گرفت آنحضرت شاخی از شاخهای درخت را فقال انقادی علی باذن الله پس گفت آنحضرت گردن نه و فرمان
برداری کن گردانیده بر من بدستوری خدا فانقادت معه پس گردن نهاد آن درخت با آنحضرت کالبعیر المخشوش الذی
یصانع قائده مانند شتر چوب در بینی کشیده که مطاوعت و فرمان برداری می کند از پیش کشنده خود در اخشاش بکسر خاء
معجمه و شینین معجمتین چوبی که در بینی شتر می اندازند تا بیشتر و شتاب تر شود در انقیاد و مصانعت در اصل بمعنی رشوت
دادن و مداهنت نمودن ست و مراد اینجا اطاعت و انقیاد ست حتی اتی الشجرة الاخری تا آمد آنحضرت درخت
دیگر را فاخذ بغصن من اغصانها پس گرفت شاخی از شاخهای او را فقال انقادی علی باذن الله فانقادت
معه کذلک همچنان که درخت نخست آمده بود حتی اذا کان بالمنصف مما بینهما تا وقتی که شد آنحضرت در میان
راه آن دو درخت منصف بفتح میم و سکون نون و فتح صاد جای میانه در میان دو جا قال التئما علی باذن الله گفت
آنحضرت بهم بپیچید بر من بدستوری خدا التیام اتفاق کردن و سازواری نمودن فالتامتا پس بهم پیچیدند آن
دو درخت فجلست احدث نفسی جابر می گوید پس نشستم من در حالی که حدیث می کنم نفس خود را و سخن می گویم با وے
یعنی در وقوع این امر عجیب که دیدم از آنحضرت با خود گفتم که این چیست و چگونه است یا در چیزهای دیگر چنانکه عادت
انسان می باشد که با خود در سخن می باشد و آنرا احدیث نفس می گویند فحانت منی لفتة پس ظاهر شد از من التفاتے
و نگرستنی بجانبی یعنی مشغول بودم بنفس خود و التفات نداشتم بهیچ چیز پس التفات کردم و نگریستم فاذا انا برسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم مقبلا پس ناگاه می بینم آنحضرت را که روی آرنده است باینجانب واذا الشجرتین قد افترقتا
و ناگاه می بینم آن دو درخت را که بتحقیق جدا شده اند فقامت کل واحدة منهما علی ساق پس ایستاده هر یکی از آن دو
درخت بر تنه خود چنانکه بر حالت اصلی خود بودند رواه مسلم +۱۸+ وعن یزید بن ابی عبید بضم عین و فتح با تابعی

ثقہ است مولی سلمۃ بن الاکوع قال رأیت اثر ضربۃ فی ساق سلمۃ بن الاکوع گفت یزید دیدم نشان زدنی در ساق سلمہ
فقلت پس گفتم یا ابا مسلم کنیت سلمۃ بن الاکوع ست ما ہذہ الضربۃ چیست این اثر ضرب فقال ضربۃ اصابتنی یوم خیبر
گفت این اثر ضربہ ایست کہ رسیدہ بود مرا روز غزوۂ خیبر فقال الناس اصیب سلمۃ پس گفتند مردم رسیدہ شد سلمہ یعنی
کشتہ شد وبمرد یعنی ضربۂ شدید رسید کہ مردم گمان بردند کہ مرد فاتیت النبی پس آمدم پیغمبر را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فنفث
فیہ ثلث نفثات پس دردمید آنحضرت دران موضع سہ دمیدنی فما اشتکیتہا حتی الساعۃ پس شکایت نکردم آنرا
ودردمند نشدم تا این ساعت رواہ البخاری +۱۹+ وعن انس قال نعی النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم زیدا
وجعفرا وابن رواحۃ للناس گفت انس خبر رسانید آنحضرت بموت زید بن حارثۃ وجعفر بن ابی طالب وعبد اللہ
بن رواحہ ازبرای مردم قبل ان یاتیہم خبرہم پیش ازان کہ بیاید مردم را خبر موت ایشان واین سہ صحابی در
غزوۂ موتہ بضم میم کہ شہری ست از شام در سنۃ ثمانیہ شہید شدند ومسلمانان سہ ہزار بودند وروم صد ہزار
وتمام این قصہ مسطورست در کتب سیر فقال پس گفت آنحضرت در بیان کیفیت شہید شدن ایشان اخذ الرایۃ
زید گرفت رایت را نخستین زید بن حارثہ فاصیب پس کشتہ شد ثم اخذ جعفر فاصیب پستر گرفت رایت را
جعفر بن ابی طالب پس کشتہ شد ثم اخذ ابن رواحۃ پستر گرفت رایت را عبد اللہ بن رواحہ فاصیب پس کشتہ شد
وعیناہ تذرفان می گفت آنحضرت این حکایت را وہر دو چشم آنحضرت اشک می ریختند حتی اخذ الرایۃ سیف من
سیوف اللہ تا آنکہ گرفت رایت را آنکہ لقب او شمشیریست از شمشیرہای خدای یعنی خالد بن ولید وگویند کہ نہ
شمشیر ازدست خالد بن ولید دران روز شکستہ شد حتی فتح اللہ علیہم تا آنکہ کشاد خدای تعالی بر مسلمانان یعنی
نصرت داد ایشان را بر روم ومسلمانان از دست ایشان بسلامت ماندند رواہ البخاری +۲۰+ وعن عباس
قال شہدت مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یوم حنین گفت عباس حاضر شدم با آنحضرت روز غزوۂ
حنین کہ بعد از فتح مکہ واقع شد وحنین بضم حاء مہملہ وفتح نون اولی وبعد آن تحتیہ ساکن ست نام موضعی ست میان
مکہ وطائف ورای عرفات فلما التقی المسلمون والکفار ولی المسلمون مدبرین پس ہنگامی کہ پیش آمدند بیک دیگر
مسلمانان وکافران برگشتند مسلمانان درحالیکہ پشت دہندہ اند وتحقیق این ہزیمت نبود بلکہ برگشتہ بپناہ آنحضرت آمدند
تا استمداد جویند از حضرت وی وبالجملہ یک جولانی بود از مسلمانان کہ واقع شد فطفق رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یرکض بغلتہ قبل الکفار
پس در ایستاد آنحضرت کہ می جنبانید استر خود را کہ نام وی دلدل بود بجانب کفار رکض جنبانیدن دابہ بپای قبل بکسر قاف وفتح
موحدہ جانب واین غایت جرأت وشجاعت ست کہ در چنان معرکہ کسی با استر تازد وانا آخذ بلجام بغلۃ رسول اللہ عباس می گوید رضی اللہ
عنہ وحال آنکہ من گیرندہ ام لگام استر پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اکفہا ارادۃ ان لا تسرع درحالیکہ باز میدارم بغلۃ آنحضرت را
خواہش آنکہ شتابی نکند بغلہ وتیز نرود وابو سفیان بن الحارث آخذ برکاب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و

ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب ابن عم رسول الله که از فتیان قریش وشجعان عرب بود گیرنده بود رکاب آنحضرت
را تا نتازد و اگر رضا بتازد و در رکاب باشد فقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ای عباس نادِ اصحاب السمرة پس
گفت آنحضرت ای عباس آواز ده خداوندان سمره را بفتح سین وضم میم نام درختی است که بیعت کردند زیر آن روز حدیبیه که
آن را بیعة الرضوان خوانند یعنی ندا ده اهل حدیبیه را که در این وقت بر سند فقال عباس وکان رجلا صیتا پس گفت عباس
و بود عباس مردی صیت بفتح صاد وکسر تحتانیه مشدده مرد بلند آواز مبالغه صائت فقلت باعلی صوتی عباس می گوید پس
گفتم من باواز بلند خود این اصحاب السمرة کجا اند اصحاب سمره فقال پس گفت عباس والله لکان عطفتهم حین سمعوا صوتی
بر آینه گویا باز گشتن اصحاب سمره هنگامی که شنیدند آواز مرا عطفة البقر علی اولادها بود مانند بر گشتن گاوان بر بچه های
خود که چگونه تیز و بمحبت وشوق می آیند همچنین این جماعه آمدند فقالوا پس گفتند برای اظهار خدمت وطاعت و
امتثال امر یا لبیک یا لبیک قال گفت عباس فاقتتلوا والکفار پس کشش کردند با کافران والدعوة فی الانصار و دعوت
یعنی استعانت وندا کردن در انصار بود یقولون می گفتند غازیان یا معشر الانصار یا معشر الانصار مکرر می گفتند ای گروه انصار
مدد کنید ویاری دهید ثم قصرت الدعوة علی بنی الحارث بن الخزرج پس تر کوتاه کرده شد دعوت بر اولاد حارث بن الخزرج
انصار اولاد دو برادر اند یکی اوس دیگر خزرج وبنی حارث از اولاد خزرج اند فنظر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وهو علی
بغلته کالمتطاول علیها الی قتالهم پس نگاه کرد آنحضرت در حال آنکه وی بر استر خود بود مانند گردن دراز کننده و درنگریستن
بر بغله بسوی قتال ایشان یعنی صحابه که قتال می کردند و آنحضرت علیه السلام گردن دراز کرده بجانب ایشان می دید فقال هذا حین
حمی الوطیس پس گفت آنحضرت این هنگام گرم شدن جنگ است ووطیس بفتح واو وکسر طاء مهمله بمعنی تنور است ومراد اینجا حرب است
فی الصراح وطیس تنور آهنین وگفته اند که این عبارت از هیچ یکی پیش از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شنیده نشده است ثم اخذ
حصیات پس گرفت آنحضرت چند سنگریزه فرمی بهن وجوه الکفار پس انداخت آن سنگریزه ها را بر روی کافران ثم قال انهزموا ورب
محمد پس گفت آنحضرت شکست خوردند این کافران سوگند به پروردگار محمد فوالله ما هو الا ان رماهم بحصیاته پس بخدا سوگند نبود
آن انهزام مگر بسبب آنکه انداخت آنحضرت ایشان را سنگریزه های خود یا نبود واقع مگر انداختن سنگریزه ها فما زلت اری حدهم
کلیلا پس همیشه بودم من که می دیدم تیزی ایشان را کند وامرهم مدبرا ومی دیدم کار ایشان را پس رونده رواه مسلم +۲۱+ وعن ابی
اسحق نام او عمرو بن عبدالله سبیعی بفتح سین مهمله وکسر موحده وسکون تحتانیه نسبت بسبیع که نام مردی است بود ابو اسحق از
مشاهیر تابعین کثیر الروایة ثقه از سی و هشت صحابی سماع دارد قال قال رجل للبراء گفت ابو اسحاق گفت مردی مر براء بن
عازب را که از مشاهیر صحابه است یا ابا عمارة کنیت براء است فررتم یوم حنین آیا گریختید شما از پیش کافران روز حنین قال گفت
براء لا والله ما ولی رسول الله ... نه بخدا سوگند پشت نداد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ولکن خرج شبان اصحابه لیس علیهم کثیر سلاح ولیکن
این مقدار بود که بیرون آمدند جوانان از اصحاب آنحضرت که نبود بر ایشان بسیار سلاح فلقوا قوما رماة لا یکاد

يسقط لهم سهم پس پيش آمدند گروهى را از كافران كه نزديك نبود كه بيفتد مر ايشان را تيرى يعنى چنين تيراندازان بودند كه خطا نخورد
تير ايشان فرشقوهم رشقا ما يكادون يخطئون پس تير انداختند آن گروه اين جوانان را تير انداختنى كه نزديك نبود كه خطا كنند
ثم اقبلوا هناك الى رسول الله پس روى آوردند اين جوانان آنجا بسوى پيغمبر خدا صلى الله عليه وآله وسلم يعنى جاى برگذاشته
پناه با آنحضرت آوردند ورسول الله وپيغمبر خدا صلى الله عليه وآله وسلم على بغلة البيضاء بر استر سفيد خود بود كه آنرا دلدل نام است
وابو سفيان بن الحارث يقود به وابو سفيان كه ابن عم آنحضرت بود مى كشيد آنحضرت را يعنى بغله او را كه در ركاب آنحضرت بود
فنزل واستنصر پس فرود آمد آنحضرت از بغله وطلب نصرت كرد از خدا ودعا كرد وقال وگفت آنحضرت چنانكه عادت غازيان است
در مدح نفس خود براى اظهار جلادت وشجاعت وتمسك بعروة وثقى انا النبى لا كذب منم پيغمبر هيچ دروغ نيست درين انا
ابن عبد المطلب منم پسر عبد المطلب كه مشهور بود بشرف وعزت وكرم ثم صفهم پس صف بست آنحضرت صحابه را و ايستاده كرد بصف رواه
مسلم وللبخارى معناه روايت كرد اين حديث را مسلم ومر بخارى راست معنى آن ولفظش مر مسلم راست وفى رواية لهما ودر
روايتى مر بخارى ومسلم را هر دو آمده است كه قال البراء گفت براء بن عازب كنا والله اذا احمر البأس نتقى به بوديم ما وقتى كه سرخ
مى شد عذاب يعنى قتال وسرخ شدن قتال سختى وتندى اوست چنانكه كسى در وقت غضب سرخ مى شود وقايه مى كرديم
وپناه مى جستيم با آنحضرت وان الشجاع منا الذى يحاذى به وبدرستى دلير ومردانه از ما كسى مى بود كه مقابل مى ايستاد وبرابرى ودر جانبى
كه وى مى بود در جاى مى بود يعنى النبى يعنى با پيغمبر صلى الله عليه وآله وسلم ومعجزه اينجا نزول واستنصار بود وگرفتن سنگريزها وانداختن
آن بجانب كفار وهزيمت خوردن ايشان بدان كه در حديث اول مذكور است وذكر حديث ثانى براى تتميم قصه حنين است وبعضى گفته اند
كه لقاء شجعان با آنحضرت وپناه جستن ايشان بوى در امثال اين موطن معجزه است لاجرم بيرون از جريان عادت +۲۲+
وعن سلمة بن الاكوع قال غزونا مع رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم حنينا فولى صحابة رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم گفت سلمة
بن الاكوع غزا كرديم ما همراه آنحضرت غزوه حنين را پس گشتند وپشت دادند بعضى از اصحاب آنحضرت فلما غشوا بفتح غين معجمه وضم شين
معجمه مشدده رسول الله پس هنگامى كه نزديك آمدند وقصد خيانت كردند كافران با آنحضرت نزل عن البغلة فرود آمد آنحضرت از استر
ثم قبض قبضة من تراب من الارض پس گرفت آنحضرت مشتى از خاك زمين كه سنگريزها هم در وى بود ثم استقبل به
وجوههم پس مقابل كرد آنحضرت آن خاك روهاى كافران را يعنى مقابل روهاى ايشان خاك انداخت فقال
پس گفت آنحضرت اين كلمه شاهت الوجوه زشت شد يا زشت باد روهاى ايشان يا ذاتهاى ايشان فما خلق الله
منهم انسانا الا ملأ عينيه ترابا بتلك القبضة پس هيچ نگردانيد خداى تعالى از ايشان هيچ آدمى را يعنى هيچ آدمى نبود مگر آنكه پر كرد هر دو
چشم او را از خاك بآن قبضه خاك كه انداخت بجانب روهاى ايشان فولوا مدبرين پس برگشتند كافران در حالى كه
پشت دهنده اند فهزمهم الله پس شكست داد ايشان را خداى تعالى ونصرت داد ما را وقسم رسول الله صلى الله عليه و
آله وسلم غنائمهم بين المسلمين وقسمت كرد آنحضرت غنيمتهاى ايشان را ميان مسلمانان غنيمت مالى كه از جنگ كافران بدست آيد

رواه مسلم + ۲۳ + وعن ابی ہریرة قال شهدنا مع رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حنینا گفت ابو ہریرة حاضر شدیم با آنحضرت
غزوهٔ حنین را و در مواهب لدنیه این قصه را در غزوهٔ خیبر ذکر کرده و در صحیح البخاری نیز چنین است فقال رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم لرجل ممن معه یدعی الاسلام پس گفت آنحضرت مر مردی را از جمله کسانیکه همراه او بودند دعوی می کرد آن مرد
اسلام را و هیچ نشان کفر و نفاق ظاهر نبود بروی هذا من اهل النار فرمود این مرد دوزخی است فلما حضر القتال قاتل الرجل
من اشد القتال پس هنگامی که حاضر شد جنگ مقاتلت کرد این مرد با کافران قتالی که از سخت ترین قتالها بود و کثرت به
الجراح و بسیار شد با آن مرد جراحتها جراحت بکسر خستگی جراح بکسر جماعت فجاء رجل فقال پس آمد مردی از صحابه پس گفت یا
رسول الله ارأیت الذی تحدثت انه من اهل النار قد قاتل فی سبیل الله من اشد القتال خبر ده مرا از حقیقت حال آن مرد که
که خبر می دهی تو که وی از اهل آتش است بتحقیق قتال کرد در راه خدا سخت ترین قتال فکثرت به الجراح پس بسیار شد بوی
جراحتها فقال اما انه من اهل النار پس گفت آنحضرت دانا و آگاه باش که وی از اهل نار است فکاد بعض الناس یرتاب
پس نزدیک بودند بعضی مردم که شک کنند در صدق خبر آنحضرت که با وجود این جد و جهد وی در قتال چون می فرماید که وی
از اهل نار است فبینما هو علی ذلک اذ وجد الرجل الم الجراح پس اثنای آنکه وی بران حال بود ناگاه یافت آن مرد درد
جراحتها را فاهوی بیده الی کنانته پس مائل گردانید دست خود را بسوی تیردان خود فانتزع سهما پس کشید تیری را
و در اکثر روایات بخاری سهما بلفظ جمع یعنی برکشید تیرها را فانتحر بها پس برید بدان سینه خود را یعنی تیر و در حدیث دیگر صحیح البخاری
آمده که آن مرد نهاد شمشیر خود را بر زمین و نهاد سینه خود را بر تیزی شمشیر و زور کرد بران تا کشته شد و این منافات ندارد تحریر به تیر
شاید که هر دو کرده باشد اول تیر کرد چون تمام نشد قتل بشمشیر کرد والله اعلم فاشتد رجال من المسلمین الی رسول الله پس شتاب
رفتند و دویدند مردان از مسلمانان بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فقالوا پس گفتند یا رسول الله صدق الله
حدیثک راست گردانید خدای تعالی سخن ترا که گفته بودی آن مرد از اهل نار است قد انتحر فلان وقتل نفسه بتحقیق برید گلوی خود را
فلان یعنی آن مرد و کشت خود را فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم الله اکبر اشهد انی عبد الله ورسوله
گواهی می دهم که من بندهٔ خدا ام و فرستادهٔ وی گاهی که معجزهٔ ظاهر می شد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گواهی میداد
برسالت خود از جهت تازگی یقینی که پیدا می شد در آن وقت عیانا برای تنبیه و تلقین مردم بدان و فرمود آنحضرت یا بلال
قم فاذن لا یدخل الجنة الا مومن ای بلال برخیز پس اعلام کن مردم را بآنکه در نمی آید بهشت مگر مسلمان و ان الله لیؤید
هذا الدین بالرجل الفاجر و بدرستی خدای تعالی قوت می گرداند این دین را بمرد فاجر و بها و قتال وی و بزور بازوی
و شتابی کردن رواه البخاری این حدیث دلالت دارد بر آنکه قاتل نفس ورد دوزخ است و مذهب اهل سنت آنست که
اگر مومن است و تصدیق ایمانی دارد مخلد در نار نخواهد بود و [illegible] قاتل [illegible]
قاتل مومن است و در قرآن مجید حکم بخلود وی در نار کرده و علما در ان تاویلات [illegible]

گفته اند که اگرچه مومن ست اما این قسم مومن مخلد ست در نار پس ایشان خلود نار مخصوص بکافرنمی دارند اما این قول شاذ ست
مخالف اجماع اهل مذهب سنت وجماعت و در خصوص این مرد که قصه او در حدیث گذشت می گویند که وی منافق بود چنانکه
خطیب بغدادی گفته است یعنی در واقع منافق بود اگرچه ظاهر نبود نفاق وی والله اعلم + وعن عائشة رضی الله
عنها قالت سحر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حتی انه لیخیل الیه انه فعل الشیٔ وما فعله روایت کرده شده است از عائشه که گفت
سحر کرده شد آنحضرت تا آنکه هر آئینه در خیال انداخته می شد او را که وی کرده است چیزی را وحال آنکه نکرده است آنرا و در حدیث
دیگر آمده است که در خیال انداخته می شد که بیاید اهل خود را و جماع کند و نمی آمد ایشانرا یعنی ظاهر می شد او را از نشاط و فرح
که وی قادر ست بر آمدن زنان را و چون نزدیک می شد بایشان قدرت نمی یافت بر آن بدانکه قومی از ملاحده استبعاد نموده اند
عروض سحر و امثال آن از عوارض و امراض بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم و راه سخن و انکار و طعن در ان یافته و توهم کرده اند
که برین تقدیر اعتماد بر شریعت و اقوال و افعال وی نماند و شک والتباس راه یافته که شاید ازین قبیل باشد و این توهم زائل و
باطل ست بعد از وجود دلائل قطعیه یقینیه بر صدق وی و ثبوت نبوت وی صلی الله علیه وآله وسلم و سحر مرضی ست از امراض و عارضی
ست از علل که جائز ست طریان آن بر انبیا صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین چنانکه سائر انواع مرض واگر فرض کرده شود چیزی
از اختلال در افعال بعلت مرض موجب نمی گردد آن کمال اختلال را در سائر افعالی که تعلق بنبوت دارد و در ان مرض را العیاذ خصوصاً با
صحت و زوال مرض چنانکه در سائر ناس و انبیا علیهم الصلوة والسلام جائز ست بر ایشان طریان عوارض بشری از آفات و تغیرات
و آلام و اسقام آنچه جائز ست بر سائر بشر و گذشته شده است بر حد اجسام و ظواهر ایشان بر حد بشریت و جبلت واما ارواح
و بواطن ایشان معصوم ست از ان و تعلق بملأ اعلی و گیرنده است علم و وحی را از ایشان اجساد هم ارضیه و ارواح هم سماویه که گویند
این معنی دارد و گاهی نگاه میدارد ایشانرا از آفات بشریت و احکام جبلت بطریق اعجاز و خرق عادت از برای اظهار شرف و
کمال و امتیاز ایشان از سائر بشر وقتی که تقاضا کند آنرا حکمت چنانکه از تاثیر زهر یهودیه و امثال آن نگاهداشت و نیز در آنحضرت
که آنچه او را بقا از سم یهودیه کمتر از سحر ابن اعصم نیست و حکمت در تاثیر سحر در جسم شریف وی صلی الله علیه وآله وسلم اظهار حقانیت
تاثیر سحر و جریان سنت الهی بر ثبوت آن که السحر حق و اظهار نبوت و اثبات آن بود چه سحر در ساحر تاثیر نمی کند و کافران آنحضرت را
ساحر می گفتند پس حق تعالی بتاثیر سحر در وی ظاهر گردانید که وی ساحر نیست و اما تخییل فعل و عدم قدرت بر جماع که در حدیث
مذکور شد و طریان ضعف بصر که در بعضی روایات آمده مخل در تبلیغ شریعت و قادح در صدق وی نیست از جهت قیام
دلیل بر عصمت و نزاهت وی در ابلاغ شریعت و آن در بعضی امور دنیاوی ست که آنحضرت برای آن مبعوث نشده
و فضیلت داده نشده و در هیچ حدیثی و خبری نیامده که صادر شده از وی صلی الله علیه وآله وسلم قولی یا فعلی بر خلاف
آنچه اخبار کرده و ابلاغ نموده و مخالف آنچه نفس الامر ست گفته و کرده و آنچه مذکور ست خواطر و تخییلات ست و این
تخییلات را صادق اعتقاد نمی کرد و اثبات نمی نمود و اعتقادات وی بر نهج صدق و سداد و اقوال وی بر طریق صحت

وعدم فساد بود و اگر ضعف بصری هم ظاهر می شد مخل عقل و تمیز نبود فافهم وبالله التوفیق و قضیه سحر بعد از رجوع از حدیبیه بود در
ذی الحجه از سنه سادسه و مدت بقای او گفته اند که چهل روز بود و در روایتی شش ماه و بقولی تمام سال غالبا قوت و غلبه وی چهل روز بود
و وجود بعضی آثار تا شش ماه و بقاء بعضی و بقایای او تا سال والله اعلم وطریق علم بدان که حاصل شد اینست که گفت عائشه حتی
اذا کان ذات یوم عندی تا وقتیکه بود آنحضرت روزی نزد من دعا الله ودعاه دعا کرد آنحضرت خدا را و دعا کرد او را یعنی
دعائی کرد و بعد دعای تکرار کرد و بران مستمر بود و درینجا دلیل ست بر استحباب و سنیت دعا نزد حصول مکروه و نزول بلا و گفته اند
که از خواص همان وقت دعا می کنانند که وقت اجابت رسد و دیگران را می گذارند که دعا می کرده باشند تا در وقت خود
مستجاب می گردد ثم قال پس گفت آنحضرت اشعرت یا عائشه ای میدانی و خبر داری اے عائشه ان الله قد افتانی
فیما استفتیته که خدای تعالی جواب داد مرا در چیزی که درخواسته بودم از وی جواب آن جاءنی رجلان جلس احدهما
عند راسی والآخر عند رجلی آمدند مرا دو مرد نشست یکی از ان دو مرد نزد سر من و نشست دیگری نزد پایهای من ثم قال احدهما
لصاحبه پس گفت یکی از ان دو مرد مر یار و مصاحب خود را ما وجع الرجل چیست سبب دردمندی و رنجوری این مرد قال
مطبوب گفت صاحب وی این مرد سحر کرده شده است طب بمعنی سحر می آید و یکی از معانی طب سحر ست قال گفت آن یکی
ومن طبه و که سحر کرده است او را قال لبید بن الاعصم الیهودی گفت آن دیگر سحر کرده است او را لبید بن اعصم یهودے
و گفته اند که دختران وی کرده بودند بامر وی و شرکت وی قال فیماذا گفت در چه چیز سحر کرده است قال فی مشط و مشاطة
گفت سحر کرده است در مشط بضم میم و سکون شین و بضم آن و لغات دیگر نیز دارد و شانه و مشاطه بضم موها که از شانه افتد
وجف طلعة ذکر و در غلاف شگوفه نر جف بضم جیم و تشدید فا غلاف شگوفه و طلعه بفتح طا و سکون لام شگوفه و آن برای نر و
ماده هر دو می باشد و اینجا شگوفه نر بود و ظاهر آن خاصیتے دیگر دارد و جب بموحده نیز روایت ست و معنی جب و جف هر دو
یکی ست قال فاین هو گفت پس کجا نهاده اند آنرا قال فی بیر ذروان گفت در چاه ذروان بفتح ذال معجمه و سکون را نام
چاهی ست و در بعضی روایات اروان بفتح همزه و هر دو صحیح و مشهور ست و اول اصح و اشهر ست فذهب النبی صلی الله علیه
وآله وسلم فی اناس من اصحابه الی البیر پس رفت آنحضرت در میان چند مردم از اصحاب خود بسوی این چاه فقال هذه
البیر التی اریتها پس گفت آنحضرت این چاهی ست که نموده شد مرا وکان ماؤها نقاعة الحناء و گویا که آب آن چاه آبی
ست که تر کرده شده است در وی حنا بکسر حا و تشدید نون گیاهی خوشبوی مشهور ست وکان نخلها رؤس الشیاطین و گویا
سرهای خرماهای او سرهای دیوان ست فاستخرجه پس بیرون آورد آنحضرت آن سحر را که در ان چاه نهاده بود و توربشتی گفته که گاهی
فهم بآن می رود که مراد بقول وی و نخلها کانها رؤس الشیاطین درختانند که گرد آن چاه بودند که اشجار آن تشبیه برؤس شیاطین داده
باشند در قبح منظر ولیکن مراد شگوفه های نخل ست که در چاه دفن کرده بودند و عرب رؤس شیاطین را در قبح منظر مثل زنند و بعضی
گفته اند که مراد بشیاطین مارهای خبیث اند که اشجار را تسمیه بشیاطین کرده اند متفق علیه و در روایتی از ابن عباس آمده است

که آنحضرت علی و عمار را رضی الله عنهما فرستاد از برای استخراج سحر از بیر ذروان پس یافتند ایشان در وی غلاف شکوفه نخل را که
در وی تمثال آنحضرت از موم ساخته اند و سوزنها در وی خلانیده و رشته زده یازده گره بسته اند پس آورد جبرئیل معوذتین را
هر آیتی که از آن میخواندند گرهی گشاده می شد و هر سوزنی که از ان بیرون می آوردند آنحضرت را تسکینی و آرامی می شد و شاید که
آنحضرت بر سر آن چاه رفته و علی و عمار را بدر آمدن درون چاه و بیرون آوردن امر کرده باشند و نیز در روایات آمده است که آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم آن یهودی را هیچ نگفت و در مقام انتقام از وی نایستاد و فرمود [illegible] دوست نمی دارم [illegible] وعن
ابی سعید الخدری قال بینما نحن عند رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وهو یقسم قسما گفت ابو سعید در اثنای آنکه ما نزد آنحضرت بودیم و
حال آنکه آنحضرت بخش میکرد مالی را و قسم بفتح قاف مصدر است بمعنی قسمت و قسم بکسر قاف بمعنی نصیب و بخش و این مال از
غنائم حنین بود که قسمت کرد در جعرانه اتاه آمد آنحضرت را ذو الخویصرة بضم خاء معجمه و فتح واو و سکون تحتانیه و کسر صاد مهمله وهو
رجل من بنی تمیم و ذو الخویصره مردی بود از بنی تمیم فقال پس گفت آن مرد یا رسول الله اعدل عدل کن در قسمت و همه را برابر ده
فقال ویلک فمن یعدل اذا لم اعدل پس گفت آنحضرت وای تو پس که عدل می کند وقتی که من عدل نکنم قد خبت وخسرت ان
لم اکن اعدل تحقیق نومید شدی و زیان کار شدی تو اگر نیستم من که عدل نکنم زیرا که امید داری و سودمندی شما در عدالت
من است و مرا رحمت عالمیان ساخته و برای اقامت عدل فرستاده و اگر من عدالت نورزم شما را جز نا امیدی و زیان
کاری چیزی نیست فقال عمر ائذن لی ان اضرب عنقه پس گفت عمر رضی الله عنه اذن ده مرا که بزنم گردن او را فقال دعه فان
له اصحابا پس گفت آنحضرت بگذار او را و تعرض مکن بوی زیرا که مر او را یاران اند یحقر احدکم صلوته مع صلوتهم حقیر و خورد می پندارد یکی از شما نماز خود را در مقابله
نماز ایشان وصیامه مع صیامهم و روزه خود را با روزه ایشان یعنی در غایت نماز و روزه ایشان بیشتر و قوی تر از نماز و روزه شماست و از کثرت [illegible] مصلیان [illegible] شده
است اگرچه نماز و روزه ایشان مقبول نیست بسبب آنکه ایشان واجب القتل شوند و خروج ایشان بر امام چنانکه میفرماید یقرؤن القرآن لا یجاوز تراقیهم میخوانند
قرآن را و نمی گذرد قرآن حنجرهای ایشان را کنایت است از عدم صعود و عدم وصول بمحل ثابت و قبول یمرقون من الدین کما یمرق
السهم من الرمیة بیرون میروند از دین چنانچه بیرون می آید و میگذرد تیر از شکار که انداخته میشود تیر بسوی وی ینظر الی نصله نگاه کرده
میشود بسوی پیکان تیر الی رصافه نگاه کرده میشود بسوی رصاف تیر بضم را و کسر آن پی که پیچیده می شود بر مدخل نصل و بالای
وی الی نضیه نگاه کرده میشود بسوی نضی بفتح نون و کسر ضاد معجمه و تشدید تحتانیه وهو قدحه و نضی قدح تیر است بکسر قاف
و سکون دال یعنی چوب تیر و این تفسیر از راوی است در میان قول آنحضرت الی قذذه نگاه کرده میشود بسوی
قذذه بضم قاف و فتح ذال معجمه اولی پرهای تیر یعنی میگذرد تیر از شکار از پیکان تا پر فلا یوجد فیه شیء پس یافته
نمی شود در تیر چیزی از اثر شکار قد سبق الفرث والدم حالی که گذشته است تیر سرگین را و خون را یعنی این فرقه
همچنان از دین می گذرند که تیر باین سرعت از شکار می گذرد که هیچ اثر آن از خون و غیره در هیچ جزوی از اجزای آن تا بالا پیدا
نمی گردد و باین حدیث استدلال کرده است کسی که تکفیر کرده است خوارج را و خطابی گفته است که مراد بدین اینجا

اطاعت امام است و در بخاری و مسلم و ابن ماجه آمده است که بیرون می آیند از دین چنانچه بیرون می آید تیر از شکار نگاه
می کند تیر انداز در پیکان پس نمی بیند چیزی و نظر می کند در چوب تیر پس نمی بیند چیزی و نظر می کند در پر پس نمی بیند چیزے
و شک می کند در فوق بضم فا و قاف سوفار آیا چسپیده است بوی چیزی از خون بعضے از علما گفته اند که این اشارت
است از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بتوقف در تکفیر خوارج بشبهه ایمان و از امام مالک از تکفیر اهل اهوا پرسیده شد
که آیا کافر اند ایشان گفت از کفر گریخته اند ایشان و مثل این از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه در شان خوارج
نیز نقل کرده اند والله اعلم آیتهم رجل اسود و علامت اصحاب این مرد که ذو الخویصره است مردے
است که بیرون خواهد آمد از ایشان سیاه رنگ که احدی عضدیه مثل ثدی المرأة یکی از دو بازوی وی مانند پستان
زن است او مثل البضعة یا مانند پاره گوشت تدردر بفتح تا و دال مهمله و سکون را اصل تتدردر بر وزن تتدحرج یعنی حرکت
می کند و می آید و می رود آن تا روی او و او را ازین جهت ذو الثدیه گویند بضم مثلثه و فتح دال و تشدید تحتانیه و وی رئیس
خوارج خواهد بود و یخرجون علی خیر فرقة من الناس و بیرون می آیند این مرد و هر که با اوست به بغی بر بهترین گروهے
از مردم و اطاعت نمی کنند ایشان را و مراد بخیر فرقه اینجا علی و اصحاب اوست رضی الله عنه قال ابو سعید اشهد انی
سمعت هذا الحدیث من رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم گفت ابو سعید خدری گواهی مے دهم که من شنیده ام این حدیث را
از آنحضرت و اشهد ان علی بن ابی طالب رضی الله عنه قاتلهم و انا معه و گواهی می دهم که امیر المؤمنین علی قتال کرد این
طائفه خوارج را که آنحضرت وصف کرد ایشان را و من با علی بوده ام فامر بذلک الرجل فالتمس و چون فتح کرد و کشت
ایشان را علی مرتضی امر کرد بطلب کردن و جستن این مرد میان کشتگان پس طلب کرده شد فاتی به پس آورده شد
او را نزد علی رضی الله عنه حتی نظرت الیه تا آنکه نظر کردم من بسوی او و یافتم او را علی نعت النبی بر وصف پیغمبر خدا صلی الله
علیه و آله وسلم الذی نعته و صفتی که وصف کرده بود آنحضرت او را و فی روایة و در روایتی بجای اتاه ذو الخویصره که در اول
حدیث واقع شده است این چنین واقع شده که اقبل رجل آمد مردی غائر العینین فرو رفته چشمان در سر اصل غور فرو
رفتن آب است در زمین ناتی الجبهة بلند و بالا بر آمده پیشانی و ناتی بالف و نتو عضو بمعنی ورم اوست کث اللحیة [illegible]
و کثیف ریش مشرف الوجنتین بلند رخسارها اشراف بلندی و وجنه بهر سه حرکت واو رخسار محلوق الرأس تراشیده
موی سر پس این صفات ذو الخویصره است که در زمان آنحضرت بود و ذو الثدیه که بر امیر المؤمنین علی خروج کرد از قوم اوست
و توهم اتحاد هر دو خطا است فقال پس گفت این مرد بزبان بد شکل یا محمد اتق الله ای محمد بپرهیز کن و اطاعت کن خدا را و عدل کن فقال
پس گفت آنحضرت فمن یطع الله اذا عصیته پس کیست که فرمان برداری خواهد کرد خدا را وقتی که من بی فرمانی کنم یعنی من از همه مطیع تر و فرمانبردار
ترم خدا را هیچ امر با طاعت چه میکنی فیامننی الله علی اهل الارض پس امین میگرداند مرا خدا تعالی بر تمامه زمینیان و میفرستد مرا بر خلق تا عدل
کنم میان ایشان ولا تامنونی و امین نمیگردانید شما مرا و اعتماد نمی کنید بر من فسأل رجل قتله پس درخواست از آنحضرت مردے

از صحابه کشتن وی را که این حرف گفت چنانکه در روایت سابق گذشت که گفت عمر که اذن ده مرا که بزنم گردن او را فمنعه پس
باز داشت آنحضرت آن صحابی را از کشتن وی فلما ولی پس چون پشت داد آنمرد قال ان من ضئضئی هذا قوما گفت آنحضرت
از اصل این مرد گروهی پیدا خواهد شد یقرؤن القرآن لا یجاوز حناجرهم یمرقون من الاسلام مروق السهم من الرمیة ضئضئی بکسر
دو ضاد معجمه و بدو همزه بمعنی اصل مراد از اصل این در نسب و مذاهب است نه که متولد از وی زیرا که خوارج از نسل و اولاد
ذو الخویصره نبودند یقتلون اهل الاسلام ویدعون اهل الاوثان پس می کشند این قوم خوارج مسلمانان را و می گذارند و
ترک می دهند بت پرستان را و جنگ آنها نمی کنند که ایشان مستاصلین اند لئن ادرکتهم لاقتلنهم قتل عاد فرمود آنحضرت والله اگر
دریابم من ایشان را و در زمان من باشند هر آینه می کشم ایشان را همچو کشتن عاد مراد بکشتن عاد اهلاک و استیصال ایشانست
بالکلیه و تعبیر بقتل برای مشاکله است و الا عاد کشته نشده اند بلکه بصرصر قهر هلاک شده متفق علیه ۲۶ + وعن ابی هریرة
قال کنت ادعو امی الی الاسلام وهی مشرکة گفت ابوهریره رضی الله عنه بودم من می خواندم من مادر خود را باسلام و وی
بر دین مشرکان بود فدعوتها یوما پس دعوت کردم من مادر خود را روزی فاسمعتنی فی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ما
اکره پس شنوانید مادر من مرا یعنی گفت و من شنیدم از وی در شان و امر آنحضرت چیزی که ناخوش دارم گفتن وی
آنرا یا ذکر کردن من اکنون آنرا از وصف بر آنست که مراو کراهت است در دل با قطع نظر از ذکر فاتیت رسول الله پس آمدم
نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم و انا ابکی و حال آنکه من گریه می کنم بر حال مادر فقلت پس گفتم یا رسول الله ادع الله ان
یهدی ام ابی هریرة دعا کن خدا را و درخواه از وی که راه راست نماید مادر ابی هریره را فقال اللهم اهد ام ابی هریرة
پس گفت آنحضرت خداوندا هدایت کن مادر ابی هریره را فخرجت مستبشرا بدعوة النبی صلی الله علیه وآله وسلم پس بیرون
آمدم من از پیش آنحضرت خوشحال بدعای آنحضرت که مژده هدایت مادر من فلما صرت الی الباب پس هنگامی که گشتم و آمدم
بدر خانه فاذا هو مجاف پس ناگاه دیدم که در بسته و بر هم زده است فسمعت امی خشف قدمی پس شنید مادر من آواز پایهای
مرا خشف بخا و شین معجمتین فقالت مکانک پس گفت مادر بجای خود باش و ندا یا اباهریرة و از تصریح باسم ابی هریره و ندای
وی اعتنا بحال وی و رضا بقبول قول وی مفهوم می گردد و می گوید ابوهریره که سمعت خضخضة الماء و شنیدم جنبانیدن آب را
که مادر من غسل می کرد خضخضه بدو خا و بدو ضاد همه معجمه جنبانیدن آب و سویق فاغتسلت فلبست درعها پس غسل کرد مادر من و
پوشید پیراهن خود را و عجلت عن خمارها و شتابی کرد از سرپوش خود یعنی از بس شتابی خمار را نتوانست پوشید و خمار بکسر
خا معجمه معجر زنان ففتحت الباب پس کشاد در را مادر ثم قالت یا اباهریرة اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله
فرجعت الی رسول الله ابوهریره می گوید پس برگشتم و آمدم من بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم و انا ابکی من الفرح و حال آنکه
من گریه می کنم از شادی گریه را اقسام است گاهی از غم می آید و گاهی از شادی یعنی از خوشی طبعان گفته اند گریه شادی از انست
که غم بصورت گریه شده از درون بدر میرود فحمد الله پس ثنا گفت آنحضرت خدا را و شکر کرد بر اسلام مادر من و

قال خیرا وگفت آنحضرت نیک یعنی کلامی گفت متضمن نیکی از دعا وبشارت معجزه اینجا ظهور اثر دعای آنحضرت در شان
مادر ابی هریرة فی الحال باوجود آن ابا و امتناع و شدت که وی داشت پس این از تصرف آنحضرت بود در روے
وگردانیدن روی دل او را از کفر باسلام باذن الله رواه مسلم ۰ ۲ ۷ ۰ وعنه قال انکم تقولون اکثر ابو هریرة
عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم گفت ابو هریره بدرستی شمامی گوئید که بسیار کرد ابو هریره روایات احادیث
از آنحضرت والله الموعد ولقائی خدا محل وعده است مرا روز قیامت یعنی اگر من ظلم وبیش کرده باشم و
خیانتی ورزیده خدای تعالی روز قیامت جزای من خواهد داد و آنحضرت فرموده است من کذب علی متعمدا
الحدیث بعد ازان سبب اکثار خود را بیان می کند ومی گوید وان اخوتی من المهاجرین کان یشغلهم الصفق
بالاسواق وبدرستی برادران من که مهاجران بودند باز می داشت ایشان را از ملازمت شریف آنحضرت دست بر دست
زدن بیازارها کنایت ست از بیع وشرا که دران بایع ومشتری دست بر دست دیگر میزنند از جهت بودن ایشان اصحاب
تجارت وان اخوتی من الانصار کان یشغلهم عمل اموالهم وبدرستی برادران من که انصار اند باز می داشت ایشانرا کار
مالهای ایشان مراد باموال نزد اهل مدینه باغها وزراعت هامی باشد چنانکه نزد اهل بکه شتران وگوسفندان و انصار ارباب
بساتین وزراعت بودند وکنت امرأ مسکینا الزم رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بودم من مردی مسکین که پیوسته میبودم
وملازمت می کردم آنحضرت را علی ملاء بطنی بر پر کردن شکم خود یعنی فقیری بودم هرچه میرسید همان قدر که شکم پر گردد وسد جوع
کند قناعت می نمودم تجارتی وزراعتی نداشتم تا بآن مشغول شوم واز دربار شریف دور افتم و در ملازمت شریف میبودم
و احوال و اقوال آنحضرت را می دیدم ومی شنیدم وقال النبی صلی الله علیه وآله وسلم یوما وگفت آنحضرت روزی لن یبسط
احد منکم ثوبه حتی اقضی مقالتی هذه هرگز فراخ نکند ونگشاید یکی از شما جامه خود را تا آنکه تمام کنم سخن خود را که این هست اشارت
است بدعائی که کرد آنحضرت برای همت خود بحفظ ونگاهداشتن وآنچه شنیدند از آنحضرت از احادیث ثم یجمعه الی صدره
بستر گرد آرد جامه خود را بسوی سینه خود فینسی من مقالتی شیئا ابدا پس فراموش کند هیچ چیزی را از احادیث من که یاد گرفته
است همیشه یعنی دعای می کنم هرکه جامه خود را فرا کند وبرکت آن دعا را دران جامه بسینه خود ضم کند هرچه از احادیث من
یاد گرفته است هرگز از یاد وی نرود فبسطت نمرة لیس علی ثوب غیرها پس بسط کردم گلیمی را که نبود در بدن من جز آن گلیم ونمره
بفتح نون وکسر میم گلیم پشمین که در وی سیاهی وسپیدی می باشد حتی قضی النبی صلی الله علیه وآله وسلم مقالته تا آنکه تمام کرد آنحضرت
مقاله خود را یعنی دعائی را که خواند ثم جمعتها الی صدری پس جمع کردم آن را بسوی سینه خود فو الذی بعثه بالحق مانسیت
من مقالته تلک الی یومی هذا پس سوگند بخدای که فرستاده است او را براستی فراموش نکردم از سخنان آنحضرت
که شنیده بودم تا امروز متفق علیه ۰ ۲ ۸ ۰ وعن جریر بن عبد الله قال قال لی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الا
تریحنی من ذی الخلصة گفت جریر بن عبد الله بجلی که در عزت وشرف وحسن صورت وسیرت ونصیحت بخلق یگانه بود

گفت مرا آنحضرت آیا آسایش نمی دہی و خلاص نمی گردانی تو مرا از ذی الخلصه و نمی شکنی او را ذوا الخلصه بفتح خاء معجمه و لام
و بضم ہر دو نیز آمده و صاد مهمله نام بتخانه بود که او را کعبة الیمامه می گفتند از قبیله خثعم در روی بتی بود نام او خلصه یا خلصه نام درختی
است که بدرخت می پیچد خوشبو و در آنجا می روید قلت بلی گفتم بلی راحت می دہم و خلاص می گردانم ترا از آن و می شکنم آنرا
وکنت لا اثبت علی الخیل و بودم من که ثابت و برجای خود نمی ماندم بر اسپ در سواری و می افتادم از وی فذکرت ذلک للنبی پس
ذکر کردم آنرا که من ثابت نمی توانم بود بر اسپ پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم فضرب بیده علی صدری پس زد آنحضرت دست
مبارک خود در اسینه من برای تقویت و تثبیت فوجدت اثر یده علی صدری پس یافتم نشان دست شریف آنحضرت را در سینه خود
وقال اللهم ثبته و گفت آنحضرت و دعا کرد مرا خداوند آثابت دار او را و محکم و برجا دار بر اسپ بلکه در ہمه کارہا و حالها و اجعله هادیا مهدیا
و بگردان او را راه راست نماینده و راه راست یافته شده قال فما وقعت عن فرسی بعد گفت جریر پس نیفتادم من از اسپ خود
بعد از آن ازینجا معلوم می شود که ہر کرا آنجناب قوت و دلیری بخشید ہر گز سست و ناتوان نشدی اللهم ارزقنا تو مرا دل دہ
و دلیری ہیچ روبه خویش خوان و شیری ہیچ و من یکن برسول الله نصرته ان تلقه الاسد فی آجامها تجم • و این ضعیف در وقتی که
باقامت مکه معظمه مشرف بودم چون در خدمت حاجی نظر بخشی که از مردان راه و پہلوانان طریقت بوده می رسیدم دستی بر
پشت این فقیر می زدند و می فرمودند اللهم ثبته اللهم ثبته امیدواری تمام است که بر طریقه حق و دین ثابت و راسخ باشد انشاء الله
تعالی فانطلق فی مائة وخمسین فارسا من احمس پس روان شد جریر بجانب ذی الخلصه بشکستن آن در صد و پنجاه سوار از
احمس بحاء و سین مهملتین بر وزن احمر نام قبائل است از قریش نام کرده شدند بدان از جهت شدت و صلابت در شجاعت
و حماسه بمعنی شجاعت است فحرقها بالنار و کسرها پس سوخت جریر ذی الخلصه را بآتش و شکست آنرا متفق علیه • ۲۹ • وعن
انس قال ان رجلا کان یکتب للنبی صلی الله علیه وآله وسلم روایت است از انس که مردی بود می نوشت برای آنحضرت وحی
را خبر آن فارتد عن الاسلام ولحق بالمشرکین پس مرتد شد و بازگشت از مسلمانی و باز پیوست بمشرکان و این مرد نصرانی
بود که مسلمان شده و باز مرتد گشته بنصرانیت باز رفت فقال النبی صلی الله علیه وآله وسلم ان الارض لا تقبله بدرستی زمین
نمی پذیرد او را و درون خود نمی گذارد فاخبرنی ابو طلحة انه اتی الارض التی مات فیها انس می گوید پس خبر داد مرا
ابو طلحه انصاری که از مشاہیر صحابه و زوج ام انس است که وی آمد زمینی را که مرد آن مرد و دفن کرده شده بود در وی
فوجده منبوذا پس یافت ابو طلحه او را بیرون انداخته شده و از قبر بدر افتاده فقال ما شأن هذا پس گفت و پرسید ابو طلحه
چیست حال این مرده که بیرون افتاده است فقالوا دفناه مرارا فلم تقبله الارض پس گفتند گور کردیم او را چند بار پس
قبول نکرد او را زمین و ہر بار که دفن می کنیم بیرون می افتد متفق علیه • ۳۰ • وعن ابی ایوب قال خرج النبی صلی الله
علیه وآله وسلم وقد وجبت الشمس روایت است از ابی ایوب انصاری که از کبار اصحاب است و آنحضرت در ابتدا
ہجرت بمنزل وی نزول کرده بود گفت بیرون آمد آنحضرت و حال آنکه فرو افتاده بود آفتاب یعنی غروب کرده فسمع صوتا

پس شنید آنحضرت آوازی را فقال یهود تعذب فی قبورها پس گفت آنحضرت این آواز بسبب آنست که یهود عذاب کرده
می شوند در قبرهای ایشان و این آواز یا عذاب یهود ست که از عذاب فریاد می کردند یا آواز وقع شدن عذاب یا آواز
فرشتگان که عذاب می کنند و اول ظاهر تر ست و نزد طبرانی چیزی ست که دلالت دارد بر آن متفق علیه + ۳۱ + وعن جابر
قال قدم النبی صلی الله علیه وآله وسلم من سفر روایت ست از جابر رضی الله عنه گفت باز آمد آنحضرت از سفری فلما کان
قرب المدینة پس هنگامی که بود آنحضرت در نزدیکی مدینه هاجت ریح برانگیخت و برخاست بادی سخت فکادت ان تدفن الراکب
پس نزدیک بود که در گور کند سوار را یعنی مستور و پوشیده گرداند از نظر و هلاک کند فقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم پس
گفت پیغمبر خدا بعثت هذه الریح لموت منافق برانگیخته شده است این باد از جهت مردن منافقی فقدم المدینة فاذا عظیم
من المنافقین قد مات پس رسید آنحضرت بمدینه پس ناگاه کلانتری از منافقان مرده است و سبب هیجان ریح بموت منافق
وجود وحشت و کدورت و پریشانی مردمان است که درحال مردن و زندگانی اهل کلفت و محنت اند رواه مسلم + ۳۲ + وعن
ابی سعید الخدری قال خرجنا مع النبی صلی الله علیه وآله وسلم بیرون آمدیم ما با آنحضرت از مکه بسوی مدینه حتی قدمنا عسفان تا آنکه
رسیدیم به عسفان بضم عین و سکون سین مهملتین و بفا موضعی ست بر دو مرحله از مکه معظمه فاقام بها لیالی پس اقامت کرد
آنحضرت بعسفان چند شب فقال الناس ما نحن ههنا فی شیء پس گفتند مردم نیستیم ما اینجا در هیچ کاری و جنگی و ان عیالنا
لخلوف و بدرستی اهل و عیال ما غائب و واپس ماندگانند و خلوف بضم خا جمع خلف یا خالف و اطلاق کرده می شود
بر مقیم و غائب و در نهایه گفته خالف می گویند وقتی که بمسافرت غائب شوند مردان و اقامت کنند زنان و ما نامن علیهم
ایمن نیستیم بر عیال که دشمن بر ایشان بتازد و غارت کند فبلغ ذلک النبی پس رسید این سخن پیغمبر را صلی الله علیه وآله و
وسلم فقال والذی نفسی بیده ما فی المدینة شعب ولا نقب الا علیه ملکان یحرسانها پس گفت آنحضرت و سوگند خورد
که نیست در مدینه راهی و نه سوراخی مگر گماشته و گذاشته شده اند بر هر یک دو فرشته که پاسبانی و نگاهبانی می کنند
مدینه را شعب بکسر شین راه میان کوه و نقب بفتح نون و سکون قاف نیز بمعنی راه در کوه است و لیکن اینجا مراد راه
میان دو سرای ست که کوچهای شهر ست چنانکه در حدیث آمده که بر انقاب مدینه ملائکه اند که در نمی آید از اطاعون و دجال ثم
تقدموا الیها تا آنکه قدوم آرید شما بسوی مدینه و برسید آنجا ثم قال ارتحلوا پس گفت آنحضرت کوچ کنید فارتحلنا پس کوچ
کردیم ما و اقبلنا الی المدینة و روی آوردیم بسوی مدینه فالذی یحلف به پس سوگند بآن کسی که سوگند خورده می شود بوی
و سزاوار است بآنکه سوگند بوی خورند نه بغیر وی و آن حق جل و علاست ما وضعنا رحالنا حین دخلنا المدینة ننهادیم
بارهای خود را هنگامی که در آمدیم مدینه را حتی اغار علینا تا آنکه غارت زدند بر ما بنو عبد الله بن غطفان بغین معجمه و طا مهمله
مفتوحتین نام قبیله ایست و ما یهیجهم قبل ذلک شیء و برنمی انگیخت ایشان را پیش از آن هیچ چیزی پس صادق آمد
خبر آنحضرت که خبر داده بود که نگاه می دارند مدینه را پاسبانی فرشتگان تا وقتیکه قدوم آرید آنجا رواه مسلم + ۳۳ + وعن انس قال

اصابت الناس سنة علی عهد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم گفت انس رسید مردم را قحطی در زمان آنحضرت سنة به معنی
سال است غالب آمده بر سال قحط فبینا النبی پس در اثنای آنکه پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم یخطب فی یوم الجمعة خطبه
می خواند در روز جمعه قام اعرابی ایستاد بادیه نشینی فقال پس گفت یا رسول الله هلک المال وجاع العیال هلاک شد مال
از باغ و بوستان و زراعت و دواب از نایافت آب و گرسنه شد عیال از تنگی معاش فادع الله لنا پس دعا کن خدا را
برای ما فرفع یدیه پس برداشت آنحضرت هر دو دست مبارک خود را وما نری فی السماء قزعة وحال آنکه نمی بینیم ما در آسمان
پاره ابر قزع بفتح قاف و زای پاره های ابر تنک قزعه یکی فو الذی نفسی بیده ما وضعهما حتی ثار السحاب امثال الجبال
پس سوگند نهاد آنحضرت دست را تا آنکه برخاست ابرها مانند کوهها در جامع الاصول ما وضعهما نهاد هر دو دست را و این ظاهر
تر است ثم لم ینزل عن منبره حتی رأیت المطر یتحادر عن لحیته پس فرود نیامد از منبر خود که بروی ایستاده بود تا دیدیم باران را که از
فرود می آمد از لحیه شریف وی یعنی متصل فرود آمدن از منبر و بیرون آمدن از مسجد باران شروع شد و اصل تحدر از
بالا بپایان فرود آمدن است ضد صعود فمطرنا یومنا ذلک پس باران داده شدیم ما آن روز که دعا کرد آنحضرت ومن الغد و فردای
آن روز ومن بعد الغد پس فردا حتی الجمعة الاخری تا جمعه دیگر وقام ذلک الاعرابی او غیره فقال و در ایستاد در جمعه دیگر
آن اعرابی یا مردی دیگر جز وی پس گفت یا رسول الله تهدم البناء وغرق المال ویران شد خانها و آب از سر گذشت
مالها را فادع الله لنا پس دعا کن خدا را برای ما یعنی که باز ایستد باران فرفع یدیه پس برداشت آنحضرت هر دو دست خود را
فقال پس گفت آنحضرت اللهم حوالینا ولا علینا خداوندا بباران گرداگرد ما در مزارع و منابت و مباران بر ما و حوالینا بفتح
لام است نه بکسر آن وحول وحوال بیک معنی است و تثنیه بقصد معنی تعدد و تکرار است فما یشیر الی ناحیة من السحاب الا انفرجت
پس اشارت نمی کرد آنحضرت بهیچ سوی از ابر مگر آنکه گشاده می گشت و در روایتی من السماء بجای من السحاب وصارت المدینة
مثل الجوبة و گشت بالای مدینه مانند گوی یعنی در همه اطراف و آفاق مدینه ابر بود و باران می بارید الا بر مدینه که ابر نبود و جوبه
بفتح جیم و سکون واو و موحده گوی کرد فراخ و در قاموس گفته که جوب سپر، جوبه حفره و در روایتی بجای مثل الجوبة کالاکلیل
آمده و گشت مدینه یعنی فوق مدینه مانند تاج تشبیه کرد فرجه سحاب را بدان وسال الوادی قناة شهرا و سیلان
کرد و روان رفت رود مانند کاریز تا یکماه و قناة باین وجه منصوب است و برفع نیز روایت کرده اند سیلان وادی
وقناة نام وادی است در جانب جبل یعنی روان شد آن وادی که نام آن قناة است تا یک ماه و این موافق است
بانچه در روایت بخاری آمده وسال الوادی وادی قناة وقناة برین روایت مفتوح است بغیر تنوین ولم یجئ احد من ناحیة الا حدث
بالجود و نیامد هیچ یکی از هیچ سوی مگر آنکه خبر داد بباران بسیار جود بفتح جیم و سکون واو باران کثیر یا بارانی که فوق آن
بارانی نیست و فی روایة قال گفت آنحضرت اللهم حوالینا ولا علینا اللهم علی الآکام خداوندا بباران بر پشتها و آکام بمد همزه جمع
اکمه بفتحتین است جای بلند سخت که منور سنگ نشده است و الظراب وبباران بر کوهها ظراب بکسر ظای معجمه جمع ظرب بروزن کتف کوه

کوه فراخ یا کوه خرد وبطون الاودیة وبیاران در درونهای وادیها ومنابت الشجر ودر جای رستن درختان قال گفت
راوی حدیث که انس ست فاقلعت پس قطع کرده شد وکشاده شد ابرها وخرجنا نمشی فی الشمس وبیرون آمدیم ما در حالیکه
راه میرویم در آفتاب متفق علیه ۳۴۴ وعن جابر قال کان النبی صلی الله علیه وآله وسلم اذا خطب استند الی جذع
نخلة گفت جابر وقتی که خطبه میخواند آنحضرت تکیه میکرد به تنه درخت خرما جذع بکسر جیم وسکون ذال معجمه من سواری المسجد
از ستونهای مسجد که در زمان آن حضرت ستونهای مسجد از چوب خرما بود واین تکیه کردن بآن چوب پیش از ساختن منبر بود
فلما صنع له المنبر پس چون هنگامیکه ساخته شد منبر فاستوی علیه پس بالا برامد آنحضرت بر منبر وخطبه بر منبر خواند صاحت النخلة
التی کان یخطب عندها فریاد کرد آن جذع نخله که خطبه میخواند آنحضرت نزد وی پیش از نهادن منبر حتی کادت ان تنشق تا
آنکه قریب شد که دو پاره شود آن نخله از فراق آنحضرت فنزل النبی صلی الله علیه وآله وسلم پس فرود آمد آنحضرت از منبر حتی
اخذها تا آنکه گرفت آن نخله را فضمها الیه پس فراهم آورد آنحضرت اورا بسوی خود ودر کنار گرفت فجعلت تان انین الصبی
الذی یسکت پس شد که گشت آن نخله که ناله می کند همچو ناله کردن کودکی که خاموش کرده میشود از گریه وزاری
وخاموش نمیگردد ودر بعضی روایات حن حنین الناقة وحنین بمعنی شوق ومیل ومراد اینجا آوازیست دلالت کننده بر شوق
بسوی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم حتی استقرت تا آنکه قرار یافت وآرام گرفت آن نخله قال گفت آنحضرت بکت علی
ما کانت تسمع من الذکر گریه کرد آن نخله بر فقدان چیزی که می شنید از ذکر رواه البخاری بدانکه حدیث جذع از جماعه از صحابه
از طرق کثیره روایت کرده اند که شک وشبهه را در اینجا مجال تنگ ست ودر مواهب لدنیه از شیخ علامه تاج الدین سبکی
که از اکابر مشاهیر علماء شافعیه است نقل کرده که گفته است صحیح نزد من آنست که حدیث حنین جذع متواتر ست وحافظ ابن حجر
در فتح الباری گفته که حدیث حنین جذع وانشقاق قمر هر دو منقول است بنقل مستفیض که مفید یقین است نزد کسیکه مطلع
است بر طرق حدیث وقاضی عیاض در شفا گفته حدیث حنین جذع مشهور ومنتشر ست وخبر آن متواتر ست تمامه
اهل صحیح آنرا اخراج کرده اند وحسن بصری چون حدیث میکرد بآن میگریست ومیگفت ای بندگان خدا چوب خشک میگرید
وناله میکند از شوق پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم پس شما سزاوار ترید که مشتاق باشید بلقای وی وکم از چوب نباشید
بیت سنگی وگیاهی که دران خاصیتی هست * به ز آدمی دان که درو معرفتی نیست * ۳۴۵ وعن سلمة بن الاکوع
ان رجلا اکل عند رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بشماله روایت ست از سلمه بن الاکوع که مردی خورد نزد آنحضرت بدست
چپ فقال کل بیمینک پس گفت آنحضرت بخور بدست راست خود قال لا استطیع گفت نمیتوانم بدست راست خورد
قال لا استطعت گفت آنحضرت بطریق دعا هرگز نتوانی خورد مامنعه الا الکبر باز نداشت اورا از خوردن بدست راست مگر
کبر وبی قیدی نه عجز وناتوانی این قول راوی ست که گفته بجهت دفع وهم کسیکه توهم کند که آنحضرت صلی الله علیه وآله
وسلم چون دعا کرد بر وی بعدم استطاعت با وجود بودن وی صلی الله علیه وآله وسلم رحمة للعالمین قال گفت راوی

ثم رفعها الی فیه پس نتوانست برداشت آن مرد دست را بسوی دهن خود بعد ازان رواه مسلم ۳۶ وعن انس ان
اهل المدینة فزعوا مرة روایتست از انس که ساکنان مدینه ترسیدند و فریاد کردند یکبارگی از دزدان و یا دشمنان فرکب النبی
صلی الله علیه وآله وسلم فرسا لابی طلحة بطیئا پس چون شنید آنحضرت آواز ترس ایشان سوار شد اسپی را که مر ابو طلحه انصاری
را بود وسست رو بود وکان یقطف وبود آن اسپ که تنک و نزدیک می نهاد گام را فلما رجع قال وجدنا فرسکم هذا بحرا پس
هنگامی که بازگشت آنحضرت گفت یافتیم ما این اسپ را دریا و میگویند وقتی که فراخ گام میباشد و سیری نمیگردد در روانی
وی چنانکه سیری نمیگردد دریا وکان بعد ذلک لا یجاری وگشت آن اسپ بعد از سواری آنحضرت بحیثیتی که هیچ اسپی
نمیتوانست کرد معارضه نمود با وی هیچ اسپی و یجاری بجیم و را بلفظ مجهول از مجارات بمعنی معارضه و مباهات و در اصل بمعنی
باهم رفتن ست و در روایتی لا یحاذی بحاء مهمله و ذال معجمه یعنی مقابله کرده نشد از محاذات بمعنی مقابلت وفی روایة و در روایة
این چنین آمده که فما سبق بعد ذلک الیوم پس مسبوق گردانیده نشد آن اسپ بعد ازان روز و هیچ اسپی سبقت نتوانست کرد
بروی رواه البخاری ۳۷ وعن جابر قال توفی ابی وعلیه دین گفت جابر بن عبد الله وفات یافت پدر من وحال آنکه
بروی وام بود فعرضت علی غرمائه ان یاخذوا التمر بما علیه پس عرض کردم بر وام خواهان وی که بگیرند خرما را که از نخل ما حاصل
شده بود بما علیه در بدل چیزی که بر پدر من بود از وام فابوا پس ابا آوردند و قبول نکردند ایشان تمر را از جهت قلت آن و
عدم وفا بدین فاتیت النبی پس آمدم پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم فقلت قد علمت ان والدی استشهد یوم احد پس گفتم
بتحقیق دانسته تو که پدر من شهید کرده شده است روز احد وترک دینا کثیرا وگذاشته است وام بسیار وانی احب ان یراک
الغرماء و من دوست میدارم که ببینند ترا وام خواهان تا بملاحظه آن مسامحت کنند یا ببینند معجزه و وفا کند تمر بدین فقال لی اذهب
پس گفت آنحضرت مرا برو فبیدر کل تمر علی ناحیة پس خرمن ساز هر قسمی از تمر را بر جانبی ففعلت ثم دعوته پس کردم و خرمنها
ساختم پس خواندم آنحضرت را فلما نظروا الیه کانهم اغروا بی تلک الساعة پس هنگامی که نگاه کردند غرما بسوی آنحضرت گویا که
ایشان چسپیده شدند بمن بسبب تشبث بمطالبه من اغروا بضم همزه وسکون معجمه وبضم را فی الصراح غرا بالغین معجمه سریشم ما
بفتح مقصور و بکسر آن ممدود فلما رأی ما یصنعون طاف حول اعظمها بیدرا ثلث مرات پس هنگامی که دید آنحضرت آنچه می کنند
غرما از چسپیدن و تشبث گشت آنحضرت گرد بزرگترین آن خرمنها سه بار ثم جلس علیه پس نشست آنحضرت بران خرمن ثم قال
ادع لی اصحابک پس گفت آنحضرت بخوان برای من یعنی نزد من یاران خود را یعنی وام خواهان را فما زال یکیل لهم حتی ادی الله عن
والدی امانته پس همیشه بود که می پیمود برای ایشان تمر را آنحضرت یعنی امر میکرد به پیمودن تا آنکه گذارد خدای تعالی از پدر من دین
وی را وانا راضی ان یؤدی الله امانة والدی ولا ارجع الی اخواتی بتمرة و من خوشنود و خرسند شدم که ادا کند خدای تعالی وام پدر
مرا ازین خرمن ها و باز نگردانم بسوی خواهران خود یک خرما والد جابر رضی الله عنه دختران بسیار گذاشته بود و خواهران که میگوید
آنها را اراده میکند یعنی راضیم که دین پدر ادا شود و چیزی برای ما باقی نماند فسلم الله البیادر کلها پس سلامت گذاشت خدای تعالی

خرمنها را همه به معجزۂ آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم وحتی انی انظر الی البیدر الذی کان علیه النبی و تا آنکه بدرستی من می بینم
بسوی خرمنی که نشسته بود بروی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم کانها لم تنقص تمرة واحدة گویا که نقصان نشد یک تمره یا نقصان
نکرد بیادر یک خرما و تمرة برفع و نصب هر دو وجه ست و چون از ان بیدر که حضرت بروی نشسته بود از ان کیل کرده داد
و از ان ادای دین کرد چیزی نقصان نشد از ان بیادر دیگر بطریق اولی سلامت ماند رواه البخاری ۵۸۰۳ و عنه
قال ان ام مالک کانت تهدی للنبی صلی الله علیه وآله وسلم فی عکة لها سمنا و هم از جابر روایتست که ام مالک انصاریه
که از صحابیاتست بود که می فرستاد برای آنحضرت در آوندی که مراد از او بود روغن و عکة بضم عین و تشدید کاف ظرفیکه
در وی روغن و شهد بنهند از ندو بروغن مخصوص تر است فیأتیها بنوها پس می آمدند ام مالک را پسران وی فیسألون
الادم پس می طلبیدند نان خورش را ولیس عندهم شیء و حال آنکه نیست نزد ایشان چیزی از نان خورش زیرا که آنچه
بود از روغن بحضرت فرستاده بود و ادم بضم همزه و سکون دال و ادام بکسر نان خورش فتعمد الی الذی کانت تهدی فیه
للنبی صلی الله علیه وآله وسلم پس قصد میکرد ام مالک بسوی ظرفی که می فرستاد در وی روغن برای آنحضرت و می دید و می جست
در وی فتجد فیه سمنا پس می یافت در وی روغن فما زال یقیم لها ادم بیتها پس همیشه بود که بر پا میداشت آن ظرف
یا آن سمن برای ام مالک نان خورش خانه او را یعنی همیشه از ان روغن در خانۂ ایشان نان خورش می بود حتی عصرته تا آنکه
بیفشرد ام مالک آن ظرف را و چون بیفشرد دیگر روغن پیدا نشد فاتت النبی صلی الله علیه وآله وسلم پس آمد ام مالک
نزد آنحضرت یعنی قصه را عرض کرد فقال عصرتیها پس گفت آنحضرت شاید که بیفشردی تو آن را قالت نعم گفت
آری بیفشردم قال لو ترکتیها مازال قائما گفت آنحضرت اگر می گذاشتی تو آن را بحال خود و نمی افشردی عکه را همیشه می بود روغن
بر پا و بحال خود رواه مسلم ۵۹۰۴ و عن انس قال قال ابو طلحة لام سلیم روایتست از انس گفت گفت ابو طلحه انصاری
که شوهر مادر انس ست مر ام سلیم را که مادر انس ست لقد سمعت صوت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ضعیفا بتحقیق شنیدم
من آواز آنحضرت را سست اعرف فیه الجوع می شناسم در ان حضرت گرسنگی را و این ضعف اثر آنست فهل عندک من شیء
پس آیا هست نزد تو چیزی یعنی از طعام فقالت نعم پس گفت ام سلیم آری هست چیزی فاخرجت اقراصا من شعیر پس بر آورد
ام سلیم نانی چند از جو ثم اخرجت خمارا لها پس بیرون آورد ام سلیم سر انگندنی که مراد از او بود فلفت الخبز ببعضه پس پیچید نانها
را ببعضی از خمار و گوشۂ از وی ثم دسته تحت یدی پس ترپوشید خمار را که در وی نان بود زیر دست من ولاثتنی ببعضه و دستار
ساخت مرا ببعض خمار یعنی سر مرا بپوشید و چند بند نیز مانند دستار ببست و لاثت فعل از لوث بمثلثه یعنی دستار پیچیدن و انس
رضی الله عنه در ان زمان کودکی هشت نه ساله بود که در خدمت آن حضرت در آمده بود ثم ارسلتنی الی رسول الله پس فرستاد مرا
بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فذهبت به پس بردم من آن نان را فوجدت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فی المسجد
و معه الناس پس یافتم آن حضرت را در مسجد و حال آنکه با وی مردم اند و گفته اند که مراد مسجد جائیست که ساخته شده بود برای نماز

و وقوع این در غزوۂ خندق بود چنانکه در قصۂ جابر ست واللہ اعلم فسلمت علیهم پس سلام گفتم بر مردم فقال لی رسول اللہ پس
گفت مرا پیغمبر خدا صلی اللہ علیه وآله وسلم ارسلک ابوطلحة فرستاده است ترا ابوطلحه قلت نعم گفتم آری قال بطعام گفت بطعامی
فرستاده است قلت نعم گفتم آری فقال رسول اللہ صلی اللہ علیه وآله وسلم لمن معه قوموا پس گفت آنحضرت مردم را که بودند
با او برخیزید تا بخانۂ ابوطلحه رویم چون آنحضرت مطلع شد که با انس چند نان ست و نخواست که تنها یا با دو سه کس مخصوص بخورد
و باعث معجزه نیز در خاطر شریف وی انداختند برخاست و نیز صحابه را فرمود که برخیزید فانطلق پس روان شد آنحضرت
با صحابه بسوی خانۂ ابوطلحه وانطلقت بین ایدیهم و انس میگوید و روان شدم من نیز در پیش ایشان حتی جئت اباطلحة فاخبرته
تا آنکه آمدم اباطلحه را پس خبر کردم او را که آنحضرت صلی اللہ علیه وآله وسلم با صحابه می آید فقال ابوطلحة پس گفت ابوطلحه یا ام سلیم
قد جاء رسول اللہ بتحقیق آمد پیغمبر خدا صلی اللہ علیه وآله وسلم بالناس با مردم بسیار ولیس عندنا ما نطعمهم و نیست نزد ما چیزی
که بخورانیم ایشان را فقالت اللہ ورسوله اعلم پس گفت ام سلیم خدا و رسول خدا دانا ترست که برای چه آمده است وچه حکمت
حکمت در آمدن او گو یا فهمید ام سلیم که آنحضرت برای اظهار معجزه آمده است و بود وی رضی اللہ عنها از عاقلات نساء و بر خصائص
احوال شریف مطلع واگر قصۂ جابر رضی اللہ عنه پیش ازین وقوع یافته باشد بتفرس و قیاس بران نیز دانسته باشد
واللہ اعلم فانطلق ابوطلحة حتی لقی رسول اللہ پس روان شد ابوطلحه تا آنکه پیش آمد پیغمبر خدا را صلی اللہ علیه وآله وسلم فاقبل
رسول اللہ پس پیش آمد پیغمبر خدا صلی اللہ علیه وآله وسلم وابوطلحة معه و حال آنکه ابوطلحه با آنحضرت ست فقال رسول اللہ
صلی اللہ علیه وآله وسلم هلمی یا ام سلیم ما عندک بیا و شتابی کن و حاضر آر ای ام سلیم چیزی که پیش تست فاتت بذلک الخبز
پس آورد ام سلیم آن نان ها را که داشت فامر به رسول اللہ پس امر کرد بآن خبز پیغمبر خدا صلی اللہ علیه وآله وسلم که شکسته شوند
وریزه کرده شوند آن خبز ففت پس ریزه کرده شد نان فت بفتح فا و تشدید تا ریزه ریزه کردن نان و جز آن وعصرت
ام سلیم عکة فادمته و فشرد ام سلیم ظرف روغن را پس نان خورش گردانید آن را که بیرون آمد از عکه ثم قال رسول اللہ صلی اللہ
علیه وآله وسلم فیه ما شاء اللہ ان یقول پس گفت آنحضرت و دعا کرد دران چیزی که خواسته بود خدا که بگوید یعنی از دعای
خیر و برکت در وی بدمید ثم قال ائذن لعشرة پس گفت آنحضرت با ابوطلحه یا بکسی دیگر که حاضر بود دستوری ده مرده کس را
وبطلب فاذن لهم پس طلبید مرده کس را فاکلوا حتی شبعوا پس خوردند آن ده کس تا آنکه سیر شدند ثم خرجوا پس بیرون رفتند
ثم قال ائذن لعشرة ثم لعشرة پس گفت اذن ده مرده کس را پس ده کس را همین دستور و ده کس را طلبیدند فاکل القوم
کلهم وشبعوا پس خوردند قوم همه و سیر شدند والقوم سبعون او ثمانون رجلا و قوم اتفاقا هفتاد کس بودند یا هشتاد کس میگویند که
شاید که سبب در ده ده کس طلبیدن نه یکبارگی آن بود که جا تنگ بود و کاسه که دران طعام بود زیاده بر ده کس بر دور
حلقه نتوانستند نشست و بعضی گفته اند که حکمت آن بود که جمع کثیر چون نظر بر طعام قلیل افگنند حرص ایشان بر اکل زیاده گردد
و گمان برند که این طعام سیری نخواهد بخشید و حرص و توهم عدم کفایت سبب زوال برکت ست واللہ اعلم متفق علیه وفی روایة

لمسلم انه قال وددر روایتی مرمسلم را آمده است که آنحضرت گفت ائذن لعشرة فاذن کن مر ده کس را فدخلوا پس در آمدند
ده کس فقال کلوا وسموا الله پس گفت آنحضرت بخورید ونام برید خدا را فاکلوا پس خوردند حتی فعل ذلک بثمانین رجلا
تا آنکه کرد آنرا بهشتاد مردم ثم اکل النبی صلی الله علیه وآله وسلم واهل البیت پستر خورد آنحضرت واهل خانهٔ ابوطلحه وترک
سورا وگذاشت باقی از طعام پس خورده وفی روایة للبخاری قال ادخل علی عشرة گفت درآر بر من ده کس را حتی عد
اربعین تا آنکه شمرده چهل کس را ثم اکل النبی پستر خورد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فجعلت انظر هل نقص منها شیء
پس گشتم من که نظر میکنم آیا کم شد از وی چیزی یعنی دیدم که کم نشد از وی چیزی واین روایت منافات ندارد بروایت
خوردن هشتاد مرد از جهت احتمال آنکه بعد از چهل کس آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم خورده بعد از آن چهل دیگر چنانکه می گوید
وفی روایة لمسلم ثم اخذ ما بقی فجمعه ثم دعا فیه بالبرکة فعاد کما کان پستر گرفت آنحضرت چیزی را که باقی ماند پس جمع کرد آنرا پستر
دعا کرد در وی ببرکت پس بازگشت چنانکه بود فقال دونکم هذا پس گفت بگیرید وبخورید این را ۱۲ • وعنه قال اتی
النبی صلی الله علیه وآله وسلم باناء وهو بالزوراء وهم از انس ست که گفت آورده شد نزد آنحضرت آوندی وحال آنکه آنحضرت
در زورا بود بفتح رای وسکون واو وراء ممدود ونام جائی معروف ست بمدینه نزد بازار فوضع یده فی الاناء پس نهاد آنحضرت
دست مبارک خود را دران آوند فجعل الماء ینبع من بین اصابعه پس گشت آب که بیرون می آید از میان انگشتان آنحضرت
نبع مثلثة الباء الموحدة فتوضأ القوم پس وضو کردند قوم قال قتادة قلت لانس کم کنتم قال ثلثمائة گفت قتاده گفتم مر انس
را چند کس بودید شما گفت سی صد کس او زها ثلث مائة یا گفت مقدار سی صد کس شک راوی ست متفق علیه ۱۲ • و
عن عبد الله بن مسعود قال کنا نعد الایات برکة گفت ابن مسعود بودیم ما اصحاب رسول الله که می شمردیم آیات را سبب برکت
ونور که حاصل میشد از ان در دلهای ما وانتم تعدونها تخویفا وشما ای مردم می شمارید آنرا سبب ترسانیدن مر کافران که منکرند
آنرا ومراد بآیات یا آیات قرآنی ست که فرود می آید از آسمان یا معجزات که صادر میشد از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
وارادهٔ معجزات ظاهرتر وموافق تر ست بسیاق حدیث یعنی اگرچه آیات برای تخویف وانذار برای کافران ومنکران ست
ولیکن موجب بشارت وبرکت ست در دلهای مومنان که محب ومعتقد اند آنرا وممکن ست که مراد آن باشد که غرض از نقل
معجزات در زمان صحابه نبود مگر تبرک وتیمن بذکر پیغمبر خدا ومعجزات وی صلی الله علیه وآله وسلم از جهت عدم وجود مخالفان و
منکران که شأن ایشان انذار وتخویف ست بخلاف این زمانه که چیزی از شک وانکار راه یافته گاهی مقصود از نقل آن
تخویف وانذار ورد وانکار نیز واقع میشود فافهم بعد از ان نقل کرد ابن مسعود رضی الله عنه معجزه از معجزات آنحضرت را صلی الله
علیه وآله وسلم وگفت کنا مع رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فی سفر فقل الماء بودیم ما همراه آنحضرت در سفری پس کم شد آب
فقال اطلبوا فضلة من ماء پس گفت آنحضرت بجوئید زیاده مانده از آب را یعنی ظرفی که در وی اندکی از آب باقی مانده باشد
فجاؤا باناء فیه ماء قلیل پس در آوردند ظرفی را که در وی اندک آبی بود فادخل یده فی الاناء پس درآورد آنحضرت دست مبارک

خود را در ظرف ثم قال حي على الطهور المبارك پس گفت آنحضرت بیائید و اقبال کنید و استعجال نمائید بر آب پاک کننده برکت کرده شده در وی والبرکة من الله و برکت و زیادت از خداست ولقد رأیت الماء ینبع من بین اصابع رسول الله و هر آئینه بتحقیق دیدم آب را که بیرون می آید از میان انگشتان پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم لفظ حدیث صریح ست در برآمدن آب از میان انگشتان مبارک و بر همین اند جمهور علما و لهذا ترجیح کرده شده است آنرا بر آمدن آب از حجر چنانکه برای موسی علیه السلام بود و پس التفات کرده نشود بقول کسی که میگوید مراد آنست که آب در حد ذات خود بسیار شد پس جوش زد و از میان انگشتان و نمیدانیم چه باعث ست این قائل را برین تاویل مانند آنکه میگویند چه سر است در طلب فضله از آب و معجزه شامل ست مر وجود آب را بی فضله نیز جواب میگویند که آن از برای این بود که تا گمان برده نشود که آنحضرت موجد آب ست از اصل و ایجاد از خدا نیست عز و جل و این سخن خالی از چیزی نیست زیرا که زیادت آب نیز از وی تعالی ست و لهذا فرموده والبرکة من الله گفت بنده مسکین عبد الحق بن سیف الدین رزقه البرکة والیقین که همچنین ست ظهور این قسم معجزه در تکثیر طعام و شراب و جز آن که بقیه از ان که حکم ماده و اصل داشت موجود بود و باعجاز برکت و زیاده در ان پیدا شد و تحقیقت در نمیتوان یافت که سبب آن چیست و همچنین امر کردن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بتغطیه اوانی و نظر نکردن در وی و تفحص نه نمودن آن را حتی که اگر کشف کرده میشد و نظر کرده میشد برطرف میشد اثر ظهور معجزه و علما از برای آن وجوه پیدا کنند والله اعلم بحقیقة الامر و معجزه دیگر ذکر میکند ابن مسعود و میگوید ولقد کنا نسمع تسبیح الطعام و هو یؤکل و هر آئینه بتحقیق بودیم ما که می شنیدیم تسبیح گفتن طعام را در حال آنکه آن طعام خورده میشد رواه البخاری ٣٣٢ ٠ وعن ابی قتادة قال خطبنا رسول الله گفت ابو قتاده که از مشاهیر صحابه است خطبه خواند برای ما پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فقال انکم تسیرون عشیتکم ولیلتکم پس گفت آنحضرت و خبر داد که بدرستی شما سیر میکنید این شبانگاه خود را و این شب خود را عشیه وقت بعد از زوال و تاتون الماء ان شاء الله غدا و می آئید آب را اگر خواسته است وی تعالی فردا اشارت ست بانکه بطریق معجزه پیدا خواهد شد چنانکه در آخر حدیث بیاید فانطلق الناس لا یلوی احد علی احد پس روان شدند مردم در حالیکه میل نمیکند و التفات نمی نماید هیچ یکی بر هیچ یکی بلکه میرود هر یک و مقید نمیشود بصحبت از جهت غایت اهتمام بطلب آب و نهایت حرص بر ان قال ابو قتادة فبینما رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یسیر گفت ابو قتاده در اثنا آنکه آنحضرت سیر میکند و میرود حتی ابهار اللیل تا آنکه نصف شد شب و بهره هر چیز بضم یا وسط آنرا گویند و ابهار بکسر همزه و تشدید را بر وزن احمار فمال عن الطریق پس میل کرد و یکسو شد آنحضرت از راه فوضع راسه پس نهاد سر مبارک خود را یعنی برای خواب ثم قال پس فرمود احفظوا علینا صلوتنا نگاه دارید بر ما نماز ما را یعنی بیدار باشید تا نماز صبح از دست نرود و پس همه در خواب شدند و هیچ یکی برای نماز بیدار نشد فکان اول من استیقظ رسول الله پس بود نخست کسیکه بیدار شد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم والشمس فی ظهره و حال آنکه آفتاب رسیده بود در پشت آنحضرت ثم قال ارکبوا پس گفت آنحضرت سوار شوید فرکبنا پس سوار شدیم فسرنا پس سیر کردیم حتی اذا ارتفعت الشمس نزل تا وقتیکه بلند شد آفتاب فرود آمد آنحضرت

ثم دعا بمیضاة کانت معی پس طلبید آنحضرت مطهره را که بود همراه من و میضاة بکسر میم و سکون یا و همزه بعد از ضاد معجمه مطهره
کبیره فیها شیء من ماء که بود در آن میضاة چیزی از آب فتوضأ منها وضوءً دون وضوء پس وضو کرد از آن میضاة وضوئی
فرود وضوئی که در سائر اوقات میکرد یعنی وضوئی میانه کرد از جهت قلت آب قال گفت ابو قتاده و بقی فیها شیء من
ماء و باقی ماند در مطهره چیزی از آب ثم قال احفظ علینا میضاتک پس گفت آنحضرت نگاه دار بر ما مطهره خود را فسیکون لها
نبأ پس نزدیک ست که باشد مر او را خبری و شانی عظیم بظهور معجزه ثم اذن بلال بالصلوٰة پس اذان گفت بلال یا اعلام کرد
بنماز فصلی رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم رکعتین پس گذارد آنحضرت دو رکعت نماز سنت بامداد ثم صلی الغداة پس گذارد
نماز فرض بامداد را یعنی با صحابه که همراه او بودند ظاهر آنست که این قوم که با آن حضرت نماز گذاردند نیز آبی داشتند که بدان
وضو کرده بودند یا تیمم کرده باشند در حدیث ذکر آن صریح نیست والله اعلم و رکب و سوار شد آنحضرت و رکبنا معه و سوار شدیم ما نیز
با آنحضرت فانتهینا الی الناس پس رسیدیم ما بسوی مردم که پیشتر رفته بودند و گذاردن نماز همراه آنحضرت مقید نشده حین امتد النهار
در هنگامی که دراز شد روز و بلند شد آفتاب وحمی کل شیء و گرم شد همه چیز و سخت شد گرمی وهم یقولون و حال آنکه مردم میگویند
یا رسول الله هلکنا و عطشنا هلاک شدیم ما و تشنه شدیم فقال لا هلک علیکم بضم ها پس گفت آنحضرت نیست هلاک بر شما و این بشارت
است به پیدا شدن آب و دعا بالمیضاة و طلبید آنحضرت مطهره ابی قتاده را فجعل یصب پس گشت آنحضرت که میریزد آب
را از میضاة و ابو قتاده یسقیهم و حال آنکه ابی قتاده آب مینوشاند مردم را فلم یعد ان رای الناس ماء فی المیضاة تکابوا علیها
پس تجاوز نکرد و نگذشت دیدن مردم آب را در میضاة تا ازدحام نمودند ایشان بر میضاة یعنی چون دیدند که آب از میضاة
می افتد و مردم از آن آب میخورند ازدحام نمودند بر میضاة و تکابوا بفتح کاف و ضم با آمده و تشدید موحده ازدحام نمودن و مجتمع
جماعت از مردم و غیر هم نیز آمده و در صراح گفته که کبه جماعة سواران چنانکه کبکبه فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه
و آله وسلم احسنوا الملاء نیکو کنید خلق را و با آهستگی و نرمی کنید و ملاء بفتح میم و لام و همزه خلق و اشراف و کرام قوم را نیز میگویند
و خلق نیز اکرم و اشرف چیزی ست در آدمی کلکم سیروی همه شما زود باشد که سیراب شوید یروی بفتح واو مضارع روی
بکسر واو از ری یعنی سیرابی بر عکس روی یروی از روایت قال ففعلوا گفت ابو قتاده پس کردند مردم آنچه فرمود آنحضرت
از احسان خلق و نرمی و آهستگی فجعل رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم یصب و اسقیهم پس گشت آنحضرت که میریزد آب را
از میضاة و من مینوشانم حتی ما بقی غیری و غیر رسول الله تا آنکه باقی نماند جز من جز پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم ثم صب
فقال لی اشرب پس ریخت پس گفت مرا بنوش فقلت لا اشرب حتی تشرب پس گفتم من نمی نوشم تا آنکه نمی نوشی تو
یا رسول الله فقال ان ساقی القوم آخرهم پس گفت آنحضرت بدرستی ساقی قوم یعنی آنکه آب میدهد مردم را آخرترین مردم ست
در آب خوردن یعنی ادب آنست که نخست همه را سیراب کند بعد از آن خود بخورد و این باعتبار حقیقت حال ساقی در حقیقت
آنحضرت بود اگرچه ابو قتاده متوسط شده بود چنانکه گفت یصب و اسقیهم قال فشربت پس نوشیدم من و شرب و نوشید آنحضرت

قال تاتی الناس الماء جامین رواء گفت ابوقتاده پس آمدند مردم آب را و خوردند درحالیکه راحت یابندگانند و سیراب شوندگانند
وجام بکسر جیم و راحت و رواء بکسر جمع راوی بمعنی ریان یعنی سیراب شونده رواه مسلم هکذا فی صحیحه همچنین ست در متن صحیح مسلم
وکذا فی کتاب الحمیدی وجامع الاصول و همچنین ست در کتاب حمیدی که جامع صحیحین ست و در جامع الاصول که جامع صحاح
ست وزاد فی المصابیح بعد قوله آخرهم و زیاده کرده است در مصابیح بعد از لفظ آخرهم لفظه شربا یعنی گفته ان ساقی القوم آخرهم
شربا ۴۳ - وعن ابی هریرة قال لما کان یوم غزوة تبوک گفت آنحضرت ابوهریره هنگامیکه بود روز غزوه تبوک که در سال
نهم بود در رجب و آخر غزواة آنحضرت بود صلی الله علیه وآله وسلم و تبوک نام زمینی ست میان شام و مدینه اصاب الناس مجاعة
بفتح میم رسید مردم را گرسنگی فقال پس گفت عمر یا رسول الله ادعهم بفضل ازوادهم بخوان مردم را بزیادتی توشهای ایشان یعنی امر
کن که نزد هر که از توشه زیادتی مانده است بیارد ثم ادع الله لهم علیها بالبرکة پستر دعا کن خدا را برای ایشان برکت بطریق مجاز
فقال نعم پس گفت آنحضرت آری میخواهم ایشان او دعا می کنم فدعا بنطع پس طلبید آنحضرت بساطی از چرم و نطع بفتح نون و سکون
طا ست یا بفتح طا و سکون آن افصح کسر نون و فتح طاست و بسط پس گسترانیده شد نطع ثم دعا بفضل ازوادهم پستر طلبید زیادتی
توشهای ایشان فجعل الرجل یجیء بکف ذرة پس گشت مرد که می آورد مقدار مشتی از ذره بضم ذال معجمه و تخفیف را نام دانه مشهور
فی الصراح ذره ارزن ویجیء الآخر بکف تمر و می آورد دیگری کفی از خرما ویجیء الآخر بکسرة و می آورد دیگری پارهٔ از نان بکسره بکسر
کاف و سکون سین حتی اجتمع علی النطع شیء یسیر تا آنکه فراهم آمد بر نطع چیزی اندک فدعا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بالبرکة
پس دعا کرد آنحضرت ببرکت ثم قال خذوا فی اوعیتکم پستر گفت آنحضرت بگیرید در ظرفهای خود فاخذوا فی اوعیتهم پس گرفتند
مردم در ظرفهای خود حتی ما ترکوا فی العسکر وعاء الا ملأوه تا آنکه نگذاشتند در لشکر هیچ ظرفی را مگر آنکه پر کردند آن ظرف را قال
گفت ابوهریره فاکلوا حتی شبعوا پس خوردند تمامه لشکر تا آنکه سیر شدند و فضلت فضلة و زیاده ماند زیادتی فضلت بفتح ضاد بلفظ ماضی
و فضله بفتح فا و سکون ضاد و لشکر در غزوه تبوک گفته اند که بصد هزار رسیده بود فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم
اشهد ان لا اله الا الله وانی رسول الله گواهی میدهم نیست هیچ معبود بحق مگر خدا و گواهی میدهم که من پیغمبر خدا ام لا یلقی الله بهما
عبد غیر شاک فیحجب عن الجنة پس نیاید خدا را و نمیرد باین دو گواهی هیچ بنده شک نیارنده پس پوشیده شود از بهشت رواه مسلم
۴۴ - وعن انس قال کان النبی صلی الله علیه وآله وسلم عروسا بزینب گفت انس بود آنحضرت نو کدخدا بزینب بنت جحش
بفتح جیم و سکون حا مهمله فی الصراح عروس بالفتح زن و مرد نو خواسته فعمدت امی ام سلیم الی تمر و سمن و اقط پس قصد کرد مادر من که
ام سلیم ست بضم سین بسوی خرما و روغن و قروت سمن بفتح سین و سکون میم و اقط بفتح همزه و کسر قاف فصنعت حیسا پس ساخت
ام سلیم حیس را بفتح حا مهمله و سکون تحتانیه طعامی که از تمر و سمن و اقط سازند و گاهی بجای اقط دقیق یا سویق نهند از [illegible] فجعلته فی تور
پس نهاد ام سلیم حیس را در تور بفتح تحتانیه و سکون واو و او ظرفی مانند قدح که آب خورده شود در وی فقالت یا انس اذهب بهذا
الی رسول الله پس گفت ام سلیم ای انس ببر این را بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فقل بعثت بهذا الیک امی پس بگو

فرستاده است این را بسوی تو مادر من که ام سلیم ست وهی تقرئک السلام و مادر من میخواند ترا سلام را وتقول ان هذا لک
منا قلیل ومیگوید مادر من بدرستی که این طعام ترا است از جانب ما اندک یا رسول الله فذهبت فقلت فقال ضعه پس رفتم من پس
گفتم آنچه مادر من گفته بود پس گفت آنحضرت بنه آن را ثم قال اذهب فادع لی فلانا وفلانا پستر گفت آنحضرت برو پس
بخوان فلان را وفلان را وفلان را رجالا سماهم سه مرد را که نام برد ایشان را وادع لی من لقیت وبخوان برای من هر کرا پیش آید
فدعوت من سمی ومن لقیت پس خواندم من آنها را که نام برده بود آنحضرت و هر کرا پیش آمدم فرجعت فاذا البیت غاص باهله پس گشتم
من ناگاه خانه پر است و تنگ ست باهل خانه و غاص بغین معجمه و صاد مهمله مشدده از غص بمعنی پری و تنگی و غصه هم ازین ست که میکند
و تنگ میگرداند راه نفس را فی الصراح منزل غاص باهله قیل لانس عددکم کم کانوا گفته شد مر انس را شمار شما چند کس بودند قال زهاء ثلثمائة
گفت انس قریب سیصد کس مردم بودیم زهاء بضم زای وبمد بمعنی قدر فرأیت النبی صلی الله علیه وآله وسلم وضع یده علی تلک الحیسة پس دیدم
من آنحضرت را که نهاد دست مبارک خود را بران حیسه که فرستاده بود مادر من وتکلم بما شاء الله و تکلم کرد بچیزی که خواسته بود خدای تعالی یعنی
دعا کرد ببرکت ثم جعل یدعو عشرة عشرة یأکلون منه پستر گشت آنحضرت که میخواند از ان جماعه انبوه نزد خود ده ده کس را
در حالیکه میخوردند از ان ویقول لهم اذکروا اسم الله ولیأکل کل رجل مما یلیه و میگوید آنحضرت مر ایشان را اذکر کنید نام خدا را و باید
بخورد هر مردی از آنچه متصل ست بوی و پیش اوست و این ادب دائمی ست در اکل طعام که ذکر کرده اینجا لقصه اهتمام و تواند که
ذکر وی درینجا برای نفی شره و اضطراب باشد بجهت قلت طعام و وجود برکت و زیادت دران معجزه یا بجهت تاکید رعایت ادب
سبب مزید برکت گردد والله اعلم قال فاکلوا حتی شبعوا گفت انس پس خوردند ایشان تا آنکه سیر شدند فخرجت طائفة ودخلت طائفة
پس بیرون آمدند گروهی و در آمدند گروهی دیگر حتی اکلوا کلهم تا آنکه خوردند همه ایشان فقال لی یا انس ارفع گفت آنحضرت مرا ای انس بردار
فرفعت پس برداشتم فما ادری حین وضعت کان اکثر ام حین رفعت پس در نمی یابم که در هنگامی که نهاده بودم بیشتر بود یا هنگامی که
برداشتم متفق علیه بدان که ظاهر این حدیث آن ست که ولیمه زینب ازین حیس بود که ام سلیم فرستاده بود و مشهور از روایات این ست
که ولیمه وی به خبز و لحم بود و انس میگوید که ولیمه کرد بروی بشاة و سیر گردانید هر کس را بالخبز واللحم و شاید که حضور حیس وقت خبز و لحم اتفاق
افتاد کذا فی شرح الشروح و تواند که هر کدام در روزی دیگر باشد والله اعلم ۵۴ • وعن جابر قال غزوت مع رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم وانا علی ناضح قد اعیی گفت جابر غزا کردم همراه آنحضرت و حال آنکه سوار بودم من بر شتری که مانده شده بود و ناضح شتر آب کش
را گویند فلا یکاد یسیر پس نزدیک نبود که سیر تواند کرد آن شتر و راه رفت فتلاحق بی النبی پس در رسید و دریافت مرا پیغمبر صلی الله علیه وآله
وسلم فقال ما لبعیرک پس گفت آنحضرت چه شده است مر شتر ترا که راه نمیرود قلت قد عیی گفتم بتحقیق مانده شده است فتخلف رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم فزجره پس باز ایستاد آنحضرت پس زد و راند شتر را و در روایتی دیگر آمده است که زد بچوبی که در دست شریف بود
فدعا له پس دعا کرد آنحضرت آن شتر را بتندی و تیزروی فما زال بین یدی الابل قدامها یسیر پس همیشه بود آن شتر که پیش پیش شتران
سیر میکرد فقال لی کیف تری بعیرک پس گفت آنحضرت مرا چگونه می بینی شتر خود را قلت بخیر قد اصابته برکتک گفتم به نیکی و خوبی می بینم

بتحقیق رسید او را برکت تو قال أتبیعنیه بوقیة گفت آنحضرت آیا پس میفروشی بدست من او را بوقیه بفتح واو وکسر قاف وتشدید یا
واوقیه بضم همزه وسکون واو نیز میگویند چهل درهم فبعته پس فروختم من آنرا علی ان لی فقار ظهره الی المدینة برین شرط وقرار که باشد مرا سواری
وی تا مدینه فقار بفتح فا استخوان پشت واز این حدیث معلوم میشود جواز اشتراط بشرطیکه در وی منفعت بائع باشد وشاید که این حدیث
منسوخ باشد یا این شرط در صلب عقد نباشد بلکه بالتماس جابر یا عنایت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم باشد بعد از عقد اگرچه خلاف
ظاهر عبارت ست والله اعلم فلما قدم رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم المدینة غدوت علیه بالبعیر پس هرگاه که رسید آنحضرت بمدینه بامداد
کردم بر آنحضرت اشتر یعنی بردم شتر را بخدمت تا بسپارم فاعطانی ثمنه پس داد آنحضرت مرا بهای شتر را که بدان بها خریده بود ورد
علی وبازگردانید شتر را بر من پس هم بها داد وهم شتر انعام کرد متفق علیه ۴۶ • وعن ابی حمید بضم حا وفتح میم الساعدی از بنی ساعده است
صحابی ست که در میان جماعة اصحاب گفت که من داناترم وحافظ ترم نماز پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم پس بیان کرد آنرا چنانکه در
کتاب الصلوة گذشت قال خرجنا مع رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم غزوة تبوک گفت ابوحمید بیرون آمدیم ما با آنحضرت برای
غزوه تبوک فاتینا وادی القری پس آمدیم ما وادی القری را که موضعی ست که میان وی ومیان مدینه سه روز راه است از جانب شام
علی حدیقة لامرأة آمدیم بر باغچه که مرزنی را بود وفی الصحاح حدیقه مرغزار یا درخت فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم
اخرصوا اندازه کنید میوه درختان او را که چه مقدار است اخرصوا بضم همزه ورا بلفظ امر از خرص بخا معجمه وصاد مهمله اندازه کردن میوه درخت
وکشت بر زمین فخرصناها پس اندازه کردیم ما آن حدیقه را بچیزی که در قیاس ما آمد وخرصها رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم عشرة اوسق
واندازه کرد او را آنحضرت ده وسق بفتح واو وسکون سین که شصت صاع باشد یا بار شتر وقال وگفت آنحضرت با آن زن احصیها ضبط کن
ونگاه دار عدد واوسق آنرا وقیاس وزن کن آنرا حتی نرجع الیک ان شاء الله تا آنکه باز برگردیم بسوی تو از این سفر اگر خواسته است خدا وانطلقنا
حتی قدمنا تبوک وروان شدیم ما تا آنکه رسیدیم تبوک را که متوجه بودیم بآن فقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ستهب علیکم اللیلة ریح
شدیدة پس گفت آنحضرت نزدیک ست که بوزد بشما امشب بادی سخت تند فلا یقم فیها احد پس نایستد وبر پا نماند در آن باد هیچ یکی
ومن کان له بعیر فلیشد عقاله پس کسیکه باشد مر او را شتری پس باید که سخت ببندد پای بند شتر را فهبت ریح شدیدة پس بوزید باد
سخت تند فقام رجل فحملته الریح پس بایستاد مردی پس ربود وبرداشت او را باد حتی القته بجبلی طیّ تا انداخت او را بدو کوه طی که جای
حاتم طائی در آن جا بود وطی بفتح طا وکسر یا مشدده در آخر همزه ثم اقبلنا حتی قدمنا وادی القری پس بر گردیدیم آوردیم یعنی بمدینه تا آنکه
تا وقتیکه آوردیم وادی القری فسأل رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم المرأة عن حدیقتها کم بلغ ثمرها پس پرسید آنحضرت آن زن را از
حدیقه وی که چند رسیده میوه آن فقالت عشرة اوسق پس گفت آن زن رسیده ده وسق چنانچه آنحضرت اندازه کرده وفرموده بود
متفق علیه ۴۷ • وعن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انکم ستفتحون مصر گفت ابوذر غفاری که گفت آنحضرت
بدرستی شما نزدیکست که فتح کنید مصر را وهی ارض یسمی فیها القیراط ومصر زمینی ست که نامیده میشود در وی قیراط یعنی ذکر قیراط بر زبان
بازاریان اهل مصر در معاملات بسیار میرود از جهت شدت ایشان در معامله وقلت مروت وعدم مسامحت پس منافی نباشد

آنرا مشارکت غیر ایشان از اهل مدر و حضر در ذکر قیراط و ازینجا معلوم میشود که بر زبان اهل کرم باید که ذکر شی حقیر خسیس جاری نگردد قال بعض الحکماء رحمهم الله من علم یجری علی لسانه الدانق و القیراط واین را محلی دیگر نیز هست که توربشتی ذکر کرده وآن در شرح ذکر کرده ایم و قیراط مختلف ست وزن آن در بلاد در مکه معظمه ربع سدس دینار یعنی یکجزو از بیست وچهار جزو دینار و در عراق نصف عشر یعنی یکجزو از بیست جزو و باوجود آن وصیت کرد آنحضرت برعایت حقوق اهل مصر در آنچه متعلق و راجع بملاحظه نسبت آنحضرت ست صلی الله علیه وآله وسلم و فرمود فاذا فتحتموها فاحسنوا الی اهلها پس وقتی که فتح کنید مصر را پس نیکی کنید بسوی اهل مصر بصفح وعفو وستر فان لهم ذمة زیرا که بدرستی مر مصر را یعنی اهل آنرا ذمه است یعنی حرمت و امانت از جهت ابراهیم بن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم زیرا که مادر وی ماریه قبطیه از قوم ایشان است ورحما و مر آنرا رحم ست بفتح را و کسر حا یعنی قرابت ست از جانب هاجرام اسمعیل علیه السلام زیرا که وی نیز از اهل ایشان بود او قال یا گفت ذمة وصهرا بکسر صاد و سکون ها خسر و داماد و اهل بیت شوهر و مصاهره دامادی و خسری کردن و پیوستن بدامادی واین نیز از جهت ام ابراهیم بن رسول الله ست صلی الله علیه وآله وسلم بعد از آن ذکر کرد آنحضرت از خصایص ایشان که بر سر موضع یک خشت خصومت می ورزند و جنگ می کنند و فرمود فاذا رأیتم رجلین یختصمان فی موضع لبنة پس چون ببینید شما دو مرد را که پیکار می کنند در جای یک خشت ولبنه بفتح لام وکسر با فاخرج منها پس بیرون آی ای اباذر از آن مصر تخصیص خطاب بابی ذر بجهت کمال شفقت ست و احتمال دارد که خطاب عام باشد و تحقیق واقع شد از جانب ایشان فتنه های دیگر از قتل عثمان و محمد بن ابی بکر بعد از وی قال گفت ابوذر فرأیت عبد الرحمن بن شرحبیل بن حسنة بفتحات واخاه ربیعة یختصمان فی موضع لبنة فخرجت منها گفت ابوذر پس دیدم این دو برادر را که خصومت میکردند در جای یک خشت پس بیرون آمدم از مصر و شرحبیل بضم شین بن حسنه بفتحات صحابی ست از مهاجره حبشه معدود در وجوه قریش و عبد الرحمن و ربیعه هر دو پسر شرحبیل اند و عبد الرحمن را روایت ست و روایت کرده اند از وی جماعه و ربیعه نیز صحابی ست رواه مسلم

۵۸۸۲ — وعن حذیفة عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم حذیفه بن الیمان که صاحب سر رسول الله بود و نزد وی علم منافقین بودیت در روا میکند از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم قال گفت آنحضرت فی اصحابی در اصحاب من وفی روایة قال و در روایتی گفت فی امتی در امت من اثنا عشر منافقا لا یدخلون الجنة دوازده منافق اند که در نمی آیند بهشت را ولا یجدون ریحها در آمدن بهشت چه باشد که نمی یابند بوی بهشت را حتی یلج الجمل فی سم الخیاط تا آنکه در آید شتر در سوراخ سوزن سم بفتح وضم سوراخ وخیاط مخیط سوزن واین مبالغه و تعلیق بمحال ست چنانکه در قرآن مجید نیز واقع شده است پوشیده نماند که اطلاق ست بر منافقان میتوان کرد باراده امت دعوة اما اطلاق صحابی نتوان کرد مگر باعتبار ظاهر و تستر ایشان میانه صحابه بتلفظ کلمه شهادت واین وجه است اجابت نیز توان خواست وآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بعضی از خواص و مقربان خود را باحوال این فرقه مشومه اطلاع داده بود تا از مکر و شر ایشان بحذر باشند و در لیلة العقبه در وقت رجوع آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از غزوه تبوک مکر و خداع ایشان نسبت بآنحضرت بوجود آمده چنانکه در کتب سیر مذکور ست و طیبی نیز از شرح توربشتی نقل کرده است ثمانیة منهم تکفیهم الدبیلة هشت کس از ایشان کفایت میکند و هلاک میگرداند ایشان را

ریش عرسلک دبیله بضم دال مهمله وفتح موحده وسکون تحتیه دنملی که حادث میگردد در شکم آدمی پس میکشد او را غالبا و در قاموس دبیل بمعنی طاعون گفته و بمعنی حادثه و سختی نیز آمده و در حدیث تفسیر کرده آنرا بقول خود سراج من نار یظهر فی اکتافهم چراغی و شعله از آتش که پیدا میشود در کتفهای ایشان گویا مراد ورم حار ست حتی ینجم فی صدورهم تا آنکه می برآید و پدید میگردد اثر آن حرارت در سینه های ایشان رواه مسلم و سنذکر حدیث سهل بن سعد لاعطین هذه الرایة غدا فی باب مناقب علی و حدیث جابر من یصعد الثنیة فی باب جامع المناقب انشاء الله تعالی و در مصابیح این دو حدیث را در باب معجزات ذکر کرده ۰۲۱۶۰

الفصل الثانی

عن ابی موسی قال خرج ابو طالب الی الشام روایت ست از ابی موسی اشعری گفت بیرون آمد ابو طالب عم آنحضرت بسوی شام برای تجارت چنانکه عادت اهل مکه بود وخرج معه النبی و بیرون آمد با وی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فی اشیاخ من قریش در میان پیران از قریش یعنی چند مردی پیر دیگر از قریش همراه بودند و آنحضرت دران وقت دوازده ساله بود فلما اشرفوا علی الراهب پس هرگاه که مطلع شدند بر راهب که نام او بحیرا بود بفتح موحده وکسر مهمله وسکون تحتانیه مقصور رسیدند بوی و بود جای وی بصری بضم با از بلاد شام هبطوا فرود آمدند فحلوا رحالهم پس بکشادند بارهای خود را فخرج الیهم الراهب پس بیرون آمد بسوی ایشان برای ملاقات راهب وکانوا قبل ذلک یمرون به فلا یخرج الیهم و بودند ایشان پیش ازین بارهای دیگر که سفر میکردند می گذشتند بر راهب پس بیرون نمی آمد بسوی ایشان و نمی دید ایشان را قال گفت ابو موسی فهم یحلون رحالهم پس ایشان می کشادند بارهای خود را فجعل یتخللهم الراهب پس گشت که در می آید میان ایشان راهب حتی جاء فاخذ بید رسول الله تا آنکه آمد پس گرفت دست پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم فقال پس گفت هذا سید العالمین هذا رسول رب العالمین یبعثه الله رحمة للعالمین مبعوث میشود او را خدای تعالی سبب رحمت و مهربانی برای جهانیان فقال له اشیاخ من قریش پس گفتند مر راهب را بعضی پیران از قریش ما علمک چیست سبب علم تو بوی و از کجا میدانی تو حال او را فقال انکم حین اشرفتم من العقبة پس گفت راهب بدرستی شما هنگامی که بالا بر آمدید پیش آمدید ازین راه که میان دو کوه است لم یبق شجر ولا حجر الا خر ساجدا باقی نماند هیچ درختی و نه سنگی مگر آنکه افتاد سجده کننده ولا یسجدان الا لنبی و سجده نمیکنند سنگ و درخت مگر برای پیغمبر وانی اعرفه بخاتم النبوة و بدرستی من می شناسم او را بمهر نبوت اسفل من غضروف کتفه مثل التفاحة که واقع ست پایان تر از استخوان شانه وی مانند سیب و در روایات دیگر آمده است که راهب برخاست و آنحضرت را در کنار گرفت و از احوال و صفات شریف وی پرسید از هیئت و خواب و طعام و شراب و جز آن و همه را موافق یافت بانچه در کتاب وی بود ثم رجع فصنع لهم طعاما پس تر گشت راهب پس ساخت برای ایشان طعامی فلما اتاهم به کان هو فی رعیة الابل پس هنگامی که آورد راهب طعام را بود آنحضرت در چرانیدن شتران فقال ارسلوا الیه پس گفت راهب کس بفرستید بسوی وی فاقبل پس روی آورد و آمد آنحضرت وعلیه غمامة تظله و حال آنکه بر آنحضرت ابری بود که سایه میکرد او را فلما دنا من القوم وجدهم قد سبقوه الی فیئ شجرة پس هنگامیکه نزدیک شد یافت قوم را که بتحقیق پیشی کرده بودند او را بسوی سایه درختی و نشسته بودند در سایه فلما جلس مال فی الشجرة علیه پس هنگامی که نشست خمید سایه آن درخت بر آنحضرت اگرچه سایه ابر بر سر مبارک وی بود اما برای اعزاز و اظهار

در مجلس سایه بر وی گشت و سایه ابر بر آنحضرت از معجزات بود ولیکن میگویند دائم نبود بلکه گاه گاهی بود نزد احتیاج فقال لهم گفت
راهب انظروا الی فیئ الشجرة مال علیه نگاه کنید بسوی سایه درخت که میل کرد بر وی فقال انشدکم الله بفتح همزه وضم شین سوال میکنم
شما را وطلب میکنیم از شما بخدا جواب این سوال را ایکم ولیه کدام یکی از شما است قریب وی و دوست و متولی امر وی قالوا
ابوطالب گفتند ولی وی ابوطالب است فلم یزل یناشده پس همیشه بود راهب که طلب و سوال میکرد ابوطالب را بخدا سوگند
میداد که بازگردانی محمد را بمکه و نگاهداری او را از کید دشمنان که یهود و نصاری اند حتی رده ابوطالب تا بازگردانید و فرستاد ابوطالب آنحضرت
را بمکه آورده اند که راهب می ترسید که مبادا او را روم ببرند و آنها در مقام کشتن وی شوند و ترمذی و حاکم آورده اند که درین سفر هفت کس
از روم آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم می جستند و در قصد قتل وی بودند پس پیش آمد بحیرا و گفت چه چیز آورده است شما را درینجا گفتند این
پیغمبر درین ماه بیرون آمدنی است پس هیچ راهی نماند که مردم را بر نه انگیختند تا آنکه اگر بیابند بکشند بحیرا گفت خبر دهید شما مرا که اگر خواسته باشد
خدا امری را که تقدیر کند میتواند هیچ یکی از آدمیان که تغیر دهد آنرا گفتند نمی تواند گفت پس بیعت کنید با وی و محبت ورزید با وی وبعث معه
ابوبکر بلالا و چون ابوطالب آنحضرت را بجانب مکه برگردانید و فرستاد آنحضرت ابوبکر بلال را و زوده الراهب من الکعک والزیت و توشه داد
آنحضرت را راهب از کاک و روغن زیت رواه الترمذی بدانکه در حدیث گفته اند که فرستادن ابوبکر بلال را همراه آنحضرت بمکه درین قضیه چه
صورت دارد و حال آنکه بلال هنوز مخلوق نشده و ابوبکر در ان وقت صبی بود خردتر از آنحضرت بماند و نیم سال و ابوبکر در آن زمان تجربه بود
بلال را و لهذا ذهبی این حدیث را تضعیف کرده و بعضی حکم بطلان آن کرده و حافظ ابن حجر در اصابه گفته که حدیث رجال وی ثقات اند ومنکرست
در وی مگر این لفظ و تواند که مدرج باشد مقطع از حدیث دیگر بطریق وهم از بعضی روات و جزری گفته است که رجال این حدیث رجال صحیحین اند
و ذکر ابی بکر و بلال غیر محفوظ است و عد کرده اند آنرا ائمه از وهم و بلال شاید که در آنوقت مولود نشده بود و نقد بر ۲۰ وعن علی بن ابی طالب
قال کنت مع النبی صلی الله علیه وآله وسلم بمکة روایت است از امیرالمومنین علی رضی الله عنه گفت بودم با آنحضرت در مکه فخرجنا فی بعض نواحیها
پس بیرون آمدیم در بعضی نواحی مکه و بحو و ناحیه سوی فما استقبله جبل ولا شجر الا هو یقول پس پیش نیامد آنحضرت را کوهی و نه درختی مگر آنکه
وی میگفت السلام علیک یا رسول الله ظاهر آنست که علی رضی الله عنه نیز می شنید آنرا و احتمال دارد که علم وی رضی الله عنه باخبار آنحضرت
باشد صلی الله علیه وآله وسلم رواه الترمذی والدارمی ۳۰ وعن انس ان النبی صلی الله علیه وسلم اتی بالبراق لیلة اسری به ملجما مسرجا
روایت است از انس که بآنحضرت آورده شد براق در شب اسرا لگام کرده و زین بسته فاستصعب علیه پس تندی و سرکشی کرد براق
بر آنحضرت و زود رام نشد و سواری نداد فقال له جبرئیل ابمحمد تفعل هذا پس گفت مر براق را جبرئیل آیا به محمد این می کنی تندی و سرکشی را
فما رکبک احد اکرم علی الله منه پس سوار نشده است ترا هیچ یکی بزرگتر بر خدا از وی و ازین عبارت معلوم میشود که برین براق انبیای
دیگر هم سوار شده اند تا ختم سواری آن بخاتم الانبیا شد و در باب المعراج این سخن مذکور شده است والله اعلم قال فارفض عرقا
گفت انس پس ریخت از براق عرق وروان شد خوی رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ۴۰ وعن بریدة قال قال رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم لما انتهینا الی بیت المقدس گفت بریده که گفت پیغمبر خدا هرگاه که رسیدیم ما به بیت المقدس قال جبرئیل

باصبعه اشارت کرد جبرئیل بانگشت خود فخرق بها الحجر پس درید و پاره کرد و سوراخ کرد بانگشت سنگ را فشد به البراق پس براق
را بدان بربست و در باب معراج از حدیث انس گذشت که براق را بحلقه بربست که انبیای دیگر بران می‌بستند گویا که مراد بحلقه موضع
حلقه است و شاید که مسدود شده باشد پس خرق کرد آنرا جبرئیل بازگشت رواه الترمذی ٭٭ وعن یعلی بفتح تحتانیه و سکون مهمله
بن مرة بضم میم و تشدید را الثقفی نسبت بثقیف که یکی از اجداد اوست صحابی است حاضر شد حدیبیه و خیبر را و فتح و حنین و طائف
را قال ثلثة اشیاء رأیتها من رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم گفت یعلی سه چیز است که دیدم من آنرا از ان حضرت بینا نحن نسیر معه
اذ مررنا ببعیر یسنی علیه در اثنای آنکه ما سیر می‌کنیم همراه آنحضرت ناگاه گذشتیم بشتری که آب کشیده میشود بروی سانیه بسین مهمله و نون
شتر آب کش فلما رآه البعیر جرجر پس هرگاه که دید آنحضرت را شتر آواز کرد و فریاد بر آورد و جرجره آواز کردن گلوی شتر فوضع جرانه
پس نهاد شتر گردن خود را یعنی بر زمین و جران بکسر جیم و خفت را پیش گردن شتر تا منحر فوقف علیه النبی پس آگاه شد یا ایستاد بروی
پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فقال این صاحب هذا البعیر پس گفت آنحضرت کجاست صاحب این شتر فجاءه پس آمد صاحب شتر نزد
آن حضرت فقال بعنیه پس گفت آنحضرت بفروش این شتر را بدست من قال بل نهبه لک گفت صاحب شتر فروختن چه باشد
بلکه می‌بخشیم ما آنرا مر ترا یا رسول الله وانه لاهل بیت ما لهم معیشة غیره و بدرستی این شتر مرکسان خانه راست که نیست مر ایشان را سبب
زندگانی جز این شتر قال اما اذ ذکرت هذا من امره گفت آنحضرت اما چون ذکر کردی تو از شان وحال آن شتر پس طلب نمیکنیم خرید
آن او ولیکن وصیت می‌کنم بخبرداری وی فانه شکی کثرة العمل وقلة العلف فاحسنوا الیه زیرا که بدرستی وی گله کرد بسیاری کار
و مشقت خود را و کمی علف را پس نیکی کنید بسوی وی ثم سرنا حتی نزلنا منزلا فنام النبی یعلی بن مره میگوید پستر سیر میکردیم تا آنکه فرود آمدیم
جای فرود آمدن را پس خواب کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فجاءت شجرة تشق الارض پس آمد درختی که می‌شگافد زمین را حتی غشیته
تا آنکه پوشید آن درخت آنحضرت را ثم رجعت الی مکانها پستر باز گشت آن درخت بجای خود فلما استیقظ رسول الله پس هرگاه
که بیدار شد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ذکرت له ذلک ذکر کردم من مر آنحضرت را آمدن درخت را و باز گشتن آنرا فقال پس
گفت آنحضرت هی شجرة استاذنت ربها فی ان تسلم علی رسول الله این درختی است که دستوری خواست پروردگار خود را که سلام
کند بر پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فاذن لها پس دستوری داد خدای تعالی آن درخت را قال گفت یعلی بن مره و این سوم چیز
است که دید وی بر آنحضرت ثم سرنا فمررنا بماء پستر سیر کردیم ما پس گذشتیم تا بآبی وجوی که آنجا بود فاتته امرأة بابن لها به جنة
پس آمد آنحضرت را زنی با پسری که مر آن زن را بود و بود بآن پسر جنون و دیوانگی فاخذ النبی صلی الله علیه وآله وسلم بمنخره پس گرفت
آنحضرت سوراخ بینی آن پسر را و منخر بفتح میم و کسر خا و بکسر میم نیز آمده فقال پس گفت آنحضرت اخرج فانی محمد رسول الله بیرون آی پس
بدرستی من محمدم فرستاده خدا ثم سرنا فلما رجعنا مررنا بذلک الماء پستر سیر کردیم ما پس هنگامیکه بر گشتیم گذشتیم تا بآن آب فسألها عن الصبی
پس پرسید آنحضرت آن زن را از حال آن کودک که دیوانه شده بود فقالت پس گفت آن زن والذی بعثک بالحق ما رأینا منه
ریبا بعدک سوگند بآن خدای که فرستاده است ترا براستی ندیدیم ما از ان کودک مکروهی که در شک اندازد بعد از مفارقت تو لیت

بیت کم ابرأت وصبا باللمس راحته * واطلقت اربا من ربقة اللمم * رواه فی شرح السنة ٭ وعن ابن عباس قال ان امرأة جاءت
بابن لها الی رسول اللہ گفت ابن عباس کہ زنی آورد پسری را کہ مر اورا بود بسوی پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فقالت پس گفت آن زن
یا رسول اللہ ان ابنی بہ جنون ای رسول خدا بدرستی این پسر من بوی دیوانگی ست وانہ لیأخذہ عند غدائنا وعشائنا وبدرستی جنون میگیرد اورا
نزد بامدادگاہ ما وشبانگاہ ما فمسح رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم صدرہ ودعا پس مالید بدست مبارک خود آنحضرت سینۂ این پسر را
ودعا کرد فثع ثعۃ پس قی کرد آن پسر قی کردنی ثع بمثلثہ وتشدید مہملہ قی وخرج من جوفہ مثل الجرو الاسود یسعی وبیرون آمد از شکم آن
پسر مثل سگ بچۂ سیاہ کہ می جنبید ومیدوید وفی الصراح جرو بکسر جیم وسکون ابچۂ سباع چون سگ وگرگ وخرس جز آن رواہ الدارمی
٭ وعن انس قال جاء جبرئیل الی النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وہو جالس حزین روایت است از انس گفت آمد جبرئیل بسوی آنحضرت
وآنحضرت نشستہ بود واندوہگین قد تخضب بالدم من فعل اہل مکۃ در حالیکہ بتحقیق رنگین شدہ بود آنحضرت بخون از باعث کردار
اہل مکہ مراد روز احد است کہ دندان مبارک شکستہ بود وجراحتی در رخسارۂ شریف رسیدہ فقال پس گفت جبرئیل یا رسول اللہ ہل تحب ان
نریک آیۃ آیا دوست میداری کہ بنمایم ترا علامتی ومعجزہ قال نعم گفت آنحضرت آری فنظر الی شجرۃ من ورائہ پس نگاہ کرد جبرئیل بسوی
درختی از پس خود یا پس آنحضرت فقال پس گفت جبرئیل با آنحضرت ادع بہا بخوان این درخت را فدعا بہا پس خواند آنحضرت درخت را
فجاءت پس آمد درخت فقامت بین یدیہ پس بایستاد آن درخت پیش آنحضرت فقال مرہا فلترجع پس گفت جبرئیل بفرما آن درخت را
پس باز گردد فامرہا پس امر کرد آن حضرت آن درخت را فرجعت پس برگشت فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم حسبی حسبی بس ست مرا بس ست مراد تسلی ودفع حزن وبشارت این کرامت از پروردگار من ودرینجا دلالت ست بر آنکہ ظہور
خارق عادت مؤثر ست در حصول الیقین ودفع غم وحزن وبر آنکہ کسی را کہ قرب وکرامت در درگاہ حق باشد اگر غمی وحزنی از دست اعدا
برسد صبر کند والاجر علی قدر التعب رواہ الدارمی ٭ وعن ابن عمر قال کنا مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فی سفر فاقبل اعرابی
گفت ابن عمر بودیم ما با آن حضرت در سفری پس پیش آمد بادیہ نشینی فلما دنا قال لہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تشہد ان لا الہ الا اللہ وحدہ
لا شریک لہ وان محمدا عبدہ ورسولہ پس ہرگاہ کہ نزدیک شد آن اعرابی گفت مر اورا آنحضرت گواہی میدہی بوحدانیت خدا ورسالت محمد
قال ومن یشہد علی ما تقول گفت اعرابی کہ گواہی میدہد بر آنچہ تو میگوئی یعنی از غیر جنس آدمیان قال ہذہ السلمۃ گفت آنحضرت گواہی
میدہد این درخت وسلمہ بفتح سین ولام نام نوعی از درختان بلند خاردار ست فدعاہا رسول اللہ پس خواند آن درخت را پیغمبر خدا صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم وہو بشاطئ الوادی وآنحضرت بکرانۂ وادی بود فاقبلت تخد الارض پس روی آورد آن درخت در حالیکہ می شگافت زمین را
خد بفتح خاء معجمہ وتشدید دال شگافتن زمین را گویند حتی قامت بین یدیہ تا آنکہ ایستاد آن درخت پیش آنحضرت فاستشہدہا ثلثا پس
طلب شہادت کرد آن حضرت از ان درخت سہ بار فشہدت ثلثا انہ کما قال پس گواہی داد آن درخت سہ بار کہ واقع ہمچنین ست کہ گفت آنحضرت
از صدق رسالت وی ثم رجعت الی منبتہا پس باز گشت آن درخت بسوی جای روئیدن خود یعنی ہمانجا رفت کہ از انجا آمدہ بود
شعر جاءت لدعوتہ الاشجار ساجدۃ * تمشی الیہ علی ساق بلا قدم * رواہ الدارمی ٭ وعن ابن عباس قال جاء اعرابی الی رسول اللہ

صلی اللہ علیه وآله وسلم قال بما اعرف انک نبی گفت ابن عباس آمد اعرابی بسوی آنحضرت گفت بچه دلیل شناسم که تو پیغمبری قال ان
دعوت هذا العذق من هذه النخلة تشهد انی رسول الله گفت آنحضرت باین دلیل بشناس که بخوانم من این خوشه را ازین خرما گواهی دهد که
من پیغمبر خدا ام وان بفتح همزه است وبکسر آن نیز روایت است یعنی اگر بخوانم وعذق بکسر عین مهمله وسکون ذال معجمه وقاف خوشه خرما
چنانکه عنقود خوشه انگور کذا فی الصراح فدعاه رسول الله پس خواند آن عذق را پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فجعل ینزل من النخلة پس گشت
آن عذق که فرود آید از درخت خرما حتی سقط الی النبی تا آنکه افتاد بجانب پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم یعنی گواهی داد ثم قال ارجع فعاد پس
گفت آنحضرت برگرد بجای خود پس برگشت فاسلم الاعرابی پس اسلام آورد آن اعرابی رواه الترمذی وصححه ۰۱۰ وعن ابی هریرة قال
جاء ذئب الی راعی غنم گفت ابو هریره آمد گرگی بسوی چراننده گوسفندان فاخذ منها شاة پس گرفت گرگ ازان گوسفندان گوسفندی را
فطلبه الراعی حتی انتزعها منه پس جست گرگ را آن چراننده تا آنکه کشیده گرفت آن شاة را از دهان آن گرگ قال فصعد الذئب علی تل
گفت ابوهریره پس بر رفت گرگ بر توده ریگی فاقعی پس نشست آن گرگ بر آن بر وضعی که گرگ می نشیند که رانها بر زمین نهد و پایها را
ایستاده میدارد وفی الصراح اقعاء بر کون نشستن سگ واستثفر ودر آورد دم خود را در میان هر دو پای خود استثفار بمثلثه وفا دم در میان پای
گرفتن سگ وقال قد عمدت الی رزق رزقنیه الله وگفت گرگ بتحقیق قصد کردم من یا قصد کردی تو بسوی رزقی که داد ورسانید آن رزق را
خدای تعالی وعمدت بضم تا وفتح آن بصیغه تکلم وخطاب هر دو روایت است وخطاب عجیب است انتزعته منی گرفتم من آن رزق یا پس کشیده گرفتی تو آن رزق
را از من فقال الرجل تالله ان رأیت کالیوم ذئب یتکلم پس گفت آن مرد یعنی راعی بخدا سوگند ندیدم من اعجوبه مانند اعجوبه امروز یا ندیدم روزی
مانند امروز که گرگی سخن میکند فقال الذئب اعجب من هذا رجل فی النخلات بین الحرتین پس گفت گرگ عجب تر ازین حال حال مردی ست
در خرماستان میان دو سنگستان یعنی مدینه عبارت ست از ذات شریف آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم یخبرکم بما مضی وبما هو کائن بعدکم خبر میدهد
شما را بانچه گذشته ست وبانچه شونده است بعد از شما قال گفت ابوهریره فکان الرجل یهودیا پس بود مرد از قوم یهود فجاء الی النبی پس آمد
بسوی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فاخبره واسلم پس خبر داد آنحضرت را ومسلمان شد فصدقه النبی پس تصدیق کرد ودرست گو گردانید او را
پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ثم قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم انها امارات بین یدی الساعة این وامثال این امور نشانها وعلامتهاست
پیش قیامت قد اوشک الرجل ان یخرج بتحقیق نزدیک ست مرد که بیرون آید یعنی از خانه فلا یرجع حتی یحدثه نعلاه وسوطه بما
احدث اهله بعده پس باز نمیگردد ونمی آید بخانه تا آنکه خبر میدهد او را هر دو نعلین وتازیانه وی بچیزی که احداث کرده از عمل اهل خانه وی
بعد از برآمدن وی رواه فی شرح السنة ۰۱۱ وعن ابی العلاء روایت ست از ابی العلاء که از تابعین ست عن سمرة بن جندب که
صحابی مشهور ست قال گفت سمره کنا مع النبی بودیم ما با پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم نتداول من قصعة نوبت نوبت می خوردیم از یک کاسه یعنی
در وقت ظهور معجزه آنحضرت قصعه بفتح قاف وسکون صاد کاسه بزرگ من غدوة حتی اللیل از بامداد گاه تا شب یعنی تمام روز تقوم عشرة
وتقعد عشرة می ایستادند ده مرد ومی نشستند ده بیان تداول ست قلنا فما کانت تمد گفتیم ما پس چه چیز بود که مدد کرده میشد قصعه بدان چیز
قال من ای شیء تعجب گفت از چه چیز عجب میکنی تو ما کانت تمد الا من ههنا نبود که مدد کرده میشد مگر از اینجا واشار بیده الی السماء

واشارت کرد بدست خود بسوی آسمان یعنی باین عالم قدرت ست ونزول برکت ازان واین یا قول سمره است وسائل ابو العلی
یا قول آنحضرت ست وسائل صحابه فافهم رواه الترمذی والدارمی ۲۲ وعن عبد الله بن عمرو ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم خرج یوم
بدر فی ثلثمائة وخمسة عشر روایت ست از عبد الله بن عمرو بن العاص که آنحضرت بیرون آمد روز غزوه بدر در سه صد و پانزده مرد
مشهور آن ست که بیرون آمد در سه صد و سیزده هفتاد و هفت از مهاجرین و دویست و سی و شش از انصار قال اللهم انهم حفاة فاحملهم
گفت آنحضرت و دعا کرد خداوندا ایشان یعنی صحابه برهنه پایانند پس سوار کن ایشان را اللهم انهم عراة فاکسهم خداوندا ایشان برهنه تنانند
پس جامه پوشان ایشان را اللهم انهم جیاع فاشبعهم خداوندا ایشان گرسنگانند پس سیر گردان ایشان را ففتح الله له پس فتح داد خدا تعالی
مر او را فانقلبوا وما منهم رجل الا وقد رجع بجمل او جملین پس باز گشتند از فتح بدر و حال آنکه نیست از ایشان هیچ مردی مگر حال آنست که برگشت
بیک شتر و دو شتر واکتسوا وشبعوا و جامه پوشیدند و سیر شدند بجهت شتران و ثیاب واطعمه و اموال که غنیمت کردند از مشرکان همه دعای
آنحضرت مستجاب شد وازینجا معلوم میشود که اجابت دعا از قبیل خارق عادت ست خصوصا باین سرعت وخصوصیات رواه ابو داود ۱۳۲
وعن ابن مسعود عن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال روایت ست از عبد الله بن مسعود از آنحضرت که گفت انکم منصورون بدرستی
شما یاری داده شدگانید از جانب پروردگار ومصیبون ویابندگان اشیا واموال او مفتوح لکم وفتح کرده شدگانید مر شما را یعنی فتح کرده میشود
مر شما را بلاد وامصار واین بشارت ست وخبر دادن صحابه را بانچه در زمان آینده واقع خواهد شد فمن ادرک ذلک منکم فلیتق الله پس هر که دریابد
آنرا از شما پس باید که تقوی ورزد و بپرهیزد از عذاب خدا ولیأمر بالمعروف ولینه عن المنکر و باید که امر کند بشرع ونهی کند از خلاف آن یعنی
بطریقه اعتدال رود و در اشر و بطر و اسراف واتراف نیفتد واین تلمیح ست بقول حق سبحانه الذین ان مکناهم فی الارض اقاموا الصلوة و
اتوا الزکوة وامروا بالمعروف ونهوا عن المنکر رواه ابو داود ۱۴۰ وعن جابر ان یهودیة من اهل خیبر سمت شاة مصلیة روایت ست از جابر
که زنی یهودیه از اهل خیبر که نام وی زینب بود زن اسلام بن مشکم زهر کرد گوسفند بریان کرده شده را ومصلیة بفتح میم وسکون صاد مهمله
وکسر لام وتشدید تحتانیه از صلی بمعنی بریان کردن ثم اهدتها لرسول الله پس بهدیه فرستاد آن را مر پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم
آورده اند که آن زن پرسید که آنحضرت از گوسفند کدام جای خوشتر دارد گفتند ذراع پس زهر کی داشت آن را از ذبح کرده در وی زهری
انداخت که در ساعت بکشد و در ذراع و کتف بیشتر کرد و پیش آنحضرت وصحابه که حاضر بودند بنهاد فاخذ رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم الذراع فاکل منها پس گرفت آنحضرت ذراع را پس خورد از آن واکل رهط من اصحابه معه وخوردند گروهی از یاران آنحضرت
با آنحضرت فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ارفعوا ایدیکم بردارید دستهای خود را از شاة و نخورید وارسل الی الیهودیة
فدعاها و کس فرستاد آنحضرت بسوی آن زن یهودیه پس طلبید او را فقال سممت هذه الشاة پس گفت آنحضرت زهر کرده تو این گوسفند را
فقالت من اخبرک پس گفت یهودیه که خبر کرد ترا قال اخبرتنی هذه فی یدی گفت آنحضرت خبر داد مرا این چه در دست من ست للذراع
گفت مر ذراع را یعنی اشارت بهذه بذراع کرد قالت نعم گفت یهودیه آری زهر کرده ام درین قلت ان کان نبیا فلن یضره گفتم اگر
وی پیغمبر ست زیان نکند او را جهت آنکه زهر تاثیر نمیکند بموت در انبیا یا بسبب آنکه موت آنحضرت پیش از تمام دعوت واکمال دین

متوقع نیست و در احتمال اول خلجان میکند آنچه میگویند که فوت آنحضرت بتاثیر زهری شد که در خیبر خورده بود اما این روایت صحیح نیست و در حدیث آمده است که کسی گفت با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم که ترا تاثیر میکند هر سال زهری که داده بودند در خیبر فرمود نمی رسید تا آنکه مقدرست و خواسته خداست نمیرساند ان لم یکن نبیا استرحنا منه واگر نیست وی پیغمبر خدا آسایش می یابیم و خلاص میشویم از وی فعفا عنها رسول الله پس درگذشت از آن زن پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ولم یعاقبها و سزا نداد او را و عذاب نکرد و توفی اصحابه الذین اکلوا من الشاة و مردند اصحاب آنحضرت که خوردند از آن شاة و احتجم رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم علی کاهله حجامت کرد آنحضرت بر میان دو کتف خود من اجل الذی اکل من الشاة از جهت زهری که خورد از گوسپند تا ماده زهر بدر رود و تن لطیف وی از این کثافت پاک گردد حجمه ابو هند بالقرن والشفرة و حجامت کرد آنحضرت را ابو هند بشاخ و کارد و هو مولی لبنی بیاضة من الانصار و آن ابو هند مولی بود مر بنی بیاضه را ایضا و بیاضه نام قبیله ایست از انصار رواه ابو داود والدارمی بدانکه اهل روایت اختلاف کرده اند که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم عقاب کرد آن یهودیه را و کشت یا ترک داد و هیچ نگفت پس بیهقی از ابی هریره آورده که اعراض کرد و هیچ نگفت و از جابر آورده که عقاب نکرد و زهری گفته که اسلام آورد پس بگذاشت و گفت بیهقی که نخست ترک داده باشند و بعد از آن که بشر بن براء مرد بقصاص وی کشتند اما اینجا خلجان میکند که وجه تخصیص ذکر موت بشر و قصاص بدان چیست و حال آنکه اصحاب دیگر که خوردند مردند و شاید که بشر علی الفور مرد پیش از وفات اصحاب دیگر پس قصاص گرفته شد بدان والله اعلم ۱۰ وعن

سهل بن الحنظلیة بفتح حاء مهمله و سکون نون و فتح ظاء معجمه و کسر لام و تشدید تحتانیه صحابی انصاری ست و از اهل بیعت رضوان فاضل بود و گوشه گیر از مردم کثیر الصلوة والذکر و حنظلیه نام مادر اوست قال انهم ساروا مع رسول الله گفت که ایشان یعنی صحابه سیر کردند با پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم یوم حنین روز غزوه حنین فاطنبوا السیر پس دراز کردند و سخت کردند سیر را حتی کان عشیة تا آنکه بود دیر تا شبانگاه فجاء رجل فارس فقال پس آمد سواری پس گفت یا رسول الله انی طلعت علی جبل کذا و کذا بدرستی من برآمده ام بر کوه چنین و چنین طلعت بفتح لام ست و در اکثر نسخ و تحسیر بتصحیح کرده اند فاذا انا بهوازن پس ناگاه من ملتبسم بهوازن بفتح ها و کسر زای که قومی ست از عرب یعنی دیدم هوازن را علی بکرة ابیهم که آمده اند بر شتر پدر خود یعنی همه آمده اند و این عبارت مثلیست که زده میشود در قومی که همه بیایند و هیچ یکی تخلف نکند و بکره شتر جوان و اصلش آنست که قومی از عرب از جای کنده بودند و کوچ کرده و هر کس هر جا که شتری یافته گرفته و سوار شده هر چند آن شتر از آن وی نبود و از پدرش بود بظعنهم و نعمهم دیدم هوازن را بشتران هودج دار خود و باقی چارپایهای خود و ظعن بضم ظاء معجمه و عین مهمله مضمومه و ساکن جمع ظعینه زنان در هودج یا هودج که در وی زنی باشد و گاهی بر اهل که بر وی هودج ست نیز اطلاق کنند اجتمعوا الی حنین گرد آمدند بسوی حنین فتبسم رسول الله پس تبسم کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم وقال تلک غنیمة المسلمین غدا و گفت آنحضرت آن غنیمت مسلمانان ست فردا انشاء الله ثم قال من یحرسنا اللیلة پس گفت آنحضرت کیست که پاسبانی کند ما را امشب قال انس بن ابی مرثد الغنوی مرثد بفتح میم و سکون را و فتح مثلثه و غنوی بغین معجمه و نون مفتوحتین صحابی ست حاضر شده فتح مکه را و حنین را انا من پاسبانی میکنم یا رسول الله قال ارکب گفت آنحضرت سوار شو فرکب فرسا له پس سوار شد اسپی را که مر او را بود فقال استقبل هذا الشعب گفت آنحضرت

بیش آمی این راه را که در کوه ست حتی تکون فی اعلاه تا آنکه باشی تو در جای بلند آن کوه فلما اصبحنا خرج رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الی مصلاه پس هنگامیکه صبح کردیم ما بیرون آمد آنحضرت بسوی جای نماز خود یعنی جائی که برای نماز ساخته بودند فرکع رکعتین پس گذارد آن حضرت دو رکعت را مراد سنت فجر داشته اند ثم قال هل حسستم فارسکم پس گفت آنحضرت آیا احساس کردید و دیدید شما سوار خود را و درینجا جواز تکلم ست بعد از سنت فجر برای حاجت و در کتاب الصلوة گذشت فقال رجل پس گفت مردی یا رسول الله ما حسسناه ندیدیم واحساس نکردیم فثوب بالصلوة پس اقامت گفته شد نماز فجر و تحقیق معنی تثویب در باب الاذان گذشت فجعل رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وهو یصلی یلتفت الی الشعب پس گشت آنحضرت و حال آنکه وی نماز می کند که می نگریست بسوی آن شعب و درینجا جواز التفات ست در نماز از برای مصلحت دینیه و این از باب تداخل عبادات ست حتی اذا قضی الصلوة قال تا چون تمام کرد آنحضرت نماز را گفت ابشروا فقد جاء فارسکم خوش باشید پس بتحقیق آمد سوار شما که پاسبانی میکرد فجعلنا ننظر الی خلال الشجر فی الشعب پس گشتیم ما که نگاه می کنیم بسوی میان فرجهای درختان در شعب فاذا هو قد جاء پس ناگاه آن سوار بتحقیق آمد حتی وقف علی رسول الله تا بایستاد بر پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فقال انی انطلقت حتی کنت فی اعلی هذا الشعب پس گفت آن سوار بدرستی من روان شدم تا آنکه بودم بر جای بلند این شعب حیث امرنی رسول الله آنجا که فرموده بود مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فلما اصبحت طلعت الشعبین کلیهما پس هنگامی که صبح کردم بر آمدم این دو شعب را هر دو را فنظرت فلم ار احدا پس نگریستم پس ندیدم هیچ یکی را فقال له رسول الله پس گفت مر او را پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم هل نزلت اللیلة آیا فرود آمدی تو امشب یعنی از اسپ خود قال لا گفت فرود نیامدم در هیچ حال الا مصلیا مگر در حالیکه نماز گذارنده ام او قاضی حاجة یا بر آرنده حاجت انسانی را از بول و غائط قال له رسول الله گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فلا علیک ان لا تعمل بعدها پس نیست باک بر تو که نکنی بعد از امشب هیچ عملی را از نوافل خیرات و جهد و اجتهاد و دران زیرا که ترا فضیلتی و ثوابی حاصل شده است که کفایت ست دران و بخشیده شده است گناهان تو بدان و این مبالغه و تاکیدست در تحسین این عمل و بشارت ست بمغفرت و بعضی گفته اند که مراد عمل جهادست درین قضیه و این ظاهر ترست والله اعلم رواه ابو داود ٠ ١٦٠ وعن ابی هریرة قال اتیت النبی صلی الله علیه وآله وسلم بتمرات گفت ابو هریره آوردم نزد آن حضرت چند خرما را و گفته اند که بیست و یک خرما بود فقلت پس گفتم من یا رسول الله ادع الله فیهن بالبرکة دعا کن خدا را درین خرماها ببرکت فضمهن پس فراهم آورد آنحضرت آن خرماها را ثم دعا لی فیهن بالبرکة پس دعا کرد آنحضرت برای من درین خرماها ببرکت قال خذهن فاجعلهن فی مزودک گفت آنحضرت بگیر این خرماها را پس بگردان آنها را در توشه دان خود فی المزود بکسر توشه دان کلما اردت ان تاخذ منه شیئا فادخل فیه یدک فخذه هرگاه خواهی تو که بگیری ازان مزود چیزی را یعنی از تمر پس در آر در وی دست خود را پس بگیر آن چیز را ولا تنثره نثرا و پراگنده مکن آنرا پراگنده کردنی فقد حملت من ذلک التمر کذا وکذا من وسق فی سبیل الله پس بتحقیق برداشتم من ازان تمر چندین و چندین از وسق در راه خدا و وسق شصت پیمانه یا بار اشتری فکنا نأکل منه و نطعم پس بودیم ما که می خوردیم ازان تمر و می خورانیدیم وکان لا یفارق حقوی و بود آن مزود که جدا نمی شد بند ازار مرا همیشه مگر من بود حتی کان یوم قتل عثمان تا آنکه شد روز کشته شدن عثمان رضی الله عنه فانه انقطع پس بدرستی آن مزود گسسته شد و گم شد

وازینجا معلوم میشود که چون تفرقه وفساد شائع گردد میان مردم برطرف میشود برکت وآورده اند که ابوهریره دران روز می گفت که مرا رانیک غمی ست ومراد دو غم غم برطرف شدن آن انبان وغم کشته شدن شیخ عثمان رواه الترمذی ۱۰۱۵

الفصل الثالث

عن ابن عباس قال تشاورت قریش لیلة بمکة گفت ابن عباس کنکاش کردند مشرکان قریش شبی بمکه فقال بعضهم اذا اصبح فاثبتوه بالوثاق پس گفتند بعضی از ایشان چون صبح کند پس برجای خودش وادید ببند کردن یریدون النبی میخواهند پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم یعنی بعضی از مشرکان همچنین کنکاش دارند که محمد را بند باید کرد ونگاه داشت ووثاق بکسر وبفتح بند کردن وقال بعضهم بل اقتلوه وگفتند بعضی از ایشان بلکه بکشید اورا وقال بعضهم بل اخرجوه وگفتند بعضی از ایشان بلکه بیرون کنید اورا ازین شهر تا ازینجا بدر رود فاطلع الله نبیه بفتح همزه وسکون طا مخففه پس مطلع گردانید خدای تعالی پیغمبر خود را صلی الله علیه وآله وسلم علی ذلک بر آنچه کنکاش کردند مشرکان از در کار وی چنانچه در قرآن مجید در سورۂ انفال مذکورست فبات علی علی فراش النبی صلی الله علیه وآله وسلم تلک اللیلة پس شب گذرانید علی رضی الله عنه برجای خواب آنحضرت دران شب وخرج النبی وبیرون آمد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم حتی لحق بالغار تا آنکه پیوست ورسید بغار ثور که بهجرت رفت وچند شب دران غار گذرانید وغار مغاک در کوه است ودر برآمدن آنحضرت از درون خانه وگذشتن از پیش کافران که بر در ایستاده بودند ومطلع نشدن با وجود تکلم آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم با ایشان قصۀ غریب ومعجزۀ عجیب ست که در شرح ذکر کرده ایم ودر تاریخ مدینه در ذکر هجرت نیز بتفصیل مذکورست وبات المشرکون یحرسون علیا وشب گذرانیدند مشرکان در حالیکه پاسبانی میکردند علی را رضی الله عنه یعنی علی درون خانه بود وایشان بیرون ایستاده وهم یحسبونه النبی وایشان گمان میبردند علی را نبی صلی الله علیه وآله وسلم وخیال میکردند که آنحضرت درون خانه در خواب ست همین که برآید کار وی بکنیم وحال آنکه علی بود وآنحضرت از پیش ایشان بدر رفته فلما اصبحوا ثاروا الیه پس هنگامیکه صبح کردند جهیدند وجستند بر آنحضرت بگمان خود فلما راوا علیا رد الله مکرهم پس هرگاه که دیدند علی را بازگردانید خدای تعالی حیله وبدسگالیدن ایشان را فقالوا این صاحبک هذا پس چون دیدند علی را گفتند کجاست این یار تو یعنی آنحضرت واشارت بهذا برای تحقیر وتصغیرست قال لا ادری گفت علی نمیدانم من کجاست فاقتصوا اثره پس رفتند مشرکان در پی آنحضرت بر نشان پای وی قصص بقاف وصادین مهملتین در پی کسی رفتن فلما بلغوا الجبل اختلط علیهم پس هنگامیکه رسیدند کوه را که او را جبل ثور نام ست مشتبه شد برایشان نشان پای فصعدوا الجبل پس برآمدند کوه را فمروا بالغار پس گذشتند بغاری که دران کوه است فراوا علی بابه نسج العنکبوت پس دیدند بر در آن غار بافتن عنکبوت را که بعد از درآمدن آنحضرت درون غار آمده خانه بافته بود وعرض در غار مقدار شبری باشد وطول بمقدار یکدست فقالوا لو دخل ههنا لم یکن نسج العنکبوت علی بابه پس گفتند اگر درآمده بودی محمد این جا نمیبود بافتن عنکبوت بر در وی وبیضه نهادن کبوتر درین حدیث مذکور نیست شعر ظنوا الحمام وظنوا العنکبوت علی + خیر البریة لم تنسج ولم تحم + فمکث فیه ثلث لیال پس درنگ کرد آنحضرت در غار سه شب ودر روز دوشنبه درآمد ودر روز پنجشنبه بدر رفت رواه احمد ۰

وعن ابی هریرة قال لما فتحت خیبر اهدیت لرسول الله صلی الله علیه وآله وسلم شاة فیها سم بفتح سین وضم آن وبعضی بکسر نیز گفته اند گفت ابوهریره هنگامیکه گشاده شد قلعۀ خیبر فرستاده شد برای آنحضرت گوسفندی بریان کرده شده که در وی زهر بود چنانکه در فصل ثانی از حدیث جابر گذشت

فقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اجمعوا الی من کان ههنا من الیهود پس گفت آنحضرت گرد آرید برمن هرکه هست اینجا از یهود
فجمعوا له پس گرد آوردند برای آنحضرت یهود را فقال لهم رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انی سائلکم عن شیء فهل انتم صادقی عنه
پس گفت آنحضرت بدرستی من پرسنده ام شما را از چیزی پس آیا هستید شما راست گو گرداننده من ازان چیز وقتی که تکذیب کنیم
شما را در جوابیکه گوئید شما ازان سوال چنانکه از سیاق حدیث معلوم میگردد و مصدقی بضم میم و فتح صاد و تشدید دال مکسوره و کسر قاف
و تشدید یا در آخر قالوا نعم گفتند یهود آری راست گو گرداننده ایم ترا یا ابا القاسم عادت یهود نابهبود آن بود که اکثر آنحضرت را
صلی الله علیه وآله وسلم بکنیت وی که ابو القاسم است نام میبردند و محمد نمی گفتند زیرا که ذکر این نام شریف در توریت و انجیل شائع و
مشهور بود و دلیل بود بر صحت نبوت وی صلعم فقال لهم رسول الله پس گفت مر ایشانرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم من ابوکم کیست
پدر شما گویا که آنحضرت ایشانرا از پدر کلان ایشان پرسید چنانکه پدر قبیله پدر می باشد قالوا فلان گفتند یهود پدر ما فلان کس است
نام برد ان خود را بردند قال کذبتم بل ابوکم فلان گفت آنحضرت دروغ گفتید شما بلکه پدر شما فلان است جز ان کسی که او را نام بردید
قالوا صدقت و بررت گفتند یهود درست گفتی و نیکو گفتی بررت بکسر را اولی و سکون ثانیه قال فهل انتم صادقی عن شیء ان سالتکم
عنه گفت آنحضرت پس آیا هستید شما راست گو گرداننده من در چیزی اگر سوال کنم شما را ازان چیز قالوا نعم یا ابا القاسم و ان کذبناک
عرفت کما عرفته فی ابینا اگر دروغ میگوئیم با تو می شناسی تو دروغ ما را چنانکه شناختی آنرا در پدر ما و کذبناک بتخفیف ذال است فقال
لهم من اهل النار پس گفت آنحضرت و پرسید مر یهود را کیست دوزخی قالوا نکون فیها یسیرا گفتند یهود میباشیم ما در آتش اندک زمانی
چند روز چنانکه در قرآن مجید از ایشان نقل کرده است که میگویند لن تمسنا النار الا ایاما معدودات ثم تخلفونا فیها پس خلیفه میشوید شما
گروه مسلمانان ما را در آتش یعنی پس از برآمدن ما شما می درآئید و همیشه میباشید دران تخلفونا بتشدید نون است و بتخفیف نیز روایت
چنانکه قاعده نحو است قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اخسئوا فیها گفت آنحضرت سخن مکنید در باب آتش و دور شوید و اصل خسا
برای زجر سگ و راندن اوست یعنی شما همیشه در دوزخ خواهید بود و اگر بکفر از عالم رفتید والله لا نخلفکم فیها ابدا بخدا سوگند ما خلیفه
نمیشویم شما را در آتش همیشه و در نمی آئیم در وی پس از شما چنانکه شما میگوئید ثم قال پس گفت آنحضرت هل انتم صادقی عن شیء ان
سالتکم عنه فقالوا نعم یا ابا القاسم فقال هل جعلتم فی هذه الشاة سما پس گفت آنحضرت آیا گردانیده اید شما درین گوسفند زهر را قالوا نعم
گفتند آری گردانیده ایم قال فما حملکم علی ذلک گفت آنحضرت چه باعث شد شما را بران قالوا اردنا ان کنت کاذبا ان نستریح منک
گفتند خواستیم ما اگر هستی تو دروغ گو آسایش میابیم ما و خلاص میشویم از تو و ان کنت صادقا لم یضرک و اگر هستی تو راست گو زیان
نمیکند ترا زهر شرح این سخن در فصل ثانی در حدیث جابر گذشت اکنون در برابر این مردگان میتوان گفت که چون زیان نگردد
صدق ظاهر شد چرا ایمان نمی آرید رواه البخاری ۳۲ وعن عمرو بن اخطب بخاء معجمه الانصاری که او را ابو زید اعرج گویند
مر او را صحبت است و غزوات گفته اند که غزا کرده همراه آنحضرت سیزده غزوه و مسح کرده آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم سر او را و دعا
کرده بجمال او رسید عمر او بصد سال و نبود در سر و ریش وی مگر چند موی سفید قال صلی بنا رسول الله نماز گذارد با ما پیغمبر خدا

صلی الله علیه وآله وسلم یوما روزی الفجر نماز بامداد وصعد علی المنبر و برآمد بر منبر فخطبنا پس خطبه خواند مارا حتی حضرت الظهر تا آنکه حاضر
شد ظهر و درآمد وقت آن فنزل فصلی پس فرود آمد از منبر پس بگذارد نماز ظهر را ثم صعد المنبر فخطبنا پس برآمد بر منبر پس خطبه خوانی کرد
مارا حتی حضرت العصر تا آنکه وقت عصر شد ثم نزل فصلی پس فرود آمد از منبر پس بگذارد نماز عصر را ثم صعد المنبر حتی غربت الشمس
پس برآمد بر منبر یعنی خطبه خواند تا آنکه فرو رفت آفتاب پس تمام در خطبه گذشت فاخبرنا بما هو کائن الی یوم القیمة پس خبر داد ما را
بچیزی که پیدا شونده است از حوادث و وقائع و عجائب و غرائب تا روز قیامت قال فاعلمنا احفظنا گفت عمرو بن اخطب پس دانا
ترین ما یاد دارنده ترین ما بود آن علوم را که آنحضرت بیان کرد و آن خبرها را که وی داد رواه مسلم ۴۰ + وعن معن بفتح میم و سکون عین بن
عبد الرحمن نبیره عبد الله بن مسعود است رضی الله عنه ثقه است امام عفیف جامع علوم روایت دارد از پدر خود که عبد الرحمن بن عبد الله
بن مسعود است و ابن مسعود در نسبت بوی ابو عبد الرحمن گویند و از برادر خود که قاسم بن عبد الرحمن است و روایت کرده است از وی ثوری
و جز وی قال گفت معن سمعت ابی شنیدم پدر خود را قال سألت مسروقا گفت پرسیدم مسروق را که از کبار تابعین است من آذن
النبی صلی الله علیه وآله وسلم بالجن لیلة استمعوا القرآن که دانانید آنحضرت را بآمدن جن در شب شنیدن جن قرآن را قال گفت مسروق
حدثنی ابوک خبر داد مرا پدر تو ای عبد الرحمن یعنی عبد الله بن مسعود انه قال که وی گفت آذنت بهم شجرة دانانید آنحضرت را بآمدن جن
درختی یعنی درخت خبر داد که یا رسول الله جن آمده اند تا ایمان بیارند و استماع قرآن بکنند پس آنحضرت بیرون رفت و جنیان را دید
و قرآن بر ایشان خواند متفق علیه ۰۰ وعن انس قال کنا مع عمر بین مکة والمدینة گفت انس بودیم با همراه عمر بن خطاب میان
مکه و مدینه فتراءینا الهلال پس دیدیم ماه نو را و کنت رجلا حدید البصر و بودم من مردی تیز نظر فرأیته پس دیدم من هلال را فلیس احد یزعم انه
رآه غیری و حال آنکه نیست هیچ یکی که گمان میبرد و میگوید که دیده است آنرا غیر من یعنی جز من هیچ کس نمیگوید که من دیده ام فجعلت اقول لعمر اما تراه پس گشتم
من که میگویم مر عمر رضی الله عنه را آیا نمی بینی تو فجعل عمر لا یراه پس گشت عمر که نمی بیند هلال را یعنی من مینمودم و هر چند عمر را مینمایم وی نمی بیند
قال گفت انس یقول عمر میگوید عمر سأراه و انا مستلق علی فراشی نزدیک است که به بینم هلال را و حال آنکه من بر قفا خسپیده ام بر جامه
خواب خود یعنی حاجت نیست که الآن به بینم و تعب و مشقت کشم در دیدن آن بعد از زمانی یا بعد از روزی که روشن شود یا کلان شود
خواهم دید بی تعب و درین عدم خوض است در چیزی که ضروری نباشد و عدم صرف وقت در ما لا یعنی ثم انشأ یحدثنا عن اهل بدر پس شروع
کرد عمر که حدیث میکند ما را از قصه کشتگان اهل بدر از مشرکان یا شروع کرد انس که حدیث میکند آنچه شنیده بود از عمر از احوال اهل بدر
قال ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم کان یرینا مصارع اهل بدر بالامس گفت که آنحضرت بود که مینمود ما را جاهای کشتن و بر زمین
افگندن کشتگان اهل بدر دی روز یعنی پیش از وقوع واقعه و کشته شدن مشرکان و بیک روز خبر داد که هر کدام ازین اشقیا کجا
کشته خواهد افتاد یقول هذا مصرع فلان غدا ان شاء الله میگفت آنحضرت این جای افگندن فلان است فردا اگر خواسته است خدا
وهذا مصرع فلان غدا ان شاء الله و این مصرع فلان است اگر خواسته است خدا پس جای افگندن هر کدام را جدا جدا تعیین کرد قال عمر
فوالذی بعثه بالحق ما اخطأوا الحدود التی حدها رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم گفت عمر سوگند بآن خدای که فرستاده است او را براستی خطا نکردند

و تجاوز ننموده‌اند آن مشرکان حدها و جاهای را که حد کرده بود و تعیین نموده بود آنحضرت قال فجعلوا فی بئر بعضهم علی بعض گفت عمر پس
گردانیده شدند و انداخته شدند آن کشتگان در چاهی که در میدان بود و بعضی بر بالای بعضی فانطلق رسول الله پس روان شد پیغمبر خدا
صلی الله علیه و آله و سلم حتی انتهی الیهم تا آنکه منتهی شد و رسید بسوی این کشتگان که در چاه انداخته شده بودند فقال پس گفت آنحضرت
یا فلان بن فلان و یا فلان بن فلان هل وجدتم ما وعدکم الله و رسوله حقا آیا یافتید و دیدید شما چیزی را که وعده کرده بود شما را خدا
و رسول خدا حق و ثابت فانی قد وجدت ما وعدنی الله حقا پس بدرستی من بتحقیق یافتم چیزی را که وعده کرده بود مرا خدای تعالی حق
فقال پس گفت عمر یا رسول الله کیف تکلم اجسادا لا ارواح فیها چگونه سخن می کنی تو بدنها را که نیست جانها در ان فقال ما انتم باسمع
لما اقول منهم پس گفت آنحضرت نیستید شما شنواتر مر چیزی را که میگویم من از ایشان یعنی ایشان شنواتر اند یا برابر اند با شما در شنیدن یعنی
ایشان می شنوند این سخن را که میگویم من غیر انهم لا یستطیعون ان یردوا علی شیأ جز آنکه ایشان نمی توانند که رد کنند بر من چیزی یا دهند جواب
گویند در کتاب جهاد کلام درین معنی بتفصیل گذشته است فتذکر رواه مسلم ۰۰ و عن انیسة بضم همزه و فتح نون و سکون مثناة و سین مهمله بنت
زید بن ارقم تابعیه است و نسبت بوی زید بن ارقم را ابو انیسه گویند و او را ابو سعید نیز گویند و مشهور بهمین کنیت ست عن ابیها روایت میکند
از پدرش ان النبی که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم دخل علی زید یعوده من مرض کان به درآمد بر زید بن ارقم در حالیکه عیادت میکند زید را از
بیماری که بود بوی قال گفت آنحضرت لیس علیک من مرضک باس نیست بر تو از بیماری تو باکی و لکن کیف لک اذا عمرت بعدی
فعمیت ولیکن چگونه است مر ترا و چه حال باشد ترا وقتی که دراز عمر گردانیده شوی پس از من پس کور شوی تو و چکار خواهی کرد قال احتسب
و اصبر گفت زید چشم داشت ثواب میکنم و صبر می گزینم قال گفت آنحضرت اذن تدخل الجنة بغیر حساب اکنون می درآئی بهشت را بی حساب
قالت گفت انیسه و در بعضی نسخ قال یعنی گفت راوی فعمی بعد ما مات النبی پس کور شد زید بعد از مردن پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ثم رد الله علیه
بصره پس باز گردانید خدای تعالی بر زید بینائی او را ثم مات بعد از ان مرد ۰۰ و عن اسامة بن زید قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
من تقول علی ما لم اقل فلیتبوأ مقعده من النار گفت اسامه بن زید که گفت آنحضرت کسی که دروغ بندد بر من چیزی را که نه گفته‌ام من پس باید که
آماده کند جای نشست خود را از آتش دوزخ تقول بفتح مثناة و تشدید واو مضمومه سخن بدروغ بربستن بر کسی و ذلک انه بعث رجلا فکذب علیه
و مصداق آن اینست که آنحضرت فرستاد مردی را پس دروغ بست بر آنحضرت فدعا علیه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم پس دعا کرد آنحضرت
بران مرد فوجد میتا پس مرده یافته شد آن مرد و قد انشق بطنه و حال آنکه بتحقیق شگافته شده است شکم وی و لم تقبله الارض و نه پذیرفت او را
زمین و این نشان دوزخی است رواهما روایت کرد این هر دو حدیث را البیهقی فی دلائل النبوة ۰۰ و عن جابر ان رسول الله صلی
الله علیه و آله و سلم جاءه رجل یستطعمه و اینست از جابر که آنحضرت آمد او را مردی که طلب طعام کرد از آنحضرت فاطعمه شطر وسق شعیر پس
خورانید و داد آنحضرت او را نصف وسق جو سابقا معلوم شد که وسق بسکون سین شصت پیمانه یا بار شتر فما زال الرجل یاکل منه و امرأته
و ضیفهما پس همیشه بود آن مرد که میخورد از ان نصف وسق و می خورد زن او و آنکه مهمان ایشان میشد حتی کاله تا آنکه پیمود آن مرد آن را
ففنی پس فانی شد آن طعام و تمام شد فاتی النبی پس آمد آن مرد به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم صورت حال عرض کرد فقال پس گفت آنحضرت

لو لم تکله لاکلتم منه اگر نمی پیمودی تو آنرا هر آئینه می خوردید شما از ان همیشه ولقام لکم و هر آئینه می ایستاد و باقی می ماند آن برای شما رواه مسلم
۹۹ وعن عاصم بن کلیب بضم کاف و فتح لام و سکون تحتانیه ثقه است و از افاضل و عباد زمان خود بود و سفیان ثوری و سفیان
بن عیینه از وی حدیث دارند و بعضی گویند که مرجی بود والله اعلم عن ابیه روایت میکند از پدر خود که کلیب ست و از تابعین عن رجل من الانصار
پدرش روایت میکند از مردی از انصار که نامش معلوم نیست قال گفت آن مرد از انصار خرجنا مع رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فی جنازة
بیرون آمدیم با همراه آنحضرت از برای نماز جنازه فرایت رسول الله پس دیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم وهو علی القبر و حال آنکه آنحضرت
نشسته است نزد قبر که می کنند یوصی الحافر وصیت میکند آنحضرت قبر کننده را یقول میگوید اوسع من قبل رجلیه فراخ کن قبر را از جانب
پایهای میت واوسع من قبل راسه و فراخ کن از جانب سر وی فلما رجع استقبله داعی امراته پس چون برگشت آنحضرت یعنی از دفن میت
پیش آمد آنحضرت را دعوت کننده و بطعام از جانب زن آن میت فجاء پس اجابت کرد آنحضرت و قبول کرد دعوت او را و رفت بخانه
او ونحن معه و ما با آنحضرت بودیم یعنی ما نیز رفتیم و طفیلی آنحضرت شدیم ما آنحضرت را با جماعه دعوت کرده بود فجیء بالطعام پس آورده شد
طعام فوضع یده پس نهاد آنحضرت دست مبارک خود را یعنی برای خوردن طعام ثم وضع القوم پس نهادند قوم دستهای خود را فاکلوا پس
خوردند قوم طعام را فنظرنا الی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یلوک لقمة فی فیه پس نگاه کردیم با جانب آنحضرت که میخاید لقمه را و میگرداند
آنرا در دهن مبارک خود و فرو نمیبرد ثم قال پس گفت آنحضرت اجد لحم شاة اخذت بغیر اذن اهلها می یابم من این گوشت را گوشت
گوسفندی که گرفته شده است بی دستوری و بی رضای صاحب گوسفند فارسلت المراة تقول پس فرستاد آن زن کسی را نزد آنحضرت در حالیکه
میگوید یا رسول الله انی ارسلت الی النقیع بدرستی که من فرستادم خادم را بسوی نقیع بنون و هو موضع یباع فیه الغنم و نقیع موضعیست
که فروخته میشود در وی گوسفندان و این نقیع موضع در جانب وادی عقیق ست نزدیک به بیست کروه از مدینه غیر بقیع بموحده که
مقبره مدینه آنجاست خطابی گفت که خطا کرد هر که او را بباخواند و آنها که بباخواند و اند میگویند که در بقیع در زمان سابق بازار چه بود والله
اعلم لیشتری لی شاة تا خریده شود برای من گوسفندی فلم توجد پس یافته نشد گوسفند فارسلت الی جار لی قد اشتری شاة ان یرسل بها
الی بثمنها پس فرستادم من کسی را بسوی همسایه که مرا بود که بفرستد آن گوسفند را که خریده است بسوی من به بهای آن فلم یوجد پس یافته نشد
آن همسایه در خانه اش فارسلت الی امراته پس فرستادم نزد زن وی فارسلت الی بها پس فرستاد زن وی بسوی من آن شاة را
بی اذن مرد خود فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم اطعمی هذا الطعام الاسری بخوران این طعام اسیران را که در بند
و تنها کافر بودند و بیرون از دائره تکلیف و ظاهر اصاحب شاة را نیافتند تا از وی بحلی گیرند و باذن وی مقرون سازند و طعام ضائع میشد والله
اعلم رواه ابو داؤد والبیهقی فی دلائل النبوة ۱۰۰ وعن حزام بکسر حای مهمله و زای بن هشام عن ابیه روایت میکند از پدرش هشام
است عن جده حبیش بن خالد از پدر پدرش که حبیش ست بضم حاء مهمله و فتح موحده و سکون مثناة وهو اخو ام معبد حبیش برادر ام معبد
بفتح میم و سکون عین و فتح موحده که نام او عاتکه بنت خالد خزاعیه است و آن زنی ست که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در طریق هجرت
بخیمه وی در آمده و وی زنی بود جلده و قوی تکیه کرده می نشست در صحن خیمه طعام و شراب میداد فقرا و مساکین را ان رسول الله صلی الله

علیه وآله وسلم حین اخرج من مکة روایت میکند که آنحضرت وقتیکه برآورده شد از مکه خرج مهاجرا الی المدینة بیرون آمد هجرت کننده بسوی
مدینه هو وابوبکر وآنحضرت وابوبکر ومولی ابی بکر عامر بن فهیرة بضم فا وفتح ها وسکون تحتانیه اسلام آورده پیش از در آمدن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
دار ارقم را ودلیلهما وراه بر آنحضرت وابی بکر عبدالله اللیثی او را همراه گرفته بودند تا راهنمائی کند این چهار تن در راه مدینه می رفتند
مروا علی خیمتی ام معبد گذشتند بر دو خیمه ام معبد که دران وادی جای او بود وخیمه بفتح خا وسکون یا مشهور است خیمه اقامت در مکان
فسألوها لحما وتمرا لیشتروا منها پس طلبیدند گوشت را وخرما را تا بخرند از وی فلم یصیبوا عندها شیئا من ذلک پس نیافتند نزد ام معبد
هیچ چیزی را از آنچه طلبیدند وکان القوم مرملین بضم میم اولی وسکون را وکسر میم ثانیه وبودند مردم بی زاد بی توشه از مال بی توشه شده از
قوم و بی باران شدن مسنتین بضم میم وسکون سین مهمله وکسر نون وفوقانیه تاکید مرملین است قحط زده وسنه سال ومعنی قحط آید فنظر رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم الی شاة فی کسر الخیمة پس نگاه کرد آنحضرت بسوی گوسفندی که در جانب خیمه بود وکسر بکسر کاف وسکون سین وفتح
نیز آمده شقه فرودین خیمه فقال ما هذه الشاة پس گفت آنحضرت چیست این گوسفند وچه حال دارد یا ام معبد قالت شاة خلفها الجهد
عن الغنم گفت ام معبد گوسپندی ست که پس انداخته ست او را از گوسفندان مشقت وناتوانی وازپس لاغری همراه گوسپندان بچراگاه
بیرون نتوانست رفت قال هل بها من لبن گفت آنحضرت آیا هست دروی چیزی از شیر قالت هی اجهد من ذلک گفت ام معبد این
شاة در تعب ومشقت افتاده تر ودورتر ست از آنکه شیر داشته باشد قال أتأذنین لی ان احلبها گفت آنحضرت آیا اذن میدهی مرا
که بدوشم من او را قالت بابی انت وامی ان رأیت بها حلبا فاحلبها گفت ام معبد پدر ومادر من فدای تو باد اگر می بینی درین شاة
شیری پس بدوش آنرا یعنی در وی شیری نیست چه میدوشی او را وحلب بسکون لام دوشیدن وفتح آن شیر دوشیده شده ودر روایت بفتح
است فدعا رسول الله پس دعا کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فمسح بیده ضرعها پس مسح کرد بدست مبارک خود پستان او را وسمی الله تعالی
وگرفت نام خدا را ودعا لها فی شاتها ودعا کرد آنحضرت ام معبد را در شان شاة وی فتفاجت علیه بتشدید جیم پس بکشاد شاة میان
هر دو پای خود بر آنحضرت برای دوشیدن چنانکه عادت حیوان شیردار است که در وقت دوشیدن میان هر دو پایها کشاده میکند ودرت
وشیر داد ودرة بتشدید را شیر وباریدن باران وجز آن واجترت وخائیدن گرفت آنچه از شکم برآورد چنان که عادت شتر وگاو وگوسفند
است وجره بکسر جیم وتشدید را آنچه شتر از گلو بر آرد بجهت نشخوار فدعا باناء یربض الرهط پس طلبید آنحضرت آوندی را که سیراب گرداند
گروهی را فی الصراح ربض بتحریک وضاد معجمه قوت که بسنده ورسنده باشد ویربض بضم تحتانیه وکسر موحده از ارباض بمعنی خوابانیدن
ستور ومعنی خوابانیدن این جا آنست که چنان سیراب گرداند که گران شوند وبخواب روند ورهط گروه کم از ده فحلب فیه ثجا پس دوشید
دران ظرف ریزان وروان وثج بمثلثه وتشدید جیم سیلان وروان شدن آب حتی علاه البهاء تا آنکه بالا آمد ظرف را سکه شیر که زرد چون زر
می باشد کفک شیر ثم سقاها پس نوشانید ام معبد را حتی رویت بکسر واو تا آنکه سیراب شد وی وسقی اصحابه حتی رووا ثم شرب واو نوشانید
یاران خود را تا آنکه سیراب شدند ثم شرب آخرهم پس نوشید آنحضرت بعد از همه بحکم قاعده مستمره خود که فرمود ساقی القوم آخرهم ثم حلب فیه پس
دوشید دران اناء ثانیا بعد بده دوم بار بعد از نخستین حتی ملأ الاناء تا آنکه پر کرد آوند را ثم غادره عندها پس ترک گذاشت شیر را نزد ام معبد

و بایعها و بیعت کرد آنحضرت ام معبد را باسلام وارتحلوا عنها و کوچ کردند از نزد ام معبد و آورده اند که چون آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بهجرت برآمد و اهل مکه ندانستند که کجا رفت و بکدام جانب رفت مردی از جن بر جبل ابی قبیس برآمد و این ابیات خواند آواز می شنیدند و هیچ کس را نمی دیدند از ان جمله دو بیت اینست شعر جزی الله رب الناس خیر جزائه ٭ رفیقین حلا خیمتی ام معبد ٭ هما نزلا بالبر ثم ترحلا ٭ فافلح من امسی رفیق محمد ٭ رواه فی شرح السنة وابن عبد البر فی الاستیعاب وابن الجوزی فی کتاب الوفا و فی الحدیث قصة و در حدیث قصه ایست که در کتب سیر مذکور ست و آن این ست که چون آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم کوچ کرد ابو معبد زوج ام معبد آمد و در خانه شیر دید گفت این چیست و از کجاست پس ذکر کرد ام معبد صفات و شمائل آنحضرت بافصح عبارتی پس گفت ابو معبد والله این نباشد مگر صاحب قریش که شنیدیم ما صفات او را در مکه والله بتحقیق قصد دارم که دریابم صحبت او را اگر بدان راه یابم ٭ ۱۲ ٭

باب الکرامات ٭

اهل حق اتفاق دارند بر جواز و وقوع کرامت از اولیا و ولی کسی ست که عارف باشد بذات و صفات حق بر قدر طاقت بشری و مواظب باشد بر اتیان طاعت و ترک منهیات غیر منهمک در لذات و شهوات و کامل باشد در تقوی و اتباع و حسب تفاوت و مراتب آن و دلیل بر وقوع کرامت کتاب و سنت و تواتر اخبارست از صحابه و من بعدهم تواتر معنوی چنانکه در قدر مشترک میان آن نزد انصاف و ترک عناد مجال شبهه و انکار نیست خصوصا از بعضی اکابر مشائخ طریقت و سادات ایشان مثل غوث الثقلین سیدی الشیخ محی الدین عبد القادر جیلانی رض و جز ایشان آنچنان بحد کثرت رسیده است که لا یعد ولا یحصی ست بعضی از مشائخ اهل زمان ایشان گفته اند که کرامات وی رضی الله عنه مانند رشته مروارید بود که در پی یکدیگر می آمدند گاهی در وی ظاهر میشدند و گاهی از وی و یکی از ما اگر می خواست که در یک مجلس چیزهای متعدد از ان عد کند میکرد و امام عبد الله یافعی گفته است که کرامات وی ثابت ست بی شبهه و معلوم ست باتفاق نرسیده است مانند آن از هیچ یکی از شیوخ آفاق و جماعه از معتزله و آنها که در پی ایشان رفته اند منکر شده اند کرامت را و بعضی گفته اند که صادر نشود کرامت از ولی بقصد و اختیار و اگر صادر شود بی قصد و اختیار خواهد بود و بعضی بآن رفته که کرامت از جنس معجزه نمی باشد مثل تکثیر طعام قلیل و نبع ما از اصابع و مانند آن و حق جواز و وقوع ست بقصد و اختیار و بی قصد و اختیار و از جنس معجزه و غیر معجزه و تمام کلام در اثبات کرامت بدلائل و رفع شبهه مخالفان در کتب کلام مذکور ست ولا حاجة الی البیان بعد العیان ٭ ۲ ٭

الفصل الاول ٭

عن انس ان اسید بضم همزه و فتح سین و سکون تحتانیه بن حضیر بضم حاء مهمله و فتح ضاد معجمه و سکون تحتانیه و عباد بفتح عین و تشدید موحده بن بشر بکسر موحده و سکون شین معجمه روایت میکند انس که این دو صحابی جلیل القدر تحدثا عند النبی سخن کردند نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فی حاجة لهما در کاری که مر این دو کس را بود حتی ذهب من اللیل ساعة تا آنکه رفت از شب ساعتی یعنی پاره فی لیلة شدیدة الظلمة در شب سخت تاریک ثم خرجا من عند رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ینقلبان بیرون آمدند آن دو صحابی از نزد آنحضرت در حالیکه باز میگردند بسوی خانه خود و بید کل واحد منهما عصیة و بدست هر یکی ازان دو عصا یکی بود فاضاءت عصا احدهما لهما پس روشن شد عصای یکی ازان برای هر دو حتی مشیا فی ضوءها تا آنکه رفتند هر دو در روشنی آن عصا حتی اذا افترقت بهما الطریق تا آنکه چون جدا شد هر دو کس را راه یعنی بجای رسیدند که ازان جا بخانه هر یک راه جدا میشد اضاءت للآخر عصاه روشن شد برای دیگر نیز عصای او فمشی کل واحد منهما فی ضوء عصاه پس رفت هر یکی ازان دو صحابی

در روشنائی عصای خود حتی بلغ اهله تا آنکه رسید هر یک اهل خانه خود را رواه البخاری و در روایت بخاری در کتاب الصلوٰة نیز
آمده که بیرون آمدند آن دو صحابی از نزد آنحضرت در شب تاریک و با ایشان مانند دو چراغ بود که روشن بودند و چون جدا شدند ماند
با هر یکی چراغی جدا تا آنکه آمد هر یک اهل خانه خود را ٭ وعن جابر قال لما حضر احد دعانی ابی من اللیل گفت جابر هنگامی که
حاضر شد غزوهٔ احد خواند مرا پدر من از ابتدای شب فقال ما ارانی الا مقتولا فی اول من یقتل من اصحاب النبی صلی الله علیه
وآله وسلم پس گفت پدر من گمان نمیبرم خود را مگر کشته شده در نخست کسی که کشته میشود از یاران آنحضرت درین عبارت ایمای
است که اگر ولی بطریق کرامت خبری بدهد باید که بطریق ظن و حسبان بدهد بخلاف نبی اگر بوحی گوید وانی لا اترک بعدی اعز علی
و بدرستی من نمیگذارم پس از خود ارجمند تر بر من از تو غیر نفس رسول الله جز نفس نفیس پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم که وی از همه عزیز تر
و محبوب تر است وان علی دینا فاقض و بدرستی بر ذمهٔ من وامی است پس بگذار آن وام را و قصهٔ گذاردن وام در باب معجزات گذشت
واستوص باخواتک خیرا و بپذیر وصیت مرا در باب خواهران خود که با ایشان نیکی کنی و بود مراد او رضی الله عنه نه خواهر فاصبحنا پس صبح
کردیم ما فکان اول قتیل پس بود وی نخستین کشته شده دران غزوه و دفنت معه آخر فی قبر و گور کردم من او را با صحابی دیگر در یک قبر چنانچه
حکم آنحضرت بود صلی الله علیه وآله وسلم در شهدای احد که بعضی را با بعضی در یک قبر دفن کنید چنانکه در باب آن گذشت و آن صحابی عمرو بن
الجموح بود که یار والد جابر و شوهر خواهر وی بود رواه البخاری ٭ وعن عبد الرحمن بن ابی بکر روایتست از عبد الرحمن که اکبر اولاد ابی بکر
صدیق است و مادر او ام رومان است که مادر عائشه صدیقه است اسلام آورد در عام حدیبیه و بود نام او عبد الکعبه پس آنحضرت صلی الله علیه و
آله وسلم او را عبد الرحمن نام کرد قال ان اصحاب الصفة کانوا اناسا فقراء گفت عبد الرحمن که اصحاب صفه بودند مردم فقیر و صفه موضعی بود
مظلل از مسجد که ایشان شب باش میکردند دران و ایشان را اضیاف المسلمین میخواندند خانه و اهل و عیال و مال و منال هیچ نداشتند وان النبی
صلی الله علیه وآله وسلم قال من کان عنده طعام اثنین فلیذهب بثالث و بدرستی آنحضرت فرمود کسیکه باشد نزد وی طعام دو کس پس باید که
ببرد سوم کس را یعنی از اصحاب صفه ومن کان عنده طعام اربعة فلیذهب بخامس او سادس و کسیکه باشد نزد او طعام چهار کس پس باید که
ببرد پنجم را یا ششم را و کلمهٔ او برای تخییر است اقسام بسیار است بعضی را بیان کردند و بعضی را بالقیاس گذاشتند مقصود آنست که هر کرا طعام زیاده
است باید که از ایشان کسی را مهمان کند وان ابا بکر جاء بثلثة و بدرستی ابوبکر رضی الله عنه آورد سه کس را وانطلق النبی صلی الله علیه وآله
وسلم بعشرة و برد آنحضرت ده کس را وان ابا بکر تعشی عند النبی صلی الله علیه وآله وسلم و بدرستی ابوبکر طعام شب خورد نزد آنحضرت ثم لبث حتی
صلیت العشاء پس درنگ کرد ابوبکر نزد آنحضرت تا آنکه گذارده شد نماز عشا ثم رجع پس بازگشت ابوبکر بسوی خانه آنحضرت فلبث حتی
تعشی النبی پس درنگ کرد تا آنکه طعام شب خورد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم و این تکرار است برای گرفتن قصه از سر و نیز در اول بیان تعشی ابوبکر
کرد رضی الله عنه و در ثانی تعشی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم درین میان اهل و عیال ابوبکر صدیق و مهمانان همه منتظر ایستاده فجاء بعد ما مضی من اللیل
ما شاء الله پس آمد ابوبکر بخانه بعد از گذشتن شب آنقدر که خدا خواسته بود قالت له امرأته ما حبسک عن اضیافک گفت مر ابوبکر را زنش چه منع کرد
و باز داشت ترا از مهمانان تو یعنی چرا تاخیر کردی که مهمانان انتظار تو کشیدند قال او ما عشیتهم گفت ابوبکر آیا طعام نخورانیده تو مهمانان را

قالت ابواحتی تجئی گفت امراة ابوبکر آیا آوردند و سر باز زدند مهمانان از خوردن تا آنکه بیائی تو فغضب پس خشم گرفت ابوبکر وقال گفت
واللہ لا اطعمه ابدا بخدا سوگند که نمی خورم این طعام را هرگز فحلفت المرأة ان لا تطعمه پس سوگند خورد امراة ابوبکر که نخورد این طعام را وحلف الاضیاف
ان لا یطعموه و سوگند خوردند مهمانان که نخورند آنرا فقال ابوبکر کان هذه من الشیطان گفت ابوبکر رضی اللہ عنه هست این غضب من سوگند خوردن
من الشیطان پس درحال از غضب باز آمد و استغفار کرد فدعا بالطعام پس طلبید ابوبکر طعام را فاکل واکلوا پس خورد ابوبکر طعام را و خوردند
عیال و مهمانان و یمین یا مقید بود بقیدیکه مراد داشته که درین ساعت نمی خورم و یا بجهت آن خورد که با وجود یمین که آنحضرت فرموده است که هر
سوگند خورد بر امری و ببیند غیر آنرا خیر پس باید که بکند آن امر را و کفارت دهد از یمین خود فجعلوا لا یرفعون لقمة الا ربت من اسفلها اکثر منها پس گشتند
که بر نمی داشتند لقمه را مگر آنکه بالا می آمد و زیاده میشد از زیر آن لقمه بیشتر از آن فقال لامرأته پس گفت ابوبکر مر زن خود را یا اخت بنی فراس
ای خواهر بنی فراس بکسر فا و سین مهمله نام قبیله ایست و این زن که نام او ام رومانست از آن قبیله بود ما هذا چیست این زیاده شدن طعام
قالت وقرة عینی گفت امراة ابوبکر سوگند بقرة العین من مراد بدان ابوبکر صدیق را داشته و بعضی گویند آنحضرت را مراد داشته وقرة العین عبارت
از شادی و رویت محبوب است زیرا که یا از قر است بضم بمعنی خنکی یا از قر بفتح بمعنی قرار و دیده بدیدن محبوب خنک گردد و برقرار بود و به حبیب
مدهست شکر دانها الان لاکثر منها قبل ذلک بثلث مرار بدرستی آن طعامها اکنون بیشتر است از آنچه پیش از آن بود سه چند فاکلوا و
بعث بها الی النبی پس خوردند و فرستاد ابوبکر آنرا بسوی پیغمبر خدا صلی اللہ علیه و آله وسلم فذکر انه اکل منها پس ذکر کرده شد و روایت کرده شده است
که آنحضرت خورد از آن طعام متفق علیه و ذکر و ذکر کرده شد حدیث عبداللہ بن مسعود که در اول اوست وکنا نسمع تسبیح الطعام فی المعجزات
در کتاب المعجزات ۰۰

الفصل الثانی عن عائشة قالت لما مات النجاشی هنگامیکه مرد نجاشی بتخفیف جیم و سکون یا در آخر که بادشاه
حبشه بود و بر دین نصرانیت بود و بآنحضرت ایمان آورد و هم در حبشه مرد و آنحضرت صلی اللہ علیه و آله وسلم در مدینه بر جنازه او غایبانه
نماز گذارد پس عائشه میگوید هنگامی که مرد نجاشی کنا نتحدث انه لا یزال یری علی قبره نور بودیم ما که بیکدیگر حدیث میکردیم و می گفتیم که بدرستی همیشه
بود که دیده میشد بر قبر وی نور ظاهر آنست که مراد نور محسوس است مثل نور چراغ یا ماه و آفتاب و تواند که عبارت باشد از ضیاء و بها که
می یافتند مردم بدلهای خود از زیارت قبر وی و مشاهده آن واللہ اعلم رواه ابوداود ۲۰ وعنها قالت لما ارادوا غسل النبی
صلی اللہ علیه و آله وسلم قالوا لا ندری گفت عائشه هنگامی که خواستند صحابه غسل آنحضرت را بعد از موت گفتند نمیدانیم که انجرد رسول اللہ
آیا برهنه کنیم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیه و آله وسلم من ثیابه از جامهای آنحضرت و برکشیم جامهها را از زیر وی کما نجرد موتانا چنانکه برهنه
میکنیم مردهای خود را ام نغسله وعلیه ثیابه یا بشوئیم او را و حال آنکه باشد بر بدن شریف وی جامهای وی فلما اختلفوا پس چون صحابه
اختلاف کردند و گفتند بعضی که برهنه کنیم و جامهها را از بدن شریف برکشیم و بعضی گفتند هم در جامهای وی غسل دهیم القی اللہ علیهم النوم انداخت
و برگماشت خدای تعالی بر ایشان خواب را و همه را خواب گرفت حتی ما منهم رجل الا و ذقنه فی صدره تا آنکه نبود از ایشان هیچ مردی مگر آنکه
زنخدان وی بر سینه وی بود و کنایت است از خواب ثم کلمهم مکلم پس سخن کرد ایشان را سخن کننده من ناحیة البیت از گوشه خانه لا یدرون
من هو درحالیکه نمی دانستند ایشان که کیست این سخن کننده اغسلوا النبی صلی اللہ علیه و آله وسلم وعلیه ثیابه بشوئید پیغمبر را و حال آنکه بر وی است

جامهای او فغسلوه وعلیه قمیصه پس خاستند صحابه و غسل دادند آنحضرت را و حال آنکه بر دست پیراهن وی یصبون الماء
فوق القمیص می ریختند آب را بالای پیراهن و یدلکونه بالقمیص و می مالیدند آنحضرت را به پیراهن و نقل کرده اند از نووی که ثواب
آنست که آن جامه که غسل داده اند در وی برکشیدند آنرا از وی و تکفین و آنچه روایت کرده اند که نکشیدند و در ته کفن گذاشتند ضعیف است
صحیح نیست احتجاج بدان رواه البیهقی فی دلائل النبوة ۳۰ وعن ابن المنکدر روایت است از محمد بن المنکدر که از مشاهیر ائمه
تابعین است و کبار ایشان است جامع علم و زهد و عبادت و صدق و ثقه و بکا و ناله ان سفینة مولی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
سفینه که مولی آنحضرت بود و سفینه بجهت آن نام شد که در سفری در خدمت آنحضرت بود و بارها بر داشته بود و هر که مانده میشد بار خود را
بروی می انداخت و وی همه بارها را میکشید چون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم او را دید فرمود انت سفینة و دیگر این نام بروی ماند
و هر که از وی اصل نام وی می پرسید می گفت که نام من همانست که پیغمبر خدا نهاد صلی الله علیه وآله وسلم پس محمد بن المنکدر روایت میکند
که این سفینه اخطأ الجیش بارض الروم گم کرد راه لشکر در زمین روم او اسر فانطلق هاربا یلتمس الجیش یا بند کرده شد پس روان شد گریخته
از دست کافران در حالیکه میجوید لشکر را فاذا هو بالاسد پس ناگاه وی یعنی سفینه مقارن بشیری است که پیش آمد او را فقال پس گفت
سفینه یا ابا الحارث انا مولی رسول الله من مولی پیغمبر خدایم صلی الله علیه وآله وسلم و ابو الحارث کنیت شیر است کان من امری کیت وکیت بود
از کار من و حال من چنین و چنین یعنی قصه خود را از گم کردن راه و دور افتادن از لشکر یا در بند افتادن و گریختن بشیر باز گفت فاقبل الاسد
له بصبصة پس پیش آمد شیر در حالیکه مر او را چاپلوسی است و بصبصه بموحده و مهمله مکرر بر وزن دحرجه دم جنبانیدن و چاپلوسی کردن و خواری
نمودن سگ و گربه و جز آن بصاحبش حتی قام الی جنبه تا آنکه ایستاد شیر در پهلوی سفینه کلما سمع صوتا اهوی الیه هرگاه می شنید شیر آوازی
را که هائل باشد و در وی خوف ایذا باشد قصد میکرد بسوی آن آواز تا دفع کند چیزی که در وی خوف می بود و اصل اهوا دراز کردن دست
بسوی چیزی تا بگیرد آنرا ثم اقبل یمشی الی جنبه پس پیش روی می آورد شیر می آمد در حالیکه میرود در پهلوی سفینه چنانکه عادت راهبران است که
خبردار میروند حتی بلغ الجیش تا آنکه رسید سفینه لشکر را ثم رجع الاسد پس برگشت شیر رواه فی شرح السنة ۴۰ وعن ابی الجوزاء بفتح جیم و سکون واو
و زای معجمه تابعی مشهور الحدیث است که تابعان از وی روایت می کنند قال قحط اهل المدینة قحطا شدیدا گفت قحط کرده شدند اهل مدینه قحط
سخت فی الصراح قحط خشک سالی قحوط باز ایستادن باران از هوا فشکوا الی عائشة پس شکایت کردند بسوی عائشه تا دعایی کند و علاج
سازد فقالت انظروا قبر النبی پس گفت نگاه کنید قبر پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم فاجعلوا منه کوی الی السماء پس بگردانید از قبر شریف منافذ
بسوی آسمان حتی لا یکون بینه وبین السماء سقف تا آنکه نباشد میان قبر و میان آسمان سقف یعنی بردارید از میان قبر و آسمان حجاب و کوی
جمع کوه بفتح کاف و ضم آن و تخفیف واو در مفرد و جمع روزن خانه و سبب در رفع حجاب میان قبر شریف و آسمان آن باشد که این طلب
شفاعت است از قبر شریف زیرا که در حیات آنحضرت استسقا میکردند بذات شریف و چون ذات شریف وی در پرده شد امر کرد عائشه که
کشف کرده شود قبر شریف تا باران ببارد گویا استسقا کردند بقبر و در حقیقت استسقا و استشفاع است بذات شریف وی و کشف قبر مبالغه
است دران ففعلوا پس کردند ایشان آنچه امر کرد عائشه صدیقه رضی الله عنها فمطروا مطرا پس باران داده شدند باران دادنی بسیار حتی

وی بر آید مگر آنکه فرو می آیند هفتاد هزار فرشتگان حتی یحفوا بالقبر رسول الله تا آنکه گرد آگرد وی در آیند قبر پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله وسلم
یضربون باجنحتهم ویصلون علی رسول الله می زنند بازوهای خود را و درود می فرستند بر رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم حتی اذا امسوا
عرجوا تا آنکه چون شام میکنند بالا میروند وهبط مثلهم و فرود می آیند مانند ایشان یعنی هفتاد هزار فرشته دیگر فصنعوا مثل ذلک پس میکنند
ایشان نیز مانند آنچه میکردند فرشتهای روز از گرد کردن قبر شریف و زدن بازوها و درود فرستادن بر آنحضرت حتی اذا انشقت عنه الارض
خرج فی سبعین الفا من الملائکة تا آنکه چون می شگافد از آنحضرت زمین یعنی مبعوث میگردد آنحضرت وی بر آید در ان هفتاد هزار فرشته یزفونه
در حالی که می برند آنحضرت را فرشتگان بدرگاه عزت جل جلاله زفاف شتاب رفتن و بردن عروس را بخانه شوی و زفه محفه را گویند
و یزفونه بمعنی اول بکسر زای است و بر ثانی بضم و مراد بردن محبوب است بسوی حبیب و گویا که کعب این فرشتگان را مشاهده کرد
تا داخل کرامت باشد والا اگر سماع و نقل از کتب سماویه باشد کرامت نباشد و فتدبر والله اعلم رواه الدارمی

باب

در اکثر نسخ همچنین است باب مطلق بی ترجمه و در بعضی نسخ باب وفات النبی صلی الله علیه و آله وسلم و این اولی و اظهر است زیرا که عادت
مولف وضع باب مطلق از برای ذکر لواحق و تتمات باب سابق است و اینجا چنین نیست بلکه ذکر کرده است احوال متعلق بوفات آنحضرت
پس مناسب است ترجمه ساختن بدان و نیز بعد ازین باب بابی آورده است بی ترجمه متعلق بوفات پس ظاهر آنست که این باب مترجم
بوفات النبی صلی الله علیه و آله وسلم بود و باب آینده غیر مترجم در لواحق و تتمات این بدانکه ابتدای مرض آنحضرت صلی الله علیه و آله و
سلم آن بود که حادث شد صداعی در اواخر شهر صفر که یکشب یا دو شب از ان مانده بود و بعضی گفته اند که ابتدای مرض اول ربیع الاول
بود و ابن جوزی در کتاب الوفا گفته که ابتدای مرض در شهر صفر بوده که دو شب ازان مانده بود و وفات وی دوازدهم ربیع الاول
بود و سلیمان تیمی که یکی از ثقات است جزم کرده است بآنکه ابتدای مرض در روز شنبه بود بیست و دوم صفر و وفات در روز دوشنبه
دوم ربیع الاول والله اعلم و این قول را ترجیح کرده اند بآنکه وفات فاطمه زهرا رضی الله عنها در سوم رمضان است و اتفاق است بر آنکه
حیات وی رضی الله عنها شش ماه است بعد از آنحضرت پس سخت شد درد سر و تب تا می گشت از پهلو به پهلو پس پیغمبر فرمود نیست
هیچکس که سخت تر باشد بلای او از ما که گروه انبیا ایم لاجرم زیاده است اجر ما پس بیمار بود آنحضرت مدت دوازده روز یا سیزده یا چهارده بنابر
اختلاف در زمان ابتدای مرض و آزاد کرد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در مرض خود چهل تن از بندگان را و نماز میگزارد با اصحاب
در مدت مرض مگر سه روز و بعضی گفته هفده نماز بود که ابوبکر را فرمود رضی الله عنه که با مردم نماز کند و بیرون آمد روزی بسوی مسجد و نماز
بگذارد و گفت ای گروه مسلمانان شما را وداع می کنم و به پناه خدا می سپارم خدا خلیفه من است بر شما پس از من بر شما باد که تقوی کنید و
نگاه دارید طاعت او را زیرا که من میگذارم دنیا را و جدا میشوم از شما و روایات متعاضد است بر آنکه امام ابوبکر بود رضی الله عنه از ابن
عباس مروی است که گفت نماز نگذارد آنحضرت پس هیچ کس را امامت شد مگر ابوبکر دیگر پس عبدالرحمن بن عوف یکباری در سفر یکبار
و آنچه واقع شد در مرض موت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم آن بود که سخت شد درد وی روز پنجشنبه پس خواست که کتابی نویسد پس گفت
مر عبدالرحمن بن عوف را بیار شانه گوسفندی را یا تخته را تا بنویسم برای ابوبکر کتابی را پس چون خواست که برخیزد و بیارد فرمود حاجت نیست و با آنکه

خدا و مومنان که اختلاف کنند در ابی بکر و روایت کرده اند که عباس گفت مر علی را که من می شناسم رویهای پسران عبدالمطلب را نزد موت و میترسم
که بمیرد پیغمبر خدا ازین درد برو بطلب از وی این امر را علی گفت رضی الله عنه آیا میدانی تو که اگر بطلبیم او بدهد هرگز نمیدهند مردم بما پس من هرگز
نمی طلبم و آنچه واقع شد در مرض آنحضرت آنست که آنحضرت را هفت دینار بود پس انفاق کرد آنرا تا چیزی باقی نگذارد و اکثر وصیت آنحضرت
در مرض موت رعایت نماز و احسان بر خدمتگاران بود و دمیری در حیوة الحیوان از واقدی می آرد که چون شک واقع شد در موت آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم نهاد اسماء بنت عمیس دست خود را در میان دو کتف آنحضرت پس گفت وفات یافت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
و برداشته شد خاتم نبوت از میان دو کتف وی و روایت میکند ام سلمه که نهادم دست خود را بر سینه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم روزی که
وفات یافت پس گذشت بر من جمعها که طعام میخوردم و دست می شستم و نمیرفت از دست من بوی مشک و در شواهد النبوة می آرد که
پرسیده شد علی رضی الله عنه از سبب فهم و حفظ وی گفت چون غسل داده شد آنحضرت را جمع شد آب در پلکهای پس برداشتم من بزبان خود آنرا
و فرو بردم پس میدانم قوت حفظ خود از وی و کفن داده شد آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم در سه جامه سفید از پنبه که نبود در وی قمیص و عمامه
و مختلف آمده است روایات در کفن آنحضرت و صحیح همین است که در حدیث عایشه آمده لیکن اختلاف کرده اند در تفسیر قول عایشه که گفت
نبود در وی قمیص و عمامه و بعضی گفته اند که مراد آنست که سه جامه بود ورای قمیص و عمامه که مجموع پنج باشد و گفته اند که صحیح آنست که معنی
این عبارت اینست که قمیص و عمامه در کفن آنحضرت نبود و نووی گفت که جمهور علما برین اند و چنانکه میگویند که زیاده بر سه مکروه است و نزد بعضی
جائز غیر مستحب است و نزد مالکیه مستحب است مر مردان را و زنان را و زنان را موکد تر است و نزد حنفیه کفن سه جامه است ازار و قمیص و لفافه
و نزد متاخرین ایشان عمامه مستحب است از برای علما و تحقیقه فی کتب الفقه و نماز گذاردند بر آنحضرت تنها تنها و امامت نکرد هیچکس جماعه
جماعه می آمدند و نماز می گذاردند و چون نهاده شد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در قبر و شقران که یکی از موالی آنحضرت بود صلی الله
علیه و آله و سلم قطیفه نجرانیه را که آنحضرت روز خیبر یافته بود و گاهی می پوشید و گاهی می گسترانید در زیر آنحضرت در قبر نهاد و گفت نخواهم
که بعد از تو کسی آنرا بپوشد و بنا کردند در قبر آنحضرت خشتهای خام و گفته اند که مجموع نه خشت بود و چون فارغ شدند از نهادن خشتها
بیرون آوردند قطیفه را و علما اتفاق دارند بر کراهت نهادن قطیفه و مانند آن زیر مرده در قبر و گردانیده شد قبر آنحضرت صلی الله علیه
و آله و سلم مسطوح و پاشیده شد بروی آب و مشهور آنست که مسنم بود یعنی بر وضع کوهان و تسنیم قبر مستحب است و برین اند ائمه اربعه
و غیر ایشان و قبض کرده شد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روز دوشنبه و دفن کرده شد در شب چهارشنبه و بعضی گفته اند روز سه شنبه
بعد گشتن آفتاب و اول صحیح تر است و ندبه کردند و مرثیه گفتند اهل بیت آنحضرت و اصحاب و ذکر کرده ایم ما آنرا و باقی احوال مرض و موت
و دفن و آنچه متعلق است بآن در رساله جدا مسمی بما ثبت فی السنة من احکام السنة و اینجا اینقدر کافی است

الفصل الاول

عن البراء روایت است از براء بن عازب که از مشاهیر انصار است و اول مشاهد وی خندق است و پیش از آن صغیر بود و فتح کرد ری و قزوین
را و حاضر شد با امیرالمومنین علی بن ابی طالب جمل و صفین و نهروان را و مرد بکوفه در زمان مصعب بن الزبیر که حاکم بود از جانب برادر خود عبدالله
ابن زبیر قال گفت براء بن عازب اول من قدم علینا من اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مصعب بن عمیر و ابن ام مکتوم نخستین کسیکه

قدوم آورد از مکہ بمدینہ بر ما یعنی بر انصار از اصحاب آنحضرت این دو صحابی اند در خبر ست کہ آنحضرت بالتماس انصار بعضی از اصحاب
خود را پیش از ہجرت بمدینہ فرستاد تا تعلیم قرآن و احکام دین بکنند و برای مصالح دیگر کہ در ان دید پس این دو صحابی جلیل القدر را فرستاد
فجعلا یقرئاننا القرآن کہ می خوانانیدند این دو صحابی ما را قرآن را ثم جاء عمار و بلال و سعد پیشتر آمد عمار بن یاسر و بلال ابن
رباح و سعد بن ابی وقاص ثم جاء عمر بن الخطاب فی عشرین من اصحاب النبی پیشتر آمد امیر المومنین عمر در بست کس از اصحاب پیغمبر صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم ثم جاء النبی بعد از ان آمد پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فما رایت اہل المدینۃ فرحوا بشیء فرحہم بہ پس ندیدم اہل مدینہ را کہ شادمان
شدہ باشند بچیزی ہمچو شادمان شدن ایشان بآمدن آنحضرت حتی رایت الولائد والصبیان یقولون تا آنکہ دیدم من دختر گان را
و پسرگان را می گفتند ہذا رسول اللہ این پیغمبر خدا است صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قد جاء بتحقیق آمدہ و ولائد جمع ولیدہ ہست بمعنی دختر کہ و ولید
بمعنی پسر و ولیدہ گاہی داہ را نیز گویند اگرچہ کبیرہ باشد فما جاء حتی قرات سبح اسم ربک الاعلی پس نیامد آنحضرت تا آنکہ خواندم من یعنی
آموختم سورۂ سبح اسم ربک الاعلی یعنی این سورہ را پیش آمدن آنحضرت آموختہ بودم فی سور مثلہا من المفصل با سورتہای دیگر مانند آن از مفصل
و معنی مفصل در باب القراءة از کتاب الصلوٰة معلوم شدہ ہست و این حدیث دلالت دارد بر آنکہ این سورہ در مکہ نازل شدہ باشد و درین
کلامی ست کہ در شرح ذکر کردہ ایم رواہ البخاری ۲۲ وعن ابی سعید الخدری ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم جلس علی المنبر روایت ست
از ابی سعید خدری کہ آنحضرت نشست بر منبر و بود آن در مرض موت آنحضرت بپنج شب پیش از موت فقال ان عبدا خیرہ اللہ بین ان یوتیہ
من زہرۃ الدنیا ما شاء وبین ما عندہ پس گفت آنحضرت کہ بندہ بود کہ مخیر گردانید او را خدای تعالی میان این کہ بدہد او را از تازگی و نعمت
دنیا ہرچہ خواہد وی تعالی یا ہرچہ خواہد آن بندہ و میان چیزی کہ نزد خدا است از ثواب آخرت فاختار ما عندہ پس اختیار کرد و برگزید آن
بندہ چیزی را کہ نزد خدا است از ثواب آخرت فبکی ابو بکر پس گریہ کرد ابو بکر بشنیدن این سخن از آنحضرت قال گفت ابو بکر خطاب
بآنحضرت کردہ فدیناک بآبائنا وامہاتنا فدای تو کردیم پدران ما و مادران ما فدای تو باد فعجبنا لہ پس شگفت کردیم ما مر ابو بکر را فقال الناس انظروا
الی ہذا الشیخ یخبر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم عن عبد خیرہ اللہ تعالی بین ان یوتیہ من زہرۃ الدنیا وبین ما عندہ پس گفتند مردم نگاہ کنید
بجانب این پیر خبر میدہد آنحضرت از حال بندہ کہ مخیر گردانید خدای تعالی او را میان آنکہ بدہد او را از زہرۂ دنیا و میان آنچہ نزد اوست
وہو یقول و آن پیر میگوید فدیناک بآبائنا وامہاتنا یعنی این چہ جای گریہ و تفدیہ است آنحضرت از یک بندہ لا علی التعیین خبر میدہد و این
شیخ گریہ میکند و بآنحضرت تفدیہ میکند فکان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہو المخیر پس بود آنحضرت مراد بہ بندہ کہ مخیر گردانیدہ شد یعنی آنحضرت
بہ بندہ ذات شریف خود را مراد داشت وکان ابو بکر اعلمنا و بود ابو بکر داناترین و فہم کنندہ ترین ما این کلام را متفق علیہ ۲۳ وعن عقبۃ
بن عامر قال صلی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت عقبہ بن عامر کہ صحابی مشہور ست و احوال او در مواضع متعدد نوشتہ شدہ ہست نماز جنازہ
گذارد آنحضرت علی قتلی احد بعد تمان سنین بر کشتگان غزوۂ احد بعد از ہشت سال از دفن ایشان کالمودع للاحیاء والاموات مانند وداع کنندہ
مر زندگان را و مردگان را و اما وداع مر زندگان را بجہت رحلت آن حضرت از دنیا بود و مر مردگان را بجہت انقطاع دعا و استغفار وے
از ایشان و این در آخر زمان حیات آنحضرت بود و مراد بالصلوٰة نماز جنازہ ہست و این موید مذہب حنفیہ ست کہ قائل اند بنماز گذاردن بر شہدا

ونزد شافعیه که قائل نیستند بدان مراد دعاست و تحقیق این مبحث در شرح سفر السعاده بسیار کرده شده است و درین شرح نیز در مجلس
گذشت ثم طلع المنبر پس بر آمد آنحضرت بر منبر فقال انی بین ایدیکم فرط پس گفت آنحضرت بدرستی من در پیش شما فرطم و فرط بفتح فا و را آنکه
پیش رود بمنزل برای راست کردن دلو و رسن و پاک کردن چاه و جز آن و کارسازی منزل مراد به پیش رفتن آنحضرت ست بدار آخرت برای
کارسازی امت و تهیه اسباب نجات و شفاعت ایشان و انا علیکم شهید و من بر شما گواهم گواهی میدهم بر انقیاد و طاعت و قبول دعوت
اسلام و ان موعدکم الحوض و بدرستی که وعده گاه دیدار و میقات ملاقات میان من و شما حوض کوثر ست و انی لانظر الیه و بدرستی من هر آینه
نگاه میکنم و می بینم بحوض و انا فی مقامی هذا و حال آنکه من درین جای خودم و انی قد اعطیت مفاتیح خزائن الارض و بدرستی که من تحقیق
داده شده ام کلیدهای زمین را اشارت ست بمالک شدن امت خزاین ملوک ماضیه و جز آنرا و اما در خزاین معنوی مفاتیح آسمان و زمین
و ملک و ملکوت است تخصیص بزمین ندارد و انی لست اخشی علیکم ان تشرکوا بعدی و بدرستی من نمیترسم بر شما مشرک شدن و کافر گشتن شما را
پس از من و لکن اخشی علیکم الدنیا ان تنافسوا فیها و لیکن میترسم بر شما دنیا را که رغبت کنید و میل کنید در دنیا تنافس رغبت کردن نفیس چیزی
گرانمایه که رغبت کرده میشود در وی منافست رغبت کردن در چیزی بطریق مبارات و معارضه و زاد بعضهم و زیاده کرده اند بعضی
راویان این عبارت را که فتقتتلوا پس کشتن کنید میان خود فتهلکوا پس هلاک شوید کما هلک من کان قبلکم چنانکه هلاک شدند کسانیکه بودند
پیش از شما متفق علیه ** و عن عائشة قالت ان من نعم الله علی ان رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم توفی فی بیتی گفت عائشه بدرستی
از نعمتهای خدا بر من که مخصوص گردانیده مرا بآن آنست که آنحضرت قبض کرده شد در خانه من زیرا که آنحضرت استیذان کرد از ازواج
مطهره را که تمریض وی در خانه عائشه کرده شود و فی یومی و در روز نوبت من بیتی باوجود آنکه آنحضرت در مدت مرض تا وقت وفات
در خانه عائشه بود و روز وفات موافق نوبت عائشه نیز افتاد و بین سحری و نحری و قبض کرده شد آنحضرت میان سینه من و گردن من سحر
بفتح سین و سکون حا سینه در اصل معنی شش ست نحر و نحر پیش سینه زیرا که آنحضرت تکیه داشت دران وقت بر سینه عائشه و ان الله جمع بین
ریقی و ریقه عند موته و از نعمتهای خدا بر من آنست که خدای تعالی جمع کرد میان آب دهن من و آب دهن آنحضرت نزد موت آنحضرت و
این معنی همیشه نعمت ست و در وقت موت عظیم تر ست که وقت منتهای برکات ست یا بیان واقع میکند که حصول این نعمت دران وقت بود
بعد از ان بیان تقریب وجود این نعمت میکند و میگوید دخل علی در آمد بر من عبد الرحمن بن ابی بکر و وی برادر عائشه بود و بیده السواک و در دست
وی مسواک بود و انا مسندة رسول الله و من تکیه دهنده پیغمبر خدا بودم صلی الله علیه و آله وسلم فرأیته ینظر الیه پس دیدم من آنحضرت که نگاه
میکند بسوی عبد الرحمن که مسواک در دست داشت یا بسوی مسواک و عرفت انه یحب السواک و شناختم من که آنحضرت دوست میدارد که
مسواک کند فقلت آخذه لک پس گفتم من آیا بگیرم من مسواک را برای تو فاشار برأسه ان نعم پس اشارت کرد آنحضرت بسر مبارک خود که آری
بگیر فتناولته پس گرفتم مسواک را از دست عبد الرحمن یعنی بآنحضرت دادم گرفت و کرد فاشتد علیه پس سخت آمد مسواک بر آنحضرت و قلت الینه
لک و گفتم نرم گردانم مسواک را برای تو فاشار برأسه ان نعم فلینته پس نرم گردانیدم فامره پس گذرانید آنحضرت مسواک را بر دندان و
بر دهن و بین یدیه رکوة فیها ماء و پیش آنحضرت کوزه بود که در وی آب بود و رکوه بفتح را کوزه آب خوردن فجعل یدخل یدیه فی الماء

پس گشت آنحضرت که می درآرد هر دو دست خود را در آب فیمسح بهما وجهه ویقول پس میمالد بهر دو دست تر تر روی مبارک خود را و میگوید
لا اله الا الله ان للموت سکرات بدرستی که مر موت را سختیهاست سکرة الموت بفتح سین و سکون کاف شدت و هم و غشی اوست
واین نیز در اصل از سکرست بمعنی مستی و ازینجا معلوم میشود که سکرات آنحضرت یک نوع حرارتی بود عارض بدن شریف که مسح آب اطفای
آن میکردند چنانکه در وهم می درآید از شدائد که خلائق را میباشد و نسبت بحال شریف وی صلی الله علیه وآله وسلم این هم عظیم می نمود از ینجا
قول عائشه که گفت رشک نمیبرم بر هیچ یکی بآسانی موت بعد از آنچه دیدم از سختی موت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فالفهم وبالله التوفیق
ثم نصب یده بلند ساخته و ایستاده کرد آنحضرت دست شریف خود را فجعل یقول پس گشت که میگوید فی الرفیق الاعلی یعنی بگردان خداوندا مرا
در رفیق اعلی یا میخواهم در آمدن در رفیق اعلی و در روایتی آمده که فرمود اخترت الرفیق الاعلی اختیار کردم رفیق اعلی را حتی قبض ومالت
یده تا آنکه قبض کرده شد آنحضرت و میل کرد و پایان افتاد دست شریف وی و در مراد برفیق اعلی اقوال است بعضی گفته اند که مراد ازوی
انبیاست که ساکن اند در اعلی علیین در حضرت اقدس چنانکه در حدیث دیگر واقع شده است مع النبیین والصدیقین وحسن اولئک رفیقا
و رفیق اسم جنس است واقع میشود بر واحد و کثیر و مراد ملأ اعلی و عالم ملکوت است و بعضی گفته اند که مراد برفیق اعلی حضرت رب العزة
است و اطلاق رفیق بر وی تعالی آمده است [illegible] ان الله رفیق یحب الرفق فی الامر و مؤید این ارادة است آنچه در بعضی
اخبار آمده است که جبرئیل آمد و گفت که خدای تعالی مشتاق تست [illegible] بودن در دنیا و در آمدن پیش ما فرمود آنحضرت اخترت الرفیق
الاعلی والله اعلم و بعضی رفیق اعلی را بر بهشت [illegible] می کردن و سود داشتن نیز آمده [illegible] مراد برفیق
رفق است رواه البخاری ٥ وعنها قالت سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول ما من نبی یمرض الا خیر بین الدنیا والآخرة
هم از عائشه است گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت نیست هیچ پیغمبری که بیمار شود مگر آنکه مخیر گردانیده میشود میان دنیا و آخرت یعنی بدست
او داده باشد که اگر خواهد در دنیا باشد و اگر خواهد بآخرت خرامد وکان فی شکواه الذی قبض فیه و بود آنحضرت در بیماری خود که قبض کرده شد
در وی و در بعضی نسخ قبض فیه اخذته بحة شدیدة گرفت آنحضرت را سعال سخت و بحة بضم موحده و تشدید حاء مهمله درشتی آواز و فی الصراح
بحة گلوگرفتگی فسمعته یقول پس شنیدم آنحضرت را که میگوید مع الذین انعمت علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین اختیار میکنم
صحبت با آن کسان که انعام کرده تو بر ایشان که پیغمبران و راستگفتاران و راست کرداران و شهیدان و نیکوکاران اند فعلمت انه خیر عائشه
میگوید رضی الله عنها پس فهمیدم من از این عبارت که آنحضرت مخیر گردانیده شد و این کلام در جواب تخییر گفت باختیار شوق بیرون رفتن
از دنیا متفق علیه ٥ وعن انس قال لما ثقل النبی صلی الله علیه وآله وسلم جعل یتغشاه الکرب گفت انس هنگامیکه گران شد و سخت
گشت مرض آنحضرت گشت آنحضرت که می پوشید و بیهوش میگردانید او را محنت و شدت مرض فقالت فاطمة واکرب اباه پس گفت فاطمه
ای اندوه و شدت پدر من [illegible] فقال لها لیس علی ابیک کرب بعد الیوم پس گفت آنحضرت مر فاطمه را نیست بر پدر تو محنت و شدت
بعد از امروز که دنیاست و چون بآخرت [illegible] همه سرور و خرمی است فلما مات قالت پس چون گذشت آنحضرت گفت فاطمه در ندبه
آنحضرت یا ابتاه ای پدر من اجاب ربا دعاه اجابت کرد و رفت پروردگاری را که خوانده او را بسوی آن یا ابتاه من جنة الفردوس ماواه

ای پدر من ای کسیکه بهشت برین جای وی ست یا ابتاه الی جبرئیل ننعاه ای پدر من بسوی جبرئیل میرسانیم خبر او را و می گرییم نزد وی و تعزیت میکنیم
او را ننعی بفتح نون و سکون عین خبر موت کسی رسانیدن فلما دفن قالت فاطمة یا انس پس هنگامی که دفن کرده شد آنحضرت گفت
فاطمه رض ای انس اطابت انفسکم ان تحثوا علی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم التراب در متون ثقه مصححه هست و در نسخهٔ شیخ نیست التراب آیا
خوش شد و خرسند شد نفسهای شما که بکنید از دید بریزید بر پیغمبر خدا خاک را حثی بثلثه خاک ریختن بر روی کسی رواه البخاری ۰ ۰ ۰

الفصل الثانی

عن انس قال لما قدم رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم المدینة گفت انس وقتی که قدوم آمد آنحضرت مدینه را شادمانی
کردند تمام مردم تا آنکه لعبت الحبشة بحرابهم بازی کردند حبشیان بحربهای خود چنانکه عادت ایشان ست حراب بکسر حاء مهمله جمع حربه
بفتح نیزهٔ خرد و دشنه و فی الصراح حربه چوب دستی و تازیانه حراب بکسر جماعت فرحا لقدومه از جهت شاد شدن مر قدوم آنحضرت را
صلی الله علیه وآله وسلم رواه ابو داؤد و فی روایة الدارمی و در روایت دارمی اینچنین آمده است که قال گفت انس ما رایت یوما قط کان احسن
ولا اضوء من یوم دخل علینا فیه رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ندیدم من هیچ روزی را هرگز که بود نیک تر و نه روشن تر از روزی که
در آمد بر ما پیغمبر خدا از خوشی و شادمانی و بهجت و سرور دلها صلی الله علیه وآله وسلم و ما رایت یوما قط ولا اظلم من یوم مات فیه رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم و ندیدم من روزی را زشت تر و نه تاریک تر از روزیکه مرد در وی آنحضرت از حیثیت اندوه و مصیبت و وحشت
قلوب و الا از حیثیت برکت و کمالیت و نورانیت بهترین ایام و روشن ترین اوقات بود چنانکه خود در اصل تبرا ای یوم الهلاک فیه
و فی روایة الترمذی قال در روایت ترمذی اینچنین آمده که گفت انس لما کان الیوم الذی دخل فیه رسول الله صلی الله علیه وسلم المدینة
چون شد روزی که در آمد در وی آنحضرت مدینه را اضاء منها کل شیء روشن شد از مدینه هر چیزی در و دیوار وی فلما کان الیوم الذی
مات فیه اظلم منها کل شیء پس هر گاه که شد روزی که مرد آنحضرت در وی تاریک شد از مدینه هر چیز و ما نفضنا ایدینا عن التراب وانا لفی
دفنه حتی انکرنا قلوبنا و نفشاندیم ما دستهای خود را از خاک تا آنکه منکر شدیم دلهای خود را و ناآشنا دانستیم او را کنایت ست از کم شدن
صفا و نورانیت که حاصل بود از مشاهده و حضور آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و اشارت ست بتفاوت حال حضور و غیبت و انقطاع
مادهٔ وحی و فقدان نورانیت آن و این معنی را در رسالهٔ مرج البحرین بیانی کرده شد بزبانی خوش ۰ ۰ وعن عائشة قالت لما قبض
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اختلفوا فی دفنه گفت عائشه هنگامی که قبض کرده شد روح آنحضرت اختلاف کردند صحابه در موضع دفن
آنحضرت که در کجا باید دفن کرد پس بعضی صحابه گفتند که بمکه می باید دفن کرد و بعضی گفتند بمدینه باید دفن کرد در بقیع و بعضی دیگر گفتند که
در مقدس باید برد که قبور انبیا آنجاست فقال ابو بکر سمعت من رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم شیئا پس گفت ابو بکر رضی الله عنه
شنیده ام من از آنحضرت در این باب چیزی و آن چیز این ست که قال گفت آنحضرت ما قبض الله نبیا الا فی الموضع الذی یحب ان
یدفن فیه قبض نکرده است خدا روح هیچ پیغمبری را مگر در جایی که دوست میدارد آن پیغمبر یا حق تعالی که دفن کرده شود آن پیغمبر در آنجا
ادفنوه فی موضع فراشه دفن کنید او را در جای خوابگاه وی رواه الترمذی ۰ ۰

الفصل الثالث

عن عائشة رضی الله عنها قالت کان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول وهو صحیح انه لن یقبض نبی گفت عائشه بود آنحضرت که می گفت و حال آنکه وی تندرست بود

که هرگز قبض کرده نمیشود روح هیچ پیغمبری حتی یری مقعده من الجنة تا آنکه نموده شود آن پیغمبر را جای نشست او در بهشت و یری
بفتح یا نیز آمده است یعنی تا می بیند آن پیغمبر جای نشست خود را از بهشت ثم یخیر بعد ازان مخیر ساخته میشود آن پیغمبر اگر می خواهی
بدرگاه ما بیا و اگر میخواهی هم در دنیا باش و این صورت تخییر ست از برای اظهار شرف و عزت انبیا در درگاه صمدیت و الا تخییه
حکم ست البته شدنی ست و ایشان نیز همان را اختیار می کنند که باطن حکم ست قالت عائشة فلما نزل به بضم نون و کسر
زای یعنی نزول کرده شد بآنحضرت یعنی نازل شد بوی ملک الموت و بفتحات نیز روایت ست و در روایتی فلما نزلت به نیز
آمده یعنی نزول کرد منیت یعنی مرگ بآنحضرت و رأسه علی فخذی و حال آنکه سر آنحضرت بر ران من بود غشی علیه بیهوشی افگنده شد
بروی یعنی بیهوش شد ثم افاق پس بهوش آمد فاشخص بصره الی السقف پس بلند گردانید بینائی خود را بجانب سقف خانه ثم قال پس
گفت اللهم الرفیق الاعلی خداوندا اختیار کردم رفیق اعلی را قلت اذن لا یختارنا گفتم من اکنون که اختیار می کند آن عالم را اختیار
نمیکند ما را قالت گفت عائشه و عرفت انه الحدیث الذی کان یحدثنا به و هو صحیح و شناختم من که این مصدوق همان خبر ست
که بود آنحضرت که خبر میداد ما را در حال صحت فی قوله انه لم یقبض نبی قط حتی یری مقعده من الجنة ثم یخیر خبر میداد در قول خود که قبض
کرده نمیشود هیچ پیغمبری هرگز تا می بیند جای نشست خود را از بهشت پس مخیر گردانیده میشود پس این دیدن بجانب بهشت بود
و گفتن این سخن اللهم الرفیق الاعلی جواب آن تخییر بود و ازینجا استیناس ست بآن قول که مراد برفیق اعلی بهشت ست
قالت عائشة فکان آخر کلمة تکلم بها النبی صلی الله علیه و آله و سلم قوله گفت عائشه پس بود پسین سخن که تکلم کرد بآن کلمه آنحضرت
این قول او بود که اللهم الرفیق الاعلی متفق علیه ۰۰ و عنها قالت کان رسول الله بود پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم
یقول فی مرضه الذی مات فیه و هم از عائشه ست که گفت بود آنحضرت که می گفت در بیماری خود که فوت کرد دران بیماری
یا عائشة ما ازال اجد الم الطعام الذی اکلت بخیبر ای عائشه همیشه بودم من که می یافتم درد طعامی را که خورده بودم بخیبر از گوسفند
که زهر آلود کردند آنرا اگرچه تاثیر نکرد در هلاک برای ظهور معجزه و لیکن المی از وی باقی بود و گاه گاه ظهور میکرد و هذا اوان وجدت انقطاع
ابهری من ذلک السم و این وقت یافتن من ست بریده شدن رگ دل مرا ازان زهر و ابهر بفتح همزه و سکون موحده و فتح ها رگ دل
کذا فی الصحاح و در قاموس گفته ابهر رگ پشت و رگیست در پشت و رگ گردن ست و چون این متعلق ست بدل بآن عبارت ازان رگ
دل نیز گویند ظاهرا حکمت الهی عز اسمه اقتضای آن کرد که اثر آن زهر را در وقت موت ظاهر گردانید از برای حصول مرتبه شهادت
چنانکه میگویند که ابوبکر صدیق رضی الله عنه باثر زهر مار مرد که در غار هجرت گزیده بود رواه البخاری ۰۰ و عن ابن عباس رضی الله عنهما قال
لما حضر رسول الله گفت ابن عباس هنگامی که حضور کرده شد پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم یعنی حاضر شد او را موت مراد ایام مرض ست
که دران حضور موت بود و آن روز پنجشنبه بود و وفات روز دوشنبه واقع شد و فی البیت رجال فیهم عمر بن الخطاب در خانه مردان
بوده اند که در میان ایشان عمر بود رضی الله عنه قال النبی گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم هلموا اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعده بیائید تا
بنویسم برای شما نوشته که هرگز گمراه نشوید بعد ازان فقال عمر قد غلب علیه الوجع پس گفت عمر بتحقیق غالب ست بر آن حضرت درد

وعندکم القرآن ونزد شماست قرآن حسبکم کتاب الله بس ست شمارا کتاب خدا وسنت نیز تابع وتالی آنست ومفسر ومبین اوست
گفته اند که آنحضرت خواست که تعیین کند یکی از صحابه برای خلافت تا واقع نشود نزاع میان ایشان وبعضی گفته اند که خواست که
بیان کند مهمات احکام را بتفصیل وتلخیص تا حاصل شود اتفاق بر منصوص وعمر رضی الله عنه خواست که تخفیف کند بر آن حضرت صلی الله
علیه وآله وسلم نزد سختی درد وبیماری ودانست وی رضی الله عنه که این حکم وامر از حضرت وی بجزم وایجاب نبود بلکه برای مصلحت ایشان
بود اگر بکنند مختارند واگر نکنند ایشان اند وعادت مستمره بود که چون امر میکرد صحابه را نه بطریق ایجاب والزام وایشان مراجعت میکردند
از آن میگذاشت ایشان را برأی وصلاح دید ایشان واگر امری لابد وضروری می بود نمیگذاشت ایشان را با ایشان وعمر دانست که
شاید امری باشد شاق وسخت بر صحابه موجب امتحان وفتنه از جهت اشارت کرد که ترک آن اولی ست وآنحضرت صلی الله علیه وآله
وسلم نیز ترک کرد واین مثل آنست که گذشت در اول کتاب از فرستادن ابی هریره که بشارت دهد مردم را هر که لا اله الا الله گوید بهشت در آمد
پس منع کرد او را عمر تا مردم تکیه نکنند ودر عمل سست نشوند وطائفه گفته اند که این امر از آن حضرت ابتداء نبود بلکه بخواست بعضی اصحاب
از وی صلی الله علیه وآله وسلم طلبیدند که چیزی بنویسید پس اجابت کرد رغبت ایشان را وچون دید که بعضی راغب نیستند چنانچه عمر و
هر که موافق وی بود ترک کرد وکذا قال القاضی عیاض فی الشفاء والله اعلم وبیهقی گفته است که سفیان بن عیینه از اهل علم نقل
کرده است که آن حضرت میخواست که خلافت ابوبکر صدیق را بنویسد بعد از آن ترک کرد بجهت اعتماد بر آنچه تقدیر الهی رفته است و
اعتماد بر آنکه تجاوز نخواهند کرد از آن مؤمنان چنانکه فرمود یابی الله والمؤمنون الا ابابکر چنانکه در فصل ثالث از حدیث بخاری بیاید
وادعای شیعه که مقصود کتابت وصیت برای علی مرتضی رض واستخلاف وی بود خالی از تناقض نیست چه ایشان میگویند که در غدیر خم
استخلاف وی رضی الله عنه بنص قطعی بثبوت پیوسته پس دیگر چه احتیاج نوشتن ست وتمام این مبحث در باب مناقب علی باید جست
فاختلف اهل البیت واختصموا پس اختلاف کردند آنهائی که در خانه بودند وخصومت وجدال وپیکار نمودند فمنهم من یقول قربوا یکتب لکم رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم پس بعضی از ایشان کسی بود که می گفت نزدیک گردانید یعنی اسباب کتابت را که بنویسد برای شما پیغمبر خدا صلی الله
علیه وآله وسلم ومنهم من یقول ما قال عمر وبعضی از ایشان کسی بود که می گفت آنچه گفت عمر فلما اکثروا اللغط والاختلاف قال رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم قوموا عنی پس چون بسیار کردند بانگ وخروش واختلاف گفت آنحضرت برخیزید ودور شوید از من ولغط بفتح لام وغین معجمه
مفتوحه وسکون آن نیز آمده وطاء مهمله آواز یا آواز مبهم که فهم کرده نشود قال عبید الله گفت عبید الله که راوی حدیث ست از ابن عباس
فکان ابن عباس یقول پس بود ابن عباس که می گفت ان الرزیة کل الرزیة ما حال بین رسول الله همه مصیبت چیزی ست که درمیان آمد میان
پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم وبین ان یکتب لهم ذلک الکتاب ومیان آنکه بنویسد مر ایشان را آن کتاب من اختلافهم ولغطهم از جهت اختلاف
ایشان وآواز وخروش ایشان کاشکی اختلاف ولغط نمیکردند تا چیزی می نوشت که سبب هدایت باشد ورزیه بروزن خطیه مصیبت ارزاء
جماعت وفی روایة سلیمان بن ابی مسلم الاحول ودر روایت سلیمان که یکی از ثقات وائمه ایشان ست روایت میکند از وی سفیان بن عیینه
همچنین آمده است که قال ابن عباس یوم الخمیس وما یوم الخمیس روز پنجشنبه وچه غریب ست روز پنجشنبه وآنچه واقع شده از مصیبت غریب

دران اشارت میکند بآن روز پنجشنبه که قضیهٔ مذکوره در روی واقع شده ثم بکی یعنی پس گریه کرد ابن عباس بر یاد این روز پنجشنبه یا بذکر حال مرض
آن حضرت و وفات وی صلی الله علیه وآله وسلم حتی بل دمعه الحصی یعنی چندان گریه کرد که تر کرد اشک وی سنگریزهٔ که در آنجا افتاده بودند قلت
یا ابن عباس و ما یوم الخمیس گفتم من ای ابن عباس چیست روز پنجشنبه و چه حال دارد و چه واقع شده در روی ظاهر عبارت در اینست که قائل
این سلیمان احول باشد و نه چنین ست بلکه قائل این سعید بن جبیرست که سلیمان احول راوی ست از وی و وی راوی ست از ابن عباس
چنانکه از سیاق کلام بخاری ظاهر میشود قال گفت ابن عباس اشتد برسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وجعه سخت شد بآنحضرت درد وی
فقال ائتونی بکتف اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعده ابدا پس گفت آنحضرت بیارید مرا شانهٔ شتر یا گوسفند را بنویسم برای شما کتابی را که هرگز
گمراه نشوید بعد از وی همیشه گفته اند این عبارت بظاهر دلالت می کند که مراد کتابت احکام باشد مفصلا والله اعلم فتنازعوا پس نزاع و کشاکش
کردند و اختلاف نمودند ولا ینبغی عند نبی تنازع و نمی باید و نمی سزد نزدیک هیچ پیغمبر تنازع و اختلاف ظاهر سیاق کلام دلالت میکند که این کلام
ابن عباس ست که در میان حدیث ادراج نمود و بعضی گفته اند که کلام آنحضرت ست فقالوا ما شأنه اهجر پس گفتند بعضی صحابه چیست
شان او و چه شده ست او را آیا مختلط و پریشان شده است کلام او یعنی غرض این انکار ست بر کسیکه می گفت منویسید یعنی چرا منع می کنید
از نوشتن خیال می کنید که مختلط شده ست کلام این عیاذا بحضرت او نتوان کرد و در بعضی نسخ هجر و هذیان نیز آمده و می آید و این نیز ممتنع ست
از آنحضرت بگذارید که بنویسد و کلام محمول بر استفهام انکاری ست و اگر در بعضی روایات حرف استفهام مذکور نباشد مقدرست فافهم
استفهموه استفهام کنید از وی و بپرسید که چه میفرماید و چه غرض دارد فذهبوا یردونه علیه پس رفتند صحابه و خواستند که باز گردانند کلام او بوی
فقال دعونی ذرونی بگذارید مرا بمانید مرا از این شور و غوغا کردن فالذی انا فیه خیر مما تدعونی الیه پس این حالتی که من در آنم از مراقبهٔ حق و توجه
بلقای او سبحانه تعالی بهتر ست از آنچه شما دران میخوانید مرا بسوی آن از نزاع و خلاف و لغط فامرهم بثلث پس چون درگذشتند ازین گفت و گو
امر کرد آنحضرت ایشان را بسه خصلت فقال اخرجوا المشرکین من جزیرة العرب بیرون آرید مشرکان را از جزیرهٔ عرب یعنی این جزیرهٔ عرب اول
کتاب در باب الوسوسه گذشته ست واجیزوا الوفد و جائزه دهید و انعام کنید برایلچیان که از امرا و ملوک نزد شما آیند و اکرام کنید و تالیف نمایید
ایشان را تا مسلمانان باشند یا کافر بنحو ما کنت اجیزهم مانند آنچه من بودم که جائزه میدادم ایشان را وسکت عن الثالثة و خاموش ماند آنحضرت
از خصلت سوم او قال فانسیتها یا گفت آنحضرت پس من فراموش کردم گفته اند که سوم تجهیز جیش اسامه است که آنحضرت در تهیهٔ اسباب
آن بود و در اثنای آن بیمار شد یا منع از قبر پرستی ست چنانکه فرمود نگیرید قبر مرا بعد از من مانند بتی که پرستیده می شود قال سفیان هذا من قول
سلیمان گفت سفیان بن عیینه این سخن که سکوت کرد یا گفت که من فراموش کردم قول سلیمان احول ست متفق علیه ۔ وعن
انس قال قال ابوبکر لعمر رضی الله عنهما بعد وفات رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و از انس ست که گفت گفت ابوبکر مر عمر را بعد از وفات
آنحضرت انطلق بنا الی ام ایمن برو با ما بسوی ام ایمن بفتح همزه و میم که مولاة آنحضرت بود و بوراثت از پدرش رسیده بود و زن زید
بن حارثه و والدهٔ اسامه بن زید بود نزورها کما کان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یزورها تا زیارت کنیم ام ایمن را چنانکه بود آنحضرت که
زیارت میکرد ام ایمن را فلما انتهینا الیها بکت پس چون رسیدیم ما بسوی ام ایمن بگریست ام ایمن از این عبارت ظاهر میشود که انس نیز همراه

ابو بکر و عمر شده و در بعضی نسخ انتهیا بلفظ تثنیه غائب یعنی رسید ابو بکر و عمر فقالا لها ما یبکیک پس گفتند ابو بکر و عمر چه چیز گریانید ترا
و بچه سبب در گریه آمدی تو اما تعلمین ان ما عند الله خیر لرسول الله آیا نمیدانی تو ای ام ایمن که چیزی که نزد خداست از درجات ثواب
بهتر است مر پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم فقالت انی لا ابکی انی لا اعلم ان ما عند الله تعالی خیر لرسول الله گفت ام ایمن که من گریه
نمیکنم از جهت اینکه من نمیدانم که آنچه نزد خداست بهتر است مر پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم ولکن ابکی ان الوحی قد انقطع من السماء
ولیکن می گریم ازین جهت که وحی بتحقیق منقطع شد نزول وحی از آسمان فهیجتهما علی البکاء پس انگیخت و بشورانید ام ایمن باین کلمه
وی ابو بکر و عمر را بر گریه فجعلا یبکیان معها پس گشتند ابو بکر و عمر که گریه میکنند با ام ایمن رواه مسلم ** وعن ابی سعید الخدری
قال خرج علینا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فی مرضه الذی مات فیه گفت ابو سعید بیرون آمد بر ما آنحضرت در بیماری خود که مرد
در وی ونحن فی المسجد و حال آنکه ما در مسجد بودیم عاصبا راسه بخرقة بسته سر مبارک خود را بجامه عصب بجامه بستن و عصابه سر بند و خرقه
پاره جامه ده حتی اهوی نحو المنبر تا آنکه میل کرد آنحضرت بسوی منبر فاستوی علیه پس بر آمد بر منبر واتبعناه و پیروی کردیم ما آنحضرت را
و همراه وی رفتیم تا منبر قال گفت آنحضرت والذی نفسی بیده انی لانظر الی الحوض من مقامی هذا سوگند بآن خدا که بقای ذات من در
دست قدرت اوست بدرستی من می بینم بسوی حوض ازینجای خود که ایستاده ام ثم قال ان عبدا عرضت علیه الدنیا وزینتها پس گفت
آنحضرت که بنده از بندگان عرض کرده و نموده شد بر وی دنیا و آرایش آن فاختار الآخرة پس برگزید آن بنده آخرت را بر دنیا و در
روایات آمده است که جبرئیل آمد گفت یا محمد فرمان میشود که اگر خواهی در دنیا باش و خزائن دنیا بتو بسپاریم و کوهها را برای تو از طلا
و نقره سازیم پادشاه و ثوابی و درجتی که نزد ما تراست از آن کم نکنیم و اگر خواهی نزد ما بیا آنحضرت سر فرو افگند و میگویند که از موالی آنحضرت
یکی جانب تو عرض کرد یا رسول الله چند روز همین جا باش که از دولت تو ما بر خوریم و بیاسائیم آنحضرت نگاه بجانب جبرئیل کرد و فهمید که مقصود
چیست و گفت همان خواهم که آنجا بیایم غرض که چون آنحضرت قصه آن بنده را گفت فلم یفطن لها احد غیر ابی بکر پس در نیافت و زیرکی
نکرد مر این کلمه را و نفهمید مقصود را جز ابو بکر صدیق یفطن بفتح تحتانیه و سکون فا بحرکات ثلثه طا فطنت دانا شدن و زیرکی نمودن و فهمیدن
مقصود از کلام غیر فذرفت عیناه پس روان شد اشک از دو چشم ابی بکر رضی الله عنه فبکی پس گریه کرد ثم قال بل نفدیک بآبائنا وامهاتنا
وانفسنا واموالنا پس گفت که عاشق صادق جمال محمدی بود بلکه فدای تو میگردانیم پدران و مادران و جانهای خود را و مالهای خود را
یا رسول الله قال گفت راوی ثم هبط پس فرود آمد آنحضرت از منبر فما قام علیه حتی الساعة پس نایستاد آنحضرت بر منبر تا روز قیامت
و این آخر برآمدن آنحضرت بود بر منبر صلی الله علیه وآله وسلم رواه الدارمی ** وعن ابن عباس قال لما نزلت گفت ابن عباس چون
فرود آمد سوره اذا جاء نصر الله والفتح دعا رسول الله خواند پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فاطمة فاطمه زهرا را پیش خود فقال نعیت الی نفسی گفت
آنحضرت رسانیده شده است بسوی من خبر موت من یعنی این سوره که مخبر است بآمدن نصر و فتح الهی و درآمدن مردم در دین اسلام امر الهی
بمن به تسبیح و تحمید و استغفار مشعر است بتمام شدن کارخانه دعوت و توجه استعداد سفر آخرت و رجوع بدرگاه عزت فبکت پس گریه کرد فاطمه
رضی الله عنها بشنیدن این سخن بر فراق آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم قال لا تبکی فانک اول اهلی لاحق بی گفت آنحضرت بفاطمه گریه مکن

زیرا که تو نخستین اہل بیت منی در رسنده بمن و در یابنده مرا یعنی تو بعد از من پیش از ہمہ می میری و بمن میرسی و الم فراق را بسیار نمی بینی و آنچنان بود که فاطمہ زہرا بعد از آنحضرت بقول صحیح بشش ماه رحلت کرد و بقولی ہشت ماه و بعضی سه ماه و دو ماه نیز گفته اند و بقولی ہفتاد روز فضحکت پس بخندید فاطمہ چون خبر زود رسیدن بآنحضرت رسید خنده کرد فرآها بعض ازواج النبی پس دیدند فاطمہ را بعض از زنان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم درین حال و گفته اند که مراد به بعض ازواج عایشه است رضی الله عنها چنانکه در بعضی روایات بتصریح آمده است و لیکن ظاہر لفظ این حدیث در تعدد است فقلن پس گفتند آن بعض ازواج یا فاطمہ رأیناک بکیت ثم ضحکت ای فاطمہ دیدیم ما ترا که اول گریه کردی پستر خنده کردی این چه بود قالت انه اخبرنی انه قد نعیت الیه نفسه فبکیت گفت فاطمہ بدرستی آنحضرت خبر داد مرا که رسانیده شده است بوی خبر موت وی پس گریه کردم فقال لی لا تبکی فانک اول اہلی لاحق بی فضحکت و در بعضی روایات آمده است که فاطمہ خبر نداد بحقیقت حال و گفت این سریست میان من و میان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خبر نمیدہم ترا بآن ہیچ یکی را بعد از آن خبر داد بعد از وفات آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و آنحضرت نیز بوی پوشیده و پنهان گفته بود و قال رسول الله و گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم اذا جاء نصر الله و الفتح و جاء اہل الیمن وقتیکه آمد یاری دادن خدا و فتح کردن مکه و آمدن اہل یمن که ابو موسی اشعری و گروه او باشند رضی الله عنهم مقصود تفسیر قول حق تعالی است که فرمود و رأیت الناس یدخلون فی دین الله افواجا و اعلام بآنکه مراد بناس اہل یمن اند بعد از آن مدح اہل یمن کرد و فرمود ہم ارق افئدة ایشان یعنی اہل یمن نرم و تنگ است دلہای ایشان کنایت است از سرعت اجابت و قبول احکام و تأثر از قوارع تذکیر و مواعظ و سلامت از غلظت و قساوت و الایمان یمان و ایمان یمنی است که از یمن آمده اشارتست بکمال اہل یمن در ایمان و اطاعت و انقیاد بجهت مبالغه در مدح و عنایت و الحکمة یمانیة و علم و حکمت که عبارت از معرفت حقائق اشیا و احوال آنهاست نیز یمنی است و نسبت تمام یمن در اد اشارتست بآنچه سوال کرد ابو موسی رضی الله عنه از احوال مبدأ و معاد و حقائق و معارف ابتداء آفرینش چنانکه در کتاب بدء الخلق گذشت و بعضی گفته اند که نسبت دادن ایمان و حکمت به یمن بجهت آنست که ایمان از مکه پیدا شده و مکه از تهامه است و تهامه از یمن است و بعضی گفته اند که این کلام را آنحضرت در تبوک گفته که بجانب شام است و مکه و مدینه از آنجا بجانب یمن است پس مراد مدح مکه و مدینه است پوشیده نماند که سیاق حدیث دران است که این کلام در مرض خود فرموده مگر آنکه گویند راوی این کلام را بتقریب ذکر اہل یمن درین حدیث از حدیث دیگر آورده ذکر کرد و الله اعلم و ابو عبید گفته که مراد بدان انصارند که در اصل از زمین اند پس نسبت کرده شد ایمان و حکمت بایشان بجهت مبالغه در مدح و صاحب فتوحات مکی حدیث انی لاجد نفس الرحمن من جانب الیمن را برین حمل کرده که تنفیس و تفریج آنحضرت از کرب و ضیق معامله اہل شرک از جانب انصار حاصل شد و الله اعلم رواه الدارمی ❊ و عن عایشة انها قالت و روایت است از عایشه صدیقه رضی الله عنها که وی گفت یعنی نزد آنحضرت وا رأساه یعنی وای درد سر من ظاہر است عایشه در د سیکه د پس ندبه کرد بران و بعضی گفته اند که مراد برأس ذات است و اشارت کرد بدان بموت خود فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم ذاک لو کان و انا حی آن یعنی موت تو ای عایشه اگر واقع شود و من زنده باشم فاستغفر لک و ادعو لک پس طلب آمرزش کنم برای تو و دعا کنم مر ترا فقالت عایشه و اثکلیاه ای مردن و مصیبت و ہلاک من و ثکل بفتح مثلثه و ضم آن در اصل بمعنی مردن و ہلاک

و فقدان الدنیا دوست ست و مراد اینجا موت ست و ذکر مرض نیز یاد از موت میدهد و این کلمه همین طور بر زبان عرب نزد محنت و مصیبت
میرود بی آنکه معنی حقیقی مراد باشد واسداني لاظنك تحب موتي عایشه خطاب بحضرت کرد بجهت ناز و نیازی که درمیان ایشان بود
گفت بخدا سوگند بدرستی من گمان میبرم ترا که دوست میداری و میخواهی تو مرگ مرا فلو کان ذلک پس اگر واقع شود مرگ من لظللت آخر
یومك معرسا ببعض ازواجك هر آئینه میگردی در آخر همان روز عروسی کننده ببعضی از زنان خود و فی الصراح عرس و اعراس ناشوئی کردن
کردن و در روایت در حدیث از اعراس ست و از تعریس نیز آمده بهمین معنی یا بمعنی در آخر شب فرود آمدن مقصود آنست که مرا فراموش کنی
و بدیگران میپردازی ، در مردنم این ناله نه از رفتن جان ست ، از یار جدا میشوم این ناله از آنست • فقال النبي پس گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله
وسلم بل انا وارأساه بگذار ای عایشه ذکر درد سر خود را و یاد کردن مرگ خود را و مشغول باش بدرد سر من و ذکر موت من که من از عالم میروم و تو
بعد از من بسیار زنده خواهی بود و این معنی را آنحضرت بوحی دانست بعد از ان بتقریب ذکر موت خود یاد از خلافت ابوبکر صدیق کرد که واقع شدنی
ست و درین خوش کردن دل عایشه و بشارت دادن او را باین دولت و نعمت نیز هست فرمود و لقد هممت او اردت شک راوی ست
ان ارسل الی ابی بکر و ابنه و هر آئینه بتحقیق قصد کردم و خواستم که بفرستم کسی را بسوی ابی بکر و پسر وی مراد از ان عبدالرحمن ست که پسر رشید ابوبکر و برادر
عایشه بود و اعهد و وصیت کنم ابوبکر را بخلافت و ولی عهد خود گردانم او را ان یقول القائلون او یتمنی المتمنون از جهت ترس و کراهت
این که بگویند گویندگان که ما سزاوارتریم بخلافت یا آرزو کنند آرزو کنندگان کاشکی ما خلیفه باشیم ثم قلت یأبی الله پس گفتم من با دل خود یا با
وارد خدای تعالی از خلافت غیر ابی بکر و یدفع المؤمنون و دور میکنند مسلمانان آنرا او یدفع الله و یأبی المؤمنون یا بعکس عبارت مذکور فرمود
پس ازین جهت نطلبیدم و وصیت نکردم و دانستم که خلاف آن واقع شدنی نیست و در واقع همچنان شد که آنحضرت خبر داد رواه البخاری
و این حدیث اول دلیل ست بر خلافت ابی بکر بعد از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم • • وعنها قالت رجع الی رسول الله صلی الله علیه و
آله وسلم ذات یوم من جنازة من البقیع گفت عایشه رضی الله عنها بازگشت بسوی من آنحضرت روزی از دفن جنازه از بقیع که مقبره
مدینه ست فوجدنی و انا اجد صداعا پس یافت مرا آنحضرت و حال آنکه من می یابم درد سر را و انا اقول و من میگویم وا راساه قال گفت آنحضرت
بل انا یا عایشه بلکه من میگویم ای عایشه وا راساه قال و ما ضرک لو مت قبلی فغسلتک و کفنتک و صلیت علیک و دفنتک گفت آنحضرت
و چه زیان میکند ترا ای عایشه اگر بمیری تو پیش از من پس بشویم من ترا و کفن کنم ترا و نماز بگذارم بر تو و در گور کنم ترا قلت گفتم من لکانی بک
هر آئینه گویا که من ملابس و مخالطم تو والله لو فعلت ذلک لرجعت الی بیتی بخدا سوگند اگر میکردی تو آنرا هر آئینه باز می گشتی بسوی خانه من
فعرست فیه ببعض نسائک پس عروسی میکردی تو در خانه من به بعضی زنان تو فتبسم رسول الله پس لب شیرین کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله
وسلم ثم بدئ فی وجعه الذی مات فیه پس آغاز کرده شد درد آنحضرت که فوت کرد در وی رواه الدارمی ۹۵۰ • وعن جعفر بن محمد عن ابیه
ان رجلا من قریش دخل علی ابیه علی بن الحسین روایت میکند امام جعفر صادق از پدر بزرگوار خود که امام محمد باقر ست که مردی از قریش
در آمد بر پدر وی که امام علی زین العابدین بن امام شهید حسین بن علی بن ابی طالب ست رضی الله عنهم و سلامه علیهم اجمعین فقال الا احدثک
عن رسول الله گفت آن مرد آیا حدیث نکنم ترا از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم قال بلی حدثنا عن ابی القاسم گفت امام زین العابدین بلی حدیث کن

مارا از ابی القاسم که کنیت آنحضرت ست صلی الله علیه و آله وسلم قال لما مرض رسول الله هنگامیکه بیمار شد پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم اتاه
جبرئیل آمد او را جبرئیل علیه السلام فقال پس گفت جبرئیل یا محمد ان الله ارسلنی الیک بدرستی که خدای تعالی فرستاده است مرا بسوی تو تکریما لک
از جهت گرامی داشتن مر ترا و تشریفا لک و بزرگ داشتن مر ترا خاصة لک در حالی که این تکریم و تشریف مخصوص ست بتو یسألک عما هو اعلم به
منک می پرسد ترا از چیزی که وی تعالی داناتر ست بآن چیز از تو یقول کیف تجدک میگوید خدای تعالی چگونه می یابی تو خود را چیست حال تو
قال اجدنی یا جبرئیل مغموما گفت آنحضرت می یابم خود را ای جبرئیل غمگین و اجدنی مکروبا و می یابم خود را اندوهگین شاید که این غم و کرب از جهت امت
و دین بود که چه واقع خواهد شد بعد از وی ثم جاءه الیوم الثانی پس تر آمد جبرئیل آنحضرت را روز دوم فقال له ذلک پس گفت مر او را آن سخن که روز نخست
گفته بود فرد علیه النبی صلی الله علیه و آله وسلم کما رد اول یوم پس رد کرد بر جبرئیل و جواب داد او را آنحضرت چنانچه جواب داده بود نخستین روز ثم
جاءه الیوم الثالث فقال له کما قال اول یوم و رد علیه کما رد علیه وجاء معه ملک یقال له اسمعیل و آمد با جبرئیل فرشته که گفته میشود او را اسمعیل
علی مائة الف ملک که موکل ست بر صد هزار فرشته کل ملک علی مائة الف ملک هر فرشته از ان موکل بر صد هزار فرشته و گفته اند که این اسمعیل
صاحب سمای دنیاست و در حدیث ذکر ملک الموت نکرد از جهت ظهور آن و علم بدان یا تواند که ملک الموت بعد از آمدن جبرئیل و آن ملک
در آمده حاضر شده باشد و سیوطی در کتاب الحبائک فی اخبار الملائک از بیهقی در کتاب دلائل آورده که چون روز سوم شد فرود آمد جبرئیل و با وی
ملک الموت بود و با هر دو فرشته بود در هوا که او را اسمعیل میگویند موکل بر هفتاد هزار فرشته و هر فرشته از ان موکل بر هفتاد هزار فرشته فاستأذن علیه پس
طلب اذن کرد آن فرشته اسمعیل نام از برای در آمدن بران حضرت فسأله عنه پس پرسید آنحضرت جبرئیل را از حال این فرشته پس جواب داد
جبرئیل که این فرشته است چنین و چنین و این در حدیث مذکور نیست ثم قال جبرئیل هذا ملک الموت یستأذن علیک پس تر گفت جبرئیل این
فرشته مرگ است یعنی عزرائیل ست طلب اذن میکند تا در آید بر تو ما استأذن علی آدمی قبلک استیذان نکرده است برای در آمدن بر هیچ آدمی
پیش از تو ولا یستأذن علی آدمی بعدک و استیذان نخواهد کرد بر هیچ آدمی بعد از تو یعنی این شرف و کرامت مخصوص بحضرت تست که ملک الموت
طلب اذن می کند که در آید بر تو والا بر آدمیان دیگر بی باک می در آید و جان می ستاند فقال ائذن له پس گفت آنحضرت اذن ده مر او را
فاذن له پس اذن داد جبرئیل ملک الموت را پس در آمد فسلم علیه پس سلام داد ملک الموت بر آنحضرت ثم قال پس تر گفت ملک الموت
یا محمد ان الله ارسلنی الیک بدرستی خدای تعالی فرستاده است مرا بسوی تو فان امرتنی ان اقبض روحک قبضت پس اگر بفرمائی مرا
که بستانم روح پاک ترا بستانم آنرا و ان امرتنی ان اترکه ترکته و اگر بفرمائی مرا که بگذارم روح ترا بگذارم آنرا فقال تفعل پس گفت آنحضرت میکنی
و می ستانی جان مرا یا ملک الموت قال نعم بذلک امرت گفت ملک الموت آری میکنم و باین امر کرده شده ام وامرت ان اطیعک
و امر کرده شده ام که فرمان برداری کنم ترا و بفرموده تو بستانم ثم قال پس تر گفت راوی فنظر النبی صلی الله علیه و آله وسلم الی جبرئیل علیه السلام
پس نظر کرد آنحضرت بسوی جبرئیل که چه میگوید ملک الموت و چه باید کرد مرا فقال جبرئیل یا محمد ان الله قد اشتاق الی لقائک پس گفت
جبرئیل بدرستی خدای تعالی بتحقیق آرزومند و خواهان ست بدیدار تو و ملاقات تو فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم
لملک الموت مر ملک الموت را امض لما امرت به و در بعضی نسخ لما امرت به در گذران مر چیزی را که امر کرده شده بدان چیز و بکن هر چه

حکم خدا است فقبض پس قبض کرد ملک الموت روح پاک آنحضرت را گویا آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بعد از آمدن جبرئیل و ملک الموت
و ملک دیگر و این گفت و گو چه مذکور شد زمانی فرصت یافت و از این قضیه بعضی اصحاب خبر داد بعد از آن مقبوض شد یا بعضی اصحاب
که حاضر بودند نیز این قضیه کشف گشت و مشاهده نمودند و از آنجمله این صحابی یا تابعی بود که از وی تعبیر بمردی از قریش نمود و در باطن
چنین میتخیلد که تواند خضر علیه السلام بصورت مردی از قریش متمثل شده بامام زین العابدین رضی الله عنه آمده و تحدیث کرده باشد و لهذا
تعبیر بلفظ مبهم نموده حکایت کرده فتدبر والله اعلم فلما توفی رسول الله پس چون وفات یافت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم جاءت التعزیة
آمد تعزیه و تعزیه بصبر فرمودن مصیبت زده را و تسلی دادن او را و عزا صبر و شکیبائی و در بعضی نسخ و جاءت بواو سمعوا صوتا من ناحیة
البیت شنیدند صحابه آوازی را از گوشه خانه که میگوید السلام علیکم اهل البیت سلام بر شما ای اهل بیت پیغمبر یا ای جماعه که در خانه
آید ورحمة الله وبرکاته و مهربانی خدا بر شما باد و فزونی های کرم وی ان فی الله عزاء من کل مصیبة بدرستی که در خدا عزا است از هر مصیبت این
عبارت را بچند وجه معنی گفته اند بدرستی که در خدا یعنی در کتاب خدا تعزیه و تسلیه است از هر مصیبت اشارت است بقول وی سبحانه انا لله
وانا الیه راجعون پس عزا اینجا بمعنی تعزیه است یا در دین خدا التعزیه است که شارع ترغیب و تحریض آن نموده است و بعضی گفته اند که معنی این است
که خدا صبر فرماینده و تسلی دهنده است و این را از زبان عرب علم تجرید میگویند که نحو رایت فی زید اسدا یعنی دیدم در زید شیر را یعنی زید را همچو
شیر یافتم و این مناسب تر است بقول وی که فرموده و خلفا من کل هالک و خدا خلف است از هر هالک شونده و خلف بمعنی خلیفه یعنی
آنکه بجای کسی نشیند در کاری و درکا من کل فائت و دریافتن و رسیدن است از هر در گذرنده و فوت شونده گفته اند که معنی آن باشد که امید ثواب خدا
و نظر داشتن بران حامل است بر صبر بر هر فائت و بر هر مصیبت و جبر میکند نقصان آن را و تمامه این معانی نزدیک بیکدیگرند و حاصل همه این است
که خدا بسنده است از هر چیز و بسندگی میکند از وی هیچ چیز فبالله فثقوا پس بخدا اعتماد کنید نه بجز وی و در بعضی نسخ فاتقوا یعنی پس بپرهیزی خدا
تقوی کنید وایاه فارجوا و خدا را امید دارید نه جز او فانما المصاب من حرم الثواب جز این نیست که مصیبت زده آنکس است که محروم گردانیده شده است
ثواب را یعنی مصیبت دنیا مصیبت نیست از جهت وجود ثواب آخرت و مصیبت حقیقی آنست که صبر نکند و از ثواب محروم ماند فقال علی
رضی الله عنه اتدرون من هذا پس گفت علی رضی الله عنه آیا میدانید که کیست این مرد که تعزیه کرد شما را خضر است که بتعزیه اصحاب و اهل بیت
آنحضرت آمده ظاهر و متبادر از سیاق کلام آنست که مراد بعلی امیر المؤمنین علی باشد که حاضر بود در آن وقت و احتمال دارد که امام علی زین العابدین
باشد که وقت روایت حدیث بحاضران مجلس خود گفت والله اعلم رواه البیهقی فی دلائل النبوة و در حصن حصین برمز مستدرک آورده که
چون وفات یافت آنحضرت تعزیه کردند ایشان را ملائکه و ذکر کرد این عبارت که در حدیث مذکور شد بعد از آن آورده که در آمد مردی سفید ریش
صبیح ملیح پس گام زد و در گذشت از مردم پس بگریست پس التفات کرد بسوی صحابه و گفت ان فی الله عزاء پس گفت ابوبکر و علی
هذا الخضر و این دلالت دارد بر آنکه مراد بعلی در حدیث سابق علی مرتضی است رضی الله عنه

باب در تتمات و لواحق باب سابق

الفصل الاول عن عائشة رضی الله عنها قالت ما ترک رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم دینارا ولا درهما ولا شاة ولا بعیرا
گفت عائشه رضی الله عنها که نگذاشت آنحضرت بعد از وفات نه دینار زر و نه درهم نقره و نه گوسفند و نه شتر ولا اوصی بشیء و نه وصیت کرد

بچیزی از مال خود را که نگذاشت هیچ مالی تا وصیت کند و اما آنچه از مال بنی النضیر و فدک و مانند آن بود صدقه کرده بود بر مسلمانان بعد از نفقهٔ عیال خود رواه مسلم ۲ • وعن عمرو بن الحارث اخی جویریة روایت کرده است از عمرو بن الحارث که صحابی بود برادر جویریه بنت الحارث که از امهات مومنین است احوال وی در ذکر ازواج مطهره گذشت قال ما ترک رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم عند موته دینارا ولا درهما ولا عبدا و لا امة ولا شیأ نگذاشت آنحضرت نزد موت خود نه دینار و نه درهم و نه غلام و نه داه و نه چیزی الا بغلته البیضاء مگر استر وی که سفید بود که آنرا دلدل نام بود و مقوقس بضم میم و فتح قاف اول و کسر ثانیه حاکم اسکندریه بهدیه فرستاده بود و سلاحه و مگر ساز جنگ وی و در بعضی روایات زره مخصوص واقع شده که در پیش یهودی گرو بود وارضا جعلها صدقة و مگر زمینی که گردانیده بود آنرا صدقه و وقف بر فقرا و اهل که زمین و درختان بنی النضیر و فدک و مانند آن بود رواه البخاری ۳ • وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال لا یقتسم ورثتی دینارا بخش نکنند وارثان من یک دینار را ما ترکت بعد نفقة نسائی چیزی که بگذارم من پس از نفقهٔ زنان من گفته اند که زنان آنحضرت حکم معتدات دارند از جهت عدم جواز نکاح بعد از وی صلی الله علیه وآله وسلم پس لازم است مر ایشان را نفقه چنانچه معتدات را ومؤنة عاملی بعد از اجرت عامل من مراد بعامل کسی است که خلیفه وی صلی الله علیه وآله وسلم بعد از وی باشد که صرف کند ترکه را بمصارف وی و برساند او را بمستحقان که آنحضرت صرف میکرد و بر ایشان و مؤنت در اصل بمعنی بار گرانی فهو صدقة پس آنچه باقی ماند بعد از نفقه نسا و مؤنة عمال صدقه است مصروف است بر فقرا چنانکه در حالت حیات همچنین بود متفق علیه ۴ - وعن ابی بکر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا نورث ما ترکنا صدقة میراث یافته نمیشود از ما چیزی که گذاشته ایم ما از مال صدقه است و مصروف است بر فقرا و مساکین این حدیث را ابوبکر صدیق رضی الله عنه در وقت طلب کردن فاطمه زهرا میراث را روایت کرده و گفت که من خلیفهٔ آنحضرتم هر جا که آنحضرت صرف میکرد من هم میکنم و غمخواری شما میکنم چنانچه آنحضرت میکرد و من از آنحضرت شنیده ام که ما را یعنی انبیا را میراث نمی باشد و نه که این تنها بفاطمه گفت رضی الله عنها با ازواج مطهره نیز گفت وقتی که ایشان نیز طلب میراث کردند و عمر رضی الله عنه تولیت آنرا بعباس و علی رضی الله عنهما داد و چون در میان ایشان نزاع شد و گفتند که قسمت کرده بده میان ما قسمت نکرد و بی قسمت میان ایشان گذاشت و تا مدتها تولیت آن در دست اهل بیت نبوت بود و بعد از ان بظلم و تعدی مروانیه از دست ایشان رفت و نه که تنها ابوبکر صدیق حکم کرد بعدم میراث از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بلکه کبار صحابه طلبید و از همه پرسید و همه حکم کردند بدان و گفتند که از آنحضرت همچنین شنیده ایم و برین قرار یافت چنانکه در احادیث آمده است متفق علیه ۵ • وعن ابی موسی عن النبی روایت است از ابی موسی اشعری از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم انه قال که آنحضرت گفت ان الله اذا اراد رحمة امة من عباده خدای تعالی چون می خواهد مهربانی گروهی از بندگان خود امت جماعتی که فرستاده شده بسوی ایشان پیغمبری قبض نبیها قبلها می میراند خدای تعالی پیغمبر آن امت را پیش از ان امت یعنی پیش از نزول عذاب فجعله لها فرطا وسلفا بین یدیها پس میگرداند خدای تعالی پیغمبر را برای امت فرط بفتحتین و سلف نیز بر وزن او و معنی فرط چنانچه سابقا معلوم شد آنکه پیش رود و منزل تا اسباب را از دلو و رسن و پاک کردن جا و جز آن راست کند یعنی تدبیر منزل کند و مهیا سازد و سلف آنکه پیش گذشته باشد از پدران و قرابتان و اینجا هر دو بیک معنی اند و اذا اراد هلکة امة عذبها ونبیها حی و چون خواهد خدای تعالی هلاک امتی را عذاب میکند آن امت را و حال آنکه

پیغمبر آن امت زنده است هلکة بفتحتین و هلک بضم ها و سکون لام بی تا هلاک فاهلکها و هو ینظر پس هلاک میگرداند خدای تعالی آن امت را و حال آنکه پیغمبر می نگرد فاقر عینه بهلکتها پس خنک میگرداند و آرام میدهد هر دو چشم پیغمبر را بهلاک شدن امت و قرة العین کنایت از خوشی و شادمانی و تحقیق این لفظ در مواضع متعدده کرده شده است حین کذبوه و عصوا امره هنگامی که نسبت بدروغ کردند امت پیغمبر را و بیفرمانی کردند امر او را و درین حدیث بشارت است از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم مر امت مرحومه خود را که بعد گذشتن وی از سر ایشان پیش از نزول عذاب رواه مسلم ۶۰۶ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم والذی نفس محمد بیده سوگند بخدای که بقای ذات محمد در دست قدرت اوست لیاتین علی احدکم یوم ولا یرانی هر آینه بیاید بر یکی از شما روزی و نه بیند مرا بجهت گذشتن از عالم ثم لان یرانی احب الیه من اهله وماله معهم پس هر آینه دیدن وی مرا دوست تر و پسندیده تر است بسوی وی از اهل و عیال وی و مال وی یا اهل و عیال مراد یا دیدن آنحضرت است در حیات او و صحبت داشتن با وی صلی الله علیه و آله وسلم یا بعد از وفات در خواب یا در بیداری بلکه این مناسب تر است بسیاق کلام همچنین است حال مشتاقان جمال او که مستغرق اند در تصور جمال وی صلی الله علیه و آله وسلم رواه مسلم ۶۰۷

باب مناقب قریش و ذکر القبائل

مناقب جمع منقبت است بمعنی فضیلت و شرف و در قاموس گفته منقبت مفخرت و فی الصراح منقبت هنر و ستودگی مردم ضد مثلبت که جمع او مثالب است و نقیب مهتر و راشده قوم نقبا جماعت نقابت نقیبی کردن و از سیبویه منقول است که نقابت بکسر اسم است بمعنی نقیبی و بفتح مصدر بمعنی نقیبی کردن و نقب در اصل بمعنی راه در کوه و هنر و ستودگی راهی است بمدح و رفع شان مرد و نقب بمعنی تفتیش و تحقیق خبر نیز آمده و قریش قبیله خاص است از عرب در اصل لقب نضر بن کنانه است نام کرده شده بنام دابه ایست قوی ترین دواب دریا گویند در دریا ماهی است که می خورد ماهیان را و هیچ ماهی بروی غلبه نتواند کرد و معانی دیگر نیز گفته اند و مشهور آنست که گفته شد و قبائل جمع قبیله است بمعنی اولاد یک پدر و قبیله در اصل بمعنی کاسه سر است و قبائل اجزای وی را اسم قبائل عرب از اینجاست و بالاتر از همه شعب است بعد از آن قبیله بعد از آن عمارت بعد از آن بطن بعد از آن فخذ و حی بمعنی قبیله است کذا فی الصحاح ۶۰۹

الفصل الاول

عن ابی هریرة ان النبی صلی الله علیه و آله وسلم قال الناس تبع لقریش فی هذا الشان گفت آنحضرت مردم تابعان و پیروانند مر قریش را درین کار مسلمهم تبع لمسلمهم مسلمانان مردم تابعان اند مسلمانان قریش را وکافرهم تبع لکافرهم و کافران مردم تابعاند مر کافران قریش را مراد مسلم و کافر جنس است پوشیده نماند که ظاهر از سیاق حدیث آنست که مراد باین شان دین باشد وجوداً و عدماً و قریش اسبق و اقدم اند در امر دین و پیشوای مردمند در ایمان و کفر پس مسلمانان اتباع مسلمانان ایشان باشند و کافران اتباع کافران و عرب انتظار میبردند اسلام قریش را و چون مکه فتح شد و قریش در اسلام آمدند عرب فوج فوج آمدند و در آمدند در اسلام چنانکه سورة اذا جاء نصر الله اشارت بآن میکند مقصود بیان تقدم و ریاست ایشان است در عهد اسلام و جاهلیت ولیکن بفضل و شرف باعتبار اول است نه ثانی مگر آنکه مراد بیان مطلق ریاست باشد خواه بحسب دین یا باعتبار دنیا و در جاهلیت نیز بیت الله و مناصب وی از سدانت و سقایت و رفادت و جز آن در قریش بوده نه غیر ایشان و بعضی گفته اند مراد بشان خلافت و امامت است چنانکه در احادیث آمده است و مراد امر است امر دم

به تبعیت قریش واگر مخالفت ورزند به تبعیت ایشان نورزند منافات با آن ندارد متفق علیه ۲ • وعن جابر ان النبی صلی الله علیه
وآله وسلم قال الناس تبع لقریش فی الخیر والشر مردم تابعان قریش اند در نیکی و بدی یعنی در اسلام و کفر چنانکه تقریر کرده شد
رواه مسلم • وعن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال لایزال هذا الامر فی قریش گفت آنحضرت همیشه می باشد امر خلافت
در قریش یعنی می باید که در ایشان باشد و جائز نیست شرعا عقد خلافت مر غیر ایشان را و برین منعقد شد اجماع در زمن صحابه
و باین حجت کردند مهاجران با انصار ما بقی منهم اثنان مادام که باقی باشد از ایشان دو کس جز خلیفه ما یکی ازین دو خلیفه باشد
و دیگری تابع و این مبالغه است والا امر خلافت بدو کس انتظام نگیرد متفق علیه ۴ • وعن معاویة قال سمعت رسول الله گفت
معاویه شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول میگفت ان هذا الامر فی قریش بدرستی این امر یعنی خلافت در قریش است
لا یعادیهم احد الا کبه الله علی وجهه دشمنی ندارد ایشان را هیچ یکی مگر آنکه بر روی افگند او را خدای تعالی یعنی خوار و مخذول گرداند ما اقاموا
الدین مادامیکه برپا دارند قریش دین او تائید و ترویج کنند احکام دین و شریعت را و اگر این نه کنند بیرون آید این امر از ایشان
مستحق عزل گردند و بعضی گفته اند که مراد بدین نماز است و اطلاق دین و ایمان بر نماز آمده است و در روایت دیگر آمده است ما اقاموا الصلوة
و بعضی گفته اند که مراد ترغیب و تحریص ایشان است بر اقامت صلوة و ترهیب و تخویف با آنکه اگر اقامت نه کنند شاید که این امر از دست
برآید و هم بر ایشان غالب آیند رواه البخاری ۵ • وعن جابر بن سمرة صحابی است [illegible] خواهرزاده سعد بن ابی وقاص
است نقل است از وی که گفت که می گذشتند کودکان بر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم پس آنحضرت مسح کرد رخسارهای ایشان را
بعضی را یک رخساره و بعضی را هر دو رخساره بجهت شفقت و رحمت و مسح کرد یک رخساره مرا پس بود آن رخساره بهتر و روشن تر
از رخساره دیگر قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول لایزال الاسلام عزیزا الی اثنی عشر خلیفة گفت شنیدم آنحضرت را
که میگفت همیشه باشد اسلام گرامی و ارجمند تا دوازده خلیفه کلهم من قریش همه ایشان از قریش اند وفی روایة لایزال امر الناس ماضیا
ما ولیهم اثنا عشر رجلا کلهم من قریش همیشه باشد کار مردم گذرنده و بر نسق عدل و انتظام رونده مادام که والی شوند ایشان را دوازده مرد
که همه ایشان از قریش اند وفی روایة لایزال الدین قائما حتی تقوم الساعة همیشه میباشد دین تا آنکه قائم شود قیامت او یکون علیهم اثنا عشر
خلیفة کلهم من قریش یا آنکه باشد بر ایشان دوازده خلیفه همه ایشان از قریش متفق علیه ۶ و در بعض طرق این حدیث آمده است که وابوبکر
لا یلبث الا قلیلا و ابوبکر درنگ نمیکند مگر اندک اشکال کرده اند درین حدیث که ظاهر از وی آنست که دوازده خلیفه بعد از آنحضرت
باشند در پی یکدیگر متصل که مستقیم شود بدیشان امر دین و عزیز گردد بوجود ایشان اسلام و جاری گردد بعدالت ایشان احکام
با آنکه شهادت میدهد بآن آنچه واقع است در وجود زیرا که هستند در ایشان از امرای جور و فساد از بنی مروان که ممدوح نیست طریقه
ایشان و محمود نیست سیرت آنها و نیز در حدیث صحیح آمده که الخلافة بعدی ثلثون سنة ثم یصیر ملکا عضوضا و اتفاق کرده اند
علما بر آنکه بعد از سی سال خلفا نیستند بلکه ملوک و امرا اند و اختلاف کرده اند در توجیه این اشکال بر اقوال اول آنکه مراد دوازده نفس است
که قائم شدند بعد از آن حضرت به سلطنت و امارت و انتظام پذیرفت بایشان ملک و سلطنت بی نزاع و اختلاف در ظاهر امور مسلمین

ورعایا اگرچه بعضی از ایشان جابر وخارج از دائره عدل واحسان بودند وواقع شد اختلال در زمان ولید بن یزید بن عبد الملک بن
مروان که دوازدهم ست واجتماع آوردند بروی مردم وقتی که مرد عم وی هشام نزدیک بچهار سال بعد از ان ایستادند بروی وکشتند او را
پس منتشر شد فتن ومتغیر گشت از ان روز احوال اینچنین گفته ست قاضی عیاض مالکی واستحسان کرده است شیخ ابن حجر عسقلانی
وگفته ست که ظاهرترین اقوال درین حدیث وراجح ترین توجیهات در وی این قول ست وگفته است که مؤید این ست آنچه در بعضی
طرق صحیحه این حدیث واقع شده است که کلهم یجتمع علیه الناس ومراد باجتماع انقیاد واطاعت واتفاق ست بر بیعت ایشان اگرچه
بکراهت هم باشد وحدیث وارد در مدح وثنای ایشان نیست بدین دعدالت وحقانیت مگر ازین جهت که انتظام واجتماع واتحاد
کلمه است وخلافتی که حکم کرده است حدیث بانتهای آن تا سی سال خلافت کبری ست که خلافت نبوت ست واین خلافت امارت
وستم وشائع ست قول تسمیه امرا بعد از خلفای راشدین خلفا را چنانچه خلفای عباسیه میگفتند اگرچه مجاز ست انتهی پوشیده نماند که این قول
خالی نیست از عدم ملایمت بسیاق حدیث که فرموده است لایزال الاسلام عزیزا ولایزال الدین قائما اگرچه ملائم ست بروایت دیگر که
لایزال امر الناس ماضیا وحدیث صریح ست در مدح ایشان بصلاح دین وظهور حق وقوت اسلام در زمان ایشان بعدالت ایشان
والله اعلم ثانی آنکه مراد خلفای عادل وامرای صالح اند که مستحق اسم خلافت اند بحقیقت ولیکن لازم نیست که بعد از ان حضرت در پی هم
متصل باشند شاید که این عدد تمام شود تا زمانی اگرچه تا قریب قیام ساعت ست باشد توربشتی گفته که راه است درین حدیث وهرچه در معنی
وی ورود یافته همین ست ثالث آنکه مراد وجود ایشان ست بعد از موت مهدی واین خبر ست از مخبر صادق از ان حال ودر حدیث دیگر آمده ست که
چون بمیرد مهدی مالک میشوند امر را پنج مرد از اولاد سبط اکبر یعنی امام حسن مجتبی پس تر مالک میشوند پنج مرد از اولاد سبط اصغر یعنی امام حسین شهید
پس تر وصیت میکند آخر ایشان مردی را از اولاد حسن پس تر مالک میشود وبعد از وی ولد وی وتمام میگردد بآن عدد دوازده مر هر کدام از ایشان
امام عادل هادی مهدی ست واین توجیهی موجه است اگر حدیث وارد در وی صحیح باشد وروایت کرده شده است از ابن عباس در وصف
مهدی که گفت کشاده میگرداند حق تعالی بوجود وی غم واندوه وبر میگرداند بعدل وی هر جور وفساد وبعد از ان والی امر میشود بعد از وی دوازده
کس صد وپنجاه سال پس تر منتهی میشود زمانه رابع آنکه مراد وجود این عدد ست در عصر واحد که اتباع واطاعت میکنند هر یکی را طائفه ومعنیه
آنست آنچه واقع شده است نزدیک ست که باشد بعد از من خلفا وبسیار شوند ومقصود آنحضرت اخبار ست باعجیب فتن که بعد از وی
ظاهر خواهد شد تا آنکه در یک زمان دوازده خلیفه باشند ومراد آنست که امر دین منتظم خواهد بود واسلام عزیز تا این زمان ودرین زمان اختلال
خواهد پذیرفت ودر توجیهات سابق معنی آن میباشد که در زمان دولت این دوازده منتظم باشد وبعد از وی مختل این ست آنچه ذکر کرده اند
شراح این حدیث والله اعلم بمراد رسوله ٦٠ وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم غفار غفر الله لها غفار بکسر غین معجمه
وفا نام قبیله ایست وابوذر غفاری رضی الله عنه از وست دعا کرد آنحضرت ایشان را وفرمود بیامرزد خدای تعالی ایشان را واحتمال دارد که
اخبار باشد از مغفرت الهی ایشان را واسلم نیز نام قبیله ایست که نسبت بوی اسلمی میگویند سالمها الله صلح کند با ایشان خدای تعالی یعنی معامله کند
با ایشان بچیزی که موافق باشد وایذا نکند ایشان را ودعا کرد ایشان را باین دعا زیرا که ایشان اسلام آوردند بی حرب واین سخن

احتمال خبر دارد و عصیة بضم عین و فتح صاد مهمله و تشدید یا عصت الله و رسوله معصیت کرد خدا را و رسول خدا را و آن قبیله ایست که قرا را به بئر معونه کشتند و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم دعا میکرد بر ایشان در قنوت و این اخبار است قطعا و احتمال دعا دارد و این ناظر است در آنکه ما قبل او نیز خبر باشد متفق علیه ۰۰ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قریش والانصار و جهینة بضم جیم و فتح ها و سکون یا و مزینة بضم میم و فتح زای و سکون یا و نون و اسلم و غفار و اشجع بفتح همزه و سکون شین معجمه و جیم موالی این همه قبیلها موالی من اند بمعنی ناصر و محب و درین تقدیر موالی بفتح یا مشدد جمع مولی است و روایت کرده شده است موال بفتح میم و کسر لام با تنوین یعنی بعضی از ایشان دوستان و یاری دهندگان بعضی اند لیس لهم مولی دون الله و رسوله نیست مر ایشانرا محب و ناصر جز خدا و پیغمبر وی متفق علیه ۰۸ وعن ابی بکرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اسلم و غفار و مزینة و جهینة خیر من بنی تمیم فرمود این قبائل بهتر اند از بنی تمیم بجهت سبق اسلام و حسن آثار ایشان و از بنی تمیم خبری غریب در صحیح بخاری روایت کرده شده است که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم با ایشان فرمود بشارت باد شمارا ای بنی تمیم پس ایشان گفتند بشارت دادی چیزی بما بده یعنی از دنیا یعنی معلوم شد بشارت نیکو بود که محتاج چیزی بشارت موقوف باشد پس آنحضرت در غضب آمد و روی باشعری آورد و گفت بشارت باد شما را ای اشعری قبول کنید بشارت را چون قبول نکردند بنی تمیم چه این سخن از بنی تمیم از غایت احتیاج و اضطرار و بی طاقتی و میل بدنیا بود نه از روی کفر و انکار و ازین قبیله خبرهای غریب از شدت و جفا در کتب سیر از ایشان منقول است اگرچه توان گفت عفا الله عنهم و من بنی عامر و این قبائل بهتر از بنی عامر و من الحلیفین بنی اسد و غطفان و بهتر اند از دو حلیف که بنو اسد و غطفان اند بفتح غین معجمه و طای مهمله و این دو قبیله حلیف یکدیگر بودند که بتعاون و تناصر یکدیگر سوگند خورده بودند چنانکه عادت عرب بود متفق علیه ۰۹ وعن ابی هریرة قال ما زلت احب بنی تمیم عند ثلث سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یقول لهم گفت ابوهریره همیشه ام که دوست میدارم من بنی تمیم را از آن باز که سه خصلت یا سه کلمه شنیدم آنحضرت را که میگفت برای ایشان سمعته یقول شنیدم آنحضرت را که میگفت هم اشد امتی علی الدجال یعنی گفت که ایشان یعنی بنی تمیم سخت ترین امت من اند بر دجال یا بکارزار و جدال و نزاع و تجنب قال وجاءت صدقاتهم گفت ابوهریره دوم آنکه آمد صدقها و زکوة های ایشان فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم هذه صدقات قومنا این صدقات قوم ماست پس ایشانرا اضافت کرد بخود و قوم خود خواند بجهت تشریف و تکریم ایشان وکانت سبیة بفتح سین مهمله و کسر موحده و تشدید تحتانیه منهم عند عائشة سوم آنکه بود جاریه بندی از ایشان نزد عائشه فقال اعتقیها فانها ولد اسمعیل پس گفت آنحضرت آزاد کن ای عائشه او را زیرا که وی از اولاد اسمعیل است یعنی از عرب است و عرب اولاد اسمعیل اند اگرچه این صفت مشترک است در میان سائر عرب و مخصوص نیست به بنی تمیم ولیکن با وجود این درین کلمه ثنایی و تشریفی هست و ازین حدیث معلوم میشود که جائز است بنده کردن عرب و برده ساختن ایشان متفق علیه ۱۰

الفصل الثانی

۰ عن سعد عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم قال من یرد هوان قریش اهانه الله روایت است از سعد بن ابی وقاص از آنحضرت که گفت کسیکه خواهد خواری قریش را خوار گرداند او را خدای تعالی خواه ائمه باشند یا غیر ائمه اگر ائمه اند ظاهر و اگر غیر ائمه باشند از جهت انتساب ایشان بحضرت رسول و شرف و فضل ایشان باین نسبت رواه الترمذی ۰۲۰ وعن ابن عباس

قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اللہم اذقت اول قریش نکالا گفت آنحضرت خداوندا چشانیدی پیشینیان قریش را عذاب فاذق آخرہم نوالا یعنی بچشان پسینیان ایشان را بخشش نکال بفتح عقوبت کردن وسزای عمل دادن چنانکہ دیگران عبرت گیرند ونوال عطا واحسان کردن ومانا کہ مراد بہ نکال آنچہ دیدند قریش از خواری ورسوائی وقتل ونہب بسبب انکار کردن بر رسول خدا وبنوال آنچہ حاصل شد اولاد ایشان را از عزت ودولت وملک وامارت بیرون از حد بیان وعبارت رواہ الترمذی

۳۰ . وعن ابی عامر الاشعری عم ابی موسی اشعری ست از کبار صحابہ است کشتہ شد روز حنین وامیر بود بر طلب اوطاس چون خبر قتل وی رضی اللہ عنہ بآنحضرت رسید صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دست برداشت ودعا کرد وگفت خداوندا بگردان او را فوق بسیاری از بندگان خود وقال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نعم الحی الاسد والاشعرون نیکو قبیلہ ایست اسد واشعریان اسد بفتح ہمزہ وسکون سین پدر قبیلہ ایست از یمن کہ ایشان را بنام او میخوانند واز وبزای نیز میگویند واز وشنودہ نیز میگویند انصار ہمہ از اولاد اویند واشعر لقب عمرو بن حارثہ اسدی ست وولی نیز پدر قبیلہ ایست از یمن ابو موسی اشعری وقوم او از اولاد اویند وایشان را اشعریون گویند واشعرون بحذف یاء نسبت نیز میگویند لا یفرون فی القتال نمی گریزند در جنگ کہ در وی کشش میشود ولا یغلون بفتح یاء وضم غین معجمہ وخیانت نمیکنند در غنیمت ہم منی وانا منہم ایشان از من اند ومن از ایشان مقصود بیان اتحاد وولا ست رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث غریب

۴۰ . وعن انس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم الازد ازد اللہ فی الارض گفت آنحضرت ازد ازد خداست در زمین اضافہ کرد ایشان را باللہ تعالی یا بجہت اشتہار ایشان باین لقب یا از برای تشریف چنانکہ ناقۃ اللہ ازجہت بودن ایشان ضرب خدا واہل نصرت وی ورسول وی وبعضی گفتہ اند ازد اللہ بمعنی اسد اللہ ست کہ شیر معرکہ جلادت وشجاعت اند یرید الناس ان یضعوہم میخواہند مردم کہ فرو نہند ایشان را در مرتبہ ویابی اللہ الا ان یرفعہم وابا می آرد ونمیخواہد اگر آنکہ بالا برد وبلند گرداند مرتبہ ایشان را ولیاتین علی الناس زمان یقول الرجل وہر آئینہ بیاید بر مردم زمانی کہ بگوید مرد یا لیت ابی کان ازدیا ویا لیت امی کانت ازدیۃ ای کاش می بود پدر من از قبیلہ ازد وای کاش می بود مادر من از ازد یعنی مرتبہ ازدیان چنان بلند بود کہ مردم بر ایشان رشک برند وآرزو برند کہ کاش ما ہم از وی می بودیم رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث غریب

۵۰ . وعن عمران بن حصین بضم حا وفتح صاد مہملتین از مشاہیر صحابہ است اسلام آورد در سال خیبر با ابوہریرہ وسی سال بر بستر بیماری افتادہ بود چنانکہ قوت ایستادن ونشستن نداشت وملائکہ بر وی سلام میکردند دوستی از دوستان وی درین حال بر سر وی رسید وگریہ کرد گفت نگری کہ خبر دہم ترا از حال خود خندہ کنی ملائکہ بزیارت من می آیند وسلام میکنند ومن می شنوم سلام ایشان را نہان تا من زندہ ام این سر فاش نکنی شاید کہ سود کند ترا قال مات النبی گفت عمران مرد پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وہو یکرہ ثلثۃ احیاء وحال آنکہ آنحضرت ناخوش میداشت سہ قبیلہ را ثقیف کہ حجاج بن یوسف ظالم مشہور از انجاست وبنی حنیفہ کہ مسیلمہ کذاب از انجا بود وبنی امیۃ کہ عبید اللہ بن زیاد کہ مباشر قتل امام شہید حسین بن علی رضی اللہ عنہما از ایشان بود کذا قیل وعجب ست از ین قائل کہ یزید را نگفت کہ امیر عبید اللہ بن زیاد بود وہر چہ کرد بامر وی ورضای وی کرد وباقی بنی امیہ ہم در کارہای خود تقصیر نکردہ اند

یزید و عبید الله را چگونه بند و در حدیث آمده است که آنحضرت در خواب دید که بوزنها بر منبر شریف وی صلی الله علیه وآله وسلم بازی میکنند
و تعبیر آن به بنی امیه کرده و دیگر چیزها بسیار است چه گوید رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ۰۰ ۶ ۰۰ وعن ابن عمر قال قال رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم فی ثقیف کذاب ومبیر در ثقیف شخصی ست که کذاب ست و شخصی دیگر ست که هلاک کننده مردم خواهد بود و ظلم
و جور مبیر بضم میم و کسر موحده و سکون تحتانیه قال عبد الله بن عصمة تابعی حجازی ست ثقه گفت در تعیین کذاب و مبیر یقال الکذاب هو المختار
گفته میشود و یعنی علما میگویند که مراد بکذاب مختار بن ابی عبید بضم عین و المبیر هو الحجاج بن یوسف و مبیر حجاج ظالم مشهور ست وقال هشام
ابن حسان بتشدید سین که ثقه ست و از ائمه اهل حدیث ست شنید از حسن و ابن سیرین و بود اعلم الناس بحدیث حسن و بسیار بزرگ
ست احصوا ما قتل الحجاج صبرا شمرده و ضبط کرده اند آنچه کشته ست حجاج بحبس و بند در معرکه فبلغ مائة الف وعشرین الفا پس رسیده است
عدد ایشان صد و بست هزار را و رای آنچه در معرکه کشته و گفته اند که برآمد از زندان وی پنجاه هزار کس و زندان او را سقف نبود
رواه الترمذی و روی مسلم فی الصحیح حین قتل الحجاج عبد الله بن زبیر و روایت کرده است مسلم در صحیح خود هنگامیکه کشت حجاج عبد الله
بن زبیر را قالت اسماء ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حدثنا ان فی ثقیف کذابا و مبیرا گفت اسماء بنت ابی بکر رضی الله عنهما که ام
ابن الزبیر ست که آنحضرت حدیث کرد ما را که در ثقیف کذابی خواهد بود و مبیری اما الکذاب فرایناه اما کذاب پس دیدیم ما او را و اما المبیر
فلا اخالک الا ایاه و اما مبیر پس گمان نمی برم ترا مگر آن خطاب بحجاج کرد و سیجیئ تمام الحدیث و سر انجام ست که بیاید تمام حدیث فی الفصل الثالث
بدانکه احوال حجاج مشهور ست احتیاج بذکر آن نیست و اما مختار بن ابی عبید بن مسعود ثقفی پدر وی از اجله اصحاب بود ولادت مختار در سال
هجرت ست و نیست او را صحبت و روایت و در اول مشهور بود بعلم و فضل و خیر و میگویند که باطن او برخلاف آن بود تا آنکه جدا شد از
عبد الله بن زبیر و طلب امارت کرد و رغبت در دنیا نمود و ظاهر کرد باطن را از فساد رای و بطلان عقیده تا آنکه ظاهر شد از وی اشیاء کبیره
که مخالف دین باشد و میگویند که دعوی نبوت و نزول وحی کرد والله اعلم و بود پدر وی امیر در اسلام در زمان عمر رضی الله عنه و بود مختار
در صحبت عم خود و ملازمت میکرد و او را عقیده صحیحه و محبت با اهل بیت رضی الله عنهم بعد از آنکه نخست گوشه عداوت داشت با ایشان
و مشهور بود بدان و بعد از شهادت امام حسین رضی الله عنه اظهار محبت کرد و کینه شهدای کربلا از یزیدیان کشید و عالمی از ایشان کشت
میگویند که اینهمه از برای طلب دنیا و طلب امارت بود تا آنکه در سنه سبع و ستین در امارت مصعب بن الزبیر بکوفه کشته شد و علما او را از کذابان
می شمرند و این حدیث را که یخرج من ثقیف کذاب و مبیر بر وی و بر حجاج حمل می کنند والله اعلم ۰۰ ۷ ۰۰ وعن جابر قال قالوا گفت جابر گفتند صحابه یا
رسول الله احرقتنا نبال ثقیف سوخت ما را تیرهای ثقیف نبال بکسر جمع نبل بفتح و سکون فادع الله علیهم پس دعا کن خدا را بر ضرر
ایشان قال اللهم اهد ثقیفا گفت خداوندا راه راست نما ثقیف را رواه الترمذی ۰۰ ۸ ۰۰ وعن عبد الرزاق روایت کست از عبد الرزاق
ابن همام که از اعلام ست و اعیان ملت صاحب تصانیف کثیره بود و روایت کرده از وی احمد بن حنبل و یحیی بن معین عن ابیه از
پدر خود که همام بن نافع ست عن میناء بکسر میم و سکون تحتانیه بمد و قصر تابعی ست ضعیف مولی عبد الرحمن بن عوف عن ابی هریرة
قال کنا عند النبی گفت ابوهریره بودیم ما نزد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فجاءه رجل احسبه من قیس پس آمد آنحضرت را مردی که گمان میبرم

اورا از قیس که نام قبیله ایست بفتح قاف وسکون تحتانیه وسین مهمله فقال پس گفت آن مرد یا رسول الله العن حمیرا لعنت کن حمیر را
بکسر حاء مهمله وسکون میم وفتح تحتانیه که نام قبیله مشهور ست از یمن فاعرض عنه پس وی گردانید آنحضرت از ان مرد ثم جاءه من الشق الآخر
پس آمد آن مرد آنحضرت را از جانب دیگر فاعرض عنه پس اعراض کرد از وی ثم جاءه من الشق الآخر فاعرض عنه فقال النبی صلی الله علیه
وآله وسلم رحم الله حمیرا پس گفت آنحضرت رحمت کناد خدای تعالی حمیر را افواههم سلام دهن های ایشان سلام ست وایدیهم طعام
ودستهای ایشان طعام ست یعنی سلام میکنند بر مردم بدهنهای خود وطعام میدهند مردم را بدستهای خود یعنی جامع صفت تواضع و
سخاوت اند که اصل مکارم ومحامد وادای حقوق الناس ست وهم اهل امن وایمان وایشان خداوندان امن وایمان اند رواه الترمذی
وقال هذا حدیث غریب لانعرفه الا من حدیث عبد الرزاق وگفت ترمذی این حدیث غریب ست نمی شناسیم آنرا مگر از حدیث عبد الرزاق
ویروی عن میناء هذا احادیث مناکیر وروایت کرده میشود ازین میناء حدیثهای منکر اگرچه عبد الرزاق ثقه است وقوی اما میناء ضعیف ست
۹۹ وعنه وهم از ابی هریره است قال قال لی النبی صلی الله علیه وآله وسلم ممن انت گفت گفت مرا آنحضرت از کدام قبیله تو قلت من
دوس گفتم از دوس بفتح دال وسکون واو وسین مهمله در آخر قال ما کنت اری ان فی دوس احدا فیه خیر گفت آنحضرت نبودم من که گمان
برم که در قبیله دوس هیچ یکی باشد که در وی نیکی ست ودرینجا منقبت ست مر ابی هریره را ومذمت مر دوس را که اگر ابوهریره نبودے
در وی خیر نبودی رواه الترمذی ۱۰۰ وعن سلمان قال قال لی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا تبغضنی فتفارق دینک روایت
از سلمان فارسی رضی الله عنه گفت گفت مرا آنحضرت دشمن مدار مرا پس جدا شوی از دین خود قلت گفتم من یا رسول الله کیف ابغضک
وبک هدانا الله چگونه دشمن دارم ترا وحال آنکه بتو راه راست نمود ما را خدای تعالی بغض داشتن با ترا چه معنی دارد قال تبغض العرب فتبغضنی
گفت آنحضرت دشمن داری تو عرب را پس دشمن داری مرا دشمن داشتن تو مرا باین معنی ست که عرب را دشمن داری ظاهرا از سلمان بحکم
عجمیت وفارسیت اصلی وی بکبری وسوء ادبی بعرب یا بعضی اعراب میشده باشد بغض خود چه صورت دارد وصورت بغضی یافته باشد
پس آنحضرت او را آگاه داشت که احتراس کند واحتیاط نماید تا بحقیقت بغض نکشد که آن بغض من می کشد فافهم رواه الترمذی
وقال هذا حدیث حسن غریب ۱۰۱ وعن عثمان بن عفان رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من غش العرب
لم یدخل فی شفاعتی ولم تنله مودتی کسیکه خیانت کند عرب را وخیرخواهی نکند ایشان را یا ظاهر کند خلاف آنچه مضمر دارد وکینه ورزد با ایشان
در نیاید بشفاعت من ونرسد او را دوستی من رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب لانعرفه الا من حدیث حصین بن عمر نمی شناسیم آنرا
مگر از حدیث حصین بن عمر بضم حاء وفتح صاد ولیس هو عند اهل الحدیث بذاک القوی ونیست وی نزد اهل حدیث آنچنان قوی ۱۰۲
وعن ام الحریر بفتح حاء وکسر راء اولی میان هر دو تحتانیه ساکنه تابعیه ست مولاة طلحة بن مالک که از صحابیه است قالت سمعت مولای یقول
قال گفت ام الحریر شنیدم مولای خود را که طلحه بن مالک ست می گفت گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم من اقتراب الساعة هلاک العرب
از جمله علامات نزدیک آمدن قیامت ست هلاک شدن عرب رواه الترمذی ۱۰۳ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم الملک فی قریش والقضاء فی الانصار گفت آنحضرت خلافت وپادشاهی در قریش ست وقضا در انصار ست مراد نقابت ست

چنانکہ دوازدہ نقبا از انصار ساختہ بود و بعضی گفتہ اند کہ نہ بلکہ مراد قضا بمعنی مشہور ست چنانکہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم معاذ را
بقضا یمن فرستاد والاذان فی الحبشۃ و بانگ نماز گفتن در قوم حبشہ است چنانکہ بلال رضی اللہ عنہ مؤذن آن سرور بود
والامانۃ فی الازد و امین گرفتن و امین ساختن در قبیلہ ازد ست یعنی الیمن می خواہد آنحضرت از ازد یمن را کہ قبیلہ ایست از یمن کہ
ذکر ایشان در احادیث سابق گذشت مقصود آنست کہ می باید کہ این مناصب را درین اقوام کردہ و از ایشان ساخت وفی روایۃ
موقوفا و در روایتی این حدیث موقوف ست بر ابی ہریرہ رواہ الترمذی روایت کرد آنرا ترمذی وقال ہذا اصح گفت ترمذی روایت
این حدیث بطریق وقف صحیح تر ست از روی اسانید و معنی حدیث موقوف در مقدمہ معلوم شدہ ٭٭ الفصل الثالث ٭
عن عبد اللہ بن مطیع روایت است از عبد اللہ بن المطیع قرشی عدوی از سادات قریش و فرسان ایشان عن ابیہ از پدر خود مطیع
کہ صحابی ست و نام وی عاصی بود آنحضرت او را مطیع نام کرد قال سمعت رسول اللہ گفت عبد اللہ شنیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم یقول یوم فتح مکۃ می گفت روز فتح مکہ لا یقتل قرشی صبرا بعد ہذا الیوم الی یوم القیمۃ کشتہ نشود ہیچ قرشی بحبس و بند
نہ در معرکہ بعد از امروز تا روز قیامت بعضی گفتہ اند کہ مراد نہی قتل قرشی ست بصبر و بعضی گفتہ معنی آنست کہ کشتہ نشود بسبب ارتداد
زیرا کہ یافتہ شد بعضی کہ کشتہ شدند بصبر رواہ مسلم ٭٭ وعن ابی نوفل معاویۃ بن مسلم از تابعین ست روایت دارد از ابن عباس و
ابن عمر روایت کرد از وی شعبہ قال رایت عبد اللہ بن الزبیر علی عقبۃ المدینۃ گفت دیدم عبد اللہ بن الزبیر را بر عقبہ مکہ کہ واقع ست
در راہ مدینہ اضافت عقبہ بمدینہ باین جہت ست والا عبد اللہ بن الزبیر رضی اللہ عنہ در مکہ بود کہ حجاج ظالم او را کشت و بر دار کشید
قال گفت معاویہ بن مسلم فجعلت قریش تمر علیہ والناس پس گشتند قریش کہ میگذرند بر وی و مردم دیگر حتی مر علیہ تا آنکہ گذشت بروی
عبد اللہ بن عمر فوقف علیہ پس ایستاد ابن عمر بر سر ابن الزبیر کہ بر دار بود فقال پس گفت ابن عمر السلام علیک ابا خبیب السلام علیک
ابا خبیب السلام علیک ابا خبیب سہ بار گفت و ابو خبیب کنیت عبد اللہ بن الزبیر ست بضم خاء معجمہ و فتح موحدہ اولی و سکون تحتانیہ
اما واللہ لقد کنت انہاک عن ہذا اما واللہ لقد کنت انہاک عن ہذا اما واللہ لقد کنت انہاک عن ہذا سہ بار گفت دانا و آگاہ باش ہر آینہ
بتحقیق بودم من کہ باز میداشتم ترا ازین کار مراد کار خروج بدعوی خلافت و امامت کہ عبد اللہ بن الزبیر کرد کہ بیزید بیعت نکرد و در مکہ
نشست و ولایتہا در تحت تصرف خود آورد و ہمچنین بمروان بعد از یزید و بعبد الملک بعد از مروان پس عبد الملک حجاج را بسر وی
بمکہ فرستاد و حجاج او را کشت و سر او را بمدینہ منورہ فرستاد و جسد او را در مکہ بر دار کشید و یزید نیز لشکری را باخراب کردن مدینہ و قتل
اہل آن کہ آنرا واقعہ حرہ گویند فرستادہ بود و ہمان لشکر بمکہ آمد تا عبد اللہ بن الزبیر را بکشد درین میان از عالم رفت پس ابن عمر گفت
کہ من ترا ای ابا خبیب ازین معاملہ منع میکردم و منع مرا قبول نکردی تا آخر کار باینجا کشید مقصود ازین تحسر و تاسف ست بر حال
ابن الزبیر و تشنیع و ملامت ست بر جماعہ ظالم اما واللہ لقد کنت ما علمت صواما قواما دانا و آگاہ باش بخدا سوگند ہر آینہ بتحقیق بودی
تو روزہ دار و شب خیز آوردہ اند کہ وی رضی اللہ عنہ روزہ بسیار میداشت و گاہ پانزدہ روزہ طی میداشت و تمام شب بیدار می بود
وصولا للرحم صلہ و پیوند و احسان کنندہ مر خویشان و قرابتان را اما واللہ لامۃ انت شرہا لامۃ سوء دانا و آگاہ باش بخدا سوگند ہر آینہ امتی

که تو بدترین آن ماستی باعتقاد ایشان چنانچه است بدی ست و فی روایة لانت خیر و در روایتی بجائی لانت وسهلانت خیر آمده یعنی امة
که تو شر ایشانی است خیر ست این هر دو روایت آمده و نووی گفته که روایت جمهور لانت خیر ست و روایة لامة سهو و خطا و تصحیف است
و ظاهر میشود که رد این از حیثیت روایت یا از طریق درایت اگر از حیثیت روایت ست فلا کلام و اگر از طریق درایت و بحسب معنی ست
باین موقوف بر تشخیص معنی این دو عبارت است و خالی از خفائی نیست و آنچه ظاهر میشود آنست که معنی روایت اولی آنست که امتی
که تو در گمان ایشان و اعتقاد ایشان از جملهٔ اشرار است بدی ست که اینچنین کسی را که توئی از اشرار گویند و معنی روایت اولی آنست
که ترا که این امت بد میدانند ایشان است خیر ند شاید بطریق تعریض و استهزا است ولیکن معنی او ظاهر ست و با وجود آن حکم کرده اند
که آن خطا است شاید که از حیثیت روایت ست والله اعلم ثم نفذ عبد الله بن عمر پس رفت و گذشت ابن عمر از انجا فبلغ الحجاج
موقف عبد الله و قوله پس رسید حجاج را ایستادن ابن عمر و گفتن وی این سخن را فارسل الیه پس فرستاد حجاج کسی را بسوے ابن الزبیر
فانزل عن جذعه پس فرود آورده شد ابن الزبیر از چوب وی که بر دار کشیده بود دران جذع بکسر جیم و سکون ذال معجمه تنه درخت فالقی
فی قبور الیهود پس انداخته شد در گورهای یهود و آن قبور یهود الآن در مکه متعارف نیست مگر دران زمان بوده است تا حکم کرد حجاج که وی
جائی برند و بیندازند که در آنجا قبور یهود باشد والله اعلم ثم ارسل الی امه اسماء بنت ابی بکر پس فرستاد حجاج کسی را بسوی مادر ابن الزبیر
که اسماء بنت ابی بکر ست که بیاید فابت ان تاتیه پس ابا آورد و سرباز زد اسماء که بیاید نزد آن ظالم فاعاد علیها الرسول پس باز گردانید
فرستاد حجاج با اسماء آن فرستاده شده را گفت لتاتینی او لابعثن الیک من یسحبک بقرونک هر آینه می آئی تو ای اسما بطور خود
یا می فرستم بسوی تو کسی را که بر زمین کشیده می آرد ترا بگیسوهای تو قرن شاخ و گیسو قال گفت راوی که معاویه بن مسلم است فابت
پس باز ابا آورد اسماء و قالت و گفت فرستاده را والله لا آتیک حتی تبعث الی من یسحبنی بقرونی بخدا سوگند نمی آیم ترا تا آنکه میفرستی
تو بسوی من کسیکه می کشد مرا بگیسوهای من قال گفت راوی فقال پس گفت حجاج ارونی سبتی بنمائید مرا نعلین مرا و سبتیه
بکسر سین مهمله و سکون موحده و کسر فوقانیه و تشدید تحتانیه نعلی که دباغت داده شده است چرم او و ستره شده است موهای وی
بلفظ تثنیه ست مضاف بیاء متکلم فاخذ نعلیه پس گرفت هر دو نعلین خود را ثم انطلق یتوذف بذال معجمه و فاء پس روان شد حجاج
در حالیکه نزدیک میزند گامها را و می جنباند دوشهای خود را و میخرامد حتی دخل علیها تا آنکه در آمد بر اسماء فقال و در بعضی نسخ فقال
لها پس گفت حجاج مر اسماء را کیف رأیتنی صنعت بعدو الله چگونه دیدی تو ای زن مرا که کردم با این دشمن خدا قالت گفت اسماء
رأیتک افسدت علیه دنیاه دیدم من ترا که تباه گردانیدی بر وی دنیای او را و قطع کردی حیات دنیا را از وی و افسد علیک آخرتک
و تباه گردانید او آخرت ترا که بسبب قتل او مستحق عذاب دوزخ شدی بلغنی انک تقول له یا ابن ذات النطاقین رسیده است مرا که تو
می گفتی مر او را ای پسر خداوند دو کمربند ذات النطاقین لقب اسماء بنت ابی بکر است که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم نهاده بود
بجهت آنکه وقتی که آن حضرت در غار هجرت بود اسماء برای وی طعام میبرد و چون دوالی و بندی برای بستن سفره
نیافت نطاق خود را که بستن آن در کمر عادت زنان عرب است دو پاره کرد و بیک پاره سفرهٔ طعام آنحضرت را صلی الله علیه و آله

اصحاب من بیا بد امت مرا مغیرت وعده کرده شده اند آنهاست از بدع و حوادث و فتن و ذو باب خیر و حدوث شر رواه مسلم ٭ وعن
ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یاتی علی الناس زمان گفت آنحضرت می آید بر مردم زمانی فیغزو فئام من الناس
پس غزا میکنند جماعتی از مردم فئام بکسر فا و همزه و بیا نیز آمده است جماعتی از مردم جمع آن فوم بضمتین مثل کتاب و کتب و بعضی بفتح فا
نیز گفته اند فیقال هل فیکم من صاحب رسول الله پس گفته میشود و پرسیده میشود از آن جماعت آیا هست در میان شما کسیکه صحبت داشته
پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم فیقولون نعم پس میگویند و جواب میدهند آری هست میان ما کسیکه صحبت داشته با آن حضرت فیفتح
لهم پس گشاده میشود حصنی و حصاری و شهری که معتقد ند بآن و غزا میکنند بران یعنی ببرکت و شوکت اصحاب پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله
وسلم فتح و نصرت دست میدهد ثم یاتی علی الناس زمان فیغزو فئام من الناس فیقال هل فیکم من صاحب اصحاب رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم پس گفته میشود آیا هست در میان شما کسیکه صحبت داشته با اصحاب پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم که تابعین باشند فیقولون
نعم فیفتح لهم ثم یاتی علی الناس زمان فیغزو فئام من الناس فیقال هل فیکم من صاحب من صاحب اصحاب رسول الله آیا هست میان
شما کسی که صحبت داشته است با کسی که او صحبت داشته است اصحاب پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یعنی تبع تابعین فیقولون نعم فیفتح
لهم و درینجا بیان فضل و شرف قرون ثلثه است چنانکه تصریح نیز در حدیث آینده بیاید متفق علیه و فی روایة لمسلم قال یاتی علی الناس
زمان یبعث فیهم البعث و در روایت مسلم آمده است که گفت آنحضرت می آید بر مردم زمانی که فرستاده میشود در میان ایشان لشکر
بعث بفتح با و سکون عین و بفتح نیز آمده لشکر که فرستاده شود و بجای جمع بعوث فیقولون انظروا هل تجدون فیکم احدا من اصحاب رسول الله
پس میگویند مردم نگاه کنید آیا می یابید در میان شما هیچ یکی را از اصحاب پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فیکم بکاف خطاب است و در روایتی
فیهم بضمیر غائب و در قرائن دیگر همه جا فیهم است فیوجد الرجل فیفتح لهم پس یافته میشود مردی از اصحاب پس فتح کرده میشود برای ایشان
ثم یبعث البعث الثانی بعد از آن فرستاده میشود لشکر دیگر یعنی در وقت دیگر فیقولون هل فیهم من رای اصحاب النبی صلی الله علیه وآله وسلم
آیا هست میان ایشان کسیکه دیده است اصحاب آنحضرت را ازینجا معلوم می شود که در تابعین دیدن اصحاب کافی است چنانکه در صحابه
دیدن آنحضرت معتبر است و بعضی گفته اند که در صحبت دیدن کافی است اما در تابعیت صحبت و ملازمت می باید چنانکه در روایت اولی
آمده مگر آنکه دیدن با صحبت مراد باشد فیفتح لهم اینجا فیقولون نعم مذکور نیست اکتفا بمن رای ثم یبعث البعث الثالث فیقال انظروا هل
ترون فیهم من رای من رای اصحاب النبی صلی الله علیه وآله وسلم پس گفته میشود نگاه کنید آیا می بینید در میان ایشان کسی را که دیده است آنرا
که دیده است یاران آنحضرت را درینجا فیفتح لهم هم ذکر نکرد ثم یکون البعث الرابع پس میباشد فرستادن لشکر چهارم در مرتبه چهارم فیقال انظروا
گفته میشود انظروا نگاه کنید هل ترون فیهم احدا آیا می بینید در ایشان هیچ یکی را رای من رای احدا رای اصحاب النبی که دیده است کسی را
که دیده است یکی را که دیده است اصحاب پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم فیوجد الرجل فیفتح له پس یافته میشود مردی پس فتح کرده میشود
مر او را اگر گویا که این همه متعلق است درین حدیث چهار مرتبه مذکور شد اصحاب و تابعین و اتباع و تبع اتباع و در روایتی از صحیح بخاری نیز
در حدیث خیر القرون چهار مرتبه واقع شده است ٭ وعن عمران بن حصین صحابی مشهور جمله از احوال وی در مواضع متعدده

مذکور شد و عنقریب در فصل ثانی از باب مناقب قریش نیز مذکور شد قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم خیر امتی قرنی بهترین
امت من اصحاب من اند ثم الذین یلونهم بعد از ایشان بهترین امت آن کسانی اند که متصل اند بایشان که تابعین باشند ثم الذین
یلونهم که تبع تابعین اند بدانکه قرن جماعه از اهل زمان که متقارب و متقارن باشند در امری از امور و صحیح آنست که منضبط و معتبر در ان
عددی معین از زمان نیست زیراکه قرن آنحضرت که صحابه اند تا صد و ده سال باقی بودند و قرن تابعین از سنه صد تا هفتاد سال باقی
بودند و قرن اتباع تابعین از آنجا تا حدود دویست و شصت سال و درین وقت ظاهر شد بدعتها و پیدا شد اشیای غریب و فلاسفه
فلاسفه سرهای خود در او کشادند معتزله زبانها را و ممتحن گشتند اهل علم بقول خلق قرآن و متغیر شد احوال و فاحش گشت اختلافات
و نقصان پذیرفت احکام سنت روز بروز و ظاهر شد مصداق قول مخبر صادق ثم ان بعدهم قوما یشهدون ولا یستشهدون یعنی
بدرستی بعد ازین سه قرن قومی خواهند بود که گواهی میدهند و طلب گواهی کرده نمیشوند ازینجا معلوم میشود که گواهی دادن پیش از
طلب کردن مذموم ست اما اشکال می آرند که در حدیث دیگر آمده است که بهترین گواهان کسی ست که گواهی دهد پیش از آنکه طلبیده شود
گواهی از وی و وجه جمع میان این دو حدیث آنست که ذم در جایی ست که معلوم ست شاهد بودن او آنجا گواهی دادن پیش از طلب
ضائع ست و محمول ست بر غرض و مدح در جایی ست که معلوم نیست پس خبر میدهد او من شاهدم تا در وقت احتیاج نزد قاضی آمده
شهادت دهد یا حدیث شهادت پیش از سؤال مبالغه است در ادای شهادت و سرعت اجابت بعد از سؤال چنانکه میگویند جواد کسی
که پیش از سؤال عطا دهد یا ذم محمول بر کسی ست که اهل شهادت نیست یا محمول است بر شهادت زور یا ذم در حقوق ناس ست و مدح در حقوق
الله آن نیز اگر مصلحت در ستر و کتمان نباشد و بعضی گفته اند که مراد بشهادت اینجا سوگند ست یعنی سوگند بدروغ میخورند پیش از آنکه کسی
ایشان را سوگند دهد و سوگند از ایشان طلبد چنانکه در روایت دیگر آمده و یخونون ولا یؤتمنون و خیانت می کنند و امین گرفته نمی شوند
و اعتماد کرده نمیشود بر ایشان و مراد آنست که خیانت ایشان ظاهر باشد و فاحش چنانچه اصلا محل امانت نماند و اگر بنا گاه واقع شد
اعتبار ندارد و ینذرون ولا یفون و پیمان می کنند با خدا و نمی گزارند و یظهر فیهم السمن بکسر سین و فتح میم و پیدا میشود در ایشان فربهی یعنی
فربهی که از توسع در اکل و شرب و تنعم و ترفه در ان پیدا آمده نه آنکه خلقی و طبیعی بود و بعضی میگویند که مراد تکثیر در اموال ست و مراد آنست
که دعوی میکنند چیزی را که در ایشان نیست از کمال و نیست مر ایشان را از شرف و نیز گفته اند که مراد جمع مال و غفلت از دین با توسع در
مآکل و مشارب ست و فی روایة و یحلفون ولا یستحلفون و سوگند می خورند و سوگند داده نمیشوند متفق علیه و فی روایة لمسلم عن
ابی هریرة ثم یخلف قوم یحبون السمانة بفتح سین پس پس ایشان می آیند گروهی که دوست میدارند فربهی را و در بعضی روایات
آمده است که سبقت میکند شهادت یکی از ایشان یمین او را و سبقت میکند یمین او شهادت او را مقصود حرص و دست بر شهادت
زور و یمین کاذب و قلت مبالات بدین و دیانت چنانکه گاهی آن را مقدم کند و گاهی این را. الفصل الثانی عن عمر رضی الله عنه
قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم اکرموا اصحابی فانهم خیارکم گرامی دارید یاران مرا زیراکه بدرستی که ایشان نیکترین و برگزیدگان
شما اند و چرا نباشد که مصاحبان و ملازمان درگاه و حاضران گاه و بیگاه و تربیت یافتگان بعلم و عمل و حال و دیده اگر ملازمت و

و مصاحبت نکرده باشند نظارگیان جمال و شاهدان طلعت بکمال او چنانکه شیخ ابوطالب مکی رحمة الله علیه گفته که بیک نظره که بجمال مصطفی افتد چیزی نماید و کاری کشاید که دیگران را بار بعینات و خلوات نه نماید و نه کشاید و ایمان عیانی و یقین شهودی که ایشان راست کسی را در آنجا شرکت نیست ثم الذین یلونهم ثم الذین یلونهم این سه گروه اخیار امت و سرداران ملت اند و غالب در آن زمان و اهل آن زمان صدق و دیانت و عفت و امانت ست و مستوران ایشان محکوم بعدالت اند الا نادراً از جهت عدم عصمت و بعد از ایشان امر منعکس ست چنانچه فرمود ثم یظهر الکذب بعد از آن ظاهر و شائع میگردد دروغ و خیانت در دین و دنیا اشارت ست بظهور و شیوع بدع و اهوا اگرچه حدوث بعضی ازین امور مثل قدر و اعتزال و ارجا در اواخر این قرون پیدا آمد ولیکن ظهور و شیوع آن بعد از وی شده حتی ان الرجل لیحلف ولا یستحلف ویشهد ولا یستشهد تا آنکه مردی باشد که سوگندی خورد و سوگند داده نشود و گواهی دهد و گواهی طلبیده نشود و اشارت ست بترک تدین و احتیاط الا من سره بحبوحة الجنة دانا و آگاه باش کسیکه شاد سگرداند او را وسط بهشت یعنی میخواهد که در میانه جنت باشد که بهترین جاهای اوست بحبوحة بضم موحدتین و سکون مهمله اولی وسط آن فلیلزم الجماعة پس باید که لازم گیرد جماعت مسلمانان را و سواد اعظم اهل قرون ثلثه را و متابعت و پیروی کند ایشان را فان الشیطان مع الفذ پس بدرستی شیطان با تنها ست فذ بفتح فا و تشدید ذال معجمه تنها و یگانه و مراد کسی ست که مستبد است برای خود و متابعت نمیکند رای جماعت را و هو من الاثنین ابعد و شیطان از دو کس دورتر ست نسبت بیک کس از یک کس شاید گاهی دور شود و اما از دو کس دورتر ست با ابعد اینجا بمعنی بعید ست و لا یخلون رجل بامرأة باید که تنها نباشد مردی با زنی اجنبیه فان الشیطان ثالثهم زیرا که شیطان سوم این سه کس ست که مرد و زن و شیطان اند و من سرته حسنته و ساءته سیئته و کسیکه شاد گرداند او را نیکی او و اندوهگین گرداند او را بدی او فهو مومن پس آنکس مومن ست یعنی علامت صحت ایمان و کمال وی آنست که بنیکی کردن شاد و خوش گردد و اگر بدی بوجود آید غمگین و ناخوش شود و گفته اند که نشان زندگی دل است

رواه در اصل بیاض ست و در حاشیه نوشته اند النسائی ۲۹ • وعن جابر عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال لا تمس النار مسلماً رآنی او رأی من رآنی گفت آنحضرت نمیسازد آتش دوزخ مسلمانی را که دیده است مرا یا دیده است کسی را که دیده است مرا یعنی مرده است بر اسلام و این حدیث تخصیص کرده است این بشارت را اتفاقاً بصحابه و تابعین مخصوص نیست تا آن وقتی که ایشان را عشره مبشره گویند و جز ایشان از آنها که بشارت یافته اند بدان داخل اند بلکه تمامه مومنان و مسلمانان را شامل ست ولیکن صحابی و تابعی و مسلم کسی ست که بر اسلام مرده و این خبر بخبر مخبر صادق و بشارت دادن وی بدان معلوم نگردد و بدین جهت مخصوص شده جماعه که آنها را بشیره خوانند و ممکن ست که این بشارت باشد بموت بر ایمان چنانکه در حدیث من زار قبری وجبت له الجنة گفته اند فتدبر رواه الترمذی ۳۰ • وعن عبد الله بن مغفل بضم میم و فتح غین معجمه و تشدید فا مفتوحه صحابی بود و از اهل شجره و قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الله الله فی اصحابی بترسید خدا را بترسید خدا را در حق اصحاب من و یاد کنید ایشان را جز بتعظیم و توقیر و ادا کنید حق صحبت ایشان را با من الله الله فی اصحابی سه بار مکرر فرمود برای تاکید و مبالغه لا تتخذوهم غرضاً من بعدی نگیرید و نسازید ایشان را هدف بعد از من که زنید از بد جانب ایشان تیرهای دشنام و عیب فمن احبهم فبحبی احبهم پس کسیکه دوست میدارد ایشان را پس بدوستی من دوست میدارد ایشان را و من ابغضهم

فببغضی ابغضهم وکسیکه دشمن میدارد ایشانرا پس بدشمنی من دشمن میدارد ایشانرا یعنی محبت ایشان مستلزم محبت من ست وبغض ایشان
سبب بغض من اعاذنا الله من ذلک وگفته اند که علامت صحت محبت ونشان دوستی آنست که از محبوب سرایت وتجاوز کند
بمتعلقان وی پس نشان محبت حق جل وعلا محبت رسول ست ونشان محبت رسول محبت آل واصحاب وی وهکذا ومن اذاهم
فقد اذانی وکسی که رنجاند ایشانرا پس بتحقیق رنجانید مرا ومن اذانی فقد اذی الله وکسیکه برنجاند مرا پس بتحقیق رنجانید خدا را ومن
اذی الله فیوشک ان یاخذه وکسیکه برنجاند خدا را پس نزدیک ست که بگیرد وعذاب کند خدای او را رواه الترمذی وقال هذا حدیث
غریب ۔ وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مثل اصحابی فی امتی کالملح فی الطعام لا یصلح الطعام الا بالملح قال
وقصه عجیبه اصحاب من در میان امت من مانند نمک در طعام ست وصلاح نمی پذیرد ونیک نمیگردد طعام مگر بنمک قال الحسن گفت
حسن بصری بعد از شنیدن این حدیث فقد ذهب ملحنا فکیف نصلح پس بتحقیق رفت نمک ما پس چگونه صلاح پذیریم با حسرت میخورد
برگذشتن بعضی صحابه با وجود آنکه در زمان ایشان وجود صحابه بود ووفات حسن بصری در یکصد ودهم ست رواه فی شرح السنة ۔
وعن عبد الله بن بریدة عن ابیه روایت کرد عبد الله بن بریده اسلمی که قاضی مرو وعالم آن بود واز مشاهیر تابعین ست از پدر خود
که بریده اسلمی ست صحابی مشهور نقل کرده قال قال النبی گفت بریده گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ما من احد من اصحابی یموت
بارض نیست هیچ یکی از اصحاب من که بمیرد بزمینی الا بعث قائدا ونورا لهم یوم القیمة مگر آنکه برانگیخته شود واز قبر در حالیکه کشنده است
مردم را به بهشت وسبب روشنائی ست مر ایشانرا روز قیامت رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وذکر حدیث ابن مسعود و
ذکر کرده شد حدیث ابن مسعود که در اول است لا یبلغنی احد فی باب حفظ اللسان که در وی ذکر صحابه است ودر مصابیح درین باب
ذکر کرده است ومولف ذکر وی آنجا مناسب دید ۔ **الفصل الثالث** ۔ عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
اذا رایتم الذین یسبون اصحابی فقولوا لعنة الله علی شرکم وقتیکه ببینید آنکسانی را که دشنام میکنند اصحاب مرا پس بگوئید لعنت خدا
بر دوری از رحمت او باد برین فعل بد شما ودرین حدیث اشارت ست بانکه اگر لعنت بر فعل کنند نه بر ذات نزدیک باحتیاط
باشد رواه الترمذی ۔ وعن عمر بن الخطاب رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول گفت عمر رضی الله عنه
شنیدم آنحضرت را که میگفت سالت ربی عن اختلاف اصحابی من بعدی پرسیدم پروردگار خود را از حال اصحاب من بعد از من
فاوحی الی پس وحی فرستاد بسوی من یا محمد ان اصحابک عندی بمنزلة النجوم فی السماء ای محمد اصحاب تو نزد من بجای ستارگان اند
در آسمان بعضها اقوی من بعض بعضی از آن ستارگان قوی تر وروشن تر اند از بعضی ولکل نور وهر یکی را نوری ست فمن اخذ بشیء مما هم
علیه من اختلافهم پس کسیکه گرفت بچیزی یعنی بعلمی وعملی از آنچه ایشان بر آن اند از اختلاف ایشان در مسائل علم فقه فهو عندی علی هدی
پس آنکس نزد من بر راه راست ست چنانکه مشهور ست اختلاف امتی رحمة ۔ قال گفت عمر بن الخطاب وقال رسول الله صلی الله علیه و
آله وسلم اصحابی کالنجوم فبایهم اقتدیتم اهتدیتم اصحاب من بمنزله ستارگان اند که بآنها راه یافته میشود پس بهر کدام ایشان که اقتدا
کنید وپیروی نمائید راه راست می یابید چنانکه اشارت کرد بقول خود ولکل نور پس هدایت بر قدر علم وفقهی ست که نزد اوست با وجود

مذکور شد وعنقریب در فصل ثانی از باب مناقب قریش نیز مذکور شد قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم خیر امتی قرنی بهترین امت من اصحاب من اند ثم الذین یلونهم بعد از ایشان بهترین امت آن کسانی اند که متصل اند بایشان که تابعین باشند ثم الذین یلونهم که تبع تابعین اند بدانکه قرن جماعه از اهل زمان که متقارب ومتقارن باشند در امری از امور وصحیح آنست که منضبط ومعتبر در آن عددی معین از زمان نیست زیرا که قرن آنحضرت که صحابه اند تا صد وده سال باقی بودند وقرن تابعین از سنه مائه تا هفتاد سال باقی بودند وقرن اتباع تابعین از آنجا تا حدود دویست وشست سال ودرین وقت ظاهر شد بدعتها وپیدا شد اشیای غریب وکشادند فلاسفه زبانهای خود را وکشادند معتزله زبانها را وممتحن گشتند اهل علم بقول خلق قرآن ومتغیر شد احوال وفاحش گشت اختلافات ونقصان پذیرفت احکام سنت روز بروز وظاهر شد مصداق قول مخبر صادق ثم ان بعدهم قوما یشهدون ولا یستشهدون بدرستی بعد ازین سه قرن قومی خواهند بود که گواهی میدهند وطلب گواهی کرده نمیشوند ازینجا معلوم میشود که گواهی دادن پیش از طلب کردن مذموم است اما اشکال می آرند که در حدیث دیگر آمده است که بهترین گواهان کسی ست که گواهی دهد پیش از آنکه طلبیده شود گواهی از وی ووجه جمع میان این دو حدیث آنست که ذم در جائی ست که معلوم ست شاهد بودن او وآنجا گواهی دادن پیش از طلب ضائع ست ومحمول ست بر غرض ومدح در جائی ست که معلوم نیست پس خبر میدهد که من شاهدم تا در وقت استشهاد نزد قاضی آمده شهادت دهد یا حدیث شهادت پیش از سؤال مبالغه است در ادای شهادت وسرعت اجابت بعد از سؤال چنانکه میگویند جواد کسی ست که پیش از سؤال دهد یا ذم محمول بر کسی ست که اهل شهادت نیست یا محمول است بر شهادت زور یا ذم در حقوق ناس ست ومدح در حقوق الله آن نیز اگر مصلحت در ستر وکتمان نباشد وبعضی گفته اند که مراد بشهادت اینجا سوگند ست یعنی سوگند بدروغ میخورند پیش از آنکه کسی ایشان را سوگند دهد وسوگند از ایشان طلبد چنانکه در روایت دیگر آمده ویخونون ولا یؤتمنون وخیانت می کنند وامین گرفته نمی شوند واعتماد کرده نمیشود بر ایشان ومراد آنست که خیانت ایشان ظاهر باشد وفاحش چنانچه اصلا محل امانت نمانند واگر بناگاه واقع شود اعتبار ندارد وینذرون ولا یفون وپیمان می کنند با خدا ونذر میکنند وبسر نمی آرند ویظهر فیهم السمن بکسر سین وفتح میم وپیدا میشود در ایشان فربهی یعنی فربهی که از توسع در اکل وشرب وتنعم وترفه در ایشان پیدا آمده نه آنکه خلقی وطبیعی بود وبعضی میگویند که مراد بسمن در احوال ست ومراد آنست که دعوی میکنند چیزی را که در ایشان نیست از کمال ونیست مر ایشان را از شرف ونیز گفته اند که مراد جمع مال وغفلت از دین با توسع در ماکل ومشارب ست وفی روایة ویحلفون ولا یستحلفون وسوگند می خورند وسوگند داده نمیشوند متفق علیه وفی روایة لمسلم عن ابی هریرة ثم یخلف قوم یحبون السمانة بفتح سین پس از ایشان می آیند گروهی که دوست میدارند فربهی را ودر بعضی روایات آمده است که سبقت میکند شهادت یکی از ایشان یمین او را وسبقت میکند یمین او شهادت او را مقصود حرص است بر شهادت زور ویمین کاذب وقلت مبالات بدین ودیانت چنانکه گاهی آن را مقدم کند وگاهی این را.

الفصل الثانی

عن عمر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اکرموا اصحابی فانهم خیارکم گرامی دارید یاران مرا زیرا که بدرستی که ایشان نیکترین وبرگزیدگان شما اند وچرا نباشد که مصاحبان وملازمان درگاه وحاضران گاه وبیگاه وتربیت یافتگان علم وعمل وحال وی اند واگر بلا نیست

بابی بکر هیچ یکی را ثم عمر پس برابر نمیکردیم بعمر هیچ یکی را ثم عثمان پس بعثمان برا که ایشان بزرگ بودند و مقرب و در کار و بار دنیا و دین مقدم
وابوبکر و عمر هر دو وزیر و مشیر آنحضرت بودند ثم نترک اصحاب النبی صلی الله علیه وآله وسلم لانفاضل بینهم پس ترک می گذاشتیم اصحاب
آنحضرت را که فضل نمی نهادیم میان ایشان یکی را بر دیگری اگرچه ثابت بود رواه البخاری وفی روایة لابی داؤد قال کنا نقول و رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم حی بودیم ما که می گفتیم و حال آنکه آنحضرت زنده بود افضل امة النبی صلی الله علیه وآله وسلم بعده فاضلترین امت آنحضرت
بعد از وی ابوبکر ثم عمر ثم عثمان و گفته اند که مراد این عمر جوانان و مسنان اند از اصحاب که چون امری و کاری مشکل می آمد مشاورت میکرد
آنحضرت با ایشان و علی رضی الله عنه در زمان آنحضرت جوان و حدیث السن بود والا افضلیت او را بعد از مذکورین هیچکس منکر نیست و نیز
تفاضل ثابت است میان صحابه بی شبهه چنانکه اهل بدر و اهل بیعة الرضوان و علماء صحابه و امام احمد از ابن عمر آورده که گفت بودیم ما
در زمان رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم که میگفتیم خیر الناس ابوبکر پس عمر را و گفت و اما علی بتحقیق داده شده است سه خصلت اگر یکی
ازان سه مرا باشد بهتر است مرا از دنیا و هرچه در دنیاست تزویج کرد آنحضرت او را دختر خود را فاطمه و حاصل شد آنحضرت را از وی اولاد
و بست درهای همه را مگر در علی را و داد او را رایت خود در روز خیبر و نسائی روایت کرد که پرسیده شد ابن عمر که چه میگوئی در عثمان و علی پس
تحدیث کرد باین حدیث بعد ازان گفته نه پرسید از علی و قیاس نکنید هیچکس را بر وی بست درهای همه را مگر در او را کذا ذکره الشیخ فی فتح الباری

٭٭ **الفصل الثانی** ٭ عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مالاحد عندنا ید الا وقد کافیناه گفت ابوهریره گفت
آنحضرت نیست مر هیچ یکی را نزد ما نعمتی و نیکی مگر آن که بتحقیق مکافات کردیم و جزا دادیم آنرا ما خلا ابی بکر مگر ابوبکر فان له عندنا یدا یکافیه الله
بها یوم القیمة پس بدرستی مر ابوبکر را نزد ما نعمتی و نیکی هست که مکافات دهد او را خدای تعالی در بدل آن نعمت روز قیامت و این غایت
مبالغه و تکریم و امتنان است از آنحضرت مر ابی بکر را و الا آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بر همه نعمتها و منتهاست که هیچ یکی ازان بسر
برنمیتواند داشت نعمت ها و خدمتهای ایشان در جنب آن چه خواهد بود چنانکه روشن است و فرمود و ما نفعنی مال احد قط ما نفعنی مال ابی بکر
و سود نکرده مرا مال هیچ یکی آنچه سود کرده مرا مال ابی بکر چنانکه هرچه در خانه داشت بخدمت آورد و هیچ چیزی نگذاشت و ذو الخلال بکسر خا لقب
ابوبکر است چون تمام مال صرف راه خدا کرد و خرقه پوشید و بجای تکمه خلال ها خلانید ولو کنت متخذا خلیلا لاتخذت ابابکر خلیلا ترجمه این
سابقا معلوم شد الا و ان صاحبکم خلیل الله آگاه باشید که صاحب شما خلیل خداست و جز خدا خلیل حقیقی ندارد رواه الترمذی ٭٭ وعن
عمر رضی الله عنه قال ابوبکر سیدنا و خیرنا گفت عمر ابوبکر مهتر ماست در فضل و ریاست و بهتر ماست در عمل و فعل خیرات و احبنا الی رسول الله
و محبوب ترین ماست بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم و نتیجه مهتری و بهتری و اکمل وجوه مرتبه سیادت و ریاست است رواه الترمذی
٭٭ وعن ابن عمر عن رسول الله و روایت است از ابن عمر که روایت میکند از پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم قال لابی بکر انت صاحبی
فی الغار و صاحبی علی الحوض گفت آنحضرت مر ابی بکر را که تو یار و مصاحب منی در غار و یار و مصاحب منی بر حوض یعنی در دنیا و آخرت یار منی
و غالبا یار غار که میگویند ازینجاست رواه الترمذی ٭٭ وعن عائشة رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا ینبغی
لقوم فیهم ابوبکر ان یؤمهم غیره گفت عائشه که گفت آنحضرت نمی سزد و نمی سزد مر قومی را که در میان ایشان ابوبکر است که امامت کند این قوم را

درین باب کلام ست بسیط تر از آنکه قدری از آن در تاریخ مدینه ذکر کرده ایم والله اعلم ۰۰ وعن عبدالله بن مسعود عن النبی
صلی الله علیه وآله وسلم قال لو کنت متخذا خلیلا لاتخذت ابا بکر خلیلا ولکنه اخی وصاحبی ولیکن ابوبکر برادر من ست ویار من ست
و در روایتی احمد اخی فی الدین وصاحبی فی الغار وقد اتخذ الله صاحبکم خلیلا و بتحقیق گرفته است خدای تعالی صاحب شما را
عبارت ست از ذات شریف او دوست از حدیث اول گرفتن وی صلی الله علیه وآله وسلم خدای تعالی را دوست معلوم شد
وازین حدیث دوست گرفتن وی تعالی مر او را فزود تا معلوم شود که هر که در محبت صادق ست بمرتبه محبوبیت میرسد یحبهم ویحبونه
بیت هر که او در عشق صادق آمده ست ۰ بر سرش معشوق عاشق آمده ست ۰ نخست محبت وجذب از آن جانب ناشی ست
که اثر او انجذاب ست ازین جانب و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم حبیب الله بود وحبیب آن محب را گویند که بمرتبه محبوبیت رسد
وبعضی خلت را اعلی واخص دارند و آنحضرت را جامع گویند میان مرتبه محبت وخلت و خلت آنحضرت را اتم واکمل دارند از خلت ابراهیم
کذا قال الغزالی ۰ رواه مسلم ۰۳۰ وعن عائشه قالت قال لی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فی مرضه گفت عائشه گفت مرا
آنحضرت در مرض موت خود ادعی لی ابابکر اباک واخاک بخوان وطلب برای من ابابکر را که پدر تست وبخوان برادر خود را یعنی عبدالرحمن
را که برادر عائشه بود و در احادیث دیگر تصریح نام او واقع شده است حتی اکتب کتابا تا آنکه بنویسم کتابی را یعنی امر کنم بنوشتن فانی اخاف
ان یتمنی متمن زیرا که بدرستی من می ترسم که آرزو کند آرزو کننده ویقول قائل انا اولی وبگوید گوینده من مستحقم خلافت را و مستحق نیست
غیر من ویابی الله والمومنون الا ابابکر وابا دارد خدای تعالی ونمی خواهد وابا دارند مسلمانان ونمیخواهند مگر ابابکر را رواه مسلم وفی کتاب الحمیدی
که جمع بین الصحیحین ست اینچنین واقع شده که انا اولی من سزاوار ترم بخلافت بدل بجای انا ولا وطیبی از قاضی عیاض نقل کرده که گفت
این روایت اجود ست ۰۴۰ وعن جبیر بن مطعم بضم میم وسکون طا وکسر عین قرشی ست از اولاد نوفل بن عبد مناف کنیت او
ابو محمد ست اسلام آورد پیش از فتح بعد عام خیبر وبعضی گفته اند عام الفتح ونیکو شد اسلام او واز اشراف قریش بود وموصوف بود بحلم
ووقار عالم بود بعلم انساب وشاگرد ابوبکر بود رضی الله عنه درین علم قال گفت جبیر اتت النبی صلی الله علیه وآله وسلم امراة آمد آنحضرت را
زنی فکلمته فی شیء پس سخن کرد در چیزی یعنی حاجتی درخواست یا سخنی پرسید فامرها ان ترجع الیه پس امر کرد آنحضرت آن زن را که
وقت دیگر بیاید بسوی آنحضرت قالت گفت آن زن یا رسول الله ارایت ان جئت ولم اجدک خبرده مرا که اگر بیایم ونیابم ترا
کانها تريد الموت گویا که آن زن اراده میکند بنایافتن آن حضرت موت او را واظهار این زن نزدیک بایام وفات آنحضرت بوده بود
وگفته قال فان لم تجدینی فائتی ابابکر گفت آنحضرت پس اگر نیابی تو مرا پس بیای ابوبکر را ظاهر این حدیث اشارت بخلافت ابوبکر
ست بعد از وی صلی الله علیه وآله وسلم ولیکن نص قطعی نیست وبا وجود آن دلالت دارد بر فضل ومنقبت او وجمهور علما برآنند که نص قطعی
بر استخلاف در هیچ جانب نیست وصحت خلافت ابی بکر رضی الله عنه باجماع صحابه ست وشیخ ابن الهمام در مسایره ادعای نص بر خلافت
ابی بکر کرده واثبات نموده ست والله اعلم متفق علیه ۰۵۰ وعن عمرو بن العاص ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم بعثه علی جیش ذات السلاسل
روایت ست از عمرو بن العاص که آنحضرت فرستاد او را وامیر گردانید بر لشکری وبذات السلاسل فرستاد که نام زمینی ست وسلاسل

در اصل نام ریگستان که ریگ در وی برهم نشسته باشد و آن زمین آن خشین بود و صاحب مواهب لدنیه گفته که ذات السلاسل بجهت
آن گفتند که مشرکان در وی خود را بیکدیگر بسته بودند تا نگریزند و بعضی گفته اند که از جهت آن گفتند که در آنجا آبی بود که او را سلسل
می گفتند و از مدینه بر ده روزه راه بود پس آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم عمرو بن العاص را آنجا فرستاد و لوای سفید برای او بر بست
و سه صد کس از مهاجرین و انصار با وی همراه کرد و رایت سیاه با ایشان بر بست و چون عمرو بن العاص نزدیک بآن موضع رسید
و خواست و کمک طلبید پس آنحضرت ابو عبیده بن الجراح را فرستاد با دویست کس از بزرگان مهاجرین و انصار و در میان ایشان
ابوبکر و عمر بودند و لوای دیگر برای ایشان نیز بربست و فرمود که ملحق شوید بعمرو بن العاص و مخالفت مکنید با وی پس خواست ابو عبیده
که امامت کند مردم را پس گفت عمرو بن العاص تو آمده من فرستاده اند و امیر منم پس طاعت کرد ابو عبیده او را پس بود عمرو که امامت
میکرد مردم را تا رسیدند بدیار دشمن پس حمله کردند مسلمانان بر ایشان پس گریختند کافران و پریشان گشتند پس چون دید عمرو بن العاص
که مهاجران و انصار را با وی فرستادند و ابوبکر و عمر در میان ایشان بودند در نفس او چنان افتاد که وی مقدم است در منزل از ایشان
پس آنحضرت جواب داد بچیزی که قطع کرد طمع او را چنانکه راوی میگوید که قال گفت عمرو بن العاص فاتیته پس آمدم من آنحضرت را
فقلت ای الناس احب الیک پس گفتم من یعنی بآنحضرت کدام یکی از مردمان دوست داشته تر است بسوی تو قال عائشة گفت
آنحضرت محبوب ترین مردمان نزد من عائشه است قلت من الرجال گفتم از مردان کدام محبوب تر است قال ابوها گفت پدر عائشه
که ابوبکر است قلت ثم من گفتم من بعد از ابوبکر کدام محبوب تر است قال عمر گفت بعد از وی عمر محبوب تر است فعد رجالا شمرد
آنحضرت مردان را فسکت پس خاموش شدم من مخافة ان یجعلنی فی آخرهم از جهت ترس آنکه نگرداند مرا در پستترین ایشان
متفق علیه ۶۰ وعن محمد بن الحنفیة ابو القاسم محمد بن علی بن ابیطالب القرشی الهاشمی اسم ام او خوله بنت جعفر بن قیس حنفیه از
بنی حنیفه که از بنی یمامه بود تابعی مدنی ثقه عالم فاضل کامل موصوف بطاعت و شجاعت شدیدة القوة چنانکه آورده اند که نزد
امیر المومنین علی زره آهن آورده بودند که دراز بود و بقد مبارک وی راست نیامده پس گرفت آن زره را محمد بن حنفیه و قطع کرد
بقوت دست خود قدر آنچه دراز بود و از دامان وی و از وی پرسیدند که سبب چیست که پدر تو ترا بغزوات و حروب و مهالک میفرستد
و حسن و حسین را نمی فرستد گفت حسن و حسین بمثابه هر دو چشم اند و من بمنزله دست و چشم نگاه داشته میشود بدست قال قلت لابی
گفت محمد بن حنفیه گفتم به پدر خود یعنی امیر المومنین علی رضی الله عنه ای الناس خیر بعد النبی کدام یکی از آدمیان بهتر است بعد
از پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم قال ابوبکر گفت پدر من ابوبکر بهتر است قال قلت ثم من گفتم بعد از وی کیست قال عمر و خشیت ان
یقول عثمان و ترسیدم من که گوید عثمان یعنی نپرسیدم که بعد عمر که بهتر است و ذکر عثمان را از میان طی کردم قلت ثم انت گفتم پس تو
بهتری و در تفضیل عثمان بر علی خلافی هم هست در میان علما قال ما انا الا رجل من المسلمین گفت نیستم من مگر مردی از مسلمانان مرد
وی چه مردی این را بر وجه تواضع فرموده و الا وی بهترین مردم بود در وقت این سوال رضی الله عنه و کرم الله وجهه رواه البخاری
۶۰ وعن ابن عمر رضی الله عنهما قال کنا فی زمن النبی صلی الله علیه وآله وسلم لا نعدل بابی بکر احدا و بودیم در زمان آنحضرت که برابر نمیکردیم

بابی بکر هیچ یکی را ثم عمر پس برابر نمیکردیم بعمر هیچ یکی را ثم عثمان پس به عثمان برا که ایشان بزرگ بودند و مقرب و در کار و بار دنیا و دین مقدم
و ابوبکر و عمر هر دو وزیر و مشیر آنحضرت بودند ثم نترک اصحاب النبی صلی الله علیه وآله وسلم لانفاضل بینهم پس ترک می گذاشتیم اصحاب
آنحضرت را که فضل نمی نهادیم میان ایشان یکی را بر دیگری اگرچه ثابت بود رواه البخاری وفی روایة لابی داؤد قال کنا نقول و رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم حی بودیم ما که می گفتیم و حال آنکه آنحضرت زنده بود افضل امة النبی صلی الله علیه وآله وسلم بعده فاضله بین امت آنحضرت
بعد از وی ابوبکر ثم عمر ثم عثمان و گفته اند که مراد این عمر پیران و مسنان اند از اصحاب که چون امری و کاری مشکل پیش می آمد مشاورت میکرد
آنحضرت با ایشان و علی رضی الله عنه در زمان آنحضرت جوان و حدیث السن بود و الا افضلیت او را بعد از مذکورین هیچکس منکر نیست و نیز
تفاضل ثابت است میان صحابه بی شبهه چنانکه اهل بدر و اهل بیعة الرضوان و علماء صحابه و امام احمد از ابن عمر آورده که گفت بودیم ما
در زمان رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم که میگفتیم خیر الناس ابابکر پس عمر را گفت و اما علی بتحقیق داده شده است سه خصلت اگر یکی
از آن سه مرا باشد بهتر میدانم از دنیا و هرچه در دنیاست تزویج کرد آنحضرت او را دختر خود را فاطمه و حاصل شد آنحضرت را از وی اولاد
و بست درهای همه را مگر در علی را و داد او را رایت خود در روز خیبر و نسائی روایت کرد که پرسید هاشید ابن عمر که چه میگوئی در عثمان و علی پس
تحدیث کرد باین حدیث بعد از آن گفته نه پرسید از علی و قیاس نکنید هیچکس را بر وی بست درهای همه را مگر در او را کذا ذکره الشیخ فی فتح الباری

۰۰ الفصل الثانی ۰ عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مالاحد عندنا یدا الا وقد کافیناه گفت ابوهریره گفت
آنحضرت نیست مر هیچ یکی را نزد ما نعمتی و نیکی مگر آن که بتحقیق مکافات کردیم و جزا دادیم آنرا ما خلا ابی بکر مگر ابوبکر فان له عندنا یدا یکافیه الله
بها یوم القیمة پس بدرستی مر ابوبکر را نزد ما نعمتی و نیکی هست که مکافات دهد او را خدای تعالی در بدل آن نعمت روز قیامت و این غایت
مبالغه و تکریم و امتنان است از آنحضرت مر ابی بکر را و الا آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بر همه نعمتها و منتهاست که هیچ یکی از آن سر
بر نمیتوانند داشت نعمت ها و خدمتهای ایشان در جنب آن چه خواهد بود چنانکه روشن است و فرمود و ما نفعنی مال احد قط ما نفعنی مال ابی بکر
و سود نکرد مرا مال هیچ یکی آنچه سود کرد مرا مال ابی بکر چنانکه هرچه در خانه داشت بخدمت آورد و هیچ چیزی نگذاشت و ذو الخلال بکسر خا لقب
ابوبکر است چون تمام مال صرف راه خدا کرد دو خرقه پوشید و بجای تکمها خلالها خلانید ولو کنت متخذا خلیلا لاتخذت ابابکر خلیلا ترجمه این
سابقا معلوم شد الا و ان صاحبکم خلیل الله آگاه باشید که صاحب شما خلیل خداست و جز خدا خلیل حقیقی ندارد رواه الترمذی ۰۰ و عن
عمر رضی الله عنه قال ابوبکر سیدنا و خیرنا گفت عمر ابوبکر مهتر ماست در فضل و ریاست و بهتر ماست در عمل و فعل خیرات و احبنا الی رسول الله صلی
و محبوب ترین ماست بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم و نتیجه مهتری و بهتری و اکمل وجوه مرتبه سیادت و ریاست است رواه الترمذی
۰۰ و عن ابن عمر عن رسول الله و روایت است از ابن عمر که روایت میکند از پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم قال لابی بکر انت صاحبی
فی الغار و صاحبی علی الحوض گفت آنحضرت مر ابی بکر را که تو یار و مصاحب منی در غار و یار و مصاحب منی بر حوض یعنی در دنیا و آخرت یار منی
و غالبا یار غار که میگویند از اینجاست رواه الترمذی ۰۰ و عن عائشة رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا ینبغی
لقوم فیهم ابوبکر ان یؤمهم غیره گفت عائشه که گفت آنحضرت نمی رسد و نمی سزد مر قومی را که در میان ایشان ابوبکر است که امامت کند این قوم را

جز ابوبکر این را در مرض موت فرموده باشد که امر کرد او را بامامت و عایشه دران توقف کرد با وقت دیگر نیز و چون اقدم و اولی بامامت شد بخلافت نیز بود و لهذا سیدنا علی رضی الله عنه فرمود پیش کرد ترا پیغمبر خدا در امر دین ما کیست که پستر اندازد ترا در امر دنیای ما رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ۰۰ وعن عمر رضی الله عنه قال امرنا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان نتصدق گفت عمر امر کرد ما را آنحضرت که تصدق کنیم و صرف کنیم در راه خدا مالی صرف کنیم و وافق ذالک عندی مالا و موافق افتاد آن یعنی امر کردن آنحضرت بتصدق نزد من مالی را یعنی اتفاقا دران وقت مال بسیار بدست من بود فقلت الیوم اسبق ابابکر ان سبقته یوما پس گفتم من امروز پیشی کنم ابوبکر را درین امر خیر اگر ممکن باشد پیشی من او را روزی و تواند که ان نافیه باشد یعنی هرگز پیشی نکرده ام او را امروز بکنم قال فجئت بنصف مالی گفت عمر پس آوردم نیمه مال خود را فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ما ابقیت لاهلک چه چیز و چه مقدار باقی داشته تو مر اهل و عیال خود را فقلت مثله پس گفتم من باقی گذاشته ام برای اهل و عیال مانند آنچه آورده ام یعنی نصفی آورده ام و نصفی گذاشته واتی ابوبکر بکل ما عنده و آورد ابوبکر هر چه بود نزد او و درینجا ایمائی هست که فرضا نصف مال عمر بیشتر بود از آنچه ابوبکر آورد و اما چون هرچه داشت آورد فضل او بر عمر باقی ست چنانکه واقع شده است افضل الصدقة جهد المقل والله اعلم فقال یا ابابکر ما ابقیت لاهلک پس گفت آنحضرت ای ابوبکر چه گذاشته تو مر اهل و عیال خود را فقال ابقیت لهم الله ورسوله پس گفت ابوبکر باقی گذاشته ام برای ایشان خدا و رسول خدا را یعنی هیچ چیز از مال باقی نگذاشته ام فضل خدا و رازقیت او و امداد و اعانت رسول خدا برای ایشان بس ست اگر کل مال ابوبکر زیاده بود بر نصف مال عمر پس هیچ شبهه نیست در فضلیت وی رضی الله عنه و اگر کم هم باشد انفاق کل افضل ست قلت لا اسبقه ابدا گفتم من پیشی نتوانم کرد ابوبکر را هرگز یعنی امروز که با وجود سبب سبق و موجب آن موجود بود نتوانستم سبقت کرد و میدانم که هرگز بروی سبقت نخواهم کرد و در بعضی روایات واقع شده است که آنحضرت فرمود فبینکما ما بین کلمتیکما فرق میان شما و فضل همان ست که میان کلمه و قول شماست که مذکور شد رواه الترمذی وابوداود ۰۰ وعن عائشة ان ابابکر دخل علی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فقال و روایت ست از عایشه که ابوبکر در آمد بر آنحضرت پس گفت آنحضرت خطاب بابی بکر کرده انت عتیق الله من النار تو آزاد کرده شده خدای از آتش دوزخ فیومئذ سمی عتیقا پس دران روز نامیده شد ابوبکر بنام عتیق و در تسمیه بعتیق وجوه دیگر گفته اند که عتیق بمعنی حسن و جمال و کرم و نجابت و حریت نیز می آید و این حدیث صریح ست که عتیق بمعنی معتوق از نار ست و بعضی گفته اند که عتیق نام اوست که مادرش نهاده والله اعلم رواه الترمذی ۰۰ وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انا اول من تنشق عنه الارض من نخستین کسی ام که شگافته می گردد از وی زمین کنایت ست از بعث ثم ابوبکر ثم عمر بعد از من ابوبکر بعد از وی عمر که دریک حجره با وی مدفون شده اند ثم آتی اهل البقیع پس تر می آیم مدفونان اهل بقیع را فیحشرون معی پس برانگیخته میشوند با من و حشر در اصل بمعنی جمع ست یعنی جمع کرده می شوند با من روز محشر یعنی روز قیامت و یکی از فضایل دفن در بقیع آنست که نزد حشر از همه پیشتر نظر بر جمال آنحضرت می افتد اللهم ارزقنا آمین ثم انتظر اهل مکة پس تر انتظار می برم اهل مکه را حتی احشر بین الحرمین تا آنکه جمع کرده میشوم با ایشان میان حرم مکه و حرم مدینه یا حشر کرده میشوم با اهل حرمین رواه الترمذی

وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اتانی جبریل فاخذ بیدی آمد مرا جبرئیل پس گرفت دست مرا الخ در
شب معراج بود یا وقت دیگر که در بهشت می درآمد فارانی باب الجنة الذی یدخل منه امتی پس نمود جبرئیل مرا در بهشت دری که می آیند
از آن در بهشت امت من فقال ابو بکر پس گفت ابو بکر یا رسول الله وددت انی کنت معک حتی انظر الیه دوست میدارم کاشکی من می بودم
با تو تا آنکه نظر میکردم بسوی آن در و می دیدم آن را همراه تو فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم اما انک یا ابا بکر
اول من یدخل الجنة من امتی آگاه باش ای ابو بکر که تو نخستین کسی هستی که می درآید بهشت را از امت من یعنی همین در بهشت را آ
چه آرزو می کنی ترا چیزی ست که اعلی و افضل ست و آن درآمدن تست با من در بهشت رواه ابو داود ۔ الفصل الثالث
عن عمر رضی الله عنه ذکر عنده ابو بکر فبکی وقال یاد کرده شد نزد عمر ابو بکر رضی الله عنهما پس گریه کرد عمر و گفت وددت ان عملی کله مثل عمله
یوما واحدا من ایامه و دوست میدارم کاشکی عمل تمام عمر من مانند عمل ابی بکر می بود در یک روز از روزهای عمر وی ولیلة واحدة من لیالیه
و مانند عمل یک شب وی می بود از شبهای وی اما لیلته فلیلة سار مع رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الی الغار اما شب ابو بکر پس آن شب
که سیر کرد با آنحضرت بسوی غار فلما انتهیا الیه قال والله لا تدخله حتی ادخل قبلک پس هنگامیکه رسید آنحضرت و ابو بکر بسوی غار و خواست
آنحضرت که در غار درآید گفت ابو بکر بخدا سوگند درمیا تو در غار تا آنکه درآیم من پیش از تو فان کان فیه شیء اصابنی دونک پس اگر باشد
در وی چیزی از حشرات و موذیات مثل مار و کژدم رسد آن به من نه به تو فدخل پس درآمد ابو بکر در غار پیش از آنحضرت
فکسحه پس جاروب کرد ابو بکر غار را کسح بفتح کاف و سکون سین و حاء مهملتین جاروب کردن و مکسحه بکسر جاروب ووجد فی جانبه ثقبا
و یافت ابو بکر در یک سوی غار سوراخها را الثقب بضم مثلثه و فتح قاف جمع ثقبه بضم و سکون سوراخ کغرف و غرفة فشق ازاره پس پاره کرد
ابو بکر ازار خود را وسد بها و بست سوراخها را بازار وبقی منها اثنان و باقی ماند از آن سوراخها دو سوراخ فالقمهما رجلیه پس درآورد در آن
دو سوراخ هر دو پای خود را مانند لقمه در دهان ثم قال لرسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ادخل باز گفت ابو بکر مر آنحضرت را درآی فدخل
رسول الله پس درآمد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ووضع راسه فی حجره پس نهاد آنحضرت سر مبارک خود را در کنار ابی بکر حجر بتقدیم حا
بر جیم بکسر و فتح کنار و نام و خواب کرد آنحضرت فلدغ ابو بکر فی رجله من الجحر پس گزیده شد ابو بکر در پایش از سوراخ جحر بتقدیم جیم مضموم
بر حا سوراخ مار و کژدم و جز آن ولم یتحرک مخافة ان ینتبه رسول الله و نه جنبید ابو بکر از جهت ترس آنکه بیدار گردد پیغمبر خدا صلی الله علیه و
آله وسلم فسقطت دموعه علی وجه رسول الله پس افتاد اشکهای ابی بکر بر روی پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فقال ما لک یا ابا بکر پس گفت
آنحضرت چه شد ترا ای ابا بکر ای یار غار من قال لدغت فداک ابی وامی گفت ابو بکر گزیده شدم من فدای تو باد پدر و مادر من فتفل
رسول الله پس افگند آب دهن مبارک خود را پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم یعنی بر جایی که گزیدگی ابو بکر تفل آب از دهان افگندن با اندک ریق
برامی و نیما و کمتر از آن تفل است بعد از آن نفخ معنی و بعد از آن فذهب ما یجده پس رفت آنچه می یافت ابو بکر از درد ثم انتقض
علیه پس شکست اللدغ بر ابی بکر انتقض بنون و قاف و ضاد معجمه شکستن جراحت بعد از بهم آمدن یعنی زخمی که از تفل آنحضرت بهم آمده
و به شده بود عود کرد و اثر زهر مار بعد از به شدن پیدا شد مانا که حکمت در آن بود که موجب نصیبه از شهادت باشد چنانکه در عود زهر گوسفند

گفته اند و اشارت کرده راوی باین بقول خود که گفت هو کان سبب موته و بود همین سبب موت ابی بکر در آخر عمر که باثر آن مرد و اما
یومه و اما یوم ابی بکر که آن روز ردۀ ایام که عمل تمام عمر من مثل عمل آن روز باشد فلما قبض رسول الله آن روزیست که چون وفات یافت پیغمبر خدا
صلی الله علیه و آله وسلم ارتدت العرب مرتد شدند بعضی از عرب و قالوا لا نؤدی زکوة و گفتند نمیدهیم زکوة را باین طریق که منکر شدند وجوب زکوة
یا ترک کردند آنرا تحقیق این در کتاب الزکوة شده است فقال لو منعونی عقالا پس گفت ابوبکر اگر منع کنند و ندهند مرا پای بند شتری را
یا زکوة یکساله شتر یا گوسفند را عقال بکسر عین بهر دو معنی است مشهور معنی اول و در قاموس معنی ثانی آورده و گفته که این است مراد بقول
ابی بکر رضی الله عنه لو منعونی عقالا و در روایتی عناقا نیز آمده بمعنی بزغاله که تمام نشده بروی سالی لجاهدتهم علیه هر آئینه جهاد کنم ایشان را
بر آن فقلت یا خلیفة رسول الله تألف الناس پس گفتم من ای خلیفه پیغمبر خدا الفت و سازگاری کن مردم را و ارفق بهم و نرمی کن
با ایشان فقال لی اجبار فی الجاهلیة و خوار فی الاسلام پس گفت مرا آیا تو جبار و قهار و قوی میشوی در امر جاهلیت و سست و ضعیفی در کار
اسلام خوار بفتح خاء معجمه شدت واو و انقعه بتضعیف ضعیف و ناتوانی انکار کرد و درشتی نمود ابوبکر بر عمر رضی الله عنهما سستی و مداهنت او را
در این قضیه بطریق مبالغه و در یافت کمال شجاعت و قوت است در دین صدیق اکبر تا آنکه آورده اند که علی مرتضی رضی الله عنه نیز با عمر شریک
بود در این رای انه قد انقطع الوحی و تم الدین و گفت ابوبکر بدرستی که شان این است که بتحقیق گسسته شد وحی و تمام شد دین اینقص
و انا حی آیا نقصان پذیرد دین و حال آنکه من زنده ام رواه رزین ۱۲ باب مناقب عمر رضی الله عنه مناقب وی بسیار است و سب
اهست و تقسیمت وی که خدای تعالی تائید کرد دین را بوی باجابت دعوت پیغمبر خود صلی الله علیه و آله وسلم و از همه اعلا و ارفع آنکه ملهم میشد
بصواب و انداخته میشد در دل وی حق و موافق می افتاد رای وی بوحی و کتاب و رای وی دلیل حقیت خلافت صدیق است چنانکه
قتل عمار بن یاسر دلیل حقانیت علی مرتضی است رضی الله عنهم اجمعین و روایت آورده است ابن مردویه از مجاهد گفت میبود عمر که رای
میزد و بدین نازل میشد بدان قرآن و ابن عساکر از علی مرتضی رضی الله عنه آورده که در قرآن رایهای از رایهای عمر هست و از ابن عمر آورده
مرفوعا که آنحضرت فرمود صلی الله علیه و آله وسلم نگویند مردم سخنی در چیزی و نگوید عمر در آن مگر آنکه بیاید قرآن بمانند آنچه گوید عمر کذا ذکره السیوطی
فی تاریخ الخلفاء و گفته که موافقات عمر زیاده بر بیست ذکر کرده ام و کاتب حروف در شرح آنرا نقل کرده است آنجا باید دید ۰۶

الفصل الاول ۰ عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم لقد کان فیما قبلکم من الامم محدثون هر آئینه بتحقیق بودند
در آنچه پیش از شما بود از امتها محدثان بفتح دال مشدد بمعنی ملهم است گویا بوی تحدیث کرده میشود و خبر داده میشود پس میگوید آن بیانها
و در مجمع البحار گفته محدث کسیکه انداخته شده است در دل وی سخنی پس خبر میدهد بآن بحدس و فراست ایمانی مخصوص میگرداند خدای تعالی
بدان هر که را خواهد از بندگان خود و بعضی گفته اند که محدث آنکه چون ظن کند بچیزی صواب بود و گویا حدیث کرده شده است بوی
و بعضی گفته اند که آنکه کلام میکنند بوی ملائکه و در روایتی مکلمون بفتح لام مشدده بجای محدثون آمده فان یک فی امتی احد پس اگر
باشد در امت من یکی فانه عمر پس بدرستی آن یک عمر خواهد بود مقصود شک و تردد در وجود محدث درین امت نیست زیرا که امت
وی افضل امم است و هرگاه در امم سابقه موجود باشند درین امت بطریق اولی خواهند بود بلکه مقصود تاکید و تخصیص است چنانچه میگویند

كه اگر مراد دوستى در دنيا باشد فلان خواهد بود و مراد اختصاص فلان ست بكمال صداقت متفق عليه ** وعن سعد بن ابى وقاص
قال استاذن عمر بن الخطاب على رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وعنده نسوة من قريش يكلمنه روايت ست از سعد بن ابى وقاص
كه از عشره مبشره ست گفت دستورى خواست عمر رضى الله عنه از براى درآمدن بر آنحضرت ونزد آنحضرت زنان بودند از قريش كه
سخن ميكردند با آنحضرت مراد ازواج مطهره آنحضرتند كه نفقه خود مى طلبيدند ويستكثرنه وبيشتر مى طلبيدند از آنچه آنحضرت باايشان ميداد
عالية اصواتهن در حاليكه بلند بود آوازهاى اين زنان فلما استاذن عمر قمن پس چون استيذان كرد عمر وخواست درآيد برخاستند
آن زنان فبادرن الحجاب پس شتافتند پس پرده تا پنهان شوند فدخل عمر ورسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يضحك پس درآمد عمر و
حال آنكه آنحضرت خنده ميكرد از برخاستن وگريختن اين زنان فقال اضحك الله سنك پس گفت عمر هميشه بخنداند خداى تعالى
دندان ترا وخوش وشاد دارد ترا يا رسول الله مقصود تعجب از ضحك آنحضرت وسوال از سبب آنست فقال النبى پس گفت پيغمبر صلى الله
عليه وآله وسلم عجبت من هؤلاء اللاتى كن عندى شگفت كردم ازين زنان كه نزد من بودند وغوغا ميكردند فلما سمعن صوتك ابتدرن الحجاب
پس وقتيكه شنيدند آواز ترا شتافتند وگريختند بسوى پرده قال عمر گفت عمر خطاب با آن زنان كرده يا عدوات انفسهن اى دشمنان نفسهاى
خود كه زيان وسود خود را نمى فهميد وبر خود بسوء ادب وايذاى آنحضرت ستم ميكنيد اتهبننى ولا تهبن رسول الله آيا هيبت ميداريد مرا وميترسيد
از من وهيبت نميداريد پيغمبر خدا را صلى الله عليه وآله وسلم هيبت ترسيدن وبزرگ داشتن بمايه ترس وبزرگى اخص از خوف ست چنانكه از
سلطان هيبت ميدارند واز دزد خوف قلن نعم انت افظ واغلظ گفتند زنان آرى تو درشت خوترى وسخت ترى از مردم ديگر فقال
رسول الله پس گفت پيغمبر خدا صلى الله عليه وآله وسلم ايه يا ابن الخطاب بگو هم بگوى وزياده كن سختى وصلابت خود را در دين وكار حق
اى پسر خطاب ايه بكسر همزه وسكون تحتيه وها در آخر بتنوين وبى تنوين طلب زيادت حديث ست يعنى ديگر گوى والذى نفسى بيده ما لقيك
الشيطان سالكا فجا قط سوگند بآن كس كه بقاى ذات من در دست قدرت اوست پيش نيايد ترا شيطان درحالتى كه ميرونده تو راهى
هرگز الا سلك فجا غير فجك مگر آنكه رفت وگرفت شيطان راهى ديگر را جز راه تو وبتو يكجا نتواند شد وپيش تو نتواند ايستاد چنانكه در
حديث ديگر آمده است كه شيطان ميگريزد از سايه عمر فج بفتح فا وتشديد جيم راه كشاده ميان دو كوه وگويا مراد آنست كه با آنكه راه كشاده است
ومى تواند كه از يكجانب وى بگذرد وباوجود آن ترس وهيبت تو نميگذارد او را كه اين سو بيايد يا مراد اينجا مطلق راه است متفق عليه
وقال الحميدى زاد البرقانى بعد قوله يا رسول الله ما اضحك وگفته است حميدى كه زياده كرده است برقانى بعد از قول وى يا رسول الله اين
لفظ را ما اضحك چه چيز خندانيد ترا وبرقانى بكسر موحده وفتح آن وبعضى بضم نيز گفته اند نام محدثى ست منسوب به برقان كه قريه ايست
بخوارزم ۳ ** وعن جابر قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم دخلت الجنة فاذا انا بالرميصاء امرأة ابى طلحة گفت آنحضرت كه
درآمدم من در بهشت را پس ناگاه ملابس وملاقى شدم برميصا بضم را وفتح ميم وسكون تحتانيه وصاد مهمله ممدود كه زن ابى طلحه انصاريست
ومادر انس بن مالك بود وبعد از مالك تحت ابى طلحه آمد واو را غميصا بغين معجمه نيز ميگويند رمص بفتحات چرك سفيد كه در گوشه چشم فراهم آمد
واگر روان گردد غمص گويند وسمعت خشفة وشنيدم آواز پاى را خشفه بخاء وشين معجمتين مفتوحتين وبسكون شين نيز آمده فاذا در اختصر

حرکت وصوت وحس خفی و فی الصراح خشفه جنبیدن و آواز آمدن از برف که بر وی روند فقلت من هذا پس گفتم من کیست این قالوا هذا بلال گفتند این بلال ست وقصه بلال در باب التطوع از کتاب الصلوة گذشته ست و رایت قصرا بفنائه جارية و دیدم کوشکی را که در صحن وی زن جوانی ست فقلت لمن هذا پس گفتم مر کراست این قصر قالوا لعمر بن الخطاب گفتند مر عمر بن الخطاب راست فاردت ان ادخله فانظر الیه پس خواستم که در آیم آن قصر را پس به بینم آنرا فذکرت غیرتک پس یاد آوردم من رشک ترا فقال عمر بابی انت وامی پس گفت عمر پدر من و مادر من فدای تو باد یا رسول الله اعلیک اغار آیا بر تو غیرت می برم و در بعضی روایات آمده که عمر گفت آیا هست که برداشته ست مرا خدای تعالی مگر بتو و آیا هست که هدایت کرده ست مرا خدا مگر بتو متفق علیه ** وعن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بینا انا نائم رایت الناس یعرضون علی گفت آنحضرت در اثنای آنکه من خواب کننده ام می بینم مردم را که عرض کرده میشوند و نموده میشوند بمن و گذرانیده می شوند از پیش من وعلیهم قمص منها ما یبلغ الثدی و حال آنکه برین مردم پیراهنهاست بعضی از پیراهنها چیزی ست که میرسد پستان را الثدی بفتح مثلثه و سکون دال پستان زن یا مرد و در بعضی نسخ الثدی بضم مثلثه و کسر دال و تشدید یا جمع ثدی چنانچه حلی جمع حلی بفتح و سکون ومنها ما دون ذلک و بعضی از آن پیراهنها چیزی ست که فروتر و کمتر از آنست یعنی کوتاه تر از آن که بالای ثدی باشد همچنین تفسیر کرده اند این را وعرض علی عمر بن الخطاب وعلیه قمیص یجره و عرض کرده شد بر من عمر و حال آنکه بر وی پیراهنی ست که می کشد آنرا یعنی تا زمین قالوا فما اولت ذلک گفتند صحابه پس چه تاویل کردی آنرا و چه تعبیر نمودی یا رسول الله قال الدین گفت آنحضرت تاویل و تعبیر کردم آنرا بدین که دین وی از همه درازتر و کاملتر و تمامتر ست و تعبیر قمیص بدین جهت آنکه سبب ستر و زینت و تجمل ست متفق علیه ** وعن ابن عمر قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول بینا انا نائم اتیت بقدح لبن پس گفت ابن عمر شنیدم آنحضرت را که میگفت در اثنای آنکه من خواب کننده ام آورده شدم بقدحی از شیر یعنی قدح شیر کسی بمن آورده داد فشربت پس نوشیدم من آن شیر را حتی انی لاری الری یخرج فی اظفاری تا آنکه بدرستی که من هر آئینه دیدم سیرابی را که می بر آید در ناخنان من از جهت بسیاری آن شیر و گوارائی آن ری بکسر راء و تشدید یا سیرابی ثم اعطیت فضلی عمر بن الخطاب پس تر دادم من زیادتی خود را یعنی آنکه از خوردن زیاده و باقی مانده عمر بن خطاب را قالوا فما اولته گفتند پس چه چیز تاویل و تعبیر کردی آنرا یا رسول الله قال العلم گفت تعبیر کردم آنرا العلم و گفته اند که صورت مثالیه علم در ان عالم لبن ست هر که در خواب بیند که شیر میخورد تعبیرش آنست که علم خالص نافع نصیب او گردد و وجه مشابهت میان علم و شیر بسیارست کما لا یخفی و کاتب حروف عفا الله عنه یکباری در خواب می بیند که سبوئی نو و تازه از شیر لطیف شیرین خنک در پیش اوست و همه را فروبرده ست والحمد لله متفق علیه ** وعن ابی هریرة قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول بینا انا نائم رایتنی علی قلیب علیها دلو گفت ابو هریره شنیدم آنحضرت را که می گفت در اثنای آنکه من در خوابم می بینم خود را بر سر چاهی که بران دلوی هست قلیب بفتح قاف و کسر لام چاه سر کرده ناگرفته و چاهی که آنرا بسنگ و خشت بنا کرده باشند طوی گویند و گفته اند که قلیب دیده نطوی نا معلوم گردد که همت اهل دین موقوف بر معانی مطلوبه ست نه بر قوالب معموله فنزعت منها ما شاء الله پس آب کشیده ام من از ان چاه آن قدر که خواسته ست خدای تعالی

ثم اخذها ابن ابی قحافة پس گرفت دلو را پسر ابو قحافه بضم قاف یعنی ابو بکر صدیق و ابو قحافه کنیت پدر ابو بکر ست و نام او عثمان صحابی ست و تا زمان خلافت ابو بکر زنده بوده ست و ابو بکر رضی الله عنه در حیات او وفات یافته فنزع منها ذنوبا او ذنوبین پس کشید ابو بکر از آن
چاه یک دلو یا دو دلو شک راوی ست و صحیح روایت ذنوبین ست اشارت بقلت زمان خلافت وی که دو سال و چیزی بیش
و ذنوب بفتح ذال معجمه دلو کلان پر آب و فی نزعه ضعف و در کشیدن ابو بکر سستی و ناتوانی ست و درین نقص و حط در منزلت ابی بکر نیست
و نه اثبات فضیلت عمر بر وی بلکه اخبار ست از کمی مدت ولایت وی و کثرت انتفاع مردم در ولایت عمر و بعضی تفسیر کرده اند ضعف
را بنرمی و مهربانی نه سستی و ناتوانی والله یغفر له ضعفه و خدا بیامرزد ابو بکر را درین اثبات نسبت گناهی و تقصیری نیست با بو بکر
رضی الله عنه بلکه این کلمه تحسین زبان زد عرف و عادت ایشان ست که میگویند فلان چنین کرده خدا بیامرزد او را ثم استحالت غربا
پس گشت در غرب بفتح غین معجمه و سکون را دلو عظیم که گرفته میشود از پوست گاو و غرب بفتح را آبی که سائل ست میان چاه و حوض فاخذها
ابن الخطاب پس گرفت آن را عمر رضی الله عنه اشارت ست بکثرت فتوح و اتساع بلاد اسلام در زمان عمر رضی الله عنه فلم ار عبقریا من
الناس ینزع نزع عمر پس ندیدم من قوی و سخت از مردم تا که بکشد آب را همچو کشیدن عمر و عبقری بفتح عین مهمله و سکون با و فتح قاف
کامل از هر چیز و مهتر و بزرگ قوم و قوی و سخت ترین ایشان حتی ضرب الناس بعطن تا آنکه زدند آدمیان راحت کردند آنجو ر و عطن بفتحتین
جای نشست شتران و گوسفندان گرد حوض آب اشارت ست بانتفاع و انتفاع صغیر و کبیر در زمان خلافت و دولت وی و فی روایة
ابن عمر و در روایت ابن عمر آمده چنین آمده که ثم اخذها ابن الخطاب من ید ابی بکر پس گرفت دلو را عمر بن الخطاب از دست ابی بکر فاستحالت
فی یده غربا پس گشت آن دلو در دست عمر غرب بطاهر روایت ابی هریره دلالت دارد بر آنکه غرب گشتن پیش از گرفتن ست فلم ار عبقریا یفری فریه
پس ندیدم من عبقری را که عمل میکند همچو عمل عمر و قطع میکند همچو قطع وی و فری بفتح فا و سکون را بتخفیف یا و بکسر را و تشدید یا و خلیل
انکار تشدید کرده یعنی قطع ست و معنی قطع چرم برای موزه و جز آن آید و مراد اصلاح کار و خوب ساختن آن افتد فی اصلاح فری یفری
موزه دوخت و مانند آن فریت الادیم بریدم چرم را بر وجه اصلاح و افریت بریدم بر وجه فساد حتی روی الناس وضربوا بعطن تا آنکه سیراب شدند
و زدند آنجو ر روی بفتح را و کسر واو متفق علیه .. الفصل الثانی عن ابن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
ان الله جعل الحق علی لسان عمر وقلبه مر ستی خدای تعالی پیدا کرده ست و جاری گردانیده ست حق را بر زبان عمر و دل وی رواه الترمذی
وفی روایة ابی داود عن ابی ذر و در روایت ابی داود از ابی ذر این چنین آمده ست که قال گفت آنحضرت ان الله وضع الحق علی لسان
عمر یقول به خدای تعالی نهاده ست حق را بر زبان عمر میگوید بحق .. وعن علی رضی الله عنه قال ما کنا نبعد ان السکینة تنطق علی
لسان عمر گفت علی رضی الله عنه نبودیم ما که دور میداشتیم این که سکینه نطق میکند بر زبان عمر یعنی عمر نطق میکند بچیزی که ساکن گردد و
آرام گیرد بآن چیز نفوس و اطمینان پذیرد بآن قلوب و این امر غیبی ست که انداخته شده بر زبان او و احتمال دارد که مراد بسکینه فرشته باشد
که الهام میکند حق را کذا قال التوربشتی رواه البیهقی فی دلائل النبوة .. وعن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال اللهم اعز الاسلام
بابی جهل بن هشام او بعمر بن الخطاب روایت ست از ابن عباس از آنحضرت که گفت و دعا کرد خداوندا عزیز و غالب گردان دین اسلام را

یا ابوجهل بن هشام یا بعمر بن الخطاب یعنی مسلمان گردان یکی ازین دو را تا بسبب آن اسلام قوت گیرد فاصبح عمر پس صبح کرد عمر فغدا
علی النبی پس پیش آمد عمر اول روز بر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فاسلم پس اسلام آورد وقصه اسلام وی رضی الله عنه عجیب ست مذکور
ست در ترجمه وی ثم صلی فی المسجد ظاهرا پس نماز گذارد آنحضرت در مسجد آشکارا و پیش از اسلام وی هیچکس نماز آشکاره
نمیتوانست گذارد و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مختفی بود در دار ارقم رواه احمد والترمذی ۴۴ وعن جابر قال قال عمر لابی بکر
یا خیر الناس بعد رسول الله گفت جابر که گفت عمر مر ابی بکر را ای بهترین مردم بعد از پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فقال ابوبکر پس
گفت ابوبکر اما انک ان قلت ذلک فلقد سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول آگاه باش ای عمر بدرستی تو اگر گفتی تو مرا
خیر الناس پس هرآئینه بتحقیق شنیده ام آنحضرت را که می گفت ما طلعت الشمس علی رجل خیر من عمر نه برآمد آفتاب بر هیچ مردی که بهتر ست
از عمر وجه تطبیق آنست که وجوه خیریت متعدد و مختلف ست پس منافات ندارد با بودن هریک ازان دو خیر الناس بودن ابوبکر افضل
از جهت کثرت ثواب چنانکه قرار داده اند واین سخنی ست که از اکثر احادیث رفع اشکال میکند فافهم رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب
۴۵ وعن عقبة بن عامر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لو کان بعدی نبی لکان عمر بن الخطاب گفت عقبه بن عامر که صحابی
مشهور ست گفت آنحضرت اگر میبود بالفرض والتقدیر پس از من پیغمبری هرآئینه می بود عمر بن الخطاب واین عبارت را درینحال نیز استعمال کنند
مبالغه وگویا که این بجهت آنست که عمر ملهم و محدث ست والقا میکند ملک در دل وی حق پس او را مناسبتی هست بعالم وحی والله
اعلم رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ۴۶ وعن بریدة قال خرج رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فی بعض مغازیه بریده اسلمی که از
مشاهیر صحابه ست گفت بیرون آمد آنحضرت در بعضی غزوات خود فلما انصرف جاءت جاریة سوداء پس آن هنگامیکه برگشت آنحضرت
از غزا آمد آنحضرت را زنی سیاه حبشیه بود یا رنگش سیاه بود فقالت پس گفت آن زن یا رسول الله انی کنت نذرت ان ردک الله صالحا
ان اضرب بین یدیک بالدف واتغنی بدرستی من نذر کرده ام اگر باز گرداند ترا خدای تعالی از سفر بسلامت که بزنم پیش تو دف را و سرود
گویم بجهت شادمانی کردن بقدوم تو وسلامت تو نذر پیمان بستن بخدا و دف بضم دال افصح ست وبفتح نیز آمده فقال رسول الله پس
گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ان کنت نذرت فاضربی اگر هستی تو که نذر کرده پس بزن دف را والا فلا واگر نذر نکرده پس مزن
بدانکه علما را در دف زدن اختلاف ست بعضی مباح داشته اند مطلقا وبعضی مکروه گفته مطلقا وبعضی مباح داشته اند در عرائس واعیاد و
مانند آن از سرورهای مشروع ومذهب صحیح مختار همین ست وبعضی انچه جلاجل دارد و نداره فرقی نهاده اند وگفته اند که اول مکروه ست باتفاق
واین حدیث دلیل اباحت ضرب دف ست زیرا که آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم امر کرد بوفای نذر و وفاق واجب ست ومقرر شده است
که نذر نمیباشد مگر بچیزی که از جنس طاعت وقربت ست واین مذهب جمهور ائمه ست ونزد حنفیه کافی ست بودن آن مباح ونذر نزد ما بجا آوردن
مباح ست واما نذر معصیت جائز نیست باتفاق پس دلالت کرد حدیث بر اباحت ضرب دف بلکه بر بودن او مستحب و در ما نحن فیه همچنین ست
زیرا که سرور بمقدم شریف رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم وسلامت وی قربت وعبادت ست و دلالت کرد نیز برآنکه سماع اصوات
نسا بغنا مباح ست اگر خالی باشد از فتنه کذا قالوا و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم تعرض نکرد ذکر تغنی وهمین فرمود که اگر نذر کرده

لکتاب من الله سبق لمسکم فیما اخذتم عذاب عظیم وتمام این قصه مذکورست در تفسیر این آیت در سورهٔ انفال و بذکر الحجاب و دیگر بذکر کردن عمر
حجاب را امر نساء النبی امر کرد زنان پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم ان تحتجبن که حجاب کنند و در پرده باشند فقالت له زینب پس گفت عمر را
زینب بنت جحش که یکی از ازواج مطهرات ست وانک علینا یا ابن الخطاب و بدرستی تو آیا حکم می کنی بر ما ای پسر خطاب والوحی ینزل فی بیوتنا
وحال آنکه وحی فرود می آید در خانه های ما فانزل الله پس فرستاد خدای تعالی این آیت را واذا سألتموهن متاعا وچون طلب کنید شما ای
مسلمانان ازین زنان متاعی را فاسئلوهن من وراء حجاب پس طلب کنید از پس پرده متاع چیزی که بدان منفعت گرفته شود از اسباب خانه وغیره
وبدعوة النبی بگیرید بدعای پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم که کرد اللهم ایّد الاسلام بعمر خداوندا قوی گردان دین اسلام را باسلام عمر وبرأیه چهارم
بفضل زاد وشد عمر بر مردم برأی وی در کار ابی بکر وبیعته لابی بکر رضی الله عنهما کان اول الناس بایعه بود عمر نخستین مردمان که بیعت کرد
ابوبکر را رواه احمد ۳ • وعن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ذاک الرجل ارفع امتی درجة فی الجنة آن مرد بلندترین امت
منست از روی مرتبه در بهشت همین طور بطریق ابهام فرمود وتعیین نکرد که آن مرد کیست ومقصود آن بود که تا کوشش کنند وجهد
وجد نمایند که آن مرتبه را دریابند وآن مرتبه یافته نمیشود مگر بمواظبت وغایت جد بطاعات وعبادات واتصاف باخلاق وکمالات
و یاد کرد مردی رفته باشد که متصف ست باین صفات پس اشارت کرد آنحضرت بر هر که متصف گردد بدان ارفع ست درجهٔ وی و بر هر تقدیر
قال ابو سعید والله ما کنا نری ذلک الرجل الا عمر بن الخطاب گفت ابو سعید بخدا سوگند نبودیم ما که گمان بریم آن مرد را که کیست مگر عمر بن الخطاب
را از جهة آنچه می دیدیم در وی از خیرات ومبرات بجهت مبالغه در شان او ورفعت مکان او ولیکن لازم نمی آید بطریق قطع ویقین که وی
افضل باشد از غیر خود درین صفات وکمالات پس لازم نیاید بودن وی افضل از ابی بکر همچنین تقریر کرده اند این حدیث را فافهم وقول
وی حتی مضی لسبیله تا آنکه گذشت عمر براه خود کنایت ست از موت وی واستمرار وی برین حال در مدت عمر خود رواه ابن ماجه ۴ •
وعن اسلم روایت ست از اسلم که مولی عمر ست واز تابعین ست واسلم نام ابو رافع نیز هست که صحابی ست اما مراد اینست که اینجا
اسلم مولی عمر مرادست پدر زید بن اسلم قال سألنی ابن عمر عن بعض شأنه گفت اسلم سؤال کرد مرا ابن عمر از بعضی احوال عمر فاخبرته پس خبر دادم
او را فقال گفت اسلم در بیان آنچه خبر داد از حال عمر ما رأیت احدا قط بعد رسول الله ندیدم من هیچ یکی را هرگز بعد از پیغمبر خدا صلی الله علیه
وآله وسلم من حین قبض از آن هنگام که وفات یافت آنحضرت کان اجد واجود حتی انتهی من عمر که باشد وی بکوشش تر وبخشنده تر از عمر در
اعمال خیر تا آنکه بنهایت رسید یعنی تا آخر عمر وگفته اند که این محمول ست بر زمان خلافت وی رضی الله عنه تا ابوبکر رضی الله عنه
ازین عموم برآید رواه البخاری ۵ • وعن المسور بکسر میم وسکون سین مهمله بن مخرمه بفتح میم وسکون خاء معجمه قرشی زهری خواهرزادهٔ
عبد الرحمن بن عوف ست وصحابی صغیرست که بعد از هجرت بدو سال بمکه تولد کرده آورده اند او را بمدینه سنه ثمان پس دید آنحضرت را
وشنید ویاد داشت قال لما طعن عمر جعل یألم گفت مسور چون نیزه زده شد عمر یعنی مجروح گردانیده شد گشت عمر که درد ظاهر میکند فقال له ابن عباس
پس گفت مر عمر را ابن عباس وکأنه یجزعه گویا که ابن عباس نسبت بجزع وبی صبری میکند یا دور میکند از وی جزع را
یا امیر المؤمنین ولا کل ذلک نه این همه جزع باید کرد ومبالغه در ان باید نمود ولقد صحبت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مراعینه تحقیق

صحبت داشته تو پیغمبر خدا را فاحسنت صحبته پس نیک داشتی تو صحبت آنحضرت را برعایت حقوق آداب ثم فارقته وهو عنك راض ثم
پس جدائی کرد آن حضرت ترا و حال آنکه آنحضرت از تو راضی بود ثم صحبت ابا بکر پس صحبت داشتی تو ابا بکر را فاحسنت
صحبته ثم فارقك وهو عنك راض ثم صحبت المسلمين فاحسنت صحبتهم پس صحبت داشتی مسلمانان را پس نیکو کردی صحبت ایشان را ولئن فارقتهم
لتفارقنهم وهم عنك راضون و هر آیینه اگر مفارقت میکنی تو ایشان را هر آیینه مفارقت میکنی ایشان را در حالیکه ایشان از تو راضی اند قال
اما ما ذکرت من صحبة رسول الله گفت عمر اما آنچه ذکر کردی تو از صحبت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم و رضاء و رضای او فانما ذلك من
من الله من به علی پس آن نیست مگر نعمتی از خدا که منت نهاده است بآن بر من من نعمت دادن و منت نهادن واما ما ذکرت من صحبة ابی بکر
و رضاه اما آنچه ذکر کردی تو از صحبت ابی بکر و رضای وی فانما ذلك من من الله من به علی واما ما تری من جزعی فهو من اجلك ومن اجل اصحابك
واما آنچه می بینی تو از ناشکیبائی من پس آن از جهت تست و از جهت یاران تو یعنی از جهت غم مسلمانان است که حال ایشان چه خواهد بود بعد من
والله لو ان لی طلاع الارض ذهبا بخدا سوگند اگر ثابت شود که مرا پری زمین است از طلاء وطلاع بکسر طای مهمله پری هر چیزی لافتدیت
به من عذاب الله هر آیینه فدیه میدادم بوی از عذاب خدا قبل ان اراه پیش از آنکه ببینم خدا را و ملاقات کنم او را و ظاهر آنست که ضمیر اراه راجع
بعذاب باشد فدیه بکسر فا سر بها و سر خرید و باقی وصایای عمر رضی الله عنه و کلمات او در وقت رحلت در احادیث صحیحه بسیار آمده است
رواه البخاری ۱۲۲ باب مناقب ابی بکر و عمر رضی الله عنهما چون واقع شده است ذکر شیخین معا در بعضی احادیث عقد کرد
مؤلف بابی دیگر در ذکر آن احادیث بتحقیق بودند رضی الله عنهما مذکور معا در اکثر احوال از جهت بودن هر دو وزیر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
و مقرب گاه و بیگاه در گاه و مستشار و مشیر در امور و مصاحب و مقارن حضرت وی در جمیع اوقات و احوال ۱۰ الفصل الاول
عن ابی هریرة عن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال بینا رجل یسوق بقرة اذ اعیی گفت ابی هریره در اثنای آنکه مردی میراند گاو را ناگاه
مانده شده آخر فرکبها پس سوار شد آن مرد آن بقره را فقالت انا لم نخلق لهذا پس گفت آن بقره بدرستی ما پیدا کرده نشده ایم برای این
یعنی سواری انما خلقنا لحراثة الارض پیدا کرده شده ایم ما مگر برای کشت و کار زمین در اینجا دلالت است بر آنکه سوار شدن گاو و بار
کردن بر وی غیر مرضی است و شیخ ابن حجر گفته که استدلال کرده شده است باین بر آنکه چهارپایها استعمال کرده نشوند مگر در چیزی که جاری
شده است عادت باستعمال آنها در آن چیز و احتمال دارد که این اشارت بشارت باشد باولی و افضل یعنی بهتر آنست که در آنچه معهود است
از خلقت بکار برده شوند والا حقیقت حصر مراد نیست که البته در حراثت استعمال کنند زیرا که از جمله آنچه مخلوق اند آنها برای آن ذبح و اکل
است باتفاق فقال الناس پس تعجب کردند مردم و گفتند سبحان الله بقرة تکلم پاکی مر خدای را گاوی سخن میکند فقال رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم فانی اومن بهذا انا پس گفت آنحضرت پس بدرستی من ایمان می آرم باین یعنی سخن گفتن گاو ...
القای شیطان نیست یا بآنچه وی گفت که آنها مخلوق نیستند مگر برای حراثت و ابو بکر و عمر و ایمان می آرند ... ابو بکر و عمر ... تخصیص ایشان
بذکر از برای اشارت است بقوت و کمال ایمان ایشان اگر گویند که ابو بکر و عمر رضی الله عنهما آنجا نبودند و نشنیده بودند و شنیده از ایشان ایمان
بدان پس چون فرمود ایمان می آرند بدان ابو بکر و عمر جوابش آنکه مراد آنست که این امری است که ایشان ... آنست که اگر مطلع شوند ...

ایمان آرند بآن و تصدیق کنند بدان و تردد و شک نه کنند دران و ما هما ثم و نبودند ابوبکر و عمر آنجا حاضر این مبالغه است در مدح و
قدر ایشان یعنی اگر حاضر میبودند احتمال داشت که تخصیص ذکر ایشان بتقریب حضور ایشان می بود و چون مدح و ذکر ایشان درین باب بحالت غیبت نمانده
کرد داخل شد در مقصود و صریح شد دران که ذکر بجهت کمال و قوت ایمان است فافهم وقال گفت ابوهریره بینما رجل فی غنم له درانمیانی
آنکه مردی بود در گوسپندان که مراو را بودند اذ عدا الذئب علی شاة منها ناگاه در آمد گرگ بر گوسفندی ازان گوسپندان فاخذها پس گرفت
گرگ آن گوسفند را فادرکها صاحبها پس دررسید آن گوسفند را صاحب گوسفند فاستنقذها پس باز گرفت گوسفند را استنقاذ و انقاذ
و تنقیذ رهانیدن کسی را از کسی فقال له الذئب فمن لها یوم السبع یوم لا راعی لها غیری پس گفت مر آن مرد را گرگ پس کیست نگاهبان
مر این گوسفند را یعنی مر جنس او را روز سبع روزی که نیست چراننده مر آن را جز من یوم السبع بسکون با وضم آن هر دو روایت است
و تعدد و مختلف آمده در بیان آن اقوال اما بسکون گفته اند که مراد بآن روز فتنه هاست که مردم بجنگ یکدیگر افتاده باشند و گوسفند ها را
بی راعی بگذارند و سبع و سباع بمعنی ترک و اهمال آمده است و سبع بمعنی مهمل آمده و چون بی راعی گذاشته شد گویا راعی آنها ذیاب اند پس
این اخبار است از ذیب بوجود شداید و فتن که واقع خواهند شد و بعضی گفته اند که یوم السبع بسکون نام عیدیست که ایشان را بود در جاهلیت
که جمع میشدند دران برای لهو که باز میداشت ایشان را از هر چیز و می گذاشتند دران مواشی را پس میخوردند آن را ذیاب پس گویا گرگ خبر از
ازگذشته که دران روز که نگاهبانان گوسفندان میشدند که تو امروز نگاهبانی آنها می کنی یا روز عید که باقی و دائم است که نگاهبانی آنها دران روز
خواهند کرد و اما بالضم بمعنی درنده و آن نیز همین معانی را احتمال دارد و راجع بآن می تواند شد و بعضی گفته بضم نیز بمعنی روز عید است و در
مشارق گفته است که بعضی گفته که این لفظ یوم السیع است بتحتانیه بمعنی ضایع شدن و سیع بمعنی ضایع است فقال الناس سبحان الله ذئب
یتکلم پس گفتند و تعجب کردند مردم که گرگ سخن میکند فقال پس گفت آنحضرت اومن به انا و ابوبکر و عمر و ما هما ثم ایمان آوردم بدین من و ابوبکر و عمر و نبودند
آن هر دو در آنجا متفق علیه * وعن ابن عباس قال انی لواقف فی قوم گفت ابن عباس بدرستی من هر آئینه ایستاده بودم در گروهی یعنی روز وفات عمر فدعوا الله لعمر
پس دعای خیر کردند آن گروه برای عمر وقد وضع علی سریره بتحقیق نهاده شده بود عمر بر تخت وی برای غسل دادن بعد از موت اذا رجل
خلفی قد وضع مرفقه علی منکبی ناگاه مردی از میان آن قوم که دعای خیر میکردند برای عمر از پس من حاضر است درحالیکه بتحقیق
نهاده آرنج خود را بر دوش من یقول یرحمک الله میگوید آن مرد رحمت کناد ترا خدای تعالی خطاب برای عمر است رضی الله عنه انی لارجو ان
یجعلک الله مع صاحبیک بدرستی من هر آئینه امید میدارم که بگرداند ترا خدای تعالی با دو یار تو یعنی آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و ابوبکر
رضی الله عنه و گردانیدن با ایشان در حجره یا در خطیره قدس مراد است لانی کثیرا ما کنت اسمع رسول الله زیرا که من بسیار بودم که میشنیدم
پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله وسلم یقول میگفت کنت وابوبکر و عمر بودم من و ابوبکر و عمر و فعلت وابوبکر و عمر و کردم من و ابوبکر و عمر و انطلقت
وابوبکر و عمر روان شدم من و ابوبکر و عمر و دخلت وابوبکر و عمر و درآمدم من و ابوبکر و عمر و خرجت وابوبکر و عمر و بیرون آمدم من و ابوبکر و عمر
فالتفت فاذا علی بن ابیطالب پس باز نگریستم من پس ناگاه آن مرد علی مرتضی است رضی الله عنه متفق علیه *

الفصل الثانی

عن ابی سعید الخدری ان النبی صلی الله علیه و آله وسلم قال ان اهل الجنة لیتراؤن اهل علیین روایت است از ابی سعید که آنحضرت گفت

که بهشتیان می بینند اهل علیین را بکسر عین ولام وتشدید یاء اولی وسکون ثانیه در قاموس گفته که علیین مقامی ست در آسمان هفتم
که صعود می کنند بسوی وی ارواح مومنان وبعضی گفته اند که اسم دیوان ملائکه حفظه ست که بر داشته میشود بدان اعمال صالحان
وتحقیق این لفظ در شرح کرده شده است کما ترون الکوکب الدری فی افق السماء چنانکه می بینید شما ستاره سخت روشن را در کرانه آسمان
که ستاره در کرانه روشن تر مینماید ودری بضم دال وکسر راء مشدد دریای نسبت تشبیه بدر یعنی مروارید داده در روشنی وصفا وان ابابکر
وعمر منهم وبدرستی ابابکر وعمر از ایشان اند یعنی اهل علیین وانعما وزیاده اند وافزونند این هر دو در نعمت فضل وشرف یا زیاده وافزونند
از بودن ایشان اهل علیین وبه نهایت رسیده اند در فضل وشرف رواه فی شرح السنة وروی نحوه ابو داؤد والترمذی وابن ماجه
۲۰- وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ابوبکر وعمر سیدا کهول اهل الجنة ابوبکر وعمر هر دو مهتر کهول بهشتیان اند
من الاولین والآخرین از پیشینیان وپسینیان الا النبیین والمرسلین مگر انبیا ورسل وکهول جمع کهل ست بفتح کاف وسکون ها
کسی که رسیده است او را پیری یا کسی که از سی یا از سی وچهار گذشته یا پنجاه ویک کذا فی القاموس وفی الصراح کهل مرد میانه سال
اکتهال دو موی شدن وتمام رسیدن نبات ووصف ایشان بکهولت باعتبار حال ایشان در دنیاست والا در بهشت کهل نمیباشد
پس معنی آنست که سید کسانی اند که کهل مردند در دنیا وچون سید پیران باشند سید جوانان نیز باشند وبعضی گفته اند که مراد بکهل اینجا
حلیم وعاقل ست یعنی می درآرد ایشان را خدای تعالی در بهشت حلیم وعاقل رواه الترمذی ورواه ابن ماجه عن علی رضی الله عنه
۲۱- وعن حذیفة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انی لا ادری ما بقائی فیکم گفت حذیفه که از کبار صحابه و واقف
سر رسول الله است که گفت آنحضرت بدرستی من در نمییابم که چیست وچند ست زندگانی وماندن من در میان شما فاقتدوا بالذین من
بعدی ابی بکر وعمر پس متابعت وپیروی کنید بآن دو کس که پس از من خلیفه من خواهند بود وآن دو کس کدام اند ابوبکر وعمر
رواه الترمذی ۲۲- وعن انس قال کان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا دخل المسجد لم یرفع احد راسه غیر ابی بکر وعمر بود آنحضرت
چون می در آمد مسجد را بر نمیداشت هیچ یکی سر خود را جز ابوبکر وعمر کانا یتبسمان الیه ویتبسم الیهما بودند ابوبکر وعمر که تبسم میکردند هنگام
کردن بسوی آنحضرت وتبسم میکرد آنحضرت بنظر کردن بسوی ایشان واین از خاصیت محبت وعادت محبان است که چون
بروی یکدیگر نظر افتد بی اختیار تبسم کنند وشاد شوند رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ۲۳- وعن ابن عمر ان النبی صلی الله
علیه وآله وسلم خرج ذات یوم ودخل المسجد وروایت ست از ابن عمر که آنحضرت بیرون آمد یعنی از حجره خود یک روزی ودر آمد در مسجد
شریف وابوبکر وعمر احدهما عن یمینه والآخر عن شماله وابوبکر وعمر یکی از این دو جانب راست آنحضرت بود ودیگری در جانب چپ
وهو آخذ بایدیهما وآنحضرت گیرنده بود دستهای ایشان را فقال هکذا نبعث یوم القیمة پس گفت آنحضرت همچنین برانگیخته میشویم روز
قیامت رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ۲۴- وعن عبد الله بن حنطب بفتح حا وطا مهملتین میان هر دو نون ساکن
ذکر کرده است او را صاحب جامع الاصول در صحابه وبعضی گفته اند که نیست صحبت مر او را وی تابعی است ولیکن تابعی کبیر است و
مختار ترمذی همین ست ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم رای ابابکر وعمر روایت ست از وی که آنحضرت دید ابوبکر وعمر را فقال

هذان السمع والبصر پس گفت آنحضرت این دو بمنزله شنوائی وبینائی اند یعنی ایشان میان مسلمانان بمثابه گوش وچشم اند در جسد نسبت بسائر اعضا در شرف ونفاست ونزدیک باین معنی ست که بعضی گفته اند که مثل ایشان در دین بمنزله سمع وبصرست در جسد یا ایشان نسبت بمن بمنزله سمع وبصر اند که می شنوم بایشان ومی بینم بایشان واین اوجه میگردد بمعنی وزارت ووکالت یا مراد بیان شدت حرص ایشان ست بر استماع حق واتباع آن ومشاهده حق در انفس وآفاق رواه الترمذی مرسلا ۰۰ وعن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ما من نبی الا وله وزیران من اهل السماء نیست هیچ پیغمبری مگر آنکه او را دو وزیر اند از فرشتگان آسمان که امداد واعانت او میکنند از عالم ملکوت ووزیران من اهل الارض ودو وزیر اند از اهل زمین از یاران او که خدمت ونصرت او می کنند در عالم ناسوت فاما وزیرای من اهل السماء فاما دو وزیر من از اهل آسمان فجبرئیل ومیکائیل واما وزیرای من اهل الارض فابوبکر وعمر اما دو وزیر من از اهل زمین ابوبکر وعمر اند ووزیر مشتق از وزر است بکسر واو وسکون زای بمعنی گرانی ووزیر برمی دارد از بادشاه گرانی مهمات ملک را واعانت می کند او را برای وتدبیر خود وآنحضرت مشاورت می کرد با ابوبکر وعمر در مهمات وکار می کرد بتدبیر ایشان رواه الترمذی

۰۰ وعن ابی بکرة صحابی مشهورست که در غزوه طائف مسلمان شده وخود را از بالای قلعه در چرخ چاه انداخته ودر لشکر حضرت انداخت واز این جهت او را ابوبکره نام شد بکره بمعنی چرخ چاه است ان رجلا قال لرسول الله روایت کرده است ابوبکره که مردی گفت مر پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم رایت کان میزانا نزل من السماء یعنی دیدم من در خواب گویا که ترازوی فرود آمده است از آسمان فوزنت انت وابوبکر پس بر کشیده شده تو وابوبکر فرجحت انت پس گران آمده تو ووزن ابوبکر وعمر فرجح ابوبکر وبر کشیده شده ابوبکر وعمر پس گران آمد ابوبکر ووزن عمر وعثمان فرجح عمر وبر کشیده شد عمر وعثمان پس گران آمد عمر ثم رفع المیزان پس برداشته شد ترازو وعجب که آن مرد بر کشیدن عثمان وعلی را ندید رضی الله عنهما گویا آن بجهت آن بود که در تفاضل این دو خلافی ست میان سلف چنانکه در کتب کلامیه مذکورست فافهم والله اعلم فاستاء لها رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم استاء بر وزن افتعل ست از سوء بمعنی اندوهگین شدن لها جدا است وجار ومجرورست یعنی اندوهگین شد آنحضرت از جهت این رؤیا که آن مرد دید چنانکه راوی تفسیر کرد بقول خود یعنی فساءه ذلک پس محزون واندوهگین گردانید آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم شنیدن این حکایت فقال خلافة نبوة یعنی خلافت ابوبکر وعمر خلافت نبوت ست که در وی اصلا شائبه ملک وخلاف نیست ثم یؤتی الله الملک من یشاء پس میدهد خدای تعالی ملک را هر کرا می خواهد تفسیر وتاویل کرد آنحضرت برداشتن میزان که زمن خلافت خالص منتهی می شود بابوبکر وعمر که اتفاق می باشد بر آن وبعد از وی شوبی از ملک می شود وخلافی وبی انتظامی راه می یابد واما بعد از خلافت اربعه خود ملکی می شود عضوض یعنی گزنده چنانکه در حدیث آمده است وفهم این معنی از رفع میزان بجهت آن کردند که موازنه رعایت کرده می شود در اشیاء متقاربه ودر چیزهائی که نزدیک یکدیگر اند وچون متباعد ومتباین شدند موازنه معنی ندارد پس برداشته شد وبرطرف کرده شد موازنه پس این رؤیا دلالت کرد بر انحطاط امر خلافت بعد از ابوبکر وعمر آنچنین تفسیر کرده اند شارحان این حدیث را وبعضی این لفظ استاء لها بر وزن استفعل از اول خوانده اند یعنی طلب تاویل کرد آنحضرت بفکر ونظر خود این رؤیا را وقول راوی یعنی فساءه لها بیان تاویل حاصل معنی باشد وبرین وجه لام داخل کلمه است وکلمه استاء اول ست وبر وجه اول استاء فافهم رواه الترمذی وابوداود

۲۰ الفصل الثالث عن ابن مسعود ان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال روایت ست از عبداللہ بن مسعود کہ آنحضرت گفتہ و
خبر داد باصحاب کہ یطلع علیکم رجل من اہل الجنۃ فاطلع ابوبکر پیدا می شود در می آید بر شما مردی از اہل بہشت پس پیدا شد ابوبکر ثم قال پس گفت
یطلع علیکم رجل من اہل الجنۃ فاطلع عمر در احادیث بشارت بجنت مر جماعۃ از اصحاب را واقع شدہ ست وچون درین حدیث برای ابوبکر وعمر
رضی اللہ عنہما جمعا واقع شدہ درین باب ذکر کردہ اگر گوئی کہ چون بشارت بجنت برای غیر ایشان نیز واقع شدہ ہمہ شریک باشند در فضیلت
جوابش آنکہ عقد باب اینجا بیان فضیلت ایشان ست نہ افضلیت وبعضی احادیث بر افضلیت نیز دلالت دارند رواہ الترمذی وقال
ہذا حدیث غریب ۲۰ وعن عائشۃ قالت بینا راس رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فی حجری فی لیلۃ ضاحیۃ گفت عائشہ در اثنای
آنکہ سر مبارک آنحضرت در کنار من بود در شب روشن اذ قلت ناگاہ گفتم من یا رسول اللہ ہل یکون لاحد من الحسنات عدد نجوم السماء
آیا می باشد مر یکی را از نیکی ہای او بشمار ستارہ ہای آسمان قال نعم عمر گفت آنحضرت آری عمر آن کسی ست کہ نیکیہای او بشمار ستارہای
آسمان ست مقصود بیان واقع ست کہ سوال در شب روشن بود پس مراد نجوم آسمان ست مطلقا پس متوجہ نشود کہ نجوم در شب روشن
کم باشد قلت فاین حسنات ابی بکر گفتم پس کجا اند نیکیہای ابوبکر و در کدام مرتبہ اند قال انما جمیع حسنات عمر کحسنۃ واحدۃ من حسنات ابی بکر
گفت آنحضرت نیستند ہمہ حسنات عمر مگر مانند یک حسنہ از حسنات ابی بکر یعنی حسنات ابوبکر از ان ہم بیشتر اند واگر فرض کردہ شود کہ حسنات
عمر بیشتر از حسنات ابوبکر باشد وباوجود آن ابوبکر افضل ست از جہت قوت حسنات وی بجہت کیفیت ونفاست آن بوجود کمال اخلاص
وشہود ومعرفت چنانکہ روایت کردہ می شود از حدیث کہ نیست فضل ابوبکر بر شما بکثرت صوم وصلوٰۃ بلکہ بچیزی کہ نہادہ شدہ ست در
دل وی ذکر کردہ ست این حدیث را غزالی وعراقی گفتہ کہ نیافتم من این حدیث را مرفوع واین نزد حکیم ترمذی در نوادر الاصول از
قول ابی بکر بن عبداللہ مزنی ست کذا قال ابن ربیع من اکابر علماء الامین شیخ شیوخنا فی الحدیث رواہ رزین ۱۳ باب
مناقب عثمان رضی اللہ عنہ احادیث در مناقب وی رضی اللہ عنہ چنانکہ روایت کردہ اند در مناقب خلفای ثلثہ آمدہ است
ودر آنچہ ذکر کردہ اند کفایت ست ۱ الفصل الاول عن عائشۃ قالت کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مضطجعا فی
بیتہ گفت عائشہ بود آنحضرت بپہلو خفتہ در خانۂ خود کاشفا عن فخذیہ برہنہ کنندہ ہر دو ران خود را و دور دارندہ پردہ را از وی او ساقیہ
یا ہر دو ساق خود را شک راوی ست پس استدلال نبود مر کسی را کہ رفتہ ست بآنکہ فخذ عورت نیست زیرا کہ محتمل صلاحیت حجت ندارد و
بعضے تاویل کردہ اند کشف آنرا کہ از قمیص بود نہ میزر وگفتہ اند کہ ظاہر از حال شریف وی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم این ست واللہ اعلم
فاستاذن ابوبکر پس دستوری خواست ابوبکر برای در آمدن فاذن لہ پس دستوری داد آنحضرت او را وہو علی تلک الحال آنحضرت بر آن
حال بود یعنی نپوشید فخذ را فتحدث پس سخن کرد ابوبکر یعنی نشستن ابوبکر وصحبت داشتن زمانی امتداد ہم یافت ثم استاذن عمر فاذن لہ وہو
کذلک پس استیذان کرد عمر پس اذن داد او آنحضرت مر عمر را وآنحضرت ہم بران حال بود فتحدث پس سخن کرد عمر ثم استاذن عثمان پس
طلب اذن کرد عثمان ودرآمد فجلس رسول اللہ پس نشست پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بعد از ان کہ مضطجع بود وگفتہ اند کہ قعود بعد از قیام
بود وجلوس بعد از اضطجاع وسوی ثیابہ وبرابر کرد وگردانید جامہای خود را فلما خرج قالت عائشۃ ہنگامیکہ بیرون آمد

عثمان گفت بیشتر دخل ابوبکر فلم تهتش له ولم تباله درآمد ابوبکر پس نجنبیدی برای وی و باک نداشتی از وی وهشاشت یعنی بشاشت ست و آن
هشاشت شادمانی و سبکی نمودن رجل هش بش شادمان و سبک روح ثم دخل عمر فلم تهتش له ولم تباله پس آمد عمر و نجنبیدی مر او را و باک
نداشتی او را ثم دخل عثمان فجلست و سویت ثیابک پس درآمد عثمان پس نشستی و گرد آوردی جامهای خود را فقال الا استحیی من رجل
تستحیی منه الملائکة پس گفت آنحضرت آیا شرم ندارم من از مردی که شرم دارند از وی فرشتگان مراد باستحیا اینجا توقیر و تعظیم و مبالات ست
وفی روایة و در روایتی این چنین آمده که قال گفت آنحضرت ان عثمان رجل حیی بدرستی که عثمان مردی شرمناک ست وانی خشیت ان
اذنت له علی تلک الحالة و بدرستی من ترسیدم که اگر اذن کنم مر عثمان را بدرآمدن بران حالت یعنی حالت کشف فخذین یا ساقین ان
لا یبلغ الی فی حاجته که نرسد عثمان بسوی من در حاجت خود یعنی از شرم نتواند پس من آمد و نشست و عرض حاجت و کشف حال خود کرد
رواه مسلم ۹۰ **الفصل الثانی** ♦ **عن** طلحة بن عبید الله از عشرۀ مبشره و برادر زاده ابوبکر صدیق ست رضی الله عنهما قال قال رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم لکل نبی رفیق ورفیقی یعنی فی الجنة عثمان فرمود مر هر پیغمبر را همراه و یار مهربان ست و رفیق من یعنی در بهشت عثمان
ست وقول وی یعنی فی الجنة کلام راوی ست که بقرینه آن را فهمیده و بدان تفسیر کرده است رواه الترمذی ورواه ابن ماجة عن ابی هریرة
وقال الترمذی هذا حدیث غریب ولیس اسناده بالقوی وهو منقطع ۹۱ **وعن** عبد الرحمن بن خباب بفتح خاء معجمه و تشدید موحده او
تابعی ست معدود در بصریین و پدر او خباب بن الارت بفتح همزه و راء و تاء مشدده از مهاجران اولین بعذاب در راه خدا است و قصه
قتل وی از غرایب ست و مذکورست در صحیح بخاری قال شهدت النبی صلی الله علیه وآله وسلم وهو یحث علی جیش العسرة گفت حاضر شدم
آنحضرت را و حال آنکه وی می برانگیخت یعنی مردم را بر لشکر تبوک که او را جیش العسرة می گویند بجهت شدت و تنگی که در آنجا مسلمانان
کشیده اند و سامان نداشتند و در آن زمان تنگی ربا و قحط و گرما بود چنانکه برگ درختان می خوردند و شکنبه شتران امی فشردند و می تر
می کردند چنانکه در کتب سیر مسطور ست و بی سامانی از حد متجاوز بود فقام عثمان فقال پس برخاست عثمان پس گفت یا رسول الله علی
مائة بعیر بر من ست صد شتر باحلاسها واقتابها فی سبیل الله با احلاس آن و اقتاب آن در راه خدا احلاس جمع حلس بکسر حاء و سکون
لام گلیم سطبر که در زیر فرشهای فاخر بیفگنند و احلاس گلیم بر شتر افگندن و اقتاب جمع قتب بفتحتین پالان شتر ثم حض
علی الجیش پس برانگیخت و برغلانید آنحضرت بر لشکر و ترغیب کرد بر سامان کردن لشکر فقام عثمان فقال علی مائتا بعیر پس گفت عثمان
بر من ست دویست شتر باحلاسها واقتابها فی سبیل الله ثم حض علی الجیش فقام عثمان فقال علی ثلث مائة بعیر باحلاسها واقتابها
فی سبیل الله بر من ست سه صد شتر فانا رأیت رسول الله پس من دیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم ینزل عن المنبر وهو یقول فرود می آمد
از منبر و حال آنکه وی می گوید ما علی عثمان ما عمل بعد هذه ما علی عثمان ما عمل بعد هذه نیست بر عثمان باکی و بزه و آنچه بکند بعد ازین حسنه که کرده
یعنی این مکفر اعمال و خطایای اوست اگر فرضا واقع شود از وی چنانکه در شان اهل بدر و اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم رواه الترمذی ۹۲
وعن عبد الرحمن بن سمرة عبد الرحمن از اولاد عبد شمس بن عبد مناف اسلام آورد در روز فتح و بود از طلقا و او را عبشمی گویند نسبت بعبد شمس
قال جاء عثمان الی النبی صلی الله علیه وآله وسلم بالف دینار فی کمه گفت آورد عثمان نزد آنحضرت هزار دینار در آستین وی حین جهز جیش العسرة

هنگامیکه ساختگی کرد آنحضرت با عثمان اسباب جیش عسرة را تجهیز ساختن اسباب عروس و ساز و مرده فنثرها فی حجره پس پراگنده کرد آن
هزار دینار را در کنار آن حضرت فرأیت النبی صلی الله علیه وآله وسلم یقلبها فی حجره ویقول پس دیدم آنحضرت را که می گرداند آن دینارها را در
کنار خود و می گفت ما ضر عثمان ما عمل بعد الیوم زیان نمی کند عثمان را هر عملی که کند عثمان و هر تقصیری که رو دهد ازوی پس از امروز مرتین
دو بار فرمود این کلمه را ازینجا معلوم میشود که هرگاه که کسی مقبول درگاه افتاده و در دیوان مقبولان ثبت یافت بعد از آن اگر ازوی
تقصیری هم رود بکرم الهی مغفور خواهد بود رواه احمد ٭٭ وعن انس قال لما امر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ببیعة الرضوان کان
عثمان رضی الله عنه رسول رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الی مکة گفت انس هنگامیکه امر کرد آنحضرت صحابه را ببیعت رضوان که در
حدیبیه بود و بود عثمان رسول آنحضرت بسوی اهل مکه که فرستاده بود بسوی ایشان تا بگذارند که بمکه در آید و عمره بجای آرد فبایع الناس پس
مبایعت کرد آنحضرت مردم را و عثمان رضی الله عنه در وقت بیعت حاضر نبود فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله
وسلم ان عثمان فی حاجة الله وحاجة رسوله بدرستی که عثمان در کار خدا و کار رسول اوست فضرب باحدی یدیه علی الاخری پس زد آنحضرت
یکدست خود را بر دست دیگر یعنی دست خود را نائب دست عثمان گردانید و از جانب عثمان بیعت کرد و بعضی گویند آن دست راست
بود و بعضی گویند دست چپ و منقول ست که عثمان رضی الله عنه می گفت که شمال رسول خدا بهتر ست از یمین من فکانت ید
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لعثمان خیرا من ایدیهم لانفسهم پس بود دست آنحضرت مر عثمان را بهتر از دستهای صحابه مر خود شان را
و این فضیلت خاص ست مر عثمان را رضی الله عنه رواه الترمذی ٭٭ وعن ثمامة بضم مثلثه و تخفیف میم اولی ابن حزن بفتح حاء مهمله
و سکون زای معجمه القشیری بضم قاف و فتح شین تابعی ست از طبقه ثانیه زمان نبوت را دریافته اما آنحضرت را ندیده و حدیث وی
در بصریین ست قال شهدت الدار حین اشرف علیهم عثمان گفت حاضر شدم سرای عثمان را هنگامیکه اشراف کرد عثمان برین قوم که سرای
او را گرد کرده بودند و بقتل وی رضی الله عنه مقید شده و اشراف از بالا بزیر نگریستن فقال انشدکم الله والاسلام پس گفت عثمان ذکر
می کنم و یاد می دهم شما را خدا را و سلام را یعنی سوال میکنم شما را بخدا و بحق دین اسلام هل تعلمون ان رسول الله آیا می دانید شما که پیغمبر
خدا صلی الله علیه وآله وسلم قدم المدینة قدوم آورد و مدینه را و لیس بها ماء یستعذب و نبود در مدینه آبی که شیرین داشته شود غیر بیر رومة
جز آب چاه رومه بضم را و سکون واو و بعضی بهمزه نیز گفته اند چاهی کلان ست شمال مسجد ذو القبلتین بوادی عقیق که آب او در غایت
شیرینی و لطافت و پاکیزگی ست که عامه آنرا الآن بیر جنت می خوانند از جهت ترتب دخول جنت مر عثمان را بر خریدن و وقف
کردن آن و باقی احوال این چاه در تاریخ مدینه ذکر کرده ایم فقال من یشتری بیر رومة یجعل دلوه مع دلاء المسلمین پس گفت آنحضرت
کیست که بخرد بیر رومه را و بگرداند دلو خود را با دلوهای مسلمانان یعنی وقف گرداند آنرا و بگرداند دلو خود را مساوی بدلوهای مسلمانان
و از ملک خود برآرد و مخصوص بخود ندارد بخیر له منها فی الجنة در بدل نیکی و ثوابی که مر آن مشتری را باشد از آن بیر و خریدن و وقف کردن
آن در بهشت فاشتریتها من صلب مالی پس خریدم من بیر رومه را از اصل مال خود خالص یعنی از سرمایه خود و می گویند که خرید نیمی بدوازده هزار درهم
و بروایتی هشتاد و هزار درهم و انتم الیوم تمنعونی ان اشرب منها و شما امروز منع می کنید مرا از نوشیدن من از آن چاه حتی اشرب من ماء البحر

تا آنکه می نوشم از آب دریا یعنی آب شور که مانند آب دریاست در شوری و تلخی فقالوا اللهم نعم پس گفتند آن مردم خداوندا آری میدانیم
یعنی تصدیق عثمان کردند درین کلام و تصدیر باللهم برای تاکید و تبرک باسم الهی ست فقال انشدکم الله والاسلام هل تعلمون ان المسجد
ضاق باهله آیا میدانید که مسجد تنگ آمد بر اهل خود یعنی در وقتی که آنحضرت بنای مسجد شریف خود نهاد جای تنگ بود و گنجایش مردم مرا
فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم من یشتری بقعة آل فلان کیست که بخرد جای اولاد فلان را مراد جماعة از انصار
اند که در همسائگی مسجد بودند و زمینی داشتند که اگر آنرا داخل مسجد گردانند فراخ شود پس آنحضرت فرمود کسی هست که جای آن جماعه بخرد فیزیدها
فی المسجد پس بیفزاید آن بقعه را در مسجد بخیر له منها فی الجنة فاشتریتها من صلب مالی و گفته اند که شرای آن بقعه به بیست هزار درهم بود فانتم الیوم
تمنعونی ان اصلی فیها رکعتین پس شما امروز منع می کنید مرا از آنکه بگذارم دران بقعه دو رکعت نماز را فقالوا اللهم نعم قال انشدکم الله والاسلام
هل تعلمون انی جهزت جیش العسرة من مالی آیا میدانید که من تجهیز کردم جیش عسره را از مال خود فقالوا اللهم نعم قال انشدکم الله والاسلام هل
تعلمون ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم کان علی ثبیر مکة آیا میدانید که آنحضرت ایستاده بود بر ثبیر بفتح مثلثه و کسر موحده و سکون
تحتانیه نام کوهی ست بمکه و مشهور آنست که بمناست و بعضی گفته اند در هر دو جاست و چون کوه ها بیکدیگر چسبیده اند بهر دو نسبت
می توان داد و معه ابوبکر و عمر و انا و با آنحضرت ابوبکر و عمر و من ایستاده بودیم فتحرک الجبل پس جنبید آن کوه حتی تساقطت حجارته بالحضیض تا آنکه
افتاد سنگهای وی بپایان حضیض پستی زمین و دامان کوه و صریح بیان نکرده اند که سبب جنبیدن کوه چه بود مگر بعضی صفات قهریه حق
تجلی کرد با عظمت و سطوت و قوت نمود والله اعلم فرکضه برجله پس زد آنحضرت کوه را بپای مبارک خود رکض جنبانیدن پای قال
اسکن ثبیر فانما علیک نبی و صدیق و شهیدان گفت آرام گیر و مجنب ای ثبیر زیرا که نیست بر تو مگر پیغمبر و صدیق که ابوبکر باشد و دو شهید
که عمر و عثمان اند رضی الله عنهما صدیق بکسر صاد و تشدید دال بسیار راست گو و گفته اند که صدیق مرد دائم التصدیق و آنکه قول خود بفعل خود
صادق گرداند قالوا اللهم نعم گفتند آری همچنین ست قال گفت عثمان الله اکبر شهدوا ورب الکعبة انی شهید گواهی دادند سوگند به پروردگار
کعبه که من شهیدم ثلاثا سه بار گفت این کلمه را تعجب کرد از اقرار کردن ایشان بصدق وی و اصرار ایشان بر فساد و اهلاک وی رواه الترمذی
والنسائی والدارقطنی ٦ – وعن مرة بضم میم و تشدید را ابن کعب صحابی ست اعداد او در اهل شام ست قال سمعت من رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم و ذکر الفتن گفت شنیدم از آنحضرت و حال آنکه ذکر کرد آنحضرت فتنه ها و جنگها و آشوبها را که پیدا خواهند شد
بعد از آن حضرت در امت فقربها پس نزدیک گردانید آنحضرت آن فتنه ها را یعنی گفت که نزدیک ست وقوع آن فمر رجل مقنع فی
ثوب پس بگذشت مردی که پوشیده بود جامه خود را بر سر که آنرا تقنع نیز گویند یعنی طیلسان بر سر افگنده و در اخبار و آثار در تطلس
بسیار آمده و بعضی آنرا مکروه پنداشته و تشبیه بیهود داشته و صواب استحباب و استحسان آنست و این حدیث و امثال آن سند اوست
و در شرح سفر السعادة به تفصیل بیان یافته ست و مقنع بضم میم و فتح قاف و تشدید نون مکسوره و قناع بکسر جامه پوش و مقنعه که
بر سر افگنند فی زنان فقال هذا یومئذ علی الهدی پس گفت آنحضرت این مرد دران روز که فتنه واقع خواهد شد بر راه راست خواهد بود فقمت الیه
مرة بن کعب می گوید پس برخاستم من و رفتم بسوی آن مرد تا ببینم که کیست وی فاذا هو عثمان بن عفان پس ناگاه وی عثمان ست

رضی الله عنه قال فاقبلت علیه بوجهه گفت مره پس اقبال آوردم بر آنحضرت بوجه عثمان یعنی نمودم آنحضرت را روی عثمان را فقلت
هذا پس گفتم این مرد بر هدی خواهد بود در آن وقت قال نعم گفت آنحضرت آری رواه الترمذی وابن ماجه وقال الترمذی هذا حدیث حسن صحیح
وعن عائشة ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال روایت کرد عائشه که آنحضرت گفت یا عثمان انه لعل الله یقمصک قمیصا بدرستی
شان این ست که شاید خدای تعالی می پوشاند ترا پیراهنی عبارت ست از خلافت فان ارادوک علی خلعه پس اگر بخواهند مردم و جبر کنند
ترا بر بیرون کشیدن آن جامه از بدن یعنی بر عزل کردن تو از خلافت فلا تخلعه لهم پس بیرون مکش تو آن قمیص را برای ایشان یعنی عزل
مکن خود را از بهر ایشان و ازین جهت عزل نکرد عثمان نفس خود را و وقتیکه محاصره کردند او را یوم الدار هر چند بجد شدند مردم بران
خلع بیرون کردن جامه و موزه و نعل و معزول کردن از عمل رواه الترمذی وابن ماجه وقال الترمذی فی الحدیث قصة طویلة درین حدیث
قصه دراز ست و آن قصه آمدن مصریان باستغاثت از دست عامل مصر نزد عثمان و فرستادن محمد بن ابی بکر را بولایت مصر و برگشتن
وی از میانه راه بمکر مروان و محصر کردن و بقتل رسانیدن عثمان رضی الله عنه و این قصه ایست بغایت موحش و مولم چنانکه در کتب سیر
مسطور ست و این اول قصه ایست که در دین اسلام واقع شده فانا لله وانا الیه راجعون وعن ابن عمر قال ذکر رسول الله
گفت ابن عمر ذکر کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فتنة فتنه را فقال یقتل هذا فیها مظلوما پس گفت آن حضرت کشته می شود این در آن
فتنه لعثمان گفت این را برای عثمان و اشارت کرد بهذا بسوی عثمان رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن غریب اسنادا
وعن ابی سهلة بفتح سین مهمله و سکون ها مولای عثمان ست رضی الله عنه قال لی عثمان یوم الدار گفت ابو سهله گفت مرا عثمان
روز دار که روز واقعه قتل او بود و مراد بدار دار عثمان ست که در وی محصر بود و شهید شد ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قد عهد الی عهدا
آنحضرت پیمان کرده اند از نموده است بسوی من که عزل نکنی خود را اما وصیت کرده است بصبر و تحمل بر جفای قوم و ترک قتال با ایشان
وانا صابر علیه و من صبر کننده ام بر آن عهد و پیمان و قتال نمیکنم با ایشان والا بعضی اصحاب و خویشان گفته بودند که تو خلیفه وقتی برون آی
و با ایشان جنگ کن که مجال مقاومت تو بر ایشان تنگ گردد رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن صحیح

الفصل الثالث

عن عثمان بن عبد الله بن موهب بفتح ها معدود ست در تابعین ثقه ست روایت دارد ازوی ابو حنیفه و ثوری و جز ایشان قال
جاء رجل من اهل مصر یحج البیت گفت آمد مردی از اهل مصر در حالی که میخواست حج را فرای قوما جلوسا پس دید گروهی را نشسته فقال من هؤلاء
القوم پس گفت آن مرد کیستند این گروه که نشسته اند قالوا هؤلاء من قریش گفتند که اینها جماعه از قریش اند قال فمن الشیخ فیهم گفت پس
کیست شیخ و بزرگ و مقتدا در میان ایشان قالوا عبد الله بن عمر گفتند شیخ در میان ایشان عبد الله بن عمر ست قال یا ابن عمر انی سائلک
عن شیء گفت آن مرد ای ابن عمر بدرستی من سوال کننده ام ترا از چیزی فحدثنی پس حدیث کن و خبر ده مرا هل تعلم ان عثمان فر یوم احد
آیا میدانی تو که عثمان گریخت در روز احد قال نعم گفت ابن عمر آری گریخت فقال هل تعلم انه تغیب عن بدر ولم یشهدها گفت آن مرد
آیا میدانی تو که عثمان غائب شد از غزوه بدر و حاضر نشد آنرا قال نعم گفت ابن عمر آری حاضر نشد عثمان غزوه بدر را قال هل تعلم انه تغیب
عن بیعة الرضوان گفت آن مرد آیا میدانی تو که عثمان غایب شد از بیعت رضوان که در حدیبیه شد و حاضر نبود آنرا قال نعم گفت آری

حاضر نبود در بیعت رضوان چون همه جا ابن عمر تصدیق آن مرد کرد قال گفت آن مرد الله اکبر از جهت تعجب و تعرض از عثمان رضی الله
عنه و گفته اند که این مردی بود که اعتقاد وی در عثمان رضی الله عنه فاسد بود قال ابن عمر تعال ابین لک گفت ابن عمر پیش آی ای مرد
بیان کنم مر ترا حقیقت حال را اما فراره یوم احد فاشهد ان الله عفا عنه اما گریختن عثمان روز احد پس گواهی میدهم که خدای تعالی عفو کرده
و در گذرانده است از وی اشارت کرد بکریمهٔ ان الذین تولوا منکم یوم التقی الجمعان انما استزلهم الشیطان ببعض ما کسبوا ولقد عفا الله
عنهم ان الله غفور حلیم مراد آنکه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در روز احد جماعه را برگماشته و امر کرده بود که از جای خود نجنبند پس کافران هزیمت
خوردند و ایشان دنبال کافران کردند و بقصد غنیمت برآمدند و کار تیر نازل شد پس حق سبحانه تعالی از ایشان حکایت میکند باز میفرماید
که هر آئینه بتحقیق عفو کرد خدای تعالی از ایشان و این مخصوص بعثمان رضی الله عنه نبود و هر که داخل این تقصیر بود خدای تعالی عفو کرد از وی
اما تغیبه عن بدر فانه کان تحته رقیه بنت رسول الله اما غائب بودن عثمان رضی الله عنه از بدر و حاضر نشدن وی بدر را پس سبب آن بود که بود
در زیر وی رقیه دختر پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم وکانت مریضة و بود رقیه بیمار فقال له رسول الله پس گفت مر عثمان را پیغمبر خدا صلی الله علیه
وآله وسلم ان لک اجر رجل ممن شهد بدرا وسهمه بدرستی مر ترا مزد و ثواب مردی است از آن کس که حاضر شده است غزوهٔ بدر را و حصه او ست یعنی
تو حکم حاضران بدر داری در دنیا و آخرت واما تغیبه عن بیعة الرضوان و اما غائب بودن عثمان از بیعت رضوان فلو کان احد اعز ببطن
مکة من عثمان لبعثه پس اگر می بود یکی ارجمند تر در درون مکه از عثمان هر آئینه می فرستاد آنحضرت او را فبعث رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
عثمان الی مکة پس فرستاد آنحضرت عثمان را بمکه تا به مشرکان از جانب آنحضرت سخن کند و ایشان را از تعرض بوی باز دارد وکانت بیعة الرضوان
بعد ما ذهب عثمان الی مکة و بود بیعة الرضوان در حدیبیه بعد از رفتن عثمان بمکه فقال رسول الله پس اشارت کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه
وآله بیده الیمنی بدست راست خود هذه ید عثمان این دست من نائب دست عثمان است فضرب بها علی یده پس زد دست راست
خود را بر دست چپ خود وقال هذه لعثمان و گفت آنحضرت این بیعت مر عثمان راست ثم قال ابن عمر اذهب بها الآن معک پس گفت
ابن عمر مر این کلمات را با این مقاله مرا اکنون که بیان کردم با خود و بگذار اعتقاد فاسد خود را در شان عثمان رضی الله عنه رواه البخاری
۲۰ وعن ابی سهلة مولی عثمان قال جعل النبی صلی الله علیه وآله وسلم یسر الی عثمان و روایت است از ابی سهله مولای عثمان رضی الله
عنهما گفت گشت آنحضرت که پنهان می گوید سخنی را بعثمان و آن سخن فتنه خواهد بود که بر سر وی قائم شود و قتل کنند او را و صبر باید کرد او را
ولون عثمان تتغیر و حال آنکه رنگ عثمان دیگرگون می گردد از جهت استماع آن سخن فلما کان الیوم الدار قلنا الا نقاتل پس
هنگامی که شد واقعه یوم الدار گفتیم ما آیا قتال نکنیم با ایشان قال لا گفت قتال مکنید ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم عهد الی امرا
بدرستی آنحضرت وصیت کرده است بسوی من کاری را فانا صابر نفسی علیه پس من حبس کننده و باز دارنده ام نفس خود را بر آن امر
فی الصراح صبر باز داشتن کسی را و برای کشتن قتل فلان صبرا اذا حبس علی القتل ۳۰ وعن ابی حبیبة بفتح حا و کسر با و سکون
تحتانیه تابعی طائی است و اسم او کنیت او ست و ابن حبان او را در ثقات ذکر کرده است انه دخل الدار و عثمان محصور فیها روایت میکند
که وی در آمد در دار عثمان و حال آنکه عثمان رضی الله عنه احاطه کرده شده و تنگ گرفته شده است در دار وانه سمع اباهریرة بدرستی ابو حبیبه

شنید وابوہریرہ را کہ استاذن عثمان فی الکلام طلب اذن می کند ابوہریرہ عثمان را در سخن کردن یعنی گفت ابوہریرہ بعثمان رضی اللہ
عنہما اگر بفرمائی سخن بخدمت تو عرض کنم فاذن لہ پس اذن کرد عثمان ابوہریرہ را رضی اللہ عنہما وگفت بگو چہ می گوئی فقام پس بر
پا ایستاد ابوہریرہ فحمد اللہ پس سپاس ادا کرد خدا را واثنی علیہ وستایش کرد بر خدا چنانچہ برای خطبہ می کنند ثم قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم یقول پس گفت ابوہریرہ شنیدم آن حضرت را کہ می گوید انکم ستلقون بعدی فتنۃ واختلافا بدرستی شما انجامست کہ ببینید
پس از من بلاہا کہ دران آزمایش شما باشد ومخالفت کنید بایکدیگر او قال یا گفت آنحضرت اختلافا وفتنۃ بتقدیم لفظ اختلاف بر فتنہ
برعکس روایت اولی شک راوی ست فقال لہ قائل من الناس فمن لنا پس گفت مر آنحضرت را گوینده از مردم پس کیست مارا
یعنی کرا متابعت کنیم کہ در متابعت وی سود ما بود بزبان یا رسول اللہ وما تامرنا یا گفت آن گوینده پس چہ امر می کنی ما را قال علیکم
بالامیر واصحابہ گفت آنحضرت بر شما باد کہ متابعت امیر واصحاب وی کنید وہو یشیر الی عثمان بذلک وحال آنکہ ابوہریرہ اشارت میکند
بسوی عثمان بلفظ امیر یعنی ما را متابعت این باید کرد کہ امیر ماست رواہما روایت کرد این دو حدیث را احدیث ابی سہلۃ را وابی حبیبہ را
البیہقی فی شعب الایمان ۰۰ **باب مناقب ہؤلاء الثلثة** رضی اللہ عنہم بعضی احادیث در مناقب ابوبکر وعمر وعثمان رضی اللہ
عنہم مجتمع نیز وارد شده درین باب آن احادیث را ذکر کرده ۰۰ **الفصل الاول** عن انس ان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم صعد احدا
روایت ست از انس کہ آنحضرت برآمد احد را بضمتین جبل مشہور بمدینہ مطہرہ وابوبکر وعمر وعثمان نیز برآمده بودند با آنحضرت فرجف بہم پس بجنبید
کوه با ایشان فضربہ برجلہ پس زد آنحضرت کوه را بپای خود فقال اثبت احد پس گفت آنحضرت بر جای خود باش ای احد فانما علیک نبی
وصدیق وشہیدان پس نیست بر تو مگر پیغمبری وصدیقی ودو شہید رواه البخاری ۰۰ وعن ابی موسی الاشعری قال کنت مع النبی
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فی حائط من حیطان المدینۃ گفت ابوموسی بودم من با آنحضرت در بستانی از بستانہای مدینہ وآن بستانی ست
کہ در وی بیر اریس ست بفتح ہمزه وکسره را وسکون تحتانیہ وسین مہملہ در آخر نام چاہی ہست در جانب مسجد قبا فجاء رجل فاستفتح پس آمد
مردی وطلب کشادن در بستان کرد فقال النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم افتح لہ وبشره بالجنۃ پس گفت آنحضرت در بکشا برای او وبشارت
ده مر او را بہشت ففتحت لہ پس بکشادم در برای او فاذا ابوبکر پس ناگاه ابوبکر ست آن مرد فبشرتہ بما قال رسول اللہ پس بشارت دادم
مر او را بچیزی کہ گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فحمد اللہ پس حمد گفت ابوبکر خدا را برین نعمت ثم جاء رجل فاستفتح پس آمد مردی و
طلب در کشادن کرد فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم افتح لہ وبشره بالجنۃ بکشا در برای او وبشارت ده مر او را بہشت
ففتحت لہ فاذا عمر فاخبرتہ بما قال النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فحمد اللہ پس بکشادم در برای او پس ناگاه آن مرد عمر ست پس خبر دادم او را
بچیزی کہ گفت پس شکر گفت عمر خدا را ثم استفتح رجل فقال لی افتح لہ وبشره بالجنۃ علی بلوی تصیبہ پس طلب کرد کشادن در را مردی
پس گفت آن حضرت مرا بکشا در برای او وبشارت ده او را بہشت بر بلای کہ میرسد او را فاذا عثمان فاخبرتہ بما قال النبی صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم فحمد اللہ پس شکر گفت عثمان بر بشارت بہشت ثم قال پس گفت اللہ المستعان خداست طلب یاری کرده شده بصبر بر تلخی آن بلا
متفق علیہ ۰۰ **الفصل الثانی** عن ابن عمر قال کنا نقول ورسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حی گفت ابن عمر بودیم ما

که می گفتیم بحال آنکه آنحضرت زنده بود ابوبکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم یعنی این سه کس را بهم ذکر می کردیم و مقبول و مرضی درگاه نبوت بودند و مشهور بودند میان صحابه و ممتاز و مذکور بودند میان ایشان و رضی الله عنهم اینجا عجب بموقع واقع شده است و ابهام آن دارد که داخل حدیث باشد نه آنچه راویان ذکر می کنند نزد ذکر اصحاب و مراد آن باشد که می گفتیم ما که ابوبکر و عمر و عثمان راضی ست خدای از ایشان رواه الترمذی

الفصل الثالث عن جابر ان رسول الله روایت ست از جابر که پیغامبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم قال گفت اری اللیلة رجل صالح نموده شد در خواب امشب مردی صالح یعنی مردی صالح در خواب دید یعنی من خواب دیدم که کان ابی بکر نیط برسول الله گویا که ابوبکر درآویخته شده است و پیوست کرده شده است به پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم نیط بکسر نون وسکون تحتانیه از نوط بمعنی درآویختن ونیط عمر بابی بکر و درآویخته و پیوسته شده است عمر بابی بکر ونیط عثمان بعمر و درآویخته شده است عثمان بعمر قال جابر فلما قمنا من عند رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قلنا اما الرجل الصالح فرسول الله گفت جابر چون برخاستیم از پیش پیغمبر خدا گفتیم آن مرد صالح که آنحضرت فرموده رسول خدا خود ست صلی الله علیه وآله وسلم واما نوط بعضهم ببعض فهم ولاة الامر الذی بعث الله نبیه واما درآویختن و پیوستن بعضی از ایشان به بعضی معنیش آنست که ایشان والیان کاری اند که برانگیخته و فرستاده است خدای تعالی بدان کار پیغمبر خود را صلی الله علیه وآله وسلم یعنی خلفای او یند در اجرای احکام دین و شریعت بهمین ترتیب رواه ابوداؤد

باب مناقب علی ابن ابی طالب رضی الله عنه

مناقب وی رضی الله عنه بسیار ند خارج از حد حصر و احصا مذکور ست در کتب حدیث بیشتر از آنچه مذکور ست مر غیر او را از صحابه رضوان الله علیهم اجمعین و بعضی از آنها را وضع نیز راه یافته باشد و شیخ مجد الدین شیرازی چنانکه در بعضی احادیث منقوله در فضائل ابوبکر صدیق حکم بوضع کرده و گفته بطلان آن ببدیهه عقل معلوم ست اینجا نیز گفته که در فضائل علی ابن ابی طالب رضی الله عنه احادیث بیشمار وضع کرده اند اما فاضح ترین آن احادیثی ست که در کتابی جمع کرده اند و آنرا وصایا نام نهاده اند اول هر حدیث یا علی واز انجمله یک حدیث ثابت ست یا علی انت منی بمنزلة هارون من موسی این چنین گفته ست والله اعلم انتهی و بالجمله در وقوع احادیث از طرفین بجهت تعصب و غلو که دارند که در میان ایشان ست شبهه نیست و در نسبت آن احادیث که بوضع حکم بدان از جانبین بجهت تعصب و مکابره راه یافته ست والله اعلم بحقیقة الحال چنانچه در مناقب ابی بکر رضی الله عنه همچنین ست کذا ذکره والله اعلم و از امام احمد و نسائی و جز ایشان منقول ست که ایشان گفته اند که در مناقب علی احادیث آمده باسانید جید بیشتر از آنچه در غیر او از صحابه آمده و سیوطی گفته که گویا سببش آنست که علی رضی الله عنه متاخر ست و در زمان وی اختلاف واقع شده و مخالفان که با وی محاربه کردند و بر وی خروج نمودند بسیار شدند پس علما خواستند که منتشر گردانند مناقب و را از برای رد بر مخالفان باعث بسیاری از صحابه آنرا روایت می کردند و الا خلفای ثلثه را نیز مناقب بسیار ست موازی آن بلکه بیشتر از آن کذا ذکره السیوطی

الفصل الاول عن سعد بن ابی وقاص قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لعلی انت منی بمنزلة هارون من موسی گفت سعد بن ابی وقاص که از عشرهٔ مبشره ست که گفت آنحضرت مر علی را رضی الله عنه تو نسبت بمن بجای هارونی نسبت بموسی که برادر وی و خلیفهٔ او بود الا انه لا نبی بعدی مگر فرق همین ست که نیست پیغمبر بعد از من و هارون پیغمبر بود و تو پیغمبر نه متفق علیه این حدیث را

آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در وقتی فرمود و خلیفه گردانید علی را رضی الله عنه بر اهل و عیال خود بغزوهٔ تبوک رفت که آخرین غزوات آنحضرت
بود پس گفت وی رضی الله عنه گذاشتی مرا بر زنان و خردان گویا که ناقص و نازل دانست وی رضی الله عنه گذاشتن آنحضرت او را
پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آیا راضی نیستی تو ای علی که باشی تو از من بمنزلهٔ هارون از موسی چون بمیقات رفت هارون را
خلیفه گردانید در قوم خود و باین حدیث تعلق کرده اند و تمسک نموده اند شیعه در آنکه خلافت بعد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حق علی
است رضی الله عنه و آن حضرت وصیت کرده او را بخلافت و علمای اهل سنت و جماعت می گویند که حجت نیست مر ایشان را در این
بلکه ظاهر حدیث آنست که علی را رضی الله عنه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم خلیفه ساخت مدت غیبوبت او بغزوهٔ تبوک چنانکه موسی علیه السلام
هارون را خلیفه گردانید در قوم خود مدت غیبوبت او بمناجات بر طور و نبود هارون خلیفه بعد از موسی زیرا که وفات هارون پیش از موسی
است بچهل سال و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در همین مدت استخلاف کرد ابن ام مکتوم را برای امامت مردم در نماز و علی رضی الله عنه
تفقد اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم می نمود و ابن ام مکتوم امامت می کرد مردم اگر خلافت مطلق می بود امامت نیز بحضرت علی
رضی الله عنه حکم می فرمود بلکه اولی و اهم بود و آمدی که از علمای اصول است تکلم کرده است در صحت این حدیث ولیکن خطا کرده و ائمه
حدیث متفق اند بر صحت حدیث و اعتماد بر قول ایشان است و بعضی گفته اند الا انه لا نبی بعدی در بعضی طرق نیست و اگر باشد دلالت
ندارد بر حصر خلافت در وی رضی الله عنه و نه وجود آن بعد از وفات بی واسطه ۰۲ وعن زر بکسر زای و تشدید را بن حبیش بضم مهمله
و فتح موحده و شین معجمه در آخر تابعی است که جاهلیت و اسلام ادراک نمود شصت سال در جاهلیت بود و شصت سال در اسلام و بعضی گفته اند
که عمر وی صد و سی بود و بعضی صد و پنجاه و بعضی صد و شصت سال گفته و از اصحاب عبد الله بن مسعود و از اکابر علمای قرات بوده و عبد الله
بن مسعود از وی چیزها در عربیت می پرسید قال قال علی گفت زر گفت علی مرتضی رضی الله عنه والذی فلق الحبة سوگند بخدای که شگافت
دانه را یعنی بر وی آنید و بر آورد از وی نبات چه دانه در رستن شگافته می شود و برأ النسمة و پیدا کرد خلق را نسمه بفتحات نفس و روح و انسان و معنی
خلق نیز آید انه لعهد النبی الامی که بتحقیق پیمان کرده و حکم کرده و وصیت نموده است پیغمبر امی صلی الله علیه وآله وسلم الی ان لا یحبنی
الا مؤمن که دوست ندارد مرا مگر مؤمن و لا یبغضنی الا منافق و دشمن ندارد مرا مگر منافق پس محبت علی علامت ایمان است و عداوت وی
نشان نفاق اعاذنا الله رواه مسلم ۰۳ وعن سهل بن سعد سهل بن سعد ساعدی از انصار است و آخر کسی است که مرد در مدینه از صحابه
و در زمان رحلت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پانزده ساله بود ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال یوم خیبر روایت می کند که آنحضرت
گفت روز غزوهٔ خیبر که بر هشت مرحله از مدینه است بجانب شام قلعها و مزرعها دارد و این غزوه در سنه سابع بود لاعطین هذه الرایة غدا
رجلا یفتح الله علی یدیه هر آئینه بدهم این علم را فردا مردی را که بگشاید خدای تعالی یعنی قلعهٔ خیبر را بر دو دوست وی یحب الله و رسوله و دوست
میدارد آن مرد خدا را و رسول خدا را و یحبه الله و رسوله و دوست میدارد او را خدا و رسول خدا فلما اصبح الناس غدوا علی رسول الله پس چون
صبح کردند مردم یعنی صحابه بامداد کردند بر پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم و آمدند در ملازمت او کلهم یرجون ان یعطیها در حالی که همه صحابه
امید میدارند که داده شود رایت بایشان آورده اند که صحابه را تمام شب خواب نبرد از شوق و انتظار آنکه فردا این نعمت نصیب که باشد

فقال این علی بن ابی طالب پس گفت آنحضرت کجاست علی ابن ابی طالب وپس مانده بود وی رضی الله عنه بجهت درد چشم لیکن بعد از آن
در اثنای راه یا بعد از وصول بخیبر آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم ملحق شد فقالوا هو پس گفتند وی یا رسول الله یشتکی عینیه شکایت میکند
هر دو چشم خود را یعنی چشمان او بدرد آمده اند قال فارسلوا الیه گفت آنحضرت پس بفرستید کسی را بسوی وی که بیارد او را فاتی به پس
آورده شد علی رضی الله عنه فبصق رسول الله پس آب دهن انداخت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فی عینیه در هر دو چشم وی رضی الله عنه فبرأ
حتی کان لم یکن به وجع پس به شد علی رضی الله عنه تا آنکه گویا نبود بوی دردی برأ بفتح با وسکون را به شدن از بیماری وبعد از ان هرگز
درد نکرد چشم او فاعطاه الرایة پس داد آنحضرت علی را رایت فقال علی یا رسول الله اقاتلهم حتی یکونوا مثلنا جنگ می کنم با ایشان تا آنکه شوند
مانند ما یعنی مسلمان شوند قال انفذ علی رسلک برو وبگذر به آهستگی ونرمی خود نفوذ بذال معجمه درگذشتن تیر از جائی که رسید بر ان ورسل بکسر را
وسکون سین روش نرم وشیر حتی تنزل بساحتهم تا آنکه فرود آئی در زمین ایشان ساحة الدار کشادگی سرای ثم ادعهم الی الاسلام پس تر
بخوان ایشان را بمسلمانی واخبرهم بما یجب علیهم من حق الله فیه وخبر ده ایشان را بانچه واجبست بر ایشان از حق خدا در اسلام فوالله لان یهدی
الله بک رجلا واحدا پس بخدا سوگند هر آئینه اینکه هدایت کند خدای تعالی بسبب تو وبدعوت تو یک مرد را خیر لک من ان یکون لک
حمر النعم بهتر است ازین که باشد مر ترا چار پایهای سرخ وشتران سرخ که انفس واعز اموال است نزد عرب واین مثل شده است نزد عرب در هر شئ
نفیس وحمر بسکون میم جمع احمر وبضم میم جمع حمار است متفق علیه وذکر حدیث البراء قال لعلی وذکر کرده شد حدیث براء بن عازب که در وی گفته است
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مر علی مرتضی را انت منی وانا منک تو از منی ومن از تو فی باب بلوغ الصغیر ۹ *

الفصل الثانی *

عن عمران بن حصین بضم حا وفتح صاد از قدمای صحابه وفضلای ایشانست وملائکه بزیارت وی می آمدند وبر وی سلام میکردند ان النبی
صلی الله علیه وآله وسلم قال ان علیا منی وانا منه روایت کرده است که آنحضرت گفت که علی از منست ومن از علی کنایت است از کمال اتحاد
واتصال واخلاص ویگانگی وهو ولی کل مؤمن وعلی ولی هر مسلمان ودوست وی وصاحب وناصر اوست رواه الترمذی ۲۰ * وعن زید
ابن ارقم ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال من کنت مولاه فعلی مولاه زید بن ارقم که از مشاهیر صحابه است ودر هفده غزوه در خدمت آنحضرت
حاضر بوده واز خواص امیر المؤمنین علیست رضی الله عنهما روایت می کند که آنحضرت گفت هر کس که هستم من مولای او پس علی نیز مولای
آن کس است رواه احمد والترمذی واین حدیث در فصل ثالث بتفصیل بیاید وبیانش شرح باید ان شاء الله تعالی ۲۱ * وعن حبشی بضم مهمله وسکون
موحده وکسر معجمه وتشدید یا ابن جنادة بضم جیم وتخفیف نون مر او را صحبت است ودیده است آنحضرت را در حجة الوداع عداد وی در اهل کوفه
است قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم علی منی وانا من علی علی از منست ومن از علی ام ولا یؤدی عنی الا انا او علی وادا نکند وگزارد
نگذارد از جانب من هیچ کس مگر من یا علی دران سال که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ابو بکر صدیق رضی الله عنه را بحج فرستاد وامیر حاج ساخت
بعد از برآمدن وی متعاقب علی مرتضی را رضی الله عنه نیز فرستاد تا نقض عهد مشرکان کند وسوره برات را که در وی درین باب آیات
منزلست بر ایشان بخواند وندا کند که مشرکان نجس اند نزدیک نشوند مسجد حرام بعد ازین سال وجز این احکام دیگر وعادت عرب بود که چون
میان ایشان گفت وگوی می شد از نقض وابرام وصلح وعهد واستلام دانی کرد این امور را مگر کسیکه سید قوم وبهتر ایشانست

یا کسیکه متصل ست بوی از قرابتان و خویشان وی و هر که جز ایشان ست از وی قبول نمی کردند پس آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم علی مرتضی را رضی الله عنه فرستادند تا ابلاغ کند و این حدیث فرمود رواه الترمذی ورواه احمد عن ابی جنادة ++

وعن ابن عمر قال آخی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بین اصحابه گفت ابن عمر برادری داد آنحضرت میان یاران خود و میان هر دو کس از صحابه بیکدیگر و عقد مودت و اخوت بست و این بعد از پنج ماه از قدوم مدینه بود فجاء علی تدمع عیناه پس آمد علی رضی الله عنه در حالیکه اشک می ریزد هر دو چشم او فقال پس گفت علی آخیت بین اصحابک برادری دادی میان یاران خود ولم تواخ بینی وبین احد وبرادری ندادی میان من ومیان هیچ یکی فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم انت اخی فی الدنیا والآخرة تو برادر منی در دنیا و آخرت تراچه حاجت ومناسبت که بدیگری برادری دهم رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن غریب ++

وعن انس قال کان عند النبی صلی الله علیه وآله وسلم طیر روایت ست از انس گفت بود نزد آنحضرت پرنده یعنی پخته و در روایات دیگر پرنده بریان کرده شده فقال پس گفت آنحضرت و دعا کرد اللهم ائتنی باحب خلقک الیک یاکل معی هذا الطیر خداوندا بیار نزد من دوست داشته شده ترین خلق بسوی تو بخورد با من ازین طیر را فجاءه علی پس آمد نزد آنحضرت را علی رضی الله عنه فاکل معه پس خورد با وی رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب و این حدیث دلالت دارد بر آنکه علی مرتضی رضی الله عنه احب خلق خدا بود نزد خدا و شارحان بدان رفته اند و تخصیصات و تقییدات می کنند که از جمله احب خلق خدا مراد وست یا احب خلق از بنی اعمام آنحضرت یا قرابتان قریب وی صلی الله علیه وآله وسلم یا کسی که اولی و اقرب و احق ست باحسان کردن من بوی و غالبا این تخصیصات بجهت آنست که احبیت از ابوبکر صدیق و عمر فاروق لازم نیاید و بحقیقت حاجت باین تخصیصات نیست زیرا که یقینی ست که مراد تمام خلق علی العموم نیست چه احب مطلق سید المحبوبین و افضل المخلوقین ست صلی الله علیه وآله وسلم و در صحابه اگر بعضی را محبوبتر به بعضے وجوه و حیثیات دارند چه می شود و افضلیت از جهت کثرت ثواب منافات بآن ندارد چه مراد بجمیع وجوه نیست چنانکه در مسئله افضلیت و محبت بعضی علما گفته اند و مقام وسیع ست انچه تفضیل در کار نیست فافهم بالله التوفیق ++

وعن علی رضی الله عنه قال کنت اذا سألت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اعطانی گفت علی مرتضی بودم من چون سوال میکردم ومی طلبیدم از آنحضرت چیزی می داد مرا دوام واذا سکت ابتدانی وچون خاموش می شدم می داد مرا بی سوال و این مقام محبوبیت ست رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن غریب ++

وعنه وهم از علی ست قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انا دار الحکمة وعلی بابها من سرای حکمتم وعلی در آنست ومشهور بلفظ انا مدینة العلم وعلی بابها وگفته که شک نیست که علم از آنحضرت از جانب صحابه دیگر نیز آمده و مخصوص بمرتضی علی نیست بلکه تخصیص بوجهی خاص خواهد بود که وسیع تر و مفتوح تر و عظیم تر خواهد بود مثلا چنانکه آمده است اقضاکم علی و اصل این حدیث از ابی الصلت عبدالسلام بن صالح هروی ست که شیعی ست ولیکن صدوق ست و در تعظیم صحابه تقصیر نکرده رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب

وقال وروی بعضهم هذا الحدیث عن شریک ولم یرفعوه گفته است ترمذی روایت کرده اند بعضی این حدیث را از شریک بفتح شین
که از تابعین ست ولم یذکروا فیه عن الصنابحی وذکر نکرده اند روی از صنابحی چنانکه بعضی روایات آمده است ولا نعرف
هذا الحدیث من احد من الثقات ونمی شناسیم این حدیث را از هیچ یکی از ثقات غیر شریک خبر شریک وکلام درین باب
بسیار ست پاره از ان در شرح مذکورست ++ وعن جابر قال دعا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم علیا یوم الطائف
فانتجاه گفت جابر خواند آنحضرت علی را روز غزوۀ طائف پس راز گفت با وی فقال الناس لقد طال نجواه مع ابن عمه
پس گفتند مردم هر آئینه بتحقیق دراز شد راز گفتن وی با پسر عم خود فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله
وسلم ما انتجیته ولکن الله انتجاه من راز نگفته ام با وی از پیش خود ولیکن خدای تعالی راز گفته است با وی یعنی امر کرده است مرا که راز گویم با وی پس
راز گفتم من بجهت فرمانبرداری کردن امر حق تعالی را وتوان که معنی آن باشد که من ابتدا راز گفتن با وی نکرده ام ولیکن خدای تعالی راز میگوید
با وی والقای اسرار میکند در دل وی من نیز راز میگویم با وی از جهت موافقت ومتابعت فعل الهی تعالی رواه الترمذی + وعن ابی سعید
قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لعلی گفت ابو سعید خدری گفت آنحضرت مر علی را یا علی لا یحل لاحد یجنب فی هذا المسجد
غیری وغیرک ای علی روا نیست مر هیچ یکی را که جنب بگذرد درین مسجد غیر من وغیر تو اتفاقا در آنحضرت صلی الله علیه و
آله وسلم ودر علی مرتضی رضی الله عنه وممر ایشان در مسجد واقع شده بود وجائز نیست مر کسی را که در راهی که از ان راه
می گذرد وی بجانب مسجد واقع شود اگرچه جنب باشد از مسجد گذرد ولهذا قید کرده وفرموده درین مسجد یعنی درین مسجد که ممر
واقع شده وضروری ست مرور در ان بخلاف سائر مساجد قال علی بن المنذر گفت علی بن المنذر بضم میم وسکون نون
وکسر ذال معجمه مردی مشهورست از عباد گویند که پنجاه وپنج حج گذارده وحدیث شنیده واز جماعه از ائمه روایت کرده
شیعی محض ست ولیکن ثقه صدوق ست وابن حبان او را در ثقات ذکر کرده فقلت لضرار بن صرد پس گفتم من ضرار
بن صرد ضرار بکسر ضاد معجمه وصرد بضم صاد مهمله وفتح را کوفی طحان سماع دارد از معتمر بن سلیمان وروایت کرد از وی
علی بن المنذر ما معنی هذا الحدیث چیست معنی این حدیث قال گفت ضرار بن صرد لا یحل لاحد یستطرقه جنبا غیری وغیرک
حلال نیست مر هیچ یکی را که راه سازد او را در حالت جنابت غیر من وغیر تو رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن غریب
++ وعن ام عطیة انصاریه است که از کبار صحابیات است بغزوات می رفت همراه آنحضرت وبیمارداری می کرد بیماران را
ومداوا می کرد مجروحان را قالت گفت ام عطیه بعث رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم جیشا فیهم علی فرستاد آنحضرت لشکری را
که در ایشان علی بود رضی الله عنه قالت گفت ام عطیه فسمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وهو رافع یدیه یقول
پس شنیدم آنحضرت را وحال آنکه آنحضرت بردارنده بود هر دو دست خود را بدعا میگفت اللهم لا تمتنی حتی تریني علیا خداوندا میران
مرا تا آنکه بنمائی مرا علی را دلالت دارد بر غلبه محبت آنحضرت او را وتالم او بفراق وی رضی الله عنه رواه الترمذی ++ الفصل الثالث
عن ام سلمة روایت است از ام سلمه که از ازواج مطهره است قالت قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا یحب علیا

منافق ولا یبغضہ مومن دوست ندارد علی را ہر کہ منافق ست و دشمن ندارد او را ہر کہ مومن ست چنانکہ در فصل اول گذشت
رواہ احمد و الترمذی وقال ہذا حدیث حسن غریب اسنادا ۲+ وعنہا ہم از ام سلمہ ست قالت قال رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من سب علیا فقد سبنی وکسی کہ دشنام دہد علی را پس تحقیق دشنام داد مرا از جہت آنکہ لازم
می آید از سب او سب من رواہ احمد ۳+ وعن علی رضی اللہ عنہ قال قال لی النبی گفت علی کہ گفت مرا پیغمبر صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم فیک مثل من عیسی در تو شبہی ست از عیسی پیغمبر ابغضتہ الیہود حتی بہتوا امہ دشمن داشتند او را یہود
تا آنکہ دروغ بربستند بمادر او را کہ مریم با زناست و نسبت کردند بزنا واحبتہ النصاری حتی انزلوہ بالمنزلۃ التی لیست
لہ و دوست داشتند او را نصاری تا آنکہ فرود آوردند و نشاندند او را بمنزلہ و مرتبہ کہ ثابت نیست او را کہ او را اللہ
یا ابن اللہ گفتند ثم قال یہلک فی رجلان پس گفت علی رضی اللہ عنہ ہلاک می شوند در من و از جہت من دو مرد محب
مفرط یکی دوست دارندہ و از حد درگذرندہ یقرظنی بما لیس فی مدح می کند مرا بچیزی کہ نیست در من تقریظ بقاف و ظاء
معجمہ ستودن کسی را بحق یا باطل و بضاد نیز آمدہ است ومبغض یحملہ شنانی علی ان یبہتنی دیگر دشمن کہ باعث می شود
او را عداوت من بر آنکہ بہتان می کند بر من و چیزہا بر می بندد بر من کہ بری گردانیدہ است خدای تعالی مرا از ان و
ازینجا معلوم می شود کہ محبت ہمان قدر محمود ست کہ از حد نگذرد و موافق قاعدۂ عقل و شرع باشد و محبت چون مفرط
شد بضلال کشد و از طریق مستقیم عدالت بیرون اندازد و منسوب بضلال گرداند و متصف باین صفت اہل سنت و
جماعت اند کہ از طرفین افراط و تفریط درین باب محفوظ اند خصوصا آنہا کہ گرد تعصب بر چہرۂ حال ایشان نہ نشستہ و
براہ وسط میروند و بالجملہ سرمایۂ سعادت و خیاج نجاح دو چیز ست محبت خاندان و تعظیم صحاب سعی باید کرد کہ این ہر دو جمع گردد عند ال یزید رزقنا اللہ
رواہ احمد ۴+ وعن البراء بن عازب و زید بن ارقم ہر دو از مشاہیر صحابہ اند و از مخلصان جناب مرتضوی ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لما نزل بغدیر خم
روایت می کنند کہ آنحضرت چون فرود آمد در وقت رجوع از حجۃ الوداع بموضع کہ نام آن غدیر خم ست بضم خاء
معجمہ و تشدید میم در جحفہ میان حرمین اخذ بید علی گرفت آنحضرت دست علی مرتضی را رضی اللہ عنہ فقال پس گفت بعد از آنکہ
جمع کرد صحابہ را و در روایتی آمدہ است کہ آنحضرت منبری ساخت از پالانہای شتر و برآمد بران الستم تعلمون انی اولی بالمومنین
من انفسہم آیا نمیدانید شما کہ من نزدیک تر و دوست ترم بمومنان از نفسہای ایشان چنانکہ در قرآن مجید ہم مذکور ست و در روایتی
آمدہ است کہ سہ بار مکرر فرمود قالوا گفتند صحابہ بلی قال بعد از انکہ مومنان علی العموم فرمود ہر مومن را نیز ذکر کرد و گفت الستم
تعلمون انی اولی بکل مومن من نفسہ آیا نمی دانید کہ من اولی و اقرم بہر مومن از نفس وی یعنی امر نمی کنم مومنان را مگر در آنچہ صلاح
و نجاح و خیریت دنیا و آخرت ایشان باشد بخلاف نفوس ایشان کہ گاہی بشر و فساد نیز میخوانند قالوا بلی فقال اللہم من کنت مولاہ فعلی مولاہ
پس گفت آنحضرت خداوندا کسی کہ ہستم من مولای او پس علی مولای اوست اللہم وال من والاہ خداوندا دوست دار
کسی را کہ دوست دارد علی را وعاد من عاداہ و دشمن دار کسی را کہ دشمن دارد علی را و در روایتی واحب من احبہ وابغض من ابغضہ وانصر من

نصره واخذل من خذله ویاری ده کسی را که یاری دهد علی را و فرو گذار و یاری مده کسی را که فرو گذارد و یاری ندهد او را وادر الحق معه حیث دار وبگردان حق را با علی هر سوی که بگردد فلقیه عمر رضی الله عنه بعد ذلک پس ملاقات کرد عمر علی را بعد از ان فقال له هنیئا یا ابن ابی طالب پس گفت عمر گوارنده باشی وشاد باشی ای پسر ابی طالب اصبحت وامسیت مولی کل مومن ومومنة صبح کردی وشام کردی وگشتی مولی هر مرد و زن مسلمان رواه احمد بدانکه این اقوی چیزی ست که تمسک کرده اند شیعه در ادعای ایشان نص تفضیلی بخلافت علی مرتضی رضی الله عنه وی گویند که مولی اینجا بمعنی اولی بامامت ست بدلیل قول آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم الست اولی بکم نه ناصر ومحبوب والا احتیاج به جمع کردن صحابه وخطاب کردن بایشان واین مبالغه نمودن ودعا کردن مروی را رضی الله عنه نبود زیرا که می دانست ومی شناخت آنرا هر یکی از صحابه ومثل این دعا نمی باشد مگر امام معصوم مفروض الطاعه را پس باشد مر علی را رضی الله عنه از ولا آنچه مر آنحضرت راست از ولا پس این نص صریح ست بر خلافت وی رضی الله عنه واین حدیث صحیح ست بیشک روایت کرده اند آنرا جماعتی مانند ترمذی ونسائی واحمد وطرق وی کثیرست روایت کرده اند آنرا شانزده صحابی ودر روایتی مر احمد را آمده که شنیده اند آنرا از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم سی صحابی وگواهی دادند بدان مر علی را در وقتی که نزاع وخلاف کرده شد با وی در ایام خلافت وی وبسیاری از اسانید آن صحاح وحسان ست والتفات نیست بقول کسی که سخن کرده است در صحت وی ونه بقول بعضی که گفته اند که زیادت اللهم وال من والاه موضوع ست زیرا که وارد شده است از طرق متعدد که تصحیح کرده است اکثر آنرا ذهبی کذا قال الشیخ ابن حجر فی الصواعق وگفته ولیکن ما می گوئیم شیعه را بطریق الزام که ایشان اتفاق کرده اند بر اعتبار تواتر در دلیل امامت وگفته اند که تا حدیث متواتر نباشد بدان استدلال بر صحت امامت نتوان کرد ویقین ست که این حدیث متواتر نیست با وجود خلاف در ان اگرچه خلاف مردود ست بلکه طعن کننده در ان بعضی از ائمه حدیث وعدول اند شانند که رجوع ست بایشان درین امر مثل ابی داود سجستانی و ابی حاتم رازی وخبر ایشان وروایت نکرده اند آنرا از اهل حفظ وایقان که در طلب حدیث طواف بلاد وسیر امصار کردند مثل بخاری ومسلم وواقدی وخبر ایشان از اکابر اهل حدیث واین اگرچه مخل نیست بصحت حدیث لیکن دعوی تواتر در مثل این از عجب العجائب ست وایشان شرط کرده اند تواتر را در حدیث امامت فتدبر واهل سنت وجماعت رد کرده اند بر شیعه وکلام ایشان درینجا طویل ست که در صواعق محرقه ذکر کرده وما چیزی از ان بطریق اختصار آورده ایم گفته است لا نسلم که مولی درینجا بمعنی حاکم و والی ست بلکه بمعنی محبوب وناصرست زیرا که لفظ مولی مشترک ست میان چند معنی معتق وعتیق ومتصرف در امر وناصر ومحبوب وتعیین بعضی معانی مشترک بی دلیل اعتبار ندارد وما وایشان متفق ایم بر صحت ارادت محبوب وناصر در علی رضی الله عنه وکرم الله وجهه سید ما وحبیب ما وناصر ماست وسیاق حدیث نیز ناظر درین معنی ست وبودن مولی بمعنی امام معهود ومعلوم نیست در لغت ونه در شرع وهیچ یکی از ائمه لغت ذکر نکرده است که مفعل بمعنی افعل می آید ومیگویند که این چیز اولی ست از فلان چیز ونمیگویند

که مولی ست از وی پس غرض از تخصیص بر موالات تنبیه است بر اجتناب از بغض وی زیرا که تخصیص کرد آن وافی تر و موکد تر است فرمود
شرف او را رضی الله عنه و ازین جهت تصدیر کرد بقول خود است اولی بالمومنین من انفسهم و در ما نیز از همین جهت ست و در بعضی
طرق ذکر اهل بیت نبوت عموما و ذکر علی رضی الله عنه خصوصا آمده چنانکه نزد طبرانی در خبر وی بسند صحیح آمده و این دلالت دارد
که مراد حث و ترغیب و تاکید محبت ایشان ست و نیز می گویند که سبب این است که بعضی صحابه با علی رضی الله عنه در یمن بوده
و شکایتی از وی رضی الله عنه در بعضی امور و انکاری بر وی نموده بود چنانکه بریده اسلمی و در صحیح بخاری آورده و ذهبی تصحیح آن
نموده پس روی مبارک آنحضرت متغیر گشت و فرمود یا بریده الست اولی بالمومنین من انفسهم الحدیث و صحابه را نیز جمع کرد و تاکید
درین نمود و گفت شیخ ابن حجر سلمنا که مولی بمعنی اولی ست ولیکن از کجا لازم آید که اولی بامامت مراد ست بلکه بقرب و اتباع
چنانکه در قرآن مجید می فرماید ان اولی الناس بابراهیم للذین اتبعوه و دلیل قاطع بلکه ظاهر بر نفی این احتمال نداریم سلمنا هرد
اولی بامامت ست اما دلیلی نیست بر امامت فی الحال بلکه در مآل و در وقت عقد بیعت مراد را و تقدیم ائمه ثلثه باجماع ست
و علی رضی الله عنه نیز در آن اجماع داخل ست و بقرینه چیزهای دیگر که مصرح ست بخلافت ابی بکر بعد از وی صلی الله علیه و آله وسلم
و چگونه نص بر امامت باشد و حال آنکه حجت نیاورد بدان علی و عباس رضی الله عنهما و نه غیر ایشان وقت حاجت بدان بلکه احتجاج
آورد بدان علی رضی الله عنه در وقت خلافت خود پس سکوت وی رضی الله عنه از احتجاج تا ایام خلافت دلیل ست بر آنکه دانست
که نصی نیست در وی بر خلافت وی عقیب وفات پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم با وجود آنکه علی رضی الله عنه خود تصریح کرده است که نصی
نیست از آنحضرت بر خلافت وی و نه خلافت غیر وی چنانکه در اخبار صحیحه آمده است و در صحیح بخاری و غیر وی آمده است که علی و
عباس از نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در مرض موت برآمدند و عباس علی را گفت بطلب این امر را اگر در ما باشد بدانیم آن را
از آنحضرت و علی فرمود نمی طلبم الحدیث و اگر این حدیث نص می بود در امامت وی رضی الله عنه چه حاجت می بود مراجعت
بحضرت و پرسیدن از وی صلی الله علیه و آله وسلم و گفتن عباس که اگر این امر در ما باشد بدانیم آن را با قرب عهد بیوم غدیر
خم بمانند دو ماه کما بیش و تجویز نسیان تمامه صحابه خبر یوم غدیر را و پوشیدن ایشان آن را با وجود علم بدان از آن قبیل ست که عقل تجویز
نمی کند آن از ایشان در حالت بیعت با ابی بکر یاد داشتند آن را و عالم بودند بدان و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بعد از روز غدیر خطبه
خواند و آشکارا در حق ابی بکر و عمر را و گفت که امیر شود بر شما هیچ یکی چنانچه در اخبار آمده است بتحقیق ثابت شده است که آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم حث کرده و ترغیب نموده است بر مودت اهل بیت خود و محبت اتباع ایشان و فرق ست میان محبت و خلافت
و شیعه می گویند که دانستند صحابه این نص را ولیکن اتباع نکردند آن را و انقیاد نه نمودند بدان بظلم و عناد و مکابره و امیر المومنین علی که ترک طلب احتجاج
کرد از جهت تقیه بود و این کذب و افترا ست زیرا که وی رضی الله عنه قوت تمام داشت و کثرت بی اندازه و شجاعت وی را خود چه گویند و با وجود آن
از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم نص شنیده باشند و احتجاج بدان نیارد و عمل بدان نکنند از محالات ست و چون ابوبکر رضی الله عنه احتجاج
کرد بحدیث الائمة من قریش چرا نگفتند که نصی بر خصوص علی رضی الله عنه واقع ست احتجاج باین عموم چه ممکن و بیهقی از امام ابی حنیفه

آورده است که گفت اصل عقیده شیعه تفضیل صحابه است و روافض قائل اند به تکفیر ایشان و می گویند همه غیر از چند تن کافر شدند
و قاضی ابوبکر باقلانی گفته که در آنچه رفته اند روافض بدان ابطال دین اسلام است تمام زیرا که چون کتمان نصوص و ظلم و افترا و کذب
ایشان در اول احکام اسلام بغرض نفسانی از ایشان واقع شد دیگر هرچه از احادیث و اخبار از ایشان مروی شده زور و باطل باشد بلکه
این منقصت راجع بحضرت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم می گردد که در صحبت وی اینچنین آمدند و بعلی مرتضی نیز که تهاون و تقصیر در طلب حق تا
آن کرد این کلام شیخ ابن حجر است در صواعق محرقه و هنوز طول دارد و در آنچه ما ذکر کردیم کفایت است و بالله التوفیق ++ ٥ وعن بریدة روایت
است از بریده اسلمی قال گفت خطب ابوبکر و عمر فاطمة رضی الله عنهم خطبه کردند و خواستگاری نمودند ابوبکر و عمر فاطمه را فقال رسول الله صلی الله علیه و
وآله وسلم انها صغیرة پس آنحضرت عذر آورد و گفت وی خرد و صغیره است فخطبها علی فزوجها منه پس خواستگاری کرد او را علی پس نکاح کرد او را بعلی
رضی الله عنهما رواه النسائی و در بعضی روایات آمده است که گفت ام ایمن بعلی تو چرا خواستگاری نمی نمائی فاطمه را احتمال آنکه ابن عم رسول خدائی
گفت مرا شرم می آید که باین حرف مواجهه کنم آنحضرت را پس آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شنید و راضی شد و چون علی رضی الله عنه رضای
آنحضرت دریافت اظهار کرد پس تزویج کرد آنحضرت فاطمه را باوی ++ ٩ وعن ابن عباس رضی الله عنهما ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
امر بسد الابواب الا باب علی روایت است از ابن عباس که آنحضرت امر کرد به بستن درها یعنی درها که بجانب مسجد شریف بودند مگر در علی را شرح
این در باب مناقب ابوبکر گذشته رواه الترمذی و قال هذا حدیث غریب ٠ وعن علی رضی الله عنه قال کانت لی منزلة من رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم لم تکن لاحد من الخلائق گفت علی رضی الله عنه بود مرا قدری و مرتبتی و قربی نزد آنحضرت که نبود هیچ یکی را از خلائق گفت هیچ یکی از صحابه
از جهت مبالغه در غایت ابتهاج و افتخار او بدان بر تمامه خلق آتیه باعلی سحر فاقول می آمدم من بآنحضرت از پیش از سحر پس می گفتم السلام علیک
یا نبی الله فان تنحنح انصرفت پس اگر تنحنح می کرد آنحضرت باز می گشتم و میدانستم که بکاری مشغول است که مانع است از در آمدن از نماز و غیر آن
الی اهلی و الا دخلت علیه و اگر تنحنح نمی کرد در می آمدم بر آنحضرت و این مرتبه هیچ کس را نبود زیرا که وی رضی الله عنه
قریب تر بود بآنحضرت در خانه و اختلاط و مصاحبت و اخوت بجهت نسبت فاطمه رواه النسائی ++ ٨ وعنه قال کنت شاکیا فمر بی
رسول الله و هم از علی است رضی الله عنه گفت بودم من بیمار پس گذشت بمن پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم و انا اقول و من می گفتم بجهت
شدت مرض و وجع اللهم ان کان اجلی قد حضر فارحنی خداوندا اگر هست اجل من که بتحقیق حاضر شده پس آسایش ده مرا یعنی بمیران تا راحت
یابم و خلاص شوم از سختی این درد اجل مدتی که برای عمر نهاده اند و اطلاق او بمعنی موت به جهت آنست که معنی آخر اجل و سپری شدن
مدت عمر می خواهند و ان کان متاخرا و اگر هست اجل من پس مانده و هنوز نرسیده فارفغنی پس فراخ گردان زندگانی مرا
رفغ بفا و غین معجمه فراخی عیش و ارزانی نرستن و زندگانی و ان کان بلاء فصبرنی و اگر هست این بیماری برای امتحان و آزمایش
من پس شکیبا گردان مرا فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم کیف قلت چگونه گفتی اعاده کن و باز گو فاعاد
علیه ما قال پس اعاده کرد علی رضی الله عنه بر آنحضرت و باز گفت آنچه گفته بود فضربه برجله پس زد آنحضرت علی را بپای خود تا متنبه
شود از این شکایت و بجهت غایت محبت و نشاط او تا برسد او را از برکت پای مبارک وی صلی الله علیه وآله وسلم شفا یابد

وقال اللھم عافه وگفت آنحضرت و دعا کرد خداوندا عافیت بخش او را و اشفه یا گفت شفا بخش او را اشک الراوی شک کرده است راوی که عافه گفت یا اشفه فما اشتکیت وجعی بعد گفت علی رضی اللہ عنہ پس بیمار نشدم بآن درد بعد از آن هرگز رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن صحیح ٭ ۲۵ ٭

باب مناقب العشرة رضی اللہ عنهم

٭ ابوبکر و عثمان و علی و طلحه و زبیر و سعد بن ابی وقاص و عبد الرحمن بن عوف و ابی عبیده بن الجراح و سعید بن زید این ده تن از صحابه مشهورند بعشرهٔ مبشره از جهت بشارت دادن آنحضرت صلی اللہ علیه وآله وسلم ایشان را بجنت و همه ایشان قرشی اند و ایشان را تقدم و مناقب و مآثر است که دیگران نیست و باید دانست که بشارت مخصوص بایشان نیست از جهت ورود آن باهل بیت نبوت از اولاد و ازواج و غیر ایشان را از اصحاب و تحقیق تفصیل کرده ایم با کلام درین باب در رساله که مسمی است به تحقیق الاشارة الی تعمیم البشارة آنجا باید نگریست ٭ ۹ ٭

الفصل الاول

٭ عن عمر رضی اللہ عنه قال ما احد احق بهذا الامر من هؤلاء النفر روایت است از امیر المؤمنین عمر گفت در وقت گذشتن وی از عالم و وصیت کردن بخلافت مر اصحاب شوری را نیست هیچ یکی سزاوارتر باین کار یعنی بخلافت ازین چند نفر الذین توفی رسول اللہ آن کسانی که وفات یافت پیغمبر خدا صلی اللہ علیه وآله وسلم وهو عنهم راض و حال آنکه آنحضرت از ایشان راضی بود یعنی بکمال رضا داشت و زیاده تر از صحابه دیگر فسمی پس نام برد عمر این شش تن را علیا و عثمان و الزبیر و طلحة و سعدا و عبد الرحمن و سعد بن ابی وقاص را و عبد الرحمن بن عوف را و دو کس دیگر از عشرهٔ مبشره را نام نبرد یکی ابوعبیده بن الجراح که او را آنحضرت امین امت و امین حق الامین خوانده زیرا که وی پیش از عمر فوت شده بود دیگر سعید بن زید را زیرا که خویش وی بود و ابن عم و زوج اخت وی بود و مقصود استخلاف یک کس بود از میان ایشان و در بعضی روایات آمده که عمر ذکر کرد او را در کسانیکه آنحضرت صلی اللہ علیه وآله وسلم راضی بود از ایشان ولیکن در اہل شوری داخل نگردانید رواه البخاری ٭ ۲ ٭

وعن قیس بن ابی حازم بحاء مهمله و زای تابعی کبیر است که جاهلیت را دریافته اسلام آورده چون بقصد مبایعت بدرگاه آمد آنحضرت وفات یافته بود و بعضی او را در اسماء صحابه ذکر کرده اند قال رأیت ید طلحة شلاء گفت دیدم دست طلحه را شل شل و شلل تباه شدن دست یا بجهت خشک شدن یا بریده شدن و بعضی مخصوص بقسم اول دارند وقی بها النبی دست وی شل بجهت آن شده بود که نگاهداشت بدست پیغمبر را صلی اللہ علیه وآله وسلم یوم احد روز احد و طلحه روز احد خود را سپر آنحضرت ساخته بود و در جسد وی هشتاد و چند جراحت شده بود تا آنکه آلت مردی وی نیز مجروح شده بود و صحابه چون ذکر روز احد می کردند می گفتند آن روز بتمام روز طلحه بود رواه البخاری ٭ ۳ ٭

وعن جابر قال قال النبی صلی اللہ علیه وآله وسلم من یاتینی بخبر القوم یوم الاحزاب گفت جابر که گفت آنحضرت روز غزوهٔ احزاب کیست که بیارد مرا خبر قوم که قریش یا یهود بنی قریظه و بنی النضیر جمع شده و اتفاق نموده با رسول خدا بجنگ برآمده بودند و احزاب عبارت از ایشان است جمع حزب بمعنی گروه پس حق تعالی باد و باران فرستاد و لشکر ملائکه فرستاده همه را انهزمت داد و آنجا فرموده بود آنحضرت صلی اللہ علیه وآله وسلم کسی هست که خبر این قوم بیارد و رفتن بجا.

و درآمدن میان ایشان متعسر بود تا خبر تحقیق بیارد فقال الزبیر انا گفت زبیر من بیارم خبر قوم را فقال النبی صلی الله علیه و
آله وسلم ان لکل نبی حواریا پس گفت آنحضرت بدرستی مر هر پیغمبر را حواری است و حواری الزبیر و حواری من زبیر است حواری
بکسر را و تشدید یا بمعنی مخلص و صاف دل و یاری ده و اصلش از حور است بفتحتین بمعنی بیاض و از اینجاست حواریون
عیسی علیه السلام و بعضی گفته اند که ایشان گازران بوده اند که جامه سفید می کردند و قصارت می نمودند و زبیر پسر عمه آنحضرت بود
که صفیه نام داشت رضی الله عنهما متفق علیه ++ وعن الزبیر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من یأتی بنی قریظة
گفت آنحضرت کیست که بیاید بنی قریظه را که قبیله ایست از یهود فیأتینی بخبرهم پس بیارد مرا خبر ایشان فانطلقت پس
روان شدم من تا بیارم خبر ایشان را بدانکه آنحضرت بعد از غزوه احزاب متوجه بنی قریظه شد و پانزده روز ایشان را
محصور ساخت و فتح کرد این حکایت آنجا گفت یا هم در غزوه احزاب بنو قریظه هم بودند آنجا خبر ایشان طلبید فلما رجعت
جمع لی رسول الله زبیر می گوید رضی الله عنه پس هنگامی که خبر گرفته برگشتم و باز آمدم جمع کرد برای من پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله
وسلم ابویه پدر و مادر خود را فقال فداک ابی و امی پس گفت آنحضرت فدای تو باد پدر و مادر من معنی جمع کردن ابویه این است
متفق علیه ++ وعن علی رضی الله عنه قال ما سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم جمع ابویه لاحد الا لسعد بن مالک گفت
علی رضی الله عنه نشنیدم من آنحضرت را که جمع کرد مادر و پدر خود را برای هیچ یکی مگر برای سعد بن مالک مراد سعد بن ابی وقاص
است و مالک اسم ابی وقاص است فانی سمعته یوم احد یقول پس من بدرستی شنیدم آنحضرت را روز غزوه احد که می گفت
یعنی سعد را در وقتی که تیر می انداخت بکافران یا سعد ارم فداک ابی و امی ای سعد تیر بینداز فدای تو باد پدر و مادر من گویا
علی رضی الله عنه تفدیه زبیر را ندانسته و نشنیده و لهذا گفت ما سمعت متفق علیه ++ وعن سعد بن ابی وقاص قال
انی لاول العرب رمی بسهم فی سبیل الله گفت سعد بن ابی وقاص بدرستی من نخست از عرب که انداخت تیر در راه خدا او
پیش از من هیچ کس تیر در راه خدا نینداخت و آنچنان بود که در اول سال هجرت ابوعبیده بن الحارث را با شصت کس
بقتال ابوسفیان بن حرب و مشرکان دیگر فرستادند ایشان جمعی کثیر بودند پس میان ایشان حربی نیفتاد جز آنکه سعد بن
ابی وقاص تیری بجانب ایشان انداخت و این اول تیری بود که در میان این امت در راه خدا انداخته شد متفق علیه ++
وعن عائشة رضی الله عنها قالت سهر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مقدمه المدینة گفت عائشه بیدار بود آنحضرت
در وقت قدوم آوردن وی مدینه را یعنی در بعضی غزوات لیلة شبی ظاهرا ملاحظه داشت از بعضی اعدای دین سهر
بکسر ها و مقدم بفتح دال فقال لیت رجلا صالحا یحرسنی پس گفت آنحضرت کاشکی یک مردی نیکوکار نگاهبانی
کند مرا اذ سمعنا صوت سلاح ناگاه شنیدیم ما آواز آلت جنگ را از تیر و کمان و شمشیر فقال من هذا پس گفت آنحضرت
کیست این قال انا سعد گفت منم سعد بن ابی وقاص قال ما جاء بک گفت آنحضرت چه چیز آورد ترا و بچه سبب آمدی
قال وقع فی نفسی خوف علی رسول الله گفت افتاد در نفس من ترسی بر پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم که تنها است مبادا

اعدای دین بکری کنند بادی و آزاری رسانند لجنت احرسه پس آمده ام تا نگاهبانی کنم اور او خدمتی بجای آرم فدعا له رسول
الله پس دعا کرد در حق او پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ثم نام تا نیز خواب کرد آنحضرت متفق علیه +۰ وعن انس قال
قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لکل امة امین و هر امت را امانت داریست که در حقوق خدا و خلق و نفس خیانت
نکند و امین هذه الامة و امین این امت ابوعبیدة بن الجراح متفق علیه +۹ + وعن ابن ابی ملیکة بضم میم و فتح لام و سکون
یا از مشاهیر تابعین ست قرشی تیمی مکی احول قاضی بود در عهد عبدالله بن الزبیر سی تن از صحابه را دریافته قال سمعت عائشة
وسئلت من کان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مستخلفا لو استخلفه گفت شنیدم عائشه را و حال آنکه پرسیده شد عائشه
که گرامی بود آنحضرت خلیفه خود گردانیده اگر فرضا بحضور خود خلیفه می گردانید کسی را از اصحاب قالت ابوبکر گفت عائشه
ابوبکر را خلیفه می گردانید فقیل ثم من بعد ابی بکر پس گفته شد و پرسیده شد عائشه بعد از آن گرامی ساخت بعد از ابی بکر قالت
عمر گفت عمر را می ساخت قیل من بعد عمر گفته شد کیست بعد از عمر که او را خلیفه می ساخت قالت ابوعبیدة بن الجراح گفت
عائشه ابوعبیده بن الجراح را می ساخت که امین بود و لائق این کار و ابوبکر صدیق رضی الله عنه نیز گفت که مرا با خلافت
چه کار ست این علی ست و عمر ست و ابوعبیده بن الجراح هر که را از ایشان خواهید خلیفه سازید پس گفتند از تو لائق تر کیست
پیش کرد ترا آنحضرت برای کار دین ما پس کیست که مؤخر گرداند ترا در کار دنیا رواه مسلم +۰ + وعن ابی هریرة ان رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم کان علی حرا از روایت ست از ابوهریره که آنحضرت بود بر کوه حرا که او را الان جبل نور می گویند و آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم پیش از نزول وحی در آنجا مشغول مے بود و وحی در آنجا نازل شد هو آنحضرت بود و ابوبکر و عمر و عثمان
و علی و طلحة و الزبیر فتحرکت الصخرة پس جنبید سنگ فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم اهدأ ساکن باش
و مجنب فما علیک الا نبی او صدیق او شهید پس نیست بر تو مگر پیغمبر یا صدیق یا شهید که عبارت ست از عمر و علی و عثمان
و طلحه و زبیر که همه شهید شده اند و شهادت طلحه و زبیر در واقعه حرب جمل ست نه در حرب ملکیه بیرون آن چنانکه در محل اشهر
مذکور ست و زاد بعضهم و سعد بن ابی وقاص و زیاده کرده اند بعضی از رواة این لفظ که سعد بن ابی وقاص یعنی وے
نیز بر حرا بود همراه آنحضرت و لم یذکر علیا و ذکر نه کرده این بعض علی را و لیکن این مشکل ست زیرا که سعد بن ابی وقاص مقتول
نیست و در قصر خود مرده که در وادی عقیق داشت و آورده شد از آنجا و دفن کرده شد ببقیع مگر آنکه داخل صدیق دارند
و صدیق اگرچه لقب امیر المؤمنین ابی بکر شده رضی الله عنه و لیکن معنی این منحصر نیست در وی و صادق ست بر غیر او از
صدیقان و سیوطی بطریق متعدده در مناقب امیر المؤمنین علی رضی الله عنه آورده که این اول کسی ست که ایمان آورده
و اول کسی ست که مصافحه می کند روز قیامت و این صدیق اکبر و فاروق این امت ست یا مراد شهید کسی ست که او را
ثواب شهید ست چنانچه مبطون و امثال آن والله اعلم رواه مسلم +۹ + **الفصل الثانی** + عن عبدالرحمن بن عوف
رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال ابوبکر فی الجنة و عمر فی الجنة و عثمان فی الجنة و علی فی الجنة و طلحة فی الجنة

والزبیر فی الجنۃ وعبد الرحمن بن عوف فی الجنۃ وسعد بن ابی وقاص فی الجنۃ وسعید بن زید فی الجنۃ و ابوعبیدۃ بن الجراح
فی الجنۃ رواہ الترمذی ورواہ ابن ماجہ عن سعید بن زید ویکی از وجوہ شہرت و امتیاز این دہ کس بہ بشارت جنت اینست
کہ در بشارت ایشان یک حدیث واقع شدہ با وجوہ دیگر کہ گفتہ اند والا بشارت مخصوص ومنحصر در ایشان نیست صرح
بذلک العلماء و اینجا نکتہ ایست کہ برای آن متنبہ باید شد کہ ذکر خلفای اربعہ ہر جا کہ در احادیث واقع شدہ کلا و بعضا ہمین
ترتیب شدہ و باین استیناسی بمذہب اہل سنت وجماعت حاصل می گردد و اما گمان آنکہ راویان تغییر ترتیب دادہ وموافق
اعتقاد خود آوردہ باشند فحاشا وکلا ایشان باندک تغییر و تقدیم و تاخیر رعایت می کنند کہ تاثیری و سرایتی ندارد و مقصود بآن
تفاوتی نمی پذیرد اینجا خود چہ نوع کنند محدثان ہم چنانکہ ہست ادا می نمایند تحقیق مذہب و تاویل کلام کار مجتہدان و فقہاست
فتدبر ۲+ وعن انس ان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال ارحم امتی بامتی ابوبکر مہربان ترین امت من بامت من کہ لطف
و رفق و موعظت مردم را انجہ امی خواند و میرساند ابوبکر ست واشدہم فی امر اللہ عمر وسخت ترین امت در کار دین خدا کہ
بعنف و شدت و جدال امر معروف و نہی منکر می کند عمر ست و اصدقہم حیاء عثمان و راست و صحیح ترین ایشان از روے
حیا عثمان ست صفت حیاء ایعثمان رضی اللہ عنہ خصوصیتی و امتیازی ہست و حیا شعبہ عظمی ست از ایمان ظاہر اصدق برای
آن گفت کہ حیا گاہی بحکم طبیعت بشری نیز می باشد اگرچہ بحکم شرع حق و درست نباشد اما حیاء صادق و معتبر آنست کہ موافق
شریعت و مطابق حق باشد. وافرضہم زید بن ثابت و عالم تر بعلم فرائض و مواریث زید بن ثابت ست کہ کاتب وحے
بود از اجلاء صحابہ و جامع و کاتب قرآن بود در زمان ابوبکر و عثمان رضی اللہ عنہما واقراہم ابی بن کعب وخوانندہ تر مر قرآن را
و ماہر تر در تجوید قرآن ابی بن کعب ست وی نیز کاتب وحی بود و او را سید القراء می گفتند و آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
او را سید الانصار نام کردہ و عمر رضی اللہ عنہ سید المسلمین می گفت و چون سورہ لم یکن الذین کفروا من اہل الکتاب نازل
شد آنحضرت فرمود کہ خدا امر کردہ است کہ انرا بر تو بخوانم و ترا شنوانم گفت وی رضی اللہ عنہ آیا خدا مرا نام برد گفت آنحضرت
نعم نام تو برد و ترا بنام تو خواند پس وی گریہ کرد و آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نیز گریہ در آمد و اعلمہم بالحلال و الحرام معاذ
بن جبل و دانا ترین امت بحلال و حرام معاذ بن جبل ست و وی رضی اللہ عنہ انصاری ست و یکی از ہفتاد تن کہ حاضر شدند عقبہ را
و آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم او را مواخات داد با عبد اللہ بن مسعود و قیل بہ جعفر بن ابی طالب و فرستاد او را معلم و قاضی بیمن و
وی در ان وقت ہژدہ سالہ بود و در طاعون عمواس از عالم رفت و گفت خداوندا این رحمت ست از تو بر بندگان تو خداوندا
معاذ و اہل و عیال او را ازان محروم نداری آوردہ اند کہ در وقت رفتن از عالم میگفت خفہ کن چندانکہ خواہی بعزت تو کہ میدانی کہ من ترا
دوست میدارم یا چنانکہ گفت واللہ اعلم و ابن مسعود گفت بودیم ما کہ تشبیہ میدادیم معاذ را با ابراہیم خلیل علیہ السلام در مضمون این
آیت کان امۃ قانتا للہ حنیفا و فتوی میداد معاذ در زمان آنحضرت و در زمان ابوبکر و ہمچنین رفت میگفت عمر رضی اللہ عنہ خالی
گذاشت معاذ اہل مدینہ را از فقہ و حاضر شد وی رضی اللہ عنہ بدر را و مشاہد دیگر را و در وقت رحلت گفت اصحاب خود را وقتیکہ

گریه کرده بیهوش می‌افتادند و می‌گفتند گریه می‌کنید و چه چیز در گریه آورد شما را گفتند می‌گریم برینکه منقطع می‌گردد وحی بموت تو گفت علی و ایمان قائم اند تا روز قیامت بگیرید چون یا
از هر که باشد و رد کنید باطل را از هر که باشد مناقب وی رضی الله عنه بسیار است خارج از حد حصر و احصا و لکل امة امین و امین
هذه الامة ابوعبیدة بن الجراح و مر هر امت را امینی ست و امین این امت ابوعبیدة بن الجراح ست و در روایتی مر هر پیغمبر را
امینی ست و امین من ابوعبیده است و وی رضی الله عنه قرشی ست بهفت واسطه با آنحضرت در فهر بن مالک جمع میشود حاضر شده
جمیع مشاهد را همراه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و در روز بدر پدر خود را بمحبت خدا و رسول خدا کشته و ثابت ماند با آنحضرت در روز
احد و کشید دو حلقه مغفر که در رخساره مبارک آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم خلیده بود بدندان خود پس افتاد از جهت زوری
که کرده دندان وی و وی نیز در طاعون عمواس فرت از عالم در زمان عمر بن الخطاب و نماز کرد بروی معاذ بن جبل و می‌گفت
امیر المؤمنین عمر در روز موت خود اگر ابوعبیده بن جراح میبود می‌سپردم این کار را بوی یعنی امر خلافت را با اختیار را بدست
مشاورت وی تفویض می‌کردم والله اعلم رواه احمد والترمذی وقال هذا حدیث حسن صحیح وروی عن معمر بن قتادة مرسلا
و روایت کرده شده است از معمر بفتح میم و سکون عین از قتاده بطریق ارسال و فیه و در حدیث معمر آمده است و اقضاهم علی
و قاضی‌تر و حکم کننده‌تر بحق از امت من علی است و لهذا عمر رضی الله عنه بی مشاورت و فتوای وی رضی الله عنه حکم نمی‌نمود و اگر
حاضر نبودی توقف می‌کرد و می‌گفت قضیة لا ابا حسن لها ٭٭ وعن الزبیر قال کان علی النبی صلی الله علیه و آله وسلم یوم احد درعان
روایتیست از زبیر رضی الله عنه که گفت بود بر آنحضرت روز غزوه احد دو زره و این بجهت غایت شجاعت و قوت اقدام
وی صلی الله علیه و آله وسلم بود بر حرب و هر که شجاع‌تر ست و غذغه تردد او در کارزار بیشتر و سلاح او و استعداد او برای جنگ
زیاده‌تر و از اینجا معلوم می‌شود که استعمال اسلحه و مباشرت اسباب منافات بتوکل ندارد زیرا که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
سید المتوکلین بود و با وجود آن این چنین می‌کرد و تواند که امثال این امور برای تعلیم امت می‌کرده باشد اما التحقیق آنست
که اینها ناشی از عبودیت محض و امتثال امر ست فنهض الی الصخرة پس برخاست آنحضرت و متوجه شد بجانب سنگی بزرگ که آنجا بود
تا بر وی برآید و بشنید و آرام گیرد فلم یستطع پس نتوانست از جهت گرانی که رسیده بود فقعد طلحة تحته پس نشست طلحه زیر آنحضرت با وجود
آن جراحتها و زخمها که داشت حتی استوی علی الصخرة تا آنکه برآمد و قرار گرفت آنحضرت بر صخره و این صخره در اصل جبل احد ست معلوم و معروف
فسمعت رسول الله پس شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله وسلم یقول میگفت اوجب طلحة واجب گردانید طلحه برای خود بهشت را باین عمل
که بمحبت خدا و رسول خدا کرد رواه الترمذی ٭٭ وعن جابر قال نظر رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم الی طلحة بن عبید الله جابر گفت رضی الله
عنه نظر کرد آنحضرت بجانب طلحه قال من احب ان ینظر الی رجل یمشی علی وجه الارض وقد قضی نحبه گفت آنحضرت کسی که دوست دارد که نظر
کند بسوی مردی که میرود بر روی زمین و حال آنکه بتحقیق مرده است و با نتظار مردن ست یعنی اگر کسی خواهد که مرده را ببیند که بر روی
زمین میرود فلینظر الی هذا پس باید که نظر کند بسوی این بشارت به طلحه است رضی الله عنه و فی روایة و در روایتی باین لفظ آمده است
من سره ان ینظر الی شهید یمشی علی وجه الارض کسی که شاد می‌گرداند او را که نظر کند بسوی شهید که میرود بر روی زمین فلینظر الی طلحة بن عبید الله

پس باید که نظر کند بسوی طلحه بن عبید الله و تحقیق لفظ قضی نحبه آنست که نحب بنون و حاء مهمله و بموحده بمعنی نذر و موت و اجل آید و در آیت کریمه من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر بهر دو معنی تفسیر کرده اند یعنی از مسلمانان مردانند که راست گردانیدند هر چه عهد بستند با خدا پس بعضی از ایشان ادا کردند و وفا نمودند نذری که بجان سپاری در راه خدا کرده بودند یعنی مردند در راه خدا و بعضی انتظار آن دارند و در حدیث نیز حمل بر هر دو معنی درست ست و ظاهر در ثانی ست چنانکه در روایت دیگر آمده شهید یمشی علی وجه الارض و تحقیق این بشارت ست بموت اختیاری که حاصل می گردد مر اهل سلوک و ارباب فنا را یا مراد بموت غیبوبت از عالم شهادت باستغراق در ذکر خدا و مشاهده ملکوت و انجذاب بجناب قدس وی سبحانه و این نتیجه موت اختیاری ست و سیدی الشیخ علی متقی رحمة الله علیه را رساله ایست مسمی بهدایة رب عند فقد المربی که در آنجا بیان موت اختیاری و سبق آن کرده اند و حضرت شیخ عبد الوهاب متقی می فرمودند که یکبار در مکه معظمه شهرت یافت که شیخ علی متقی وفات یافتند مردم بشنیدن این خبر دویدند و بخانقاه شیخ رسیدند شیخ را دیدند تازه و خرم بسلامت نشسته پس یاران فرمودند اگر یکی آن عالم را دیده و احوال آن نشأة را عیانا دریافته بیاید و خبر دهد لاجرم تصدیق خبر او باید کرد یاران ما باید که بدانند که ما را با آن عالم بردند و آن عالم را دیده آمده ایم اکنون یاران هم توبه کنند و ما هم تجدید توبه می کنیم و لیکن در خلوت با گفتند که این خبر نشان قبول کار و تمامی ورزش ماست که در کسب موت اختیاری می کردیم رواه الترمذی ++ ٥ + وعن علی رضی الله عنه قال سمعت اذنی من فی رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم یقول گفت علی مرتضی شنید گوش من از دهان آنحضرت که می‌گفت طلحة و الزبیر جاراي في الجنة طلحه و زبیر دو همسایه من اند در بهشت رواه الترمذی و قال هذا حدیث غریب ++ ٦ + وعن سعد بن ابی وقاص ان رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم قال یومئذ یعنی یوم احد روایت ست از سعد بن ابی وقاص که گفت آنحضرت یعنی برای وی در آن روز یعنی روز احد اللهم اشدد رميته خداوندا قوی و استوار گردان تیر اندازی او را و اجب دعوته و پاسخ ده و قبول کن دعای او را مناسبت اجابت دعا بقوت رمی ظاهر ست که تعبیر از دعا به تیر کرده اند چنانکه گفته است + از هر کرانه تیر دعا کنم روان + و گویا اجابت دعای وی رضی الله عنه اثری از اصابت رمی وی بود که نخست در راه خدا کرد رواه فی شرح السنة ++ ٧ + وعنه ان رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم قال اللهم استجب لسعد اذا دعاك و هم از سعد بن ابی وقاص روایت ست که آنحضرت گفت و دعا کرد خداوندا قبول و بپذیر از مر سعد را وقتی که دعا کند ترا رواه الترمذی ++ ٨ + وعن علی رضی الله عنه قال ما جمع رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم اباه و امه الا لسعد گفت علی مرتضی رضی الله عنه جمع نکرد آنحضرت پدر و مادر خود را برای هیچ یکی مگر برای سعد قال له یوم احد گفت آنحضرت مر سعد را روز احد ارم فداك ابي وامي تیر انداز فدای تو باد پدر و مادر من و قال له ارم ایها الغلام الحزور و گفت آنحضرت مر سعد را تیر بینداز ای کودک توانا حزور بفتح حاء مهمله و زای مفتوحه و واو مشدده و را در آخر و سکون زای و تخفیف واو نیز آمده فی الصراح حزور کودک رسیده و زورمند شده و حزوره بمعنی پشته خرد از زمین نیز آمده و بود وی رضی الله عنه جوان گرد بیست اسلام آورد بر دست ابی بکر صدیق و بود در آن وقت هفده ساله رواه الترمذی ++ ٩ + وعن جابر قال اقبل

سعد فقال النبی صلی الله علیه وآله وسلم هذا خالی روایت ست از جابر که گفت پیش آمد سعد بن ابی وقاص پس گفت آنحضرت
این خال من ست بمعنی برادر مادر فلیرنی امرؤ خاله پس باید که بنماید مرا مردی خال خود را یعنی برابر این خال که من دارم و نماند
او رواه الترمذی وقال گفت جابر در توجیه گفتن آنحضرت سعد را خال خود وکان سعد من بنی زهرة بود سعد از بنی زهره که محله
از قریش ست اولاد زهره بنت کلاب وکانت ام النبی صلی الله علیه وآله وسلم من بنی زهرة بود مادر آنحضرت از بنی زهره
فلذلک قال النبی پس از آن جهت گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم سعد را هذا خالی این خال منست وفی المصابیح فلیکرمن
پس باید که گرامی دارد مرد خال خود را چنانکه من اکرام می کنم خال خود را بدل فلیرنی در بدل لفظ فلیرنی وبعضی گفته اند فلیکرمن
تصحیف ست والله اعلم + + الفصل الثالث + عن قیس بن ابی حازم تابعی ست حال او در حدیث ثانی
از فصل اول گذشت قال سمعت سعد بن ابی وقاص یقول انی لاول رجل العرب رمی بسهم فی سبیل الله گفت قیس شنیدم
سعد را که می گفت بدرستی که من نخستین مردی ام از عرب که انداخت تیر در راه خدا ورأیتنا نغزو مع رسول الله ودیدم انفس من
خود را ودیگر اصحاب پیغمبر خدا را که غزا می کردیم همراه پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ومالنا طعام الا الحبلة وورق السمر ونبود
ما را خوردنی [illegible] الطعام مگر برگ سمر بفتح سین وضم میم نام
درختی ست [illegible] می نهاد یعنی پشک خشک چنانکه
می نهد گوسفند [illegible] از جهت خشکی ثم اصبحت بنو اسد تعزرنی
علی الاسلام [illegible] یعنی توقیف آمده یا تعزیر و تادیب
وتوبیخ [illegible] ومعنی نصرت دادن نیز می آید چنانکه در قوله تعالی [illegible] ونعزروه
وتوقروه [illegible] که لقد خبت اذن وضل عملی هر آینه تحقیق
نومید گشتم [illegible] احکام اسلام وآداب نماز تعلیم کنند با این سابقه که من در
اسلام دارم [illegible] وکانوا وشوا به الی عمر [illegible] که سخن چینی کرده بودند وحکایت
برده از سعد بن ابی وقاص نزد امیر المؤمنین عمر [illegible] عامل عمر رضی الله عنهما بر کوفه وقالوا لا یحسن یصلی وگفته بودند نیک
نمی گزارد نماز را پس عمر تهدید کرد [illegible] تصدیق کرد او را وگفت گمان ما بتو چنین ست
که تو می گوئی [illegible] ومراد به بنی اسد اولاد زبیر بن العوام بن خویلد بن اسد اند واز اینجا معلوم می گردد که تحدث
بعلم وفضل واظهار کمال خود را بیان واقع از برای مصلحت دینی ودفع عار ومنقصت در دین جائزست وصحابه را رضی الله
عنهم مفاخرت میان خود بود بجهت اغراض صحیحه صالحه متفق علیه + + وعن سعد قال رأیتنی وانا ثالث الاسلام ودر صحیح
بخاری لقد رأیتنی هر آینه بتحقیق می دانم من خود را ومن سوم اهل اسلام بودم ودر روایت بخاری وانا ثلث الاسلام
بضم ثا یعنی سه یک اهل اسلام مقصود یکی ست یعنی دو کس مسلمان شده بودند سوم من مسلمان شدم وگفته اند که مراد

وی ازان دو کس ابوبکر و خدیجه است و صواب آنست که مراد سوم مردان بلکه مردان احرار است و در استیعاب گفته که وی هفتم هفت
کس است مراد بدان عام تر از مرد و زن و آزاد و بنده است وما اسلم احد الا فی الیوم الذی اسلمت فیه و اسلام نیاورد هیچ یکی مگر در روزیکه
که اسلام آوردم من دران روز و گفته اند که هیچ یکی درین کلام شامل وی و غیر او نیست یعنی یافته نشد اسلام از هیچ یکی مگر در روزی که اسلام
آوردم من دران روز که دران روز مسلمانی یافته شد که منم ولقد مکثت سبعة ایام وانی لثلث الاسلام و بتحقیق درنگ کردم من هفت
روز و حال آنست که من سه یک مسلمانان بودم یعنی اسلام آوردم من بعد از دو کس و بعد ازان هفت روز گذشت که کسی دران هفت
روز اسلام نیاورد و بعد از هفت روز اسلام آورد هر که آورد این چنین تفسیر کرده است این حدیث را طیبی فافهم رواه البخاری
۳+ وعن عائشة ان رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم کان یقول لنسائه روایت می کند عائشه که آنحضرت می گفت مر زنان خود را ان
امرکن مما یهمنی من بعدی بدرستی که کار شما و حال شما از چیزیست که در اندیشه می اندازد مرا بعد از من که حال شما چه خواهد شد و
مردم با شما چه معامله خواهند کرد و که متکفل و متصدی مهمات معیشت شما خواهد شد و توفیق بدان خواهد یافت ولن یصبر علیکن الا
الصابرون الصدیقون صبر نخواهند کرد بر شما و تفقد احوال شما مگر آنهائی که کامل اند در صبر و صبر خوی و عادت ایشان است و کامل
اند در صدق معامله و ادای حقوق قالت عائشة یعنی المتصدقین گفت عائشه مراد می دارد آنحضرت ازین صابران و صدیقان
صدقه دهندگان و خیر کنندگان را زیرا که سوق کلام از بهر نفقات ایشانست ثم قالت عائشة لابی سلمة بن عبد الرحمن اسقی
گفت عائشه صدیقه از برای شکر گذاری و اظهار منت داری عبد الرحمن بن عوف به پسر وی که ابو سلمه است و از کبار تابعین
است سقی الله اباک من سلسبیل الجنة بنوشاند خدای تعالی پدر ترا از چشمه که در بهشت است و سلسبیل نام چشمه ایست در بهشت
و در قاموس گفته سلسبیل خمر جنت و چشمه جنت و سلسبیل الجنة نیز روایت است بمعنی آب سرد و آب روشن و خوش که بگلو روان
و فرو شود و سلسال الجنة نیز و معنی سلسبیل و سلسل الجنة نیز آمده بمعنی شراب بارد و بعضی گفته اند خالص صافی از جنس خاشاک و تیرگی
و طیبی گفته که با در سلسبیل زیاده شد تا کلمه خماسی گشت و دلالت بر غایت سلاست کرد فتدبر وکان ابن عوف قد تصدق علی
امهات المؤمنین و بود عبد الرحمن بن عوف که بتحقیق تصدق کرده بود بر زنان آنحضرت بحدیقة بیعت باربعین الفا بباغیکه فروخته
شد به چهل هزار درهم یا دینار والله اعلم رواه الترمذی ۴+ وعن ام سلمة قالت سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
یقول لازواجه گفت ام سلمه شنیدم آنحضرت را که می گفت مر زنان خود را ان الذی یحنو علیکن بعدی هو الصادق البار
بدرستی آن کس که بمهر شما الفتهای دست نهد و نثر کند بر شما اموال بعد از من اوست صادق نیکوکار اللهم اسق عبد الرحمن
بن عوف من سلسبیل الجنة خداوندا بنوشان عبد الرحمن بن عوف را از چشمه بهشت ظاهر آنست که این کلام ام سلمه باشد
چنانکه در حدیث سابق از عائشه مذکور شد و بعضی گفته اند که این کلام آنحضرت است زیرا که وی صلی الله علیه و آله وسلم دانسته بود
که از وی رضی الله عنه احسانی بازواج مطهره بوجود خواهد آمد و درین معجزه آنحضرت است رواه احمد ۵+ وعن حذیفة قال جاء اهل نجران
الی رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم روایت است از حذیفه بن الیمان که از کبار صحابه و صاحب سر رسول الله بود گفت آمدند

اہل نجران بفتح نون وسکون جیم نام موضعی ست بیمن که در سال دہم فتح شد و در نہایہ گفته موضعی میان حجاز و شام بسوی آنحضرت
فقالوا پس گفتند یا رسول الله ابعث الینا رجلا امینا فرست بسوی ما مردی امین که در حق ما بخیانت راضی نباشد فقال
لابعثن الیکم رجلا امینا حق امین فرمود آنحضرت هر آینه می فرستم بسوی شما مردی امین ثابت در امانت فاستشرف لہا الناس
پس نگران شدند و منتظر گشتند بجهت این کلمه یا برای این امارت و امانت مردم تا کدام یکی را اختیار کنند و کدام یکی باین منصب
مشرف و ممتاز گردد قال و گفت حذیفه فبعث ابا عبیدة بن الجراح پس فرستاد آنحضرت تا امینی بر آن قوم ابو عبیده بن الجراح را
متفق علیه ++ وعن علی رضی الله عنه قال قیل گفت امیر المؤمنین علی گفته شد با آنحضرت یا رسول الله من نؤمر بعدک که را
امیر گردانیم ما بر خود بعد از تو قال ان تؤمروا ابا بکر تجدوه امینا زاهدا فی الدنیا گفت آنحضرت اگر امیر می گردانید ابو بکر را
می یابید او را امانت دار در حقوق دین رغبت نکننده در دنیا راغبا فی الآخرة راغب در کار آخرت وان تؤمروا عمر تجدوه
قویا امینا لا یخاف فی الله لومة لائم و اگر امیر می سازید عمر را می یابید او را توانا و محکم و امانت دار که نمی ترسد در اجرای
احکام دین خدا ملامت هیچ ملامت کننده را وان تؤمروا علیا ولا اراکم فاعلین و اگر امیر می سازید علی را و نمی دانم و نمی بینم شما را
کننده آن تجدوه هادیا مهدیا می یابید او را راه راست نماینده راه راست یابنده یاخذ بکم الصراط المستقیم می گیرد و می برد
شما را راه راست درین حدیث دلیل ست که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم تنصیص و تعیین نکرده بر خلافت هیچ یکی و ظاهر
آن می نماید که مراد با میر بعد از آنحضرت بی واسطه باشد و درین حدیث ذکر عثمان رضی الله عنه نیست و بعضی گفته اند که شاید
آنحضرت ذکر کرده و راوی نسیان کرده باشد والله اعلم رواه احمد ++ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله و
سلم رحم الله ابا بکر زوجنی ابنته رحمت کند خدای تعالی ابو بکر را که نکاح کرده داد مرا دختر خود را وحملنی الی دار الہجرة و بر پشت
سوار کرد مرا بر ناقه و مرافقت کرده آورد بسوی دار ہجرت آورده اند که ابو بکر صدیق رضی الله عنه دو ناقه پرورده و طیار
کرده داشته بود که تا کی امر ہجرت شود پس یک ناقه نزد آنحضرت آورده گفت یا رسول الله این را اختیار کن و سوار
شو فرمود سوار نشوم مگر آنکه بفروشی بدست من ولی آن اختیار نکنم بی قیمت صدیق بضرورت قرض کرد وصحبنی فی الغار
و صحبت داشت مرا در غار و اعتق بلالا من ماله و آزاد کرد بلال را از مال خود یعنی در خدمت من گذاشت یا اصل خریدن بلال با آن
قوت و کمال ایمان نعمتی ست و اصل با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رحم الله عمر یقول الحق وان کان مرا رحمت کند خدای تعالی
عمر را می گوید حق اگر چه تلخ باشد ترکه الحق وما له من صدیق گذاشته است عمر را حق گوئی و حال آنکه نیست مر او را هیچ دوستی
از آشنائی که دوستی ایشان برای مراعات و مداهنت باشد رحم الله عثمان تستحیی منه الملائکة رحمت کند خدای تعالی عثمان را
شرم می دارند ازو می فرشتگان رحم الله علیا رحمت کند خدای تعالی علی را اللهم ادر الحق معه حیث دار خداوندا
بگردان حق را با علی همانجا و همانجانب که بگردد علی و این موافق حدیثی دیگر ست که سیوطی در جمع الجوامع آورده که القرآن
مع علی و علی مع القرآن رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ++ باب مناقب اہل بیت النبی

صلی الله علیه وآله وسلم + بدانکه اطلاق اهل بیت بچند معنی آمده کسانیکه حرامست بر ایشان زکوٰة گرفتن و ایشان بنو هاشم اند و این
شاملست آل عباس و آل علی و آل جعفر و آل عقیل و آل حارث را رضی الله عنهم اجمعین وگاهی بمعنی اهل و عیال آنحضرت صلی الله علیه وآله
وسلم آمده شامل مر ازواج مطهرات را و بیرون آوردن نساء آنحضرت از اهل بیت مکابره است و مخالفست مر سوق
آیت کریمه را انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا زیراکه خطاب با ایشانست در اول آیت و آخر
آن پس بیرون آوردن ایشان از آنچه در مابین واقع شده بیرون می آرد کلام را از اتساق و انتظام امام فخر الدین
محمد رازی می گفته که این آیت شاملست مر نساء آنحضرت را زیراکه سیاق آیت ندا می کند بر آن پس بیرون آوردن
ایشان را از آن و مخصوص کردن بغیر ایشان صحیح نباشد و نیز گفته که اولی آنست که گفته شود اهل بیت اولاد آنحضرت
و ازواج اویند و حسن و حسین رضی الله عنهما از ایشانند و علی مرتضی نیز از اهل بیت اوست بجهت معاشرت او
بدختر پیغمبر او و ملازمت او مر وی را صلی الله علیه وآله وسلم وگاهی اطلاق اهل بیت چنان آمده که مفهوم میگردد خصوص
آن بفاطمه و شوهر او علی و حسن و حسین سلام الله علیهم اجمعین چنانکه روایت میکند انس رضی الله عنه که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
می گذشت بخانه فاطمه چون برای نماز فجر بیرون می آمد و می گفت الصلوٰة یا اهل البیت انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل
البیت ویطهرکم تطهیرا روایت کرده اند ترمذی و ابن ابی شیبه و از ام سلمه آمده که بودم من نزد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم
که خادم آمد و خبر داد که علی و فاطمه بر آستانه ایستاده اند پس گفت آنحضرت مرا که یکسو شو پس من اندرون خانه رفتم پس تر آمد
حسن و حسین پیش تر آمدند آنحضرت حسن و حسین را در کنار مبارک خود و گرفت علی را بیک دست خود و گرفت فاطمه را
بدست دیگر و بپوشانید بخود و بهمه بر ایشان گلیم سیاه که پوشیده بود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و گفت خداوندا
اینها اهل بیت من اند آمده اند بسوی تو نه بسوی آتش من و اهل بیت من و نیز از ام سلمه آمده که گفت آنحضرت این مسجد
من حرامست بر هر حائض از زنان و بر هر جنب از مردان مگر بر محمد و اهل بیت وی علی و فاطمه و حسن و حسین روایت کرد
این حدیث را بیهقی و تضعیف کرد و بالجمله اطلاق اهل بیت برین چهار تن پاک شایع و مشهورست و علما در تطبیق این
اقوال و توجیه این اطلاقات گفته اند که بیت سه قسمست بیت نسب و بیت سکنی و بیت ولادت پس بنو هاشم و اولاد
عبد المطلب اهل بیت پیغمبر اند صلی الله علیه وآله وسلم از جهت نسب و اولاد جد قریب را بیت می خوانند و می گویند خانه
فلانی بزرگست و ازواج مطهره آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم اهل بیت سکنی اند و اطلاق اهل بیت بر زنان مرد اخص
و اعرف است بحسب عرف و عادت و اولاد شریف آنحضرت اهل بیت ولادت اند و با وجود شمول اهل بیت تمامه اولاد
آنحضرت را علی و فاطمه و حسن و حسین سلام الله علیهم اجمعین از میان ایشان ممیز اند بفضل و کرامت و تعلق محبت و
مودت ممتاز و مخصوص اند چنانکه متبادر از اطلاق اهل بیت ایشانند و در فضائل و مناقب و کرامت ایشان احادیث
بیرون از حد عدد و احصا وارد شده و مؤلف ذکر کرده است درین باب بعضی بنی هاشم را و ذکر کرد علی را و فاطمه را و حسن

و حسین

وحسین را رضی الله عنهم اجمعین و ذکر کرد ابراهیم ابن رسول الله را و زید بن حارثه و پسر او اسامه بن زید را نیز ذکر تقریبا و استطرادا
از جهت کمال محبت و عنایت آن سرور با ایشان یا از جهت ادخال ایشان در اهل بیت و ذکر نکرد ازواج مطهره را و معقد کرد
برای ایشان بابی علاحده یا از جهت استبداد و استقلال ایشان بمناقب مخصوصه یا بسبب عدم ادخال ایشان در اهل بیت بنا بر
رعایت تعارف اطلاق چهار بعه والله اعلم ۰۰ **الفصل الاول** ۰ عن سعد بن ابی وقاص قال لما نزلت هذه الآیة گفت سعد
وقتی که فرود آمد این آیت ندع ابناءنا و ابناءکم دعا رسول الله خواند پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم علیا و فاطمة و حسنا و حسینا فقال اللهم
هؤلاء اهل بیتی پس گفت آنحضرت خداوندا اینها اند اهل بیت من رواه مسلم بدانکه این آیت را آیت مباهله می گویند و بهل بمعنی لعنت
کردنست و مباهله بضم و فتح بمعنی لعنت مباهله لعنت کردن یکدیگر را و دعا کردن بدان اصل ابتهال این ست بعد از ان اطلاق کرده شد
بر هر دعائی که کوشش کرده شود در ان و عادت عرب بود که چون قومی میان خود اختلاف می نمودند و تکذیب یکدیگر می کردند
و ظلم می کردند بیرون می آمدند و لعنت می کردند یکدیگر را و می گفتند لعنة الله علی الکاذب و الظالم و آنحضرت را امر شد از درگاه عزت
که مباهله کند با نصاری و این آیت فرود آمد فمن حاجك فیه من بعد ما جاءك من العلم پس کسی که حجت کند ترا پس از آنچه آمده است ترا
از علم و شریعت فقل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم پس بگو بیائید بخوانیم ما پسران خود را و بخوانید شما پسران خود را و نساءنا و نساءکم
و بخوانیم ما زنان ما را و زنان شما را و انفسنا و انفسکم و ذوات های خود و ذوات های شما را ثم نبتهل پس زاری کنیم فنجعل لعنة الله علی الکاذبین
پس بگردانیم لعنت خدا را بر هر که دروغ گوست ما یا شما پس بر آمد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم در حالی که در کنار خود
گرفت حسن و حسین را که خرد بودند در ان زمان و فاطمه پس آنحضرت و علی پس فاطمه سبحان الله این چه وقت و چه کسانند ارباب
این وقت و امر کرد آن حضرت با ایشان که چون من دعا کنم شما آمین گوئید و چون پیشوای ترسایان ایشان را دید گفت با قوم خود
وای بر شما من می بینم این رویها را که اگر از خدا درخواست کنند که کوه را از جای بر کنند بر می کنند تا چه انوار تجلی در ان وقت بر روی
ایشان تافته بود که کافر بیگانه اثر آن دریافت و از جای رفت مومن محب یگانه را که بآن نور آشناست چه حال باشد و من لا ق
پس گفت این ترسا زنهار مباهله نکنید با ایشان و اگرنه هلاک می شوید و از بیخ بر کنده می شوید پس تقصیر و خیر انقیاد آوردند و
و جزیه قبول کردند و چون مناسبت معنوی در درون نداشتند مسلمان نشدند **بیت** معجزه از بهر قول دشمن ست ۰ بوی
جنسیت پی دل بردن ست ۰ فرمود رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم اگر مباهله می کردند ایشان مسخ کرده می شدند قرده
و خنازیر و آتش می شد بر ایشان تمام را وادی و از بیخ بر کنده می شدند و می سوختند تا پرندگان بر درختان ۰۰ **وعن**
عائشة قالت خرج النبی صلی الله علیه وآله وسلم غداة گفت عائشه رضی الله عنها بیرون آمد آنحضرت در یک بامدادی و علیه
مرط مرحل و حال آنکه بر آنحضرت گلیمی بود که در وی نقشها بود من شعر اسود از موی سیاه مرط بکسر میم و سکون راء گلیم از صوف یا خز که
بر میان بندند و مرحل بضم میم و فتح حاء مهمله مشدده آنکه در وی نقش پالانها باشد و بعضی بجیم نیز روایت کرده اند یعنی آنکه
در ان نقش مرجل یعنی دیگ آهنی باشد و اما تفسیر او به نقش مردان خطاست مگر آنکه بنقش آنرا تصاویر باشد فجاء الحسن بن علی

پس آمد امام حسن فادخلہ پس در آورد آنحضرت اورا ثم جاء الحسین پس آمد امام حسین فدخل معہ پس درآمد حسین با حسن ثم جاءت
فاطمۃ پس آمد فاطمہ فادخلہا پس درآورد آنحضرت فاطمہ را ثم جاء علی پس آمد علی فادخلہ پس درآورد او را ثم قال انما یرید اللہ
لیذہب عنکم الرجس اہل البیت ویطہرکم تطہیرا نمیخواہد خدای تعالی مگر آنکہ دور گرداند از شما پلیدی گناہان را ای اہل بیت نبوت
وپاک گرداند شما را پاک گردانیدن رواہ مسلم ۳۳+ وعن البراء قال لما توفی ابراہیم قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان
لہ مرضعا فی الجنۃ گفت براء بن عازب کہ صحابی مشہور ست ہنگامیکہ وفات یافت ابراہیم پسر آنحضرت کہ از ماریہ قبطیہ بود
واز احوال آن در باب کسوف مجملی گذشتہ است گفت آنحضرت بدرستی مر او را شیر دہندہ ہست در بہشت یعنی وی را
در بہشت درآوردہ اند وشیر دہندہ را بروی گماشتہ ووی رضی اللہ عنہ در مدت رضاع از عالم رفتہ بود وبعضی تاویل کردہ اند تمام
رضاع را اتمام گردانیدن حق تعالی لذت جنت ونعیم مر او را گویا کہ بجای رضاع ست واللہ اعلم بحقیقۃ الحال ومرضع بضم میم
وکسر ضاد معجمہ است بمعنی شیر دہندہ وبفتح ہر دو نیز روایت ست بمعنی شیر دادن وبعضی از قوم صوفیہ قدس اللہ اسرارہم باین
حدیث اشارۃ بہ ترقی بعد الموت یافتہ اند واین مسئلہ مختلف فیہ است ودر محل خود در وی تکلم کردہ ایم ومختار نزد این درویش
ثبوت آنست واللہ اعلم رواہ البخاری ۳۴+ وعن عائشۃ قالت کنا ازواج النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم عندہ گفت عائشہ
بودیم کہ ازواج پیغمبریم نزد آنحضرت فاقبلت فاطمۃ پس روی آورد فاطمہ رضی اللہ عنہا ما تخفی مشیتہا بکسر میم من مشیۃ رسول اللہ
پنہان نبود ومتمایز نبود ہیئت روش ورفتار فاطمہ از روش ورفتار پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم زیرا کہ وی رضی اللہ عنہا
مشابہ بود در سمت وہیئت وراہ وروش با آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ودر روایات آمدہ است کہ چون وی رضی اللہ عنہا
نزد آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم می آمد پس می ایستاد آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وبوس می داد او را وچون
آنحضرت نزد وی می آمد وی نیز ہمچنین می کرد فلما رآہا قال پس ہنگامی کہ دید آنحضرت فاطمہ را گفت مرحبا بابنتی فراخی و
کشادہ باد بہ دختر من ثم اجلسہا پس نشاند آنحضرت فاطمہ را ثم سارہا پس سخنی گفت باوی پنہانی فبکت بکاء شدیدا پس گریست
فاطمہ گریستن سخت فلما رای حزنہا سارہا الثانیۃ پس ہرگاہ کہ دید آنحضرت اندوہگین فاطمہ را سخنی گفت باوی پنہانی دوم
بار فاذا ہی تضحک پس ناگاہ فاطمہ می خندد واین در ایام مرض نبوت یا قریب آن ایام بود فلما قام رسول اللہ پس چون
برخاست پیغمبر خدا از آن مجلس صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سالتہا عما سارک پس می گوید عائشہ پرسیدم من فاطمہ را گفتم
چہ چیز سخنے پنہانی گفت آنحضرت با تو قالت گفت فاطمہ ما کنت لافشی علی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سرہ نیستم
من کہ پراگندہ وآشکارا گردانم بر آنحضرت سر او را افشا پراگندہ گردانیدن خبر ودر اینجا استحباب اخفای اسرار کبار و
احباب ست از اغیار وہمین ست مستند درکتمان مریدان اسرار مشائخ را فلما توفی قلت عزمت علیک بما لی علیک
من الحق پس چون وفات یافت آنحضرت گفتم من عائشہ بہ فاطمہ سوگند می خورم بر تو بہ چیزی کہ مرا است بر تو از حق صحبت
ومحبت مادری لما اخبرتنی نمیگذارم ترا مگر آنکہ خبر دہے تو مرا فقالت اما الآن فنعم گفت فاطمہ اما اکنون کہ آنحضرت از عالم

رفت پس آری می گویم اما حین سارنی فی الامر الاول اما هنگامی که پنهانی گفت مرا در بار اول فانه اخبرنی ان جبریل کان یعارضه
القرآن پس بدرستی که آنحضرت خبر داد مرا که جبریل بود که مقابله می کرد مرا قرآن را و میخواند با من قرآنی بطریق مدارست چنانکه حافظان
با یک دیگر میخوانند کل سنة مرة هر سال یکبار و آن در رمضان میبود وانه عارضنی به العام مرتین و بدرستی جبریل معارضه کرد مرا القرآن
امسال دو بار ولا اری الاجل الا قد اقترب و گمان نمی برم من مدت حیات را مگر آنکه نزدیک آمده است سپری شدن آن زیرا که
معارضه دو بار بر خلاف معتاد مشعر بوصیت بحفظ القرآن و حفظ احکام اوست تا کامل شود امر دین و تمام گردد نعمت فاتقی الله
پس تقوی کن و پرهیز کن ای فاطمه از جزع واصبری و صبر کن فانی نعم السلف انا لک پس بدرستی من نیکو پیش رونده ام من
برای تو سلف پدران و قرابتان درگذشته فبکیت پس چون آنحضرت خبر فات خود داد بگریستم فلما رأی جزعی سارنی الثانیة
پس هنگامی که دید آنحضرت ناشکیبائی مرا پنهانی گفت مرا بار دیگر قال یا فاطمة الا ترضین ان تکونی سیدة نساء اهل الجنة گفت آنحضرت
ای فاطمه آیا نمی پسندی که باشی تو بهترین زنان از میان زنان بهشت او نساء العالمین یا گفت سیدة نساء العالمین یعنی دل تنگ مباش
و از خدا راضی و شاکر باش که ترا این مرتبه داده است وفی روایة و در روایتی چنین آمده که گفت فاطمه فسارنی فاخبرنی انه
یقبض فی وجعه فبکیت پس سخن پنهانی گفت آنحضرت مرا پس خبر داد مرا که وی قبض کرده می شود درین درد وی که دارد پس
گریستم من ثم سارنی فاخبرنی انی اول اهل بیته اتبعه فضحکت پس سخن پنهانی گفت مرا پس خبر داد که من نخستین اهل بیت اویم که در پی
میروم او را یعنی بعد از وی زود از عالم میروم من پس خندیدم من و اتبعه بتخفیف است و به تشدید نیز روایت است متفق علیه و انکه
این حدیث دلالت دارد بر فضل فاطمه بر تمامه نساء مؤمنات حتی از مریم و آسیه و خدیجه و عائشه چنین گفته است سیوطی و در بعضی احادیث
مریم بنت عمران را از عموم نساء که زهرا رضی الله عنها را بر ایشان تفضیل داده استثنا کرده است و در حدیث دیگر آمده که مثل فاطمه درین امت
مثل مریم است در قوم خود یعنی فاضلة از غیر خود و تواند که اختلاف این اخبار بجهت تدرج اطلاع آنحضرت بود صلی الله علیه و آله
وسلم بر تفضیل فاطمه بوحی و اعلام پروردگار تا آخر عموم فضل وی بر تمامه نساء عالم ثابت شد والله اعلم و بعضی از علما عائشه را افضل
نهند بر فاطمه از جهت آنکه عائشه با پیغمبر در بهشت باشد و فاطمه با علی و لا بد مقام و مکان پیغمبر اعلی و اشرف از مقام علی است و لیکن
در احادیث واقع شده است که آنحضرت با فاطمه خطاب کرد که من و تو و علی و حسن و حسین در یک مکان و یک مقام خواهیم بود و
نیز می گویند عائشه مجتهده بود و در زمان خلفای اربعه فتوی می داد و اجتهاد می کرد و سیوطی در فتاوی می گوید درینجا سه مذهب
است اصح مذهب آنکه فاطمه رضی الله عنها افضل است از عائشه رضی الله عنها و بعضی بمساوات رفته اند و بعضی در توقف مانده اند و
از حنفیه و بعضی شافعیه بتوقف مائل ترند و چون مالک را از ان پرسیدند گفت فاطمة بضعة منی فاطمه گوشت پاره پیغمبر ولا افضل علی
بضعة من رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم احدا فضیلت نمی نهم من بر جگر پاره پیغمبر هیچ کس را و امام سبکی فرموده است که آنچه مختار ما
و دین ماست آنست که فاطمه افضل است بعد از وی مادرش خدیجه بعد ایشان عائشه رضی الله عنهن اجمعین و در خدیجه و عائشه نیز
اختلاف دارند و حق آنست که حیثیات مختلف اند و بعضی افضلیت بمعنی کثرت ثواب دارند که علما اعتبار کرده اند و لیکن

آنحضرت است اللهم انی احبه فاحبه خداوندا بدرستی من دوست میدارم او را پس دوست دار تو او را احبه اول بضم همزه وکسر حاء وضم با است و
ثانی بفتح همزه وفتح با متفق علیه ۹+ وعن ابی هریرة قال خرجت مع رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فی طائفة من النهار گفت
ابوهریره بیرون آمدم همراه آنحضرت در پاره از روز حتی اتی خباء فاطمة تا آمد آنحضرت خانه فاطمه را وخباء بکسر خاء معجمه وبموحده خیمه ومراد
اینجا خانه است ودر بعضی نسخ مصابیح جناب بجیم ونون بمعنی آستانه وصحن خانه آمده وظاهر آنست که این تصحیف است کذا
قاله فقال اثم لکع اثم لکع پس گفت آنحضرت آیا اینجا کودک هست مکرر گفت یعنی حسن را می خواهد آنحضرت بلکع امام حسن را
می خواهد او گفت آیا آن کودک اینجا هست ولکع بضم لام وفتح کاف مخفف بچند معنی می آید یکی از آن معانی صغیر است
اینجا آن معنی مراد است فلم یلبث ان جاء یسعی پس درنگ نکرد آنحضرت تا آن کودک آمد در رسید یسعی در حالی که می دوید چنانکه
عادت طفلان است حتی اعتنق کل واحد منهما صاحبه تا آنکه دست در گردن یکدیگر افگند هر یکی از آن دو یعنی آنحضرت وامام حسن
صاحبش را یعنی هر دو با یک دیگر چسپیدند فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم اللهم انی احبه خداوندا
بدرستی من دوست می دارم او را فاحبه پس دوست دار تو او را واحب من یحبه ودوست دار کسی را که دوست میدارد
او را اللهم ارزقنا متفق علیه ۱۰+ وعن ابی بکرة بفتح با وسکون کاف در آخر تا صحابی مشهور است نام او نفیع بضم نون وفتح
فا ابن الحارث ثقفی است واحوال او مکرر نوشته شده است قال رایت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم علی المنبر گفت دیدم
آنحضرت را بر منبر والحسن بن علی الی جنبه وحسن بن علی رضی الله عنه در پهلوی آنحضرت بود وهو یقبل علی الناس مرة وعلیه اخری
وحال آنکه آنحضرت روی می آرد بر مردم یکبار وبر حسن بن علی بار دیگر یعنی گاهی بجانب مردم می نگرد برای وعظ ونصیحت وگاهی
بجانب وی از روی شفقت ومحبت ویقول ان ابنی هذا سید ومی گوید آنحضرت بدرستی این پسر من سید است گفته اند سید آنکه
فائق باشد قوم خود را در خیر وبعضی گفته اند سید آنکه غالب نیاید بر وی غضب وی یعنی حلیم واطلاق سید بر معانی بسیار آمده
مرب ومالک وشریف وفاضل وکریم وحلیم ومتحمل اذای قوم ورئیس مقدم ولعل الله ان یصلح به بین فئتین عظیمتین من المسلمین وامیدست
که صلح دهد بسبب وی میان دو جماعه بزرگ از مسلمانان اخبار است از آنحضرت از تفرق مسلمانان بر دو فرقه فرقه با حسن و
وفرقه با معاویه وامام حسن احق بود بخلافت زیرا که شش ماه باقی مانده بود از سی سال که آنحضرت خبر داده بود بقول خود که الخلافة
بعدی ثلثون سنة پس شفقت ورحمت برامت جد خود او را بر آن داشت که ترک ملک دنیا کرد ورغبت در ملک آنجهان نمود و
روایت کرده اند که گفت نمی خواهم که یک قطره خون از امت محمد ریخته شود واین حدیث دلالت دارد بر آنکه هر دو فرقه بر ملت
اسلام اند با وجودیکه یکی بر حق بود واهل سنت وجماعت را صلح امام حسن رضی الله عنه دلیل است بر صحت امارت معاویه
رواه البخاری ۱۱+ وعن عبد الرحمن بن ابی نعم بضم نون وسکون عین مهمله تابعی زاهد عابد فاضل ثقه است از عباد کوفه
بود ودر گرسنگی صابر بود حجاج او را گرفت ودر خانه تاریک در آورد ودر بست وبعد از پانزده روز بر آورد تا باشند واگر
مرده باشد دفن کنند دیدند ایستاده ونماز می گذارد پس رها کرد او را وگفت برو هر جا که خواهی قال سمعت عبد الله بن عمر وسأله رجل

عن المحرم گفت شنیدم ابن عمر را و حال آنکه سوال کرده بود او را مردی یعنی از اہل عراق از حکم محرم قال شعبة احسبه یقتل الذباب گفت شعبه که راوی این حدیث ست از عبد الرحمن گمان می برم که پرسید از حکم محرم که می کشد مگس را یعنی اگر محرم مگسی را بکشد جزای آن چیست و چه لازم می آید بروی دم یا صدقه یا ہیچ چیز لازم نمی آید فقال اہل العراق یسألونی عن الذباب گفت ابن عمر اہل عراق می پرسند مرا از جزای کشتن مگس وقد قتلوا ابن بنت رسول اللہ و بتحقیق کشته اند پسر دختر پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یعنی امام حسین را وقال رسول اللہ و گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہما ریحانی من الدنیا بفتح نون و تشدید یای مفتوحه حسن و حسین دو ریحان من اند از دنیا و ریحان بمعنی رحمت و راحت و رزق آید و ولد را نیز ریحان باین معنی گویند و بمعنی گیاه خوشبو و باین معنی نیز تشبیها اطلاق بر ولد می توان کرد و ریحانتای و ریحانای و ریحانی بکسر نون و سکون یا نیز روایت ست و طیبی گفته که موقع لفظ من الدنیا مثل قول اوست من دنیاکم در حدیث حبب الی من دنیاکم رواه البخاری ۱۲ + وعن انس قال لم یکن احد اشبه بالنبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من الحسن بن علی گفت انس نبود ہیچ یکی مانند تر بآنحضرت از حسن بن علی وقال فی الحسین ایضا کان اشبههم برسول اللہ و گفت انس در امام حسین نیز بود مشابه ترین مردم بپیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یعنی نسبت بمردم دیگر غیر حسن و در فصل ثانی از حدیث علی رضی اللہ عنه بیاید که حسن مشابه تر بود از سینه تا سر او و حسین پایان تر از آن رواه البخاری ۱۳ + وعن ابن عباس قال ضمنی النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم الی صدره فقال اللهم علمه الحکمة گفت ابن عباس فراهم آورد و پیوست مرا آنحضرت بسینه خود پس گفت خداوندا تعلیم کن او را علم و حکمت و معرفت حقائق و اشیا و عمل بدانچه سزاوار است و بعضی گفته حکمت درست کرداری و راست گفتاری ست وفی روایة علمه الکتاب تعلیم کن او را کتاب اللہ که شامل تمامه علم و حکمت ست رواه البخاری ۱۴ + وعنه ان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دخل الخلاء و ہم از ابن عباس ست که آنحضرت در آمد متوضا را و فی الصراح خلا آبدست جای فوضعت له وضوءا پس نهادم من برای آنحضرت آب وضو را وضو بفتح واو آب وضو و این در شبی بوده است که ابن عباس در خانه خاله خود میمونه که از ازواج مطهره بوده است بیتوتت کرده بود و آنحضرت تهجد برخاست و ابن عباس صغیر بود چنانکه در باب قیام اللیل گذشت فلما خرج قال من وضع هذا پس چون بر آمد آن حضرت از متوضا گفت که نهاده است این آب را فاخبر پس خبر داده شد یعنی گفتند مردم خانه که ابن عباس نهاده است فقال اللهم فقهه فی الدین پس دعا کرد آنحضرت و گفت خداوندا دانا گردان او را در دین این علم و فضل و دانائی ابن عباس از آنجا بوده است که بیک خدمتی که آنحضرت را کرد باین عطا مشرف شد خدمت باید کرد که مردان از خدمت بجائی رسند متفق علیه ۱۵ + وعن اسامة بن زید عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کان یاخذه والحسن فیقول اللهم احبهما فانی احبهما روایت می کند اسامه بن زید از آنحضرت که آنحضرت می گرفت او را و امام حسن را پس می گفت خداوندا دوست دار این دو را زیرا که من دوست می دارم ایشان را زید بن حارثه مولای آنحضرت و متبنای او بود و اسامه پسر او آنحضرت بسیار دوست

داشتن زید را پسر او را که اسامہ است درین مرتبہ دوست می‌داشت که با امام حسن یکسان می‌کرد و در محبت شریک می‌داشت
و همچنین می‌فرمود و او را حِبّ رسول اللہ می‌گفتند بکسر حا بمعنی محبوب بود اسامہ رضی اللہ عنہ کودکی سیاہی چنانکه خانه‌زادان
می‌باشند از آنکه تا در وی مسکین نظر است + آثار هم از آفتاب مشهورتر است + وفی روایۃ قال و در روایتی گفت اسامہ بن زید
کان رسول اللہ بود پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یاخذنی فیقعدنی علی فخذہ می‌گرفت مرا پس می‌نشاند مرا بر ران خود و یقعد
الحسن بن علی علی فخذہ الاخری و می‌نشاند حسن بن علی را بر ران دیگر خود ثم یضمهما پس فراهم می‌کرد هر دو را یعنی مرا و حسن را
با هر دو ران خود را ثم یقول اللهم ارحمهما فانی ارحمهما پس می‌گفت خداوندا مهربانی کن هر دو را زیرا که بدرستی من مهربانی
می‌کنم هر دو را رواہ البخاری +۱۴۴ + وعن عبد اللہ بن عمر ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بعث بعثا وامّر علیهم اسامہ بن
زید و روایت کرد ابن عمر که آنحضرت فرستاد لشکر را و امیر گردانید بر آن لشکر اسامہ بن زید را فطعن بعض الناس فی امارته
پس عیب گرفتند بعضی مردم در امارت اسامہ بن زید فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان کنتم تطعنون فی امارته پس
گفت آنحضرت اگر هستید شما که طعن می‌کنید در امارت وی فقد کنتم تطعنون فی امارۃ ابیه من قبل پس بتحقیق بودید شما که طعن
می‌کردید در امارت پدر وی پیش ازین اشارت است بامارت زید بن حارثہ در غزوۂ موتہ بضم میم و سکون واو و بعد فوقانی
که از بلاد شام است با وجود آنکه در وی خیار صحابہ بودند و نزد نسائی از عائشہ آمدہ است رضی اللہ عنہا که نفرستاد آنحضرت
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم زید بن حارثہ را در هیچ لشکری مگر آنکه امیر ساخت او را بر آن وایم اللہ ان کان لخلیقا للامارۃ
و سوگند خدا بتحقیق بود پدر وی سزاوار مر امارت را و ان کان لمن احب الناس الی و بتحقیق بود از محبوب‌ترین مردمان
بسوی من و ان هذا لمن احب الناس الی بعدہ و بدرستی این یعنی اسامہ نیز از جملہ محبوب‌ترین مردم است نزد من پس از
پدر خود چون زید در غزوۂ موتہ شهید شد آنحضرت اسامہ را امیر ساخت تا برود و از آن قوم انتقام پدر بگیرد و بزرگان
مهاجرین و انصار را که در ایشان ابوبکر و عمر نیز بودند همراہ وی نامزد کرد پس قومی در آن سخن کردند که غلامی را امیر از مهاجرین
و انصار میسازند پس آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در اثنای این حال بیمار شد و در سر درد کرد و چون گفت و گوی مردم را
شنید سر عصابہ بربست و بر آمد و بالای منبر رفت و خطبہ خواند و گفت ایها الناس الحدیث پس درد بر حضرت غالب
آمد و مرض موت رسید و این امر تمام نشد و درین حدیث دلیل است بر جواز امارت موالی و تولیت صغار بر کبار و مفضول بر
فاضل اگر مصلحت باشد متفق علیه وفی روایۃ لمسلم نحوہ و در روایتی مر مسلم را مانند این است وفی آخرہ و در آخر حدیث آوردہ است
اوصیکم به وصیت می‌کنم شما را با اسامہ که نیکی ورزید بوی فانه من صالحیکم پس بدرستی وی از جملۂ صالحان شما است و
در روایتی آمدہ که فاستوصوا به خیرا فانه من خیارکم +۱۴۵ + وعنه قال ان زید بن حارثہ مولی رسول اللہ و هم از ابن عمر
است که زید بن حارثہ مولای پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ما کنا ندعوہ الا زید بن محمد نبودیم ما که می‌خواندیم او را مگر
زید بن محمد یعنی پسر آنحضرت می‌گفتیم زیرا که آنحضرت او را پسر خواندہ بود و عرب پسر خواندگان را پسر می‌خواندند و

میراث می دادند حتی نزل القرآن تا آنکه فرود آمد قرآن که امر کرد نسبت کردن پسر به پدر خود که متضمن نهی از نسبت بغیر پدرست
و آن قرآن اینست که ادعوهم لآبائهم بخوانید پسر خواندگان را و نسبت کنید ایشان را به پدران ایشان و مضمون آخر آیت
اینست که خواندن ایشان به پدران ایشان عدل تر و درست ترست و اگر ندانید پدران ایشان را پس برادران شما و
موالی شما اند متفق علیه و ذکر حدیث البراء و ذکر کرده شد حدیث براء بن عازب قال لعلی انت منی که در مصابیح اینجا مذکور
است فی باب بلوغ الصغیر و حضانته +۶+ الفصل الثانی + عن جابر قال رایت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فی
حجته یوم عرفة گفت جابر دیدم آنحضرت را در حج وی که حجة الوداع باشد روز عرفه و هو علی ناقته القصواء یخطب و حال آنکه
آنحضرت بر ناقه خود که نام او قصواست خطبه می خواند و قصوا ناقه را گویند که گوشه از گوش وی بریده باشد و ناقه آنحضرت
نه چنین بود بلکه خلقت وی چنین واقع شده بود و احتمال دارد که از قصو باشد بمعنی دور شدن که باقصی الغایت میرسید
فسمعته یقول یا ایها الناس انی ترکت فیکم ما ان اخذتم به لن تضلوا پس شنیدم آنحضرت را که میگفت آگاه باشید ای
مردمان بدرستی من گذاشته ام در شما چیزی را که اگر بگیرید از او عمل کنید بدان هرگز گمراه نمی شوید کتاب الله و عترتی
کتاب خدا را و اهل بیت خود را و عترت قوم و خویشان و نزدیکان مرد و اهل بیت وی تفسیر کرد از ایقول خود و اهل بیتی
بجهت اشارت کردن بآنکه مراد اینجا از عترت اخص از قوم و اقرباست که اولاد و جد قریب باشند یعنی اولاد و ذریت
وی صلی الله علیه و آله وسلم و سابقا گذشت که این اشارت باخذ سنت ست فافهم رواه الترمذی +۲+ وعن زید بن
ارقم قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم انی تارک فیکم ما ان تمسکتم به لن تضلوا بعدی بدرستی من گذارنده ام در شما
چیزی را که اگر چنگ در زنید شما بدان چیز هرگز گمراه نمی شوید پس از من احدهما اعظم من الآخر یکی از ان دو چیز بزرگ ترست
از دیگر کتاب الله حبل ممدود من السماء الی الارض می گذارم کتاب خدا را و آن مانند رسنی ست دراز کرده شده از
آسمان بسوی زمین و آویخته شده تا دست در آن زنند و بآسمان قدس برآیند و عهد و امان اوست برای بندگان و عترتی
اهل بیتی و می گذارم عترت خود را که اهل بیت من اند و لن یتفرقا حتی یردا علی الحوض و هرگز جدا نمی شوند کتاب الله و عترت
من از من تا آنکه می در آیند بر من حوض را یعنی پس مجرای شما می کنند و شکر می گویند شما را پیش من در معامله که با ایشان کرده اید
و ورود در آمدن بآب فانظروا کیف تخلفونی فیهما پس نظر کنید و تامل و تفکر نمائید که چگونه خلیفه می شوید شما مرا در کتاب
و عترت یعنی چگونه معامله می کنید و تمسک می نمائید بآنها بعد از من رواه الترمذی +۳+ وعنه ان رسول الله صلی الله
علیه و آله وسلم قال لعلی و فاطمة و الحسن و الحسین انا حرب لمن حاربهم و سلم لمن سالمهم من جنگم یعنی جنگ کننده ام
مر کسی را که جنگ کند ایشان را و صلحم یعنی صلح کننده ام مر کسی را که صلح کند ایشان را سلم بکسر سین و فتح آن صلح رواه
الترمذی +۴+ وعن جمیع بضم جیم بن عمیر بضم عین تابعی ست شیعی محل صدق و صالح الحدیث روایت می کند از
عائشه و ابن عمر و بخاری گفته است که در احادیث او نظرست قال دخلت مع عمتی علی عائشة گفت در آمدم همراه

عمه خود بر عائشه فسألت ای الناس کان احب الی رسول الله پس پرسیدم من کدام از آدمیان بود محبوب تر بسوی پیغمبر خدا
صلی الله علیه وآله وسلم قالت فاطمة گفت عائشه فاطمه محبوب ترین مردم بود نزد آن حضرت فقیل من الرجال پس پرسیده شد
از عائشه از مردان کدام محبوب تر بود قالت زوجها گفت عائشه از مردان محبوب تر شوهر فاطمه که علی مرتضی است رضی الله عنهم
اجمعین عجب انصاف عائشه صدیقه و صدق او باید دید که چه گفت و جای آن بود که می گفت من و پدر من و دوستی
که اگر از حضرت فاطمه زهرا می رسید می گفت که عائشه و پدرش برخلاف زعم اهل تشیع و تعصب که ایشان را با یک دیگر
مخالف و معاند خیال کنند و حاشا ثم حاشا با وجود فرق میان محبت و فضیلت فتدبر رواه الترمذی + ۵ + وعن عبد المطلب
بن ربیعة بفتح را پسر ربیعه بن حارث بن عبد المطلب بن هاشم قرشی هاشمی ابن عم رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم صاحب
جامع الاصول ورا در صحابه ذکر کرده و گفت وی مرد بود در زمان آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و در کاشف گفته صحابی
شامی نخست ساکن مدینه بود بعد از ان بشام رفت و همانجا وفات یافت در سنه اثنین وستین روایت می کند از پیغمبر
صلی الله علیه وآله وسلم از علی رضی الله عنه ان العباس دخل علی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مغضبا روایت می کند عبد المطلب
بن ربیعه که عباس عم آنحضرت در آمد بر آنحضرت در حالی که در غضب در آورده شده است عباس یعنی کسی او را در غضب در آورد
و کاری کرده یا حرفی گفته که موجب غضب عباس شده وانا عنده و من نزد آنحضرت بودم فقال ما اغضبک پس گفت آنحضرت خطاب
بعباس کرده چه چیز در غضب در آورده ترا قال گفت عباس یا رسول الله ما لنا ولقریش چه حال است ما را و مر قریش را
اذا تلاقوا بینهم تلاقوا بوجوه مبشرة وقتی که ملاقات کنند قریش میان خود ها ملاقات کنند بروهای تر و تازه و مبشرة بضم میم
وسکون موحده وفتح شین معجمه مخففه از بشر بمعنی طلاقت بمعنی تازه دلی و کشاده روئی و روایت کرده شده است مسفرة
بضم میم وسکون مهمله وکسر فا از اسفار بمعنی روشنی واذا لقونا لقونا بغیر ذلک و چون پیش آیند ما را که بنی هاشم و بنی
عبد المطلبیم پیش آیند بغیر آن صفت و حال یعنی بی بشر و طلاقت فغضب رسول الله پس در غضب آمد پیغمبر خدا صلی الله
علیه وآله وسلم حتی احمر وجهه تا آنکه سرخ گشت روی آنحضرت ثم قال والذی نفسی بیده لا یدخل قلب الرجل الایمان حتی یحبکم
لله ولرسوله پس گفت آنحضرت بخدا سوگند در نیاید در دل هیچ مردی را ایمان تا آنکه دوست دارد شما را برای محبت خدا
و رسول وی ثم قال ایها الناس من اذی عمی فقد اذانی پس گفت آنحضرت آگاه باشید ای مردم کسی که آزار کند عم
مرا پس بتحقیق آزار کرد مرا فانما عم الرجل صنو ابیه زیرا که نیست عم مرد مگر مثل پدر او و صنو بکسر صاد و سکون نون یکی از چند
تنه درخت که همه از یک بیخ باشند و برادر پدر صنوان تثنیه و صنوان بالضم جماعت و بعضی مخصوص بدرخت خرما دارند
رواه الترمذی وفی المصابیح عن المطلب یعنی بجای عبد المطلب بن ربیعه المطلب بن ربیعه گفته و صحیح عبد المطلب است
+ ۶ + وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم العباس منی وانا منه گفت ابن عباس گفت
آنحضرت عباس از من است و من از عباسم کنایت است از اتحاد و یگانگی و محبت و گفته اند که آنحضرت اصل است باعتبار

شرف و فضل و نبوت و عباس اصل ست از جہت نسب و عمومت و ظاہر آنست کہ این عبارت کنایت ست از اتحاد و صحبت و
اخلاص چنانکہ بامیر المؤمنین علی فرمود انا منک و انت منی رواہ الترمذی ** و عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ و
سلم للعباس اذا کان غداۃ الاثنین فاتنی انت وولدک وہم از ابن عباس ست کہ گفت گفت آنحضرت مر عباس را وقتی کہ باشد
بامداد روز دوشنبہ بیا تو و اولاد تو وولد بمفرد و جمع ہر دو اطلاق یابد و تواند کہ مراد بولد ابن عباس باشد و اول اوفق ست بقول
وی و ہم در نامہ حتی ادعو لکم تا آنکہ دعا کنم مر شما را و در بعضی نسخ لہم بجای لکم بدعوۃ ینفعک اللہ بہا وولدک بدعائی کہ سود دہد
گرداند ترا خدای تعالی بآن دعا و اولاد ترا فغدا و غدونا معہ پس بامداد کرد عباس و آمد نزد آنحضرت و آمدیم باہمراہ وی و البسنا
کساء و پوشانید آنحضرت مارا گلیم خود را اشارت بآنکہ ایشان خاصۂ آنحضرت اند و بمنزلۂ یک شخص اند کہ یک کساء ایشان را
شامل ست و بآنکہ بسط کند خدای تعالی بر ایشان رحمت خود را چنانکہ بسط کردہ ام من کساء خود را ثم قال اللہم اغفر للعباس
وولدہ پس گفت آنحضرت خداوندا بیامرز مر عباس را و اولاد او را مغفرۃ ظاہرۃ و باطنۃ آمرزشی آشکارا و نہانی لا تغادر ذنبا
آمرزشی کہ نگذارد ہیچ گناہ را اللہم احفظہ فی ولدہ خداوندا نگاہدار او را در اولاد او یعنی گرامی دار او را و رعایت کن حق او را
و نگاہدار او را از آفات و بلایا در اولادش تا ضائع نگردد رواہ الترمذی و زاد رزین و زیادہ کردہ است رزین کہ یکی از ائمہ
حدیث ست در روایت خود این عبارت را کہ واجعل الخلافۃ باقیۃ فی عقبہ و بگردان پادشاہی را و ملک و دولت پایندہ در
اولاد او یعنی تا مدت مدید و تا چند سال خلافت در خانۂ عباسیان بود یا در حقیقت این امر ست مر است دار کہ خلافت حق
ایشان ست باید کہ جز از ایشان کسی را نصب نکنند واللہ اعلم و قال الترمذی ہذا حدیث غریب ** و عنہ انہ رای
جبرئیل مرتین وہم از ابن عباس ست کہ وی یعنی ابن عباس دید جبرئیل را دو بار و دعا لہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
مرتین و دعا کرد برای او آنحضرت دو بار رواہ الترمذی اما دیدن او جبرئیل را دو بار سیوطی در جمع الجوامع روایت کردہ کہ گفت
ابن عباس گذشتم من بہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و در بدن من جامہا سفید بود و آنحضرت راز می گفت با دحیہ کلبی و
من ندانستم کہ وی جبرئیل بود پس گفت جبرئیل آنحضرت را آیا رسول اللہ این ابن عباس ست اگر سلام می کرد بر ما جواب
سلام وی می گفتیم و وی بسیار سفید جامہ است و باشد کہ بپوشند اولاد وی بعد از وی سیاہ را و چون عروج کرد جبرئیل
و آنحضرت بازگشت گفت مرا چہ باز داشت ترا از سلام کردن وقتی کہ گذشتی بما گفتم یا رسول اللہ تو سخن می کردی
و راز می گفتی بہ دحیہ کلبی پس ناخوش داشتم کہ قطع کنم راز گفتن شما را بجواب گفتن شما سلام را گفت آنحضرت کہ وے
جبرئیل بود الحدیث رواہ ابن عساکر و ترمذی گفتہ کہ این قصہ دو بار واقع شدہ کذا فی جامع الاصول گفت بندہ مسکین کاتب
این حروف عبد الحق بن سیف الدین کہ پوشیدہ نیست کہ جبرئیل نزد آنحضرت در صورت دحیہ کلبی می آمد و صحابہ او را می دیدند
پس وجہ تخصیص ابن عباس بدان چہ باشد پس ظاہر آنست کہ ابن عباس جبرئیل را دید نہ متمثل بصورت دحیہ اما در عالم ملکوت
کہ جز وی از صحابہ کس ندید و چون صحابہ در عالم ناسوت می بود و گفت آنحضرت با ابن عباس کہ ہر کہ جبرئیل را جز پیغمبر دید

بصر او رفت و بصر توای ابن عباس نیز رفتنیست لیکن روز وفات تو باز می دهند بصر ترا اتیو آورده اند که چون ابن عباس مرد و او را
در کفن پیچیدند طائر سفید آمد و در کفن او در آمده غائب شد هر چند جستند نیافتند پس عکرمه مولی ابن عباس گفت آیا احمقانید شما این
بصر او بود که وعده کرده بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم که روز وفات او باز خواهند داد و چون ابن عباس را در لحد نهادند
آوازی از غیب آمد که همه شنیدند یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة الحدیث و اما دعای آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم ابن عباس را دو بار پس چنانچه گذشت در حدیث وی در آخر فصل اول که آنحضرت چسپانید او را بسینه خود
و گفت اللهم علمه الحکمة والکتاب دوم نیز در حدیث او که آنحضرت در آمد بیت خانه در آمد و من آب وضو نهادم رسید که
نهاد این آب را گفتند ابن عباس فرمود اللهم فقهه فی الدین و احتمال دارد که یکبار در بیتوتت او در خانه میمونه باشد و دوم
در وقت دعوت آنحضرت عباس او با اولادش و دعا کردن مر ایشان را +۹+ وعنه انه قال دعا لی رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم ان یؤتینی الله الحکمة مرتین و هم از ابن عباس ست که وی گفت دعا کرد مرا آنحضرت که بدهد مرا خدای تعالی
حکمت را دو بار این حدیث ناظر در وجه اول ست چه فقه در معنی حکمت ست رواه الترمذی +۱۰+ وعن ابی هریرة قال
کان جعفر یحب المساکین گفت بود جعفر بن ابی طالب دوست می داشت مسکینان را و یجلس الیهم و می نشست و میل
می کرد با ایشان و یحدثهم و یحدثونه و سخن میکرد ایشان را و سخن میکردند ایشان او را و کان رسول الله و در بعضی نسخ فکان
و بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم یکنیه بابی المساکین کنیت می کرد جعفر را با بو المساکین یعنی پدر مساکین و مربی ایشان و تیمار
کننده بر ایشان رواه الترمذی +۱۱+ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم رأیت جعفرا یطیر فی الجنة مع الملائکة
دیدم جعفر را که می پرید در بهشت با فرشتگان رواه الترمذی و قال هذا حدیث غریب +۱۲+ وعن ابی سعید قال قال رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم الحسن والحسین سیدا شباب اهل الجنة گفت ابو سعید خدری که گفت آنحضرت حسن و حسین مهتر و بهتر
جوانان بهشتند و شباب بفتح شین و تخفیف با جمع شاب بمعنی جوان آنکه بسن سی یا چهل رسیده باشد و شبیبة بفتحات و شبان
بضم شین و تشدید با در آخر نون نیز جمع شاب آمده و طیبی گفته که مراد آنست که ایشان افضل اند از کسی که جوان مرد در راه
خدا و درین سخن نظر ست زیرا که نیست وجه تخصیص مر فضل ایشان را بکسی که جوان مرد بلکه ایشان افضل اند از بسیاری
از کسان که پیر مردند پس اولی آنست که بعضی گفته اند که مراد آنست که ایشان سید اهل الجنة اند زیرا که اهل جنت همه
جوانانند لیکن تخصیص کنند بغیر انبیا و خلفای راشدین و گفته اند که شباب بمعنی فتوت و جوانمردی و کرم باشد
و مراد آن باشد که جوان از عالم رفتند یا تشبیه بشباب بلطف و محبت باشد چنانکه پدر پسر را جوان و غلام و صغیر و صبی
و ولید می گوید اگر چه مسن و شاب می باشد والله اعلم رواه الترمذی +۱۳+ وعن ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم قال ان الحسن والحسین هما ریحانی من الدنیا رواه الترمذی وقد سبق فی الفصل الاول و بتحقیق گذشته است این حدیث
در فصل اول که عبد الرحمن بن ابی نعم از ابن عمر روایت کرد و آنجا جزو حدیث بود و صاحب مصابیح در فصل ثانی مستقبل

آورده گویا مولف این اعتراض گونه بر صاحب مصابیح می گویند و هیچ محل اعتراض نیست شاید که بهردو طریق آمده باشد و محدثان این را بسیار می کنند ++۱۴۰ وعن اسامة بن زید قال طرقت النبی صلی الله علیه وآله وسلم ذات لیلة فی بعض الحاجة گفت اسامه بن زید بشب آمدم آنحضرت را در یک شبی از جهت بعضی حاجتی که داشتم طروق و طرق در شب آمدن طارق در شب آینده فخرج النبی صلی الله علیه وآله وسلم وهو مشتمل علی شیء لا ادری ما هو پس بیرون آمد آنحضرت و حال آنکه وی فراگیرنده است بر چیزی که در نمی یابم که چه چیز است آن چیز فلما فرغت من حاجتی پس چون پرداختم من از حاجت خود در قلت ما هذا الذی انت مشتمل علیه گفتم چیست این چیزی که تو در گیرنده مر آنرا فکشفه پس بکشاد و برهنه کرد آن چیز را فاذا الحسن والحسین علی ورکیه پس ناگاه حسن و حسین بر هر دو سوی ران او بند یعنی هر دو پسر را گرفته خود در ازار ها پیچیده است چنانکه متاعی نفیس گرفته می باشند و ورک بفتح واو و کسر راء و سکون آن بالای ران است که او را سرین نیز گویند چنانکه کتف بالای بازو فقال هذان ابنای و ابنا ابنتی پس گفت آنحضرت این هر دو پسران من اند و پسران دختر من اند از اینجا معلوم می شود که ابن بنت ابن است چنانکه ابن ابن و درین ثبوت شرف نسب است از اولاد و حجت بر آن قول خداوند تعالی ست ذریة بعضها من بعض بر خلاف آنچه شاعر عرب در عادت گفته است بنونا بنوا ابنائنا و بناتنا بنوهن ابناء الرجال الاباعد اللهم انی احبهما فاحبهما واحب من یحبهما خداوندا بدرستی که من دوست می دارم این هر دو را پس دوست دار تو این هر دو را و دوست دار کسی را که دوست دارد این هر دو را رواه الترمذی ++۱۵۰ وعن سلمی زوجه ابو رافع ست زنی بود که خدمت بعضی از ازواج مطهره می کرد و دایه ابراهیم بن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و غسل دهنده فاطمه همراه اسماء بنت عمیس قالت دخلت علی ام سلمة وهی تبکی گفت سلمی در آمدم بر ام سلمه و حال آنکه وی می گریست فقلت ما یبکیک پس گفتم چه چیز می گریاند ترا یعنی چه سبب می گریی قالت رأیت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم گفت ام سلمه دیدم من پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم تعنی فی المنام می خواهد ام سلمه ازین دیدن دیدن در خواب را یعنی آنحضرت را در خواب می بینم وعلی رأسه ولحیته التراب و حال آنکه بر سر آنحضرت و بر ریش مبارک وی خاک است فقلت ما لک پس گفتم چه شده است ترا یا رسول الله که خاک آلوده شده قال شهدت قتل الحسین آنفا گفت آنحضرت حاضر شدم کشتن حسین را اکنون رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب پوشیده نماند که فوت ام سلمه رضی الله عنها در سنه پنجاه و نه است و بعضی گفته اند شصت و دو و قول اول صحیح تر است و شهادت حضرت امام حسین رضی الله عنه در سنه احدی و ستین است اگر قول ثانی صحیح است هیچ اشکالی نیست و بقول اول نیز اشکالی ندارد زیرا که تواند که قتل را قبل از وقوع آن احیاء را در خواب ایشان نموده باشند و انفا گفتن بنا بر تحقق اوست در آن وقت ++۱۶۰ وعن انس قال سئل رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ای اهل بیتک احب الیک گفت انس پرسیده شد آنحضرت که کدام یکی از اهل بیت تو محبوب تر است بسوی تو قال الحسن والحسین وکان یقول لفاطمة ادعی لی ابنی و بود آنحضرت که میگفت مر فاطمه را بخوان و طلب کن برای من هر دو پسر مرا فیشمهما ویضمهما الیه پس می بوئید آنحضرت حسن و حسین را و گرد می آورد ایشان را بسوی خود و می چسپانید بخود رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ++۱۷۰ وعن بریدة بضم باء و فتح راء و اسکان او

گفته شده است قال کان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یخطبنا اذ جاء الحسن والحسین گفت بریده بود آنحضرت که خطبه میخواند ما را
ناگاه آمدند حسن وحسین علیهما قمیصان احمران یمشیان ویعثران بر ایشان بود دو پیراهن سرخ میرفتند هر دو ومی لغزیدند ومی افتادند بزمین چنانکه
روش اطفال میباشد ویعثران بضم یا فنزل رسول الله پس فرود آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم من المنبر از منبر فحملهما ووضعهما بین یدیه پس
برداشت آنحضرت هر دو را ونهاد هر دو را پیش خود ثم قال صدق الله پس گفت آنحضرت راست گفته است خدا تعالی انما اموالکم واولادکم
فتنة نیست اموال شما واولاد شما مگر فتنه وابتلا ومحل آزمایش نظرت الی هذین الصبیین یمشیان ویعثران نگاه کردم بسوی
این دو خرد که راه می روند ومی افتادند فلم اصبر حتی قطعت حدیثی پس صبر نتوانستم کرد تا آنکه بریدم سخن خود را که در پند ونصیحت
است وبیان احکام اوامر ونواهی میکردم ورفعتهما وبرداشتم ایشان را واین از جهت تاثیر رقت ورحمت وشفقت
در قلب شریف او بود وشفقت ورحمت بر اولاد واطفال امری مستحسن ومستحب ومرضی حق است وعمل در خطبه جائز نیست
پس این قسم تداخل عبادت باشد ومقصود اصلی اثبات فرزندی واظهار محبت است واعتذار آنحضرت تواضعی بود و
تنبیه مر اصحاب را تا بر ارتکاب این چنین عمل عادت نکنند ومساهله نورزند وبهانه نگیرند یا آنکه از علو مقام قرب وخلوت
حقیقی چیزی از تنزل واقع شده باشد ومارا مجال تکلم در احوال شریف نیست والله اعلم بحقیقة حال حبیبه صلی الله علیه
وآله وسلم رواه الترمذی وابو داود والنسائی +۱۹۱+ وعن یعلی بفتح تحتانیه وسکون مهمله وفتح لام بن مرة بضم میم وتشدید
را صحابی است معدود در اهل کوفه وبعضی گویند در اهل بصره حاضر شده حدیبیه وخیبر را وفتح وحنین وطائف را قال
قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حسین منی وانا من حسین گفت آنحضرت حسین از من است ومن از حسین احب
الله من احب حسینا دوست دارد خدا تعالی کسی را که دوست می دارد حسین را حسین سبط من الاسباط حسین سبطی
است از اسباط سبط بکسر سین وسکون موحده فرزند فرزند اسباط جماعت وفرزندان یعقوب علیه السلام واسباط
از بنی اسرائیل چنانکه قبائل از عرب سبط بالتحریک در اصل درختی که او را شاخهای بسیار باشد وبیخ وی یکی وتسمیه امام حسین
به سبط اشارت است بآنکه منشعب می گردد از نسل وی خلق کثیر رواه الترمذی +۱۹۲+ وعن علی رضی الله عنه قال الحسن اشبه
رسول الله گفت امیر المؤمنین علی که حسن مشابه است به پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ما بین الصدر الی الراس در
چیزی که میان سینه است تا سر والحسین اشبه النبی صلی الله علیه وآله وسلم ما کان اسفل من ذلک وحسین مشابه است آنحضرت را
در چیزی که پست است پایان تر از سینه گویا هر دو این شاهزاده مجموعه آنحضرت بودند ووجود شریف آنحضرت قسمت یافته بود میان هر دو رواه الترمذی
+۲۰۰+ وعن حذیفة قال قلت لامی دعینی آت النبی گفت حذیفة الیمان گفتم مر مادر خود را بگذار مرا واذن ده که
بیایم پیغمبر را وبرسم بخدمت وی صلی الله علیه وآله وسلم فاصلی معه المغرب پس بگذارم با آنحضرت نماز شام واسأله
ان یستغفر لی ولک وطلب کنم از وی که طلب آمرزش کند از خدا برای من وبرای تو پس اذن داد ما در فاتیت النبی
پس آمدم من پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم فصلیت معه المغرب پس گذاردم با آنحضرت نماز مغرب را فصلی حتی

حتی صلی العشاء پس گذارد آنحضرت نوافل تا آنکه گذارد نماز خفتن را و درین حدیث فضیلت شغل ما بین مغرب و عشاست بنماز نفل و
مشائخ این را احیاء ما بین العشائین می گویند ثم انفتل فتبعته پس برگشت آنحضرت از نماز و بازگشت بجانب خانه فتبعته پس پیروی کردم آنحضرت
را و رفتم در دنبال وی فسمع صوتی پس شنید آنحضرت آواز مرا آواز پای نعلین مراد است یا سخنی می گفت حذیفه که آنحضرت آنرا شنید فقال من
هذا حذیفة پس گفت کیست این حذیفه است یا تو حذیفهٔ قلت نعم گفتم آری حضرت منم حذیفه قال ما حاجتک گفت آنحضرت چیست حاجت تو
و چه میگوئی و چه میخواهی غفر الله لک ولامک بیامرزد خدا مر ترا و مادر ترا ان هذا ملک لم ینزل الی الارض قط قبل هذه اللیلة بدرستی این فرشته ایست
که فرو نیامده است بسوی زمین هرگز پیش ازین شب استاذن ربه ان یسلم علی دستوری خواست وی از پروردگار وی که بیاید و سلام کند بر من
و یبشرنی بان فاطمة سیدة نساء اهل الجنة و مژده دهد مرا بانکه فاطمه بهتر و بی بی زنان اهل بهشت است و ان الحسن والحسین سیدا شباب اهل الجنة
و بانکه حسن و حسین بهتر و صاحب جوانان اهل بهشت اند رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ٢٢١ • وعن ابن عباس قال کان رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم حامل الحسن علی عاتقه گفت ابن عباس بود آنحضرت بردارنده حسن بر دوش خود فقال رجل نعم المرکب رکبت یا غلام پس
گفت مردی نیکو مرکبی ست که سوار شده تو ای کودک فقال النبی صلی الله علیه وآله وسلم ونعم الراکب هو و نیکو سواری ست وی یعنے
مرکب خود نیکوست و راکب هم نیکوست و این واو در ونعم الراکب مثل واوی ست که در وعلیک السلام آمده است چون آن مرد همین مرکب را
مدح کرد گویا وی را رضی الله عنه بچشم کم دید پس فرمود در جواب وی آنچه فرمود و درینجا کمال مدح و غایت فضیلت ست مر حسن را رضی الله عنه
وارضاه رواه الترمذی ٢٢٢ • وعن عمر رضی الله عنه انه فرض لاسامة فی ثلثة آلاف وخمسمائة روایت ست از امیر المؤمنین عمر که وی اندازه کرد
و تعیین نمود مر اسامه بن زید را در خلافت خود از بیت المال برای رزق وی و اذن کرد در سه هزار و پانصد درهم و فرض لعبد الله بن عمر فی ثلثة
آلاف و تقدیر کرد برای پسر خود که عبد الله بن عمر ست و اذن کرد او را در سه هزار فقال عبد الله بن عمر لابیه لم فضلت اسامة علی پس گفت ابن عمر
مر پدر خود را بچه سبب زیادتی و افزونی کردی اسامه را بر من فوالله ما سبقنی الی مشهد پس بخدا سوگند پیشی نکرده است وی از من بهیچ مشهدی
از مشاهد غزوات قال لان زیدا کان احب الی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من ابیک گفت عمر از جهت فضیلت دادم او را که زید بن
حارثه که پدر اسامه بود محبوب تر بود بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم از پدر تو که منم وکان اسامة احب الی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
منک و بود اسامه محبوب تر بسوی آنحضرت از تو فآثرت حب رسول الله پس اختیار کردم من محبوب پیغمبر خدا را که اسامه است صلی الله علیه وآله وسلم
علی حبی بر محبوب خود که توئی رواه الترمذی ٢٢٣ • وعن جبلة بجیم و موحده و لام مفتوحات بن حارثة برادر زید بن حارثه است کلان تر از وی صحابی ست
روایت دارد از آنحضرت و از برادر خود قال قدمت علی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فقلت گفت قدوم آوردم بر آنحضرت پس گفتم یا رسول الله
ابعث معی اخی زیدا بفرست با من برادرم که زید است قال هو ذا گفت آنحضرت او یعنی زید بن حارثه این است فان انطلق معک لم امنعه
پس اگر برود با تو باز نمیدارم او را و نمی گویم که نرود برود او داند قال زید گفت زید یا رسول الله والله لا اختار علیک احدا بخدا سوگند
بر نمی گزینم بر تو هیچ یکی را قال گفت جبلة فرأیت رأی اخی افضل من رأیی پس دیدم و یافتم من رای برادر خود را که زید است و اختیار کردن او
خدمت آنحضرت را فاضلتر و بهتر از رای خود در بردن او با خود رواه الترمذی و حاصل قصه وی و زید آنست که وی با جهل ازین ست

در عهد کودکی خود که هشت ساله بود در بند قومی از عرب افتاده بود پس آنگاه او را بر سر بازار آوردند تا بفروشند و حکیم بن حزام که برادرزادۀ خدیجه رضی الله عنها بود او را برای عمۀ خود خدیجه بخرید و چون خدیجه در تزوج آنحضرت در آمد صلی الله علیه و آله و سلم آنرا بآنحضرت بخشید و آنحضرت او را به پسری برگزید و ام ایمن را که مولاة آنحضرت بود بوی تزویج کرد از وی اسامه متولد شد پس از آن زینب بنت جحش که بنت عمۀ آنحضرت بود تزویج کرد وی اول من اسلم است در قول بعضی و خوردتر است از آنحضرت بده سال و بعضی گویند به بیست سال حاضر شد بدر را و مشاهد دیگر را و نام هیچ صحابی در قرآن مذکور نشده مگر نام او در قول حق سبحانه فلما قضی زید منها وطرا داد آنحضرت او را با جعفر بن ابی طالب برادری داد در غزوۀ موته شهید شد بپنجاه و پنج ساله رضی الله عنه ٢٦ • وعن اسامة بن زید قال لما ثقل رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم هبطت و هبط الناس المدینة روایت است از اسامه گفت چون گران شد آنحضرت و بیمار شد فرود آمدم من و فرود آمدند مردم مدینه را یعنی از آن لشکری که آنحضرت مرا با مهاجرین و انصار روان کرده بود و بیرون افتاده بودیم بعد از چند روز شنیدن خبر گرانی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بمدینه باز آمدیم و ذکر هبوط که بمعنی از بالا بپایان فرود آمدن است بجهت آن است که آن موضعی که لشکر در آنجا افتاده بود موضعی است که در جانب علو مدینه است که او را جرف بجیم و فا و شین گویند چنانکه عرفات در مکه و عرب در کلام رعایت علو و سفل می کنند چنانکه اگر از مکه بعرفات روند میگویند صعدنا الی عرفات و اگر از عرفات بمکه بیایند هبطنا الی مکة همچنین از مدینه بجرف رفتن صعود و از آنجا بمدینه در آمدن هبوط است حتی در مسجد حرام اگر بجانب باب السلام روند که بجانب عرفات رونده است صعدنا الی باب السلام می گویند فدخلت علی رسول الله پس در آمدم من بر پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم وقد اصمت و حال آنکه بتحقیق خاموش گردانیده شده است آنحضرت و طاقت سخن کردن ندارد فلم یتکلم پس سخن نکرد آنحضرت صمت و صموت خاموش شدن اصمات و تصمیت خاموش گردانیدن فجعل رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یضع یده علی و یرفعها پس گشت آنحضرت که می نهد هر دو دست خود را بر من و برمیدارد فاعرف انه یدعو لی پس می شناسم و می فهمم از نهادن هر دو دست آنحضرت بر من و برداشتن آنها که دعا می کند مرا و این غایت کرم و شفقت است از وی صلی الله علیه و آله و سلم در حق اسامه که در چنان وقت مهربانی می نماید بوی و دعا میکند او را رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب • ٢٥ • وعن عائشة قالت اراد النبی صلی الله علیه و آله و سلم ان ینحی مخاط اسامة روایت است از عائشه که گفت خواست آنحضرت در وقتی که اسامه خرد بود در کنار آنحضرت بود که یک سو کند و دور کند آب بینی اسامه را و پاک گرداند بینی او را چنانکه اطفال را می کنند مخاط بضم میم آب بینی و تنحیه یعنی افشاندن قالت عائشة دعنی حتی انا الذی افعل گفت عائشه بگذار مرا تا آنکه من بکنم این کار را یعنی یکسو انداختن آب بینی اسامه را گویا عائشه را رضی الله عنها خوش نیامد این فعل از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم قال یا عائشة احبیه فانی احبه گفت ای عائشه دوست دار اسامه را زیرا که من دوست میدارم او را یعنی اگر تو بالطبع او را دوست نمیداری از این جهت که من دوست میدارم دوست دار که محبوب محبوب محبوب است و در حقیقت کمال محبت آنست که از محبوب بمتعلقان وی تجاوز کند و سرایت نماید بهر کس بهر چیز که باشد از یار و دیار وی و من مذهبی حب الدیار لاهلها • وللناس مما یعشقون مذاهب • رواه الترمذی ٢٦ • وعن اسامة

قال گفت جالساً اذ جاء علی والعباس یستأذنان و روایتے ست از اسامہ گفت بودم من نشستہ یعنی در ملازمت آنحضرت ناگاہ آمدند
علی وعباس رضی اللہ عنہما درحالیکہ طلب اذن می نمایند کہ درآیند بر آنحضرت فقالا لاسامة استأذن لنا علی رسول اللہ پس گفتند علی وعباس
مرا طلب اذن کن برای ما بر پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و خبر کن فقلت پس گفتم من یا رسول اللہ علی والعباس یستأذنان علی و
عباس اذن می طلبند کہ درآیند فقال اتدری ما جاء بہما پس گفت آنحضرت آیا درمی یابی و می فہمی تو کہ چہ چیز آوردہ است ایشان را
وبچہ کار آمدہ اند قلت لا گفتم نمی دریابم و نمیدانم قال لکنی ادری گفت آنحضرت لیکن من درمی یابم کہ بچہ تقریب آمدہ اند ائذن
لہما اذن دہ مر ایشان را کہ بیایند پس اذن دادم فدخلا پس درآمدند فقالا پس گفتند علی وعباس یا رسول اللہ جئناک نسألک
ای اہلک احب الیک آمدہ ایم ترا کہ بپرسیم ترا کدام کس از اہل بیت تو محبوب تر است بسوی تو قال فاطمة بنت محمد گفت آنحضرت
محبوب ترین اہل بیت من نزد من فاطمہ دختر محمد است و درین وصف تفخیم و تعظیم شان فاطمہ زہرا و بیان علت حکم است فقالا ما جئناک
نسألک عن اہلک من النساء گفتند نیامدہ ایم ترا کہ بپرسیم ترا از حال اہل بیت تو از زنان بلفظ من النساء در مصابیح مذکور است و در جامع الاصول
وجامع ترمذی نیست قال گفت آنحضرت احب اہلی الی من قد انعم اللہ علیہ محبوب ترین اہل بیت من بسوی من کسی ست کہ بتحقیق انعام و
احسان کردہ است خدای تعالی بہدایت و کرامت بر وی و انعمت علیہ و انعام و احسان کردہ ام بر وی باعتاق و تبنی آنکس کیست اسامة
بن زید پوشیدہ نماند کہ انعام حق جل وعلا و انعام آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در قرآن نسبت بزید کہ پدر اسامہ است مذکور است و لیکن
انعام بر پدر مستلزم انعام بر پسر است باین اعتبار آنحضرت مصدوق آیت کریمہ را بر اسامہ فرود آوردہ گویا کہ فرمود زید و پسر او اسامہ قال ثم
من گفتند علی وعباس بعد ازان کیست قال گفت آنحضرت علی بن ابی طالب فقال العباس پس گفت عباس یا رسول اللہ جعلت
عمک آخرہم گردانیدی عم خود را آخر اہل بیت خود یعنی اگر بعد ازین بپرسیم مرا خواہی گفت قال ان علیا سبقک بالہجرة گفت آنحضرت
بدرستی علی سبقت کردہ است ترا بہجرت اسلام عباس رضی اللہ عنہ بعد از واقعہ بدر است و بعضی می گویند عباس ہم در مکہ مسلمان بود و لیکن
از مشرکان می پوشید و باوجود ہجرت بعد ازان کرد پوشیدہ نماند کہ اگر تعدد وجوہ منظور و ملحوظ نباشد تقدم اسامہ بر علی در احبیت مشکل شود
فافہم وباللہ التوفیق پس البتہ درین مقام تعدد و اعتبار وجوہ و حیثیات معتبر ست رواہ الترمذی و ذکر ان عم الرجل صنو ابیہ فی
کتاب الزکوٰة و ذکر کردہ شد این حدیث کہ در منقبت عباس رضی اللہ عنہ واقع است در کتاب زکوٰة و این جا در ضمن حدیث عبد المطلب
بن ربیعہ مذکور شد ۲۶ **الفصل الثالث** عن عقبة بضم عین و سکون قاف ابن الحارث صحابی ست از اولاد نوفل بن عبد مناف
اسلام آورد در روز فتح قال گفت صلی ابوبکر العصر گذارد ابوبکر صدیق رض نماز دیگر را ثم خرج یمشی و معہ علی پس بیرون آمد ابوبکر درحالی کہ راہ
میرود و با وی علی بود رضی اللہ عنہما فرای الحسن یلعب بالصبیان پس دید ابوبکر حسن را کہ بازی می کند با کودکان فحملہ علی عاتقہ پس
برداشت ابوبکر حسن را بر دوش خود وقال بابی شبیہ بالنبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لیس شبیہا بعلی وگفت ابوبکر بطریق طیب سوگند می خورم
بپدر خود حسن مانند است بہ پیغمبر نیست مانند بعلی وعلی یضحک و علی خندہ میکرد رواہ البخاری ۲۷ وعن انس قال اتی عبید اللہ
بن زیاد برأس الحسین گفت انس آوردہ شد نزد عبید اللہ بن زیاد کہ قاتل حضرت امام حسین و سردار لشکر یزیدیان بود سر مبارک امام حسین را

فجعل فی طست فجعل ینکت پس گردانیده شد سر شریف در طشت پس گشت آن شقی که می کاود سر مبارک او را بچوبی که در دست او بود و
قال فی حسنه شیئا گفت در حسن امام حسین رضی چیزی یعنی گفت بطریق انکار و ابعاد که حسین چندان حسن نداشت و از روایت ترمذی ظاهر می شود
که تصریح کرده و مبالغه نمود در حسن و جمال وی اما بطریق استهزا و سخریت و تبجح و سرور که حاصل شد آن بدبخت را بقتل وی رضی الله عنه قال
انس فقلت والله انه کان اشبههم برسول الله گفت انس پس گفتم من بخدا سوگند بدرستی که وی بود مشابه ترین مردم به پیغامبر خدا صلی الله علیه
وآله وسلم وکان مخضوبا بالوسمة و بود سر مبارک وی رنگ کرده شده بوسمه که نام گیاهی ست که بآن سیاه می کنند موی را وسمه بفتح واو وضم آن
خطاست وسکون سین و فتح آن و کسر سین افصح ست در لغت حجاز رواه البخاری وفی روایة الترمذی ایضا نیز چنین آمده است که قال گفت انس
کنت عند ابن زیاد و بودم من نزد ابن زیاد فجیئ برأس الحسین پس آورده شد سر مبارک حضرت امام حسین رضی الله عنه فجعل یضرب بقضیب فی انفه
پس گشت ابن زیاد مردود که میزد بشاخی که در دست او بود یعنی امام حسین رضی ویقول ما رأیت مثل هذا حسنا و می گوید ندیدم مثل این در
حسن فقلت اما انه کان اشبههم برسول الله پس گفتم من آگاه باش بدرستی وی بود مشابه ترین مردم به پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم وقال
وگفته است ترمذی هذا حدیث صحیح حسن غریب ۳۹ وعن ام الفضل بنت الحارث والدة ابن عباس ست و فضل رضی پسر اوست
بزرگتر از عبدالله بن عباس کنیت کرده شد بنام وی و وی خواهر میمونه است که از ازواج مطهره است انها دخلت علی رسول الله روایت
می کند ام الفضل که وی در آمد بر پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فقالت پس گفت یا رسول الله انی رأیت حلما منکرا بدرستی من دیده ام خواب
بد اللیلة امشب حلم بضم حا و سکون لام خواب که دیده شود وقال وما هو گفت آنحضرت و چیست آن خواب قالت گفت ام الفضل انه شدید گفت
آن خواب سخت ست نمی یارم گفت قال بازگفت آنحضرت وما هو قالت رأیت کان قطعة من جسدک قطعت گفت ام الفضل گویا پاره
از تن تو بریده شده است ووضعت فی حجری و نهاده شد در کنار من فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم رأیت خیرا
دیدی تو ای ام الفضل خواب نیک را تلد فاطمة انشاء الله غلاما می زاید فاطمه اگر خواسته است خدا پسری را یکون فی حجرک می باشد آن
پسر در کنار تو یعنی می نهند او را در کنار تو بجهت خویشاوندی که درمیان ست تا تربیت آن پسر تو کنی فولدت فاطمة الحسین پس زائید
فاطمه حسین را فکان فی حجری پس بود حسین در کنار من کما قال رسول الله چنانچه گفته بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فدخلت یوما
علی رسول الله پس در آمدم روزی بر پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فوضعته فی حجره پس نهادم در کنار آنحضرت و در بعضی نسخ فی حجری
نهادم در کنار خود ثم کانت منی التفاتة پس شد از من نگریستنی بجانبی فاذا عینا رسول الله پس ناگاه هر دو چشم پیغمبر خدا صلی الله علیه
وآله وسلم تهریقان الدموع می ریزند اشکها را قالت گفت ام الفضل فقلت یا نبی الله بابی انت وامی پس گفتم ای پیغمبر خدا
پدر و مادر من فدای تو باد مالک چه شد ترا که اشک میریزی قال اتانی جبرئیل گفت آنحضرت آمد مرا جبرئیل علیه السلام فاخبرنی
ان امتی ستقتل ابنی هذا پس خبر داد جبرئیل مرا که امت من نزدیک ست که بکشند این پسر مرا فقلت هذا پس گفتم بطریق تعجب و استبعاد
این پسر را قال نعم گفت آری این پسر را واتانی بتربة من تربته حمراء و داد مرا جبرئیل خاکی از خاک آن موضع سرخ ۴۰ وعن ابن عباس
انه قال رأیت النبی صلی الله علیه وآله وسلم فیما یری النائم ذات یوم بنصف النهار گفت ابن عباس دیدم آنحضرت را در آنچه می بیند

خواب بغنودم یک روزی در نیم روز اشعث اغبر ژولیده موی غبار آلوده بیده قارورة فیها دم در دست آنحضرت شیشه ایست
که در وی خون است فقلت بابی انت وامی ما هذا پس گفتم پدر و مادر من فدای تو باد چیست این حال و این شیشه قال هذا دم الحسین
واصحابه گفت آنحضرت این خون حسین و یاران اوست ولم ازل التقطه منذ الیوم و همیشه ام که می چینم آنرا تا امروز فاحصی ذلک الوقت
ابن عباس گفت پس یاد داشتم و می شمارم آن وقت را فاجد قتل ذلک الوقت پس می یابم که کشته شد حسین در آن وقت
رواهما البیهقی فی دلائل النبوة روایت کرده است این دو حدیث را بیهقی در دلائل النبوة واحمد الاخیر و روایت کرده است
احمد حدیث اخیر را ٥٠ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم احبوا الله لما یغذوکم من نعمه و هم از ابن عباس است که
گفت گفت آنحضرت دوست دارید خدا را از جهت چیزی که خورش میدهد و پرورش می کند شما را از نعمت و در بعضی نسخ من نعمه
بصیغه جمع یعنی از نعمتهای خود واحبونی لحب الله پس دوست دارید مرا از جهت دوستی خدا یعنی از جهت دوست داشتن شما
خدا را یا از جهت دوست داشتن خدا مرا واحبوا اهل بیتی لحبی و دوست دارید اهل بیت مرا از جهت دوستی من هر دو معنی و ظاهر
آنست که مراد اول باشد رواه الترمذی ٦٦ وعن ابی ذر قال وهو آخذ بباب الکعبة سمعت النبی روایت است از ابی ذر که وی
گفت و حال آنکه وی گیرنده است در کعبه را شنیدم پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم یقول الا ان مثل اهل بیتی فیکم مثل سفینة نوح می گفت
آنحضرت آگاه باشید که حال عجیب و داستان اهل بیت من در میان شما مثل و داستان کشتی نوح است من رکبها نجا کسیکه سوار شد
کشتی نوح را رستگار شد ومن تخلف عنها هلک و کسی که پس ماند و سوار نشد آنرا هلاک شد رواه احمد ١٢٠

باب مناقب ازواج النبی

صلی الله علیه وآله وسلم ورضی الله عنهن بدانکه ازواج آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در وقتی نه بودند و در وقت
دیگر یازده و در وقت دیگر زیاده بران و وقتی کمتر ازان در جامع الاصول آورده است که علما اختلاف دارند در عدد ازواج پیغمبر صلی الله
علیه وآله وسلم و در ترتیب ایشان و عدد آنهائیکه مرده اند پیش از آنحضرت و آنهائیکه مرده اند بعد از وی صلی الله علیه وآله وسلم و آنهائیکه
دخول کرده با آنها و آنهائیکه دخول نکرده و جماعه از زنان هستند که آنها را خواستگاری کرده و در نکاح نه در آورده و آن زنان که عرض کردند
خود را بر آنحضرت و گفته که ما ذکر می کنیم آنچه مشهور تر است از اقوال پس ازان ذکر کرد صاحب جامع الاصول اسماء ایشان را و احوال ایشان را
و کاتب حروف در شرح اسما و تاریخ نکاح و وفات ذکر کرده و در تکمله شرح احوال نیز نوشته است و درینجا بر ذکر اسما و تاریخ اقتصار نموده اول
ازواج مطهره ام المؤمنین خدیجه بنت خویلد است تزوج کرد او را آنحضرت و خدیجه چهل ساله و آنحضرت بیست و پنج ساله بود و وفات یافت
پیش از هجرت به سه سال بر قول صحیح بعد از وی سوده بنت زمعه را تزوج در مکه کرد و مرد در سال پنجاه و چهار عائشه صدیقه بنت ابی بکر صدیق
تزوج کرد او را بمکه و وی شش ساله بود و بنا کرد با و در نه سالگی و وفات یافت در سال پنجاه و پنج یا پنجاه و هشت حفصه بنت عمر بن الخطاب
تزوج کرد در سال دوم یا سوم از هجرت و مرد در سال چهل و پنج یا چهل و یک زینب بنت خزیمه تزوج کرد در سال سوم و مرد در سال
چهارم ام سلمه بنت امیه مخزومی تزوج کرد در سال چهارم یا سوم و مرد در سال پنجاه و نه و بعضی گفته اند در سال شصت و دو و اول صحیح
تر است و زینب بنت جحش تزوج کرد در سال پنجم و مرد در سال بستم یا بیست و یکم و وی اول کسی است که رفت از عالم از ازواج

بعد از ان حضرت صلی الله علیه وآله وسلم ام حبیبه بنت ابی سفیان خواهر معاویه و اصح و اشهر آنست که تزویج کرد او را نجاشی برای آنحضرت بچهار صد درهم در سال ششم در حبشه که همراه شوهر خود عبید الله بن جحش رفته بود و عبید الله نصرانی شد و مرد جویریه بضم جیم و فتح واو بنت حارث بند کرد آنحضرت او را در غزوه مریسیع در سال ششم پس آزاد کرد و تزوج نمود و مرد در سال پنجاه و شش میمونه بنت الحارث تزوج در سال هفتم موت در سال شصت و یک یا پنجاه و یک و وی خاله ابن عباس ست صفیه بنت حیی بن اخطب در سال هفتم در غزوه خیبر اسیر ساخت و آزاد کرده تزوج نمود و وی دران زمان هفده ساله بود و وفات یافت در سن خمسین و قیل اثنین و خمسین و قیل غیر ذلک ریحانه بنت زید یهودیه بود بند کرده و اعتاق کرده تزوج نموده در سال ششم و مرد در وقت رجوع از حجة الوداع این یازده زن را تزوج کرده دخول نموده ست و جماعه از زنان مقدار بست یا بیشتر بوده اند که ایشان را تزوج فرموده و پیش از دخول مفارقت نمود و بعضی را خواستگاری نموده و تزوج نفرموده و بعضی نزد نزول کریمه یا ایها النبی قل لازواجک الآیه دنیا اختیار کرده بدر رفتند و تفاصیل آن مذکورست در جامع الاصول و اما سراری بعضی گفته اند چهار بوده مشهورترین آنها ماریه قبطیه ام ابراهیم بن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم در سال شانزده مرده و ریحانه بنت شمعون یا بنت زید که مذکور شد بعضی گفته اند آزاد نکرده وطی بملک یمین نمود دیگر جاریه بود که زینب بنت جحش او را بخشیده بود و دیگری بود از جائی بند کرده شده والله اعلم

الفصل الاول عن علی رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول گفت امیر المومنین علی رضی الله عنه شنیدم آنحضرت را می گفت خیر نسائها مریم بنت عمران بهترین زنان دنیا یا آن است که مریم در وی بوده مریم بنت عمران ست و خیر نسائها خدیجه بنت خویلد و بهترین زنان دنیا یا این است خدیجه بنت خویلدست متفق علیه و فی روایة قال ابو کریب گفت ابو کریب بضم کاف که راوی این حدیث از وکیع ست و اشار وکیع الی السماء والارض و اشارت کرد وکیع که از حفاظ حدیث ست و در مرتبه مالک و اقران اوست بسوی آسمان و زمین از برای بیان معنی دنیا یعنی بهترست از آنهائی که در زیر آسمان و بر زمین اند و ازین حدیث ظاهر شد که مریم و خدیجه هر یک بهترین امت خودست و لیکن معلوم نشد نسبت میان این هر دو که کدام فاضل ترست نقل کرده شده است از تفسیر نسفی که خدیجه و عایشه افضل اند از مریم بر قول صحیح که مریم پیغمبر نیست و این خود مقررست که این امت مرحومه بهترست از امتان دیگر باز در عایشه و خدیجه نیز اختلاف کرده اند و همچنین در فضل فاطمه بر عایشه مالک گفت رحمة الله علیه فاطمه جگر پاره پیغمبرست و من بر جگر پاره پیغمبر هیچ کس را افضل نمی نهم و بقیه کلام در فصل اول از مناقب اهل بیت گذشت

وعن ابی هریرة قال اتی جبرئیل النبی صلی الله علیه وآله وسلم فقال گفت ابو هریره آمد جبرئیل آنحضرت را پس گفت یا رسول الله هذه خدیجة قد اتت معها اناء فیه ادام این خدیجه است بتحقیق آمده با وی آوندی ست که در وی نان خورشی ست او طعام یا طعامی ست شک راوی ست و آمدن خدیجه از مکه بود بغار حرا که آنحضرت در انجا مشغول می بود قوت چند روزه با خود می برد روزی مگر خدیجه خود برده است و این بشارت یافته همچنین گفته اند بعضی شراح پوشیده نماند مشهور آنست که مشغول بودن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پیش از نزول جبرئیل بود و ظاهر العبد از نزول نیز زمانی در انجا بوده اند و خدیجه رضی الله عنها دران زمان طعامی برای آنحضرت برده یا این طعام آوردن وقت دیگر باشد والله اعلم این خبر جبرئیل داد و گفت فاذا

اتتک فاقرأ علیها السلام من ربها ومنی پس چون بیاید خدیجه ترا پس بخوان بروی سلام از پروردگار وی وازجانب من وگفته اند
که درینجا افضل ست مرخدیجه را بر عائشه که در حدیث عائشه بسلام جبرئیل اکتفا کرده وازینجا که بیاید وبشرها ببیت فی الجنة من قصب ومژده
مرخدیجه را بخانه در بهشت از قصب بفتح قاف وصاد مهمله مروارید میانه کاواک فراخ مقدار کوشکی ودر بهشت گنبدها بود از مروارید وقصب
از جواهر آن بود که دراز ومجوف باشد ودر احادیث دیگر صریحا ذکر لؤلؤ دره آمده لا صخب فیه ولا نصب نیست غوغا دران خانه ونه رنج
وتعب وصخب بفتحتین بانگ وفریاد ونصب بفتحتین رنج ورنج دیدن یعنی خانه بی زحمت وبی رنج برخلاف خانه های دنیا یا بی بانگ وفریاد
کردن ورنج کشیدن در بنا که بنا خانه بی فریاد ورنج کشیدن نمی باشد وآنجا همین طور طیارست وگفته اند که این جزای آنست که
وی رضی الله عنها نخست اسلام آورد بطوع ورغبت بی رفع صوت ومنازعت وتعب متفق علیه ۳۰ + وعن عائشة رضی الله عنها
قالت ما غرت بکسر غین معجمه علی احد من نساء النبی صلی الله علیه وآله وسلم ما غرت علی خدیجه گفت عائشه که من غیرت نکرده ام ورشک نبرده ام
بر هیچ یکی از زنان پیغمبر آنچنانکه غیرت برده ام بر خدیجه وما رأیتها ومن ندیده ام خدیجه را ولکن کان یکثر ذکرها ولیکن بود آنحضرت که بسیار میکرد
یاد خدیجه را وربما یذبح الشاة وبسا که ذبح می کرد گوسفند را ثم یقطعها بتشدید اعضاء بستر پاره پاره می کرد گوسفند را عضو عضو تقطیع پاره پاره
کردن وعضو بضم وکسر اندام ثم یبعثها فی صدائق خدیجه پس تر می فرستاد آنحضرت آن گوسفند را یا اعضاء را در زنانی که دوستان خدیجه بودند
وربما قلت له وکان لم یکن فی الدنیا امرأة الا خدیجه پس بسا که می گفتم من مر آنحضرت را گویا نبود در دنیا هیچ زنی موصوف بصفات حمیده
مگر خدیجه فیقول انها کانت وکانت پس می گفت آنحضرت در مدح وتعریف خدیجه که خدیجه بود چنین وچنین وبود چنین وچنین بطریق ابهام
می گفت بجهت مبالغه واشارت بآنکه بیان صفات وی از حد واندازه بیرون ست ومی فرمود وکان لی منها ولد وبود مرا از خدیجه اولاد
همه اولاد آنحضرت از خدیجه است رضی الله عنها الا ابراهیم از ماریه وکدام اولاد فاضلتر وکاملتر از فاطمه سیدة نساء العالمین مادر حسن وحسین سلام الله
علیهم اجمعین بود ودرینجا تعریض ست بعائشه که از وی هیچ ولدی نشده واشارت ست که اخص واعز صفات نساء وفوائد آن اولاد است
متفق علیه ۳۰ + وعن ابی سلمة ابوسلمه نام صحابی مشهور ست زوج ام سلمه وهم نام پسر عبدالرحمن بن عوف ست تابعی کبیر امام جلیل القدر
راوی عائشه ست واینجا همین مرادست ان عائشة قالت قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حکایت می کند ابوسلمه که عائشه گفت
گفت آنحضرت یا عائش هذا جبرئیل یقرئک السلام ای عائشه این جبرئیل ست می خواند ترا سلام یعنی میرساند بتو سلام عائش بحذف
تا واین در اصطلاح نحو ترخیم می گویند که از آخر منادی حرفی حذف می کنند ویقرئک بضم یا از اقراء بمعنی خوانانیدن وچون بعد از سلام رسیدن
جواب سلام می گویند گویا سلام خوانانیدن بر کسی سلام خوانانیدن ست وازین جهت می گویند که فلانی سلام می خواند ترا واگر گویند
یقرأ علیک السلام بفتح یا یعنی می خواند بر تو سلام ومی گوید ترا سلام چنانکه در حدیث خدیجه گذشت این سخن مکرر گفته شده است فتذکر
قالت گفت عائشه یعنی در جواب سلام جبرئیل وعلیه السلام ورحمة الله وبر جبرئیل سلام ورحمت خدا قالت وهو یری ما لا اری گفت عائشه
وآنحضرت میدید چیزی را که نمی بینم من وآن شخص جبرئیل ست که آنحضرت میدید وعائشه نمیدید متفق علیه ۵ + وعن عائشة قالت
قال لی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اریتک فی المنام ثلث لیال گفت عائشه گفت مرا آنحضرت نموده شده تو مرا در خواب سه شب

یجئی بک الملک فی سرقة من حریر می آورد ترا یعنی صورت و مثال ترا در قطعهٔ از جامهٔ ابریشمی جید و سره بسین مهمله و قاف بفتحات شقهٔ حریر
سفید یا مطلق معرب سره و در حدیث دیگر آمده است که گفت عائشه فرود آورد جبرئیل صورت مرا در کف دست آنحضرت وجه توفیق میان
دو روایت آنست که صورت در حریر بود و حریر در کف دست و تواند که دو بار نزول کرده باشد یکبار در کف دست و بار دیگر در قطعهٔ حریر فقال
لی هذه امرأتک پس گفت فرشته برای من این زن تست فکشفت عن وجهک الثوب پس برداشتم از روی صورت تو جامه را فاذا انت
هی پس ناگاه تو اکنون آن صورتی که دیده بودم یا کشف کردم جامه را از روی تو در زن در مشاهدهٔ تو پس ناگاه تو آن صورتی که دیده بودم
هر دو معنی گفته اند فافهم فقلت ان یکن هذا من عند الله یمضه پس گفتم اگر هست این خواب دیدن از پیش خدا در گذراند خدای تعالی
این را یعنی می سازد این مهم را اگر گفته شود که شک در بودن این از نزد خدا چه معنی دارد و نوم انبیا وحی ست خصوصاً سید الانبیا
صلوات الله وسلامه علیه وعلیهم اجمعین جوابش آن گفته اند که اگر این واقعهٔ منام پیش از نبوت بود فلا اشکال و اگر بعد از نبوت باشد
پس مراد این جا شک نیست بلکه تقریر وقوع و تحقیق اوست و این کلام را کسی میگوید که بتحقیق ثابت ست امر روی چنانکه سلطان
می گوید اگر من سلطانم ببین که چه می کنم ترا اگر گویند آمدن فرشته منافی ست بودن این پیش از نبوت جوابش آنکه رؤیت ملک
مخصوص به نبی نیست خصوصاً در خواب آنچه مخصوص ست آوردن اوست وحی را از خدا و بعضی گفته اند که اصل این رؤیا حق ست
ولیکن شک در تعبیر اوست که مراد همین ظاهر باشد یا چیزی دیگر یا باشد خلاف ظاهر یا مراد از وجه در دنیاست یا در آخرت فتدبر
متفق علیه ❊ وعنها قالت ان الناس کانوا یتحرون بهدایاهم یوم عائشة و هم از عائشه ست که مردم بودند که قصد می کردند بهدایای
خود در روز نوبت من یعنی پیشکشها را که می خواستند برای آنحضرت بیارند نگاه میداشتند تا روزیکه نوبت عائشه باشد بجد مست بهرند
وتحری بمعنی قصد و کوشش در طلب چنانکه تحری قبله و تحری لیلة القدر می گویند یعنی طلب آنچه سزاوار است و اولی است و
احری یبتغون بذلک مرضاة رسول الله طلب می کردند بآن تحری رضای پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم مرضات بفتح میم و سکون را
مصدر ست بمعنی رضا وقالت ان نساء رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم کن حزبین و گفت عائشه که زنان آنحضرت بودند دو گروه
فحزب فیه پس یک گروه بود که در وی عائشه و صفیه و حفصه و سوده بود و عائشه سردار اینها بود و از جهت محبت رسول خدا او وی و حفصه
موافق و مرافق یکدیگر بودند چنانکه ابوبکر و عمر متفق و متحد بودند والحزب الآخر ام سلمة وسائر نساء رسول الله و گروه دیگر ام سلمه و باقی
زنان پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم و سردار ایشان ام سلمه بود فکلم حزب ام سلمة پس سخن کردند گروه ام سلمه فقلن لها پس گفتند مر ام سلمه را
کلمی رسول الله سخن کن و بگو پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یکلم الناس فیقول سخن کند بر مردم پس می گوید من اراد ان یهدی الی
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فلیهده الیه حیث کان کسی که خواهد که هدیه فرستد بسوی آنحضرت پس باید که هدیه فرستد هر جا که باشد چه در خانهٔ
عائشه چه در خانهٔ دیگری و تخصیص نکند بخانهٔ عائشه فکلمته پس کلام کرد ام سلمه با آنحضرت درین باب فقال لها لا تؤذینی فی عائشة پس
گفت آنحضرت مر ام سلمه را آزار مکن مرا در باب عائشه و از جهت عائشه فان الوحی لم یأتنی وانا فی ثوب امرأة الا عائشة زیرا که
بدرستی وحی نمی آمد مرا و حال آنکه من در جامهٔ خواب هیچ زنی باشم جز عائشه قالت اتوب الی الله من اذاک گفت ام سلمه توبه می کنم

بسوی خدا از آزار تو یا رسول الله ثم انهن دعون فاطمة فارسلن الی رسول الله پس این زنان که حزب ام سلمه اند خواندند فاطمه را پس فرستادند بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فکلمته پس کلام کرد فاطمه رض آنحضرت را فقال یا بنیة الا تحبین ما احب پس گفت آنحضرت ای دختر کی من آیا دوست نمیداری تو چیزی را که دوست میدارم من قالت بلی گفت فاطمه بلی دوست میدارم چیزی را که دوست میداری تو قال فاحبی هذه گفت آنحضرت پس اگر دوست میداری چیزی که دوست میدارم من دوست دار این زن را یعنی عایشه را و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم امر نکرده بود کسی را که در روز عایشه بیارد و حق آن نساء با آن تعلق نگرفته بود اگر کسی بطور خود بیارد منع برای چه کند متفق علیه و ذکر حدیث انس و ذکر کرده شد حدیث انس که در اول وی این ست فضل عایشة علی النساء فی باب بدء الخلق بروایة ابی موسی در باب بدء الخلق بروایت ابی موسی اشعری رض ۰۰ الفصل الثانی ۰ عن انس ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال حسبک من نساء العالمین مریم بنت عمران وخدیجة بنت خویلد وفاطمة بنت محمد وآسیة امرأة فرعون روایت ست از انس که آنحضرت گفت بس ست ترا از زنان جهانیان شناختن مناقب و فضائل این چهار زن که از غیر خود فاضل اند و ذکر عایشه درین حدیث نکرد از جهت اکتفا کردن بذکر وی در احادیث دیگر کما قالوا و آسیه بتقدیم همزه بر سین ست و خطاب با انس ست یا عام رواه الترمذی ۰۰ وعن عائشة ان جبرئیل جاء بصورتها فی خرقة حریر خضراء الی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم روایت ست از عایشه که جبرئیل آورد صورت او را در پارهٔ جامهٔ ابریشمی سبز بسوی آنحضرت ازینجا معلوم شود که سرقه مخصوص بحریر سپید نیست یا قضیه متعدد ست یا اشتباه راوی ست والله اعلم فقال هذه زوجتک فی الدنیا والآخرة پس گفت جبرئیل این زوجهٔ تست در دنیا و آخرت و درینجا بشارت عایشه را ببهشت و همه ازواج مطهره بهشتی اند چنانکه از احادیث معلوم میگردد و بشارت مخصوص بعشره نیست چنانکه تحقیق یافته است رواه الترمذی ۰۰ وعن انس قال بلغ صفیة ان حفصة قالت ابنة یهودی روایت ست از انس که رسید صفیه را که حفصه گفت وی را دختر یهودی و بود صفیه دختر حیی بن اخطب بضم حاء مهمله و فتح تحتانیه اولی و تشدید ثانیه فبکت پس بگریست صفیه فدخل علیها النبی پس درآمد بر صفیه پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم وهی تبکی و حال آنکه وی می گریست فقال ما یبکیک پس گفت آنحضرت چه چیز می گریاند ترا و چرا می گریی فقالت پس گفت صفیه قالت لی حفصة انی ابنة یهودی گفت مرا حفصه که من دختر یهودی ام فقال النبی صلی الله علیه وآله وسلم انک لابنة نبی پس گفت آنحضرت بدرستی تو هر آئینه دختر پیغمبری وان عمک لنبی و بدرستی عم تو پیغمبر ست بجهت آنکه حیی ابن اخطب پدر صفیه از اولاد هارون پیغمبر برادر موسی علیهما السلام بود و باین حساب پدر او پیغمبر باشد و عم او نیز پیغمبر بود وانک لتحت نبی و بدرستی تو ای صفیه زیر پیغمبر و در نکاح وی مراد ذات شریف خود داشته ست صلی الله علیه وآله وسلم ففیم تفخر علیک پس در چه چیز و بسبب کدام فضیلت می نازد حفصه بر تو و بزرگی می کند بر تو مقصود رفع منقصت از صفیه است که وی جامع صفات فضل و کرم ست نه تفضیل وی بر دیگران پس نگوییم که این صفات مخصوص بصفیه است بلکه تمامه نساء آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم که قرشیه اند شریک اند درین صفات زیرا که دختران اسمعیل اند که برادر اسحق ست و در تحت تصرف آنحضرت اند ثم قال پس گفت آنحضرت بحفصه بعد از تسلیهٔ صفیه اتقی الله یا حفصة بپرهیز کن خدا را و بترس از وی ای حفصه که جنگ کنی باکسی و فخر کنی و عیب گیری بر کسی رواه الترمذی والنسائی ۰۰ وعن ام سلمة ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم دعا فاطمة عام الفتح

روایت ست از ام سلمہ کہ آنحضرت خواند فاطمہ را و طلبید نزد خود سال فتح مکہ فناجاہا پس راز گفت بوی پنہانی فبکت پس گریست
فاطمہ ثم حدثها فضحکت پس سخن راز سخنی گفت آنحضرت فاطمہ را پس بخندید فاطمہ فلما توفی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سألتها عن بکائها
وضحکها پس ہنگامیکہ وفات یافت آنحضرت پرسیدم فاطمہ را از گریستن او اولاً و از خندہ وی ثانیا فقالت اخبرنی رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم انہ یموت فبکیت پس گفت فاطمہ خبر داد مرا آنحضرت کہ وی میمیرد درین نزدیکی پس بگریستم ثم اخبرنی انی سیدۃ نساء
اہل الجنۃ پس پیغمبر خبر داد مرا کہ من بی بی زنان اہل بہشتم الا مریم بنت عمران مگر مریم دختر عمران فضحکت پس بخندیدم مناسبت این حدیث
باین باب ظاہر نیست مگر آنکہ توجیہ باشد بانچہ وارد شدہ است کہ مریم زوجہ آنحضرت است در بہشت کذا قال الطیبی رواہ الترمذی ۰۰

الفصل الثالث عن ابی موسی قال ما اشکل علینا اصحاب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حدیث قط گفت ابوموسی اشعری
مشکل نمیشد بر ما کہ اصحاب آنحضرتیم ہیچ حدیثی و ہیچ سخنی ہرگز اشتکل تا است بعد از شین از باب افتعال و در بعضی نسخ اشکل بی تا فسألنا
عائشۃ پس پرسیدیم ما عائشہ را الا وجدنا عندہا منہ علما مگر می یافتیم نزد عائشہ ازان مشکل علمی کہ حل آن اشکال میکرد از جہت وفور علم و
سماع از آنحضرت و قوت اجتہاد رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث حسن صحیح غریب ۰۰ وعن موسی ابن طلحۃ تابعی ثقہ جلیل ست و میگویند
کہ تولد او در زمان نبوت شدہ است و طلحہ طلحہ بن عبید اللہ ست کہ از عشرہ مبشرہ است قال ما رأیت احدا افصح من عائشۃ گفت ندیدم ہیچ
یکی را فصیح تر از عائشہ مبالغہ است یا حقیقت ست کہ وی ندیدہ باشد ہیچکس را فصیح تر از وی رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث حسن صحیح
غریب ۰۰

باب جامع المناقب ذکر کرد مؤلف درین باب مناقب بعضی از مشاہیر اصحاب بی تخصیص طائفہ مخصوص از ایشان
و ترجمہ بترجمہ مخصوصہ چنانچہ خلفا و عشرہ و اہل بیت و ازواج و مہاجرین و انصار و غیرہم ۰۰۰

الفصل الاول عن عبد اللہ بن
عمر قال رأیت فی المنام کان فی یدی سرقۃ من حریر گفت ابن عمر دیدم در خواب گویا در دست من قطعہ از حریر ست لا اہوی بہا الی مکان
فی الجنۃ الا طارت بی الیہ قصد نمی کنم باین سرقہ بسوی مکانی در بہشت بالا بر آمدن را و بپایان افتادن اگر آنکہ می پراند سرقہ مرا و میرساند
بسوی آن مکان گویا کہ آن سرقہ مثل بازوی پرندہ شد فقصصتہا علی حفصۃ پس گفتم من این حال را و عرض کردم بر حفصہ کہ خواہر ابن عمر بود
فقصتہا حفصۃ علی رسول اللہ پس گفت و عرض کرد آنرا حفصہ بر پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فقال ان اخاک رجل صالح او ان
عبد اللہ رجل صالح شک راوی ست پس گفت آنحضرت بدرستی برادر تو یعنی ابن عمر مردی صالح ست و این رویای صالح ست متفق علیہ
۰۰ وعن حذیفۃ قال ان اشبہ الناس دلا وسمتا وہدیا برسول اللہ لابن ام عبد گفت حذیفہ بدرستی کہ مشابہ ترین مردم از روی دل و سمت
و ہدی بہ پیغمبر خدا ابن ام عبد ست یعنی عبد اللہ بن مسعود کہ مادر او را کنیت بام عبد می کردند و دل بفتح دال و تشدید لام ست سیرت و حالت
و ہیئت و بعضی گفتہ اند حسن حدیث گویا ماخوذ از دلالت ست کہ ظاہر حال او دلالت می کند بر حسن سریرت و در قاموس گفتہ دل ہم چون ہدی
است یعنی سکینہ و وقار و حسن منظر و در مجمع البحار دل شکل و شمائل و سمت بفتح سین و سکون میم طریق و قصد و بیشتر اطلاق او بر طریق اہل خیر آمدہ
و در قاموس گفتہ سمت طریق و ہیئت اہل خیر و فی الصراح سمت راہ و روش نیکو و ہدی بفتح ہا و سکون دال طریقت و سیرت و ہیئت و بالجملہ
این ہر سہ لفظ قریب اند در معنی و ہر سہ بالیکدیگر مذکور می شوند و آمدہ است کہ اصحاب عبد اللہ نزد عمر می رفتند و نظر می کردند بسمت و ہدی

ودل وی پس شبهه می کردند بان من حین یخرج من بیته الی ان یرجع الیه هنگامی که بیرون می آمد عبد الله از خانه خود تا آن وقت که
باز می گشت بسوی خانه لاندری ما یصنع فی اهله اذا خلا در نمی یابیم و نمی دانیم که چه می کند در اهل بیت خود وقتی که بخلوت میرود
یعنی ظاهر حال او که بر ما ظاهرست خود دلالت بر حسن استقامت او دارد و نمی دانیم که باطن او چه گونه است و در خلوت چه حال دارد
واین بجهت استغراب طریقه و حال حسن و کمال وی می گوید یعنی این طور حال غریب و راه و روش و استقامت مشکل است
که مستمر باشد و در غیبت و حضور یکسان بود یا آنچه نزد حذیفه بود از خوف تکلف و تصنع و نفاق و نزد وی بود علم منافقین رواه البخاری
۳ • وعن ابی موسی الاشعری قال قدمت انا و اخی من الیمن گفت ابو موسی قدوم آوردم من و برادر من از یمن فمکثنا حینا یه
درنگ کردیم چندگاهی در مدینه بر در بار آنحضرت ما نری الا ان عبد الله بن مسعود رجل من اهل بیت النبی گمان نمی بردیم ما مگر آنکه
عبد الله بن مسعود مردی ست از اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم لما نری من دخوله و دخول امه علی النبی از جهت آنچه می دیدیم
از در آمدن وی و در آمدن مادر وی گاه و بیگاه بر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم نری در اول بضم نون ست بمعنی نظن و در ثانی بفتح آورده اند
که آنحضرت عبد الله بن مسعود را حکم کرده بود که اگر بکید و کس را بینی که نزد من هستند در آی و حاجت باذن نیست متفق علیه ۴ • وعن عبد الله
بن عمرو ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال روایت ست از عبد الله بن عمرو بن العاص که آنحضرت گفت استقرؤا القرآن من
اربعة طلب قرائت قرآن کنید و بیاموزید آنرا از چهار کس من عبد الله بن مسعود یکی از عبد الله بن مسعود که اقرأ این قوم بود و سالم مولی
ابی حذیفه که از فضلای موالی و خیار و کبار صحابه بود و از اهل فارس بود واز اصطخر و امامت می کرد مهاجرین اولین را در وقتی که قدوم آورده اند
مدینه را با وجود آنکه در میان ایشان عمر می بود و ابو سلمه رضی الله عنهما و ابو حذیفه پسر عتبه بن ربیعه بن عبد شمس بود نام او هشام ست از
فضلای صحابه و از مهاجرین اولین و اسلام آورد پیش از در آمدن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دار ارقم را و ابی بن کعب و سوم
ابی بن کعب رضی الله عنه که اقرأ صحابه بود و او را سید القراء می گفتند و امیر المؤمنین عمر او را سید المسلمین می نامید و کاتب وحی بود و معاذ
بن جبل مناقب او بیرون از حد حصر و احصاست و برادری داده بود او را آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم با عبد الله بن مسعود و بقضای
یمن فرستاده بود و سابقا از احوال وی چیزی نوشته شده است متفق علیه ۵ • وعن علقمة تابعی کبیرست که در زمان آنحضرت تولد کرده
از یاران و تابعان ابن مسعود ست قال قدمت الشام گفت قدوم آوردم بشام فصلیت رکعتین پس گذاردم دو رکعت ثم قلت پس
گفتم و دعا کردم که اللهم یسر لی جلیسا صالحا خداوندا آسان گردان و پیدا کن برای من همنشین نیک فاتیت قوما فجلست الیهم پس آمدم
گروهی را و نشستم مایل با ایشان فاذا شیخ قد جاء حتی جلس الی جنبی پس ناگاه پیری تحقیق آمد تا آنکه نشست به پهلوی من قلت من هذا
گفتم من چون پرسیدم از آن قوم کیست این قالوا ابو الدرداء گفتند این ابو الدرداء ست صحابی مشهور جلیل القدر فقیه عالم حکیم زاهد از
اصحاب صفه برادری داد آنحضرت میان او و میان سلمان فارسی قلت انی دعوت الله ان یسر لی جلیسا صالحا فیسرک لی
گفتم ابو الدرداء را بدرستی من دعا کردم خدای تعالی را که میسر گرداند مرا همنشین نیک پس میسر گردانید ترا برای من فقال من انت
پس گفت ابو الدرداء کیستی تو و از کجائی قلت من اهل الکوفة گفتم از اهل کوفه ام قال اولیس عندکم ابن ام عبد گفت ابو الدرداء

آیا نیست نزد شما ابن ام عبد یعنی عبد الله بن مسعود صاحب النعلین والوسادة والمطهرة بکسر میم وفتح آن صاحب نعلین و بالین
و آبدست دان آنحضرت که این اشیا حواله او بود و باین خدمات و سعادات شب و روز مشرف و ممتاز بود پس بوجود این ملازمت
نزد او علمها باشد که طالب را مستغنی می گرداند از غیر وی وفیکم الذی اجاره الله من الشیطان علی لسان نبیه و در میان شماست آن
کسیکه امان داده است او را خدا از شیطان بر زبان پیغمبر خود یعنی عمار را می خواهد ابو الدرداء باین کس عمار بن یاسر را که آنحضرت او را طیب
مطیب می فرمود و بشارت بهشت داد و دعا کرد او را در وقتیکه عذاب می کردند او را مشرکان و می سوختند و گفت سرد شو و سلامت
شو ای آتش بر وی چنانکه بر ابراهیم خلیل الله گشتی و فرمود می کشند ترا ای عمار گروه باغیان می خوانی تو ایشان را به بهشت و میخوانند ترا
ایشان بآتش و این در معنی امان دادن از شیطان است که بر طریق هدی مستقیم می ماند و بوسوسه از راه نمی رود و اولیس فیکم
صاحب السر الذی لا یعلمه غیره آیا نیست در میان شما صاحب سر رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم که نمیدانند آن چیز وی یعنی حذیفه مراد
باین صاحب سر حذیفه بن الیمان رض است که او را صاحب سر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم می گفتند و بود نزد او علم منافقان
و علامات نفاق که آنحضرت او را بران اطلاع داده بود [illegible] گردانیده بود و امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه از وی می پرسید که آیا
هیچ می بینی ای حذیفه در من از نشان نفاق چیزی گفت لا والله نمی بینم [illegible] تو الوان نعمتها حاضر می شود و چون
تحقیق کرد دید بعینه همان بود که شکسته بود و زرد و سفید می شد رواه البخاری و ازین حدیث معلوم می شود که عالم را باید که اگر دیگری را فاضلتر
از خود داند طالب را حواله بوی کند و طالب نیز اگر در جای خود علما یابد احتیاج سفر [illegible] وعن جابر ان رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم قال اریت الجنة روایت است از جابر که آنحضرت گفت نموده شدم من بهشت را پس دیدم زن ابی طلحه را یعنی ام سلیم زن ابو طلحه
انصاری را که مادر انس بن مالک و کنیت او ام سلیم است و در نام وی اختلاف است نخست در تحت مالک بن النضر بود پدر
انس او کشته شد مالک در حالت اشراک و مسلمان شد ام سلیم و ابو طلحه او را خواستگاری کرد [illegible] ام سلیم [illegible] او را باسلام دعوت
کرد پس مسلمان شد ابو طلحه پس قبول کرد و گفت من ترا باسلام تو خود را بزنی دادم مهر من همین اسلام است [illegible] نیز گفت آنحضرت و سمعت
خشخشة امامی و شنیدم آواز پای را پیش خود فاذا بلال پس ناگاه بلال است که پیش پیش به بهشت میرود خشخشه بفتح هر دو خا معجمه و سکون
شین معجمه اولی آواز سلاح و هر چیز خشک که اجزای او بهم ساید مثل سلاح و نعل و جامه و مثل این حدیث در شأن بلال در باب المناقب
نیز گذشته است رواه مسلم وعن سعد قال کنا مع النبی صلی الله علیه وآله وسلم ستة نفر روایت است از سعد بن ابی وقاص گفت بودیم
ما با آنحضرت شش کس فقال المشرکون اطرد هؤلاء لا یجترؤن علینا پس گفتند مشرکان مر آن را دور کن اینها را از مجلس خود تا با تو حکایت
کنیم و ایشان دلیری نکنند در حرف و حکایت بر ما اطرد بضم همزه و را و سکون طا قال گفت سعد و کنت انا و ابن مسعود و رجل من هذیل و
بلال و رجلان لست اسمیهما گفت سعد در میان شش نفر که همراه بودند بودم من و ابن مسعود و یک مردی از قبیله هذیل بضم ها و فتح ذال معجمه و
بلال و دو مرد دیگر که نام نمی برم آنها را و گفته اند که آن دو مرد خباب و عمار اند و این که گفت نام نمی برم آنها را از جهت مصلحتی که در نام
نبردن داشت یا بجهت نسیان و اول اظهر است از عبارت فوقع فی نفس رسول الله پس افتاد در خاطر پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم

ما شاء الله ان یقع پس بیفتاد در خیر آنچه خواست خدا که واقع شود یعنی خواست آنحضرت که براند آنها را و دور کند بجهت استمالت دلهای مشرکان بطمع آنکه ایمان بیارند فحدث نفسه پس حکایت کرد آنحضرت نفس خود را و باندیشید فانزل الله تعالی پس فرود فرستاد خدای تعالی این آیت را ولا تطرد الذین یدعون ربهم بالغداة والعشی یریدون وجهه و مران آن کسانی را که میخوانند و ذکر می کنند پروردگار خود را صبح و شام می خواهند ذات پروردگار و رضای او را رواه مسلم ۰ وعن ابی موسی ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال له یا ابا موسی لقد اعطیت مزمارا من مزامیر آل داود روایت ست از ابی موسی اشعری که گفت آنحضرت مر او را ای ابو موسی داده شده است ترا مزماری از مزامیر داود مزمار بکسر آلت زمر یعنی سرود کردن مثل نی و دف و طنبور و مانند آن که نه بزبان باشد و اینجا مراد آواز خوب است و لفظ آل مقحم است زیرا که آنکه مشهور است بحسن صوت داود علیه السلام ست نه آل داود علیه السلام و بعضی گفته اند که آل اینجا بمعنی شخص ست و داود پیغمبر علیه السلام بغایت خوش آواز بود و وقتی که زبور را بآواز خوش می خواند جنازها از مجلس بر می خاست و ابو موسی الاشعری رضی الله عنه نیز بغایت خوش آواز و خوش خوانی بود و در باب تلاوت حدیثی در خواندن وی رضی الله عنه قرآن را و گوش نهادن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر ان گذشته است متفق علیه ۰ وعن خباب بفتح خاء معجمه و تشدید موحده بن الارت بفتح همزه و را و تشدید فوقانیه قدیم الاسلام است ایمان آورد پیش از دخول دار ارقم و عذاب کرده شد بر اسلامش پس صبر کرد و از مهاجرین اولین است حاضر شد بدر را و ما بعد او را از مشاهد قال هاجرنا مع رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم نبتغی وجه الله تعالی فوقع اجرنا علی الله گفت هجرت کردیم با آنحضرت در حالی که طلب میکردیم ذات خدا و رضای او را پس واقع و ثابت شد اجر و ثواب ما بر خدا بفضل و کرم وی تعالی فمنا من مضی لم یاکل من اجره شیئا پس بعضی از ما کسانی اند که گذشتند از عالم و نخوردند از اجر در دنیا چیزی یعنی [illegible] منهم مصعب بن عمیر از جمله ایشان مصعب بضم میم و سکون صاد و فتح عین مهملتین بن عمیر بضم عین و فتح میم و سکون تحتانیه قتل یوم احد کشته شد روز احد فلم یوجد له ما یکفن فیه پس یافته نشد مر او را جامه که تکفین کرده شود در وی الا نمرة مگر نمره بفتح نون و کسر میم گلیمی سیاه و سفید بمثال رنگ حیوانی مشهور که او را پلنگ گویند و آن هم تمام نبود که از سر تا پا پوشیده شود فکنا اذا غطینا راسه خرجت رجلاه پس بودیم ما چون می پوشیدیم سر او را بیرون می آمد هر دو پای او و اذا غطینا رجلیه خرج راسه و چون می پوشیدیم هر دو پای او را بیرون می آمد سر وی فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم غطوا بها راسه بپوشید بآن نمره سر او را اغطوا بفتح غین معجمه و ضم طاء مهمله مشدده واجعلوا علی رجلیه من الاذخر و بگردانید بر هر دو پای او اذخر بکسر همزه و سکون ذال معجمه گیاهی مشهور است در مکه بوی خوش هم دارد و در احادیث ذکر آن بسیار است و در حدیث آمده است که روزی مصعب بن عمیر نزد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم آمد و بود بر وی پوستی تازه از گوسپند که بدان کمر خود را بسته بود پس آنحضرت فرمود نگاه کنید باین شخص که روشن گردانیده است خدای تعالی دل او را بنور ایمان من دیده ام در مکه پدر و مادر او می خورانیدند او را بهترین طعام و شراب را و دیده ام بر وی حله که بدویست درهم خریده بود پس خواند او را محبت خدا و رسول خدا بآنچه می بینید و منا من اینعت له ثمرته خباب بن الارت می گوید بعضی از ما کسی است که رسیده مر او را میوه او و تمام شده برای او پس وی می چیند آن ثمره را کنایت است از غنائم که دریافتند آن کسانی که در زمان فتوح بلاد بودند و یافتند نصیب خود را از اجر در دنیا نیز [illegible]

براجر آخرت نیست بنوع رسیدن میوه یانع میوه رسیده وبهدب بکسر دال وبضم نیز روایت است هدب میوه چیدن متفق علیه ۱۰ وعن انس
قال جمع القرآن علی عهد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اربعة جمع کردند قرآن را یعنی یاد گرفتند تمام قرآن را در زمان آنحضرت چهار کس
ابی بن کعب ومعاذ بن جبل وزید بن ثابت وابو زید چهارم ابو زید انصاری ست نام او سعد بن عمرو وبعضی گفته اند قیس بن السکن از
اهل بدر ست قیل لانس من ابو زید گفته شد مر انس را کیست ابو زید قال احد عمومتی گفت انس ابو زید یکی از اعمام من ست وعمومة
بضم عین جمع عم چنانکه اعمام ایضا کذا فی القاموس ومراد چهار از انصار اند بلکه از خزرج که قوم انس اند وانس این را در مقام افتخار گفته است
در وقتی که اوس افتخار کردند بچهار کس از قوم خود بفضائل که از تورپشتی در شرح ذکر کرده ایم واگر عام هم داریم در وی تصریح نیست با آن
که غیر این چهار دیگر نیستند زیرا که مفهوم عدد در امثال این مقام معتبر نیست وبتحقیق ثابت شده است حفظ بسیاری از صحابه تمامهٔ قرآن را
واتمام کلام درین مقام در اتقان سیوطی باید جست متفق علیه ۱۱ وعن جابر قال سمعت النبی صلی الله علیه وآله وسلم یقول اهتز العرش
لموت سعد بن معاذ سعد بن معاذ بن نعمان انصاری اشهلی اوسی رضی الله عنه از اجلهٔ صحابه واکابر ایشان ست اسلام آورد بمدینه بر دست
مصعب بن عمیر ودر وقتی که فرستاده بود او را آنحضرت پیش از قدوم شریف خود بمدینه پس مسلمان شدند باسلام وی بنو عبد الاشهل و
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم او را سید الانصار خوانده حاضر شد بدر را واحد را وثابت ماند با آن حضرت در روز احد ودر روز خندق در اکحل
وی تیری رسید ونایستاد خون وی تا بعد از ماهی وفات یافت وفرمود آنحضرت فرود آمدند بر موت وی هفتاد هزار فرشته وفرمود جنبید عرش
از جهت موت سعد بن معاذ وفی روایة اهتز عرش الرحمن لموت سعد بن معاذ متفق علیه بدانکه شراح اختلاف کرده اند در بیان
معنی اهتزاز عرش وسبب آن بعضی گفته اند که اهتزاز عرش کنایت ست از فرح ونشاط عرش بقدوم روح پاک وی حقیقة یا مجازا و
صواب آنست که محمول بر حقیقت ست زیرا که حق جل وعلا در جمادات علم وتمییز نهاده است چنانکه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در شان
کوه احد فرموده که وی کوهی ست که دوست میدارد ما را وبعضی گفته اند که مراد فرح اهل عرش ست که ملائکه اند وبعضی گفته جنبیدن عرش
را علامت ساختند بر موت سعد یا این عبارت کنایت ست از عظم شان وفات وی چنانکه می گویند قیامت برخاست بموت فلانی
وکلام درین حدیث در اوائل کتاب در فصل ثالث از باب اثبات عذاب القبر گذشته ست ۱۲ وعن البراء قال اهدیت لرسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم حلة حریر گفت براء بن عازب که از مشاهیر صحابه است که پیشکش فرستاده شد برای آنحضرت جفت جامهٔ ابریشمی
ظاهرا یکی از ملوک اعاجم آن را فرستاده بود فجعل اصحابه یمسونها ویتعجبون من لینها پس گشتند یاران آنحضرت که مساس می کردند ودست
می سودند آن حله را وشگفت می کردند از نرمی آن ودر روایتی آمده است که می گفتند فرود فرستاده شده است بروی از آسمان از جهت غایت
تعجب ونادیدن مانند آن فقال اتعجبون من لین هذه پس گفت آنحضرت آیا عجب می دارید شما از نرمی این حله لمنادیل سعد بن معاذ فی الجنة
خیر منها والین هر آیینه مندیلهای سعد بن معاذ در بهشت بهتر ست از آن ونرم تر ست ومندیل بکسر میم وفتح آن وبر وزن منبر جامه که پاک
کرده شود ومالیده شود بدان دست واصل آن از ندل ست بمعنی چرک ودر ذکر مندیل نه جامهای دیگر مبالغه ست کما لا یخفی متفق علیه
۱۳ وعن ام سلیم بضم سین مادر انس که او را در صغر سن در خدمت آنحضرت گذاشته بود انها قالت روایت می کند که وی گفت

یا رسول الله انس خادمک انس خدمتگار تست ادع الله له دعا کن مر او را یعنی از برکات دنیا که ثواب آخرت بحصول ایمان و برکت
صحبت و خدمت تو حاصل شده است قال گفت آنحضرت اللهم اکثر ماله و ولده خداوندا بسیار گردان مال او را و فرزندان او را و
بارک له فیما اعطیته و برکت و افزونی ده مر او را در چیزی که داده تو او را از نعمتهای خود قال انس فوالله ان مالی لکثیر گفت انس پس
بخدا سوگند مال من بسیار است و آورده اند که نخلستان وی در سال دو بار بر میداد و ان ولدی و ولد ولدی و بدرستی فرزندان من
و فرزندان فرزندان من لیتعادون علی نحو المائة الیوم هر آئینه می آید عدد ایشان بر مانند صد امروز یعنی امروز که این حکایت می کنم
عدد باین مقدار رسید بعد از آن زیاده هم شنیده باشد پس منافی نشود بآنچه در روایتی دیگر آمده است که گفت روزی که مرده شده ام من
از صلب من ورای اولاد اولاد یکصد و بیست و پنج همه ذکور مگر دو دختر و گفته است دختر او که دفن کرده ام از اولاد صلبی خود یکصد و
بیست وازینجا معلوم می شود که اموال و اولاد از نعم الهی اند اگر موجب غفلت از ذکر حق و باعث بر معصیت نشوند متفق علیه
وعن سعد بن ابی وقاص قال سمعت النبی صلی الله علیه وآله وسلم یقول لاحد یمشی علی الارض انه من اهل الجنة گفت شنیدم من آنحضرت
که میگفت هیچ یکی را که میرود بر زمین که وی اهل بهشت است یعنی بالقطع الا لعبد الله بن سلام مگر عبد الله بن سلام که از اکابر یهود و علمای ایشان و از اولاد
یوسف علیه السلام بود و در همان روزی که حضرت بمدینه قدوم آورد اسلام آورد و مناقب او بسیار است و ازینجا لازم نمی آید که بشارت
بجنت مخصوص بوی باشد غایت آنکه سعد نشنیده باشد و از آن خود نیز نشنیده باشد یا از خود نگفت از جهت کراهت تزکیه نفس
یا این سخن از سعد بن ابی وقاص پیش از بشارت دیگران باشد یا بعد از موت مبشرین باشد مؤید این است آنچه آمده است در روایت
دارقطنی ما سمعت النبی صلی الله علیه وآله وسلم یقول فی الحی انه من اهل الجنة متفق علیه ۱۰ وعن قیس بن عباد بضم عین و تخفیف با
از طبقه اولی از تابعین بصره است ثقه است و از خیار صالحین است ذکر کرده است او را ابن حبان که در کتاب ثقات و متقی متأله
متعبد بود قتل کرد او را حجاج بصره روایت می کند از عمر و علی و ابی بن کعب و عبد الله بن سلام روایت کرده از وی حسن بصری
و غیر وی قلیل الحدیث است قال کنت جالسا فی مسجد المدینة گفت قیس بودم من نشسته در مسجد مدینه فدخل رجل علی وجهه اثر الخشوع
پس در آمد مردی که بر روی وی نشان طاعت و حضور بود و خشوع فروتنی کردن و چشم فرو خوابانیدن فقالوا هذا رجل من اهل الجنة
پس گفتند حاضران این مردی ست از اهل بهشت فصلی رکعتین تجوز فیهما پس گذارد دو رکعت که سبکی کرد در ان دو رکعت ثم خرج
پس تر بیرون آمد و تبعته و پیروی کردم او را و در دنبال او رفتم فقلت انک حین دخلت المسجد پس گفتم مر او را بدرستی که تو هنگامی که در آمدی
مسجد را قالوا هذا رجل من اهل الجنة گفتند مردم این مردی ست از اهل بهشت قال والله ما ینبغی لاحد ان یقول ما لا یعلم گفت آن مرد
بخدا سوگند نمی باید و نمی سزد مر هیچ یکی را که بگوید چیزی را که نمیداند ظاهر آنست که مراد تصدیق ایشان است در آنچه گفتند یعنی چون
ایشان می گویند البته علمی باین داشته باشند و من نیز چیزی از آن میدانم و آن خوابیست که بیان کرده و ایشان آنرا شنیده باشند
یا بطریق دیگر علم بدان حاصل کرده و وی حدیث سعد را نشنیده و ایشان شنیده اند یا این کراهت ثنا و مدح خود است و مقصود
آنست که من این خواب دیده ام و ازینجا خود یقین نمیتوان کرد بدان کذا ذکره و لیکن پوشیده نماند بعد از آن که آنحضرت صلی الله علیه

وآله وسلم فرموده باشد که انت علی الاسلام حتی تموت دیگر محل شک و تردد نیست پس این بطریق تواضع و هضم نفس باشد و بعضی گفته اند
که اولی آنست که گفته شود که آن قوم که خبر دادند بطریق استدلال و اجتهاد دادند نه بسماع خبر از آنحضرت و این در مشیت خدا است
و این سخن خالی از بعدی نیست زیرا که ظاهر آنست که ایشان بسماع حدیث سعد بن ابی وقاص گفته باشند فتدبر فاحدثك لم ذاك
پس نزدیک ست که خبر کنم ترا که بجهت چیست این گفتن ایشان رأيت رؤيا على عهد رسول الله دیدم من خوابی در زمان پیغمبر خدا
صلی الله علیه وآله وسلم فقصصتها علیه پس خواندم و عرض کردم آن خواب را بر آنحضرت ورأيت كأني في روضة و دیدم من گویا
در مرغزاری ام ذکر من سعتها وخضرتها ذکر کرد آن مرد از فراخی آن روضه و سبزی وسطها بسکون سین عمود من حديد در میان آن
روضه ستونی ست از آهن اسفله في الارض واعلاه في السماء که پایان آن عمود در زمین ست و بالای او در آسمان في اعلاه عروة
در بالای آن عمود گوشه ایست و عروه بضم در اصل مقبض دلو و کوزه و استعمال کرده میشود در هر چه استوار کرده می شود بآن چیزی و اعتماد
کرده شود بدان اینجا مراد این معنی ست فقیل لی ارقه پس گفته شد مرا بالا برآ آن عمود را یا بالا برای بکت ست فقلت لا استطيع پس گفتم من
نمی توانم بالا برآمد فاتاني منصف پس آمد مرا خادمی منصف بکسر میم و بفتح نیز گفته اند و فتح صاد مهمله خادم و چاکر فرفع ثيابي من خلفي پس
برداشت آن خادم جامهای مرا از پس من فرقيت پس بالا برآمدم حتى كنت في اعلاه تا آنکه شدم من در بالای آن عمود فاخذت
بالعروة پس گرفتم من عروه و دست زدم بدان فقيل استمسك پس گفته شد چنگ در زن باین عروه و محکم گیر آنرا فاستيقظت پس
بیدار شدم من وانها لفي يدي و حال آنکه بدرستی آن عروه در دست من ست فقصصتها على النبي پس خواندم قصهٔ آن خواب را بر پیغمبر
صلی الله علیه وآله وسلم فقال تلك الروضة الاسلام پس گفت آنحضرت در تعبیر این خواب آن روضه که دیدی اسلام ست و تر و تازه ست
وذلك العمود عمود الاسلام و آن ستون ستون اسلام ست عبارت از احکام و ارکان آنست که بنای مسلمانی بر آن ست وتلك العروة
العروة الوثقى و آن عروه که دیدی و چنگ دران زدی عروهٔ وثقی ست که قول حق سبحانه فقد استمسك بالعروة الوثقى اشارت بدان ست
فانت على الاسلام حتى تموت پس تو بر دین اسلامی که چنگ بدان زده و بر مقام عالی بر آمده تا آنکه بمیری وذلك الرجل عبد الله بن
سلام و آن مرد عبد الله بن سلام بود ظاهر آنست که این قول قیس بن عباد ست که راوی حدیث ست متفق علیه ** وعن انس
قال كان ثابت بن قيس بن شماس بفتح شین معجمه و تشدید میم و بسین مهمله در آخر خطيب الانصار گفت انس بود ثابت بن قیس خطیب انصار
که خطبه می خواند و حسب و نسب ایشان یا خطبه می کرد در خواستگاری ها و در کارهای بزرگ ایشان فلما نزلت يا ايها الذين امنوا
لا ترفعوا اصواتكم فوق صوت النبي الى آخر الآية پس چون نازل شد این آیت که نهی می کند از بلند کردن آوازها بالای آواز پیغمبر صلی الله
علیه وآله وسلم جلس ثابت في بيته واحتبس عن النبي نشست ثابت بن قیس در خانهٔ خود و ممتنع شد و باز ایستاد از خدمت پیغمبر صلی الله علیه وآله
وسلم فسأل النبي صلی الله علیه وآله وسلم سعد بن معاذ وقال ما شأن ثابت اشتكى پس پرسید آنحضرت سعد بن معاذ را و فرمود چیست حال ثابت
که نمی آید و نمی نماید آیا بیماری دارد و ظاهر اصدق حال ثابت تاثیر کرد و باعث بر خبر گرفتن آنحضرت شد از حال وی ع حالت خویش چه حاجت
که بگویم شرح دهم گر مرا سوز دلی هست اثر خواهد کرد ** فاتاه سعد فذكر له قول رسول الله پس آمد سعد بن معاذ ثابت بن قیس را و ذکر کرد مر او را

قول پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم که می پرسید چه حال دارد مگر بیمار ست فقال ثابت انزلت هذه الآیة پس گفت ثابت در عذر تقصیر ملازمت فرو فرستاده شد این آیت که نهی میکند از بلند کردن آواز بالای آواز پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ولقد علمتم انی من ارفعکم صوتا علی النبی و هر آئینه بتحقیق می دانید شما ای یاران که من از بلند آوازترین شما ام بر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فانا من اهل النار پس من از اهل آتشم که حبط شده است عملهای ایشان چنانکه حکم می کند آیت کریمه بآن فذکر سعد ذلک للنبی پس ذکر کرد سعد بن معاذ آن قول ثابت را برای پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بل هو من اهل الجنة پس گفت آنحضرت این چنین نیست بلکه وی از اهل بهشت ست و واقع شد مصداق این سخن که وی کشته شد بیمامه همراه ابوبکر صدیق رضی الله عنه آورده اند که چون قتال مسیلمهٔ کذاب شد دوخت ثابت کفن خود را و پوشید و قتال کرد و هم در کفن کشته شد رضی الله عنه و در مدارج النبوة احوال وی زیاده بر این نوشته شده است رواه مسلم ۱۷۰۰ وعن ابی هریرة قال کنا جلوسا عند النبی صلی الله علیه وآله وسلم اذ نزلت سورة الجمعة گفت ابوهریره بودیم ما نشسته نزد آنحضرت ناگاه فرود آمد سورهٔ جمعه فلما نزلت پس چون فرود آمد و رسید این آیت وآخرین منهم لما یلحقوا بهم مضمون این آیت آنست که دیگران از آن جماعه که فرستاده است خدای تعالی پیغمبر را بسوی ایشان هستند که هنوز نیامده اند و نه پیوسته اند بجماعهٔ اصحاب کرامی اند یعنی عرب اند در برانگیخته شده است میان ایشان رسول صلی الله علیه وآله وسلم قالوا من هؤلاء گفتند و پرسیدند کیستند این جماعه که هنوز نیامده اند و لاحق نشده اند یا رسول الله قال وفینا سلمان الفارسی گفت ابوهریره و نشسته بود در میان ما سلمان فارسی قال فوضع النبی صلی الله علیه وآله وسلم یده علی سلمان گفت ابوهریره پس نهاد آنحضرت دست خود را بر سلمان ثم قال لو کان الایمان عند الثریا لناله رجال من هؤلاء پس گفت آنحضرت اگر می بود ایمان نزد ثریا هر آئینه می گرفتند و می یافتند آنرا مردان از اینها یعنی از قوم فارس و مراد مطلق عجم ست غیر عرب مقصود آنست که آن جماعه که هنوز نیامده و نه پیوسته اند اهل عجم اند از تابعین و اینها بااین صفت اند که اگر دین و ایمان بر آسمان باشد می یابند آنها و میرسند بآن غرض همه سلمان ست که عجم ست و اکثر تابعین از عجم اند و صحابه از عرب و بتحقیق ظاهر شد بسطت علم و اجتهاد در تابعین که ظاهر نشد در غیر ایشان با وجود اختصاص فضل و کرامت باصحاب فافهم و سلمان فارسی مولی رسول خدا است که از یهود خرید و آزاد کرد و از نجبای صحابه است اصل او از فارس یا مهرمزست آن قومی که اسپان ابلق را می پرستند پس بطلب دین شنید صفت پیغمبر آخر زمان بر آمد و در دین های مختلف در آمد و چندین جا ها فروخته شد و سه صد و پنجاه سال عمر یافت و بعضی گفته اند زمان عیسی علیه السلام را دریافته و صحیح آنست که دویست و پنجاه سال عمر او بود پس در آخر عمر روی مقصود دید و بملاقات پیغمبر آخر زمان رسید صلی الله علیه وآله وسلم متفق علیه ۱۸۰۰ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اللهم حبب عبیدک هذا یعنی اباهریرة وامه الی عبادک المؤمنین وحبب الیهم المؤمنین و هم از ابی هریره است که دعا کرد آنحضرت مر او را و مادر او را گفت خداوندا محبوب گردان این بندک خود را یعنی ابوهریره را و محبوب گردان مادر او را بسوی مسلمانان یعنی چنان کن که ایشان محبوب مسلمانان باشند که بکس و ناموارند و تصغیر عبید برای ترحم و تعطف و تحسین ست و حبب الیهم المؤمنین و محبوب گردان بسوی ایشان مسلمانان را که ایشان مسلمانان را دوست دارند و محبوب و محب مسلمانان باشند و در بعضی نسخ الیهما ست و ضمیر راجع بابوهریره و مادر اوست و در اکثر نسخ مشکوٰة و نسخ مسلم الیهم ست بضمیر جمع مراد ابوهریره و ام و توابع و لواحق

واولاد ایشان اند رواه مسلم ۱۹- وعن عایذ بن عمرو بہ تحتیه وذال معجمه صحابی ست از اصحاب شجره ساکن شد بصره را وروایت کرد
از وی حسن بصری وغیر وی ان اباسفیان اتی علی سلمان وصهیب وبلال فی نفر روایت می کند عایذ بن عمرو که ابوسفیان اموی والد
معاویه آمد در وقت کفر خود بر سلمان فارسی وصهیب رومی وبلال حبشی که بودند در جماعه دیگر از اصحاب واین آمدن ابوسفیان در مدینه
بعد از صلح حدیبیه بود از برای تجدید وتوثیق آن عهد که مشرکان قریش بمقدمات غدر ونقض عهد بنیاد کرده اند پس آمد ابوسفیان واین جماعه
از صحابه دیدند او را فقالوا ما اخذت سیوف الله من عنق عدو الله ماخذها پس گفتند این صحابه نگرفت شمشیرهای خدا یعنی شمشیرهای بندگان خدا
که بحکم خدا کار می کردند از گردن این دشمن خدا جای گرفتن خود را یعنی حیف که هنوز این مشرک از دست ما گشته نشد فقال ابوبکر پس
گفت ابوبکر بجهت استمالت خاطر ابوسفیان ورعایت حق استیمان اتقولون هذا لشیخ قریش وسیدهم آیا می گوئید شما این سخن را
برای شیخ قریش وسید ایشان که ابوسفیان باشد چنانکه آنحضرت نیز گاهی استمالت خواطر بعضی مشرکان که روسای قبائل می بودند
می کردند فاتی النبی پس آمد ابوبکر نزد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فاخبره پس خبر داد آنحضرت را باین قصه که گذشت میان وی
واین صحابه فقال یا ابابکر لعلک اغضبتهم پس گفت آنحضرت ای ابوبکر شاید که تو در خشم در آوردی ایشان را و در بعضی روایات ادرک
یا ابابکر دریاب ای ابوبکر لئن کنت اغضبتهم لقد اغضبت ربک هر آئینه والله اگر در خشم در آوردی تو ایشان را هر آئینه بتحقیق در خشم در آوردی
پروردگار خود را و در بعضی روایات آمده که هر آئینه در غضب در آوردی پروردگار عرش عظیم را فاتاهم پس آمد ابوبکر این جماعه را تا عذر خواهی
کند فقال یا اخوتاه اغضبتکم پس گفت ابوبکر ای برادران ما در غضب در آوردم من شما را وشما رنجیده اید از من قالوا لا گفتند ایشان لا
در غضب نه در آورده تو ما را ولکن رنجیده ایم ما از تو یغفر الله لک یا اخی بیامرزد ترا خدا ای برادر من و در بعضی یا اخی بتشدید یا بصیغه تصغیر
و در این حدیث فضل عظیم ست فقرای صحابه را وحث ست بر تعظیم وتکریم ایشان ورعایت خاطر ایشان ۵ هلا خوش باش که ان
سلطان دین را بدرویشان ومسکینان سری هست رواه مسلم ۲۰- وعن انس عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال
آیة الایمان حب الانصار گفت انس بن مالک که انصاری خزرجی ست روایت می کند از آنحضرت که گفت نشان ایمان محبت
انصار است وآیة النفاق بغض الانصار ونشان نفاق دشمنی انصار ست انصار جمع ناصر یا نصیر ست ومراد نصرت کنندگان آنحضرت
[illegible] اوس وخزرج که دو برادر بودند که انصار اولاد ایشانند و در میان ایشان تا صد وبیست سال جنگ و
[illegible] توحید عداوت مبدل به محبت شد وآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ایشان را انصار لقب نهاد که
[illegible] ایشان بر اولاد وموالی ایشان این نام باقی ماند ونصرت ایشان مر آنحضرت را موجب عداوت
[illegible] محبت ایشان علامت ایمان آمد وعداوت ایشان علامت کفر ونفاق وکمال محبت موجب کمال
[illegible] اگر از جهت نصرت ایشان عداوت دارد یقین ست که موجب حقیقت کفر خواهد بود متفق علیه ۲۱- وعن البراء
قال سمعت رسول الله [illegible] که انصاری اوسی گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول می گفت الانصار لا یحبهم
الا مومن [illegible] ولا یبغضهم الا منافق ودشمن نمیدارد ایشان را مگر منافق فمن احبهم احبه الله ومن ابغضهم

ابغضه الله پس کسیکه دوست دارد انصار را دوست دارد او را خدا و کسیکه دشمن دارد ایشانرا دشمن دارد او را خدا متفق علیه ۲۲ ۔

وعن انس قال ان ناسا من الانصار قالوا گفت انس که بعضی مردمان از انصار گفتند حین افاء الله علی رسوله من اموال هوازن ما افاء هنگامیکه غنیمت داد خدای تعالی بر پیغمبر خود از مالهای هوازن که نام قبیله ایست آنچه داد افاءت غنیمت دادن فی غنیمت و درین عبارت اشارت است بکثرت آن اموال زیرا که غنیمت که حاصل شد ازین قبیله بسیار بود و در روایات آمده است که از اسیران شش هزار بودند و بیست و چهار هزار شتر بود و چهار هزار اوقیه بود از نقره و اوقیه چهل درهم است و بیشتر از چهل هزار گوسفند و در روایتی آمده که کثرت گوسفندان خارج از حصر بود فطفق یعطی رجالا من قریش پس در ایستاد آنحضرت که میداد مردان را از قریش از اهل مکه که نو مسلم بودند و در فتح اسلام آورده بودند و هنوز نور ایمان در دلهای ایشان قرار نگرفته بود و ایشانرا مؤلفة القلوب می گویند المائة من الابل میداد صد از شتران فقالوا یغفر الله لرسول الله پس گفتند جماعهٔ از انصار بیامرزد خدا مر رسول خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یعطی قریشا میدهد قریش را و یدعنا و ترک میکند ما را و میدهد هر چیز و سیوفنا تقطر من دمائهم و شمشیرهای ما می چکد از خون های ایشان یعنی می چکد خونهای ایشان از شمشیرهای ما فحدث رسول الله پس خبر داده شد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم بمقالتهم بسخن انصار که گفتند و بآنحضرت رسانیدند که انصار چنین می گویند فارسل الی الانصار فجمعهم فی قبة من ادم پس کس فرستاد آنحضرت بسوی انصار پس فراهم آورد آنحضرت ایشانرا در خیمهٔ از چرم ولم یدع معهم احدا غیرهم و نگذاشت آنحضرت هیچ یکی را که در آید جز انصار فلما اجتمعوا جاءهم رسول الله پس چون جمع شدند انصار آمد ایشان را پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فقال ما حدیث بلغنی عنکم پس گفت آنحضرت چیست این سخن که رسیده است مرا از جانب شما فقال فقهاءهم اما ذووا راینا پس گفتند دانایان ایشان اما خداوندان عقل و فکر ما یا رسول الله فلم یقولوا شیئا پس نگفته اند چیزی را از آنچه بحضرت خبر رسانیده اند واما اناس منا حدیثة اسنانهم و اما مردمان از ما که نو است سنهای و جوانانند قالوا گفتند این سخن که یغفر الله لرسول الله بیامرزد خدای تعالی مر پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یعطی قریشا و یدع الانصار میدهد قریش را و می گذارد انصار را و سیوفنا تقطر من دمائهم و شمشیرهای ما می چکد از خونهای ایشان فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم انی اعطی رجالا حدیثی عهد بکفر می دهم مردانی را که نو زمان اند بکفر اتالفهم اظهار الفت می کنم ایشان را تا ایمان ایشان بامداد دنیا باقی ماند تالیف سازواری دادن دو چیز را باهم و تالیف سازوار یافتن کسی را بچیزی و تسمیه مؤلفة القلوب ازینجاست اما ترضون ان یذهب الناس بالاموال آیا راضی نیستید شما ای انصار که ببرند مردم مالها را یعنی بجاهای خود و ترجعون الی رحالکم برسول الله و باز گردید شما بسوی رخت جاهای شما به پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم قالوا بلی گفتند آری یا رسول الله قد رضینا بتحقیق راضی شدیم ما متفق علیه ۲۳ ۔

وعن ابی هریرة قال قال رسول صلی الله علیه وآله وسلم لولا الهجرة لکنت امرأ من الانصار اگر نمی بود هجرت هر آئینه می بودم من مردی از انصار یعنی اگر نمی بود شرف نسبت هجرت و فضیلت آن هر آئینه انتساب می کردم من بانصار و دیار ایشان و انتقال می کردم از اسم مهاجرین باسم انصار و درینجا بیان اکرام انصار و فضل نسبت نصرت است و با وجود درین اشارت است بافضلیت هجرت و جلالت رتبهٔ مهاجرین زیرا که ایشان گذاشتند اوطان را و ترک اهل و اولاد را بمحبت خدا و رسول وی و نصرت و ایثار فضیلت کامله است ولیکن ساکنند در اوطان خود و قبیله و قرابت خود پس بعد از هجرت

فضیلت نصرت راست و بعد از مهاجرین انصار را و بعضی گفته اند که مراد آنست که من ممتاز نیستم از انصار مگر بفضیلت هجرت
واگر هجرت نمی بود یکی از ایشان می بودم و مساوی و مثل ایشان می بودم در مرتبه و درین تواضع عظیم و رفع منزلت انصار است
ولو سلک الناس وادیا و سلکت الانصار وادیا و شعبا لسلکت وادی الانصار و شعبها و اگر سلوک می کردند مردم وادی را و شعبی
را می رفتند برای وسلوک می کردند انصار وادی را و شعبی را می رفتند برای سلوک می کردم من وادی انصار و راه ایشان را وادی
فرجه میان کوهها و تلها که آنرا اودیه خوانند جمع اودار و اودیه و شعب بکسر شین راه در کوه و فرجه میان دو کوه و مراد رای و مذهب ست
یعنی اگر اختلاف کنند مردم در آرای و مذاهب اختیار می کنم من رای و مذهب انصار را و موافق می باشم با ایشان مقصود حسن
موافقت و مرافقت ست با ایشان بسبب آنچه مشاهده کرد از ایشان حسن وفا و حسن جوار نه اتباع و اقتفا زیرا که وی صلی الله علیه و
آله وسلم متبوع مطلق ست و همه تابع اویند الانصار شعار الانصار بمنزله شعار ند بکسر شین جامه دربینی که متصل بجسد باشد و بشعر که بمعنی
موی بر بدن ست تشبیه کرد انصار را بدان از جهت اتصال و قرب ایشان بحضرت وی صلی الله علیه و آله وسلم والناس دثار و دثار
مردم بمثابه دثار بکسر دال جامه بیرونی که بالا پوشند چنانکه ردا و مانند آن انکم سترون بعدی اثرة بدرستی که شما ای
انصار زود باشد که بینید پس از من اختیاری و استبدادی اثرة بفتح همزه و فتح مثلثه و بضم همزه و سکون مثلثه و بفتح آن نیز اسم ست
از استیثار بمعنی استبداد و اختیار و فی الصراح الاستیثار بخودی خود بکاری پرداختن ایثار برگزیدن یعنی مردم خود را بر شما خواهند برگزیده
و ابرا شد در امارت آنها که دون شما اند در مرتبه بالاتر و افزون تر خواهند شد و به تحقیق واقع شد آنچه خبر داده بود بدان مخبر صادق خصوصا
در زمان امیرالمؤمنین عثمان و بعضی عصرهای دیگر که بنی امیه غالب آمدند فاصبروا پس صبر کنید شما برین شدت و ابتلا حتی تلقونی
علی الحوض تا آنکه ملاقات کنید مرا بر حوض و درین بشارت ست مر ایشان را بدخول جنت در جزای صبر ایشان آورده اند که بعضی
از انصار نزد معاویه در زمان امارت وی از بعضی مهاجرین شکایت آوردند پس علاج نکرد آنرا پس گفت انصاری راست گفت
پیغمبر خدا [illegible] گفت معاویه چه امر کرده ست شما را رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم گفت بصبر معاویه گفت
پس صبر کنید که شما را بدان امر کرده اند رواه البخاری وعنه قال کنا مع رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم یوم الفتح و هم
از ابی هریره [illegible] است گفت بودیم با آنحضرت روز فتح فقال پس گفت آنحضرت من دخل دار ابی سفیان فهو آمن کسی که در آید از مشرکان
سرای ابوسفیان را پس وی در امن و امان ست و هیچ کسی بوی متعرض نشود ومن القی السلاح فهو آمن و هر کسی از مشرکان که بنیدازد سلاح ا
پس وی نیز در امان ست آورده اند که چون ابوسفیان در اسلام در آمد عباس گفت یا رسول الله این مردی ست که دوست میدارد
فخر و بزرگی را پس بگردان برای وی چیزی را که بدان مفتخر گردد پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم من دخل دار ابی سفیان فهو آمن
و نیز می گویند که ابوسفیان در ایام مواجهت قریش امن داده بود آنحضرت را و در آورده بود در سرای خود پس این مکافات بود از آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم مر ابوسفیان را فقالت الانصار اما الرجل فقد اخذته رافة بعشیرته و رغبة فی قریته پس انصار چون مشاهده کردند عنایت
و رعایت را با بوسفیان که شدید العداوة بود با آنحضرت و فرمود هر که در آید دار ابی سفیان را در امن ست و هر که بنیدازد سلاح را آمن ست

متحیر شدند و تعجب کردند و از روی غیرت و سادگی گفتند این مرد یعنی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم بتحقیق گرفت او را مهربانی بقوم خود و میل و رغبت در قریۀ خود یعنی مکه بحکم جبلت بشریت و نزل الوحی علی رسول الله و فرود آمد وحی بر پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم باین که انصار این چنین می گویند قال گفت آنحضرت با انصار قلتم گفتید شما که اما الرجل فقد اخذته رأفة فی عشیرته و رغبة فی قریته کلا نه چنین نیست و این چنین نیست انی عبد الله و رسوله بدرستی من بندۀ خداو فرستادۀ اویم هرچه می کنم بحکم وی و امر وی عز وجل می کنم هاجرت الی الله والیکم هجرت کردم و از وطن برآمدم بسوی خدا و بامید فضل و کرم و امداد و اعانت وی بسوی شما و دیار شما از روی ظاهر که نصرت و تایید و باین سعادت و کرامت رسید بعد از ان بقصد تسلی و دلداری ایشان فرمود المحیا محیاکم والممات مماتکم زندگانی من یا جای زندگانی من با زندگانی شما و یا جای زندگانی شماست و مردن من یا جای مردن من با مردن شما یا جای مردن شماست یعنی جدائی شما از شما نه در حیات و نه در ممات من با شما ام و شما با من خاطر خود جمع دارید قالوا والله ما قلنا الا ضنا بالله و رسوله گفتند بخدا سوگند نگفته ایم آنچه گفتیم مگر بجهت بخل کردن بخدا یعنی به نعمت وی و فضل وی بر ما و رسول خدا یعنی شرف جوار و صحبت وی و غیرت کردن در روا داشتن میل و محبت ترا با دیگران سوا از عنایت و محبت و جوار و صحبت تو محروم شویم و غیرت لازم محبت ست و محبت هرگز نمی خواهد که یکدم نظر محبوب بر غیر افتد بیت غیرتم با تو چنان ست که گر دست دهد ٭ نگذارم که در آئی بخیال دگران ٭ وضن وضنه بکسر ضاد معجمه بخیلی کردن بمضنون شئ نفیس را گویند که نتوان بکسی داد قال گفت آنحضرت فان الله و رسوله یصدقانکم و یعذرانکم پس بدرستی خدا و رسول خدا تصدیق می کنند و راست گو مید انند شما را و قبول می کنند عذر شما را یعذرانکم بضم یا و سکون عین و اعذار قبول کردن عذر کسی را رواه مسلم ٭٭ وعن انس ان النبی صلی الله علیه و آله وسلم رأی صبیانا و نساء مقبلین من عرس روایت ست از انس که آنحضرت دید کودکان او زنان را یعنی از انصار روی آرنده و آینده از طعام عروسی فقام النبی پس بایستاد پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فقال پس گفت اللهم انتم من احب الناس الی خداوندا شما از محبوبترین مردمانید بسوی من اللهم انتم من احب الناس الی خداوندا شما از محبوبترین مردمانید بسوی من و در بعضی نسخ الی الله و در صحیح بخاری گفت که این سه بار گفت و این موید روایت الی ست یعنی الانصار می خواهد آنحضرت بمخاطبین انصار را و معنی اللهم با قسم یا معنی او آنست که خداوندا تو میدانی صدق مراد را آنچه می گوییم چون دید آنحضرت این جماعه را خوشحال شد بدیدن ایشان و حب بلید از آنحضرت با ایشان محبت خبر داد بدان و گواه گرفت حق سبحانه را بران از جهت کمال عنایت و بکرامت متفق علیه ٭٭ وعنه قال مر ابوبکر و العباس بمجلس من مجالس الانصار و هم ازانس ست که گفت گذشت ابوبکر و عباس رضی الله عنهما بمجلسی از مجالس انصار و هم یبکون و حال آنکه انصار می گریستند فقال ما یبکیکم پس گفتند ابوبکر و عباس چه چیز می گریاند شما را و برای چه می گریید فقالوا ذکرنا مجلس النبی صلی الله علیه و آله وسلم منا پس گفتند انصار از ان می گرییم که یاد کردیم مجلس آنحضرت را نسبت بخود و این در ایام مرض موت آنحضرت بود فدخل احدهما علی النبی صلی الله علیه و آله وسلم فاخبره بذلک پس در آمد یکی از ان دو ابوبکر یا عباس رضی الله عنهما بر آنحضرت پس خبر داد از ان یکی آنحضرت را بگریستن انصار بیاد مجلس شریف وی فخرج النبی پس بیرون آمد پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم و قد عصب علی رأسه حاشیة برد و حال آنکه بتحقیق بسته بود بر سر مبارک خود کرانۀ جامه را تعصب عصابه بر سر بستن عصابه بکسر بر سر بستنی فصعد المنبر

پس بالا بر آمد آنحضرت منبر را تا خطبه خواند ولم يجلس بعد ذلك اليوم و نه بر آمد به منبر و نخواند خطبه بعد از آن روز و این آخر خطبه بود كه خواند آنحضرت
فحمد الله واثنى عليه پس سپاس گفت خدای تعالی را و ستایش كرد بر خدا ثم قال اوصيكم بالانصار پس گفت آنحضرت وصیت می كنم شما را
به نیکی كردن بانصار فانهم كرشي وعيبتي زیرا كه ایشان كرش من اند و عیبه من اند كرش بفتح كاف و كسر را بر وزن كتف شكنبه ستور نشخوار كننده
چون معده مردم را و عیبه بفتح مهمله و سكون تحتانیه و موحده جامه دان كه آنرا بقچه گویند و مراد آنست كه انصار دوست درونی و محل سر و امانت
و خصوصیت من اند در امور و ستور جمع می كند علف خود را در كرش و مردم می نهند و نگاه میدارند جامه های خود را در جامه دان و عرب كنایت می كنند
از قلب و صدر بعیبه و كرش بمعنی عیال مرد و اولاد و صغار و جماعت نیز می آید و حمل برین معنی نیز درست است یعنی انصار جماعه من و صحابه من اند
و بمنزله عیال و اولاد و صغار من اند كه محل شفقت و مهربانی و غمخواری بیشتر می باشند قد قضوا الذي عليهم بتحقیق گذارند حقی كه بر ایشان بود
از نصرت و نصیحت و صرف مال و جان وبقي الذي لهم و باقی ماند آنچه مر ایشان راست نزد خدا است از ثواب و در آوردن در بهشت اشارت است
بآنچه متابعت كرده بر آن انصار در لیلة العقبه و نازل شده در آن قول حق سبحانه ان الله اشترى من المؤمنين انفسهم واموالهم بان لهم الجنة
فاقبلوا من محسنهم وتجاوزوا عن مسيئهم پس بپذیرید كاری نیک كه از نیكو كار ایشان بوجود آید و در گذرانید از كار بد كه از بد كار ایشان صادر
گردد رواه البخاري ٢٧ وعن ابن عباس قال خرج النبي صلى الله عليه وآله وسلم في مرضه الذي مات فيه گفت ابن عباس بیرون آمد
آنحضرت در مرض خود كه رفت از عالم در آن مرض حتى جلس على المنبر فحمد الله واثنى عليه تا آنكه نشست بر منبر پس حمد گفت خدا را و ثنا گفت
بروی ثم قال پس گفت اما بعد فان الناس يكثرون اما بعد از حمد و ثنا بدانید كه مردم در اسلام بسیار می شوند و روز بروز افزون می گردند و
از هر طرف می آیند و مهاجرت می كنند از اوطان ويقل الانصار و كم می شوند انصار زیرا كه بدل ندارند چه انصار عبارت از جماعه اند كه جای
دادند آنحضرت را و نصرت نمودند او را و این چیزی نیست كه منقضی میشود و سپری می گردد بانقضای زمان آنحضرت صلى الله عليه وآله وسلم كذا قيل
و این بمعنی مهاجرین كه از مكه بمدینه همراه آنحضرت آمدند قائم است پس ظاهر آنست كه این اخبار است از آن حضرت بكثرت مهاجرین و اولاد
ایشان و فراخی ایشان در بلاد و تمكن و تملک ایشان در آن بخلاف انصار كه كم می گردد وجود ایشان و عدم بقای ایشان و بتحقیق
واقع شد آنچه خبر داده بود بدان مخبر صادق كه كم میشود وجود انصار حتى يكونوا في الناس بمنزلة الملح في الطعام تا آنكه میشوند در مردم بجای
نمک در طعام و درین تشبیه هم بیان قلت انصار است و هم اشارت بصلاح ایشان كه چنانچه ملح مصلح طعام است وجود انصار نیز
مصلح اهل اسلام خواهد بود فمن ولي منكم شيئا يضر فيه قوما وينفع فيه آخرين پس كسیكه والی شود از شما كاری را كه زیان كند در وی گروهی را
و سود كند گروهی دیگر را یعنی والی و حاكم گردد فليقبل من محسنهم ويتجاوز عن مسيئهم پس باید كه قبول كند از نیكو كار انصار و باید كه در گذرد
از بد كار ایشان رواه البخاري ٢٨ وعن زيد بن ارقم قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم اللهم اغفر للانصار ولابناء الانصار
ولابناء ابناء الانصار خدایا بیامرز مر انصار را و مر پسران انصار را و پسران پسران انصار را ظاهر حدیث تخصیص مغفرت است بدو مرتبه
و اگر حمل كرده شود بر آخر مراتب ابناء تا هر جا كه باقی ماند دور نیست بلكه اگر ابناء را بمعنی اولاد حمل كنند دور نباشد رواه مسلم ٢٩ وعن ابي اسيد
بضم همزه و فتح سین و بفتح همزه و كسر سین هر دو گفته اند كه بفتح و كسر صحیح تر است نام او مالک بن ربیعه است و مشهور شده به كنیت روی

آخر کسی ست که مرد از مدینه مین قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم خیر دور الانصار بنو النجار بهترین قبیلها وخانهای انصار بنی نجار اند
بفتح نون وتشدید جیم نام قبیله ایست از انصار ثم بنو عبد الاشهل پس بنو عبد الاشهل که نیز قبیله ایست از انصار ثم بنو الحارث بن الخزرج بفتح
خاء معجمه وسکون زای وفتح راء وجیم ثم بنو ساعدة بکسر عین وفی کل دور الانصار خیر ودر همه قبیلهای انصار نیکی ست یعنی فضل وشرف حاصل ست
همه قبائل انصار را اگرچه بعضی فاضل تر اند ومراتب آن متفاوت ست پس خیر در اول بمعنی نیکوتر ست ودر ثانی بمعنی نیکی فی الصراح خیر
نیکی ونکوئی ونیکوتر متفق علیه ٭ وعن علی رضی الله عنه قال بعثنی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انا والزبیر والمقداد گفت امیر المؤمنین علی
رضی الله عنه که فرستاد آنحضرت مرا وزبیر ومقداد را وفی روایة وابا مرثد بفتح میم وسکون راء وفتح مثلثه بدل المقداد یعنی در روایتی وابا مرثد واقع شده
در بدل والمقداد فقال انطلقوا حتی تأتوا روضة خاخ پس گفت آنحضرت روان شوید تا آنکه بیائید مرغزار خاخ بدو خاء معجمه نام جایی ست
نزدیک مدینه در جانب مکه فان بها ظعینة معها کتاب زیرا که در روضه خاخ زنی ست در هودج نشسته با وی نامه ایست که باهل مکه می برد
فی الصراح الظعینة بفاء معجمه وعین مهمله هودج وزن که در هودج باشد خذوه منها پس بگیرید آن نامه را از آن زن فانطلقنا تتعادی بنا خیلنا
پس روان شدیم ما در حالی که شتابی می کنند با ما وی دو اسپان ما حتی اتینا الی الروضة تا آنکه آمدیم بمرغزار روضه خاخ فاذا نحن بالظعینة پس ناگاه
ما رسیدیم بآن زن فقلنا اخرجی الکتاب پس گفتیم ما بیرون آر توای زن نامه را فقالت ما معی من کتاب گفت آن زن نیست با من هیچ
کتابی که بیرون آرم فقلنا لتخرجن الکتاب پس گفتیم ما هر آئینه بیرون می آری تو کتاب را او لنلقین الثیاب یا آنکه می اندازیم ما جامهای
را یعنی برهنه می کنیم ترا ودر بعضی نسخ لنلقین یعنی بتاء فوقانیه یعنی می اندازی تو جامها را فاخرجته من عقاصها پس بیرون آورد آن زن آن
نامه از گیسوهای خود عقیصه موی گره زده وعقاص بکسر عین جمع آن فاتینا به النبی پس آوردیم ما آن نامه را نزد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
فاذا فیه پس ناگاه در آن نامه ست این عبارت من حاطب بحاء وطاء مهملتین بن ابی بلتعة بفتح موحده وسکون لام وفتح فوقیه الی ناس
من المشرکین من اهل مکة این نامه از حاطب ست بسوی مردمان از مشرکان از اهل مکه یخبرهم ببعض امر رسول الله در حالی که خبر میدهد حاطب
مشرکان اهل مکه را ببعضی کارهای پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم وآن توجه آنحضرت ست بسوی اهل مکه برای فتح وتدارک نمیند و بود
آنحضرت این خبر را هیچ یکی واین کلام راوی ست والا حاطب این نامه باهل مکه از برای خیر اندیشی ایشان واستمالت قلوب ایشان نوشته بود
پس باین عبارت چون می نویسد که من حاطب الی ناس من المشرکین حاصل مقصد آنست که آنحضرت بقصد فتح مکه از مدینه بجانب خیبر
متوجه شده بود وهیچ کس را از حقیقت این حال اطلاع نداد واین از قاعده ای ست که در محاربه مباح ست چنانکه گفته است بیت
سکندر که با شهریاران حرب داشت ٭ در خیمه گویند در غرب داشت ٭ واین حاطب بن بلتعه که از جمله اصحاب بود باهل مکه خبری نوشت
از حقیقت حال آگاهی داد که پیغمبر بر سر شما می آید هشیار باشید فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم یا حاطب ما هذا
ای حاطب چیست این نوشتن تو وخبر دادن تو ایشان را از حقیقت حال قال پس گفت حاطب یا رسول الله لا تعجل علی
شتابی مکن در سزا دادن مرا برین عمل انی کنت امرأ ملصقا فی قریش ولم اکن من انفسهم بدرستی که من بودم مردی چسپانیده شده ودر آمیخته
در قریش از ذاتهای ایشان بود وحاطب حلیف قریش بود وبعضی گفته اند حلیف بنی اسد بود وکان من معک من المهاجرین لهم قرابات

هر که با تست از مهاجران مر ایشان را قرابتی با اهل مکه که یحمون بها اموالهم و اهلیهم نگاه میکردند بسبب آن قرابت مالهای مهاجران را و اهل و عیال ایشان را بمکه و تا اند کے ضائع مهاجران باشد فاحببت اذ فاتنی ذلک من النسب پس دوست داشتم من که چون فوت شده است مرا پیوند و نسبت در ایشان ان اتخذ فیهم یدا یحمون بها قرابتی که بگیرم در ایشان نعمتی یا دستی که نگاه دارند بآن قرابتی مرا که حمایت کنند و نگاه دارند خویشی مرا یا خویشان مرا یعنی من این عمل از غرض و مصلحت کسان خود کرده ام که در مکه اند و مشرکان با من خوشامد از کسان من خبر دار باشند و ما فعلت کفرا و نکرده ام من از جهت آنکه من کافر و منافقم ایمان بیاورده ام و لا ارتدادا عن دینی و نکرده ام از جهت آنکه مرتد شده ام و بعد از ایمان کافر شده ام و برآمده ام از دین خود و لا رضی بالکفر بعد الاسلام و نه از جهت راضی شدن بکفر بعد از اسلام یعنی نخواهم برآیم از دین اسلام فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم انه قد صدقکم بدرستی که حاطب بتحقیق راست گفته است با شما و حقیقت حال همین است که وی گفت فقال عمر دعنی پس گفت عمر رضی الله عنه بگذار مرا یا رسول الله اضرب عنق هذا المنافق که بزنم گردن این منافق را و گفته اند شاید که در بیان قصه تقدیم و تاخیر است و الا گفتن عمر این قول را بعد از تصدیق آنحضرت حاطب را ابعد است فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم انه قد شهد بدرا بدرستی حاطب بتحقیق حاضر شده است بدر را گویا که عمر گفت چه شد اگرچه بدر را حاضر شده پس گفت آنحضرت و ما یدریک لعل الله اطلع علی اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم و چه در می یابانید ترا حقیقت حال او و چه میدانی که وی مستحق قتل است شاید که خدای تعالی مطلع شده باشد بر ضمائر اهل بدر پس گفت وی تعالی بکنید هرچه خواهید فقد وجبت لکم الجنة پس بتحقیق واجب و لازم شد شما را بهشت و فی روایة و در روایتی بجای فقد وجبت لکم الجنة فقد غفرت لکم واقع شده یعنی حق تعالی نظر کرد با ایشان نظر رحمت و مغفرت یعنی ترجی و امید داشتن راجع است بعمر و الا آنحضرت را یقین است بحقیقت امر و اقرب آنست که لعل برای آن فرمود تا اهل بدر بران اعتماد و اتکا نکنند و از عمل باز نمانند و اعملوا ما شئتم از برای اظهار کرم و عنایت است نه رخصت کردن و سر دادن که هرچه خواهند بکنند فافهم و بالله التوفیق فانزل الله تعالی پس فرو فرستاد خدای تعالی در زجر و منع ازین فعل که حاطب کرده و امثال آن این آیت را یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا عدوی و عدوکم اولیاء ای آگاه باشید ای مسلمانان نگیرید دشمنان مرا و دشمنان خود را دوستان تا آخر آیه متفق علیه ۲۱ و عن رفاعة بکسر را و بفا بن رافع الانصاری بدری است قال جاء جبرئیل الی النبی صلی الله علیه و آله و سلم قال ما تعدون اهل بدر فیکم گفت آمد جبرئیل بسوی آنحضرت گفت در چه مرتبه می دارید و از کدام طائفه می شمارید شما اهل بدر را در میان خود قال من افضل المسلمین گفت آنحضرت می شماریم ما اهل بدر را در میان خود افضل مسلمانان او کلمة نحوها یا کلمه گفت در جواب جبرئیل کلمه را که مانند این کلمه است در معنی افاده زیادت شرف و منزلت قال گفت جبرئیل و کذلک من شهد بدرا من الملائکة گفت جبرئیل و همچنین از افضل ملائکه می دانیم ما کسی را که حاضر شده است بدر را از ملائکه رواه البخاری و عن حفصة روایت است از ام المؤمنین حفصه که دختر امیر المؤمنین عمر بن الخطاب است قالت قال رسول الله گفت حفصه که گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم انی لارجو ان لا یدخل النار ان شاء الله تعالی احد شهد بدرا و الحدیبیة بدرستی من هر آئینه امید می دارم که در نیاید آتش دوزخ را اگر خواسته است خدای تعالی هیچ یکی که حاضر شده است بدر را و حدیبیه را و تقیید بمشیت حق از جهت تبرک و تادب درگاه اعلی است تعالی نه از برای شک قلت حفصه می گوید گفتم من یا رسول الله الیس قد قال الله آیا نیست که بتحقیق گفته است خدای تعالی

وان منکم الا واردها و نیست از شما هیچ یکی مگر آنکه درآینده است آتش دوزخ را یعنی در وقت گذشتن از صراط و چون درآمدن دوزخ عام باشد
مر تمامۀ آدمیان را نفی آن از اهل بدر و حدیبیه چون راست آید قال فلم تسمعیه یقول گفت آنحضرت پس نشنیدۀ تو خدای تعالی را که می گوید
ثم ننجی الذین اتقوا باز نجات دهیم آن کسانی را که تقوی کرده اند پس سرد و سلامت میشود آتش بر ایشان چنانکه بر ابراهیم
علیه السلام یعنی عبور می نمایند و مثل برق خاطف یا باد وزان می گذرند و آزاری از آن با ایشان نمی رسد مراد بنفی دخول این ست و
این مرتقیان را می باشد و اهل بدر و حدیبیه داخل این جماعت اند و فی روایة لا یدخل النار ان شاء الله من اصحاب الشجرة احد و در روایتی
اینچنین آمده است که در نمی آید آتش را اگر خواسته است خدا از اصحاب شجره هیچ یکی الذین بایعوا تحتها آن کسانی که بیعت کردند با آنحضرت
زیر شجره این واقعه تفسیر اصحاب الشجره است و این در حدیبیه بود رواه مسلم ۲۳ ◦ وعن جابر قال کنا یوم الحدیبیة الفا واربعمائة گفت
جابر بودیم ما روز حدیبیه یکهزار و چهار صد کس و در روایتی هزار و پانصد و هزار و سی صد نیز آمده است و وجه توفیق در شرح مذکور ست قال لنا النبی
گفت ما را پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم انتم الیوم خیر اهل الارض شما امروز بهترین اهل زمینید متفق علیه ۲۴ ◦ وعنه قال قال رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم من یصعد الثنیة ثنیة المرار کسی که بالا برآید یا کیست که بالا برآید ثنیه را که ثنیه مرار ست ثنیه بفتح مثلثه و کسر نون و تشدید
تحتانیه راه بلند در کوه و مرار بضم میم و بفتح نیز آمده است نام موضعی ست ما بین مکه و مدینه از راه حدیبیه که رسید آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
و اصحاب وی رضی الله عنهم تا بآن موضع در شب پس ترغیب کرد آنحضرت ایشان را بصعود آن و برآمدن بران تا حکمت در آن چه باشد
و ظاهرا حکمت اطلاع بر حال اهل مکه که جائی کمین نکرده باشند و بد اندیشی ننموده و در هلاک خود نکوشیده و کما قیل فرموده هر که صعود کند بران
فانه یحط عنه ما حط عن بنی اسرائیل پس بدرستی شان این ست که فرو نهاده می شود و کم کرده می شود از آن کسی که صعود می کند آن را مانند
آنچه کم کرده شده و فرو نهاده شد از بنی اسرائیل تلمیح ست بقول وی سبحانه و قولوا حطة نغفر لکم و قصه آنست که بنی اسرائیل بعد از آنکه
برآورده شدند از بیابان که تا چهل سال در وی تائه و حائر بودند و سایه کرد بر ایشان ابر و فرستاده شد بر ایشان منّ و سلوی و امر کرده شد
ایشان را بدرآمدن قریۀ از شام که نام آن اریحا بود و بسجده و دعا و طلب حط ذنوب و استغفار تا آمرزیده شود گناهان ایشان لیکن ایشان
تبدیل کردند طلب توبه و استغفار را بطلب مشتهیات خود از اغراض دنیا پس نازل کرده شد بر ایشان عذاب پس مراد بحط از بنی اسرائیل
وعدۀ حط و مغفرت ست پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم با صحاب خود هر که برآید بر ثنیه مرار آمرزیده شود گناهان وی و حط کرده شود
از وی مانند آنچه وعده کرده شده بود بحط آن از بنی اسرائیل پس جابر رضی الله عنه می گوید فکان اول من صعدها خیلنا خیل بنی الخزرج پس
بود نخستین کسیکه صعود کرد آن ثنیه را اسپان ما یعنی اسپان بنی الخزرج که قبیله ایست از انصار و جابر ازین قبیله است سابقا گفته شد
که انصار دو قبیله بودند اوس و خزرج که دو برادر بودند ثم تتام الناس بستر تمام آمدند مردم یعنی همه آمدند پیاپی تتام بفتح هر دو تا و تشدید میم
فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم کلکم مغفور له هر که هست از شما آمرزیده شده است او را الا صاحب الجمل الاحمر
مگر خداوند شتر سرخ فاتیناه فقلنا تعال یستغفر لک رسول الله پس آمدیم ما آن شخص خداوند شتر سرخ را پس گفتیم بیا تا آمرزش خواهد برای تو
پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم قال لان اجد ضالتی احب الی من ان یستغفر لی صاحبکم گفت آن صاحب شتر سرخ هر آیینه اگر یابم من گم شده

خود را که بجان مستحق ... باشد چیزی دیگر که موجب تربیت نزد من از این که آمرزش خواهد مرا یا شما که حضرت رسول الله است صلی الله
علیه وآله وسلم ظاهر این مرد کافر بوده است که نفاق خود را در میان مسلمانان پنهان کرده بود رواه مسلم و ذکر حدیث انس و ذکر کرده شد
حدیث انس که در وی این ست که قال لابی بن کعب ان الله امرنی ان اقرأ علیک گفت آنحضرت مر ابی بن کعب را که خدای تعالی
امر کرده است مرا که بخوانم بر تو سوره لم یکن الذین کفروا فی باب بعد فضائل القرآن در بابی که بعد از کتاب فضائل القرآن مذکور ست
وصاحب مصابیح این حدیث را درین فصل ذکر کرده است مؤلف ذکر آن را آنجا مناسب دید بجهت ذکر قرآن ۰۰

الفصل الثانی

عن ابن مسعود ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال اقتدوا باللذین من بعدی من اصحابی ابی بکر وعمر پیروی کنید آن دو کسی که بعد از من
خلیفه خواهند بود از اصحاب من کدام اند آن دو کس ابوبکر و عمر واهتدوا بهدی عمار و سیرت پذیر شوید و راه راست روید بسیرت
و راه و روش عمار بن یاسر اقتدوا و اهتدوا امر و بضم دال و درین اشارت ست بجانب خلافت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه وتمسکوا
بعهد ابن ام عبد و چنگ در زنید به پیمان و اندرز ابن ام عبد که عبد الله بن مسعود ست ام عبد کنیت مادر اوست چنانکه گذشت وفی روایة
حذیفة و در روایت حذیفه آمده است که ما حدثکم ابن مسعود فصدقوه چیزی که حدیث می کند و خبر میدهد ابن مسعود از امور دین واحکام آن
پس تصدیق کنید او را و راست گو دانید او را بدل این عبارت در بدل این عبارت ست که وتمسکوا بعهد ابن ام عبد و گفته اند که آنچه وصیت کرده
و تحدیث نموده ابن مسعود استخلاف ابوبکر ست زیرا که مروی ست که وی رضی الله عنه گفت تاخیر نکنیم ما کسی را که تقدیم کرد او را پیغمبر خدا و مثل
این مروی ست از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه نیز رواه الترمذی ۰۰ وعن علی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
لو کنت مؤمرا القسم بمیم و فتح همزه و کسر میم مشدد من غیر مشورة لامرت علیهم ابن ام عبد گفت آنحضرت اگر می بودم امیر و حاکم سازنده کسی را
بی کنکاش هر آینه امیری گردانیدم بر ایشان عبد الله بن مسعود را یعنی در امیر ساختن او هیچ حاجت بشورت و فکر نیست و گفته اند که مقصود
امیر ساختن اوست رضی الله عنه در لشکر معین یا در حالت حیات در امری از امور والا خلافت که بعد از آنحضرت ست صلی الله علیه وآله وسلم
مخصوص بقریش ست و ابن مسعود قریشی نیست رواه الترمذی وابن ماجة ۰۰ وعن خیثمة بفتح خای معجمه و سکون تحتانیه و فتح مثلثه ابن ابی سبرة
بفتح سین مهمله و سکون موحده از کبار تابعین و ثقات ایشان ست قال اتیت المدینة وسالت الله ان ییسر لی جلیسا صالحا گفت آمدم
مدینه را و سؤال کردم خدا را که میسر گرداند مرا همنشینی صالح فیسر لی اباهریرة پس میسر گردانید خدای تعالی برای من ابوهریره را فجلست الیه
پس نشستم پیش وی فقلت انی سالت الله ان ییسر لی جلیسا صالحا پس گفتم من او را خواستم از خدا که میسر گرداند مرا همنشین نیک
فیسر لی پس میسر گردانید فوفقت لی پس موافق کرده شدی تو برای من وفقت بتخفیف فا بلفظ مجهول از وفق بمعنی سازوار افتادن
و در بعضی نسخ فیسر لی نیست فقال من این انت پس گفت ابوهریره از کجایی تو قلت من اهل الکوفة گفتم از اهل کوفه ام جئت التمس الخیر
آمده ام در حالیکه می جویم نیکی را که کجاست واطلبه و طلب می کنم نیکی را برای نفس خود فقال الیس فیکم سعد بن مالک پس گفت ابوهریره
آیا نیست در میان شما سعد بن مالک مراد سعد بن ابی وقاص ست و مالک نام پدر اوست که ابی وقاص ست مجاب الدعوة و قبول
کرده شده است دعای او وابن مسعود صاحب طهور رسول الله دیگر عبد الله بن مسعود خداوند آب وضوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم

که آب وضو حوالهٔ وی بود وی مهیا میداشت و حاضر می آورد و طهور بفتح طا بمعنی پاک کننده که آب ست و طهور بضم بمعنی طهارت و نعلیه
و صاحب نعلین آنحضرت که نگاه میداشت و حذیفه صاحب سر رسول الله دیگر حذیفه صاحب سر پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم که علم
منافقان نزد وی بود و عمار الذی اجاره الله من الشیطان دیگر عمار بن یاسر که در امان داشته است او را خدا از شیطان علی لسان
نبیه بر زبان پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم یعنی بر زبان آنحضرت رفته است که خدای تعالی عمار را از شیطان و اتباع وی نگاه داشته است
و سلمان صاحب الکتابین دیگر سلمان فارسی صاحب هر دو کتاب یعنی الانجیل و القرآن زیرا که وی انجیل خوانده و بدان ایمان آورده
بعد از آن بخدمت محمد رسول الله رسیده و قرآن را خوانده و بعضی گویند که عیسی را دریافته و مشهور آنست که عمر وی سیصد سال بود و صحیح آنست
که دویست و پنجاه بود و الله اعلم و لقب او سلمان الخیر است و نام پدر او را معلوم نیست و چون نسبت او می پرسیدند می گفت انا ابن الاسلام
رواه الترمذی ** و عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نعم الرجل ابو بکر نعم الرجل عمر نیکو مردست ابو بکر نیکو مردست
عمر نعم الرجل ابو عبیدة بن الجراح نعم الرجل اسید بضم همزه و فتح سین بفتح همزه و کسر سین نیز گفته اند بن حضیر بضم حاء مهمله و فتح ضاد معجمه
نعم الرجل ثابت بن قیس بن شماس نعم الرجل معاذ بن جبل نعم الرجل معاذ بن عمرو الجموح بفتح جیم و بحاء مهمله انصاری حاضر شده بودند
و غالبا این صحابه یکبار از مهاجرین و انصار در یک مجلس حاضر بوده اند پس هر یکی را مدح و ثنا مشرف گردانید یا تعریض بدیگر شده باشد در جمع کردن
ایشان رواه الترمذی و قال هذا حدیث غریب ** و عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ان الجنة تشتاق الی ثلثة
علی و عمار و سلمان مقصود مبالغه و تاکید ست در بهشتی بودن ایشان بحدی که بهشت مشتاق ست و طالبان که کی شود که ایشان در آیند
و بعضی گویند مراد اشتیاق اهل جنت ست از ملائکه و حور و غلمان رواه الترمذی ** و عن علی رضی الله عنه قال استاذن عمار علی النبی
صلی الله علیه و آله و سلم گفت علی مرتضی طلب اذن کرد عمار بن یاسر تا در آید به آنحضرت فقال پس گفت آنحضرت ائذنوا له اذن دهید مر او را
مرحبا بالطیب المطیب فراخی جای باد مر پاکیزه ذات و پاک کرده شده بتهذیب صفات و اخلاق رواه الترمذی ** و عن عائشة
قالت قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ما خیر عمار بین امرین الا اختار ارشدهما اختیار داده نشد بدست عمار بن یاسر میان دو کار مگر آنکه
اختیار کرد و برگزید وی سخت ترین آن دو چیز را بر نفس وی و آنچه با حتیاط اقرب و فاضل تر از آن دو چیز ست چنانکه طریقه سالکان طریق قرب
و ولایت ست و آنکه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم الیسر داخص بر اختیاری کرد بجهت تیسیر و تسهیل بر امت بود و در بعضی نسخ ارشدهما
از رشد و هدایت و این نیز نزدیک بمعنی اول ست رواه الترمذی ** و عن انس قال لما حملت جنازة سعد بن معاذ چون برداشته شد جنازه سعد بن
معاذ که در فصل اول در حدیث جابر بعضی از احوال وی رقم گذشت قال المنافقون ما اخف جنازته گفتند منافقان عجب سبک است جنازه وی و ذلک
لحکمه فی بنی قریظة و گفتند که این سبکی جنازه او از جهت حکم کردن اوست در بنی قریظه که قبیله ایست از یهود و قصه آنست که این قبیله
در عهد و امان سعد بن معاذ بوده اند پس بعهد او از حصن فرود آمدند و قرار دادند که هر چه وی حکم کند بر ما اختیار ست پس آنحضرت صلی الله
علیه و آله و سلم به سعد گفت که چه حکم می کنی تو در ایشان گفت مردان ایشان را باید کشت و زنان و اطفال ایشان را بند کرد آنحضرت همین عمل کرد
و گفت به سعد بن معاذ که تو حکم کردی بحکم خداوند تعالی که از بالای هفت آسمان کرد پس منافقان راه سخن یافتند و زبان طعن دراز کردند

و گفتند که سبکی جنازهٔ وی بجهت این حکم ست که بناحق کرد و این بیهوده است که گفتند سبکی جنازه باین معنی چه مناسبت دارد
فبلغ ذلک النبی پس رسید آن سخن منافقان به پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم فقال ان الملائکة کانت تحمله پس گفت آنحضرت که فرشتگان
بر میداشتند وی را و آنحضرت خبر داد صلی الله علیه وآله وسلم که هفتاد هزار فرشته بر جنازهٔ سعد حاضر آمده اند رواه الترمذی ۹۰ وعن
عبد الله بن عمرو قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول گفت عبد الله بن عمرو بن العاص شنیدم آنحضرت را که می گفت
ما اظلت الخضراء سایه نکرد آسمان سبز ولا اقلت الغبراء و بر نداشت زمین گرد آلود اصدق من ابی ذر راستگوتر از ابی ذر
غفاری را که از بزرگان صحابه و فقرا و مجردان و زاهدان ایشان ست و احوال شریف وی در بعضی مواضع از کتاب نوشته شده باشد
و گفته اند که این قول از آنحضرت بر سبیل مبالغه است یا مخصوص ست بغیر انبیا و صحابه که فاضل تر اند از وی رواه الترمذی ۱۰۰
وعن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ما اظلت الخضراء ولا اقلت الغبراء من ذی لهجة اصدق سایه نکرد آسمان
و بر نداشت زمین هیچ خداوند زبانی که راستگوتر از ابی ذر ست که هیچ مسامحت و مداهنت نمی کند در حق می گوید حق را اگرچه تلخ باشد
چنانکه از احوال وی رضی الله عنه منقول ست ولهجه بفتح لام و سکون ها و فتح آن زبان ولا اوفی و نه وفا کننده تر و ادا نماینده تر
حق خدا و رسول خدا را و بعضی گفته اند ادا نماینده تر حق کلام را که هیچ چیز از آن فرو نمیگذارد ومن ابی ذر از ابی ذر است متعلق
بهر دو ست یعنی اصدق و اوفی شبه عیسی بن مریم صفت ابی ذر ست یعنی ابو ذر مشابه است بعیسی پیغمبر علیه السلام یعنی فی الزهد در
زهد و تجرد و احتقار مال بمذهب وی رضی الله عنه حرام بود اگرچه حق زکوة ادا کند و این قول یعنی فی الزهد از راوی است و در مصابیح
مذکور نیست رواه الترمذی ۱۰۱ وعن معاذ بن جبل لما حضرت الموت قال روایت ست از معاذ بن جبل چون حاضر شد او را موت گفت
التمسوا العلم عند اربعة بجوئید علم را نزد چهار کس عند عویمر بضم عین و فتح واو و را در آخر ابی الدرداء که نام ابی الدرداء است مشهور شد بکنیت
ابی الدرداء [illegible] انصاری خزرجی است فقیه عالم زاهد حکیم از اهل صفه یاری داد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم میان او و میان سلمان
فارسی و عند سلمان و نزد بجوئید علم را نزد سلمان فارسی که مناقب وی مشهور و مذکور ست و عند ابن مسعود و نزد عبد الله بن مسعود که حال وی نیز ذکر
مناقب او [illegible] و عند عبد الله بن سلام الذی کان یهودیا فاسلم آنکه بود یهودی پس مسلمان شد در اول ورود
آنحضرت بمدینه [illegible] شریف بخواندن توریت داشته مشتاق لقای شریف بوده است عمر یا بود که
مشتاق لقای [illegible] فانی سمعت رسول الله پس بدرستی من شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله
وسلم یقول [illegible] انه عاشر عشرة فی الجنة بدرستی که وی دهم ده کس ست در بهشت یعنی مانند و هم ده کس ست که بهشتی اند زیرا که وی
از عشره مبشره نیست کذا قال الطیبی [illegible] ظاهر میشود که فی الجنة را صفت عشره داشته و حمل بر عشره مبشره کرده است
و ظاهر عبارت در آنست که [illegible] کسی ست که در بهشت در آید و پیشی نه کنند از وی در در آمدن بهشت مگر نه کس و احتمال دارد
که جماعتی که وی با ایشان در بهشت در آید ده جماعات باشد فافهم والله اعلم رواه الترمذی ۱۰۲ وعن حذیفة قالوا روایت ست
از حذیفة بن الیمان گفتند صحابه یا رسول الله لو استخلفت اگر خلیفه می ساختی کسی را از اصحاب بعد خود بهتر می بود وقال ان استخلفت

علیکم فعصیتموه عذبتم گفت آنحضرت اگر خلیفه بسازم من کسی را بر شما پس بی فرمانی کنید او را و اطاعت نکنید و خلافت او قبول نکنید و خلاف نمائید عذاب کرده می شوید شما ولکن ما حدثکم حذیفة فصدقوه ولیکن چیزی که حدیث کند شما را و خبر دهد حذیفه پس تصدیق کنید او را و باور است گردانید او را وما اقرأکم عبد الله فاقرأوه و چیزی که بخواناند شما را عبد الله بن مسعود پس بخوانید آنرا اتقریر معنی این حدیث این چنین کرده اند که گویا آنحضرت فرموده مهم ضروری نیست شما را که ازین سوال استخلاف کنید زیرا که آن حاصل می شود باتفاق و اجماع شما کسی را که اهل آن می دانید او را با آنکه اتقصیص و تخصیص با نمی هم هست آنچه ضروریست شما را عمل بکتاب و سنت ست و تمسک بآن و تخصیص کرد حذیفه و ابن مسعود را بذکر از جهت اشارت بمزید فضل و مرتبهٔ ایشان در علم و یقین و آنچه اجتناب باید کرد از آن از نفاق و این نزد حذیفه بود از جهت بودن وی صاحب سر رسول الله و عدم تغلیظ شان و آنچه امتثال باید کرد بدان از احکام این نزد ابن مسعود ست زیرا که فرموده رضیت لامتی ما رضی به ابن ام عبد راضی شدم من برای امت خود بچیزی که راضی شد بدان ابن ام عبد که عبد الله بن مسعود ست و فرموده تمسکوا بعهد ابن ام عبد چنگ در زنید به پیمان و اندرز ابن مسعود و گفته اند که درین حدیث ۶ در حدیث اول از فصل بیان استخلاف ابی بکر رضی الله عنه نیز هست زیرا که مروی ست از ابن مسعود که گفت قدم کرد ابو بکر را آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در کار دین ما که امامت نماز باشد پس تاخیر نکنیم تا او را در کار دنیای خود ۲۰۳۱ و عنه قال ما احد من الناس تدرکه الفتنة الا انا اخافها علیه الا محمد بن مسلمة و هم از حذیفه ست که گفت وی نیست هیچ یکی از مردم که دریابد او را فتنه مگر آنکه من می ترسم تاثیر فتنه را به وی مگر محمد بن مسلمه بفتح میم و سکون سین و فتح لام فانی سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول لا تضرک الفتنة زیرا که من شنیده ام آنحضرت را که می گفت محمد بن مسلمه را که زیان نمیکند ترا فتنه و محمد بن مسلمه انصاری خزرجی اشهلی ست حاضر شده همه مشاهد را مگر تبوک را و بعضی گویند استخلاف کرد او را آنحضرت در سال تبوک و بود از فضلای صحابه و اسلام آورد بر دست مصعب بن عمیر در مدینه و مرد در سال چهل و سه یا شش یا هفت و گوشه گرفت در ایام فتنه با مر نبوی و سلامت ماند از ضرر و شر آن رواه ابو داؤد و سکت عنه روایت کرد این حدیث را ابو داؤد و سکوت کرد از وی یعنی طعن نکرده و تصحیح و تحسین نیز ننموده و محدثین را اختلاف ست در آنکه حدیثی که سکوت کرده است ابو داؤد از آن صحیح ست یا حسن ست یا ضعیف صالح احتجاج چنانکه در محلش مذکورست واقره المنذری و مقرر گردانید و ثابت داشت این حدیث را عبد العظیم منذری که از علماء حدیث ست و در اصل مشکوة درینجا بیاض ست و در حاشیه این عبارت را بخبر نوشته اند

۲۰۳۲ و عن عائشة ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم رای فی بیت الزبیر مصباحا روایت ست از عائشه که آنحضرت دید در خانه زبیر بن العوام چراغی را و زبیر رضی الله عنه از عشره مبشره است و ابن عمه رسول الله ست صلی الله علیه وآله وسلم و داماد ابو بکر صدیق ست زوج اسماء بنت ابی بکر فقال یا عائشة ما اری اسماء الا قد نفست پس گفت آنحضرت ای عائشه گمان نمی برم اسماء بنت ابی بکر را مگر آنکه بتحقیق زائیده است یعنی این چراغی را که درین وقت افروخته اند نشان ست که اسماء که حمل داشت زائیده است نفست بضم نون و کسر فا بلفظ مجهول و بفتح نون بلفظ معلوم نیز نوشته اند فی الصراح نفاس زچگی زن و زچه شدن

ولا تسموه حتى اسميه نام منهيد آن مولود را تا آنكه نام نهم من او را فسماه عبدالله پس نام نهاد آنحضرت او را عبدالله و اين عبدالله بن الزبير است
رضى الله عنهما صحابى مشهور و مناقب و وقائع وى مذكور و مشهور است و وى رضى الله عنه اول مولودى ست در مهاجرين بعد از هجرت
وحنكه بتمرة بسيده تحنيك كرد آنحضرت او را بخرما بدست مبارك خود و تحنيك خائيدن خرما يا جز آن و ماليدن آن كام مولود را و اين سنت است
رواه الترمذي ١٥٠ وعن عبد الرحمن بن ابى عميرة بفتح عين وكسر ميم وسكون تحتانيه مضطرب الحديث است ثابت نيست در صحابه
بعضى گفته اند كه صحابى ست روايت كرده است ترمذى از وى همين يك حديث كه مى گويد عن النبى صلى الله عليه وآله وسلم انه قال لمعاوية
اللهم اجعله هاديا مهديا خداوندا بگردان او را راه راست نماينده و راه راست يافته شده واهديه وهدايت كن مردم را بوى رواه الترمذي
بدانكه سيوطى گفته و صاحب سفر السعادة نيز مى گويد كه محدثان گفته اند كه صحيح نشده در فضائل معاويه هيچ حديثى و در جامع الاصول گفته كه آنچه
ثابت شده است كتابت اوست مر پيغمبر خدا را صلى الله عليه وآله وسلم و ثابت نشده است كتابت وحى و تحقيق وارد شده است در شان
وى حديثى كه روايت كرده است او را احمد در مسند خود از عرباض بن ساريه كه شنيدم پيغمبر خدا را كه مى گفت اللهم علم معاوية الكتاب
والحساب وقه العذاب خداوندا بياموز معاويه را كتابت و حساب و نگهدار او را از عذاب و اين حديث را طرق متعدده است و در بعضى طرق
اين كلمه را زياده كرده ومكن له فى البلاد و تمكنت و قدرت ده او را در شهرها تمكين ياى بجاى كردن و ديگر اين حديث يا معاوية اذا ملكت
فاسجح اى معاويه چون مالك و بادشاه شوى آسانى كن بر مردم و سخت مگير و در روايتى آمده است فاحسن پس احسان كن و فوق همه اين
حديث است كه ترمذى از عبد الرحمن بن ابى عميره روايت كرده و گفته اند كه هيچ يكى از اين احاديث نزد محدثين بصحت نرسيده است والله اعلم
پوشيده نماند كه هدايت بمعنى راه نمودن فرع علم است و تمامه صحابه رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم عالم بودند باحكام دين و اوامر و نواهى آن
بى تفاوت در آن و برين است مدار حديث اصحابى كالنجوم بايهم اقتديتم اهتديتم و از اينجا لازم نمى آيد كه در همه جا هادى و مهتدى باشند
اما اين در غير چيزى خواهد بود كه خطا كرده باشند و حق بدست ايشان نيامده و در فتنه و ابتلا افتاده از راه هدايت گشته باشند و در غير
آن فقط صاحب علم و هدايت اند كما لا يخفى و اين سخن حق است به خلاف متعصبه طرفين والله اعلم ١٦٠ وعن عقبة بن عامر صحابى است
والى مصر بود از جانب معاويه بعد از برادرش عتبه بن ابى سفيان بعد از آن عزل كرد او را و در سنه ثمان و خمسين فوت كرد روايت كرده
از آنحضرت صلى الله عليه وآله وسلم و روايت كرد از وى جابر و ابن عباس و از تابعين خلقى كثير كذا فى جامع الاصول و ذهبى گفته در كاشف
خود صحابى كبير امير شريف فصيح مقرى فرضى شاعر بود قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم اسلم الناس و آمن عمرو بن العاص اسلام
آوردند مردم و ايمان آورد عمرو بن العاص مراد بناس مردم اهل مكه كه اسلام آوردند روز فتح مكه بجبر و قهر بعد از آن صحيح شد ايمان هر كه خواست
خداى تعالى از ايشان و عمرو بن العاص ايمان آورد بطوع و رغبت بهجرت آورد از حبشه بمدينه و انداخت خداى تعالى ايمان را در
دل وى بعد از آنكه اقرار آورد نجاشى به نبوت آنحضرت صلى الله عليه وآله وسلم پس اقبال كرد بجانب آنحضرت بى آنكه كسى او را بآن جانب
خوانده پس دويده آمد بمدينه و ايمان آورد و پيش از اسلام مبالغه داشت در عداوت آنحضرت تخصيص وى بايمان و نسبت مردم ديگر
باسلام از اين جهت است و چون خواست كه ايمان آرد و بيعت كند دست كشيد گفت آنحضرت چرا دست كشيدى اى عمرو گفت شرط ميكنم

یا رسول اللہ فرمود چہ شرط می کنی گفت ایمان آرم بشرط آنکہ آمرزیدہ شود ہمہ گناہان من کہ پیش ازین کردہ ام فرمود شہادت دادی یا عمرو کہ اسلام می اندازد
و محو می شد ہر گناہی را کہ پیش ازان کردہ شدہ و ہجرت می اندازد و محو می شد ہر گناہی را کہ پیش ازان کردہ شد و در حدیث دیگر آمدہ کہ عمرو بن العاص و برادر وی ہشام
بن العاص ہر دو مومن اند و نیز آمدہ است کہ عمرو بن العاص از صالحان قریش است و نیز روایت آمدہ کہ گفت آنحضرت کہ
آنکہ رشید وگفت آنحضرت کہ عمرو بن العاص صدقہ را بہتر از دیگران می آرد و اللہ اعلم و بود عمرو بن العاص
عمرو بن العاص ہر کرا ... می گفت سبحان اللہ خالق این عمرو بن العاص یکی است و روایت کردہ شدہ است کہ وی
در وقت گذشتن ازین عالم ترس و بی تابی و بی آرامی بسیار می کرد پس گفت او را پسر وی عبد اللہ ای پدر این ہمہ فزع چیست
صحبت داشتہ تو با رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم و غزا کردہ با وی گفت ای پسر من بر من سہ حالت گذشتہ است بودم من در اول
امر کہ دشمن می داشتم رسول خدا را دشمنی سخت بعد ازان مسلمان شدم و صحبت داشتم با وی بہتر بودم در امارت و ولایت و مبتلا شدم
بدان و رسید مرا از رہگذر دنیا آنچہ رسید نمی دانم کہ بکدام یکی ازین حال معاملہ خواہند کرد و چہ پیش آمدنی است رواہ الترمذی وقال ہذا
حدیث غریب ولیس اسنادہ بالقوی ۱۷ وعن جابر قال لقینی رسول اللہ گفت جابر ملاقات کرد مرا پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم فقال یا جابر ما لی اراک منکسرا پس گفت آنحضرت ای جابر چہ شدہ است مرا کہ می بینم ترا شکستہ و دلگیر یعنی چیست سبب شکستگی و دلگیری
تو قلت استشہد ابی و ترک عیالا و دینا گفتم شہید کردہ شد پدر من و آن در غزوہ احد بود و گذاشت پدر من عیال و وام چرا دلگیر نباشم
قال افلا ابشرک بما لقی اللہ بہ اباک گفت آنحضرت آیا خبر خوش ندہم ترا بآنچہ پیش آمد خدا عزوجل و معاملہ کرد بآن پدر ترا یعنی از جہت
غم و اندوہ دنیا دلگیر مباش کہ این آسان خواہد شد ولیکن شاد باش بآنچہ در وی قرب و کرامت مولی است و درین اشارت است
بآنکہ فضل و کرامت پدران سرایت می کند در پسران کہ بر راہ راست باشند و بآنکہ پسران را بشادی دینی پدران شاد باید بود قلت
بلی گفتم بلی خبر دہ یا رسول اللہ قال ما کلم اللہ احدا قط الا من وراء حجاب گفت آنحضرت کلام نکردہ است خدای تعالی ہیچ یکی را ہرگز
مگر از پس پردہ و احیی اباک فکلمہ کفاحا و زندہ گردانید خدای تعالی پدر ترا پس سخن کرد با وی روی بروی بی پردہ و شہدا خود زندہ اند
ولیکن حق سبحانہ زیادت قوت و روحانیت بروی افاضہ کرد کہ بدان مشاہدہ حق کرد بی حجاب و اشتراط حجاب درین عالم است
قیاس آن عالم برین نتوان کرد فقال یا عبدی تمن علی اعطک گفت خدای تعالی پدر ترا ای بندہ من آرزو کن و بخواہ بآنچہ تمنا داری تا
فضل و کرامت من ہر چہ می خواہی بدہم ترا قال یا رب تحیینی فاقتل فیک ثانیۃ گفت پدر تو ای پروردگار من آرزو دارم
می خواہم کہ زندہ گردانی مرا و بفرستی بدنیا پس کشتہ شوم در راہ تو کرت دوم قال الرب گفت پروردگار تبارک و تعالی انہ قد سبق
انہم لا یرجعون بدرستی شان اینست کہ بتحقیق گذشتہ است حکم من کہ آدمیان بعد از مردن و آمدن باین عالم باز نمی گردند بدنیا
فنزلت پس فرود آمد این آیت ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل اللہ امواتا و گمان مبر تو آن کسانی را کہ کشتہ شدند در راہ خدا مردہ
الآیۃ تا آخر آیت رواہ الترمذی ۱۸ وعنہ قال استغفر لی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خمسا وعشرین مرۃ و ہم از جابر است کہ
آمرزش خواست برای من آنحضرت بیست و پنج بار معلوم نشد کہ استغفار بیست و پنج بار در یک وقت و یک مجلس بود یا در اوقات متعددہ

و این ظاهر ترست والله اعلم رواه الترمذی ۱۹ وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم کم من اشعث اغبر گفت آنحضرت بسیار ژولیده موی غبار آلوده ذی طمرین خداوند دو جامهٔ کهنه طمر بکسر طا جامهٔ کهنه یا گلیم کهنه لا یؤبه له باک داشته نمیشود و التفات نموده نمیشود اورا و دانسته نمیشود که کیست از جهت حقارت وی باعتبار ظاهر لو اقسم علی الله لابره اگر سوگند خورد بر خدا یعنی سوگند خورد که خدا این چنین خواهد کرد هر آئینه راست گو می گرداند او را خدا و راست گو می کند او را یا سوگند خورد بر فعل خود که چنین کنم باعتماد بر خدا مهیا می گرداند وی تعالی اسباب فعل و توفیق می دهد او را که بکند وی آن فعل را منهم البراء بن مالک از جملهٔ ایشان ست براء بن مالک برادر انس بن مالک رضی الله عنهما از یک مادر و یکی بود از فضلاء صحابه و دلیران و پهلوانان ایشان ست حاضر شد احد را و مشاهد را که بعد از وی اند و کشت از مشرکان صد تن را سوای آنکه شریک شد با دیگران و ظاهر شد از وی مبارزت شدید در روز یمامه شهید شد در سال بستم رواه الترمذی والبیهقی فی دلائل النبوة ۲۰ وعن ابی سعید قال قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم الا ان عیبتی التی اوی الیها اهل بیتی آگاه باشید بدرستی که دوست درونی و محل سر و امانت من که باز گشت می کنم بسوی آن اهل بیت من اند و معنی عیبت در فصل اول از حدیث انس معلوم شد و آنجا این لفظ در مدح انصار واقع شده و این منافات ندارد و بود آن در شان غیر ایشان خصوصا اهل بیت که خص اند باین صفت و تواند که صفت التی اوی الیها برای تخصیص و تقیید باشد یعنی اینها که رجوع میکنم بسوی آنها بیشتر و غالب تر و تخصیص این صفت با اهل بیت بزیادت شرف و فضیلت ایشان باشد و ان کرشی الانصار و بدرستی که کرش من انصارند معنی کرش نیز در فصل اول معلوم شد در حدیث انس فاعفوا عن مسیئهم پس عفو کنید از بدکاران ایشان واقبلوا عن محسنهم و بپذیرید از نیکوکاران ایشان رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن ۲۱ وعن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال لا یبغض الانصار احد یؤمن بالله والیوم الآخر دشمن ندارد انصار را هیچ یکی که ایمان دارد بخدا و روز آخرت رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن صحیح ۲۲ وعن انس عن ابی طلحة روایت ست از انس که روایت می کند از ابی طلحه که زوج ام او ست ام سلیم قال قال لی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اقرأ قومک السلام گفت انس که گفت مرا آنحضرت بخوان از من قوم خود را سلام را اقرأ بفتح همزه و سکون قاف و کسر را و بکسر همزه و فتح را نیز می باشد و برین تقدیر یعلی آید و بر تقدیر فتح همزه بی علی و معنی خواندن سلام آنست که چون یکی بر دیگری سلام میرساند آن دیگر در جواب سلام می خواند تحقیق این معنی مکرر کرده شد در بحث قرائت آنحضرت با بو طلحه گفت که قوم خود را از من سلام رسان فانهم ما علمت اعفة صبر زیرا که بدرستی ایشان آنچه من می دانم پارسایانند صابرند اعفة بفتح همزه و کسر عین و فتح فا مشدد جمع عفیف عفت و عفاف پارسائی و باز ایستادن از حرام و صبر بضمتین یا بفتحتین جمع صبور بضم صاد و تشدید با مفتوحه نیز تصحیح کرده اند جمع صابر یعنی صابر ند بر فقر و فاقه یا بر جهاد و قتال یا در غضب و وجه اول اقرب ست بمعنی عفت رواه الترمذی ۲۳ وعن جابر ان عبد الحاطب جاء الی النبی صلی الله علیه وآله وسلم روایت کرد جابر رضی الله عنه که غلامی مر حاطب بن ابی بلتعه را آمد نزد آنحضرت یشکو حاطبا الیه در حالی که شکایت می کند آن غلام حاطب را نزد آنحضرت فقال پس گفت آن غلام یا رسول الله لیدخلن حاطب النار هر آئینه می در آید حاطب آتش دوزخ را یعنی ظلم می کند و کارها می کند که بدان مستحق دوزخ می گردد و ظاهر آنست که آن غلام همان قصهٔ کتاب حاطب را که باهل مکه فرستاده و آمده

وگفته باشد والله اعلم فقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم کذبت لا یدخلها دروغ گفتی در نمی آید حاطب آتش را فانه قد شهد بدرا
والحدیبیة زیرا که بدرستی وی حاضر شده است بدر را وحدیبیه را رواه مسلم ۲۴ وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم تلا هذه الایة روایت می کند ابوهریره که آنحضرت خواند این آیت را وان تتولوا یستبدل قوما غیرکم ثم لا یکونوا امثالکم
واگر روی گردانید شما از ایمان واسلام می آرد خدای تعالی در بدل شما گروهی را جز شما پس نمی باشند آن گروه مانند شما در روی
گردانیدن واعراض کردن از حق قالوا گفتند صحابه یا رسول الله من هولاء الذین ذکر الله ان تولینا استبدلوا بنا کیستند آن قوم
که ذکر کرده است خدا که اگر روی بگردانیم در بدل ما بجای ما گرفته میشوند آن قوم ثم لا یکونوا امثالنا پس نمیباشند آن قوم مانند ما
فضرب علی فخذ سلمان پس زد دست آنحضرت بر ران سلمان فارسی ثم قال هذا وقومه پس گفت آن قوم این است وقوم این
یعنی فارسیان وعجمیان ولو کان الدین عند الثریا لتناوله رجال من الفرس واگر می بود دین نزد ثریا یعنی در آسمان هر آینه می گرفتند
آن را مردان از عجم چنانکه سابقا معلوم شد که اکثر تابعین از عجم اند وبایشان بلند شد پایه علم ودین وبیضاوی آن قوم را بانصار
واهل یمن نیز تفسیر کرده رواه الترمذی ۲۵ وعنه قال ذکرت الاعاجم عند رسول الله وهم از ابی هریره است گفت ذکر کرده شد
اهل عجم نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم عجم غیر عرب از مردم عجمی یکی از عجم وعرب بضم نیز آمده واعجم آنکه سخن بیان فصیح نتواند گفتن
واگر چه از عرب باشد اعاجم جمع اعجم یا جمع عجم باعتبار اطلاق کنند که سخن ایشان نزد عرب فصیح وبیان نبود فقال رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم لانا بهم او ببعضهم اوثق منی بکم او ببعضکم پس گفت آنحضرت هر آئینه من بایشان یا به بعض ایشان یعنی عجمان اعتماد کننده
واستوار دارنده ترم در حفظ دین وامانت از خود از شما یا بعض شما یعنی عربان طیبی گفت که خطاب بقومی مخصوص است که
خوانده شدند بانفاق مال فی سبیل الله پس تقاعد وتکاسل نمودند دران وبهر تقدیر درین مدح اهل عجم وعنایت ورعایت است
بایشان وقول وی او ببعضهم او ببعضکم شک راوی است یا تنویع است رواه الترمذی ۱۱۲ **الفصل الثالث** عن علی رضی الله
عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان لکل نبی سبعة نجباء رقباء گفت علی که گفت آنحضرت بدرستی مر هر پیغمبر را هفت کس
می بودند از برگزیده ها از اصحاب ونگاه دارنده ونگاهبانان احوال ظاهر وباطن وی که با وی می بودند نجباء بضم نون وفتح جیم جمع نجیب
مرد کریم حسیب رقباء بضم را وفتح قاف جمع رقیب حافظ وحارس واعطیت انا اربعة عشر وداده شده ام من چهارده مرد که نجباء رقباء
من اند قلنا من هم گفتیم یا کیستند آن چهارده مرد قال انا وابنای وجعفر وحمزة گفت علی آن چهارده من وهر دو پسر من یعنی
حسن وحسین وجعفر بن ابی طالب وحمزة بن عبد المطلب ابوبکر وعمر ومصعب بن عمیر وبلال وسلمان وعمار وعبد الله بن مسعود وابوذر
والمقداد رضی الله عنهم ازین حدیث معلوم می شود که درین چهارده بسبب نجابت ورقابت خصوصیتی هست که در دیگران نیست ودر
دیگران نیز فضائل وکمالات است که مخصوص بآنهاست وگفته اند که در هر یکی از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم رضی الله عنهم اجمعین
جهتی وخصوصیتی وصفتی بود که مخصوص بود بوی رواه الترمذی ۲۶ وعن خالد بن الولید قال کان بینی وبین عمار بن یاسر کلام
فاغلظت له فی القول گفت خالد بود میان من ومیان عمار بن یاسر سخنی پس درشتی کردم من مر عمار را در سخن گفتن خالد بن الولید از اکابر

قریش بود و عمار بن یاسر از موالی و فقرا خالد او را بچشم کم دید و درشتی کرد میگوید خالد فانطلق عمار یشکونی الی رسول الله پس رفت عمار شکایت کند
عمار بارادهٔ آنکه گله کند از من بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم راوی می گوید فجاء خالد وهو یشکوه الی النبی صلی الله علیه وآله
وسلم پس آمد خالد و حال آنکه عمار شکایت می کند از خالد نزد آنحضرت قال گفت راوی فجعل یغلظ له ولا یزیده الا غلظة پس
گشت خالد که درشتی می کند مر عمار را و زیاده نمی کند مگر درشتی را والنبی صلی الله علیه وآله وسلم ساکت لا یتکلم و حال آنکه آنحضرت
خاموش است که هیچ سخن نمیگوید فبکی عمار پس گریه کرد عمار از شکستگی و نامرادی خود و غلظت خالد و سکوت آنحضرت صلی الله علیه وآله
وسلم وقال و گفت عمار یا رسول الله الا تراه آیا نمی بینی تو که خالد چه میکند و چه می گوید فرفع النبی صلی الله علیه وآله وسلم راسه پس
برداشت آنحضرت سر مبارک خود را وقال من عادی عمارا عاداه الله کسیکه دشمنی ورزد با عمار دشمنی ورزد با او خدا ومن ابغض عمارا
ابغضه الله و کسیکه دشمن دارد عمار را دشمن دارد او را خدا والبغض والعداوت بیک معنی است پس این تاکید است یا مراد یکی دشمنی
بالفعل است و دیگری کردن چیزی که دشمنی آرد قال خالد فخرجت فما کان شیء احب الی من رضا عمار پس بیرون آمدم من نبود
هیچ چیزی محبوب تر نزد من از راضی شدن عمار یعنی کاری کنم که عمار از من راضی گردد تا میان من و او محبت پیدا آید فلقیته بما رضی
پس پیش آمدم من عمار را بچیزی که راضی گردد عمار از تواضع و انکسار و اجتهاد او و اعتذار فرضی پس راضی گشت ٠٣٠ وعن ابی عبیدة
بضم عین وفتح با انه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول خالد سیف من سیوف الله ابو عبیدة بن جراح گفت شنیدم آنحضرت
را که میگفت خالد شمشیری است از شمشیرهای خدا در قهر و غلبه بر اعدای دین و قتل کفار و جریان وی بحق ونعم فتی العشیرة و نیکو جوان
قبیله و تبار خود است خالد و بود وی رضی الله عنه از بنی مخزوم و هم بدرجی از قریش رواهما احمد روایت کرد این دو حدیث را احمد ٠٣٠ وعن
بریدة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان الله تبارک وتعالی امرنی بحب اربعة واخبرنی انه یحبهم گفت آنحضرت بدرستی خدای تعالی
امر کرد مرا بدوستی چهار کس و خبر داد خدا مرا که وی تعالی دوست میدارد آن چهار کس را قیل گفته شد یعنی گفتند صحابه یا رسول الله سمهم لنا
نام بر ایشان را برای ما و نام بنام بفرما که آنها چه کسانند قال علی منهم گفت آنحضرت علی یکی از آنهاست یقول ذلک ثلثا در حالیکه
می گوید آن حضرت این سخن را سه بار از برای تاکید و قول آنحضرت علی منهم جدا او شمردن با سه دیگر یکجا نیز مفید اعتنا و اهتمام است و فرد کامل
این جماعه است و ابوذر و مقداد و سلمان علی را خود چه تعریف توان کرد رضی الله عنه و کرم الله وجهه ابوذر اصدق و ازهد صحابه بود و مقداد
نیز قدیم الاسلام و سادس در اسلام بود [illegible] شهید [illegible] شاهد را با رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم و از نجبای خیار و فضلای کبار
از صحابه بود و امیر المؤمنین [illegible] روایت دارد [illegible] گذارد بر وی عثمان رضی الله عنهم اجمعین و سلمان معدود از اهل بیت است سیصد سال
در طلب دین [illegible] گشت تا رسید بمقصود و دید [illegible] زاهد بود و قوت خود را از بوریا بافی می کرد و وظائف خود را
[illegible] امرنی بحبهم [illegible] خدا امر بحب ایشان اخبرنی انه یحبهم و خبر داد که وی محبت خالص میدارد
با ایشان [illegible] رواه الترمذی [illegible] غریب حسن ٠٥٠ وعن جابر قال کان عمر یقول ابوبکر سیدنا و اعتق سیدنا گفت جابر بود امیر المؤمنین
عمر که می گفت ابوبکر بهتر ماست آزاد کرد بهتر ما را یعنی بلال را [illegible] گفتند که عمر این را بطریق تواضع گفت والا عمر افضل است

از بلال رضی الله عنهما و بعضی گفته اند سیادت مستلزم افضلیت نیست کذا قالوا و گفتم من وبخدا التوفیق ضمیر متکلم مع الغیر واجب
نیست که شامل کل باشد و باعتبار اکثر بس است و ضمیر کنایت از صحابه ست پس در اول شامل کل ست و در ثانی اکثر و اضافه
درین فقره از برای تخصیص ست یعنی سیدست درمیان ما رواه البخاری ٭ وعن قیس بن ابی حازم بحاء مهمله و کسر زای تابعی کبیرست
در زمان آنحضرت اسلام آورد و با دراک شرف صحبت نشتافت تا رسیدن وی آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم رحلت فرموده بود و در
نهروان با علی بن ابی طالب رضی الله عنه همراه بود ان بلالا قال لابی بکر روایت می کند که بلال گفت مر ابی بکر را در وقتی که ابوبکر بعد
از وفات آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گفت مر بلال را و درخواست که در صحبت وی باشد و برای وی اذان می گفته باشد چنانکه برای
رسول خدا می گفت صلی الله علیه وآله وسلم و بلال را ابوبکر خریده و از دست کافران رهانیده آزاد کرده بود ان کنت انما اشتریتنی لنفسک
فامسکنی اگر هستی تو که بخریدی مرا برای نفس خود پس نگاه دار مرا یعنی نزد خود و خدمت فرما وان کنت انما اشتریتنی لله فدعنی وعمل الله اگر هستی
تو که بخریدی مرا که برای خدا و طلب رضا و ثواب وی پس بگذار مرا با عمل خدا یعنی بگذار مرا تا برای خدا کاری می کرده باشم و با خلق کاری
نداشته باشم و در بعضی روایات آمده که گفت بلال مرا طاقت دیدن جای پیغمبر بی وی نیست و بی وی اینجا نمی توانم بود ع چه مشکل تر ازین
بر عاشق زار که بی دلدار ببیند جای دلدار پس همراه لشکری که بشام میرفت برفت و در دمشق در سال بیستم یا هژدهم درگذشت رواه البخاری
و در بعضی روایات آمده است که بلال بعد از رفتن وی بشام بعد از شش ماه آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بخواب دید که می فرماید این چه جفا ست
ای بلال که تو بر ما می کنی و بزیارت ما نمی آئی پس بلال همان ساعت متوجه مدینه شد چون بمدینه آمد اول چیزی که پرسید این بود که فاطمه بنت
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و حسن و حسین چه حال دارند گفتند که فاطمه رضی الله عنها از عالم رحلت کرد و حسن و حسین باقی اند پس بگریست و نزد حسن و حسین
آمد پس مردم خواستند که بلال برای ایشان اذان گوید تا از زبان سعادت نشان آنحضرت یاد دهد و هیچکس را مجال نشد که او را امر بدان تواند کرد
گفتند که اگر امام حسن بفرماید شاید که بگوید پس حسن رضی الله عنه امر کرد و بلال موضعی که در زمان آنحضرت می ایستاد برآمد و شروع در اذان گفتن
کرد چون گفت الله اکبر الله اکبر هیبتی در دل مردم افتاد و گریه درآمدند و چون گفت اشهد ان لا اله الا الله گریه زور آورد و چون گفت اشهد
ان محمدا رسول الله گویا تمامه در و دیوار شهر لرزیدند و همه در گریه و زاری بی اختیار شدند و از جای رفتند نه بلال را طاقت اذان گفتن ماند و
نه شنوندگان را هوش شنیدن و اذان تمام نشد و در روایتی آمده است که آنحضرت فرموده که بعد از شش ماه بزیارت من نیامد گویا بر من جفا کرده باشد
سبحان الله و وا ویلاه الآن سی سال گذشت و عمر آخر رسید و این سعادت دست نداد خدا داند که دیگر شود یا نشود ع وصلت چو عمر رفته میسر نمیشود
یکبار شد میسر و دیگر نمیشود ٭ اللهم ارزقنا ٭ وعن ابی هریرة قال جاء رجل الی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم گفت ابوهریره آمد مردی
بسوی آنحضرت فقال انی مجهود پس گفت آن مرد بدرستی من رنج و مشقت کشیده شده ام یعنی چیزی بدهید فارسل الی بعض نسائه پس فرستاد
آنحضرت کسی را نزد بعضی از زنان خود تا خبر بگیرد اگر چیزی حاضر است بوی بدهد فقالت پس گفت آن بعض نساء والذی بعثک بالحق ما عندی
الا ماء سوگند آن کسی که فرستاد ترا براستی نیست نزد من مگر آب ثم ارسل الی اخری فقالت مثل ذلک پس تر فرستاد آنحضرت کسی را نزد زنی دیگر
پس گفت آن زن مانند آنچه گفته بود زن نخستین و فرستاد نزد همه زنان خود وقلن کلهن مثل ذلک و گفتند همه زنان مانند آن فقال رسول الله

پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم من نضیفه رحمه الله کسیکه مهمانی کند این مرد را رحمت کند خدای تعالی او را بضم یا و کسر ضاد معجمه و سکون
تحتانیه و بفتح ضاد و کسر تحتانیه به تشدید هر دو روایت است اضافت و تضییف هر دو بمعنی مهمانی کردن و مهمان فرود آوردن است
و در اصل بمعنی ضیافت میل کردن است و قول وی رحمه برفع و جزم و هر دو مضبوط است فقام رجل من الانصار یقال له ابو طلحة پس ایستاد
مردی از انصار که گفته می‌شود او را ابو طلحه انصاری مشهور زوج ام سلیم فقال انا پس گفت من مهمان گیرم این مرد را یا رسول الله فانطلق
به الی رحله پس برد ابو طلحه آن مرد را بسوی خانهٔ خود رحل بجای مهمله رخت و جای باشش مرد فقال لامراته هل عندک شیء پس گفت ابو طلحه
مر زن خود را آیا هست نزد تو چیزی از طعام قالت لا الا قوت صبیانی گفت زن وی نیست چیزی نزد ما از طعام مگر خورش خردان
ما قوت بضم و سکون چیزی که بایستد و برپا شود و بوی بدن آدمی از طعام قال فعلّلیهم بشیء و نومیهم گفت ابو طلحه یعنی بزن خود پس مشغول
گردان خردان را بچیزی و بخوابان ایشان را التعلیل مشغول کردن کسی را بچیزی و تنویم خوابانیدن و این محمول است بر آن که صبیان محتاج نبودند
بطعام و طلب نمیکردند طعام را بر عادت صبیان بی جوع و الا واجب بود تقدیم صبیان بر مهمان و چگونه ترک می‌کردند ایشان واجب را
و حال آنکه حق تعالی ثنا کرد ایشان را فاذا دخل ضیفنا فاریه انا نأکل پس چون درآید مهمان ما بخوردن پس بنما او را اظهار کن که ما می‌خوریم
فاذا اهوی بیده لیأکل پس چون بیفگند و دراز کند دست خود را تا بخورد فقومی الی السراج پس بایست تو بسوی چراغ کی تصلحیه تا اصلاح کنی
و بیفروزی چراغ را اصلاح نیکو کردن خلاف افساد فاطفئیه پس بکش چراغ را تا مهمان ما بخوردن ما مطلع نشود اطفا فرو میرانیدن آتش
ففعلت پس کرد آن زن این کار را که گفت بوی مرد فقعدوا الضیف پس نشستند ایشان یعنی این زن و مرد و مهمان بر طعام واکل الضیف و خورد مهمان
و باتا طاویین و شب کردند ابو طلحه و زن او گرسنه فلما اصبح غدا علی رسول الله پس گفت چون صبح کرد ابو طلحه آمد به پیغمبر خدا صلی الله علیه و
آله وسلم فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم لقد عجب الله هر آئینه بتحقیق عجب کرد خدا او ضحک الله یا گفت راوی
خنده کرد خدا یعنی راضی شد من فلان و فلانة از فلان مرد و فلان زن نام ابو طلحه و زن او برده و فی روایة مثله و در روایتی دیگر از ابو هریره
مانند این حدیث آمده موافق در لفظ و معنی و لم یسم ابا طلحة و نام نبرد ابو هریره درین روایت ابو طلحه را و گفت یقال له ابو طلحة و فی آخرها
و در آخر این روایت این آمده که فانزل الله پس فرو فرستاد خدای تعالی این آیت را و یؤثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة
و بر می گزینند بر نفسهای خود غیر خود را و اگرچه باشد بایشان حاجت فی الصراح خصاصت بالفتح درویشی و این آیت در شان انصار است
و سبب نزول آن این قصه است متفق علیه ۰۰ و عنه قال نزلنا مع رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم منزلا و هم از ابی هریره است که گفت
فرود آمدیم ما همراه آنحضرت منزلی را فجعل الناس یمرون پس گشتند مردم که می گذرند از آنجا فیقول رسول الله پس می گوید پیغمبر خدا صلی الله علیه
و آله وسلم و می پرسد من هذا یا ابا هریرة کیست اینکه می گذرد ای ابو هریره فاقول فلان پس می گویم و جواب میدهم من این فلان
کس است که میگذرد فیقول پس می گوید آنحضرت نعم عبد الله هذا نیکو بندهٔ خداست این و یقول من هذا فاقول فلان و می گوید آنحضرت
مر دیگری را که میگذرد کیست این پس می گویم من این فلانی است فیقول بئس عبد الله هذا پس می گوید آنحضرت بد بندهٔ خداست این
شاید که می گفت این برای کسی که میدانست که وی از منافقان است زیرا که گفتن آنحضرت مومن را این قول درست و معهود نیست

اگرچه براه وروش بد باشد وخود دران زمان مؤمن باین کیفیت نبود واگر باشد اقل قلیل باشد والله اعلم حتی مر تا آنکه گذشت خالد
بن الولید فقال من هذا پس گفت آنحضرت کیست این فقلت خالد بن الولید پس گفتم من این خالد بن ولید است فقال نعم عبد الله
پس گفت آنحضرت نیکو بنده خدا است خالد بن الولید سیف من سیوف الله شمشیریست از شمشیرهای خدا است رواه الترمذی ۹۰ وعن
زید بن ارقم صحابی مشهور احوال او مکرر ذکر کرده شده است قال گفت قالت الانصار یا نبی الله لکل نبی اتباع ای پیغمبر خدا مر هر پیغمبر را
پیروانند وانا قد اتبعناک وبدرستی ما بتحقیق پیروی کردیم ترا فادع الله ان یجعل اتباعنا منا پس دعا کن خدا را که گرداند پیروان ما را
از ما یعنی بگردان تابعان ما را از خلفای و موالی ما که ایشان نیز انصار گویند و وصیت که مردم را در حق ما باحسان کرده ایشان را نیز
شامل باشد چنانکه گفته اوصیکم بالانصار و فرمود فاقبلوا من محسنهم وتجاوزوا عن مسیئهم و جز این مناقب و فضائل و عنایات و کرامات
کذا فی شرح الشیخ یا بگردان از ما یعنی مقتدی باثار ما و متصل بما و بر طریق و سیرت ما و تابعین باحسان و این معنی ظاهرتر می نماید فدعا به پس دعا کرد
آنحضرت باین دعا که التماس کردند از حضرت وی صلی الله علیه و آله وسلم رواه البخاری ۱۰۰ وعن قتادة تابعی مشهور اکثر روایت
از انس می کند قال ما نعلم حیا من احیاء العرب اکثر شهیدا اعز یوم القیامة من الانصار گفت نمیدانیم ما محله را از محلهای عرب که بیشتر آید شهیدان
ایشان عزیزتر روز قیامت از انصار که شهیدان ایشان بیشتر اند و عزیزتر اند تا آنکه گفت قتادة وقال انس قتل منهم یوم احد سبعون و گفت انس
کشته شد از انصار روز احد هفتاد کس و ابن منده که از علمای حدیث و سیرت است از حدیث ابی آورده که کشته شدند از انصار روز احد شصت و چهار
و از مهاجرین شش کس ویوم بئر معونة سبعون وکشته شدند روز بئر معونه هفتاد کس که آنرا قراء می گویند و قصه آن در کتب سیر مذکور است ویوم الیمامة
علی عهد ابی بکر سبعون وکشته شدند روز جنگ یمامه در زمان خلافت ابی بکر با قوم مسیلمه کذاب هفتاد رواه البخاری ۱۱۰ وعن قیس بن
ابی حازم قال کان عطاء البدریین خمسة آلاف خمسة آلاف گفت قیس بود عطای هر یکی از بیت المال پنجهزار پنجهزار وقال عمر لافضلنهم علی من بعدهم
گفت عمر هر آئینه تفضیل می کنم من ایشان را بر کسی که بعد از ایشان است رواه البخاری

تسمیة من سمی من اهل بدر فی جامع للبخاری

بدانکه بخاری اسمای جماعة از اهل بدر از آنهای که در کتاب خود آنها را ذکر کرده و از آنها حدیث آورده در باب علیحده
بطریق فذلکة الحساب و اجمال مفصل آورده تا معرفت فضیلت سبق و رجحان ایشان بر غیر خود حاصل شود و ایشان را دعا برحمت و رضوان کرده
و گفته اند دعا نزد ذکر ایشان در صحیح بخاری مستجاب است و ذکر آنها بر ترتیب حروف معجم کرده مگر رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و خلفای
اربعه که اینها را مقدم کرده باقی را بترتیب حروف آورده و مؤلف نیز بهمین روش اتباع وی کرده پس اول ایشان و امام و سید ایشان و سید
تمامه عالمیان النبی محمد بن عبد الله الهاشمی ولادت وی در عام الفیل و بعثت او بر راس اربعین و دور نبوت وی ثلث و عشرین و عمر شریف
وی ثلث و ستین سید المرسلین و خاتم النبیین صلی الله علیه و آله وسلم و علی آله و اصحابه و اتباعه و احزابه اجمعین عبد الله بن عثمان
ابوبکر الصدیق القرشی از بنی تیم بن مره است اجتماع او با آنحضرت به پنج واسطه است نام او در جاهلیت عبد رب الکعبه بود و آنحضرت
او را عبد الله و عتیق نام کرده و بعضی گفته اند که عتیق نام قدیم اوست آورده اند که مادر او را فرزندی نمی زیست و چون وی متولد شد
مادر وی وی را در پیش خانه کعبه برد و گفت خداوندا این را از موت آزاد گردان و به بخشش من و بعضی گفته اند که نام اصلی او عبد الله است

غالب آمد بر وی عتيق وبعضی گفته اند عتيق بجهت حسن وجمال روی وكرم وخوی وی گويند وعتيق بمعنی كرم وجمال ونجابت نيز آيد واتفاق كرده اند است بر تسميه او بصديق از جهت مبادرت او بتصديق رسول صلی الله عليه وآله وسلم والتزام وی صدق را در همه احوال خود رضی الله عنه وپدر وی ابو قحافه عثمان نام دارد ودر سال فتح ايمان آورده ودر سنه چهاردهم بعد از ابی بكر بشش ماه وچند روز وفات يافته وعمر او نود وهفت بوده و خلافت صديق دو سال وچند ماه بود وعمر وی شصت وسه موافق عمر آنحضرت صلی الله عليه وآله وسلم وبود وی رضی الله عنه معتدل القامه خوش روی تابان جمال نحيف البدن خفيف العارضين سهل الخدين وبود در قدين وی رگهای سبز مليح جميل جليل كريم عتيق عمر بن الخطاب العدوی از اولاد عدی بن كعب است وبپنج واسطه بحضرت مصطفی صلی الله عليه وآله وسلم جمع می شود واز اشراف قريش بود ودر جاهليت سفارت ورسالت بنام وی بود سفيد روی جسيم سرخ چشم بلند قامت بود ومشرف بود بر مردم چنانكه گويا بر شتری سوار است ومردم پياده اند وبود در عارضين او خفت ووهب بن منبه گفته كه وصف او در توريت اين چنين است كه قرن حديد يعنی امين وقرن كوه خرد را گويند وفاروق لقب اوست از جهت تفريق او ميان حق وباطل وكفر واسلام وعزت اسلام باسلام او شد ومهيب وشجاع بود وپيش از آن حضرت بامر وی هجرت كردند وچون خواست كه هجرت كند تيغ خود را حمائل ساخت وكمان را زه كرده ودر دست تيرها گرفته وبكعبه آمد ورؤسا قريش همه آنجا حاضر بودند پس طواف كرد ودو ركعت نماز گذارد وبحلقهای قريش جدا جدا آمد گفت زشت باد رويهای شما هر كه خواهد كه بگريد او را مادر ويتيم گردد فرزند او وبيوه گردد زن او بايد كه بيايد وملاقی كند مرا در پس اين وادی يعنی كه پس هيچكس نتوانست در پی او رفت وخلافت وی ده ونيم سال بود وعمر وی شصت وسه بقول مشهور وبقولی شصت وهشت وبقولی ديگر پنجاه ونه عثمان بن عفان القرشی خلف عن النبی صلی الله عليه وآله وسلم علی ابنته رقيه وضرب له بسهمه وگذاشت آنحضرت او را برای دختر خود رقيه بجهت بيمارداری وی وتعيين كردم او را بهره وی از غنيمت بدر وبا جميع اجر او را از اهل بدر شمرده اند وتولد او در سال ششم از عام الفيل است اسلام آورد پيش از دخول دار ارقم بعد ابی بكر وعلی وزيد بن حارثه واسلام او بدعوت ابوبكر بود وچون اسلام آورد عم او حكم بن العاص بن اميه او را ببست وحبس كرد وگفت از دين پدران بدين حادث درآمدی والله نمی گذارم ترا تا نمی گذاری اين دين را گفت اين دين را هرگز نگذارم واز وی جدا نشوم تو هرچه توانی بكن چون حكم صلابت او را ديد رها كرد ورقيه بنت رسول الله صلی الله عليه وآله وسلم پيش از عهد نبوت در تحت وی بود ودر غزوه بدر مرد وبعد از آن ام كلثوم را آنحضرت بوی تزويج كرد ودر سال نهم از هجرت وی نيز مرد پس گفت آنحضرت اگر نزد من دختر سوم ميبود دادمی او را بوی وهيچكس جز وی نبود كه دو دختر پيغمبر در نزد وی بود واز اين جهت ذو النورين لقب او شد رضی الله عنه بود ميانه بالا خوش روی سفيد وسرخ وبود در روی وی نكتها از جدری بزرگ ريش اجمل الناس گفت آنحضرت بام كلثوم تزويج كردم ترا با شبيه ترين مردم بجد تو ابراهيم عليه السلام وبه پدر تو محمد صلی الله عليه وآله وسلم بود حيای او بحدی كه در درون خانه در بسته غسل می كرد واز حيا صلب خود را راست نمی توانست كرد وبود قتل او در اوسط ايام تشريق سنه خمس وثلاثين وخلافت او سيزده سال وعمر او هشتاد ودو وبعضی سه وشش نيز گفته اند علی بن ابی طالب الهاشمی ابن عم پيغمبر خدا وبرادر او بمواخات وزوج فاطمه زهرا بتول وپدر حسن وحسين است واول هاشمی است كه متولد شده از دو هاشمی قديم الاسلام وبقول جماعه كثير از صحابه اول كسيكه اسلام آورد اوست وگفته اند كه مبعوث شد آنحضرت صلی الله عليه وآله وسلم روز دوشنبه

واسلام آورد علی رضی اللہ عنہ روز سہ شنبہ و عمر وی دران مدت دہ سال بود یا ہفت و امین و شریف و ہادی و مہتدی و یعسوب المسلمین وابو الریحانتین و ابو تراب از القاب او بیند و بود وی رضی اللہ عنہ میانہ بالای سخت گندم گون مائل بسمرت اصلع اشعر البدن روشن روی تابان جمال بزرگ چشم عظیم البطن نیک سیاہ چشم عظیم اللحیة وطویلہا وعریضہا حسن الوجہ ضحوک السن مثل ماہ شب چہاردہم قوی دل شجاع منصور واسع العلم کثیر الزہد سخی النفس رضی اللہ عنہ وکرم وجہہ مدت خلافت وی پنج سال و شہادت وی شب جمعہ وقت سحر ہفدہم رمضان المبارک سنہ احدی واربعین و عمر شریف وی شصت وسہ علی الصحیح المختار ایاس بن بکیر و در بعضی نسخ البکیر بالف لام ایاس بکسر ہمزہ وتخفیف تحتانیہ در آخر سین مہملہ و بکیر بضم موحدہ و فتح کاف و سکون تحتانیہ و بعضی از رواة بخاری بکیر بکسر یا و تشدید کاف ضبط کردہ اند از مہاجرین اولین ست حاضر شد بدر را و مشاہد را کہ بعد از وی بود و اسلام او و اسلام برادر او عامر بن بکیر در دار ارقم و بود او و برادران او و را خالد و عاقل و عامر صحبت و ہمہ از اہل بدر بودہ اند و وفات او در سنہ سی وچہار بود و بلال بن رباح بفتح را مولی ابی بکر الصدیق مؤذن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کنیت او ابو عبد الرحمن ست و بعضی ابو عبد اللہ گفتہ و بعضی ابو عبد الکریم و بعضی ابو عمرو و مادر او حمامہ بفتح حاء مہملہ و تخفیف میم وی از مولدین مکہ ست قدیم الاسلام نخستین کسی ست کہ ظاہر کردہ اسلام را بمکہ و عذاب کردہ شدہ در دین خدا و آسان شدہ بر وی بذل روح و عذاب می کرد او را امیہ بن خلف جمحی کہ مولای او بود و آخر در بدر بر دست بلال کشتہ شد و مر آن را قصہ ست و می کشید او را امیہ در درع حدید و می انداخت در آفتاب و می کوفت بچوب پس ابو بکر صدیق او را بخرید و آزاد کرد و امر کرد آنحضرت بلال را در سال فتح تا گفت اذان بالای کعبہ و فضائل او بسیار ست و بس ست در فضیلت وی کہ آنحضرت فرمود سابقان چہار اند من سابق عربم و بلال سابق حبشہ و صہیب سابق روم و سلمان سابق فرس و بود وی رضی اللہ عنہ سخت گندم گون دراز قامت کثیر الشعر مرد بدمشق در سال بیستم و بعضی سال ہژدہم گفتہ عمر وی شصت و چند سال بود و بعضی گفتہ اند ہفتاد و بعضی از احوال وی در آخر باب سابق در فصل سوم نیز گذشتہ

حمزة بن عبد المطلب الہاشمی عم رسول اللہ و برادر اوست از رضاعت کنیت او ابو عمارہ ست بضم عین و لقب او سید الشہداء و اسد اللہ نیز آمدہ ست اسلام آورد در سال دوم از بعثت و بعضی گویند در سال ششم بعد از بر آمدن آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در دار ارقم در سالی کہ عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ ایمان آورد پس عزیز و قوی شد دین اسلام باسلام وی حاضر شد بدر را و شہید شد روز احد بدست وحشی بن حرب و سن بود از آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بچہار سال و مادر وی ہالہ بنت وہب خواہر آمنہ بنت وہب مادر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و این اخوت دیگرست میان وی و میان آنحضرت کہ پسر خالہ یکدیگر اند و بود وی رضی اللہ عنہ شجاع پس قوی عزیز و مآثر او در شجاعت و بسالت بسیار ست و در حدیث آمدہ ست کہ دید ملائکہ را کہ غسل میدہند حمزہ بن عبد المطلب او حنظلہ بن الراہب را و نیز آمدہ کہ مکتوب ست نزد خدا تبارک وتعالی در آسمان ہفتم حمزہ بن عبد المطلب اسد اللہ و اسد رسولہ حاطب بن ابی بلتعة بفتح موحدہ و سکون لام و فتح مثناة کنیت او ابو عبد اللہ و بعضی گفتہ اند ابو محمد حلیف لقریش حلیف قریش ست و بعضی گفتہ حلیف زبیر بن العوام و بعضی گفتہ اند غلام ایشان بود حاضر شد بدر را و خندق را و مشاہد دیگر را کہ بعد از ان بود مرد سال سی ام ہجرت و عمر او شصت و پنج بود و قصہ کتابت او بسوی اہل مکہ در باب سابق گذشت ابو حذیفة بن عتبة بن ربیعة القرشی در اسم او خلاف ست و مشہور آن ست

که وی هشام بن عتبه بن ربیعه بن عبد شمس ست از فضلای صحابه از مهاجرین اولین ست بقبلتین نماز گذارده و بهجرتین هجرت کرده بود
اسلام او پیش از دخول دار ارقم حاضر شد بدر را و مابعد آن را شهید شد یوم الیمامه عمر او پنجاه و سه یا چهار بود حارثة بن ربیع بضم را و فتح موحده
و کسر تحتانیه مشدده و بعضی بفتح را و کسر با و تخفیف نیز ضبط کرده و الصحیح هو الاول الانصاری قتل یوم بدر کشته شد روز بدر و هو حارثة بن سراقه
بضم سین و تخفیف را و بقاف و ربیع نام مادر اوست و سراقه نام پدر او و کان فی النظارة بود در نظر کنندگان نه قتال کنندگان چنانچه احمد و نسائی
روایت کرده اند و در حواشی نوشته اند از اینها که بر جای بلند ایستاده بودند تا باحوال دشمنان نظر کنند و خبر دهند نظاره بفتح نون و تشدید ظا قومی
که نظر کنند بچیزی و این حارثه نوجوانی بود که بنظارگی در معرکه ایستاده بود ناگاه تیری رسید که اندازندهٔ آن معلوم نبود در میان دو چنبر گردن او خورد
پس مادرش نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت یا رسول الله بتحقیق میدانی جای و مرتبه حارثه نسبت بمن که چه قدر دوست میداشتم
من او را و چه مقدار تعلق بود مرا با وی اگر در بهشت رفته است صبر کنم و اگر در آتش است بگریم بر وی چندانکه توانم و در روایتی آمده اگر در
دوزخ ست به بیند خدا از من آنچه بکنم از گریه بر وی پس آنحضرت فرمود یا ام حارثه آنجا یک بهشت نیست بهشتهاست بالای یکدیگر و پسر تو
در فردوس اعلی ست پس گفت مادر او سر انجام ست که صبر کنم بر وی خبیب بن عدی الانصاری بضم خاء معجمه و فتح موحدهٔ اولی و سکون تحتانیه
حاضر شد بدر را و اسیر کرده شد در غزوهٔ رجیع در سال سوم از هجرت و بمکه بردند او را مشرکان پس بر دار کشیدند وی اول کسی ست که بر دار کشیده شد
در اسلام و اول کسی ست که سنت گذاشت گذاردن دو رکعت نزد قتل قصهٔ آن عجیب ست مذکور ست در صحیح بخاری و در روایت آمده است
که در وقت قتل گفت خداوندا من کسی را نمی یابم که سلام من به پیغمبر تو رساند تو برسان سلام مرا بوی صلی الله علیه و سلم پس جبرئیل نزد آنحضرت
آمد و سلام او را رسانید الحدیث خنیس بضم معجمه و فتح نون و سکون تحتانیه سین مهمله در آخر بن حذافه السهمی از مهاجرین بود حاضر شد بدر را
بعد از هجرت بحبشه بیته حاضر شد احد را پس بمدینه آمد و بجراحتی که داشت جان داد و وی زوج حفصه بود بنت عمر بن الخطاب پیش از آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم رفاعة بن رافع الانصاری بکسر را بدری ست و پدر وی نقیب ست و برادر او مالک بن رافع و خلاد بن رافع روایت
روایت می کنند از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و از ابوبکر صدیق و از عبادة بن الصامت و روایت می کنند از وی دو پسر او معاذ و عبید
و پسر برادر او یحیی بن خلاد رفاعة بن عبد المنذر ابو لبابة الانصاری وی از نقبا بود حاضر شد عقبه را و بدر را و همه مشاهد را و بعضی
گفته اند که حاضر نشد بدر را لیکن امیر ساخت آنحضرت او را بمدینه و زد او را سهم با اصحاب بدر چنانکه عثمان رضی الله عنه را کرد و وفات او
در خلافت علی بن ابی طالب و قصهٔ بستن او خود را باستون مسجد بجهت توبه از آنچه واقع شده بود از وی در قضیهٔ بنی النضیر مشهور ست
و در مسجد شریف ستونی ست که او را استوانهٔ ابولبابه می نامند رضی الله عنه الزبیر بن العوام القرشی عوام بفتح عین و تشدید واو و جمع میشود
با آنحضرت در قصی بچهار واسطه مادر او صفیه بنت عبد المطلب عمهٔ رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و ام المؤمنین خدیجه عمهٔ اوست و اسما
بنت ابی بکر زوجهٔ او اسلام آورد وی و مادر وی صفیه بر دست ابوبکر صدیق و وی در آن زمان شانزده ساله بود و بعضی گویند
بیست و پنج ساله و عذاب کرد او را عم او بدخان تا ترک کند دین اسلام را نکرد و هجرت کرد بحبشه و حاضر شد بدر را و مشاهد دیگر را همراه آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم و بر جای ماند با آن حضرت در روز احد و وی اول کسی ست که کشید شمشیر را در راه خدا و بود شبیه وی در از قامت

خفیف اللحم کثیر الشعر خفیف العارضین شهید شد یوم الجمل سنه ست وثلثین وعمر وی شصت وچهار سال بود ودفن کرده شد بوادی السباع پستر آورده شد ببصره وقبر او در آنجا مشهور ست وکشت اورا ابن جرموز که از لشکر امیر المومنین علی بود در نماز ونزد امیر المومنین علی آمد وگفت بشارت باد ترا بقتل زبیر امیر المومنین گفت بشارت باد مر ترا نیز بآتش دوزخ وقصهٔ قتل او در کتب احادیث وسیر مسطور ست زید ابن سهل ابو طلحة الانصاری حاضر شد عقبه را با هفتاد نفر وحاضر شد بدر را ومشاهد دیگر را که بعد از وست ووی زوج ام سلیم ست که مادر انس بن مالک ست واز تیر اندازان مشهور بود وآنحضرت فرمود که آواز طلحه در لشکر بهتر ست از گروهی در روایتی از صد مرد ودر روایتی دیگر از هزار مرد برادری داد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم میان او ومیان ابو عبیده بود واز نقبای انصار واغنیای ایشان ومراو را فضائل بسیار ست ابو زید الانصاری یکی از آنهاست که جمع کردند قرآن را در عهد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم یکی از اعمام انس ست چنانکه در باب سابق گذشت حاضر شد بدر را معروفست بو سعد قاری سعد بن مالک الزهری یعنی سعد بن ابی وقاص که از عشرهٔ مبشره ست ومالک نام ابو وقاص ست زهری قرشی اسلام آورد قدیما بر دست ابو بکر صدیق ووی هفده ساله بود وبعضی گفته اند نوزده ساله ووی گفته که من ثالث اسلام ام واول کسی ام که انداخت تیر در راه خدا حاضر شد بدر را وهمه مشاهد را همراه آنحضرت وجمع کرد مر او را پیغمبر خدا مادر وپدر خود را روز احد وفرمود تیر انداز مادر وپدر من فدای تو باد وبود قصیر غلیظ بزرگ سر درشت انگشتان گندم گون پست بینی پر موی بدن مرد در کوشک خود که در عقیق بود نزدیک بمدینه برده میل پس برداشته شد بمدینه ودفن کرده شد ببقیع سنه خمس وخمسین یا ثمان وخمسین در عهد معاویه هفتاد وچند ساله وبعضی گفته اند هشتاد ودو ساله وبود وی رضی الله عنه آخر عشرهٔ مبشره در موت وفتح کرده شد بر دست وی ممالک عجم وبر افتاد بسعی وی بنیاد اکاسره مناقب وی بسیار ست سعد بن خولة القرشی بفتح خاء معجمه وسکون واو از بنی عامر بن لوی وبعضی گفته اند حلیف ایشان ست وبعضی گفته اند از یمن ست وبعضی گفته اند از عجم فرس ست وبود از مهاجرهٔ حبشه بهجرت ثانیه وبعضی گفته اند حاضر شد بدر را مرد بمکه در حجة الوداع سعید بن زید بن عمرو بن نفیل بضم نون وفتح فا وسکون تحتانیه القرشی ابو الاعور کنیت اوست قرشی عدوی ست از عشرهٔ مبشره زوج اخت عمر بن الخطاب قدیم الاسلام پیش از در آمدن دار ارقم حاضر شد همه مشاهد را همراه آنحضرت وبود در غزوهٔ بدر همراه طلحه بن عبد الله که بخبر گرفتن قافلهٔ قریش رفته بود گندم گون دراز قامت جمع می شود با آنحضرت بپانزده واسطه در کعب بن لوی واسلام آورد ووی بیست ساله بود وگفت دیدم خود را که بسته بود مرا عمر بر اسلام واسلام آورد زوجهٔ وی فاطمه بنت الخطاب پیش از برادر خود عمر بن الخطاب ومرد بعقیق قریب بمدینه در سنه احدی وخمسین یا اثنین وخمسین عمر او هفتاد وچند سال بود وبعضی گفته اند که متجاوز از هشتاد بود وبعضی گفته اند بکوفه وفات یافته پدر او زید بن عمرو بن نفیل در جاهلیت دین ابراهیم را اختیار کرده واز ذبایح مشرکان اجتناب وتبری نموده بود وبا آنحضرت نیز پیش از نزول وحی ملاقات کرده واو را امو حد الجاهلیة خوانند وبعضی گفته اند نبی بود که مبعوث بخلق نبود ودر صحیح بخاری وکتب دیگر از احادیث احوال او مذکور شده است سهل بفتح سین وسکون ها بن حنیف بضم حاء مهمله وفتح نون وسکون تحتانیه الانصاری بدری واحد ومشاهد دیگر حاضر شده ودر روز احد با آنحضرت ثابت مانده وبعد از آنحضرت صحبت با امیر المومنین علی داشته وامیر المومنین او را بر مدینه استخلاف نموده بر ولایت فارس والی گردانیده وبکوفه در سنه سی وهشت وفات یافته وعلی رضی الله عنه بروی نماز گذارده

ظهیر بن رافع الانصاری و اخوه ظهیر بضم ظاء معجمه برادر او خدیج بن رافع هر دو از اهل بدرند حاضر شده بدر را و مشاهد دیگر را که بعد از وی است
و ابن عبد البر از ابن اسحق حکایت کرده که وی حاضر نشده است بدر را و وی عم رافع بن خدیج و والد اسید بن ظهیر است و منفرد است
بذکر وی اوزاعی عبد الله بن مسعود الهذلی بضم ها و فتح ذال معجمه عبد الله بن مسعود بن غافل بغین معجمه منسوب است بهذیل بن مدرکه
بن الیاس بن مضر حلیف بنی زهره از سابقین اولین بود و قدیم الاسلام پیش از در آمدن دار ارقم و بعضی گفته اند پیش از عمر رضی الله عنه
باندک زمانی هجرت کرد بحبشه و حاضر شد بدر را و مشاهد دیگر را که بعد از وی است و نماز گذارد بقبلتین و گواهی داده او را پیغمبر خدا صلی الله
علیه و آله و سلم بجنت و فرمود راضی شدم برای امت بهر چه راضی است ابن ام عبد و ناراضی ام از انچه ناراضی است وی مناقب او
بسیار است و در باب سابق پاره از ان گذشت و بود وی رضی الله عنه قصیر القامت چنانکه ایستادن وی نشستن دیگران نزدیک
بود و سخت گندم گون نحیف والی شد قضای کوفه و بیت المال را از جانب عمر و اوایل خلافت عثمان رضی الله عنهما پس از ان جهت
گرفتی که میان او و میان عثمان واقع شده به مدینه آمد و در سنه سی و دو وفات یافت و در مدینه دفن گردید و عمر او شصت و چند سال بود
و می گویند نود هزار دینار ترکه گذاشت غیر از رقیق و مواشی والله اعلم روایت کرده از وی خلفای اربعه و جز ایشان از صحابه و تابعین
رضی الله عنهم اجمعین عبد الرحمن بن عوف الزهری از اولاد زهره بن کلاب جمع می شود با آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در کلاب بن مره
بشش واسطه بود نام او در جاهلیت عبد الکعبه ولادت یافت او بعد از عام الفیل بده سال اسلام آورد بر دست ابو بکر صدیق قدیما
و مادر وی نیز اسلام آورد و هجرت کرد وی بحبشه دو هجرت و حاضر شد بدر را و جمیع مشاهد را با آنحضرت و ثابت ماند روز احد و رسید بوی
زیاده از بیست جراحت گذارد رسول خدا خلف او نماز در سفری و تمام کرد از انچه باقی ماند چنانکه حکم مسبوق است مگر غزوه تبوک را و
تلافی کرد این را تصدق چهار هزار در راه خدا پس از ان بچهل هزار دینار و سوار کرد مردم را بر پانصد اسپ در راه خدا پس بر پانصد شتر راحله
و مواسات کرد امهات المومنین را بعد از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و بود اکثر اموال وی از تجارت و مناقب او بسیار است و
بود وی رضی الله عنه دراز قامت تنگ بشره سرخ سپید لنگ شد بسبب تیرها که در پایهای او رسیده بود و بود از اغنیای صحابه در زمان
هجرت بمدینه فقیر بود و این همه خیر و برکت بوی در مدینه رسید و چون وفات یافت چهار زن داشت و صلح کرده شد با اتهابه ربع ثمن که
حق آنها بود بر هشتاد هزار درهم یا دینار و وصیت کرد در وقت رحلت بهر یکی از اهل بدر چهار صد دینار و قسمت کرده شد میراث او
بر یکهزار و شصت نفر پس رسید هر یکی را هشتاد هزار درهم چون شنید حدیث از عایشه که گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله و سلم که گفت
دیدم عبد الرحمن بن عوف را که می رود در بهشت و می خیزد در وی بطریق حبو که رفتار کودک است بر سرین تصدق کرده تمام قافله او
که از شام آمده بود و هفتصد شتر با پالان و پوشش بجهت شکرانه و بشارت دخول جنت یا تلافی اعتذار که از غیر این مفهوم میگردد و بود وی
رضی الله عنه که دراز می گذارد نماز را پیش از ظهر روایت است که در وقت وفات بیهوش شد و چون بهوش آمد گفت که آمدند مرا دو فرشته
سخت درشت خوی و گفتند که او را پیش حاکم عزیز امین می بریم پس دو فرشته دیگر آمدند و گفتند این را کجا می برید گفتند می بریم او را پیش
حاکم عزیز امین گفتند بگذارید او را که سبق کرده است سعادت در وی در وقتی که در شکم مادر بود رواه ابو نعیم و ابن عساکر و بود وی رضی الله عنه

که فتوی میداد در عهد ابی بکر و عمر و عثمان و وفات یافت در خلافت عثمان و چون وفات یافت امیر المومنین علی
رضی الله عنه گفت برو ای ابن عوف که صافی چشیدی و کدر وی را نه دیدی مناقب او بسیار است و در اسلام
آوردن او قصه غریب است در اسماء الرجال آن را نقل کرده ام عبیده بضم عین بن الحارث القرشی کنیت وی
ابو الحارث و بعضی گفته اند ابو معاویه عبیده بن الحارث و بعضی گفته اند ابو معاویه عبیده بن الحارث بن المطلب بن
عبد مناف کلان تر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم بده سال و اسلام آورد پیش از در آمدن دار ارقم و بود هجرت او با دو
برادرش طفیل و حصین مبارزت کرد روز بدر با ولید بن عتبه را و آمد و رفت کرد میان ایشان دو ضربه و مرد عبیده از آن و کشته شد
ولید نیز در آن روز روایت کرد از وی علی بن ابی طالب رضی الله عنهما عبادة بضم عین و تخفیف موحده بن الصامت الانصاری
از نقبای انصار بود و حاضر شده عقبه اولی و ثانیه را و حاضر شد بدر را و همه مشاهد را و وی یکی از انها است که جمع کردند قرآن را در عهد
رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و بود طویل جسیم جمیل فرستاد او را عمر رضی الله عنه بشام قاضی و معلم کرده پس بحمص اقامت کرد بعد از آن
بفلسطین انتقال کرد و برمله وفات یافت و بعضی گفته اند به بیت المقدس در سال سی و چهار به هفتاد و دو ساله و بعضی گویند تا زمان معاویه
باقی بود عمرو بن عوف حلیف بنی عامر بن لوی بضم لام و فتح همزه و تشدید یا و بی همزه نیز خوانند انصاری است حلیف بن عامر بن لوی
حاضر شد بدر را و ساکن شد مدینه را و نگذاشت چیزی از اولاد روایت کرد از حضرت یک حدیث که فرمود نمی ترسم بر شما فقر را ولیکن
می ترسم فراخی دنیا را الحدیث عقبة بن عمرو الانصاری ابو مسعود انصاری بدری از مشاهیر صحابه است حاضر شد عقبه ثانیه را و بود
خرد ترین ایشان و جمهور بر آنند که نسبت او به بدر بجهت سکونت است بحضور غزوه آن وفات یافت در خلافت علی بن ابی طالب و
بعضی گویند بعد از وی در احدی و اربعین یا اثنین و اربعین عامر بن ربیعة العنزی بعین مهمله و نون مفتوحتین و زای نسبت بعنزه که یکی
از اجداد او است و در جامع الاصول العنوی بغین معجمه و او حلیف بنی عدی و لهذا در نسبت او عدوی نیز واقع شده و در کاشف حلیف
آل خطاب گفته هجرت کرده بهر دو هجرت و حاضر شده بدر را و همه مشاهد را و اسلام آورده پیش از عمر رضی الله عنه وفات یافت در سنه
اثنین یا ثلثه یا خمس و ثلاثین و قول اول مشهور تر است و ثانی اوفق است با نچه در کاشف گفته که مات قبل عثمان عاصم بن ثابت الانصاری
حاضر شد بدر را و او آن کسی است که نگاه داشتند او را زنبوران در وقتیکه خواستند مشرکان که سر او را ببرند بجهت کشتن او عظیمی از عظمای
ایشان را و وی دعا کرده بود خدا را عز و جل که دست مشرک بوی نرسد پس فرستاد خدای تعالی زنبوران را پس نگاه داشت او را
از دست مشرکان و چون شب شد سیل آمد و او را ببرد و این قضیه در غزوه رجیع بود و وی جد مادری عاصم بن عمر بن الخطاب است رضی الله
عنهما عویم بضم عین مهمله و فتح واو و سکون تحتانیه بن ساعدة الانصاری حاضر شد هر دو عقبه و بدر را و همه مشاهد را وفات یافت در حیات
رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و بعضی گفته اند در خلافت عمر بمدینه و صحیح آنست که وی بعد از آنحضرت باقی بود روایت کرد از وی
عمر بن الخطاب و بود عمر او شصت و پنج یا شصت و شش رضی الله عنه عتبان بکسر عین و سکون فوقانیه و موحده بن مالک الانصاری حاضر شد
بدر را روایت کرد از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و روایت کرد از وی انس بن مالک و محمود بن الربیع و بود وی ضریر البصر قصه اعتذار وی

از آمدن مسجد و آمدن آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در خانہ وی و گذاردن نماز در ان تا آنرا جای نماز خود گیرد مذکور ست در صحیح البخاری توفی زمن معویہ قدامۃ بضم قاف و تخفیف دال مہملہ بن مظعون بفتح میم و سکون ظاء معجمہ و عین مہملہ قرشی خال عبد اللہ بن عمر رضی اللہ عنہم ہجرت کرد بحبشہ و حاضر شد بدر را و ہمہ مشاہد را با آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و عامل گردانید او را عمر بن الخطاب بر بحرین بعد از ان عزل کرد روایت کردہ است از وی عبد اللہ بن عمر مات سنۃ ست و ثلثین فی خلافۃ عثمان و ستون قتادۃ بن النعمان الانصاری صحابی ست حاضر شد بدر را و مشہور قتادہ و تابعی دیگر ست کہ بصری ست و اعمی ست حافظ مفسر اکمہ و حفظ زمان خود بود و گفت ہر چہ شنیدم فراموش نشد روایت دارد از انس بن مالک و از حسن بصری و سعید بن المسیب معاذ بن عمرو بن الجموح بفتح جیم و حاء مہملہ انصاری حاضر شد عقبہ او بدر را وی و پدر وی عمرو بن الجموح روایت کرد از وی ابن عباس وفات یافت در زمان عثمان بن عفان رضی اللہ عنہ معوذ بضم میم و فتح عین و کسر واو مشددہ بن عفراء بفتح عین مہملہ و سکون فاء و را ممدود و اخوہ و برادر وی معاذ بن عفراء ہر دو از اہل بدر اند و عفراء نام مادر ایشان ست و نام پدر ایشان الحارث بن رفاعہ انصاری و معوذ قاتل ابو جہل لعین ست روز بدر باعانت برادرش معاذ و معوذ بعد از ان قتال کرد و کشتہ شد و معاذ باقی ماند و مشاہد دیگر را دریافت الی ما شاء اللہ و ایشان را برادر دیگر ست کہ نام او عوف ست او نیز ببدر کشتہ شد مالک بن ربیعہ بفتح را ابو اسید بضم ہمزہ و فتح سین و سکون تحتانیہ و بعضی بفتح و کسر گفتہ اند الانصاری ابو اسید کنیت مالک بن ربیعہ است و مشہور ست بکنیت حاضر شد بدر را و احد را و سائر مشاہد را روایت کردہ است از وی انس بن مالک و ابو سلمہ بن عبد الرحمن مات سنۃ ستین ہفتاد و ہفت سالہ بعد از ذہاب بصرش و وی آخر کسی ست کہ مرد از بدریین مسطح بکسر میم و سکون سین مہملہ و بفتح طاء غیر منقوطہ و در آخر حاء مہملہ بن اثاثہ بضم ہمزہ و دو ثاء مثلثہ بن عباد بفتح عین و تشدید موحدہ بن المطلب بن عبد مناف حاضر شدہ بدر را و احد را و مشاہد دیگر را و اوست کہ گفت عایشہ صدیقہ را در قضیہ افک آنچہ گفت و تازیانہ زد او را آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در آنہا یکہ تازیانہ زد ایشان را مات سنۃ اربع و ثلثین و ہو ابن ست و خمسین مرارۃ بضم میم و تخفیف رای اولی ابن الربیع بر وزن ضد خریف الانصاری از بنی عمرو بن عوف حاضر شدہ بدر را و وی یکی از ان سہ کس ست کہ تخلف کردہ ماند از غزوۂ تبوک مشہور ترین ایشان کعب بن مالک ست و دیگر ہلال بن امیہ توبہ کرد بر ایشان حق عز و جل و فرود فرستاد در ان قرآن او بدین سبب نامیدہ شد سورۂ توبہ معن بفتح میم بن عدی بفتح عین و کسر دال مہملہ و تشدید تحتانیہ الانصاری حلیف بنی عمرو بن عوف از ین جہت گفتہ می شود او را انصاری حاضر شد بدر را و مشاہد را کہ بعد از وست و حاضر شد عقبہ را و برادری داد آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم میان او و میان زید بن الخطاب برادر عمر بن الخطاب و شہید شدند ہر دو در روز یمامہ در خلافت صدیق رضی اللہ عنہم مقداد بن عمرو الکندی بکسر کاف و سکون نون حلیف بنی زہرۃ و او را مقداد بن الاسود نیز گویند و او را کندی بجہت آنکہ پدر او عمرو حلیف کندہ شد از ین جہت کندی گویند و حلیف شد وی اسود بن عبد یغوث زہری را از ین جہت زہری گفتند و او را ابن الاسود نیز از ین جہت گفتند و بعضی گویند از ان جہت کہ در حجر وی بود و تزوج مادرش و بعضی گویند بلکہ غلام او بود کہ متبنی ساخت او را ابن عبد البر گفت کہ قول اول صحیح تر ست قدیم الاسلام بود و بعضی گویند سادس اسلام بعد او و در اہل حجاز ست و از فضلای نجبا و کبار خیار بود از اصحاب پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم روایت کردہ است از وی علی بن ابی طالب و طارق بن شہاب و جز ایشان وفات یافت بجرف کہ

موضعی ست بر سه میل از مدینه و برداشته شد بسوی مدینه و دفن کرده شد به بقیع سنه ثلث و ثلثین و هو ابن ستین و نماز گذارد بر وی عثمان
بن عفان رضی الله عنه هلال بن امیة الانصاری یکی از آن سه کس که تخلف کردند از تبوک و توبه کرد خدای تعالی بر ایشان و قذف کرد
زن خود را پس لعان کرد حاضر شد بدر را و روایت کرد از وی جابر بن عبدالله و عبدالله بن عباس رضی الله عنهم اجمعین

باب ذکر الیمن و الشام و ذکر اویس القرنی

یمن بفتح تحتیه بلادی که در جانب یمین کعبه است یمنی و یمان و یمانی بتخفیف
یا منسوب بیمن و بعضی بتشدید یا نیز گفته اند و شام بلادی که در جانب چپ اوست الشام جانب چپ را گویند چنانکه الیمن جانب راست
و شام بهمزه و بی همزه هر دو آمده است و قرن بفتح قاف و راء از بلاد یمن ست اما قرن که میقات اهل نجد ست بسکون راست و خطا
کرده است جوهری در تحریک وی و نسبت اویس قرنی بوی زیرا که اویس منسوب بقرن بن ردمان بن ناجیه بن مراد که یکی از اجداد اوست
کذا قال صاحب القاموس

الفصل الاول

عن عمر بن الخطاب رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال ان
رجلا یاتیکم من الیمن یقال له اویس روایت ست از امیر المؤمنین عمر که آنحضرت گفت که مردی می آید شما را از جانب یمن گفته میشود
او را اویس لا یدع بالیمن غیر ام له نمی گذارد آن مرد در یمن جز مادری که مر او راست قد کان به بیاض تحقیق بود بوی سفیدی یعنی برص
فدعا الله فاذهبه پس دعا کرد خدا را پس دور کرد خدا آنرا الا موضع الدینار او الدرهم مگر مقدار دیناری یا درهمی شک ست راو
و در روایتی آمده است که این نیز بدعای او بود که گفت خداوندا بگذار در جسد من چیزی از آن که یاد کنم تا بآن نعمت ترا فمن لقیه
منکم فلیستغفر لکم پس کسیکه پیش آید او را از شما پس باید که طلب آمرزش کند مر شما را یعنی باید که درخواهد از آن کس طلب آمرزش وی برای
آن کس وفی روایة قال و در روایتی اینچنین آمده است که گفت عمر سمعت رسول الله شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول
می گفت ان خیر التابعین رجل یقال له اویس بدرستی بهترین تابعین مردی ست که گفته میشود مر او را اویس وله والدة و مر او را
مادری ست وکان به بیاض و بود بوی برصی فمروه فلیستغفر لکم پس امر کنید و درخواهید از وی که استغفار کند مر شما را رواه مسلم و در این
حدیث طلب دعاست از اهل خیر و صلاح اگرچه طالب افضل باشد و بعضی گفته اند که آنحضرت این از جهت خوش کردن دل
او و پیش مود و دفع توهم کسی که توهم کند که وی تخلف کرد از صحبت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم زیرا که وی این از جهت خاطر مادر
و نیکوئی کردن بوی کرد و نیز از این حدیث معلوم می گردد که اویس بهترین تابعین ست و در اینجا منقبتی ظاهر و فضلی عظیم ست مر او را
و از امام احمد بن حنبل رح منقول ست که افضل تابعین سعید بن المسیب ست و این باعتبار معرفت علوم و احکام شرع آمده است و این
منافات ندارد خیریت و فضیلت اویس را باعتبار کثرت ثواب عند الله و در قاموس گفته که اویس بن عامر از سادات تابعین ست و
شاید که لفظ حدیث نیز محمول ست بر این بدانکه اخبار و آثار در شان اویس قرنی رضی الله عنه آمده است که سیوطی در جمع الجوامع ذکر کرده است
ما نیز آنرا ترجمه کردیم اگرچه مفضی بتطویل گردد زیرا که نزد ذکر اولیای خدا فرود می آید رحمت گفت سیوطی روایت کرد اسیر بن جابر گفت بود عمر
بن خطاب رضی الله عنه که چون می در آمد او را امداد اهل یمن می پرسید ایشان را که آیا در شما اویس بن عامر مردی هست تا وقتیکه اویس میان
ایشان رسید گفت آیا تو اویس بن عامر هستی گفت آری من اویس بن عامرم گفت از قبیله مراد پس از قرن گفت آری

گفت آیا بود ترا برص پس به شدی از آن مگر موضع درهم گفت نعم گفت آیا مر ترا والده هست گفت نعم گفت عمر شنیدم از پیغمبر خدا که گفت می آید
شما را اویس بن عامر با مداد اهل یمن از مراد پستر از قرن بود بوی برص پس بهتر شد از آن مگر موضع درهم مر او را والده ایست که او نیکی می کند
با آن اگر سوگند خورد بر خدا راست می گرداند خدا او را اگر توانی طلب استغفار کرد از وی بکن پس استغفار کن برای من ای اویس گفت اویس
مثل من یا امیر المؤمنین استغفار کند ترا گفت البته استغفار کن برای من پس استغفار کرد اویس برای عمر رضی الله عنه پس گفت
عمر اویس کجا می خواهی که بروی گفت می خواهم که بکوفه روم گفت آیا چیزی بنویسیم برای تو بر عامل کوفه گفت اگر در پس ماندگان از
مردم باشم محبوب تر ست نزد من پس سال آینده مردی از اشراف یمن بحج آمد و ملاقات کرد بعمر رضی الله عنه و عمر از حال اویس پرسید
که چه حال دارد گفت گذاشتم او را کهنه جامه قلیل المتاع پس عمر حدیث آنحضرت را بروی خواند پس آن مرد بر اویس آمد و طلب استغفار
کرد از وی اویس پرسید تو استغفار کن برای من که از سفر صالح می آئی باز گفت آن مرد استغفار کن برای من و حدیث عمر را بر خواند
پس استغفار کرد اویس برای وی پس شناختند مردم او را و دریافتند حقیقت حال او را پس از آنجا بدر رفت روایت کرد این را ابن سعد
در طبقات و ابو عوانه و رویانی و ابو نعیم در حلیه و بیهقی در دلائل و در روایتی دیگر هم از اسیر بن جابر آورده که گفت محدثی بود بکوفه که حدیث
می کرد ما را و چون فارغ میشد از حدیث متفرق می شدند مردم و جماعتی بر جای خود می بودند و در میان این جماعه مردی بود که تکلم می کرد
بکلامی که هیچکس را نشنیدم که بآن کلام تکلم می کرد پس می آمدم نزد وی پس گم کردم روزی او را پس گفتم بیاران خود می شناسید شما
آن مرد را که می نشست با ما و سخنان می کرد چنین و چنین پس گفت مردی از قوم آری می شناسم او را آن اویس قرنی ست گفتم می شناسی
منزل او را گفت می شناسم پس رفتم با وی و زدم در حجره او را پس بدر آمد از حجره گفتم یا اخی چه باز داشت ترا از ما گفت برهنگی و بودند
اصحاب وی که مسخرگی می کردند با وی و می رنجانیدند او را گفتم بگیر این چادر را و بپوش گفت مکن این را زیرا که ایشان چون ببینند
این جامه را بر تن من ایذا می کنند مرا پس مبالغه کردم من تا آنکه پوشید آن را پس بیرون آمد بر ایشان پس گفتند که او فریب داده است
از این جامه و آنکه ربوده است آن را گفت دیدی که چه گویند پس گفتم من چه می خواهید شما از این مرد و چرا ایذا می کنید او را آدمی
گاهی برهنه است و گاهی جامه پوش پس گرفتم ایشان را بزبان خود گرفتی سخت پس بقضای الهی اهل کوفه نزد عمر آمدند پس آمد میان ایشان
مردی از آنها که مسخرگی می کردند با اویس گفت عمر آیا اینجا از اهل قرن کسی هست پس آوردند آن مرد را که مسخرگی میکرد با اویس پس خواند عمر
رضی الله عنه حدیث پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم که در شان اویس شنیده بود و گفت شنیده ام که وی قدوم کرده است بر شما بکوفه آمد
گفت نیست اینچنین کسی در میان ما و نمی شناسیم ما او را گفت عمر بلی مردی هست چنین و چنین یعنی خوار و خراب گفت در میان ما مردی
هست اویس نام که مسخرگی می کنیم با وی گفت عمر دریاب او را و نمی بینم ترا که در می یابی او را پس اقبال کرد آن مرد بر اویس تا آنکه در آمد
بر وی پیش از آنکه بر اهل و عیال خود در آید پس گفت او را اویس این عادت تو با من از کجاست گفت از امیر المؤمنین عمر تعریف
ترا شنیدم که در حق تو چنین و چنین می گفت بنخشش مرا ای اویس آنچه تقصیر کرده ام از مسخرگی و بی ادبی و استغفار کن مرا گفت می کنم
بشرطی که نگوئی با کسی که اینچه شنیدی از عمر پس استغفار کردم را گفت اسیر که راوی این خبر ست بعد از این فاش شده امر اویس در کوفه

روایت کرد این را ابن سعد در طبقات و ابونعیم در حلیه و بیهقی در دلائل و ابن عساکر در تاریخ و در روایتی دیگر از یحیی بن سعید از سعید بن المسیب
از عمر بن الخطاب رضی الله عنه آمده که گفت گفت مرا پیغمبر خدا روزی یا عمر گفتم لبیک و سعدیک یا رسول الله پس گمان بردم که مگر بکاری می فرستد مرا
آنحضرت گفت یا عمر در امت من مردی باشد که او را اویس قرنی گویند میرسد او را بلائی در جسد پس دعا می کند خدا را پس دور میکند آنرا خدا مگر لمعة
در پهلوی چون می بیند آنرا یاد می کند خدای را عز و جل پس چون ملاقات کنی تو او را بخوان او را از من سلام و امر کن او را که دعا کند ترا زیرا که
وی کریم است بر پروردگار خود و بزرگ ست نزد وی اگر سوگند خورد بر خدا راست گو می گرداند او را خدا و شفاعت می کند وی مانند ربیعه
و مضر را عمر رضی الله عنه می گوید پس طلب کردم او را در حیات پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم پس قدرت نیافتم بر وی و طلب کردم در خلافت
ابوبکر پس قدرت نیافتم بر وی و طلب کردم او را در امارت خویش می جستم رفیقان را که از بلاد می آمدند و می گفتم آیا هست از مراد آیا هست
از قرن در میان شما کسی که نام او اویس باشد گفت مردی از قوم قرن وی ابن عم من ست یا امیر المؤمنین می پرسی تو از مردی پست پایه
و خوار و دنی و نیست وی کسی که مثل تو از وی پرسد گفتم می بینم ترا در شان وی از هلاک شوندگان پس بودم من درین سخن ناگاه نموده شد
شتری بکهنه پالانی بر وی مردی ست بکهنه جامه پس افتاد در دل من که اویس همین باشد گفتم ای بندهٔ خدا توئی اویس قرنی گفت نعم
گفتم پیغمبر خدا سلام می خواند بر تو گفت علی رسول الله السلام و علیک یا امیر المؤمنین گفتم امر می کند ترا آنحضرت که دعا کنی مرا بعد از ان
ملاقات می کردم او را هر سال یعنی در حج پس می گفتم من احوال و اسرار خود را بوی و می گفت وی همین رواه ابوالقاسم عبدالعزیز بن جعفر الخرقی
فی فوائده و الخطیب و ابن عساکر فی تاریخه و در روایتی دیگر از حسن بصری آمده که چون اهل قرن در موسم حج آمدند پرسید امیر المؤمنین عمر
بایشان که آیا در میان شما مردی هست که نام او اویس ست گفت مردی از میان ایشان چه می خواهی تو یا امیر المؤمنین از وی وی
مردی ست که در خرابها می باشد و در مردم نمی در آید گفت از من بوی سلام رسانی و بگوئی تا ملاقات کند مرا پس رسانید آن مرد رسالت
عمر را بوی پس قدوم آورد اویس بر عمر و گفت اویس توئی گفت نعم یا امیر المؤمنین گفت بتو سپیدی بود که دعا کردی خدا را دور کرد آنرا
از تو باز دعا کردی تا باقی ماند بقیه از ان در تو گفت نعم ترا که خبر داد یا امیر المؤمنین بدان گفت خبر داد مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم
و امر کرد مرا که سوال کنم ترا تا دعا کنی برای من پس دعا کرد اویس مر عمر را و گفت حاجت من بتو یا امیر المؤمنین این ست که پوشیده حال مرا
بر من و اذن دهی تا برگردم و برگردم از ینجا پس همیشه بود اویس پنهان از مردم تا کشته شد روز نهاوند و شهید شد رواه ابن عساکر و از سعید
بن المسیب آورده که ندا کرد عمر بن الخطاب بر منبر منی گفت یا اهل قرن پس برخاستند پیران این قوم و گفتند ماییم یا امیر المؤمنین چیست ترا
گفت آیا در قرن کسی هست که نام او اویس ست پس گفت پیری از میان ایشان نیست در میان ما کسی که نام او اویس باشد مگر
دیوانه که در بیابانها و ریگها می باشد نه کسی را با وی الفت و نه او را با کسی صحبت پس گفت عمر همون را می خواهم چون بقرن رسید او را بجوئید
و سلام مرا برسانید و بگوئید که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم بشارت داده است مرا بتو و امر کرده است مرا که بخوانم بر تو سلام آنحضرت را
پس چون رسیدند آن قوم بقرن بجستند او را و یافتند در ریگستانی افتاده پس رسانیدند او را سلام عمر و سلام رسول خدا صلی الله علیه و آله
وسلم پس گفت شهرت داد مرا امیر المؤمنین و مشهور گردانید نام مرا السلام علی رسول الله صلی الله علیه وسلم و علی آله و روی نهاد

بوادی حسبان حیران و یافته نشد از وی اثری تا آنکه باز آمد در ایام علی رضی الله عنه پس قتال کرد پیش وی پس شهید شد در جنگ صفین
رواه ابن عساکر و صعصعه بن معاویه آورده که بود عمر بن الخطاب رض که می پرسید وفد اهل کوفه را وقتی که قدوم می آوردند بر وی
آیا می شناسید شما اویس بن عامر قرنی را می گفتند نمی شناسیم و اویس مردی بود که ملازمت می کرد مسجد را در کوفه و بیرون نمی آمد
از آن و او را ابن عمی بود که ایذا می کرد او را پس آمد ابن عم وی در کسانی که آمدند از اهل کوفه گفت ابن عم او یا امیر المؤمنین نیست اویس
کسی که باین مرتبه برسد که بپرسی و بشناسی تو او را وی آدمی است کمترین آدمیان و وی ابن عم من است پس گفت عمر وای تو هلاک
شدی یا تو در وی پس خواند عمر حدیث آنحضرت را که شنیده بود در شان وی و گفت چون برسی آنجا سلام من بوی رسانی پس مشهور شد
امر اویس پس گم شد و بدر رفت رواه ابویعلی و ابن منده و ابن عساکر و در روایتی از ابن عباس آمده رضی الله عنهما که گفت در حج
عمر که می پرسید از احوال اویس قرنی دو سال تا آنکه گفت در موسم حج ای اهل یمن هر که از شما از قبیلهٔ مراد است ایستاده شود پس ایستادند
آنها که از مراد بودند و نشستند دیگران پس گفت عمر آیا میان شما اویس است پس گفت مردی یا امیر المؤمنین نمی شناسیم ما او را لیکن پسر
برادر من است که او را اویس می گویند و وی ضعیف تر و خوار تر است از آنکه مثل تو پرسد از مثل وی گفت عمر وی در حرم است گفت
نعم وی در اراک عرفه است می چراند شتران قوم را آنجا گفته اند که کسی داند که اشتر می چراند پس سوار شدند عمر و علی رضی الله عنهما بر دو حمار
پس روان شدند تا آمدند اراک را ناگاه دیدند وی را که ایستاده است و نماز می کند و چشم وی است نظر خود را بر سجده گاه نهاده
عمر و علی گفتند اگر باشد آنکه می جوییم ما او را پس این شخص است پس چون شنید حس ایشان را سبک گردانید نماز را و گشت از نماز پس
سلام دادند ایشان بر وی پس رد سلام کرد وی بر ایشان گفت علیکم السلام و رحمة الله گفتند چیست نام تو رحمت کند ترا خدای تعالی
گفت عبدالله گفت علی بدانستیم که هر که در آسمان و زمین است بنده خداست سوگند می دهیم ترا به پروردگار کعبه و پروردگار
این حرم چیست نام تو که مادر تو ترا بدان نام کرده گفت چه می خواهید نام من اویس بن مراد است گفتند برهنه کن پهلوی چپ خود را
پس برهنه کرد و دیدند که در وی لمعه ایست سفید قدر درهم پس شتافتند علی و عمر که بوسه دهند آن لمعه را پس گفتند که رسول خدا صلی الله علیه
و آله و سلم خبر داده است ما را که تو را بنام تو پس سوال کنیم ترا که دعا کنی ما را گفت دعای من در مشرق زمین و مغرب آن شامل است
همه مسلمانان را از مرد و زن ایشان گفتند دعا کن ما را بالخصوص پس دعا کرد ایشان را و مر مؤمنین و مومنات را پس گفت عمر
رضی الله عنه بدهم ترا چیزی از رزق خود یا از عطای خود گفت اویس هر دو جامه من نو اند و هر دو نعل من پاره کرده و با من چهار درهم
چون تمام شود در اینها ما بگیرم و گفت هر که امل کند جمعه را امل می کند ماه را و کسی که امل کند ماه را امل می کند سال را بعد از آن سپرد قوم را اشتران
ایشان را و بیرون رفت از آنجا و دیده نشد بعد از آن رواه ابن عساکر فی تاریخه والله اعلم ۰۰۰ و عن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه و آله
وسلم قال اتاکم اهل الیمن گفت آنحضرت در وقتی که آمد ابوموسی اشعری و قوم وی آمدند شما را اهل یمن هم ارق افئدة ایشان تنک ترست
فواد های ایشان و الین قلوبا و نرم ترست قلوب ایشان افئده جمع فواد بضم فا و همزه و بواو لغت غریب است از تفؤد بمعنی تحرق و قلوب
جمع قلب از تقلب بمعنی از حالی بحالی گشتن و فواد و قلب را اکثر اهل لغت بیک معنی گفته اند و تکرار آن در حدیث برای تاکید است

و این حدیث در فصل ثالث از وفات النبی گذشته است آنجا همین ارق افئدة مذکورست والین قلوبا نیست ازینجا نیز اتحاد هر دو
ظاهر می شود و بعضی گفته اند فؤاد پردهٔ دل ست که چون رقیق باشد در رود و نفوذ کند سخن حق در وی و برسد بدل و دل چون نرم بود
در آید در وی و رقت ضد غلظت ست ولین ضد صلابت مثلا شیشه رقیق ست و نرم نیست و دل چون متاثر نگردد از آیات
و نذر وصف کرده می شود بغلظت و چون متاثر بود وصف کرده میشود برقت ولین و طیبی گفته احتمال دارد که مراد برقت جودت فهم
و بلین قبول حق باشد الایمان یمان یمنی ست و الحکمة یمانیة و علم و حکمت نیز یمنی ست یمانیه بتخفیف یاست و تشدید آن نیز حکایت
کرده شده است نسبت کرد ایمان و حکمت را بیمن بجهت کمال آن در ایشان دران وقت در مقابله اهل مشرق و این از تاویلات دیگر
که در فصل ثالث در باب وفات النبی صلی الله علیه وآله وسلم ذکر کرده شده است و چون ابو موسی اشعری با قوم خود بملازمت آنحضرت از
خلق عالم بهدایت کار رسید و از حکم و اسرار آن استکشاف نمود و بیان کرد آنحضرت آن را بایشان چنانکه در باب بدء الخلق گذشت و ظهور
وصول آن بوراثت در شیخ ابو الحسن اشعری که رئیس اهل سنت و جماعت و از اولاد ابو موسی اشعری ست پیدا شد رحمة الله علیه والفخر
والخیلاء فی اصحاب الابل و فخر نازیدن و ستایش نفس کردن و کبر نمودن در خداوندان شتران ست و خیلاء بضم خاء معجمه و فتح تحتانیه و مد کبر که
ناشی می گردد از تخیل انسان فضیلت را در نفس خود و اسپان را که خیل گویند هم باین اعتبارست که در سواری آن درین خیال می افتد و تکبر
در نفس خود می یابد و السکینة والوقار فی اهل الغنم و آرامش و آهستگی و گرانباری در خداوندان گوسفندان ست متفق علیه بدانکه حدیث
دلالت می کند که مخالطت حیوانات تاثیر می کند در نفس آدمی و سرایت می کند از انها که صفات و هیأت که مناسب طبائع ایشان است
پس چرانندهٔ خلق و خوی وی مناسب چیزی ست که می چراند آن را و چون در طبیعت اهل قساوت و غلظت ست و در غنم نرمی و آرام
ستیا و در سرایت می کند این صفات با اهل آن کذا قالوا و بعضی گفته اند که چون اصحاب غنم قریب بعمرانات می باشند و اختلاط با اهل آن
دارند زیرا که غنم صبر نمی کند از آب و تحمل نمی کند سرما را در طبائع ایشان نرمی و سکونی هست و این موذی ست به انقیاد و عدم خروج از
اطاعت امامه و اما اصحاب ابل دور بودن ایشان از عمرانات و بودن در صحرا و دشت و بیابان و قلت اختلاط ایشان بخلق باعث
می شود بر کشتی و طغیان و سرکشی و خروج از اطاعت و انقیاد و همچنین گفته اند شراح در شرح این حدیث و گفتهمن و بعضی آنچه تو فیق
ظاهر است که چون مال و منال در اهل ابل بسیار ست مفضی می گردد بغلظت بخلاف غنم که چندان مالیتی ندارد و لفظ اصحاب ملاک
ظاهر است اصحاب عاقة فافهم و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم راس الکفر نحو المشرق سر کفر و معظم آن سوی مشرق
است یعنی ظاهر می گردد از جانب مشرق کفر و فتنها چنانکه دجال و یاجوج و ترکان سیوطی از باجی نقل کرده و گفت مراد بمشرق فارس
است یا اهل نجد و نجد ورای زمین حجاز را گویند و اصل معنی وی زمین بلندست مخالف غور و بعضی گفته اند که این اشارت ست
بابلیس چنانکه آمده است که طلوع می کند آفتاب میان دو قرن شیطان والفخر والخیلاء فی اهل الخیل و ناز و تکبر در خداوندان
اسپان ست هر گاه در خداوند شتران شد در خداوندان اسپان بطریق اولی و بیشتر و قوی تر از آن خواهد بود والفدادین اهل الوبر
و فخر و خیلاء در آواز بلند کنندگان ست که خداوندان خیمها از پشم شتر اند یعنی سگان بوادی و صحرانشینان چنانکه عادت عرب ست و بفتح واو و با

پشم شتر و فداد بفا و تشدید دال مهمله سخت آواز و فی القاموس فدید رفع صوت با سختی صوت یا صوت حدو گوسپند و جز آن و تکبر و در مشارق
گفته فداد جفاء و قسوت و در روایت درین حرف بتشدید دال اولی ست نزد اهل حدیث و جمهور ان لغت و معرفت همچنین گفته اسمعی و گفته آن جماعه
که بلند کنند آوازهای خود در ادرشتها و مواشی و اموال خود از شتران و گاوان و اسپان و سخن در تحقیق این لفظ در شرح بیشتر ازین ست والسکینة
فی اهل الغنم و آرام و نرمی در خداوندان گوسفندان ست متفق علیه ۳ • وعن ابی مسعود الانصاری عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم
قال من ههنا جاءت الفتن گفت آنحضرت ازین جا آمده است فتنها و باعث شور و شر در دین و ابتلا و امتحان مردم و ران نحو المشرق
درحالیکه اشارت کننده است آنحضرت به پنهان بسوی شرق والجفاء وغلظ القلوب مراد درشتی خوی و سختی دلها فی الفدادین اهل اذ برند
اصول اذناب الابل والبقر در بلند آواز ان خیمه نشین نزد بیخهای دمهای شتران و گاوان که می روند دنبال ایشان برای چرانیدن و شدکار
زمین فی ربیعة و مضر درین دو قبیله که اسپان و اموال ایشان بسیار ست متفق علیه ۴ • وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم غلظ القلوب والجفاء فی المشرق گفت آنحضرت سختی دلها و درشتی خوی در شرق ست از جهت بودن وی محل کفر و فتن والایمان
فی اهل الحجاز و ایمان در اهل حجاز ست که عبارت ست از مکه و مدینه و طائف و مضافات آن و حجاز را حجاز از ان گویند گویا حاجز ست میان
نجد و تهامه و نجد نام زمینی ست بلند و آن مخصوص ست بما دون حجاز انچه متصل ست بعراق ضد غور که آنرا تهامه گویند کذا فی القاموس
رواه مسلم ۵ • وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اللهم بارک علینا فی شامنا خداوندا برکت و فزونی ده ما را در شام ما
اللهم بارک لنا فی یمننا خداوندا برکت ده مرا در یمن ما تخصیص بشام و یمن بجهت آنست که مکه مولد اوست صلی الله علیه وآله وسلم و آن از یمن ست
و مدینه مسکن و مدفن اوست و آن از شام ست قالوا گفتند یا رسول الله و فی نجدنا یعنی بگو که اللهم بارک لنا فی نجدنا خداوندا برکت ده ما را در
نجد ما قال گفت اللهم بارک لنا فی شامنا اللهم بارک لنا فی یمننا قالوا یا رسول الله و فی نجدنا فاظنه قال فی الثالثة ابن عمر می گوید پس گمان
می برم آنحضرت را که گفت در بار سوم هنالک الزلازل والفتن آنجا یعنی در نجد زلزلهاست و فتنهاست وبها یطلع قرن الشیطان
و بارض نجد طلوع می کند قرن شیطان یعنی حزب او و اعوان او و بیان این در کتاب الصلوة در اوقات صلوة گذشته ست رواه البخاری
۶ • الفصل الثانی عن انس عن زید بن ثابت ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم نظر قبل الیمن روایت می کند انس از زید بن ثابت
که آنحضرت نظر کرد بجانب یمن فقال پس دعا کرد اهل یمن را و گفت اللهم اقبل بقلوبهم خداوندا اقبال کن بدلهای ایشان یعنی بسوی ما یعنی
بگردان دلهای ایشان را بسوی ما تا بیایند نزد ما و چون اهل مدینه در تنگی حال و ضیق معیشت بودند و اهل یمن جماعه کثیر بودند و آمدن
ایشان معیشت تنگتر می نمود دعا کرد به برکت در رزق و اسباب آن فرمود و بارک لنا فی صاعنا و مدنا و برکت ده ما را در صاع ما و مد ما صاع
پیمانه مد بضم ربع صاع و مراد طعامی ست که پیموده شود بدان رواه الترمذی ۷ • وعن زید بن ثابت قال قال رسول الله گفت زید بن
ثابت که گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم طوبی للشام خوشی باد مر اهل شام را قلنا لای ذلک گفتیم ما از چه چیز ست این دعا کردن مر اهل شام
را و چیست سبب امتیاز ایشان باین فضیلت و در بعضی نسخ مصابیح لای شئ و در نسخ مشکات شئ نیست پس ای به تنوین ست قال لان
ملائکة الرحمن باسطة اجنحتها علیها گفت زیرا که فرشتهای خدای مهربان فراخ کننده اند بازوی خود را بر ایشان کنایت ست از شمول رحمت

ورأفت الهی تعالی وتقدس بر اهل شام وماناکه مراد ابدال اند که می باشند بشام یا تمام ساکنان زمین اند والله اعلم ومراد با جنحه ملائکه صفات وقوای ملکیه اند وقیاس نتوان کرد آنرا بر بازوهای پرندگان زیرا که پرنده را جز سه و چهار بازو نمی باشند چه جای شش صد بازو که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در شب معراج جبرئیل را دید وبالجمله اشارت اجنحه بملائکه یاد کرد واز بیان کیفیت آن باز ایستاد والله اعلم رواه احمد والترمذی ۰۰ وعن عبدالله بن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ستخرج نار من نحو حضرموت نزدیک ست که بر آید آتشی از جانب حضرموت بفتح حاء مهمله وسکون ضاد معجمه وفتح راء وبهم وبضم میم نیز می گویند نام بلده ایست امین مشهور او من حضرموت شک راوی ست ودرین روایت لفظ نحو نیست تحشر الناس می برانگیزد این آتش ومیراند وگرد می کند مردم را قلنا گفتیم یا رسول الله فما تامرنا پس چه می فرمائی ما را چکنیم در وقت بیرون آمدن آتش وکجا رویم وبکجا گریزیم قال علیکم بالشام گفت آنحضرت بر شما باد که بروید بشام تا امن یابید از آن وگفته اند که احتمال دارد که مراد حقیقت نار باشد چنانکه ظاهر لفظ ست واحتمال دارد که مراد فتنه باشد که تعبیر کرده شده ست ازوی بنار وتحقیق گذشت در امارات ساعت ذکر ناری که میراند مردم را به محشر ایشان که مراد بدان شام ست واین ظاهر تر انست که میراند ایشان را بشام بی اختیار ایشان واین حدیث دلالت دارد بر امر کردن ایشان باختیار سفر بجانب شام پس ظاهر دران ست که مراد فتنه باشد که حادث گردد پیش از قیام ساعت که تعبیر کرده شده ست ازان بنار والله اعلم رواه الترمذی ۰۰ وعن عبدالله بن عمرو بن العاص قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول انها ستکون هجرة بعد هجرة گفت عبدالله بن عمرو شنیدم آنحضرت را که می گفت بدرستی که قصه این ست که می باشد هجرتی دیگر بعد از هجرة که در اول اسلام بود یعنی باشد هجرة بشام بعد از هجرت که بود بمدینه وبعضی گفته که مراد تکرر وتکثیر هجرت ست واین معنی ظاهر ترست از لفظ حدیث وسیاق آن واین در ان اوقات ست که بسیار شود فتنها در عباد ومستولی شوند کفره بر بلاد وکم شوند حامیان دین وقائم بامر خدا در اسلام وباقی ماند بلاد شام محروس ومحفوظ ونگاهبانی کنند آن را عساکر اسلامیه غالب وناصر حق تا آنکه قتال کنند دجال را پس هر که خواهد نگاه دارد دین خود را هجرت کند بدان بلاد وبعد ازان تفصیل فرمود این مجمل را بقول خود فخیار الناس الی مهاجر ابراهیم پس نیکوترین مردم هجرت می کنند بسوی هجرت گاه ابراهیم که شام ست مهاجر بضم میم وفتح جیم موضع مهاجرت وفی روایة ودر روایتی باین عبارت آمده که فخیار اهل الارض الزمهم مهاجر ابراهیم پس نیکوترین اهل زمین لازم وثابت گیرنده ترین ایشان ست جای هجرت ابراهیم را ویبقی فی الارض شرار اهلها وباقی مانند در زمین بدترین اهل زمین تلفظهم ارضوهم می اندازد وبیرون می افگند ایشان را زمین های ایشان یعنی ننگ میدارد از وجود ایشان ومکروه می پندارد بودن ایشان را دران تقذرهم نفس الله پلید ومکروه میدارد ایشان را ذات خدا یعنی دور میدارد از مکان رحمت ومحل کرامت تحشرهم النار مع القردة والخنازیر می راند وگرد می آرد ایشان را آتش فتنه که آن نتیجه کردارهای زشت ایشان است یا آتشی که در آنوقت پیدا می آید یا بوزینها وخوکها مراد یا حقیقت وصورت آنهاست یا معنی بودن ایشان تخلق باخلاق واتصاف بصفات ایشان ست یا مراد مردم زشت خوی وکفره اند که مانند قرده وخنازیر اند تبیت معهم اذا باتوا شب می کند آن آتش با ایشان وقتی که شب کنند وتقیل معهم اذا قالوا وقیلوله می کند با ایشان وقتیکه می کنند قیلوله نیمروز خفتن یعنی شب وروز ملازم وقت

و مصاحب حال ایشان ست آن آتش نعوذ بالله من ذلک رواه ابو داود ❊ وعن ابن حوالة بفتح حاء مهمله وتخفیف واو صحابی ست
اسدی نزول کرد شام را روایت کرده اند از وی جماعة مات بالشام سنة ثمانین وقیل خمس وثمانین کذا فی جامع الاصول و در کاشف
گفته که صحابی ست روایت کرده سه حدیث را قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم سیصیر الامر ان تکونوا جنودا مجندة گفت آنحضرت
نزدیک ست که بگردد کار و بار دین باینکه باشید شما لشکرهای مختلف مجتمع مجندة بضم میم و فتح جیم و تشدید نون مفتوحه جند بالشام لشکری
در شام و جند بالیمن و لشکری دیگر در یمن و جند بالعراق و لشکری دیگر در عراق فقال ابن حوالة خِرْ لی اختیار کن برای من یا رسول الله که با کدام
یکی ازین لشکرها باشم ان ادرکت ذلک اگر دریابم آن وقت را فقال علیک بالشام پس گفت آنحضرت لازم گیر تو شام را فانها
خیرة الله من ارضه زیرا که شام برگزیده خدا است از زمین خدا و خیره بکسر خا و فتح یا و گاهی ساکن نیز کرده میشود یجتبی الیها خیرته من عباده
یعنی برگزیند و فراهم می آرد بسوی آن زمین خدای تعالی برگزیدگان را از بندگان فاما ان ابیتم پس اگر ابا می کنید و امتناع می آرید از آنچه
اختیار کرده و برگزیده است خدای تعالی برای شما که آن قصد کردن شام ست فعلیکم بیمنکم پس بر شما باد که بروید بیمن خود اضافت یمن
با ایشان از جهت آنکه مخاطب عرب اند و یمن از زمین ایشان ست کذا قالوا و این کلامی ست که در میان واقع شده میان قول وی
علیک بالشام و میان قول وی واسقوا من غدرکم و آب دهید خود را و دواب خود را از غدیرها و حوضهای خود و غدر بضمتین جمع غدیر آبیکه
جمع کرده در وی آب زیرا که این معنی مخصوص بشام ست یعنی باید که آب دهد هر یکی از غدیر خود که مخصوص ست بوی و مزاحمت و معارضت
نکند با غیر خود در مواضع آبهای که بر سر حدهای اسلام نشسته اند تا نگردد سبب نزاع و اختلاف و تهیج فتن کذا قالوا فان الله عز وجل توکل لی
بالشام و اهله زیرا که خدای وکیل شده ست برای من بشام یعنی از فضل و کرم خود گرفته ست کار مرا در محافظت شام و حفظ اهل آن
از شر کفره و استیلای ایشان بران دیار رواه احمد و ابو داود ❊ الفصل الثالث ❊ عن شریح بضم شین معجمه و فتح را ابن عبید بضم
عین و فتح یا تابعی ثقه است از کبار شیوخ حمص و معتبران ایشان ست قال ذکر اهل الشام عند علی رضی الله عنه گفت شریح ذکر کرده شدند
اهل شام نزد امیر المؤمنین علی مراد باهل شام اینجا مخالفان علی اند معاویه و هر که با او در شام بود و هر که متولی ملک شام بود از زمان عمر
تا آخر وقیل العنهم و گفته شد لعنت کن ایشان را یا امیر المؤمنین چنانکه در زمان جانبین یکدیگر لعنت می کردند قال لا گفت علی لعنت
نمیکنم اهل شام را انی سمعت رسول الله زیرا که من شنیده ام پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول می گفت الابدال یکونون بالشام
ابدال میباشند بشام یعنی چون لعنت کنم ایشان را که ابدال آنجا میباشند پس مبادا تناول کرد لعنت ابدال را علمای اهل سنت
می گویند که این وقوع ست از علی رضی الله عنه لعن اهل شام را ای لعن از برای دفع مشاغبه و مجادله و اینجا لازم نمی آید جواز لعن غیر ابدال
از اهل شام چنانکه متبادر بفهم میرسد و چگونه باشد و حال آنکه روایت کرده شده است از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه که فرمود ایشان
برادران ما اند که بغی کردند بر ما و آورده اند که یکباری یکی از اهل لشکر مخالفان را گرفته آوردند شخصی گفت و اعجبا من میدانم که وی نیکو
مسلمان بود و علی رضی الله عنه فرمود چه می گوئی که هنوز مسلمان ست و جز آن از آثار و اخبار که دلالت می کند باسلام ایشان بعد از آن
بیان ابدال می فرماید وهم اربعون رجلا و ابدال چهل مرد اند کلما مات رجل ابدل الله مکانه رجلا هر گاه که بمیرد مردی می آرد خدای تعالی

در بدل او مردی دیگر را یسقی بهم الغیث آب داده می شود بوجود ایشان و برکت ایشان باران یعنی باران ببرکت ایشان میبارد
وینصر بهم علی الاعداء و داد ستانیده می شود و انتقام کشیده میشود بیاری ایشان بر دشمنان ویصرف عن اهل الشام بهم العذاب
و برگردانیده میشود از اهل شام ببرکت ایشان عذاب و تخصیص باهل شام بجهت قرب و جوار و مزید ارتباط ایشان خواهد بود و الا رحمت
و نصرت ایشان عالم را شامل ست خصوصا کسی که استنصار و استعانت کند از ایشان و وجود ابدال درین حدیث و در احادیث دیگر
نیز از علی رضی الله عنه آمده است و شیخ ابن حجر بعد از ذکر این احادیث حدیثی دیگر از ابن عمر رضی الله عنهما از رسول خدا صلی الله علیه و آله
وسلم آورده است که فرمود خیار امت پانصد مرد اند و ابدال چهل اند پس نه آن پانصد نقصان می پذیرند و کم میشوند و نه این چهل هر گاه که
بمیرد بدل ابدال می کند خدای تعالی یکی را از پانصد بجای او پس گفتند صحابه یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم دلالت کن ما را و بیان کن
عملهای ایشان را که چه عمل می کنند که باین مرتبه میرسند فرمود ایشان عفو می کنند از کسی که ظلم کند ایشان را و نیکی می کنند بکسی که بدی
کند با ایشان و مواسات فقرای کنند از آنچه داده است خدای تعالی ایشان را و تصدیق این در کتاب خداست که فرموده والکاظمین الغیظ
والعافین عن الناس والله یحب المحسنین ٣ ٣ * وعن رجل من الصحابة روایت ست از مردی از صحابه که نام وی معلوم نشده است و جهالت
نام او در صحابه زیان ندارد زیرا که ایشان همه عدول اند ان رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم قال روایت ست که آنحضرت گفت ستفتح الشام
نزدیک ست که فتح کرده شود بلاد شام فاذا خیرتم المنازل فیها فعلیکم بمدینة یقال لها دمشق پس چون مخیر گردانیده شوید و گذاشته شود کار
باختیار شما منزلها و جاهای بودن را دران بلاد پس بر شما باد که اختیار کنید و نزول کنید بشهری که گفته می شود او را دمشق بکسر دال و فتح میم
بر قول اکثر و اصح که پای تخت شام ست فانها معقل المسلمین من الملاحم پس بدرستی که مدینه دمشق جای پناه مسلمانان ست از جنگها
که پناه می آرند بآن و می درآیند دران و معقل بفتح میم و سکون عین و کسر قاف از عقل بمعنی حصین و پناه و ملاحم جمع ملحمه بمعنی حرب وفسطاطها
و دمشق بلده جامعه شام ست و فسطاط بضم فا و سکون سین بمعنی بلده جامعه که جمع اند مردم را و لهذا مصر را نیز فسطاط نام میکنند و فسطاط بمعنی
خیمه نیز می آید منها ارض یقال لها الغوطة از زمین شام زمینی ست که گفته می شود مر او را غوطه بضم غین معجمه و سکون واو و طاء مهمله شهرستان
و طیبی گفته غوطه نام بستانها و آبها که گرد دمشق اند و بعضی گفته اند غوطه شهری ست نزدیک دمشق رواها احمد روایت کرد این حدیث را
احمد ٣ ٣ * وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم الخلافة بالمدینة والملک بالشام بعضی گفته اند این اشارت ست
بخلافت علی و ملک معاویه چنانکه در حدیث دیگر آمده خلافت بعد از من سی سال ست بعد ازان می گردد ملک گزنده و اما ملکی که در حدیث
دیگر در صفات آنحضرت واقع شده که مولد او مکه و مهاجر او مدینه و ملک او شام ست مراد بدان نبوت و دین ست چه آن در شام اغلب و اکثر
بود و الا ملک و دین او تمامه آفاق ست و بعضی گفته اند که مراد بقول وی الملک بالشام آنست که جهاد و قتال آنجا ست زیرا که
منقطع نمیگردد جهاد در بلاد شام و این ترغیب ست بمسافرت شام از برای دریافت فضل جهاد و رباط والله اعلم ٣ ٣ * وعن عمر
رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم رایت عمودا من نور خرج من تحت راسی گفت عمر گفت آنحضرت دیدم من
ستونی را از نور که بیرون آمد از زیر سر من ساطعا بالا برآمده مانند صبح سطوع بالا برآمدن گرد و بوی و صبح حتی استقر بالشام تا آنکه

قرار گرفت بشام دلالت می کند بر ثبات دین و تمکین و استقرار و غلبه او بشام و ازین قبیل بود خروج نور از شکم والدهٔ آنحضرت صلی الله علیه و آله
وسلم نزد ولادت و روشن شدن خانهای شام بدان روا هما روایت کرد این هر دو حدیث را البیهقی فی دلائل النبوة ۰ **وعن**
ابی الدرداء ان رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم قال ان فسطاط المسلمین یوم الملحمة الغوطة روایت ست از ابو الدرداء که آنحضرت گفت که
محل اجتماع مسلمانان روز جنگ غوطه است مراد حرب دجال ست الی جانب مدینة یقال لها دمشق که در جانب شهری ست که گفته میشود
آنرا دمشق من خیر مدائن الشام صفت دمشق آنست که از بهترین شهرهای شام ست و غوطه نیز جائی ست نزدیک بآن چنانکه گذشت در
حدیث سابق فسطاط دمشق ۔ اگر گفت و غوطه چون قریب بدمشق ست و از مضافات و توابع اوست خلافی درمیان این دو حدیث نباشد
رواه ابو داود ۰ **وعن** عبد الرحمن بن سلیمان تابعی ست از تابعین کوفه مدنی الاصل صدوق ست ثقه و بعضی گفته اند لا باس به
و وی از اولاد حنظله غسیل ست ابن سلیمان بن عبد الله بن حنظله و اولاد را همه ابن الغسیل نامند و گفته اند که عمر او صد و شست سال بود و
وی دیده ست سهل بن سعد را و انس بن مالک را وفات او در صد و هفتاد و دو و کذا قیل قال سیاتی ملک من ملوک العجم گفت عبد الرحمن
بن سلیمان نزدیک ست که بیاید پادشاهی از پادشاهان عجم فیظهر علی المدائن کلها پس غالب میگردد بر همه شهرها الا دمشق مگر دمشق بیان
نکردند شارحان که آن پادشاه کیست رواه ابو داود ۰ **تنبیه** بدانکه احادیث در فضل شام و بیت المقدس و صخره و عسقلان و قزوین
و اندلس و دمشق و جز آن آمده و محدثان حکم کرده اند اکثر بر آن بضعف و وضع والله اعلم کذا فی سفر السعادة ۰ ۱۲۰ ۰

باب ثواب هذه الامة

فضل این امت مرحومه و کثرة ثواب نسبت بامم دیگر خارج از حد حصر و حیطه بیان ست و بس ست در اثبات آن قول وی
سبحانه کنتم خیر امة اخرجت للناس و قول وی تعالی و کذلک جعلناکم امة وسطا لتکونوا شهداء علی الناس و آنکه ایشان امت محمد اند
صلی الله علیه و آله وسلم که خاتم النبیین و سید المرسلین و افضل الخلائق اجمعین ست که تمامه انبیا و رسل آرزو کرده اند که کاشکی امتان وی بودند
و آنچه ثابت ست مر این امت را از فضل و کمال و پیدا شده در وی از اولیا و علما و فضلا و ثابت ست مر ایشان را از کمالات و کرامات
و فضائل از آنچه نبود در امم سابقه اللهم اجعلنا من امته و ارزقنا محبته و توفنا علی دینه و ملته برحمتک یا ارحم الراحمین ۰ ۳ ۔

الفصل الاول

عن ابن عمر رضی الله عنهما عن رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم قال انما اجلکم فی اجل من خلا من الامم ما بین صلوة العصر الی مغرب الشمس
گفت نیست مدت شما نسبت بمدت عمر کسانی که گذشته اند از امتها مگر مقدار زمانی که میان نماز دیگر تا فرو شدن آفتاب اجل مدتی که
تعیین کرده شده است برای چیزی و این جمله مدت عمر ست و گاهی اطلاق کرده میشود بر موت باراده جزو اخیر وی می فرماید مدت عمر شما
در جنب مجموع اعمار امم سابقه مقدار مدتی ست از نماز عصر تا مغرب در جنب اول نهار تا عصر و با وجود آن ثواب شما بیشتر از ایشان ست
بعد از ان بیان کرد آنحضرت نسبت میان این امت و میان یهود و نصاری بقول خود وانما مثلکم و مثل الیهود والنصاری کرجل
استعمل عمالا و نیست قصه و حال شما و قصه و حال یهود و نصاری مگر مانند مردی که در عمل در آورد و کار فرمود عاملان و کارکنان و مزدوران را
فقال من یعمل لی الی نصف النهار علی قیراط قیراط پس گفت آن مرد کیست که کار کند برای من تا نیم روز بر قیراط قیراط یعنی هر یکی را قیراطی
باشد قیراط نیم دانگ و دانگ سدس درهم فعملت الیهود الی نصف النهار علی قیراط قیراط پس عمل کردند یهود و در عمر دراز بر ثواب قلیل

پس مشابه اند با آن مزدوران که کار کردند تا نیم روز بر یک یک قیراط ثم قال من یعمل لی من نصف النهار الی صلوة العصر علی قیراط قیراط
پس گفت آن مرد کیست که عمل کند مرا از نیم روز تا نماز عصر بر یک یک قیراط فعملت النصاری من نصف النهار الی صلوة العصر علی
قیراط قیراط پس کار کردند نصاری در مدت عمر خود مشابه آن مزدوران که کار کردند از نصف نهار تا نماز عصر بر یک یک قیراط ثم قال من یعمل
لی من صلوة العصر الی مغرب الشمس علی قیراطین قیراطین پس گفت آن مرد کیست که عمل کند مرا از نماز دیگر تا فرو شدن آفتاب بر دو دو قیراط
الا فانتم الذین یعملون من صلوة العصر الی مغرب الشمس ان الا آگاه باشید پس شمائید که مشابه اید بآن کسانی که کار کردند از نماز دیگر تا غروب
آفتاب بر دو دو قیراط الا لکم الاجر مرتین آگاه باشید که مر شما راست مزد دو بار یعنی دو چند بفضل الهی یکبار بتصدیق پیغمبر خود و بار دیگر بتصدیق
انبیای سابق فغضبت الیهود والنصاری پس در خشم آمدند یهود و نصاری فقالوا نحن اکثر عملا و اقل عطاء پس گفتند که ما بیشتریم از روی
عمل و کمتریم از روی عطا سبب این چیست و چرا چنین باشد قال الله تعالی فهل ظلمتکم من حقکم شیئا گفت خدای تعالی پس آیا ظلم کردم
شما را و کم کردم از حق شما چیزی را از آنچه قرار داده بودم شما را و وعده کرده بودم شما قالوا لا گفتند یهود و نصاری ظلم نکردی از حق ما چیزی
را اما چرا این تفاوت و تفریق کردی قال الله تعالی فانه فضلی اعطیه من شئت گفت خدای تعالی پس بدرستی این تضعیف اجر و فزودن آن
فزونی کرم من است میدهم هر کرا میخواهم و من فاعل مختارم هر چه میخواهم می کنم و بیان سبب نکرد که این بسبب مزید اخلاص ایشان یا بحکمت
جاه و مزیت و مرتبه پیغمبر ست نزد من تا جای گفت و گو نباشد و راه سخن مطلق بسته گردد و بالله التوفیق رواه البخاری ۔ از این حدیث
معلوم میشود که فصل میان وقت ظهر و عصر بیشتر ست از فرق میان عصر و مغرب و این مؤید مذهب حنفی ست نه چنانکه ائمه دیگر می گویند
که وقت عصر بقای ربع نهار ست چنانکه در باب مواقیت الصلوة گذشت فتدبر ۲۰ وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم قال من اشد امتی لی حبا روایت ست از ابی هریره که آنحضرت فرمود که از سخت ترین و خوب ترین امت من در محبت و دوستی
مرا ناس یکونون بعدی مردمان اند که می باشند و پیدا میشوند پس از من یود احدهم لو رآنی باهله و ماله دوست میدارد یکی از ایشان
و آرزو می برد که کاشکی ببیند مرا باهل خود و مال خود یعنی اهل و عیال و مال و منال خود در راه من فدا می ساخت و نظر بر جمال جهان آرای
من می انداخت در خواب یا در بیداری بدانکه ظاهر این حدیث و بعضی احادیث دیگر که درین باب بیاید دلالت دارد برآنکه تواند که بعد از صحابه
رضوان الله علیهم اجمعین کسی بیاید که مساوی باشد ایشان را در فضل یا افضل باشد از ایشان و ابن عبد البر که از مشاهیر علمای حدیث ست
باین جانب رفته و تمسک باین احادیث نموده است و شیخ ابن حجر مکی در صواعق محرقه آنرا آورده و رده بآنکه اجماع دارند برآنکه صحابه افضل امت اند
و حمل کرده اند این احادیث را بر اثبات جهتی از خیریت ولیکن فضل کلی که عبارت ست از اکثریت ثواب ثابت ست مر صحابه را و گفته اند
مراد بصحابی اینجا بمعنی اخص ست که صحبت او طویل باشد و اخذ علم از آنحضرت بسیار کرده و در غزوات با وی حاضر شده و اما بمعنی اعم
یعنی آنکه نظر بر جمال شریف انداخته و اگر چه در تمام عمر یکبار باشد محل نظر و توقف و تردد ست و مسئله مذکور و محرر ست در جای خود و در شرح
ترجمه باب فضائل صحابه اشارتی بآن کرده شده والله اعلم و حق آنست که فضل صحبت اگرچه بیک نظره باشد مخصوص ست بصحابه و
هیچکس را در ان شرکتی نیست و اما فضائل دیگر علمی و عملی مجال سخن در ان واسع ست و اولی آنست که مطلق حکم کرده شود که الصحابة افضل الامة

رواه مسلم ۳۳ ۵ وعن معاوية قال سمعت النبي صلى الله عليه وآله وسلم يقول لايزال من امتي امة قائمة بامر الله روایت ست از
معاویه گفت شنیدم آنحضرت را می گفت همیشه باشد از امت من گروهی که بر پاست بامر خدا و تقویت و ترویج دین و شریعت
لا يضرهم من خذلهم زیان نمی کند ایشان را کسی که فرو گذارد و یاری ندهد ایشان را ولا من خالفهم و نه کسی که مخالفت ورزد با ایشان
و براه خلاف ایشان رود حتی یاتی امر الله تا آنکه بیاید امر خدا یعنی قیامت وهم علی ذلک و ایشان بر همان کار خود باشند از قیام بامر خدا
و تائید دین و بعضی مراد باین گروه اصحاب حدیث داشته اند که ترویج سنت و تجدید دین می نمایند و اکثر بر آنند که مراد غزاة اند که جهاد
با کفار تقویت و تائید دین می کنند و در آخر زمان بسر حدهای اسلام مرابطت دارند و در بعضی روایات آمده که وهم بالشام ایشان در شام اند
و در بعضی آمده حتی تقاتل آخرهم المسیح الدجال و این روایات ناظر در اراده غزاة اند و ظاهر عبارت حدیث در عموم ست والله اعلم متفق علیه
و ذکر کرده شد حدیث انس که در اول او نیست که ان من عباد الله و دلالت بر فضل و کرامت این امت دارد فی کتاب القصاص

الفصل الثانی ۰ عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مثل امتی مثل المطر قصه و حال امت من مشابه قصه و حال
باران ست لا یدری اوله خیر ام آخره دریافته نمیشود که نخست باران بهتر و نافع ترست یا پسین بدانکه مدلول ظاهر این حدیث شک و تردد
و عدم جزم و قطع ست بآنکه اول امت بهتر و فاضلترست یا آخر آن و اینجا این معنی مقصود نیست بلکه کنایه ست از بودن همه امت خیر
چنانکه مطر همه خیر و نافع ست پس مفهوم می شود که همه برابر اند در خیریت و نافعیت پس خیر بمعنی اسم تفضیل نباشد در دین پس سابقان صحبت
داشتند با حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و اتباع کردند او را و رسانیدند دعوت او را و بنیاد نهادند قواعد دین او را و تقویت کردند
و نصرت دادند آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم و لاحقان نگاه داشتند و تقویت نمودند آن را و تمام کردند بنای آن او و محکم کردند ارکان
آن را و بلند کردند منار آن را و شائع گردانیدند انوار آن را و ظاهر گردانیدند آثار آن را و اگر حمل بر معنی اسم تفضیل نمایند نیز درست آید باعتبار
تعدد وجوه خیریت و بالجمله این حدیث ناظر ست بتساوی یا تفاضل بوجوه متعدده مختلفه و متقرر نزد جمهور آنست که فضل کلی ثابت ست
مر صحابه را و این منافات ندارد بثبوت فضل بوجوه جزئیه مر دیگران را و مراد داشته اند بفضل کلی اکثریت ثواب را عند الله رواه الترمذی
وقال هذا حدیث حسن غریب و گفته ست ترمذی که این حدیث مثل امتی مثل المطر حدیث غریب ست و گفته اند که احمد نیز روایت کرده
ست از عمار بن یاسر و ابن حبان در صحیح خود از سلمان و شیخ گفته ست که حدیث مثل امتی مثل المطر حدیث حسن ست که مراد از طرق ست
که بدان بدرجه صحت میرسد والله اعلم ۰

الفصل الثالث ۰ عن جعفر عن ابیه عن جده روایت ست از امام جعفر صادق
که روایت میکند از پدر وی امام محمد باقر و پدرش از جد خود امام حسین شهید پس حدیث منقطع یا مراد از جد امام جعفر امام زین العابدین
پس حدیث مرسل ست قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ابشروا و ابشروا شاد شوید و شاد شوید بفتح همزه از ابشار بمعنی شاد شدن
و مژده یافتن انما مثل امتی مثل الغیث لا یدری اوله خیر ام آخره شرح این معلوم شد او کحدیقة اطعم منها فوج عاما یا مانند باغی ست که
که خورانیده شد از ان فوجی یکسال ثم اطعم منها فوج عاما پس تر خورانیده شد از ان جماعه دیگر سالی دیگر لعل آخرها فوجا ان یکون اعرضها
عرضا و [illegible] ست که آخر حدیقه از روی فوج یعنی فوج آخر که از حدیقه خورده باشد پهناتر حدیقه یا پهناتر افواج از روی پهنای

واعمقها عمقا یا باشد مغاک تر از روی مغاکی و معنی عرض و عمق فوج کثرت و هجوم اوست واطول نگفت زیرا که عرض و عمق بعد از طول
می باشند پس وجود اینها مستلزم آن ست واحسنها حسنا و نیکوتر از روی نیکوئی کیف تهلک امة انا اولها چگونه هلاک شود امتی
که من اول اویم والمهدی وسطها و باشد مهدی میان او والمسیح آخرها و باشد عیسی آخر او ولکن بین ذلک فیج اعوج ولیکن در میان
آن جماعه باشند کج عوج بکسر عین و فتح واو و جیم کجی در دین و در معیشت و در رای و فیج بمعنی فوج بواو و بیا هر دو آمده است لیسوا
منی ولا انا منهم نیستند آن فوج از من یعنی متابع من و بر راه و روش من و نه من از ایشانم یعنی راضی از ایشان و ناصر و معین مر ایشان را
رواه رزین ۲۲ وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم گفت گفت آنحضرت و پرسید
از صحابه ای الخلق اعجب الیکم ایمانا کدامین خلق شگفت تر و خوشتر ست نزد شما از روی ایمان یعنی ایمان کدام یکی از مخلوقات را
خوشتر و قوی تر میدانید قالوا الملائکة گفتند فرشتگانند که ایمان ایشان را خوشتر و قوی تر میدانیم قال وما لهم لا یؤمنون وهم عند ربهم
گفت آنحضرت و چیست ملائکه را و چه کنند ایشان که ایمان نیارند و حال آنکه ایشان نزد پروردگار خودند یعنی ایشان را مانعی از ایمان
که موجب شک و تردد گردد و محوج بفکر و نظر گرداند از حجابهای جسمانی و ظلمتهای طبیعی نیست که بسبب آن در بعد و حجاب افتند قالوا
فالنبیون گفتند پس از ایشان پیغمبرانند که ایمان ایشان کامل تر و قوی تر میدانیم و ازین جا لازم نیاید فضل ملائکه بر انبیا زیرا که فضل
در این جا بمعنی کثرت ثواب ست عند الله عمل قالوا. قال وما لهم لا یؤمنون والوحی ینزل علیهم گفت آنحضرت و چیست مر پیغمبران را
که ایمان نیارند و در شک و شبهه بیفتند و حال آنکه وحی از آسمان فرود می آید بر ایشان و ملک روح الامین می آید بر ایشان و بی واسطه
پیام از پروردگار تعالی و تقدس میرسانند و مشاهده ملکوت و معاینه انوار آن می کنند وحی در لغت پیغام و در دل افگندن و سخن پوشیده
و هرچه بدیگری فرستی و آواز و در شرع پیام حق که جبرئیل امین بیارد به پیغامبران و ینزل بلفظ معلوم و مجهول هر دو روایت ست
قالوا فنحن گفتند صحابه پس ما که اصحاب توئیم قوی تر ست ایمان ما و یقین تریم قال ما لکم لا تؤمنون بالله وانا بین اظهرکم گفت آنحضرت
و چیست و چه مانع ست شما را که ایمان نیارید بخدا و یقین نه بندید باحکام و اوامر و نواهی او و حال آنکه من در میان شمام و مشاهده
می کنید شما انوار و آثار وحی و ایمان را می بینید آیات و معجزات و مطالعه می کنید از جمال با کمال من انوار حق و سرایت می کند در شما
از صحبت و مجالست من اسرار حقیقت و پیدا می گردد از تصرف و ارشاد من در ظاهر و باطن شما کمالات و کرامات قال گفت
راوی فقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم پس گفت آنحضرت ان اعجب الخلق الی ایمانا لقوم یکونون من بعدی بدرستی که شگفت ترین
و خوشترین خلق نزد من از روی ایمان هر آینه قومی اند که پیدا می شوند و می آیند پس از من یجدون صحفا فیها کتاب یؤمنون بما فیها
می یابند نامها را که در وی نوشته اند احکام دین ایمان می آرند بچیزی که در آن صحیفهاست یعنی غائبانه بشنیدن اخبار و آثار بی مشاهده
و معاینه انوار و همین مراد ست بقول وی سبحانه یؤمنون بالغیب ببعضی وجوه تفسیر آن و این ست مراد بقول ابن مسعود که گفت بدرستی بود امر محمد
و شان وی صلی الله علیه وآله وسلم پیدا و هویدا مر کسی را که دیده بود او را پس بخدا که ایمان نیاورد هیچ احدی مانند ایشان کسی که ایمان آورد بغیب
نادیده و اگرچه بر ایشان نیز انوار و آثار حقانیت لائح و دلائل و شواهد صدق آنحضرت بائح ست و اما با وجود آن علم دیده هیچ فرق بود تا مر شنیده

۶۳ — وعن عبد الرحمن بن العلاء الحضرمی بفتح حاء مہملہ و سکون ضاد معجمہ و را نسبت بحضرموت کہ بلدہ مشہورست از یمن از تابعین
ست قال حدثنی من سمع النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول انہ سیکون فی آخر ہذہ الامۃ گفت حدیث کرد مرا کسی کہ شنید آنحضرت را
کہ می گفت بدرستی شان اینست کہ نزدیک ست کہ باشد درین امت قوم لہم مثل اجر اولہم گروہی کہ باشد مر ایشان را مانند اجر اول ایشان
کہ صحابہ اند یامرون بالمعروف امر می کنند بشرع کہ شناختہ شدہ است وجود آن در دین وینہون عن المنکر و باز میدارند مردم را از
نامشروع کہ وجود او ناآشنا و انکار کردہ شدہ است ویقاتلون اہل الفتن وقتال می کنند خداوندان فتنہا را رواہما روایت کرد
این دو حدیث را البیہقی فی دلائل النبوۃ ۶۴ — وعن ابی امامۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال طوبی لمن رآنی گفت آنحضرت
خوشی باد مر کسی را کہ دید مرا وطوبی سبع مرات لمن لم یرنی وآمن بی و خوشی باد ہفت بار مر کسی را کہ ندید مرا وآمن بی و ایمان آورد بمن تعیین عدد
سبع موکول ست بعلم شارع یا بجہت بودن او عدد مبارک متعارف در مبالغہ و تکثیر رواہ احمد ۶۵ — وعن ابی محیریز بضم میم و فتح
حاء مہملہ و سکون تحتانیہ و کسر را و سکون تحتانیہ ثانیہ و زای در آخر از تابعین خیار عباد اللہ الصالحین ست و نام او عبد اللہ است
قال قلت لابی جمعۃ رجل من الصحابۃ گفت گفتم مر ابی جمعہ را بضم جیم و سکون میم کہ مردی بود از صحابہ حدثنا حدیثا سمعتہ من رسول اللہ روایت
کن تو مارا حدیثی را کہ شنیدۂ از پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال نعم احدثک حدیثا جیدا گفت آری روایت کنم ترا حدیثی سرہ و
نیک کہ سود بخشد ترا و بشارت بخشد بخیریت و فضیلت تغدینا مع رسول اللہ طعام چاشت خوردیم با پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
ومعنا ابو عبیدۃ بن الجراح و با ما ابو عبیدہ بن الجراح فقال پس گفت ابو عبیدہ از برای اظہار شکر نعمت الہی و امتنان انعام حضرت رسالت پناہی
یا رسول اللہ احد خیر منا آیا ہیچ یکی بہتر ست از ما اسلمنا وجاہدنا معک اسلام آوردیم و کارزار کردیم با ہمراہ تو قال نعم قوم یکونون من بعدکم
گفت آنحضرت آری بہترند از شما قومی کہ باشند پس از شما یؤمنون بی ولم یرونی ایمان می آرند بمن حال آنکہ ندیدہ اند مرا رواہ احمد
والدارمی روایت کرد این حدیث را احمد و دارمی از ابن محیریز وروی رزین عن ابی عبیدۃ من قولہ و روایت کردہ رزین از ابو عبیدہ
از قول وی قال یا رسول اللہ احد خیر منا الی آخرہ و حکایت ابی محیریز و ابی جمعہ را روایت نکردہ ۶۶ — وعن معاویۃ بن قرۃ بضم قاف
و تشدید را تابعی عالم عامل ثقہ ست ولادت او روز جمل و وفات او سنہ ثلث عشرۃ ومائۃ عن ابیہ از پدر خود کہ قرۃ بن ایاس ست پدر او
صحابی ست قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اذا فسد اہل الشام فلا خیر فیکم وقتی کہ تباہ شوند اہل شام پس نیست نیکی در شما ظاہر
آنست کہ مراد آنست کہ اہل شام اند کہ قائم اند بامر خدا در آخر زمان پس چون فاسد شوند ایشان و آن در وقت قیام قیامت خواہد بود
و در وقتی کہ باقی نماند ہیچ یکی کہ بگوید لا الہ الا اللہ چنانکہ وارد شدہ است کہ قائم نشود قیامت مگر بر شرار ناس پس خیر نباشد در شما زیرا کہ باقی نمیماند
در آنوقت ہیچ یکی از اہل خیر ولا یزال طائفۃ من امتی منصورین و ہمیشہ اند طائفہ از امت من یاری دادہ شدہ و توفیق بخشیدہ شدہ از
جانب حق بنصرت دین و ترویج احکام شریعت بحکم ان تنصروا اللہ ینصرکم ولا یضرہم من خذلہم زیان نمیکند ایشان را کسی کہ فرو گذارد
و یاری ندہد ایشان را کہ نصر الہی و توفیق وی بسیار و بیشمار ست مر ایشان را حتی تقوم الساعۃ تا آنکہ بر پا می گردد قیامت قال ابن المدینی
ہم اصحاب الحدیث گفت علی بن المدینی آن طائفہ اصحاب حدیث اند کہ خدمت و ملازمت این علم شریف می کنند و بنشر احادیث

بنده هست کتعلیم و تصنیف و ترویج دین و تقویم سنت می نمایند رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن صحیح ٭ وعن ابن عباس ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال ان الله تجاوز عن امتی الخطاء والنسیان گفت آنحضرت که خدای تعالی درگذارنده است از امت من خطا و نسیان را وما استکرهوا علیه و چیزی را که اکراه کرده شده اند ایشان بران چیز و بجبر وزور بران داشته رواه ابن ماجه والبیهقی بدانکه خطا ضد صواب ست فی الصراح خطا ناراست نقیض صواب و مقصور و ممدود هر دو آمده خطیئه بمعنی گناه یا آنچه بتعمد باشد از گناه کذا فی القاموس و خطا بکسر خا و سکون طا نیز بمعنی گناه است وبعضی گفته اند خطا گویند وقتی که بتعمد کند و اخطا وقتی که تعمد نکند ومخطی کسی ست که قصد صواب دارد و در غیر صواب افتد و خاطی کسیکه قصد کند چیزی را که نمی باید کرد و میگویند مرکسی را که می خواهد چیزی را بکند ناگاه در غیر آن چیز افتاد و خطا کرد و باین معنی مقابل عمد می آید چنانکه خواست که تیرانداز د بشکار ناگاه بر آدمی خورد و گشت او را انخطا یا قصد مضمضه داشت ناگاه آب در حلق فرو رفت و مراد در حدیث این معنی ست و نسیان ضد حفظ بمعنی فراموشی و سهو نیز بمعنی نسیان ست سهو کرد در کاری یعنی نسیان کرد از وی و غافل شد ازان و رفت دل او بجای دیگر و مراد به تجاوز از خطا و نسیان آنست که اثم نیست در وی و بنده کار نمی شود دران نه عدم مؤاخذه مطلقا زیراکه در قتل خطا ثابت ست دیت و کفارت و در افطار بخطا واجب ست قضا صوم و در نسیان که واجب نیست قضا بجهت آنکه از جانب صاحب حق ست چنانکه در حدیث آمده ست که تمام کن صوم خود را زیراکه بخورانیده و نوشانیده ست ترا مگر خدا و در نسیان و سهو نماز واجب میگردد سجده و در اتلاف مال مردم بسهو واجب می گردد ضمان و بر اکراه نیز مرتب میشود احکام چنانکه در اکراه بر هلاک نفس یا مال و تفصیل آن در علم فقه ست و با وجود آن اثم مرتفع ست و مراد بتجاوز این ست ٭ وعن بهز بفتح موحده و سکون ها و زای ابن حکیم عن ابیه عن جده بهز بن حکیم بن معاویه بن حیده بفتح حاء مهمله و سکون تحتانیه و دال مهمله تابعی قشیری ست روایت کرده است از وی ثوری و ابن مبارک و معمر و جز ایشان و تخریج نکرده اند بخاری و مسلم از وی در صحیحین خود اما اصحاب سنن اربعه از وی روایت دارند و بالجمله در وی اختلاف گونه ست والله اعلم انه سمع رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول فی قوله تعالی روایت کرده است که وی شنید آنحضرت را که می گفت در تفسیر قول خدای تعالی که فرموده است کنتم خیر امة اخرجت للناس بودید شما بهترین امتی که بیرون آورده شده برای مردم و مراد بامت تمامهٔ امت اند از خواص و عوام که هر یکی را از مزیتی و فضیلتی بر امم سابقه در حسن اعتقاد و ثبات قدم در ایمان و مزید محبت به پیغمبر خود صلی الله علیه وآله وسلم و عدم ارتداد و خروج از ربقهٔ اسلام و مانند آن ثابت ست وبعضی گفته اند که مخصوص بعلما و شهدا و صالحین ست و مراد خیریت تمامهٔ کامله مخصوصه است وبعضی گفته اند که مراد مهاجران اند و وجه تخصیص ظاهر نیست وحق آنست که عام ست قال انتم تتمون سبعین امة انتم خیرها واکرمها علی الله گفت شما تمام می کنید هفتاد امت را که شما بهترین آنها و بزرگترین آنهائید و مراد بعدد سبعین تکثیر ست نه تحدید و این عدد باین معنی بسیار می آید رواه الترمذی وابن ماجه والدارمی وقال الترمذی هذا حدیث حسن صحیح و شاید که اکثر امم سابقه و جمهور و مشاهیر آنها بالغ اند باین عدد و مراد باتمام ختم ست یعنی چنانکه پیغمبر شما خاتم انبیا و سید رسل ست شما نیز خاتم امم و اکرم و اتم ایشانید ختم کتاب باین حدیث که مشعر بختم و اتمام و تتمیم و تکمیل ست از حسن مختتم ست و حدیث سابق

که ان الله تجاوز عن امتی الخطاء والنسیان نیز مناسب ست برای اعتذار از آنچه واقع شده باشد از خطا و سهو و نسیان قال
مؤلف الکتاب شکر الله سعیه واتم علیه نعمه وقع الفراغ من جمع هذه الاحادیث النبویة صلی الله علیه وآله وسلم آخر یوم الجمعة من رمضان
عند رویة هلال شوال سنه سبع وثلثین وسبعمائة بحمد الله وحسن توفیقه والحمد لله رب العالمین والصلوة علی رسوله محمد وآله وصحابه
واتباعه اجمعین

خاتمة الکتاب

آغاز تسوید این شرح که مسمی ست باشعة اللمعات فی شرح المشکوة در اوسط ایام تشریق سنه تسع عشر والف بود و اتمام در شهر ربیع الآخر
سنه الف وخمس وعشرین اتفاق افتاد و نه که این مدت تمام مصروف و مشمول باین شرح بود و شرح دیگر عربی که مسمی ست
بلمعات التنقیح فی شرح مشکات المصابیح که متقارب و متقارن بود باین شرح در تالیف نیز اتمام یافت و سبقت نمود و کتب
و رسائل دیگر نیز بوجود آمد و تخمینا ثلث این زمان بلکه کمتر ازان مصروف باین بود باقی بباقی والتوفیق من الله الباقی الوافی واگرچه
شرح عربی بجهت اشتمال بر مباحث علمیه و تحقیقات و تدقیقات فکریه امتیاز و اختصاص دیگر دارد ولیکن این شرح فارسی در تفهیم
و تهذیب الفاظ و ضبط و ربط معانی راجح و فائق بران آمد و در حجم و ضخامت زائد بران افتاد عربی بمقدار هشتاد هزار و فارسی صد و سی هزار
بیت باشد و اتمام هر دو در بلده دهلی که وطن الیف این ضعیف ست در خانقاه قادریه که جاروب کشی و چراغ افروزی آن حواله بدین
فقیر ست ابتدا و انتهای عمر در یک مکان و مقعد بود شده کانها متت فی مجلس واحد مقصود بیان شکر نعمت حق ست برین ضعیف حقیر
ولله الحمد علی التوفیق واستغفر الله علی التقصیر وانا الفقیر الحقیر عبد الحق بن سیف الدین الدهلوی وطنا والبخاری اصلا والترکی نسبا
والحنفی مذهبا والصوفی مشربا والقادری ارادة وآخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین

خاتمة الطبع

الله نور السموات والارض مثل نوره کمشکوة فیها مصباح و ستایش و سپاسی از ازل تا ابد و از ثری تا عرش لا تعد مر داوری را سزد که جمله ذرات
مکونات در توصیف و تعریف یگانگیش زبان اقرار کشاده و بر وحدانیتش و یکتائیش شهادت کامل داده اگر آفتاب عالمتاب ست ضیا اندوز
ازو و چون ماهتاب جهان افروغ بخش ست نور افروز ازو یکی را رونق روز کرده و دیگری را بهاء شب داده جمله ثوابت و سیاره از بند و فطرت
کمر اطاعت بر میان طاعت بسته دارند و مدام آماده اند تعالی الله ضیا و نور روز و شب ازو آمد که در عالم سبب و سبب اهم سبب آمد
و نعوت قدسی سمو و امر شمع سفارت آنکه اول ما خلق الله نوری شایان اوست و سراج الملة الباهره و نور من نور الله شان او صلی الله علیه محمد حامد محمود احمد
که نوری یافته و ملک سرمد اما بعد چون در سنه ۱۲۸۹ یکهزار و دوصد و هشتاد و نه هجری ترجمه مشکوة مسمی اشعة اللمعات در مطبع نامی زیب و بیاده حشمت عز و
منزلت قیصر دولت آرائش سند شاهنشاهی صاحب و منشی نولکشور واقع لکهنو بطبع گرامی آرایش و زیبایش احسن یافت الحمد لله علی ذلک